[illegible] ۹۰۹۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب: فوائد الافضلیه

مؤلف: علی افضل [illegible]

مترجم:

شمارهٔ قفسه: ۶۹۷۶

شماره ثبت کتاب: ۹۰۶۸۵

۱۳۸۷/۱۰/۱۶
اسکن شد

بازدید شد
۱۳۸۲

۱۳۸۷/۱۰/۱۶
اسکن شد

شماره عکس و فیلم ۹۰۹۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب فوائد الافضلیه
مؤلف علی افضل فرزند محمد امین قاطع قزوینی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۶۹۷۶

شماره ثبت کتاب
۹۰۶۸۵

بازدید شد
۱۳۸۲

صفة حوارش يقوي ... رسية ويقطع ويقوي يستعمله اهل الافرنج واطباء اليهود ومنافعه كثيرة

وصنعته ان يؤخذ من التوجل الحلو ... يحل ... يتنقع من العشرة والحب ويطبخ بماء الورد وماء

بالمضاعفة حتى يتهرا ثم يلت حتى يضمحل ويستخرج من الغربال ويقوم بماء التوجل عسل من السكر

ويلقى فيه التوجل المذكور ويطبخ بنار معتدلة حتى ينعقد ثم يرفع القدر عن النار ويترك حتى يفتر

يخلط به هذه الادوية قاقلة صغار مصطكى دارصيني من كل واحد خمسة مثاقيل صندل ... بماء الورد

من الزعفران ثلثة مثاقيل عود قماري زعفران جوزبوا ... الطيب من كل ...

عنبر اشهب من كل مثقالين ... ثلثة مثاقيل ورق الذهب ورق الفضة من كل مثقال ... ويخلط

جيدا حتى يمتزج ثم يجعل في برنية ... ويحفظ والشربة منه اربعة مثاقيل او خمسة ...

کتابخانه مجلس شورای ملی ... ۱۳۰۲

٦٩٧٦

٩٠٦٨٥

## هو الشافی امراض قلوب السقیم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا خالق ارواح را که صانع این عالم اشیا و رافع این انجم افلاک عرش و موجد ارکان موالید و فرش مجمع خشک و تر و کرم و
سرد است دافع اعلال شفابخش درد است اول و آخر بوجود و حیات هست کن نیست کن کاینات سبحان الله این چه حکمتیست کامل و چه قدرت
شامل که وجود انسان را مظهر چندین هزار از غرایب حکم و عجایب اسرار گردانیده و الحمد لله که باختصاص نور عقل و قوت نطق و برا
پایه دریافت شناخت خویش رسانیده و برکت کلمه طیبه لا اله الا الله از شرک و ضلالتش رهانیده و بر مسند قرب و کرامت
نشانیده الله اکبر این چه عظمت و شانست تعالی شانه که چون یکی از بندگان را بنظر محبت و عین عنایت خاص کرد او را بر سریر
عزت و اختصاص نشاند خلعت نبوت و کسوت کرامت بروپوشاند و متابعت ملتش امت را از نار جحیم برهاند و بنار
نعیم رساند خصوصا از ان زبده ذات اقدس را که از غایت محبت حبیب خود خواند و علت غایی خلقت عالم و ایجاد بنی آدم همه او گرداند یعنی
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم محمد آن طبیب درد عصیان شفاعت خواه این شتی ضعیفان شفابخش علیلان که بیکار آلام سقر و محنت
نار گنهکاران امت را چنانش شفیع المذنبین باشد خطابش و آل او و اصحابه و اهل بیته الطیبین الطاهرین خصوصا ائمة المعصومین
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین چون این فقیر کثیر السیئات الموثوق بکرم ربه الکریم الحبیب علی افضل الطبیه
قلیل الحسنات و حقیر الطبیب ابن محمد امین قاطع قزوینی که بسبب اشتهار او بقاطع باوجود مهارتی تمام در علم قراءت و فنون
ما لا کلام در فنون خط و کتابت وی را حاصل بود و مع ذلک بنا بر وراثت اجداد سابق مثل مولانا فضل الله طبیب تبریزی که امیر
تیمور گورکان امیر ابوعلی ثانی ملقب ساخته بود خالی از طبابتی نیز نبود دان بود که در تقطیع انواع تصاویر و خطوط ید بیضا می نمود لهذا
بقاطع اشتهار یافته بود حاصل مقال آنکه این ضعیف قوی الاختلال از اول صبی و مبدا احوال تا منتهای سن کمال الا بتوفیق
ذو الجلال بتعلم علم طب و استعمال اشتغال داشته در استنجاح کتب و رسایل و استفاده نکات و مسایل آن بقدر امکان
سعی می نمود و در فواید و عواید ... اسانید این صناعت می بود در ... حتی بستر بطالت نمی غنود تا آنکه
در بنولا بنا بر التماس بعضی احباب خواست تا خلاصه فواید مذکور خود را در مخزنی فراهم آرد و دست از اکثر کتب منتخب منها باز
دارد مثل قانون و شروح و حواشی آن و کامل الصناعه و حاوی کبیر و صغیر و اکثر تصانیف مشهوره محمد بن ذکریا که تعداد آن
موذی باطناب میگردد و کتاب ... الملاقی و تعریف خلف زهراوی و مختار ابن هبل و ذخیره ثابت و ... 
... و ترویح الارواح و ... تاریخ و تحفه ... ذخیره خوارزمشاهی و نظامشاهی و مرآت الشفا و ...
... جالینوس ... 
... وطن

و جامع ابن بیطار و شامل ابن تلمیذ و جوامع الجامع و قلانسی و مصنفات اطبای روم و ترک از عربی و ترکی و پارسی ابن
شریف و دستور الطبیب نوائی و شفاء الاسقام و نور العیون و نور الابصار و طب البلدان و مانند آنها از کتب
و رسایل و قرابادینات معتمده و اکثر رسایل شیخ الرئیس که تعداد آنها موجب اطاله کلام میگردد و رسایل افضل المتاخرین
حکیم عماد الدین محمود و رسایل حکیم علی گیلانی و کتب و رسایل هنود تا تلافی تقصیر علمی که در رساله مسمی بمنافع افضلیه و تدارک
تطویل مملی که در کتاب مفید واقع شده نموده باشد پس این کتاب را بعون الله المعین الوهاب در زمان دولت
ابد توامان پادشاه عالم پناهی که طبیب عنایتش از شربت غضب عدالت اطفای حرارت جگر مظلومان نماید
و مفرح دلگشای رافتش عقده محنت از دل محزونان گشاید و جوارش جودش ضعف فقر و فاقه از مزاج عالم زداید و حب جواهر
گنج جودش نماید علاج مرضای دریست احتیاج خلل الهی که ایارج بینش بقوت صبر و صولت داد اخراج ماده فساد
از عروق ابدان بلاد نماید و نوشدارو سخاوتش تعدیل سوء المزاج اکباد مساکین عباد فرماید بعهد دولتش گنبد نیره رقص
نشاط زند آسمان چرخ از انبساط جهانبانی که سلاطین زمان و خواقین دوران بجهت نجات و امان از خطرات و آفات
از قانون سلطنت و دستور معدلتش نسخه شفا بر میدارند آن شهنشاه آسمان پایه چتر اقبالش آسمان سایه چمن
آرای دانش و فرهنگ پایه افزای افسر و اورنگ تخت قدرش بدولت ارزانی شخص بخشش گشاده پیشانی پیم خاقان با
کرمی خویش وهم فغفور چین ابرویش مظهر قدرت کردگار سایه لطف پروردگار گوهر معدن شاهنشاهی
قفص خاتم ید الهی فروغ دودمان صفوی چراغ خاندان مصطفوی سزاوار شاهی ز نوع بشر بد و قوت دین اثنی عشر
انجاب مجموعه قضا و قدر مقدمه جنود فتح و ظفر فرخنده رای خجسته منظر فرخ طالع بلند اختر خرد آرای بخرد نواز دوست پرور
دشمن گداز ماعدا را که عظمت و اجلال را رفع و ساید حشمت اقبال بر ازنده افسر خسروی افرازنده چتر کیخسروی ...
اقبالش کوشش در وهش سلاطین آفاق باز کرده کوکب جلالش چشم اندیشه ملوک طوایف فراز نموده صلای بخششش جهت کشته
درگاه والایش طلبا سلاطین هفت کشور گشته اعنی السلطان الاعظم الاکرم الخاقان الاجل الافخم نهال باغ
اقبال کشورستانی شهنشاه آفاق گیتی ستانی فریدون دوران دارای ایران که عدلش زند مهر نوشیروانی مسلم
بر و گشته ملک سلیمان سریر اسکندر کلاه کیانی گند تا دل اندر بدن پادشاهی کند تا قوت ... بانی بود تا روح نسیم
شمالی بود تا مفرح می ارغوانی سریر خلافت در اقلیم عالم بود مسند پادشاهی ... ملوک جهان سلاطین عالم
نمایند بر درگهش پاسبانی مخلد بفرمان او هفت کشور ... تا غرشادمانی بتریتی دافی و منصفی
... افضل کنج الف ... اعنی ... از عین عنایت ... 
... مقاصد ... شنده ... و

بگوشت شدو نبی نیست الا نفس سلیم و خلق کریم مترصد ظهور تولش و منتظر بودن غلطی که نوع بشر غلطی انسان اثر فنی باشد و بنا شده
زیرا که هرچه موجود است در عالم از کل کائنات نیست نقصان زیانی واقع اندر شان او و کامل و تام نیست گوید از زوال کامل
ناقص تا دان نیچوید بجبر نقصان او و این کتاب را بفاتحه و سی و شش منفعه و خاتمه ترتیب داده آنچه تقدیم معرفت آن
واجب بود مثل حد طب و موضوع آن و ماهیت موضوع آن علم امور طبیعی مشتمل بر انست و علل از بعد بدن و عوارض
آن و سته ضروریه و تدارک خطایا و تغیرات احوال از مجرای طبیعی و هر یک از امور سته قبل از اشتداد و احداث
امراض ساقطه و علامات امزجه و اخلاق و سایر فوایدی که معرفت آن قبل از معالجه بر طبیب واجب است در فواید
فاتحه مذکور نموده و معالجه امراض و اوجاع را باسرها بادوای معینه و تجارب معتمده و خواص منتخبه بر منافع اوایل
کتاب و آنچه در اصل معالجه داخل نیست و لیکن معرفت آن معالج را در بعضی اعیان بنابر استغنا از رجوع بغیر
واجب میگردد در منافع اواخر کتاب مزبور ساخته و آنچه در بعضی اوقات و در حین اضطرار ارباب آن احتیاج میشود در مطالب
خاتمه مذکور گردانیده و استیناقا من الله التوفیق الکریم و استمداد من عونه و لطفه العمیم تا خواهم از مرادی که هست آید بر مرادی
بدست اما فاتحه و آن مشتمل است بر بیست و چهار فایده در بیان حد و تقسیم موضوعات طب و امور طبیعی و بحث وعد
قوی بعضی از علم اخلاق و بیان صفات حمیده و ذمیمه فایده دوم در امور خارجه انفعالات طبیعیه و درین فایده را افاده
مذکور میگردد افاده اول در بیان اسباب و انواع آن و سته ضروریه و آنچه متعلق بدان است و تدارک خطایای واقعه
در هر یک از امور سته و کیفیت طریان نوم و رویا و اقسام آن از صادقه و کاذبه و معبره و احلام و قواعد کلیه علم
تعبیر و بیان تغیرات احوال در هر یک از سته ضروریه و تدارک آن قبل از احداث امراض ساقطه مثل شدت
اشتیاق بجذب هوای بارد و زیادتی اشتها و نقصان آن و شدت میل بترشها یا شیرینی یا شدت میل
به بوارد یا بالفعل مثل آب سرد و قلت میل بآب و شدت صفرت براز یا سواد یا بیاض یا کثرت براز نسبت بماکول
و اسباب آن و بیان حب زید مسهل و جوارش کندری قابض و فودنجی مسخن قابض و سفوف حب الرمان قابض اغبر
مسخن و جوارش سفرجلی قابض و دیگر قلت براز نفخ معده و امعا و کثرت بول یا حرقت آن و افراط طمث یا قلت آن همچنین خون بواسیر
و کثرت عرق یا قلت آن و کثرت عطاس و کثرت جریان رطوبات منخرین یا لهوات یا قلت آنها و کثرت خواب و قلت آن و شدت
میل جماع و قلت آن و بلادت حواس و اسباب امراض سوء المزاج افاده دوم در بیان حدود صحت و مرض و بیان امراض مسریه
و موروثه و بیان امراض منذره بصعوبت تنبیها و تدارک اوقاتی آنها مثل اعیائی و انواع آن و نتن بول و عرق و بهق ابیض و شدت
حرارت و جمع بحة الصوت و بیان قی ... سبیل اجلاء معجون چوب چینی و نسخه دهن ...
و کثرت خروج ... و نسخه نقوع صبر و خفقان و خیالات چشم و اختلاج ...

الان و خدر و کابوس و ثقل سر و انتفاخ و حرقت سوء و عروق عینین و طربان غم و حزن و افکار فاسده و کثرت نزول نزلات
بصدر و معده و اقسام آن و نسخه جوارش نفایع و ثقل و صلابت پهلوی راست و انتفاخ وجه و جفن و دوام مغص و عروض غثیان
مع ریاح حوالی طحال و ثقل و تمدد خاصرتین و ظهور ریگ در بول و ظهور رسوب شبیه برداسنگ و دوام حرقت بول و اسهال مغص
و عرق مقعد و دوام خارش مقعد و مداوای آنها و سفوف طین و بیان امراض که چون حادث گردد موجب زوال امراضی
دیگر که سابق بران بوده باشد گردد و خیر مریض در حدوث آن باشد و آنها را امراض شافیه و مشفقا گویند و آنچه متعلق
با امراض است افاده سیوم در بیان اعراض و علامات امزجه و علامات اخلاق حمیده و ذمیمه و بیان دلیل دولت و نکبت
و اخلاق مستحدثه اغنیا و علمای زراق و اخلاق لازمه هر یک از ایشان فایده سیوم در شرافت علم طب و حیثیت طبیب
فایده ۴ در کیفیت تشخیص امراض ۱۰۹ در تحقیق سبب مرض ۱۲ در تفحص قوت مریض ۱۳ در تفحص مزاج ایام صحت
مریض ۱۴ در تحقیق جنس مریض ۱۵ در تحقیق سن مریض ۱۶ در تحقیق عادات و انواع آن ۱۷ در تحقیق صناعت مریض
در رعایت مسکن مریض در ملاحظه فصل سال در معرفه اوقات اربعه مرض در تحقیق مقدار وقوت و شدت مرض در دانستن
طبیعت مرض در حدت و زمان در مقارنات امراض در معرفه خلقه عضو علیل در معرفه وضع عضو علیل در معرفه اصلیه اشتر
امراض ۱۹۱۸ در معرفه اجتذاب مواد و در اقسام اجتذاب ۲۳۲۲۲۱۲۰ در معرفه و تفحص شهوت و رغبت مریض در معرفه
امتیاز فیما بین امراض متشابهه منفعت اول در کیفیت معالجه و درین منفعه معرفت آنچه ضروریست از اقسام نبض و قاروره
۲۴ و دیگر فواید و امور عشره که دلالت بر وجوب استفراغ مینماید و امور خمسه که رعایت آن در استفراغات واجبست بیان
میگردد منفعت دوم در کیفیت تبدیل و تعدیل سوء المزاجات منفعت سیوم در اسباب تولد خون و علامات
استیلای آن و طرق اخراج آن و آنچه متعلق بفصد است و تدارک اعراضی که مقصود از اعارض میگردد وقت اخراج خون و آنچه
بحجامت و زلو تعلق دارد و کیفیت تعدیل سوء المزاجی که بعد از اخراج خون باقی بماند و مسهلاتی که در امراض دمویه نافع است
می باشد منفعت چهارم در آنچه دانستن و رعایت آن در صنعه مسهلات و ترتیب ادویه مسهله واجبست منفعت پنجم
در اسباب تولد صفرا و علامات غلبه آن و نضج و استفراغ آن و تبدیل مزاج بعد از استفراغ و درین منفعت منضجات
و مسهلات صفرا از مفرده و مرکبه مثل مطبوخ ماء الورد و جوارش سفرجلی مسهل و جوارش شربت و مطبوخ ورد و دیگر بسیاری از انواع
مطبوخات و نقوعات و حبها مذکور میگردد منفعت ششم در اسباب تولد بلغم و علامات غلبه آن و نضج و استفراغ آن
و تبدیل مزاج بعد از ان بیان ... که در باب صفرا مذکور شد و کیفیت ... ایارج جبال و نسخه ایارج فیقرا که قایم مقام او باشد
و اقسام دوا الزبیب ... سکری و نسخه فلاسفه ... جالینوس ... جوارش افصلی و جوارش فلفل در منفعت مذکور

میکردد **منفعت هفتم** در اسباب تولد سودا و علامات کثرت آن و منضجات و مسهلات آن از مفرده و مرکبه و معدلات مزاجی که بعد از تنقیه نافع می باشد درین منفعت ماء الجبن و اطریفل مقل افتیمونی و معجون نجاح و حب سیاری که مسهل سوداست با بعضی از اشربه مقویه قلب و دماغ مذکور میکردد **منفعت هشتم** در منضجات و مسهلاتی که زیاده بیک خلط استفراغ میکند از مفرده و مرکبه و درین منفعت مطبوخی که مسهل صفرا و بلغم و مفتح سده بود در غب غیر خالصه مجربست و مطبوخی که مسهل اخلاط ثلثه و مقوی و منقی معده و مانع نفخ و اسهال و نقوع نافع و نقوع کثیر المنفعه که این حقیر تالیف نموده و صفرا ایارج صاحب کامل و صفه حب چیال و حب ایارج و حب شیار و حب غاریقون و کیفیت تدبیر جنث الحدید و معجون معتم و معجون ملوکی صیفی و معجون ملوکی خریفی و حب و معجون سنا و سفوف مصطکی و اطریفل کبیر مسهل و اطریفل الطروش و معجون نجاح الته و معجون خیارشنبر و معجون لوزی و دو نسخه حب مسهل نافع و حقنه لینه و مسهل اطلیه و اخمده مسهله بیان میشود **منفعت نهم** در کیفیت قبل و شرح انواع ریدان **منفعت دهم** در تدارک عوارضی که بعضی اوقات شاربان مسهل را عارض میشود **منفعت یازدهم** در بیان منفعت و مضرت قی و آنچه متعلق بدانست و در بیان کیفیت اختیار و استعمال ماء الجبن و انواع آن و طریق سقی البان از اتن و بقر و معز و سقی دوغ در دق و سل و استسقاء و مسموم و مطبون و غیرها و آنچه متعلق بدانست از اقراص سرطان و کیفیت استعمال نیخ چینی و انواع آن و کیفیت شرب عشبه مغربی و طریق استعمال پادزهر و اقسام آن و همچنین در کیفیت استعمال جدوار و تریاق فاروق و شمه از امتحان تریاق و ایارجات کبار و نسخ و کیفیت تناول بوغاذیا و در یطوس و اقراص کوکب و ترتیب حب دهن حب سیماب و تمریخ قیروطی زیبق و کیفیت اعتیاد پرورش و مارس و کیفیت اعتیاد بلادر و زرنیخ و کیفیت تکلیس بعضی از فلزات کثیر الاستعمال و تدبیر و طبخ چشمیزج و از زنجبیل جهت ادویه عین و کیفیت تقشیر زبیب جهت فلاسفه و دیگر معاجین زبیبی و کیفیت حرق سرطان و عقرب و حرق زجاج و کیفیت سحق و حل طلق و فواید و صنعت کلچی و بیان نسخ مرکبات مشهوره مجربه اکثر مذکورات **منفعت دوازدهم** در اسباب تولد ریاح و علامات غلبه آن و تکثیر و تحلیل آن و درین منفعت معجون کاسر الریاح و حب کاسر الریاح ایضا نوع دیگر تالیف این حقیر و مجربست خود و تریاق اربعه و معجون بزور مذکور میکردد **منفعت سیزدهم** در اسباب تولد سده و علامات حدوث و بیان مفتحات آن از مفرده و مرکبه مثل شربت ماء الاصول و شربت دینار و جوارش کرویا و قرص کرد در تفتیح سده کبد و طحال بغایت نافع است **منفعت چهاردهم** در ایمائی بکیفیت مداوای اسهال و تفرقه فیمابین اسهال کبدی و معوی و بیان ادویه حابسه از مفرده و مرکبه مثل سفوف اسهال صبیان و دواء العظام و حبای شعر و نقوع اسهال کبدی اطفال و جوارش سماق و معجون مقوی و سفوف درد کبدی و قرص طباشیر قابض و سفوف ورد معدی و قرص

کهربا

کهربا و شیاف زحیر و دواء الزحیر و سفوف مقلیاثا و دوای مجرب زحیر و مداوای خروج مقعده و سفوف بزر الخطمی و جوارش نانخواه قابض و تولس و سفوف قاطع و صفه ماء المحمد و قابض و ضماد ذرب و چند نوع حسو قابض مجرب و مانند آن **منفعت پانزدهم** در ادرار بول و مفتحات حصات مثل دم تیس و معجون بدالته و دواء الفیضان و رماد الارنب و مانند آن از ادویه حصویه و مداوای ذیابیطس و بول الدم و اقراص و سفوفات آنها و مدارت حیض و نفاس و خون بواسیر از شربات و فرازیج مفرده و مرکبه و شراب سلیخه و نفحه قرص مر و بخورات مدره و کیفیت احبال و بیان مغیات حمل مرات حمل و امراض کثیر حدوث حبالی **منفعت شانزدهم** در حوابس بول و حیض و خون بواسیر و اوجاع او جمیع مجاری آنها از مفرده و مرکبه مثل حب مقل و اطریفل مقل و معجون الجنث الحابس و جوارش بواسیر و حب سند روس و شیاف مکتوم و لعوق نیخ البواسیر و ماسک البول و بار ماسک البول الحار **مقال اول** و این منفعت مشتمل بر دو مقاله است **مقال اول** در حدود اکثر امراض مختصه باعضا از فرق تا قدم که معنی آن از اسم آن ظاهر نشود مع کلیه از معالجه هر مرضی که جزئیات معالجه آن مرض از آن قاعده کلیه بحدس صایب استنباط میتوان نمود و در بعضی امراض که معالجه ان در منافع دیگر مذکور شده مداوای جزئیه مجربه آن امراض مع معالجه امراض اطفال قواعد حفظ صحت هر عضوی و اغذیه مناسبه امراض هر عضوی نیز مع بعضی فواید متعلقه بهر عضو و مرض مذکور میکردد و در ضمن معالجات بسی از تراکیب نیز مبین میشود **مقاله دویم** تعریف وجع و بیان اقسام اوجاع مشهوره و مسکنات اوجاع عموما و خصوصا از فرق تا قدم و معالجات غریبه مجربه بعضی از امراض صعبه کثیرة الوقوع در هر عضوی از مفرده و مرکبه مثل مخلصه اکبر و قرص جنین و ملح سلیمانی و سفوف کابلی و اطریفل کشنیزی و اقراص مسکنه حاره و بارده و انواع الکحال و ذرورات و شیافات عین و معالجات القسم و قلاع و قروح لثه و شقاق شفتین و روغن مشترک انقع جهت درد های گوش و شیافها و حقنها و مسهلاتی که قولنج بگشاید و قرص بنفشه بد و طریق و اقراص مبرد مسهل و مطبوخ رازیانه محلل و ادام محلل و جوارش کمونی افتیمونی و معجون کاسر الریاح و ماء العسل و فلونیان طرسوسی و سفوف نانخواه و حب بورق و ضماد حلتیت و بسیاری از ادویه نافعه در قولنج و مغص و تفتیح بطن و نقل و علاجی غریب جهت درد احشا و خفت و دوایه الوبر که در ازاله فتق مجربست و قرص که در ازاله وجع طحال مجربست و سفوفات و معاجین سورنجانیه و معجون نانخواه و تفتیح حصی و قیروطی سلیمانی **منفعت هفدهم** در ادویه قلبیه و جو اهر و مداوای امراض آنها از مفرده و مرکبه مثل مثرودیطوس و مفرح خفقان و مفرح بارد و سه نسخه و دواء المسک بارد و مفرح حار و دو نسخه و دواء المسک شیرین و معجون عنبر و سفوف صرع و نوشدارو و تالیف حکیم محمد باقر و برشعثای کبیر و مفرح ابلیج و معجون ملوکی **منفعت هیجدهم** در ادویه کبدیه و بعضی از احشا از مفرده و مرکبه مثل معجون لک بارد و شراب صندل و قرص مبرد و معجون فوقی بارد و دواء اللک

وشراب افسنتین واغاثاسیای صغری ومعجون محمد بن ذکریا ودواء الکرکم ومعجون قوقی حار ودبید الورد کبیر والوشدار
وکلکلانج مجرب ونباوق تهیج منفعت نوزدهم در ادویه معدیه از مفرده ومرکبه مثل سفوفات واشربه مقویه معده وجوارش
بقاخ سفرجلی وجوارش صندل وجوارش جعرم وسکنجبین سفرجلی ایضا نوعی دیگر موافق ناقهین وتریاق المعدة الحاره
وفنجنوش که از عظم منافع آن افنجنوش اعظم گویند وجوارش تکولی وجوارش نانخواه وجوارش طیب وسفوف انیسون
وجوارش سعید وسفوف فودنج وجوارش عود دالفقا نسخه شیخ ابوعلی وجوارش زبیب وشربت عود وجوارش
کرویا وجوارش فلافلی وطبخ مقوی هاضمه وتریاق المعدة البارده منفعت بیستم در ادویه صدر وآلات تنفس در کام
ونزله از مفرده ومرکبه مثل لعوق خارخشخاش دونسخه ولعوق خشخاش وسفوف سرطان وسفوف سلولین وحب سلولین
وسفوف بقلة الحمقاء وقرص کافور ومسک ومطبوخات وحبوب مسهل وجالیسات وسیلات محصور بر کام ترله ولعوق باد وحب
سرفه متعارف وحب طغ الشعال وحب معه وجی که اخراج فضول غلیظه میکند منفعت بیست یکم در مقویات
ومنعصات باه از مفرده ومرکبه مثل دواء الرجنمس ودیگر معاجین باهیه مجربه وبیان معجونی که از غایت نفاست بچون
جلیل النفع کثیر الفایده مسمی شده منفعت بیست دوم در آنچه متعلق بمعالجه حمیات یومیه وعفنیه است از مفرده
ومرکبه مثل قرص مهربان وقرص کافور ونقوع عنب وقرص طباشیر ملطفی وبیان ادویه واغذیه مقلل اخلاط ثلثه وآنچه متعلق بدانست
وقرص ورد مقوی وقرص ورد جهة غب غیر خالصه وقرصی که نافع ومجرب است در خالصه وغیر خالصه وقرص ورد نوعی دیگر
واقراص شطر الغب وحب آن ومعجون حلتیت ومطبوخ شاهترج وترناسو وحب الشفاء وکیفیت جوزدن آن ومعجون ...
ومعجون قرنفل که هر دو جهة ربع ونایبه نافعست وحب حنین که جهة ربع وغب نافعست وقرص افسنتین وقرص ایلیسون وخلنجبین
مسهل وطبین قرطلی طی منفعت بیست سیم در ذکر اعراضی که عروض آنها در حمیات وخصوصا در حمیات حاده صعب
می باشد وتدارک آنها وبعضی از علامات نیکی وآن اعراض مذکوره سی ونه عرض است اول قشعریره دوم صداع
سیوم عرق چهارم رعاف پنجم قی ششم اسهال هفتم تشنگی مفرط هشتم خواب ثقیل نهم
بیخوابی دهم سعال یازدهم عطاس دوازدهم بطلان اشتها سیزدهم احتباس طبیعت چهاردهم خشونت
ولزوجت زبان پانزدهم سواد زبان شانزدهم لکنت زبان هفدهم ثقل سمع هجدهم درد اندرران
نوزدهم برودت دست وپا بیستم غشی بیست یکم تنگی نفس بیست دوم شدت کرب وقلق بیست سیوم
عشا اندر ... بیست چهارم سلاق الفم بیست پنجم ثقل سمع بیست ششم اوجاع مفاصل بیست هفتم رعشه بیست هشتم
سیلان خون از داهن ولثه بیست نهم احتباس بول سیم ... الدم من الاذن سی یکم یرقان سی دوم
فواق سی سیوم تشنج سی چهارم وجع الظهر القطر سی پنجم شهوت کلبیه سی ششم تورم قدمین سی هفتم سقا...

منفعت بیست

منفعت بیست چهارم در تدبیر ناقهین وبیان قرص مشهی وجوارش مشهی وقرص ناقهین دو نسخه وبیان آنچه متعلق بدانست
از عوارضی که در نقاهت حادث واز بقایای مرض باقی می باشد منفعت بیست پنجم در آنچه متعلق بمعالجه اورام وبثور
وجراحات وضربه وسقطه ومضروب وکسر وخلع وحرق بانواع محرقات وتقرح قطات ومانند آنست وبیان نسخه روغن
البود حب اورام ومرهم کبوترس ومرهم زهره ومرهم قدرت منفعت بیست ششم در بیان معالجاتی که باشارفه از محمد بن ذکریا
وعلی بن عباس مجوسی صاحب کامل الصناعة جهة هر مرض تلامذه ملازم صاحب البستان استماع نموده سخنان هر یک را در رساله
علیحده جمع نموده اند وفواید ومعالجات مجربه منقوله از حکمای هند که موافق اهویه وطبایع اکثر بلاد بوده باشد ترتیب علل
اعضا من الاعلی الی الاسفل ودرین منفعت بیجده مقصد مذکور میگردد مقصد اول در علل اعضای راس ودرین
مقصد حبی که مسهل صفرا وبلغم بود جهة اجتماع فضول رطبه صفراویه در راس معجونی جهة صرع صبیان حقنه مسهله جهة فالج
واحتقال اللسان مطبوخ مسهل صفرا جهة مالیخولیا وتفرع معجون مالیخولیا قروطی جالینوس جهة شقیقه مزمنه لاردق جهة صداع
ضربانی غیر حاره مرقد جهة سهر وتسکین اوجاع حاره سفوف مانع النزله حار وسفوف مانع النزله بارد حقنه لینه جهة قرانیطس
سفوفی جهة سرسام حار معجونی جهة صرع بلغمی معجون که تریاق فالج بلغمی ولقوه وسکته ورعشه وتشنج وبرص ولدغ عقارب
باشد معجونی جهة فالج که مسخن ومقوی باشد مسهل لطیفی جهة فالج مفرح بارد جهة مالیخولیا معجونی جهة مالیخولیا که بغایت مقوی
قلب باشد مبین میگردد مقصد دوم در امراض عین ودرین مقصد حب مسهل جهة سیل وجرب وبرود وکافوری قطور الزروت
جهة حمرت ووجع وورم عین کحلی حکیم عین افراضی که جهة رمد طلا نمایند سوطی جهة سبل غلیظ شیاف اسود جهة سبل
روشنایی جهة ظفره وجرب وسبل ودمعه وظلمت وبیاض باسلیقون جهة ظفره وضعف بصر وانتشار ونزول آب وحکه مذکور
میشود مقصد سیم در امراض اذن مقصد چهارم در اعلال انف ودرین مقصد قرصی جهة رعاف معجون الجزه جهة زکام ونزله بلغمی
دواء النطرون جهة زکام مبین میشود مقصد پنجم در امراض اعضاء فم وحلق ودرین مقصد ضمادی جهة لکنت لسان بلغمی وحبی
جهة جراحت وشقاق لسان تنوری جهة قلاع شبان ایضا نوعی دیگر قروطی شقاق غاز شفه سنون جهة اوجاع اسنان
حاره وبارده ایضا نوعی دیگر فقوح بارد جهة خناق مذکور گردیده مقصد ششم در امراض صدر ودرین مقصد لعوق جهة سعال وخشونت
قصبه ریه وشربت جالینوس جهة ربو وضیق النفس قرص خردل جهة ربو بلغمی لعوق کثیرا جهة نزلات وسعال وعطش
سفوف صمغ جهة طبیعه مسلول مبین گردیده مقصد هفتم در امراض قلب وثدی ودرین مقصد منبه که مقوی قلب باشد فلونیا
جهة سوداوی مزاج ممزوج ارسطو جهة قروح واکلا ثدی مرتب گشته مقصد هشتم در امراض معده ودرین مقصد جوارش طباشیر
مقوی معده مطبوخ جالینوس مسهل جهة معده های صفراوی وسفوفی جهة تحمض طعام قرص ورد عودی حب صبر جهة شهوات ٥
ردیه سفوفی جهة شهوات ردیه حلی سفوفی جهة ضعف شهوات بلغی جوارش فلافلین جهة سوء الستمرا جوارش معطر مسهل جهة ضعف

معده و ورم معده بلغمی سفوف سماق جهت ضعف معده و وجع حار حب سکبینج مسهل جهت اوجاع معده ریحی و سوداوی قرص افتیمون جهت وجع
معده سوداوی مزمن بیان کرده شده مقصد نهم در امراض کبد و طحال و مراره و درین مقصد اقراص مطفی جهت رفع حرارت کبد و قلب اقراص یرقان
مبرد حب غافث جهت یرقان قرص کشوث جهت وجع و حرارت کبد معجون اشارون مر جهت استسقای لحمی حب کاسنی جهت مسهل مائیه جهت
استسقای زقی حب مازریون همان منفعت مسهل خرد الحلام مخرج مائیه دهن المازریون جهت ضعف اعضا و استسقای زقی سفوف شبث جهت استسقای
طبلی معجون جاوشیر جهت استسقای طبلی قرص جزمازج جهت استسقای طبلی مع حرارت و اسهال حب تربد جهت استسقای طبلی قرص ریوند جهت
استسقای طبلی قرص حب القرع جهت وجع طحال حار و می سفوف حرف جهت وجع طحال ریحی ماء البقلتین جهت یرقان و ورم کبد دواء جالینوس
جهت یرقان بیان کرده مقصد دهم در مداوای اوجاع جنب و خاصره و مکنین مقصد یازدهم در مداوای انواع اسهال و زحیر و مغص و قروح
و دیدان بطن و درین مقصد سفوف ابهل جهت زحیر حقنه مغص جهت تفتیح عروق اعاد سیلان دم قرص آس جهت اسهال و سحال سفوف
طراثیث جهت اطفای حرارت و امساک بطن و حبس دم ضماد سعد جهت تقویه و امساک بطن سفوف جالس مقوی جهت تسکین
حرارت و حبس دم بواسیر و تقویه معده مرهم کافوری جهت ناصور مقعده حامی طلای مقل جهت ناصور غیر حامی ضماد افیون مسکن حب هلیلج
جهت بواسیر حامی حب اقاقیا جهت قطع دم بواسیر حب کهربا قاطع دم حب صمغ مقوی مبرد قاطع دم نقوع سماق ضفدع ماء القمقم قاطع
دم بواسیر ضماد جفت قاطع دهن نارجیل جهت ریح بواسیر بلغمی و سوداوی سفوف مغص جالس اسهال صفراوی سفوف حب الزبیب
جهت اسهال بلغمی معدی شراب آس تفاحی جهت اسهال بلغمی و سوداوی مغلیانای کبیر جهت زلق الامعای رطوبی حب زلق الامعا سفوف
طین جهت اسهال و سحج و مغص سوداوی مع کرب و غشی سفوف سکر جهت سحج سوداوی و نفخ ریحی سفوف ابعه جهت سحج و بیش طبیعه سفوف
غیر از جهت اسهال غسالی و سحال سفوف حب الرمان کبیر جهت اسهال کبدی صفراوی ضماد دو سطار بای کبدی سفوف خبازی
جهت جراحات امعا حقنه مقویه جهت سحج و قروح امعا سفوف زحیر سفوف صعتر جهت مغص ریحی شیاف منفخ جهت زحیر دمی سفوف بزر الریحان جهت
مغص صفراوی حب الملح جهت افراط رف بواسیر و ضعف سفوف خور قاطع دم جهت بواسیر ضماد خطمی و رم حار مقعده مذکور میگردد
مقصد دوازدهم در اوجاع قولنج و درین مقصد حقنه مسخن ضماد مسخن محلل حقنه جهت قولنج ریحی مع لین طبع حقنه با ایلفشابور جهت قولنج بلغمی
و ریحی جهت سخن که ادویه قولنج را بان بنوشند حب جاوشیر جهت قولنج بلغمی و ریحی شیاف مسهل طبیخ تین ملین جهت قولنج حاره شراب فواکه
ملین جهت قولنج حار ضماد مسهل جهت قولنج بلغمی طبیخ حب الرشاد جهت قولنج ریحی مذکور میگردد مقصد سیزدهم در امراض کلیه و مثانه و آلات
تناسل و درین مقصد حقنه دسم جهت وجع مثانه و عسر البول و خروج مده و انقطاع منی مرق مقوی باه سفوف و بانظبس بنادق البذور مدر
معجون بزر البطیخ مفتت حصاة سفوف ذو قوه جهت عسر البول بنادق ابهلی جهت عسر البول و تقطیر مثانه ضفدع دهن العقارب حصاة
مثانه سفوف بزر الخیارین مدر جهت حصاة کلی لوقی جنک مبهی سفوف بزر الخس معقل منی مطبوخ جاورس جهت سیلان منی مذکور
میشود مقصد چهاردهم در امراض رحم و درین مقصد مرهم مسخن جهت حرقه قبل معجون سلیخه مدر طمث فرزجه مدر طمث بیان میشود

مقصد

مقصد پانزدهم در اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النسا و درین مقصد طلاء مسکن جهت اوجاع و مسهل طبیخ هلیلج سورنجانی مسهل
جهت اوجاع رکبه مایل بحرارت حب سورنجان مسهل جهت همان مطلب ضماد منفعط جهت عرق النسا مزمن سفوف سپا جهت عرق النسا
بلغمی مسهل ابو ماهر جهت اوجاع مفاصل بلغمی مطبوخ مسهل جهت همان مطلب دواء العظام مسکن وجع دواء الابل جهت وجع مفاصل منوم
مبین میگردد مقصد شانزدهم در مداوای حمیات و درین مقصد سنونی جهت بثور فم در حمیات سفوف حب الآس جهت
حمی لازم و سعال و اسهال لعوق لوز جهت حمی مع برد و اسهال و وجع معده سفوف ورد جهت حمی ربع سفوف کثیرا جهت حمی ربع سفوف
کثیرا جهت حمی و سعال و حرقه بول کلامی مبسوط مفتن کیفیت ترکیب سکنجبین و انواع شرب و منافع و مضار آن از محمد بن
زکریا و سکنجبین در مذکورات از صاحب کامل و در آنچه متعلق بجلاب و ماء العسل و ماء الشعیر است بیان میشود مقصد هفدهم
در اورام و بثور و امراض و عوارض غیر مختصه و درین مقصد قیروطی خطمی جهت ورم خشونت و تغیر جلد و حرقه نار و ذرور اسفیداج جهت سرطان
متقرح طبیخ شاهترج جهت شرا و دواء القسط جهت حکه طلاء برص و دواء الکرسنه جهت التیام جراحت سیف معجون شبث غسول
جهت خراز دهنی جهت قرطش و خضاب کرده سال مانع البیضاض شعر باشد اقراص سعفه دوای بلیغ النفع جهت سعفه و باد شنام
و قوبا و مانند آن طلای جهت حکه ذکر دوای شدید النفع جهت جرب رطب و یابس ایضاً طلای جرب مداوای مرتب جهت برص ترتیب
تناول لحم افعی در جذام مطبوخ مجرب جهت جذام مرهم ماشرا حب شرا مسهل سفوف کافوری جهت شرا و التهاب طلاء آرز جهت حکه مزمن
و نبات اللیل مرهم محلل جهت اورام عیمل مرهم مفرد بین معجون سمسم سفوف سمسم جهت انواع جرب و داء الغرب جهت قلع ثآلیل سفوف
ماشرا قرص طاعون قیروطی اسرب جهت حکه نداگر طلاء الوسخ در جهت انواع جرب سفوف کبریت جهت جرب اقوال متعلق بکی و انواع
آن و کیفیه محاجم بالنار و بطخراج و کیفیت شق سلع و تعقد و قطع ثآلیل مبین میگردد مقصد هیجدهم در معالجات
و اقوال نافعه حکمای هند بترتیب اعضا و درین مقصد بزنبسی اندرکیبات مجربه هر یک در موضعش مبین میگردد منفعت بیست و هفتم
از کتب هنود در بیان آنچه بالخاصیه لعون شافی فیاض دافع امراض و رافع اعراض ترتیب علل از فرق تا قدم توانند بود و بیان
اقسام رسا بین هنود و حوافظ شباب و صحت و مطولات عمر و منافع دهن عقربی منفعت بیست و نهم در بیان کیفیت
و مضرت و اصلاح بعضی از ادویه و اغذیه کثیر الاستعمال ترتیب حروف تهجی منفعت سی ام در معرفت بعضی ادویه
شریفه و تفرقه میانه نیک و بد آنها و بیان بدل آنها وقتی که موجود نباشد و بیان کیفیت ترک افیون بعد از اعتیاد و نسخه
معجون بدل منفعت سی و یکم در بیان بعضی از تراکیب و معاجین مفرحه منشطه که بعضی اصحاب کیفیت طبیعی خود را فی بنود طالب
تغیر حال و دفع ملال باشند بآنها رغبت نمایند منفعت سی و دویم در مداوای بعضی سموم مشروبه و گزیدن جانوران
زهردار منفعت سی و سیم در بیان بعضی از اوزان مشهوره و اسما و اصطلاحاتی که در کتب طبیه بیشتر مذکور
٦ میگردد منفعت سی و چهارم در ترجمه اکثر لغات کثیر الوقوع در کتب طبیه خصوصاً قانون از یونانی و سریانی

وعربی وهندی از اسما و ادویه و اغذیه و امراض وغیرها که معرفت آن طبیب را خالی از فایده نباشد و ترتیب حروف تهجی
در بیان حل بعضی اشکال و اجوبه بعضی اسول که خالی از غموض اعضایی نیست در بعضی
فواید نجومیه که معرفت آن طبیب را از مستحبات قریبه الوجوبست در بیان بعضی فواید متفرقه که در بعضی
احیان احتیاج بدان اضطراری بود مشتمل بر دوازده مطلب مطلب اول در مقدمات سفر و مدح و ذم آن و بیان
سه طریق از استخاره و یک نوع از تفال و اختیار ساعت سعد جهت سفر بر مطلب دویم در لوازم سفر
و بیان لوازم مسافر و محذورات و ضروریات او و بیان امراض کثیرة الوقوع در اسفار و علاج آن مثل عرق بدنی و سحج و تشقق
اطراف و تحفظ اقدام و قمل و اوجاع اذن از سقطه و ضربه و دفع تاثیر حرارت شمس و ریشه بن ناخن و اصلاح آبهای ظاهر الکدورة
و علاج علق و حفظ عین و برود مانع آفات حرارة و غبار بعین و علاج دمول و دخول غبار و دخان و حیوان و ضربه بعین و علاج جراحات
کارد و شمشیر و نسخه شش کرامات مشهور به دهن شیخ صنعان و علاج زکام و نزله و علاج غریق و مخنوق مطلب سیم در تدابیر
اوقات حاره تاخیر و تدبیر سموم و علاج سموم زده بیان حبی که تسکین عطش مینماید مطلب چهارم در تدابیر بلاد و اوقات بارده
و تاثیر و آفات برودت شدیده و حفظ اطراف از تاثیر برودت و دمق و تورم و اخضرار و سواد و تعفن اطراف و علاج قروح
عین مطلب پنجم در متعلقات سفر بحر و اختیار ساعت سعد آن و علاج دوار و غثیان و عطاش که راکبان سفاین را
حادث شود مطلب ششم در ادعیه متعلق بسفر و معرفت رجال الغیب و آنچه متعلق بدانست مطلب هفتم در کیفیت
محافظت مرکوب و مداوای بعضی امراض کثیرة الوقوع مراکب مطلب هشتم در امور کلیه مفیده در حفظ صحة و ازاله مرض
منتخب از کتاب طب النبی و بیان شرایط حذاقت طبیب و دلایل انفعال بدن بانفعال نفس و بالعکس و دلایل حرمت
خمر و بیان ستة ضروریه و تعدیل آن طبعا و شرعا و بیان دلایل اصابه عین و علاج آن و بعضی نصایح و کلمات نافعه اکابر مطلب نهم
در بیان معالجات عربیه سهله المؤنة از کتاب طب النبی جهة امراض اعضا از فرق تا قدم و نسخه معجون شافیه و دو معجون دیگر مثل
آن مطلب دهم در بیان بعضی ادویه و اغذیه مفرده و منافع و مضار آن طبا و حدیثا از طبیعی و روحانی از کتاب طب النبی
مطلب یازدهم در بعضی ادویه و معالجات منقوله از حضرات ائمه معصومین علیهم السلام منتخب از کتاب طب الائمه
مطلب دوازدهم در ذکر بعضی ادعیه ماثوره در شفای امراض منقوله از حضرات معصومین علیهم السلام اما بیان تفصیل حسن
ترتیب این کتاب آنست که چون کسی در اختیار این ترتیب خاص تامل نموده قدم از راه اعتساف بیرون نهاده انصاف
نهد در استحسان آن مقصر نخواهد بود زیرا که بر مباشرین این صنعت شریف مرغوب مخفی و محجوب نیست که مقصود
اصلی از حصول علم طب اولا حفظ صحة و ثانیا ازاله مرضست و صحة و مرض از عوارض بدن بود و بدن محل و موضوع آنست
واجبست که علم بحقیقت بدن که مرکبست از امور طبیعیه بر جمیع مسایل طب مقدم باشد و چون حفظ صحة در دوام آن وجود

اسباب

اسباب آن موقوف بود و اسباب آن بعضی بعید و قریب باشد چون ستة ضروریه و بعضی بعید بود چون اخلاق حمیده
و ذمیمه که اکثر موجب تغیرات احوال بدنیه میگردد زیرا که از عوارض و انفعالات نفسانیه است و هر یک از نفس
و بدن بانفعال یکدیگر منفعل و متاثر میگردد چنانچه غضبناک را از شدة غضب حمی و مغموم را سودا پدید می آید و دلیل این مقدم
در مطلب هشتم از مطالب خاتمه مذکور خواهد گردید ان شاء الله تعالی و دیگر آنکه بتوسط اخلاق حسنه تعیش و اختلاط با ابنای نوع
خلق و تحصیل مال که بدون آن مسکن و ماکول و مشروب و ملبوس موافق و اکثری از ستة ضروریه علی طبق الامزجه میسر
و قوت بر حرکات و افعال متعسر بود میسر نشود لهذا حسن خلق و معرفت سلوک با هر کسی علی ما ینبغی به موجب تیسر اسباب
معاش و تحصیل حافظ صحة از جمیع ستة ضروریه و ادویه و اغذیه مقویه و امکان اختیار در استعمال هر یک از اسباب در وقت
نافع مرغوب علی ما ینبغی بدون امری مانع بوده باشد و سوء خلق بر خلاف آن مودی بنقص عیش و حصول نکبت که موجب زوال
صحت و نعمت بود بتوسط عدم امکان و اختیار در استعمال هر یک از ستة ضروریه باشد لهذا امور طبیعی را مقدم داشته با آن
بعضی از صفات حمیده و ذمیمه و علم تهذیب اخلاق که بواسطه آن حفظ صحة و تکمیل نفس نیز نموده باسترضای صاحب
شریعت غرا بعلت که حفظ صحة و ازاله علت در حقیقت بعنایت او بفعل نمی آید صحة باقی دارد و مرض زایل نماید مبین گردانیده
بعد از آن ستة ضروریه را که اسباب فاعلیه صحة و مرضست بیان نمود تا بتعدیل آن با او اجتناب از تغیرات مرضیه حفظ صحت
موجوده کرده باز آنکه مطلب اصلی و مقصود کلی از علم طب آنست و در اینجا موجود وجود آن اکثری و آدمی را مجبول و اسهل از اعاده
مفقود است مقدم بر دفع مرضست میسر گردد و در خلال آن تدارک بعضی خطایای کثیرة الوقوع مرضیه در ایام صحة و بعضی تغیرات
احوال و اعراض مرضیه و بیان اسباب سوء المزاجات که از اجتناب آنها مزاج بر اعتدال باقی ماند و مداوای بعضی امراض
خفیفه غیر ساقطه منه زده با امراض ساقطه تا صحت بالتمام زایل نگردیده و تدارک شود و بیان علامات امزجه تا بمعرفت آن از تغیر
مزاج قبل از زوال صحة متنبه گردیده بسرعة در تعدیل آن توان کوشید و آنچه از معالجات و معارفی که در حفظ صحة و بنحوی دخیل
و امری را مفید بود مبین گردیده بعد از آن چون متعلقات ازاله مرض که امری بغایت خطیر است مذکور خواهد گردید و صحت
اطبای اول مذکور نموده و معالجه تقصیر روا ندارد بعد از آن طریق تشخیص امراض را بر وجه کلی و دیگر امور کلیه طب که معرفت آن
در ازاله امراض نفع بود و تقدیم معرفت آن بر مشکلات علاج اوجب بود مبین گردانید بعد از آن که معرفه مذکورات حاصل گردید
و اراده معالجه متحتم گشت بیان کیفیت معالجه و آنچه بدان متعلق بود واجب نمود بعد از آن نزد حذاق و مهره این صناعت
مستور نیست که اکثری از امراض حادثه بر افراد انسان امراض مختلفه غیر مدونه است که اگر در بعضی عوارض یکی از امراض
معینه شارک باشد در بعضی دیگر مخالفست و کم واقع میشود که مرضی بشبه متشخص گردد پس اگر مرض چنین باشد یا آنکه یکی از امراض
مدونه موسومه معین و متشخص گردد که علی جمیع التقادیر زوال آن بزوال سبب آن ممکن و میسر گردد و اسباب جمیع امراض ممکنه

الوقوع از چند قسم خالی نباشد یا یکی از انواع سوء المزاجات بود یا یکی از اخلاط یا ریح یا سده یا فرط احتباس یکی از استفراغات
معتاده باشد پس اگر سوء المزاج بود قانون تعدیل آن و اگر استیلای اخلاط بود علامات غلبه هر خلط اگر چون بود کیفیت اخراج
نقصد و حجامت و آنچه با آن متعلق باشد و اگر خلطی دیگر بود منضجات و مسهلات آن مشروحا علی ما ینبغی و یلیق و نفعی
مبین میگردد و همچنین اگر علت ریحی باشد بود علامات زیادتی ریح و محللات آن و اگر سدی بود علامات و انواع
شده و مفتحات آن مذکور میشود و اگر مقصد حبس استفراغی یا استفراغ مجتنس باشد انواع ادویه جالب استفراغات
مجتنات از مبردات و مسخنات علیحده مذکور گشته بعد از آن که اکثر معالجات کلیه مذکور گردید هر مرضی از امراض
جزئیه مخلصه با عضا از فرق تا قدم مع کلیه از معالجه هر مرضی و معالجات جزئیه هر مرض که اصعب بوده و در هر مرضی معالجه که بصبیان
و اطفال رضیع اختصاص داشته و مداوای آن در منافع دیگر مذکور نشده بنحوی مبین گردید که هر یک از امراض ذوات
الاسماء از آن حد متشخص و استخراج مداوای جزء آن از قاعده کلیه معالجه آن ممکن گردد بعد از آن چون از جمله امراض
و اعراض هیچ یک مثل اوجاع شدیده موجب قلق و اضطراب و باعث ضعف ارواح و هیجان مواد نمیگردد
حتی آنکه بعضی مهلت معالجه نمیدهد و اهتمام در آن باب زیاده واجب می باشد لهذا اوجاع شدیده خطیره اعضا را
نیز ترتیب از فرق تا قدم در مقالتی علیحده بیان نموده تا تحقیق استخراج علاج آن اسهل باشد و همچنین چون مراعات
احوال اعضای شریفه و رئیسه و بیان مقویات و مداوای امراض آنها نیز امری مهم بود لهذا جهة هر یک از آنها نیز
منفعتی خاص معین نمود و نسق سایر کتب طبیه بمعالجات حمیات و متعلقات آن از بحارین و عوارض و نفخ
و نکس و علامات جیده و ردیه و اورام و بثور و سموم منتهی گردیده بعد از آن معالجات محمد بن زکریا و صاحب
کامل و معالجات هنود را ترتیب مشهور از امراض اعضاء من الاعلی الی الاسفل مبین ساخته بعد از آن با بخاصیه دفع
امراض نافع بود بیان کرده تا اگر از استعمال آن معالجات سابق مانعی باشد یا مشفع نگردیده باشند
دست بآنها زنند بعد از آن چون اکثر مداوای مذکوره درین کتاب جهة اکثر امراض ادویه و اغذیه مفرده است
و در هر دوائی بحثا که منافع مذکوره است خالی از مضاری نیز نیست پس واجب است که مضار هر دوائی نیز مبین
شود تا بعد از اختیار دوائی جهة عضوی یا مرضی مضرت آن نیز معلوم گردد که مبادا بمرضی نفع نموده بمرضی دیگر که مقارن باشد
مضرت نماید دیگر کند پس اگر چنان باشد آنچه مصلح آن بود بعد از بیان مضرت مبین شده بآن بیفزایند و بعضی
فواید دیگر که متعلق بادویه است مذکور گردیده و همچنین در تقدیم هر منفعت و تاخیر دیگری و خاتمه و ترتیب مطالب آن
چون تفکر نمایند وجهی و نسقی ظاهر گردد حاصل مقال آنکه ازین ترتیب خاص خصوصا مبتدی این صناعت را انتفاع
زیاده حاصل گردد ان شاء الله الحکیم الشافی العلیم انه علی کل شیء قدیر اما فاتحه و آن مشتمل است بر بیست و چهار
فایده

فایده که فهرست آن مجملا مذکور شد و مفصلا مذکور خواهد گردید ان شاء الله الملک الحمد اما قبل از استفاده از فواید مزبوره
باید دانست که چون این بی بضاعت را از تحریر این تالیف و از تقریر این تصنیف مطلبی کلی که همان ملحوظ و مقصدی اصلی
که از آن محظوظ بود جز آن نبود که لا یزال مطمح نظر و علی الاتصال مطرح بصر بود شاید از استفاده فواید طب روحانی بمساعده
توفیق ربانی و معاونت تایید سبحانی این نفس نابکار و طبع ناهنجار را از خواب غفلت بیدار گشته از ذنوبی که در مدت عمر اندوخته
نادم و عیوبی را که بدان نار جحیم افروخته عادم گردیده از فضایل حمیده و خصایل پسندیده و که انتهای کلام فصیح مبحث قوی بآن الجامعه
آشنایی فرماید و از رذایل افعال و ذمایم اعمالی که مذکور گشته اجتنابی نماید شاید که موجب صلاح حال و باعث فلاح مآل و سبب
مغفرت رحیم عطوف و مرحمت کریم رئوف گردد و دیگر آنکه شاید فرزند ارجمند عبد الهادی که خدا هادی طریقش باد و لطف
او حافظ رفیقش باد بعد از بلوغ بسر حد عقل و تمیز بتوفیق و تایید حکیم عزیز قال که آن مفتاح ابواب سعادت و منافع آن مصباح
طریق هدایت گردد بنا علی ذلک و بجهت هدایت چون خودسرگشتگان بادیه ضلالت و حمایت اشتغال بادیه غوایت
که هر یک را غفلتی و هر کس را غفلتی دیده بصیرت پوشیده و بالاهی کوشیده در هر یک از امور طبی بعد از بیان مقالات طبی
فصلی از نصیحت و اصلی از موعظه که اگر از تامل آن بیدار و از تفکر آن هشیار گردند علت مدهوشی زایل و غفلت بیهوشی
باطل گردد مبین میشود تا این کتاب نزد اولوا الالباب معجونی باشد مرکب از ادویه صلاح مؤلف از اشربه فلاح که امراض
جسمانی را نافع و اعراض روحانی را دافع بود و ارباب عقول را ظاهر شود که این همه صنایع و بدایع که صانع عالم در وجود بنی آدم تعبیه
نموده بازیچه نبود بیت ترا گزیبی گوهر آمیختند نه از بهر بازی برانگیختند پس عنان نفس بدست هوا و هوس نداده
قبل از رحلت ساز سفر آخرت نماید بیت مدتی با آسانی لهو تا از سفر بین اسباب رفتن بسازند پس اگر کسی را غفلة
غفلت حجاب بصیرت نگردیده باشد فرصت را غنیمت چشم و وجود آلات استکمال را فوزی عظیم باید دانست شعر
ایدل بکوی دوست گذاری نمیکنی اسباب جمع داری و کاری نمیکنی چوگان کام در کف و گویی نمیزنی بازی چنین بدست و شکاری
نمیکنی در آستین جان تو صد نافه مندرج آن را فدای طره یاری نمیکنی زین رسم گز زین چمن بمیزی آستین گلی کز گلشنش
تحمل خاری نمیکنی هر چند که نوع مقالات را با طب مناسبتی ظاهر با حکمت مجانست باهر نیست و لیکن شعر سخن کز سوز دل تابی ندارد
چکد گر آب از او آبی ندارد و نیز چون بعضی از افاضل این علم مثل فاضل بغدادی که صاحب شرح کبیر قانونچه است و در الشرح بالکلیه بغدادی
از تحقیق مسایل طب و حکمت و اسوله و اجوبه که در هر مبحث گنجایش داشته نارع نگذاشته در مقامی مواعظ تمامی و در مقالتی
حدیث و آنچه کرده شد آن را دلیل راه و مستعان را به آه سحرگاه بوده عقلا را با عمال مناسب ترغیب و اذکیا را با فعال ثواب
تقریب نماید بیان نموده و زنگ اغلال از آینه دلها زدوده این حقیر نیز دست متابعت بذیل مطاوعت وی زده این کتاب را بر آن نمط
تالیف نموده پس هر کرا اطلاعی هست سر بر خارخی در نوی بست و باده غفلت مست نگردانیده باشد مع استفاده از فواید ٨

طبی و قالی از فتوحات قلبی و خیالی تراست غاضه فایده و مضمون مفرح خبر حلیب فی القرآن کتاب دران مطالعه فرماید و از
آثار اینبوده مشتمل و شوق نموده انکار دوید انه که آنچه در حفظ صحت و ازالهٔ مرض و رؤس مسایل علمی و عملی طب از خواص و کلام متقدمین و متأخرین
مقصود است در نسخهٔ موجود است از حکیمان اول آخر و از طبیبان حاذق و هر از هر کلامی که بوده است چیده بار ها منقول از آن ریبا
خلاصهٔ انتخاب جدا کردم جمله در این کتاب آوردم هر کرا این کتاب در نظر است بهتر از صد طبیب پر هنر است هر کرا این
کتاب همراه است از رئوس مسایل آگاه است هر کرا این کتاب در جیب است بحث و اوان بغیر خود عیب است
یا رب این گنج فواید را و این حصین مخزن فواید را از حسودان جاهلان زمان و ز طبیبان ابلهان نادان در حجاب خفا و پنهانی
ساز تقی چنانکه میدانی ای دوستان صادق و ای محبان موافق که بدین مجمع مناقب در آیند زینهار که از روی تامل تدبیر
نمایید و از سر انصاف نظری فرمایید که این حقیر با عوایق کثیره چه درر فراید از کلمات لطیف قدما و فنون و اغراض متفرقه
و چه عزیز فواید از معالجات شریف حکما در امراض متنوعه مختلفه بسیار و زحمت بیشمار درین تصنیف جا داده و درین تالیف
در بعث نهاده حاصل که درین کتاب نامی از هر علمی بود کلامی از آیات و حدیث حقیر و تفسیر و از موعظه و علوم و اکسیر و از اخلاق
و تصوف و ز نیرنج و از ادعیه که میسر شد تاریخ و لغز و علم تکسیر از علم فراست و تعبیر و ز بطور هر یک مرکوب از اشعار
فصیح مرغوب از هر فنی درین فواید ایراد نموده ام فراید تا هر چه بود بهتر انتخاب باشد تبری نو مهیا پس ای طالب ای همه رنج
و عنا و تعب و جفا و تعریف عمر شریف و تحلیل اسال لطیف و تضییع اوقات بی بدل و تنقیص حیات بعدیل ...
صنایع و فنون از اکثر شروح و متون و استخراج قواعد و مسایل از بسی کتب و رسایل و تقریر غرایب امور و تحریر عجایب ...
شعر مطول مؤلف چنانست مقصود شغل ازین کتاب آنست تا هر که بر آن نظر کند باشد خواهد ز کریم چاره ساز بر دارد
کو را بگناه او نگیرد طاعات قلیل او پذیرد از درگه رحمتش نراند بر خوان عنایتش نشاند عمری که بسر نکرده فانی از بهر معیشت
جهانی ایامی را که داده بر دست بوده زمی شباب سرمست از دست هوا و نفس شیطان عاجز بوده چو مستمندان
یا رب بجهت گناه عاصیانی بر تقصیرات وی فانی پس فاتحه ز روی اخلاص خوانند ز لطف باسر اخلاص هر کس تا بدیدم
همین شاد توفیق رفیق او مکرداد هر چیز طبع کند ازین گنج گردد و برا اضافه رنج هر کس بجا آورد کرام خوش دل کنم
ز روی انعام لطف ازلی شفیق او باد توفیق خدا رفیق او باد فیه اقول در بیان حد و موضوعات طب
و امور طبیعی و بعضی از علم اخلاص و نصایح که موجب حفظ صحت و ازالهٔ مرض نفس گردد بدانکه طب علم قانونی چنانکه عالم ان ...
و مهیای شناختن جمیع احوال جز بدن انسان از حیثیت طبیعی و عدم صحت گردیده بقوت قریب بفعل قدرت بر حفظ صحت موجوده
و رد صحت مفقوده بقدر امکان بوده باشد و عارفان معارف یقین گفته اند که اصل طب ... است
... ظاهر است و باطن است ظاهر اول اشارت است بباطن و ثانی دوم حواله است بباطن پس طب عبارتست

از طهارت باطن از باطل و منقسم میشود بحسب معلوم نقش نظری یعنی علمی که مقصود از آن مجرد علم بحث نیست
و عملی یعنی علم بکیفیت مباشرت عمل که بالذات مقصود از آن مباشرت عمل باشد و موضوع طب یعنی آنچه در طب از احوال
و عوارض ذاتیه آن بحث میشود جمیع اشیای موجوده است منسوب و راجع بآن میگردد و موضوع هر علمی عبارت از چیزی
میباشد و این موضوع گاه چیزی باشد مثل عدد که موضوع علم حساب است و گاه اشیای متعدده باشد بشرطی که در آنها مناسبتی
موجود باشد مثل بدن انسان و اجزای آن و ادویه و اغذیه و مانند آن که موضوعات علم طب اند و در آنها مناسبت موجود است
که عبارت از مشارکت در جهتی است از جهات اینست که غایت علم طب است پس هر یک از مذکورات موضوعی باشند علم طب را
بر سبیل توزیع موضوعات آن و آنچه از موضوعات که تقدم معرفت آن بر اراده مباشرت عمل لازم باشد اول امور طبیعی است
که عبارت از هفت چیز است که قوام بدن بآنها است و بعدم آنها وجود نمی یابد زیرا که حقیقت هر مرکبی عبارت از ماده
و صورت است و ماده که بعضی بمنزلهٔ ماده قریب طبیعی اند و آن ارکان و اخلاط و اعضا و ارواح است و بعضی بمنزلهٔ صورت اند آن
مزاج و قوت است و افعال و فعل از اثر بقول الحق نموده اند زیرا که آثار قوی باشند طبیعت و آن قوتیست که باذن خالق نفس
عزوجل تدبیر امور جمیع احوال بدن کند سلامت افعال بتدبیر و حفظ کائنات بدن بقدر امکان اشتغال دارد و دفع فضول غذا و استعمال
دوا علی طبیعی قوت است و با ستیفای تمام قوی حرارت غریزیه بالفعل می آید و صاحب شفاء الاسقام و فصول العلاج
در شرح کبیر قانون این تعریف رابطت اولی و انسب میدانند و در حقیقت معطی صحت و شافی علت حکیم علی الاطلاق
است و معالج در حقیقت قوت طبیعت است نه طبیب آن چنانکه شیخ رحمه الله میفرماید که ان المعالج [?] هی
القوة لا الطبیب و الطبیب خادم یوصل الالات الی القوة مثال قوت طبیعت بی بدست و طبیب مثل شاگرد او
پس هر گاه که آنچه از آلات و ادوات بکار ناید که در حین صنعت بر مثلا باغبان که استاد را احتیاج افتد چنانچه در وقت
تراشیدن تخته و در وقت بریدن اره و قس علی هذا بالفور بدست استاد دهد بصنعت مطلوب بهتر و زودتر با تمام
برسد و بالعکس هر گاه طبیب ادویه و اغذیه موافق و تدابیر لایقه بقوت طبیعت برساند طبیعت بر وجه احسن عمل مطلوب
که ازالهٔ علت است بانجام رساند و همچنین بالعکس و درین مثال دقیقهٔ دیگر است که بی اراده شعور بتغیر آن
باشد که آن التی غیر محتاج الیه را دهد رد کند و اما طبیعت را این شعور نبود بلکه هر چه بوی رسد از موافق و مخالف
در آن تصرف نموده بکار برد اگر نافع و موافق بود منفعت و الا مضرت ظاهر گردد و بسا که گاه باشد که طبیعت قوی بالهام حکیم عالم
بشرط امکان دفع مخالف مضر نماید و لیکن نادر اتفاق افتد و بالجمله این طبیعت را در غیر حالت صحت یکی از سه حال باشد یا آنکه
قوی و دافع بود بر دفع علت و در قوت مستغنی از معاونت طبیب و دوا باشد آنچنانکه از طبایع قویه اکثر اوقات قبل الاستعمال طب
باشد اکثر ادویه و اعراب و شده و مجانس علیم و قوت صحت و زوال علت ایشان بمحض قوت طبیعت

ست بهم می افتند و همچنین طبایع را اگر اوفی اعانتی از طبیب و دوا بوده باشد هر آینه در دفع و غلبه بر علت اسرع و اقوی
خواهد بود دوم آنکه قوت طبیعت معادل و مساوی قوت علت باشد و درین وقت محتاج بمعونت طبیب بود تا اثر از مظنهٔ
کشتن ایمن بوده باشد سیوم آنکه علت قوی و قاهر بود و درین وقت مضطر باشد بمعونت طبیب و باید که باعانت
طبیب نیز بر مدافعه قاهر و قوی نتوانند گشت و اکثر موجب هلاک گردد و آنچه گفته شد باید دانست و الا اگر باستقرا و تجربه
معلوم کرده شد که عناصر بعضی … است به دو کیفیت فاعله که حرارت و برودت است و دو کیفیت منفعله که رطوبت
و یبوست است و حرارت کیفیتی است که از شأن او است احداث خفت و تخلخل و … و جمع میان متجانسات و تفریق
مختلفات در مرکبات و برودت در مقابل آنست و رطوبت کیفیتی است که مقتضی سهولة التفرق و الاتصال و قبول اشکال است
و یبوست مقابل آنست و این کیفیات را بعد کیفیات اولیه نامند و الوان و روایح و طعوم را کیفیات ثانیه خوانند و محل
و محال این کیفیات مذکوره اجسام عناصر اربعه است که بنا بر آنکه اجزای بدن اند در کتب طبیه آنها را ارکان گویند زیرا که رکن
بمعنی چیز است پس ارکان عبارت از چهار جسم بسیط است که اجزای اولیه بدن انسان و سایر مرکبات این عالم باشند
اول و اعلا و اخف همه نار است و آن حار و یابس و سخن و منضج و ملطف است دوم هوا است و آن حار و رطب
و مخلخل و مخفف است سیوم ماء و آن بارد و رطب و سیال و سبیل بود چهارم ارض و آن بارد و یابس و ممسک
مثبت باشد و ازین جمله آنچه حرارت آن در غایت است نار است و آنچه برودت آن در غایت است آب است و آنچه رطوبت
آن در غایت است هوا است و آنچه یبوستش در غایت است ارضیت پس افعال حرارت در نار اکثر و افعال برودت
در ماء و مقتضیات رطوبت در هوا و مقتضیات یبوست در ارض اکثر و اظهر باشد و این چهار با آنکه اضداد و اعدای یکدیگر
اند بحکم حاکم علی الاطلاق جبار در هر مرکبی بحسب آنکه معین فرموده بتوسط فرمان شحنهٔ نفس و طبیعت و جیش صلاح مزاج با هم مصالحه
عمل نموده سازگاری و مدارا مینمایند بیت زیر که دوران بامر صنع خدا ساخته چار خصم بیکجای جمع ایشان دلیل قدرت
اوست نقد نقش نقشبند حکمت اوست * همه اضداد لیک از اعتدال * جمله با یکدیگر شده همراه * و در خلل … و فساد
و مرافقت نیز هر چند گاهی بجهت … غفلت و گاهی بعضی از ایشان از اجتماع قسری … سرکشی و طغیان
از جیب عصیان بر آورده آهنگ مخاصمت و جنگ مینمایند و آن را بجهت بعضی امراض حادث میگردد لیکن چون
موجود حاذق … باستصلاح مصالح ایشان … از اقتدار … باز میدارند تا وقتی که فرمان واجب الاذعان
ملک مستعان صدور یابد هر یک راست تغلب و تسلط برآورده بعضی بر بعضی غالب و قاهر گشته از یکدیگر مفارقت
نماید باد و عناصر و امکنه اصلیه خود پیوندند زیرا که حکمت مقرر … گشته که هر کائنی فاسد است و بدین انسان
هلاک نیافتست پس … از … باشد چه اجزای عناصر بجای اصلی افلاک بهم آمده و بذات خود منتهای
بافلاک

بافلاک و افراد افتند پس هر آینه روزی از هم جدا شوند شعر کین سپاس متفق بگسلند روزی این وحدت * …
بگسلند روزی این جراغ * و ذلک تقدیر العزیز الحکیم تا مزاج و آن عبارت است از کیفیت اولیه متشابهه متوسط که حصول
عالم حال جلاله بجهت اصلاح اعدای اربعه و عدم انفکاک ایشان از یکدیگر از تصغر اجزای ارکان و امتزاج و تماس اکثر ازان
اجزا با یکدیگر و فعل و تأثیر صورت یا نفس کیفیت یکی و انفعال و تأثر ماده سوره کیفیت دیگر پدید آورده و این مزاج را مزاج اولی
نامند و اگر از امتزاج و فعل و انفعال مرکباتی که هر کدام را مزاجی خاص که از عناصر حاصل شده باشد پدید آمده بود آن را
مزاج ثانی گویند مثل مزاج مرکباتی که از ترکیب ادویه حاصل شده باشد مثل مزاج تریاق و فلاسفه و بالجمله هر مرکب ذو مزاجی را
بحسب استعداد و خلقت وجب مزاجی اقتضای مزاج از حیثیت قرب و بعد باعتدال حقیقی که آن عبارت از کیفیتی
که از فرض مساوات مقادیر عناصر آن بی اعتبار طبیعی که بسبب آن تساوی یکسره و کیفیت عناصر است و مجاوز شده
حاصل شود و حکما بنا بر آنکه نفس علاج به موجود بوده باشد در ذهن و عقل فرض نموده اند و در خارج وجود ندارد زیرا که اگر
وجود داشته باشد لازم می آید که نه متحرک باشد و نه ساکن و این محالیست زیرا که اگر حرکت کند بجز بر عنصری که حرکت کند
هر آینه آن عنصر بران غالب خواهد بود و همچنین اگر ساکن باشد پس در حیز هر عنصری که ساکن گردد آن عنصر بران
غالب خواهد بود و مفروض آنست که هیچ عنصری غالب نبود و جمیع مساوی باشد حاصل مقال آنکه هر یک از انواع و اصناف
مرکبات مختلفه را در شرافت و خساست از انسان و حیوان و نبات و جماد که خالق بیچون عز شأنه ایجاد نموده و بحکم
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی نظر بآنچه ازو مطلوبست نفسی و صورتی کرامت نموده که از برای آن اصلح و بحال او الیق
است و نفوس باشد بحیث … در حقیقت … و … فیض او مساوی … که نوشش با نیات
که جنس … همه مهمان استعداد خویش اند * مثلا چون نوع فرس را نظر بآنچه ازو مطلوب و متوقع می باشد مزاجی مایل بحرارت
و حدت باید تا … از و بوجه اکمل صادر باید و حار المزاجی نسبت بفرس مایل به برودت و غلظت باید
از و بلادت و … تحمل کرده … مفقود باشد لاجرم همان مزاج که مراتب انسانی صلح و نفس که او … بوده عنایت
فرموده و این اعتدال هر چند که نسبت باعتدال حقیقی بفرض نموده … و کیفیت خارج از وسط … مایل می باشد اعتدال
طبی گویند و این با اعتدال است که وجود دارد و لیکن فیما بین آنچه باعتدال مذکور معتدل می باشد از حیثیت قرب و بعد
باعتدال حقیقی بالفرض تفاوت بسیار بود تا در انواع و آنچه مزاج آن اعدل است مایل بود بعضی اقرب باعتدال حقیقی باشد مزاج
نوع انسانست بدلیل آنکه نفس فایضه بر او اشرف و اکمل نفوس … شد زیرا که کل در افاضه مبدا فیاض منع نیست بلکه بحسب
استعداد قوابل است و استعداد بجهت فیضان صور و نفوس بمزاج حاصل میگردد و لهذا چون هر یک از اجسام عنصریه خالی
از … نیست و هیچ یک … نیست که بآن کنه کیفیات متضاده آشنا نگشته بواسطه که آنرا ضدی نیست مایل

کردیده باشند از فیضان حیوان بالغایت بعیده لیکن بسبب حصول مزاج مستعد قبول حیواة میکردند و آن مزاج حاصل هرچند
بوسط امیل بود ممتزج رانند یا دکانی که بمعنی حیات باشد اکثر بود و هرگاه اعتدال او قریب آن مزاج بوسط الغایت بود استعداد
ممتزج مر استکمال را بحیواة نطقیه بیشتر بود پس مزاج معدن بنابر بعد آن از اعتدال حقیقی بصورت فایضه بران زیاده از آن نیست
که حفظ عناصر آن از انفکاک نماید و مزاج نبات راجح است فی الجمله قرب او نسبت بمعدن اعتدال حقیقی هست پس نفس فایضه بران با وجود
حفظ اجزای عناصر از انفکاک و مبدا اغتذا و نشو و تولید مثل نیز بوده باشد و مزاج حیوان بنابر آنکه اقرب از نبات است باعتدال
حقیقی نفس فایضه بران مع وجود مبدا کمالات نباتی مبدا حس و حرکت ارادیه نیز بوده باشد و مزاج انسان بنابر غایت قرب
باعتدال حقیقی نفس فایضه بران با وجود مبدا کمالات حیوانی مبدا تعقلات و ادراک کلیات و آنچه تابع آنست از کمالات
انسانیه نیز بوده باشد و اما آنچه از انواع که از اعتدال حقیقی بعید اند پس آنچه در حرارت بحد افراط از اعتدال خروج نموده مثل اسد
و زنبور است و آنچه در برودت بحد افراط از اعتدال خروج نموده ارنب و عقرب باشند اگرچه از جمله این چهار حیوان فی نفس الانواع
حیوانات نظر باعتدال حقیقی در غایت بعد باشند لیکن نظر باعتدال طبی مزاج هریک جهة ایشان معتدل بود که [illegible] اعتدال
اسدی و اعتدال زنبوری و اعتدال ارنبی و اعتدال عقربی و [illegible] بین افراد اشخاص انسان انسب اعتدال مزاج شخصی باشد
که در حسن خلق جامع صفات حمیده و طلاقت الوجه و حسن ایلاف و بشاشت باشد و در حسن خلق حاوی صفات حسن
جمال و ملاحت بوده خلقت و وضع و مقدار و عدد اعضای او علی ما ینبغی باشد و مع ذلک مصدر جمیع افعال او بر کمال بوده
معتدل در شهوت و اشتهای طعام و اقتضای تفضل و در انتقال فضول از مجاری معتاد بکمال باشد و مع ذلک حسن الاجسام
و طویل العمر و قوف بران بوده و گویند از افراد اشخاص انسان مزاج هیچ احدی اقرب باعتدال حقیقی از مزاج شریف حضرت ختمی پناهی
صلوات الله و سلامه علیه نبوده لهذا جمیع صفات مذکوره در ذات با اعتدال مزاج خلق و خلق در وجود بوده و ابعد افراد اشخاص
انسانی از اعتدال حقیقی مزاج شخصی باشد که اضداد صفات و دلایل مذکوره در وجود او گفته اند که مزاج هیچ احدی ابعد از
اعتدال حقیقی از مزاج کثیف ابوجهل نبوده لهذا جامع صفات ذمیمه و دلایل عدم اعتدال خلق و خلق بود و اعدل افراد انسان
سکان حوالی خط استوا باشند بنابر تساوی لیل و نهار ایشان ابدا و انکسار کیفیت هریک از آنها از دیگری و بنابر
عدم طول لبث شمس بر سمت رووس و عدم اشتداد حر ایشان و عدم فرط بعد شمس از سمت رووس و عدم
اشتداد برودت شتای ایشان پس بنابرین اعدل بقاع بلاد حوالی خط استوا باشد هرگاه از اسباب ارضی چیزی
معارض نبود یا آنکه اعدل اصناف سکان اقلیم رابع باشند زیرا که بنابر عدم دوام مسامته شمس سمت رووس ایشان
مثل سکان اواخر اقلیم ثانی و اوایل ثالث چون بلاد زنج و حبشه از فرط حرارت محترق نمیکردند و بنابر عدم دوام
بعد شمس از رووس ایشان مثل سکان اواخر اقلیم خامس و سادس و سابع چون سکان بلاد صقالبه از غایت برودت

خام

اعتدال شخصی انسان

اعدل بلاد

فی نوعی باشد و اعتدال اعضا [illegible] است و ابعد آن از اعتدال بجانب حرارت قلب است و برودت عظم و بجانب
رطوبت سمین و [illegible] چون پوست شعر باشد و مع ذلک انتظام عالم مبنی علی ما یوجب البقا بوده است که هریک از اعضا
[illegible] مزاجی بوده باشد که [illegible] عطا نموده و اعتدال هریک همان مزاج بود [illegible] قیاس [illegible] آنچه باو [illegible] حکیم قدیر از سعادت
و شقاوت و دولت و نکبت بهر کس تقدیر و عطا نموده محض عدل و احسان و حکمت باشد و آن چنان باید و الا
[illegible] کرده و [illegible] احسان کشاده؛ بهر کس آنچه می بایست داده؛ [illegible] هر کس [illegible]
[illegible] و نهاده [illegible] که [illegible] بایه [illegible] کریم [illegible]
آنچه بکسی [illegible] از نوع و صنف و شخص و عضو مزاجی کرامت نموده جهت آن نوع و آن صنف آن شخص و آن عضو نظر
بآنچه از آن مطلوبست همان معتدل و بقا و وجود آن موقوف بر بقای آن اعتدال باشد و مزاج هر نوع جهت [illegible] و جب بقای آن
باشد و هر یک از آن اعتدالات [illegible] باشد ما بین افراط و تفریط که تمامی حدود آن عرض داخل آن اعتدال باشد
[illegible] و لیکن از افراد هر نوع و هر صنف مزاج دیگر در وسط عرض بوده باشد و همچنین هر شخص و هر عضو در هر وقت که بر حسب
حالات [illegible] بر احوال [illegible] بوده باشد اعتدال [illegible] و اکمل و الیق باشد [illegible] مطلوب بود از کمالات
[illegible] و هر یک [illegible] قیاس است هر گاه آنچه از حیات و صورت و خلقت و [illegible]
و [illegible] که اکرام و احسان نموده [illegible] و احسن [illegible] زیرا که [illegible] و مهربانست و آنچه با این
[illegible] کرده [illegible] اکرام و احسانست آنچه باید [illegible]
[illegible] خدای راضی شو [illegible]
[illegible] آنکه آرد جهان [illegible]
[illegible]
پس [illegible] محض خیر و حکمت است [illegible] بران [illegible] شخصی را
[illegible] مزاج هریک از کیفیات [illegible] و [illegible] آن شخص همان مزاج خاص
[illegible] افضل مزاج [illegible] باز گشت
[illegible] اعتدال
آن [illegible] حرارت اگر [illegible] نسبت بمزاج [illegible] بار دست
[illegible] و همچنین [illegible] و قوت المزاج خاص [illegible] بحرارت
[illegible] مزاج اعتدال [illegible] کیفیات [illegible] نماید

[illegible]

کیفیت غیر معتدل بود پس مزاج خارج از اعتدال هشت باشد حار و بارد و رطب و یابس و این چهار مفرد باشد
و چهار دیگر مرکب بود حار و رطب حار و یابس بارد و رطب بارد و یابس و هر یک از این هشت قسم مزاج خارج
از اعتدال از سه حال خالی نباشد یا قلیلی خروج نموده باشد که موجب تغیر افعال نگردیده بود و آنرا تغیر المزاج گویند و این
تغیر اگر بتدبیری حادث گردیده باشد آنرا تبدل المزاج گویند و اگر خروج آن جدی باشد که موجب تغیر افعال گردیده بود
آنرا سوء المزاج خوانند پس اگر موجب خروج مزاج از اعتدال تغیر کیفیت یا کمیت خلطی از اخلاط از حد مجری طبیعی بوده
باشد آنرا مادی گویند و الا ساذج نامند و فرق فی مابین مادی و ساذج آنست که مادی با استعمال مبدلات مفرده اشتداد
پذیرد و مدد و حات مخلط بخلط غالب و بول اکثر غلیظ باشد و عرق منتفخ و نبض [illegible] و صبیح بود عضو ماوف خالی از غلظ و ورم
نبوده باشد و اگر بر خلاف این باشد و استفراغات مضرت نماید ساذج باشد و هر سوء المزاجی را که صاحب آن
ادراک نکند و از آن متاذی نگردد بلکه مانند مزاج اصلی در اعضا مستقر گردیده ابطال مقاومت نماید آنرا سوء المزاج
مستوی خوانند و آنچه بر خلاف این باشد آنرا سوء المزاج مختلف نامند اما اخلاط بدانکه خلط عبارت از رطوبت
در بدن که هر گاه خالی از معارضی باشد بسهولت با قاصی اعضا سایل و نافذ تواند بود جنس آنست از تغیر اول
جوهر غذای بالقوه حاصل گردیده و تواند گردید و این یا طبیعی بود که بی امتزاج غیر یا منع اختلاط غیری بدل ما یتحلل
از اعضا تواند شد و تولد آن اکثر مخصوص بکبد بود و در غیر کبد در متوله گردد و یا غیر طبیعی باشد که بر خلاف
مذکور بود و اقسام خلط چهار است اول و افضل و انفع و اغذی از باقی خون است و آن گرم و تر و غذای بدن
و مسمن آن و دافع نکایة برد خارجی و محسن لون و بشره و معین قوای ثلثه و ماده روح حیوانی بود و آنچه طبیعی باشد
متوسط القوام بود و بغیر آن [illegible] خون رایحه دیگر غریب و کریه بود و از آن محسوس نگردد و نسبت بسایر
اخلاط طعم آن شیرین باشد و غیر طبیعی آنکه در بعضی یا جمیع صفات اربعه مخالف مذکور بود دوم بلغم است و آن
سرد و تر و خوفی نیم پخته باشد و آنچه طبیعی بود دو صنف باشد صنفی از عمل حرارت طبیعیه [illegible] متولد گشته طبع
آن حار و رطب و طعم آن [illegible] به عذب و [illegible] دیگر که حرارة عاملة آن قاصر و طبع آن بارد و رطب و طعم
آن تفه و نیج باشد [illegible] عدم وصول غذا از معده و کبد باعضا میتوانند مستحیل بخون و بدل ما یتحلل گردیده
و با خون مخلوط گشته آنرا اسهل الالتصاق باعضا کرده اند و غذای مثل دماغ میشوند و اعضای متحرک را بترطیب
مانع [illegible] میکردند و غیر طبیعی آن یا از جهت طعم بود و انواع آن چهار است مالح که از تاثیر حرارت خارجیه از طبع
او از اختلاط مره محترقه حادث میگردد و جالینوس آنرا بلغم صفراوی گفته و طبع آن بحرارت و یبوست مایل
بود دیگر تفه عدم الطعم و آن خالص البرودت و در غایت خامی باشد و دیگر [illegible] و آن مایل ببرودت و یبوست

بوده

در بیان فرق خلط و انواع آن

بوده دیگر عفص که [illegible] و این ابرد از حامض باشد و یا از جهت قوام بود و انواع آن پنج است یکی مائی که مانند
آب رقیق باشد دیگر جصی که در سفیدی و غلظت شبیه گچ بود که در آب کرده باشند دیگر زجاجی که در غلظ و لزوجت
و ثقل شبیه [illegible] گداخته مانند و در طبع ابرد بود دیگر خامی که در بیاض و غلظ و اختلاف قوام محسوس با آب جبنی شبیه باشد
اختلاف قوام و در حس مستوی و در حقیقت مختلف و در کیفیت ابرد بود و [illegible] عوض بعضی از آن در جسم
قابل [illegible] و بطو غور بعضی و دیگر بحکم اختلاف قوام آن میسازند سیم صفرا است و آن گرم و خشک است و لطیف
و مرقق و منفذ خون و مقطع رطوبت و مسخن بدن و منبه قوت ارادیه بر دفع براز و حصین انصباب آن امعا و اختلاط
خون غذای مثل ریه باشد و طبیعی آن در لون احمر ناصع و در قوام رقیق و در وزن [illegible] و در فعل و طعم گزنده
و متولد در جگر بود و غیر طبیعی آن هشت صنف بود یکی مره صفرا که از اختلاط مائیه متکون شود دوم مره صفرا
که از اختلاط بلغم رقیق متولد گردد دیگر مره محیه که از اختلاط بلغم غلیظ باشد و طبع مغلظ حادث گردد دیگر کراثی
که از احتراق محیه پدید آید و دیگر زنجاری که از شدت احتراق کراثی حاصل شود و این هر دو [illegible] سموم قاتله
باشند و لیکن [illegible] زنجاری اقوی بود و تولد صنف [illegible] و صنفی نادر [illegible] با لون [illegible] و [illegible] بود و اکثر [illegible] مخصوص باشد
و دیگر آنکه [illegible] اندک احتراق [illegible] باشد که بحد سواد و حدوث گرانی رسیده باشد و آنرا صفرای محترقه نامند و دیگر
آنچه از خلط سودا [illegible] آمده باشد و لون آن سرخ مایل بکمودت باشد نوعی دیگر آنکه خون لطیف در جگر بهم احتراق پذیرد و
کثیف آن سودا و لطیف آن نوعی از صفرای غیر طبیعی گردد چهارم سودا و آن سرد و خشک و در قوام غلیظ و طعم
[illegible] مایل بعفونت و در وزن اثقل و در قوام اغلظ از سایر اخلاط بود و خون را غلیظ و [illegible] و داخل در غذای مثل عظام شود
و [illegible] را تحریک اشتها نماید و غیر طبیعی از احتراق هر یک از اخلاط اربعه [illegible] آید و جمیع اصناف احتراقی را مره
سودا گویند و باشد که از [illegible] خون غیر طبیعی نیز حاصل گردد و گاه بود که از شدت [illegible] بلغم از تاثیر برودت خارجی یا داخلی سودای
غیر طبیعی پدید آید و تولد این صنف بیشتر در جگر و سپرز بود و هر یک از انواع احتراقی را علامتی است پس آنچه از احتراق خون حاصل
شود و طعم آن شوری بود مایل بشیرینی و آنچه از احتراق بلغم رقیق حاصل گردد تند مایل بشوری باشد و آنچه از احتراق بلغم غلیظ
پدید آید تیزی [illegible] مایل بترشی و آنچه از احتراق صفرا متولد گردد در غایت حدت و تلخی بود و آنچه از احتراق سودای رقیق تولد رسد
در غایت تیزی و ترشی باشد و چون بر زمین آید مثل سرکه جوشش آید و مگس و پشه بر آن ننشیند و بر مجاری که بگذرد آنرا بسوزاند
[illegible] و لهذا چون از بدن مستفرغ گردد موجب هلاکت بود بخلاف سودای طبیعی که از استفراغ آن خفت و سرور و قوت
قوی حاصل آید و آنچه از احتراق سودای غلیظ حاصل گردد [illegible] و حدت نباشد و ترشی آن با عفونت باشد
[illegible] اصناف مذکوره آن بود که از احتراق سودای رقیق یا صفرا [illegible] و در قبول علاج بهتر

سایر اصناف بود و آنچه فساد و ردائت آن کمتر بود در دوی خون غیر طبیعی و خون محترق باشد و آنچه از بلغم و سودای
غلیظ حاصل شده باشد در فساد و ردائت متوسط بود و لیکن در قبول علاج و تحلیل از همه عاصی تر باشد و جمیع اصناف
مذکوره در لون و قوام قریب بیکدیگر باشند و لیکن در کیفیات مختلف باشند بسبب اختلاف مواد آنها و بباید دانست که برودت
بلغم طبیعی از سودای طبیعی و رطوبت بلغم طبیعی از خون طبیعی و یبوست سودای طبیعی از صفرای طبیعی حرارت صفرای طبیعی از خون
طبیعی زیاده و غالب باشد و این اخلاط اربعه از اول حصول تا وقت وصول الی فوهات عروق صغار و ضوربکه از عروق کبار
منشعب گردد و چون از آن شعب منفصل گردد و بر سطوح اعضا پراکنده خواهد شد مسمی باسم خلط و رطوبت اولی بود و از حین
وصول بفوهات عروق مذکوره تا محل حصول عضو از رطوبت ثانیه گویند و این بر دو قسم بود قسم اول مثل [illegible]
و حرکت گوش و چشم و بینی و عرق و دمع و ماده موی ناخن و مانند آن و غیره و فضول آن بر چهار صنف بود یکی آنکه در تجاویف
اطراف عروق صغار شعریه محصور بوده و در آنجا از فی استحاله از خلطیت با عضویت قریب بیکدیگر باشند و ملاقی عضو نگردیده بود و
شبیه برطوبتی که در اجرام اشجار و نباتات و اغصان آنها در مجاری آب موجود بود دوم آنکه بر سطوح اعضای اصلیه ترشح نموده
مانند شبنمی بر آن پراکنده و ملاقی آن و غیر نافذ در آن باشد و مستعد آن بود که در حین فقدان غذا مستحیل بغذای بالفعل
گردد و دیگر آنکه مانع لحوق خشک شدن مفاصل باعضای متحرکه بحرکات عنیفه بود و باشد و آن شبیه برطوبتی بود که در جواهر و نظیر
لطیفه نباتات که هنوز منعقد نگردیده باشد موجود بود سیم آنکه از آنجمله مذکوره [illegible] نموده بحسب مزاج مشابه جواهر اعضا
و قریب بقوام و نافذ در آن شده باشد شبیه برطوبه ثمره قریبة العهد بطلوع و انعقاد چهارم آنکه در ابتدای حالت تخلق
داخل خلل جواهر اعضای اصلیه گردیده اتصال اجزای اعضا بآن باشد و آن مشابه رطوبتی باشد که در ثمره کامل النضج و الانعقاد
حافظ جوهر و مانع فساد آن بود و تا آن رطوبت باقی بود اجزای اعضا بیکدیگر متصل بود و چون آن در ابدان صرف تحلیل برد از یکدیگر
متلاشی گردیده بحکم کل شیء یرجع الی اصله و کل ذی بنیان الی الفنا مستحیل و ملحق بخاک گردد پس چون عاقل فطین
بنظر [illegible] از بدایت حال تا نهایت مآل خود تامل نماید داند که در اوّل نطفه بوده و خوار و حقیر [illegible]
و آخر جیفه مردار متعفن خواهد بود و در ایام حیات [illegible] که بآن عمر عزیز ضایع میکند بجز ادراکات [illegible] فضلات
خبیثه نیست لهذا بعضی از کاملان [illegible] در اقتضای این کالبد [illegible]
کشتی مشغول گشته از مطلوب حقیقی باز مانند [illegible] از ملوک [illegible] امور مملکت
در غایت کیاست و در ترتیب علوم رسمیه در نهایت فراست که پادشاه زمام اختیار و سرانجام [illegible]
او گذاشته بود اتفاقا روزی چشم ملک زاده برجوانی صاحب جمال افتاد و عنان تمالک از دست بداد و بعد از [illegible]
زمانی [illegible]



بود و در بدو اوان امراض جسمانی و اعراض نفسانی بدو مبتلا میشد و استعلاج قرة العین خود نمود حکیم تفرس نمود تا مطلوب را ترک [illegible]
[illegible] گفت ای ملک زاده در سیمای تو علامات هوشمندی و در لقای تو امارات خردمندی هویدا است
باید که بیقین بدانی که مستحق عشقبازی و مستوجب جانگدازی جمالیست که از صفت تبدل مبرا و از سمت تزلزل
معرا باشد نه آنکه بعد از مرضی [illegible] طراوت از عذار زایل و نضارت از رخسار باطل گردد خواهی این سخن بر تو ظاهر
و یقینی بر تو باهر گردانیم پس تفرس نمود تا [illegible] از آنجا بدیگر برند و روزی چند [illegible] بفصد و مسهل [illegible] انواع اخلاط مختلف
اخراج نموده و در طشتی جمع کرده آن جوان ماه رخسار ضعیف و نزار گردید پس ملک زاده در طلب داشت و گفت این جوان را
[illegible] و ضعیف و زشت [illegible] رخسار [illegible]
[illegible] ملک زاده هر چند تفرس نمود [illegible]
[illegible] حکیم فرمود تا طشت فضلات را نزد او آوردند و گفت ای
ملک زاده این جوان همان [illegible] حال و آرام جان [illegible] دیدار او اختیار [illegible]
[illegible] این فضلات [illegible] دیگر [illegible] فضلات
[illegible] رطوبات [illegible] ملک زاده تامل و استکراه نموده آگاه گشت و از آن [illegible]
[illegible] مقصد [illegible] حکایت [illegible] آنست که هر کس در وجود خود تامل کند [illegible]
[illegible] یکی از اسقام چون جدری [illegible]
[illegible] میکرد [illegible]
[illegible] گفت ای [illegible] و نعمت [illegible]
[illegible] که حقیقت
[illegible] رسیدی و عافیت و سرانجام چنان [illegible] از حسن و جمال او [illegible] عقل
و کمال [illegible] در عالم فانی باقی ماند [illegible]
[illegible] گفته اند که ارباب عقل و خرد و اصحاب فطنت و عبرت را سزاوار آنست که در آینه
نظر کنند اگر در خود حسن و جمالی بینند با خود چنین اندیشند که نیکو نباشد بار وی ملیح خوی قبیح و نا [illegible]
[illegible] جمع کردن و اگر [illegible] خود کریه بینند [illegible] از صورت ظاهر و سیرت باطن [illegible]
[illegible] از رطوبات ثانیه [illegible] اعضای بسیطه یا [illegible] اعضای
مرکبه متولد گردیده باشد و آن یا مفرد است که عبارت از عضویست که جز [illegible] که از آن اخذ کنند

و آن عضو را در عرف بگویند که این جزو آن کلیست آن جزو با آن کل در اسم و در حد مشارک باشد و مرکب مشترک نباشد
و مفرد بعضی آنست که مبدا حدوث آن در رحم بیواسطه از منی مرد و زن بوده باشد مثل عظم و غضروف و رباط و عصب یا بواسطه بوده
باشد مثل غشاء و وتر و شریان و ورید و بعضی مبدا حدوث آن از خون حیض بوده بحرارت منعقد گردد مثل لحم و بعضی را مبدا حدوث
خون مائی دسم باشد که چون بر برودت منجمد گردد مثل شحم و سمین اما عضو مرکب و بعضی را از آن بنابر شرافت و قیام آن بمصالح شخص
و نوع رئیس گویند زیرا که تولید ارواح و قوی غریزیه و قبول نفسی که از مبدا فیاض میرسد بوسیله آن میگردد و از آنها بتوسط اعضائی
که از آنها نابت و متفرعند بسایر بدن میرسد و این رئیس با حسب بقای شخص باشد و آن سه است اول
قلب و آن در نزد ارسطو قبل از همه اعضا متکون و متحرک میگردد و بعد از جمیع اعضا در وقت موت ساکن و ساکت
میشود و آن معدن حرارت بوده و خادم آن شرائین است دوم دماغ و خلقت آن در نزد بقراط مقدم بر خلقت قلب
باشد و معدن حس و حرکت بوده و خادم آن اعصاب است سیم کبد و در زعم رازی خلقت آن مقدم باشد و آن
مبدا قوت تغذیه بوده و خادم آن اورده است پس حیات بقلب و قوت حیوانی و ماده غذائیه بکبد و قوت طبیعی و تحسین حیات
بدماغ و قوت نفسانی حاصل میگردد و رئیس بحسب بقای نوع بعضی را عضو رابعی که مخصوص بانست و آن
انثیین بود که مبدا قوت مولده است و خادم مجاری منی باشد که منی از آن طریق بمستقر خویش یعنی رحم میرسد و قرار میگیرد
پس اگر کسی بدیده عبرت و معرفت در خلقت اعضا و فواید آن که از آن جمله آنچه از باب تشریح دانسته اند نیز از منفعت
است با آنکه آنچه ندانسته اند بسیار زیاده بر آنست که دانسته اند و حکمتهائی که در هر یک از آن اعضا حکیم علی الاطلاق
و خالق باستحقاق ودیعت نهاده بنگرد از شکر و سپاس استیفا نتواند نمود و باین ابیات مواظبت خواهد نمود بیت نفس
می یابم ز دار شکر دوست ؛ که شکری ندانم که در خورد دوست ؛ عطائیست هر موی از او بر تنم ؛ چگونه بهر موی شکری کنم ؛
ستایش خداوند بخشنده را ؛ که موجود کرد از عدم بنده را ؛ که راقوت وصف احسان اوست ؛ که اوصاف مستغرق
شان است ؛ بدیعی که شخص آفریند ز گل ؛ روان و خرد بخشد و هوش و دل ؛ ز پشت پدر تا بپایان شیب ؛
شکر نامه تشریف دادت ز غیب ؛ اولا دویست چهل و هشت و بقولی دویست شصت و قطعه استخوان و سیصد
چهل و هشت مفصل هر یک بشکل و هیاتی بنابر فایده و حکمتی و پانصد و بیست و نه عضله و هفتصد و سی و دو عروق دوار و سیصد
شصت عصب از اصول و فروع که بعضا دو هفت آن اصولیست که از آن جمله هفت زوج آن در داخل بطون دماغ از مقدم
تا مؤخر بر ترتیب نابت گشته که حس حواس خمسه ظاهری و حس و حرکت اعضای رأس و احشا بآنها حاصل میشود و سی و یک زوج
دیگر از آخر بطن مؤخر دماغ که ابتدای نخاع است تا انتهای آن و فردی که از انتهای نخاع میروید و حس و حرکت اعضای مادون
رقبه بآنها حاصل میگردد و مابقی آنها منشعب و فروع آنهاست و بالجمله هزار و نهصد و سه عدد از عظام و عروق و

بیان اعضای رئیسه

در بیان عدد عظام و عضلات و عروق و اعصاب

و اوتار

و اوتار و عضلات بغیر از رباطات و اغشیه و عظام ریف در بدن انسان ایجاد نموده و شعر که حکمت در خلقت حقیقت
خفاش را باشد بسوی معرفتش راهنما ؛ و باید دانست که اکثری از اطبا و شارحین متفقند بر آنکه عظم را
عدیم الحس خلق نموده بدلیل حس و عقل و نقل اما حس بنابر آنکه چون قطع کنند یا بتراشند احساس بالم آن نمیشود
اما عقل بنابر آنکه اگر آنرا حسی بوده باشد در اعمال با وقایه متاذی میگردد اما نقل بنابر آنکه یکی از شارحین نقل نموده اند
که عصب داخل عظام بوده باشد و فاضل بغدادی این دلایل را ضعیف شمرده اند و میگوید که ظاهر آنست که آن چنانکه
از عیوب خالی نیست از حس قلیلی نیز خالی نبوده باشد و عدم تألم آن در وقت قطع و لمس را اگر در حالت صحت است ظاهر
که قطع بعظم نرسد مگر بعد از قطع ما فوق آن از جلد و اغشیه و عضلات و لحم و عصب و لی چنگک حس این اعضا بغایت
قویست پس قوت حس این اخفی و شدت تألم ایشان از دراک حس عظم مشغول میدارد و تألم قلیل آن محسوس نمیگردد
اما در حالت مرض جائز است که در وقت تغیر و فساد مزاج عظم حس آن باطل گردد و اما تاذی آن از اعمال و وقایه بسبب
حس قوی ظاهر میگردد و حس ضعیف مانع آن فایده نیست و دیگر آنکه عدم احساس عظم آنکه که عدم ظهار اعصاب
و انقسام آن در جوهر عظم بوده باشد لازم می آید که اغتذا و نما و قوت حیات نیز در وی موجود نباشد زیرا که اورده و شرائین
و انقسام آنها نیز در جوهر عظم ظاهر نیست اما حکمت در خلقت ننه و برد استطاله آنست که جوهر دماغ و اعصاب را
در آن گنجایشی بی مزاحمت بوده باشد زیرا که در علم ریاضی مبرهن است که شکل مستدیر اوسع اشکال باشد و در انکر
بجهت عدم زوایا از قبول آفات و صدمت نایر از مصادمات دور باشد و آنکه اعظم واحد خلق نموده بنابر آنست
که آفت لاحقه بر آن بجمیع اجزا سرایت نکند و لیکن مقصد اصلی از آن سجود خالق اوست و بعضی عظام که مقصد
از آن استحکام بوده صمت خلق نموده و بعضی را که مقصود از آن جهت سهولت حرکات خفت بوده مجوف خلق کرده و بعضی را
که مطلوب از آن حمل ثقل اعضای مافوق بوده کبیر و عظیم خلق نموده و باطراف عظام غضروفها خلق کرده تا در میانه دو عظم
واسطه بوده باشند و دو عضو صلب بیکدیگر سوده و منکسر نگردند و دست را بجهت اخذ و تناول غذا و بجهت تحریر و تعریف
و تکمیل نوع انسان که او را آلت اخذ و عطا و قبض و بسط مهیا بوده مثل دیگر حیوانات در حین تناول سر بزمین
و دهن بماکول نباید رسانید خلق نموده و مفاصل دست را چنان ترکیب نموده که اگر خواهد دراز و اگر
کوتاه کند و بهر جانب حرکت تواند داد و در کف دست راحتی و بر آن پنج انگشت و هر انگشتی سه مفصل و چهار
انگشت را در یک صف و ابهام را در مقابل هر چهار جا داده تا بر هر چهار انگشت تواند گردید و در قبض و بسط معاون هم
باشد و انگشتان را چنان ترکیب نموده که اگر خواهند بگشایند و اگر خواهند بهم باز نهند و از آن طبق لب زنند و اگر
خواهند مشت کنند و از آن مقرعه سازند و اگر خواهند جمع و استوار نموده از آن سلاح سازند و بجهت اخذ

ولپس ازان جلد کف را اعدل از سایر جلدها خلق کرده تا حاکی عادل باشد ملموسات را و بکاملیت هیچ کیفیتی مایل نبوده بحق حکم کند
پس ناخن را بر سر انامل لطیفه نمود تا انگشتان را از اذیت و تجرح وقایه و سندی بوده بر گرفتن چیزهای ریزه و چیدن اشیا
و در حکه و شعیره دریدن احتیاج بسلاح بر جرح و خدش و در حل عقدهای قوی و در قطع و شق بعضی اشیای سهله الانقطاع
قادر باشد ولیکن مطلب اعلی از خلقت دست جود و عطا و برداشتن در محل دعا و دستگیری ضعفا باشد و پا
برای جهت ثبات و قیام و انتقال و حرکت بسوی مطلوب و هارب از مکروه خلق کرده و اما مقصد اعلی ازان قیام بطاعت
و حرکت بانچه در شرع مأمور است باشد و معده و شکم را بجهت دعای غذا و آلات تناسل را بجهت نسل و زبان را بجهت تکلم فرمودی
در امور دین با معیشت نه از برای لاطائل خلق نموده و اما مقصود اعلی ازان ذکر و اقرار و ایمان بوده و از چشم دیدن صنایع
او و از گوش شنیدن کلام او شعر زبان آمد از بهر حمد و سپاس بغلبت نگرداندش حق ناشناس دو چشم از پی
صنع باری نکوست ز عیب برادر فروگیر دوست گذرگاه قران و پند است گوش به بهتان و باطل شنیدن مکوش
و همچنین در هر یک از سایر اعضای مفرده و مرکبه آنقدر حکمت و منافع و مصلحت درج کرده که شمه ای از عشر آن در مجلدات
گنجایش ندارد تا باین مختصر چه رسد و در وجود شکر صنایع حضرت باری نیازی شیخ سعدی شیرازی کلمهای معطر بتحقیق از بوستان
منور توفیق در نهایت بند بقیه چیده و در انجا از انبساط مشام خاص و عام رسانیده بیت ببین تا یک انگشت از چند بند بصنع
الهی بهم در فکنده پس آشفتگی باشد ابلهی که انگشت بر حرف صنعش نهی تامل کن از بهر رفتار مرد که چند استخوان پی زد
و وصل کرد که بی گردش کعب و زانوی پای نشاید قدم بر گرفتن ز جای ازان سجده بر آدمی سخت نیست که در صلبش اوهره
یکلخت نیست دو صد مهره بر یکدگر ساختست که گل مهره چون تو پرداخته است نگارنده چشم و دهن داد گوش اگر عاقلی
در خلافش مکوش در معرفت دیده آدمی است که بگشوده بر آسمان و زمین است نبیند غم بودی نصیب عزیز که این
در نکردی برای تو باز سر آوردی دست از عدم در وجود در این جود بنهاد در آن سجود و گرنه کی از دست جود آمدی
محالست کز سر بسجود آمدی بحکمت زبان داد و گوش آفرید که باشند صندوق دل را کلید اگر نه زبان قصه بر
داشتی کس از سر دل کی خبر داشتی و گر نیستی سعی جاسوس گوش خبر کی رسیدی بسلطان هوش
مدام این دو چون حاجبان بر درند ز سلطان بسلطان خبر می برند فتبارک الله احسن الخالقین چگونه انسان
از عهده شکر الهی احسانات بیرون تواند آمد بیت بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد ورنه سزاوار
خداوندیش کس نتواند که بجا آورد اما روح بدانکه روح را بر دو چیز اطلاق میکنند یکی نفس ناطقه و مراد از روح
در کتب سماویه مثل قرآن مجید که درین وارد است ویسئلونک عن الروح و در کتب فلاسفه و متصوفه همان نفس
ناطقه باشد و تحقیق آن بنابر اقوال ایشان موقوف باطناب میگردد و دوم آنچه اطبا آن را روح حیوانی مینامند و سبب

در بیان تعریف و تحقیق روح

حیوة ازان امید است و آن عبارتست از جسم لطیف بخاری که از خالص یعنی از لطافت خون در بطن ایسر قلب متولد گردیده
و از نفس ناطقه قوتی بران فایض ساخته که آنرا قوت حیوانی میگویند و اگر این قوت در بدن نباشد هر آینه مثل بدن
موتی تعفن و فساد بران راه می یابد و اعضا را همین قوت مستعد قبول قوة حس و حرکت و قبول قوة تغذیه تنمیه میگرداند بسبب
آن بخار لطیف ماده است و آن قوت فایضه بران صورت آن و حرارت غریزی که افلاطون آنرا نار الهی گفته و آن
حرارتی لطیف لذیذ بود که است از جنس حرارت فایضه از اجرام سماویه که خالی از حدت و لذع و مایه و احراق
تعفین و افساد است و مقوم وجود بدن است و با نفس ناطقه بتعقیب تعلق نفس بر بدن فایض میگردد و تا آن
مفارقت مینماید بکیفیت روحست و قوه حیوانی و سایر قوی بتوسط این حرارت افعال خود بجا می آورند
و جمیع قوی را جاری مجرای آلیست و پس از فیضان قوت حیوانی دو قوت دیگر بر روح حیوانی در قلب فایض میشود
یکی قوت نفسانی و دیگری قوت طبیعی ولیکن مادام که این روح در قلب باشد آثار این دو قوت ازان صادر نمیشود
پس ازان روح قسمی بدماغ و قسمی بجگر منجذب میسازد و در آنجا نضج جدید می رسد و مسمی بروح نفسانی
و طبیعی گردیده آثار قوت نفسانی و طبیعی ظاهر مینماید و این مذهب ارسطوست و بزعم اطبا قوت نفسانی
و طبیعی در دماغ و جگر بران فایض میگردد و بزعم بعضی از حکما قوت طبیعی در اول کون از مبدا فیض بر هر یک از اعضا
فایض گشته تا آخر عمر و سن باقی میماند افعال طبیعیه ازان صادر میشود و بنابرین کبد از اعضای رئیسه نخواهد بود و اما
باعتقاد شیخ و اکثری از حکما آنست که قوت طبیعی در اول کون از کبد بجمیع اعضا آمده دران قرار میگیرد تا آخر
حیات باقی بوده افعال طبیعیه ازان صادر میشود و بر هر دو مذهب قوت طبیعیه بر سبیل مدد باعضا نمی آید مثل
دیگر قوی ولیکن بنابر مذهب ثانی کبد از اعضای رئیسه است زیرا که مبدا قوت طبیعیه بوده در اول کون و بالجمله
باعتقاد جالینوس و سایر اطبا ماده روح هوای مستنشق است و ازان متولد میشود بدلیل آنکه امساک و انقطاع
نفس موجب هلاک میگردد و در این صورت سببی بجز انعدام روح و ماده آن نیست شعر دل مردم که دست
او بر جانست چه در بند آدمی ز در غم جانست گر صد سال بر لب صلی انگشت نه دم جز با دم توان یافت
دم یافت چه باد است این حیات بسته بباد خردمندی نباشد تکیه بر باد بنایی نیست چون از تیج
خبری هر یک جهان نرزه بشتری و باعتقاد ارسطو و سایر محققین ماده روح خون لطیفست که از غذا متولد
میگردد ولیکن هوای مستنشق معدل و مصلح و مدد روحست لهذا انقطاع هوای مصلح موجب احتراق روح میگردد و دلیل
آنکه عدم غذا و فقدان استفراغ ابقای نفس سبب موت و فنا میشود لیکن هر قدر بقای این بدن خاکی را وجود جسمی بخاری
هوائی منوط ساخته ملکوت را بابدان مربوط ساخته تا عارف را از شناسائی باشد بانکه هر چند این مشت خاک دست در غبار زارین

روزگار غذا استوار دارد گنبد و توابر صوب باد نفس ذره ازان بی نمیگذارد شعر ما همه چون مشت خاکیم و نفس
چون تند باد میوزد این باد تا بگذرد [illegible] ما خاک و [illegible] باد بیاید و دور [illegible] نماید چگونه باد آخر کار خاک را بسوی [illegible]
و غبار دیگر اندک کس نام و نشان آن نداند بر [illegible] چندان هبا بکند که هر ذره را جایی برد [illegible] غافل که از غم عالم
جاودانی آزاد و [illegible] آنجهان فانی شد و قفل این خاک باد باشد شعر دیده ام بچشم حقیقت با دست جهان
خاکش بر سر که تکیه بر باد کند چگونه عاقل را با این علاقه نفس بند که هر لحظه از هم گسسته و هر لحظه شکسته میگردد
شعر رشته نفس پاره پاره معلوم است که دل بر زندگی روزگار نتوان بست این نفس بر مثابه حصاریست
بی غبار [illegible] سست پایه دیوار نیست تا پاید ار که میانه عالم بقا و فنا بجز آن فاصلی و بغیر آن حایل نیست شعر زینجهان
تا آنجهان بسیار نیست در میان جز یکنفس دیوار نیست و حکما گفته اند جان در حیات [illegible] و دنیا و وجود
میانه دو عدم مرغ زیرک وطن در قفس نکند و عاقل تکیه بر نفس نکند شعر زانکه در عالم فریب و هوس کس نکرد اعتماد
بر دو نفس عنقریب که طایر نفس از دام هوا و هوس چنان شود [illegible] که نه دام بود و دام را از هم گسسته و بپای گرفته
کز ان [illegible] خبری رسد و نه نسیم اثری و در زیر شعر خبر داری ای استخوان قفس که جان تو مرغیست نامش
نفس چو مرغ از قفس رفت بگسست قید دگر ره نگردد به سعی تو صید [illegible] که بیت
دو دم [illegible] غنیمت شمر این گرامی نفس که بی مرغ قیمت ندارد قفس پس اگر [illegible]
و در دیده بصیرت [illegible] غنیمت بداند که هر دمی از حیات مستعار و هر نفسی ازین عمر ناپایدار [illegible] ملک عالم بهتر و از سلطنت
بنی آدم خوشتر باشد پس نه جاهلی و نه باطلی [illegible]
لطیفی را [illegible] شعر سکندر که بر عالمی حکم داشت در آن دم که بگذشت
عالم گذاشت میسر [illegible] که عالمی بستانند و مهلت [illegible] که عالم
دمی پیش دانا به از عالمیست و منقول است در کلام حضرت باری خواجه عبدالله انصاری در کتاب کنز السالکین
حکایتی [illegible] در روایتی ابی نظر [illegible] چون سلطان محمود در [illegible] موت عارض شد هر چند که حذاق
اطبا و مهره حکما در انواع مداوا و اهتمام پیش نمودند آثار صحت کم ظاهر شد [illegible] سکنجبین صفرا فزود و از روغن
بادام خشکی میفزود ادویه موافق و اغذیه لایق تا بغرض خلاف میفزود و از هر تدبیری که امید انتفاع بیشتر داشتند
اضرار ان زیاده مشاهده می افتاد تا آنکه آخر الامر همه دست [illegible] حیران بکشیدند و از معالجه
عاجز شدند شعر [illegible] جانب فسادها و بلای عجز فرو رفت پای افلاطون
[illegible] فایده در چنگ بوعلی قانون [illegible] چون احوال خویش [illegible]

دیده

دیده و بر او [illegible] رسیده سلطان محمود [illegible] کشیدند و او را بخوابانیدند و کسی [illegible]
[illegible] امیران و ارکان دولت و ندیمان حضرت را حاضر و هر چه در خزاین از زر و سیم و جواهر بود همه را پیش او حاضر
ساختند پس گفت که مبارزان را بخوانید [illegible] سوار شدند و مبارزان [illegible] کردند صد هزار سوار مبارز
[illegible] حاضر شدند انگاه گفت مرا بر مرکب سوار کنید او را سوار کردند پس روی بخواجه حسن میمندی کرد و گفت
[illegible] این سپاه و لشکر و ملک و کشور [illegible] در ماندگی بکار آید و این ساعت [illegible]
ای حسن [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] من چون نرگس [illegible] چهره ارغوانی من زعفرانی گشت اکنون [illegible]
[illegible] مرگ [illegible] سلطانی و کامرانی فراموش [illegible] شربت تلخ مرگ از کاسه حسرت نوش می باید کرد
اکنون تاج و تخت [illegible] ملک و ولایت ما بکام کسی دیگر شود و [illegible]
یاران و دوستان [illegible] حق تعالی مرا هزار [illegible] و پادشاهی هفت کشور کرامت کرده این ساعت
حاجت من آنست که [illegible] ملک و کشور و خزینه و لشکر [illegible] سپاه من کسی [illegible]
[illegible] خواجه حسن [illegible] گفت ای سلطان اگر [illegible]
[illegible] مرگ [illegible] هزار جان [illegible] ای جان تو از قفس قالب بیرون آمدی و اگر سیم و زر و حشم
و لشکر [illegible] خزینه با سپاه مرگ [illegible] نتوانستی [illegible]
و انست که پادشاه و وزیر و امیر و فقیر و کهتر و مهتر و جوان و پیر نزد اجل یکسانست و چون نفس بآخر رسید [illegible]
[illegible] مرگ [illegible] لشکر [illegible] سپاه سالار [illegible]
مبارز [illegible] لشکر مرگ صف نتوانند زد [illegible] سلطان چون نهنگ مرگ از دریای قضا
[illegible] اجل [illegible] هیچ لشکر ساخته و سپاه آراسته
[illegible] صد هزار وزیر و امیر [illegible]
[illegible] ای سلطان که اگر [illegible]
[illegible] از تو داشته اند [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] بخش کردند [illegible] چهار بالش سلطنت
[illegible] روی بر خاک مسکنت نهاد و گفت الهی محمود بنده ضعیف [illegible]
[illegible] قبول کن الهی [illegible] تخت پادشاهی من [illegible]

عمر به پایان رسید و تن نازپرور دم فرو بست خاک شد و قلم از دیوان پادشاهی خود گشت بر شکستگی و تنهایی که ودر [illegible]
من نخستین بار این بگفت و خاموش شد چون نگاه کردند جان بحق تسلیم کرده بود و مقصود از ایراد این حکایت آنکه
عقلا را معلوم گردد که قیمت یکروز بلکه یکساعت از عمر عزیز زیاده از ملک و خزاین عالمست زیرا که سلطان [illegible]
میداد و میسر نشد پس فرصت غنیمت باید داشت و ایام مهلت را فرو نگذاشت و عمر در بیهوده و هوس [illegible]
آمد شد نفس [illegible] باید بود باشد که یکنفس با تمام نارسیده که اجل فرا رسیده مهلت اتمام و فرصت انجام ندهد [illegible]
بعضی از مشایخ آورده اند ذاکران لا اله الا الله اقتصار بر ذکر اسم اعظم الله فقط نموده فرموده اند که میشاید که بعد از
گفتن لا اله مهلت گفتن الا الله نباشد و موجب خسران و باعث حرمان گردد نعوذ بالله منه و محققین میگویند که چون
وجود خلایق باز بسته بذکر خالقست اگر یکی از بنی آدم یک آن از ذکر ملک منان غافل گردد فی الفور [illegible] انکه
غافل از حق یکزمان نیست ❊ در آن دم کافر است اما نهانست ❊ ذکر آن غافلی پیوسته بودی ❊ در اسلام بر روی
بسته بودی ❊ و همچنین هر یک از حیوانات صامت نیز اگر لحظه از ذکر پروردگار بیکار شوند بدام صیاد یا به تیغ [illegible]
گرفتار گردند شیخ [illegible] که هر حیوان جز انسان چه غافل میشود از ذکر یزدان ❊ [illegible]
به تیری یا بشمشیری درآید ❊ قوای انسان ز حیوان شرم بادت ❊ ازین نطق و بیان آخر چه بادت ❊ که از حیوان
ترا مقدار کردند ❊ در عرفان بر رویت باز کردند ❊ ز حق غافل نگردد مور و ماهی ❊ توئی در بحر غفلت [illegible] ❊ و حیوانات
صامت را بر یاد باقی و ناطق را بواعث و موانع این جهان فانی از دوام ذکر صانع مانع باشد لاجرم پروردگار رحیم
بکرم عمیم ذکری طبیعی که بی اختیار از اطلاع ذاکر از وصادر گردد در وجود هر ذی حیاتی تعبیه نموده و آن ذکر اسم اعظم هو است
که در هر تنفسی بی اختیار اظهار آن میشود پس اگر کسی در حین تنفس همیشه در تفکر باشد هر آینه در ذکر باشد
ولیکن با اینهمه شغل دنیا و استیلای نفس و هوا و دوام عوایق و ازدحام علایق و حی لطف خلایق و منافع فرزند
و زن و اکتساب کسوت و غذای بدن بدون ربانی و موافقت تائید سبحانی بقواعد عبودیت کسی ادا یارد که اهل آن
بوده باشد که چو انده حال [illegible] انفاس نفس عقل خواص کی توان بود گر دگار شناس ❊ اگر تسبیح
اگر تهلیل اگر ذکر ❊ اگر تکبیر اگر تقدیس اگر فکر ❊ بدون یاری و توفیق یزدان ❊ کی انجام می یابد ز انسان خدایا چون گل
ما را سرشتی ❊ و شفقت نامه بر ما نوشتی ❊ با بر خدمت خود فرض کردی ❊ جزای آن کو ذبر قرض کردی ❊ جوما از عجز خود [illegible]
آنیم که بگذاریم خدمت تا توانیم ❊ تو با چندین عنایتها که داری ❊ ضعیفان را کی ضایع کذاری ❊ توئی کز فعل من فضل
تو بیش است ❊ اگر رحمت کنی بر جای خویش است ❊ در آن ساعت که ما نیم و تو باشی ❊ ز نجسته بنی فرد و مکار حق
اما قوه طبیعی بدانکه قوت در عرف اطبا عبارت از هیئتیست حاصل در جسم حیوان که گاهی صدور فعل از آن حیوان

بالذات بشرط اعتدال مزاج ظاهر باشد و گاه ظاهر نبود اما آنکه این هیئت در آن شکی نیست زیرا که حیات مراد ف
عرض است و قوت نزد اطبا عرض نیست اما آنکه حاصلست در جسم حیوان بنا بر آنکه آثار و افعال صادره از حیوان نمی توانند
بو دکه بسبب جسمیت باشد و الا لازم می آید که عام باشد جمیع اجسام را حتی آنکه از حجر نیز صادر گردد پس ناچار است
که از امری دیگر زاید جسمیت که حال باشد در آن بوده باشد اما آنکه صدور فعل گاه ظاهر باشد مثل ظهور فعل روئیت از قوه
باصره در عین صحیح و آنکه ظاهر نباشد مثل عدم ظهور فعل رویت از قوت باصره حاصله در عین اعمای که سبب خفی در نفس
عین او بوده باشد اما قید بالذات بجهة دفع توهم عجبی است که مزاج را فاعل فعل میدانند بدلیل آنکه میگویند امری که ظاهر
است که اعضایی که مخصوصند بقوای عزیزی که در اوّل کون بر ایشان فایض میگردد و از اعضای رئیسه محتاج باستفاده قوّتی دیگر
نیستند مثل عظام و غضاریف در حین اعتدال مزاج افعال آن اعضا علی طبیعتی صادر میگردد و در وقت تغیر مزاج مختل و معاو
صادر میشود و این توهم باطلست زیرا که هر عضوی افعال متعدده صدور می یابد مثل جذب و امساک و هضم و دفع و غیرها
و مزاج کیفیت متحده متوسطه و عدانیه است پس از کیفیت واحده افعال متکثره و آثار مختلفه چگونه صدور تواند یافت زیرا
که قاعده کلیه است نزد حکما که از واحد زیاده بر واحد صادر نمیگردد و کثرت و اختلاف آثار دلیل کثرت و اختلاف موثر است
پس مأثر و فاعل افعال متکثره زیاده بر یکی می باید پس آن قوای متعدده است نه مزاج و حاصله ولیکن مزاج شرط
صدور افعالست و قوی میشود و آن وقت مؤثر و طبیعت والشیخ رحمه الله در فصول استفاده میفرماید
که قوت در طب عبارت از آن چیزیست که در بدن یا عضوی که باشد نه بر آن بدن یا عضو را اعمال کند ❊ اقسام قوی
بدانکه است از روحی که حامل و مطیه قواانند سه قسم است طبیعی و نفسانی و حیوانی و دلیل بر تغایر این قوا آنست که قوة
حیوانیه معد اعضاست مر قبول قوه حس و حرکت را و معد غیر مقدر است پس حیوانیه غیر نفسانیه است و نفسانیه غیر طبیعیه است
زیرا که طبیعیه معد حس و حرکت نمی باشد و الا بایستی که نبات را نیز استعداد حیوان بوده باشد و دیگر آنکه هر یک از این
قوای ثلثه بدون دیگری یافت میشود چنانچه طبیعیه فقط در نبات حیوانیه فقط در عضو مفلوج مذبول و طبیعیه و حیوانیه فقط در
عظم و غضروف و رباطات و لحوم عضویه که آنها را عدیمة الحس میدانند و نفسانیه و طبیعیه در محل سقا قلوس که از عدم حیوانیه
ضعفی و موت بر آن عارض شود مع دخول غذا با آن و وجود احساس در آن اما قوت طبیعی یا از جهت بقای شخصست
یا از جهت بقای نوع آنکه از جهت بقای شخصست بر دو نوعست یکی غاذیه که از غذای بالقوه تحصیل خلط و غذای قریب بالفعل
نماید و بعضو مغتذی برساند و مشابه جوهر عضو میگرداند و دیگری نامیه که بر ابعاد ثلثه جسم زیادتی که مقتضی نوع شخص بوده
چنانچه در حتی که بغایت نشو و نمای آن برسانند اما آنکه از جهت بقای نوعست و آن مولده است و مصوره اما مولده است
بر دو نوعست اول آنکه از جهت بقای نوع در رطوبات منی تصرف [illegible] پیدا کرده و دوم آنکه در منی

تصرف کرده و در هر جزوی از ان مزاجی که لایق عضوی از اعضا بود پدید آورد و اما مصوره و آن در رحم در منی است تا فرموده تخطیط
و تشکیل و تجویف و ملاسه و خشونه و مقادیر و مانند آن باذن خالق الاشیا تقدس و تعالی ازان پدید آید و فعل قوت
نامیه باستخدام قوت غاذیه و فعل غاذیه باستخدام جاذبه که بلطف مستطیل جذب غذا یا مظنون نفع میکند و باستخدام
ماسکه که بلطف موربه امساک مجذوب تا محل اتمام فعل هاضمه مینماید و باستخدام هاضمه که ممسوک را بکیفیتی مستحیل میکرداند که
صلاحیت فعل غاذیه و غذای بدن دران پدید آید و باستخدام دافعه که بلطف مستعرض دفع فضله و مابقی مهضوم بمحلی دیگر مینماید
باتمام میرسد و همچنین فعل قوت مولده باستخدام غاذیه و نامیه و فعل مصوره باستخدام مولده بانتها و کمال میرسد اما جاذبه محتاج
بالذات در فعل خود بحرارت کثیره و بیوستی کمتر ازان و ماسکه محتاجست بالذات به یبوستی کثیره و حرارتی قلیله و برودتی بالعرض
و هاضمه برطوبت و حرارت کثیره بالذات و دافعه بحرارت و یبوستی غیرکثیره بالذات و برودتی قلیله بالعرض احتیاج دارد و بباید دانست
که قوت ماسکه در اعانه بر جوده هضم اغذیه بسی موثر است زیرا که چون ماسکه معده قوی باشد جرم معده من جمیع الجهات محتوی
و مماس بر غذا گردد چنانچه مابین جرم معده و غذا اصلا فاصله و خلایی نماند هر چند که مقدار غذا قلیل نیز بوده باشد و در صورت
غذا بهتر وجهی هضم میشود و هرگاه ماسکه ضعیف باشد جرم معده ملتصق بغذا نگردد هر چند که غذا کثیر المقدار بود پس در فضایی که مابین
جرم معده و غذا خالی ماند اجزای هوایی و بخاری دران فضا پدید آید و نفخ و قراقر حادث گردد و مانع استقرار غذا بقعر معده گردد
اما قوت حیوانی و آن قوتیست که آماده میگرداند اعضا را از برای قبول قوت نفسانی و طبیعی پس فعل قوت حیوانی اولا
استعداد اعضا باشد و در صورت قبول اعضاست نفوذ قوه حیوانی و حیوة بدون قوت حیوانی محال و بدون نفسانی و طبیعی ممکن
بود چنانچه عضو مفلوج بدون قوت نفسانی و سایر بدن در سن وقوف بدون قوت نمو که از جمله طبیعی است و بعد از
انقطاع حیض بدون قوه مولده و در سوء المزاج صعب که عارض عضوی گردد چنانچه قبول غذا نکند بدون قوت غاذیه زنده باشد
و اما متعفن و فاسد میگردید و اطبا چون در حین غضب و فرح روح حیوانی را منبسط و مایل بخارج و در حین غم و فزع منقبض
و مایل بداخل می یابند و قوت تابع روح می باشد پس احداث نفسانیه مانند مذکورات منسوب و مضاف بقوت
حیوانی نموده اند و حکما جمیع آنها را منسوب بقوای نفسانی میدانند و تحقیق این کلام در قوای محرکه مذکور خواهد گردید ان شاء الله
تعالی اما قوای نفسانیه بر دو قسم است یکی مدرکه یعنی آن را در تکمیل ادراک مدخلی باشد یا بنفسه ادراک مثل حس
مشترک یا باعانه بر ادراک مثل خیال و دیگری محرکه یعنی آن را در تحصیل حرکه دخلی باشد یا بنفسه که نیست مثل قاصه
یا باعانه بر تحریک مثل باعثه و مدرکه عبارتست از آنکه تصرف و تفرقه نماید فی مابین الانواع یا اجناس مختلفه که عقل با فرو کردی
مابین الوان و حس مشترک فیما بین اجناس مانند مطعومات و مبصرات تمیز نموده حکم میکند که سواد غیر بیاض و این مطعوم
غیر آن مرئیست و ادراک عبارت از حصول صورتی است نزد مدرک بسبب حضور آن نزد چیزی که بجهت حاضر بودن دران در
کرده

کرده میشود و مثالست چون صورت زید غایب و مدرک مثل حس مشترک و آن چیزی که بجهت حاضر بودن دران درک میشود مثل خیال
پس ادراک [illegible] زید غایب وقتی میشود که بسبب حاضر بودن صورتش در خیال نزد حس مشترک حاضر شود و لیکن چون نظر
بصورت در مرتبه عقلیه [illegible] و آن بکسری از معرفی استخراج لفظی و از مجموع استنباط معنی توانی کرد که موجب هدایت گردد
شما از الف انکار و از دال دنیا عاری از رجحان و از الف و دیگر آخرت و از کاف کسب و کمال پس در صورت ادراک
آن باشد که انکار دنیا نموده رجحان آخرت بران بنهی و کسب و کمالی که موجب نجات آن نشاة گردد از اشتغال فانی و چون
این قدر معلوم شد باید دانست که قوت مدرکه منقسم بده قوت میگردد پنج ازان که محکوم علیه آن محسوس بحواس
ظاهره است و آن حواس خمسه ظاهره است که در خارج دماغ موضوعست و هر یک چون جاسوسی اند که انهای اخبار از خارج
بداخل مینمایند و از بدایع حکمت حکیم علیم یکی آنست که حس لمس را در ظاهر جمیع اعضای هر ذی حیاتی تعبیه نموده که از حرارت و برودت
و سایر مضرات خارجیه حراست و صیانت نموده قوت محرکه را بر دفع آن آگاه سازد و بامور نافع ترغیب نموده قو
محرکه را بطلب آن مامور گرداند و چهار حس دیگر را در سر که فوق اعضاست وضع نموده که بر جمیع اعضا مشرف و مطلع باشند چون
چراغی که بر فوق مناره باشد خصوصا بصر که مانند طلیعه لشکر و اجیست که بر اعلای جبل موضوع باشد تا آنکه بر موذیات اطلاع
تام حاصل نموده از او توانند نمود و تحدب و کرویت ارض مانع رویت مرئی بعید نگردد و لهذا جهت رویت اشیا البعیده بمواضع رفیعه میروند
و پنج حس دیگر که محکوم علیه آن محسوسات ظاهری نیست و اشرف و الطف است در داخل دماغ مستور گردیده و در عظام
جمجمه بتعبیه نموده هر یک ازین ده حس را خدمتی و امری مخصوص بجهت انتظام و سرانجام مصالح ابدان انام نامزد و تعیین
فرموده [illegible] فرمان بران کار فرمایانند همه در راه خدمت پای بر جایی همه منقاد خدمت ایستاده مهیا
هر چه فرمید اراده هر چه در خدام کرده مخدوم علم مبادا از سر ما سایه شان کم نشانند پنج از ایشان زابعد بر
زاحوال همه عالم خبر دارند کنند داران حبس عالم حبس بر ایشان راه صور نهاد هر قسم زخاصان یکی بر پایگاه و بگاه
نه بد و انجکس بیرون از خرگاه شده هر یک بشغل خاص مامور بیکجا جمع لیک از یکدیگر دور همه ثابت قدم در
دولت در همه باید کردهم کار سازی یکی آیینه ایشان را سپرده که خود در اندکه زنکش هیچ ان سترده زبیرون هر
چه بر وقع بر گشت دو ران آینه عکسش او فتاده چنین آینه هر کس را نه فیست اگر خود بین شود بر جای خویش
است نشسته سا کر بنگرد او خرد را که از هم فرق کردی نیک بد را یکی بودی به و نیک زمانه تفاوت
بکشیدی از میانه زاو اند و خرد عقل ایمن را که می سنجد عیار نیک بیک را اگر عقلست اگر طبع است اگر
هوش لوای خدمتش دارند بر دوش بخدمت عقل فقیر چرخ و خورشید همه سر پیش نهاده بر زمین سود
چه لطفست الله الله بالکف خاک که بر بینی سر جرخش بافلاک اگر جسمست اگر خود جان پاکند همه در خدمت

این همت نما کند * همه از بهر ما هر یک بکاری * دریغا نیست چشم اعتباری * زما کرا شکار اگر نهانیست * ز لطف و رحمت
شرح بیانیست * نگردیم از تمام هستی خویش * نیابد هیچ خیر لطفت فزایش * اگر لطف تو دامن بر فشاند * ز ما جز
نیستی خبری نماند * نبودیم آنچه [illegible] کردی هست ما را * نیک آخر تو سازی لیست ما را * زهی رحمت که کردی تیز دستی * ز لای
بر نیستی نیز بکه هستی * که دانستی که چندین نقش بر هیچ * کسی داند نمود از هیچ بر هیچ * اگر نه رحمت کردی قلم تیز کردی
این همه نقش و لاو نیز * زکنج راز در هر کنج سینه * نهاده خازن تو صد دفینه * نه جو در هر کنج صد گنجینه داری *
نخواهم که نومیدم گذاری * براه این امید هیچ بر هیچ * مرا لطف تو می باید دگر هیچ * اما از جمله حس ظاهر [illegible] حسی
که در حیوان ظاهر میشود حاسه لمس است و این اول و ادنا مرتبه حواس است و ادنا و انقص مرتبه حیوانی آنست
که جز این حاسه دیگر چیزی در موجود نبود چون کرم خراطین و این حاسه واسطه امتیاز است میان نبات
و حیوان چه هر موجود که از نهایت درجات نباتی گذشته بنخستین مرتبه عالم حیوانی رسید این حاسه در او ظهور میکند و این حاسه
احساس کیفیات اربعه و نعومت و خشونت و صلابت و لین مینماید و موضع آن او در جلد و اکثر لحمی که در تحت جلد است
خلق نموده تا اکثر آنچه بجلد رسد آن لحم قایم مقام آن گردیده احساس ملموسات کند دوم حاسه ذوق است
و آن بعد از لمس ظاهر شود زیرا که این حاسه را با حس لمس انسی [illegible] ادراک مناسبتی هست و این حاسه احساس
مطعومات از حلاوت و مرارت و حموضت و ملوحت و دسومت و غذائیت و مانند آن بتوسط رطوبت لعابیه که از لحم عضوی اصل
لسان منبعث میگردد مینماید و محل این حاسه را در عصبی که در جرم لسانست مفروش [illegible] سیم حاسه شم است
که بعد از ذوق بظهور می آید و موضع آن او در دو عصب زایده که از مقدم دماغ رسته و شبیه است بسرهای بستان خلق کرده
و ادراک روایح متصاعده بالهوای مستنشق را خواه بتکیف آن هوا بروایح نموده باشد و خواه بمخالطه اجزای لطیفه ذی الرایحه
باهوا آن حاسه رجوع نموده چهارم حاسه بصر است که بعد از آن ظاهر میشود و این حاسه احساس الوان و اضوا
و اشکال مینماید و کیفیت احساس آن چنانست که چون صور مقابل بامر گردید فایض میکرد د بر آن استعداد کی صورت
آن به رطوبت جلیدیه منطبع گردد و انطباع آن بر جلیدیه مقدمه فیضان آن صورت میکرد د بر محل التقای مجتمعین و فیضان
آن بر محل التقا و مقدمه فیضان آن میکرد د بر حس مشترک و حق کلام در این مقام آنست که بر حقیقت کیفیت ابصار
بجز خالق جبار و مویدان من عند الله کسی را اطلاعی نیست و هر یک از مذاهب ثلثه ریاضیین و طبیعیین و مذاهب
بعضی دیگر از حکما که در کیفیت ابصار دلایل و براهین اثبات نموده همه منقوض و مردود است و لیکن کمال حکمت و رافت
حکیم رزاق این نعمت را در ذوات حیوان ایجاد نموده تا بدان مشاهده اسرار آیات غرایب و عجایب صنع و حسن و جمال
نموده محظوظ و بهره مند گردد و صورت منافع و مضار جسمانی را از دور و نزدیک ادراک تواند نمود و موضع آن در محل

مشترک

مشترک ما بین تقاطع صلیبیست که از التقا یا انقطاع دو عصب مجوف که یکی از یمین مقدم دماغ رسته و بعین
می آید و دیگری از یسار آن به عین یسری آمده و یا آنکه آنچه از یمین بچشم چپ آمده و دیگری از یسار مقدم دماغ روییده
و بچشم راست آمده و به بد آمده پنجم حاسه سمع است چون بعضی از مطالب و مکاره حسی بسبب حجب جسمانی
از مجال تفرق حاسه بصر خارج بود مهندس حکمت حاسه سمع را ایجاد فرمود تا آنچه وراء حجاب بود بدان ادراک کنند و نیز
صلاح وقف در آن فارق گردد و حواس ظاهر انسانی را بایجاد این حاسه بکمال رسانید و نوع انسان از شرف فهم و فایق
کلام از دیگر حیوانات ممتاز ساخت و احساس صوت بوصول هوائی که حامل صوتست بصماخ گوش و تموج هوائی که
در آن تقعیر موجه است و وصول آن بهوائی که در انتهای تقعیه در فضای وسیعه ساکنست و تموج آن و قرع د
[illegible] قات آن تموج بعصبی که در منتهای صماخ مانند جلد طبل مفروش است و ادراک قوه و نقش حاصل میشود [illegible]
بالجمله تصرفات ادراک هر حسی از حواس ظاهره بعالمی از عوالم محسوسات مخصوص بود و هر یک کار دیگری
نتوانست کرد چون سامعه از ادراک الوان و باصره از ادراک اصوات و قس علیه البواقی هر یک از درک محسوس
دیگری عاجز است مقتضای کمال حکمت قوه حس مشترک که قوت اول است از قوای باطنی بپیشگاه دماغ تعبیه
فرموده تا حواس ظاهری نزدیک باشند و محسوسات ظاهری بحضرت آن قوه رسید و او را حس مشترک
آن پنج حواس ظاهر گردانید و او را تحسس اخبار و ادراک اسرار با پنج شرکت داد و تا حاوی اخبار و جامع
اسرار جمله گردد و مثلا تا کنک آب را بصر در می یابد بنا بر آن مشترک میخوانند و ادراک این بشم و طعم از ذوق و دیگر
و سردی از لمس و این جمله را حس مشترک در می یابد [illegible] بحضور ماده هست بخلاف حواس ظاهره
که بدون حضور [illegible] ولیکن گاه بحضور ماده می باشد و گاه [illegible] می مانند و گاه با غیبت ماده و آنرا
تخیل میخوانند پس چون فعل حس مشترک ادراکیست و محتاج بود بخازن و حافظی که آنچه ادراک نموده حراست
و صیانت نماید تا در محل احتیاج حاضر باشد قوه خیال را که حاسه دوم باطنی است در موخر بطن مقدم دماغ
در [illegible] حس مشترک [illegible] از منافع و مضار [illegible] محفوظ ماند [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] قوت خیال که حافظ صورت او
نموده حس مشترک [illegible] ادراک نموده [illegible] بازید و [illegible] الحکمه علی سایر المحسوسات الظاهر
[illegible] قوت [illegible] حفظ این قوت قادر قبول حس مشترک باشد
[illegible] مقدم [illegible] کسی [illegible]
[illegible] قوت را قوی گردانند آن

چنانکه چون خواهد معنی منسی را یابد که در آن و نه فی الخیال بعقب می اندازد تا ارواح بمؤخر مایل گردد و از وقوع خلل ادراک هر قوی
در ضمن لحوق آفتی بمحل معینه هر کدام از حواس باطنه هر یک بتحقیق پیوسته سیم از حواس باطنی قوت واهمه است چون آدمی واهمه
چنانکه در جذب منافع و دفع مضار باخذ و حفظ صور محسوسات احتیاج دارد باخذ و حفظ معانی محسوسات نیز محتاجست و قوت حس
مشترک و خیال آلتین در جه حافظ است پس بکمال حکمت قوت واهمه را در وسط دماغ که از جانب مقدم متصل بخیال باشد بجهة سهولة
معانی از صور و از جانب مؤخر متصل بمؤخر باشد که خزانه حافظ مدرکات اوست تعیین کرد تا مدرک معانی که در محسوسات خیال مندرجست
از دوستی و دشمنی و مرغوبی و مهروبی بوده باشد چهارم حافظه است که آنچه واهمه از معانی جزئیه اخذ و ادراک نماید آن حفظ حافظه
و حراست میکند و محل آن بطن مؤخر دماغ باشد و حکم حافظه مدرکات واهمه را بعینه همان خیال است مدرکات حس مشترک را و جمیع حیوانات
در قوای مذکوره با انسان شرکت دارد و لیکن آدمی را جز اینها قوای دیگر نبودی در درک نقصان با سایر حیوانات مساوی بودی چه
حیوانات این حواس هست و مع هذا چون ایشان را بحیل میگیرند و دیگران چیده دفع آن و استخلاص خود نمیتوانند و هر چه ایشان را
در حال خوش آید در تناول آن شره نمایند و مضرت آن در ثانی الحال ندانند و از ادراک استقبال الحال عاجز باشند نتوانند کرد زیرا که افعال این
حواس جز احساس حال حاضر نیست پس بحکم ربوبیت الاکمال رأفت نوع انسان را بشرف نور عقل که مدرک عواقبست از دیگر
حیوانات ممتاز گردانید تا بدان نور در معانی و نتایج و آثار او و طلب ادعیه و جمیع اشیا نظر کند و منافع و مضار حال و مآل آنها را بداند و آن
احسن و ادنی مراتب فواید عقلانیست و غایت اعلی و اعظم او آنست که مطالعه اخبار الهی و مشاهده اسرار نامتناهی کند و در کمال
نفس و تزکیه اخلاق بکوشد پنجم از حواس باطنه قوة متصرفه است که تصرف در صور و معانی جزئیه هر دو میکند بترکیب یا تفصیل متصرفه
بعضی صور با صور یا معانی با معانی یا صور با معانی مثال آن اعتبار ترکیب تخیل انسانی که دو بال داشته باشد و مثل تخیل عداوت و صداقت
معا مثل تخیل عداوت زید با عمرو و صداقت او با بکر و مثل تخیل صورت جدا و مثل و تفصیل از صدا این استنباط
میتوان نمود و بعضی این افعال را نیز از قوت واهمه دانسته و این قوت را که نفس ناطقه در معانی بکار فرماید متفکره
می نامند از جهت تصرف آن در مواد فکریه و اگر قوت واهمه در صور و معانی جزئیه خدمتش فرماید متخیله مینامند بجهة تصرف آن در صور و معانی
خیالیه و محل سلطنت این قوت نیز در وسط دماغ است تا از یک طرف در صور و طرف دیگر در معانی تصرف تواند کرد و باید دانست
که حکمای فلاسفه قوتی دیگر از قوای باطنه غیر از خمسه که اثبات نموده اند که آن را ذاکره گویند و آن غیر قوه ذاکره حافظ است زیرا که فعل
حافظ الغیر از حفظ معانی جزئیه نباشد و آن فعل متذکره استرجاع و استحضار آنچه منسی و از حفظ غایب گردیده بوده باشد و حفظ غیر
استرجاع بوده و مغایرت افعال نزد ایشان دلیل تغایر قوی بوده و این قوه متذکره است چه منسیات از خواص انسان بوده و در دیگر حیوانات
نباشد و اکثر ذکر در سایر حیوانات بوده باشد و شیخ نیز برین عقیده است زیرا که در شفا میفرماید ان من الناس من یکون
انه ذکر ضعیف التذکره و من هو بالعکس چون حواس بسبیل اجمال معلوم شد بدانکه باطن ادراکات حواس و آلات ادراک قوت
انسان را

انسان را میل و رغبت بطعام و شراب نباشد اگر چه در حق او مفید بود و مجموع قوی و حواس معطل گردد پس بکمال حکمت صفت
لذات را که یکی از ملکات است بر آدمی موکل گردانید تا بقدر حاجت بر تناول طعام مشغول باشد و اگر این ملکت از عمل
خود ساکن گردد آدمی در تناول طعام چندان مبالغه کند که بهلاکت کشد چون نبات که بسبب فقدان این صفت در حال طغیان
آب بواسطه جذب میکند تا مزاج نباتی بفساد آید و تباه شود پس حکمت حکیم صفت کراهت را بر انسان موکل گردانید تا زیاده
از قدر حاجت تناول نکند و سبب هلاک او نگردد و بعد از کمال و استکمال این صفت اگر قوت محرکه نباشد مقصود بحصول نپیوندد
زیرا که چون شخصی زمن باشد و راغب چیزی بود که از آن دور باشد چیزی که از آن نفور بود بنابر عدم آن قوه نه ملاقات آن
مرغوب او را ممکن و نه فرار از آن مکروه او میسر گردد پس حکمت ازلی و مصلحت لم یزلی این قوت محرکه را نیز بانسان عنایت
قوت محرکه نموده و اعضا و جوارح را بموجب داعیه ارادت در تناول مرغوب و دفع مکروه گاه متحرک و گاه ساکن گردانید و این قوت محرکه
بدو قسم منقسم میگردد باعثه و فاعله باعثه و آن را شوقیه نیز گویند و این شهوانی اگر بجهة جلب نفع باعث بر حرکت گردد آن را
شهوانیه نامند و اگر بجهة دفع ضرر باشد آن را غضبیه خوانند و حرکت ارادی بچهار قوت باتمام میرسد اول قوت تخیلیه یا توهمیه که صورت
یا معنی مطلوب یا مهروب در آن مرتسم گردد دوم شوقیه که مشتاق ملاقات المطلوب یا فرار از آن مهروب گردد سیم
قوت عازمه که عزم آن حرکت را مصمم گرداند چهارم قوت فاعله که در جسم محرکه عضوی که محتاج بانبساط باشد عضلات آن را سست
و اوتار را بر خلاف جهت مبدا کشیده طول عضو را زیاده و عرض آن را ناقص ساخته منبسط گرداند و عضوی که محتاج بانقباض
بود قوت محرکه عضلات و اوتار آن را بسوی مبدا منجذب ساخته در عرض آن بیفزاید و طول آن را ناقص گرداند تا منقبض
گردد و از عجایب حکمت حکیم قدیر آنست که چون حیوانی اراده تحریک عضوی مینماید و نمیداند که کدام یک از عضلات و اوتار را
اول می باید حرکت داد مع هذا همان عضلی که تحریک آن واجب است همان را بعینه حرکت میدهد فتبارک الله احسن الخالقین
که چگونه هر یک از مذکورات را باحسن ترتیب و وضع و تکمیل خلق نموده و بالجمله باید دانست که جمیع قوای که مبادی
افعال جسمانیست پنج است اول قوتی که آن قوت با عناصر مشترک باشد مثل ثقل بدن و میل و مرکز عالم و خفت روح
و میل آن بجهة دیگر دوم قوتی که بآن قوت با معادن مشارک بود و مثل آن قوای که هر یک از اعضا مخصوص بدان و مرکوز بود مبدا امزاج
آن مخصوص است مثل قوای که هر یک از معادن مخصوص بود و فعل آن محض حفظ ترکیب باشد سیم قوتی که مشارک
نباتات باشد مثل غاذیه و نامیه و خوادم اربعه چهارم قوتی که بآن مشارک حیوانات بود و آن قوای مدرکه و محرکه و قوت
شهوانیه است پنجم قوتیست که مخصوص است بانسان و بآن از حیوانات دیگر ممتاز است و هر چند مزاج انسان باعتدال
حقیقی اقرب است این قوت در وی اکمل است تا بمرتبه نبوت رسد و باز در میان ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبه ۱۰
ختم رسد که ظهور کمالاتست و غایت الغایات و آن قوت مخصوص قوت نطقیه است که مشتمل است بر عقل نظری و عقل عملی

زیرا که اگر توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت باصناف معقولات بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون
توجه او بتصرف در موضوعات و تمییز میان مصالح و مفاسد احوال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد ازین
روی عقل عملی خوانند پس چون قوت ناطقه خاصه انسانست و کمال تمییز در تمامی صدور خاصیت اوست از نقصان
هر خیر در قصور یا عدم صدور او خاصیت انفعال او منقبض شود بر خیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت
بخلاف دیگر حیوانات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد
خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند یا در ضد آن سعی نماید شریر و شقی باشد مثلا اگر دست بر آنچه با آن با دیگر حیوانات
مشارکست متوجه سازد و تا آنکه ما به الاشتراک بر وی غالب کرده آید از مرتبه خویش نازل شود و بمراتب بهایم یا فروتر از آن آید
و آن چنان بود که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که حواس و قوی جسمانی مایل و مشتاق آن باشند چون اکل و شرب
و مناکح که نتیجه غلبه قوت شهوانیست یا اراده کسب قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلای قوت غضبی باشد مقصود دارد چه اگر فکر کند
داند که قدرت بر معانی عین رذیلت و محض نقصانست و دیگر حیوانات درین ابواب ازو کاملترند و بر مراد خویش قادرتر
چنانکه مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن و شعف خوک بشهوت راندن و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال آن و اشکال
از دیگر اصناف سباع و بهایم و طیور و غیر ایشان و چگونه عقل سلیم راضی شود باینکه در طریقی که اگر غایت جهد در آن بذل کند بسگی یا خوکی
نرسد و کمتر سبعی بر وی سبقت گیرد و فضیلت و خاصیت انسان وقتی از قوت بفعل تواند آمد که نفس را از چنین رذایل
و فواحش و نقایص پاک کند زیرا که طبیب تا ازاله علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را از وسخ و دسومت
خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد و نفس انسانی چون از آنچه موجب نقص و فساد اوست اعراض نماید یا بغرور قوت
ذاتی او بحرکت آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت باکتساب سعادات
و اقتضای خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست مشکلات و مجاهدت اهتداد و عوایق آن قوه در تزاید بود
آتش که تا محل از ماده مدت خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلای او بیشتر باشد و قوت او
در تزاید کرد و مقتضای طبع خویش را باتمام رساند و در تحقیق این مقام ناچار است از ایمای بیان فضایلی که موجب سعادت ابدی
و مقوی خاصیت انسانیت و تشابه بملائکه است و همچنین از ذکر ذمایم و رذایلی که باعث شقاوت سرمدی و مضعف آن
خاصیت و تشارک با بهایم و سباعست تا آنکه هر سعید بر اعلام صفات حمیده متحیز و خصال ذمیمه مطلع گردد در اکتساب
آن و اجتناب از آن غایت بذل جهد تقدیم باید رسانید حاصل کرده و بالله التوفیق و الاعانة بدانکه اجناس
فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و در تحت هر جنسی انواع بسیار باشد و لیکن آنچه اشهر است
بذکر و بیان اولی و آنست است بدانکه حکمت در عرف اهل معرفت عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن

بکارها

بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد بنابرین تعریف بدو قسم منقسم میشود
یکی علم و دیگری عمل علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی
و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات بود از جهت اخراج آنچه در حیز قوت باشد بحد فعل بشرط آنکه مودی بود از نقصان
بکمال بر حسب طاقت بشری و هر که این دو معنی در وی حاصل شود حکیم کامل و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع
انسان باشد چنانکه فرموده است عز من قایل یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا اما
انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت باشد اول ذکا دوم سرعت فهم سیم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم
پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب و سهولت استخراج نتایج از مقدمات
و حصول آن منوط بکثرت مزاولت مقدمات منتج خواهد بود و اما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزومات بلوازم بی مکثی زیاده
و فرق ما بین این دو آنست که اول سرعت در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکری و اما صفای ذهن ملکه استعداد استخراج
مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست بی ممانعت خواطر متفرقه با آسانی انعکاس
فرو نمودن و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از مطلبی حدی لایق باو نگاه دارد تا نه اهمال امری واجب
نماید و نه استعمال چیزی زاید و اما تحفظ آنست که معقولات را بخوبی نیکو ضبط نماید و اما تذکر ملکه استحفاظ ملاحظات در هر وقت
که خواهد بی کلفتی و اما شجاعت و آن ملکه انقیاد نفس غضبی است نفس ناطقه را تا در مهایل و مخاوف ثبات نماید و تزلزل
بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند و انواعی که در تحت جنس شجاعت است یازده است اول کبر نفس دوم نجدت
سیم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت
یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه
بعسر و دوام و غنی و فقر متاثر نگردد و از بلای صرف بیداد و ناموافقی روزگار غدار و تقلبات احوال تبدل و انتقال
و ناملائمی و انفعال بخود راه ندهد و داند که هیچکس مقاومت با سپهر نتواند نمود بلکه باید بگردش آن ساخت
چیش حکم بلکه قضا سر بنداخت بلکه از عالم کبر نفس هیچ یک از اوضاع و تغیرات فلکی متاثر نگردیده سخن آن نیز بر زبانها
برانداخت چه گوئی زچرخ و گردشش ... چیست چرخ و زمین فراز و مغاک ... جامه سبز و
دامنی بر خاک ... ای که بر چرخ و انجمی ... بر آب کرده ... این آسمان این عالم هست کشتی و گرداب
... کرده ... خوش ... خفته ... خفته ...
... که ... این سپهر ... گردد ... 
... بی ... این ... ...

جز تنها و لاشی نیست بوی گل و آن حیات را نعام موت است چون زکام هر دو هم زند و تنگ فلک هم تنگست بسی که هم بو طلبی
بر این حضر رفت در حقیقت و بگو دگان مانند بعضی دو روز و دست زنند که بگو انکار تو بر تو افشانند تو خبری از تو نیست نزاد
بخشش بسیار ستان و ملکت که گدا زفضل او سخن بگیرم نقل ورد او را بخشش بکنیم هر چه خواهد کنند
کرد پس حال نظم زبان خبر بن خوشحال و این ملک شرافت است که عروج بر معارج آن خبر [illegible] راه طلب را میسر نشود و لهذا
اکابر مشایخ نظم و گفته‌اند آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة القرب من السبق [illegible]
و الی الم [illegible] عارفان گویند الصوفی من صفی قلبه من الکدر و استوی عنده الذهب و المدر از سفر اول رسیده که سبب فرط
نشاط [illegible] توبه گفت [illegible] دل [illegible] کرده‌ام و سبب اصلی حصول این [illegible]
آنست که دل بر دنیا و خلق دنیا و نعیم آن [illegible] که رغبت به دنیا ظاهر القلب و باطن را با رادات مشغول دارد و این [illegible]
مانع عبادت و مقصد از خلق انسان امانت کرده زیرا که دل یکی است چون بچیزی مشغول شود از غیر آن باز ماند و دنیا
و آخرت چون مشرق و مغرب است چون بسوی مشرق توجه نمایی پشت بر مغرب باید کرد و همچنین بالعکس و نیز دنیا چون مردار است
که ظاهر او را ببوی خوش آلوده و بزینتها آراسته باشند یا حلوائی چرب و شیرین کنند [illegible] آن مخلوط ساخته باشند [illegible]
غفلت و حرص بظاهر آراسته و لذت عاجل مغرور گشته از نعمت عاقبت و [illegible] آن غافل میگردند [illegible]
[illegible] باقوة آن مبتلا میکردند حرام و شبهه [illegible] در عبادت [illegible]
دارند چون میتواست که مشرف بر هلاک نشوند از آن تناول نکنند و [illegible] رغبت نمایند [illegible]
سالکان مسلک حقیقت حلال دنیا بمنزله میته است که از آن تناول نکنند مگر بقدر ضرورت و حرام و شبهه نزدیک ایشان بمنزله [illegible]
که داعیه تناول آن هرگز بخاطر ایشان نرسد و آن چنانکه دنیا و نعیم آن مانع نیل سعادات و دو عالی [illegible] خلق دنیا [illegible]
نیز [illegible] حسرات نیست [illegible] خلیل ابراهیم خلیل علیه السلام سؤال کرد که چرا کسی صحبت ندارای گفت اگر صحبت
دارم [illegible] باید دید و اگر کسی صحبت دارم که فوق من باشد [illegible] او باید گشت [illegible]
مثل خود اختیار کنم مرارت حقد و حسد او باید چشید پس لا بد دست از صحبت [illegible] کسی [illegible]
او حزن و اندوهی بوده [illegible] مفارقی باشند کالا حشة مع الناس [illegible]
همنشین کرد و بمرادات خود قرین کرد و [illegible] گرداند قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من
اراد صحبة الله فلیکفه و من اراد مونسا فالقرآن یکفیه و من اراد الغنی فالقناعة یکفیه و من اراد واعظا فالموت یکفیه و من
لم یرض [illegible] فالنار [illegible] چون چند [illegible] در عالم حقیقت [illegible] گریزند [illegible]
ظاهر کردند و در مجلسی حاضر شوند آن چنانکه جمع [illegible] دنیا و حرص و غفلت [illegible]
غفلت

غفلت و غایت شدت میخایند و صبح ندا و در همان ساعت [illegible] کرباس جیفه دنیا احیا و اقربا بلکه اخوان و اولاد و آبا هم
[illegible] که خون هم بریزند و از خدا نیز چیزی بیند و در این معنی نیکو گفته‌اند شعر این جهان بر مثال مرداریست کرکسان گرد او
هزار هزار این مر او را همی زند مخلب و آن مر این را همی زند منقار آخر الامر بگذرند همه وز همه باز ماند این مردار و این معنی با آنکه بر همه
اهل عالم چون آفتاب روشن و مبرهن است افعال و اعمال همه نامی جلوه نمود و راست هر روز که اهل دنیا از مسکن و ماوا قدم بیرون
می نهند مقصد بغیر آن ندارند که گوی [illegible] و حضری که [illegible] بیرون کشند چهل
سال است که با اصناف خلایق مخالطت نموده‌ام بجز دروغ و باطل چیزی نشنوده‌ام هر کرا دیده‌ام که از ترک دنیا و رغبت بعقبی و خوف خالق
[illegible] زیاده [illegible] نیافته‌ام [illegible] دیده و شنیده‌ام که گفته‌اند بتوکل و تقوی و تعبد و انزوا و
[illegible] بحقیقت [illegible] شعر یکبار درین راه بکامی نرسیدم
بکام [illegible] رسیدم [illegible] القصه بکرد و خامی نرسیدم من که قابل ایتام و بطن [illegible]
[illegible] چون بحقیقت [illegible] عقل و فطانت دور و بچون [illegible]
[illegible] در میدان [illegible]
معاصی [illegible] بودم و عصیان نموده شعر عمر [illegible] کرده‌ام نامه اعمال سیه کرده او سوی عبادت
نشد و ساعتی [illegible] چهل سال تلف عمر خویش در غم تحصیل مرادات خویش هیچ نبوده بغم آن جهان
[illegible] عجب آنکه با علم الیقین که در ضمیر خویش دارد که چگونه سفری خطیر در پیش دارد اگر چه وقت رحیل آن
ظاهر نیست و لیکن [illegible] آن کس قادر نیست [illegible] فارغ و بیکار نشسته که گویی
[illegible] آن سفر [illegible] این بیت بر زبان میراند و لیکن بآن عمل نمیتواند شعر عبرت [illegible]
[illegible] چه هر که خواهد بسفری آید [illegible] و راحله [illegible] توشه طاعتی دارد و نه بضاعت
[illegible] از ایام قوت و هنگام شباب و فرصت که آب [illegible] غفلت [illegible] و خاک گناه و ضلالت [illegible]
[illegible] منیع بسا [illegible] ایام شباب [illegible] بودم [illegible]
[illegible] در خواب غرور صرف شد نقد حیات بیدار شدم کنون که می باید خفت آلهی بهدایت [illegible]
[illegible] حیرت و اضطراب [illegible] عاقبت
[illegible] نشاط [illegible] گاهی از استیلای فرح [illegible] بیچاره [illegible]
و گاهی [illegible] خوف [illegible] آب عفو [illegible] مغفرت کریم رحیم [illegible]
[illegible] میخواند بیت اگر عاصی اگر مجرم اگر [illegible] در عفوش [illegible] دستم [illegible]

٢٢

سر از غفلت و خود بینیم از ؛ فی طلان ایاک نعبد و ایاک نستعین ؛ چه شد از صحبت پرهیزکاران ؛ سگ اصحاب کهف
از رستگاران مرا هم هست امید این فیض ؛ یا نیم که از خیل سگان تو بر ایم ؛ بنشینم به سر کو بر خوان کریمان ؛ گر روی را گرچو باشد لطف
طفیلی گر کسی باشد بر این خوان ؛ بود پیش کریمان به ز مهمان ؛ جواز بهر رسول و آل اطهار ؛ سر رشتی خلد را چون روی دل از
چه باشد گر چو زشت و ز سیاهم ؛ اگر من هر طفیلی سان درآیم ؛ بسی اگر به طفیل مقبولان درگاه ؛ عاصیان روسیاه را نیز درگاه
لا تقنطوا من رحمة الله راه ده ؛ صحیح از آن عنایت عامت امیدواری هست ؛ خدایا سینه دارم فسرده ؛ دلی در سینه از تنگی
نفس رده ؛ غمی دارم که شرحش گفتنی نیست ؛ غبار خاطر من رفتنی نیست ؛ برون آید نفس از جان خسته ؛ چو کرد از جاده در هم
شکسته ؛ اگرچه کرده جان معصیت کیش ؛ مرا مستغرق آلایش خویش ؛ از این دریای بی آغاز انجام ؛ که گفتار دل با علم
سوی ساحل کام ؛ اگر لطف تو همراهی نماید ؛ چه گوهر قطره ام صافی برآید ؛ توفی چون چاره ساز درماندگان ؛ ترحم کن بر این بیچارگان
چنان از عشق خود بنواز جانم ؛ که سوزد مغز چون شمع استخوانم ؛ گدای خویش را حاجت روا کن ؛ به وصل خود دلم را آشنا کن ؛ دلم
چون گل حوران تازه ده ؛ بسالی جهت خمیازه ده ؛ ز عشق خود دلم را ساز بیخویش ؛ که سنگ آید بگرید دل ز آتش ؛ فلک یک
پایه از بالای تست ؛ دو عالم شاهد یکتایی تست ؛ ز خود دست که بیرون از شمار است ؛ از آن یکی نه زاد بی خبر خوار است ؛ زمان رفته و
روز نبوده ؛ بود پیش تو طوق گشوده ؛ بفرمت سحر که مهر خاور ؛ برون آرد ز جیب از افق سر ؛ تو لبی ای تو توی چشم اکم ؛ آفتاب
ند برات زرق مردم ؛ نبود این ناله و این سوز رازی ؛ تو دادی چرخ را این بیقراری ؛ نقاب از روی استغنا گشودی ؛ جهان را
گوشه چشمی نمودی ؛ چنین سرگشته گردی آسمان را ؛ بجا کستر نشاندی اختران را ؛ تم خوبان ز سودایت سراغیست ؛ نشره عشق
مجازی چون چراغیست ؛ سرم شد بسنگ گم مست و حیران ؛ چه فانوس خیال از شوق گردان ؛ بغفلت رفت ایام جوانی ؛ بشت
از ما گذشت آن کاروانی ؛ مرا عمر گرامی کاروانست ؛ متاع او سراسر نقد جانست ؛ درین وادی که هر کامیش پست ؛ شبی هرچه
مارا شمع راهست ؛ ولی افسوس از بیداد ایام ؛ که دورم کرد از عیش بناکام ؛ کنون در وقت عمر پیری و شد ؛ چراغی در نظر
داریم ز دور ؛ چه هر کاری که نتوان میتوانی ؛ بطلب کاش مارا هم رسانی ؛ خداوند از عصیان ناتوانم ؛ شکست از بار گنه
استخوانم ؛ به بینایی که نور دیده داشته ؛ که از نفس استخوانم توبه ناشنه ؛ بغفلت رفت انفاس صبح و شامم ؛ نیاید بر زبان از ننگ
نامم ؛ ز روز رفته چون اندیشه سازم ؛ ز شب ز صبح چون شکر گذارم ؛ خدایا معصیت بسیار داریم ؛ بشرم ... بود معصیت
امیدوارم ؛ بی دریوزه لطف خدایی ؛ دو چشم ماست کشکول گدایی ؛ خداوندا برین عاجز ببخشایی ؛ وجودم را بجنت ایش
بیادگاه پشیمان ساز از عصیان دلم را ؛ مصفا کن ز آلایش گلم را ؛ ببخش آن چنان از لطف ناظر ؛ که باشم در ره آسوده
خاطر ؛ مرا از توبه برخوردار گردان ؛ ز خواب غفلتم بیدار گردان ؛ چه سوزد دلم از شرم عصیان ؛ ترحم کن مرا دیگر بسوزان ؛
نخواهد بود دونیم از این غم ؛ که زو کمتر خاک تر شود کم ؛ خدایا حاجت قایل روا کن ؛ مرا او بونی مدا کن ؛ من بیچاره هم
امیدوارم

امیدوارم که سازی رشتی لطف ستارم ؛ بوقتی سازی از کرم خبردارم که نبود دل درین عالم گرفتار ؛ تدارک کرده ایام گذشته
بکنج وحدت عزلت نشسته ؛ نهاده مهر سر در عبادت ؛ شده روشن دلم از نور سعادت ؛ زبان و دل بود تهلیل پرداخته
که از لا تحزنوا بر خیزد آواز ؛ شدان بشارت نقد جانرا کنم بدرود گردانم جانرا ؛ رجای این احقر خلایق ؛ بکرم مغفرت خالق
الفقت که داعیان لا یزالی را العطای لم یزلی نومید نگردانده و بی نوایان ذخایر حسنات را بنوای مغفرت رساند الهی هرچند
کفار دل با ز محبت دنیا آتش کده خطا شده و بفیضان رشحات ابر رحمت اطمینانی داریم که بسرعت منطفی گردانی زیرا که رحیم
و رحمانی و در هر چه توانی آنجا که دریای عطا و مغفرت تست اوساخ ذنوب مانند شبنم چه نماید و اگر نه هدایت رافت بود به بیرای عادت
توفیق کی کشاید آنجا که خزانه جود و عطاست تحف طاعات ما ی ما نیکان بازار نقش هو کمتر الهیاست آنجا تلاطم امواج بحر عفو
و کرمست خود از خس قریس گر معصیت و ندامت تا از گرداب سیاستش ره نموده بساحل نجاتش رساند شعر من عادت آن
بهانه جویدانم ؛ چشم کرمش عاشق روی گنهست ؛ من طرز عطای او نکو میدانم ؛ نقلست که حق سبحانه و تعالی وحی فرمود
بداود پیغمبر علیه السلام که یا داود بشر المذنبین و انذر الصدیقین مژده گناه کاران ده و گناهکاران را بیم کن صدیقان را که غرور عقل
عقید فرا امید قیقه و دو اکه انسانی درک این معانی نتواند کرد بلکه بر خلاف این حکم میکند فرمود که لبشرهم لئلا یقنطوا من رحمتی
و انذرهم لئلا یتکلوا على الطاعات بکرم خالق ... از طاعت همه مطیعان بی نیاز است یا داود انین المذنبین احب
الی من تسبیح المسبحین لان انینهم تفرق و تسبیحهم افتخار شعر مثنوی عاصی بیچاره نومید که چون پیدا شود اشراق
خورشید ؛ اگر افتد بقصر پادشاهی ؛ هم افتد بر کنج گدایی ؛ کسی کو در بحت او فتد و راه ؛ برون تابد از آن خورشید درگاه
لئن مرد خود در بین پادشاه را انین المذنبین باید خدا را اگر زهد و طاعتی و تقوی و عبادتی که لایق درگاه الهی و موافق
بارگاه ناشناسای شده نداریم باری آه سحرگاه خود بسی امیدوارم شعر ای آنکه ز ما بجز ندیدی ... در حال خراب
بندگان کن نظری ؛ فی روز بر روزه ایم فی شب بنماز نجنتایی کشاده ما آه سحری از جمله افخیاریی که دلیل غایت عفو
کردگار است ما ... و سوزی هیچ نظر حال فقیر کرمین جمال رجاء و حیثیت بکمال عفو و عطاست بنظر رسیده که یا امید
... حضرت فی الکتب اسیده شعر که در زمان موسی علیه السلام در بنی اسرائیل بود شکسته دلی گنه کاری
پریشان روزگاری عمر خطاکاری گذرانیده و لباس تقوی را بر تن به دعوی در انیده هرچند که از معاصی توبه کرده باز با افگار
شکسته هر چند قدم از کوی خرابات کشیده عنان اختیار ... بسنگ هفوات و زلات در آمده بیست سال
بهمین منوال گذرانیده از کار و کردار خود خجل گشته باز توبه کرده بملازمت حضرت کلیم الرحمن علی نبینا و علیه السلام آمده
و حال خود تقریر نموده بحضرت موسی علیه السلام وحی آمد که ای موسی بگو مر بنده مرا که زنهار این نوبت توبه خود را مشکن
از مشتی ... رانده ... که دیگر توبه ترا قبول نخواهم کرد و بعقوبت تامه مبتلا خواهم گردانید
۲۱۳

حضرت موسی علیه السلام پیغام بوی رسانید که چاره چند کاه بران تو چیره گردید فبت الامر با نشیطان و نفس هوا دست
یکی کردند و بعصیتش انگندند تعالی بموسی علیه السلام وحی فرمود که آن عاصی را بگو که غضب من بر تو فرود آمده و از تحت مغفرت
من بیرون رفتی و عقوبت من بر تو لازم گشت بشنوی این شکستن توبه تو را قبول نکردن وحیت من حضرت موسی علیه السلام
این پیغام بجگر سوز و این سهام دلدوز بآن عاصی بهر روز رسانید آن درد دلش چنین بسیار چون خاک گشت و از غایت حزن روی
بصحرا نهاد و بکوه و بیابان سرگردان گشت و آتش فراق بر جان وی مشتعل گردید و تا بر جهت و دلکی بهمت با نخطاب عتاب آمیز
مشتعل شد از غایت قلق و اضطراب روی بآسمان آورد و دیوانه وار از سرحال زار زبان بدان گرفت اول گفت الهی
عظمة الرسالة القدرت لها درگشک ام خزنت معصیتی او نفدت خزائن مغفرت او بخلت علی عبادت وای ذنب من عبید
اعظم من عفوت حتی تقول لا اغفر لک کیف لا تغفر و اکرم من صفت القریة و اللوم من صفتی فی الخزینة القلب صفتی محصف
فاذا الست عبادت عن رحمتک فالی من یرجون فان طرده تهم فالی من یقصدون ... گر تو برانی ز در خود بنازیسند بهر که گرتم
دینار شکر تو قبولم نکنی وای من خود که کند غیر تو بر و ای من ... من چه زخفقان شده بی با امید ... بی خبرم از رحمت تو با امید چون تو رحمت
کیبرقی نصیب ... دیگر که زند دیگران غریب ... الهی ان کان رحمتک قد نفدت و کان لا بد من عذابی فاحمل علی ذنوب جمیع عبادت فانی
قد بقت نفسی الخ جمیع حوایجی الیها ... چون آن بیان نه سنه از وی شکو من این گلیمه بجناب ملک و دود عرض نمود فی الحال وحی آمد بموسی
علیه السلام که بنده مرا بگو بیا باز بیا باز هر آنچه هستی باز آ ... گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ این درگه ما درگه نومیدی نیست ... صد بار اگر توبه
شکستی باز آ ... لو ان ذنوبک ملفقة بین السماء و الارض لفتی قد غفر لها الک لا فرقتی بکمال العفو و اثر فقه و الفضل ...
او راکه کریمی ایچنین عفو راست ... هرچه ز عصیان دل ما بگو راست ... هر چند که جرمش ز حد افزون باشد ... کو قاری باشی کاه
پاک تراست ... الهی هر چند که معصیتم در جنب مغفرتت حقیر است ولیکن دل حرمم لیالی خوف تو فقیر است الهی اگر چه لیکی
بر نفس خود کرده ام ... معترفم که بد کرده ام ... دلبستی جلیل و شرمنده ام بکرست یکدیگر تم ... ور بکه جرم فرو کشد ... اگر خادم جهت
زانو چه باک ... چه از حرکه شکر بود سینه پاک ... اگر چند رفتم براه ضلال بسی گفت قریب بچند سال ... من آن نامه چون خوانم
از ترس بیم ... کرا بر فیالت ... بی ای کریم ... اگر هست جرم فزون از شمار ... به عزم چون ترا دارم آمرزگار ... خدایا اگر چند بد کرده
ام ... علی هر چه کردم بخود کرده ام ... ز الایش معرفت چه باک ... که دریا لیف تیره از خشت خاک ... الهی کریمی و غفاری الی
و علای و واقف بحال ازمای که ضعیف و حقیرم در دست نفس هوا اسیرم ... رحمی کن و دستگیرم که بجز رحمت و ... کنان
وغیرت غدر و بری ندارم ... گر تا مقصرم تو دریای رحمتی ... جرمی که میرود امید عطای تست ... نشاید که در حساب بیاید
ابی که فضل و رحمت بی تبهای تست ... الهی بعضی را افتاده بطاعت و جزای و برخی را بعبادت و میراث الفضل عاصی را اندیه
ملحق است که بدان ... ذکر آمده بوده ... عبادتی که بدان ... و توبه بر ... گرفت کنا و ... که حال از ...

ثوابت

ثوابت ... و الی از سرحیات عقاب رجایی دارد تا م و ثوق مالا کلام که فرد آورد تحت لوای مغفرت قایم می شناسد و از فرط
کرم کریم از عذاب الیم نجی می رسد و مع ذلک از حضرت عزت مسئلت می نماید که وی را آنقدر حیات ارزانی دارد که تدارک
مافات نماید و زنگ عصیان از صفحه جان بزداید و در آخر حیات بتوبه از سیئات و ایمان بحالی از جهان جدایی کند شعر
یارب بمقربان درگاه ... مقبولان قبولت ... یارب بیارب بابه الخطا ... یارب بلا یکه کرم ... یارب یارب بقرب الحمد ... یارب
بشفاعت تمام ... یارب بصحابه طهر ... یارب ... منور ... یارب بیشایخ محقق ... کز بهر تو گشته از جهان فرد ... یارب بتر پیه تقای ... آن
والی ملکت ... کز کوهر شهرتش از نجاسات ... تر سیم نمودم این مناجات ... کین عظا التقصی خویشتن را ... دین عاصی آمر
ذوالمنن را ... گو بوده ز جهل در جوانی ... معبود ... و خرف چنانکه دانی ... اکنون که شده ز خواب بیدار ... از غفلت عمر خود ... دیگر
اگر این حصارش ... بیدار بعیش ... بیدارش ... بشاید بعنایت الهی ... کو شده ... اگر ... یارب چه داری دیگر ندارم
کند العزتین و خبر ساریم ... حاجات برالفضل و احسان ... از لطف تو مستی ... گردان ... از حضرت تو کریمی کیست ...
از خوان تو با لعقیة ... از خرمن خویش ... ای کلام ... منویس ... آن براتم ... رزق از تو کسب من بهانه ... کمند از بلا
این زمانه ... روزی که کل هرا ... بر جبه خط ظلم نوشتی ... رزقم بر خوان طلب نهادی ... زان علم دری بمن گشادی ... اکنون
که گر دوای عصت ... خواهم ز توکی شفا گراست ... حکمت ز تو و جهالت از من ... رحمت ز تو و طمابت از من ... نزد مرضی بلطف
دادی ... الهام کن علاج شافی ... چون هست ز تو شفا امیدم ... گردان بر خلق روسفیدم ... گر هست شفا و گر دوایی ... از گنج تو
بیگم گدایی ... گنج ... کم نیاید ... و کیس این کرم نماید ... از قسمت بندگی و شاهی ... دولت تو دهی بهر که خواهی ... از آتش ظلم
دادو مظلوم ... احوال همه تراست معلوم ... هم ... نامه ... نوشته ... عقل آلبه ... تاریک ... و انگاه رهی چه
باریک ... توفیق تو گر ... این قفل ... بعقل ... ای عقل ... کفایت از تو ... جستن ... هدایت از تو ... دل
راه بیم ... چون راه برم تو ... الهی ... لطف ... کن ... دست کره ... و در شود ... تو بعنایت
الهی ... کن ... اگر خواهی ... رحمت کن و دستگیر ... بیکس ...
بال ای کس بیکسان تو دانی ... چون نیست بغیر تو دستگیرم ... هست از کرم ما گزیرم ... باشد ... و عایم از لطف
ودامنه این ... کمند ... که بر از من ... ضایع مکن از من ... دانی ... که ... تیغ ... هیچ ... زیان خواهم ... که بهیج
چون حکم ازل ... آخر ... در آن نفسی که آخرانه ... این رشته ... تو کام ... از ...
شهادات ... این دعوت ... آمین آمین ... چون ... اقتادم ... سحر ... از
کف ... و ... خوف ... مناجات ... بودم که ناگاه سروشی بگوشم رسید
و ... این کلام ... خوبی ... عجیب ... حاجت خود رونهادی ... مناجاتی بحجت ...

بیان قصه دلسوز کردی خدایت یاور و حاجت روا باد اجابت همنشین مدعا باد کنون روسوی مقصود و سخن کن سخن از

اهل این دیار کهن کن که یکبیک زین گروه حیله پرداز نباشد همدم و همدرد و همراز همه از قول السوز درنجیده همه در فعل شیطان

رنجیده بظاهر جمله با روی خوش و دستار بباطن جمله دزد و غارت یار از حق بکوشند بی زر شو راست خروج مهدی هادی ضرور است

شعر جمال کلام اگر خلق عالم را چون بنظر بصیرت بنگری بکر غدار و منافق و عیب جو و ناموافق بیابی هر کس اظهار رحمی نماید یقین

بدان که مصلحتی دارد و هیچ سلامی بی توقع و انعامی و هیچ اکرامی بی امید اطعامی نباشد نبینی که گردش روزگار هر چند وقت احمقی مقدار را

دولت و اعتباری دهد جمعی از مردم طرار و دغل چون مگسان بر عسل جمع شوند و بجهت تحصیل مراد نفس بار منت آن خس برند و آزار

محنت آن ناکس کشیده شعر و آنکسانی که بار خلق کشیده زان عمل سال و ماه شاد و دشند سال ماه از برای نیک و بدی

ساده گشته که بر همه بودی الهی را خدایگان خوانده ریش خود میز نیده و خندانند روی درست در رکاب سفله دوان همچو سگ خواسته

لقمه نان خدمتش به زو فرض میدانند و نهی او نماز نگذارند برضای کرا رزق روز نیست همه از سر بهر نیست آن دو

نباشد کر به آنکس که سرور است بی که خدا آن چنان پرستیدی از خداهر چه خواستی دیدی بعضی گویند ای خداوند برحق بعضی

سعادتمند هر چه گوید بکرامات تاویل کنند و آنچه اظهار کنند بالهامات تعبیر نمایند اگر به یاد بر زبانی گویند تو رستم زالی اگر کسی دیده

در مسی گوینده از کرم بی باد و بر حاتمی شعر از بی کیدوشان بر عنایتی خوانده او را کلام طایی در سخن عقلت و احسان علی بی استا

کسخت بی و بی و چون اندک تغیری در مزاجش پدید آید هر یک از غیر و شیوه خود حق معین بزبان انکار کنند و لیکن در جهان

از گفته خود است استغفار کنند و چون آن دولت و اعتبار مبتدل بنکبت و ادبار گردد گویی که هرگز او را ندیده اند و گر آن نعمت او

نرسیده بلکه نام او نشنیده اند لهذا جمعی که رحمت توفیق از ساغر تحقیق نوشیده اند چشم از جهان و اهل آن پوشیده و دیگر شده

عزلت نشسته و از همه گسسته اند شعر لوح دنیا از خط مهر و محبت ساده است ساده مرد لوح کسی کو دل به دنیا داده است چو عالم

محنت دنیا نفاق سوز کار جمله اسباب که جستن از جهان آماده است در ابنای زمان صدق کمتر کرد و حسن و خوف

خلاق چنان طمع نباید داشت که چون حلاوت عسل در حنظل مفقود است ابنای زمان که شنیده شان نه هر جفاست در طینتشان

نه مهر یابی نه وفاست شعر از نیستی زکری همیشه شان نه نزدیکیشان مایه دوری ز خداست حاصل که دنیا و نعیم و خلق او

چنین اندک شنیدی چیست دنیا و خلق المستغنی از خدا گدایی پر از سگ مردار است چون مار گرزه دولت شهر

نرم و زهرگین اند اموال پر زهر در خوردنش تو اگر و در وایش نشاد همچون خیال گنج اندیش تو که دیده که گرفتاری میکشی

از بهر او چنین خواری نیست با او وفا معنی یار دیده و از صد بار بعروسی برده خواب شرم نان نداده بر دو آب

همه خلق از این کرد جان و برینی دیده و بسی و هیچ سری نه تا قیامت نخورده مهمانش که مک شکم نان سیر در خانش دل

زد دنیا و مهر او بگسل زانکه بی زوال کیست و بر جان مسل دین و دولت صد یکدگر نشد هر کجا دین بود در هم نگرد زینهار دنیا بگذار بازی

ترکه

بیان شکایت از اهل روزگار

ترک عزیزی و سرفرازی دان دشمن نیست دوست چون داری دیده روز شبگاهی بگذاری و از پیغام حق به پیغمبر که بر دنیا دو غنی

او منکر خلق چون ناب چند پیچ و نه دید از سود و هیچ نخواند نیست اندر جهان نکو نفسی بس نه چیز زانکه کسی اهل این روزگار بی

سبز و چون از برای تو از هر کس ما و ریان چراغ شاهد شعر و جان دین و دل شده دوستی از پی دریوار نخنه مهر و یار زهر را نم دانند

بجمال کو و جمع ابشه بسخن فریب چو جوجین الخزان چنین اند جمله اهل جهان بکو شنیدی از من یقین میدان اهل عالم ابو قبیح و لچ گچ

ببیکس من نرا شنا بیه مین بعالم در دون دیده ام دوستی زبان همیشه حیرانم من وفایی ندیده ام رحمان بکر تو دیدی سلام من برسان

پس چون دنیا و کل ما فیها از خلایق دنی و آلام مستعار است و ترک جمله ما لا آخره امر را با مضطر ارزگان پس کبر نفس و علو طبیعت آنست

که دامن همت مسلا بلوث و خارف آن نیالوده بان التفات ننمایند وجود و عدم و برا مساوی دانسته برنجیم از اعدا بی الیم

شعر چیست ای دل عالم هستی بیابان فنا هر طرف موج سراب زکند رشرار به هر گیاه سبزه در وی تیغ زهر آلوده بهر خاری

در دلها رزیرتی جار با قطره ی شکک حسرت نشیم ترک کلفتش تند باد آه نومید بیش باد جانفزا همیشه وادی از بهر سیلاب اجل

هر فراز شیب از بهر چراغ فنا هر کف خاکی نشان دستگاه صد ملک هر سر بسر کی زبان حال چنین جنوا هر قدم بالین هر کرد چند تن

بادشاه نشان پای بعضی گذار صد گدا چون هر نفسی بحقیقت زمینی و هر چه چیزی بکده عز نیست پس چه دیده اعتبار همه را خار و بعد از

باید دید و از کبر نفس و زهر همت انصرف باید گشت فرمود نیکو ایشان که همت بلند است و آن و ثوق نفس او در جناب خود تا در چنین

وقت فاف مو بسود بس چیز بکو داده نه و حرکات نا منتظم از و صادر نشود ایضا آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال

نفسانی منافع و مکاره این جهان فانی بجهت انظار اعتبار نباشد نا بو جدان و فقدان آن عکس و شادمان نشود و کبری که از مرگ نیز

باک نه دارد چنانچه بعضی از سباق میدان مکارم اخلاق گفته اند که آن دیوانگان مرگ است و هم که الموت تحفه المومن و صف

الحال است شعر آن مرد نیم کز عدم بیم آید کان نیمه مرا خوشتر از این نیم آید جانیست بعاریت مرا داده خدا تسلیم کنم چه وقت تسلیم

آید انکه بکدیگر جگر ریخته فرزند قوی پیشتر جماعتی پیشتر در غریب مرگ بیم تنهایی نیست یاران عزیز آن طرف پیشتر نزدیکی

اصحاب کمال اندیشیم زوال رسیده که چه عضو با خبر رسیدی گفت با کنکه جان و جهان در نزد من قدری چنان بداشت و بقای

محمودات و صفات بهتر از طول حیات و اندر راسخ رعایی ثبات میان نیستم شعر دل از آن بنده خواهش دنیا دون

کاه نشود اندر بیرون جذبه آهن ربا می توانی بر فراز عرش رفعت پا نهاد از ضعیف پستی همت اگر گردی رها نی توان زلف و

خال شاهد عقبی گرفت دست همت گر ز دامان جهان کردی جدا ایضا فرق معاد است با آلام و شداید است

تحمل و قوع مکروه و شکستگی زیاده از حد نماید ایضا ما عافیت نفس همت که سبب آن رو ز نگاه متعلق مقصود نفس نگردد و اگر دوری یعنی بدو

و مصیبت ها دیگر چالم دانشی که مشقت از نقص و درگذرانده هر دو طرف از زبان دارد همت این کم شود و جهل از او همتی شعر چو با سفله کوبی با لطف و خو شیا

شوند که در دلش جان بگردان کشتی سفلگان آن بود که ز خصومات با محاربانی که جهت مظفرمت در میدان وقت با خصمی نفس خود و زشود دست فی بیلاعی مدا

۲۵

طفیلی نیز گویند؛ بر تنه که بیک دست برون تیغ ... دست در تیغ؛ اما شهرت حرص نفس است بر افشای امور عظام از جهت ارتفاع ذکر
جمیل و اجر جزیل چه هر که را نام نیک پاینده است او مرده نیکو زنده است شعر ای طالب خلود و بقا و دوام عمر باقی بدیگر چیز نبود نام آدمی بیت قدر
و حشمت اقبال و جاه و مال چون عاقبت فناست سرانجام آدمی هر چند فکر میکنم از هر چه در جهان نام نکوست حاصل ایام آدمی بیت هر قدر ایام
حیات از جمله ... است و نیکی ... بعد از ممات ... احیا شعر کسی که ... بنام نیک مشهور ... زنده خوانند ولی آنرا که به فعال
و به نام اگر چه زنده باشند مرده دانند اما الشمول آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده دارد در استعمال از جهت اکتساب فضایل پسندیده و شمایل
پسندیده چه تحمل از ضعف حفظ ایمان کند ... جان و تحمل شیوه ایست عالی از مقام ندامت و عالی از بار کرامت و عاقبت ...
و نهایت آن منفصل افراط است قسم اما تواضع آنست که خود را ... و جاه فروتر از ... بخشند ... و ... امور
فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار با اعتبار وحدت اصلی و قرب ... مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس
واحدة ... منکم ... الا النفس واحدة ... آن ... ساکن ... اهل ... کسوت پلاس بود
در ... و ... خواسته کرده ... آن را اگر بر سر نهاد ... چه این ... آمد ... کسی ... است و ... 
... در است ... سر ... نیاید ... گردن ... امیر و فقیر ... در ... امر ... 
... نا ... حیات ثبات ... نظر ... و ... تفاوت دارند ... مرکب ... 
... حوادث کردند این خورد و بزرگی که بنام ... شدند در دست زمانه ... امروز اگر ... بلندی دارند فردا که ... 
پس تفرق ... بر ... نوع خود ... اعتبار ... اولی الابصار ... شعر ... بنده افتاده ... 
کرت جاه ... چون ... حقارت نظر ... تواضع کند ... ایشان ... 
... و ... دیگری ... خود ... 
... و ثواب زیاده کسب کرده و اگر فاسق ... توفیق توبه یافته ... 
اسلام ... کند ... بنظر حقارت ... 
... شیخ ... میگفت ... 
... 
... 
... 
کشتی بود ... دست دراز کرد ... از آب ... ای شیخ ... 
آن شیخ گفت ... ای شیخ ... 
... 

بدکان ... بود ... و ... 
... 
... آن ... 
... آنست که ... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 

ایشان تعجیل میکنند و بعضی کرینه صبور را و شیر که آرزوها ست و تحمل نمودن دشوار سیاو از ابر زال کران برداشتن دهو فنه کوینه حقیقت صبر
آنست که بود از جمیع خطوط نفسانی و در نزد محققان عبارتست از ثبات باعث دینی در مقابله باعث شهوانی اگر این باعث ثابت کرده دواعی شهوانی
و دواعیت نفسانی را مقهور و مغلوب کردانده و در قمع اعدای دین کوشش نماید در زمره صابران محسوب کرده باشد و بزمره سالکان صادق و مبارزان
سابق ملحق کرده و اگر تهاون و کسالت و بددلی را داب خود سازد و دواعی نفس و هوا را قصد داده و در پشت قتال اعدای حق نیز بکشد
بلکه برشیاطین ملحق کرده از رسول صلی الله علیه و آله سوال کردند از ایمان فرمودند که الصبر و السماحة یعنی صبر نفس است در تحصیل کمالات معنوی
و علوم تحصیل سعادات اخروی و مساعدات اهتمام با اسباب و امور دنیوی و فضیلت صبر عقلا و فضلا زیاده بر آنست که در چنین مختصرات گنجایش
داشته باشد و چه بهتر زیادتی بر شادی که حق داشته باشد چنانچه فرموده ان الله یحب الصابرین و در صحیفه صفرا که حکما فرس در دنیا کار و عده
کویند کرده بود مکتوب بود که همچنانکه آهن طبعا عاشق سنگ مقناطیس است ظفر طبعا طالب صبر است و افلاطون گفته که درکسی که صبر نباشد الله شرعی
کام بکلام او بر سازد کلام الکارست الصبر لکی یخرج الامر بصیر ابنه کرده بر دارد که صبر آمده کلید کار است حضرت رسول محمود علیه صلوات الله الملک
الودود در چنین فرموده که حضرت جلال احدیت چنین میفرماید که چون ما بمقتضای حکمتی که صلاح حال و مال بنده را در آن بینیم مصیبت
متوجه بنده کردانیم با تعاقب آفات فنای مال او را برانیم یا بر او دق علامات زوال جسم او را در بوته آلام و اسقام بکذاریم یا خاندان
او را بفراق اولاد و جراحت الکنند و خراب سازیم و آن بنده با تصرف بلای ما و شکایت و جزع نکند و در ملاحظه قضای ما لباس وفا
صبر پوشند ما از کرم خود شرم داریم که در موقف فزع اکبر او را بفضیحت انتقال او را بکذاریم یا قبایح افعال او را بر و نماییم حضرت رسول
صلی الله علیه و آله میفرماید که هیچ شرابی از شرابهای صوری و معنوی شرعی از شربه روحانی و جسمانی بجرعه ای که فاصله مطلوب تر نزد حق
شربت بکام بحر شربت خشم در حالت فهر دیکر شربت کمل مصیبت بقوت صبر تقوی است بیکی از ان ما سیاه فکرت شکایت کرد که
ای برودکار هر خطره و هر دوای آمر که هر صغیر و کبیره حکمت که بنده مومن که مکر انقیاد تو هیمان دارد و هر برای سنکی بر جان اسباب دنیوی
از وی در میکشی و آن سلیم طالع را تیغ بلا میکشی و کافر طاغی که آب روی اهل ایمان میریزد و خاک طغیان و عصیان بر فرق روزگار خود میریزد
دنیا بروی فراخ میکنی از جناب حضرت عزت خطاب رسید که ای عاصی ما ست و بنای ما هر یک بر نزاهت و قدوسی جناب عظمت ما شاهد
دنیای فانی از بنده مومن بسبب کناهان او در میکشیم و نفس عاره او را از هر بلا که شناسان جولانکاه کناهان او بوده و قربت در میان
اولیای حضرت ما بآب روی بوده و متاع دنیا بر اهل کفر و طاغی بسبب حسنات او فراخ میکردانیم داد را روزی چند در مرتع بهیمی بر اهمت بلا
بیم نادر ذبیحه ای حسنات خودی جشند و در عقبی بکمال عذاب ابدی جهت سیئات خود میکشند و رسول صلی الله علیه و آله در حدیثی فرموده
النصر مع الصبر و الفرج مع الکرب در حدیث است که حق جل و علا وحی کرد بداود علیه السلام که اگر دولت قرب ما میخواهی بافض خود در الصفات
هیره ما متصف کردان و سر خود را از زینت مکارم اخلاق متحلی سازد و هر جا حوادث جبرکن که حضرت جباری ما با کنه بوده اشیا قادریم
در جمیع امور صابریم و فضیلت صبر و صبوری بیچون میکردد که ... مفارقت شهوات و متابعت هوا در مال و حال حاصل کرده و چون آن هر دو حاصل شود صبر
که عبارت

که عبارت از قدرت بالفعل است از شهوات مضاده و استقبال او از نفس متمکن کرده و حصول این فضیلت و تمکن آن بتقویت و تصرف دو ملک که حکم
علم و عمل حکمت از ابتدای جوع به بهر انسانی متوکل میکرداند متمشی میکرده و ملکت اول را بادی و دوم را مقوی میخوانند و بمعاونت این دو ملک
صفت هدایت و صفت قدرت حاصل میکرده و فعل هر یک از ملکین غیر فعل آن دیگریست زیرا که بصفت هدایت معرفت حضرت الهیت
و معرفت رسل و معرفت معانی که متعلق است بعواقب حاصل شود و بدان امتیاز از بهایم حاصل کرده و چه صبر را هدایت حصول عواقب
بست بلکه بهم است او بمقتضای شهوات عمل و تحصیل لذات وقتی معروفست و آدمی بقوت نور هدایت مضرت مآل را در شهوات حالی
مشاهده میکند اما همین هدایت در دفع مفسد شهوانی کافی نیست و بمعاونت ملک قوی قدرت با هدایت منضم نکرده مطلب حاصل نشود و بسی
کر بیمار ... هدایت بزوال مرض هست تا چون قدرت بر دفع آن ندارد قصد فقر مرضی اسیرست و از دفع تاثیرات آن عاجز چون معاونت ملک مقوی
قدرت با هدایت منضم کشت طالب صادق در میدان مجاهده دست همت بر روی شهوات تواند نهاد و با همت ای تاثیر این دو ملک غدوان
نفس اماره از خود دفع تواند کرد و این دو ملک در وجود انسان از ملکوت علوی نفس در اراز ملکوت سفلی قوم آنکه لطایف روحانی و قصد
ابتعامیکو بکل جسمانی این دو صنف از ملایکه دایم در مملکت بدن انسان بمنازعت و محاربه بکاه ملائکه علوی که جند الله اند با عداد حق قاهر
و غالب کردانند و نفس را مقهور و مغلوب و کاه آن صنف سفلی که حزب شیطانند بسبب غضب و وساوس شیطانی دواعی نفسانی غالب
کرده و حزب الله مغلوب و مقهور و میدان این جهاد ولست و دولت باعث روحانی از ملایکه سماوی است که مقرب اند و باعث نفسانی
از مردود و رانده اند ... دو ملک بر هر شخصی بر اشخاص نوع انسان در قول و فعل کاتب حسنات و سیئات و استمداد از جانبین صادر میشود و شاهد
و جمیع اقوال و افعال انسان را بر صحایف روحانی ثبت میکنند و این صحایف را در دفاتر عرضه ناهمه کرده که در قیامت صغری که بمدت برزخیست
و در قیامت کبری که جمع است از حق جل و علا در قرآن میفرماید که ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون نزد
اهل کشف و تحقیق این دو ملک بر آدمی هدایت یکی راه تحصیل سعادت ابدی میرود و تقویت دیگری دفع اسباب خسران
و شقاوت سرمدی میکند و این را در باب یقین آنچه استعمال آلات اکتساب سعادات اخروی که بهر یک نعمتی از نعمای ذهبیت
در قول استحقاق که آن بمواقف امام حکمت شکر خوانند و از جهت انبیای باعث حقانی در منازعت با هوای باعث شیطانی صبر نامند و در
اصطلاح صبر و شکر از اسمای یک مقام اند که بحسب اختلاف اعتبارات اسامی مختلف میکردد بر این هرچه مذکور کردید که ثبات
باعث دینی را که باعث هوا که باعث است از مقاومت و منازعت باعث هوا بحسب قوه ضعف و غلبت و مغلوبیت سه حالت اول
دین ... باعث هوا را مغلوب و مقهور کرداند چنانکه باعث هوا را دیگر قوه مقاومت و مجال منازعت نماند و باعث دین بر حزب شیاطین
کرده اند و حق منصور کرده فنا ... باعث هوای نفس شکر را بالکل ... و این فتح بدوام صبر تیسر نشود و هر نیکو گفته اند من صبر ظفر و این
فتح خسروانه که ... هدایت و ظفر نمایان ... از صدیقان و مقربان ... دست بدهد و این قوم شریف در میان خلایق
عزیز ... بنده ... در هر زمان چنین بعده ... کاملان چنین باشند و آن بزرگ ... عاقلان ... ایشان تخصیص

بلکه از ارشاد و نصیحت ایشان هم رسیده و این قدر ندانسته که وجود شریف این جماعت با هدایت مس وجود ناپاک غافلان بود شقاوت اکسیر سعادت
و کیمیای هدایت باشند شعر زین خرابی گر تو میخواهی که آبادی شوی خدمتی کن تا بیابی فرمان آزادی شوی گرد دل پر نور مردی جای گیر و خوش بخور
گرد پای سلطان و ناگاه دلشادی شوی در وفای کاملان چون کوه ثابت کن قدم در ره اندر راه ایشان چون که بنیادی شوی حالت دوم آنست
که دواعی نفس و هوا چنان غالب گردد که باعث دین را مجال منازعت نماند و دواعی اسباب سعادت دینی بکلی از عمل معزول گردد و عنان نفس را در قبضه
شیاطین نهند و باعث لشکر اعدای حق بر شهر بدن مستولی شوند و باعث دین که غریب آمده از جهاد اعدای حق نومید گردد الا ما شاء الله
و این قوم غافلان به جهالت و جاهلان بیدای غفلت اند که عقول ایشان اسیر نفس و هوا و نفس محجوب ایشان بنده [illegible] گشته
است محل شهوات نفسانی شده دین ایشان را انداخته و [illegible] لذات جسمانی آن همه آزاد و [illegible] انداخته تقرب نفس [illegible] باز از
سعادت برگشته و بعضی بخیالات یقین [illegible] شقاوت برگشته [illegible] از خلایق دینی عقول [illegible] زاجری [illegible] در نفوس مکدر ایشان
اثری [illegible] از جهل و حماقت این قوم نیز روزگار گفته که قضای شهوات [illegible] عقول [illegible] استعمال کنند و بگویند که خدا
کریمست و چون ناصحی ایشان را وعظ و انذار در اکتساب سعادت اخروی ترغیب کند گویند خدا کریم و رحیمست این جماعت نیز روزگار
باعث حقایق را مسخر دواعی شیطانی کرده‌اند و عقول ملکی را اسیر تصرفات قوای بهیمی و سبعی ساخته و مثال این قوم چون کسی است که مؤمنی را اسیر
کافری کند بلکه این بدتر است که [illegible] در قصد اعزاز او و [illegible] خود کرده است و به اعدای او تسلیم روا داشته چه نفس و هوا
دشمن‌ترین خلق‌اند بحضرت احدیت و عقل عزیزترین موجودات بر روی زمین شعر گر سگ نفس خوی بفرمان تست [illegible] و کبست آن
تست که دشمن تست این سگ و از سگ بتر [illegible] و دشمن [illegible] از [illegible]
[illegible] ترک هوا و [illegible] حالت سیم آنست که این منازعت و مدافعت هرگز از باطن منقطع نگردد گاهی دواعی
نفس و هوا و باعث شیطانی غالب و دین مغلوب شود و گاه باعث حقانی [illegible] غالب گردد و هوا مغلوب [illegible] این طایفه [illegible]
که پیوسته با شیطان و نفس و هوا که اعدای دینند جهاد میکنند [illegible] نوبت ظفر [illegible] دارند و [illegible] با اعدای دین [illegible]
از [illegible] این قوم خبر رسیده و در آیتی که [illegible] است که طایفه دیگر از اهل سعادت [illegible] راه ارادت [illegible] در میدان مجاهده با دواعی نفس و هوا
می‌آویختند و در ظهور صفات نفسانی آثار [illegible] حقانی [illegible] و تریاق طاعات با سموم سیئات [illegible]
و ثنای ایشان مستحق غفران گردانند و عنایت حضرت وهابی آن مجاهدان صابر را به منازل رحمت در جوار رساند و باید دانست که از [illegible]
که [illegible] محمود و مذموم [illegible] یکی در مقدمه طاعات قبل از شروع که در این حال احتیاج بنظرست در تصحیح نیت و اخلاص و [illegible] دخول
شوایب و [illegible] آن دیگر در حین عمل و طاعت که [illegible] محافظت ارکان و شرایط و آداب و ملازمت [illegible] عمل و همچنین [illegible]
از آفات تکاسل و دواعی فتور [illegible] ناچار است دیگر بعد از فراغ از طاعت و [illegible] بعجب
[illegible] داشتن آن عمل و [illegible] حصول [illegible] کرد ایشان نزد مردم [illegible]

قضای

قضای حوایج ایشان نمیشود و حضرت بایشان خطاب خواهد شد که اجر عبادت خود را [illegible] امروز شما را [illegible] نصیبی نیست و آنکه از که طلب
بجهت [illegible] خسر الدنیا والآخرة وصف حال ایشان خواهد بود [illegible] سبب حصول [illegible] استغراق قلب و اشتغال
نفس [illegible] باحکام و معارف ربانی چنانچه وساوس شیطانی را مجال دخول [illegible] نفس اماره را فرصت [illegible] نماند و مسالک جریان
وساوس شیطانی و هواجس نفسانی [illegible] چنانست [illegible] چون ظرف از آب پر شود هوا را در آن
گنجایی نباشد [illegible] اگر از آب خالی شود [illegible] و همچنین [illegible] شیطان [illegible] نفس از غفلت [illegible] از معارف
دینی [illegible] غفلت جاری شده و آدمی با بطالت و بیکاری [illegible] شیطان [illegible] و نفس [illegible]
[illegible] غفلت [illegible] شیطانی [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان الله یبغض الشاب الفارغ [illegible]
[illegible] گفت [illegible] النفس ان لم تشغلها
شغلتک [illegible] وساوس [illegible] شیطان غافل نباید [illegible]
[illegible] الهام ربانی [illegible]
[illegible] شیطانی [illegible] و فرق [illegible] بسیار است و [illegible] این کتاب [illegible] و لیکن
[illegible] خیر [illegible] الهام ربانیست [illegible]
[illegible] یکی از چهار میزان [illegible] معلوم شود که خیراست یا شر [illegible]
اگر موافق شرع باشد خیر بود و الا شر باشد و اگر [illegible] موافق عقل باشد خیر بود و الا شر باشد و اگر
از [illegible] معلوم [illegible] اگر نفس [illegible] خیراست و اگر نفس [illegible] میل کند
[illegible] لقوله تعالی ان النفس لاماره بالسوء [illegible]
[illegible] میل کند که اگر از برای خوف عذاب [illegible] باشد [illegible] رحمت الله تعالی [illegible]
[illegible] از شر [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] مقبول [illegible] غافلان [illegible]
[illegible] کند [illegible] اکثر [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] کند [illegible] طاعت [illegible]
[illegible] باید کرد [illegible]
[illegible] کند [illegible] و چون [illegible]

۲۸

مشغول باید شد اگر عصمت خدای اعانت کند شیطان را زائل کند و گوید اجل دو دست من چیست و مرگ در کمین است شاید که
فردا مرگ در رسد و در تفسیر عرائس از یحیی بن معاذ رازی نقل میکنند که فرموده ان الایام ثلثة یوم مفقود فاذکر ما اسلفت فیه
و یوم مشهود فهو یوم عمل فتزود منه ما استطعت و یوم مورود لا تدری هل هو لک ام انت له لعلک لیس من اهله و یوم موعود
فاجعله من بالک واذکره علی کل حال اخر الا ان واعمل له فانه اخر ایامک و یوم معدود و هو یوم یقوم الناس لرب العالمین فانظر
لنفسک الوقوف ذلک الیوم و جواب السوال پس در کار چنین براحت غنودن و درنگ نمودن بیکی اجل استراحت نمودن از عقل
دورست شعر بیکی هیچ مرگ اندر بنا گوشش پس اگر غافلان در خواب خرگوش و فلک چون اژدهای تند در پیچ درون حلقه او ما تسلیم
در آید هر زمان چون دو و میدان ربایدهر کرا خواهد بدندان اگر حافظ تقوی کرد و بنا کسی را که بدخوان بسته باز زدست انکه باز
ورشی متنعم تنهای انکه از بیخش گریزیم بخسب ای دل که دوران در کمین است اجل گرگ است و حصارت پوستین است واکابر
دین گفته اند دنیا سه روز است دی گذشته و از آن هیچ در دست تو نیست فردا نیامده ای که در خواهی یافت یا نه یا امروز که تو را
پس امروز را غنیمت شمار و ابوذر غفاری گفته که دنیا ساعتیست و شیخ طوسی گفته که دنیا نفسیست که گذشته از دست
رفته و آینده را نمیدانی که در خواهی یافت یا نه زیرا که بسیار کسی که نفس زده و پیش از نفس دیگر مرگ او را در ربود پس تو مالک یک ساعت
نه بلکه مالک یک نفسی پس درین نفس تعجیل کن و بطاعت شتاب پیش از آنکه از تو فوت شود شعر در جهان برخور امید یک نفس بودن هوا
وقت را تا میتوانی دست از دامن مدار رو پس کردن نباشد رفتن ایام را اگر گفت است از روی چشم گرفتن مدار وانکه بهتر
خلق و برگزیده حق بوده صلی الله علیه و آله فرموده اند که من که قدم بر زمین نهادم بلکه هرگز لقمه در دهن ننهادم که گمان بوده باشد
از مرگ قدم بر خواهم داشت یا لقمه را فرو خواهم برد پس فکر کن من حیث الاستغراق بالمعاصی بدترین خلقی و در عمر تو در صدد
استقامت حال خود باشی که چون روزی بر تو بگذشت نباشد شعر دوستان هیچ دانی چه توان کرد که فاصبح فیه را القصیر
کرده است کن کار خود امروز که فردا چون بیاید فرصت آن رفتن چه شوی کار امروز بفردا میفکن اگر عمل امروز را بفردا اندازی
عمل فردا کی کنی دلی از سوم خانه از روی غفلت اندیشی و عنان یک روز دیگر از روی عاقبت اندیشی دهد که ایام دولت و اوقات فرصت
ظرف طاعت یکی عنقریب که پر شده و وقت بسبب فنا و در عرای پر خزانه اندوخته ضعف پیری از خزانه دریچه معیشت خود که لابد احتیاج
باید شد پس مصلحت آنست که تا فرصت کسی هست در ایام ضعف و پیری از خزانه کسب کنی که در آن وقت بی طاقت و تا اگر وقت فراق گردد اگر چون الهی
نایب گوید چنانکه چنین چند در قرآن عزیز تفریع عظمی بیان کرده و آنگه گفته خدای تعالی که چنانچه چرا خواهد داد و روزی خواهد داد و خدای
بندگان خود است نمودن از آتش چیزی تا کی موجب آن اضطراب بکن دل سینه بر دل که اضطراب نکرد و قرون از روزی و ابتدای طفولیت
که قدرت بر کسب حاصل کرده و روزی او بی وسیله او وقت امروز داده و یقین که تا حیات باقی باشد روزی نخواهد باز گرفت و این برات فردا در دست ندارم
چیزی خواهم رسانید بلکه امروز بفرداند فردا خواهم رسانید پس چگونه غم روزی فردا که معلوم نیست امروز بخورم و عمر را در آن غم ضایع کنم و این امری محقق است

کراکر

که اگر بعد از طاعت طاعتی دیگر حاصل نگشت بجهت قرار رسد و تقی دست و منفصل باز از عقوبت باز ندیدن حقیقی بود محروم و مرگ سوء و طوم و آشفته حالم
و جمع فاید نکند بایدید ... مقصود بیش حاصل نگردد و او را تعجیل فرماید و گوید طلب از طاعت بندگان
اطاعت امراست تا بی خبر نیست همان ارکان و هی نماز بر رودی تعجیل باید آورد و بکار دنیا مشغول شد که
مهمات ضروری دنیوی فوت نشود و اگر بنده موفق باشد روش کند و گوید که عمل اندک چون تام باشد بهتر از عمل بسیار
که ناقص و تعجیل باشد و هر گاه مقصود الهی از این جمیع آدم عبادت معبود بود بایستی که بغیر عبادت بهیچ
عمل دیگر مشغول نباشد و هر گاه بعد و هر شریف باشد جمیع فضیل از نوافل اقتصار شده باشد آنهم ناقص و تعجیل بود
... بر باش بندازد و گوید هر گاه نفس طاعت می برد چرا چنان نکنی که خلایق بر آن مطلع گشته معتقد
تو گردند و در جایی و هم بسیار کرد که کس نه بیند و در مجمع خلایق نماز کن و طول بده و قرآن را در عبث بسیار بخوان
بلند بخوان و در غسل و تطهیر لباس و احتراز از نجاسات در نزد مردم غایت وقت و مبالغت اهتمام بورز
تا خلقی در اعزاز و اکرام تو بکوشند اگر عصمت حق یاوری نماید روش کند و گوید چه حاصل از آنکه خلق را
بفریبی تا اگر بنده معتقد تو گردند و بر تقدیر آنکه خلق را تو اتی فریب یقین یقین است که خالق را جل ذکره که بر همه
ضمایر واقف و بر جمیع سرایر عالم است نتوانی فریفت شعر مردم همه دانی فلک سیه اند که موی
و گشت هر یک سیه اند کیم که بر رزق خالی بفریبی با او چگونه یک یک سیه اند تو بر بیداری باری طبع
باید و گوید که مرا از خلق و اعزاز ایشان چه فایده من عبادت خالق خود کرد از عدم بوجودم آورده و چندین نعمت
در حواس و اعضا کرامت نموده بدین جهت میکنم کامرا دوست دارد و مستحق آنست و مرا بآن حصول رضای
او کافیست و هو حکیم است اگر خلق مرا در عزت و ذلت دانند یقین که عبث است چنانچه چون
... غایب و فاسد کرده و ثبت انداز و گوید خوشا حال تو که مردی آگاه و بیدار ساکی که هر کس بکار دنیا
مشغول شده و تو بطاعت و عبادت قیام نمودی نفس نو درین عصر کم یافت اگر توفیق حق مددی نماید روش
شده و گوید که عمل من بتوفیق خداست و او اسباب این عمل من مهیا کرده و این عمل بر افضل خود منسی نهاده
اگر فضل او نسبت ولو بودی این عمل ناقص من در جنب نعمتهای او و در جنب معصیتهای من چه قدر داشتی بلکه
تا بر نفس شدی ... طریق اعجز بیش بنده آید و آن طریقیست که هر کس را بر آن وقوف
نیفتد مگر سیدان راه دین و آن است که گوید در خلوت باش و عمل پنهان از خلق بکن و چون نور طاعت
در روی تو پیدا شود و در آینه خلق تو ولایت و حشمت ایشان نشسته زیرا که چون تو عبادت نهانی کنی خدای تعالی
ندا دادی در بر خلق ظاهر کند و بازیرا نخت در دلها محبت تو پدید آید اگر عصمت حق یاور بنده باشد گوید ای ملعون

این نیز نوعی از ریاضت است تا اکنون قصد علم داشتی اکنون قصد افساد میکنی من خدا را از برای خدای پرستم
و او خداوند منست اگر خواهد عمل مرا ظاهر کند و اگر خواهد پوشیده دارد و اگر خواهد نزد مردم مرا بزرگ گرداند و اگر
خواهد حقیر کند و مرا از اعواز خلق کاری نمی شاید و از خوارداشتن ایشان مضرتی نرسد شیطان چو این بشنود مایوس گردد و
بجای اگر زخلق هیچ آید چون ایشان و سواس وی نیز مطلبش حاصل نشود متفکر گردیده نفس جدید شده بیدار
مشوف کشته نزد بنده آید و گوید ترا با طاعت و عبادت احتیاج نیست زیرا که در ازل اگر ترا سعید آفریده
از ترک طاعت و ارتکاب معصیت هیچ زیانی و نقصانی بتو نرسد و اگر ترا شقی آفریده است هر از جستن عمل
پسندیده ترا هیچ سودی ندارد چه شنیده باشی السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه وجف
القلم وطارالسطور و اگر توفیق حق رفیق شده باشد و فقیهش کند و گوید من بنده ام و بنده را فرض نیز
داری پسنده فرمایش باید کرد اگر پادشاهی غلام خود را گوید ترا فلان خدمت کنم آن غلام چه باید کرد سر از
فرمان پادشاه بتابد و گوید هرگاه مرا خواهد کشت پس چرا خدمت کنم ظاهر است که نتواند و نا چیزی دارد
پادشاه فرمایا اطاعت میکند و خداوند تبارک و تعالی بربوبیت خود دانا تر است اگر خواهد عمل بنده قبول کند
و اگر خواهد رد کند بر هر تقدیر عمل نیک مرا فایده دهد چه اگر نیکبخت باشم بواسطه عمل زیادتی ثواب یابم اگر
بغوذ بالله از اهل شقاوت باشم فردا نفس خود را ملامت کنم که این شقاوت ثمره معصیت است و شکر آن
که حق تعالی مرا بر طاعت عذاب نکند و بر ترک آن عذاب کند و نیز اگر من در آتش روم و فرمانبرداری کرده باشم
دوستر دارم از آنکه در آتش روم و نافرمانی کرده باشم و خود چگونه چنین باشد و حال آنکه وعده او حقست و قول
او صدق و بندگان را بر طاعت وعده ثواب داده پس هرکه با طاعت و ایمان بحضرت حق رسد البته جاوید در بهشت
ماند و بهشت رسد نه بعمل خود بلکه بحکم وعده راست او و از نیکبختی حق تعالی از اهل سعادت خبر داده که چون بهشت
در آیند و بمنازل و نعیم مقیم بهشت فایز گردند گویند الحمد لله الذی صدقنا وعده پس ای برادر بیدار باش
و بر مشقت عبادت صبر پیشه کن و در دل خود راه دخول شیطان بسته دار که حال آنست که شنیده
المواعظ سی در اکثر امور و طاعات و از جمله بواعث وقوع در مهالک معاصی و زلات غیبت و کینه
و عداوت و غیبت زیرا که دشمنیست اند رونی و آدمی او را دوست میدارد و مردم از غیب داستان
نا بینایی باشند و هر عیب که از دوست باشد هر شمرند و او را همه فضیلت داند و از ابتدای خلق تا روز قیامت
هر کس که در معصیت افتاد بواسطه نفس افتاد یا بواسطه نفس با شیطان و اول کسی نافرمانی کرد ابلیس بود و در
الوقت شیطانی بود که سبب نافرمانی او کرد پس امان نفس او بسبب عصیان و طغیان او گشت بعد از آن
و کناهی

کناهی هم که از آدم در وجود آمد بواسطه شهوت نفس بود و سبب نفس اینست ان رجعوا تو بقا در بعضی بقول
ابلیس مغرور شده بعد از آن کناهی که از هابیل و قابیل در وجود آمد بواسطه حسد نفس بود و نقص ما روه و ماند
بواسطه شهوت نفس بود و همچنین تا روز قیامت هر فتنه و ضلال و فضیحت و معصیت که از کسی صادر میشود اصل
آن نفس و هواست و دفع و کسر او بغایت صعبست زیرا که چون مرکب روح و آلت عبادتست یکبار رفع او نتوان کرد
تا قوت او نقش باشد و تقویه او بیرون شاید و نا بر حسب قوت نیروی و سرای طاعت نیاید پس بر وفق طریق بین اختیار
باید کرد و اصل آنکه هرکی چون سفلیست لگام تقوی و ورع بر سر نفس باید کرد تا عنان از کف نرباید و لیکن چون
حیوانش و تخت مراد است بیلگام فرو نیارد چنید باید اندیشه تا رام گشته لگام تقوی بر سر او توان کرد
و اوست تحت فرمان کرد و اول آنکه او را از شهوات لذات منع باید کرد زیرا که چاروای تخت را چون علف کم کنی
آرام نرم گردد آنگه بار های گران عبادت بر پشتش باید نهاد و نیز اگر چاروا را چون علف کم کنی و بار گران
کنی رام گردد و آنکه طلب یاری بتضرع و زاری از حضرت باری تعالی نماید یعنی اعانت نماید شنیده که حضرت
یوسف علی نبینا و علیه الصلوات و التحیات گفت ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی یعنی نفس بسیار بدی فرما
بنده است مگر کسی که خدای تعالی بر او رحمت کرده باشد دیگر از جمله موانع که قطع طریق عبادت آنست که غیر از مالک
الملک حکیم را نکی نداند و به نزد طعام و غیری خدمت مخلوق چون خود اختیار نکند و با صاحب و خداوند جهان
نماید در رزق ضمانت مردم غافل نماید رزق خدای تعالی بخورد و ممنون کسی باشد بنده ای تو رازق مرزوقی
دیگر او را رضمت عزوق ای از نی خدای دیگر شکر کند بخواهد در شکر تا بوی نه شکر او میکوی بدیع افزاید
همین رزق کار ساز خالق پس کسی او چون اشد ه است بر اکسی و بهترین سیرت ها برای آنست که بر هر حالتی
که باشد شکر کند و یقین داند که عطای هر کسی عطای اوست و حقایق هر جنس با اوست بر این سعی توسی بی
کرداست آن سعی تو بی ست که راست زمانه مشهور گردیدستی داری این دست تو آستین دستی د
کراست پس بر ای عطای کسی مشهور بود الزاید ای کی مخزون باید شد پس هر محنت و فتنی که پیش سالک آید
از دست انفعال خود باید دید و از روی الف نباید رنجید و همچنین هر غلطیه و رنجی که از کسی رسد از فضل حق باید شمرد
مگر زحمت رسد رخصی مرتبه که زحمت رسد زخلق منبری از غضه او ان خلاف دشمن و دوست که دل هر دو در تصرف
اوست هر کدام ضرر رنجی وارد است که اگر رزق کسی داخل حال دیگری باشد البته بدو جشنی خواهد رسید اگر جمیع اهل آسمانها
در منع کوشیده و او رسید که من و ضلال نیز حق در رزق کسی است کرده ماند و چنین آنچه رزق
و ملک کسی نباشد هر جمع کرده و هستا باشد الا ایضال آن بوی رسد و از شیطان گردد لهذا او [illegible] از وضع

منت منع تمام نموده اند زیرا که فی الحقیقه حق تعالی او را بعد از سببیه و معطی در مابین خیر واسطه نیست پس
وضع منت بر جهت عیب کویند و لهذا گفته اند لا تأتی الفایده الیک الا عاید حضرت رسول صلی الله علیه و آله
میفرماید که من [illegible] اکلها فلان بن فلان یعنی هیچ لقمه نیست که بر آن نوشته باشد که این
فلان بن فلان بخورد شعر لطف [illegible] برات روزی مردم نوشته است با خط سبز بر ورق [illegible]
قسمت و نامزد کس نباشد بآن دست رس نباشد شعر لقمه زد هر کر نبود قسمت کس روزی [illegible]
بر زد نباید دانست که در تحت قسمت تمامت اشیا آنچه از سعادت و شقاوت و فقر و غنا داخله مقدر شده است
خواهد رسید الله هر که با یقین [illegible] رزق وی بی تعب بوی رسد کما قال النبی صلی الله علیه و آله رزق العوام فی [illegible]
و رزق الخواص فی الیقین هر که با خدا مشغولست [illegible] او در معانی خدا است از نان و شوربا
دنیا [illegible] شعر [illegible] از این نان و از این شوربا [illegible] باش [illegible]
خورشید که [illegible] زیر پا [illegible] کسب رزق بر انسانست و باقی مخلوقات از وحوش و طیور
و غیره [illegible] روزی میخورند و مومنان صاحب یقین نیز بر مثال مرغان بی تعب [illegible]
ذالنون مصری [illegible] یقین [illegible] حاصل شد گفت روزی در پای درختی نشسته بودم [illegible]
[illegible] افتاد [illegible] سفید و سکوره آب نزد او [illegible] و آب سبز [illegible] و بر [illegible]
نشست از آن وقت یقینم درست شد و طلب رزق نمیکنم و ذخیره نمی نهم شعر رزق [illegible]
[illegible] قسمت دیگران [illegible] عالم [illegible] جمع آوری هر چه قسمت تو بود تو آن خوری [illegible] خود [illegible] رزق دیگران
رزق مردم [illegible] پاسبان [illegible] که بجانب کس بود [illegible] اشارت [illegible]
رزق دیگران این سخن [illegible] یقین است [illegible] روی عن الصادق علیه السلام انه جاء الیه رجل فقال یا ابن رسول
الله علمنی موعظة فقال علیه السلام ان کان الله قد تکفل بالرزق فاهتمامک لماذا وان کان الرزق مقسوما فالحرص
لماذا وان کان الحساب حقا فالجمع لماذا وان کان العقوبة من الله النار فالمعصیة لماذا
کان الموت حقا فالفرح لماذا وان کان الشیطان عدوا فالغفلة لماذا وان کان الممر علی الصراط حقا
فالعجب لماذا وان کان کل شیء بقضاء الله و القدر فالحزن لماذا وان کانت الدنیا فانیة
فالطمأنینة الیها لماذا پس هر گاه حقیقت حال چنین باشد [illegible]
[illegible] رزق مقدر [illegible] باشد البته برسد دنیا [illegible]
[illegible] حقیقی [illegible]

[illegible] اند کی [illegible] و از کرک [illegible] مانند شعر [illegible] مردم در چه کارند [illegible] درویش دارند جهان [illegible] کام [illegible]
هر کس [illegible] بود هر کس [illegible] چنان که خود [illegible] پرستی کار مردم [illegible]
[illegible] هر کس [illegible] چون خود [illegible] و تعشق [illegible] دل [illegible]
پرستد [illegible] خود [illegible] خداوند [illegible]
پرستد [illegible] روزی [illegible] دل [illegible] روزی [illegible]
[illegible] مرض و [illegible] اعمال و فضایح افعال او آگاه [illegible] و نصیحت و موعظه [illegible]
[illegible] فواید آن [illegible] منافع [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] اعمال [illegible] حاضر باشد [illegible] پادشاه
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] عقده [illegible] شعر [illegible]
[illegible] افتاده [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] موقوف [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] شعر [illegible] الحق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لسانک اصلک
[illegible] کلام و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زبان [illegible] عالم [illegible] زبان [illegible]
[illegible] مشکلست

و در افشای سر [illegible] از [illegible] و در کتمان [illegible] حفظ [illegible] از دست [illegible]

[illegible] علی کتمان السر [illegible] [illegible] مسکل [illegible] واجب [illegible]

بحفظ [illegible] و مانند [illegible] [illegible]

[illegible] و در این [illegible] [illegible] [illegible]

معنی [illegible] امانت [illegible] امانت [illegible]

[illegible] معصیت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در وقت [illegible] [illegible]

[illegible] و در این [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] مسکل [illegible] کرامت [illegible]

[illegible]

و دروغ

[illegible]

[illegible]

... گاه باشد که صبر واجب گردد و گاه فضیلت بود و گاه حرام چنانچه شخصی [illegible]

... من العصمة ان لا یقدر یعنی عدم قدرت یکی از اسباب عصمت [illegible]

... واجب شود و اگر شخصی [illegible]

[illegible]

اخلاق

او آب پر دادید گفت بسم الله و بس [illegible] و اندر دهان گفت اگر داری [illegible] بیار آن فقیر [illegible]
آرام گفت برگ از کجا بگوی با من [illegible] برگ [illegible] آمد [illegible] بایزید افطار کرد و در دعا
گفت شکر اندر قناعت [illegible] بایزید که قناعت [illegible] شیخ سعید که قناعت بود [illegible]
[illegible] قانع او باشد اگرچه [illegible] هذا الکفاف
ضرورت [illegible] و قناعت [illegible]
عزت قناعت [illegible] قناعت [illegible] القناعة کنز لا یفنی
[illegible] قناعت [illegible]
[illegible] سلطان درویش [illegible] قناعت [illegible]
[illegible]

[illegible] قناعت [illegible]
[illegible] الکفاف [illegible]
[illegible]

و ادای امانت و ترک خیانت و صبر بر عبادات یعنی تقوی یعنی اینست که جمیع صفات حمیده را شامل است و قرآن عظیم در جمیع مواضع [illegible]
در چندین جا ذکر در آیه هدی للمتقین [illegible]
یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب [illegible] قال الله تعالی ان الله یحب المتقین [illegible] انما یتقبل الله
من المتقین [illegible] ان اکرمکم عند الله اتقیکم [illegible]
[illegible] اعدت للمتقین [illegible]
[illegible]
کما قال الله تعالی ان الله مع المتقین [illegible]
[illegible]

بسیاریست پس اگر [illegible] و مراد حاصل [illegible]
نصف اجتناب مراد را افضل و اشرف [illegible] و سلم [illegible]
[illegible]
زیاده [illegible]
[illegible]

که درین روزگار در غایت اشتهار است بسیار است و بعضی که در طاعت خود راستی و وفا در میان ندارند شغل خود را بدین
جمال امردان جمیل بمشاهده قدرت صنع خالق جلیل آلوده و عشق با شهوت آمیخته اند و اعتقاد ایشان آنست که [illegible]
که در خوبرویان چین و چگل چرا غفلت کرده اند و هوس بر دیگر در صنع قدرت [illegible] ولیکن ارباب عقل و کیاست
و اصحاب فهم و فراست بر حال اهل این روزگار آگاه اند و اندکه چون قدرت باید تا هرجا هر است و مطلبی که چو مانند و آنچه
در دل که باشد چرا این نسبت [illegible] شوق و سینه بستند که کام گذشتن حصول آن نیست [illegible]
[illegible] تفصیل خطوط نقش [illegible] و بعضی [illegible] اطراف آن [illegible]
[illegible] در دام های چند آرند و در عشق آن مقصود نفس [illegible] چون چنین اند زاهدان جهان [illegible]
[illegible] که زاهدان [illegible] جهان [illegible] و در [illegible]
بود [illegible] دست [illegible] زاهدان در [illegible] حکایات [illegible]
که خصال حمیده ایشان در افواه مشهور و افعال پسندیده ایشان بر السنه مذکور بوده [illegible] جمال شاهدان بوده
[illegible] غرض شهوانی [illegible] آن [illegible] چون بحقیقت [illegible] آن
[illegible] حماقت [illegible] استغراق [illegible] شهوت [illegible]
[illegible] شاهدان [illegible] و دل [illegible]
بر روی خوبان [illegible] نشوی [illegible] ما یعنیه [illegible] سخن زیاد [illegible]
از لوازم تقوی نیست زیرا [illegible] که گوش [illegible] بیهوده [illegible] و اعضا [illegible]
مشغول شود با عبادت نپردازد [illegible] که [illegible] بعضی [illegible] نافع
و بعضی مضر باشد و بعضی غذا و بعضی زهر [illegible] طعام [illegible] در بدن
بماند و [illegible] مرضها تولد کند [illegible] باقی [illegible] عمر
باقی بماند [illegible] طعام [illegible] بعضی [illegible]
و خواطر در دل پیدا آورد و خواب [illegible] گوش از سخن بیهوده نگاه دارند از [illegible]
کرد [illegible] از گفتگوی بیهوده از لوازم [illegible] تقوی نیست [illegible] زبان [illegible] زیرا که فساد آن [illegible]
اعضا بیشتر است [illegible] رسول صلی الله [illegible] آن حضرت زبان مبارک خود
بگرفت [illegible] زبان [illegible] نگاه باید داشت [illegible] رسول صلی الله علیه و [illegible] جمیع اعضا [illegible]
زبان آیند و گویند [illegible] زبان [illegible] مستقیم [illegible] مستقیم [illegible]

بگردد

بگردی یا اصرار [illegible] بدلیلیست که سخن بیهوده بر جمیع اعضا اثر میکند خواه [illegible] از ممالک دنیا و [illegible]
که گفت [illegible] در [illegible] سستی در بدن پدید آید و رزق کم شود و باید دانست که سخن بیهوده گفته شده [illegible]
[illegible] سخن بیهوده [illegible] وقت [illegible] میکند و آن نفسی چند که به بیهوده صرف کرد [illegible] استغفر الله [illegible]
باشد [illegible] گردد یا گوید لا اله الا الله [illegible] و اگر گوید اسأل الله العافیة شاید [illegible]
و سبب [illegible] کرد و پس نفسی که چنین [illegible] آنرا بیهوده صرف کند [illegible] خسران بود
[illegible] قیامت [illegible] بیهوده [illegible] حسنات [illegible]
[illegible] سخن بیهوده [illegible] فردای قیامت [illegible] الکاتبین [illegible]
[illegible] بیهوده [illegible] مواخذه [illegible]
[illegible] جواب عاجز و خجل گردی [illegible] لقمان [illegible]
[illegible] اعضای آنرا بیار لقمان دل و زبان آنرا آورد [illegible] اعضای آنرا بیار [illegible] دل و
زبان آورد [illegible] معرفت [illegible] زبان [illegible]
[illegible] واجب است [illegible] اعضا [illegible] صلاح [illegible]
[illegible] ان الله لا ینظر [illegible] القصد [illegible]
[illegible] بسیار است حضرت رسالت [illegible]
[illegible] ان الله لا ینظر الی صورکم و انما ینظر الی قلوبکم یعنی خدای تعالی نظر بصورتهای شما نمیکند بلکه
نظر بدلهای شما میکند پس [illegible] خلق است [illegible]
[illegible] آنرا [illegible] عیبی [illegible]
دل که موضع نظر خداوند است [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] گناه آلوده شده [illegible]
[illegible] دیگران [illegible]
[illegible] رعیت [illegible] مستقیم [illegible]
[illegible] حدیث مصطفی صلی الله علیه و [illegible] فی الجسد لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت
فسد الجسد کله الا و هی القلب یعنی در جسد گوشت پاره [illegible] چون او بصلاح باشد همه جسد بصلاح باشد و چون او فاسد شود
[illegible] بصلاح [illegible] دیگر [illegible]

جوامع فضیلتیست که اشرف آن معرفت حقیقت که سعادت دارد نیست محافظت حلالست که درستی اعمال آن
وبا این فراغت بکردش و اتقاء لغایت نزدیکست و بچیز کثرت تقلب صفی القلب شده لهذا اربا قطع بیان النزع و تقلیب قلب
خایف تو سلامت و ثبات از قاضی الحاجات مسئلت بنموده اند تا بیانکه آن از مرشد است چه قوت ضعف
اعضاء دنیستند الست پس اول اشکر را از حرام نگاه باید داشت بعد از آن از شبهه بعد از آن از فضول حلال رسالت صلی الله
علیه و آله فرموده که هر گوشتی که از حرام بروید آتش دوزخ از آن اولیتر باشد و خورنده حرام و شبهه توفیق عبادت و سعادت نیابد
و اگر بسبیل عادت از وی طاعتی صدور یابد مقبول نیفتد و او را بجز رنج طاعت حاصل نبود چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده
که بسا کس که جز رنج بیخوابی و بسا روزه داری که از روزه جز گرسنگی و تشنگی حاصل نباشد و نماز کسی که حرام خورده باشد قبول
نمیشود و در تفسیر ابن شیخ آورده است که ان وجوه الحلال الخمسة تجارة بالصدق و مصاحبة بالصدق و صید البر والبحر
و میراث حلال الاصل بعد ... اما در زیادتی حلال ده آفت است اول آنکه دل سخت میشود و نور او
برود دوم آنکه از بسیار خوردن فتنه همه اعضا رسد زیرا که بدن قوت گیرد پس چشم و گوش و زبان و فرج و دست و پا سر بطغیان
و عصیان برآورده بشهوت مایل گردند و در گرسنگی همه اعضا ساکن باشند و بالذات لطف گردند سیم آنکه از بسیار
خوردن فهم ضعیف گردد و علم کم شود چنانچه گویند البطنة تذهب الفطنة دانا گفته که چون کاری از کارهای دنیا یا آخرت
پیش آید چیز نخوری تا انکار بگذاری چهارم آنکه از بسیار خوردن بار ثقل و کسالت و سستی و استیلای خواب غفلت
گردد نقلست که ابلیس لعین بر یحیی بن زکریا ظاهر شد و با او ... بود یحیی پرسید که اینها چیست گفت شهوات بنی آدم را
بدان صید میکنم گفت هیچ از ین بر من داری گفت نه الا در تمام عمرت یک شب تو سیر خوردی و خواب بر تو غالب کردم تا از نماز
شب بازماندی یحیی گفت که عهد کردم که بعد ازین هرگز سیر نخورم ابلیس گفت من نیز عهد کردم که هیچ نصیحت نکنم ...
این درجه کسیست که در عمر خود سیر نبوده مگر یک شب پس حال آنکس که در همه عمر یک شب گرسنه نبوده باشد ...
هر شب ... تخمه و امتلاء و فساد ... داند ذوق طاعت و لذت عبادت ... چگونه خواهد بود پنجم آنکه هر که بسیار خورد
حلاوت طاعت نیابد چنانکه از بعضی صحابه مرویست که گفت از روز که مسلمان شدم هرگز سیر نخوردم تا
ما حلاوت طاعت یابم و دیگری گفت که هرگز حلاوت طاعت چنان نیابم که وقتی که شکم من بپشت چسبیده باشد ششم
آنکه در بسیار خوردن خطر آنست که بیفتد در حرام و شبهه افتد زیرا که حلال زیاده از قوت بدست نیاید و حرام بسیار است
هفتم آنکه هر که بسیار خورد دل و بدن او همیشه مشغول باشد اول بتحصیل آن در دنیا به پختن و ساختن آن و ثانیا
خوردن و دوم بهضم و دفع فضلات آن و خاصه بحفظ صحت و دفع مرض که از آن ... است که رسول صلی الله
علیه و آله فرموده التخمة اصل کل داء و الحمیة رأس کل دواء هشتم آنکه هر که بسیار خورد سکرات موت برو سخت باشد

ودرخبر

ودرخبر آمده است که سختی سکرات مرگ بقدر لذت حیاتست پس هر که لذت ماکولات بیشتر یافته باشد مرگ برو صعبتر
باشد ... نیست آسمان چون شکمها خالی ... برکت بر ان نگاه داشت نهم آنکه بسیار خوار را در آخرت ثواب
کم باشد زیرا که بقدر التذاذات از دنیا لذات آخرت کم میشود حکما میگویند که هرچند نفس کسی بلذات دنیوی قانع باشد مستغرق
مستغرق باشد بعد از موت مفارقت آن لذات عذاب برو صعبتر باشد و عذاب آن مهاجرت مر او را طولانیتر بود دهم آنکه بسیار خوار در دنیا
و آخرت و در وقت حساب اعمال و بیان حال عرصات بسیار خوار باشد توبیخ بر و خطاب کنند که چرا بلذات و شهوات دنیا مشغول شده
زیرا که در حلال دنیا حسابست و در حرام آن عذاب و هر چیز که ... که ملک دیگر است و شرع از آن منع کرده حرام محض است و هر ...
شبهت انعام سلاطین و روزگار ... یقین نباشد که حرام است قبول کردن آن هر کس را علی العموم و درویش را خصوصا جایز است
و در قبول صدقات و هدایات و تکلفات اهل بازار و حرفه و سایر ناس که ظاهر حال ایشان صلاح باشد باکی نیست و مجوز است و آنچه
از مال نعمت دنیا که بجهت فخر و مباهات یا بجهت شهوات و لذات تحصیل نماید در قیامت از عقوبت حساب و ملامت و سرزنش باشد
و آنچه بجهت طاعت و ... کفایت خود و صله رحم اکتساب کند از او در آخرت حساب نباشد دوازدهم از انواع عفت سخاوت
و ترک ... مباهات فوق مالست تا آنچه باشد ... حساب چند انکه شاید برساند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید
که اول چیزی که روز قیامت در میزان حساب نهند حسن خلق و سخاوتست چون خدای تعالی ایمانرا آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان
حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را ببخل و بدخلقی قوی گردانید
... آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که خصلتان لا یجتمعان فی المؤمن البخل و سوء الخلق و در اخبار صحیح وارد است که جمعی از کفار
اسیر بودند بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آوردند فرمود که همه را بکشند مگر یکی از ایشان را آزاد فرمانید حضرت علی ابن ابی طالب
علیه السلام فرمود که خدا یکیست و دین یکی است و گناه ایشان همه یکیست پس حکمت در اختصاص خلاصی یکی از ایشان چه باشد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت جبرئیل علیه السلام نازل شده و فرمود که مرا گفت که این یکی را مکش که او سخی است و سخاوت
او نزد ... مشکور است و در اخبار وارد است که الله تعالی بحق موسی علیه السلام فرستاد که سامری را مکش که وی سخی است و در حدیث
که الجنة دار الاسخیاء سیزدهم ... که ... کرم ... طلبیست از زر و نعمت اکنون بره
کان نیست که بعد از تو بیرون ز فرمان تست تو با خود ببر توشه خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند و زن غم خویش خویشتن
خور که فرزند ... برد ... ز حرص خویش کسی گوی دولت ز دنیا برد که با خود نصیبی بعقبی برد بدنیا توانی که عقبی
خری بخر جان من ور نه حسرت خوری خدا را بدان بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است کسی
بیند بهر دو سرای کزو نیکی رساند بخلق خدای چون حضرت آفریدگار جل جلاله صاحب دولتی سعادتمند و بلند همتی ار جمند را
... نور ... مخلوط گرداند و او را لایق سعادت دنیوی و بهجت اخروی داند نخست او را در دنیا بجاه و جمع
۳۷

ومقام منیع رساند بعد از ان بصیرتی با وکرامت کند کر دنیا وحطام آن در نظر همتش حقیر نماید ومیل او بلذات باقیه مرتبه
بیفزاید و هرچه ایزد تعالی بلطف خود بهره ور رساند او برغبت هرچه تمامتر به بندگان خدا برساند و منت بکان دارد گویند
شیخ علاء الدوله سمنانی در بدایت حال بوزارت ارغون مشغول بود چون جذبه عنایت الهی او را دریافت هرچه
در ایام وزارت اندوخته بود وقف عام نمود وکنج انزوا اختیار فرمود و سعید دارین گشت و در عنوان وقفنامچه و قفیات
بخط خود نوشت که حق بمن داد و من از روی نیاز بدو داده او هم بود دادم باز ببرد که آیات کلام مجید چنین مستفاد میگردد
که هرچه در دنیا بدست اهل دنیا در آید فردای قیامت رد حقوق باصحاب حقوق واجب خواهد بود پس اگر صاحب دولتی بعضی
از انفاذ او در مراتب رحمانی و ابتغای ربانی و مستحبات یزدانی صرف نموده باشد موجب آنکه بیکی را مقصد عوض بستاند
و تدارک بعضی که بمصارف خلاف شرع و محل صرف نموده باشد از مراکبات آن مبرا سازد و ثواب نیت خیر بدو باز احمد سیتی
که یکی از مشاهیر مشایخ یکی از اکابر کرم را که در دنیا صاحب منصب بود بخواب دید از وی پرسید که ایزد تعالی با تو چه کرد خبر
واصل شد گفت چون اکثر از مال مردم بود و از ظلم بسیار بود یکی را ده از من گرفتند گفت از کجا آوردی باز دادی گفت مرا
بر خیرات خود دیگی مقصد بمزد داوند و در اصحاب مال دادم و ششصد بود دیگر رها مند و بهشت جاودانی نیز یافتم
از فواید سخا آنست که الله تعالی محبت سخیا را در دلها می اندازد چنانکه اگر بشنوی که در مشرق یا مغرب کریمی هست اگر
تصور کنی او را در جمیع عمر خود ندیده باشی فایده از وی بتو نخواهد رسید از میان جان دوستدار او شوی و بالطبع خواهان ترحم
رفعت و اعتبار و تضاعف نعم او باشی و همچنین بخیلی اگر بشنوی که در مغرب چنین کسی هست بالطبع با او عداوت داری و گواهی
گر او بری هر آنکه داد و کرم کرد دوستدار وی بود کریم بجهان دوست همگان باشد و لی بخیل بود داد ... نمیکند
یکی بخت هوادار در جهان باشد از کلام حکما است که فرموده اند و اصحاب ... اذا اقبلت الدنیا
علیک فانفق منها فانه لا یفنی و اذا ادبرت عنک فانفق منها فانه لا یبقی چون دنیا رو بکسی آرد از دادن کم نشود
و چون پشت بر کسی کرد از ندادن بکار نیاید ابلیس را یکی از انبیا پرسید که محبوبترین مردمان نزد تو کیست گفت عابد بخیل
باشد گفت دشمنترین خلق پیش تو کیست گفت فاسق کریمی باشد بواسطه آنکه خدای تعالی از عابد بخیل هیچ طاعت نپذیرد
و فسق او کرم را ناچیز کند بخیل بخیلست در حال آن هر خار خار آن جان خستگان ازار گرگ بیایی بری دندان
هست و دندان شکن ... بطمع بر در بخیل مرو و شیر نزی او ذلیل مشو که بوسه جا کریم خوش ... نباشد
خارا گرمیکشی از انان کش که بود قوت و خار از انان خوش ... زر تقریر آن سر افکنده پیش
ذکر ... لطف و احسان خود شمار کند گردن بزیر بار ... بخست طبیعت و دنائت
همت گنجه مال از نعمت یا جاه ... و قابل ... گرداند ... بزنده پشت ... آنکه

خرم شود از بار منت بیشتر من حتی کو تا نخارم پشت خویش از هم از منت ناکسان خویش چون شمار از فضایل سخا مذکور گردد
بدانکه در تحت سخا نیز هشت نوع از فضیلت باشد اول کرم دوم ایثار سیم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات هفتم مسامحت
ساحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدر و شأن بزرگ باشد بروجهی
که مصلحت اقتضا کند تا اگر انفاق و سیر و زر بکفی جلب نفع و دفع ضرر باشد و اگر احسان ایشان بجا بر شد و بر وجه ملاحظه سخا
آزادی بسیار است اگر بیماری بخاوت گشته خواهند که دیاری عارت گشته و اگر درمی بفقیری ایثار نماید خواهند که بسخا
در جهان مشهور باشد و کرم در عالم علم و ممدوح ارباب همم شوند و عطای ایشان در جهان مشهور و در زبان همه گویان
از ایشان و دیگر در ... اندیشه کوست که ملاحظه زمانه بی واهم ایشان زبان رنگت نیاز دارد اما ایثار آن بود که بر نفس آسان
بود و دوریها بکاری که بنا بر او تعلق داشته باشد برخواستن و بذل کردن در وجهی کسی استحقاق آن او را ثابت بود اما
عفو آن بود که بر نفس آسان بود و ترک مجازات بدی یا طلب مکافات نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت اما مروت
آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و بذل ما لابد بازده بران اما نبل آن بود که نفس ابتهاج
نماید بملازمت افعال مستحسنه و مداومت بر سیرت ستوده اما مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود
در معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال اما مسامحت بذل کردن بعضی باشد بر طوعی از چیزهایی که واجب
نبوده است اما بزرگ همتی ترک گرفتن بعضی بود از چیزهایی که واجب نبود ترک آن بطریق اختیار و از جملهٔ این فضایل هشتگانه
در اکثر ارباب عقول اصحاب قلوب بغایت ترغیب و نهایت تحسین و تاکید نموده اند عفو و مسامحت اما عفو و آن در لغت
عقوبت ... است در حال قدرت و شک نیست که این خصلت بر جمیع فضایل فایق است حق تعالی خطاب بحضرت رسالت بدین صفت امر فرموده
که خذ العفو یعنی فراگیر سیرت عفو را حکایت آورده اند که امیر المؤمنین حسن علیه السلام روزی مهمانی را بود و چون کنیزک
که ترا در صحن طعام نهادن صحنی شوربا که گرم از دست او افتاد بر دوش آن حضرت شکست حضرت چون
از روی تادیب از راه تعذیب در کنیزک نگریست کنیزک ... این آیه را بر خواند والکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس والله یحب المحسنین حضرت فرمود خشم خود را فرو خوردم و از گناهت درگذشتم
و تو را لوجه الله آزاد کردم و سوخت معیشت ترا بر ذمت خود لازم داشتم عفو فرمودن مبارک خصلتی
هر که دارد عفو صاحب دولتی است دل از نور عفو روشن میشود دوزخ از نور عفو گلشن میشود دوست دارد عفو را
پس بد کار را که از دوست دارد ارباب قلوب گویند که هرگاه کسی در گناهانی که او صادر شده تأمل کند و داند که بعفو
خدای تعالی حاجت باید که عفو خود را از گناهکار دریغ ندارد حضرت عزت نیز عفو از و دریغ ندارد اگر توقع بخشایش خدا
داری ز روی عفو کرم بر گناهکار ببخش و در ... آنکه فریبی شما از آن کسست که مردمان را ببخشد و از پای در آرد

بلکه قوی‌تر آنکس است که در حال غضب خود را بیفکند و مردی کآن بر کرزور است و برخی با خشم اگر رای دارد که او
از جعفر صادق علیه السلام سؤال کردند که سخت‌ترین چیزها چه تواند بود جواب داد که خشم خدا گفتند که چه چیز از خشم خدا ایمن تواند شد
ترک غضب المواسات و منها است چه دو خصلت پسندیده از بعضی حکما منقول است که هرگاه فضل ایزدی بنو خیر بنده شود و
سبحانی در حق او بسیار گردد و معاونت و قضای حاجت بندگان خدای و ادای حقوق دوستان و فرزندان بروی لازم
و هرکسی در امور مردم سعی بیشتر کند قوت و قدرت و نعمت او بیشتر شود و از ابو حمزه پرسیدند که چه چیز روح را قوت کند گفت معاونت
و قضای حاجت بندگان خدای از روی لطف و شکستگی عبده مراد قبیران بلطف و امید باکرد با حضرت حق داری
تا کرده است دهد دولت نکوکاری زهی سعادت اگر خاطر جا دست آری امید خلق بروا کن که بر شدی که تو بیز خبر داری است که با خود
داری و در کتب احادیث صحیح مسطور است که هرکه بحاجت برادر مسلمانی برخیزد هر قدمی که بر زمین نهد حق تعالی حسنه در دیوان او ثبت کند
و سیئه محو گرداند و از لحظه درگذاردن آن حاجت کی میشود تا وقتی که آن مهم را باتمام رساند چون روزی که از مادر متولد شد
از گناه پاک گردد و در مقالات ابوالحکمی مسطور است که چون خدای تعالی بنده را دوست گیرد و از وی خشنود گردد و توفیق
مواسات با وکرامت نماید و او را قاضی حاجات مردم گرداند چنانچه مردم در اکثر امور بجا و نیاز او محتاج باشند و محبت او در دل
بندگان خود اندازد چنانچه پیغمبر علیه السلام واجب الاکرام حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که فرمود اذا احب الله
عبدا القی محبته علی الناس مشرب من ذلک لما احبه یعنی هرگاه خدای تعالی بنده را دوست دارد محبت او
در دل بندگان اندازد تا هرکه از آن آب بخورد او را دوست دارد و باید که شرط مواسات آنست که بی تحقیق احوال
احبا و اخوان باشند اگر ایشان را امری بود که موقوف بمعاونت تو باشد و اظهار آن بر ایشان شاق باشد و اقف
و بقضای آن حاجت بقدر وسع کوشند و گویند دو کس با هم مواخات داشتند و یکی از ایشان منعم و صاحب مال و دیگری درویش
و صاحب عیال بود و بر شده مسکنت صابر میبود و اظهار نمیکرد تا سالی قرض بر وی جمع شده عاقبت از سر ضرورت
صورت حال خود بدان دوست صاحب ثروت در میان نهاد و او الفور از خانه بیرون رفت و بدره زری بیرون
آورده بدو داد و گفت اگر کفایت نکند هرچه باید مطالبه کن که من هرچه دارم از تو دریغ ندارم چون فقیر باز گردید
غنی بخانه آمده گریستن آغاز کرد اهل خانه گفتند هرگاه بر تو چنین عهد شاق بود چرا بایستی داد گفت از برای آن میگریم
که من از آنست که چرا با دوست چنان زندگانی نکرده باشم که از احوال او واقف باشم و او را بسؤال و اظهار مسکنت
محتاج نکردم آورده‌اند که یکی از اخوان صفا که با هم با خوت و صفا و ایثار اختیار نموده روی بسفری آوردند
اتفاق دریا افتاد یکی از ایشان در آب افتاد مشرف بر هلاک گشتند در آن حال سواری رسید و یکی را بر گرفت آن دیگر گفت
که صلاح دانید چه پیش من مرگ آورد اشاره بدیگری کرد تا چون دو برادر رسید مرغ روح از قفس قالب پرید حالی
اگر



اگر در حالی رضا ... خود را بر دیگری اختیار نکردند تا جنس عدالت و آن عبارت از اتفاق جمیع قواست در امتثال
قوه ممیزه با اختلاف هوا و تجاذب قوی صاحب خیر را در ورطه هلاک نیفکند و از انصاف و اتصاف در وظایف شود و آن انواع
که ذکر بحث عدالت است دوازده است اول صداقت دوم الفت سیم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات
هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت محبت است از روی
صادق و دوستی صادق و بحث آنست که احکام حقیقت در آن خیرها و حفظ دفع آن کرده رفع نمایند و در انتظام او را بیفزاید
مستعد و اقرب الی الکمال که دوست را سود ... زنهار از رنجش او و نیز او را مهر کند تا از وقت
عرض در میان دیوار سکر در ... دیگر آنکه هرچه بر خود پسندند بر دوست پسندند و هرچه در حق خود خواهند در حق او نیز خواهند
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه و لیکن هرکسی را
شایسته نباشد ... از هرکس مدد حکما گفته اند که چون خواهی کسی را بدوستی اختیار کنی اول پیش از آن احوال
او تحقیق نمود که با ما در وی به ... در حالت طفولیت چگونه سلوک نمود ... حقوق موسوم بود اعتبار بر واقعیت نباید کرد و ... 
... بعد از آن کیفیت معاشرت او با دوستان
دیگر آنکه ... حقوق ... تعالی را بپسندد رضای او ... در غیبت ... شکر و کفران نعمت منعم علیه ... و ... در غیبت موصوف باشد و در غیبت ... و
او ... که لوای محبت
... بعهد ... اگر ظلم کردی ...
... نعمت ... و ... بحقیقت ... در وی
... دولت ... که ... آنست که اگر ... مضرتی بدو رسد آن را در مقابله ... و منفعتی
... خواجه غلامی داشت ... با علام ...
... نعمت تمام ... غلام ... کوزه
... غلام ... خواجه ... چنان ... خیار ... بلاد ... 
... خیار ... که ... خوشتر از ... بلا
... خواجه ... خوش آمد ... گفت ... مال ... در حال ... جمیع احوال ... شاید
... صحبت ... غالب ... که ... در میان ... غضب کرده ... از وی نیاید و ... دیگر
... تجارت ... با کسی معامله ... ضرر ...
در میان ... نسبت ... از جمله ... دوستی ... شروط ... را جمیع ... مراتب ... با ...
... دوستی کامل و شفیق فاضل باید ... محبت او را نقد جان ... باید داشت

چنین کس از کربت حضر و کجا عزیز است [illegible] حالا شد کاروی درد دوا دل برآرم بگرد شود بار تا بیایم [illegible]
کا بدار روی [illegible] بر خاک پای او باشم [illegible] جان زیر پای او باشم [illegible] خدا دهد یاد دم [illegible]
[illegible] چه جای کرد دیگری [illegible] خاموش و [illegible] نیست [illegible]
وقت [illegible] خانه در کوی [illegible] دل یکبار [illegible]
و در [illegible] از [illegible] شدت [illegible] سالک [illegible]
راست [illegible] مردم [illegible] و در حدیث [illegible] مصطفوی [illegible] خلق [illegible] نبوی [illegible]
و در [illegible] و در مقالات [illegible] آنچه [illegible]
[illegible] قصاید [illegible] مثنوی [illegible] غزل [illegible] روی دل [illegible]
[illegible]

ودیعت امانت خود برسی انمرد چنان کرد [illegible] جواب نشنید [illegible] داد گفتند یقین شد که از اهل دو زخست [illegible] کرد در فلان
وادی که [illegible] چاه [illegible] آواز ده که جواب [illegible] چون چنان کرد جواب شنید
[illegible] گفت ای فلان تو مرد نیکی بودی چه واقع شد ترا که درین چاه مقر گرفته گفت مرا در خراسان خویشان بود [illegible]
[illegible] کرد [illegible] رحم [illegible] از اهل دوزخ کردانید و امانت [illegible] در فلان جای نهاده ام
[illegible] صاحب [illegible] وجود تقوی [illegible] چون از رحم بریده بود [illegible]
کردید [illegible] آن بود که در مقابله احسانی که با او کنند [illegible] احسان نماید [illegible]
[illegible] آنست که [illegible] معاملات [illegible] حقوق مردم [illegible]
[illegible]

بشنوی بآنچه خواست نیست خواهش برافکاب میکنیم و اگر راضی گردی بآنچه خواهش خود رنج و تعب از تو دور شود آنچه خواست
نیست حاصل خواهد شد پس تو را چاره بجز رضا بقضای الهی نیست تا از غم و حزن تشادی یابی و از رنج و تعب آزادی و دل خود را از مشغول
بچون و چرا فارغ سازی و با فراغت خاطر بعبادت پردازی زیرا که چون دل بدین امور مشغول شد هرگز بعبادت نپردازد و متفکر
و محزون بود و بیم آن باشد که بان سبب غضب الهی بر او نازل گردد و جان بدر نبرد و از آنکه یکی از عجایب بلاها کوشید
شکایت حق تعالی کرد خدای تعالی بر وی وحی فرستاد که از شکایت بکن و حال آنکه از اهل شکایت نیستیم من تو را علم غیب حاصل
قضای راد و شرح حال نکرد و برای آنکه بنیاد را از برای تو از حال خود بگردانم و آنچه در لوح محفوظ نوشته شده و جهت خاطر تو تغییر
دهیم تا کار موافق مراد تو شده و موافق مراد در حقیقت جلال من آنکه یکبار دیگر از در شکایت در آیی و غم بکند رد کتاب
نبوت نامی نمایم و با قدرت اندازم و بکشم ارم بلکه بزاری و بنگری از آنجا که یکبار بود که او خود شکایت کرده باز چگونه
حق جل فرموده که کسی که در هر کار بقضای او رضا داده و با او نسبت در میان خلایق از خلایق شکایت کند حال او چگونه
خواهد بود نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و حدیث قدسی است که حق تعالی فرموده که من لم یرض بقضائی
وَمَنْ لَمْ یَصْبِرْ عَلَی بَلَائِی وَلَمْ یَشْکُرْ عَلَی نَعْمَائِی فَلْیَطْلُبْ رَبّاً سِوَائِی وَلْیَخْرُجْ مِنْ أَرْضِی وَمِنْ تَحْتِ سَمَائِی
با قضا پنجه مزن ای تندخو تا قضا با تو نگیرد هم ستیز مرده باید بود پیش حکم حق تا نیاید زخم از رب الفلق چون قضا آید
رود دانش بخواب مه سیه گردد بگیرد آفتاب چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد ور خدا خواهد
که پوشد عیب کس کم زند در عیب معیوبان نفس چون قضا آید طبیب ابله شود آن دوا در نفع هم گمره شود و اگر رضا ندهد
و جل خدا و نزد من عافیت و صحت در هر دو حال یکسان است اگر فقر و مسکنت و مرض و مصیبت رسد صبر باید که بجهت آن اجر عظیم
از فضل غیبت و گویند آنچه از مکروه است بتو رسیده اگر صبر و تحمل بر خود جلب آن نموده هم از آن شکایت نمیکنی
مجنونی و اگر با ضطرار دید با علم قضای سبحانی رسیده و تو از آن غافل کی بر نیست عاصی و اگر بغیر مرادات خود
قادری و حاصل میکنی و مع هذا شکایت میکنی در حق خود ظالمی و حضرت امام ناطق جعفر صادق و علیه و علی آبائه السلام
فرموده یُجْرِی عَلَیْکُمْ بِالْأَبَدِ مَا قَضَی عَلَیْکُمْ وَ إِنَّ شَاکِرَهُ نیز فرموده مَا قَضَیْتُ فِی الْأَزَلِ انظره
فِی الْحِسَابِ بَعْدَ الْمَنْتَهَی وَالْوَقْتِ بَعْدَ الْوَقْتِ فرموده که دست تقدیر بر لوح واقعات در هر یک از روز و شب
دو راست چه دولت بخشد و سپهر بلند بنا بر اراده او گردد سستی در کار شیطان نبود و شیر از پیر خود نه زور بکند
قهر با باشد در دست بیازد و در چنگ نتوان بچشک حیاتی چاره که سعی برد و تدبیر او که سعادت برد بهر تو در
دست قدرت سیج غیر خود دست قضا و پنجه شیر نیست چه دیده و بر دست کسی کار گشتند پرورد کار است لیکن
حکما گفته اند که عقل حکیم در دست قضا و تقدیر چنان ذلیل و اسیر است که روباه در دست شیر نیز اگر برکشند قلم تقدیر
محنت

محنت از مقتضای دل را فکند سر سپهر او آنکه خسته خرد و کور پس آنکه بر خرد و مند او ورد وز دور ظُلُمَاتُ التَّقْدِیرِ بِالْقُوَّةِ
وَالْقَدَرِ مِمَّا زَعَمَهُ لِیُوبِیهِ وَمَنْ نَازَعَ الْمَوْلَی قَهَرَهُ از کلام الهام است که اذا نزل القضا عمی
البصر و بطل الحذر یعنی هر گاه قضای الهی نازل شود اصحاب شعور را دیده ها بر کور نکرده و چون واقع از پرده قدر
بیرون آید کوشش کس را سود نکند و شهود قضا دست تقدیر را بخت و ازو هیچ ابد و ار از کسی آرد و بر ترتیب عقد انگه
دو بر کوشش نکی بر سبب شد یعنی اما موشی مصطفی است که در این عالم پا بجا در دست حبل المتین قضا و قدر
بسوز رسانیده اقتضا دکار دیگر گرد کار را زکار زد و اصلاح چون و چرا زبان بیان بدنه و عنان کار بر دست محنت
بی نهایت قضا بدست قضا دو کار اصلا نیست اگر تقدیر برتر باشد تدبیر آسمانی کسی را بخت یار و وفا بود کار بود
از جهت در را ما جبرو امور نگار بود چه فروزی هر دو گردد بجز دو جاره را زود باید کلید فرمان بهر سو گر جد عنان
کار کسی جهد و رفتار رسان بجز حکم بند ایشر در کار از یکی صد نماید بل صد هزار هر کرد را از سعید بود هر انگشت او
در فتح کلید بود و هر که از اقبال اعمال عال باشد و هر قصه و ولیل لطف ذو الجلال باشد شود به رجای بخت سعادت
کن از کسی با شود هر و کلیدی جستوی هر که اقبال آورد در و شود و گم گشتکی حضرت او فراز دکار او و حاجت بهر
کنج فرا است او را حکم تقدیر بر بازی گرفتار هر کسب از بی سپاه بر کوشش باد و در باد قضا کار ساز است تا
در رد و مطلب باشد نیست و در تفسیر از تقسیم کوی است که السعید من فوض امره الی ربه والشقی
من اعتمد علی بالاسباب دو تو کلمه لهذا او نوا انقضا رزق در جهان بیدار و عالم را بیدار ببند بر شکسته
دانسته اند کسب بحبل المتین رضا و تسلیم پیوسته اند بنا بر نیت بود هر خیر و نیکی خود بر خیر با اهل اطلاع
که از آن عالم آرد است و زمین در وقت نسبت و افلاک مکان بهشت و حوادث مثبت ابدی است و دائم آن پرورد کار
حیرت است پس هر کرا در بقا خود را قدر است بفضل خود اعتبار است بگوید که از تخیص بکی قرار است حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام جواب کافی داده و تخریج بنای گشاده و فرموده که عرفت الله بفسخ العزائم
و حل العقود و نقض الهمم جز دوی نگرد و خدنگ قضا پیر بیت بر بسند و اجزر فرمان صاحب بر حرف قدرت جمهور
حکما و علما متفق اند که آنکه از عالم نیست و هیچ خبر است بی آن دو اسیر قضا و قدر است نزوج عصول از مر
خلق و قبول حکومت و سلطنت و طول عمر و حیات بی آن و انسب آنچه کوشش است علم آموختن و نوشتن
شدن فارسی و کار داری خلاصی از عذاب آخرت و وقوع بی آن طبیعیت و فاقه و قوع خاوت را
در قول حق بی آن خاصیت رفتار که ما الست خوردن خفتن جماع کردن بی آن دیگر صورت و نسبت
هستی تو تنخوانی تو تو مرو بی تکبر سفاکی آن تو در حدیث آورده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر کار کرد

جبرئیل امین علیه السلام پرسیدم که توکل چیست گفت دانستن آنکه از خلق نه نفع ممکنست و نه ضرر و نه عطا و نه منع و نومید بودن طمع از خلق
و از غیر حق تعالی فرو گذاشتن و حقیقت توکل اجتماع این صفات باشد و بعضی از ارباب قلوب گفته اند که توکل وثوق تامست
بوعدهای حق تعالی و دل از علایق بریدن اما محققین علما که از اساتذه ارباب تفسیر نزد اصحاب حدیث اند گویند که توکل تفعل است
از وکالت و توکل بر کسی بمعنی آنکس باشد که او را بمنزله وکیل خود گرداند تا بکار او قیام نماید و ضمان اصلاح آن کرده و آنچه کند دیگر
گویند که توکل آنست که در اموری که حوالت آن بقدرت کامله است بشری نبود و فکر و اندیشه خلق را در آن راه نیست صورت بندد
زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نماید و توکل نیز تعلیل نموده چنانکه فضول بر طرف کند و خلاف آنچه شده [illegible]
آنست که اراده خود را با اراده حق راست کند و وجود دل را از وسواس و از هواجس نفس و هوا خالی پردازد تا سکینه الهی [illegible]
با معنای در دل او فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت واقع شود و کار با تیسیر [illegible]
توکل است اول توکل در قسمت یعنی آن اعتماد باشد بر حق تعالی با آنکه بداند که آنچه قسمت ازلی او شده [illegible]
تغییر و تبدیل نیست و این توکل بر بنده واجبست دوم توکل در نصرت یعنی آن اعتماد بود بر یاری که حق تعالی [illegible]
جهاد کنند توکل بر نصرت خدا و رسول خدا نماید چنانچه فرموده که فاذا عزمت فتوکل علی الله و این توکل نیز بمقتضی وعده حق
تعالی بر بنده واجبست سیم توکل در رزق و حاجت یعنی بداند که حق تعالی تکفل کرده [illegible] از برای خدمت خود
کشد چنانچه فرموده که ومن یتوکل علی الله فهو حسبه و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که لو انکم تتوکلون علی
الله حق توکله لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا و تروح بطانا یعنی اگر شما بخدا توکل
کنید چنانچه حق توکل اوست شما را روزی دهد مانند مرغان چه مرغ بامداد از آشیانه خود گرسنه بیرون آید
و شبانگاه سیر باشیانه میرود و این توکل عقلا و نقلا بر بنده فرض نیست و استعمال توکل با بعضی [illegible]
موضع توکل برزق باشد که حق تعالی ضمان آن کرده و دانستن تفسیر و تفصیل اقسام رزق ضروریست بدانکه رزق
چهار قسمست رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق موعود اما رزق مضمون آن مقدار است که قوام
بدنست و قوت بنیه بر آن است و آن اسباب که حق تعالی ضامن آن مقدار رزق شده اما رزق مقسوم
آنست که خدای تعالی قسمت کرده و در لوح محفوظ نوشته که کیست [illegible] و بر یک یک مقدار
معین و وقت مقرر برسد [illegible] و آنچه نوشته تغییر نپذیرد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که الرزق مقسوم مفروغ منه لیس تقوی تقی بزائده و لا فجور فاجر بناقصه یعنی رزق قسمت کرده شده
و از آن فارغ شده نه بپرهیزکاری زیاده شود و نه بفسق و فاسقی کم گردد و اما امیر المومنین علیه
السلام فرموده لا تشتغلوا بالرزق المقسوم عن العمل المفروض و کفی الیوم [illegible]

اما رزق مملوک آنست که خدای تعالی مقرر کرده که کسی از دنیا چه باشد از مال و جاه و ملک و خدم و حشم و مانند آن چنانچه
فرموده و انفقوا مما رزقناکم ای مما ملکناکم اما رزق موعود آنست که حق تعالی متقیان را وعده فرموده که اگر تقوی بجای آورند
ایشان را رزق حلال بی مشقت از حضرت خود کرامت فرماید چنانچه فرموده و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب
و این است تحقیق تقوی آنست که از رزق متقی از جایی که نداند و گمان نداشته باشد و برسد و هرگاه از جایی برسد که داند و اورا
گمان باشد تقوی او تحقیق نیافته زیرا که دانستن محل و سبب رزق علامت آنست که اعتماد بر یکی از اسباب نموده و مشایخ
گفته اند که توکل تکیه کردن دل است بر خدای تعالی و پس چیز اعتماد بر یکی و کنند و از غیر او نومید شوند و صوفیه گفته اند که توکل
داشتن دل است با حق تعالی چنانچه دل او بچیز دیگر نیندیشد و چند قول مقاربی المعنی نیز در کتب ارشاد مذکور است و در این جمع
اصل میشود و آن تمکن داشتن دل است بر حق تعالی و امید و کفایت حال از حق تعالی است و باز آن تعبیر و متعلق بخطام دنیا
نیست و باز بستن دل بچیزی از اسباب دنیا نیست اگر حق تعالی خواهد بی هیچ سبب رزق بنده کند و اگر خواهد بخطام دنیا بی سبب
و هر فرد از کسب بدر و اگر خواهد بقدرت خود بی اسباب برساند و هیچ آن یعنی نور دل از تعلق و اسباب بگسلد توکل حاصل آید
و معنی گسستن دل از اسباب آنست که مرتکب هیچ کسبی و حرفتی نگردد بلکه مراد آنست که اعتماد بر آن اسباب ننماید و دل با نها
ساکن نکرداند و رازق حقیقی خدا را داند و بس و الا متوکل بلکه مومن نیز نباشند چه هرگاه تامل نماید یعنی از افعال رزق
فکر نماید و حق تعالی را صادق الوعد نشناسد باشد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میفرماید که چهار چیز است که
مقرر و مقدر یا متعلق بفعل بوده باشد در لوح محفوظ ثبت شده و از آن فراغت حاصل شده و در آن تغییر و تبدیل راه
نیست یافت یکی خلق یعنی صورت ظاهر و دیگر خلق یعنی سیرت باطن سیم رزق چهارم اجل و آنچه در لوح محفوظ شرط نوشته شده
و تعلیق بفعل و اختیار بنده کرده از ثواب و عقاب است چنانچه فرموده و لو ان اهل الکتاب امنوا و اتقوا لکفرنا عنهم سیاتهم
و لادخلناهم جنات النعیم یعنی اگر ایشان ایمان آورند و پرهیزکار شوند گناهان ایشان را پاک گردانیم و ایشان را
در جنات النعیم در آوریم و امثال این در قرآن از آیات و وعده و وعید بسیار است و لیکن آیات رزق را مشروط
و متعلق نفرموده بلکه همه جا اشاره بقضای خود نموده در جایی میفرماید خلقکم ثم رزقکم یعنی آفرید شما را پس روزی
داد و در جایی دیگر میفرماید روزی شما در آسمان است و بر زمین [illegible] که مردم با سیاه
روزی دهنده و روزی از فلک دسترس برازد و روزی خواره اعتماد بر روزی نداند فرض یکی میکشت کرد آسیا زنگ
آسیا آمد زانی که روزی خواره بیند گرسنه روزی خود برون میبرد از سنگ از آنجا معلوم میشود که آسیا روزینه
مرا آنچه رزق دهد و بدین اکتفا نکرده بلکه اظهار رضای خود میکند و ضامن در آن نیز فی الارض الا علی الله رزقها
یعنی هیچ جنبنده و جنبنده نیست در زمین الا که رزق او بر خداست و بدین نیز اکتفا نکرده سوگند یاد میکند که فورب

السماء و الارض انه لحق یعنی سوگند بپروردگار آسمان و زمین که وعده رزق تو حقست و پیغامبر اکتفا نموده
بگذشته و فرموده که بر من توکل کن و در این باب مبالغه کرده و بر ترک آن تهدید نموده و توکل علی الحی الذی لا یموت یعنی توکل
کن بران زنده که هرگز نمیرد و نیز فرموده که و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین یعنی خاص بر خدای توکل کنید اگر ایمان دارید پس هر که سخن
خدا را اعتبار نکند و اکتفا بوعده او ننماید و بضمان او دل آرام نگیرد و بسوگند او قناعت نکند و امر و وعده و وعید او را
معتبر ندارد بنگر که حال او چه باشد و چه محنت او را باشد و مادر همین در لفظ بزرگی و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
یا یکی از صحابه گفته که چون در میان قومی باشی که از ضعف یقین قوت یکساله ذخیره کرده باشند حال او چگونه باشد و اهتمام
کو لعنت کناد خدا قومی را که پروردگار را از برای روزی ایشان سوگند یاد کند و مع هذا ایشان باور ندارند و گفته اند چون آیه
فورب السماء و الارض نازل شد ملایکه گفتند هلاکت باد بنی آدم را پروردگار را بغضب آوردند تا سوگند بر رسانیدن
روزی ایشان یاد کرده حکایت آورده اند که چون حضرت موسی را علیه السلام معلوم شد که اجل نزدیک آمده وقت
رحلت رسیده در حال ابشریت در دل مبارکش گذشت که فرزندان خورد دارم که کسی ندارند و نمیدانند و از مال دنیا اسباب
دنیا ایشان را نیست و مشفقی بر سر ایشان نیست آیا حال ایشان چگونه شود از خدای تعالی وحی آمد که ای موسی بر کنار دریا رو و در میان
دریا سنگی سیاه هست عصای خود بران سنگ زن تا قدرت ما بینی چون موسی علیه السلام امر بجا آورد و عمل نمود سنگ دو پاره
شد کرمی را دید که در میان آن سنگ جا کرده و برگی سبز در دهن گرفته بخطاب آمد که ای موسی در میان دریا و در دل سنگ سیاه
کرمی را رزق میرسانم فرزندان ترا رزق چگونه ندهم و ای عزیز رزق و مال و کسب ... و کار ... نیست
کفیل ارزاق خدای تعالی است رزق تو در طلب تست زیاده بر تو البته نخواهد رسید ... و ... بی
که کار ... جوان ... اول ... و ... بر ... و ...
و آن رزق که زیاده بر ... شد و شیخ طوسی رحمة الله از کلام حضرت نقل نموده که فرموده لن یموت احد حتی یستکمل رزقه فقالله
لا یجره حرص حریص و لا یرده کراهة کاره و قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا ابن آدم ... کل یوم ... رزقک
و انت تحزن و ینقص کل یوم من عمرک و انت لا تحزن ... باشی ... زیاده ... روزی ...
ای برادر ... رزق ... دیده ... و ... رزق تو بر روزی تو ... است بر توکل
کرده ... بر ... نعم الوکیل و حسبنا
این توکل ... موقوف ... عدم اموال و عیالست کما قال
النبی صلی الله علیه و آله کثرة العیال ... یعنی ... اموال ...
معین ... اعظم اسباب غفلت و ضلالت و اقوی مانع بصیرت

اموال

اموال و اولاد در دنیا دوست و محبوبند قوله تعالی انما اموالکم و اولادکم فتنة پیغمبر باید که مال و فرزندان
فتنه اند یعنی دشوار ترین محنتی اند اما فتنه اولاد آنست که بسبب اشتغال بتحصیل معیشت و تفقد احوال ایشان از یاد خدا و ذکر او
باز مانده و از ان محزون گردد و فتنه ... هر آنچه دور کند مرا ز دوست بد است ... هر چه ... ای ... از دوست
فراق دوست اگر اندکست اندک نیست ... درون دیده اگر نیم تار موست بلاست ... که بسبب اشتغال ...
و اما فتنه ... و افتخار از زیاده بر ... غافل کند شیطان مسلط گردد و حرص مال غالب شود و بر انسب
... حلال و حرام نکند و حقوق ... نرساند و از محبت خدا بیزار گردد و بر خلق مروری طلبد و ...
حرص و حب مال برادران و ... بجای ... کند ... و فتنه عظیم ... حادث گردد و ...
و اصل آن چیزی دیگر ... چون ... ازین ... حادث گردد و لهذا قال النبی صلی الله علیه و آله
حب الدنیا رأس کل خطیئة ... در ... میان ایشان ... در ...
... بیشتر ربع مسکون دیده ... گاه ... شهری
... شهر ... گفت ... 
... از ... میان ... که ... سوی شهر ... شود ... 
... و شهر ... طعام ...
... که ... قصد ... یار ... اتفاق آن ... آن ... 
... از شهر چون ... دو کس ... و ... سوی شهر ... 
آن دو کس ... فلان ... زر ... 
زر ... سوی شهر ... آن دو کس ... 
... 
... مقصود آنست ... و ... مال ... 
حق تعالی ... 
... والله اعلم
بالصواب کما قال النبی صلی الله علیه و آله لو کان لابن آدم وادیان من المال لابتغی ثالثا و لا
یشبع جوف ابن آدم الا التراب ... از مال ...

آدمی زاده سیر شود و گرسنگی که بیند که خدای تعالی صحرا پدید آورده و علف بر آورده بیابانی پر از علف بلند و سبزه و دو دار علفها
نر نیست بسبب آنکه حریص که برنج صحرا را یکدم بخورد و بیابانی پر شود و کیاب در ضیافت این حیوان آید که عجب خلقی
همه هم آب دیگر بروید نه بیابان وه بگردید این وهم بر او چنان غالب شود که گوشت و خرمی او بگداز و چیزی پوستی
بر استخوان نماند و آن حرص حرص بعض رجال آدمی زاده بسبب عبادت از دم باشد نقلست که پادشاه و ملکی که در کمال سخاوت
بود روزی بعزم چوگان بازی بمیدان آمد و خلقی کثیر از امیر و فقیر از خاص و عام و طلب اکرام و انعام نمود و عادت معهود بود
پادشاه سر کرد و روباب بستند و فقیران حاجتمند در میدان احسان حاضر شوند و ابراهیم چوب و سنگ و سفال
گرد زمین میدان میبینند و نزدیک می آرد تا در میزان سخاوت مساوی آن زر خیره در خور قسمت کرده بر سر حضور
هر کسی را آنچه در نظر نیست ورد و عوض بکرده از در میان ایشان بود که آنجا با استخوانی یافت که آن جنوانی انیس ...
نشان استخوان کنج نا هموار از نزد پادشاه و سخاوت شعار آورده در کفه میزان نهاد از نکه رم موازنه نموده می افزود
تا استخوان ناهموار از صد و صد هزار دینار ثقیل برآمد و جماعت عقلا که آن عصر متحیر فرو مانده بر سر علمای کشف آن ... عقل
مانست حل این مشکل بر زاو ولیا ست شیخ وقت دست گفت فانی امر بهم از شیخ با بزید قدس سره که در آن عصر بود
نمود شیخ نزد نمود تا قدری خاک بر استخوان افشانده در کفه دیگر یک مثقال زر نهاد بقدر ریزه و اصلاً زیاده نیامد ... گفت
که این استخوان کاسه چشم آدمیست که بغیر خاک از چیز دیگر سیر نشود در نهاد آدمی زاد با کفر این استخوان کاسه چشم انسان ...
بود و گنج و سیم و زر چیز خاک نیروی جان بهر حاصل مقال اگر عالم جنین و مالیست هر که اقرار دارد از چیز بیگانه و کل چیست
از رذایل حرص و حسد خالیست و متوطنین در عالم امیشه با حضور خاطر و سرور باطن و ظاهر و از جهان بروح و ریحان و بمغفرت
و رضوان در صدر جنان در قرب جوار پروردگار و ملک متعال مسرور و خوشحال و حریصان دوزخ مجهز و دون ...
نار جنید شعر دمی روی خوشی بال جهان ... مشت خاکیست که بردیده دونان زده اند نوع دوازدهم از انواع عبادت
عبادتست و آن ملکی که داعیه ان تعظیم و تمجید بنا حقیقتست که او را از کتم عدم بعض جود و کرم بی سابقه استحقاق ...
وجود آورده و غیر بقای از خزائن الطاف الهی بر او فیضت کرده و متوالی منعمت او از علم کره و انبیا و امیر و هی تلقین
و اولیا و حکماء متابعین و اقیاد احکام شریعت والتزام و ظایف رسوم ملت و تقوی و تحرز از معاصی که مملکت ...
شعار و دثار خود سازد و در خبر آورده که عبادت بنده کی کردنست و عبودیت بنده بودن عبادت ارکان
طاعتست و عبودیت اجتناب از معصیت و عبادت آنست که نیاز نزد بو قدری نباشد و عبودیت آنکه از نقصی نجز ...
در دل تواری نماند و اهل تحقیق گویند که عبادت آنست که تا تو بود مشغول باشد دل بار با معرفت او روح با زار
مشاهده او و تن بلوازم خدمت او و زبان بشکر نعمت او و در طریقت خواجه عبدالله انصاری گفته که عبادت مبنی



بر هم صفت اول رضا بقضا و این نشانه که بیست و دوم صبر بر بلا و این علامت دل زنده کیست سیم شکر بر نعما
و این و سیلت بانده کیست و محققان گفته اند که اصل عبادت و لب عبودیت آنست که آنچه بر بنده وارد شود که موافق طبع
مشتهای نفس او نباشد آنرا بصبر جمیل انواع معانی و قضایای الاطلاق تماید بر یاد کرد و در صدیث آمده که از عوام عبودیت کسی را مسلم
که او را صبر جمیل باشد یعنی از معبود خود نزد مخلوق شکایت نکند و اگر گرد در دل آن شنوا باشد با حق چنین کند لهذا
بعضی از بزرگان گفته اند که انما العبود ه صبر جمیل و هوان یلقی العبد بنا ماوراه و سلم الیه نفسه شیخ نجیب
معاد رازی گفته که صبر جمیل آنست که بدین شاد ان و لب خندان بلاهای وی استقبال نماید و بزرگی دیگر گفته که صبر
جمیل آنست که صاحب مصیبت را از خبر او نتوان شناخت و عبودیت جز آن نیست که بار را از معبود دانند و خاطر خود از وی
ساجد نگرداند و معطی نعما بر هم او را دانند و زبان بشکر نعم بگشایند چون چنین اند و آنید دانسته است که وی مالک
الملکست و بلاکی او در ملک خود و تجری او از آنجا تصرف نماید کسی را اعتراض و چون و چرا نرسد زیرا که او حکیمست
هیچ کاری بی حکمت نکند و علیمست هر چه کند از روی علم و دانش کند و در هر چه هست نفع بنده در چیزی نمی بیند بوی نرسد
گرداند لهذا محققان گفته اند که انما العبود ه ان یکون العبد شکورا زیرا که اگر بنده را ببلا مبتلا کرده اند حکم و اجب
از آنکه اعطاء متوقع شنیده در چیزی که اعطاء بر سرور او جهان نیست و بلا از حسن الحال آنچه نیست و عطا بسبب ...
در ما موجود اتست هر گاه بسبب آن جود کی بطریق شکر و اجبست و بسبب بلای وارد دو درایی بطریق اولی لهذا گفته اند که نعمت
شکر است اول آنکه ان نعمت با نقضا نیست و بیگانگی دوم آنکه بی منت است سیم آنکه از حلالست و نعمت را ...
شکر است اول آنکه وقت دینوی نیست دوم آنکه از حقیقت سیم آنکه بد را آفت چهارم آنکه بد طاقت است پنجم آنکه
با آن ثواب موجود است ششم آنکه محبت در آن نیست و محققان گویند اصل عبادت ترک دنیاست و لب عبودیت
طلب آخرت و سر عبادت رضا بموجود است و سر عبودیت ترک طلب مفقود و گفته اند اصول عبادت ششست اول
نماز بی غفلت روزه بی غیبت زکوة بی منت حج بی ارادت و ذکر بی ملالت و دعا فقط امر و نهی بی ریا و سمعه و ...
عبودیت نیز ششست رضا بی خصومت صبر بی شکایت یقین بی شبهت شهود بی غیبت توجه بی فترت اتصال
بی قطیعت و علامت عبادت چهار است اول آنکه بنده انکه در جاه و در رفعت تو بنظر ببیند در خلق و تواضع بنظر آید
دوم هر چند مال و ثروت تو زیاده شود جود و سخا زیاده گردد سیم چند آنکه عمر تو افزاید طاعت و عبادت افزوده
گردد و در خبر آمده که عابدان چهار طبقه اند اول آنکه برغبت و امید بهشت خدا را عبادت و با نظر بغیر آن نیست
دوم آنکه برهبت و خوف دوزخ خدا را پرستند و این وظیفه جماعتیست سیم آنکه از روی حیا و تعظیم پرستش
نمایند و این اولیا و صادقانند چهارم آنکه از محض محبت در مقام عبادت باشند و این خاصه عاشقانست که

معظم‌تر ایشان در غلبه بهشت بیشتر از خوف و رنج از آن بر سوال کردند که حقیقت ایمان و محبت و خوف
کرد والله ما عبدته خوفا من نارک ولا طمعا فی جنتک [illegible] ما بخدا اگر [illegible] مستقیم
[illegible] ز خوف کرامت منزلی [illegible] ما بهر نوع [illegible] از قوت استطاعت و حکمای محقق گفته‌اند که تحقیق کلام در عبادت
ملک علام آنست که حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را بجهت غایتی خلق فرموده تا سبب تحصیل کمال حقیقی که
غایت انسانیت شود پس صرف آن قوی و اعضا در آن غایات عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت
و ظلم و کفران و همچنین آنچه از آلات و ادوات حق تعالی در دنیا عطا فرماید چه [illegible] کسی قدر آن بداند و از اسباب معصیت شود
بلکه در جای کرده از معصیت پس حق منعم را آنچه فرموده زیاده و بهتر بجای آرد و هر که مستحق آن نعمت بشد او را
از آن محروم سازد و بقدر آنکه کرامت شود در اوامر و نواهی شرعیات دین کوشیده و در ازالة رذایل علمی و عملی
بقدر وسع ساعی باشد آن شخص بحقیقت بنده شاکر بود و شکر عبادت آنچه مذکور شده باشد و چون التزام نعمی در عبادت
صورت بست در کلام حقایق اعلام ایضا الغزالی صوفی قلب فرموده حیث قال و قلیل من عبادی الشکور و تفصیل و ادای
اعمال شکر هر قوی از قوی و عضوی از اعضا در شریعت محمدی صلی الله علیه و آله بلیغ و موجب شرح شده است
و انواع عضایای هر که ذات او با حق آن جمع شده سعید بوده و هر یک از اجناس فضایل با عضو او [illegible] و اطراف
او وسط با تجانب افراط است با عرف تفریط پس از آن هر فضیلتی دو رذیلت باشد که آن فضیلت در وسط میان هر
باشد مثل حکمت بسط باشد و از آن طرف حکمت باشد در جانب افراط و آن استعمال قوت
فکر است در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آن [illegible] که در جانب تفریط بود و آن تعطیل قوت فکر است
بازداشتن و ترک استعمال در واجب و تقصیر در استعمال آن کمتر از قدر واجب و آن [illegible] شود و آن قدا ایست
بر عوالک که عقل آن جهل در آن و طرف تفریط [illegible] و آن غضب است از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست یا مفرط
افراط عفت شره است و آن انقیاد نفس است از شهوت و میل است با آن زیاده از قدر مستحسن و طرف تفریط
آن خمود است و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل آن را مستحسن دانسته
باشد از روی اختیار نه از روی خلقت و طرف افراط عدالت ظلم است و آن تصرف است در حقوق مردم و اموال ایشان
و طرف تفریط آن انظلام است و آن تمکین دادن ظالم است از ظلم و انقیاد او در آنچه مستحق او باشد بطریق مذلت
و بعضی برده و طرف عدالت را جور خوانده‌اند چه ظلم نسبت با نفس خود یا بر غیر و ظاهراً علم عدالت جامع جمیع کمالات است
ظلم که مقابل او ست جامع جمیع رذایل است و از اینجاست که شیخ الاسلام عبدالله انصاری قدس سره محققا
گفته‌اند که هر چیز از آن که گناه چه هر گناه یا ظلم است بر نفس خود یا بر دیگری و بعضی با بر گفته‌اند که اهل طریقت را اکثر



چیزی اختلاف واقع شده لهذا بر مفقود در امور بحث رسانیدن و بعضی انها از آن چنانچه گفته‌اند و در مباحث فضایل و
هر چه خواهی کن که در طریقت غیر از این گناهی نیست و در صحیح است که حضرت علی علیه السلام فرمود ان اعمال مظلوم میشود
و بر هر قیاس که هر یک از انواع که در غایت اعتدال باشند و شکلی باشند در طرفین افراط و تفریط در آن هر قوه از قوی نفس
فاید یک [illegible] اعمال رذایل بیشمار پدید آید و یا از اقسام رذایل آنچه در کتب حکمت عملی بعد از تمهید مقدمات گفته‌اند
[illegible] در بیان آن نموده و در ازاله آن اهتمام فرموده اند در این کتاب بنای بر سبیل ایجاز میشود و بالله التوفیق اول
جهل البسیط و آن عدم علم است با آنکه اعتقاد علم کند در شأن خود در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علم است چه اگر دانا
با اعتقاد علم در شأن خود کرده باشد تعلم محال بود و لیکن در ابتدا مذموم نیست و در السنه اهل شرع و عقل
[illegible] و لازم بود که این رذیلت از خود محو کند تا کمال یابد که فضیلت انسان بر سایر حیوانات بعلم و تمیز است
چه آن از این مبرا باشد از اعداد حیوانات دیگر خواهد بود و لهذا چون در محافل حاضر آید و از بیان احوال کمالات عقلی
[illegible] ایشان و فهم آن عاجز آید میان او و حیوان غیر ناطق که در آن مجلس حاضر باشد فرقی نباشد و آنچه در روایت است مثال
خود بر نادانان با اصوات حیوانات مناسب بود که بکلام ایشان چه اگر از اعداد نطق انسان بودی در هیچ اعیان
که مبصران با ز [illegible] از روایح داشتی و ظهور وی شود تا در فضیلت علم تا جدا ساخته و مجلدات پرداخته
و چه دلیلی بر شرف علم زیاده بر آن خبر که حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز نصاب حضرت رسالت پناه را
امر نموده طلب زیادتی علم میفرماید که و قل رب زدنی علما شعر هر کرا علم نیست کرامت دست او ز سر
[illegible] مرد را علم [illegible] مرد را جهل [illegible] علم باشد دلیل نعمت [illegible] که علم شد دست
اهل علم و هنر [illegible] چرخ و [illegible] علم و [illegible] عاقل
در هیچ دولت از [illegible] و حجت از آن نیست در کردن خواندن علم و کار نا کردن علم که سود مند بود علم بیکار
باقی بند او حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که عمل از علم بهتر از عمل بسیار با جهل دوم جهل مرکب
و حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل جزم بر آن کرده مشغول
هیچ رذیلت شایع تر از این رذیلت نیست و اطبای روحانی در علاج این مستحقی رفتن نموده‌اند زیرا که تاب و تکرر و قابل
علاج نبود سوم الغضب کیفیتی است نفسانی که نفس بحرکت روح و مرکب آن گرم نیست باشد که بر بجهت غلبه انتقام و آ
و سبب آن شهوت انتقام بود و از حرکت چون عنف باشد آتش خشم افروخته شود و خون دل در غلیان آید و بر
دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی‌اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت دخان نور عقل مستور گردد
فعل او ضعیف شود و حکما تمثیل انسان در آن حال بغاری کرده‌اند مملو از نیران و مختنق از لهیب و دخان که از آن غار

بغیر از خوردن و [illegible] چیزی دیگر معلوم نشود و در حال اطفای این اشتعال و تدبیر این تغییر در غایت تعذر بود و چون این
مرتبه در غضب [illegible] و [illegible] اشتعال کند ماده قوت کبرا و سبب آن اشتعال گردد و تغییر وضع مثلاً از جلوس بقیام یا عکس
و آب سرد [illegible] میدان [illegible] آنکه [illegible] باشد و همچنین به موجب نصیحت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وضو کردن
و [illegible] رفتن [illegible] آن فرو نشاند و امر جدید در قبول غضب متفاوت باشند چه بعضی که صفت [illegible] قریب اشتعال
[illegible] و بعضی [illegible] که اشتعال آن [illegible] و بعضی باشند چون [illegible] اشتعال [illegible] باشد و بعضی
چون [illegible] بسیار دیر [illegible] شود تا [illegible] اشتعال آن در غایت تعذر بود و [illegible] از [illegible] نبود و باشد
بلکه [illegible] و اعمال [illegible] واقع باشد محمود است و تفاوت میان [illegible] در ابتدای هیجان غضب [illegible]
[illegible] ادنی اقدام نماید بلکه غضب [illegible] اقوی واشد باشد حالت ظهور غضب [illegible] بر [illegible]
تواند بود و لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده ایاکم و غضب [illegible] در حدیث نبوی است که بنی آدم
چند طبقه اند بعضی [illegible] غضب [illegible] و بعضی [illegible] و بعضی [illegible] بعد [illegible] که دیر
غضب [illegible] و [illegible] الکسب [illegible] غضب [illegible] و در [illegible] غضب [illegible] از اعمال [illegible]
[illegible] سلطان واجب [illegible] در حال غضب [illegible] عقوبت [illegible] سلطان [illegible] غضب [illegible]
و در عقوبت او [illegible] خواهد [illegible] یکی از اهل [illegible] را [illegible] آورد [illegible]
[illegible] که [illegible] بود که [illegible] غضب [illegible] [illegible] غضب [illegible]
و [illegible] فقدان قوت غضبی و ضعف آن نیز [illegible] مذموم است [illegible] بی غیرتی و بی حمیتی [illegible] بی غیرتی و بی حمیتی
و [illegible] بر رسول صلی الله علیه و آله [illegible] که یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم
و [illegible] غیرت و حمیت [illegible] و عدم آن [illegible] و [illegible] عدم حمیت [illegible] در حال مشاهده
منکرات از [illegible] حرم و [illegible] احتمال [illegible] و [illegible] از [illegible] تقدیر و نقصان
واجب است و از مطالعات [illegible] لقمان بود که حضرت رسالت [illegible] که بهترین [illegible] طبیعتی اند که زود
غضب کنند و زود باز آیند و هر که قوت غضبی مفقود کرد و [illegible] راه سعادت محروم [illegible]
که مالک [illegible] گاه [illegible] قوت غضبی بر قوای شهوانی [illegible] شهوات [illegible] کند و گاه [illegible]
قوت شهوانی بر غضبی [illegible] این [illegible] بر [illegible] و قوت [illegible] که [illegible] حرکت آن
[illegible] سعادت [illegible] و [illegible] آن [illegible] معرفت [illegible] که [illegible] قوت
غضبی [illegible] آن [illegible] و [illegible] علامت اعتدال آنست که این قوت منقاد اشارت شرع و عقل
باشد

باشد و [illegible] محل حمیت شرع و عقل او را [illegible] گرداند [illegible] و چون [illegible] حلم و عفو [illegible] او کند [illegible]
[illegible] گردد و [illegible] این قوت در خود احساس کند [illegible] تقویت قوت غضبی برود واجب [illegible] افراط قوت غضبی
در وجود [illegible] در [illegible] صورت [illegible] ارتکاب [illegible] بر خود لازم سازد اول [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] در رضای آن حضرت [illegible] انگشت [illegible] غضب [illegible] صدق [illegible] در رضای آن حضرت [illegible] آتش غضب [illegible] کرد
دوم آنکه [illegible] که [illegible] بر [illegible] از حکم [illegible] نبود و [illegible] ذات [illegible] اقتضا میکند [illegible] مصلحت [illegible]
بود [illegible] بر [illegible] مقدر [illegible] تقدیر [illegible] صوری [illegible] او کرد سیم
[illegible] و [illegible] قول [illegible] من [illegible] من [illegible]
[illegible] راه [illegible] غضبی [illegible] چهارم آنکه [illegible] و [illegible] محبت [illegible]
[illegible] و [illegible] الیقین از آن حضرت [illegible] و [illegible] در دست [illegible] چهارم
[illegible] و [illegible] قلم در دست کاتب [illegible] لیکن [illegible]
طاعات [illegible] و ارتکاب معاصی [illegible] بر [illegible] در عالم [illegible] باختیار [illegible]
و [illegible] این [illegible] اختیار [illegible] و حصول [illegible] از غلبه توحید است [illegible] استیلای نار غضب
[illegible] کرد [illegible] نور توحید با این حد [illegible] این سعادت [illegible] چون برق و خاطف [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] اتفاق [illegible] آید و اگر دوام [illegible] بود [illegible] حضرت رسول
صلی الله علیه [illegible] بود [illegible] اخبار است که آن حضرت [illegible] رخساره مبارکش سرخ گشتی و گفتی
[illegible] آدم [illegible] و [illegible] پس [illegible] که در حالت خشم [illegible] بنشیند [illegible]
سبب [illegible] حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] خلاف حق [illegible] غضب [illegible] کسی او را [illegible] و هیچ چیز [illegible] غضب او [illegible]
گردانید [illegible] پنجم آنکه در وقت غضب [illegible] ششم [illegible] و [illegible] عقوبت
غضب حضرت جباری [illegible] و [illegible] قدرت حق [illegible] بیشتر از قدرت [illegible] غضب حضرت قهاری
[illegible] غضب جباری [illegible] سبب گرفتاری [illegible]
[illegible] که [illegible] در حالت غضب جباری [illegible] در وقت گرفتاری تو [illegible] خشم [illegible]
[illegible] رحمت [illegible] کند هفتم آنکه از عاقبت غضب [illegible] و [illegible] انتقام و [illegible]
[illegible] خشم [illegible] سیاه [illegible] آتش بوده

سیم آنکه تأمل کند در آنکه بعضی اوقات از حلم و عفو مانع میگردد و قوت غضبی را با انتقام میدارد اگر آن اغوای شیطان و ... نفست
چنانچه در خاطر میآرد که این تحمل را مردم بر عجز و ذلت و مهانت و تخجیل خواهند نمود و بچشم حقارت بر تو خواهند نگریست در تحمل
باید که بر نفس مقرر کند که حوادث غضبی [illegible] مشکلتر از غضبی دنیوی و حذر کردن از نقصان منزلت عند الله [illegible]
و انبیا و اولیا از احتراز نقصان نزد خلق که از مدح و ذم ایشان در دنیا و عقبی هیچ نفع و ضرر نیست [illegible] رسید ما
شا الله اما نقصان در جهد دین و مخالفت نزد رب العالمین [illegible] و نیست که آنرا نهایت نیست چهارم آنکه بداند که غضب او
بر جریان امر [illegible] بر وفق مراد حق نه بر وفق مراد او و این عبارت از رعونت ربوبیت است که [illegible] مراد حق
میدارد و شک نیست که [illegible] پنجم آنکه
در اخبار [illegible] کظم غیظ و عفو و حلم و احتمال آمده است تأمل کند و نظر در ثواب آن ترغیب کند تا [illegible]
بر ثواب اشتغال [illegible] ششم
[illegible]
[illegible]
[illegible] هفتم [illegible]
[illegible] هشتم [illegible] نهم [illegible] دهم [illegible]
غضب [illegible] و دشمنی و دوستان
[illegible] غضب [illegible]
زیرا که [illegible]
[illegible]
اگر روح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و اورد [illegible]

برادران

برادران [illegible] و در انتظام عالم [illegible] بشر [illegible] و علمای
منصوفه [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] حق تعالی است [illegible]
و موفق گردانیده است و ثواب [illegible] و خاصیت [illegible] و توفیق حق [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ جنید بغدادی [illegible]
[illegible] بهلول [illegible]
[illegible] بهلول [illegible] السلام
[illegible] جنید گفت [illegible] ابو القاسم [illegible] شیخ بغداد [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] بسم الله [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بهلول [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] سلام کرد و جواب داد گفت
[illegible] جنید گفت شیخ بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] بهلول [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible]

فارغ نمیشود چنانچه آخر کردم من آن دعاست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آموخته و بجواب شیر غضبناک گفت
دانستم که خواب کردن نیز مهمانی بر خواست ما بود و شیخ دامنش بگرفت و گفت من جنید ام میدانی چون جامه بود
بهلول گفت دعوی دانی میکردی از تو اعراض میکردم اکنون که بنادانی اعتراف نمودی ترا تعلیم دهم آنچه مرا گفتی فرع را
اصل آنست که لقمه حلال و بی شبهه باشد و الا صد هزار آداب آنرا فایده نکند بلکه موجب قساوت و ظلمت دل گردد و بدین نفس
خالص مخلص نه باشد و در وقت خواب باید که کینه هیچ مؤمنی و حرص دنیا و روزی فردا اصلا در خاطر نباشد و اطاعت
چون سخن بدینجا رسید شیخ خجل شد شیخ دست بهلول را بوسید و مرید او شد و از آنکه فرموده آنکه با وجود تقوی تا زنده بود
رفت تا بداند که بعلم و عمل و عبادت خود مغرور نباید شد و با تنها اعتنا نکند و نشاید خود و عجب بخود راه نباید داد و شرح سبب
ایادی او نفس معتدی و مأوای او که در ره شرع فرض و سنت خویش منت حق شمرد منت خویش بر زکوه ... 
متقین اوست هر جهان و از هر جهان چنین اوست ... کرد کار را دین کاد می راند ... لطف
تا هم بود چنانچه از این پس بر غلام بود هر مدایت که داری پای در روش ... بر حق شمر ... خویش لطف او بنده
سرور ده قهر او مرد را فرو رده لطف او و چون ... آمیز گفت صوفی بکشف بر خیز آدمی زاده خلوم و جهول
فصل چهارم در تعریف بلفضول اما اگر سبب غضب و افتخار بما شد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب یا جاه و اگر
مالست عاقل را معلوم است که مال خارجی خصوصا که از آفات غضب و غصب این نیست که سبب افتخار نتواند شد و اگر
مقرر است که هر چیزی که باندک عارضه موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوال است ... مباهات ... حال دانست ... لست
... بر حال خویشتن ... کار ... بر ... که ... شرف یکی از پدر آنست و اگر فرض
کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید که این شرف که تو دعوی میکنی بحقیقت مراست ترا بخود چه شرفست که بدان افتخار توانی کرد
از جواب عاجز آید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده لا تأتونی بانسابکم و ائتونی باعمالکم یکی از حکمای عرب پسر خود را
پند میداد که یا بنی انک مسئول یوم القیمة عما اکتسبت و لا یقال ممن انتسبت یعنی ترا خواهند پرسید که عمل
چیست نگویند که پدرت کیست حکایت کنند که از رؤسای یونان کسی بر یکی از حکما افتخار کرد غلام گفت که اگر مباهات
تو بجامه فاخر است که خود را بآن آراستی آن زینت در جامه است نه در تو و اگر مرکوب است که بدان سواری آن
کمال از آن اوست اگر فضیلت پدرانست صاحب آن فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچکدام از اینها فضیلت از آن تو
نیست اگر بحکمت حق خود را آراسته کنند بلکه چون بتو منتقل شده احتیاج باین داوری نیست پس ترا چه شرف است
و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب شرفی بود که باسباب جنون مباهات مینمود در آن اثنا خواست که دهن بنده ...
و بعد از آنکه از اطراف احتیاط کرد و موضعی لایق آن نیافت بر روی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان
جواب

جواب دراز کردند حکیم گفت آداب آنست که آب دهن با خس مواضع اندازند و من چندانکه از هر طرف دیدم محل خسیس تر از روی
این شخص ندیدم و صحبت جهل از علم حقیقت انسانیت ممسوخ شد با فهم اما امراء والحاج موجب زوال علاقه الفت و انحلال رابطه
وحدتست چه مخالفت ضد موافقت است و قوام عالم بالفت و مجانست پس مراء و لجاج از فساد دواعی بود که مقتضی رفع نظام
عالم باشد و نباید نزدن اوصاف رذایل است اما مزاج اگر بقدر اعتدال استعمال کنند چون استعمال نمک در طعام محمود
بود کان رسول الله صلی الله علیه و آله یمزح و لا یقول الا حقا و حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام بغایت مزاح بود و
اما وقوف بر اعتدال در مزاج بسیار دشوار است اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن چون شروع نمایند بجا و رسند
قصد می کنند باعث وحشت شود و غضب کامن را ظاهر کند و حقد در دلها راسخ گرداند پس مزاج بر کسی که اعتدال نگاه نتواند
داشت جایز نبود اما تکبر و آن نزدیکست بعجب و فرق میان ایشان آنکه عجب اعتقاد کمالیست در شأن خود که فی الواقع در او نباشد
و تکبر دعوای این کمالست با دیگران و اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد پس معجب با نفس خود دروغ میگوید چه خود را مرتبه میداند و تکبر ترا
مرتبه مقصود میکند و مرتبه خود را فوق آن مرتبه میبیند و این تکبر بحقیقت نفس متقیح میکرد و بهانه تکبیر بر احقیر
و چون این صفت رسوخ یابد تکبر غیر نزد او بمعرفت نفس کند که غیر او نیز از جنس احترام و غیبت است و دیده باو خیره از خدمت انسان
نیز استنکاف نماید و لائق خدمت خود نبیند و این نهایت تکبر است بر آنکه حضرت صمدیت با کمال عظمت عاصیان معیوب
و مجرمان منکوب الجناب بحضرت خود میخواند که هل من تائب فاتوب علیه و هل من مستغفر فاغفر له و این مدبر ضعیف عاجز
بانضمام جهل و غفلت و نقایص عجز و ذلت از استخدام چون خودی ننگ میدارد و از آفات بالذات این صفت یکی آنست
که از انتفاع قوت نفسانی به استفاضه اشراق و فنا منقطع میکردد و از استیلای آن دخان حیرتش در دل حجب میشود
بسته شود و عین بصیرت از مطالعه مجموع الجواب یکی آن مفاتیح ابواب جنانست محجوب مانند و اکثر رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من کبر مرا بمعنی است بلکه جمیع اخلاق ذمیمه از غضب و حقد
و حسد و ریا و جدال و کذب و غیبت و ... و طیش که هر یک از این صفات مغالیق ابواب
بهشتست از این صفت متفرع میکردد و چون کبر از قوت غضبی است و قوت غضب از آتش و حضرت صمدیت
و حاکمیت آتش آنست که از تولد حرکت ذره جهانی مشتعل گردد لاجرم بعضی گویند که بر روی اشتعال آتش جهنم شود که
ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین پس اول شر و اشنع آن کبر است که از استقامت عالم دین و قبول
حق از فرمان حضرت صمدیت منع کرده ابواب سعادت مسدود کرداند و چون حالت کبر طغیان گیرد بجایی رسد که تکبر کند
بر حق باآنکه سر از فرمان حق بتابد و ... تحقیق بر زور و بهتان و گاه بر انبیا بعد طغیان و احوال ایشان عام روز
چنین است که هر شرف بزرگی در جاه و مال دانند و حصول اسباب ریا و رعونت را کمال خوانند و غرور بسبک جز

در خصوص نفسانی نه بینند و چون یکی از ایشان خبر بجهتند تا نشنید اما علامات و اسباب تکبر بسیار است آنچه اظهر و اعظم است

ده علامت و ده صفت است علامت اول آنکه در جلوس مرجع نشیند یا بالای بر بالای با انداز تا بهتر نشیند و در غایت

اوقات قرنا با معارف و اقوام از انگیز نکنند و در جلوس رعایت ادب نکند و در خبر است که یکی از اعراب بحضرت رسول

صلی الله علیه و آله آمد و دید که آن حضرت در سفره بدو زانو نشسته گفتا یا رسول خدا این چه نشستن است فرمود که من بنده ام

چنان می نشینم که بندگان می نشینند علامت دوم آنکه شیخ ابو حفص حداد که از مشایخ و اصحاب عظام بود در حسن ادب ایشان مراعات حق

ایشان بود در بیابان یا حق علامت سوم آنکه در راه رفتن می خرامید و گاه دست بر خاصره می نهد و گاه دامن می افشاند و دست

میگرداند و گاه دست بر پشت می نهاده می خرامد و این جمله نتایج کبر و ثمرات عجب است چنانچه نقلست که یکی از تابعین مهلب

را دید که با جامه امارت که با لباس فاخر می خرامید گفت ای بنده خدا این رفتاری است که حق جل و علا آن را دشمن میدارد و مهلب گفت

مرا میشناسی گفت بلی میشناسم اول تو نطفه بوده و بمقدار و آخر تو جیفه مردار و در میان حامل نجاست و اقرار مهلب عذر

خواست و از آن خو برگردید علامت چهارم آنکه خواهد مردم در پیش روی او بایستند حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کرده که رسول

صلی الله علیه و آله فرموده که هر که خواهد که شخصی از اهل دوزخ ببیند نظر کند بشخصی که نشسته باشد و در پیش او ایستاده و صحابه

آن حضرت صلی الله علیه و آله بمجلس شریف وی در آمدی هیچیک از جای برنمی خاستندی زیرا که میدانستند از آن کراهیت دارد

علامت پنجم آنکه از تنها براه رفتن ننگ دارد و خواهد که کسی در عقب او برود و دیگر آنکه ابو درداء روایت کرده که روزی با

رسول صلی الله علیه و آله میرفتم چون آواز نعلین شنید بایستاد و گفت در پیش برو گفتم یا رسول الله در پیش تو روم گفت بلی

من آواز نعلین تو شنیدم ترسیدم که چیزی از کبر در دل من پدید آید علامت ششم آنکه از زیارت دیگران نیکو بیمن از علما و ارباب

قلوب او بنا و صحبت استنکاف کند و خود را بسبب کبر از فواید نیکوی و فواید دینی و ثواب حری محروم کرداند علامت

هفتم آنکه از قرب مجالست مسلمان ننگ دارد و خواهد که دور از وی بطریق ارباب جاه و جلالت بادب نشینند بلکه بایستند

رسول الله صلی الله علیه و آله در مجالس بر دوستان چنین بودی بلکه فقرا با فقیران و مساکین نشستی و زنی کنیزکی از کنیزکان مدینه دست

آن حضرت گرفتی و آن حضرت دست از وی نکشیدی تا هر جا که خواستی با او رفتی و کوشش کردی تا حاجتش روا شدی علامت هشتم

آنکه از مجالست و مواکلت مریض و معلولین و ارباب علامات و آفات کند و خود را از صحبت ایشان دور کند و از روی

اهل بلا تنفر کند گویند که مریضی در حالت طعام خوردن نزد رسول صلی الله علیه و آله آمد و علتی که داشت چنانکه جمیع

اعضای او پوست باز کرده بود و نزدیک هر که می نشست از وی تنفر میکرد و آن حضرت او را نزد خود نشاند

و با او طعام خورد و یکی از اعیان از آن حالت کراهیت نموده با آن علت مبتلا گردید علامت نهم آنکه از عیادت کارهای

که در خانه ازان چاره نبود ننگ دارد و از تعهد عیال و اطفال تن زده کند روایت است که رسول صلی الله علیه و آله

درخانه

درخانه بشتر اعلاف دادی و شتر بستی و خانه رفتی و گوسفند دوشیدی و نعلین را پاره دوختی و جامه را مرقع کردی

و با خادم دست آس کشیدی و با خادم چیزی خوردی علامت دهم آنکه از برداشت متاع خانه چون که دست ببیری و پیتی

آن استنکاف کند نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله متاع خانه از بازار خریدی و خود بخانه آوردی و چون صحابه

خواستند که بردارند قبول نکردی علامت دهم آنکه پیرایش و فاخر و آراستن خود حریص باشد و از جامه کهنه و حقیر

استنکاف کند و رسول صلی الله علیه و آله فرموده که پوشیدن جامه کم قیمت از ایمان است و در خبر است که حضرت امیرالمؤمنین

علی ابن ابی طالب در ایام خلافت بر منبر خطبه میخواند با جامه مرقع بعضی از منکرین صحابه بدان سبب آن حضرت را عتاب کرد

فرموده که باکی نیست بلکه دران بسی فایده است ستر عورت که مقصود است بدان حاصل میشود و دل را از خست کبر پاک

میگرداند و مؤمنان بدان اقتدا میکنند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر که ترک زینت کند برای خدای تعالی

و جامه های نیکو را از خود دور اندازد و فروتنی و تواضع را دأب خود سازد و از رعونت بطلب رضای حق بپردازد و از مرتبه

تکبر و جفا براه تواضع و وفا آید عاقبت بر کرام آن حضرت که او را بجلهای بهشت بیاراید اما اسباب ظهور و اظهار آن

مستحب نفس و استعظام حقیقی است چه اظهار تکبر متصور نشود مگر از کسی که بصفتی از صفات کمال در خود معجب گردد و بسی

از اسباب استعظام نفس بر غیر و احساس کند و مجامع اسباب آن هفت است سبب اول آنکه علم است و بسیاری مردم که او را

بعضی از آن بهره شده غالب آنست که مثال آن شرف با سعادت سیار کنند و اگر چه در علم و عمل از رده ها فرو تر باشد و بعضی

از جهال و احمقان این گروه بیشتر مردم را چون حوالی و عیبه تصور کنند و از مخالطت و مجالست ایشان استنکاف

نمایند و چون نور بصیرت بسبب علایات دنیا منطفی گردد آن از جهت آن از نظر و فضل و الطاف او دیده کار

زشت کند چنانکه دیگری را گوید که ای بداصل ای هندو و ای روستائی و امثال این و وجه بطلان این سبب در افتخار

نسب چنین گردیده دیگر آنکه آن جاهل احمق که نسب شریف خود ذکر میکند اگر در ذات خود نسب و در صفات ناقص

شرف با واحد در حضا است و نقصان او تحقق آمده و احوال و افعال مرضیه اهل کمال و حرکات و سکنات نامرضیه

اهل نقصان را چه سود دارد بلکه نسبت فرزند با قصور آباء بحقیقت کرم خوار که از اول مردار آدمی با وقار متولد

میگردد چه مرده در خست و مقدار تساوی را غرور شرف رتبه انسانی راست بحسب صفات کمالیه نه صورت حسنی

که دیگر آنکه چون در اصل خلقت خود تأمل کند و نسب حقیقی خود را بشناسد و بداند که والد قریب او نطفه مردار

و معدن بعید او خاک خوار که با پامال فساق و فجار و لگدکوب حیوانات بمقدار است او را مجال ترفع و پروای تکبر نماند

در خبر است که در حضور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شخصی تفاخر میکردند یکی دیگری را گفت انا فلان ابن فلان

قرن رسالت حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که در وقت حضرت موسی علیه السلام با هم تفاخر میکردند یکی دیگری را گفت انا فلان ابن فلان

نادمی از آبا و اجداد خود بر شمرد و نسبتی که خواهی کفو من باشی بما نشاعت وحی آمد بموسی علیه السلام که بگو آنکس را که با جداد
خود فخر میکند که آن نه کس را که از آبای خود تعداد نموده همه در دوزخند و حطب آن اند که هم ایشان خواهی بود و سبب
دوم تکبر است کمال و اکثر این نوع مفاخرت میان زنان بود و اگر صاحب این تکبر بر این اوصاف در باطن خود تفکر کند داند
که آن عذار و کمال رخسار او چون ریاحین و ازهار است که بر روی اقذار انتشار یافته باشد زیرا که در تحت جلد پشم و خون و
در داخل طبقات چشم رطوبات و داخل بینی بلغم و در داخل گوش چرک و گنده و در شکم از بول و غایط با آن
کثافت و عفونت که ظاهر است و اگر هر روز این فضلات متعفن و رطوبات چرکین را از خود چند مرتبه دفع نکند و از بعد
دفع حوائج را ترک کند یا از کثافت و نجاست و عفونت چنان شود که خود از خود متنفر گردد و رسوا گردد پس حالیکه حقیقت
حال او چنین و مآل او انحلال در زیر زمین باشد چه جای تکبر باشد سبب سیم جوانی و تن درستی و تکبر بشده و بقوت
چون صاحب این تکبر در اسقام و امراض و انواع علل و اوجاع که بر امزجه انسانی مسلط است تأمل کند داند که چون
یکعضو بلکه جزو عضوی هرگاه بدردی مبتلا گردد چگونه او را بیقرار میکند و از دفع آن عاجز میشود و بقوت طبیعت
ایام صحت امداد و یابد اما چون که نشیب خزان مدت حداثت بجیء و بهشت تخاک ریزد و غبار زمین بر عارض صولت
نشیند هر آینه ضعف بر قوی طاری و دست و پا از قدرت عاری گردد و لب حال قال بدکه بقوت و برنائی و بقدرت
و توانائی تکبر نمود راه ندارد و بانی ابیات با دو غفلت از دماغ برارد و بار نخوت از سر گذارد از هوس تا کی
جوانی میکنی پیری رسید هر وقت دیده از خواب غفلت برگشا در جوانی چه توانستی رزه اکنون جان
فاسنت دگر دو پیری هم کرمی بیش تا مرگ در دنبال در روی نرا سوی حیات جستی چون آتش سوزان
زسر گرم بقا بگو در پیش تو دلی و اپس ... بالا جان جاه در راه و دیوار غفلت در روی رو برقفا آنقدر ماند
بفکر خویش تا پیری رسید آنقدر بر خویشتن پیچیدی که قدرت شد دو تا آنقدر با نخوت گردی تا شدت قوت بدست
آنقدر بستادگی کردی که افتادی ز پا آنقدر بر خود فزودی که جدائی جاه آنقدر بر خود و سبزی شد فیض فنای بقا
آنقدر رگ جان کشتی که گشت در حیث آنقدر ره آه از دل سر زد که در من شد فنا آنقدر از من عارت خود ای برد به مسیت
آنقدر بر خود فرو چیدی ای دنیا چرا کشتی تا خویشتن را وقت حق مران کی شناسی جای درد صحیه زار و بودها
جیست جای خود فنای تنگنای روزگار کل در این بستان افسرده کند نشود ... دو دیگر نکته نعوت و برنائی بیک ... ؟
از خود و وضیعه ای کرده و اگر موری در گوشه چشم او رود یا پای آن حشرات را سد ببدر گرو دار حشره بفقد رنج خود و
در پیست مگسی که چون بگزد انواع امراض رو برو او جاه شده بیدا آید که موری بیلاک گرد و بیچوانی
و زور جوانی از عهده آن بیرون نتوانند آمد و چون بگو و زرنگ کند مرقعها ی ضعف بیدا می شود حتی اگر باطفال


نشوانند بود و دیگر آنکه چه بقوت بود در تحمل اثقال از خری باکاو کمتر خواهد بود و بس تکبر بچیزی که بهر ستوری شود و آن
دفع آن تا بلانی بانی نتوانند بود و بیک تغیر هیئت بدل کرده غایت جمال حماقت و نهایت و فاحشت سبب چهارم تکبر مال است
وابن در میان ملوک بود و تکثیر خزاین و حصول جنود و میان دهاقین بسبب املاک و اراضی و میان تجار بکثرت بضایع و
نقود و هر که از بیقوه و توانا بود بر دون خود تکبر کند و در معرض تفاخره مباهات کو بدکه تو کیستی و چه قدرت داری و من
اگر خواهم مثال ترا توانم خرید و هیچ یک ... تو زر که مال من نشود و این نتیجه جهل است با آفت مال و نفس خطر دنیا و فضیلت
فقر و این خصال از اقبح اقسام تکبر است چه اساس سبب دنیوی بر سیلاب حوادث و در معرض زوال آن نکست و در فقر
مذکور است که الابقی بالدوله فانها ظل زایل لا یعتمد علی النعمة فانها ضیف علی وجه ما باشد که در ساعتی شخص را از آن
و ارث از اموال دنیوی با مندرو و ساعتی دیگر بیکبار فاحنا ج با شده و بعد زوال اموال چون از نفس او هیچ نوع از انواع
کمال نخواهد بود یکی ازل خلق خواهد بود و لیا را ز یهود و نصاری باشند از ثروت و تجمل الیف تر و حساب میشود و بس در حق
کسیکه شغل ورزدی بی متعدم گردد و با آتش بسوزد یا غرق گاه فرق بران راج گردد و هیچ مالک را از کثرت سبب عذابشست
و حساب و عقاب خواهد بود هیچ عاقل از زخرف تخواند و کمال نداند سبب پنجم تکبر بکثرت اولاد و اتباع و انصار و
اقارب و عشیرت است و اکثر این معنی میان سلاطین و حکام بود که دو در غرور جاه و دیده بصیرت ایشان بستیاد که
بر امور بستی را اعتماد نموده اند قدر ندانسته اند که شوکت و اعتماد و فضاییح کنی دیوار مرمع را نتوان تکیه گاه کرد و تمثال
این معنی حالت کسی است که در خواب می بیند که حکومت و سلطنتی عظیم یافته و اموال و اسباب قوت و شوکت و استقلال
بی غایت و حدم و حشم بی نهایت دارد و در بحر غرور مستغرق است ناگاه بیدار میشود و خود را در خانه تاریک خراب یا وادی
موحش بی آب و بر اطراف بیابان و جای بی پناه غرقاب صدا و خود را در میان اقذار و نجاسات و وحشت تنهایی
و اطفال بستر و در میان انجمر مالک و مخوف محتوی و حیوان چند در قدرت دفع آنها دارد و نه راه فرار میبیند و چه
خلاص می تواند همچنین چون عاقل منظر بصیرت نظر کند بداند که هیچ قوت و شوکت و اسباب ثروت و تجمل دنیوی جز خیال
و خیالی هیچ نیست و هر جاه دنیوی چون سیع مار و عقرب است که قصد خرد کش تمام عیش او میکند و بر دوه از مواد
اسقام و آلام که سبب هلاک او شود بعضی از آنها در مزاج مهابت چون مارمی و عقرب است که از میان نجاسات متعفن
و از آن قصد هلاک او میکند و بالمکس را نه جذب آن مبرات خواهی خوی است و نه دفع این مضرات حالی
و فاقی بر ثروت و عزت او غایت تا قیه و تنبیه باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحرمت تنبیه با این عالم خیالی فرموده
الناس نیام و اذا ماتوا انتبهوا و در تصریح و توضیح این معنی حکایتی خوش و روایتی دلکش که در جگر دو نقل است
که بعضو زهر بر سید که از فلان ملک حکیمی پیش فیلسوف نزو مشهور سید که اهل بر سر زد و در کمال بیشوت

بفرمود تا آن حکیم را طلب نموده در اعزاز و اکرام او مبالغه میکردند شبی شاه را صحبتی خوش بخوردی بگذرانید در حضور آن
حکیم گذرانید بعد از مدتی بتقریبی در خدمت پادشاه مذکور گردید که بقول حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حیات
و احوال این جهان مشابه خوابیست و ادبار و اقبال و سایر تغیرات آن مشابه خیالی و چون بعالم بقا انتقال حاصل شود چنانکه
کسی از خواب بیدار شود و تغیرات آنچه در خواب مشاهده نموده پدیدار گردد و پادشاه از حکیم استکشاف معنی نمود
طالب مثالی در جواب حالی گردانید که دلالت بر صدق این مقالت نماید گردید حکیم کرسی جواهر ساختند شهر خم آب آوردند نهادند
پیش گفت شاه را جامه دور افکن و خویش پادشاه برهنه گردیده در میان خم در آمد و او را خواب در ربود و چون بیدار شد
خود را در میان وادی تنها مشاهده نموده متعجب گردید که این چه حالست و چه شد احوال من کو شهر و تخت ملک و مال من
با جامه برهنه و بی زاد و توشه در بیابان مانده حیران و سرگردان بهر طرف میرفت تا بعد از طی مسافتی جاده ظاهر گردید ملک بآن سو رفت
بر آن جاده روانه گردید تا بحدی که ناگاه مردی در میان راه دید خفته چون پادشاه نزدیک رسید از آواز پای ملک بیدار گردید
برجست و بنشست ملک از او پرسید شهر بادکوبه کجاست آن مرد گفت نمیدانم چه ملکست چه شهرست و چه نامست گفتا این ولایت
چه نام دارد و چه جایست گفت از دولت اسلام گفت شهر این جا کدامست گفت شهرستانی که اسمش آن چنین چند روزه راه بود آن شخص گفت
شنیده بودم سابقا در میان جنگلها بود در و دیگران از آن گذشتند و تا بحال کسی بشهر آن نرفته است آنقدر گرسنه و بیدل شده
ملک بیچاره آب خورده از محنت جوع و عطش فراغت یافته شکر حق بجا آورد بعد از آن رفت و بجستجوی رهگذری
زار بگریست و آن درویش ملک را تسلی داده گفت اینجا است بیش ازین جاها بیکس باشند ملک پرسید که از اینجا تا شهر چقدر راه
چه قدر راه باشد درویش گفت پانزده میل راه باشد تا بشهری که سواد آن ظاهر است و بعد از دو میل پیداست
و ده برسر راه است تا بشهر و در هر ده امیری و حاکمی باشند و در شهر پادشاهی عظیم الشان بود ملک گفت
آن درویش باشد گدای غریب حالم احوال قوی منم عجب نازکی در این جهان عرفانی قریب است شاه کفنا من کفتنیست
پادشاه با درویش چون رسیده درد و بیش ملک را وداع نموده بجا بخورد رفت ملک کنج مسجدی رفته پشیمان در
پیش گشته جامه کهنه جیره و پوشانید و روزی چند داد و بعد از چند روزی که از تنگی راه آسوده گردید روی بشهر نهاد
و چون بشهر آمد هرچند گردید نه یاری و نه غمخواری و نه مهربانی و نه کاری و نه صنعتی که بآن تحصیل لقمه یا خرقه تواند
کرد شهر رو بمی آورد گاهی فریاد در سر در غریبی چون بدانم جز تو کس نداریم درماندگی دستم بگیر تا کردم عاجز
خدمت عاجز خوار رو فقیر بطریق خواستن دائم نکشته امیدم هست جز بر تو ز کس از غم درماندگی حیران شده
نفس محتاج بگریه زاری شده دید بخاری در آن گفت ای جوان دستگیری جناب حاصل کن قطعه نان از این دکان در از تو نحو
گاه دیگر کاری بجز فروشی گشت راضی وقت در دکان نانی نشست آن کس نسب بجاست می آمد بدست دیگر نان را بطریق

آن

آن شاه و ذرهٔ حضر خود در زمان با وی بداد شاه ماند آنجا یکی تا چند سال صاحب نعمت شد صاحب عیال یکی و فرزند آمد
از وی همچو ماه بر عیال و صحبت خرم گشت شاه و بعد از مدتی فرزندان شاه از مدت بلوغ تجاوز نموده ایشان را کدخدا ساخته
از ایشان نیز فرزندان بهم رسیده ملک عزیز و فرزند را دکان و کسب و حرفه خود خوش دل گشته پادشاهی و ملک
خود را بالکلیه فراموش کرد تا روزی بسیر صحرا رفته حرارت هوا بروی اثر کرده برکنار نهری رسید و آرزوی غوطه کرده
برهنه شده با آب در آمد و بدن را شست و شوئی نمود سر فرو برد و چون سر بر آورد خود را در میان خم دید شهر هم امیر و هم
وزیر و هم ندیم ایستاده حضور نشسته آن حکیم خادمی در دست دارد و پیرهن ماند حیران شاه اندر خویشتن
که مرا چون بود آنجا آن عیال آن چه خوابی گشت آنجا و بن خیال پیرهن پوشید از خم شد برون نیاز گفت احوال
اسرار درون ... اوری عیال اهل خویش ... تخمین ... بیرون ... و در مفارقت اهل و اولاد
خرج بسیار می نمود و حضار در تعجب گشته گفتند کرامی پادشاه تو غوطه خوردی و سر بر آوردی این تخیلات از کی باشی
آن گاه حکیم گفت ای ملک حق تعالی نمود از این عالم خیالی را جهت اظهار و از خواب غفلت بیدار کرده مقصود از شنی
آنکه ظاهر شود که کسی را در عالم تجرد سلطنتی بوده و چون بعالم خیالی نقل نموده چنان دل بآن تخیلات
بسته که اصلا یاد مملکت و جاه نمی نماید شهر ای خوش آن روزی که پیش این روز و شب فارغ از اندوه و خیال
از طرب مست بود هم با شاه وجود حرف غریب بکلی محو بود و هرچند در دنیا بلذات ثبات زیاده مستغرق باشند
چون بموت از آن بیدار گردند اندوه و حسرت بیشتر خورند شهر قورغه کوره فروشی گشته بر خیال خویش سود انگشته
وقت بیداری تو چون خواب شاه و آن محتاج شود عین گناه همچنین دنیا که حکم نا بست خفته پندارد که این خود
دائمیست دل بر آن بندد بر آن شادان بود در غمش نالد و حیران بود از حماقت عجب و نخوت میکند پیش یکسر
کز جهالت میکند گاه میگوید که ملک مال من یا خدا فرعون از امثال من گاهی با ناز و بال و نغمه گاه می بالد با ولاد
خدم گاه در خود میبیند با دعوی میکند از باد کبر خود میرود چون اجل حق حقیقت در دنیا نهان میشود یا دم زمین سود و زیان
سبب تکبر علم است این اعظم اسباب تکبر است که اکثر اهل علم و هنر این آفت مبتلا باشند الا من عصمه الله
و بیشتر آن باشند که عامه خلق را بنظر بهایم و انعام بینند و خدمت خود بر ایشان واجب دانند و از استخدام ایشان
باک ندارند و از تقصیر ایشان در خدمت خود تعجب نمایند و نفس خود را تعدیل اعتدال و اعمال ایشان دانند و علاج آن
صفات را در کسب یکی آنکه اشتغال العلوم در بدایت حال العلوم رسمی باشد چون علم لغت و نحو و شعر و علم حساب
و نجوم و هندسه و فضل مخصوصات و طریق مجادلات و امثال موجب حرص و کبر و عظمت و عجب باشند در تحصیل آن
علوم جهد کوشند اصول حکایات این اخلاق در نفوس بعض ایشان راسخ گردد و علم حقیقی که بنده حقیقت بداند

و عیوب و آفات آن را بدانند و به معرفت را منفعا معرفت پروردگاری گردانند و کیفیت سلوک راه رضا و قربت او اسباب
آن را بشناسند و از خطر حجاب و حرمان و آفت شقاوت و خذلان آگاه شوند و بحقارت امور دنیوی تحقق و از خوف خطر
خاتمت بلکه بش برو تنبه گردد از اینجاست که حضرت صمدیت عز شانه علما دین را بخوف و خشیت وصف کرده که انما یخشی الله
من عباده العلماء و این علم آن دل را از زنگار کبر و عجب پاک گرداند بسبب آنکه تحقیق در اصل فطرت بر رذیله فی
الاخلاق بوده و قبل از تحصیل علم بانواع مجاهدات و اصناف ریاضات تزکیه نفس و تصفیه قلب نکرده باشد و با خبث جوهر
نفس بتحصیل علوم مشغول شود هر علم که در دلهای ایشان محفوظ او قرار گیرد با آن خبث و متاثر گردد چون آب باران که
در اصل عذب و صافیست اما چون بواسطه جذب عروق نباتات در اجزای اغصان اشجار منتشر میگردد اگر طبیعت
آن شجره تلخ است صفت مرارت بر آن آب عارض میگردد و اگر شیرین است عذوبت و حلاوت آن آب زیاده و در خاصیت
عالم آنچنانست معنویست آنست که در هر دلهای ارادل و اراذل مردم اشتغال لسانی کرده قرار گیرد بصفت آن دلها متصف
شود و در دلهای خبیث حریص بد طبع متکبر خیانت و حرص و بخل و کبر و عجب زیادت گرداند و در دلهای طیب بر مخاوف قناعت
و کرم و تواضع و حیای او بدان مضاعف شود زیرا که چون بتوفیق حق فکر کند باند که خطر علم زیاده و حجت آن
حضرت با اهل علم بر کد تر کرا علامه خلق نه بینی که سلاطین و ملوک بسیار از زلات و هفوات از جهال رعیت و اعتیاد
و اجلاف برابری و جهال عفو کنند که عشرات از ارباب خواص حضرت عفو نکنند زیرا که مخالف و در آن با حصول معرفت حشمت
نفس و قبحت از مخالفت عظیم است علم نادان [illegible] بزرگان [illegible] از ولی ما و فاقه
و بین دو چشمش بود در جاه او فقد که سبب بیکر عبادتست هر که قبل از استغراق در عبادات علم رست
علوم دین نموده و معرفت آداب عبودیت و دقایق آفات آن حاصل کرده و در صحبت شیخ کامل محقق نفس
خود را مهذب نگردانیده و عقاید و صفات اخلاق رذیله او بمقامی نفع شیخ [illegible] نکند و حرارت
او صاف بشری باب برو الیقین نیافته باشد چون بعبادت بسیار مشغول گردد هر روز باطل و ظلمات
استیلای صفات ذمیمه دیگر گردد و حجاب رذائل اخلاق در نفس او مستحکم گردد و اصول اشجار حسد و کبر و عجب
و غرور در زمین طبع او راسخ گردد و بچنین کسی پیوسته [illegible] بمجالس تعزیه میکنند و باظهار عبادت افعال
در استمالت قلوب اهل غفلت میکوشد و عامه جهال از ابتغاء عقاید بدین و قیام بقضای حوائج خود بر وی لازم
میدانند و توقیر و تقدیم و تعظیم در مجالس و محافل از همه توقع میدارد و چون مراد و مطلوب اطلاق حاصل گردد
و عقل او مغلوب اوصاف خبیثه شود و آثار رذائل کبر و عجب و غرور از ظروف اقوال و افعال او ترشح کند و خوف
سطوت قهر جباری از نظر او مرتفع شود و او ذکر الذاکرین گردد و خود را ناجی و دیگران را هالک تصور کند الخ

علامت

علامت هلاکت ابلیس بنا چنانچه رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اذا سمعتم الرجل یقول هلک الناس فهو اهلکهم یعنی چون شنیده
بشنوی میگوید که خلق هلاک شده‌اند بدانید که او از همه هالکتر است چه این سخن و امثال آن نتیجه عجب و غرور است و باشد که از غایت
جهل و عبادت از وقایع گذشته و حوادث سابقه مباهات کند و گوید فلان کس که در حق من خصومت کرد بفلان بلا گرفتار شد و فلان کس را که آزار
داند و اینجاهل و احمق اعتقاد ندانسته است که چندین هزار ملاحده سب خدا و رسول میکنند و چندین فرق از اشقیا و کفره
بانواع جور و اهانت ایشان بر ضرب و قتل انبیاء علیهم السلام ایذا رسانیده‌اند حق جل و علا ایشان را مهلت داده عقوبت نکرده بلکه
از ایشان ایمان نیز یافتند و هیچ مکروه در دین و دنیا بدیشان نرسید و این مدبر مغرور از غایت جهل و بلادت نفس خبیث خود را
از انبیاء علیهم السلام فاضلتر میداند و جریان قضای الهی را کرامات خود میشمارد و جای آن است که شیطان بسبب این مدبر منحوس گمراه
در مایین و یهود و نصاری از افعال او ننگ دارند و اگر کسی بمثل عمر نوح در طاعت گذراند و جای که یک لحظه سستی و فترت روا
ندارد و بیش از یک نفس خود را بدان مسرور گرداند و خود را بدان از هر خلق بهتر داند بحقیقت بجا استحقاق [illegible] خود را اولی
جهل بکند و در اعمال طاعات اعتماد عجیب سعی میکند و تا از آنجا که حضرت استغنای بی نیازیست طاعات همه مقدسات ملا اعلی
جبال او بار نیست و آنچه که تحقیق در شان قدس علوم و کمال انبیاء باشند هدیه نیست و آنچه که معبود [illegible] بر نیست حقی
در شرف مقربان کامل شوند و خوار نیست و علاج این درد [illegible] راه [illegible] است که از خود
و اعمال خود چشم همت بردوزد و کرده و ناکرده را با آتش تشویش بسوزد ارباب قلوب گفته‌اند که [illegible]
که همه خلق را از خود بهتر داند و چون افضل از خود بینند امید بخشایش [illegible] که حق جل و علا او را [illegible] گرداند
و چون ادنی از خود بیند گوید شاید که در سر او صفتی حمیده و چیزی که آن سبب نجات او گردد و حال من معلوم نیست که چگونه خواهد
شد [illegible] که معلوم نیست [illegible] عالم غیب نوبه داد
که ما [illegible] فیض رحمت او در رسوخ ایمان از ظاهر و باطن او زایل گردد و فروتنی صفت او گشته قدر و شرف بلند التدریج
گردد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده ما تواضع احد لله الا رفعه الله و از آن حضرت صلی الله علیه و آله فرموده
که از علامات ابرار که اعیان حضرت جبارند موکل هر بنده دو فرشته‌اند که بجانب هست او را گرفته‌اند چون آن بنده نفس خود را تکبر
کند [illegible] او را باز کشند و گویند خداوندا او را پست گردان و فروتنی کند گویند خداوندا مرتبه او را بلند گردان و دیگر
از آن حضرت صلی الله علیه و آله که هر که فروتنی کند حق جل و علا قدر او را بلند گرداند و هر که تکبر کند او را خوار ماند و هر که در انفاق
عدل کند او را عزیز رساند و هر که اسراف کند بذل احتیاج در ماند و هر که بار آن حضرت کند [illegible] او را محبوب حضرت
گرداند [illegible] حق جل و علا وحی فرموده بموسی علیه السلام بدرستی که نماز از کسی قبول کنیم که در مشاهده عظمت ما خود را ۵۷
بذلت و مسکنت آرد و بزرگی بر بندگان ما روا ندارد و آنکه دل خود را بصیقل خوف ما روشن دارد و در روز [illegible]

کذارد و نفس خود را بجهت رضای [illegible] آزار دهد [illegible] تواضع مقامی از مقامات و منزلی از منازل ارباب
یقین است و چنانچه در بعضی فضایل مذکور گردید که هر فضیلتی را دو طرف افراط و تفریط است همچنین تواضع را نیز طرف افراط
که این یکی است طرف تفریط که خساست و تذلل مردود و مذموم است و حد وسط که تواضع است محمود است چنانکه کسی
و تذلل چنانچه کسی [illegible] نزد عالمی از علمای دین رود و آن عالم برخیزد و او را بجای خود جای دهد [illegible] او
بر پای بایستد این تواضع نیست [illegible] مذموم باشد و عادت [illegible] نیست [illegible] کسی [illegible] حلم
و [illegible] تواضع دریابند [illegible] انواع [illegible] مقصود [illegible] حیثیت
از معرفت [illegible] و خوف انتقام و عذاب [illegible] عاجز و ضعیف [illegible] ترحم و اکرام [illegible] صفت
[illegible] از فرط علم و طاعت [illegible] نبیند [illegible] طلقانی سواد
کند [illegible] با اخوان و اقران محمود است [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] عالم [illegible] سؤال
جواب [illegible] در قضای حاجت [illegible] کند [illegible] چون [illegible]
[illegible] وسط [illegible]
و هر که عقل و دانش و فهم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سعادت قبول [illegible] نفوس انسانی [illegible]
و [illegible] حقارت و مهانت [illegible] از آیات کلام مجید ذکر فرموده که قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره
ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره در این آیه اشارت [illegible] بدایت حال او و وسط و آخر
احوال نفوس بشری [illegible] باید که بنور بصیرت در دقایق اسرار این آیه تأمل کند [illegible] بدایت حال او چه [illegible]
چندین هزار [illegible] عدم [illegible] انوار قدم [illegible]
[illegible] وجود [illegible]
[illegible] کن فیکون [illegible] وجود [illegible]
[illegible] صورت لطیفه [illegible]
علقه را مضغه گردانید و اجزای [illegible] عظام [illegible] اینست [illegible] بدایت حال او که از عدم
محض [illegible]
حس [illegible]

او

و نقد [illegible] چون [illegible] ضعیف [illegible] قوت [illegible]
و فقر [illegible] ضلالت [illegible] هدایت [illegible] من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره تا آدمی [illegible] خساست
و حقارت مرتبه خود [illegible] هدایت [illegible] احوال [illegible]
کمال [illegible] بعد از [illegible] فرمود که ثم السبیل یسره [illegible]
[illegible] ضعف [illegible]
و [illegible] جاهل [illegible] ضلالت [illegible]
هدایت [illegible] اسباب [illegible] رعایت [illegible] واجب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وجود اختیاری [illegible]
[illegible] حوادث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرموده که ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۵۱

و اعصار و قرون بیشمار بر خاک او بگذرد و کسی نام او بر زبان نراند و وجود او چون نبود باشد بلکه یکی از موجودات اثری از نام و نشان او نماند

کاه کوزه گران از خاک او کوزه و آب بسیار نهند و گاه آن کوزه می شکند و در بر پیچیده انداز ند و کاه [illegible] و او در [illegible]

بگذاشتی و نحوست وجود او را اعدام انگاشتی و قاضی عدل او را در موقف سؤال نداشتی و ملائکه غلاظ و شداد در او نگماشتی

و در صحایف منشوره فضایح اعمال خود ندیدی و خطاب قهر از آتش دوزخ نشنیدی و اهوال اثقال سلاسل و اغلال نکشیدی و مرارت

تراب و صدید و زقوم نچشیدی بلکه جان وجود اجزای متفرق او را جمع کرداند و او را عرضه حیران از خاک بر انگیزانند و موقف

نوقف بسیار برانند و در جمع محشر موقف رسوای اکبر رسوا و بهای افعال او بر خوانند و اگر او را بعدل [illegible] حضرت غفاری قهر او را از کار

رحمت دستگیری نگرداند آن بیچاره گرفتار عذاب ابدی در ماند و فریاد رسی نیابد که او را از عذاب باز رهاند و زندگی کند تلخ

عذاب بر و سبک گرداند تا فضیحت و رسوای عذاب کار او را بجای رساند که سگ و خوک را بصد درجه از خود بهتر داند زیرا که سگ و خوک

در معرض نابود شده اند و از عذاب و آلام بر آسوده اند و اگر چه سگ و خوک [illegible] یکی کوی [illegible] و خبیث است او

از صورت ایشان خلق را وحشت نیست در اخبار نبوی آمده است که اگر صورت عاصی بر گرد او هر جایی که کار بر اهل عالم عرض

کنند همه خلق از وحشت قبح و خبث عذاب او هوش کرده شوند و اگر جهانیان بوی کنند در وقتی بشنوند همه از گنده کی آن بمیرند

اگر قطره از آن شراب حمیم و زقوم که دوزخیان را خورانند در دریا های عالم اندازند همه را تلخ و شور و گنده گرداند کی احوال

او را و اوسط او آنست که شنیدی و در آخر چنین خطر باید که پس در هر حال آنست که شادی و فرح را بگذاری و دل تحزن و را

بر دیگری فضل شد و حضرت انبیا و اولیا از خوف این خطر از حظوظ جسمانی بریده اند و هیبت خود را در عدم خود دیده اند و از قفا بود

که رسول صلی الله علیه و آله با کمال نبوت گفتی یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و در اخبار است که داود علیه السلام روز و شب گریستی

آن حضرت ضعیف ناطاقت ناکشی آتش بر تن داشت و طاقت آتش عقوبت را چگونه دارد این احوال مسیران عرصه نبوت است حال ما را

نیز در روزگار بدین قیاس او نیز و علی خوف و حسرت کمال ما را از خوف عذاب کمال معرفت و صفا و قلوبست [illegible] غفلت کرد

ذنوب پرده غفلت و لهو بار او بما حظ این طریق پرده و خزینه حسینیا کی آتش [illegible] استبصار ما را که

و ثقافت سید و سبل شیطانی عقول الصدور ما راه بغفره و توالی دواعی شهوات نفسانی خاک غفلت و ادبار بر روزگار ما ریخته و گرنه

مثلی ما بر دو کار ما ز بخشش الله العفو الغفور المنان ان یعاملنا بما هو اهله و ان یستر قبایح اعمالنا بفضله و کرمه و فضله انه قریب مجیب

و الا کدام از خواب غفلت مستی گرد هشیار رشد نظر روشن از اعتبار [illegible] بتاریخ نشانه کند [illegible] بعبرت نظر کند [illegible]

رفتگان که از [illegible] رسید و گران بزرگی که سوری بگردد و ن رسیدند [illegible] پر چاک شد [illegible] زیر خاک ریختند [illegible]

زر و سیم که نشسته بر دند و از بر بستر [illegible] افتاده آغوش چو ز کند [illegible] آغوش گور بشبهای گور بوده [illegible]

تا بکنون [illegible] در خراب [illegible] هزار [illegible] اکنون بود

کرسوختنش

کرسوختنش آخر بباید و فردا کرم و فرع بر از حسب و جام و اگر شد اگر از آن کام او شکند کرد حال عالم گرفت چه بساد بر کشت آخر بکند همه رفت

کجا رفت پرویز و آن پیر آن و کجا رفت آن جمشید شیرین او چه شد زال زر آن پل افشیر گر چه سان گرد زال سپهر سیر تو کرد بازد

شیرین هم چنک اجل حج و بیش هم گرد بیرون بیرون اند و اجل را زود چه و گوش افکنده چه شد شوکت و از اسباب [illegible]

روزگار و جهان خراب و در زمان نگذاشت کی از خواص او هم بوده از ایشان کی چه بود مرگ چنین [illegible] دوران خبر دار [illegible]

از فریب جهان چه باشد جهان [illegible] در و مال دنیا چه آتش [illegible] از من [illegible] آتش بی ضیا [illegible]

که باشد هم در و عمر و کاست که از تو هر روز [illegible] چه آتش گردی گرمی بود که از [illegible] زر [illegible]

کی با آن [illegible] آخرت [illegible] رنج و رزاند و حقیقت آتش نگردد و چه سوختن [illegible] کسب مال حرام

کز آن آتش کار کردید فام [illegible] زر بر دو دین شد ز دست تو آتش پرستی نه حق پرست مسلمانی از اهل دنیا مجو با آتش

پرستان مسلمان مگو تو این آتش افتاده بر جان تو گر افتاده بر دین و ایمان تو نگردی خلاص از عذاب الیم [illegible] بر عذاب جحیم

[illegible] آنکه هست برگ گاشت تیرا آتش از دو رستی [illegible] زود و از چه رنگین لب [illegible] مروا [illegible] است الخ

[illegible] جهت توای محترز شده کور در آتش از [illegible] چشم [illegible] کور است پر آذر [illegible] گذر در کاه و در [illegible] تو اطاق

در کاه بالا بلند چه غم دل اگر عاری از دین بود [illegible] که رنگین بود [illegible] جامات [illegible] حق تنگ [illegible] و نیات کردست

رنگ لباس زرت کرچه پیش دل [illegible] درون با [illegible] در درون آن [illegible] برآورده [illegible] در جامی

پرورده [illegible] است [illegible] قباهای زر تاری [illegible] ای [illegible] کنند لباسی که عریان [illegible] کند

[illegible] زرکش [illegible] بدان [illegible] کل کوست [illegible]

[illegible] شد [illegible] شد برانداز [illegible] آنکس [illegible] کرم برگ [illegible]

[illegible] دل [illegible] بر [illegible] دل از دست [illegible] ترا [illegible] آتش [illegible]

چو بیرون [illegible] مال است [illegible] دو دست [illegible] که زر تا شد [illegible] صحبت [illegible] زر

داد و دست [illegible] اگر کرم [illegible] گرم آفتاب [illegible]

[illegible] نیست در کار [illegible] زر [illegible] از کاروان و دیگر [illegible] الیسر

[illegible] مردم [illegible] باشد که بجهت [illegible] ایشان و [illegible]

[illegible] با فضیلت باشد و [illegible] موصوف [illegible] صحبت [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] کند [illegible] در [illegible] ایشان [illegible] گاه [illegible] شود در [illegible]

[illegible] در روی ایشان [illegible] ایشان با طریق سلوک کنند و صورت [illegible] اتفاق [illegible] الا قدر [illegible]

در حال رجا و خوف و غیر آن باشد و تمام اقسام این خلق نیست که نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آن را از اخلاق
منافقین شمرده و این خلق در اتراک و توران بسیار باشد و در روم و حبش بیشتر باشد [illegible] و این تکلیف [illegible]
تحمل ظلم بر وجه انتقام و فوق آن از ظلم فهم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید مگر وقتی که موذی بعفو زیاده جری شود و این بعد از اول
فکر و رویه و حصول ملکه حلم تواند بود بلکه مطلقا عفو کردن اولیست که بسبب آن دشمن دوست گردد و بصفت خجلت و حیا
موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو را با قدرت از انتقام اصعب می‌شمرند چنانکه گفته‌اند کرم الاعداء اشد من جفوة
الاحباء. الامر [illegible] مقتضی خطری چند است که سلاطین و اهل مکنت را از آن احتراز مستحسن است
چه جای اوساط الناس زیرا که اوساط الناس را اگر [illegible] شرف [illegible] لطیف از هر نوع که باشد چون [illegible]
آید منقلبان الطلب و طمع آن برخیزد و در انتزاع آن از او بستیزد اگر مسامحت نماید عزم و جزم کرده آید و اگر در مقام
ممانعت در آید از معرض هلاکت در آمده از جان برآید [illegible] عاقل [illegible] چیزی بود که چندین [illegible] منتهی باشد و اگر
در صدد [illegible] آن باطل [illegible] اختیار روا نکند [illegible] مفاسد [illegible] گردد و چون اصول [illegible] بعضی از اعظم رذایل
گردید و تابع اقسام رذایل [illegible] بسیط و در ضمن [illegible] فضایل [illegible] مذکور گردید [illegible] انتقام
[illegible] بعضی [illegible] و امثال [illegible] و [illegible] ارباب [illegible] اصحاب [illegible]
که مستعمل بود [illegible] انواع اخلاق حسنه و صفات [illegible] مذکور گشته و [illegible] آن [illegible]
صلاح حال [illegible] باعث [illegible] حاصل [illegible] ادب [illegible]
انبساط و طرب [illegible] ذلک [illegible] عبارت [illegible] الفصحا [illegible]
[illegible] السعید [illegible] البعیدة [illegible] الرزق [illegible]
[illegible] البلاد و [illegible]
فی [illegible] الجلیل [illegible] من [illegible] الابتدا [illegible]
و من [illegible] التوفیق [illegible] فضل ما اعطا الله العبد فی الدنیا [illegible] و افضل ما اعطی فی الآخرة المغفرة و افضل
ما سأل العبد العافیة و افضل ما قال کلمة التوحید [illegible] و العمل قرینان [illegible] والحسد [illegible]
والباطل [illegible] من [illegible] الدلیل [illegible] اشیا [illegible] الصوة و [illegible]
والعزم والتوفیق [illegible] سبیل [illegible] کمال التقوی [illegible] السلامة فی العزلة [illegible] الشهوة
[illegible] علی [illegible] طاعة [illegible]
الحریص [illegible] ملک الدنیا الشجاعة [illegible] الصدر [illegible] الاقدام علی امور [illegible] الامور [illegible]

الحاجة الی [illegible] الانتقام [illegible] القدرة اذا [illegible] السلام [illegible] من [illegible] اذا [illegible] الاجل
[illegible] الاجل [illegible] افضل من [illegible]
[illegible] من الجبل [illegible] الملوک [illegible] العیالی
[illegible] الدنیا [illegible] الوحدة و [illegible]
مع [illegible] الدین [illegible]
[illegible] بالمن [illegible] الغضب [illegible] المواساة عند [illegible]
[illegible] والعفو عند القدرة [illegible] ارباب القوة [illegible] الوزراء [illegible]
[illegible] الاختیار [illegible] الصدق [illegible]
[illegible] الرزق [illegible] الذی [illegible]
[illegible] من [illegible]
[illegible] الکذب [illegible]
[illegible] الصادق [illegible] الذی [illegible]
[illegible]
[illegible]
اذا [illegible] الله [illegible]
اذا [illegible] الایام [illegible]
[illegible] الرزق [illegible] القرآن [illegible]
[illegible] الغضب [illegible] الاعطاء [illegible] الباطل [illegible]
[illegible] الکلام [illegible] اذا [illegible]
[illegible] البرکات [illegible] الایام [illegible]
[illegible] الفقر [illegible] العداوة [illegible] الطمع [illegible] التوکل [illegible]
الرزق [illegible] الشهوات [illegible] الفضول [illegible] فی
[illegible] جسده [illegible]

بتفكر في كل شيء خفي عليه كان اشق الزم التواضع لكن كثير الاخوان لا تشق بالثنا ولا تقف اليمين
سالا تذكرون بما فيه معنى من قول وعمل واستعمال الرضا والتسليم لما حدث افرح الناس
المفتخر الجاهل من قدم الزاد بعشرة عقيق في المال على خيرة في الفرق وما نرى من فلك فالمعاد صفت النفس من الناس
من تسلط عليه كرب الغضار وورود انتيار ولحوق العار ونشر الذنوب وقد ابان ما عقد ازمة الحياة من صفات الحرب
ومن الناس من يستلذ بسفك الدماء وقتل الاسيار وطلب الجهاد والاهوال ومنهم من يصبر على ثقل الجبال في ثقل الجبال لشهوة البال
ودرجة تبدل الايمان بالكفر وبحر الجبال بالفقر للدنيا بل اصغر من صفاء المرء ومن الناس من يختار العفاف وبيع الاشياء
بيع الطعام طاويا ويترك الشراب ضمانا ويترك الدنيا الطالبها ويطرح الجيفة لطالبها ويرزق ايام الناس ويقنع
بالوزن المثقال ارى حبل موجود معدوم ومن توهم حسب فقيرا وما دوا توبا الموجود فقال محمد قال طبع الكريم لا يحمل
بحمل ضمير الضيم ولا ان يقبل قبرا ويريع قبرا صب الدين بحديث باب الحظ من جوزة الاكل سوى المية ولا يرضى الا من تقبل سيف
ولا يقبل الحيف الطبيب انما ليس طيبا احسن ما ابقيه وامرا ما حيثما اشد هم طيبا واذا سعد الله عبدا اراه
بالطال واورقه ثم وقد حين الفقر قل بذلك قيل اي ما ملكت الجنات في العارب وفرق مالك
قيل ان القصير الاقارب فارق دما يذكر فاختار بابه وفرق دنياك فاختار انه الى الشريا من
يبقى لقاعد ويسهر لراقد يا من يحرس لراصد ويزرع لحاصد ويجمل لما ذل ويجمع لاكل حتى الاموات
ومن قليل يهدد ركنك وينبسط رواق ودى المحبوب شكك فليبك قلوب الكفار وحرص كرص الفارس الى اذا وقعت
الواقعة وفرغت القارعة وازف الرحيل وتم المشتري والمبيع واختلف الطبيب في العليل واجتمع العال والقبيل
والعابد بقوم نعيم والحبيب لحبيب كفيه حتى اذا انقطع وحتى جرست والنضى زيتك وحوى جنبك يبقى في منزلك الذي الجنة
وما كنت الذي اقتنيته كنفيف طوه فاذا لو ابقعك حلال احبته وحرام فضيته ام شبهة حقيقة او وديعة او حبيبة او منع فرحة
او حطام حزنه او قضوم نية او دعوا او رنة الا ابقعك في قبره ولا يعرك شيء عند منزل لانحلك الا حر ما قضيته
او حسن ارتضيته فانتبه يا نايم واستقم يا هايم لقد حنت في ما فزتها بلغك ندائي وترددت الى ما ويها يحلك
زادي سبيل ابو ذر جبر عن اي الناس اولى بالسعادة بالعادة قال اقلهم ذنوبا سئل اي اقل
ذنوبا قال اقومهم بامر الله على دين الحق واتبعهم من امر الشيطان قيل ما دين اكثر قال حسن
النية والقول والفعل قيل ما هذه قال حسن النية الاعتقاد الصحيح وحسن القول الصدق
وحسن الفعل الجود والسماحة سئل عن اي الرجال افضل قال اعلمهم في العقل قيل من اعلمهم قال
اقدمهم في العاقبة والعزم الحظ واشدهم احترا سامنهم قيل وما تكشا العاقبة ومن الحظ الذين يجب
ان يعرفهم

ان يعرفهم العاقل حتى يحترس منه قال العاقبة الغضب والحسد الطباع وازمة الحكمة بالالف قيل مالك الطباع والاهوا قال الحرص
والفقر والغضب والشهوة والحقد والكبر والعجب والريا والخوف والسيل اي اشتى شي بالدنيا قال العلال التام قيل ما الصبر
على الاذى قال الحرص المحتاج الى الصبر قيل اي الاذى الزم قال الحرص الغير الموتى والولد السوء قيل من احق بالرحمة قال الكريم الذي تسلط
عليه اللئيم والعاقل الذي يسلط عليه الجاهل وصالح التقي عليه الفاسق قيل من احق بالذم وسوال شيئا قال من كان سعيدا فاحتقر
قبل من اكثر صديقا قال المتواضع اللين الكلام العظيم الحظ القول الشكر والتعفف قيل اكثر عدة قال الفاحش اللسان المتكبر
المتكبر قيل اي الاخاء ادوم قال العمل الصالح قيل اي السرد افضل قال سعد العواقب اي النعب ادوم قال بحسن الشكر
الشيء الطيب وقال فرح اسفا الفتح بالعلم يحقق نزع الملك وسرعة الغضب للعقل وشماعة الناس ومرض الطبا وكذب القضاة
وقال من علامة الكبر ضعف الدين وقوما من غير حقيقة والاعتذر وقال من صحائف الاعمال الجود في العسرة والصدق في الغضب والان
الكرم في ذي ضرورة وسئل ما ثمرة التواضع وما ثمرة القناعة قال ثمرة التواضع المحبة وثمرة القناعة الراحة قيل ما علامة الشقاء
قال من رضا القضاء الله في المحبوب والمكروه ووقع ما بلغ عن الدنيا قال الشيخ شهاب الحق والدين السهروردي
عليه ما في بعض ايده من نفعه الله تعالى من شرح الفقر وكان به الفضل عزومنا فقلت لم قد جربت الامور وركبت العظام
الرجال ونقلت وارقة الاشيا بوجدها وقرات الكتب ونقدت العلماء ورايت العجايب فما رايت شيئا اسرع زوالا وتحويلا
من العز الدنيا ورايت خير الدنيا والاخرة في القناعة ورايت شر الدنيا والاخرة في الطمع ورايت اعظم الناس من لا طمع له
بالعيب ورايت اقبح الاشيا الجهل ورايت شيئا جامعا الفقر من الحسد ورايت الرجعة اوثق السوال ورايت
الحيوة الابدية في التعفف وكان لمال رايت التوفيق من الحب والسعي وما رايت حرا صامتا الا الحري وما رايت طالبا للقناعة الا
وما رايت صاحب العيال الا غريقا وما رايت صاحب الاموال الا مسكينا وما رايت الذل والهوان في خدمة الخلق وما رايت العز
في خدمة الخالق وما رايت اخذ واقسى من قلوب الملوك وما رايت عاقلا قط الا مقبلا على الاخرة وما رايت جاهلا قط الا مقبلا
على الدنيا وما رايت الراغب الا مشغولا وما رايت الزاهد الا فارغا وما رايت المريد الا طالبا وما رايت المدعي الا كاذبا
بركة العمر والرزق في طاعة الله تعالى ورايت خير الدنيا والاخرة في متابعة رسول صلى الله عليه وآله وسلم ورايت الفضل
الغنى في اكل الحلال وترك الحلال العلم بما الفقر ووفقك الله تعالى ان حقيقة الفقر وبناؤه ان تحمل باعلى التقوى معناه
فلا حق سفرك الاخرة والقاك الراس ومنك القبر وصاحبك المعقين وتدبرك العجز وكالنك المسكون وبيتك الخلوة
الجوع وشرابك الدمع ولباسك الفقر وتوكلت على صاحبه العز والعاقبة تكنيتك وبيتك المسجد وسكتك الحكمة والفقر العز
وتقييك البا لما رفيقك التوفيق ومسكك حسن سيرتك الفرار من الخلق ومعلك القناعة وصلواتك الوداع وضوئك الحيث
اللاكت ... وعجلت ... وحرفت الياس ومرتك ... ذكرك ... مقاربك ... الايام ... ذكر

ورفضك بغض الدنيا واربابها وسلامتك الرعونة وتركك الورع وخفتك الشيطان وعدوك النفس وسعيك الدنيا لك
النطوع ومشاركت الاستغفار ومعاملتك الوقت وصحبتك الدين وشعارك الشرع ومرجعك كتاب الله وسنة نبيك
وسابع لك حسن الظن بالله عز وجل وسلوتك الصلوة على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وتجلتك النفس الامارة بالسوء ان الله تعالى
خلق النفس شر الاشياء وهي في جسدك عدو عليك وانت محتاج اليها ومثلها كمثل الترياق او الافعى المطلع على سائر ابدانها ولها
صفات مذمومة بحث شرها بغض الخير تخالف العقل وتوافق الهوى انها تدعو الى الطاعة وهي تحركك الى المعصية وهي في شبع
مثل السبع وفي الجوع مثل الطفل الضعيف وفي المعصية مثل الملوك الجبابرة وفي الشهوة مثل البهائم وفي الخوف مثل الميتة وفي الاشتغال
النمل والاسد ومن سوء عادتها ان تخاف الفقر والقلة ولا تخاف من الله ومن اليم عقاب وهي شجرة الشيطان ولها العوان
والقصد مثل الدنيا ونزهتها وما يتعلق بها وكل واحد منها من اعوانها جنود وخيل وحشم من زينة الحيوة الدنيا مثل كثرة النوم وكثرة
الاكل وكثرة الضحك والمزاح وحكايات الفساق وحب الدنيا والحظ بالغنى والكبر والعجب والتصنع والعادات الذميمة وشرب
الخمر وارتكاب المعاصي واللعب بالملاهي وجمع المال وطول الامل الا من وفقه الله تعالى وتجرد بعيوبها واعانه على تسخيرها
النفس لا ورع وقيدها بسلاسل الذل ولا تكبر ولا تجعل العمل عقالها واجعل الشرع سجانها من مكانها وكبرها وتزويرها ودعواتها الباطلة
والقائها الى المعصية فان اماني النفس القبيحة مثل شهوة الطاعة ورؤية العبادة وقلة العمل بما يريد الرياء والنفاق
والاقدام بقبول الحمد وحب الصيت وشهوة الرياسة وصحبة الملوك واتباع الدنيا والتملق والتحريض والتصنع والتفرح بالدنيا
المسموم والمقبرة وحفظ كل ما يراه من شرح الكرامات والتفرد ما لم يحمد ابكار الكلام وتحريك الشفة والاشارة بالعين
في الاوقات والمواضع مع ابناء الدنيا والنساء وكثرة المريدين وزيارة النسوان نعوذ بالله من الشيطان الرجيم
واذا اراد الله بعبد خيرا بصره بعيوب نفسه ... الصلوة على رسوله ... الجمعين ... الى
اشياء اشد مرارة قال الحاجة الى الناس اذا طلبت من غير اهلها قيل كيف الذل ان يعيش قال ان يكون له
ادب ولا يحزن لا يبذل الا ... قال موت الابرار راحة لهم وموت ... العالم قال ... الكبر
المكان لكل شيء سبب فسبب طيب العيش مداراة الناس وسبب الداء وفور العقل وسبب الشكر
وسبب الفجور الخلوة وسبب صحبة الجدة وسبب الجنة الهدية وسبب المودة والآخرة الشر وسبب القطيعة
المعاتبة وسبب الفقر ... وسبب الشره حسن التدبير وسبب ... السن وسبب النجاة الصدق
وسبب نجاح الرزق وسبب ... وسبب الحرمان الكسل وسبب الحسن الرياء وسبب الاموال الاكتساب
الملوك وقال سبعة اشياء لا بقاء لها ولا ثبات ظل الغمام وخلة الاشرار وعشق النساء والشبعان والمال
والمال الكثير والجميل ليس بفخر العاقل في المال الكثير ولا يحزن لقلته وقال صلاح الاخلاق بمعاشرة الكرام

نجا لله

يعني لفظ القيام وقد ورد في حكم المقدار بعد ينبغي ان يتعهدوا بحكم عليهم الحق المنضبت التي عاد الى الرض من التبت والوفاء والفيء
القضيع والقوى ما الذي يضره وينفع فيجرب على الابدان وسلك النفوس والتقى في الدين الذي هو لا يعرف الفقد لا يقتبس
العلم من ضعف الصور الذي يأتي القتال بخبرته فيقذف يقذف بين الصفوف فيقول ... على ما قضى على الحرب من ضرب او طعنه
او رحب ... الشيخ الكبير الفاني الذي يحكم الكرامة الشديدة لما نزل به وتجتمع الاشياء بالعمل من الآخرة بما سمعت في
اربعة لا ينبغي ان يستخف بهم ... الذي يقول شهدت الحرب وقاتلت بالابطال وكتبت الاهوال وقاتلت الفرسان والا هو
في جميع الاشياء من الراحات والذي يخبر انه من الزهاد والعباد وانه من رفض الدنيا ويعمل للمعاد ... البدن
في القوى والشهوة حسن الوجه ولا يكون ... لامر السارق يحل ... والمرأة التي ... 
... والرجل الذي يحل بمعرفته او علم ... 
... والقتل ... الذي يؤدي الى العجم والندامة والذي ... 
من الموت ... في زيارة المخلوقين ... الاحد فاعلى ... العقل ... 
... العمل ... ما يتم ... 
الروحية ... 
حق ان الناس ان ... الجبابرة ... 
لعامل ان ... لصاحب الترياق ان ... اعلى ... افضل الكرم وبذل
التي كانت ترضيع جميع الكلام ... وما شيخ من اصدق ... صلى الله عليه وآله ... 
فابيت وما اعطيت ... وقال عليه السلام ... وقال ... 
... قال ... في ... الوقوع في ... في ... ومن الناس من ... 
... قال ... وقال ... 
... قال ابن عباس ... نعم يا رسول الله فقال ... 
... 
... في الصبر ... وقال ... بالصدقة ... 
... قال العبد اللهم اغفر لي قال له ... 
قال ... ابي طالب ... وقال ان الدنيا ... 
الظن الا ... قال يقول الله عز وجل يا ابن آدم ... 

وقد احتبت ما نحبت ... من اربع الناس واذا قنعت ... فانت من اغنى الناس قال رسول الله صلى
الله عليه وآله ان لكل مرء رزقا هو يأتيه لا محالة فمن رضي به بورك له فيه ووسعه ومن لم يرض به لم يبارك له فيه ولم يسعه ان الرزق
ليطلب الرجل كما يطلبه اجله ... ان الطمع فقر واليأس غنى والقناعة راحة والعزلة عبادة والعمل كنز والدنيا معدن
[illegible]

[illegible]

فقد صح العقل بشيا طينه لمن تزوج فقد صين بفتح ثبيه اعلم ان خراب البدن بشهوة الفرج وهي الكبرى وشهوة البطن وهي الصغرى الا ان الدنيا بقاؤها قليل وعزيزها ذليل وغنيها فقير وشابها يهرم وحيها يموت فلا تغرنكم اقبالها مع معرفتكم بسرعة ادبارها والمغرور من اغتر بها اين سكانها الذين بنوا مدائنها وشققوا انهارها وغرسوا اشجارها اقاموا فيها اياما يسيرة غرتهم بصحتهم فاغتروا بنشاطهم فركبوا المعاصي انهم كانوا والله مغبوطين بالاموال على كثرة المنع عليهم محسودين على جمعه واجمع الترب بابدانهم الرمل بجباههم الديدان بقطعهم وصالكم لو في الدنيا على سفر مهيئة وفرش منضدة بين خدمهم من داخل يكرمون ويحبرون يتنعمون والفقراء الى الفاقة مشارك وسل غنيهم ما بقي من غناه وسل فقيرهم ما بقي من فقره ويستطعم من الناس الذي كانوا بها يتكبرون ومن الدنيا التي كانوا الى اللذات بها يتطاولون واستبدلوا بالقبور والرمل والجنادل الاجساد والتراب ومع جمال الديدان محت الالوان والحمت اللحمان وتقطرت الوجوه ومحت المحاسن وكسرت العظام الذين بجارتهم قبلهم من خدم ودهم وجمعهم كنتم نحن يقول الله تعالى يا ابن آدم ان خافني في الدنيا اوقي الآخرة وان تحقق لم تحقق في الدنيا لم امن في الآخرة يا موسى انك لن تتقرب الي بشيء احب الي من الرضا بقضائي يا ابن آدم ان رضيت بما قسمت لك ارحت قلبك وبدنك وانت محمود وان لم ترض بما قسمت لك سلطت عليك الدنيا تركض فيها ركض الوحش في البرية ثم وعزتي وجلالي لا تنال منها الا ما قدرت لك وانت مذموم يا ابن آدم كل جديد ثم ان ريك لك وانت تفرمني يا ابن آدم لا تنس غيري فاجد تني وسعني قلبي عبدي يا ابن آدم خلقتك من اجلي وخلقت الاشياء من اجلك يا ابن آدم كما لا اطالبك بعمل غد لا تطالبني برزق غد يا ابن آدم لا تكن ممن يخوض على الطرائف واعلم من خاف غيري فاتت بالتقتير يا ابن آدم في خلوتك وعند شهواتك اذكرني وسلني فاني منعم قلبك ما عصيتني من هيبتي واتقضي اليك والت بحب طاعتي والبيها اليك واني فانك في غيبتك يا ابن آدم انا امرتك وخشيتك لنشتغل بي وانغض بحيل لا ان تغضبني تتول غيري ولا في عنك تا انغنى عنك وانت الفقير اني انا خلقت الدنيا وسخرتها لك لتشتغل بي وتحترز منها اليك تعرض عني لعلم اني اذ داك الآخرة غير لك من الدنيا فلا تغتر عليها الدنيا لك ولا تكون لقائي فان من كره لقائي كرهت لقاءه ومن احب لقائي احببت لقاءه وقال موسى لربه يا رب قد قال ان الذي ينبغي قال تعالى لا تنال من كتب ما من ذكري فقلبك مع ما من خشيتي وبدنك مشغولا لذكري ولا تنس نعمتي التي هي عليك في الجنة قال موسى يا رب العبد انت فانا وكيت ام قريب فاناجيك وقال تعالى يا موسى انا جليس من ذكرني ومعه ذكر حيثما نافعا قال فاي العمل احب اليك يا رب قال تكثر ذكري على كل حال وقال الله تعالى كذب من ادعى محبتي ونام عني از حضرت امام ناطق جعفر صادق عليه السلم منقولست که دیواری بود که حضرت علیه السلم در عهد حضرت کلیم الرحمن بتفسیر این جهت خدا تعالی کردانان در زیر بود سیاه دست بجست مراد ازان گنج لوحی بود دران نوشته بود که عجب لمن يوقن بالقدر کیف یحزن وعجب لمن يوقن بالرزق كيف يتعب



بالموت كيف يفرح وعجب لمن يوقن بالحساب كيف يغفل وعجب لمن يعرف الدنيا وتقلبها كيف يطمئن اليها نادر في الدعاء من كلمات التصانيف قال الحسين العبد والاشت فقال الغيرة عنه ان ليس كل من اقبل الى العبودية فهو من اهل الوصال وليس كل من خرج من مقام العبودية فهو من اهل الفراق فان الطاعة والمعصية عاجلان في البين ومن كانت فطرته وفطرة المقبولين يكون مقبولا باي صفة كانت ومن كانت فطرته وفطرة المطرودين باي صفة كانت فلن يصح محبته لفظ الا بعد نعم ازل فلعلوين ومن صحبته قوله لا ينفعه عمل المكلفين قال رسول الله صلى الله عليه واله احب الله عبدا لم يضره ذنب في كرم كرده آنچه خطا رفت از اولاد حضرت يعقوب نادره آنچه ظلم است که بحضرت یوسف صدیق علیه السلم شود نخفو فرمود زمین ربیب بد انبیاء شان کرامت شود و آنک الولیست فقال ابا یزید حدیث اگر خواهد همه را کنه کبیره بخشد و برد ای کس بخواهد که از چون وجود ندارد چاهی بقعر دوزخ فرو برد هرگز ولایت شما را بفضل بهم الیمنا و قد ورد في الكتب المنزلة ان الله تعالى قال اني قد اقضيت حال الشقاوة والسعادة في الازل ولا راد لقضائي وحكمي قال الله تعالى اكرم بالدعاء وحقيقة الفرج في الدعاء ان يقدم افتقارك ما عجزك وضرورتك وقد تك فقد يسلك ثم تدعو بلا عذرة وااسب فتدعو دعا دلك من قبول اخفى ذكري صيانة من غيري ولهذا افضل طرق الذاكرين بذكر الله خفيا كل ذلك وحال ادب اشتاء او مشي او جيسا او كائنا او منقطرا وحالسا او قائما او جيا او يعمل بها او مشى يكون حتى يتفقد الذكر في القلب بحيث يصير من طرف القلب يحيط بسائر بلا قصد ووارد ذكره من غير غفلة عمايراه من ذكره من نفي ما سواه ويثبت ذات بلى يتوجها بالقلب ونفيا بجميع المحدثات يتنفي ويثبت بها وجود المعبود الحقيقي نظرا القدم والبقاء الابدي وقالوا ينبغي بين تكرار كلمة التوحيد ان يثبت لسانه بالحبس النفس نفي الي حصول كيفيت السكر ووجدانه المدرة بالشرطهم ولكن متجه حبس النفس يطول حتى يذكر في النفس الواحد فيه مرات او غير ذلك وتسبيح وتصوفها عنده سعي وعنده لا انفاس من النوم وفي الليالي عند يقظة النوم فهو افضل واكثر تاثيرا وشرطه بعض الموحدين ان يكون الذكر با وضوء حال بركة ادبا واستقبال القبلة كذلك قعوده ولا شك ان كان في صبح ما قبل الشروع بهذا الدعاء اللهم ادبنا في معرفتك وثبتنا على محبتك واحشرنا مع انبيائك واوليائك بفضلك وجودك وكرمك يا اكرم الاكرمين ويا ارحم الراحمين ومنتهاها اليه ذلك الدعاء افضل وتجب على كل حال ان يخفي حاله عن كل من سواه ويكون ظاهره مع الخلق وباطنه مع الحق سبحانه واذا تم العبد بادامة الذكر ولسانه بتكراره فيرسخ وجوده الباطنة حتى اذا صعقت القوى الموهمة الحسية ونسيت الحواس ورجعت عن الامور الظاهرة الى الباطن القلوب ومشاهده فيتحرك لسانه بما اعتاد عند صحته الى ان ينقطع النفس فيكون آخر كلامه لا اله الا الله فلما كان هذا حاصلا كنه العبد المذنب العاصي لكان نسبت بخبر ادخل به بفضل الله الغفور الرحيم ومنه انشائه كما قال الله تعالى ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التي كنتم توعدون اللهم اجعل

آخر کلامی لا اله الا الله بحق کل من کان آخر کلامه لا اله الا الله ولا تحرمنی عنه بلا الله یا من ذکره شرف للذاکرین ویا من شکره فوز
للشاکرین وطاعته نجاة للمطیعین [illegible]
[illegible]

باشی کن [illegible] از کرم [illegible]
[illegible]

باشی کن

و انا آنکه مرض منتفی می باشد چنانچه اگر نیز اعانت جاذبه طبیعیه نشود مقصود بحصول می پیوندد و کلا انفعال سخونت مرکبات
چنان تغذیه که انفعال حاصل بوده حاصل و اما فقد شیر تمام صیرورت و کذا امور خارجیه از حالت طبیعی است چون آنچه از ... 
فقدانست و آن سبب است یا مفعول فقط است و آن مرض است و اگر هم فاعل نیز هم مفعول است معه و آن مرض است
و در بعضی از کتب گفته اند که وجود مرض مثل اعتدال اخلاص و اعضا و افعال می باشد و تغییر مرکبه اند کورات موجب آمری
میکردد از تغییر اخلاط از حالت طبیعی اسباب و از تغییر افعال اعراض حادث میکردد پس آنچه خارج از اعتدال طبیعی است
منحصر است در سبب و مرض و عرض و مداوای اسباب بقلع و قطع آن و مداوای اعراض بدفع اسباب آن و مداوای امراض
از وجه کون باشد بقطع اسباب فاعلیه آن و اگر مستحکم گردیده باشد بضد مطلق بوده باشد پس درین فایده اشاره دیگر
میکردد از آنکه در سباب که سبب در لغة یعنی حبل است و در عرف آنست که وجود شی موقوف باشد بوجود آن و این یا تمامست
و آن جمیع آن چیزیست که وجود شی بدان موقوفست مع وجود شرایط و ارتفاع موانع و یا ناقصست و آن بعضی از آنچیزیست
که وجود شی بدان موقوفست و این بعضی یا داخلست و خارجست از آن و دیگری مثل است و سبب باین یا قوه است و آن سبب
مادیست مثل چوبی که از آن سریر ساخته شده و یا آن بالفعل است و آن سبب صوریست مثل صورت شکل سریر که سریر باین
یا بصورتی دیگر کرده باشد و اگر خارجست از سبب آنست که فعل از بجا و است آن سبب فاعلیست مثل نجار نجار
گردد حقیقت سبب موثر است و او فاعل یا فاعل گرداننده و آن علت غائیست مثل نشستن پادشاه بر آن سریر را چون گاه
از بحث معرض یا حیثیت شیخ رحمة الله در قانون افاده فرموده هیچ مثل قطب محققین در حل و شرح و حل آن بحث
بحال انکلام در تبسیط آن کوشیده اند و مورد بالمقال کرده که لایق مضمون است نسبت میکرد و از ان جانب است که آید او در سبب
صحت و مرض اسباب بحال و سرعت و صحت و مرض که عبارت از جسم است بوده باشد چنانکه بکوییند در امور طبیعی که موضوع
بالفعل طبیعیه بیش بدین تقدیر اسباب مادیه صحت و مرض هر که از ارکان و اخلاط و ارواح و اعضا و اسباب فاعلیه اش
ضروریه و ما یتعلق بها و اسباب صحیه و مزاجات و قوی و ترکیب بدن و اسباب غائیه آن افعال بوده باشد مستقیم
از انقلاب آن یعنی تمام از آن تمامیت نشو هرگونه از اسباب عبارت از آنچیزیست که متقدم بوده باشد بر
بالذات او بالعرض سبب با آنکه مقارن سبب بتقدیم آن بالذات می باشد مثل قطع حرکت اصبع بر حرکت مفتاح یا متقدم
باشند بزمان مثل سبب فاعلی صحت و سبب غائی مرض که قبل از وجود صحت و مرض می باشد بزمانی تا جذب یک صحت و مرض نمایان
بسببها است که فرزند صحت و عقد انفصال بر سبب پیدا شده و هیچ سبب فاعل زمانی چنانچه پیدا شده در مقدم بر آن
شی متقدم از وجود خواه بدنی باشد خواه بجنبی نزد جمهور باشد مثل خلط و عرض باشد مثل کیفیات و تعب و تدبیر
انعدام الغیر مع وجود شرایطه و انتفای موانع و دفع غیبات نفس حالتی از احوال بدن انسان مثل سبب جانداران غیره



ونیز مثل سبب مطلق صحانت یا مرض است قبل از ... عدم حدث ولد در وجود موانع و جود حالتی از احوال مثل
ذو مثل وجود پس بسبب بوده است بعضی از اسباب حافظه و مثبت احوال بوده بعضی حافظ وجود آن احوال و بعضی آن
آنست که ثیراین بعد از مفارقت آن باقی می ماند از اسباب مخالفه خوانند مثل هوای حار مصیح که بعد از زوال آن هوا اثر
صداعست و انتقال از آن بهوای سرد سبب صداعست باقی و موجود است و سبب نقی ... و بعضی آنست که اثر او باطل
مفارقت سبب باطل میشود مثل تعفن که سبب تب میکردد و بزوال عفونت تب نیز زایل میکردد و این را سبب غیر مخلف
می نامند و هر یکی از احوال به هر نیز سبب باشد زیرا که سبب یا بدنیست و آن منحصر است در غلظی امزاجی و ترکیبی و آن
اثر و حال خالی نیست یا بیواسطه موجب حالتی میکردد و آن متصل بحصول آن حالت می باشد مثل اعتدال مزاج در ...
از برای صحت و عفونت از برای تب و از سبب و اصلی میکویند یا آنکه بواسطه و فاصله موجب حالت میشود و مابین حصول
آن و حصول حالت منافی می باشد مثل امور ... بالقیح و بحران جید و مرض ... یا امتلا که امتلا موجب عفونت
و عفونت موجب تب میکردد و آن را سبب سابقی میکویند و اگر سبب عرضیست از امور خارج بدن مثل انتقال بهوای ارقی
معتدل یا بهر سبب انکیزی که موجب صحت گردد و هوا خارج از اعتدال یا اعراض نفسانی که موجب مرض گردد و اما اثر آنکه
بواسطه باشد یا بیواسطه آن را سبب بادی میکویند یعنی ظاهری که بر هر کس ظاهر است یا بمعنی خارجی یعنی از خارج بدن
اثر شده و فعلی هر سببی یا بالذات است یا آنکه طبیعتش مقتضی آن باشد مثل تبرید آب سرد از خارج بدن و تبرید کافور
و تسخین فلفل اندر داخل بدن یا بعرض است که چنان نباشد چون تسخین آب سرد و از خارج بدن که بسبب مسام و احتقان حرارت
بالعرض تسخین کند و شربت سقمونیا که با وجود حرارت باخراج صفرا که اکثر اخلاطست بالعرض تبرید میکند و سبب فاعل که آنرا
سبب ضروری کویند یعنی ... باشد انسان را و ... غلامی و بعد از انجیکه انسان را پس اگر استعمال بروجهی و در وقتی
و مقداری استعمال کنند که مناسب و موافق مزاج و فیه هر شخص باشد حافظ و جالب صحت بود و الا موجب مرض گردد
و آن شش چیز است هوای محیط مستنشق و ماکول و مشروب و حرکت و سکون بدنی و حرکت و سکون نفسانی
و خواب و بیداری و استفراغ و احتباس و انعیا بحکمت خالق تعالی آنست که به هریک از این سته ضروریه
محرکت و داعیی گماشته که انسان را باقتضای آن میکند و آن محرک مثل امر استنشاق هوا و جوع اکل و عطش
و بودن انسان در حالت ... حرکت و سکون یعنی را که مستلزم آنست حرکت و سکون نفسانی
و امور و لوازم ... ملازم ... و غیر آن ... مقتضی و داعی خواب میکردد و استفراغ یعنی امتلا
و کلانی و ثقل یعنی محرک و داعی بر استفراغ و اقتضای اعضا مقتضی احتباس باشد و اگر آنکه آن حکمت ...
این مقتضیات و محرکات را به تنهائی گماشته ملزم انسان را بجهت کسل و شغل اکثر اوقات در ... تقصیر

تا مولی حالات هست اینچنانکه در علاج امراض تقصیر میکند تا بهلاکت میرسد پس چون این مسئله [illegible] اسباب بقا صحت
فرض است بر کسی که [illegible] طبیعت و حافظ [illegible] صحت و کیفیت تعدیل آنها طوری که افاده
مقصود نماید عارف باشد [illegible] اختیار از مغیرات و مفسدات آن نماید [illegible] الوقوع
[illegible] که آن نیز عالم باشد [illegible] و اولی [illegible] و تفصیل [illegible]
[illegible] است که [illegible] آن [illegible] حرارت و برودت
معتدل [illegible] مثل غبار و دخان و رطوبات [illegible] عفونات [illegible] اجسام [illegible]
[illegible] مثل [illegible]
غیر [illegible] صحت بود [illegible] آن باشد پس [illegible]
مسکن [illegible] و [illegible] و افضل [illegible] که برودت [illegible]
[illegible] صحت مزاج و قوت [illegible] برودت [illegible]
[illegible] فصول [illegible] طبیعیه [illegible] مسکن [illegible]
[illegible] اعتدال [illegible] حرارت غریزی [illegible]
[illegible] برودت [illegible] آن [illegible]
[illegible] مسکن [illegible] افضل [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] مقدار [illegible] باشد [illegible] صحت [illegible]
[illegible] ابدان [illegible] هوای [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible] برودت [illegible]
[illegible] ابدان معتدل [illegible] ابدان [illegible] اعتدال [illegible]
[illegible] استعمال [illegible]
ابدان [illegible] فصل [illegible] باشد [illegible] حفظ صحت [illegible]
[illegible] ابدان [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] غالب [illegible]

[illegible]

معتدله

[illegible] وقت [illegible] حرارت و یبوست [illegible] اعتدال [illegible] برودت و رطوبت [illegible]
[illegible] در موضع [illegible] و [illegible] سایر [illegible]
[illegible] و سایر [illegible]
[illegible] و [illegible] بود [illegible] بارده [illegible]
و تقلیل و تلطیف غذا و اختیار [illegible]
حرارت غریزی [illegible] ابدان [illegible] اعتدال [illegible] و ضعف کیفیت
غالب [illegible] فصل [illegible] فصول [illegible]
فصول [illegible] اعتدال [illegible]
[illegible] مسکن [illegible] و رطوبت [illegible] احتراز لازم
[illegible] [illegible]
[illegible] ابدان [illegible] و سایر [illegible]
[illegible] فصول [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ابدان [illegible] فصل [illegible]
[illegible] برودت [illegible]
باشد [illegible]
[illegible] تغذیه [illegible] بکثرت تغذیه [illegible]
[illegible] آن [illegible] کیفیت [illegible]
[illegible] فصل [illegible] احوال [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و آن [illegible] باشد [illegible] آن [illegible]
[illegible] که بهترین [illegible] آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] آب آن [illegible] کثرت مقدار
[illegible] کیفیت [illegible]
آن [illegible] باشد [illegible] حرارت و برودت معتدل بود [illegible] باشد [illegible]
آن [illegible] آن [illegible] باشد [illegible] کثرت مقدار آب [illegible] کیفیت

ابدان علیه را نفع بیکند به جهت انکه تبرید و ترطیب می کند و باشد مسلح آن مع وسعت و کثرت جریان میاه جاریه و لوله و فواره
مشتمل بر وضعی که طبایع بدان مایل باشند و تفتیح مسام و تحلیل آن مقصود بود و ترجیحان آن فرسان و فستوان و ما
نحن فیه القوی والشهوات بوده باشد و جمیع مستحمین با تدریج در دخول بیوت ثلثه که مسلح حمام اوست و تجنب
و احتیاط در استعمال میاه مطهره الحاره والبارده و طول مکث خصوصا در موضع حار تعرق و ضعف از استعمال
حمامست و تقدیم از حرکات شاقه و جماع و اکل و شرب وارد است استنشاق و دخان ممتد و هوای حمام که جالب غشی است
و اکل جمیع سیالات باید بالفعل و حماره بالفعل با نفوذ در داخل حمام اجتناب نمود به جهت جوع و تشنج خصوصا
و ضعف سفلیات و قوت مثل حرکات عنیفه یا استفراغ دم یا اسهال یا جماع کثیر و امثال آن و تفرق اتصال و جراحات
عفونیه غیر نضیج الماده را احتراز از حمام واجب باشد و اطاله مکث در هوای حمام خصوصا کثیر الفضول و در آن حار و بارد
و استحمام به آب بارد ابدان غیر نقیه مخفا و نافع جمیع صبیان و مشایخ و مهزولین و مبلغمین و اصحاب نزلات و زکام و اسهال
و اصحاب تخم و ضعف معده و ابدان مفرط الحس و جمیع آب در آن بعد از جماع ممنوع و مضر است [illegible]
که استعمال آن در ایام حار و بعد از ریاضت معتدل و دلک رفیق و زمانی که سکون در حرارت
حاصل شده باشد بود پس در حمام و بعد از آن موافق و دلک بدن به جهت اقتضای مزاج چنانکه اصحاب تر فوده
دلک بدن نیز فایده تقویه اعضا و دلک معتدل در سایر بدن و مرتاضین و تصلیب اعضا و دلک قوی به جهت تلیین
اعضا و دلک قلیل لین به جهت تحمیر و تخفیف و دلک خشن معتدل به جهت تحلیل و دلک کثیر با لین الغایه و قسمت بعد از دلک و دلک
حمام قبل از غسل به جهت تفتیح مسام و دخول آب در طبقات ظاهر بدن و تحلیل کثیر و لون سیخ و آنچه نیز به جهت نزاع و دلک بعد از
غسل انفع و انفع بود و دلک بین به جهت تحلیل فضول و ازاله اعیا و صداع و بعد از آن بیاید و نیز معتدل
بود و در افعال مذکوره اقوی باشد و اصحاب سوداء رقیقه را اوقات دلک مائلین را اول دفعه نیست که آن مانع
جلد سفل و تیز شود و غلیظی الاخلاط کثیر الوسخ بقیه معده باغتسال در آخر نزد خروج از حمام مناسب است
الطف و اول فرمول نیست قاعده او ماقی امور نیست که بعد از خروج از حمام باشد الا در قرب خروج تا اطراف عام
موجب تطرئه هوا نگردد ماء مسح بدن بعد بقاء مسح و مانع از قطرات و تقوی و طبیعی مطفی آن و دافع
خروج باشد خصوصا که اعضاء سلق بجهت نمودن باشد [illegible] و مانع تلیین و انضاج و تحلیل بود و تمتع
نافع باشد [illegible] تیز بندی و مرطوب الدماغ اوقی [illegible] بجهت [illegible] بود [illegible] بعد از
خروج سیر و ورود اوقات با جهت جامد و بیشتر از جهت آن ادعیه اعلی و اشیب [illegible] الدماغ در [illegible] خروج است
جام بارد و غسل به جهت بدن خصوصا در صیف نیز نافع بود و بعد از خروج و حصول دعه و استراحت جامع و شراب

جالسان

باسان اشر و به و حجامع و ماء الورد که شدید بتاب کنند نافع و اقتضا در آن روز به جوا مثل ریاحه و عصر حتی سزوار
و بلی بود و اسفل و در لباس غلیظ و دفعه و شرکت لبس آن تا انقطاع مجاری و تصیف اعلی باشد و اما ابدان افراد و تقطیا
شعاعی هوای عام و هوای خاص مثل حمام و نیز لک هر کس [illegible] هوای حاره بیاید که آن صحیح قلب مخلخل جلد اولا و کثیف
آن تاییا و منبع برانگیخت عفونت و حمیات رعاف و صداع و حمیات حاره و باید کرد فرقه طبیعیه ایشان حار یا بارد
ایشان باشد قلیل الضرر و هوای بارد کثیر الضرر بود و اما ابدان حاره را باید که از هوا و موجب حمیات عفونیه باشد
موجب قی کردن و حدوث صداع و رعاف و مانند آن نماید و اما ابدان رطبه بارده احداث صداع لین و ضیق النفس
و ضعف مفاصل نماید [illegible] بارد اینها و مثل آن و فصل قوله بدان باید و صبر و بار بار دوحیکه
در قرب میاه جاریه و حصول بساتین و تحت اظلال اشجار و اجتناب از ریاضت و حرکات و اغتذا با اغذیه لطیفه
مثل سکنجبین و جامعه مثل فرشوفیه و حصرمیه و سایره و شرب الشراب الممزوج بالماء الکثیر خصوصا سان مزرد
البطیخ رقی در دوغ و ماست و اقتری حامض باید شود و کسی که تاب نیاورد نافع بود و اگر حرکت در اعلاء ظهر او حال مشغول شود
و در موضع حرکت خصوصا اگر لغلاء ثقل یا رطب بود و بطور احساس نیز ما بعد از دفع عضلات خصوصا که انها را مراعی بود
تا تجربی در جوارات ظهور و در وی و ظهر و سقوط فرسوده و صداع مشغول خصوصا مبتدی انقطاع در قلب و ثقل و دول کنند غرضی
سنه و دوار رفع خفقان و کرد و پس اگر لعلاء ایچه ثقیل بود مخالفت آن نقصد باشد و اگر حرارت بود تطفیات مستعمل
و رطل فقط خیرت و جرمی و مشوق و مانند آن تعدیل جمیع باید کوشید و اگر امتلاء کثیر
الکیفیه بوده باشد بلکه ابتدای آن به جهت حرکت آن بوده باشد استفراغ بتسکین و تدبیر آن کافی باشد و رایحه حامض
سیر و درمان قریب به علم نیز و سکته و قوت اضطراب معده طبع انفع بود و چون اکثر نکایت القلب بود
کثرت المنفعه باشد [illegible] بارد و کثیف مسام و دفع حرارت تدبیر باطن انضاج نقصیه آن در آخر تنقیه
اولا که در لعلاء و بعضی که چون از شدت برودت خوف انطفای حرارت باشد پاره آنچه تدبیر بتاب کند
تدارک کنند و الا موجب تعفن عضو گردد [illegible] هوای سرد و منع تکاثف آن باستحمام و تدبیر و مالیدن و استعمال
استحمام بطبیخ نخاله و بابونه و بنفشه و اکلیل الملک و شبت باید کرد [illegible] قبل از احداث برودت و تقویه حرارت
از غذا نیز برودت تنضج دو تبادل معجونات حار مثل فلاسفه و دواء المسک و شراب صرف کهنه باید کرد و غیر آن
سیما خصوصا با شراب مانند آن بغایت مفید است گفته اند که بهترین تدبیر کسی که از شدت برودت عرق بند
گردیده باشد شرب شوربای گوشت چرب ممزوج به فلفل کهنه است که فلفل و سیر و دارچینی داشته باشد [illegible]
[illegible] تکثیف بدن و منع تحلل و عصر و دماغ و بطن است و تابع آنست رعاف و سعال و مانند آن تدارک آن باستعمال

حمام و اکتحال بتوتیای مربا بآب ... [illegible]
چشم و درد سر باشد باید نمود اما ضرر جنوب از حمام آنست ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

هوای ... [illegible]
[illegible]

و دماغ در حمام بانگ بلند ... نافع است ولیکن ... بوده باشد احداث آن نماید و تخلخل جلد است اولا و تکشف آن ثانیا
و تحریک مثل بدن و ضعف معین ... نوازل و کدورت حواس ... و تدارک آن با غسل آب بارد و مسح بدن با ...
بعد از آن اغتسال با آب ... پس ... بعد از آن تواتر اغتسال ... فاتر ...
کرده اما مضار استحمام ... تخلخل ... احداث ... باشد ... احداث ...
نماید تدارک آن ... اغتسال است بعد از آن با آب ... عرق پس ... با ...
پس اشتغال ... اما مضار استحمام ... افساد مزاج جلد بدن ... است ...
نزلات ... از طول مقام در هوای ... استسقا بود ... باشد که احداث ... تدارک آن اغتسال
... بعد از ... تعرق پس اغتسال با آب فاتر ... در حمام پس ... 
و باید فعل آن فعل هوای بارد است اما فعل ... در حمام مثل فعل هوای ... است ... قوی الا ...
... است و چون ... تدارک آن ... علاج آن ... است و شراب ...
نافع ... اگر احداث اسهال ... باشد شراب ... و ... مفید است اما مضار توقف در ماء بارد ...
و ... در ... باشد که احداث ... تدارک آن اغتسال است با ... بعد ...
... و چون ساکن ... باشد که ... اما مضار استعمال حرکات ... از حمام
یا بعد از آن و اگر حمام معتدل بود ... زیاده ... استسقا ... نباشد ...
... نافع باشد و اما اگر بر خلاف آن بود ... 
... باستسقا ... تدارک آن ... اغتسال با آب بارد ... فاتر ...
... شراب ... 
... الکریم ... 
و ... نافع بود اما مضار ... مقام در حمام ... حرکت ... بود اما مضار حمام
بر طعام ... امراض ... و امتناع غذا ... و اسهال ...
... تدارک آن باستعمال ... استعمال ... 
کرد و صاحب کامل ... و استحمام ... بعد از طعام ... غلیظ ... جایز ... استحمام
... استحمام ... طعام ... کرده ...
امراض ... و همچنین استعمال غذا بعد از خروج از حمام ... طعام ... معده و امتلای



... پس ... اگر ... واقع شود ... بادیه ... فلوس ... اسهال
لطیف باید کرد ... تقویه ... رقیق ... حدث ...
باید ... است که استحمام بعد از غذا ... موافق ... باشد ... که سده ... و ... در معده
نموده باشد و همچنین استحمام ... تخلخل الجلد ... 
بعد از استحمام از تحللات ... سیلانات بارده بالفعل مثل ماء بارد در حمام
عظیم بود و ... حرارت غریزیه و ... جمیع اعضا ... استسقا ... تدارک
آن ... شراب ... بعد از حمام ... دواء المسک یا دواء الکرکم ... 
... و ... آن ... شراب ... باید ...
عظیم است ... شراب ... و شراب ... جمیع ... مضار
... است اما مضار ... عظیم و خطر ... حرکت آن
... مثل ذات الجنب و ذات الرئة ... اورام ... باشد و اما حدوث ...
... و تدارک آن ... و علامات ... استفراغ ...
... اگر ... شراب ... مثل ...
... مثل ... فوراً ... باید کرد و اما تدارک
... بقای آن ... سدس ... است ...
... اگر ... نموده باشد ... است ...
... علاج کنند اما تدارک ... مثل
... 
... اما مضار ...
... است ...
... حرارت ... 
... صورت ... صورت ... نموده ... 
... حقیقت ... 
... غذای ... غذای ...

ل ۹

مثل حس که حرکت صورت خود [illegible] نموده [illegible] تیز [illegible] آن [illegible] و صورت [illegible] غذا [illegible]
که از صورت نوعیه است تفریح نیز [illegible] غذای [illegible] مثل [illegible]
و مجانست تفریح و دفع عفونت میکند و کیفیه [illegible] مثل [illegible] تدبیر [illegible] از ابتدای عمر [illegible]
قوی در کمال ضعف [illegible] باشند [illegible] اغذیه [illegible] و [illegible] لولا [illegible] نشوده [illegible]
یا در شدت و قوت اعضا و قوی در تغلیظ و تکثیر اغذیه [illegible] در آن [illegible] تا سن [illegible] و در آن سن [illegible]
موقوف [illegible] در آن سن [illegible] نظر [illegible] ضعف قوی [illegible] حرکت [illegible] مذکور [illegible]
و تلطیف غذا از اغذیه معتاد [illegible] تا [illegible] بغایت [illegible] رسد غذای [illegible] تغذیه [illegible]
شده باشد [illegible] هم [illegible] چنانچه قبل از [illegible] طعام [illegible] نماید [illegible]
معلوم شد [illegible] که [illegible] اغذیه [illegible] کیفیات [illegible] عادت [illegible] ولیکن [illegible] عادت [illegible]
[illegible] میکند [illegible] عادت [illegible] غلیظ [illegible] شده [illegible]
از اعضاء [illegible] لطیفه [illegible] خلاف [illegible] معده [illegible] ضعیف [illegible] آن [illegible] باشد [illegible]
قوت و حصول حلاوت [illegible] انفعال [illegible] ریاضات [illegible] اشتغال [illegible]
و مشابه است و [illegible] مساکین [illegible] غلیظ [illegible] مثل [illegible] غلیظ [illegible]
[illegible] معتاد [illegible] و قوی [illegible] باشند [illegible] معتاد [illegible] و [illegible]
[illegible] اعضاء [illegible] حلویات [illegible] حلویات [illegible] با وجود [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] معتاد [illegible] فواکه [illegible] امراض [illegible] میکرد [illegible] الصحت [illegible] ضعیف القوه [illegible]
در بلاد کثیر الفواکه امراض [illegible] در فصل [illegible] عارض میکرد و چون [illegible] معلوم کرده [illegible]
که [illegible] استعمال اغذیه آنست که [illegible] نظر کنند [illegible] احوال [illegible] اول [illegible] کسی [illegible]
از اعضا [illegible] باشد [illegible] که [illegible] از اغذیه [illegible] باید [illegible] آن [illegible]
[illegible] کسی [illegible] معده [illegible] گردد [illegible] مثل [illegible]
[illegible] نماید [illegible] معده [illegible] ضعفی بود [illegible] اجتناب کنند و کسی
که طعام [illegible] معده [illegible] گردد [illegible] که اغذیه [illegible] معده نازل گردد و بعد از طعام حرکت
[illegible] معده [illegible] و کسی [illegible] معده [illegible] اغذیه [illegible] بلغم [illegible]
بلغم مثل [illegible] اختیار نماید و کسی [illegible] صفراوی [illegible] گردد باید که از مولدات صفرا مثل عسل و [illegible]



دعوی [illegible] صفرا [illegible] مثل [illegible] معده [illegible] که [illegible] و کسی [illegible] طعام [illegible]
[illegible] باید که [illegible] لطیفه [illegible] که سریع [illegible] بود [illegible] نماید [illegible]
[illegible] کنند و کسی [illegible] طعام [illegible] معده [illegible] سفرجل [illegible]
[illegible] قبل [illegible] کبد [illegible] باشد پس باید که از غذاء [illegible] اغذیه لطیفه [illegible]
نماید و کسی که کبد او [illegible] اغذیه [illegible] احتیاط [illegible] عضوی [illegible]
باشد [illegible] است [illegible] سوء المزاج بود [illegible] کند [illegible] غذای [illegible] عضوی [illegible]
باشد پس مصلح آن [illegible] که [illegible] و دوم نظر کنند در کیفیت [illegible] طعام پس [illegible]
مزاج [illegible] اغذیه [illegible] مزاج بارد باشد [illegible] حاره [illegible] رطب [illegible]
[illegible] مناسب بود [illegible] اغذیه [illegible] دفع [illegible]
[illegible] مزاج [illegible] آن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] آن [illegible]
[illegible] معده [illegible] سبب [illegible] اغذیه [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible] لطیفه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] قوی [illegible] آن [illegible] میکند [illegible]
[illegible] معده [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] معده [illegible] غلیظ [illegible]
[illegible] غلیظ [illegible] لطیف [illegible] باشد
[illegible] ضعیف [illegible] میکرد [illegible] میکرد [illegible]
[illegible] اغذیه [illegible] لطیف موافق [illegible]
[illegible] سیم [illegible] ترتیب اغذیه است [illegible] تقدیم [illegible] اغذیه اولی [illegible]
[illegible] تقدیم اغذیه [illegible] معده [illegible] اغذیه لطیفه [illegible] تقدیم [illegible]
[illegible] سفرجل و کمثری [illegible] تقدیم [illegible] غلیظ [illegible]
[illegible] معده [illegible]

معده [illegible]

و قوای هضم ... اعلای آن باشد پس اغذیه غلیظه و ... معده ... هضم شود ... [illegible]

... [illegible] ... تناول ... باشد که معده پاک گردیده ... [illegible]

... [illegible] ... طعام ... [illegible]

... سکنجبین ... [illegible] ... تناول کنند ... [illegible]

... [illegible] ... شهوت ... طعام ... [illegible]

شهوت صادق ... تناول طعام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... خواب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... طعام ... [illegible]

... [illegible] ... هضم ... [illegible]

... [illegible] ... طعام ... [illegible]

... [illegible]

و از تخلیه ... [illegible]

... [illegible] ... طعام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... شهوت ... [illegible]

... [illegible] ... غذا ... [illegible]

... [illegible] ... طعام ... [illegible]

و ... اغذیه ... محموده باشد

و از تخمه ... [illegible]

و از تخمه اغذیه ... [illegible] ... بیماریها ... [illegible]

... [illegible] ... اغذیه ... [illegible]

... [illegible] ... طعام ... [illegible]

... [illegible] ... اغذیه ... [illegible]

... [illegible] ... طعام ... [illegible]

... [illegible] ... طعام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... الکثیر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... غذا ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... اغذیه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

و از آنجمله خوف [illegible] که [illegible] بواسطه هضم طعام و اصلاح معده [illegible]
[illegible] قبل از طعام و بعد از آن [illegible] خوردن آن [illegible] است [illegible] بکمال رسیده و در غایت [illegible] بوده
باشد [illegible] و در سایه خشک کرده [illegible] و در سایه خشک کرده [illegible]
[illegible] مثقال تا دو مثقال باشد و از جمله [illegible] معده [illegible]
[illegible] غلیظ [illegible] و تحلیل [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] بعد از طعام [illegible] و بعضی [illegible] و تفتیح سده [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] افزوده انفع [illegible] و حکمای هند [illegible]
[illegible] بعد از طعام بخورند [illegible] مضار آن [illegible] طعام [illegible] مثقال [illegible] طعام [illegible]
[illegible] طعام [illegible] فساد [illegible] طعام [illegible] جمیع امراض باشد [illegible] تقلیل غذا [illegible] طعام [illegible]
[illegible] اکثر [illegible] مضعف قوت [illegible] طعام [illegible]
[illegible] صفراوی و سوداوی [illegible] عارض میشود و بعضی [illegible]
[illegible] شهوت [illegible] معده [illegible]
تدارک آن [illegible] مثل [illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible] طعام [illegible] قبل از [illegible] طعام [illegible]
[illegible] سابق و تقلیل [illegible]
[illegible] حکمای هند [illegible] بعد از طعام [illegible] معده [illegible]
[illegible] معده از [illegible] سابق پاک شده باشد و علامت پاک
شدن معده [illegible] طعام [illegible] معده [illegible]
[illegible] طعام [illegible] شهوت [illegible]
[illegible] تدارک آن [illegible] معده [illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible] شهوت [illegible] معده [illegible] شهوت [illegible]
[illegible] طعام [illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible] مثل [illegible]
آن [illegible] شهوت [illegible] طعام [illegible]
بعد از طعام [illegible] حرکت [illegible] قبل از طعام [illegible]
[illegible] بعد از طعام [illegible]
[illegible] بعد از طعام [illegible] حرکت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] سه فایده [illegible] حاصل میشود
[illegible] حرکت بعد از طعام [illegible] تدارک آن [illegible]
[illegible] مثل [illegible]
[illegible] معده فاسد گردد مثل [illegible]
[illegible] تقویت معده [illegible]
[illegible] مثل [illegible]
[illegible] مثل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مثل [illegible]
[illegible] مثل سکنجبین [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] مثل [illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible] مثل [illegible]
[illegible]
[illegible] مثل [illegible]
[illegible] استعمال [illegible]

قبل از طعام [illegible]

برفع آن بود که طبیعت بدین گذاشت و دوا آخر بر ماء العسل و سکنجبین عنصلی با بزور بجهت فصل الفتی و تنقیه معده و قی نافع است

و تحقیق مرض در اکثر سوء المزاج حار صفراوی بود و پس تعدیل بضادات معتدله باید کرد اما مرض ضعیف القوام یعنی انفعالات رطوبات

به پیوستن مستحکم نباشد حتی اگر بعضی متمیز گردد و طبیعت بعد از فعالی المعده سرعت الاستحاله نیز بشود خواه صفراوی شد

و خواه بلغم و بسرعت نیز متعفن گردد مثل لبن و خوخ و مشمش و بطیخ و ما شبها و اما مرض نیز انتشار بود و پس بجهت

صفراوی یا بلغمی گردد و تدارک آن به صحرور سکنجبین ساده و در مبرور ورقی یا ماء العسل و بالجلاب یا معرقات باید کرد

اما مرض اغذیه غلیظ القوام یعنی متعسر القبول للاستحاله و الهضم مثل ارز و زرده و مانند آن تولید ریاح و احتباس

طبیعت و منع احتشا و امثال آن بود تدارک آن در اول امر مرور و شراب لطیف رقیق یا ماء العسل کثیر المزاج و بعد در آن

صرف و شراب صرف قوی و بعد از آن با آنچه هضم و انزال و اطلاق آن نماید مثل جوارش ترنج مع دهن اللوز و شیره بادام [illegible]

باشد مرض اغذیه تشنه [illegible] قوای طبیعت اعصابی پس قصور افعال قوی در ایشان و هر پس حدوث افعال مضطر در آن

انفساد مزاج هم معده باشد هر جا بل انفساد شهوت بود تدارک آن به تناول آنچه مشتهای طبع بود از حامض یا مز [illegible]

و تقویت طبیعت بود اما مرض اغذیه [illegible] یا قی [illegible] معده مخصوصا که آن و [illegible] و منع غذا از قوت بود و لهذا در تشنج

و تقویه قوی باشد تدارک آن به تناول قابضات نافعه مثل سفرجل و مقطعات و سکنجبین پس احتمال بجهت انزال آن

بجالبات مثل ماء العسل و سکنجبین [illegible] پس تحرک شهوت [illegible] مثل [illegible] و حضرم و سفرجل باید کرد اما مرض [illegible]

همان مضار [illegible] سریع [illegible] عفونت [illegible] آن نیز چنان باشد و لکن [illegible] طبیعت [illegible]

اگر قدر یسیر [illegible] در قدر الطعام [illegible] دفع [illegible] است [illegible] مثل [illegible]

و تنکیه فم معده [illegible] قوی از طبیعت و احداث قرع در سطح معده و امعا بود تدارک آن با شیای مضاده

در طعم مثل حلاوات و دسومات و اقراص [illegible] بود و [illegible] قرع و [illegible] در دفع مضرت آنها [illegible]

و استعمال [illegible] فعل [illegible] و تنکیه آن باشد اما [illegible] مزاج و شهوت طبیعت [illegible] از [illegible]

غذا بود [illegible] تدارک آن به تناول حلاوات و دسومات خفیفه و [illegible] باشد

اما مرض [illegible] و آن [illegible] رطوبات و تقویه [illegible] اعصاب [illegible] مفاد قوی

[illegible] اعضا [illegible] احداث فواق و تشنج نماید [illegible] نقصان یاد [illegible]

باشد تدارک مغریات مثل [illegible] و [illegible] و [illegible] مستند مثل [illegible]

و [illegible] موافق مزاج [illegible] کنید و [illegible] اللوز المقشر باید کرد و شرب [illegible] در دفع مضرت

آن خاصیت [illegible] است اما مرض [illegible] قابض احداث قولنج و تشنج رطوبات [illegible] است تدارک آن به تناول [illegible]

وتشنج [illegible] ذکر [illegible] مرض اشیای نافخ قولنج صداع و منع هضم و تقیق و رفق و [illegible] و قولنج و [illegible] است تدارک

آن [illegible] و تناول [illegible] و تقلیل شرب و بعد از [illegible] ساعات شرب بقدر معتدل از شراب باید کرد اما

مضار [illegible] الانهضام [illegible] الانهضام آنست که سریع الانهضام قبل البطی منهضم گردد [illegible]

[illegible] مثل [illegible] فاسد گردد و تولید [illegible] مجوزه [illegible] آن [illegible] گردد و تدارک

آن اگر [illegible] معده [illegible] گردد و تدارک [illegible] مثل اجاص و [illegible] و شراب فواکه [illegible]

و [illegible] از مطبوخات [illegible] مثل [illegible]

و [illegible] مثل [illegible] قبل البطی الانهضام [illegible]

القوام [illegible] مثل [illegible] و [illegible] قبل [illegible] انهضام [illegible]

[illegible] تدارک آن [illegible]

مرض تقلیل از طعام اگر ممکن بود یا بعد از آن [illegible] و نوم [illegible] مثل شراب سکنجبین [illegible]

و ماء العسل [illegible] تدارک نماید [illegible] بعد از طعام [illegible] لطیف رفیق طعام [illegible]

و [illegible] طعام [illegible] تقدیم البطی الهضم است تدارک آن [illegible]

[illegible] مثل [illegible] و [illegible] و [illegible] است [illegible]

[illegible] مثل [illegible] تدارک [illegible] مذکور [illegible]

[illegible] مثل [illegible] تدارک آن

[illegible] سکنجبین [illegible] الانفعال

تناول [illegible] مثل [illegible] تدارک آن

[illegible] مثل [illegible] و سفرجل [illegible] تدارک آن احداث [illegible] است تدارک آن

[illegible] مثل [illegible] و شراب [illegible] معده [illegible]

[illegible] باشد با استعمال [illegible] مثل [illegible] باید کرد

[illegible] مثل [illegible] صفرا و [illegible] معده [illegible] بلغم مثل [illegible] که [illegible] معده [illegible]

[illegible] قبل از تناول [illegible] دفع کرده باشند [illegible] اخلاط [illegible]

فی الجمله [illegible] و احداث امراض مناسب آن [illegible] باب [illegible]

باشد تدارک آن [illegible] مثل صفراوی [illegible] شراب [illegible] و تفاح و رمان و سکنجبین [illegible]

[illegible] اسکنجبین [illegible] مثل [illegible]

بشرب مرق ... بالعسل و سکنجبین و نمی و فواکه [illegible] اسهال [illegible]
بایدکرد [illegible] بیاید [illegible] که شرب آب در اثنای اکل و بعد از آن [illegible]
[illegible]
نفع [illegible]
[illegible]
مسهل و اسهال آن و بعد از [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]



بنوشند [illegible]
[illegible]

[illegible]

بزر البطيخ والقثاء والقرع بايد كرد و اما مشهور به شقّ معده واسع متقى و مرض استسقا بود علامت آن بعضى مثل اكال رمح

مكون و اكوارنقيع مثل كرويا و صعتر و بشراب جزره شراب راس و اغذيه بيض نيم برشت و مخ عظام مع طبيخ طيب بود الاطريق

ما باردعلى التريق تضعيف معده و احداث نوازل ميرد تقطيع باعسل تن تعجيل در تناول خير بايد كه و سويق بايد كرد

الب على الطعام و الامتلاء التخلل است ما بين طعام و اجرام معده و معاودت هضم طعام لعلم معده و التضيق اعراض و تنقيه

غير هضم باشد كه رجيع كبد معده نمايد علامت آن تب خامرات و تشنيع ادرار بود و در تهيج سفرجل ماء النقع باشد الا آنكه بعد از

هضم تيسيرى از شراب با عسل بايد نوشت تا به استسقا تيسيرى از بزر الكرفس مع قابضه لازم بايد دانست اگر احداث تسع

كبد و معده نمايد كه تمييز علاج بايد كرد و اگر عطش و طعام با وجه اين آن احساس شرح بشراب ورد يا شيره مثل تيمون نبيذ و در آن تقطير

بايد بشراب تفاح و مبرد و از شراب به صرف تناول از طبق بايد كرد الا شرب و تعديل آن چنانست كه هم و از فورفيد مر

شيلانا بعد از حركات عنيفه با تخلخل و جوع و بسبى ديگر غذا كه آن شربات بشربها و در مقام از شرب ما بعد تنقيه

معده خفقان و ضعف سائر بدن مى كه از شربها در مقام مى مى آيد باشد علامت آن تيسير عطش است شرب و الا ملك

و ماء و بها از شديدة المرارة و قليلة القوام و مبرد و از شديدة الغفوصة رقيق القوام و معتدل المزاج از شديد المرارة الصيع

الرائحه احتراز نمايند يا مبرد وشيره كه ابيض رقيق القوام معتدل رقيقه مثل كبريت و مبرد و رقيق صافى مرقوق فى الرائحه

المزاج معتدل القوام الصنيع الرائحه الذيه الطعم عذب و كلاره و المرضه اصحاب امزجه حاره شبه ممزوج و مغلوب و ضعيفه

صرف العقيدى نمايد تا تعديل اوقات آن چنانست كه از شراب ان بردها و غير اخضر صاحب معده و بسى بحيث بعد طعام

و بر لعوت لغيه فاما بود مضر و بعضى بجاى كبد و صداع و ضعف معده و اصحاب سدد و اوجاع مفاصل و ضعف و امراض

اعضاب عقب صداع يا ضيق النفس و در انتداى معده اصحاب ليليانى فوهى و رقيق فرورى و بعد از اسباب تخلخل معاينه

يا خشنر حرارت به حال كه احتراز نمايند و به حال از افراط شرب معده سكر اجتناب نمايند كه اگر در بسبب باده با دمار كه

بعد سكر بيشتر نوشت شرطه برآنكه عقب آن به تطبيق معده لقى حقى قيح نمايند و بعد از ان سكنجبين و چهار

چند بجوارش و شراب تفاح مطيب شراب عود خورند و اولى در شرب ممزوج حار و ضيقه و خصوصا در مزاج حار بايد

كه قبل از شرب ليحس ساعت با عذب بقدرى كه تعديل تواند بود ممزوج نموده مبرد شيخ در تنابى كه معده و بدن

صحيح باز حلوا قطعه از تفاح و سفرجل و بطن اندخته با نشته نوش شنند و اگر بعد معده با نزحلو ورق

باشد سقى و النفع بود و معده صحى كه نظم اسباب بغراء النست زايل كردد تدبير ترسيق شراب بد و طريق

اول كه كمند جز سپيد را با قطاع و قوام مقوى بيست و شش ساعت نه شراب كنند تا اجزاى غليظ آن

منتشر كرد و بس شراب را از فوق آن برفق بالا يند و انطريق متعدد است الطريق دوم كه آن بجو

درحين

اصوب بود و آن است كه از حلو ما نداى صالح و ساده جاريكذارند پس برآورده از تقطير منتشر ساخته چنانچه هنوز رطوبت ما و آب

برده و شده سحق بليغ نمايند مثل مرهم شود پس شراب را با آن خوب مخلوط ساخته بگذارند بعد از آن ذمانى جميع كدورات

از آن زايل گشته در غايت لطافت و صفا و ناب چنانكه دو دو هم و يا اولى آنست كه بعد از تحليل الطعم موافق با حصر بيابند

يا نشسته و يا مانند آن بقدر احتمال مزاج نوشند و بريان و حمص و خشخاش و تفاح مز و سفرجل و كمثرى و زعرور و اقراص

ليمو و جامض و اترج و شراب آن و بطين خراسانى و طين كاذرونى و جيب طيب رغبت نقل نمايد و باشد كه در شد حرارت

مزاج بنقل اقراص كافور احتياج شود چنانچه در مدقوقين و مبرود مرطوب رشش تفاح و سفرجل و بلوط و مرزو حمص و شهدانج

و لوز و فستق و حلوا نقل نمايد و كسى را كه از شراب بسرعت صداع عارض كردد بايد كه بعد از فراغ از شرب تيسيرى از الطعام بالطعام

سفرجل جهت منع صعود بخار تناول كند و گفته اند كه كسى را كه بنابر حرارت و ضعف دماغ از شراب بسرعت صداع عارض گردد بايد

كه شراب ابيض رقيق ضعيف الرائحه بنوشد و اگر ممكن نباشد كثير المزاج اختيار نموده بسفرجل و تفاح حامض نقل

آن نقل نمايد و اگر آنكه بسيار در حدوث صداع و شدت آن خايف باشند خرفه تمر هندى با و ورد كافور مبرد و

دهين شرب شراب بر سر كند شتر و وقت نوم چهار دره منتق نمايند و شتم تفاح و نيلوفر لازم دارند و كسى

كه از حدوث صداع محقق بود و بعد از شراب غير سكنجبين قليل الحموضه مبرد بنوشد و اگر بعد احداث غثيان سكنجبين باشد

نوم و بعد از افاقه بنوشد و اصحاب ضعف معده را سكنجبين سفرجل اصوب و تعهد تطليه اطراف و حبسه صندلين

و بعد سيان مى رفت و صندل احمر و فوفل و طين ارمنى بگل و ماء ورد نمود و قبل از نوم و در رفع نقل بايد اگر اقوى از آن

خواهد سماق تمر هندى و ماء ورد قطور لفوح ساز در و تعاهد بعد مى منت فلفل و بلح تمر نمايد و كسى را نقل در كبد بيفتد

و دفع ضيق النفس بكى كرد و بايد كه شراب رقيق غير جيد اختيار نموده و كرفس مربى و جوز نقل نموده و گر زنجبيل بخورد با آب خشخاش دردوم

با طعام تناول كند و عرق بزر انيسون استعمال مفتحات سدد و محلل و طليات و از اجتناب از مسددات و حلاويات

شرب و يوم قبل از يوم بعد از امر رم و غير آن و از شرب قبل از غذا و بعد از غذا غافل نكردد و كسى را كه نقل مى گويد

و ضيق النفس عارض گردد بايد كه تا آن عارضه زايل نكردد لب بجام آشنا نكردد لا ذكر مهلك بود و مع ذلك بر بيد كبد با طليه

مبرد را در عود تقويه و تلطيف آن مثل عصاره ورق الهندبا و مانند آن نمايد و اگر آنكه غليان دق رى سودا دى مرا او را

عارض گردد و در تقويه معده با جانها بقى اهتمام نمايد با بى هر گاه كه شراب بر كسى ثقيل گردد در اخراج هر جهت كه با فرج

و اسهال بود تهاون ننمايد و در رشيد و كسى كه رجيع كند فوراً آن در حين عارض مع ابن طبيع و ضعف معده عارض گردد بايد كه شراب

اصفر اختيار نموده و مطيخات مثل مسهل الغذا و جوز و لوز نقل و از لقوه و فالج اجتناب نمايد و از اعراض بديع احتياط

القداركت شراب ممار است و آن الم در تفرق است كه از تراقى اجزه شراب استفراغ از آن اجزه و اخلاط را آن

بجالس ... کرده و اکثر ... معتاد ... بفصول ... بود ... تحلیل آن ... باشد ... کرده ... [illegible]

[illegible]

مسهل

[illegible] امتلای شدید [illegible] مفاصل باید کرد [illegible] طبیعت
[illegible] باید کرد [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] حرارت غریزی [illegible]
[illegible]

[illegible] سکون [illegible]

واجب گردد [illegible] ما تدارک نشده و فعل آن غریب بفعل کثیره بود در تشخیص و اقل از آن در تحلیل و باشد که دفعه جهت نفس در
انفصال مثل فوق و امثال آن گردد تدارک آن بتعدیل مزاج حاره انعاش و اغذیه باغذیه مقویه و بعد از سکون قلب دماغی
بهیجه مذکوره باید نمود و امر سکون کثیر تدارک خام و کسالت و ضعف حرکات و بلادت حواس بود و تدارک آن
کثرت [illegible] بود و جهت ضعیف [illegible] با استفراغ باید کرد و اگر طویل المدة نمود بر ریاضت شاقه و ترک [illegible] باید
باید کرد و فضل چندی کرده که اگر تقصیر سبب امتلا و جماع [illegible] یا قروحی یا تعبی بیدن اسباب طاری حادث گردد اگر از [illegible]
بوده باشد [illegible] ریاضات شاقه پس استعمال مدرات و ملینات و سکنجبین بزوری [illegible] مع [illegible] اندارچینی یا سکنجبین
افتیمونی و انضمام با غذیه معتدله و اگر با فراط بود با اسهالات قویه و معتدله با قتضای حال تدارک باید کرد و امر حرکت بر استعمال
[illegible] مرق [illegible] مع شراب [illegible] و [illegible] بشراب تفاح مع مفرح بارد و مبرود بشراب [illegible] مع مفرح حار [illegible]
بوده باشد [illegible] حرکت بر طعام [illegible] مذکور گردید چهارم در سبب [illegible] حرکت سکون نفس [illegible]
انفعالی نفس [illegible] مر [illegible] بحث تحلیل [illegible] زیرا که [illegible] قوت شهوانی و غضبی حرکت طلب
نافع [illegible] میگردد و حرکت [illegible] و [illegible] سکون [illegible] میکردد [illegible] سکون
نفسانی بنابر آنست که روح لطیف [illegible] سهل الانفعال است و از استمرار حرکت بالکلیه تحلیل [illegible]
[illegible] کرده بوده باشد [illegible] حرکت آن آن است که هرگاه [illegible] نفسانی [illegible] کیفیات [illegible]
امور [illegible] گردد [illegible] آن [illegible] نخواهد [illegible] انفعالات [illegible]
آن [illegible] انفعالات نفسانیه [illegible] نفسانیه [illegible] حرکت میکند
[illegible] حرکت بسوی آن میکند [illegible]
[illegible] آن حرکت میکند [illegible] حرکات [illegible] می باشند [illegible]
لطیف [illegible] ارواح و میل [illegible] حرکت [illegible] باشد [illegible] حرکت ارواح بجانب [illegible]
مایل میگردد [illegible] انفعالات نفسانی [illegible] حرکت [illegible] باشد [illegible]
از انفعالات نفسانی موجب تحلیل قوی [illegible] ارواح [illegible] گردد و [illegible] غضب [illegible] امور [illegible]
موجب حرکت روح بجانب [illegible] و خوف [illegible] حرکت روح [illegible] بود [illegible] حرکت [illegible] روح بود [illegible]
حرکت روح [illegible] باشد [illegible] غضب [illegible] تحلیل ارواح موجب [illegible] گردد [illegible] دفع [illegible]
[illegible] مفرط که موجب [illegible] حرارت غریزی بود و علاج [illegible] دفع سبب بود [illegible] مفرط که موجب [illegible]
تحلیل روح بود [illegible] مفرط که موجب نقصان روح بود [illegible] تدارک [illegible] برفع اسباب باشد

فصل

فصل [illegible] نوم و یقظه است [illegible] نوم و آن حالتیست [illegible] نفس از استعمال حواس ظاهره و حرکات ارادیه
باز ماند و لازم آنست رجوع اکثری از روح نفسانی [illegible] آن از آلات حس و حرکت بمبدا و تعطل آن آلات [illegible]
[illegible] جهت بقای [illegible] آلات نفس [illegible] آن [illegible] آنست [illegible] اعمال قوای نفسانی [illegible]
[illegible] منتشی میگردد و آن حرکت روح نفسانی [illegible] و حرکت [illegible] جوهری لطیف سهل التحلل
[illegible] آن [illegible] روح [illegible] تحلل [illegible] و ضعفی [illegible] کثرت ادراک و احساس [illegible] میگردد
[illegible] استعداد [illegible] تحلل [illegible] تقصیر [illegible] اشتغال بافعال [illegible] واقع شده روح حیوانی [illegible]
[illegible] جانب [illegible] اغذیه [illegible] آن موجب [illegible] اجزای [illegible] روح [illegible]
[illegible] آن [illegible] حرکت [illegible] روح بآلات و اعضای ظاهری [illegible]
[illegible] قوی [illegible] عارض گردد پس اعضای [illegible] افعال [illegible] نوم بود [illegible]
[illegible] نوم [illegible] زیرا که [illegible] روح است [illegible]
[illegible] جهت [illegible] میگردد [illegible] روح [illegible] میکند
[illegible] ظاهر است زیرا که جمیع افعال [illegible] از احساس و حرکات [illegible]
[illegible] منتشی میگردد و نوم [illegible] سکون روح و [illegible] حرارت غریزیه [illegible] سکون [illegible]
[illegible] میگردد [illegible] حرکت الروح [illegible]
[illegible] حرکت باشد [illegible] نوم [illegible] امتلای معده قبل از
[illegible] غذا [illegible] و [illegible]
[illegible] از نوم [illegible] سابقه [illegible] روزها [illegible]
[illegible] نوم [illegible] بود [illegible]
نوم طویل [illegible] مثل [illegible] مرضی [illegible] و دلیل
[illegible] بود و نوم قلیل [illegible] اخلاط بود [illegible] نوم [illegible]
دلالت بر [illegible] نوم میکند [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] فساد [illegible] اختلال عقل [illegible] تحلل [illegible]
[illegible] اذن [illegible] مثل [illegible] ارواح
[illegible] مزاج [illegible] مثل [illegible] حقیقیه [illegible]

بزرونات فرزند و مصاحب سلطنت ... [illegible] شیخ عربی ... [illegible] ... غرایب الوقایع ... [illegible]
[illegible] ... باید کرد [illegible] با ... اسباب آن باشد [illegible] لازم [illegible]
[illegible] باطن [illegible] ظاهر است ... غریب بفعل ... سکون ... [illegible] سکون کثیر بود ... [illegible]
حال ... [illegible] و تفصیل مطلبیات ... [illegible] ... باستقراء ...
[illegible] مناسبه المحققان بحقهای موافقه استقراء باید کرد اما چون حقیقت و متعلقات نوم من حیث الطب
مذکور گردید اکنون حقیقت و کیفیت رؤیا و انواع آن و بعضی قواعد کلیه علم تعبیر تبیین کرده تا آنکه این کتاب ... [illegible] فی احوال
بدن الانسان محتوی بوده در افاده طلاب ... [illegible] باشد ... تعبیر ... [illegible] معنی باشد [illegible]
از حق ... اشاره نمودن ... انجام و عاقبت کار و علم تعبیر از علوم انبیاست علیهم السلام اول حضرت آدم ... [illegible]
بعد از آن به ... [illegible] ... حضرت یوسف صدیق علیه السلام ... [illegible] حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله ... [illegible]
بیت و صحابه کرام و ائمه عظام علیهم السلام ... ابن عباس منقول است که علم تعبیر ... [illegible]
[illegible] ... علم حساب ... [illegible] ... و علم طب و حکمت و لغت و تفسیر و حدیث ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... حال نوم نفس ... [illegible]
[illegible] ... فراغتی از بدن ... عالم عقول ... عالم ارواح و عالم
قدسی و لوح المحفوظ ... در این عالم کون و فساد از امور و افعال جزوی ... [illegible] عالم حادث گردد
[illegible] ... عالم العقول منتقش و مثبت بود ... [illegible] و افعال ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... صورت ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... الصورت بحس مشترک ... [illegible]
نوم فارغ از ... [illegible] ... حواس ظاهر ... [illegible] ... مشاهده ... [illegible]
الصورت مشاهد ... [illegible] ... [illegible]
شود ... تعبیر ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... بحس مشترک ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

مزاج

مزاج روح بسبب ... [illegible] مزاج ... [illegible] بود و موجب تغییر ... [illegible] و حواس گردد ...
در صور ... خیال ... [illegible] حس مشترک ... [illegible] مشاهده و در تیقظ ... [illegible]
[illegible] ... قوت متخیله صور اشیای ... [illegible] ... حرارت ... [illegible]
آن ... حس مشترک منطبع ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] مشاهده گردد و در ... [illegible] قوت متخیله صور اشیای بارده ... [illegible]
[illegible] ... آن بحس مشترک ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... اضغاث احلام گویند ... [illegible]
کیفیت ... تعبیر ... [illegible] ... [illegible] ... تفسیر و حدیث ... [illegible]
[illegible] ... فرشته ... فرشته خواب گویند ... فرشته ... [illegible] ... انسان ...
آدم تا انقراض عالم ... [illegible] ... عالم ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
بود آن فرشته ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... آفتاب ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... علم تعبیر ... قواعد ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... ملوک و سلاطین ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

و مقربان ملوک برازد و اقرب به منصب [illegible] نزد ارباب دولت و حشمت دلالت میکند و چنان اثر ببیند و تا اثر رؤیای [illegible]
دهقان و [illegible] رعیت تمام [illegible] هر که [illegible] بطول [illegible] بحسب [illegible] رؤیای در فصل اعتدال [illegible]
و [illegible] الفصل و اقرب [illegible] در اوقات [illegible]
رؤیای [illegible] محرم الحرام صادق و [illegible] الاخر محمود و موثر [illegible] بود و در صفر [illegible] موثر [illegible] منفعت و عدم تعبیر اولی
بود در ربیع الاول صادق و موثر فرح و سرور و در ربیع الآخر موثر خیر و برکت [illegible] جمادی الاول و جمادی الآخر [illegible]
رجب و شعبان موثر آثار حمیده و خیر و نعمت و برکت و مسرت و حصول مرادات رمضان [illegible] موثر حصول [illegible]
شوال [illegible] ذی القعده موثر خیر و برکت و نعمت و صحت ذی الحجه موثر رحمت و ظفر و نصرت بود ان شاء الله تعالی اما
ایام یوم السبت موثر خیر و برکت یوم الاحد متوسط الحکم یوم الاثنین موثر حصول مقاصد یوم الثلثاء [illegible] محمود
یوم الاربعاء [illegible] سعد [illegible] یوم الخمیس [illegible] موثر آثار حمیده و فرح و سرور بود اما بلدان چنانچه رؤیای موافق
با [illegible] اوضاع هر بلدی موثر آثار محموده [illegible] رؤیای [illegible] موثر آثار [illegible] باشد چنانچه [illegible]
و [illegible] آن [illegible] حاره [illegible] موثر [illegible] بلاد [illegible] بارده موثر [illegible]
بود در آن بلاد و قس علیه البواقی اما اوقات چنانچه [illegible] ماکول [illegible] اگر در فصل [illegible]
در آن فصل [illegible] موثر آثار محموده و نعمت [illegible] در غیر فصل [illegible] وقت [illegible] آن [illegible] بود و اکثر [illegible]
طبیعت [illegible] فضلات [illegible]
و [illegible] موثر آثار محموده [illegible] اخلاق [illegible]
و [illegible] کتاب [illegible] کتب [illegible] اطبای هند [illegible] مسطور [illegible] مریض [illegible]
مریض [illegible] در خواب [illegible] ببیند [illegible]
[illegible] سوار شده [illegible] سیاه [illegible] ببیند [illegible] سرخ [illegible]
سرخ است [illegible] ببیند [illegible]
[illegible]
[illegible]
وقت [illegible] ببیند [illegible]
[illegible] ببیند [illegible] درخت [illegible]
[illegible] ببیند [illegible] است [illegible]



[illegible] ببیند [illegible] است [illegible] سوار شده [illegible] ببیند [illegible]
[illegible] یافته است [illegible] اگر [illegible] می برد [illegible] اطلاق [illegible]
ببیند [illegible] آسمان [illegible] مبارک بود [illegible] مذکورات [illegible]
[illegible] در خواب ببیند [illegible] ببیند [illegible]
[illegible] ببیند [illegible] صاحب [illegible] ببیند [illegible]
[illegible] ببیند [illegible] مبارک بود [illegible] خوابها [illegible]
[illegible] شامت آن [illegible] خوابهای نیک اگر [illegible] در خواب [illegible]
[illegible] ببیند [illegible]
[illegible] در خواب ببیند [illegible] درخت [illegible]
[illegible] سوار شده [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] منفعت [illegible]
[illegible] تعبیرات [illegible]
[illegible] در خواب ببیند [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible] ببیند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible] بیان [illegible] تعبیر [illegible] قاعده [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] حروف اسم محمد [illegible]
[illegible] مقصد [illegible]
[illegible] صادق [illegible]

مانند از علم نجوم بهره‌مند گردد و فتح و ثروت و وسعت معیشت یابد و اگر د مانند لیل اجتماع مساکن در آن بلده و اگر ه مانند [illegible]
شش در باشتشاه یا شش سال امری که موجب خیر شود در نعمت او بود روی نماید و اگر ط مانند سیاهی مشاهده کند و اگر ا مانند
خود را از مواضع محافظت نماید و اگر ی مانند فتنه در امور دین حادث گردد که ظفر اهل دین را بود و اگر ا مانند خواب ایام و صفی [illegible]
و ثواب روز جمعه و خیر و برکت بوی رسد اگر مانند مشتری در رفعت باید ا نیز همین حکم دارد قاعده و فیم آنرا تعبیر بطریق حروف گویند و آن
چند طریق بود اما طریق اول آن چنان است که معبر نگرد تا اول حرف اسم صاحب رؤیا یا چه صادر شود مثلا اگر گویند شخصی بخواب دیدم
حرف شین را اعتبار کند یا آنکه گوید که پستان بخواب دیدم حرف با را اعتبار کند و علی هذا القیاس اگر تحقیق حروف صادر باشد دلیل بود و اگر
بر امن و ایمان و اسلام و در فسقا بر فسق و اسراف و اگر ب بود در صلحا دلیل بشارت و برکت و بقا بود و در فسقا بر [illegible]
و اگر ت بود در صلحا دلیل بر توبه و تائید و تهنیت و در فسقا دلیل تغریب و تشدید و تبدیل باشد و اگر ث بود ثروت و [illegible]
و دولت یا ثبور و اگر ج بود جمال و جلال و جلدی یا جلد و جور و اگر ح بود حیات و حمایت یا حسرت و حماقت و اگر خ بود
خیر و برکت و خوبی یا خذلان و خبر و اگر د بود دولت و دوام نعمت یا دون و اگر ذ بود ذکر نیکو یا ذل و ذمت و اگر ر بود رفعت
و ریاست یا ربا و اگر ز بود زهد و زینت و زکی یا زندقی و زنا و زوال و اگر س بود سنت یا سهو و سفاهت و اگر
ش بود شکر و شادی و شهادت یا شماتت و شر و اگر ص بود صیانت و صبر و صحت و اگر ض بود ضیا یا ضیف و ضعف و
ضیق و اگر ط بود طرب و طهارت یا طراری و طلا و اگر ظ بود ظفر یا ظلم و اگر ع بود علم و عافیت یا علت و عیال و اگر غ
بود غنیمت یا غم و غیبت و اگر ف بود فهم و فقه و فرحی یا فتنه و فترت و اگر ق بود قوت یا قهر و قلت مال و اگر ک
بود کمال و کفایت یا کم شدن مال و کدورت و اگر ل بود لطف و لقای نیک یا لوم و لئیمی و اگر م بود محبت و ملک و منفعت
یا مصیبت و مشقت و محنت و اگر ن بود نعمت و نصرت یا نیاز و ندامت و اگر و بود وفا و ورع یا وام و وحشت و اگر
ه بود هیبت و هدایت یا هول و هلاکت و اگر ی بود دلیل کند بر یسر و یقین در صلحا و بر یأس در فسقا و این آنچه از ینجا مذکور
شد در اهل صلاح مخصوص است و معنی با اهل فسق و سفله مر حوست طریق دوم [illegible] آن است و اکثر [illegible]
خبر تصدیق موافقت [illegible] نموده اند و آن چنانست که صاحب رؤیا خود آنچه تمام مشاهده نموده [illegible]
اسم عربی آن پیش [illegible] حرف اول آن نموده ببیند که پس بر چه حکم میکند [illegible] باشد [illegible]
نموده استخاره بدرگاه دافع البلیات برده استدفاع آن نماید مثل اگر خرگوشی [illegible] بکیفیتی مشاهده نموده
باشد اسم عربی آن ارنب است و حرف اول آن الف و اگر [illegible] بعربی [illegible] است و حرف اول میم و آن [illegible]
علیها ا دلالت بر قضای حاجت میکند ب دلالت بر رفعت جاه ت دلالت بر امن و نصرت و رحمت ث بر [illegible]
دلالت بر ولایت و جاه ج بر قصور [illegible] دلالت بر ریاست و جاه خ بر مزید دولت و [illegible] د بر [illegible]

حوایج

حوایج و بر تحصیل مال و جاه ر برکت تحصیل و ز زیاده و سعی بر سعادت ش بر دین و حسن اعتقاد ص بکمال و علم و ض بر ظفر
بر اعدا و ط بر تعب قلب و بی اشتغال ظ بر زیاده تحصیل مال ع بر امانت و دیانت غ بطرب و جاه ف بر شغل قلب ق بر تشویش قلب ک ظلم
بود ل بر ظفر بر اعدا م بر سعادت و حصول مراد ن بر سفر و خیر و تحصیل از غایت و بر دین و صدق ه بر ظلم است و سبب
رفع معصیتی بر غیب [illegible] سلطان و بر قضای حوایج ی دلالت بر کثرت طاعت میکند قاعده و فیم آنرا تعبیر بطریق [illegible] گویند
[illegible] بود که معبر نگرد که از صاحب رؤیا در حین بیان رؤیا چه فعل صادر شود مثلا اگر دست بر سر نهد گوید که
[illegible] بود و مقاصد بحصول پیوندد و اگر چشم بمالد گوید که از نیکی منفعت یابی و اگر روی یا گوش بخارد گوید که [illegible]
[illegible] و اگر دست بر پهلو نهد گوید که با مخدومی [illegible] و اگر دست بر دهان نهد گوید که [illegible]
ضیق و حسرت بود و اگر دست بر رخسار نهد گوید که از اهل و اقارب کسی [illegible] و اگر دست [illegible]
که [illegible] معروف گردی و اگر [illegible] باشد حق تعالی [illegible] کرامت کند [illegible]
چنان بود که در حین بیان چه صوت استماع افتد مثلا کسی گوید صدق الله یا بانگ نماز یا قرآن یا خنده [illegible] و امثال آن
[illegible] دلیل خیر و سعادت بود و آنچه بخلاف مذکورات بود مثل آنکه دشنام شنود یا صوت [illegible]
مانند آن که بفال نیک نبود و دلیل [illegible] باشد و اگر کسی را استفساری بر تفسیر آیات کلام ملک علام بود [illegible]
طریق تعبیر آن است که امام ناطق جعفر صادق علیه السلام فرموده که قرآن را بکشاید [illegible]
[illegible] استنباط تعبیر نمای خود از نیک و بد نماید [illegible]
[illegible] که بیان [illegible] و [illegible] و جهان [illegible] طلوع شمس و غروب آن و حین زوال و اوقات
[illegible] مشاهده کند [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] که [illegible]
[illegible] آن رؤیا [illegible] دفع گردد [illegible]
[illegible] استفراغ و [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible] غذای [illegible]
[illegible] استفراغ و استخراج آن از بدن واجب بود اما [illegible]
[illegible] غذا الانزال [illegible]
[illegible] غذای [illegible] مشابهت غذا [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible] حافظ صحت [illegible] استفراغ [illegible]

باردی سریع دمثل سودا که با لعرض منج و مرطب باشد و افراط اجتناب مستلزم سدد و عفونت و سقوط شهوت و ثقل بدن باشد و از جملهٔ استفراغات آنچه تأثیر آن اقوی و اهتمام تبعید آن اوجب است استفراغ منی است بنابران متوجه بیان منفعت و مضرت و تدارک خطایای واقعه در آن و اعراض حادثه بیان کرده می‌آید و اولا [illegible] باید دانست که انتفاع به این لطافت مقرر و احراز آن باختلاف امزجه مختلف می‌باشد صاحبان مزاج خفیف و امزاج بلطف [illegible] شود [illegible] خصوصا که ضیق العروق و قلیل الخون بوده باشند که در تجربه رسیده مضرت آن زیاده خواهد بود و [illegible] اگر سفید لون [illegible] السود ضیقا العروق قلیل الدم علاج این مانند آن [illegible] باشند از حدوث ذبول العضو و امراض [illegible] العروق کثیر الدم [illegible] بکثرت جماع [illegible] ترک جماع [illegible] مثل سدد و ثقل سر [illegible] و امثالهم [illegible] منتشر میکردند و [illegible] سفای [illegible] می‌یابند و [illegible] البشان بحسب ضیق العروق و قلة الخون و سعت العروق و کثرت خون مختلف می‌باشد و [illegible] الابدان [illegible] که انتقال اللذت [illegible] مثل [illegible] و ضعف شدید منقلب گشته می‌باشند [illegible] می‌باشند که جماع با ایشان مضر بود مثل ضعیف الاعضا [illegible] و ضعیف المعده و الدماغ و اسیر [illegible] باید که از جماع [illegible] باشند و [illegible] از استفراغات [illegible] و امزجه [illegible] و [illegible] حرکات [illegible] العرق [illegible] نمایند و در تدارک [illegible] مرطبات [illegible] گردند [illegible] میکردد [illegible] نیکی مقرر نموده اند [illegible] تدارک آن با غذیه غریب نمود مثل [illegible] [illegible] باید کرد و [illegible] که انتقال لذت با فراط می‌باید [illegible] میکردد اگر [illegible] باشد [illegible] سرد [illegible] میکردد

نفس [illegible] تدارک آن چنانست که بعد از جماع [illegible] بعد از آن با غذیه [illegible] مثل زرده بیضه نیم برشت [illegible] [illegible] نمایند بعد از آن بروایح طیبه تشمم نموده زیاده [illegible] بخواب مشغول گردند

حرارت غریزیه [illegible] اگرچه [illegible] میکردد و بعد [illegible] استقبال [illegible] باشد که [illegible] حرکت آن میکردد پس اگر بعضی [illegible] تدارک آن [illegible] باید بود [illegible] اگر مزاج بارد و رطب بوده باشد [illegible] [illegible] باید کرد [illegible] باشند [illegible] ایشان [illegible] قوی بوده [illegible] [illegible] بسقوط کرده [illegible]



و بطلان اشتها و مانند آن از امراض بدیه حادث گردد و سبب آن اختلاف مزاج اعضا و مزاج الآت جماع باشد پس اگر مزاج حار و رطب بوده تولید منی بسیار کند و میل غالب گردد و لیکن چون [illegible] ضعیف باشد از استفراغ منی استرخای اعضا و ضعف معده و غشی عارض گردد تدارک آن بمجففات و مقللات منی باید کرد و اگر ادمان [illegible] قویه که اعضای علیا زیاده حرکت کنند و اتصال بآب سرد و تریخ [illegible] الورکین [illegible] و [illegible] ماء الجبن و ماء الکزبره و ماء العالم [illegible] بزرقطونا مع دهن ورد و صندل و کافور [illegible] [illegible] بدوق [illegible] و ورد و بقل [illegible] و کزبره [illegible] [illegible] و اگر از کثرت جماع [illegible] کرده باید که زیاده [illegible] [illegible] مثل [illegible] مع کزبره [illegible] طیبه الرایحه [illegible] نموده [illegible] شروع کنند و بعد از فراغ بخواب روند [illegible] اعضا [illegible] نموده [illegible] از اغذیه [illegible] [illegible] نموده [illegible] [illegible] جماع نموده از آن متضرر گردند بمقویات قلب و دماغ مثل [illegible] و المسک [illegible] مقویه [illegible] ثابت [illegible] تدابیر مذکوره [illegible] [illegible] مثل مفرحات معتدله [illegible] کبیر [illegible] و مصطکی [illegible] و قشر الفستق [illegible] تألیف نموده باشند [illegible] از صندل و ورد و سفرجل و تفاح و [illegible] شراب ترکیب نموده باشند تدارک نمایند [illegible] رعشه و وحشت که بعضی را بعد از جماع حادث گردد تدارک آن [illegible] [illegible] که باید [illegible] معجون [illegible] نموده باشند چند روز متعاقب باید کرد و اگر [illegible] [illegible] و منقیات بحسب [illegible] اسهال باید نمود و تقویه دماغ [illegible] مثل [illegible] و [illegible] مقویه مثل دهن نادرین [illegible] و دهن سعد [illegible] و مانند آن باید کرد [illegible] [illegible] که متوجه دماغ میگردد و صداع و ثقل [illegible] [illegible] آن می‌باشد و اکثر این عوارض [illegible] پدید آید [illegible] جماع میکنند تدارک آن بتقویه دماغ مثل [illegible] که از اندک [illegible] مانند آن ساخته باشند [illegible]

باغذیه‌ها صرف نماید مثل حصرم و سماق و غوره که زیربا یا با آن مخلوط نموده باشند نماید و [illegible] کم خورد و سعود و بیرون
اورد نافع بود فصل تخلخل اعضا با کثار جماع تدارک آن باغذیه مرتبه مستحکم و استعمال مثل بهمن الوند و تقویه مثل دارچین
و انقباض و انفصال با آب سماق سر و کشنیز و تخم [illegible] و استکثار خواب و سایر مرتبات باید کرد [illegible] اعیای شدید بعد
جماع تدارک آن بخواب متصل [illegible] قلیل الکمیت [illegible] خواب باید

[illegible]

وجع و دیگر [illegible] باید معتدل [illegible] بالفعل اول کنند و استکثار حلوای [illegible]
[illegible] و استعمال [illegible] خاصیتی عجیب [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible]
آن [illegible] جماع و [illegible] حرکات و کسل و وجع [illegible] باشد

[illegible]

ساقی پس سکنجبین لیمویی از زیرباج پس سکنجبین تفاحی مذکور پس بتناول و استعمال ماء الصفرجل بران پس
باستعمال نوم و اگر اکل اشتهی پدید آید شرب لیمویی از شراب ریحانی و اگر غشی ظاهر کرده با الایم ممزوج
و التفرق جمیع مفاصل بدن و اخذ اکلک مفتوح در شراب ریحانی و رش ماء الورد بوجه باید کرد
ضرر جماع مع ضعف الکلیه باستعمال لبوب مثل جوز و لوز و بندق و حلوا و حب الصنوبر و حب القلقل و حبة
الخضرا مع عرق کرم سوء المزاج حار بود بلوز خشخاش و شکر باید کرد تدارک ضرر مع صداع بتخدیر راس
بلعاب بزرقطونا و بزر بنفشه بس مع دهن آس و شد ربط اطراف در ساعت جماع و شرب لعاب بزر الکتان
باید نمود و تدارک ضرر جماع مع سده جنین است مع تقطیر ماء الکزبرة الرطبه مع بیاض البیض بر جبین و نطول
مجمرة تابرده بین الکتفین و نوم مستلقی تدارک مع الحیاة باستعمال جوارش منقول و شرب و طبوس
تدارک ضرر جماع مع ضعف اعصاب و وجع مفاصل رقیق و نحیف تنزیل الحرکات و تقویة مفاصل و جمعه بزر قطونا
قبل البران درشته مفاصل سبک و منع مثل آنکه ازاسافل باعالی حار نباشد و بیدار شود و بعد پس تخفیف غذا و
تقویه دماغ بدهن آس مخلوط بدهن بابونج باید کرد تدارک ضرر جماع اصحاب امراض سوداویه با جوارش
اسقنقور و امثال آن مع سواعد آنکه بدن فصد و چند بیستر و شرب ماء الاصول ممزوج بشراب صرف
رقیق و اکثار و تطویل استحمام و شم مشک و عنبر باید کرد افراط و تدارک فصد مثل مع تزوید ملک عنبر و نور
جامع مفرط است ضرر فصد وقتی که صفرا غالب شود استفراغ او ازدیاد صفرا و صعود آن بدماغ و احداث
سرسام است و گاه موجب ذهب میکرد تدارک آن بتبرید و تلطیف باید کرد و کار غالی از تقویه دماغ و قلب
و منع نجارات غلیظ از حرکت جانب نبوده باشد مثل شربت صندل و شیر خشخاش و تخم خرفه و کشنیز قلیل از جلاب
شیر و سایر اگر فور و جلاب سرد و اگر طبیعت بطی باشد تلیین خفیف بغذای خفیف و غذای مثل الشعیر
مع شیر خشت با تخمهای لینه موافق باید کرد ضرر فصد وقتی که بلغم غالب باشد که بدین مزاجست بلغمیات
مفرط بعد از آن اسهال بلغم بمسهلات خفیفه باید کرد و بهمین قیاسست ضرر فصد در حین بیماری سوداویه
تدارک آن ضرر فصد که بعد حدوث اسهالست و لیکن باشد که گاهی کردند تدارک آن بمعالجات خفیف
اسهال سددی و کبد بسبب مع تقویه مزاج و معده و جگر ضرر فصد به شرب ماء کشنیز با برنج ابست مع الدم
العضو خوف استسقا بود تدارک آن بادرار بلیه بود در محرور بدرست کاکنج و معده بسرد و جرم و نطوس
قوتیه و شراب صرف ضرر فصد بر اکثار بای متحدید انقطاع ماءهاست ضرر فصد قبل از وقوع به وب نوبت
دستور و رو حلویات قلیل الحراره است در مبرود مثل معجون خیار شنبر بعد از وقوع بسا دلیست بتعرق بعد از تنزل و منع



عفونه و حرکت اخلاط خام تا ادار صحاو له نوبت فواکه و رسیر رقیق لیطوس پس با غذیه موافق مضاد او اخلاط که کثرت واقع
یا تحری منها فی العروق او ماده نبود و ضرر شرب ماء کثیر بعد از آن اسهال و خون استسقا و امراض عصبیه و صرع است تدارک آن
باو امثال است چنانچه در فصد مذکور شد شرب آب تمام آب با ذهن و املاک کمیا در او اگر کثرت مسیر و احداث او اگر که
حرارتی در مزاج ظاهر کرده بعد از آن ورد تناول بزر قطونا و بزر کتان مقلو بمح وضع مع دهن الورد و تدارک ضرر
الطعام در حین اسهال بخوف هیچ و صد او بود تدارک آن اگر بطن محتبس گردد با استعمال اشیاف و اگر و مع
حرکت کرده و خوف بعد شدید بود پس تخفیف طبیعت بادویه باید نمود و تناول معربات مثل معجون کبیر
و بزر قطونا مانند آن تدارک آن کثار طعام بعد از احتباس اسهال بنا در لست بقی و اگر ممکن نبود و نفخ و قراقر
باشد تناول نکوده و اگر اعتقال بود بمعجون خیار شنبر و بیوم ثانی بعد از آن برنیا بهشتهو و بعد از آن یا قی
بشراب و رو ماء قرص و شرب پس استعمال نوم و اگر قوت ضعیف مند فع گردد و اثر هیچ پدید آید بعلاج
تدارک باید نمود و صاحب کامل در آخر رساله حفظ صحت که با سیدهای وزیر ملک عصر خود ذکر الدوله
نوشته و اکثر اقوال آن در این کتاب حفظ صحت سطر باید که از جمله اسباب قویه حدوث اکثر امراض
بداقوه ضبط چیزیست که چون طبع تقاضای آن نماید ممانعت نباید نمود از آن جمله یکی عطاس است
و منع آن موجب صداع و ثقل و بعضی امراض دماغی باشد و دیگر تثاؤب که مدافعه آن موجب
فساد هضم و کسل و ثقل و تکدر بصر و چشم بود و دیگر سرفه است و حبس آن تولید بلغم در دماغ و بلادت
حواس و ذکاوت جماید دیگر نفث است و حبس آن لذت شهوت و تهیج قی و خفقان و افساد اخلاط
و اضعاف معده میکند دیگر عطش و مدافعه آن معده و جگر را ملتهب میکرداند و احداث حرارت
و حفوف میکند دیگر سعال و حبس آن احداث امراض ریه و سعال میکند دیگر قی و میکند دیگر
ابطال شهوت و احداث اوجاع حلق و سیلان لعاب و تولید دیدان میکند دیگر قولنج و حبس آن موجب
تشنج معده بود دیگر جشاء و حبس آن موجب نفخ و فواق و هضم باشد دیگر بول و حبس آن امراض صعب
گرده و مثانه و سلس البول و عسر البول و قروح مثانه و اکثر امراض مجاری باشد و درجمیع حالات پدید آورده
امراض ضعیف کرداند دیگر عرق و جماع و مدافعه آن موجب وسواس و مالیخولیا و رد و دوخشونت و عشق باشد
و عرق شبانه دوری مزاج و سعة العروق و مدافعه دیگر ریح اسفل نفس آن موجب قراقر و نفخ و قولنج امعا و
عین و وجع فواد و جاع راس باشد دیگر براز و حبس و مدافعه آن موجب قولنج و یرقان و خبث نفس و بلادت
حواس و امثالها شرح در رساله دیگر ... بود و دیگر در آن رساله فرموده که حافظ صحت را باید که ...

در شب آب نخورد و در روز خواب نکند و شب بیداری نبرد تا تواند و امثال طعام مجرب باشد و دو سه روز ... بنشیند
که مواد ناسور بود و ما بقی اقوال نفعه این رساله و دیگر متعلقات حفظ صحت و این مبحث را مشروحا و مبسوطا در کتاب
مفید بعربی ذکر نموده ایم ولیکن چون خواستیم که این کتاب نیز خالی از آن نبوده باشد بعضی را ذکر کرده ایم
ان شاء الله تعالی الباب الثانی احوال المجرای الطبیعی هر یک نسبت ضرور به کرآن وقت عادی حقیقی ...
نکند اکثر با امراض ساقط عن المعالجه منوی گردد زیرا که ... که از تناول الطعوم و اشربه و ... فضلات مجتمع
میگردد و طبیعت سالها آن حاجت نباشد و بعضی که طبیعت قادر بدفع و استفراغ آن از بدن بود
که قادر نباشد در بدن باقی ماند و مضرت رساند پس بمیل الطبیعت محتاج بمعاونت طبیعت جهت دفع آن از بدن
خصوصا در ابدان صحاب شربه که از استعمال آن اکثار اطعمه و اشربه اجتناب نمیکنند نمود و بیان این مقدمه آنست که چون غذا وارد
گردد و منهضم گشته با معاء و از آنجا بعصاره آن بکبد منجذب و نقل آن که بکار طبیعی آید طریق برازی دفع شود و آن
عصاره در کبد منهضم گردیده و از آن خون متولد گردد و در عروق پس هر یک از اخلاط بنابر منافع مقرر با خون مختلط
و متحد گردیده در عروق جاری گردد و بعضی که از هم متمیز گردد دیگر با دویه مسهل مخصوصه لهذا در صحت اطلاق میکنند در حبس
محصور عروق است از اخلاط اربعه بمقدار و کیفیتی لاحق و اخلاط دیگر که فضول بود و متمیز گشته با ادویه خود منحصر
گردد و آنجا مثلا آن حاجت نباشد مثل البول از بدن خارج گردد و اگر اخراج آن از سببی متعذر گردد و باعث
اضرار و امراض نایه همچنین چون باعث آید آنچه مایه حیات کل بود و منقلب بمزاج قوام اعضا و غذای بدن گردد
و آنچه غیر موافق بود اگر طبیعت قادر بود تلطیف و تحلیل آن نماید آن را دفع و اخراج خارج اعضا باقی ماند
اگر تعفن پذیر و موجب حمی گردد و اگر بعضی از اعضا منصب گردد و احداث اورام نماید بنابر این در صحت
نگاه داشتن چیزی از فضول در بدن مجتمع یا باخراج نماید تا از حدوث امراض آن ایمن گردد و تحقیق
آن چنان بود که هر اندک حرکتی لفقدان احوال مستفرغات بدن نماید بمنزله میزان بول و عرق و حیض
و آنچه از مقرر بین و لهوات جاری و آنچه از صدر نافث گردد و پس اگر چیزی از مذکورات بحبث عادت
جاریه که تقلیل یابد یا وقت خروج انها را متقدم یا موخر یابد بمقدار حرکت و در آن بحال الطبیعی حال و اندازه آن
و احتمال هر گاه امری از امور بحالی از احوال طبیعی اجرای طبیعی تغییر یابد پس منزله میزان است بر
بحال الطبیعی رفع سبب اشتغال نماید بعضا و زیرا که علامت مرض خفی خواهد بود در عضوی از اعضا مثلا هر
کسی ضعفی غالب متصور و احساس کند بی علتی ظاهر یا استفراغی و دفعتا رایحه اسود المزاج ساوج یا ماده
خواهد بود و آن از دلایل بعض مبادی و عرق متخلف میشود و همچنین هر گاه در عضوی وجعی بدرون ورم



جلد ببدون خرسو منقطع جرح که سوادث که در تنگنا و منع تخت چو اگر بنکیدیا بلبسه مستو مثل چادر لبس و کلک بخود
متخلخل گردد و مشقوع و سائر گردد و غضب و غضب باشد بسبب آن خلط بلغمی بود پس مفلوات و مرو رات حاره
بکار علاج باید کرد و اگر خلط غالب بود مثل بلغم از فضول بلغمی رفع باید نمود و اگر ابلکه بوضع تکمید منتشر گردد و وجع
پیرو عضو خالی از قشف و خفوف و تشنج باشد معلوم گردد که غلبه صفرا است پس تبرید و ترطیب عضو لطف مداوا
و استخراج آن با ادویه مسهله ارک باید کرد و کفایت نبود در صورتیکه از خلط صفراوی باید کرد و وارد
و استفراغ بعوارض سوداوی و موی بایدنمود و حاصل کلام آنکه هرگاه امری خارج از امر طبیعی ظاهر گردد تحقیق
و دفع آن کما هست باید و در صورتیکه آن علیم تر نگردد و چون این مقدمه دانسته شد بدانکه افراط و شدت شوق
از مجاری طبیعی باستنشاق نسیم بارد و شرب آب آن حرارت از آن صدر بود و علاج آن سیرو است مقویه
قلب باشد از اشربه حلیه و فواکه و مانند آن و اکثر اوقات عدد از اسباب مصادر آن باشد
از کلام بانضمام مباد شدید حاد السوء و سبب آن اسباب خفیفه که وجرب باشد ضیاق شهوت طعام
بارد یا در انی بر رودت فم معده است پس باستعمال ادویه سخنه و شرب شراب تدارک باید کرد و مانع از
بلغم حاصل است بلغم معده و پس بمقاب بلغم قی باید کرد و نقصان شهوت طعام یا از سوء فم معده است پس استعمال
مقویات مثل آب انار ترش و شربت غوره و آب تمر هندی و مانند آن و تنقیه معده بجندل و کل گلاب و کل فورة فحا
بالفن و یا با دوغ ماهی با فرار با ترشیها و آب غوره پخته رفع آن نماید یا از امتلای پشت پس باستفراغ بدن
از خلط غالب علاج باید کرد و مرهم یا اشیای حامضه این دلالت بر غلبه صفرا میکند تدارک الی کردن است
صفرا و استعمال اشیای مطفیه و اشیای حاره حریفه حلوه و آن با دلالت بر غلبه برودت میکند
و علاج آن یا بخور سود و ادویه سخنه است و یا از خلط حامضی باشد و علاج آن قی باید کرد یا اشیای ...
باید و علاج آن بطفیات باید کرد میل طبیعت بآب و آن از حرارت و خروج سر فم معده است و علاج
آن مبردات و مرطبات مثل لعاب بزرقطونا و میدانه یا جلاب و آب شفته نبا قند سفید است قلیلی از طباشیر
و شیره تخم خرفه که در آب نار خوش کرده باشد باید کرد و از اغذیه آنچه سرد و ترش باشد بغیر از ...
و شیر را صحبت نعمت نعم علاج العطش که چون ساعت بساعت بعدی گرد و عطش که از حرارت معده
و کلیه و یا از سوء مزاج آنجا عادت گشته باشد تسکین گردد صفرا آن بزر البقلة الحمقاء فارسی خرفه اسب الطیب
حل کرده باشد عصاره لبنا و لسان اجزا سوا با نبات سفید مثل ربع جمیع اجزا و ابو یا مغز تخم خیار مثل جمیع اجزا افزود
ساخته نمود پس حلق ان سه با لعاب بزرقطونا حبوب مغز طی نموده بکار برند وصفه حب من فقه عطش ... ٨١

که از اقسام [illegible] نسبت حرارت و یبوست بوده باشد [illegible] اخلاط غلیظ [illegible] در معده یا اخلاط [illegible] چون بلغم [illegible]

[illegible] بعد از [illegible] معده [illegible] آب [illegible] پس [illegible] باید [illegible]

[illegible] اخلاط [illegible] مرطوب [illegible] نافع [illegible]

موافق [illegible] تناول [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و در آن [illegible] و تناول طعام [illegible]

مذکور کرده [illegible] یا آن [illegible] معده [illegible] استعمال [illegible]

[illegible]

ضعف بلغمی

[illegible]

[illegible]

اوایل

این بکثرت بود [illegible] طبیعت [illegible] معده [illegible] جوارش [illegible] معده [illegible]

شهوت [illegible] باعضا [illegible] سبب [illegible] معده و کبد بود [illegible] نافع باشد [illegible]

[illegible] بوده [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بوده [illegible]

[illegible] صفت آن [illegible]

[illegible] مذکور [illegible] ضعف [illegible]

[illegible] حرارت [illegible] شهوت بوده باشد [illegible] صفت [illegible]

[illegible] معده [illegible]

[illegible]

مشغول باز جماع مستسقی یا یرقان و غیر علاج بدن و تنور و طب و بخور و تریک کرد مانند آن و استعمال فلوس خیار چنبر و ترنجبین با زلال
کردند قولنج و سایر امراض معده و امعا اگر از کثرت غذا است تقلیل مقدار و تاخیر غذا باید کرد و استعمال مسهلات نمود و اگر از تناول
اغذیه واحده یا حسب طبیعت سزاوار تناول اشیای مخالف یا سست شل جو و گندم و گوشت بز و مانند آن و کرفس و تخم آن و کمون و جوارش بزوری
و مانند آن و اگر سببش قی است نوعی دیگر کند و وقت ساختن جوارش و مثقال بخورند البته نافع باشد قاطول اگرچه بادله آن
اصحاب وجع مفاصل و ظهر و استسقا و امراض بارده و ثقل بدن منتفع میگردند ولیکن از اوقات اول حبس بول و بعد
حادث میکند حتی اگر مواظبت کنند بر ادرار بول و قروح مثانه و ذات الجنب میکند پس اگر سببش بول از مثانه طبعی نباشد گرم
و دقیق و امثال است سبب آن باید کوشید پس تا در آن بر آنچه سزاوار است اگر سبب کثرت شرب آب باشد
پس تقلیل شرب آن مناسب است و اگر از دفع طبیعت باشد بر سبیل بحران پس متعرض آن نباید شد مگر آنکه با افراط
انجامد و اگر از برودت گرده و مثانه یا سرمای شتا بوده باشد پس استعمال اطریفل صغیر باید کرد و معجون
دفع باید کرد نافله بول از آنچه سزاوار است اگر از قلت شرب آب باشد پس آب گرم بیاشامند و اگر از حرارت و یبوست
باشد خربزه و خیار و مانند آن تناول کنند یا شیره تخم آنها یا جلاب و ماء الشعیر و لعاب بزر قطونا نافع و جلاب بنوشند و اگر
بسبب استیلای برودت یا از خلط غلیظ بوده باشد مدرات حاره مثل تخم کرفس و انیسون و بادیان و دوقو و کمون
و نانخواه و جبیع آنها و مانند آن استعمال کنند و در اغذیه کرفس و انیسون و نانخواه و کمون و حمص اسود و درونج
مشاکل آن داخل کنند دیابیطس حرقت و فرط خروج البول نفع آن شرب لعاب بزر قطونا یا جلاب یا شیره تخم
کدو و خیار یا سکنجبین آب سرد یا با خیار یا جلاب باید نمود بول الدم پس اگر از بحران آن اگر از دفع طبیعت بوده باشد
بنابر کثرت خون بر سبیل بحران متعرض قطع آن نباید شد مگر آنکه با اسراف انجامد و اگر سست قوت و افراد و ضعف مانند آن
و سبب مجاری و تحلیل آلات بوده باشد پس می باید که حجامت بازو و تعلیق المحاجم کنند و آب بقلة الحمقا با گل ارمنی
سوده با گل ارمنی بنوشند یا آب سماق و گل ارمنی بیاشامند و طیور و مرغ سیر که آن غذا و آب سماق بخته غذا
نمایند قطره البول و احتباس آن باید که چون یکهفته بر وجود حال انجامد مقرر آن بگذرد و حمام رفته در میان آب
گرم نشست بر ناف و عانه بمالند بعد از آن تدهین مواضع بروغن زنبق کنند و ساقین را ضماد نمایند محکم ببندند
و فصد صافن باسلیق کنند و آنچه نفع آن مخصوص ببرودت است تناول جلنجبین و قوت تیانی اعروه و حمص اسود
و نانخواه و تخم کرفس و شراب الشیح باشد حصاة درد کلیه و سنگ مثانه اصل جمیع اوجاع آنها بوشند اگر غلیظ
بوده باشد موافق و همچنین نافع بود و الا در اثر تمشیت نماید افتیمون نیز و اگر نفس خنازیر و بیم بکلی
نکلام کرده دو خصیه بالا تر هر دو بنوشند و آنچه مخصوص مجرور است شرب ماء الشعیر و الخیار و آب هندوانه و ماء البطیخ

خس

حس و طرف شقوق و مانند آن و چون درست ساقین باشد بادی جریان خون بواسیر و احتباس آن از اسهال مفرط یا برطوبت
ترک نمایند اگر کثرت عرق بحرانی آنچه بسبب آثار غذا بوده باشد تقلیل و تلطیف آن نمایند و آنچه بسبب کثرت فضول بدن
بوده باشد تنقیه بدن با مسهلات باید کرد و اگر عرق منتن الرایحه بوده باشد باید که از عفونت کدام خلط است اخراج
آن نمایند و از ادویه آنچه حبس عرق مینماید آنچه شرب طبیخ گشنیز و سماق و برنج مقشر است و دیگر دهن بدن است
بدهن الورد یا بدهن الاس و تنقیه بدن بجوشانیدن گشنیز و مورد و سبوس و آب مورد و آب برگ سیب و سوس ساییده باشد
و دیگر آنچه در منفعت جمعیت چهارم مذکور گردیده مفید باشد قلت عرق و احتباس آن اگر سببش کثافت بود از برودت
و سیاست و دوام حمام و ریختن آب گرم بر بدن علاج کنند و اگر سبب خروج جفاف باشد بر مسامات و سبب حر شمس
و مانند آن بتعطیل آب و شرب فاتر و تمریخ بدن بدهن بنفشه و نیلوفر و مانند این علاج باید کرد و همچنین باشد علاج آنچه سبب
استحصاف جلد بوده باشد از استعمال حمام یا تحلیل و کثرت و مانند آن و اگر سبب فضول غلیظه لزجه محتبس گردیده باشد
تنقیه بدن با مطلقات و تسهیل آن تقلیل غذا و اکل حبوب ملطفه و حمیه و لزوم ادرار البول و حرکت و دلک قوی و اخلاط
قویه و استحمام با آب نمات بیشتر کنند مخلل ملطفه سخنه مثل فوتنج و شبت و برنجاسف و مرزنجوش مستعمل نمایند بعد از استعمال
بدن از بلغم مثل برنج و فلفلمونی و قطرم و مانند آن مشغول باید گردید و از حماقرحا و نیز در سبیل تعرق است این نوع مخصوص است
و ترشح بدن مثل روغن بابونه و روغن سوسن و قلیل از بوره ارمنی یا دارچینی یا سلیخه مدقوق و صندل داخل کرده باشند و نیز
تمریخ بدن به هیلی و مانند ان و جنطیانا یا عاقرقرحا با آن مخلوط ساخته باشند بعد از ابتدا در هوای حار مثل حمام و مانند آن
و همچنین است تمریخ ظهر به دهن عاقرقرحا یا نطرون مخلول بزیت در حمام و همچنین شرب مسعر یا جاوشیر یا ضلبت
نیز ستر یا جند بیدستر یا حب القار یا کام شیم و تکلم باشد و حمل البوق غذام ادرار عرق مینماید همچنین است شرب
و نطول کردن با سکنجبین یا انیسون و مسح بدن به بادیت الکرم عرق مخلوط بزیت و تبخیر بجند بیدستر و فوتنج جبلی
و حب بلسان و بزر الانجره و مانند آن عرق مینماید اکثرت عطاس اگر از نزله بوده باشد علاج آن باید که بلوغ
و احلیل ملک و مرزنجوش و قیصوم و مانند آن از مولدات ریاح را در آب جوشانیده و تنقیه
بلغم آن کرم فضول کنند و مرزنجوش بجوشند کثرت و نیز بادی جریان رطوبات از منخرین باید که بعو
و خالص دوسنه سوسن تبخیر کنند و مخلوط نمایند بر آن کرده بجوشند قلة جریان رطوبات از منخرین و احتباس
آن و اجتماع فضول در دماغ باید که استنشاق عطوس یا دخان فلفل و دار الفلفل نمایند و آب گرم
بر سر ریزند و بطبیخ بابونه و اکلیل الملک و آب طبیخ الکماب نمایند که تنقیه دماغ و دفع امراض حادثه از آن
غلیظ از حیث قرع و سکته مینماید کثرت جریان رطوبات از لهوات باید که بطبیخ سعد و ورد و مانند آن

خشک کلاب ... حرکت [illegible] رطوبات ... واقتباس آن باید که طبیخ ... جامع ... ایارج فیقرا غرغره کنند
موثر ... مدقوق ... سکنجبین ... آنچه غرغره کنند و استعمال مسواک و غرغره بماء العسل و مضغ کنند و علک ...
بود زیرا که شقیقه ... دماغ از فضول ... عین و از ان ... نیز ... اما ازین اسباب امراض سوء المزاج
بانچه معروف آن واجب است ایمائی میرود ... اسباب ... بدن انسان ... جنس منحصر است یکی آنکه حفظ
حرارت کند ... و مقداری که هست مثل غذای معتدل که ... آن ... بدن ... نسبت ... نمیکند بلکه
حرارت را بر حالی که هست محفوظ میدارد دویم آنچه بر حرارت بدن می افزاید و از آنچه هست زیاده میکرداند ...
دوای حار که زیاده میکند حرارت را و غذای حار که هم حفظ حرارت میکند بغذائیه و هم زیاده میکرداند و جالینوس
اسباب ... منحصر است در ... جنس حرکت ... مفرط ... سخن که ... آن مفرط نباشد مواد حاره ...
... و ... بعضی دیگر ... نوع است اول طعام و شراب معتدل در کم و کیف دویم حرکات
معتدله سیم ضمادات و مروخات معتدله ... بشرط چهارم استحمام معتدل پنجم نوم و یقظه باعتدال ششم
غضب معتدل هفتم فرح معتدل هشتم دلک معتدل نهم دوای معتدل دهم استحمام بآب سرد چنانکه ...
باشد ... اطراف ... شیخ الرئیس ... اکل ... بشدت و کثرت بوده با فراط رسیده باشد
و اغذیه و ادویه حاره و ... ملاقات ... مفرط ... و ... مفرط و ... ظاهر بدن
تمامی ... از اسباب ... جالینوس ... جنس بود حرکت مفرط و سکون مفرط ...
مبردات شدیده و ملاقات ... طویل المده یا شدیدة القوة ... و ... جامات ... 
و مواد مبرده ... و ... غذا ... بعضی ... نوع ... که مذکور شد ... اول ...
... حرارت را ... دویم کثرت اکل و شرب ... سیم عدم غذا
که آن ماده خون و حرارت است ... عدم آن حرارت منطفی میکردد چهارم استفراغات مفرط که ازین ماده حرارت
کند پنجم وقوع سده ... حرارت غریزی که مانع انتشار آن در بدن و موجب احتباس و تحلیل آن
کردد ششم ... مفرط که حرارت غریزی را مختنق سازد هفتم ... مفرط که تحلیل حرارت و روح نماید هشتم
لذت مفرط چون لذت جماع که موجب استفراغ روح کردد نهم کثرت رطوبات در بدن ...
و شیخ رحمة الله ... موجب تحلیل و تفتیش ... حرارت میکردد و ... حرارت
مختنق میکردد ... طریق حرارت ... میکرداند و ... مبرده ...
از اسباب ... جالینوس ... ملاقات ... بالفعل و بالقوه

وکثرت

وکثرت ماده و ... سکون مفرط ... بعضی ... سبب ... اول ... دویم کثرت نوم که مانع تحلیل
... سیم احتباس آنچه عادت باستفراغ آن جاری باشد چهارم استفراغ صفرا و سودا پنجم استعمال مبردات
... ششم ... معتدل ... هفتم ... جالینوس چهار است ملاقات یا ...
... که ... بعضی ... حرکات مفرطه دویم کثرت ... سیم کثرت استفراغات
... چهارم ... مفرطی که مانع جذب غذا کردد ... اغذیه و ادویه ... 
... ششم طول مکث در حمام و کثرت سیلان عرق و ... ملاقات ... شدید ... 
تحلیل مفرط کردد ... ضمادات ... غضب کثرت ... و ... جمیع حرکات نفسانیه ...
... و صول ... اسباب سوء المزاجات مفرده ... ترکیب ...
... اسباب سوء المزاجات مرکبه ... لیکن ... سبب موقوف ...
... اول ... سبب فاعل دویم طول ملاقات آن ... استعداد بدن ...
... از عالت طبیعی و آن ... که اقسام احوال بدن
... جالینوس ... صحت و مرض ... امر وجودی ... نسبت میان ایشان
... تضاد ... فیما بین ... متضاد ... که صحت و مرض ... 
... جالینوس کرده ... طبیعی که سبب آن بدن انسان
... ترکیب ... جمیع افعال طبیعی و نفسانی و حیوانی صحیح و سلیم بالذات ...
... صحت و مرض ... غیر طبیعی که سبب آن ... جمیع افعال ...
... صحت و مرض ... باصطلاح اطبا فرقی نباشد زیرا که سبب ...
... صحت یا مرض ... مرض ... است که باعث ...
افعال یا آفت افعال که صحت و مرض عبارت از ... است ... فرق ظاهر زیرا که
موجب وجود آن ... سبب صحت و سلامت افعال است یا آفت آن ...
آن ... موجب ... افعال یا عافیت آن ... و مرض ...
موجب ... یا آفت فعل ... سبب ... وجود ... احوال که عبارت ...
میکرد ... و مرض ... موجب ... آفت ... 
... مطلق است ... خارج از مجرای طبیعی ... بالذات موجب ... افعال از مجرای طبیعی ...

خروجی تقابل و از تعریف مذکور صحة بطلان اعتقاد جمعی ظاهر میگردد که بعضی از ایشان چنین اختیار کرده اند که صحت
عبارت از سلامت فعل است و این قدر فکر کرده اند که بنا بر این می باید که مرض که ضد صحت است عبارت از تغیر
فعل باشد پس هیچ فرق نمیشود میان مرض و عرض و بعضی دیگر توهم نموده اند که صحت عبارت از صدور افعال است بر کمال
و بر این تقدیر لازم می آید که نائم هرگاه که مشغول بفعلی باشد مریض بود زیرا که افعال ایشان بکمال صادر نمیشود و معهذا
[illegible] اطلاقات و بر این تقدیر لازم می آید که انسانی که مزاج ایشان خارج از اعتدال
باشد مریض باشد بلکه باید دانست که [illegible] جالینوس جمیع افعال [illegible] محسوس نباشد [illegible]
بدان نتوان کرد و بر این تقدیر لازم می آید که مریضی در عالم یافت نشود مگر نادر زیرا که اکثر امراض مثل حمی و [illegible]
و غیر آن جمیع افعال ماؤف نمی باشد بلکه بعضی ماؤف می باشد پس اگر جهت احتراز از این [illegible] از مذهب جالینوس
عدول نموده اختیار مذهب شیخ الرئیس رحمه الله نمایند اولی و انسب خواهد بود و تعریفی که شیخ در قانون کرده
آنست که صحت عبارتست از ملکه یا حالتی که صادر میشود از آن افعال از موضوع آنها سالم [illegible] ملکه و حالت
هر دو عبارتست از کیفیت مخصوصه منطبعه در جسم ذی نفس و لیکن اگر راسخ است ملکه است و اگر زود زوال است
حالت است و جنس این تعریف همان کیفیت نفسانی فقط است و تردید میان ملکه و حالت جهت اختلاف صحت
بحسب اشخاص و ابدان که در ابدان قویه راسخ و در ضعیفه سریع الزوال می باشد و آن ملکه
علت صدور افعالست بسلامت و مراد از صدور آنست که بی واسطه باشد زیرا که صدور هر چیز [illegible]
صادر شود پس اگر از واسطه صادر شود مصدر حالت واسطه خواهد بود و نیز مراد از افعال مثل جذب و هضم
و دفع و امثال آن گفته اند و از موضوع موضوعی که بنفس خود قائم باشد مثل بدن است و در این مقام صحت و سلامت
اگر چه بمعنی لغوی مرادف‌اند و لیکن در اصطلاح مرادف نیستند زیرا که [illegible] در این تعریف نیست [illegible]
و آن در مقابل صحت است تقابل عدم و ملکه [illegible] بصورت حالت ثالثه ثابت و واسطه لازم نمیگردد زیرا که هرگاه
فرض کنند موضوع [illegible] اعتبار [illegible] واحد بعینه در زمان واحد بعینه [illegible] هرگاه فرض کنند [illegible]
و از عضو واحد یا اعضای [illegible] در زمان واحد [illegible] جهت واحد مثل آنکه از جهت مزاج یا از جهت ترکیب
یا از جهت فعل واحد مثل هضم یا دفع [illegible] البته یکی از دو حال خالی نخواهد بود یا معتدل المزاج
و صحیح خواهد بود بحیثیتی که افعال او سلیم باشد یا آنکه مریض [illegible] افعال او ماؤف و بر این تقدیر [illegible] از اقسام حالت
ثالثه را که بطریق مذکور [illegible] غیر صحت یا مرض حالتی دیگر نخواهد بود و در فصول [illegible] مستفاد میگردد که مرض
آنست که ضرر بفعل محسوس تابع آن باشد [illegible] ضرر فعل محسوس نباشد [illegible] مزاج [illegible]

اهم

اول آنست که تغیر [illegible] شده مثل [illegible] و غیره و وجود [illegible] با نقصان [illegible] ضعف [illegible] علی ما ینبغی
یا بطلان یا شد مثل حصول [illegible] امراض منقسم میشود به دو قسم مفرد و مرکب زیرا که هر مرضی که باشد یا آنست
که حقیقت آن باجتماع چند مرض که [illegible] تحقق میگردد [illegible] حاصل شود از آن مجموع [illegible] که آن از امراض
[illegible] گویند که بزوال آن [illegible] مجموع امراض [illegible] زایل گردد مثل ورم که حقیقت آن باجتماع سوء المزاج و تفرق الاتصال [illegible]
در مقدار [illegible] تغیر وضع و شکل عضو است تحقق میگردد و بزوال ورم همه زایل میگردد اما سوء المزاج بنابر آنکه [illegible]
و حصول ورم از ماده [illegible] کیفیتی غریب و حرارتی [illegible] حادث شده باشد اما تفرق الاتصال بنابر آنکه چون ماده [illegible]
[illegible] احداث قرح و [illegible] اجزای عضو که مستلزم زیادتی در مقدار عضو است [illegible]
[illegible] امراض ترکیب [illegible] ظاهر است و این قسم مرض را مرض مرکب گویند یا آنست که [illegible]
بلکه حقیقت آن از یک نوع از انواع مرض مزاجی یا ترکیبی خواهد بود و آن را مرض مفرد گویند و اجناس امراض مفرده [illegible]
جنس اول امراض سوء المزاج گویند زیرا که [illegible] تغیر [illegible] مزاج اعضای مفرده [illegible] حادث میگردد
جنس دویم امراض ترکیب نامند زیرا که [illegible] تغیر [illegible] ترکیب اعضای مرکبه [illegible] جنس سیم
امراض تفرق الاتصال [illegible] زیرا که [illegible] اتصال اجزای اعضای بسیطه یا مرکبه [illegible] پس [illegible]
که [illegible] سوء المزاج یا سوء الترکیب یا تفرق الاتصال حادث گردد [illegible] سوء المزاج و سوء الترکیب و تفرق
الاتصال [illegible]
[illegible] یا تفرق [illegible] اتصال اجزای آن [illegible] مرض [illegible] زیرا که صحت و مرض
[illegible] مختص [illegible] و دیگر [illegible] در شروح [illegible] قانون مذکور است و [illegible]
[illegible] بیان [illegible] انواع ابدان بحسب مراتب احوالی که فیما بین صحت تامه و مرض تام می باشد
[illegible] است اول بدنی که صحت آن کامل بود [illegible] که وجود آن ممکن باشد دوم بدنی که صحت آن دون [illegible]
[illegible] نوع اول باشد [illegible] سیم بدنی که صحت آن دون مرتبه نوع ثانی بود و آن حالت
ثالثه است که مذکور گردید چهارم بدن مستقام یعنی مستعد مقابل مرض پنجم بدن بسیار المزاج که افعال
[illegible] بوده باشد ششم بدن مریض به مرض قوی که افعال او [illegible] بوده باشد [illegible]
[illegible] امور [illegible] طبیع [illegible]
[illegible]
[illegible] زیرا که [illegible] الاعراض مثل [illegible]
۸۵

وقلت دهه قرب و فش و مانند آن اگر آنها اطلاق مینمایند ولیکن چون امور خارج از طبع بدون تغیری احادث
نمیشوند موجب تغیر آن هرچند که خفی باشد اما وجود دارد و مثلاً تغیری القوت مشبه غاذیه راه نیافته باشد تغیر لون
شکل بمرض عارض نمیگردد و آن تغیر در حقیقت ضرر فعل است بنابراین تعداد مذکور احتساب آنها از امراض جایز داشته
داخل امراض نموده اند و هر مرضی که مناسب و مشابه مزاج مریض و سن و فصل بوده باشد خطر آن کمتر از مخالفت
کردن الف مذکور است باشد زیرا که آن سبب در غایت قوت و کثرت نباشد مرض مخالف مزاج حادث نمیگردد و مرض
هر فصل فصل دیگر که ضد آن باشد امید زوال زیاده دارد و هر که اعلی مرض بوده باشد و بول او زایل الشبه چون بول
صحی باشد آن علامت هرگز از وی زایل نمیکردد و از جمله امراض بعضی که بغیری که نزدیک او باشد خصوصاً که قوت
مقاربت مستقر گردد خصوصاً که مسکن تنگ خصوصاً که ریح بد و عوام ارتفع و سبب ریح یا مقعد سرایت میکند اگرچه
مع ذلک سبی و استعداد قبول آن مرض بوده باشد در سرایت تخلف نمیکند و آن دو امراض مثل جذام است
و جرب و برص و قروح عفنه و جدری و حصبه و حمی وبائیه و سل ثبیا که بود و این امراض ردی و سمی دایم الخلل است
و آنچه از ابدان بتحلیل میرود یا هوای مستنشق مخلوط گردیده هوا مکتنف بکیفیت ردیه آن میشود پس هر که با آن هوا
استنشاق مینماید مسموم او و در اخلاط اعضای تأثیر نموده اعراض آن مرض میکند که او باشد که تجویز علیم
بعضی امراض مانند مرض لعیب عادت گردد مثل صداع و سل و فرش [illegible] و سواد و بیع نفرس باشد که یا رسد
یا ولادو میرسد لعیب تکیف منی بکیفیت ردیه مرضا اعضای که منی از آنها منفصل گردیده بجهت استیلای کیفیت
مرضیه یا ماده که صلاحیت تکون منی دارد و آن امراض یا منفعلا بجهت برص و بهق و نقرس و سل و صرع و مالیخولیا
ادق و هر یک نوع از امراض را بنظم آورده اند شعر بود موروث هشت نوع از مرض حذر کن از آنها غایب فرزند جذام
و باد و جرب مانیا و بجز موروثه از امراض آمده نمی بشنوی نبیه از کیا جذام و برص بهق و مالیخولیا
سل و نقرس و صفره مانیا و آنچه در بین محمد فاو توارث آن بکرات تجربه پیوسته مرض افرنجیه
بالنگ است جالینوس گوید که امراض خصوصاً که در اعضای رئیسه بوده باشد محسوس نبود اما
متدرن که دلالت و اما از هر عروض امراض اصعب میباید مداوای آنها تا آنکه بالضروره محتاج معالجات اقوی
و عسر بکرر شوند و بعضی امراض شافیه و مستقلا که هرگاه عارض شود اعیانی تقدم میکنی پس اگر در
آن نکوشند موذی بجدو سخت و بعضی امراض صعبه میگردد و آن هرچند نوع است نستک از امراض قریبیه
و آن چنانست که صاحب آن در اعضای خود المی مثل الم قروح می یابد و سبب آن اخلاط حاده صفراوی
پس اگر آن الم قلیل باشد و صاحب خود احساس تخییل کند علاج آن بریاضات معتدله و تمدید بدن



بنفشه و نیلوفر و کدو و کدو مشفف و بعد از آن اقتدا با غذیه مرطبه مثل سویق جو که در رست ترتیب داده باشد
باشند و خواب در مواضع معتدل و شمالیه باید کرد و اگر آن الم و اعیا شدید بوده باشد حتی آنکه المی مثل الم قروح در داخل
اعضا محسوس گردد پس اول آنکه اندازه بمقدار اجتناب ورزیده روز اول بروز براحت و سکون مایل گردند و در آخر
روز تمامی بدن کنند بروغن شبت و روغن بنفشه متساوی ممزوج و حسوی که از نان سپیده خشکیده با قوق
بادام و قند ساخته باشند بقدر [illegible] باشد تناول نماید بعد از آن بخواب مشغول
شوند پس اگر چنانچه الم تسکین یابد یعنی در شب قلق و اضطراب و سهر و الم عارض گردد علامت هیجان خلط
است پس اگر خون باشد بفصد و اگر صفرا باشد بمسهلات صفرا استفراغ نماید بعد از آن براحت و سکون مایل گردد
و دلک و رباط های فروج که بآب خوب یا آب پخته پخته باشد اقتدا نماید و بخواب مشغول شوند
و اگر با وجود امراض هم ذایل نگردد و شوند که بحمام رود و بروغن بنفشه تمریخ طلای کنند پس براحت و خواب مشغول
گردند و بعد از خواب بماء الشعیر با حسوی مناسب یا ماء آش با جو جریش که موافقات نیکو پخته باشند اقتدا
نماید و شراب ابیض رقیق تجرع کنند پس اگر عارضه ساکن نگردد همان تدبیر مذکور را اعاده نماید تا وقتی که زایل
گردد و بعد از آن ترتیب بریاضات و اغذیه معتاده مایل گردند نوعی دیگر اعیای ورمیه است و آن چنانست که صاحب آن
المی مشابه الم ورم حار در هر جا می یابد و حدوث آن از زیادت و فساد خون می باشد علاج آن اگر احساس الم
در جمیع بدن میکند بفصد اکحل و اگر در نواحی سینه و کتف یا بازو گردن و اعضای فوقانی یابند بفصد قیفال
و اگر در شکم و فخذین و ساقین و اسافل اعضا می یابند بفصد باسلیق باید کرد و آنچه از خون کرد اخراج واجب الدفع
باشد بیک دفعه یا به دفعه اخراج باید کرد و بعد از آن شربت ماء الشعیر و ملیدن تا سیخوش و اغذیه مذکوره
مستوع از اول براحت و سکون مناسب و تا نفعت روز دیگر بحمام معتدل رفتن و آب معتدل ریختن
و تمریخ بروغن بنفشه خالص نمودن و بعد از خروج از حمام یکساعت ماء الشعیر مع التقل
با مزوره کی از ماش مقشر و کدو و اسفناج و کشنیز تازه پخته باشد اگر بنا بر رعایت قوت و میل طبیعت
ماهی ریزه تازه و سکباج تناول کردن مدافعت و همچنین روز سیم نیز عمل نماید تا عارضه زایل گردد
و در بعضی قوت و استوا و در تفسره آثار نضج پدید آید نوعی دیگر اعیای قدولیت که صاحب آن شبیه
تمدد و تطلی در خود می یابد و آن یا از امتلای بدست از خون و علاج آن بفصد است یا از اخلاط دیگر
پس استفراغ خلط بمسهلات آن باید کرد و بعد از آن دخول حمام و تمریخ بروغن بنفشه و بعد از خروج شرب
سکنجبین پس اغتذا بماء جنیره و بزغاله و طیور محموده مفید باشد و اگر سبب آن ریح بوده باشد علاج

٨٦

بعض را که شربت [illegible] مفرح باطنی و ظاهر و سوداء سوخته بود و چون آن بلوغ قطور است ... نقل بود دوان نماید چون [illegible]
ازان بالطف فطور است ... بسیار مفید باشد و تفریح ... و ... نافع ... تعدیل کند و چون
بس ... تقطیر ... تسکین و قلق بود ... ازان ... استعمال کند بسرعت تمام او را
واخراج جنین ... نماید و اگر ... احتلام نماید ... و تفریح عروق و تحلیل ... نماید اگر
قطره ازان الشراب ... بالنفول ... الحیثی النفس ... بران [illegible]
هوا ... و اکحال ... آب ... جمیع سموم بارده ... افیون و ... مانند آن را نافع
باشد و ... عقرب ... تعظیم ... دفع ... حرارت ... الطف و القیح و [illegible]
... حار ... افعال قریب ... باشد و ... غایت لطافت احراق احسام و سرعت تمام نفوذ
و این ... کثرت ... کثرت خروج ... باید کرد بعد ازان [illegible]
... و ... باید کرد ... [illegible]
و اسهال ... آب ... نافع و ... کثرت و ... منع ... است [illegible]
... گوشت ... و ... جمیع ... [illegible]
... باشد ... و ... حمام بعد از غذا و جماع و ریاضت ... غذا و ... اجتناب
نماید و در تلطیف غذا و استفراغ ... ذلک ... مفید باشد و [illegible]
... سودا ... گرد و آن ... سودا ... قبل ... [illegible]
سودا ... آن ... است ... پس ... [illegible]
... کنند ... با ایارج ... با ایارج ... و ... [illegible]
... درم ... چهار درم ... سه درم ... [illegible]
... کوفته ... آب گرم ... [illegible]
گرم کنند ... نیم درم ... بادام ... [illegible]
... استعمال ... الملک ... و تسعیط ... [illegible]
نافع باشد ... است ... باید کرد و ... [illegible]
... و چون ... اجتناب ... خفقان شدید ... [illegible]
... آن ... و شرب ادویه ... و اگر چون [illegible]



درمان خفقان ... بالقوة باید کرد و اگر ... خفقان ضعف قلب بارد ... بوده باشد
... شراب تفاح ... و ... غذای ... و شرب آب برف ... و آب
... جمیع اشیای ... باشد که وقوع آنها
... و آب ... [illegible]
... باشد ... ایارج ... و اکحال
... و ... و ... [illegible]
... آن ... [illegible]
... باید ... [illegible]
... اوقات ... [illegible]
... ایارج ... [illegible]
... [illegible]
ایارج ... سوسن ... [illegible] اختلاج
... [illegible]
... ایارج ... استعمال سواک ... [illegible]
... گوشت ... روغن ... و تسعیط ... [illegible]
... اجتناب ... اختلاج
... جمیع بدن ... باید ... [illegible]
... شرب ادویه ... [illegible]
... و استعمال ... [illegible]
گرم ... قوی ... از غذا ... و اجتناب ... [illegible]
... باشد ... پس ... [illegible]
نماید و تقلیل ... غذا ... باشد ... باید [illegible]
... باید خورد و اگر ... [illegible]
... از غذا ... باید ... [illegible]

شود نافع باشد اجوارش مقوی معده و سرکه و مقل بلادر و دیو است صندل سفید بنفشه شکسته و فلفل و مانند آن از حب
ها قیلیس می باید که استعمال ایشان چه کرده از اغذیه و ادویه بقدر واجب و اجتناب از لذات فضول ایشان مانند آن نوع
سعال و حمره و بعد و تروف معده مع معالج فصد است بسیار صفا علاج آن مبادرت بفصد باسلیق و اخراج
خون بحسب احتمال قوه و سن و زمان و در روز فصد اشربه امثال مثل نیوفر و بنفشه و طبوخ که با آب انار و زرد چیز باشند
بارد و بیضه نیمرشت تناول کا هو و مغز خیار و امثال آن باشد و از حرکات و سکون در موضع بارده
مناسبت بعد از آن خرقه کتان بصندل و کلاب و سرکه تر کرده بر سر اندازند و بعد از آن بدو روز مشتهی طبیعه
بطبوخ خیار شنبر موافقت و مانند آن نیز و شربت سکنجبین ساده و مانند آن بنوشند تا آن اعراض زایل
گردد و اگر با غم و حسرت و فکرهای فاسد منضم است با سواس سوداوی تدارک آن بتنقیه بدن از اخلاط
سوداویه بمثل مطبوخ افتیمون و غاریقون و حب اسطوخودوس مانند آن باید کرد و اگر در بعضی امتلای محسوس
گردد فصد اکحل و اخراج خون تا حدی که غلظ در جایهای آن بسرخی متبدل گردد و مناسبت و اغذیه با اغذیه سریع
مرطبه مثل گوشت تیهو و بزغاله و ماهی ایشان اسفیداج و یک مرور نشاط بمثل سماع بادوار نایها ملایم و اجتناب
از آنچه موجب غم و خوف و غضب گردد و احتراز از اغذیه سوداوی و صوم و التغابیت موافقت کثرت عروض
مثالات خصوص در لاغران و جمعی که معده ایشان تنگ باشد منضم است بذات الریه و سل است پس
سزاوار آنست که تنقیه دماغ گاهی بحب ایارج و گاهی بمطبوخ صبر کنند و منع نزله باستعمال
شمومات مثل خشخاش که با پوست آن مع بنفشه ساخته باشند نمایند خصوصا که ماده حار باشد یا در خرخره
کنند و بخار غالیه و غیره که جهت ماده در آن اندازند تشنق و دخان صندل و کافور استنشاق نمایند و اگر
ماده نازله بلغمی باشد دخان عود و سندروس و شونیز مقلو و بیقوق خشخاش سیاه در منتخب و مانند آن
و بالجمله احتیاط کرده در تسخین بدن بکوشند و از رسیدن حرارت و برودت بسر خصوصا در پا نیز احتراز کنند
و از ریاضت و تعب منع نمایند کثرت نزلات از سر بمعده منجر باسهال دماغی معدی و معوی ضعیف و امثال
بلغم از مواد باشد پس مبادرت بعلاج آن نمودن واجب باشد چنانچه اگر ماده نازله مراری و مزاج
طبیعی معده حار باشد هر روز قبل از اشتها و جوع و التهاب مرار بسیری از اغذیه مبرده مثل سویق
شعیر با آب سرد و آب انار میخوش و لحوم مطبوخه با آب غوره و آب سماق و آب انار تناول کنند و مرار منصبه
بمعده و اسهال از معده بمثل مطبوخ افسنتین و اقراص ورد و اصفر او تمر هندی مقوی با ایارج در یک دو مرتبه
یا سه مرتبه استفراغ نمایند و بورد و صندل و اقاقیا و آملج و آب سفرجل و آب مورد هر کدام حاضر باشد



تجبین نموده بر معده تضمید نمایند و بعد از آن سفرجل و رمان در دهن مضمضه کنند اما در شتا اشیای مسخنه بمقدار
سابق بقدر امکان اگر خلط سوداوی و بلغمی و معده بارد باشد پس جوارش عنبر و فلافلی و زنجبیل مربا و دواء المسک و ماننده
آن مداومت نماید و گاهی ایارج مع عسل شاول کنند با غذیه با شحمی مطبوخات مع فلفل و دارچینی و خولنجان و کرویا و قند
نماید و حلواهای عسلی مع جبه الخضرا و قلیلی از زنجبیل و حبه و حرف عضی و زردی و عسل معمول با فاوه و مانند آن و اسس
و مانند عنبری و سوسن و ترنج و تضمید معده بلادن و مسک و جوز بوا و قرنفل یا از کدام یکدم صبر سقوطری معده در افتین
و دمی و در هم زهر کوفته مع شمع احمر و در هم کمع و دهن ناردین و زنبق یک اوقیه که داخته سرشته باشد و اگر
فصل صیف باشد اشیای مبرده مذکوره است افزوده از سخونت آن چیزی کم کنند و اگر شتا بود سخونت آن
زیاده کنند و در ربیع و خریف در تعدیل آنها بکوشند و نافع بود و اگر مزاج معده بارد و فضول آن از حار یا بالعکس
بود و تعدیل باعتدال ما بین حار و بارد مایل گرداند ولیکن در شتا در سخونت و در صیف مبردات بیفزایند و اگر
مزاج معده با مزاج دماغ از ردی احوال شدید بعد از آن طبیعه یابس بود و اهتمام اسهال و سهولت تجیب نماید
پس اگر مزاج معده حار و راسخ باشد و بارد بود با بلغم معده متحد گردد و آنچه مدون است از تقطیع بلغم کند مثل سکنجبین بالاستعمال
می مع سکنجبین و آب گرم مطبوخ زیره و شربت سکنجبین عسلی مع بعیه و تناول جوارشات مثل سفرجل و جوارش تفاح
که بسیار مقوی و نافع و هاضم و مشهی و مع ذلک قریب باعتدال صفت آن سفرجل عسلی یا سیب صندل سفید طباشیر
خام رسوم و الاقاقیا و یک در هم انیسون و در زیانه که هر دو یک باشد و زعفران خمر غلیظ اید اندکی به یا آن تموده
مصطکی کمد و در هم معده فافا کبابه یک در هم کافور نیم در هم مجموع را دق نیم نموده با شکر و از حریره آن بعسل تنقیح
افزوده معجون کرده استعمال نمایند و مانند اینها از زنداب مداومت نمایند و اگر معده گلو از بلغم بود پس جوارش کمونی
نافع باشد و یکی آنکه طبیعه مایل بیبس باشد بعرق که در نسخ مجموعیست مضاعف کنند و اگر مایل بلین باشد لطف
بقدری که در نسخ آن بود ناقص سازند و اگر معده ضعیف و مع ذلک غثیان و میل طبیعه با آن یار باشد
پس باید که مقدم بر طعام بعضی از بقول مسلوقه مطیب بخل و مری و زیت و کرویا میل نمایند بعد از طعام
از مقویات معده که مانع بر اطلاق بطن کنند مثل سفرجل و کمثری و تفاح قابض و امثال آن استعمال نمایند
و جراحت و صلابه و تدد و پهلوی راست منشا است با آنکه عشق و جگر عارض گردد پس اگر علت [illegible]
ثقل نمایند در است لیده است و استعمال سکنجبین و طبیخ زیانه و کرفس و تخم آنها مناسبت
و اگر معده قوی باشد سکنجبین عسلی بزوری و شراب افسنتین و قرص لک و جوارش کمونی و فلافلی و امثالها
با دام تلخ موافقت و سکنجبین ساده آنکه با آن تمدی نیز حیا بیند که دلالت بر فتح و ریح کنند الیسوف بسیار نافع باشد

جوارش تفاح

و مثل آن زنیبون بکون صعتر و نانخواه و تخم کرفس [illegible] مساوی شرتی [illegible] مثقال [illegible] کمونی [illegible]
نافع باشد و تقلیل و تلطیف غذا و امتناع از اشیای [illegible] مسدده و اغذیه غلیظ لزجه واجب باشد و اگر [illegible]
[illegible] شراب [illegible] التعلب [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible] آن تقلیل و تلطیف غذا
و امتناع از [illegible] شیرین غلیظ [illegible] آن تخم
[illegible]

[illegible]

تمّ

تخم [illegible] شیرین با جلاب [illegible] امتناع از چیزهای شیرین [illegible]
شراب باید کرد [illegible] اسهال [illegible] معده [illegible] آن بابونه سفوف [illegible] قطونا تخم [illegible]
[illegible] اجزا [illegible] کرده [illegible] بقدر حاجت [illegible]
[illegible] دلاع کرده باشد [illegible]
و اگر [illegible] سفوف الطین [illegible] القروح [illegible]
[illegible] سفوف الطین [illegible] نافع است [illegible]
[illegible]

[illegible]

بنابر آنکه عبارت از علاماتی است که از مرض باشد با آنکه حال عرض فعل است و چه بسیار عرض می باشد با آن و دلالت آن
بر احوال بدن گاه بی واسطه می باشد مثل علامتی که دلالت بر نفس حالتی کند و گاه بواسطه می باشد مثل علامتی که دلالت
بر علامت دیگر کند که آن دلالت بر نفس حالتی آن نماید مثل علامتی که دلالت بر نافض یعنی بر عفونت ماده حمی در خارج
عروق کند و مثل علامتی که دلالت بر سبب حال بر حال کند مثل علامت کثرت خون که آن دلالت بر ورم فلغمونی
میکند و گاه علامت دلالت بر امر ماضی میکند مثل علامت بدن و سوء جذب نبض و ضعف آن که دلالت بر تقدم عروق
میکند و آنرا اندکر میگویند زیرا که امر ماضی را بیاد می آورد و از آن طبیب تنها منتفع میگردد زیرا که بآن استدلال
بر حذق و او را آنکه او نموده اعتماد بر قول او زیاده مینماید و گاه دلالت بر امر حاضری میکند مثل حرارت ملمس که دلالت
بر وجود حمی میکند و دلالت عظیم و سرعت نبض که دلالت بر حرارت قلب میکند و آنرا باسم عام دال میگویند و از آن
مریض تنها منتفع میگردد زیرا که حقیقت مرض خود را واقف میگردد و گاه دلالت بر امر مستقبلی مینماید مثل اختلاج
شفه سفلی که دلالت بر سرعت وقوع قی میکند و آنرا تقدمة المعرفة و سابق العلم میگویند و از آن طبیب و مریض هر دو
منتفع میگردد زیرا که انذار و اخبار طبیب بر حدوث حالتی قبل از حدوث موجب وثوق بر حذق او میگردد و
مریض بر حال خود و تدبیر امری که حادث خواهد شد واقف میگردد اما علامات امزجه جبلیه که تحقیق آن در حفظ
صحت خوانا از مرض و رجاست علامات مزاج حار حمره و صفره و سمره و ادمت لون و سیاهی و نیف و دبی در اعضا
و عظم اطراف و ظهور مفاصل و حرارت ملمس و قوت شهوت طعام و سرعة و قوت نمو و نبض و نفس و شدت
حمره و صفرت و قوت و حدت سایر مستفرغات و طیش و قلت انصباغ و ثقل برانزو ذکا و حدت فهم و جبن
و طیش و عجله و سرعت کلام و اقدام و شجاعت و کثرت و تکاثف و غلظ و ثبو او وجود و خشونت و سرعت
نبات شعر و قلت نوم و نحافت بدن مع ظهور و عظم عروق و منافذ از مستفرغات خارجی و دخلی و استعداد او بر
حمیات و صوت غلیظ جهیر و غلظ منی و قوت انعاظ و سرعت بلوغ و غلظ و شانه و عضو جلد و نشین که
علامت حرارت مزاج باشد و اما علامات مزاج اصفر اکثری از مذکورات بود و مثل لون ابیض و عاج
که ابیض ناقص الحمرت بود و حمی حدیثة الحمرة باشد و رصاصی که ابیض صاحب کبرتی بود و کمد عدیمة الحمرة
ناقص حمرت بود و نقصان و ضعف هضم نسبت بشهوت اما علامات مزاج رطب لین ملمس و غلظ و
سختی و تربل و رخاوت بدن و کسالت و استرخا و کثرت رطوبات مستفرغه و کثرت سمین و شحم و خفای مفاصل
و ضعف قوی و سرعت ضمور و ادای از تعب و کثرت بادی و کثرت نوم و رقت شعر و کثرت سیلان رطوبات
از اصوات و سختی و منافذ بنوازل و زکام و کدورت حواس و زیادتی عرض و رطوبت نبض و غلظ



علامات امزجه جبلیه

صوت و کثرت نفث فضول و سیلان رطوبت و قلت عطش و رشحه و بزاق و سرعت نوم و فرط غثیان و قی و صداع و امراض
ظلمت بصر و کثرت و رقت منی و ضعف انعاظ و استرخای عضب عطاء و سمن و رطوبت و ثقل و صبر و فرط انفقه و کثرت
لذت و غضب و خفت شعر و عاریتی و لین و رقت و استوای اعضاء و سرعت نزول انفعالات نفسانیه و تباین و دلیل رطوبت مزاج و
اما علامات مزاج یابس اضداد اکثری از مذکورات بود و مثل صلابت و تقشف و خشونت ظاهر بدن و درد تحلیل فایده رقت
و ظهور مفاصل و اوتار و قوت صبر بر تعب و جلا دت و کثرت شعر و صلابت نبض و قلت نوم و قصافت بدن و ضعف امراض
بطن و قلت نضارت لون و صفای صوت و قلت آن و عدم نفث و فضول بود و اما مزاج مرکب بین دو یا سه و کثرت عطش
و یبس براز و غلظ و قلت منی و انعاظ است و لیکن چون مزاج بود و از ترکیب دلالت امزجه مفرده استدلال بر مزاج
مرکب باید نمود و هر آن علامت مذکور بعضی حاصل شود که موجب تغیر افعال از مجرای طبیعی گردد آن مزاج عارض
غیر طبیعی و محتاج به تعدیل و تبدیل باشد و تمام دلایل کثرت و استیلای هر یک از اخلاط در منافع اول کتاب گفته
خواهد گردید اما علامت مزاج معتدل و صفه حال دلایل مذکوره است در افراط و تفریط مثل لون ابیض صاحب
حمرت معتدل جمیل و ملمس معتدل مایل بحرارت و لین و نحیف معتدل ما بین خفا و ظهور مایل بلحمیت و در سایر احوال
در اعتدال و صفه باشد اما دلایل طول عمر اگرچه بغیر از خالق حقایق جل ذکره احدی را علم بکمیت اعمار از مخلوقات
و لیکن چون حکما بقیاس و تجربه بعضی دلایل بیان نموده اند در این کتاب نیز اگر بیان کرده شود مواخذه نخواهد
بود از آنجا گفته اند که اعتدال مزاج مایل بحرارت و رطوبت و قوت قوی و اعضای خصوصاً قلب و دماغ و موافق امزجه
و عدم تفرق و تباعد در رقه و ضعف اسنان و چون حاکت فرجان و تعظم از آن همه دلیل طول عمر بوده و در کتب
معتمده حکمای هند مسطور است که عظم دست و پا و پهلو و پشت و پستان کردن و نهای پیش و رویی و تخلف
و جبین و طول اصابع و چشم و بازو و عرض و ما بین حاجبین و ما بین ثدیین و صدر و ساق و ثقیق و وجه
و عمق ناف و کثرت و جودت شعر و طیب عرق و قوت جواهر حس خلق اعضا خصوصاً اعضا
فوقانی و ظهور کره و سنگینی و غلظت اصابع و سرعرض بطن و طول و کثافت آن و شکمها و حجت پاها و
و بلندی سر بینی و ظهور رگ سینه و پشت همه دلیل طول عمر باشد العلم عند الله و قوی ترین اسباب طول عمر
و اعتدال در حیوه و کثرت بقا عضو و تمال کثرت و اوست شفیع و اخلاط و از ده خلق بوده و مراعات صلاح
و خلق نیک و قلت مصاحبت و فرحی و مصاحبت عاقلان و سایر اسباب محلی با نیز از است استفاده از اکتساب کرد و قوت تحمل
لازمه آن باشد و علامات و اسباب مضاده آن دلیل نقصان و قصر عمر بود و اما چون علم بدلایل امزجه بنابر حفظ صحت
فارغ از مرض مذکور گردیده و انسان بالطبع مضطر است امور معیشت ناچار است از رفیق لطف با مناسب

دلیل طول عمر و اسباب آن

بیان علم فراسة

91

خلایق که بعضی از ایشان خبر نمی‌کنند از آنکه انتفاع حاصل آید و برخی تقریر کنند که از تقرب و مصاحبت ایشان تحاشی
واجب نماید و تفرقه میان این دو فریق بدون علم به دلایل که در فراست مذکور گردید به اخلاق باطن هدایت نماید که الظاهر
عنوان الباطن تا موجب استجلاب و استقراب خیر و باعث اجتناب و احتراز از شر گردد حاصل نشود
و این ما علم خواست که گفته که فراست از جمله علم احوال بدن النافعست پس اگر بعضی از دلایل اخلاق حمیده و ذمیمه بیند
کرده خالی از تهمت نخواهد بود ولیکن به دلالت یکی و علامت حکم نکرد و صبر نماید تا چندین دلیل تحقیق کرده و هم
از دلیل که معارض بود باشد و در عضوی که آن خلق النسبه بود اظهر باشد مثل شجاعت که از اعضای بسیار دلیل باشد
استدلال باید کرد و حاصل کلام آنکه بدون این خبر المطلقه جزم نتوان نمود و در تعارض دلایل حکم باغلب نمود و اما دلایل الاخلاق
حمیده فمجامع قوم جید الهیئة گوشتی به رطوبت و قد طول تعریض با این قفا و حیله و عدم لحیه و جهد و رد اکتاف منشاء لون مایل بیاض و حمرت
مع سوف و بریق و رقه جلد و اعتدال شعر در کثرت و قلت و صلابت و لین و شدت سواد و حمرت و کبر شحم عین مع
صفا و رطوبت و بریق و عدم صفرت و حمرت آن و لیونت لحم و انلاق بطن و استوا ظهر و کتف عریض و کف لطیف
لین مع دلیل ذکاوت و فطنت بود اما دلایل شجاعت خشونت شعر و کثرت شعر در صدر و سعت فم و صوت غلیظ جهیر و عنق
رقیق در طول و قصر و عرض و فکین مایل الغلیظ بود مع قوت و عظم آن و عظم و سعت صدر و کثرت شعر آن و استقامت
قامت و قوت و شدت عضلات اطراف و انضلاع و اعصاب و مفاصل و اصابع و عظم اکتاف و بطن و عرض قفا
و صغر ورک و این اسباب ... که در بطن ساقیت بجانب اسفل و یبس لحم و عدم غضون جبهه بعید باین المنکبین
و امتداد حاجبین باشد خلق مزوجه آنست که راس کبیر و طبیعی الشکل باشد و رقبه غلیظ و صدر وسیع و بسیط
ظهر قوی بود و دهان متوسط باشد در طول و قصر مع حدت راس لسان اما خلق بد مرده که صاحب آن جامع
صفات ذمیمه باشد دلالت آنکه بطن عظیم و اصابع صغیر و اقدام لحیم و وجه مدور و لحم ... ضعیف لاغر و
راس عظیم و فکین کبیر و رقبه غلیظ و لحیم و لون عین کبود و دهان فراخ باشد و اجفان متواتر الحرکه بود
اما دلایل الجبانه ضد دلایل شجاعت باشد مثل لین شعر و قیام شعر راس و شعر جمیع بدن و شدت سواد
حدقه یا مایل بیاض و زرقه و اجفان کثیرة الطرف و طول عنق و قصر ما بین العینین و رقبه صغیر راس و خفای
صوت و ضیق صدر و عدم شعر در ان و الیه لحیم و نرمت لحم و انجذاب عضلات بطن ساق بفوق و صفرت
لون و ضعف عینان و تواتر حرکات اجفان و ترتد و قصافه بدن و رجلین بود اما علامت وقاحت القتاع و ترب
و حدیقه و صغر و رقه و ارتعاد و حاجبین و غلیظ اجفان و قصر قامت و انجذاب آن قلیل الاقدام و انجذاب اکتاف
بفوق و سرعت حرکت و شقرت لون و تدویر وجه و انجذاب بعض الفوق و طول اشغار و ارتفاع وسط الف



شبیه بمنقار و صوت طویل غلیظ و اعوجاج اصابع رجلین شبیه برجل دیوریحی که مویش بیعال کرده باشد
اما دلایل حسن الطبع کثرت لحم غضین و عمق و تجویف و شباهت عینین بعین بقر و غلیظ شفه و کثرت لحم خدین و حسن خلق
صلوت زیرا که گفته اند حسن الصوت و العقل لا یجتمعان و عنق طویل و کتف دقیق و کف قصیر و غلیظ الف
شبیه بالف بقر و کثرت و تدویر و غلیظ آن و عظم اذن و سرعت و تکلم بود و اما دلایل غرابت و طیش حب و غضب و خفت
شدت حرکت عین مع زرقه و خضرة و ارتعاد و صغر جدقه و طول و دقت الف و سعت منخرین و انبساط و ما سبحه و طول
الیات و انشراح اصبع و انسلاق او داج و سرعت و علو کلام و سرعت تحرک شفه و غلیظ عنق و عرض ظهر و قصر ذراع و غلیظ
عقب و صغر راس و طول الساقین و بلوغ مظهر مساوی بود باشد اما علامت کثرت شبق و حب جماع کثرت شعر
بطن و صدر و عینین و قصر و تقویر ظهر الف و شباهت وجه بوجه سکران و عظم حلق و بیاض و حمرت لون و سمن و غلیظ
ساقین کثرت و غلیظ و سواد و شعر باشد اما دلایل سوء خلق و خبث نفس و رداءت و دنائت طبع خضرت و سواد
لون و زرقه عین مخلوط بصفرت زعفرانی یا حمرت فیروزجی و غور عینین و صغر و طول و تمامت و قصر عنق و سرعت
و علو کلام و انحنای ظهر بود اما دلایل کسالت و بطالت عظم و صعود و دوار لغاد عینین و عظم جبهه و لحیه و سمن وجه و طول حرکت
و مشی بود اما دلایل حیلت مکر و خدعه حیله و حسد و سرقه و دنائت ذهاب عینین جهت طول بدن و سرعت حرکت عینین و
نظر و تحدیق و شباهت نظر به نظر صبیان و عینین صغیر غایر و فرط قطر عنق و کثرت غضون جبهه باشد اما دلایل جاهل
انی دون ساق و بنگر تعقب عینین بفوق شبیه بعینین لغز مع حمرت و صغر عینین شبیه بعینین سرطان و صغر جبهه و کمی
لحیه و بعد خدث استدار و وجه و شدت انضلاع صغر و کثرت لحم آن و صغر و حقارت قدم بود اما علامت
و کم طول و امتداد حاجب تا الصدغ خصوصا که طرف انسی مایل به سفل و طرف وحشی بجانب فوق مایل باشد
و کثرت غضون جبهه بود اما دلایل غلظ طبع و بلاده فرط بیاض یا سمرت و کدورت لون و عظم و قصر اصابع و شدت
استدار وجه و کثرت لحم خدین و کثرت سمن و لحیه عنق در رجلین و مایلی آن و استداره بطن و انجذاب
اکتاف بفوق و تحدب و استداره جبهه شبیه به نصف کره و عظم و لحیه لحیین و طول ساقین و وجه
اما دلایل کثرة الافکار بطور حرکه عینان شبیه بخانده و انقباض وجه بود و حاجب کثرة الشعر دلیل کثرت حزن و هموم
باشد صغر راس دلیل بجاهت بود قلت شعر دلیل شدت استعداد امراض باشد سواد و تحدیج صفرت
زرقت آن دلیل سفاکی و قتالی بود و فا شده و بیشتری وجرات و حدیث و اخبار امور و امیر در سوء احوال دلیل
نحوست بود و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام من حسب المال ... بیت قبل حیاته و من
اسافل و صلب اعالیه و اکثر ...ع البنای از سر تو ظلم باشد و از ترحم و حسیت و مروت بغایت بعید

باشند زیرا که ظاهر است که هرگاه کسی را چنان حالتی که غضب در اداء حالات بود راضی شود جمیع رذایل
در ما یم که در جنب آن بغایت سهل است بطریق اولی راضی خواهد بود و غایت جهل و حماقت آنست که کسی
بدلیلی ان ملتین در دا اما دلایل علم و حکمت و فهم استوای قامت و اعتدال لحم و اعتدال لون و میل بیاض با حمرة
و اعتدال شعر در جمیع صفات و بسط کف و انفراج ما بین الاصابع و عظم جبهه و شهولت و رطوبت عینین و نظر مخلوط
بضحک و سرور بود اما دلایل بلادت طبع وجود دلایل مذکوره مع زیادتی وسعت فرجین الاصابع و بودن ابهام
مقابل سبابه باشد اما علامات شجاعت مذکوره کبر راس و عظم عنق و وسعت صدر و صلابه لحم مع قوت و قوت اصابع مع خالفه
و رقت غضروف ساقین و کبر قدم و طول قامت و عرض آن و کثرت شعر تحت الجلد بر جانه و صلابه و عقود و سواد
و جعودت شعر جمیع مواضع و مرتب بر من بعیات بود و از آثار نفس است شجاعت و اقدام و صبر بر هولات و از استغنا
و بر کردن تحصیل شهوت و حرکت و جودت هضم و قوت شهوت طعام اما علامات خلق و کمینه بحال
راس صغر و وجه لطیف و الظهر و عنق ادق و اطول کتف و صدر اضیق و اصغر و اصابع اقل و ورکت و بطن اعظم
و فخذ الیه و ساق اغلظ و کف و قدم الطف و لحم بدن الحم و الین و تمد ابرز و اعظم باشد بر بعیات از آثار
و اخلاق او شر ترتیب بود و مکر و سوء ظن و کذب و ملق و قصد انتقام و سموزی و سرعت انخداع و اغفلا و حقد و دلاجو
و بطور غضب و سرعت زوال آن از زیادتی سوء خلق و لجوج و زیادتی تهور بود در بحال اما علامات حیا و غایت سوء
خلق و بی حمی و شرارت و بیرونی نهایت حرص و شره و تهور و فرط حمق و عیاره طبع باشد و حکما گفته اند
که هر حیوانی را که فحص کنند اکثر صفات ذمیمه اخلاق او غیر آن صفت حمیده مبدل گردد الا انسان که بعضا این
باشد اما بعضی از طوایف معاشرت او بی ثبت نموده که ظاهر او اکثر صفات حمیده و خصال
پسندیده بوده اند و الله اعلم بذواتهم و القیهم الخفیة در وی اکثر مکار و حیله و غدار باشد چون ان ثم عقدها
دانسته شد باید دانست که حکمای هند را قاعده ایست که تحقیق سعادت و دولت و شقاوت و نکبت
هر شخصی با آن کنند و آن چنانست که یک خیط دقیق را بطول جمیع اصابع خمس طیبی از سر اصبع تا اصل
و مخرج اصبع از کف بر دارند و مساوی نمود و طول جمیع اصابع خمس باشد پس یکسر آن خیط را بر موضع خرز
مرفق که مفصل ساعد است گرفته سر دیگر را بکشند با نب خنصر اگر با اصل خنصر رسد صاحب آن ضیق المعیشة
و قلیل الرزق و مقهور با اقل و اقران بود و دخل وی بغایت کمتر از خرج او باشد و لا یزال بعسرت گذراند
و اگر بکف پرسد و لیکن تجاوز نماید قلیل بهتر از نوع اول بود و مع هذا معیشه بفقر و تعیش باید
و اگر تجاوز کند بنصف مفصل اول خنصر برسد متوسط الحال و دخل او از خرج قلیل فاضل آید و اگر بمفصل دوم



برسد فاضل کسب و مداخلت بسیار نیاید و خرج بود و نظر او بال و وسعت معیشت عمر گذراند و اگر بمفصل
سیم یا قریب بان بود ثروت و تمول تمام و استغنا از سایر انام و ملی و اکثر خواص و عوام بود و هر بدولت
گذراند و اگر از سر آن اصبع تجاوز کند از جمله ملوک و سلاطین ذی شوکت گردد و الله اعلم بحقایق الامور و میزتبه
دانست که امور دست داین روزگار بی اقتدار که مظهر اخلاق قدیمه و محدث بعضی اخلاق جدیده باشد
و اقتدار اخلاق طاری بیکدیگر که از مصادر و متولدست اول تسلط بر غیر و استحقاق غیر و اعتقاد حصول کمال
بر خود زیرا که آن کمال با بقای دو زعم او سبب قدرت است بر تحصیل هر مراد و آدمی را از پی از سکر دو طبایع خواص عوام
که حرص ظلف دنیا سرتاری غضاب است اذای زر قوی انکه جامع لذاتی مطلوب خلایق همه او و سلی
پلنگ تو خود اند و لیکن بخدا ستار عیوب و قاضی الحاجاتی و اغنیا چون خدا مستجمع جمیع کمالات میدانند
لهذا محب سخاوت و منتظر تعظیم از جمیع اولیا و انبیا و وصی و بعضا علیهم التحیة و الثنا که خازنان خزان عرفان و صفاتی
حق اند علو را تقاضد که لا انبیا حقیقت طالب کمالها از دنیا و زینت آن اعراض و احتراز نموده اند شعر مر دول مش عاج
عزیز را دید چنانکه دی نفیس نیعفا از النسبت نباید بکر خاک بر احمق زاید دویم آنکه اغنیا را از مقام تفوق
می آید و بعد از اوی مثل عرب که کل ذی نعمة محسود خود را مساجد بر خود حکم نمایند سیم آنکه از ولایت مراج دو رند
و هیچ کسی که معتقد و مطیع ایشان نباشد سرو ساما و آنکه قدیم و قتی متوارث آنها با اجداد و در اخلاق او قضا
معتبر از نفس مستور است و ترکیبه لهذا قال علی بن ابی طالب علیه السلام حکیمی مطلوبی بثبت تجاهت و آیا لم
بطون حاجت تم شغت یعنی بکر ستان شیری دیده گردیده و از سیران کرسنه گشته بکر بزند برا
که گفته اند بکریم نیز او چو مفلس شود و دم دو پند که شاخ چو تهی گشت بار دیگر دهد لئیم را او چو منعم شود بکرند
که سنگ را چو بر گشت کنده گردد چهارم آنکه بخیل و حسک گرد سا کما گفته اند که هر کسی عجب و مرفات غیر نیک
نفس باشد مال و جمعیت اموال در تحت او مزید خیرات و مبرات مصدر شود و کسی که بد اصل و شریر بالذات
باشد مال و فراغ بال او باعث ازدیاد شرارت و مزید وبال او میگردد و قول امام الاولیا کرم الله وجهه که فرموده
الیدس الذل ... بالتقی فکلا نعتد ... بدنی که از اخلاط ردیه پاک نباشد هرچند غذا بیشتر دارد
شود و موجب مزید شر و علت بیکرد و حافظ ... نفوس ... سطورست که آنچنانکه غذا در ابدان نقیه با لذات
که موجب ازدیاد قوت و باعث ... ور ابدان غیر نقیه نفوس ... زیادتی علت و خبث طبیعت
گردد همچنین مال نزد ... سعیده مثمر اخلاق حمیده و مظهر صفات پسندیده است و در نفوس شقیه
منتج خصال ذمیمه و مظهر اطوار ردیه و نیت خفیه باشد چنانکه حکیم ... اخراب از خبائث خلیت و اظهار شقاوت

قوت ساده نمود پس نجابت هیئت و خست طینت اختیار او بعادت جبلت و شقاوت فطرت علی الظهور و انبعاث
بعضی اخلاق محموده و اوصاف مذمومه که بدون اختیار و اراده از ایشان صدور یابد توان شناخت و حکما و عقلا آن
دلیل را از آیات و احادیث و کلام معتبره استنباط نموده اند و در جاویدان خرد و صحیفه صفراء که در تحقیق حکمی
از افلاطون الهی و سقراط ... معانی این کلمات منقولست و گفته اند که از آثار دلیل بر سعادت و خیر
خاتمت و نجابت اعراق علی آنست که در نهایت انکسار نفس و استحقار خود و استغنا معزز بوده از تشبه
با اغنیا و ارباب جاه و دول در تذلل ... احتراز کند و هر ... از استغراب
امرا و وزرا ... و توسل آن از اغنیا ... و حکمت غرض ... استشهاد ...
و تجمل علما و حکمای سلسله النبوت ... و مواظبت بر زیارت ... و فی نفسه الدوله
و الاقتدار ... از جمیع موجبات استعلا و استکبار لا یزال مجتنب ... باشند بلکه ... را از خود کمتر
دانسته بتواضع و سلام اقدام نمایند از ملابس و مساکن ... دفع اذیه حر و برد ... اکتفا نموده ... اجتناب از
اسراف حرام شناسند ... و اخبار وارد است که یکی از صلحا ... زیارت عالمی که ... 
در احادیث ... فضائل ... علما ... بین خواص و عوام غایت اشتهار و نهایت ...
داشت آمده ... تجمل و نظافه و فروش ... در غایت زینت و لطافت و عالم ... 
نا ... استکبار ... بر مسند ... نشسته و جمعی از تلامذه در خدمت وی ... 
و بر اطراف وی کتب بسیار نهاده ... مواعظ و ... 
آن کتابها خود ... حضرت علامی بر کیفیت وضوی وی بالمشافهه مطلع گردید
... سنن و فرایض آن ... تعلیم و تنبیه آن ... نماید پس چون شروع بوضو نمود ...
از اعضای واجبه الاغتسال ... مرتبه ... عالم ... زیاده بر ... داد ... گفت ...
وارد شد که اسرافست و اسراف حرامست گفت چگونه است که ... از آب ...
و حرامست و این ... علما اسراف و حرام نیست پس گفت که ... اگر از ... حلالست ...
... اسرافست والله لا یحب المسرفین ... فرزند او ... ما قال الله تبارک و تعالی اقترب
للناس حسابهم و هم فی غفلة معرضون ... که ... باید داد ... عموما و ... 
خصوصا واجبست که در هر حال متابع سنن ... حضرت خیر البریه علیه الصلوة و التحیه ... 
اخلاق حمیده حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که باب آن مدینه بوده باشند و این اطوار ...

... نفس و هوا با طریق سلوک آنحضرت که مع سهولت تیسیر انواع لذات دنیوی ... اعراض نموده ...
عسرت و ضیق معیشت فقر و ... نهایت ... اختیار ... حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
علیه السلام بخلافت نشست بازار رفت ... خرید ... آستین ... 
... گفتند چرا چنین کردی فرمود که بطهارت اقرب و بتواضع الیق ... 
و در روایت ... خلافت ... از ... ایشان ... 
... امیر المؤمنین علیه السلام ... ایشان زیاده ... 
و قول ایشان ... شفاعت کنند ... 
... رغبت ... ملوک و اشراف از اطراف ... فرستادی و لیکن آن حضرت علیه السلام
... جامه ... 
... از آن ... 
جامه کهنه پیوند ... از لیف خرما ... شخص بقصد زیارت حسین علیه السلام
... امیر المؤمنین علی علیه السلام
... از فرض فارغ گشت ... آن شخص از نماز فارغ شد آن حضرت
... آن حضرت ... 
... حسنین ... 
... حسنین ... 
که آن ... خلیفه وقت امیر المؤمنین است ... اختیار نموده ... آن حضرت
... 
... دنیا ... 
که ... 
باشد ... امیر المؤمنین ... ایشان ...
... طریق سلوک آن حضرات ... آن حضرات ...
علمای ... ایشان ... 
... با آنکه ... علی ... 

بشرافقط

اضلال و اغوای شیطان از طریق تا حضرت اجرام انداز دچار علمای شوخ اضل که با وجود علم الیقین و ارشاد خوت
فریب شیطان میخورند که او بر ما است و مو آکلیت لعزوف ذوق وظلم و شارب الخمر و اکل الحرام که یقین میدانند که ارهر حرام خالی
آنرا ابدال انخاص مستور کرد اینها که نمیدانند و مع ذلک دعوی هدایت و ارشاد عباد مینمایند و میل ابهم و اکرالمکل از مردم
واز مال غیرت نمود و میدانی که اجزای مستغرف حقوق ناس و جابع و اکل والبس حرام تمام با شد مع ذلک کشف داخلم از مردم
که جمهور و ملاقی خصوصا عوام که آنکه او وقت استماع احادیث و آیات مواعظ مینمایند مع ذلک چون او حق استغراق
بنیل اللذات شدند و مشاهده میکنند تو بخیر افادات ایشان ز اقل بر تفتیع شود و بنیان عقاید ایشان مستمر و ابهدم
پس حق بگفت و یکی از آن کتب در تعزیه دعا لم بر داشت که شد لهذا اقوالیت ادیه نقل از اینجا موافق حال مسطور میشود
بدست عالم او و گفت غالبا هر گرد ظالعیان کتب شود و چون عالم مشار الیه نمود و دیگر نوشته است که در سود بیخ
اکثر علمای بیعمل سا که اقوال ایشان لایخالف اعمال ایشان است و از آنچه بظاهر انجابت سفت غلب ایضا تحذیر بحق
موعظه میفرمایند ما امن اصلا از آن بهره ندارند که همه از این سبب تمثال مشار کرد اینده با بیس الی بسیار ند و با
میکنند که تو اعلم علمای بیعمل و مقتدای این گروه و نظامی لکی با تو مقرر جیم بعذاب الیم معذب باشند چنانچه الضیای الیم
بتبعیت قاسدون و نهی را بر تبعیت بیزود و معتبر سفر مقرر نمایند بعد از آنکه تو این نقل عالم چون تا سرید داشت مرد
حال سابقا فت لیس تماسف و تحسر تام المحقق بالکلام نمود و خبری از و نیشنود و بعضی گویند که بشر حافی بود و باید که
در ربیت از انسان خلق چند از اخلاق حسنه و سیئه لازم می باشد مثلا سن صبی مقتضی دو چیز است یکی
آنکه بسیار مستعد فرح باشند چون ستان دوم آنکه زمن زمان سن از عقاید را آنچه و فی دت کثیر و خیر
و شر غالبیت و مرتبت بر این دو امر پنج چیز اول آنکه میل کودک چون بشود منقصود است بامور خسیسه و ضعیفه
حیوان مانند ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مثل حب کرامت و نباهت و غلو و زیاده اغب باشند و فی الجمله
حب صبی باین مذکورات بیشتر است تا بالغ و جمیع آنچه او بنو زیع صاحب دو داروی لجاج احتیاج ندیده و نچشیده
است و بعجالی فاقه و تنگ دستی الحکمت مشاهده نکرده و یک شدید دوم زمان امور حسنه آنکه او در امور سریع
الانقلاب است و بتقصیر چیزی میکند و زود از آن دلگیر میشود و این برای دو چیز است آنکه حرارت و رطوبت
بر او غالبیت و دیگر آنکه نفس او از تصورات خالیست لهذا در تحصیل امری که سعی تمام میکند چون آن حاجت برای
بغیر آن مایل شود سیم آنکه هرچه با و بگویی فی الحال با فرح تمام تصدیق و قبول آن میکند زیرا که اغلالی بخلاف واقع
نزده است و بسیار تیز نرسیده و با کثر فرزندان کلان خبر دارد چهارم آنکه رحمت و حیا بر و غالبیت زیرا که و حشی
مشاهده فواحش و قبایح و سهل اول سخت نگشته با آنکه متاثر میگردد پنجم آنکه به اتفاق دیگران اکرچه باطل
باشد

باشد و این بجهت کثرت حرارت و رطوبت چه در شان رطوبت قبولست اما طبیعت شاب مقتضی سه چیز است یکی سرور
و مرتبت بر این کثرت معاشرت و مصادقه برای تحصیل منافع نقلیه که تحصیل لذات بدنیه لهذا جوانان هزل و صحبت ادو
در نمره ورقه سعی بسیار کرده جوانان جاهل از نامحرمات منحرف شوند لاهم عمر را نگار نمود دوم حرارت غضب و غفلت از عاقبت انجام
و قوت و استعداد جهت نزاع و انتقام و مرتبت بر این قلت خوف از امور چه خوف و غضب با هم جمع نمیشود سیم
حسن ظن و اقتضا در حصول کمال نفیس خود و این برای قوت حرارت جوانیست اما کهل چون از شباب بیرون آمده
شیخوخت نرسیده متوسط آن دو حالت اما شیخ که بیدرت و سوست مزاج او غالبیت و نزد و رقت سن خود
او سانی بر دو قبایح بسیار اتفاق افتاده و مرتبت ساو بر این احوال دو چیز است امر اول عدم قبول کردن چیز جدید
برای دو چیز است یکی بجهت غلبه یبس چه آن موجب الفای انکار میشود که آن الفکر گرفته باشد و علت آن جذب
شده دوم بجهت تجارب امر دوم حکم جزم کردن بر چیز با وجود هم حکم کند حکم میکند چیزی را که تجربه کرده باشد و یقین
نموده که بیاست چون از مردم بارها دروغ شنیده است و چیزی را بخلاف دیده بر قول هیچکس اعتبار و اعتماد
نمیکند سیم رغبت نمودن و سعی فرمودن بتحصیل مال و جمع آن زیاد از آنکه رغبت کند تحصیل جوده حاجت آنکه بارها
ذلت فقر و فاقه کشیده و مکرر محتاج اغنیا گشته و از ایشان جز تغافل و استغنا چیزی ندیده و الیقین دیده که
در مال تحصیل آمال عاجز آن بر پیشان احوال و اطاعت قادر متعال نمیتوان پرداخت و بی اموال دنیا در سایه کشیر
کثیرالعنا و حق جان نمیتوان استعمال خوشحال توان ساخت چهارم خوار و بی اعتبار دانستن ارباب اقتدار
و اصحاب جاه و اقتدار چه در مدت عمر طویل عجایب و غرایب بسیار دیده و بسیار از اغنیا را در مواد و مواد بسیار دیده و از مطول
و دولتگیر دیده که انکار ی نمی بیند که بار ما مثل او ندیده باشد و هیچ صاحب اقتداری نمی اندیشد که ذره تعجب نماند او رسید
بیت جهان گشتم و آفاق سر بسر دیدم بمردمی کرام مردمی اثر دیدم بحرین سواق ز بحر لجا منظور شدید نوشته تیغ یک
خوش باشند دیدم که ای بدولت رسیده کشته مستغرق مباش غره که از تو بزرگتر دیدم شهی که تاج مرصع
مصاع بر سر داشت تمام زنشم و ساخت نیز سر دیدم خوانک این مذکورات موجب تیز خلق کریم و قدا تواضع و منقطع
پنجم حرص و خوف بواسطه استیلای برد و یبس مزاج لهذا امیل بران العدل و اصلاح امور و سد باب فتنه و قرب
و سبب آن ضعف قلب و جبن است لهذا امابین پادشاهان و چنان عاقل بر او واسطه میشود ششم غضب قوی و بیشتر و حاجت که قبیح
که با او بسیار تکلیف آن نشده باشد از دیگران ندیده هفتم قلت امید بخیرات بواسطه کثرت شدائد اهل عالم و حقایق عقاید انسان و فعل
چنانچه چنان بر او غالب گشته بس از آنکم کسی با آن خیرا یکی برد هشتم استیلای رحمت و ترس بر او از حضرت عزت جلت عظمته
بجهت استیلای یبس و ترس و نیز بواسطه سکون و سلامت عاقل و بسیار شرافت علم و طلب و رحمت طبیب یازدهم که بعد از علم الهی آن چند چیز چند بر عرف علو

یکی از جهت موضوع که آن بدن انسان و اشرف مخلوقات و سعادت دارین موقوف بآنست دیگر از جهت شدت احتیاج خلق بآن
چه امری مشاهد است که جمیع اهل عالم محتاج بپادشاه و عصر می باشند و پادشاهان محتاج بطبیب دست تعاشر و دراعی در مرض طبیب میگرد
دیگر از جهت منافع دنیوی چه بسا باشد که از اجره یکساعت طبابت الاف الوف حاصل گردد دیگر از جهت منافع اخروی
چه بسا باشد که مرضی و وجیهی را که شافی مطلق بسبب طبیب و توسط معالجه او از ابلا و ساکن کرده اند و از حضرت حبیب
آن علیل مومن و دعای خیر او طبیب عند الله ماجور و مغفور گردد و مع هذا الشرافت اسم از کثرت و سهولت دنیا خوف عظیم دارد زیرا
که بدون تحقیق و تشخیص درجات امزجه اعضا در صحت و مرض مع رعایت و تحقیق اسباب و علامات و سایر امور کلیه
که در فن نظری مبین گردیده حفظ صحت و ازالۀ مرض علی ما ینبغی ممکن و میسر نمیگردد و اجناس امراض که بر بدن انسان
ممکن الطریانست لا یعد و لا یحصی است و از اینجاست که اطبا و حکما و اطبا رحمهم الله بنوعی و الهامی و کثرت تتبع و استقرا
و استدلال معلوم گردیده سیزده جنس مرضست که هر یک جنس از آن معدا اعضا و اصناف آن بحسب عروض
مصطلح و یکی از اعضای چهار رسته اس که عبارت از اعضا بسلام و قیقه و ام غفد وسی ولحم و جلد است یا در
و ورم سیاه در چهار یا در پنج یا در هر شش عضو حساس و بر هر تقدیر وجود آن سبب صنع یا آنکه اصلی باشد یا شرکی یکی
از انواع شرکه و بر هر تقدیر معدا حادث یا آنکه ثابت باشد بر حاله واحده یا متغیر بغیر مرض عضو اصلی یا شرکی قریب
و در شرح کتاب ثالث قانون مبسوط بیان تعداد نموده هزار و سیصد و شصت و شش صنف میشود و دیگر جنس
دیگر حمی است و یکنوع از انواع اضافی آن حمی مرکبه است و اصناف آن نوع بحسب حدوث آن از ترکیب
حمیات مختلفه بسیط و لازمه دوایره آنها و ثنایی و ثلاثی و رباعی و مناسب و حد اسی و سباعی و امثال ترکیب از دو
صفراوی یا سه یا چهار یا شش یا هفت صفراوی یعنی بحسب امکان حرکتست که در هفت موضع از اعضا بحسب
شاید و از آن نیز در هر موضعی پاره از صفرا مجتمع و متعفن گردیده هر کدام در وقت خاصی موجب حمی گردد و بحسب
در اخلاق دیگر و از ترکیب بعضی با دادو یا بزیادتی بعضی و نقصان دیگر و بالعکس و از ترکیب لازمه بعضی
مع لازمه بعضی دیگر و بر تقادیر یا بر سبیل مجانبه هایی داشت یا بسبیل مخالفه پس اقسام آن بنوعی که فاضل
بغدادی در شرح کبیر قانونچه بیان و تعداد و جدولی جهت آن طرح و بعضی را در آن ثبت نموده شده دعوی
دو قسم میشود الا آنکه بعضی اقسام که ممکن الوقوع نیست بعد از تامل کامل استعفاد باید نمود و هر یک از اقسام
مذکوره حرکتست که بر سبیل مبادله باشد یعنی ابتدای حمایی بعد از انقضای دیگر باشد یا آنکه بر سبیل
بود که یکی بر دیگری که هنوز باقی باشد منتقل شود یا بر سبیل مشارکه و ممازجه باشد یعنی هر دو حمی یا زیاده در یک
در یکوقت ابتدا کنند و اگر جمیع اصناف ممکنة الحصول حقیقتا و تعداد نماید قریب بهزار و کسری میشود



با اصناف یکنوع از حمیات مرکبه که مسمی بشطر الغب است می و شش صنف میشود زیرا که صفراوی بلغم گاه در داخل
عروق باشد گاه در خارج و گاه یکی در داخل عروق بود و دیگری در خارج یا بالعکس و بر تقادیر یا متبادل بود یا متداخل
یا مشارکه و بر تقادیر یا آنست که دو تمام مفردی باشد یا آنکه صفرا اکثر از بلغم یا بالعکس بود و یکی دیگر از اجناس امراض
انحلال است و اصناف بسیطه مرکبه آن باعتبار هر یک از اعضای جمیع مواد و انحلالست و بحسب هر یک از اخلاط مفرده و مرکبه
و بحسب اصناف هر خلطی و بحسب ضعف هر یک از قوای خادمه هر عضوی و دیگر اسباب بنا بر آنکه رازی در رساله مبسوطه
اسهال از قرار منقول میکند سیزده هزار و هشتصد و سی و هفت و اکثر اصناف آن حالیست که از معالجه منفی و دیگر زیاده
منفک میگردد و در اراده تحقیق عقل و کیاست ظاهر است که اگر کسی دعوی تمیز و تشخیص حقیقی اصناف امراض متشابهه و ضبط آن
نماید البته در گرداب جهل مرکب سرگشته و مستغرق خواهد بود و بهذا امام الاطبا ابقراط در صدر کتاب فصول اشاره میفرمایند العمر
قصیر لا امتداد الی طول الصناعة و هی البین ان مدة عمر الواحد لا یفی باستنباط قوانین شی من الصنایع النظریه و اجمع
و دیگر میگوید والصناعة طویله و الوقت الذی یستعمل فیه الجزئیات من صناعة الطب یسیر ضیق و دیگر میگوید الوقت
الذی یجزئیه یسیر ضیق لکون البدن متغیرا علی الدوام و لذلک وقت التعلیم یسیر ضیق و ذلک ان الانسان
حتی طول مدة بقائه یا موراضطراریه بعیشه تحول بینه و بینه و التعلیم ضیق وقت التعلیم لذلک و دیگر میفرماید
که التجربه خطر لان موضوع الطب اشرف الموضوعات الاکثر لشرف الموضوع و ان الخطاء فیه یؤدی الی الهلاک و دیگر فرموده و القضا
عسر القیاس شاق صعب المرام و لذلک بقی الاختلاف فیه علی ممر الایام و فهم من صاحب التجربه الحکم علی منفعة
دواء حدث عقیبه نوع من العلاج لمن کان محمود و نفعه او لا ثم استفرغ بالدواء ثانیا ثم وجد المبدل للشافی
فالحکم علی النفع او المضرة التی یحدث عقیب هذه الضروب من العلاج انها من ایها کانت عسر شاق و مراد ابقراط
بصدر کتاب فصول بانیفصل آنست که در چنین امر خطیر و مع کرو غوایل و فور علایق و کثره واعتدال اعراض و مسایل
علیه عسر و اشکال تمیز و تحقیق اصناف متعدده امراض متشابهه بجز الهام از حکیم علام مداوای حقیقی ممکن نباشد
و تصحیح به اقدرت بر ضبط و تحقیق و تعداد اصناف امراض نیست و تا حقیقت تشخیص نکرد امکان وقوع خطا در
مداوا غنده و دنیوی در معالجه او ساده الناس از افراد او امداد و دلیلی ضرر باد و هم منافع ایشانست و اما در معالجه
ملوک و سلاطین خطر و خوف بسیار است و آنچه فقیر را انجه تقرر است در نشر اقصی است که طبیب را لازم است
البته که اگر بعد از تعلم و تفهم کلیات و جزئیات کتب مبسوطه معتبره آن از خدمت حکیمی کامل عالم عامل طبیب
النفس و ملازمت کتب و رسایل بسیار و مشاهده تجارب طبیبان از مصاحبت و ممارست و مداومت و معالجه
فقرا و مساکین تعدی باستقراب و استیناس ملوک و سلاطین جایز نداشته بمنافع قلیلی که از ایشان

بشرط آنکه بدل جهد خود در مداوای اطبا ثبت نموده باشند بحصول پیوند حق تعالی گردانند از بیم موم و اخراج آن و حسد او
و فوران فرح باشند و هر آینه مشغول بر جهات غفرانیت خواهد بود و اگر آنکه در صدد احتشام استقراب ملوک که حکم
ذو الاقتدار بوده آن مرتب است ابر قناعت و قبول کرده اند که بعضی از دقایق انبساط صحبت و قربت چنده بشرط
و مسرت نشیند ولکن بسی باشد که بعضی مرتبه در صحبت ملوک نشیند و از این راه نجات و فراز نشدند و غلامی نمودند حکیم کوید
که قرب پادشاه مانند قرب نهنگ و شیر است که با اندک غفلتی در پنجه قهر او اسیر است و مثال قرب نار افروخته
که بسی مقربان الطبیعت امیال خود بسوختند است بغیر گفته اند ایام بر دوست اشتاقرب یار مطلوب و مرغوب بود و لیکن بحرمت
در نهایت قرب حق اندک غفلتی و رنده بود سیر شد که مغرور محروق گردند و ایقای که قربین ابتدا و صحبت
که هر چند در التهاب و اشتعال که می بیفزایند از آن کریزند و آن مفرت بیند پیچ و پیچ مقربان پادشاهان واجب لکن او صحبت
که هر چند پادشاه بکرام و انعام زیاده صحبت کرده می نماید از خشم زیاده تر کنار آتش سوزان در آتش بر باد و بتقبیل
و آگاهی بجو در راه دهند از طبیعت اصلی او غافل نشوند و تا و ایند و بسی کرمید دو این فرام چند و آن اکثر آنست که اغلب قربت
مفرت بیند و نیکو گفته اند که قرب پادشاه بر مثابه ترقی بکوه بلند عظیم است که هر چند بالا تر رود افتادن از آن خطرناک تر
الیم است و اکثر آنست که حرص مال و حب جاه و بعید مرتبه عقلا را اسیر پا کرده و دست بر شته سپرده الا قلیلا
جاه مستحکم نباشد الفقر جاه و دو آنکه درویش بر تخت خود بر شاه و مکن و نزد این فقیر دست کوتاه کن اندر این بار دل ما الحرا
در چاه و به طلب جاه مکن و حکما گفته اند که دل پادشاه بلسان جوهر آئینه است که هر صورت را آنچه ببیند قبول کند و اگر
حسن و قبح آن نباشد و خشم شاه و مردم آنکسی که نزد او رسند و غضب او چون زخم از قرب کرده و انبیا و خطر طبیب
مقرب از ملوک زیاده بر سایر مقربان است و مفرح زده و حسد حسا و در افزار آلات از تجارت اطبا و وجه آنکه
مقاربت سلاطین مستلزم افشا و ملک و دین و از کتاب منهیات شرح مبین و مخالفت مامورات رسول
امین است صلی الله علیه و آله و در این صورت طبیب مجبوری بر افزار و ادویه اقسام تسامح است معنوی خواهد بود
در وصیت بدانکه در وصایای اطبا عقلای اولو الالباب و حکمای فضلای فطنت دقایق ساخته و مجادلات برداشته
و با تجربه واجب داشته اند که طبیب در کتاب فضایل حمیده صفات پسندیده بقدر امکان سعی بلیغ نمایند
آورده و وجه انم اکمل در تهذیب اخلاق کوشیده و کسوت فضالت بدیانت پوشیده باشند زیرا که
اقدام و اعلام از نفوس طاهره زکیه اشرف ابلغ می باشد و باید که با هر کسی صحو او با مستقلی خیر و صاحب خلق
و المشیاطه و حاذقیت و حسن صحبت و شناخت و ادعا طریق مشفق مدارا و مواسات و استعلام احوال کند و تعلیل
بزه ال ... مرض و وصول امیرت ... مشیر باشد و جمیع حرکت معروف بانه الرحمت و آشفته دامن صحت پاک داشت



اعراض و غیره نمودن خطرات نکروانند بعضی بوده که بعد صحت و مبر خطوات انزار مرض استفسار نماید زیرا که مرض
از جمله عیوب است که بعضی از کشف عیب شرم دارند و صرف او است پس نیکو بود و معالجه بفکر و تامل تمام و تشخیص و تحقیق
ما کلام کنند و باو دیده و معالجات قوی و قصد و اسهال قوی امر نکند مگر بعد از علم تمام و یقین ثابت و در حین معالجه مرضی مردم
مرف بکنند از مدح و ثنای خود و تعریف معالجات تمام سابق خود و توقیت تعجیل معالجه حال خود و تکرار بزم صحبت و تعلیل
مفتق نزد بامرا الیغم و جرأت و اخبار که تحفه باین امور کرده اند تا ممکن و معتبر باشند و بعد اوای اذراکت و ارباب قهر و ظلم
و صولت و قدرت و مکنت که مشغول به وضاحت عواقب و اوقیت باشند لا یمید والقدر که گفته اند قدر اداوای این حالت
و لیکن احتیاط معالجه فقرا و مساکین و علما و ضعفا که محتوی بر سلامت عاقبت و ثواب آخرت است فرض و واجب است
و چون متوجه مریض کردد بسم الله الرحمن الرحیم و سوره فاتحه و صلوات و اسم السلام و الشافی با عداد و دیگر
آنان که بسبب بجای این دعای شفا که حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام بر مرضی میخواند دعا را حضرت شافی حقیقی مجرد شفا
حاصل میباشد و آن این است اللهم انت الذی انت الذی فی السماء و الارض سبحانک لا اله الا انت فیهما غیرک انت جبار
من فی السماء و جبار من فی الارض لا جبار فیهما غیرک انت ملک من فی السماء و ملک من فی الارض لا ملک فیهما غیرک قدرتک
فی الارض کقدرتک فی السماء و سلطانک فی الارض کسلطانک فی السماء اسئلک باسمک الکریم و وجهک المنیر و ملکک القدیم
انک علی کل شیء قدیر و آن صفت اسم اعظم که ببرکت آن احیای موتی میشود و آن این است یا حی یا قیوم یا دائم
و نیز یا احد یا صمد نیت شفای مریض بخواند پس بشاشت و انبساط تمام و استفسار احوال و تحقیق نبض و ملاحظه
او نکو است و فایده چهارم در تشخیص مرض کند مثلاً تب حمی صفراوی یا دموی است پس از آن تحقیق نوع او از مرض
کنند با آنکه دموی و غیره در میان فرق کنند و مثلاً حمی اگر صفراوی است تحقیق کنند که غب خالص است یا غیر خالص و اگر غیر
خالص بود تحقیق نماید که دائمی است یا متفرق و مشتمل بر تب غب بود و مشخص کنند که کدام صنف از اصناف می رود و تشخیص
کنند آنست حاصل کلام آنکه از جنس مرض در ابتدای تحقیق باید و فصل از یکدیگر تمیز سازد تا بتشخیص آن مرض کرده
تا تشخیص حقیقی نموده باشد فایده پنجم آنکه در تحقیق سبب مرض سعی بلیغ بجای آورد و اول در معالجه قصد سبب مرض
باید نمود زیرا که علاج حقیقی ازاله سبب باشد و بزوال آن مرض و توابع مرض زایل میشود و از اسباب
قصد سبب و اصل به اکه عابد به مرض او اکثر و سبب سابق موجود می باشد و واجب باید دانست مثل عفونت که سبب
الاصل حمی است و در سبب سابق حمی که خلط باشد موجود بود و آن سبب بادی که باشد که احداث مرض نموده
خود زایل کردد مثل حرارت شمس که نقض اخلاط نماید و موجب تب گردد یا خون و ما بین رطوبت...

دعای شفای حضرت عیسی علیه السلام

اسم اعظم که ببرکت آن احیای موتی میشود

بقلیل آن نکرده و حدوث صداع کرده پس در بعضی صورت که مرض موجود و سبب آن معدوم باشد قصد مرض باید نمود
ملتفت مرض نباید شد که زوال مرض به ازاله سبب حاصل گردد و گاه باشد که [illegible] تحقیق ظهور سبب معالجه [illegible] نکرده
پس هرچند که ظاهر باشد در تفحص آن اهتمام تمام باید نمود مثل آنکه بجهة معالجه جراحت صعب طلب باشد تنقیه
آن نشود که آن کمتر صعب بوده باشد معالجه بکوریت نشود زیرا که اگر کمتر صعب بوده در توسیع جرح و منع [illegible]
کوشید و اما سبب [illegible] کرد و دیگر آنکه بعضی از امراض را دیده باشد که چون در معالجه قصد مرض [illegible]
در سبب فاعلی متقرر شد مثل تدبیر ترطیب دماغ با آنکه از حیثیت گرمی حرارت غریبه است علاج مرض باشد و [illegible]
که بلغم بود غالب و قوی گردد و گاه باشد که چون قصد به علاج مرض کند سبب نیز زایل شود مثل ترطیب در [illegible]
دماغ و پس به موضعی که قصد مرض به اید سبب یا بالعکس بوده باشد تفحص باید نمود و اگر مرض بغایت عظیم و خطیر
شود اگر مرض بغایت عظیم و خطیر بود قصد به اوای آن اولی بوده ملتفت سبب نباید شد و اگر مرض سهل و خفیف باشد
در ازاله سبب باید کوشید و اگر مرض و سبب هر دو کالمساوی در قوت و ضعف بوده باشند عادت
اهم بیشتر باید نمود و با جمله تا ممکن باشد در تحقیق سبب اهتمام تمام باید آورد تا آنکه مشخص شود که از اسباب
بدنیه مثل اقسام سوء المزاج ساذج و مادی [illegible] حرارت یا برودت یا [illegible]
مثل غضب و فرح یا تناول بعضی از اغذیه یا قوت [illegible] کدام یک موجب حدوث مرض گردیده
پس در تدارک و ازاله آن بکوشد فایده آنکه تفحص قوت مریض نماید از قوت نبض و حرکات
قیام و قعود و قوت تکلم و اشتها و بسیار حالات صحت تمیز غالب لاغری و [illegible] نشده
باشد معانند اشتها اگر حسن باشد و ضعف مستولی نباشد با اطمینان قلب [illegible] به معالجه مشغول
شود پس اگر علامات غلبه خلطی از اخلاط اربعه ظاهر باشد استفراغ آن بفصد یا مسهل قوی
توان نمود و اگر محتاج به امساک از غذا بوده باشد بعد از امساک توان فرمود و اگر مریض ضعیف باشد
و علامات مذکوره بعید بوده باشد بر خلاف مذکور است عمل باید نمود و در تقویه بغایت باید کوشید
و رعایت میل مریض باید نمود که حفظ قوت از واجبات است و حکما گفته‌اند که قوت مریض به مثل سرمایه است
تاجر را و شفا یافتن مثل سود آنست پس در حفظ قوت مثل تاجر دانا باید بود که اگر سود بدست
آید و اصل المال را از دست ندهد فایده هشتم آنکه تفحص مزاج ایام صحت مریض باید نمود اگر آنکه در ایام
صحت مزاج مریض حار بوده و مرضی که عارض گردیده و نیز حار است باندک تبریدی اکتفا باید نمود زیرا که از مزاج

طبیعی

طبیعی خود اندکی دور گردیده و همان مزاج طبیعی است که اندکی زیادتی نموده و اگر آنکه همان مرض حار بر صاحب مزاج
بارد [illegible] عارض گشته احتیاج تبرید در غایت قوت [illegible] زیرا که از مزاج طبیعی خود بسیار دور گردیده و قس
علی هذا حدوث سایر امراض بر سایر امزجه ولیکن قلت تبرید در مزاج حار یعنی عدم تکرار و الحاح و قوت آن
در مزاج بارد یعنی الحاح و مداومت و مقرر است که مؤثر هرچند که ضعیف الاثر بود و طول مدت تاثیری موجب قوة
و زیادتی اثر آن باشد زیاده بر اثر موثری که در غایت قوة اثر و شدت تاثیر بود و مدت اثر آن قصیر باشد
[illegible] که هرگاه چیزی را یکساعت [illegible] گرمی که قلیل از شرارت آتش در آن بود بگذاری زیاده از آنکه
بگذاری در آتش خالص قوی بود [illegible] پذیرد [illegible] و نظایر بسیار است پس الحاح زیاده
از تبرید قوی که بدون تکرار مداومت بود تبرید مینماید و الا کیفیت مبرده در مرض حار بمزاج حار اقوی باید زیرا که [illegible]
حرارت اشده او اولیست و شرح و تفصیل این مسئله را بسیط تمام در کتاب مفید بعربی بیان نموده‌ام فایده
هشتم آنکه ببیند اگر جنس [illegible] ذکور است بداند که مزاج او بجنس اناث گرمتر و خشک‌تر است و بنیه
او قوی‌تر پس احتمال تبرید و معالجات قوی بیشتر دارد بخلاف جنس اناث و نزدیک با انثیت خصی و خنثی
فایده نهم آنکه تحقیق سن مریض نماید مثلا اگر در سن حداثت حرارت و رطوبت و خون بر مزاج او غلبه
و امراض دموی در او اکثر حادث میگردد و همچنین در سن شباب صفرا و کهولت و شیخوخه سودا و امراض
آن الا آنکه رطوبت غریبه در شیخ غالب میگردد و دیگر بار بدانست که صبیان را در امراض از غذا منع نباید
نمود زیرا که بنا بر زیادتی حرارت عظم ابدان ایشان بهتر و اعضای ایشان بنا بر رقت و رطوبت قبول تحلل اکثر [illegible]
ایشان [illegible] تحلیل است باشد پس منع غذا موجب ضعف قوت بغایت بود و همچنین مشایخ
نیز اگرچه میل ایشان بر جوع فوق صبیان است و قوت ایشان از تقدیم غذا بنا بر قلت حرارت کمتر است
ولیکن بنا بر ضعف قوت و حرارت لایزال محتاج بغذا او و صول مدد و تدارک باشند تا از تحلیل
قوت و حرارت مصون باشند غذای کثیر نیز دفعة جایز نباشد تا موجب اطفاء
حرارت نگردد چنانچه حطب کثیر نار ضعیف موجب انطفای آن گردد و حال کهول و شبان
متوسط باشد اما اطفال رضیع در تدبیر غذا و دوای ایشان به علاج مراضع ایشان انسب زیرا
که اکثر امراض اطفال تابع حال مرضعه می‌باشد پس استفراغ خون خلطی و غیره در اعتبار مثل منع
[illegible] اصلاح اغذیه [illegible] تبدیل مزاج هر یک که احتیاج شود در مرضعه عمل باید آورد زیرا که شیر کیفیت
[illegible] بدن مرضع سرایت میکند و اگر دوای غذای بوده باشد لبقیه کیفیت آن در شیر باقی میماند مثلا

خوش آید است بلکه چون شود تثقیل و تبرید نماید پس رعایت آن نیز باید نمود و باید تحقیق عادت مریض کرد
نیکو که عادت را در ابدان تأثیری عظیم است و هر عادتی که مخالف آن است استعدادی به امری طبیعی میکند حتی آنکه بعضی از عوارض
بعادت سموم اصلا از آن متضرر نمیگردند لهذا بقراط فرموده که عادت طبیعت ثانیه است و لیکن باشد که جمعی
متفق المزاج اند مختلف بنابر اختلاف عادات [illegible] و مثلا دو شخص شاب محرور المزاج که یکی از ایشان معتاد
بتناول اشیای حاره بوده باشد و دیگری باشیای بارده و دیگری باشیای معتدل پس چون هر سه را اتفاق
عسل معتاد به تضاد و تناول کنند شخص اول [illegible] منکاید و ثانی ضرر بسیار میکند و ثالث ضرر قلیل ظاهر میگردد
پس عادات مغیر طبایع [illegible] باشد و ترغیب واجب بود که در معالجه [illegible] المرض از عادت
شخص غافل نگردد و از چند وجه مراعات آن کنند اول از جهت ملاقات هوا پس جمعی که معتاد به هوای بارد و حار
بوده باشند از تغیر صورت هوا و انتقال ببلادی که مایل ببرودت یا حرارت باشد متضرر و مریض میگردند و بدون انتقال
با هوای معتاده صحت نمی یابند و همچنین بود عکس آن و بر همین قیاس بود جمعی که معتاد به [illegible] بوده باشند
مثل صیادان و [illegible] و زارعان و ملاحان که معتاد [illegible] آب [illegible] باشند و همچنین جمعی که در مواضع با شغل جبال
و براری ساکن و در فلاحت و صید [illegible] بیشتر مشغول میشوند و همچنین باشد عکس دوم از جهت [illegible]
پس بعضی که معتاد به تعب و کثرت حرکت بوده باشند مثل آنها بر ایشان سهل باشد و ابدای
بر ایشان عارض نگردد پس اگر به راحت و سکون مشغول گردند تأذی و اضطراب و تغیر مزاج
بنابر امتناع تحلل معتاد بر ایشان را [illegible] و جمعی که به راحت و سکون معتاد باشند باعمال اندک [illegible]
بر ایشان را [illegible] و شغل هر یک بمقاومت بمعتاد ایشان باشد و بر همین قیاس بود
هر که و بعضی اعضا مثل دست و پا و چشم که به راحت و سکون یا به ریاضتی مخصوص معتاد باشند
چنانچه بعضی را عادت چنان باشد که هر روز بحمام روند پس اگر از آن چند روز
تأخیر نمایند بنابر امتناع تحلل معتاد حمام متضرر گردند و مثل این قسم جماعتی را چون
حمی عارض گردد از استحمام باید که معتاد بوده اند هر چند که اثر نفع ظاهر نمیدیده باشند
منع آن نشاید نمود و جمعی که بر خلاف این باشند [illegible] در حمام
گرم و [illegible] بر ایشان عارض گردد و تدارک ایشان بریختن آب
سرد بود بر روی ایشان و سقی سکنجبین و جلاب مبرد [illegible] بعد از خروج
از حمام و اطعام [illegible] شراب ممزوج [illegible] باشند
کعادت

کعادت ایشان چنان بود که بعد از تناول طعام بحمام روند پس اگر ناشتا روند ضعف و غشی بر ایشان
طاری شود چهارم از جهت کیفیت اطعمه چنانچه بعضی معتاد به تناول اطعمه [illegible] و بعضی باطعمه حاره [illegible]
و بعضی باغذیه غلیظه بطیئة الانهضام عسرة الاستمرار [illegible] و لحم بقر و [illegible] و بعضی باغذیه لطیفه
[illegible] و طبایع [illegible] آن بوده باشند و مردم [illegible] بر نوعی از اغذیه و [illegible] معتاد
[illegible] اهل خراسان [illegible] و اهل هند نخود و ماش
[illegible] گوشت و شراب [illegible] فارس [illegible] خرما
و شیر [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] معتاد ایشان محفوظ می باشد و بغیر معتاد [illegible]
میگردد و [illegible] از انتقال [illegible] آن متضرر و مریض گردند و اغلب بانتقال بمعتاد صحت یابند [illegible]
[illegible] مانع از غذا [illegible] لطیف [illegible] اغذیه لطیفه چون [illegible]
احداث [illegible] امتناع از حرکت نماید پس تدارک ایشان باستعمال قی و نوم کثیر [illegible] بعد از وقت
[illegible] و بعضی که معتاد [illegible] مثل [illegible] اغذیه
لطیفه [illegible] اغذیه لطیفه ضعف [illegible] قوی و استرخا و ذبول [illegible] اعضای ایشان
[illegible] و همچنین [illegible]
[illegible] سوای آن [illegible] حکم [illegible] مردم [illegible] نوعی از اغذیه [illegible]
پس [illegible] صحت [illegible] مرض از معتاد [illegible] و لیکن [illegible]
که چون کسی معتاد باغذیه [illegible] آن [illegible] ملایمت آن [illegible] ازان [illegible]
انتقال نماید و الا بطول مدت اخلاط ردیه در بدن مجتمع گردیده امراض [illegible] پدید آید مثلا چون کسی
ادمان اغذیه مولده [illegible] اغذیه [illegible] مثل [illegible] و طول [illegible]
حاره مثل فلفل و زنجبیل و [illegible] بعد از اندک [illegible]
و تقلیل [illegible] اکثر [illegible] امراض صفراویه مثل حمی غب و [illegible]
[illegible] عارض [illegible] اعضا
شود [illegible] مزاج [illegible] کسی [illegible] اغذیه مولده بلغم [illegible]
[illegible] از اغذیه بارده [illegible] بطول مدت [illegible] اخلاط بارده [illegible] گردد و چون [illegible]

نکنند بالاجزء از آن امراض مرضیه لطیفه الا که وقت [illegible] و البرد مثل الفالج و اللقوه و صرع و مانند آن بدید آید و کسی
که ادمان اغذیه مولده سودا نماید مثل گوشت گاو و بز و گوشت نمکسود و عدس و ماشاکل آن پس از آن او
اخلاط سودا در وی مجتمع گردیده بر طول مدت احداث امراض [illegible] سودا وی نماید مثل جذام و سرطان و وسواس
و مانند آن پس اگر اتفاق افتد که بعضی از آن اخلاط تعفن پذیرد حمیات [illegible] عارض گردد پس اولی
بجا آوردن که اعتیاد مذکور است باشد آنست که بتدریج استفراغ [illegible] حفظ صحت [illegible] تدریج [illegible] انتقال
با اغذیه محموده نماید [illegible] باشد که [illegible] صحت [illegible] اعتیاد با اغذیه لطیفه [illegible] لطیفه [illegible] تقلیل غذا
اغذیه قلیل الغذا شود [illegible] اغذیه که او [illegible] غلیظی [illegible] بوده باشد [illegible] نماید مع ذلک [illegible]
[illegible] طبیعی [illegible] بوده باشد [illegible] لازم [illegible] اند که [illegible]
[illegible] باشد [illegible] قوت [illegible] حرارت غریزی [illegible] نموده [illegible]
[illegible] گردد و انتقال آن بدن [illegible] ضعف قوت [illegible] الطبیعه [illegible]
[illegible] در حالت صحت منع [illegible] نموده [illegible] لطیف [illegible] مناسبت باشد که بدن [illegible]
[illegible] معده [illegible] غلیظ [illegible] باشد [illegible] لطیف [illegible]
[illegible] نموده [illegible] معتاد [illegible] باشد [illegible] نقل [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] توان کرد و کسی که معتاد [illegible] اغذیه [illegible] نموده [illegible] ضعف قوت [illegible]
عارض گردد [illegible] چنانچه بعضی معتاد با غذای اول [illegible] و بعضی با غذای [illegible]
[illegible] باشند [illegible] تقدیم [illegible] اگر از وقت معتاد تقدیم [illegible]
[illegible] ایشان عارض گردد پس اگر [illegible] خلاف عادت [illegible] بعضی [illegible] کرب و اضطراب [illegible]
عادت کرده [illegible] باشد [illegible] از وقت معتاد [illegible] تاخیر نمایند [illegible]
[illegible] انصباب صفرا [illegible] معده و کسل بسبب ضعف قوت [illegible] صفرا [illegible] که گویا
[illegible] معده [illegible] لاحق گردد و اگر [illegible] تاخیر نمایند [illegible]
[illegible] شود و [illegible] از آن بخلاف عادت بعضی [illegible]
[illegible] عارض گردد [illegible] چنانچه بعضی معتاد [illegible] باشند [illegible] مرتبه [illegible]
پس چون یک مرتبه یا دو مرتبه که کمتر از معتاد بود اقتصار نمایند [illegible]
و کسل عارض گردد پس [illegible] ایشان [illegible] که از وقت معتاد [illegible] باشد آنست که از [illegible]



هوای [illegible] که موجب [illegible] و ضعف و اضطراب ایشانست اجتناب نموده [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] بعد [illegible] نماید و اگر تاخیر وقت غذا نموده باشد [illegible] نماید [illegible]
[illegible] اغذیه [illegible] مرتبه [illegible] تدارک [illegible] معده [illegible] گردیده [illegible]
[illegible] تقویه معده [illegible] شراب [illegible] نمایند [illegible] تعدیل و تاخیر [illegible]
نماید و همچنین کسی که [illegible] اعتیاد باشد [illegible] نماید [illegible] که تقدیم وقت غذا [illegible]
عارض [illegible] گردد و تدارک [illegible] آن باشد که اول [illegible] رقیق [illegible]
[illegible] حال نماید [illegible] تخفیف و تقلیل نسبت معتاد [illegible] بهترین طرف [illegible]
[illegible] آنست [illegible] مرتبه [illegible] نماید چنانکه [illegible] مرتبه [illegible] اول [illegible]
دیگر [illegible] مرتبه [illegible] اقتصار نماید و کسی [illegible] بنابر [illegible] و انتقال [illegible]
[illegible] باشد زیرا که صاحب آن [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] حرارت غریزی [illegible] باشد که آن [illegible]
[illegible] غذا از معده [illegible] اصواب آنست [illegible]
کنند [illegible] معده [illegible] باشد [illegible] چنانچه بعضی [illegible] آب [illegible]
باشند پس [illegible] تقلیل البرودت [illegible] ایشان [illegible] عارض گردد [illegible]
معتاد [illegible] نماید [illegible] کرده [illegible] معده [illegible] ضعف [illegible] عارض بوده
و کسی که معتاد [illegible] آب [illegible] باشد [illegible] آب [illegible] متضرر گردیده [illegible]
معده [illegible] باشد [illegible] عارض [illegible] معده [illegible] غایت قوت بود که شرب آب
سرد [illegible] عظیم کند [illegible] بعضی که معتاد آب باران و بعضی آب [illegible]
آب [illegible] معتاد باشند [illegible] کرده [illegible] متضرر گردند [illegible] آب [illegible]
[illegible] پس [illegible] معتاد [illegible] آنست که [illegible] سفر [illegible] کنند [illegible]
معتاد [illegible] باشند که [illegible] متضرر نموده [illegible]
آن [illegible] چون کسی معتاد شرب [illegible] شراب [illegible]
[illegible] عرق [illegible] معتاد شرب آن [illegible]
[illegible] تقلیل [illegible] معتاد [illegible] آن بعد [illegible] آن بوده باشد پس تاخیر آن

عادت دفعةً موجب تضرر و تأذی گردد و بسا باشد که از تغیر و ترک کلی زمان عادت امراض تولد کند که دفع
استقلال و حجت و زایل نگردد چنانچه از ترک نمودن استفراغی که رحمی و تنقیه ایشان با شرب مسهل شده اگر خلاف عادت ترک کنی
معتاد به شرب آن نباشد و موجب شرعی یا طبی یا بحکم اختیار خود به عدم مراعات کرده و تعذیب و تعب بدن
و تغیر مزاج و استشعار عذاب الیم متی شود و باشد و در اوایل حال از اینجا امراض عدیده و سکر قوی پیدا گردد
مگر آنکه بتدریج و اتفاق و کثرة المزاج با کثرت عرف شرعی نماید **دوم از جمله مزبور** چنانچه بعضی معتاد به افیون و ترک آن
الفیون می باشند و بعضی نقب و تراکیب قبض و بعضی بخور و بعضی به بنج و بعضی بلادر و بعضی به چیزهای
و شبیه ایشان مانند آن با ازاله و ترک کرده بسیار معتاد می باشند و از ترک آن معتاد اعراض بسیار
عارض می گردد و بدون اعاده معتاد بچیزی دیگر زایل نمی شود **سوم از جمله در نوم** چنانچه بعضی معتاد به نوم کثیر باشند
پس طاقت سهر ندارند و اگر برخلاف عادت سهر طویل مودی نماید تجربه شده که بدن ایشان پیوسته ضعیف و فساد [illegible]
و تهیج در وجه و صفرة در لون و غور رفتن چشمان ایشان پدید آید و قوا ضعیف گردد و کسی که معتاد به طول
و طول الیقظه بوده باشد از کثرت نوم استرخاء و قوت و تحیر و ضعف در حواس گردد و [illegible]
و شاید تقدم برودت و رطوبت و نقصان حرارت غریزی ها برگردد و این هر دو عادت بد باشد و از آن
بدتر اتقیا دست بطول نوم مدت [illegible] و طول سهر در شب پس تغیر این عادات دفعةً خطر و تدریجاً واجب است
**چهارم در جماع** پس جمعی که معتاد باکثار و اسراف آن بوده باشند قوت ایشان زود به تحلیل رود و حرارت
غریزی ضعیف گردد و [illegible] معده و جگر مضرت رساند و تجربه و تخفیف بدن و احداث کسل [illegible]
و سهر خصوصاً [illegible] بر مزاج بارد یابس [illegible] برودت و یبوست الیتین [illegible]
کنند پس [illegible] واجب است که از این عادت بتدریج ترک کرده و ترک [illegible] این عادت
جماع مدت طویل جایز نبود و مضرت نماید خصوصاً کسی را که حرارت و رطوبت بر مزاج او غالب باشد زیرا که
از ترک جماع منی کثیر [illegible] مجتمع گردد [illegible] فاسده [illegible] آن قلب و دماغ رسیده امراض [illegible]
عارض گردد و حمیات [illegible] و اورام [illegible] و اوجاع [illegible] پس [illegible] حادث شود [illegible]
آنست که حافظ صحت این عادت کنند که [illegible] قریب بوده باشد [illegible]
تا از آن ضرر نیابد و موجب نشاط گردد **سیوم از جمله استفراغات** مثلا جمعی که معتاد باشند بکثرة
استفراغ خون بفصد یا حجامت [illegible] اندک مدتی پس اگر از آن تأخیر نمایند کسل و ثقل بدن [illegible]
و امراض دموی برایشان عارض گردد و بدون اخراج از علاوای دیگر نادر مستقیم گردند

و چون

و چون ایشان را امراض دموی حادث شود بدون فصد یا بعد از اخراج خون که واجب است دفع بود توان نمود [illegible]
که معتاد به جریان خون از افواه عروق مقعده باشند یا معتاد به رعاف یا میل آن از انواع نزف بوده باشد و آن
و مجلس گردیده باشد حال حکم سابق در اخراج خون برایشان جاری و همچنین باشد حال جمعی که معتاد به فصد
باشند در سالی یک مرتبه چون از آن وقت معین تأخیر نمایند و جمعی دیگر باشند که هرگز فصد نکرده باشند پس
مضطر گردند تا ممکن باشد به تدبیر دیگر که قایم مقام فصد بود دفع نمایند زیرا که از فصد البته ضعف قوی [illegible]
برایشان عارض گردد و اگر بعد از فصد ممکن نباشد و ناچار گردد پس دفعات قلیلا کثیرا از آنچه [illegible]
اخراج خون نمایند و احتیاط در کثرت فصد و اخراج خون در اوقات متقاربه از عادات مذمومه باشد زیرا که
مودی بفساد و مزاج و سبرودی گردد و ضعف قلب و معده و فالج و صرع و سکته و غیر ذلک از امراض [illegible]
در اعضا و مشایخ و صبرودی گرده و سقوط قوت و ذبول نفس و سرعت هرم لازمه آن باشد و عادت [illegible]
ایشان اداء سبب حرارت و رطوبت مزاج را مذموم و موجب حدوث امراض دموی مثل حمیات مطبقه و [illegible]
عارضه و طواعین و خوانیق و سکتات و نفث الدم باشد بلکه سزاوار آنست که در فصل ربیع یکمرتبه بنابر تخفیف [illegible]
و حصول امنیت از امراض امتلائیه تقلیل خون نمایند و همچنین است امر در احتیاط و استفراغ با دویه مسهله مثلا [illegible]
هر گاه کسی شفای معتاد به شرب مسهل از دوای مسهل معین یا غیر معین بوده باشد که از تأخیر از آن مدت [illegible]
آن دوای ضرر بدو مریض گردد پس اگر ایشان را امراضی که محتاج به مسهل بود عارض گردد و بقدر احتیاج در استفراغ
احتراز توان کوشید و اگر اسهال به دوای معین معتاد ممکن و مناسب و انفع باشد و جمعی که هرگز مسهل نخورده [illegible]
نباشند بدون اضطرار شدید جرأت نتوان نمود مگر بقوی و حذر قلیلا قلیلا تخفیف و احتیاط در کثرت تناول مسهل [illegible]
امری مضر باشد خصوصا در ابدان بارده یابسه و قلیل الفضول و ضعیف خصوصا مادون شراسیف ایشان [illegible]
باشد و کذا انفعال دوای مسهل ملین نیز مذموم و مورث امراضی که مناسب خلط غالب بود و شد خصوصا
در ابدان ضعیف و دست کثرت [illegible] اطعمه و اشربه و مثلین به یا ضمادات و همچنین در ابدان مفرط الکین و استعمال [illegible]
پس سزاوار آنست که از استفراغ اخلاط محتبسه بعد دیبا و ادویه که مخصوص باستفراغ خلط فاسد غالب
بود خصوصا در فصلین غافل نگردند و همچنین است امر در اقیا [illegible] چنانچه بعضی مردم بکثرت و تواتر [illegible]
باشند و بر ایشان سهل و آسان بود و از ترک آن متضرر گردند و لیکن ضرر این عادت ذمیم زیاده باشد
زیرا که اگر چه تنقیه معده باشد مدام از ادمان آن ضعف جگر عارض گردد و بعید نبود به مضرت عظیم رساند
و ارخا و اضعاف جوهر معده نماید و باشد که موجب ضرر [illegible] از عروق صدر گردیده احداث نفث الدم

برخلاف آن باشد که هرکز قی نکرده و نتوانند و این نیز عادت خوب نباشد زیرا که وقتی منافع بسیار و دفع
اجتماع با خود منضور باشد و معده سبب آنست که دیگر بار باده ماه مکرر قی کنند که اگر احتیاج شود
نباشد و لیکن نشاید که قی را وقتی معین سازند بلکه باید در اوقات مختلفه واقع شود و همچنین باشد حکم در
عادت کرده و واجبست که از هر عادت غیر صحیح بتدریج قبل از ظهور مفسدات آن انتقال نمایند و بر طبیب واجبست
که در تحقیق عادت غایت بذل جهد مبذول دارد که هم در تحقیق مزاج و مرض مفید و هم در حسن معالجه و تعجیل
ظهور اثر مداوای صاحبش نافع باشد چنانچه مدمنین هر نوع غذا و دوای را کیفیت غالبه ماکول معتاد و غالب
و اکثر امراض مناسب آن مزاج مکتسب عارض حادث شود و چنانچه مدمنین لحوم و خمور را امراض حاره
و معتادین به برنج و اقباقیا امراض بارده یابسه بیشتر عارض گردد و در اسهال ایشان خصوصاً مسهلات
قویه غایت حزم و احتیاط باید نمود که اکثر با فراط با انواع اسهالی که قابل علاج نبود منجر گردد و شفای امراض
معتاد بر غذا و دوای اکثر بهمان معتاد حاصل گردد خصوصاً و در آن حال مرغوب و مشتهای او نیز بوده باشد
چهارم در معرفت امراض چنانچه بعضی مردم معتاد به مرضی معین می باشند که هر چند وقت بآن مبتلا میگردد
وجه دانستن تحقیق گشت در عروض آن مرض اشتباه بمشابه آن نمیشود مثلاً شخصی که اکثر اوقات
مبتلا میگردد و هرگاه درد از درون در شکم یا احتباس صعبت عارض گردد این دو عرض در ستی گرده
نیز می باشد پس هرگاه اعتیاد در بعضی بقولنج ظاهر گردید اشتباه مرتفع میگردد و دیگر آنکه بعضی مردم را
عادت غالبست که بانک بتی حتی از حمیات یوم هذیان میگویند اگرچه در بین روز کاه در ایام صحت نیز
اکثر هذیان میگویند حاصل آنکه بمجرد آن حال بر صعوبت مرض یا سرسام نباید کرد و همچنین جمعی که با اندک مرضی
نهایت خائف و ضعف و تغیر بشره در ایشان پدید می آید حمل بر صعوبت مرض ایشان نیز نباید نمود و قیاس بر غلبت علی
فایده پنجم تحقیق صناعت مریض ایشان نیز نباید نمود و قیاس کیفیتی بر مزاج او غالب می باشد
مثلاً ایشان که اغلب اوقات مقارب آتش مینمایند مانند حدادان مزاج ایشان بگرمی و خشکی میگراید
ملاحان و کارزان آبهای شیرین بسردی و تری و اصحاب فلاحت و کل کاران بسردی و خشکی
لهذا سایر صناعات و همچنین اصحاب ریاضت و حرکت قلیل الفضول و ارباب راحت و سکون کثیر الفضول
فایده ششم رعایت مسکن مریض است چه بلاد حاره کثیر التحلیل موجب برودت مزاج میگردد لهذا
احتیاج در بعضی بلاد حاره منضور نمیشود در زمستان اکثر امراض را با دویه حاره معالجه میکنند
و امراض بارده بلغمیه مثل فالج و استرخاء بسیار عارض میگردد و بلاد بارده بالعکس لهذا اکثر در بلاد



بارده نهایت می باشد و در اکثر جزایر و سواحل دریا مزاج بر طرف اعتدال میگردد و در بیشتر نهاد بیاباننهای
خشک و سنگلاخ به یبوست میگراید فایده هفتم ملاحظه فصل سالست چه در هر فصلی امراضی که مناسب
کیفیت آن فصل است بیشتر عارض میگردد مثلاً در بهار امراض دموی و در تابستان
صفراوی و در پائیز سودائی و در زمستان بلغمی و امراض نیز از بیشتر حادث میشود و معرفت فصول دیگر
منافع نیز دارد مثلاً در تابستان غذا و دوا به در بالفعل و در طرف سرد کمی برودت هواست آنسبت
در زمستان حاره و بعد از انکسار برودت هوا اولی و دیگر آنکه در تابستان غذا الطف و اکثر و تفاریق
اولی باشد و فصل خریف چون بدترین فصولست حفظ قوت و انضاج مواد و برعایت تبرید با آنکه بتدریج اکرچه
معتدلست و لیکن بنا بر حرکت و ذوبان اخلاط و از دیاد آن غذا نسبت بقله اقل و الطف باید و در زمستان استفراغ
بلغمی و در تابستان با سهال صفراوی و قیاس بر فصولست حال هوا از حرارت و برودت که بغیرها و
بوده باشد و از تغیرات و با که هوا را حادث میشود و موجب بعضی امراض در میان خلایق میگردد
نباید بود فایده هشتم معرفت اوقات اربعه مرض است که آن عبارت از ابتدا که ظهور اثر مرض و احساس
بتغیر و اضطراب طبیعت و صول آلام به عبارت دیگر حقیقت ست و تزیید که ترقی آن شدت در وقت مرض است
و انتها که زمان وقوف مرض است بر حالت واحده بی تزاید و نقصان و انحطاط که زمان انتقاص و
کاستن مرض است و جمیع اوقات مذکوره در مرض متحقق بود که منتهی بصحت گردد و در تمامی مرضی که بعطب
شود آنرا سه زمان و خالی از زمان انحطاط باشد زیرا که موت در انحطاط نباشد و باید دانست
که ابتدای غب و انتهای مطبقه و انحطاط محرقه تند و مطول می باشد و اوقات حمی یوم معدود ساعات
بوده زیرا که زمان تزیید آن زیاده بر دو ساعت یا بیشتر ساعت نباشد و الا در حمیات مختلفه تا آنکه
نضیج معقود باشد زمان ابتدای بود و در حمی دق مادام که رطوبات مستغنی بود و چیزی از آن تحلیل
ابتدا بود و چون شروع با فنای رطوبت نماید تزید بود و ثابت بر آن میگوید که ابتدای حمی از ساعتیست
که احساس تغیر و اضطراب شود و تا وقتی که چیزی از آثار نضج ظاهر گردد و از حین ظهور آثار نضیج تا محل
وقوف اعراض زمان صعود بود و انحطاط زمان منتهی و ما بعد آن زمان هبوط فرمود و که ابتدا من و
اجتماع حرارت در حوالی قلب و صدر و چون حرارت شروع با انبساط در بدن نماید زمان صعود بود
و چون در جمیع بدن علی السواء منبسط گردد انتها و چون حرارت منحل گشته مواضع وسطی از آن
خالی مانده زمان هبوط باشد اما معرفت اوقات مذکوره و آن کاه از جهت اوقات نوبت

مشخص گردد و مثال آنکه نوایب ماده اگر بیشتر بر تقدم موافق عمل باشد مرض در تزید بود و اگر با تأخر بود در انحطاط
باشد و اگر بر یک وقت قرار یابد در منتها باشد و گاه از جهت نضج معلوم شود مثل آنکه هرگاه نضج در نفث
یا ماده در بول پدید آید اول تزاید بود و چون زیاده گردد منتهی باشد و نیز سرعت ظهور نضج یا خلاف آن
در نفث یا بول دلالت بر قرب منتها میکند و العکس بالعکس و معنی قوله از ابتدا تا انتها [illegible]
و باید دانست که وقوع بحران در ابتدا قلیل و در تزاید ناقص و در منتها کامل می باشد و دیگر باید
دانست که بسیار واقع میشود در قرب موت حالتی مثل خفت و لیکن نبض در غایت ضعف
می باشد بخلاف خفت و معرفت اوقات در استعمال غذا و دوا هر دو نافعست اما در غذا
در ابتدا که اعراض مرض ساکنست غذا مایل بغلظ است [illegible] اما هرچند که مرض و اعراض آن
پذیرد غذا لطیف باید گردانید تا چون بانتها رسد غذا در غایت لطافت بوده باشد [illegible]
یا اکتفا بشربت [illegible] باید نمود تا طبیعت بتمام بهضم غذا [illegible] و مقاومت [illegible]
چون مرض [illegible] مشغول شود [illegible] و اما در ابتدای [illegible]
مشغول بتنقیه و تبرید قلیل شود [illegible] احتراز نمایند و لیکن نشاید که قبل از نضج
[illegible] قویه [illegible] بانیات [illegible] تنقیه [illegible] شدید نمود [illegible]
[illegible] فصول و احتباس در باطن [illegible] در زمان تزید [illegible] حدت و حرارت [illegible]
نمایند و در انتها [illegible] مستفرغات [illegible] در انحطاط مشغول بحفظ قوت [illegible]
فایده یازدهم در تحقیق مقدار و قوت و شدت مرض و مقدار مرض [illegible] اطلاق میکنند
اول آنکه مزاج عرضی از مزاج صحی [illegible] دور افتاده باشد چنانچه در فایده هفتم مذکور شد آن مرض [illegible]
المقدار بود دوم آنکه حرارت یا برودت عرضی در غایت حدت و شدت بوده باشد [illegible]
قوت [illegible] سیم آنکه مزاج عرضی مطابق مزاج [illegible] و سن و عادت و صناعت و فصل و مسکن [illegible]
چنانچه مرض حار [illegible] شاب [illegible] در فصل صیف در بلاد حاره [illegible]
چهارم آنکه مرض [illegible] و مشوش فعل قوی و افعال آن بوده [illegible] علیل [illegible]
چنین باشد [illegible] المقدار [illegible] و ادویه قویه [illegible] مستفرغات
[illegible] استفراغ باید نمود [illegible] مرض [illegible] مذکور باشد قلیل المقدار بود [illegible]
فایده دوازدهم [illegible] طبیعت مرض است [illegible] از زمان مثلا اگر مرض در نهایت [illegible]

تفتیح

که غایت انتهای آن از چهار یا پنج روز تجاوز نکند پس ضرور رعایت تلطیف غذا باید کرد [illegible] آب [illegible]
[illegible] باید نمود که حدت مرض کمتر از آن [illegible] بلکه انقضای آن [illegible] روز تجاوز نکند پس
[illegible] مثل [illegible] است [illegible] و اگر مرض از قبیل [illegible]
[illegible] روز [illegible] یکدفعه یا دو دفعه [illegible]
[illegible] حرکت آن [illegible] لطیف غذا [illegible] امراض مزمنه [illegible]
[illegible] غب غیر خالصه [illegible] آن را [illegible] غذا [illegible] مرض [illegible]
[illegible] طبیعت ضعیف [illegible] امراض مزمنه در وقت انتها [illegible] غذا [illegible]
[illegible] امراض [illegible] قریب [illegible]
[illegible] قریب [illegible] امراض حاده [illegible]
[illegible] امراض مزمنه [illegible]
[illegible] امراض حاده و مزمنه [illegible] مرض [illegible] و کتاب [illegible]
[illegible] معالجه [illegible]
[illegible] از نوع مرض مثل [illegible] سریع الحرکه [illegible]
[illegible] امراض حاده [illegible] امراض [illegible] حمیات [illegible]
[illegible] امراض مذکوره [illegible] امراض [illegible] چهار یا پنج [illegible] غب خالصه [illegible]
[illegible] امراض [illegible] مثلا آنچه [illegible]
منتهی میکند چون غب خالصه که مدت نوبت آن [illegible] اکثر [illegible] آن چهار ساعت و اکثر آن دوازده ساعت [illegible]
[illegible] اقل آن سه ساعت و اکثر چهارده ساعت باشد و آنچه [illegible] باشد [illegible] منتهی میکند چون
غب غیر خالصه و اگر [illegible] باشد پس اگر ماده آن حار است مثل [illegible] و اگر ماده غلیظ و بارد است
[illegible] پس مرض [illegible] پس اگر [illegible]
و اگر [illegible] باشد و [illegible] آن [illegible] مرض [illegible]
پس اگر [illegible] ضعف [illegible] مرض حاد باشد [illegible] در فصل [illegible]
[illegible] اگر حار باشد [illegible] حرکت [illegible] و بالعکس [illegible] اگر مدت آن [illegible] مرض
[illegible] باشد [illegible] پس اگر [illegible] مثل [illegible]

چیز? دیگر که بعد از آن آید اگر از کثرت ... مثل نوبه سابق باشد ... و پس از آن استفراغ از کثرت ... در وقت

طبیعت و دلالت بر طول مرض میکند ششم از ... نفث اگر سریع الخروج و نضیج باشد پس مرض قصیر المده ...

قوی و مستوی باشد و العکس بالعکس هفتم از عرق هرگاه ...

کثرت تناول ... دلالت بر کثرت ... میکند ... بطول مرض باشد ... هشتم از بول ...

[illegible]

باشد مرض اصلیست وعلامت شرکی آنست که باختلاف حال اصلی کم وبیش [illegible] و بعد از زوال آن باقی بود
باشد او در بیشتر وبا انتقاص آن منتقص و بزوال آن زایل گردد زیرا که معلول بسبب عدم سبب باشد و دیگر آنکه
ظهور ضرر و اعراض در اصلی مقدم بود بر شرکی هر جا باشد پس علاج مرض اصلی اولی [illegible] و شرکت بهیچ عضوی
از هشت وجه باشد اول از جهت [illegible] دوم از جهت بودن عضوی از طریق عضوی دیگر چون جذب و سبق
ستم از جهت بودن عضوی خادم عضوی [illegible] فصول عضوی دیگر [illegible] جذب را [illegible] ضعف [illegible] دماغ [illegible]
از جهت [illegible] بالطبع بین العضوین چون [illegible] که [illegible] از جهت اشتراک در [illegible]
[illegible] که [illegible] دماغ [illegible] سبب اشتراک [illegible] از جهت آنکه یکی
از عضوین بر سمت دیگری بوده باشد [illegible] آن عضو فوق [illegible] چون مقدم دماغ که بر سمت [illegible]
[illegible] دماغ که بر سمت [illegible] و [illegible] دماغ که بر سمت [illegible] دماغ که بر سمت
[illegible] دماغ که بر سمت [illegible] و [illegible] باشد و این [illegible] جهت [illegible]
آن عضو [illegible] بوده باشد و همچنین [illegible] اتصال [illegible] و اطراف و مفاصل [illegible] پس [illegible]
و امراض اعضای راس چون [illegible] از مواد [illegible] که از اعضای مذکوره [illegible]
که [illegible] امراض [illegible] شرکت معده [illegible] و همچنین [illegible] باشد که اعضای مذکوره [illegible] امراض راس [illegible]
سواد [illegible] نزلات [illegible] و [illegible]
معرفت اجذاب مواد [illegible] جذب [illegible] از [illegible] عضو [illegible] از آن که [illegible] مخالف باشد
[illegible] منقول [illegible] استفراغ [illegible] مقصود [illegible] عضو [illegible]
دیگر [illegible] اول آنکه جذب عضوی که [illegible] بوده باشد دوم آنکه ماده بعضوی [illegible]
[illegible] سیم آنکه عضوی [illegible] که طبیعت [illegible] چهارم [illegible] انصباب بوده
باشد پنجم آنکه جذب [illegible] از [illegible] عضو [illegible] بوده باشد ششم آنکه ماده [illegible] عضو
مجذوب [illegible] بوده باشد هفتم آنکه هرگاه بدن ممتلی بود قبل از استفراغ جذب ننماید هشتم آنکه [illegible]
مجذوب [illegible] طبیعی آن ماده بوده باشد [illegible] هرگاه ماده [illegible] باشد [illegible] دیگر جذب [illegible]
[illegible] نهم آنکه قبل از جذب [illegible] طبیعی خود [illegible] در وقت [illegible]
آن [illegible] استفراغ [illegible] دهم آنکه هرگاه ماده [illegible] منصب گردد [illegible] اخراج آن از [illegible] عضو [illegible]
[illegible] عضو [illegible] عضوی دیگر بوده باشد [illegible] که عضوی دیگر جذب [illegible] در [illegible]

بسم

باسم [illegible] یازدهم آنکه مجذوب [illegible] از مجذوب [illegible] بوده باشد دوازدهم آنکه هرگاه ماده بعضوی [illegible]
[illegible] که [illegible] دیگر [illegible] که [illegible] باشد که آن عضوی که [illegible]
[illegible] چنانکه هرگاه ماده از اعالی بدن [illegible] جذب نمودن [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] جذب باید [illegible] انجذاب [illegible] انصباب [illegible]
که عضوی [illegible] از آن [illegible] از طریق انصباب است و انصباب آن [illegible]
[illegible] و امر جذب [illegible] اول آنکه مجذوب [illegible] بوده باشد
چنانچه [illegible] جذب باید نمود [illegible] چنانچه از اعالی بدن [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] اعضای راس [illegible] بوده باشد [illegible] جذب [illegible] جذب [illegible]
[illegible] جذب [illegible] بوده باشد چنانچه از اسفل بدن [illegible] جذب کنند [illegible]
[illegible] بوده باشد با اعلای بدن [illegible] جذب [illegible] بوده باشد [illegible] جذب
[illegible] راس [illegible] راس [illegible] جهت [illegible]
[illegible] بدن [illegible] جذب [illegible] آنکه [illegible] عضو [illegible] جذب
[illegible] بوده باشد زیرا که انصباب و انجذاب [illegible] از طریق [illegible] کرده [illegible]
باشد [illegible] جذب [illegible] که ماده [illegible] هرگاه [illegible] بوده باشد
[illegible] بوده [illegible] بتمام منصب گردیده [illegible] گشته [illegible] پس باید که [illegible] قریب
جذب نمودن چنانچه [illegible] جذب می نمایند [illegible] جذب باید کرد چنانچه
[illegible] جذب می کنند [illegible] و غلیظ [illegible] فرج [illegible]
[illegible] جذب [illegible] مثل اخراج [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] باشد [illegible] مثل [illegible] و ضعف [illegible] جذب دوازدهم [illegible]
[illegible] اگر [illegible] باشد که منفعت [illegible] کمتر [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] هر چند که نفع آن [illegible] طبیعت [illegible] زیاده [illegible] جذب [illegible]
[illegible] قوت مریض [illegible] بوده [illegible] طبیعت [illegible] پس اگر از آن منع کنند شهوت [illegible]
[illegible] عدم [illegible] بوده [illegible] قوت [illegible] ضعف قوت
[illegible] مرض [illegible] پس [illegible] منع شهوت نباید کرد

و بالجمله در مضرت [illegible] شهوت و مضرت [illegible] فایده بیست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فایده بیست و چهارم است [illegible]
اوّل [illegible] دوم [illegible]
[illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] پنجم [illegible]
ششم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اوّل [illegible]
دوم [illegible] سیم [illegible]
[illegible]
[illegible] چهارم [illegible]
[illegible] پنجم [illegible]
[illegible] ششم [illegible]
[illegible] هفتم [illegible]
[illegible] هشتم [illegible]
نهم [illegible]

حرکت

حرکت میکند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
منفعت اوّل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیست و چهارم [illegible]
[illegible]

مقصود از تشخیص جمیع [illegible] مذکوره [illegible]

[illegible]

[illegible] جنس اول [illegible] اول [illegible] طول است [illegible]

[illegible] دوم [illegible] سیم [illegible] معتدل [illegible]

[illegible] جنس [illegible] جنس [illegible] جنس چهارم [illegible]

[illegible] جنس پنجم [illegible] جنس ششم [illegible] جنس هفتم [illegible]

[illegible] جنس هشتم [illegible] جنس نهم [illegible]

[illegible] جنس [illegible]

از مقابله زمان حرکتی بزمان حرکتی دیگر که بعد از آن محسوس گردد یا آنکه مقابله زمانی که در آن حرکت ظاهری گردد و زمانی
که در آن احساس حرکتی نمیشود پس نسبتی که فیما بین آن دو زمانست هم از آنکه نسبت مختلف باشد یا ثلث یا ربع [illegible]
طبیعی است بحسب حس ظاهر نمیشود پس کمی زمان حرکت نسبت بزیادی زمان سکون هر آینه بر عددی از عدد دیگر خواهد بود مثل
یا نصف زمان سکون خواهد بود یا ثلث یا ربع و هر یک از نصف و ثلث یا ربع نسبتی است و آن نسبت اگر بر [illegible]
جلی کمی یکی از آن ازمنه و زیادتی دیگری بر آن چنانست که [illegible] است آن را جید الوزن میگویند و [illegible] والا ردی
الوزن می نامند و نه موسیقی است و ردی الوزن منقسم است بمتغیر الوزن و آن وزن نبض [illegible] در سن [illegible] که بر وقت
طبیعی خود بیش نباشد بلکه وزن نبض سنی بود که فوق و متصل بآن باشد مثل وزن نبض طفلی [illegible] وزن نبض شبان باشد
دوم مباین الوزن و آن وزن نبض سنیست که [illegible] نبض سنی باشد که متصل بآن است [illegible] مثل وزن [illegible]
نبض شیوخ باشد سیم خارج الوزن و آن نبضی است که بوزن نبض هیچ سنی مشابه نباشد [illegible]
اما نبض مرکب و اقسام آن [illegible] است و لیکن آنچه معتبر و مشهور است بعضی مبین میکرده [illegible] نبض مختلف است
که در طول و عرض و بلندی زیاده و مختلف [illegible] باشد و ضد آن [illegible] مختلف [illegible] باشد آن [illegible]
طول و بلندی آن زیاده باشد غلیظ گویند و اگر هر دو ناقص باشد دقیق گویند اما نبض منشاری آنست که مختلف بود و اجزای
متفرق و اجزای عرق بعضی مرتفع و بعضی منخفض و بعضی صلب و بعضی لین در حرکت و بعضی الاجزای عرق مقدم بر حرکت جزو
دیگر محسوس گردد و تشبیه به [illegible] منشار کرده است [illegible] و [illegible] میتوان گفت و لیکن [illegible]
مرکب نبض موجیست که تشبیه نموده اند بموج آبی که ایستاده باشد و چیزی مثل سنگ در آن اندازند و در آن [illegible]
ظاهر گردد [illegible] آن چنانکه [illegible] موج [illegible] و حرکتش [illegible] چنین اجزای این نبض [illegible]
[illegible] موج [illegible] و حرکتش متقدم و بیشتر از [illegible] که بهلوی آنست [illegible] باشد [illegible]
که در پهلوی آنست در حرکت و ارتفاع و استقدام و استعلای [illegible] و این نبض موجی در اختلاف اجزا مثل نبض
منشاری نیست الا آنکه منشاری صلب تر و موجی [illegible] و دیگر نبض دودیست که در وقت اصابع [illegible]
[illegible] این نبض نیز در اختلاف مثل موجی باشد و لیکن در موجی امتلا و عرض زیاده باشد و در دودی
نبود بلکه صغیر تر و تموج آن ضعیف تر بود و این [illegible] نبض باشد که حرکت آن در تحت اصابع مثل حرکت دود باشد
و آن علامت غلبه ریح بود و از علامات [illegible] باشد و لیکن بصغر و ضعف دودی نبود و دیگر نبض نملیست که در تحت
اصابع مانند رفتار مور محسوس گردد و این نبض نیز در اختلاف اجزا شبیه دودی باشد الا آنکه صغر و ضعف [illegible]
نبود [illegible] دودی بود و دیگر نبض ذنب الفار است شبیه [illegible] موش آن چنانکه ذنب موش از بیخ کوتر و [illegible] است

بجانب

بجانب سر دست می آید صغیر تر میگردد و از سر دست هر چند بسوی بیخ دست مایل گردد عظیم تر میشود و همچنین آن نبض نیز
[illegible] که ابتدای حرکتش از عظیم شروع شود و از آنجا صغیر میگردد تا قریب [illegible] محسوس گردد [illegible] صغیر شروع و عظیم
[illegible] منتهی بعظم میشود و مرکب از قسمین که قبل از وصول بانتهای صغیر بعظم [illegible] رجوع میکند و [illegible]
[illegible] بصغر و عکس آن [illegible] نبض [illegible] اجزای یک نبض و [illegible] اصابع بآن ترتیب [illegible] محسوس میشود
[illegible] مطرقیست آنچنانکه [illegible] مطرقه [illegible] بر روی سندان [illegible] آن [illegible] مطرقه [illegible]
[illegible] بر روی سندان میخورد همچنین این نبض نیز چون [illegible] میکوبد [illegible] نموده [illegible]
[illegible] مرکز [illegible] حرکت [illegible] محسوس [illegible] نبض [illegible]
[illegible] حرکت یافته [illegible] این نبض را ذوالفترة [illegible] ذوالفترة است و آن نبضی است که چون [illegible]
[illegible] باشد ساکن گردد و دیگر نبض الواقع فی الوسط است و آن بر خلاف ذوالفترة است یعنی در محلی که باید ساکن گردد
حرکت کند و دیگر [illegible] است و آن نبضی است که چون برانگشت بکوبد [illegible] بکوبد [illegible]
و سکون آن محسوس نگردد و مانند [illegible] که بعد از [illegible] و [illegible] قرار نگرفته که اندازه
[illegible] میکند و دیگر نبض مرتعش است که [illegible] حرکت [illegible] محسوس میگردد و [illegible]
که [illegible] در وقت [illegible] محسوس میگردد و اقسام نبضهای مرکب [illegible]
و از ات مرض و قرب موت میکند اما اسباب مطلق نبض که بدون آن نبض وجود نمی یابد سه است اول قوت حیوانیه
که محرکست دوم جرم عرق متحرک سیم حاجت طبیعت که مستدعی حرکتست پس هر گاه هر سه [illegible]
[illegible] و سبب [illegible] غالب باشند مثل آنکه قوت قوی و آلت که جرم عرقست مطاوع و لین و حاجت طبیعت شدید
بود باشد هر آینه نبض عظیم خواهد بود و اگر حاجت شدید و قوت قوی بود و لیکن آلت مطاوع نباشد بلکه صلابت
پس در [illegible] نبض سریع خواهد بود تا آنچه از عظیم [illegible] شود بسرعت [illegible] و اگر آلت مطاوع و حاجت شدید
و لیکن قوت ضعیف باشد هر آینه نبض متواتر خواهد بود تا آنچه از عظیم و سرعت فوت گردیده بتواتر تلافی نموده باشد
[illegible] حرکت آن [illegible] حرکت عظیم بود و حرکت سریع تواند بود و اگر آلت مطاوع و قوت قوی بود و لیکن
[illegible] حاجت معتدل بود پس در [illegible] قوت [illegible] عظیم و سرعت خواهد افزود و اگر حاجت [illegible]
[illegible] پس [illegible] سریع [illegible] تر [illegible] خواهد افزود و اما سبب [illegible] آن [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] آن [illegible] حرارت و شدت حاجت [illegible] است و سبب [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible] و [illegible] حاجت بسبب نبض [illegible] صلب [illegible]

و سبب [illegible] ضعف قوت [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] سبب [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] سبب [illegible] ضعف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بول [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] بول [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بول [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بول [illegible]

[illegible]

[illegible] بول [illegible]

[illegible] بول [illegible]

[illegible] بول [illegible]

[illegible] بول [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بول [illegible]

[illegible]

[illegible] بول [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible] حمرت [illegible]

[illegible] بول [illegible] دلالت [illegible]

[illegible] دلالت [illegible] بول [illegible]

[illegible] دلالت [illegible]

[illegible] قانون [illegible]

[illegible] بول [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بول [illegible]

[illegible] بول [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بول [illegible] دلالت [illegible]

[illegible] باشد [illegible] دلالت [illegible]

[illegible]

[illegible] بول [illegible] باشد [illegible]

[illegible] ضعف قوت [illegible]

[illegible]

[illegible] بول [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بول [illegible]

[illegible] دلالت [illegible]

[illegible] بول [illegible] دلالت [illegible]

[illegible] بول [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] بول [illegible]

[illegible] دلالت [illegible]

بان مقتضی بود و دلالت بر غلبه صفرا در یرقان می‌کند و حمرة و غلظت بول در ابتدا با بیرون طبیعت و ثقل سر و امثال آن دلالت
بر کثرت فضول [illegible] آن حدوث حمیات می‌کند تا لون صفرا کرفتی باشد و صاحب آن بارد المزاج
بود که در بدن او صفرا بغایت کم متولد می‌کرده باشد و آن تغیری در صحت و مزاج مفهوم نکرده [illegible]
[illegible]
بود و مثل کثرت [illegible] باشد [illegible] کثرت [illegible] صفرا در بول
[illegible] بسبب تناول اغذیه بارده [illegible] صفرای معتدل [illegible] بسبب میل صفرا
بغایت و دیگر خلاف مجاری بول [illegible] و امثال صفراوی در سرسام و حمیات حاده [illegible] بسبب میل
صفرا [illegible] باشد [illegible] صفره در بول از اختلاف صفرا می‌باشد پس [illegible]
[illegible]

[illegible]



تفسیره

بسبب آن ذوبان شحم [illegible] باشد [illegible] غلیظ [illegible] بسبب آن کثرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
پس اگر با حرارت و اشتعال بود و باشد دلالت بر [illegible] می‌کند در امراض حاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مرقی شود و صفرة بسوداوی سائل نیز بود و باشد و حدة و نتن رائحه بسبب اشتعال بدن و تشتت اثقل مقدار
آن باشد و بسبب این نوع اسود شده حرارت و احتراق و تجفیف صفرا و سودائی که از احتراق صفرا متولد گشته باشد
و دلالت بر یرقان نیز کند نوعی دیگر اسود بیست که در آن عرقی تیره جگری مرئی میشود و انصفیه نیز خالی از حرارت غریب
رائحه نباشد و بسبب آن سودائی بود که از احتراق خون متولد شده باشد و دیگر اسودی که در آن رقه و خضرتی مرئی بود
و علامتی که مقارن نوع اول بود در نقیه منتفی و اجنبیه باشد و بسبب این استیلا سودای صرف و برودت بحسب باشد
و کاه لیست انطفا و موت حرارت غریزی و دلیل سقوط قوت بود و دیگر اسودی که سفیدی بزند و بسبب آن سودای بلغمی و گاه
انجمی و بلغم بسبب برودت حاصل شده باشد و بالجمله بول اسود یا دلالت میکند بر اسباب مذکوره یا بر کثرت و استیلای طبیعت
بر ماده مرض سودائی و تنقیه بدن از آن ماده و آنچه گفته اند و اعز ربع و انحلال امراض طحال و مانند آن و دو جاع ظهر و حبس
و احتباس طمث و بواسیر و حمیات خمس و سدس و حمیات شطریه و امثال آن بعد از آنکه این نوع اندکی غلیظ
می باشد و بعد از آن خلقی حاصل میکردد یا دلالت بر خروج چیزی که سود و لون آن در بول ظاهر کرده میکند مثل مرئی
اسود و بول اسود آنچه غیر بحرانی باشد علامت بدیست و هرچند مقدار آن کثرت و قوام آن غلیظ باشد بدتر است خصوصا
ماده غلیظ و منتن که بسبب آن نیز اسود بود و سود و بول در مشایخ و نفس دلالت بر فساد و تعظیم میکند و بعد از تعب دلیل
در ابتدای حمیات قتل باشد و در انتها نیز اگر بحرانی بود و خفتی بدید نیامد همان حکم دارد و هرگاه بول اسود بعضب بود
یا اقشعرار ظاهر شود دلالت بر غایت برد و انطفای حرارت غریزی میکند و هر باشد بول اسود و رسوب ابیض
موت باشد و بول اسود رقیق بی رسوب [illegible] بول رقیق که سیاهی زند دلیل طول مرض و بدی حال علیل باشد
و استدلال اسود و بول در صحیه علامت [illegible] باشد [illegible] دلالت [illegible]
کیمیکند و بول که در آن قطعه و ما بود و باشد در حمی محرقه بود و بقای بول در حمیات بدلون و عدم تغیر آن دلیل
نضج باشد [illegible] عبارت از جوهریست که در قاروره ظاهر شود بول غلیظتر و متمیز مرئی میشود و در فوق و سطح آن
و خواه در وسط آن متعلق و خواه در تحت قاروره راسب باشد و آنچه در ابوال مرضی متحقق دلالت بر قوت طبیعت و نضج
میکند آنست که سفید راسب متصل الاجزا که اجزای آن متشابه و مستوی باشد و شکل آن مستدیر در غایت لطیف
و شبیه به رسوب ماء الورد بود و بعد از آن هرچند رسوب در زیر بیاید بهتر و دلالت آن بر نضج بیشتر و هرچند دیر
ظاهر گردد یا در اصل ظاهر نگردد دلیل بعد و عدم نضج بود و هرگاه در ابتدای امراض و قبل از نضج رسوب بسیار غلیظ
بود دلیل کثرت و غلظ ماده و طول مرض بود و در امراض سوداوی و بر و غلیظ هرچند رسوب با سفل قاروره نزدیکتر بود
و هرچند علو مائیه بیشتر [illegible] نباشد و تمامی آن مقابل نباشد و در امراض صفراوی بعضی این بود و اما فاسد





[illegible] و استدلال از تفسره و قاعده عادیست خاص که جمهور ایشان در کتب معتبره خود ثبت کرده اند فرموده اند که
[illegible] و بعد بول را در ظرف شیشه بلور سفید صاف کنند یا در ظرف مسی یا در ظرف معدنی صیقل یا ظرف چینی
سفید صاف یا در ظرفی دیگر که سفید و صاف باشد کرده در جای معتدل متغیرات نشود تا طلوع شمس نگاه دارند بعد از آن
ملاحظه و تفحص نمایند با ساق کلی بران بول بیکجا شده و بنگرند اگر غلیظ گردد و مانند حباب ظاهر شود و باشد که بسبب حلاوت منکر
اگر بول مائل بسواد و غلیظ گردد علامت کثرت دم باشد و اگر بول سرد شود و بعضی از آن که در وسط ظرف است سفید گردد
و اطراف آن مائل بزرقه شود و دلیل غلبه ریاح بود و اگر بول سفید و سرد و غلیظ و چرب شود علامت کثرت بلغم بود و اگر بول
بسواد و یا ابرشی و کرم شود دلیل غلبه بلغم بود و گفته اند که چون روغن مقطور بر بول عریض گردد دلیل صحت علیل
بود و اگر بحال خود باقی ماند دلیل بطوء و حصر مرض بود و اگر روغن بزیر بول رفته راسب گردد دلیل عدم برء مرض و هلاک
علیل بود و اگر آن روغن مقطور بجانب مشرق منبسط و گرد دلیل قرب برء و صحت علیل بود و اگر بسوی جنوب منبسط گردد
علامت بعد صحت بود و اگر بسوی مغرب مائل گردد دلیل هذیان و طول مرض علیل بود و اگر بسوی شمال منبسط و مائل
گردد دلیل برء بود و صحت علیل و اگر بجانب ایشان که مابین مشرق و شمالست مائل گردد دلیل آن بود که ازین علیل
یک ماه باقی مانده و اگر بسوی رکنی که مابین مشرق و جنوبست مائل گردد دلیل عدم برء مرض بود و اگر بجانب ایسر
که مابین جنوب و مغربست منبسط گردد دلیل موت علیل بود و همچنین است میل آن بمابین مغرب و شمال و اگر روغن
بشکل کلب انسان مرئی شود دلیل عدم برء است بود و دلیل عدم برء مرض بود و اگر بشکل و شکل [illegible] باشد
[illegible] اگر مثل تیغ و زنابیع و مانند آن یا بشکل خانه مسقف یا مانند چتر مرئی شود دلیل سهولت و سرعت برء مرض و طول عمر
بود و حکمای هند اکثر امراض [illegible] از تاثیر و تصرف جن پیدا شده و بآن و تاثیر اصابت عین و حدوث بعضی امراض
[illegible] بسبب [illegible] سیار مستقده و از الانفعال [illegible] و احتمال [illegible]
[illegible] متوسل گردیده منافع و دفع علت یافته بآن استدلال بر صحت [illegible] و میگویند چون قطره دهن
بول آن [illegible] شکل بمشابهت شود دلیل آن بود که بسبب مرض
[illegible] و در [illegible] و اگر بشکل انسانی ذو رأسین گردد بسبب [illegible] و اگر بول
علیل مشابه بول چهارپا باشد دلیل کثرت و فساد و اجتماع بر آنها بود در بدن و کثرت مقدار بول و مع قلت شرب دلیل کثرت
ریح و صفرا بود و اگر بول مائل بزرقه یا سواد و حمرت متلون بالوان کثیره بود یا آنکه مشابه بروغن گل بود دلیل
عدم برء امراض بود [illegible] انگلیسیه ای موجود نیست از فصل هشتم اول یعنی معدی و معوی که از طرف
معای مستقیم خارج گردد و اگرچه شامل هر [illegible] است ولیکن شامل غیر طبیعی چون [illegible] و اسهال [illegible]

[illegible]

فیست و بعضی گفته اند که عبارت از چیزیست که از لطف معای مستقیم که معروف بکلونست مندفع گردد و این حد نقض
آنست که ریح و دیدان و ذهب مبلوعه و مثال آن بر او باشد بلکه حق آنست که ثقل لیست ذات قوام جزوی جیوانی که
معای مستقیم خارج گردد و این حد نیز منتقض آنست که برازی که در ابلا و اسهالی متدفع میگردد و همچنین آنچه در غایت رقت در
دوز اسهال لمعای حادثه مندفع گردد برازنباشد و علت عفونت براز عفونت عفونت و وان سایر عفونات نیز آنست که چون رطوبت
گردد و اجزاء رطوبت در آن متحقق شود از استیعزه و متعفن میگردانند و علت کثرت عفونت و شدت نتن براز انسان خصوصا از
از سایر حیوانات آنست که زمان بقای اغذیه در امعای انسان بنابر کثرت تلافیف و تعاریج اطول از سایر حیوانات است
خواه یک نوع از غذا اختیار نموده باشد و خواه چند نوع مختلف تا اکثر طبیعت استیفای جذب و علاوه چنین براز و دون سایر
محصوره در مجاری و قیعه عظام آنست که طبیعت مدبره حمایت این رطوبات و حوال آنها میکند و غیر از کرمتغیر و متعفن
و لهذا چون حرارت غریزی متوسط ضعیف کرد و کیفیت آنها تغییر یافته تعفن براز را و باید از رشت و جه استسلال ان
بتحقیقا اول از کیفیت آن پس هر گاه نسبت بغذای ماکول اقل ما ینبغی بوده باشد دلالت بر قلت فضول فضول ... یا ...
باضعف دافعه امعا یا احتباس فضول در امعا بنابر وجود سده میکند و کثرت آن قیاس بر دلالت یا از کثرت فضول مشاو
شاهم حرارت شلیک باشد و دافعه یا سرعت انحدار غذا یا از کثرت و قوت اکال ذوبان اعضا یا از کثرت نزول از لات
و معی در امعا یا از کثرت غلطی یا اخلاط یا از دفع طبیعت یا عدم انقیاد اجزای غذاییه بیرون بسبب سده یا بطلان جاذبه بوده
و علامت بعضی از اسباب مذکوره تقدم بیان اسباب باب شده و آنچه بسبب ذوبان بوده آن التهاب و اشتعال بدن
و سوءت و عفونت مدفوع میشد و آنچه از ریاضت بود و اکثر بعد از نوم طویل و بنابر مدفوع اشیای غلاظی بود و آنچه از انفجار
او رام بود و مدفوع آن قیح و مده مخلوط باشد و آنچه از کثرت اخلاط باشد کثرت اخلاط غلط غالب و وجود علامات آن
غلط بر آن دلالت کند و آنچه از دفع طبیعت باشد بعد از آن خفت و راحتی محسوس گردد و آنچه از عدم نفوذ غذا یا غذا
باشد و بعد صاحب آن نحیف بود و پس اگر مانع نفوذ وجود سده باشد اکثر با آن ثقلی در جانب ایمن محسوس
گردد و از استعمال مفتحات منتفع گردد و الا از بطلان یا ضعف جاذبه باشد دوم از قوامیس زیادتی رقت نسبت
طبیعی یا از ضعف ... باشد یا انسداد ... یا ضعف جذب آن یا ازرقه ولزجت و رس یا از قناول غذای مرق
مرقق باشد و آنچه مع کثرت مقدار نیز بوده باشد پس آن یا از تناول اغذیه از جه باشد بشرطی که کثیر المقدار
و منافع اکل آن حار باشد و الا رقت و لزوجه یا هم جمع نشود و یا آنکه بسبب لزوجه ذوبان اعضای اصلیه باشد
منفور یا نیز لوحی و سمین چه از ذوبان انها رقه و دسومت و صدیدیه بهم آید ... و چه یا آنست که سبب لزوجه کثرت
اخلاط لزوجه باشد که با معا مندفع گردد یا از ترک ریاضت و قلت تحلیل و دفع طبیعت بود و رطوبات تائیه و فضول بجهت
بامعا

بامعاء آمیخته بول براز یا بسبب قلت رطوبات مبیز مرطبه باشد یا بسبب فقدان آن از ترک تناول اغذیه رطبه
یا از فرط تحلیل و عرق از تعب مفرط یا طول مقام در حمام یا از کثرت ادرار بول یا از حرارت مزاج بدن یا مزاج کلیه
یا کبد یا از طول لبث ثقل در امعا یا از عدم انصباب صفرا با معا و فرق ما بین اقسام مذکوره بتقدم اسباب
بعضی و علامات لازمه بعضی ظاهر است و از علامات قسم چهارم اول تغیر ارتشاء و انتشا طیحوان نمود
از بدن اما براز رطب زبدی بسبب مخالطه ریاح کثیره باشد یا رطوبه براز پس اگر رطوبت لزج و ریح بغایت غلیظ
بود اتفاق آن کبار باشد و الا صغار و سبب ریاح یا اغذیه نافخه رقیقه باشد یا کثرت رطوبات و بلغم در معده و وسط
حرارت غریزی از تحلیل آن عاجز بود و از آن نفخ و ریح متولد گردد یا قصور حرارت غریزی بود از تحلیل ریحی که متولد
میگردد و چه اگر قاصر نباشد ریح اصلا متولد نشده بود و چه جای زبد و ریاح متولده یا براز اگر مختلط گردد احداث زبد نمیکند و اگر
در براز رطوبتی نباشد که احداث زبد کند پس احداث نفخ و قراقر میکند و باشد که سبب زبدیت حرارت
باشد که موجب غلیان براز گردد چنانچه عصارات فواکه از تاثیر حرارت غلیان آید و تفرقه ما بین اقسام تقدم
اسباب بعضی و خروج بلغم یا براز در بلغمی و رطوبی و نقصان هضم و کثرت جشای حامض و ظهور اثر غذا
در فضله در نوعی که از قصور حرارت غریزی بوده و کرب و عطش و قوت رائحه در نوع غلیانی معلوم گردد چهارم
از لون آن بباید دانست که لون طبیعی براز اصفر است مایل بناریه یعنی نقیف النار رنجبیری مشبع پس اگر این لون
مع سایر صفات براز طبیعی مجتمع گردد دلالت بر صحت معا نماید بخلاف بول طبیعی که صفرت آن بغایت کمتر از آن
باید چه اگر لون بول بلون براز طبیعی باشد دلالت بر فرط حرارت و صفرا میکند زیرا که در حال صحت واجبست
که صفرا با معا بیشتر ریزد و بعد آن منصب گردد که با آلات بول تا منع آن از اغراض امعا تواند کرد شست و بجرم
امعا رسید و بر دفع براز تعین نمود و نیز تا توان انتقال ثقیله یا بمدد از رقیق و متعفن نمود پس بنابر کثرت مقدار
صفرای منصب در حالت صحت لون آن در غایت صفرت باید بخلاف بول پس اگر لون براز از حد طبیعی که مذکور
گردید تجاوز نماید و صفرت آن اشتداد پذیرد و نظر بزیادتی و اشباع صفرت آن دلالت بر زیادتی صفرا میکند مثل
آنکه احمر ناصع گردد و اطلاقیست اید که براز احمر خالص شود زیرا که یا اختلاط دم در معی که با براز متحد شود حاصل گردد و دوم
و غاثیر و خصوصا و در حالی که از اقدری باشد و هر آنچه متعمد اسود میگردد پس در خصوصیت براز اسود خواهد بود
احمر و اما براز ابیض یا از اکثار شیر و ماست باشد یا از جمود صفرا یا از انسداد مجرای مراره با معا یا کبر
کبد بود یا از انقطاع در دید که قیح و مده آن با معا مندفع گردد و یا از ترک ریاضت و فرط سکون و راحت چنانکه باشد
تا که امعای متدفعین براز ابیضست لون فقط شایسته و صدید گردد و از آن منتفع شود و حکم سایر الوان براز

قریب باحکام الوان بولیست که مذکور گردید پنجم از هیئت آن پس اگر متقطع باشد مثل بول اطفال و بیا باشد که در آن [illegible]
طافی گردد و آن دلالت بر اختلاط ریح میکند بسیار زیرا که اجزای ارضیه بسیار از غالبست و باید که مجتمع و متحرک باشد [illegible]
چنین نباشد بلکه بعضی اجزای آن از بعضی متباعد بود و ناچار است که در مابین اجزا جسمی غیر آن باشد تا متخلخل
نماید و آن جسم نمیتواند بود که هوا یا بخار باشد چه در مثانه سرد و تصعید و مفارقت از اجسام ارضیه
باقی بماند که ریحی باشد که برودت بران مستولی گشته حرکت آن بفوق باطل گردیده باشد چه اگر بخار بحسب [illegible]
منقلب بآب میشود و همچنین هوا و اما ریح همچنین نیست زیرا که ریح دخانیست متحیر و لیس سبب
تفتح بسیار ریحی باید بود که از قصور نضج دفعی بهم رسد چه اگر چه نضج تام باشد قلیل ریاح خواهد بود و ریح خواهد بود
و بسیار مجتمع خواهد بود و بسیار از قبایل دلالت بر عدم ریح میکند ششم از سرعت و بطوء خروج آن پس هرگاه دیرتر
زودتر از وقت معتاد و ایام صحت خروج نماید دلیل قوت است زیرا که هیچ شکی نیست در آنکه تخلیص [illegible]
در معده ممکن نیست مگر در زمانی که آن اقدری باشد و فصل ابرزی میگوید که هضوم اربعه در روز و از دو ساعت
باتمام میرسد شش ساعت هضم معدی و هر یک از هضم کبدی و عروقی و اعضا در دو ساعت بکمال میرسد [illegible]
رحمه الله میفرماید که بقیه طعام که در معده تا پانزده ساعت و حال صحت میماند و لیکن باختلاف اغذیه در غلظ
و لطف مختلف می باشد و نیز میفرماید که قدر معتدل از برای بقای طعام در بطن و خروج آن مابین دو ده و ده ساعت
تثبیت و دو ساعت پس بر هر تقدیر واجبست که غذا حتی در معده و حتی نیز امعا تا مدا اول استقای استفراغ
خود نمایند که مکث کنند پس اگر خروج بسیار از فراخ معده و امعا از فعل خود و انصباب صفرا واقع شود و آن زمان
طبیعی و تقدم از آن زمان یا از اعمال محرکه بسیار است مثل اسهالات یا غفلت و ضعف اغذای مزلق یا [illegible]
انصباب صفرا یا از ضعف ماسکه یا از قوت و شدت دافعه یا از هیج و قروح امعا باشد و تاخر و ابطای
خروج آن از زمان طبیعی یا از استعمال حوالبق باشد یا از وجود ورمی در امعا یا از ضعف دافعه باشد یا قوت
ماسکه یا قلت انصباب صفرا یا معا و نزد آن یا از ضعف ناخر که مستلزم تطویل زمان فعل ماسکه و انقلاب دافعه اتمام
فعل او است یا از کثرت رطوبتی شدیده اللزوجه باشد که مانع خروج آن گردد هفتم از رایحه و حکم آن قریب
باحکام رایحه بول باشد هشتم از صوت پس اگر صوت ریح حاد باشد دلالت بر ریاح ساذجه میکند و اگر ثقیل
باشد دلالت بر اختلاط ریح با رطوبات مینماید و اسباب تولد ریح در وجه سیم مذکور گردید [illegible]
و آن اسفرس [illegible] النوع و از طرق متشابه الاجزا نیست که رطوبت آن یا از تبخیر شدیده الاختلاط
باشد و بعضی اجزا رطب و بعضی یابس نباشد و مجتمع غیر متفتح و خالی از القراقر و قراقر و زبد باشد و دو [illegible]





و قوام و رایحه متوسط باشد و خروج آن در وقت معتاد بود و شیخ رحمه الله میگوید که براز طبیعی در مقدار نزدیک باکول
باشد در کمیت زیرا که آنچه از ماکول منجذب بیدن و صرف غذای اعضا میگردد و مقدار آن ناقص میگردد
تدارک آن بزیادتی در آن طبایخ میشود زیرا که از شان منطبخ زیادتی مقدار است چون مقصد بیان ایافتی [illegible]
معرفت نبض و قاروره و براز بود در همین قدر اختصار افتاد پس چون خلط غالب معلوم گردید و احتیاج بتنقیه
آن شد باید دانست که اقسام استفراغ ده و از ده اول فصد دوم حجامت دوم ارسال علق سیم شرب
مسهل چهارم حقنه و شیاف پنجم ادرار بول ششم عرق هفتم اخراج منی هشتم طمث نهم تفتیح عروق
[illegible] دهم تقیه یازدهم تخریب و اسهال بعطوسات و غرغره دوازدهم تخفیف مسام و تحلیل باحکت جلد
[illegible] و استفراغ باقی عضوا [illegible] خارج از طبیعت اول عضو بعلاج باید بدقیق و تنقیه و تصحیح
زیرا که استفراغ باقی العضو مخصوص است بعلاج یعنی معده و جمیع الحاق مذکوره و آنچه بهر یک متعلق بود در بین کتاب
[illegible] تحتاج الی الطبیب بود مذکور گردیده هر یک در محلی که با آن نسبتی داشته و جهات استفراغ بحسب اخلاط
نیز مختلف است زیرا که چون تولد بلغم بیشتر در معده می باشد اخراج قی اولی است و صفرا و سودا چون [illegible]
افزونند اخراج آن باسهال اولی است و استفراغ صفرا آنچه در معده بطال اسهال است و سودا از آنست که استفراغ
سوداوی رأس از انف و حنک بسعوط و غرغره و فصول سینه بنفث و ما فی المعده بقی و ما فی الامعا و ما فی عروق معده مقعر
کبد ما فی الطحال باسهال و ما فی محدب الکبد و العروق التی بعدها و ما فی الکلیتین و المثانه بالادرار و ما فی العضلات و ظاهر
البدن بالعرق و الدلک و التحلیلات التی بعید بود و باید دو هر گاه خلط بقیه غالب شد استفراغ آن از خارج
ممکن بود باید نمود مثلا در استسقای لحمی استفراغ باید باسهال و قی و بول و عرق هم باید کرد و همچنین استفراغ مطلقا
در زمان بوجوه مذکوره باید نمود و هر یک از استفراغات مذکوره رعایت امور مشترک که دلالت بر وجوب
استفراغ مینماید لازمست و آن ده امر است اول امتلا دوم قوت طبیعت سیم مزاج حار و رطب چهارم
اعراض ملایمه مثلا آنکه علیل بلاو رقیب الوقت اسهال عارض نشده باشد پنجم سحنه معتدل در لاغری و فربهی
ششم سنی که کمتر از چهل و زیاده از بول بوده باشد هفتم فصل معتدل هشتم بلد معتدل نهم عادت استفراغ
دهم صناعتی که کثیر التحمل نبوده باشد زیرا که عدم امتلا یعنی بعضی [illegible] و ضعف طبیعت قوت و ترکیب بیماری ضعف
قوت یعنی آنچه ضعفی که شدا که آن بعد از استفراغ ممکن نباشد و افراط حرارت و یبس و برودت
مزاج استعداد مر اسهال است و آنچه با القا استفراغ قوی واقع شد و بود و افراط لاغری که قطعی رطوبت
باشد حکمی از روز دو دم بود بسبب اختلاط اخلاط رویه و کراهیت طبیعت از آن و فربهی تحمل [illegible]

طفولیت و غایت بری و فصل و بلد شدیدة الحرارة در استفراغ بقی و اسهال مانع بود اما قصد را اکثر اوقات
مانع باشد و همچنین باشد فصل و بلد شدیدة البرودة و مراعات حال هوا وقتی لازم باشد که شرب دوا
بر استظهار با التقدم بالحفظ بود و اما در چنین مرض حادی که استفراغ مادهٔ آن واجب باشد در هر وقتی از اوقات
سنه و در هر حالی از حالات هوا کرده باشد تا فراق آن موجب مفاسد عظیم گردد و فرستی میگوید که مقصود
از اسهال ازالهٔ امتلای بحسب اوعیه باشد در ربیع اول بود و اگر مطلب زوال الامتلای بحسب قوت
باشد خریف انسب بود و الحرارة و البرودة و مضادة شدیدة التحلیل و معتاد نبودن با استفراغ و تقدم موج
قلادمان الغذیه قلیلة التغذیه نیز در عادت و هست تمامی مذکورات مانع استفراغ و موجب اضرار میگردد
و در خریف ازانکه استفراغ منع نمودن اند و همچنین و استیلای خون در وجود سده منافذ و اشتداد وجع
و وجود ضعف قلب و معده و حشا و شده استعداد و مرا اعراض نفسانی مانند سوداوی و مانند زیادتی قوت
مزاج بر قوت و الحشتی که قبل از حرکت قوت و فعل در طبیعت آنرا هضم کند خواه آن قوت اصلی بوده باشد
خواه کسبی مثل جمعی که معتاد نخورده بودن و هضم غلیظ مانند آن می باشند و دیگر وجود بقیه غذای هضم نگشته در معده
تمامی مانع اسهال و منتقی مسهل است و لهذا واجب است که قبل از اسهال تلیین طبیعت و اخراج ما فی الامعاء از ثفل
یا بسته و استعمال ملطفات و مفتحات سده و عروق مشغول گردیدن و از تعب و جماع و احداث نفسانیه قویه
و سایر مجففات دوری گزیدن و مرطبات گردیدن و اکثر ایام بر وجه ترطیب بحمام رفتن باشد که در ایام
الایمان والا مرضه هر روز یکبار یا دو بار بحمام مرطب یا دخول ابزن مرطب احتیاج شود زیرا که حمام قبل اسهال
منع منفعت ترطیب از جهت ترقیق و تلطیف و تفتیح و تلیین اعضا و تفتیح مجاری انسب و نیز
ماده جهة خروج نیز بغایت نافع باشد و بعضی از فضلا گفته اند که در روزی که اراده باشد باید که بعد از طلوع
محوا از حمام برآیند و قبل از طلوع شمس دوا بیاشامند و بعضی مقدر نموده اند که ما بین حمام و شرب دوا دو
بر هم ساعت نباید و همچنین باشد حمام قبل از قی و سوزنده تر از شرب مسهل حمام متعلق ابقایای سودا
بر دو … و باراگه از حمام لذت می یافته و مخلوط باشد و اما اگر … کرده در رنگ … بیرون
آیند و الا مضرت یابند و بعد آنکه اصحاب … را اسهال وقتی صعب و خطر بود و اگر با آن مفطر کرده
پس لباب و قرطم و بسفایج و خیار شنبر و نحو ذلک انسب باشد و همچنین قی و اسهال مع هزال ابدان و در…
آن صعب و خطیر باشد و گفته اند که هر استفراغی که بعد از آن احساس بضعف و فتوری نشود …
که واجب و … بوده و بر همین قیاس باشد عکس آن و دیگر رعایت پنج امر دیگر در استفراغات …

اول آنکه خلطی دیگر سوای آن که غالب و موجب مرض است استفراغ ننماید زیرا که اگر صفرا غالب شده
باشد مثلا و اخراج بلغم نماید هر آینه موجب استعداد و ازدیاد صفرا و استیلای مرض خواهد گردید دوم
خلاف آنکه هر گاه خلط واجب الاستفراغ مندفع گردد و بعد از آن خفت و راحتی حاصل میشود و مگر آنکه گاه باشد
که مستعمل ادویه مسهل با حرکت و انقلاب خلطی در مجاری موجب ثوران حرارت و حمی یوم یا اعیا یا آنکه حدة و لذع
مرفوع موجب مغص امعا و معده گردد و آنچه که او را گاه موجب تقرح مثانه گردد پس این عوارض را محمول بر اضرار
دوا باید کرد که زود زایل و نفع مطلوب ظاهر گردد سیم آنکه ماده را از طریقی که طبیعت بدان است دفع
نماید زیرا که اسهال و کاهه آن بر طبیعه اقوال است مثلا اگر غثیانی بوده باشد دلالت کند که طبیعت مایل بدفع ماده
بطریق قی است و اگر مغص و قراقری در شکم یابند دلالت بر میل طبیعت بطریق اسهال میکند پس
متابعت میل طبیعت نمود و بجهت هر یک دوا نماید و لیکن بچند شرط اول آنکه اخراج ماده از طریقی که طبیعت
بدان مایل است مستلزم ضرر بعضوی دیگر خصوصا رئیس یا شریف یا قوی الحس نبوده باشد مثل آنکه در غثیان
صفراوی چون ماده متوجه دماغ گردیده باشد نشاید که از دماغ بعطس و سعوط استفراغ نمود بلکه از دماغ
بقیه و اسهال و حجامت ساق و مانند آن منع باید نمود و تقویه دماغ باید کرد تا دیگر قبول نکند و موجب
تضرر دماغ نگردد و همچنین هر گاه ماده تا شانه سر به مایل گردد بجانب انف که نفی انف میل ماده است جذب
باید نمود تا به تضرر نگردد خصوصا که ماده حاده بود که از مرور آن خوف تقرح ریه باشد و همچنین مایل بعین و لشانیه
که بدیع استفراغ نمود بلکه بر خلاف جهة جذب باید کرد و همچنین هر گاه عضوی که ماده با آن مایل گردیده احسن
و اضعف باشد و لیکن مریض بود و از عبور ماده بدان خوف تضرری که قابل تدارک نباشد بود مثل
آنکه هر گاه ماده مایل با معائی که در آن قرح بود پس ماده را از آنجهة منع باید کرد دوم آنکه باشد که استفراغ
ماده از طریقی که بآن میل نموده اگرچه موجب عبور آن بعضوی رئیس بود و لیکن موجب تضرر عضو رئیس نگردد
پس از آنجهة استخراج نمودن باکی نباشد مثل استفراغ ماده حمی باسهال که هر چند مرور نموده با معای اعلی
و دفع میشود و اغلب اوقات ضرری بکبد نرسد چهارم آنکه ماده هر عضو را از مخرج طبیعی آن عضو
اخراج کنند مثل آنکه در علل و معوی کبد اخراج خون بفصد باسلیق از دست راست کنند نه از دست
چپ و در قیفال دست راست و دیگر آنکه شرط است که عضو مخرج احسن از عضو مستفرغ و محبوب باشد
… و بوده باشد و خالی از مرطبی بود که از مرور ماده بر آن زیاده شود و همچنین استفراغ باسهال
مع ورم معی و زحیر صعب ممنوع باشد پنجم آنکه استفراغ بقدر احتمال قوت علیل و اقتضای

کمیت ماده بوده باشد و این بر چهار قسم بود اول آنکه ماده قلیل و قوت قوی باشد پس
درین صورت واجبست که استفراغ قلیل و بیکدفعه کنند دوم آنکه ماده قلیل و قوت ضعیف باشد
و اینجا واجبست که استفراغ قلیل و بچند دفعه کنند سیم آنکه ماده کثیر و قوت قوی باشد
و درین صورت استفراغ کثیر و بیکدفعه واجب گردد چهارم آنکه ماده کثیر و قوت ضعیف باشد
درینوقت استفراغ کثیر و بچندین مرتبه واجب بود و همچنین هرگاه بوده باشد ماده [illegible] چنانکه در وجع
النسا و اوجاع مفاصل مزمنه و در سرطان [illegible] مزمنی باشد و [illegible] آنست که در تحلیل
لطیف و ابقای غلیظ القلاع ماده از موضعش متعسر گردد یا آنکه شدیدة الانفعال [illegible] یا آنکه ماده بسیار
غلیظ بود خصوصا که مع ذلک [illegible] عسرة الانفعال تیز بوده باشد چون سودا پس درین احوال
[illegible] نیز واجبست که استفراغ قلیلا قلیلا واقع شود پنجم آنکه استفراغ بعد از نضج ماده بوده باشد
خصوصا در امراض بطیئة الزوال و مراد از نضج ضرورت فضولست بر هیاتی که دفع آن بر طبیعت سهل گردد
و اگر در امراض حاده سریعة الزوال ماده در غایت حده و هیجان بوده باشد و علامتش آن [illegible]
حرکت و کثرت تنقل و طلب ماده است بخروج پس اگر ماده مایل باعالی بدن بوده باشد مثل غثیان
و صداع و در مقدم راس دلیل آن باشد و اگر باسفل مایل بود مغص [illegible] دلیل آن باشد پس بر تقدیر [illegible]
انتظار نضج نباید کشید که مرض قوی و طبیعت [illegible] و اگر در غایت حدت نبوده باشد و مهلت نضج باشد [illegible]
نیز انضاج ماده اول خواهد بود و در هر حال واجبست که کیفیات [illegible] اوایل انضاج ضعف از کیفیت
خلط بوده باشد خصوصا منضجات حاره و بعد از آنکه بعضی از اخلاط نضج یافته استفراغ آن نموده باشد [illegible]
منضج بفرمایند و آنچه [illegible] باید استفراغ نمایند و منضجات را [illegible] دهند و بهمه حال از مراعات تدریج
غافل نگردند [illegible] قوت منضجات را [illegible] مگر بعد از استفراغ اکثر خلط و این [illegible]
که خلط در غایت کثرت باشد چه اگر سودا قلیل المقدار باشد اکثر آنست که استفراغ واحد فیه حاصل شود
درینوقت احتیاجی بمنضجات قوی نیست و قرشی در شرح کلیات قانون میفرماید که در اخراج [illegible]
[illegible] و اخراج موادی که تقریب بامعاست و در استفراغ که مقصود از آن تنقیص ماده
بوده باشد و در امراض [illegible] در وقتی که ماده در غایت کثرت و خوف استیلای آن بر طبیعت بوده
باشد و گاهی که ماده در غایت فساد [illegible] و خوف [illegible] بوده باشد و همچنین در وقتی
که ماده [illegible] بعضوی و خوف [illegible] ماده باشد و درینوقت ضعف قوت



و خوف سقوط آن اگر استفراغ احتیاج بنضج و انتظار آن نیست و اما در غیر احوال مذکوره در امراض
مادیه همه جا انتظار نضج اول باشد خصوصا که در خارج عروق بوده باشد خصوصا که در عضو مخصوصی بود خصوصا
هرگاه در کار مفاصل بوده باشد خصوصا که ماده غلیظ باشد و علامت غلیظی ماده [illegible] و وجود [illegible]
[illegible] در تحت [illegible] و حدوث اورام در احشا [illegible] مطلقا منفعت ندارند زیرا که [illegible]
[illegible] که آنچه قابل [illegible] بعنف و عسرت اخراج میکنند و آنچه [illegible] بخاصیت نضج
[illegible] بشرب [illegible] دوای اول ابقا حاصل میکرد [illegible] مسهلات [illegible]
که یک روز [illegible] و از آنچه [illegible] میکنند [illegible] مسهل میدهند
استعمال [illegible] نزد ایشان اخلاط سه است ریح و بلغم و صفرا و از آنچه نزد ایشان
در احداث امراض باشد [illegible] و میگویند [illegible] ریح در کیفیت و کمیت بر حد طبیعی بوده
[illegible] جاری باشد صحت باقی و محفوظ می باشد [illegible] ماده [illegible] و سودا [illegible] آن تغیر [illegible]
نیز در کیفیت و کمیت در احداث اختلال [illegible] و تعدیل و اخراج [illegible] و میگویند [illegible] باشد [illegible]
که در [illegible] نیست مجتمع گردیده تولید امراض [illegible] بهترین مسهلات نزد ایشان آنست که در مقدار
[illegible] بخاصیت قوی و بکیفیات متوسط و بدفع خلط [illegible] الاستفراغ مخصوص بوده باشد [illegible]
تقویه اعضا نیز [illegible] مشتمل بر صفات مذکوره و نزد ایشان معتبر [illegible] در کتاب [illegible]
بسیار مذکور [illegible] کتاب نیز بعضی مسطور است چون مقصود درین کتاب [illegible] مسایل [illegible]
[illegible] البسط و تطویل کلام احتراز مینماید و اگر [illegible] علامات غلبه کیفیت یا خلطی ظاهر نیست و مرض [illegible] پس [illegible]
[illegible] باید شود اول آنکه مرض [illegible] طبیعت [illegible] طلب [illegible] و ثانی [illegible]
این [illegible] ماده [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] امراض [illegible] کیفیت این تحقیق چنانست که مریض را [illegible]
[illegible] چنانچه هرگاه که [illegible] شود از [illegible] که عادت او [illegible] آن [illegible]
کند و چون [illegible] شود آب [illegible] اکل و شرب [illegible] مرض علاج قوی نشود بلکه
بحفظ قوت و تقویت طبیعت و تعدیل مزاج با دویه ضعیفه که خالی از کیفیات ردیه باشد [illegible]
تا مرض منتفع گردد یا آنکه حرکت طبیعت [illegible] ظاهر گردد و مرض مشخص شود پس علاج [illegible]
آنکه [illegible] خفیف علاج کند که اولی [illegible] زیرا که اگر [illegible] باشد علاج موافق [illegible]

از برودت باشد از مبردات بپرهیزد و اشتغال بتبرید باید نمود و ترک فکر آن نیز سهل باشد بخلاف
آنکه اگر از حرارت بود دست از حرارت مجربه بکشد مستعد میسازد که بالکلیه ترک نتوان کرد
و دوائی مشترک النفع تواند یافت از آن نکند زیرا که این شق اسلم از شق ثانی باشد مثلا هرگاه دوائی
بود که نفع آن مشترک مابین بلغمی و صفراوی یا غیر ذلک پس در خیال سکنجبین و شراب لیمو و انفع از دیگر ادویه
باشد زیرا که نفع او مشترکست مابین مواد حاره بتلطیف و مواد بارده بتلطیف و تقطیع و این بحث
مبسوط با فوائد دیگر در کتاب مفید بعرفی ذکر کرده ایم فصل دوم در تبدیل و تعدیل سوء المزاج
دانست اولا که صانع حکیم تعالی شانه هر نوعی را از انواع مثل و هر صنفی را از اصناف مثل ایرانی و شخصی
از اشخاص مثل زید و هر عضوی را از اعضا مثل قلب از کمیت و کیفیت بعنصری قسمتی و از امزاج
آنها مزاجی از روی عدل قسمت نموده نظر بافعالی که صدور آن از آن بروجه اکمل مطلوبست و در
والیق بحال آن ذی مزاج همانست چنانچه مزاج که بقلب قسمت نموده است که عنصر حار در آن
و کیفیت حرارت بر آن غالب باشد و لیکن در حدی خاص و همچنین مزاج جلد بدن شخصی که در حال
صحت کامله مزاج بدن او مایل بحرارت در حدی خاص بوده باشد پس حفظ صحت او را مراعات
حرارت بوده باشد بقدر مستحق باید که مشابه مزاج او و در حالت صحت حرارت بوده باشد زیاده
بر آن و نه کمتر از آن مثل تصرف در هوای حار و اغذیه و اشربه حاره بمقدار حرارت بدن و ریاضت
و ذلک و استحمام و لزوم جماع و عوارض نفسانی و جمیع تدابیری که بروجهی استعمال کند بمقدار حرارت
بدن تا بدینجا حافظ صحت باشد و همچنین بود استعمال تدابیر مبرده در اصحاب مزاج بارد و تدابیر مرطبه در امزجه
رطبه و تدابیر مجففه در ابدان یابسه ولیکن مراعات این قانون مشروط بر آنست که انحراف مزاج مفرط
نبوده و کیفیت خارجه یا از اعتدال دور نکرده باشد و الا بنابر فرط خروج از اعتدال استعداد
داشته ادوار و رو اداوی مختلف باشد او پذیرفتن کیفیت که بنا بر شدت استعداد و طاقت
نازکی مشتعل گردد چنانچه احقر مشاهده نموده که شخصی را که نان گندم حرارتی شده و تر
نباتات مانند این حادث گردید و جوانی را در هرات دیده ام که از شدت حرارت مزاج هر روز
یک مثقال کافور میخورد و در زمستان اکثر اوقات سر و بدن برهنه نشستی و در حضور فقیر
عقرب را بدست خود گرفت و او چند بموضع او را گزید و اصلا متأثر نشد و از لبنیات بغیر از دوغ
و از لحوم بغیر از ماهی تازه و از حبوب بغیر از نان جو چیزی دیگر نخوردی و کمتر چیزی از تناول گوشت بره
مثل



تسخین

دیگر از تناول کشمش میجوشید بهم رسانید پس چنین امزجه شدیدة الانحراف را بالکلیه باید بر مضاد و ضد
تبدیل و تعدیل مزاج ایشان باید بود و همچنین امزجه الانحراف نیز چون از حد مفرط بگذرد نیز محتاج بتغیر و معاوده
خواهد گردید پس هر مزاجی از نوعی و صنفی و شخصی و عضوی در هر کیفیتی که از اعتدال حقیقی مایل و منحرف
بوده باشد مع نهایت صحت و آنچه قصد و رای آن از او مطلوب بود در بروجه کمال باشد آن اعتدال او باشد
و هر چند که مایل بحرارت باشد او را محرور نگویند و هر چند که مایل ببرودت باشد او را مبرود نخوانند
بلکه چون از حد طبیعی خود مایل گردد محرور و چون ابرد طبیعی گردد مبرود و در رطب طبیعی مرطوب و ایبس
طبیعی را یبوس گویند و این چهار خارج از اعتدال مفرد است و اگر آنکه بدو کیفیت از اعتدال
خروج نموده باشد چنانچه احر و ارطب طبیعی یا احر و ایبس یا ابرد و ارطب طبیعی یا ابرد و ایبس
طبیعی گردیده باشد این چهار را نیز خارج از اعتدال مرکب گویند و هر واحد از اقسام ثمانیه
ساذج می باشد یعنی بسبب آن خلطی نبوده باشد که بکیفیت غالب آن بدن را متکیف
گردانیده باشد مثل حرارت تب و برودت مثلوج و مادی می باشد یعنی ظهور و غلبه کیفیتی دیگر
که بسبب وجود خلطی که بکیفیت غالبه آن بدن را متکیف گردانیده باشد مثل غلبه و استیلای
حرارت که بسبب وجود صفرا گرم و استیلای برودتی که بسبب بلغم زجاجی حادث گردد و اقسام
امزجه مفرده هر یک بحال ثابت و باقی نمی ماند بلکه هر یک از کیفیات اربع غالب احداث کیفیتی دیگر
بسرعت نموده مرکب میگردد چنانچه مزاج احر طبیعی بنابر تحلیل رطوبات بدن را ایبس طبیعی نیز میگرداند
و مزاج ابرد طبیعی بنابر قصور حرارت که موجب قصور هضم که آن مقتضی نضج و تولد رطوبات غریبه است
بدن را ارطب طبیعی نیز میگرداند و مزاج ایبس طبیعی بنابر تقلیل رطوبت غریزیه که بقای حرارت
غریزیه ببقای آنست بدن را ابرد طبیعی میگرداند و مزاج ارطب طبیعی اگر با فراط باشد بنابر آنکه اگر
رطوبت غریزیه باشد مخنق و منافی حرارتست و اگر غریبه باشد مع ذلک ببطلان کیفیت نیز
نمود بدن را ایبس بدن را ابرد طبیعی میگرداند و اگر با فراط نباشد در حق بدن را اعتدال مابین مرور ... 
پیدا نماید پس چون بقای امزجه مفرده زمانی معتد به ممکن نباشد آنچه از امزجه که بقای آن ممکن
است یکی معتدل و چهار دیگر مرکب از کیفیتین و چون تمهید ... معلوم گردید باید دانست
که هر کیفیت مزاجی که اغلب طبیعی گردد در تبدیل و تعدیل آن کوشیدن واجب
گردد تا منتهی بصورت امراض نگردد ولیکن باید دانست که جهت تسخین بارد و تبرید حار

مساوی باشد اما بنا بر آنکه حرارت محقق طبیعت و موافق روحست خطر در تسخین کمتر و بعد ترجیح
بیشتر است و خطر در ترطیب و تیبیس مساوی و وقت ترطیب اطول باشد و سوء المزاج بارد در ابتدا
سهل الزوال و در انتها عسر الزوال بود و نسبت بسوء المزاج حار بضد این باشد در ابتدا و در انتها بعکس
این است و جمیع آنچه مذکور شد بقول مطلق است و چون معالجه با الحرارة مفرطه و تقیه رسد محتاج گردد باینکه
مفرط شد تا آنکه بما راسده تجوز شکل گردیده در احرارت مزاج مفرا بینه بلکه تا ممکن باشد که بمبرد است
جانی مثل ماء الشعیر و ماء الهندبا علاج کنند لعقتی باشد و اگر ممکن و کفایت نبود بدبلی معتدل کرد و الا بآنچه قوی تر
لطیف تر نزد داشته باشد باکی نباشد چه بعد از انقباع رسد بلطیفه حارة بسهولت ممکن گردد و با
باشد که مفرط لطیفیه قریب با سقاط قوت طبیعت و انطفاء حرارت غریزی که جمیع امور تعلق بهوی برد
قدرت انتعاشی باشد بلفعل نمی آید مانند فتح اخلاط کرده و باشد که بعد از ان امراض بارده نیز حادث
شود و باید دانست که تیبیس در امراضات برودت اشد و ترطیب در جلب برودة مستعد و اقوی است
و اسباب حرارت چون با فراط بود در تیبیس و اسباب برودة در ترطیب کمی اعانت
نمایند و چون این مقدمات معلوم گردید و مذکور شد که هریک از کیفیات اربعه چون غالب شود
و بنا مرکب شود کیفیتی دیگر نیز بان قوی میگردد و سوء المزاج در اغلب اوقات در دو کیفیت
می باشد پس در غلبه کیفیتین اگر بعد استعداد و ظهور اعراض نرسیده بلکه بعد از حدوث و اثنای
حصول امتزاج روی گردیده باشد پس باز اله سبب آن و استعمال تدابیری که موافق مزاج
کمی بوده باشد باید کوشید و اگر آنکه ظهور اعراض ابتدا نموده باشد و لیکن اشتداد و تقویت
و بکمال نرسیده باشد پس باز اله سبب و تدبیر مضاده باید کوشید و چون که اعراض و اشتداد
آن بکمال رسیده باشد در هریک از اسباب سته ضروریه اختیار آنچه ضد مزاج غالب باشد
باید نمود و مثلا در مزاج حاره یابسه باید که در مواضع بارده و طبعیه مساکن و در کنار انهار باشد و در
اشربه بارده رطبه تناول کردد و از ریاضات کثیره قویه و سهر و غم و غضب و جمیع اسباب
مسخنه مجففه اجتناب نماید بل باید در ان است و بر راحت و سکون مایل گردد و بعضی اوقات
استفراغ صفرا بشل آب لیمو و شراب و رسکنجبین و آب انار و ماء الجبن و امثال آنها
یا مع حلاب یا مع ترنجبین نماید و باید کوشید دفع اسباب سوء المزاجات و غیر
بعد از استفراغ هر خلطی که باقی کیفیت از اله سوء المزاجی که باقی مانده نموده و عنقریب مذکور میگردد انشاءالله
تعالی و بعضی از متعلقات سوء المزاج در تشخیص مزاج در اول کتاب مذکور گردیده منفعت ستیم
در اسباب تولد خون و علامات استیلای آن و طریق اخراج آن و آنچه متعلق بفصد است و تعدیل مزاج
بعد از اخراج خون بدانکه هرگاه قصر بی قوة تمامی طبیعی نبوده باشد و هضم اغذیه کثیرة الغذا مستحیل بخون شود و اغم
از آنکه صالح باشد یا فاسد مثل شراب و گوشتها و تخم مرغ و بعضی حلاوات و نان میده پاک و اشتهای آن از بعضی
میوه‌ها و مغزها نیز خون بسیار متولد میشود و فرح و نشاط و حرکات معتدله و اغذیه حاره و رطبه و مشابه آنها
از اسباب تولد خون طبیعی باشند و هرگاه کیفیت ماکثیة خون طبیعی سبب اسباب مغیره مثل سوء المزاجات تغیر یافته
بحرارت و برودت میل کرده باشد یا آنکه بسبب اختلاط فضول غیر طبیعی اعم از آنکه آن فضول از دم متولد گردیده باشد چنانچه جزئی از دم
متعفن گشته باقی اجزا مخلوط گردیده جمیع را فاسد ساز دیا آنکه خلط از خارج بدان وارد گردیده جمیع را متغیر سازد
چنانچه صفرا یا خلطی دیگر با زیاده بر یک خلط بخون مخلوط گردیده فاسد و غیر طبیعی گردانند و بالجمله هرگاه خون زیاده
حد طبیعی متولد گردیده و از ان مقدار و کیفیتی که مستعد اوست غالب آید موجب ظهور بعضی امراض میگردد خواه
مرضی حادث گردیده باشد یا آنکه در طریق حدوث باشد مثل سرخی رنگ و گرانی بدن و کاهلی و گرمی بدن و جهیدن
رگها و پیچیدن آن و کثرت خمیازه و خواب و گرانی سر و تیرگی حواس و امتلاء و قوت و عظم و سرعت نبض و سرخی
و غلیظی و تیرگی بول و کمی یا تشنگی و احساس بحالتی که گویا خستگی و ماندگی و استرخاء عضوی خون از بعضی جوانب و دفع
بینی و پیچ دندان و تقعد از اوقات بسبب نشتری که در دهن و سرخی زبان و ظهور جوششها و دملها و خارش
در محلی که حجامت و فصد و دیدن بعضی خوابها که دلالت بر غلبه خون میکند مثلا خوابهای ببیند که در بدن حرکت
و سرخیت و حرف زردی و اکثر چیزهای سرخ بیند چون مشاهده نماید که فصد یا حجامت
میکند و دست بخون حیوانی آلوده یا در خون غوطه میزند یا جراحتی بر خود یا بر دیگری ملاحظه کند تحقیق نزد بعضی واقعه
که خیلی مشهور است چنان در خواب میدیدم که در حوض مملو از خون افتاده و قوت بیرون آمدن ندارم از علم
تعبیر وقوف داری مرا آگاه گردان بنده دیدم او را که رفته و در غایت علم وقوت یافته و گفته تعبیر خواب
تو آنست که الحال فصد کنی چنانچه فصد کند و گفته مشتغل شده و می مشتغل نبوده که خون گرفته و دیگر چنان نمیدید اما
اخراج خون بدانکه خون اگرچه غذای بدن و ماده روح و حرارت غریزی است و لیکن هرگاه کمیت یا کیفیت
از حد طبیعی گذشت تغییر در هر آنچه موجب حدوث امراض میگردد و اگر تدارک آن بمبادرت بفصد یا حجامت
نکنند بهلاکت می انجامد و نافعی قوی از فصد نبوده باشد اختیار حجامت و زالو کنند و معالجات دیگر از فصد و مقام
خود مذکور خواهد شد و باعث احتیاج اخراج اصلاحی نیز بود چنانچه شاعر در این معنی فرموده شعر چه خون از اندازه خود بیش گردد

سزاوار کو شغال غشی کرده چراغ ار چه نور دهد روغن و نور کیرد تا بسیار باشد که از روغن بمیرد حاصل کلام آنکه
زیادتی کمیت خون یا فساد کیفیت آن یا زیادتی جمیع اخلاط بر نسبت طبیعیه که عبارت از بودن خون است
اکثر از بلغم و بلغم اکثر از صفرا و صفرا اکثر از سودا یا زیادتی خلطی که محتاج باشد به قوی مسهله باشد آنچه موجب
اخراج خون و تقدیم فصد باشد ولیکن اگر بعد از فصد خلطی دیگر در بدن باقی و غالب مانده مثل آنکه در بدن خلطی
در غایت غلظ و لزوجت بوده باشد که از اعضا منشبث کردیده مصاحب خون از طریق فصد خارج نکردد یا سودا یا
شدیدة الغلظ والا رضیه بوده باشد که ترسب کرفته باشد و با خون مندفع نکردد یا آنکه صفرا در غایت حدت بوده که سبب
فرط حدتی که آن بوده متحرک کردیده در بدن منتشر کردیده و اخلاط مستعده را مستحیل بخود کرده استحاله بسیار شود چنانچه
بعضی را بهمین سبب بعد از فصد جرب و شوره و حمیات صفراویه و یرقان و مانند آن عارض میکردد پس بضرورت بعد از فصد
آن خلط غالب باقی نیز موجب کردد و اما اگر که در حین احتیاج بفصد احتیاج بشرب دوا نیز موجب کی و قلق و اضطراب کردد
هرگاه خلط و اجب الاستفراغ بارد و لزج بود و یا اخلاط دیگر غیر خون غالب بر خون باشد تقدیم اسهال واجب بود و لیکن با یر بحال
و فصدی که بعد از آن لازم باشد چند روز مهلت واجب بود و تا بنا بر واجب بود تا بنا بر وقوع استفراغ تعقیب بتفریغ و ضعف
غالب نکردد بکسی که موجب الفصد بوده باشد و محتاج باستفراغ کرد و پیش شرب دوا امر او بارفق باشد و باید بجهت که استفراغ
رفع امتلا بوده باشد بجهت تقدیم بالحفظ یا بجهت استفراغ پس اگر بجهت رفع امتلائی موجب او بوده باشد که عبارت از زیادتی کمیت باشد
نحو افراط عروق بخون است از لوازم و عوارض اخلاط یا بجهت رفع امتلائی بحسب قوت که عبارت از زیادت کیفیت مذکور است
که بان رداءت و قوت نموده عارض و ضرر و فتح نماید بوده باشد یا بجهت رفع مرض و وقوع مرض پس آن استفراغ از قبیل مادهٔ
مطلقه بود که اکثر اوقات در این استفراغ آن باشد و اگر بجهت دفع توقع الوقوع امتلا و دفع سبب مرض قبل از حصول آن بود
باشد آن از باب تقدیم بالحفظ بوده و اگر بجهت رفع استعداد بدنی باشد مر آن امراض را آن از قبیل استفراغ بوده و استفراغ
نیز در حقیقت از قبیل تقدیم بالحفظ بوده ولیکن فرق است که در استفراغ یا استفراغ بجا و از اعتدال مراقوی از استفراغ
کرد تقدیم بالحفظ محتاج است لازم بود تا آنکه بدن از قبول مرض دور کردد بخلاف تقدیم بالحفظ که مراد از استفراغ آن قطع
قطع سبب باشد و دیگر احتیاج بود آنکه بدن مزاج بحال خود باقی و دیگر سبب که مدتی حاصل بوده باشد چنانکه در تقدیم بالحفظ لازم است
مادهٔ مطلقه استفراغ ماده که بعضو منصب کردیده و قرار کرفته باشد و مثال تقدیم بالحفظ استفراغ ماده که از نشان آن آنست
بود قبل از انصباب و مثال استفراغ بدنی که سبب حصول مرضی باشد در ربیع در قرب ربیع تا آنان
امن کردد و نیز باید دانست که بسیار باشد که تعیین تقدیر مثل آنکه چند روز بعموم نوم کثیر استفراغ
نمودن از فصدی که در حال حاضر بسبب امتلا ضرور کردد و مستحق کردد و همچنین از فصد

بکلیه

اقسام مادهٔ مطلقه

که بجهت تقدیم بالحفظ و احتیاج شود بالطریق اولی مستحق حفظ بوده و چون با تقدمات معلوم کردید بدانکه در بعضی از ابدان
باختلاف طبیعت مزاج و خلطی را مقداری معتدل باشد که زیاده و کم از آن مقدار طبیعی موجب بعضی تغیرات غیر طبیعی باشد و چون مقدار
خون از حد اعتدال کم شود رغبت حیوانات انسان بغذا و طلبت عین و بیاض اعضا نمود و مستحق بودن و شر اینان و احیا
نامه و غشی و انقطاع حواس و اختیار حرکات ریح از زبدیه و قلت حرکت و دم و بیاض یا صفرت لون پدید آید و اگر زیاده
از مقدار طبیعی کردد اعراض غلبه دم کردد که مذکور شد ظاهر کردد و اگر خون در عضوی فاسد شود و تغیر ناخوش در آن پدید آید و اگر
زیاده از مقدار طبیعی کردد اعراض غلبه دم که مذکور شده ظاهر کردد و اگر خون در عضوی فاسد شود و تغیر ناخوش در آن
پدید آید و اگر خون بسبب اخلاط صفرا فاسد شود و لونش بصفره یا خضره یا زرقه یا سواد مایل کردد و آنچه
مران مستعفن بود و رقیق و حار بالفعل باشد و عکس به سوء حیز و یک آن بنا بود اگر با اخلاط بلغم فاسد
کردد غلیظ و بسیم و سریع الانجماد و لونش در روی و بارد بالفعل باشد و اگر بسبب بعضی از سموم متشرده یا سواد
فاسد کردد از مانند سهو و الف و از وی سیلان نماید و لونش سیاه باشد و دلایل افساد جمیع اخلاط در ان ظاهر
کردد و واجب الاخراج باشد و با لجمله در حسابات اقضیه عظیم قوت و سرعة نبض است خصوصا که با آن حمره و غلظ
بول بوده باشد و اکثر امراض دموی حاصل از غلبه و فرق فی باشد و چون فصد استفراغ بجهت اکثر اخلاط و دیگر نیز
در داخل عروق غالب و فاسد کردیده باشد که با خون دفع میکردد و اگر با امراض حاده و مستعد آن و مستولی
و خفقان و صرع و سکته و مالیخولیا با کثرت خون و کسی را که اعتیاد دموی در سابق بوده و منقطع در حالات نفسانی
مانده باشد و کسی را که معتاد و تجدد مرضی و ضعف باشد و بعضی از سیلان خون معتاد از ایشان منقطع کردیده
باشد مثل خون بواسیر و حیض هر چند که الوان ایشان دلالت بر وجوب فصد نکند و اکثر امراض عین و کوش
و حلق و سینه و ریه و مقعده و مفاصل و عرق النسا را اخراج خون واجب باشد و مستعدین امراض مذکوره را
هر چند که دلایل خون ظاهر نباشد در ربیع فصد لازم بود بر سبیل تقدیم بالحفظ و اغلب حمیات حاده که با دو
آن در داخل عروق متعفن شده باشد و پیشتر در صداع و خونشبنی و دو روزی با صعب و غیره و سقط محتاج بتقلیل
خون می باشد و بدون فصد یا حجامت از معالجات دیگر نافع و تقلیل میکردد بلکه از اعمال داد در از دفع
میشود و در بعضی امراض و احوال که اکثر اوقات از اخراج خون احتراز میکردد مثل کثرت و اکثر [illegible]
امراض معده و اکثر انواع اسهال و قولنج و استسقا و همچنین ضعف القوه و زنان آبستن و حائض
در بعض وقت مثل تیزی یا البیر و تبهای که در نهایت حدت و حرارت بوده باشد و حمیات تشنج که
انواع تبهای نایبه که ماده آنها در خارج عروق متعفن شده باشد و طاعون و اکثر سموم مشروبه و منهوشه

و در روزهای بحران دوم و در اوقات شدیدة البرد و در اصحاب لون اصفر و لون ابیض خصوصاً که سترهل و ضعیف
السحنه و اصحاب خوف و سهر و بعد از قی و اسهال و حقنه و در حالت امتلای معده و قبل هضم و بعد از آنکه کسی که از
شرب خمر ضعیف شده باشد و فصد عرقی از عروق بقریع و ضرب مزیز نباید و همچنین فصد در حق صغیر و مشایخ و مولع و غلیظ
و کثیر النوم و در روز ابر و باران و برودت خون عمل یا بلیغ خارج بکرد و اکثر مضرت نماید و همچنین در صبیان
و مشایخ اکثر آنست که فصد مضرت عظیم میکند و همچنین فصد حبلی را که در غایت لاغری یا نهایت فربهی بود
باشند و خصیان و جمعی که طاقت نداشته باشند و بعد خروج اندک خون غشی و انحلال قوت برایشان طاری
گردد و فرقست و احتراز اولی و گاه باشد که در فصد در بعضی مذکورات مخاطرات هلاک گردد ازین پس طبیب
باید که از مراعات اینها غافل نگردد و نیز باید دانست که مراد از فصد تنقیص ماده است انتظار نضج الماده
نیست و اگر مراد استیصال ماده است پس خونی که محتاج باخراج کرده اند چند حال خالی نیست یا آنکه غلیظ
قوام خلیط یا لزجست پس درین وقت اخراج آن قبل از نضج هیچ جایز نیست زیرا که خون غلیظ بدون
مبالغه در توسیع فصد اخراج نمی پذیرد و توسیع بنابر کثرت خروج ارواح موجب سقوط قوت میگردد و نیز
لزج بجرم عروق متشبث می باشد و بسهولت انفصال منفصل نمیگردد زیرا که جاذبی ندارند مواد دیگر باد و بسیط
و رقیقه منجذب و مندفع میگردد پس فصد موجب اخراج خون صالح خواهد گردید و ضعف و تحته
و جبر در مزاج و مولد بعضی امراض خواهد گردید یا آنکه خون محتاج باخراج رقیق القوام و مخصوص در یک عضو باشد و تحلیل
و تقویت در مفاصل و درین حال نیز قبل از نضج و اعتدال قوام فصد جایز نباشد زیرا که بنابر رقت تحلیل عضو و حلی
آن منتشر و غیر الانفصال می باشد پس لابد آنچه بفصد مندفع میگردد غیر واجب الاندفاع خواهد
بود و اگر آنکه رقیق القوام و منتشر در همه وقت و یا آنکه معتدل القوام است انتظار نضج درین دو حال واجب
نیست و بر هر تقدیر هرگاه فصد واجب شود و معده یا امعا از فضول ممتلی باشد اوّل معده را از اخلاط
ردیه رابا آنچه ممکن باشد و مثل حقنه پاک باید کرد و بعد از آن بفصد جرات توان نمود و هرگاه حال
معده صفراوی و ضعف فم معده و دُکا و حس فم معده محتاج بفصد کردند بعد از تناول طعام و چرعلامات
دال اوّل باید که لقمه نان بارب ناردانه ترش یا رب سیب ترش یا شربت سیب یا شربت انار
ترش یا شربت لیمو بخورند و صاحب معده صفراوی می باید اوّل باب گرم و سکنجبین تنها
قی نموده معده را پاک کرده اند و بعد نشانایش معده از حرکت قی نان را با ربوب مذکوره بخورند
و بعد از آن بهمانی معتدله فصد کند و هرسه گروه را بعد از فصد خوردن قدری از کباب ترک
بجل

جل یا تحلیل از صالح نماید و اگر مانعی از ضعف باشد نبوده باشد نقل کباب را نیز خوردن اولی باشد و جمعی را
که ضعف غالب بوده باشد و محتاج بفصد کرده بدو دفعه یا بیشتر اخراج خون فاسد نمودن مناسبترست
و بالجمله تریاق فی در بعد فصد بهتر از تریاق فی در اخراج خون است و گفته اند شاید جمیع خون فاسد را
دفع کردن بلکه بقیه از آن باصلاح طبیعت یا بادویه و دیگر تدابیر باید که گذاشت تا تدارک امر آن کند مقصود
بن آنکه هرگاه در حین فصد یا بعد از آن ضعف و غشی عارض گردد باید که در ربط محل فصد کرد تا محکم
تا دیگر خون دفع نشود و گلاب و آب سرد بر رو و سینه او بپاشند یا پاشیدن و میوه های خوشبوی
مثل سیب و به و امرود بو بانیدن و مکانیدن و بخورهای روانشاخت گرفتن و بستن و مالیدن و اگر قوا صد
کند یا بلند حلق فرو کنند چنانکه فم معده برسد و قی کند بهتر بین تدابیر باشد و اگر مقصود از شدت غشی
کار دیگر نباشد می باید دهان ...اورا از الغیف بکشایند و پر بحقنفی فرو شد و سعی کنند تا قی کنند و نافه مشک
بویانیده و قدری از دواء المسک بعرق بیدمشک و گلاب بحقنفی ریزند تا بهوش آید و اگر محل فصد ورم کند
و خون بیرون نیاید پس واجب است که از دست دیگر فصد کنند و مرهم اسفیداج بر محل فصد و بر ورم
آن مبرد های قویه طلا کنند و گویند عکس نیست او را ورم فصد و تسهیل خروج آن نماید و قطعه بر محل فصد بحمام
یا نفس نافع تقیین و مفلوق طریف مسحوق سیل خون باشد و اگر خون بقدر احتیاج بیرون آید و ورم
ورم کند می باید که تنقیه بدن از مواد ردیه با سهال کنند و لیکن دباشد که خون بیرون نیاید و ورم
بهم آید و بنابر شدت فساد خون و خون مرور آن بر قلب و سایر اعضای شریفه از دست دیگر فصد
نشود و گرد چنانکه قرشی در شرح قانون حکایت میکند که در دمشق شایع شد که مردم را امتلای خون
عارض میگردید و فصد میکردند و در دست مقصود ورمی سرخ و گرم بدید می آمد و اطبا بفصد از دست
دیگر میکردند هر که بدان عمل مینمود هلاک میشد پس درین هنگام باید که از همان رگ مقصود یا رگی
دیگر از همان دست فصد کنند خون زیاده از حد واجب خارج گردد و محتبس نشود باید که در دوا
هندی مسحوق بیا آرد جو یا آرد گندم یا سحیق پوست خار بار و جرقه کتان یا خرقه جنبه بر محل منتشر
وضع و رساخته به بندد یا محل را بشوره یا حدید داغ کنند تا از همان عرق اعلی از محل مقصود دیگر فصد
کنند و اگر کیفیت جنس ورم بزید نمانید و بدان سبب ریاح فاسده و وجع حادث گردد باید که سمین
فاتر بهمین موضع نمایند و اگر آنکه در فصد نیز نیشتر بشریان رسد و خون شریانی سیلان گیرد و آن

خون بود و گرمایل بزردی حس حسبست بطریق حرکت نبض بیرون می آید و نبض نزد وی صغیر و ضعیف و منخفض
میشود و این خطا اکثر در فصد باسلیق واقع میشود پس می باید که در ساعت قدری از زروره و الکندر که مرکبست از کندر
و دم الاخوین و صبر و مر با قلیلی از قاقیا و زاج بر محل فصد پاشیده و قطعه از پشم زیر بغل خرگوش
بر دوای مذکور ریخته بر محل فصد گذاشتن و آب سرد شده از رده بر آن پاشیدن و محکم بستن و حوالی
فصد را بالقوابض سرد ضماد باید کرد و بعد از ان بتدریج احتیاط تمام بگشایند و از معالجات مجربه این حاوی
کرد قطب المحققین علامه شیرازی در شرح کلیات قانون فرموده آنست که دقاق کندر و اقاقیا
بغایت نرم کوفته و بخته با سفیده تخم مرغ آمیخته بر محل فصد بمالند و پاره از نسج عنکبوت بر بالای آن
بچسبانند و محکم ببندند و چند روز نگشایند خصوصا در زمستان و همچنین گل مختوم و دقاق کندر و وبر
کبوتر بغایت نرم کرده پاشیده و محکم بستن نیز نافعست جالینوس گوید در قطع سیلان دم از شریان
وجع و اندمال قروح و تحقیق آن دوائی بهتر از ان نیست که نصف آن صبر که در غایت نعومت
سحق نموده حیا ... بیض سرشته لیس و برادر بانسج عنکبوت یا پنبه با آن فرو برده و در دهن جرح یا
حوالی گذاشته سه روز نه ببندند و انفع از ان نیافته و ندیده ام و در امان یا سه صبر را اگر با آرد یا ...
کند اکثر با بدر کرده این را در جراحات کبار مثل جراحت رفته و ... و جراحات دم ... دکم ...
نموده اند و نافع و مجرب بوده و اگر بهیچ یک از مذکورات منقطع نگردد و جهت تحریف الراس ... باید کرد
و اگر از فصد باسلیق یا فصد عرق تحت لسان خون حبس نگردد برف ... بر آن محل بگذارند متواتر منقطع
شود و حکیم علی در شرح قانون نقل نموده که ماکو غازا فصد کرده و نیشتر بشریان رسید و او را سفوف ...
یکی از امرای حبشه که خالی از فطانت و ادراک نبود بفراست تا دست او را در زیر جلد کمان نزدیک
بگوشه کمان گذاشته جلد را بعنف تمام محکم کرده و حرکت دادند تا بغرض تمام بر محل فصد فرود آمد بکر
نرجنین کرده تا آن موضع ورم کرده و خون بایستاد و بعد از وقت آثار نضج و جمع در آن ورم ... آمده
از انفجار ورم اندیشناک و خایف بودند که مبادا محل فصد منقح گردد آخر الامر جواب بفضل الهی و ...
الطبیعی خانز گردیده از موضع مناسب ... و تا ... فصد و چرک بسیار بیرون آمده ... موضع
کم گردیده و زایل شد ... قرار غایت احتیار در تالیف این کتاب داده و این بیانات مذکوره
ضرورت نیست ولیکن چون سند خوشنوام خاطر را میدانی و سیع مشاهده افتد شوق ... و فای
تا حوالی چند تا کنند باطلاعات فنان منعطف نیکر دد پس شروع کنیم در بقیه ضرور رفا ... منجث ...

مقصود و دوست انچه فصد آن شایع و متعارفست سه است اول باسلیق که محاذی انگشت نصراست
جلیسیقی که اگر خلطی راست از طول نصر بطول ساعد بگشتند در اکثر مردمان بزرگ باسلیق که بر منحو بود فصد
آن استفراغ از نواحی شور بدن و اعضای سافله میکند دوم اکحل است که محاذی انگشت وسطی است
و آن متوسط الحکم در استفراغ میان باسلیق و قیفال و چون علامات خون غلبه خون در جمیع بدن ظاهر
گردد اکحل انسبست سیم قیفال که محاذی انگشت ابهام است و ابهام و بعضی باختلاف خلقت
مختلف نیز میباید و فصد آن استفراغ از گردن و ما فوق میکند و اندکی ما بین تر از گردن و حکم آن از تا
جاها در نیکند و اما عروق مقصود و با آنچه اکثر اوقات فصد آن میکنند عرق النسا است که در جانب
وحشی از کعب است و نفع فصد آن در علت عرق النسا عظیم است و همچنین در نقرس و دوالی و داء
الفیل نافعست و دیگر صافن است که در جانب انسی از کعب موضوعست و آن نمایان تر از عرق النسا است
و فصد آن از جهت استفراغ خون از عضوا که ما بین تر از جگر است و از جهت امالت میکنند و جالینوس گوید
فصد وی در علل رحم بسیار باشد که حبس طمث و احداث اختناق عظیم فایده و بالجمله فصد با نافعست و امراض ... که
سوداوی عارض گردیده باشد و همچنین از جهت امراض سوداویه مفید است و فصد رگهای پای بضعف بیشتر
از رگهای دست می آرد و عروقی که در سر فصد میکنند مثلا عرق جبهه و یافوخ و ماق و رگ سر بینی و مانند آن
امراض سر و چشم و موضع قریبه آن نافعست چون که این مقدمات دانسته شد بدانکه اگر خون قلیل زیاده
بقدر واجب خارج گردد خوف و صداع و سعال و ضعف باصره بود و همچنین از فصد ناقص اجتناب باید نمود
و بسا باشد که بر حرکت اخلاط فاسده و غالب گردیده باشد و فصد خصوصا فصد ناقص موجب ثوران اخلاط
و هیجان آن گردیده امراض مرضی باشتداد پذیرد و بدون تکرار فصد اصلاح نیابد و بعد اخراج خون که زیاده
و کم آن وقت مقیس آن معلوم گردد از سه چیز ظاهر میگردد اول از قوت جستن خون و سیلی آن
پس مادامی که بقوت تمام بجهد طبیعت محتاج و سعادت بدفع آنست و خون نیز از جهت وفور و مزاحمت
بعضی اجزا مر بعضی دیگر را بعنف بیرون می آید و هرگاه از آن جستن اول سست گردید محل قطعست
دوم از رنگ خون پس مادامی که سیاه و غلیظست واجب الدفع است حتی آنکه غشی نیز عارض گردد
مگر آنکه با سواد خون قوت و سن و زمان و غیره مساعدت نماید که در آن وقت اخراج آنچه واجب الدفع است
قلیلا قلیلا و بدفعات اولیست و بسا باشد که در اول رقیق و کم رنگ بیرون آید و در آخر تیره و غلیظ
شود و در اوایل حاره اکثر اوقات چنین باشد خصوصا در اورام انواع عجب مثل شوصه و ذات

الجنب و بهذا گفته اند که در فصد ایشان باید که خون از رگی که اول بیرون می آید تغیر یابد و بالجمله در جمیع
اعتماد بر علامات امتلا و غلبه خون باید نمود و فصد را کامل کرد سیم از نبض معلوم میکرد [illegible] باید که از
فصد نبض در دست طبیب باشد پس مادامی که قوت در عظم در ازدیاد بوده باشد باید که دفع شود و چون
شروع در صغر و ضعف کند ببندند و همچنین اگر رنگ خون متغیر گردد و فواق و غشیان پدید آید قطع باید کرد و رعایت علامات
در فصدی که بجهت زیادتی کمیت خون بود و حد ثانی در فصدی که بجهت تغیر کیفیت خون بود لازم باشد و رعایت امر
ثالث در جمیع احوال واجب باشد زیرا که رعایت امر قوت در حال فصد ضروری بود و دیگر در حال غلبه [illegible]
بقای دم و نکایت آن اعظم و اسرع از عادت غشی باشد و فصدی که بجهت زیادتی مقدار دم بود و اخراج
آن بیکدفعه اولی و بجهت [illegible] دو دفعه [illegible] دفعه اوفق باشد و شرط است بلکه در حالت فصد کردن لازم
دوست بر پشت نهاده و نفس را حبس کنند که تا آنکه خون [illegible] بیشتر [illegible] دفع گردد و [illegible] شرط است
که بعد از اخراج خون و قبل از آنکه قوت قوی گردد از جماع و اعراض نفسانی و از [illegible] و از اکل
اشیای [illegible] و حوامض و حریفات و [illegible] غذا و کثرت کلام و از خواب روز اجتناب نمایند و اگر مفصود
لاغر و ضعیف باشد [illegible]
[illegible] حجامت بر سه نوعست
اول حجامت بشرط یعنی نیشتر [illegible] دوم حجامت بی شرط
نزنند [illegible] اکتفا کنند سیم حجامت آتشی که قدری از [illegible] در میان شیشه حجامت [illegible]
در همین استعمال بر عضو نهند تا بقوت حرارت آتش جذب کنند و حجامت بشرط استفراغ خون رقیق
از نواحی جلد عضو محجوم میکند و [illegible] عضوی دیگر [illegible] اشتراک [illegible] با اعضای رئیسه [illegible]
و حجامت بی شرط مراد از آن جذب ماده است از عضوی بعضو دیگر و حجامت آتشی مراد از آن جذب
مواد غلیظ است بقوت تمام و بدانکه حجامت یا ضروریست و [illegible] آن وقت احتیاجست [illegible]
و [illegible] اول آنکه ماده که در وسط محل [illegible] خلطست واقع شود دوم آنکه [illegible]
داء الفیل که مایل بحرارت بوده باشد [illegible] مواد [illegible] سیم آنکه معده
خالی نبوده باشد تا صفرا [illegible] چهارم آنکه محجوم صاحب سمن و شحم نباشد [illegible]
ایشان [illegible] آنکه محجوم رقیق الدم یا غلیظ الدم یا ضعیف القوه نباشد زیرا که اضعاف حجامت زیاده
بر فصد می باشد هرگاه اخراج خون در سرد و [illegible] باشد ششم آنکه بعد از حمام [illegible] باشد [illegible]

کوشش

که کوشش غلیظ باشد هفتم آنکه بعد از حجامت جماع نکنند هشتم آنکه قبل از حجامت و بعد از آن
از خوردن تخم مرغ احتراز کنند زیرا که تجربه چنان یافته اند که مورث لقوه است نهم آنکه قبل از دو سال
و بعد از شصت سال حجامت نکنند از جهت کمی خون در اطفال و غلظ و کمی آن در پیران دهم آنکه
بعد از حجامت انار بخورش و شیره تخم کاسنی با سکنجبین و با کاهو یا سبزی که بخورند [illegible]
بخور نکنند و اختلا چیزی نخورند یازدهم آنکه تا ممکن باشد در روز دوشنبه یا پنجشنبه حجامت کنند
که همین دو روز در احادیث صحیح مرخص و باقی ایام سایر ممنوع است و همچنین وارد است که مستحب
حجامت در هفدهم ماه و نوزدهم و بیست و یکم دوازدهم آنکه اگر ممکن باشد در محل حجامت وقت برگ
کاسنی بخورند و آیة الکرسی بخوانند که تا یکسال از امراض معاف میدارد و [illegible] فی الحدیث [illegible]
قوت جذب آن زیاده بر حجامت است و خون فاسد از مسافت بعید [illegible] انگشت و حجامت
از مسافت [illegible] انگشت و فصد از جمیع بدن میکشد و قروح رطبه مزمنه و سعفه و [illegible]
او [illegible] و احتراق را که [illegible] عارض میشود نافعست ولیکن جایز نیست در [illegible]
بعد از [illegible] یا یک روز از [illegible] و اگر بر عضو [illegible] عضو را بخون
یا [illegible] بمالند و اگر بعد از [illegible] ساقط نگردد [illegible] بپاشند و چون ساقط گردد و [illegible]
[illegible] محل [illegible] و اگر موضع قلیلی مترشح گردد [illegible] خرقه مبلوله [illegible] گردد
[illegible] که ارسال علق بعد از [illegible] فصد یا [illegible] باشد که مبادا در بدن ماده فاسد [illegible]
[illegible] گردیده [illegible] قوی تر گردد و اگر سیلان آن منقطع نگردد از [illegible] سوخته یا [illegible]
یا سفال [illegible] سوده یا خاکستر بپاشند و چون این مقدمات دانسته شد بدانکه بعد از اخراج خون
در تقویت و تقلیل غذا بحسب اقتضای حال باید کوشید و از لحوم مواشی و حلوا [illegible]
[illegible] باشد منع باید نمود تا آنکه طبیعت تولید مواد [illegible] مواد [illegible] منع
نماید و از اغذیه مثل لحوم فراریج و طیاهیج و مانند آن یا آب خورده و انار [illegible]
و [illegible] و امرود اقتصار باید کرد و از تعب و حرکات و حمام و جماع احتراز باید نمود و پس نظر بامراض
باید کرد اگر علامات امتلای دموی یا بعضی از آن موجود باشد و در قوت ضعفی نا شده
باشد تکرار فصد باید نمود و رعایت تدابیر مذکوره باید کرد و بر همین قیاس تا وقتی که [illegible]

مایل کرده و بدن بحالت طبیعی رجوع نماید و بعد از آن اگر سوء المزاجی در بدن باقی ماند یا آنکه بنابر ضعف قوه [illegible]
دو را فصد دفع نکرده باشند یا آنکه بنابر خطا تا غلظت خون فاسد موجب الرفع را دفع نموده باشند
می باید که اگر فساد خون بجهت غلبه صفرا یا بجهت تغیر آن بحدت و صفراویه بوده باشد در تبرید و تغلیظ خون کوشند و اگر
مایل بغلظ و سوداویه بوده باشد در تلطیف و تصفیه آن بکوشند و با وجود اگر سببی از اسباب مثل ضعف قوت
یا ضعف معده و جگر و مانند آن حرارت بفصد نتوانند نمود پس تقلیل و تلطیف غذا بسبب احتمال قوت
واجب گردد تا آنکه طبیعت متوجه اصلاح و نضج خون فاسد گردد و از جمله تبریدات آنچه مبرد و مخفف باشد اختیار نمایند
مثل آب انار و شربت غوره و سیب و ریباس و حماض اترج و مزورات بارده و اگر بنابر ضعف قوت استعمال مزورات
نخواسته باشند [illegible] تخفیف [illegible] داخل کنند و [illegible] بارده موجب [illegible] سازند و استعمال روغن
طبیعت بارده نمایند تا آنکه خون بحال و کیفیت اصلاح آید و اگر خون در حدت بغایتی رسیده باشد که مستحیل بسوء شده باشد تا اکثر
آن بکار [illegible] نکرده و مانع بغایت نبوده باشد دست از اخراج آن باز ندارند و الا در کیفیت و سوء [illegible]
ازان بغایت کوشیده اعضای رئیسه را از ضرر آن محفوظ دارند و اختیار بعضی از ادویه که مستحسن افعال مذکوره بود
باشد بیان میکنند انشاء الله تعالی خون را اصلاف میکند و حرارت [illegible] می نشاند حدت زرشک ترش
خون و روح را اصلاف میکند و حرارت می نشاند بزر قطونا حدت خون را ساکن میکند کاهو
خیار چنبر نیز همان فعل میکند و سبب تسکین غلیان و حدت خون می نشاند نارنج ترش و [illegible] نیز همان
فعل میکند و همچنین است زعرور و آب کدو و ترنج لیمو الطفال حدت خون می نشاند و تسکین حرکت غلیان
خون میدهد و [illegible] خون را اصلاف میکند و رفع احتراق آن میکند [illegible] نیز در فعل نزدیک
بآنست و اما لیمو نافعتر است [illegible] اطفای حرارت خون میکند [illegible] خون را از کدورت و سوداویه
و پاک میکند [illegible] اطفال حرارت خون مینماید و اما آنچه تغلیظ خون رقیق حاد میکند [illegible] عناب
در تسکین حدت و حرارت خون و تغلیظ آن بی نظیر است و آنچه عوام گمان میبرند که خون را صاف میکند خطا است
و دیگر عدس است خصوصا که چیزی ترش پخته باشند اما آنچه خون فاسد را از داخل بخارج بدن برون ریزد
تا آنکه مضرت [illegible] آن با عضای رئیسه [illegible] نافع است و بعضی اوقات
استعمال آنها واجب می باشد خصوصا که از اخراج خون غافل گردیده فصد نکرده باشند [illegible] عنب
الثعلب عدس گل سرخ کتیرا [illegible] اکرفس [illegible]

لک

لک هر یک از مذکورات مفرد و یا مرکب بعضی را با بعضی [illegible] و قیاس جوشانیده و آب از آن گرفته
[illegible] بدون [illegible] لیکن وقتی که حرارت غالب باشد از آنچه حرارت کمتر باید و بعضی از اطبای
متاخرین را اعتقاد آنست که هر چند [illegible] و بنده جوانی مخمور را که فصد نکرده
بود و در نهایت تلون و اضطراب داشت نیم مثقال [illegible] با روغن گاو [illegible] روز
بروز [illegible] نموده ساکن گردید و با انضمام دیگر تدابیر صحت یافت و شنیده ام که بعضی تریاق فاروق مجرب نیز داده اند
در جایی که رعایت جانب جگر بیشتر باید کرد و داخل کردن [illegible] نافع است خصوصا که طبیعت مایل [illegible]
باشد و در جایی که [illegible] باشد [illegible] انجیر [illegible] مناسبت و انجیر را از برای
[illegible] حتی آنکه در اکثر کتب معتبره در مزورات و ماء الشعیر [illegible] و از جمله مزورات
[illegible] و [illegible] الملک [illegible] و رب نار و [illegible] انگور [illegible]
و اگر بعد از فصد و احتیاج تلیین طبیعت بوده باشد این تلیین مناسبت است و موافق جمیع امراض [illegible]
آب انار ترش و آب انار شیرین که با پوست فشرده صاف نموده باشند نیم رطل شربت گل [illegible] مثقال شیرخشت
هفت مثقال ترنجبین ده مثقال که هر سه را در نیم رطل گلاب حل نموده صاف کرده باشند یا آب انار
ممزوج نموده باشند بیاشامند [illegible] که در صداع و اکثر امراض [illegible] نافع است عناب بیست عدد
زرشک [illegible] تخم کاسنی [illegible] یک مثقال [illegible] ریوند چینی [illegible] یک مثقال [illegible]
هفت مثقال گل سرخ ده مثقال مجموع را یک شب [illegible] جوشانیده صاف نموده [illegible] شیرخشت هفت مثقال [illegible]
چهارده مثقال در آن میان حل کرده [illegible] صاف نموده [illegible] شربتی که اطفا و تسکین
خون مینماید و در جمیع امراض [illegible] نافع است [illegible] عناب یک رطل [illegible]
[illegible] بیست مثقال [illegible] پوست [illegible] کاسنی هفت مثقال مجموع را
سه روز [illegible] بجوشانند [illegible] صاف نموده با قند سفید بقدر احتیاج بقوام
آورند شربتی [illegible] هفت مثقال با بیست مثقال آب نقیع زرشک بیاشامند و [illegible] آنچه [illegible]
المزاج حار رطبی که بعد از اخراج خون باقی مینماید استعمال مبردات [illegible] است از اشربه [illegible] مثل
شربت گل مکرر که در گلاب یا در آب طبیخ گل نیلوفر [illegible] نموده باشند و همچنین است
شربت تمر هندی و شربت عناب و آنچه مانند اینها بوده باشد و از اشربه [illegible] شربت [illegible]

بشربت زرشک و شربت حماض و شربت ریباس و مانند اینها و از فضل زرشک و آب و نان و نخود و
ماش بالمنبجی که از نخود مقشر و عدس مقشر یا از کاهو و کاسنی و برگ خرفه ترتیب داده باشند و اگر قوت ضعیف
باشد جوجه مرغ خانگی و خروس پر جایز است و اگر مریض با ضعف دماغ و اعصاب و رعشه باشد از شیر پرهیز
کند فصل چهارم در آنچه دانستن و رعایت آن در سقی و صفت مسهلات
و ترتیب ادویه مسهل لازم است باید دانست که سقی مسهل امر عظیم خطرناکیست اکثر ادویه مسهله در قوت
و اطراف از حد مسموم است بهمین سبب شیخ و ابو العلاء بن زهر روایت و از جالینوس مثالی نقل میکند
و میگوید که طبیعت منزله مردیست و دوای مسهل بمنزله آتش و بدن منزل خانه [illegible] پس آن مرد
اگر با خروج بنهایت حزم و غایت احتیاط داخل آن خانه شود و هرگاه آتش در هیمه افتاده خانه نیز بسوزد
و میگوید که طبیب باید که در تعیین خوردن مسهل بچهار درجه مراد در ادویه مسهل باقواره تا ممکن باشد از اول درجه
اولی یا اخراج تجاوز ننمایند و اگر میسر نگردد از درجه ثانیه تعدی نکنند و تا مضطر نشود اختیار درجه ثالثه و رابعه ننماید
و در هر یک از درجات اول و وسط و آخری مقرر داده و در ادویه منفی خصوصاً عادة و در تبدیل مزاج نیز بجهت
معانی ما اگر رعایت کنند و در اول امر که از آنچه تخمین در یافته اند اقتصار ننمایند و در غایة الجودة
بود بعد از آن اگر تا جا رسانند اختیار قوی میتوان نمود مثلاً هرگاه مراد اخراج صفراوی بود و باشد تا مطلب
از آن اشعر حاصل شود منضجات اقوی ترقی نباید و همچنین از نضج بلغم و سودا و در تبدیل مزاج هرگاه سوء المزاج
حاری مفهوم کردد تا آب سرد تعدیل میسر بود بجز قند بر قطعه نا مسا در نمایند و تا باشد لطیفه ممکن بود
طباشیر و کافور اختیار نکنند اما اشد درجات ادویه مسهل آنچه استفراغ باقی المعده و نقل نماید چنین
که فاتیان معلوم نکرد در اول درجه اولی باید دانست و آنچه خلاطی که در جرم معده بوده باشد با ثقال
اخراج نماید چنانچه فعل آن بر اکثر اشخاص ظاهر کردد در آخر درجه اولی باید شناخت و آنچه فعل آن زیاده
بدین باشد حتی آنکه بر امعاء وارده و بلاد و نیز مفهوم کرد در اخراج اثقال اقتصار نموده باشد در اول
درجه ثانیه باید دانست و آنچه استعمال آن احداث غایله و تنگلیف نماید اول ثالث و اگر ضعف
مستولی سازد اعراض و آنچه بنهایت و غایت عنف استعمال کند احداث غور دیلی تخفیه باید در درجه
رابعه باید دانست و در عرف اطبا اگر مراد از استفراغ اخراج فی الامعاء و حوالی آن بوده باشد باسم
مخصوص بود و اگر مراد اخراج فی العروق الاعضای بعیده بوده باشد باسم اسهال مخصوص داشته



دوای که از آن فعل اول صادر گردد و تمامی میباشند و آنچه از آن فعل ثانی ظاهر شود مسهل میخوانند و دیگر از جمله
آنچه علم بآن ضرورست و اکثر از حذاق مهره اطبا مثل فاضل خجندی و غیران در آن مبالغه نموده
است که چون طبیب بکسی مسهل دهد بعد مجالس عمل آن مسهل از ایام فیما بین آن مسهل و مسهل دیگر
فاصله و طبیعت را استراحت باید داد مثلاً چون مسهل اول پنج مجلس عمل کند ثانی را قبل از پنجم روز دیگر نشاید
داد مگر آنکه بار دوم حرکت اخلاط نخواهند که قبل از انقضاء مدت بازدار و تا مبادا از بقای خلط متحرک فساد
عارض کردد و دیگر آنکه احتیاج تحریک خلطی مرتبه دیگر نشود و ابن معنی بقاعده و دین عصر اطبا منظور و مستعمل
نیست مگر آنکه مراد از مسهل مجموع ایام مسهل باشد که بآن تنقیه حاصل شده باشد مثلاً شخصی که هفت که روز
مسهل خورده باشد و در آن هفت روز بعضی مجلس مثلاً اطلاق سمه و بدن پاک کردیده باشد آن شخص را
تا هفت روز دیگر مسهل نباید داد زیرا که شیخ رحمه الله میفرماید که بدون حاجت شدید متوجه
تنبیع استفراغ نباید شد و نیز میگوید که کسی که بدن او از اخلاط ردیه پاک بوده باشد و معده خاصه
اسهال و قی شود بر آینه دوار و مغص و تشنج و کرب و اضطراب و غشی مراد را عارض کردد و فرقی میگویم
که همین حکم دارد اسهال شخصی که همه باشند ردیه اعتدال نموده باشد زیرا که اخلاط فاسد بوده اما
چون ساکن است و در اخلاط جید منتشر است شراب ظاهر نمیشود و چون بدوا حرکت شود ظاهر
میگردد و مراد از قی و اسهال در نموضع که شرایط بیان نموده اند آنست که بادویه قویه واقع شود
واما قی که بآب و مراد از قی و اسهال بغنائیل یا امراق مزلقه واقع شود از مراعات شرایط مستغنی
باشد پس چون معلوم شد که بعد از حصول نقا از شرب دوا منع نموده اند دانستن علامت نقا واجب
کردید و مفصلا عبارة آنکه ما دام که طبیعت از استفراغ فضول منتعش و احتمال آن بر و مسهل باشد نقا
تام حاصل نگردیده باشد و چون اضطرابی بر بدن آید دلیل آن بود که مستفرغ غیر فضول واجب
الدفعست شروطی که آن اضطراب بسبب ضعف قوتی که از فرط استفراغ فضول بر بدن آمده نبوده باشد
و استیلای نوم و خشکی دهن بعد از قی و اسهال اگر علامت نقا باشد و چون کسی مسهل صفرا
خورده پس بعد از چند مجلس اسهال صفرا وقوع نا صحیح چون بلغم مستفرغ کرد پس دلیل نقای تام بود
اخلاط صفرا و جنس در حیث کرده و اگر بعد از بلغم سودا نیز مستفرغ گردد دلیل افراط اسهال بود و پس
مبادرت بتدابیر حابسه باید نمود و اما اگر نقیه قوتی در رد دوا مانده باشد و در اخر دم مستفرغ شود دوا
امری صعب و خطیر باشد و همچنین هرگاه دوای مشروب مسهل بلغم بود و پس اول آنچه ممکن

بابتدا از بلغم بدرت میکند بعد ازان صفرا و بعد ازان سودا بعد ازان اگر رقیق در وی موجود باشد جذب و اگر
دو چیز بنماید و آنچه جذب سودا میکند بعد ازان بلغم بعد ازان صفرا بعد ازان اگر رقیق در وجود باشد جذب
و استفراغ باید هرگاه خلط مستفرغ رقیق یا اسهال متغیر و مستقل بخلطی دیگر شود دلیل حصول انقا بود از خلط و آن
الا استفراغ و اگر در آخر منتهی بخروج غرایط و اشیای اسود و سیاه گردد دیر باشد پس طبیب باید که برین امور
عارف بود و همچنین بر معالجین واجبست که شارب مسهل را قبل از شروع در ان و بعد از اتمام آن
الشحم و لحوم غلیظه و از قلایا و اشویه و مطجنات و مانند آن از حففا و الحوامض و از اکل حریف و بعض
بقول و فواکه و همچنین از اکثار اکل اغذیه در روز دوم و انیز و از اکثار علوم بیشتر اغذیه احتراز و احتیاط نمایند
و آنچه قبل از شرب مسهل در ایام النضاج از اغذیه انسب و الیق بود اگر آنکه مرضی بالفعل باشد حفظی
که موافق آن مرض بود و اما در حالت صحت لحوم دجاج سینه و مقل اسفید با جا مخصوص مرق آن و اگر تخم بیشتر
نباشد تر به شربت قند و زرده بیضه و شیر رشت نیز موافق باشد و گفته اند که اغذیه آنچه بحال استعمال
دواء مسهل و در وقت مرق تخم مرغ حلال است که مع حمص و بصل و کزبره و ملح و اسفاناج نیکو پخته بجان ترش
قصاره و از لحم آن حسان نمایند یا آنکه لباب خبز در ان مرق مالیده تناول کنند چون این مقدمات
معلوم کرده شد باید دانست که در سقی و صنعت مسهلات مراعات چند امر دیگر واجب بود اول آنکه
ملاحظه نمایند که اگر مسهلی که اختیار نموده اند مضرت بفم معده دارد پس از ادویه طیب الرایحه که مقوی
قلب و معده بوده باشد با آن مخلوط سازند دوم آنکه باید که مسهل از مقویات معده مثل مصطکی
و انیسون و افسنتین و از آنچه منع مضرت مسهل از امعا نماید مثل سپستان و کثیرا و صمغ
و آنچه اصلاح کبد نماید مثل مویز خالی نباشد آنکه از ادویه مفرده یا ادویه مسهل بسیار مخلوط نسازند
سیم آنکه مسهل را بسیار شیرین نکنند چهارم آنکه اکثری از ادویه مسهله بدون اختلاط با ادویه دیگر
که معین قوت مسهله آنست عمل نیکو نمیکند پس از ان غافل نشوند پنجم آنکه باید که جامد
و مذاب مسهل بطریق جمع نمایند و عمل جامد یا آنکه مسهله بر عمل مزلق مثل شیرخشت یا دقیق
مقدار اقوی نسازند و مقدم ندارند ششم آنکه آنچه از ادویه که جهت اصلاح بعضی مسهل از ادویه
مصلح میکنند داخل کنند و اگر ضعیف حرارت مسهل مصطکی بیفزایند و اگر از غلظه مسهل خایف باشند مصلحی
مساوی مسهل سازند و روغن بادام اصلا نیفزایند که ابطال قوت دوای مسهل یکباره میکند هفتم
آنکه آنچه از ادویه مفرده که در مطبوخات داخل میکنند در اکثر احوال از مقدار شربات تامه ان احتمال



چیزی کم گذشته الا ان منع تلخی و دیگر آنچه ضرور باشد جهت اصلاح و تقویه فعل و تلطیف و تقطیع خلط غلیظ
و نرم نمودن باید و آنچه از ادویه مطبوخات مسهله که از ان جرم و ثقلی باقی بماند مقدار آن از نسبت ثقل که از ان بیرون نماید
نقصان نمایند و اگر ورد نیست که تمامی آب کشیده میشود مثل نمک و صبر نیز مقدار آن شربت نشاید افزود هشتم آنکه اگر دوا مفرد
استعمال میکنند از مقدار شربت مقرر آن چیزی کم کنند و اگر بجهت زیادتی غلظ یا سر خلط مناسب الزیاده باشد
بر دو دوا یا سه دوا یا بیشتر که غیر از ادویه که بجهت اصلاح مسهلات داخل میکنند پس باید هر دوا ادویه کم کنند مثلا اگر
مرکب از دو دوا است از هر کدام نصف شربت کنند و اگر سه دوا است ثلث و اگر چهار دوا است از هر کدام ربع شربت
مفرد آن بگیرند الا این وقتی است که حاجت بهمه مساوی باشد و اگر حاجت بعضی بیشتر باشد پس بحسب حاجت
از بعضی ادویه چیزی ناقص باید نمود و در مقدار بعضی باید افزود و لیکن در مازیاد از مقدار شربت تامه تجاوز نباید
نمود و در انتقال از ربع شربت کمتر نشاید نمود و گفته اند که بعد از رعایت قواعد مذکوره اجزای حبوب مسهل
بغیر از مصلحات زیاده بر چهار درم و کمتر از درم نشاید نهم آنکه آنچه از ادویه مسهله که جرم آن سخت و لطیف بوده
باشد مانند کلها و دیگر یا مثل بنفشه و سنا و تخمها که طاقت کثرت طبخ ندارند در اواخر طبخ داخل کنند که زیاده بر یک دو
جوش نزنند و آنچه جرم آن صلب و کثیف بوده باشد در اول جوش داخل کنند مثل تخمها و مانند آن و آنچه
مقدار آب مطبوخات بقدری بوده باشد که چون سه ربع آن در جوش تحلیل رود و آن ربعی که باقی بماند زیاده
بر قدر آب زلال که در حین عطش صادق در وقت صحت معده احتمال آن داشته باشد نبوده باشد و صاحب
تنقیه الاستفام میگوید که مقدار شربت مطبوخات زیاده بر یک رطل نمی باید یازدهم آنکه نقل ادویه را در مطبوخات
در آخر طبخ و در حین جوش اندک یک بار کشیده بعد از ان دیگر افزود گرفته صاف باید نمود دوازدهم آنکه حبوب
مسهل آنچه بجهت تنقیه معده و اعضای راس بوده باشد بزرگتر باید ساخت و تا ممکن بود صابح بدون مزلق باید
خورد تا زمانی طویل در معده باقی ماند و قوت آن بیشتر بدماغ رسد و آنچه بجهت تنقیه اقاصی اعضا مثل مفاصل
و جلد بوده باشد کوچکتر باید ترتیب داد و در مطبوخ مناسب فعل آن باید نوشید تا اجزای آن بتعجیل
مطبوخ بسرعت تمام منفذ رود و باقاصی اعضا نافذ گردد سیزدهم آنکه در امزجه و امراض و بلاد و اوقات شدیده
کثیر التحلیل ساق نفع ادویه مسهله را باید کرد زیرا که نسبت با بدان ضعیف صحت و ابدان قلیل الفضول استعمال
ضعیف القوی شدیدة الحراره آن کرده و لا کافی در دوائی وضع فالبین و الطف و ملایم و اخف از حبوب و یا رحبا
وظلیه آن اقل و استعمال آن اسرع و سود و رقیقه را موافق بود و دوائی نیمانند از ان چیزی در بدن که موجب
اعراض ردیه گردد بخلاف حبوب و یارجات که احرام آن در محل معده و لفایف امعا باقی میماند

غشی وکرب و سقوط شهوت و مانند آن میکرد و مع ذلک شرب بالجات اسهال از جنوب باشد و در علل
نیز افراط نکند زیرا که شرط است در مطبوخ و نقوع که قوی الاسهال نباشد خصوصا مادام که مقوی نیز ا
نباشد چهاردهم آنکه از ادویه مسهله آنچه قوی الاسهال باشد مثل محموده و شحم حنظل و تربد و امثال آن باید که در تحقیق
آنها مبالغه شود تا محلل معده و منسیت نگردد و مفاسد روی ننماید و باید که ادویه مصلحه نیز با آنها خلط شود و
مثل سنبل و گل سرخ و ورق و غیر آن پانزدهم آنکه تا ممکن باشد در تنقیه مقادیر ادویه مسهله قدر باید بیشتر
و معاجین که بیشتر در معده توقف مینماید سعی باید نمود زیرا که هر چند در مقدار کمتر است احتمال آن و قبول
مرطعت را سازگار است چند اکثر هستند و ادویه مسهل را از سمیات قویه تالیف مینمایند در مقدار قلیل
مطلق مضرت نمیکنند بلکه منافع بزرگ روی ظاهر میکرد مثل حب جبال و شیخ اکثری از مسهلات ایشان در
کتاب مذکور کرده و زیاده بر این اگر خواهند در کتاب مفید نظر و مطالعه میتوان در اورد ایشان الا
شانزدهم آنکه دوای مسهل که سریع الفعل والا باشد مثل سقمونیا مع دوای بطی العمل والاسهال مثل
خیارشنبر جمع و در ترکیب ننمایند که بدترین مسهلات و مضرت عظیم کند هفدهم آنکه مستعدین در شرب و جمعی که از
مسهل در طبیع ایشان عمل بسیار کند و جمعی که اکثر اوقات نزلات بمعده ایشان ریخته موجب زلق المعده
و زلق الامعا گردد و از آنها باشند جمعی که در افصاح حروف زبان از سین ساده مثلثه یا از حا یا میم و یا از حرفی
دیگر گردانند ایشان را الثغ گویند بعضی لام و ثا را با حرفی بحرفی دیگر گردانند و ایشان را مثلثه و صین مجوع و همچنین
جمعی که قریب العهد بنوعی از اسهال بوده باشند پس جمیع را بدون اضطرار شدید از شرب مسهل و خصوصا
از ادویه قویه و از تلیین طبیعت قبل از مسهل براق مرلفه و مانند آن که در غذای ایشان از لوازم چیده باشد
و از جمال ادویه صمغیه مقویه فعل مسهل و از آنچه فعل آن متعلق در امعا باقی ماند احتراز باید فرمود بلکه در مسهلات
ایشان چیزی از ادویه مقبضه داخل باید نمود و بهترین مسهلات جهة ایشان از ملینات دوره باشد
که بعد از اسهال مواد بقبض قبضی لازم و از افراط و اسهال ایمن دارد و مع ذلک القوه و دوای حفظ معده و امعا
نیز مینماید و همچنین جمعی که معتاد بشرب مسهل نبوده باشند احتراز از مسهل و خصوصا از مسهلات
قویه واجب بود هیجدهم آنکه تا ممکن باشد صاحب تخم و اصحاب اخلاط لزجه و اصحاب قدد و خراسیف
و کسی که در احشای او التهابی یا سده بوده باشد از شرب مسهلات خصوصا قویه واجب که احتراز نمایند
و اگر ناچار گردد تا چند روز اصلاح تنقیه احشا و کثرت اخلاط بالفذیه لینه و راحت و ترک حرکات و صنا
دلیله نمایند و تسهیل و تلطیف اخلاط لزجه و تحلیل ریاح معده و خراسیف و تفتیح سدد و بجام و راحت نمایم



از شرب مسهل مبادرت نجویند نوزدهم آنکه مسهل مطلوبین و جمعی که معتاد بشرب میاه غلیظ و میاه کثیره الا رضیه
و میاه دافیه باشند و معتادین اغذیه غلیظه از ادویه قویه باید بیستم آنکه مسکن شارب مسهل معتدل مایل بحرارت
یسیری باید تا موجب عرق وکرب نگردد و همچنین باید که اطراف خود را گرم دارد بیست و یکم آنکه اکثر مسهلات
فاتر بنوشند و بعضی که بعصر عمل میکنند چون شراب ورد مکرر و نقوع ملینه سرد بنوشند بیست و دوم آنکه
مسهل را بر ناشتا بنوشند تا از نفوذ قوت دوا باعضا و از نفوذ مواد مجذوبه باعضا مانعی نباشد مگر آنکه
شارب حار المزاج و ضعیف ترکیب و ضعیف معده باشد که در این وقت اولی آن است که قبل
از شرب مسهل غذای لطیف خفیف ترکیب مثل ماء الشعیر و ماء الرمان بنوشند و حکیم علی در شرح
کلیات عنب یا الطبیخ یا آب بطیخ هندی نیز تجویز نموده تا از انصباب صفرا بمعده و کثرت تحلیل ایمن گردد و غشی
میکوید که تا غذا تا بعد از شرب دوا و قبل از عمل آن اولی باشد زیرا که مانع محذورات بود و معده را معاون
از نفوذ نمیکند بیست و سیم آنکه تا دوا از عمل خود فارغ نگردد باکل و شرب مبادرت ننمایند بیست و چهارم آنکه در اثنای
عمل بعد از هر مجلس اول مستحب آب گرم خایند و بعد از تقطیر طبیخ حطمی فاتر مایل بحرارت بشویند و بعد از فراغ
بند را بروغن گل سرخ که قلیلی از صندل از رق در آن حل کرده باشند آغشته گرم کرده بر مقعده بگذارند خصوصا
ما دام فی المقعده بیست و پنجم آنکه بعد از مسهل تا سه روز از آنچه موذی و مهیج اسهال بود و مثل سکنجبین و عناب خایند
بیست و ششم آنکه بعد از مسهل تا سه روز از اکثار و تغلیظ غذا اجتناب نمایند پس اگر آنکه مسهل بجهة استفراغ
صفرا خورده باشد هر روز ناشتا جلاب مع بزر قطونا و اگر مسهل بلغم بوده باشد هر روز سکنجبین
شکری و عسلی و اگر اسهال سوداوی نموده باشد شربت گاوزبان و بیدمشک و عرق گاوزبان
و تخم بالنکو و غیرها نماید بیست و هفتم آنکه تا قوت بحال طبیعی نیاید تا چند روز از مسهل دور نشوند از تعب
و اعراض نفسانی و احتیاط از اکل و شرب از نجاح حاصله اجتناب واجب باشد بیست و هشتم آنکه در دیگر روز
ناشتا نخورد بلکه در دو روز متوالی نیز منع نموده اند صاحب ترویح الارواح در دو موضع تکرار نموده
که واجب است مابین دو مسهل بعد و مجالس اسهال اقل از ایام فاصله و استراحت روا نیست
گرانیده و دیگر شرایط متعلقه بمسهلات بسیار است که در این مختصر گنجایش آن ندارد و در کتاب مفید بعضی ذکر نموده ایم منفعت پنجم در اسباب تولد صفرا و علامات غلبه آن و تنقیه و استفراغ آن و تبدیل مزاج
بعد از استفراغ از جمیع اغذیه گرم و خشک مثل عسل و شراب کهنه و از اکثر چیزهای چرب و شیرین و تند و لطیف
و در فصل تابستان و بعد از تعب و غضب مفرد صفرا استوا میشود و هرگاه از مقدار طبیعی غالب آید بعضی

ازاعراض غیر طبیعیه حادث میگردد و شل زردی رنگ و تشنگیها و تلخی دهن و خشکی و درشتی و زردی
بان ولذت یافتن از ترشیها و یافتن تلخی در طعم اکثر ماکولات و خشکی بینی و لذت یافتن از هوای سرد و خنک
خشکی و سرعت نبض و تواتر و رقت بول و کمی اشتهاء و وجود دغدغه یان و عرق صفراوی و حدت و اکثر
مرفوع و حدوث قشعریره و بعضی تبهای صالحه نیز دلالت بر کثرت صفرا میکند و همچنین از سن و مزاج و عادت
و بلد و وقت و صناعت استدلال میتوان نمود و خوابهایی که دلالت بر غلبه صفرا دارد دیدن آتش و دیدن
است و برق و روشنیها و چیزهای زرد و گرم شدن حمام و آفتاب و مانند اینها اما کیفیت اخراج و اسهال
صفرا چنانست که اگر زمان تابستان بوده باشد و علیل احساس تلخی و لذع معده نماید پس قی با سکنجبین و آب
نیمگرم و مانند آن از مقیئات صفرا اولی و انسب است و اگر زمان صیف نبوده باشد اسهال اوفق است
و از جمله شرائط اسهال و نست آنست که اول چند روز منضجات صفرا بدهند و منضج حرارت آن دوا نیست
که قوام ماده را معتدل گرداند و اگر غلیظ است ترقیق آن کند و اگر رقیق است تغلیظ آن کند و اگر لزج است
تقطیع آن نماید و قس علی هذا تا آنکه مستعد سهولت دفع گردد و تا رسوب محمود که دلالت تام نضج
در قاروره ظاهر نگردد باستفراغ مبادرت نباید نمود و دوای منضج را مراعات چند شرط واجب باید
اول آنکه مشروبه البارده و خود قوی الحراره و مشروبه البرودت نبوده باشد و از کیفیت سمیه مضعفه خالی باشد و متحرک
فصول غیر نضج و حدوث سهر و الم عضوی از اعضا نبوده باشد و همچنین شرب اگر ماده مشروبه الاطراف نباشد
حال بالفعل و بر ناشتا منضج شود و از جمله منضجات صفرا ماء الشعیر است که با قند سفید اندکی شیرین کرده باشند
و همچنین اکثر اشربه مبرده از قبیل شربت اجاص و شربت نیلوفر و نقوعاتی که مشروبه المقیه بوده باشد لیمو صفر
میده منضجی که در انضاج صفرا مجرب است بنفشه کبود و گل سرخ و تخم کاسنی و کدو از هر یک دو مثقال آلوی
بخارایی عدد و سپستان بیست عدد و تمر هندی در یک پیاله آب بجوشانند تا نصف آب باقی بماند و به شربت
نیلوفر یا قند سفید شیرین کرده اگر فصل تابستان باشد قبل از طلوع آفتاب سرد بنوشند و اگر زمستان باشد بعد
طلوع آفتاب نیمگرم بیاشامند و این قاعده را در شرب مسهلات صفرا بر ترتیبی که در ذکر آمده مسهلات صفرا
هلیله زرد مسهل صفرا مع قلیلی از بلغم شربتی از جرم آن از دو مثقال تا پنج مثقال و در مطبوخات و نقوعات
از هفت مثقال تا ده مثقال باشد بنفشه مسهل صفرا و مسکن عطش بود و شربتی سی عدد باشد [illegible]
دانست و ادویه در آن قوه مسهله صفرا بوده و نیز افعالی از جهت [illegible] نباشد چنانچه در تمر هندی باشد
و کو [illegible] استعمال آن و نیز جهت تلیین صدر و نافع سعال را مناسب است و اگر مع صفرا قلیلی از بلغم نیز بوده باشد

باشد



باشد ولیکن حماضت که باید مصلح آن [illegible] بود و شربتی از ده [illegible] زده درم تا هفت درم باشد مع مثل
آن سکنجبین و مصلح شربتی از دو مثقال تا پنج مثقال بود فلوس خیار شنبر [illegible] سبب دو درم [illegible] در مسهلات صفراوی مزاجان نافع
بود و آن اسهال صفرا از معده و کبد میکند و غیر ایشان را و معده های حاره را مضر بود و مصلح نیز باشد مصلح آن انیسون و مصطکی
و مضرتست به [illegible] مصلح آن کتیرا [illegible] شربتی از یکدرم تا ده درم و در مطبوخات تا چهار درم بود ولیکن در اوائل
علیل و قبل از نضج از آن منع نموده اند زیرا که بعفونت قابضه ماده غیر نضجه را در غلیظ و عصیان و غیر تحلیل آن
می افزاید و القوه مسهل از علاج و تحریک ماده [illegible] خروج مینماید و موجب مجاری و سوزش و تحریک طبیعت میگردد و در اواخر
علیل بعد از نضج قوت قابضه نیز باعانت دفع معده [illegible] عصر ماده [illegible] مستعین قوت مسهل در فعل آن میگردد ترنجبین
شربتی از هفت مثقال تا بیست مثقال باشد تمر هندی نیز در شربت موافق ترنجبین باشد خیار [illegible] آب آن
شربتی سی مثقال تا چهل و پنج مثقال تا هفت مثقال قند سفید باشد خیار شنبر مسهل مره محترقه و بلغم تر بوده لزج
[illegible] سینه [illegible] اصحاب خناق و حمیات را نافع [illegible] با ترنجبین
باشد بعضی مسهلات صفراست ولیکن [illegible] معده [illegible] و مصلح آن مصطکی و انیسون باشد [illegible]
از پنج مثقال تا پانزده مثقال بود سقمونیا مسهل صفرا بود و از جمیع مسهلات باید که در [illegible] کرده و در جوف
سیب جای [illegible] گرفته در زیر آتش بگذارند تا [illegible] بیرون آورده و در میان [illegible] سیب
بیرون آورده و [illegible] خشک نموده استعمال کنند و آنچه [illegible] سیب را که سقمونیا در جوف آن مشوی شده
آب [illegible] استعمال [illegible] میکنند و اگر سیب یافت نشود [illegible] مخلوط ساخته استعمال کنند
ادویه [illegible] یا انیسون [illegible] استعمال کنند و [illegible] اختیار کنند [illegible]
سقمونیا را باو اگر سقمونیا [illegible] گذشته [illegible] در میان [illegible]
[illegible] سقمونیا [illegible] و اگر سقمونیا [illegible] استعمال کنند احتیاج
[illegible] اصلاح آن [illegible] کافیست و باید [illegible]
بدوام [illegible] استعمال کنند شربتی از [illegible] تا [illegible] باشد و اگر زیاده بر مقدار شربت آن نوشند [illegible]
ظاهر گردد [illegible]
مثل ترنجبین [illegible] مسهل اخلاط محترقه باشد [illegible] آب [illegible] آن مسهل
صفرا و ترنجبین است [illegible] ترنجبین و آب [illegible] شیرخشت [illegible] ترنجبین
[illegible] آب [illegible] و آب کدوی تازه [illegible] از سی [illegible] مثقال تا چهار مثقال باشد

و آب خیار چنبر و دانه کدو و امثال آن میکنند که آنها را در دست در میان خمیر بگرفته و در زیر آتش کنند تا خمیر بپزد
بیرون آورده و بنفشه و آب آنها گرفته صاف نموده استعمال کنند صفت مطبوخی که نافع صفرا و تسکین حرارت
پوست هلیله زرد نیم کوفته هفت مثقال عناب بیست دانه شاهتره ده مثقال مجموع را در دو پیاله آب بجوشانند تا یک
پیاله آید صاف نموده اول با ربع فقرا یکدرم سقمونیا مشوی نیم دانگ حب نموده بخورند و جوشانیده در بالای آن
بنوشند ایضا مسهلی که اطفای منفعت دارد پوست هلیله زرد نیمکوفته هفت مثقال تمر هندی ده مثقال
در سه رطل آب بجوشانند تا یک رطل آید صاف نموده و قند سفید یا ترنجبین سفید یا جلاب یا قند هر کدام که حاضر باشد چهارده مثقال
داخل نموده باشد بنوشند و بعضی تمر هندی منقی مساوی با هلیله میکنند و انفع میباشد ایضا مسهلی که اطفای منفعت
دارد بغایه اسهال صفرا میکند و موافق اکثر طبایع است و اگر سرد مزاج بوده باشد نافعست صفت آن گل بنفشه
کبود و قند سفید از هر کدام از سه مثقال تا پنج مثقال بحسب قوت علیل کوفته و بیخته در تابستان با آب سرد و زمستان
با آب نیمگرم بنوشند ایضا که اطفاء نفع دارد فلوس خیار شنبر هفت مثقال تا چهارده مثقال در ده
که مزاج باب فاتر بوده باشد حل کرده و صاف نموده بنوشند ایضا مثل اول قند سفید بیست مثقال تا سی مثقال
در یک رطل نیم آب شربت نموده قدح قدح در چند دفعه متواتر بنوشند و نیز و فقرا این دوا الی بغایت مرغوب است
صفت مسهلی که اسهال صفرا میکند و مخصوصا اکثر امراض سینه را نافع است بنفشه کبود پنج مثقال اصل السوس
تراشیده نیمکوفته هفت مثقال الو بخارا بیست دانه در چهار رطل آب بجوشانند تا یک رطل آید صاف نموده و قند سفید
یا ترنجبین پانزده مثقال میان حل کرده مکرر صاف نموده نیمگرم بنوشند و اگر خواهند که قوی باشد فلوس خیار
شنبر شیرخشت پنج مثقال تا ده مثقال اضافه نمایند مطبوخی ماء [illegible] که مسهل صفرا بود گلاب [illegible] نیمگرم
نموده بنفشه خشک بیست درم در ان گشنیز بخیسانند بعد از آن بجوشانند چنانچه چند جوش زیاده نزند صاف
نموده بادام و قند مسحوق بنوشند جوارش سفرجلی که هر گاه محرورین را طبیعه ضعیف بود و بدان احتیاج بمسهل
باشد بغایت اسهال نافع کند و بجهت اوجاع مفاصل دموی و صفراوی و اکثر امراض آن نافع باشد
بگیرند سفرجل که درکر و صفر معتدل باشند تجهیز سرانها را برداشته تخمش را بیرون آورند و یک اوقیه
سقمونیای بعیش در میان انها جای داده و سرانها را بر مقاطع گذاشته در خمیر گرفته در تنور معتدل
بگذارند تا خمیر سرخ شود پس بر اورده بگذارند تا سرد شود و خمیر را دور کرده و در هاون نرم بکوبند با شهد
معجون کرده شربت مقداری که [illegible] یک دانگ یا دو دانگ سقمونیا داخل ان بوده باشد صفت قرصی
که مسهل صفرا بود و در اکثر امراض صفراوی نافع باشد [illegible] گل سرخ پنج مثقال پوست هلیله زرد نیمکوفته مثقال



تمر هندی نیم کوفته گل نیلوفر از هر یک ده مثقال تمر هندی ده مثقال سپستان سی عدد مجموع را در القدر آب
که بالای اجزا باشد بخیسانند و سحر صاف نموده شیرخشت بیست مثقال در آن حل کرده مکرر صاف کرده
بنوشند ایضا صفت مسهلی که در خراسان بچهار شربت معروفست در اسهال صفرا فرموده اگر و دکان
دموی را نیز نافع است تمر هندی الو بخارا از هر پنج مثقال تمر هندی نیز مثل آن شب در آب بخیسانند و صبح صاف نموده
شیرخشت بیست مثقال که آنرا نیز علیحده در گلاب خیسانیده باشند و صاف کرده داخل کنند و بیاشامند و اگر
ده مثقال سنا مکی نیز با شیرخشت در گلاب بخیسانند در اسهال صفرا قوی تر باشد صفت [illegible] که تنقیه معده و
از صفرا و رطوبات مراری کند بگیرند عصیر غوره یکپیاله و پانزده مثقال ترنجبین در ان حل کرده و صاف نموده بنوشند
صفت مطبوخی که تسکین دفع صفراوی و تبها و قولنج حاره و درد جگر که بسبب آن از حرارت و یبوست
باشد نافعست گل سرخ هفت مثقال عناب اجاص از هر کدام سی دانه در سه رطل آب بجوشانند تا یک
رطل آید صاف نموده شیرخشت ده مثقال در آن میان حل نموده بنوشند و شربت دو دو مکرر [illegible]
سرد برف وضع مسهل صفراوی بغایه باشد آنکه بعد از فراغ از تناول مسهلات صفرا شربتی [illegible] قطونا
سرد بنوشیدن و انار و سیب [illegible] مسکنات و اعتدال بفراغ معمول از شیرخشت و شیر و خوردنیها
و از جمیع اغذیه یابسه و از تعب و حرکات و غم و غضب باید [illegible] صفت حقنه که مسهل
صفرا و مسکن حرارت و تلیین طبیعت باشد و در سرسام و حمیات نافعست بگیرند گل بنفشه کبود گل
نیلوفر تخم خطمی سپوس گندم جو مقشر نیمکوفته از هر کدام یک کف در چهار رطل آب بجوشانند تا یک رطل
نیم آید بعد از ان قند سفید ده درم در آن حل کرده روغن بنفشه ده اوقیه اضافه نموده و حقنه کنند و بعد
مرتبه عمل کنند و اگر خواهند که تقویت قوت مسهل کنند عناب سپستان و انچه باد و مطبوخ بیفزایند
و اگر آب مقشر [illegible] و قند را قوت اضافه کنند و عمل نمایند آنچه بتبدیل مزاج صفراوی و قطع و تسکین
صفرا و حرارت میفاید شربت نارنج و آب لیمو و رب سیب ترش و آب غوره و سرکه و حماض و رب سیب
و رب غوره و رب ریباس و ترنج و آب لیمو و رب توت و زعرور و هندوانه و سفرجل و کدو و شاخهای نازک
سبز تاک و کشنیز و خرفه و کدو و ماش مقشر و شیره تخم کاهو و آب [illegible] کاسنی تازه و شیره تخم
خرفه و جمیع ترشیها و اکثر آنچه بالطبع سرد و تر بوده باشد تسکین صفرا میکند و اگر علیل حرارت و التهاب
تام در درون خود احساس کند حقنه کردن بچیزهای سرد و تر مثل آب هندوانه و شیره جو و لعاب بزرقطونا
نافعست صفت نقوعی که بغایت اطفای حرارت میکند و تسکین تشنگی و [illegible] در امراض و نافعیه

ماءه مثل سرسام بسیار مفید است شیره جوی مقشر ده اوقیه لعاب بزرقطونا یک اوقیه سفیده تخم
مرغ یک عدد روغن مغز تخم کدوی شیرین یا روغن بادام هر کدام که حاضر باشد یک اوقیه مجموع را یکجا کرده تجرع
نموده عمل کنند **منفعت عجیب** در اسباب تولد بلغم و علامات غلبه آن و تنقیه و استفراغ و تبدیل مزاج بعد از آن بدان
از جمیع اغذیه سرد و تر مثل ماست و شیره ماهی تازه و بی نمک و اکثر میوه های تر که غیر نضیج باشد غالب باشد
خصوصاً در معده های ضعیف الحراره و در فضای ساده و بعد از آن فراغ سکون و تعطیل تخم متولد میشود و اکثار و دوام
و افراط اکل و اطعمه غلیظ و قوه در تخمه و امتلا نیز بسبب تولد بلغم میشود **و اما علامات امتلا بلغم** یا رقیق سفید
رنگ و زبان و سستی و نرمی و سردی حس و بسیاری لزوجت آب دهن و ترشی و بی مزه گی دهن و خوردن طعام
دلالت یافتن از چیزهای تند و تیز و کمی تشنگی مگر آنکه بلغم شور باشد و دیگر ضعف قوت هاضمه و کثرت اروغ
ترش و سفیدی بول و کثرت خواب و کاهلی و سستی اعضاء و کندی حواس و نرمی و سستی و تفاوت
حرکات نبض و رد مزاج اشیاء و رد و برف و تخم و باران و سرما در خواب واز سن و عادت و تدابیر سابقه و صناعت
نیز استدلال بر غلبه بلغم میتوان نمود و پس در حین غلبه اگر زمان تابستان و مزاج بوده باشد قی کردن نفع
بلغم اولی و در فصول دیگر اسهال انسب است و اکثر همچنین قیاس است اخراج سوداء نیز **صفت نضج بلغم**
پرسیاوشان اصل السوس تراشیده تخم بزرقطونا رقیق بلا زیاده گاو زبان نیم کوفته از هر کدام دو مثقال انجیر زرد
هفت دانه در دو رطل نیم آب بجوشانند تا به یک رطل آید صاف نموده گلقند افتابی هفت مثقال در آن میان
حل کرده مکرر صاف نموده نیم گرم تا شش روز بنوشند **ایضاً نسخه دیگر** بادیان نیم کوفته انیسون نیم کوفته بادیان
پرسیاوشان از هر کدام دو مثقال انجیر زرد پنج عدد و رده و چهار آب بجوشانند تا نصف آید صاف نموده گلقند
عسلی دو مثقال در آن میان حل کرده صاف نموده و نیم گرم و ضبط نمایند **ایارج فیقرا** و امثال آن که مسهل بلغم
بود شربتی از نیم مثقال تا یک مثقال باشد **ایارج فیقرا** یک مثقال از آن با سه اوقیه آب گرم مسهل بلغم بود و **حب ایارج**
مسهل بلغم بود شربتی از نیم مثقال تا دو درم باشد **تربد کابلی** شربتی از دو مثقال تا سه مثقال نیم بود و تربد مسهل بلغم
نیز بود و لیکن مسحوق آن اخراج بلغم اکثر و صفرا اقل بود و مطبوخ بعکس آن عمل نماید و شرط است که در مطبوخات
جز بیس و در معاجین نام البدق استعمال کنند و اگر مسحوق آن با روغن چرب نمایند و با اخراج رطوبات رقیقه تخفیف
بهتر نماید و خاصیت آن اخراج بلغم است خصوصاً از فم معده شربتی از نیم درم تا یک مثقال بود و اگر تنها استعمال کنند
مسهل بلغم رقیق بود و اگر با معجون استعمال کنند مسهل بلغم بود و معجون آن زنجبیل است **تربد** هرگاه مقشر
کنند و با ماء العسل بیاشامند مسهل بلغم و رطوبات لزجه بود و شربتی از مغز سفید کرده آن از ده عدد تا بیست عدد

باقلی



باقلی از خشکی و نفع اصلاح آن است **بلغم** از یکدرم تا یک مثقال بود **سلیخه** مقدار چهار مثقال از آب طبیخ
آن را حل بشکر چون بنوشند و جانه فعل آن را نماید **سورنجان** شربتی از مفرد آن یک مثقال بود مع السکر و بیست
از زعفران و اصلاح آن زنجبیل و ترنجبین و مال بود کنند و شربتی آن اگر با چیزی دیگر ترکیب کنند نیم مثقال بود و در
اخراج بلغم خوم از مفاصل و مواضع بعیده بی نظیر است **فربیون** مسهل بلغم لزج از پشت و در کمین بود و شربتی
یک قیراط تا یک دانگ بود و اهل هند چسال گویند در اسهال اخلاط غلیظ و خام و بلغمی که در مفاصل بود و در غایت
قوت است و لیکن نامقشر نکنند و در چیزی ریزه کنند و بیرون نیارند استعمال نشاید کرد
و شربتی در ابتدا قوی یک دانگ است افراط در اسهال [illegible] باشد از یک دانگ تا نصف درم است و آن باید کرد و ذوقات
و ... استعمال کنند و ... که با فلفل و زنجبیل و کل سرخ و اندکی از زعفران که مسهلات ان
[illegible] استعمال کنند و اگر ... معین فعل آن است بر کف ... بهتر و نافع تر است و صفات ... جو
و عصاره ... و عصاره ... است و بهترین طریق استعمال ... آن است که در ... کیفیت
... پاک کرده ... در میان ...
... در اطراف ... بسیار باشد ... آتش ... القدر
... بنهند از آنجانب دیگر ... آتش کنند ...
... بیرون آورند ... گرم ... مغز را
... تمام بیرون آورند ... مغز را استعمال
کنند **سلیخه** هر گاه هفت مثقال از آن کوفته و بیخته با ماء العسل بیاشامند ... استعمال کنند **بلغم**
... اخلاط غلیظ ... و اخلاط رقیق باشد شربتی از نیم درم تا یک مثقال باشد و طفل و ضعیف القوه و اصحاب
... گرم و ... نفع نمود ... **شونیز** اگر یک مثقال کوفته و بیخته با ماء العسل بنوشند
... اسهال کند و در ... نافع باشد و ضعف ... که از ... حاصل ... شده ...
**کنجد** ... از آن با آب گرم ... اسهال ... که از افراط اکل ... حاصل شده ...
... **شکاعی** ... آن ... مسهل ... غلیظ بود خصوصاً از ... شربتی ...
از ده مثقال تا ... مثقال باشد و اگر ... آن ... و ... اسهال اقوی بود و **شبرم**
مسهل اخلاط ... بود و خصوصاً از مفاصل شربتی یک درم بود و **حلیمه** هر گاه در ماء العسل ... بیاشامند اخراج
... بلغم ... شربتی از دو مثقال تا ... است **مقل** مسهل بلغم بود و شربتی تا دو مثقال با ماء العسل **بزرقطونا**

ورق آن مسهل بلغم بود و شربتی از یک مثقال تا سه مثقال باشد صفت ایارج فیقرا که نافع هست درد سر
سر و معده که از رطوبت بلغم بوده باشد و همچنین نافعست درد مفاصل و پشت و قولنج را و منع می کند
و اورا از طمث میفزاید و فالج و لقوه و استرخا را نافع باشد و استرخای جمیع اعضا و ثقل زبان را مفید است
کامل که بکار نرود و این مسهل بلغم که بسیار نافع بود و قوی نباشد و ایارج فیقرا است که چون در هفته یک نوبت
بخورند مجتمع باشد تنقیه عجیب نماید و همچنین نافع بود جمعی را که در اعضای ایشان فضول از بلغم مجتمع بود و جهت
تلطیف و تنقیه و باستعمال اخراج نماید شربتی جهت مذکور ... درم بود و کسی را که در اعضای او
فضول غلیظ مجتمع بود مناسب مینانست که از ایارج فیقرا ... از دو درم تا سه درم با سکنجبین
و اگر سکنجبین سفرجلی باشد انفع بود و سرشته بخورند صفت آن مصطکی زعفران سنبل ... حب
بلسان اسارون سلیخه دارچینی از هر کدام یک جزو صبر سقوطری دو برابر مجموع اجزا و این نسخه اصل ایارج
فیقرا است و بعضی اطبا عود بلسان بگیرند و بعضی دیگر تقاح اذخر بگیرند اضافه نموده اند مجموع ادویه را
کوفته و بیخته یا آب کرفس بگیرند و مقل ازرق در آن حل نموده باشند خمیر کرده قرص نمایند و در سایه خشک کنند شربتی
از یک مثقال تا دو مثقال نرم کوفته اسقوقوریوس و جهت تلطیف خلط غلیظ قرنفل و جوز بوا و لسان
و استفراغ ایارج فیقرا ایسر و منفعت کثیر خلط غلیظ قرنفل بود با عسلی که آتش ندیده باشد آنرا
معده نافع کند و جرعه آب نیمگرم بربالای آن بنوشند جالینوس گوید که هرگاه مراد از ایارج فیقرا تقویه
معده باشد استعمال آن تنها انفع و اقوی بود و هرگاه مطلق اسهال باشد مع عسل اقوی بود و در
از قول اطبا در کتب ... ایارج ... عبارت ازین است که ... ایشان ... تناول آن با عسل ...
بنوشند و بعضی بجهت اصحاب صداع ... اصحاب قی ... زعفران ... درد و بجهت ...
حل اسارون کبابه و بجهت منع ... که از صبر ... است ... تقاح ... بر سایر ادویه اضافه
میکنند و بعضی بجهت ... غافت و بجهت تنقیه دماغ از سودا ... و جهت تقویه ... مسهل بلغم
آن با تربد بالباب ... ترکیب مینماید و نافع می باشد صفت حبی که قایم مقام ایارجات کبار
از مؤلفات محمد بن زکریا نافعست در جمیع علل ... غلیظ مثل سکته و فالج و ... رعشه و ...
و فساد ذکر ... و مانند آن صفت آن تربد سفید مجوف ... با روغن چرب کرده پانزده
مثقال ... حنظل ده مثقال سقمونیا سه مثقال و ثلث مثقال نمک هندی دو مثقال ... سکبینج
مقل ازرق از هر کدام دو مثقال و دو ثلث مثقال فرفیون یک مثقال و دو ثلث مثقال شربتی

از شکوه



اکبر رم ... تا دو درم حب نموده با آب نیمگرم بخورند صفت حبی که صاحب کامل در استفراغ و تنقیه بدن از خلط
بلغم ترجیح نموده صفت آن تربد سفید یک درم نیم حب النیل غیر مقشر یک درم ... حنظل دو دانگ افیون
یک دانگ ... یکدانگ نرم کوفته یکدانگ نیم سکبینج محلول در آب کرده بمثل فلفل حب کرده استعمال
نماید صفت دیگر و این دوای کثیر المنفعت باشد خصوصا در امراض و امزجه بلغمیه دفع بلغم و حمیات بلغمیه
و تقویه باطن ... تا ... صفت آن ... سحق نموده استعمال کنند صفت ...
که مسهل اخلاط غلیظ بلغم است تربد ... قند سفید از هر کدام یک جزو کوفته و بیخته شربتی از دو درم تا دو مثقال
با آب گرم بنوشند ... که مسمی ... طبیعت که همین عمل کند تربد سفید و زنجبیل از هر کدام یک جزو
نیم کوفته و بیخته از یک مثقال تا دو مثقال با آب سرد بنوشند و گویند اکرم قطع عمل آن مینماید ...
که دوا از تربد گویند تربد سفید دو مثقال ... زنجبیل از هر کدام پنج مثقال قند سفید بیست مثقال شربتی از یک مثقال
تا دو مثقال و این مسهل ... نافعست حتی آنکه اطفال را نیز ... و در ازاله اکثر حمیات نافع
است صفت حبی که ... آن ... تربد سفید ... قند سفید اجزا مساوی کوفته و بیخته
شربتی از دو مثقال تا سه مثقال ... با آب نیمگرم بنوشند ... استفراغ بلغم بعد از فراغ از عمل مسهل
شربت قند با عسل ... و ... سفید با جامع ... مفصول نموده
... بعد از آن ... که از گوشتهای طیور
... و ... باشند ... و فلفل ... باشند ... مذکور ... نموده باشند
و قبل اغذیه ... ریاضت ... عسل یا شراب عتیق ... و بعد از فصول تنقیه
تا ... و اسهال ... نافع ... و از ... بلغم ... گوشتهای
و ماهی تازه و شیر ... و میوه های رطب ... احتراز ... است ...
در ... امزجه ... تلطیف غذا است ... که از استعمال مسهلات ... کرده
... که ... بلغم ... و نافع ... دقیق ... 
آب ... در ... خیارشنبر ده درم ... یک درم ... 
... درم ... و دو مثقال ... باید
که ... و ... در ... مزاج بلغمی ... 
... و در احادیث نیز ... از یک مثقال تا دو مثقال ... که ذکر

بمیان نموده با عسل معجون نموده بخورند و دیگر افتیمون است و حکمای هند بسیار معتقدند شربتی از یک مثقال تا دو مثقال
کف مال کنند چنانکه پوست [illegible] جدا شود و بطریق مطبوخ یا با عسل معجون کرده بخورند و دیگر [illegible] آن
دوای کثیر المنافعست شربتی از نیم مثقال تا یک مثقال با نبات مسحوق ساخته بخورند و دیگر [illegible] است [illegible]
[illegible] در تحسین مزاج و هضم طعام بهترین ادویه دانسته اند شربتی از نیم مثقال تا یک مثقال و نیم باشد و دیگر [illegible]
شربتی از یک مثقال تا دو مثقال باشد و دیگر مفرح است و آن در تحسین و تقویه [illegible] و تقویه قلب [illegible]
بالطبع است شربتی از یک [illegible] تا چهار [illegible] است و دیگر [illegible] است [illegible] در تحسین مزاج
و تقویه اعضا و اعصاب [illegible]
[illegible]
[illegible]





[illegible] و بعضی از [illegible] پنج مثقال اضافه نموده [illegible] و آنچه باید وزن عسل
[illegible] و بعد از غذا [illegible]
[illegible] سنبل هندی [illegible]
[illegible]
[illegible] دو مثقال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و با فقاع خشک و کشک و سیر و هرچه بشتر کند شوربا و ماهی خشک شور و هریسه و عدس و نان خشکار و سرکه و [illegible]
چیزهای ترش شور و شد سودا مشوش هضم و علامات غلبه آن خشکی و لاغری بدن و تیرگی و سیاهی رنگ و غلیظ
و سودا اوی خون و زیادتی وسواس و فکرهای فاسد و کثرت وحشت و بی‌شهوتی و بسیاری خوف و ناامیدی
از امور و شورش فم معده و اشتهای کاذب و اصفرار اختلاط و تیرگی و سیاهی بول و غلیظی قاروره
و صلابت و ظهور و مبعر نبض و میل بدن بسیاری و کثرت صد و رفت بهق و قروح رد یه اطفال و ظهور ثوالیل
سوسش در بالا و چیزهای سیاه و چیزهای مخوف در خواب بیند و مانند آن با شد و همچنین از سن و فصل و بلاد
و تدابیر استدلال بر غلبه خلط میتوان نمود و از جمله منضجات سودا که استعمال آن قبل از استفراغ خوب است
ماء الشعیر است مع سکر که منضج خفیف نافع است و اگر سودا احتراقی نبوده باشد از آنچه تسخین و تلطیف
و تحلیل کند در ماء الشعیر طبخ نمایند و منضجات و مسهلات سودا و واجب است که مضاد موجب سودا بود و با آن
تفریح و تقویه قلب بوده باشد مثل بسفایج و اسطوخودوس و افتیمون و بادرنجبویه و اصل السوس و تخم بادیان و مانند آن و اگر سودا
احتراقی باشد در ماء الشعیر مثل تخم خیار و خرفه و گل نیلوفر طبخ نمایند و ماء الشعیر که مبرد و نافع باشد و اگر
نباشد محتاج شود با آنچه تلیین و تلطیف و تقطیع بود و شراب اصول مع سکنجبین عسلی صاحب طبخ اصل السوس
و همچنین است طبخ بزر الرازیانج و بزر الکرفس و افتیمون مع تین و زبیب و اصل السوس و پرسیاوشان و دیگر
مرض و مانع آن بوده مع اسطوخودوس نیز طبخ آن ... نافع است و سکنجبین عسلی تا روزی یا شراب لیمو صافی نموده
باشند منضج نهایت مفید است صفت منضج سودا اسطوخودوس یا بادرنجبویه گاو زبان پرسیاوشان را
زبان ثعلب عصل مقشر تخم کوفته از هریک دو مثقال در دو پیاله آب بجوشانند تا بنصف آید صاف نموده
با سفید شکر یا گلشکر تنها بنوشند یا الا لحاق که در تنضیج سودا و تلطیف آن بغایت نافع و مجرب است صفت
آن پوست بیخ کاسنی دو مثقال پوست بیخ رازیانه دو مثقال اصل السوس مقشر یک مثقال بسفایج فستقی
گاو زبان دو مثقال بادرنجبویه یک مثقال نیم پوست هلیله کابلی جدا جدا مرضوض نموده بعد از آن چهار روز افتیمون یک مثقال
تا آنکه تمام نضج یافته رفع شود دوای منضج که دوا سودا و دیگر ادویه جمیع بدن تنضیج نماید تخم کرفس نیم کوفته از هریک یک مثقال
بسفایج فستقی نیم کوفته دو مثقال انجیر زرد چهار عدد مویز منقی هفت مثقال گل سرخ با بادرنجبویه اصل السوس
مقشر نیم کوفته از هرکدام یک مثقال و نیم سفید یک مثقال گل نیلوفر پنج مثقال ... سپستان از هرکدام
ده دانه بطور قاعده مقرره جوشانیده صاف نموده قند سفید شیرین کرده بنوشند مسهل سودا
هلیله سیاه مسهل سودا بود و خصوصا طبیخ آن که مع بسفایج بود و شربتی از جرم آن از سه درم تا پنج درم و طبیخ



ساختن ...
الاحوال
منضج سودا
حب ... تخم ...
مسهل سودا

از پنج درم تا ده درم باشد حجر ارمنی مسهل قوی بود سودا را و انفع و اقوی از حجر لاجورد و حریق باشد شربتی از آن یک
درم تا سه درم با اندک کتیرای سفید استعمال کنند افتیمون چون دو درم تا سه درم از وی مع سکنجبین
یا ماء العسل یا مع آب پنیر تازه بنوشند چند روز متوالی مره سودا را اسهال کند و از اخلاط دیگر بسیار نرم سازد
و می باید که بار روغن بادام مجرب کرده استعمال نمایند خواه ساییده خواه مطبوخات و از آنها قبض بیرون آن
باشد و سلب قوه آن در غایت سرعت و سهولت شود حجر لاجورد در عمل مثل حجر ارمنی و در غایت ضعیف
از آن باشد شربتی از دو مثقال با اندک کتیرای سفید باشد بادرنگ از آن دو به مفرده آنچه سودا را بجهت استفراغ
کند بسیار نادر می باشد و اکثر مسهلات سودا استعمال شود با مفرد نیز میکنند و بیان آنها در فصلی دیگر مذکور
میکرد و از آن جمله است مطبوخ که مسهل سودا و اکثر امراض سودا و یه را نافع باشد هلیله سیاه نیم کوفته
مثقال بسفایج فستقی نیم کوفته چهار مثقال مویز دانه بیرون کرده ده مثقال عناب جدا جدا و دو پیاله آب بجوشانند
تا بنصف آید بعد از آن افتیمون اطلا پنج مثقال در لته کتانی بسته در دیگ اندازند و بعد از یک جوش فرو گرفته
و لته افشرده از آن میان شیره کشیده و صاف نموده بنوشند و گاه باشد قوت آن از اسهال را در یک مناسب
زیاده کنند ایضا صفت دوایی که مسهل سودا بود و تربد سفید یک درم افتیمون اقریطی حک هندی از هرکدام
از شیره درم کوفته و بیخته با آب نیم گرم بنوشند صفت ماء الجبن که مسهل سودا بود و در ازاله صداع و امراض راسیه
بغایت نافع باشد پوست هلیله کابلی هلیله سیاه از هرکدام هفت مثقال نیم کوفته مویز دانه بیرون کرده ده مثقال
در سه رطل آب بجوشانند تا یک رطل آید صاف نموده افتیمون اقریطی سه مثقال در لته بسته در آن میان بیاویزند
بمالند و یک مثقال غاریقون سفید از موضع کنده پرانیده بنوشند ایضا مسهل که جذب مواد سودا و بر ازالة حمی
عفنا نموده دفع میکند و اکثر امراض مزمنه و علل دماغیه و توحش را بغایت نافع است افتیمون اقریطی
اوقیه مویز دانه بیرون کرده دو اوقیه در یک رطل آب با آتش نرم بجوشانند تا القدر نماند که چون صاف کنند
آن بیست مثقال باشد صاف نموده ایارج فیقرا ذرای رسیده اخلاط چهار مثقال نیم و در آن حل کرده
بنوشند ایضا مسهل دیگر در فعل مثل آن باشد ایارج فیقرا افتیمون از هریک دو ثلث درم سطوخودوس
بسفایج از هرکدام یک دانگ حب نموده بنوشند صفت اطریفل مغل افتیمونی تالیف فاضل
خندی ... اکثر اوقات امراض سودا و در پخ عضو گشا بواسیر و اوجاع معده و آلات غذا و حقن
امتلاء مین طبیعه بود دیگر ... هلیلجات ثلثه و بلیله و امله و افتیمون از هریک ده مثقال مقل ارزق در
کند نه حل کرده و خرد بمجوف بکوفت بیخته برغن بادام از هریک شش مثقال ... هر دو ... کرده منفعل

مطبوخ مسهل سودا
ایضا مسهل
ایضا مسهل دیگر
اطریفل مغل

و دارچینی و قاقله و قماری که شیر شاهتره و گل سرخ از هر کدام سه مثقال کشنیز خشک پانزده مثقال روغن بادام [illegible]
گاوزبان بیست مثقال قند و عسل مصفی سه چندان وزن ادویه علی الرسم معجون نموده شربتی از یک مثقال تا دو مثقال
باشد صفت معجون [illegible] که در دفع امراض و امزجه سودا [illegible] هلیله و بلیله [illegible] از هر کدام دو مثقال [illegible]
افتیمون اسطوخودوس از هر کدام پنج مثقال کوفته و بیخته با دو وزن عسل علی الرسم معجون کرده شربتی از سه
مثقال تا چهار مثقال با آب گرم یا در طبوخ یا [illegible] بخورند [illegible] سودا و ادویه خالص
بوده باشد این حب [illegible] استفراغ کند افتیمون هلیله کابلی مقشر از هر کدام یک جزء [illegible]
اسطوخودوس [illegible] جزء و [illegible] سیاه سدس جزء مصطکی [illegible] بسفایج از هر کدام یک جزء [illegible]
ثلث جزء حنظل ثلث جزء مجموع را کوفته و بیخته [illegible] حبها [illegible] بزرگ کنند شربتی [illegible]
تا یک مثقال وقت خواب بخورند و بخوابند و صباح سکنجبین که از سرکه [illegible] ساخته باشند [illegible] چند مرتبه غرغره
کنند [illegible] از محل مسهل شربت نبات که عرق گاوزبان [illegible] گلاب و تخم بالنگو داخل نموده باشند
بنوشند و [illegible] مثل گوشت بره [illegible] نمایند و آنچه در تعدیل [illegible] سودا [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] که [illegible] سودا کند [illegible] بسفایج [illegible] سه مثقال بنفشه [illegible]
سیاوشان [illegible] نیلوفر [illegible] دو مثقال سپستان [illegible] عدد [illegible]
[illegible] نصف آب [illegible] فلوس خیارشنبر [illegible] دو مثقال در آب آن حل کرده صاف
نموده روغن بادام دو مثقال روغن [illegible] مثقال [illegible] نموده [illegible] سودا
[illegible] ادویه [illegible] کرم [illegible] قلب و دماغ بوده باشد در [illegible] سودا
[illegible] نافع می باشد و همچنین [illegible] جرب و [illegible] شیرین و [illegible]
بره و [illegible] شیر [illegible] و مرغ [illegible] و تخم مرغ نیم برشت و شیر تازه با قند و [illegible]
هوایی [illegible] و روغن بادام و عسل با قند [illegible] و همچنین [illegible]
و همچنین شیر برنج با عسل یا قند و [illegible] و امثال اینها [illegible]
[illegible] و از میوه های [illegible] شیرین [illegible] و انگور
و انجیر [illegible] و از میوه های خشک [illegible] نافع است و از [illegible]
[illegible] صفت شربتی که در امزجه سودا [illegible] نافع [illegible] عرق گاوزبان
[illegible] از برگ آن گرفته باشند [illegible] عرق [illegible] گلاب [illegible]



قند سفید الفقده که شیرین شود و زعفران [illegible] و تخم بالنگو دو مثقال تخم ریحان یک مثقال
[illegible] نموده [illegible] صفت [illegible] با در نجبویه سه مثقال در عرق گاوزبان [illegible] نصف
[illegible] نموده شربت سیب شیرین [illegible] که شیرین شود [illegible] بالنگو دو مثقال تخم ریحان [illegible]
[illegible] صفت حب [illegible] برگ گاوزبان سه مثقال [illegible] بطریق مذکور در آب جوشانیده [illegible]
[illegible] و شربت [illegible] داخل کرده بنوشند و شربت سیب و شربت [illegible] و [illegible] مربیات [illegible]
[illegible] و [illegible] همچنین [illegible] از آنچه در تقویت قلب مذکور خواهد کرد ان شاء الله تعالی [illegible]
[illegible] صفت شربتی که [illegible] کامل [illegible] اصلاح امزجه سودا [illegible] تقویت قلب و دماغ و [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] آب سیب خوب سه رطل آب [illegible] رطل [illegible] سنگ کرده [illegible]
[illegible] درم [illegible] دو درم [illegible] بادرنجبویه و برگ گاوزبان [illegible] سه درم [illegible]
[illegible] رقیق [illegible] ثلث آن [illegible] شراب ریحانی [illegible]
[illegible] قند سفید [illegible] گل سرخ [illegible] درم گاوزبان سه درم [illegible]
[illegible] آب [illegible] استعمال کنند صفت منضج
[illegible] و مسهلات [illegible] استفراغ [illegible] باشد [illegible]
و مسهلات [illegible] مذکور [illegible] ترکیب کنند [illegible] باشد [illegible] صفرا [illegible]
ادویه [illegible] ترکیب کنند و همچنین مسهل [illegible] ادویه مسهل صفرا و مسهل بلغم ترکیب کنند [illegible]
[illegible] ادویه منضج و مسهله [illegible] منضج [illegible] طبیعت [illegible]
و [illegible] صفت منضج که [illegible] بلغم و سودا را [illegible]
[illegible] تخم کرفس [illegible] افتیمون اصل السوس مقشر [illegible] از هر کدام یک درم
[illegible] از هر کدام [illegible] درم [illegible] کبود [illegible] از هر کدام سه درم [illegible] سیاوشان
یک مثقال [illegible] اسطوخودوس [illegible] از هر کدام یک درم [illegible]
مجموع را علی الرسم جوشانیده و صاف نموده [illegible] مثقال [illegible] صاف کنند
و [illegible] صفت ماء الاصول که منضج بلغم و سودا [illegible] نقرس [illegible]
پوست بیخ [illegible] بیخ کرفس اصل السوس مقشر [illegible]
از هر کدام [illegible] درم [illegible] کوفته [illegible] درم [illegible]

صفت مسهل

در بیان مسهلات [illegible] شده

طبیخ کابلی

[illegible]

مطبوخی

[illegible]

آب ... باشد [illegible] ... خراسانی ... 

[illegible]

در منضجات [illegible]

---

بود و سیر ... باشد باید که ... تا نیم درم ازرق و در آن اسپاناخ ... حل شود ... 

[illegible]

... استعمال کنند صفت جبال ... در اخراج بلغم ... و شور و صفرا ... و قلیل ... 

[illegible]

... صفت ... 

[illegible]

... صفت آن ... 

[illegible]

... صفت ... 

[illegible]

کوفته و بیخته منفر بسازند و با هم بسیار خلط نمایند آنگاه در هر یک مثقال کوفته نیم مقدار نصف آن و یکعدد عدس مقشر پروشنی
دو درم دو مثقال یک مغز چیباله بیاک کرده مرکشند و با هم بسیار بکوبند و سحق کنند و بیاب آنها با هم از صمغ نرم بسرشنده
دارند شربتی از دو درم و یک مثقال باشد نیم درم و یکدرم هر روز یکوقت بایدا ما صبح و اقویا و مبرودین را بر تاش تا دو درم
و شعفا را ابرها بالای طعام و وقت خواب هم میتوان خورد و بعد العاده مقدار شربت اجزا نیز زیاده ده درم
مذکور شد تا دو درم بدو دفعه جایز نیست و مرحیران سفوف بجوب مغز برنج بود آن نسخه بروش مشغول بازوم
مذکور میگردد اما کیفیت مرحب الطرید چنانست که بگیرند کم از آهن از اجزا و در کوره صاف چندین مرتبه بنابه
سرکه انداز ند بعد از آن چند مرتبه دیگر تافته در عصاره نعناع و چند مرتبه دیگر تافته در عصاره علف جرجیر اندازند
و اگر او را بعوض سرکه و آب نعناع در عرق نعناع بعد از آن در عصاره جرجیر هم نیکو بود پس سحق نموده استعمال کنند
معجون خبث الحدید که این ماسویه جهت مستقیم تالیف نموده که در رنج مجیبه و استخراج کیموسات فاسده و تنقیه
جراح و اعضا را افعال میکرده صفات آن بگیرند خبث الحدید مقشر هلیله اسود و حساوی پس نرم کوفته و بیخته با روغن بادام
شیرین چرب کنند و سه شبانه روز بگذارند و در این سه روز هر چند که روغن نخشک کند روغن بر آن بیفزایند بعد از آن
شربتی صاف و الحلاوه از آب فرنج عنب و قند سفید ساخت بر آن اهلیلات مدهون ریخته ساعت ساعت
بسایند و هر چند که نصف شربت کنند دیگر بیفزایند و سه روز خیس کنند تا سحق آن مستحکم گردد و مرار و هلیله زابلی کرده
بگیرند از آن ده درم تربد مجوف مجرد و ملوث بجدر درم بزر الکرفس دو درم کوفته و بیخته با عسل معجون کرده شربتی از دو
مثقال تا سه مثقال باشد با آب گرم و اگر حاجت افتیمون نیز با این معجون بیفزایند معجون طوکانی که شوکت و ضعف جهت
اسهال صفراوی و خلط محرقه استعمال میکنند صفت آن هلیله اصفر مقشر که بمعجون معتصم مذکور شده دو از ده درم
منزوع العجم مرقوق نانخواه بیست درم مصطکی پنج درم بنفشه مقدار درم عسل خیار چنبر چهار درم تخم مغز و جرعه
مقشر و لب حب القرطم مکرده دو درم شکر طبرزد بیست درم ترنجبین دو دانگ دو درم سقمونیای مشوی دو درم هلیله
معمول با شیره و شکر مقوم معجون کرده شربتی سه مثقال با آب گرم بخورند گاه بجهت تقویه فعل آن تربد
مساوی هلیله میکند معجون طوکه عاریقی که در ضعف جهت غلبه سودا و تعدیل مزاج و طرد ریاح و الطبیعه چنانکه
و تقویه و تصعید القوی استعمال میکند صفت آن زراوند مدحرج سنبل سلیخه سبعه جعده زنجبیل قاقله دارچینی قرنفل
خولنجان یکدرم و درم فقاح اذخر دو درم حاشا غاریقون افتیمون تربد یکدرم سه درم علی الرسم با عسل معجون
کرده شربتی ده مثقال با شد با آب گرم حب ایارج که نافعست در علل راس و معده و استفراغ فضول از
ایارج فیقرا شش درم تربد سفید چهار درم نمک هندی دو درم نیم با آب کرفس حب نموده شربتی از دو درم تا


. درم حب شبیار که تنقیه معده و دماغ و اسهال خفیف میکند صبر سقوطری دو درم مصطکی نیم درم با آب بزبان کرده
مجموع را وقت خواب بخورند و آب نیم گرم بر بالای آن بنوشند دیگر اوابند نوع دیگر حب شبیار صبر سقوطری سه درم مصطکی
گل سرخ از هر کدام دو درم با آب حب نموده در سایه خشک کنند و بعضی تربد و پوست هلیله زرد نیز اضافه میکنند شربتی
یک مثقال تا دو مثقال باشد شبیار دیگر که مسهل صفراو بلغم و مقوی و منقی معده و مسهل و اخلاط آنرا مفید باشد تربد سفید
هلیله زرد گل سرخ مصطکی همه مساوی صبر سقوطری مثل جمیع علی الرسم حب کرده بعضی بلبلیون حب و در سایه خشک نموده شربتی
یک مثقال تا دو درم بود وقت خواب حب غاریقون که نافعست اصحاب دیه بود و کسانی که در سینه ایشان رطوبات بسیار باشد
و قوت ایشان ضعیف شده باشد صفت آن غاریقون مطبوخ اطلاء هو نیز گذرانیده و یک مثقال با عسل خمیر کرده حب نموده با آب نیم
گرم بخورند و اگر آنچه مدور و آنکه قافت آن ان اضافه کنند جهت استسقای زقی بغایت نافع باشد حب ایارجا که جهت اوجاع الورکیه
و وجع مفاصل که سبب آن خلط غلیظ کرده باشد بغایت نافعست و هر روز سه چهار مجلس اطلاق نموده و تنقیه تمام میدهد و بلغم
سنا مکی بیست مثقال با بسفایج تربد سفید مجوف مجرد و طوبت از هر یک پنج مثقال سورنجان قنطوریون از هر یک دو مثقال
تربد سفید نیم من کوفته و بیخته علی الرسم با عسل معجون کرده شربتی سه مثقال باشد حب که اسهال صفرا و بلغم بر فق کند
بنفشه کبود دو درم تربد سفید یک مثقال باشد شربت و حب نموده با آب نیم گرم بخورند قرص که الطبیعه را نرم کند و با
تحلیل برد و بجهت اخلاط بلغمیه و صداع و فضول نافعست و بر استسقا و اخلاط معده و معوی خورند و اگر سه روز پیوسته خورند نفع
میکند معده را تقیع البلغمی صفت آن مصطکی جزو قند سفید دو جزو کوفته و بیخته شربتی چهار درم باشد مسهل مشایخ
و صبیان و ضعفا و مبرود لین را نافع و بغایت نیکو بود و صفت آن بگیرند دهن آنخروع و بحسب طاقت و قوت مقدار
نیم شیرکار یا مرق تخم جعفری یک دانه یا نیم درم کوفته و بیخته کف نموده آب سرد بر بالای آن بخورند و اگر تشنه
شوند از آب سرد خوردن نیست و اگر آب گرم بیاشامند قطع عطش میکند اطریفل که قبض باد و مقوی
و مسهل اخلاط ثلاثه و مفتح سده و محلل ریاح و مقوی معده و دماغ و جگر است صفت آن پوست هلیله کابلی هلیله
و املج و هلیله زرد و هلیله سیاه تربد سفید مجوف سنا مکی از هر کدام پنج مثقال غاریقون چهار مثقال افتیمون
ده مثقال اسطوخودوس ده مثقال بزر یوحنا جبینی هفت مثقال عسل سه وزن اجزا علی الرسم معجون ساخته
شربتی از دو مثقال تا پنج مثقال باشد اطریفل اسطی که قایم مقام معاجین کبار است و حفظ بدن بحالت
مانند تریاق فاروق است و نافعست ریاح و اوجاع سایر بدن را خصوصا ریاح بواسیر و وجع معده را
و صبیان خطر و تحسین لون و مقوی شهوة و جماع و مرقق خون و مقوی روح و باصره است و مفتح سده و مقوی جگر و
کلیه و مثانه است و مسخر را زایل میکند و تسکین و مقوی جمیع اعضا است خصوصا مشایخ را صفت آن مسحوق

بلیله کابلی پوست بلیله آمله مقشر بلیله سیاه از هر کدام هفت جزو زنجبیل دار چینی دار فلفل خولنجان سنبل هندی
ساذج هندی اسارون اقحوان فرنجمشک بهمن سفید بهمن سرخ خشخاش سفید کندر مقشر از هر کدام سه جزو مغز بادام شیرین
مغز بادام تلخ جوز بوا رازیانه انیسون مصطکی عود قماری از هر کدام دو جزو حب الریحان شاهسفرم [illegible]
از هر کدام یک جزو نیم ترنجبین سفید تراشیده و بروغن بادام چرب کرده سی جزو [illegible] را جدا کوفته و بیخته [illegible]
نموده با قند سفید مسحوق بیست [illegible] جزو [illegible] بطریق سحق و خلط نمایند و بعد از آن بروغن بادام چرب کرده
علی الرسم با عسل معجون نموده شربتی از دو درم تا دو مثقال باشد [illegible] که جهت [illegible]
و همچنین اگر [illegible] که از [illegible] مرکبه عادت گشته باشد مفید است بگیرند از اهلیلجات [illegible] و بلیله آمله [illegible]
ده درم سنای مکی [illegible] افتیمون هر یک هفت درم اسطوخودوس بسفایج [illegible] سرخ [illegible] مشوی هر یک
پنج درم غاریقون مصطکی هر یک سه درم کشنیز خشک پانزده درم علی الرسم سحق و [illegible] نموده با بیست درم روغن
بادام چرب کرده بسه وزن عسل [illegible] معجون ساخته شربتی بعد از [illegible] ایام [illegible] از سه درم تا پنج درم [illegible]
[illegible] که نافعست جمیع علل جسم را از جهت [illegible] عظام ظهر و از جهت ذات الجنب و بجهت [illegible]
مفید است و کسی را که طعام هضم نگردد و کسی را که مرض او بطول انجامیده باشد و بجهت [illegible] و کسی را که [illegible] استسقا
[illegible] ظاهر شده باشد و بجهت ثقل [illegible] نافعست [illegible]
خوردن [illegible] غاریقون سفید [illegible] چهار مثقال زعفران [illegible] مصطکی دارچینی [illegible] دو مثقال [illegible]
[illegible] مثقال سنبل هندی دو مثقال علی الرسم با عسل معجون کرده [illegible]
تا سه مثقال [illegible] استعمال کنند [illegible]
[illegible] مفید است صفت آن [illegible] سفید [illegible] بروغن بادام چرب کرده [illegible]
[illegible] از هر یک هفت درم [illegible] انیسون مصطکی از هر یک پنج درم [illegible] خیارچنبر [illegible]
[illegible] قند سفید از هر کدام [illegible] بروغن بادام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معجون شود و شربتی از [illegible] مثقال
مثقال باشد [illegible] که مسهل صفرا [illegible]
در دفع آن نیست صفت آن [illegible] مغز بادام شیرین [illegible] قند سفید

بیست

بیست پنج درم زعفران یک درم علی الرسم معجون کرده شربتی [illegible] دو مثقال باشد صفت [illegible]
[illegible] کنند [illegible] جزو [illegible] یک جزو [illegible] با آب حب کنند بقدر [illegible] شربتی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و [illegible] آن [illegible] که [illegible] بلیله [illegible] است [illegible]
[illegible] یک [illegible] مصطکی چهار مثقال [illegible] حب نموده شربتی [illegible]
باشد [illegible] که جهت [illegible] مجرب است [illegible] بلیله کابلی غاریقون [illegible] حب نموده وقت خواب بخورند [illegible]
[illegible] و [illegible] نافع باشد صفت [illegible] سنای مکی بنفشه [illegible] خیارزه از هر یک سه مثقال [illegible]
[illegible] اسطوخودوس [illegible] دو مثقال [illegible] سپستان سی عدد [illegible] آب [illegible]
[illegible] خیارچنبر پانزده درم شکر سرخ [illegible] درم [illegible] یک درم [illegible]
روغن بادام دو مثقال [illegible] نموده [illegible] کنند [illegible] و سوداوی و صفراوی نافعست سنای مکی [illegible]
[illegible] از هر یک سه درم [illegible] اسطوخودوس دو درم [illegible] سپستان سی عدد [illegible]
[illegible] بسفایج از هر یک سه درم [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible]
[illegible] جوشانیده [illegible] کرده [illegible] خیارچنبر [illegible] روغن بادام [illegible] شکر سرخ از هر یک ده مثقال
[illegible] نموده [illegible] که زیاده و کم نباشد [illegible] که [illegible] باشد
[illegible] کنند بگیرند [illegible] نموده [illegible] که [illegible]
[illegible] نموده [illegible] ضماد کنند چون [illegible] ضماد [illegible]
[illegible] بگیرند [illegible] کرده [illegible] معجون شود [illegible] که مسهل بود
[illegible] ضماد [illegible] معجون نموده [illegible] ضماد [illegible] که چون [illegible]
[illegible] اسهال سودا کند و چون [illegible] ضماد کنند اسهال صفرا کند و چون [illegible] ضماد کنند بلغم براند [illegible]
ضماد [illegible] است [illegible] باشند [illegible] صفت آن
[illegible] سر آن [illegible] شیرة [illegible]
[illegible] کنند و مساوی آن روغن [illegible] بقوام آید استعمال کنند و چون خواهند که [illegible] اسهال
شود [illegible] منفعت [illegible] در قتل و اخراج [illegible] آن [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] از [illegible] آن [illegible]

سه روز تا چهار روز بنا است تا اگر طفل شیر تازه و نیز بنوشند و اگر باشد سفید اندکی شیرین کنند می شاید و غذا [illegible]
[illegible] و اندکی دارچینی و صعتر بخورند و نیز چیزها [illegible] باشند تا خوب گرم شود بعد از آن اندکی گوشت [illegible]
بریشته کنند یا اگر کباب کنند و می باید که نمک و ادویه حاره نداشته باشند و آن [illegible] زیاده از روز سه [illegible]
بزنند [illegible] بعد از آن ادویه [illegible] در جای گرمی آن [illegible] با شیر تازه [illegible]
پنیر [illegible] بگذارد و پس [illegible] مخلوط شیر را یک نفس بنوشند و یک ساعت آهسته [illegible] و اگر [illegible]
ساعت گرم [illegible] دو درم [illegible] آب گرم آمیخته بخورند و در آخر روز غذا شیر [illegible] آش
یا اگر نخود آب بخورد و صفت [illegible] و اخراج دود کند اول اگر سه درم از وی سفوف کنند کرمها [illegible] بکشد [illegible]
در اخراج دیدان و خصوصا حب القرع بهترین ادویه است حتی اگر [illegible] کنند شربتی تا سه درم کوفته و بیخته
با شیره بنوشند ترمس چون سه درم از آن آرد و آن با عسل آمیخته لعق کنند یا اگر با سرکه بیاشامند کرم بکشد و ضماد آن
بر ناف اطفال نیز همین عمل کند جعده چون بیاشامند در اخراج حیات و انواع دیدان [illegible] مجرب است
بسیار خوردن و مداومت حب القرع و حیات را بکشد و دفع کند [illegible] درم از وی کوفته با آب گرم حب القرع دفع
کند و حشیشه نیز همین فعل کند شربتی [illegible] درم حمص چون شب در سرکه بخیسانند و صباح ناشتا بنوشند و
صبر کنند کرم بکشد زنجبیل تا دو مثقال یا شیر خوردن کرمها بکشد [illegible] کرمها و حب القرع بیرون آورد و چون شراب
بزنند ده درم از آن بشراب بیاشامند [illegible] بگیرد و از آن [illegible] با شیر تازه بنوشند کرم بزرگ [illegible]
آورد و مجرب است سکنج کرم بزرگ را خورده بکشد شربتی سه ربع درم شونیز چون بکوبند و با آب حنظل [illegible]
حنظل آن با آب [illegible] بر ناف [illegible] کنند جمیع کرمها بیرون آورد [illegible] چون یک مثقال بخورند دیدان و حب القرع
بیرون آورد و مجرب است [illegible] آب طبیخ آن بیاشامند کرم بکشد و حب القرع بیرون آورد و [illegible] چون آب
بخورند حب القرع و کرمها بیرون آورد و شربتی یک درم باشد [illegible] حب القرع و مجموع کرمها بکشد و بیرون آورد
شربتی تا ده درم [illegible] اگر سه روز هر روز ده درم کوفته با دوشاب انگوری سرشته بخورند کرم دراز بیرون
آورد [illegible] ده درم کرم بکشد [illegible] حب القرع و کرمها بیرون آورد و شربتی یک مثقال [illegible] عصاره وی چون
با سرکه بیاشامند کرم دراز بیرون آورد و [illegible] سعوط [illegible] بنوشند و با آب [illegible]
کرم و حب القرع بیرون آورد و [illegible] چون بر ناف طلا کنند کرم بکشد و همچنین خوردن عصیر آن همان فعل کند
و گفته اند اگر [illegible] اتفاق [illegible] بخورند کرمها را بکشد و بیرون آورد و [illegible] اگر با سکنجبین [illegible]
بخورند جمیع انواع دود بغایت قویست [illegible] اگر بنوشانند و آب آن بخورند کرم بکشد و اگر [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible] تازه و سفوف [illegible] خشک و شیره [illegible] کرده با آب [illegible]
باشند بغایت نافعست و میگویند که [illegible] قاتل دیدان است و هر یک از افسنتین [illegible] چون [illegible]
ده تا چهار درم با ماء العسل گرم بنوشند کرم دراز و حب القرع را بکشد یا قریب به هلاکت بیرون آورد صفت دوائی
که [illegible] بکشد و قطع [illegible] کند افسنتین [illegible] از هر کدام [illegible] ترمس دو جزو [illegible] کوفته با عسل [illegible]
و شربتی [illegible] درم [illegible] با آب بنوشند صفت دوائی که در اخراج حب القرع [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] وقت خواب بخورند
[illegible] که [illegible] اخراج حیات و حب القرع نافع صفت آن [illegible] پوست [illegible] از هر یک چهار درم
[illegible] سفید [illegible] چهار درم [illegible] با آب گرم [illegible]
و یک [illegible] درم شربتی کنند با آب گرم بنوشند صفت [illegible] جهت دیدان طوال [illegible] مجرب ذکر نموده [illegible]
[illegible] سفید سه درم [illegible] با ماء العسل [illegible]
[illegible] صفت حب القرع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفت [illegible] با گلاب [illegible]
[illegible] نقاح [illegible] خشک [illegible] پوست [illegible]
[illegible] سویق جو [illegible] سویق [illegible]
[illegible]
[illegible] با گلاب [illegible]
[illegible]

کرده در هر بالش خشک کل سرشوی کوفته و همچنین چوب بید را کرفص و حب آس مانع غلیان می‌شود و بعضی مردان
و نقاع و بعض پوست ترنج و بعض تیز خلق و ادکات مسهل قدم فرو برد منع تندی مسهل بینا بود و اگر مسهل حب باشد
جعل یا شکر غلیظ القوام یا بوم روغن خوشبوی با بقیه ملاصق کرده یا بسفوفی که جهت منع قذف مسهل کورث
غلط نیند و رفع کنند تا طعم آن محسوس نشود و بعد از خوردن مسهل قریب یکساعت معده و اطراف را کرم
داشته حرکت نکنند و اگر مسهل در عمل کاهلی کند و دیر بکار آید چنانچه بعد از سکون نفس پاره یا سکنجبین کرده اگر
مسهل خاسک مثل حب و سفوفات بوده محتاج بر رقتی باشد قدری از آب گرم قلیلا مفرد یا مع قدری شیرین نموده
سفید یا شور نموده بجهت بنوشند و همچنین است ماء العسل فاتر و سائر ماهای یا دفعه بالمضمضه کنند و اگر شروع
در عمل نکند شیافی استعمال کنند و غیر مشغول شدن حمام یا نشستن در آب گرم بنوشند و اگر مسهل مانع بوده
از شربت مرقق مثل آب گرم مستغنی باشد و اما اگر غلظه و عجیلا لا استفراغ حار و تیقی باشد یا آنکه مسهل از روده
قاصر بود پس شربت آب سرد قلیلا اگر ضعف معده و تقویه فعل مسهل زاید و اگر خلط غلیظ باشد شربت آب سرد نیز
بود و اگر بعد از روده اقراص محلل کیا آب سرد مقوی فعل آن با آب گرم مضعف عمل آن باشد و نفع آن در منفعت خواهد بود
کرده و از جمله بعوارث مر اسهال را ذکر کنند برقی و شرع و منفعت و سیاه باشد که ریختن آب یا شیرین و سپید
شیرین تحرکت مسهل کرده و اگر بوده ابا ضعیف قوت مسهل و در عمل کاهل کند مثل خیار چنبری یا بیدی گرم فربهی
بجوشانند و شوربای جوجه آنرا با قند شیرین کرده بخورند که نافع و معین اسهال است و از جمله حرکات مسهل استعمال
حقنه است خصوصا که موجب کاهلی دوا بودن ثقلهای درآورده باشد و اگر مسهل اثر دوا بیمعنی بوده باشد
و از طبیعه عمل آن خائف باشند پس اگر بعضی از معده و مقعد نشده باشد با آب ملکم در دهن قی کنند و جهد
کنند تا معده پاک شود و بعد از قی قرص آسایش شربتی از آب و گلاب و قند ساخته سرد بخورند و اگر غذا بردند که او
نافع بیفتد و اگر بعض رو دیرتر از بعد بیرون و بیرون مایل شده در چشم از معده و دیگر فی الحد و تواتر غشیان باشد
فی العادت کرده و باشد کتب به بی آید البته قصد قیفال یا باید کرد که از تقیع اعضای بدست و بیابد و آن آنست که هر روز
مسهل که اسهال نکند یا آنکه اسهال آنقدر غیر نضج باشد پس بنا بر قصد قوت تحریک نمود و از دفع آن عاجز بماند
پس آن خلط در بدن منتشر میگردد و اخلاط دیگر سبب قلقلان با آن مستحیل گشته آن خلط در بدن بسیار میشود
و همچنین در حین استفراغ غیر نضج بنا بر خروج آنچه مطبوخ بود و بقای غلیظی که طبع محرک گردیده و اخلاط دیگر بدان
مستحیل میگردد و بر بدن غالب میشود و در گرفته شد هرگاه مسهل قوی عمل کند اگرچه اعراض مذکوره بهم باشد
باشد قصد باید کرد هر چند که بعد از دو روز یا سه روز نبوده باشد و اگر آنکه مسهل قوی نبوده باشد همچنان

مزاج

مزاج کو نیست و احتیاج بقصد نباید و آنست که اگر عمل مسهل فراط انجامد و ضعف غالب شود مسهل و اطراف
کالبد را محکم بندند چنانکه از زیر بغل و کشاله ران نموده و بسر دست و کعب ستوی سازند و اگر بیشتر شود
علیل را بحمام برند و الات گرم چوشان در زیر لباس او بیدارند تا بخار او عرق کنند و اعضای او را مالند کی
قوی کنند و ضمادهای قابض مثل ضماد مکی از آرد و سنبل و کندر و به و سیب و مصطکی و مانند آن ساخته باشند
بر معده نهند که از سرد و برد و اغذیه مقوی تا افتد مثل زرده تخم مرغ نیم برشت و همچنین کنند و در حلق معده الاهوا
شاکی دارند و بعد و مسکن کنند یا بخواب رود و از آن تا آن خشک با آب انار شیرین و گلاب بخورند و همچنین
خوردن سویق نافع باشد و از جمله حوالی مجربه نافع غیر مجرب آنست که دو مثقال حب آس نیم کوفته کی
با جزای کرده و در روغن بجوشانند تا منعقد شود و بخورند و کرد و آنچه و از آن حب بقدر کو بیکرد و نافع باشد و همچنین
اگر کشنیز را کوفته و بیخته و بریان کرده قلیل سفوف سازند و همچنین قلیل از برنج شفا بغایت مفید است
و دیگر با خیر فضلات تا حد الغطاط راوالیست و از جمله آنچه معین و مسهل اسهال است تسخیر قی با آب گرم است و آب نیم گرم
در آنست در آب گرم و همچنین استعمال حقنهای قابض منفری و واجبست که طبیب سفوفات قابضه نافعه
مهیا داشته باشد مثل سفوف طین و سفوف طباشیر و مانند آن و دیگر از جمله حوایج بوب قابض است مثل
رب به و رب حصرم و رب انار یا رب سماق خصوصا بحجت ازاله عطش و همچنین و انقسال کاب سرد و ریختن بجسم که تحت
منع از آن بغایت نافع است و همچنین بادام خشک را کوفته با دوغ ترش و خوردن خصوصا که در دفع آن آهن
داغ کرده باشند در منع افراط عمل اکثر مسهلات قویه بغایت منع آنست و همچنین آب انار با سرد با نان
خشک و آنچه ثقیل کرده در اشخاص مختلفه تجربه نموده که مسهلات قویه که عمل ضیاع خورده بود اند
در هلاکت منحیس و تقویه نموده و آن دوغ کاه سرد است با یاد نرم و چربی که با کره کاو با نمک باشد و چرب
کردن اطراف و میان انگشتان بکره گاوی و بعضی اوقات که عطش و حرارت و قلق و اضطراب به یعنی آمده
و سرد شده ضعیف شده و چون همه با جمیع جمع و انتقای اطلاق را علاج نموده از دوغ انکت تا چهار دانگ یا دو فرع
میداده ام و بسیار نافع شده و از اعراض حساس ساکن میشده و در حالتی که خود دار بدست نمی‌آمده یا زیر سبوی افیون از
کنار آنکه تا دو دانگ به اطریقل میداده ام و بجای نفع میکرده و تریاق فاروق مجرب حساس عمل میکند و همچنین
کاهوی ترش و آب به ترش با سیب ترش و انار یا سفرجل قبول و نیز شربت غوره بغایت نافعست و کاهو باشد که بعد از
شربت مثل هندوانه ترکیب و غیشی و خفقان و بعض ذکر شد سیلان عرق عارض گردد خصوصا که مسهل از حد
باشد پس باید آن اکثر بقوتهای تریاق کرده و جبا باشد که تا دارد آن با نفع معده و اعضاء بانی را لاحقه دارد و الاسعد بالاطبا

مدیا آن

کرده اند و اگر ازاله اسهال فواق بود آید بزر قطونا با روغن گل سرخ چرب کرده با آب سرد بنوشند و اطراف را هم به بندند و عطر آورند و باشد که از فرط اسهال و تواتر [illegible] و کثرت جلوس [illegible] و حدت آن حکه و شقاق [illegible] [illegible]

[illegible]

مدتی اضافه نموده بنوشند و اگر قوت بغایت ضعیف بود [illegible] با شراب ریحانی [illegible] [illegible] منفعت دهم در بیان [illegible] [illegible]

[illegible]

باشد و شراب صفرا و بعد از استعمال آب گرم [illegible] اولی بود و آنچه [illegible]
[illegible] باشد بعد از تناول الطعام [illegible] المطابخ [illegible] و شرب [illegible] یک ساعت بعد از طعام [illegible] دیگری [illegible]
القی باشد [illegible] بر سهولت قی [illegible] آنست که روغن را با آب جوشان آمیخته چون گرمی آن کم شود [illegible]
و بر سر [illegible] مرتبه [illegible] بعد [illegible]
[illegible] قی کند [illegible] اوقات [illegible] وقت حرارت هوا باشد [illegible]
[illegible] قی کند بهترین اوقات آن بعد از دو ساعت [illegible] باشد [illegible]
طعام بعد از [illegible] قی کند [illegible] باشد [illegible] عادت [illegible]
[illegible] باید که بعد از قی [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible] طعام [illegible]
بود و لیکن باید که بعد از قی [illegible]
[illegible] آنست که قی بعد از [illegible] بهترین وقت آن [illegible]
[illegible] ماء العسل [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible]
[illegible] بسهولت [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیاستعمال

باستعمال آن برا [illegible] مذکور [illegible] نافع و لازم باشد و سایر قواعد [illegible] ماء الفقرا [illegible]
[illegible] و ماء الجبن [illegible] بهترین [illegible]
[illegible] آنکه قوت آن [illegible] و آنکه [illegible]
[illegible] موسعت [illegible]
[illegible] چون [illegible] آن [illegible]
چهارم [illegible] بخلاف سایر [illegible]
[illegible] قوت آن [illegible]
[illegible] ششم [illegible] بخلاف [illegible]
[illegible] ماء الجبن [illegible] چند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ماء الجبن [illegible]
[illegible] ماء الجبن [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شیر را دوا در قریب سکنجبین [illegible] با برف [illegible] سرد کرده باشند [illegible]

[illegible]

حدت و حرارت معده [illegible]

[illegible]

و اگر [illegible] سکنجبین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرده اشخاص مختلف نفع آن ظاهر شده باشد استعمال کنند و ما [illegible] نسخه ایست که جهت [illegible]
و امراض مختلفه از ان شفا [illegible] نموده اند اول این نسخه است **صفت آن** بیخ چینی [illegible] مثقال [illegible] چینی [illegible]
[illegible] [illegible] زعفران [illegible] هر کدام [illegible] مثقال [illegible]
علی الرسم [illegible] چون کنند شربتی [illegible] صبح و هر شام [illegible] مثقال [illegible] آب طبیخ بیخ چینی **دویم** این نسخه ایست [illegible]
[illegible] و امراض سوداوی [illegible] و امراض جلدیه [illegible] امراض چینی [illegible]
[illegible] **صفت آن** بیخ چینی [illegible] مثقال [illegible] چینی [illegible]
[illegible] هر کدام [illegible] مثقال زعفران یک مثقال [illegible] علی الرسم [illegible] چون کنند صبح و هر شام [illegible]
فنجان آب طبیخ بیخ چینی بخورند **سیم** این [illegible] چون [illegible] مستعمل [illegible] چوب چینی [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] سفید [illegible] مثقال علی الرسم [illegible] صبح و هر شام [illegible]
بخورند [illegible] نسخه ایست [illegible] **اول** [illegible] چوب چینی [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال نبات سفید [illegible] مثقال [illegible] صبح و هر شام [illegible] مثقال [illegible] بیخ چینی [illegible] مثقال [illegible]
مثقال نبات سفید [illegible] مثقال [illegible] صبح و هر شام [illegible] مثقال **سیم** [illegible]
ضعیف [illegible] [illegible] بیخ چینی [illegible] نبات [illegible]
شربتی [illegible] صبح و هر شام یک مثقال [illegible] و آن [illegible] اول [illegible] فنجان آب طبیخ بیخ چینی باید خورد [illegible]
[illegible] بیخ چینی [illegible] مثقال [illegible] مثقال نبات سفید
[illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] مشک [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] گرم [illegible]
بیخ چینی [illegible] بیست روز [illegible] چهل روز باید [illegible] **صفت** [illegible] چوب [illegible]
و بعضی [illegible] [illegible] مشک [illegible] [illegible]
مثقال [illegible] گلاب [illegible] مشک هر کدام [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] گلاب [illegible] مثقال [illegible] مشک [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] غذا [illegible] مرتبه وقت خواب [illegible]
[illegible] نبات [illegible] بیخ چینی [illegible]

نوشته

[illegible] در نفع [illegible] **صفت** [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] **صفت آن** [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] سال اول [illegible] [illegible]
[illegible] چینی [illegible] سال [illegible] [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] **صفت آن** [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سال اول [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سال [illegible]
[illegible] گلاب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سال [illegible] [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] مشک [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

لازم دانند خصوصاً که [illegible] احتراز نمودن اولی و از خطر دور تر است [illegible] تریاق [illegible]

[illegible] بالاست که تقریر [illegible] نمود و اینقدر فواید [illegible] شود [illegible]

[illegible] تجربه نموده [illegible] استعمال آن یا بجهت حفظ [illegible] است یا بواسطه ازاله [illegible]

بجهت حفظ صحت یا آنست که [illegible] اطبای [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن علاوه از خارج یا آنچه مناسب باشد [illegible] جمیع افعال [illegible] بکثرت تجربه شود و تفصیل [illegible]

استعمال آن در جمیع امراض داخلی و خارجی در کتاب مفید [illegible] مذکور گردیده و اما کیفیت [illegible] تریاق فاروق [illegible]

آن در جمیع [illegible] تریاق فاروق آن است که چون [illegible] معجون [illegible] افعی و افیون [illegible] سموم [illegible]

و دیگر [illegible] از اعظم منافع این معجون آن است که [illegible] افعی [illegible]

افیون [illegible] بسموم [illegible] مفید است [illegible] تریاق [illegible]

[illegible] معجون [illegible] تریاق فاروق [illegible]

[illegible]

[illegible] خوبست و [illegible] تریاق [illegible] آن [illegible]

[illegible] خوبست [illegible] تریاق [illegible]

آن خون [illegible] تریاق [illegible]

تریاق [illegible] که شارب تریاق [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] بهترین اوقات [illegible] اوقات [illegible]

[illegible] تریاق آن است که [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] تریاق [illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible] تریاق [illegible]

[illegible]

[illegible] مثقال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مثقال [illegible] شراب [illegible]

[illegible]

[illegible] تریاق [illegible]

[illegible] مثقال [illegible] آب [illegible] سکنجبین [illegible]

[illegible]

[illegible]

برآمده و اکثر منافع مکتوبه از این شافات [illegible] ایارج [illegible] باید ایارجات [illegible] در [illegible]

لوغاذیا شیخ [illegible] ایارج [illegible] مبارک [illegible] المراق [illegible]

و فضول [illegible] و جمیع امراض [illegible] رأس [illegible] و سوداء [illegible] جنون و صرع [illegible]

داء الثعلب [illegible] و سعوط [illegible] نافع بوده [illegible] و جمیع امراض [illegible]

[illegible] سوداویه [illegible] و [illegible] ورم [illegible] التقلب و [illegible]

که در رأس [illegible] باشد و [illegible] و [illegible] و [illegible] را [illegible]

مفید باشد و [illegible] معده و [illegible] و [illegible] کوید که شیخ [illegible]

الفیل و شهوت کلبیه [illegible] و آلام [illegible] نافع باشد [illegible] فصول [illegible]

[illegible] لوغاذیا [illegible] است که [illegible]

اهتمام او [illegible] اطبای یونان [illegible] جالینوس بوده [illegible] تألیف [illegible]

معده [illegible] و جمیع امراض [illegible]

[illegible] و جمیع [illegible] و فالج و [illegible]

و صرع [illegible] و [illegible] سودا [illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible] نقصان [illegible] و [illegible] آن [illegible]

[illegible] عارض شده باشد [illegible] و [illegible]

[illegible] باشد [illegible] و [illegible] آن [illegible]

آن [illegible] و [illegible]

و حرارت غریزیه [illegible] ضعف [illegible] آن [illegible]

زیست اما طریق استعمال لوغاذیا [illegible] اول [illegible] ایارج [illegible]

خروج [illegible] آن [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

باشد که از گوشت [illegible] مناسب [illegible] باشد [illegible] آب [illegible]

کرده باشند [illegible] ایارج [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و [illegible] ایارج [illegible] آب [illegible]



وانار [illegible] آن با [illegible] است باید [illegible] آن با اختلاف

[illegible] شارب آن مختلف [illegible] بعضی [illegible] مثقال آن [illegible] بجهت مجلس

[illegible] و بعضی [illegible] مثقال [illegible] مجلس [illegible] آنچه [illegible] است [illegible]

[illegible] مثقال [illegible] است و کیفیت شرب آن مختلف است [illegible]

[illegible] آن [illegible] افتیمون [illegible]

[illegible] آب [illegible] صاف [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] قانون [illegible] آب [illegible]

افتیمون [illegible] اسطوخودوس [illegible] درهم [illegible]

[illegible] افتیمون [illegible]

نسخه آن است [illegible] مطابق قانون [illegible] است [illegible]

[illegible] اسطوخودوس [illegible] قانون [illegible] درهم [illegible] مطابق [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] منفعت و قوت [illegible] افتیمون [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] سفید [illegible]

[illegible] اسطوخودوس [illegible]

[illegible] آنچه [illegible] باشد [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] درهم [illegible]

[illegible] درهم [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] آن [illegible] منفعت [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] افتیمون [illegible]

سفوف مصنفی که شش درم سنبل [illegible] درم و نیم [illegible] یک درم [illegible] آقرسه [illegible] دق و نخل [illegible]
[illegible] سایبان [illegible] کرده [illegible] شربتی [illegible] شش [illegible] چهار مثقال باشد [illegible] آب [illegible]
از آن [illegible] که جهت نوشادر [illegible] بیره [illegible] قوت این ترکیب تا چهل سال باقی ماند [illegible] نوشادر [illegible]
باشد [illegible] کوکب و آن [illegible] کرده [illegible] بسیار [illegible] و تفسیر آن را بعضی گویند [illegible] حیات
[illegible] و بعضی گویند [illegible] آن کوکب [illegible] [illegible] آنرا اصلاح و تقویه [illegible]
[illegible] قابل [illegible] اعضا بوده باشد [illegible]
[illegible] نافع باشد [illegible] الدم [illegible]
[illegible] سعال [illegible] و آب [illegible]
آب [illegible] نافع باشد [illegible] سنبل [illegible]
[illegible] کوکب [illegible]
[illegible] شش درم [illegible] سنبل [illegible] درم [illegible]
[illegible] افیون [illegible] شراب [illegible]
درم [illegible] مثقال [illegible] کرده [illegible] مثقال کنند و بعضی [illegible] کوکب
الغالب علی الامراض است و بعضی گویند [illegible] نیست [illegible]
کرده [illegible] سنبل [illegible] افیون [illegible]
[illegible] فرفیون [illegible] یک مثقال باشد [illegible]
[illegible] مجرب [illegible] الفعل است [illegible]
[illegible] حب [illegible] یک [illegible]
سفوف [illegible] اول [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] مثقال [illegible]
مثقال [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
کرده [illegible] سیم [illegible] یک مثقال [illegible] ناخواه



[illegible] آتی را رفت [illegible] یک [illegible] چنان آنست که رفت [illegible]
[illegible] شربت [illegible] آب [illegible] سوده [illegible]
[illegible] مذکور کرده [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] شیر [illegible] و اگر [illegible] بسیار [illegible]
باشد [illegible] سیلان [illegible] شود [illegible]
[illegible] گلاب [illegible]
[illegible] هر یک [illegible] تخم [illegible] باشد
[illegible] نافع است [illegible] و آن [illegible] و بهترین [illegible]
[illegible] است اول [illegible] ماده [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] چهار مثقال [illegible]
آب [illegible] روغن [illegible] روغن [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] گلاب [illegible]
[illegible] ترکیب کنند [illegible]
[illegible] چند روز [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] دوم [illegible] مثقال [illegible] آب [illegible] باشد
[illegible] مثقال [illegible] سیم
[illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] سیماب [illegible] شود [illegible]
[illegible] آن چنان است [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]

بنایند و قطعه نقره خالص بوزن [illegible] نگاه دارند و آنچه از منافع آن [illegible] است که در حسب [illegible] مذکور گردید
[illegible] آورند و بعد از آن [illegible] ترشح شده [illegible] بعد از آن [illegible] بعد از [illegible] ازالة العطش [illegible] بشده
[illegible] و نفخ و سوء [illegible] آنکه بعضی [illegible] که اطبای هند بجهة بعضی مستحیلات را [illegible]
مقوی اجزای اصلیه بدن و حافظ جمیع قوی و مانع تحلیل حرارت و رطوبت غریزی و مقاوم جمیع کیفیات مفرده
از [illegible] و بعضی از سمومات [illegible] مناسب که جمیع منفعت و تقویه [illegible] آن
[illegible] ترکیب اختراع نموده اند و بعضی باستعمال مفرد [illegible] نموده اند و در تقسیم [illegible] فواید
و از [illegible] ترکیب [illegible] ایشان [illegible] است که در حفظ قوت و حرارت و تقویه اعضای [illegible]
و [illegible] اشتها و [illegible] قوت [illegible] مؤثر [illegible] منافع جمیع ادویه [illegible]
**صفت بهرودشی** [illegible] یک مثقال [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] از [illegible] و بعضی [illegible]
اصلاح [illegible] است و بعضی [illegible] اختیار نموده **صفت آن**
[illegible] یک مثقال [illegible] مثقال [illegible]
آرند و بعضی [illegible] **صفت آن** [illegible] یک مثقال [illegible]
مثقال [illegible]
سموم قبل [illegible]
[illegible] **صفت** [illegible]
[illegible] است از هریک [illegible] مجموع را [illegible]
[illegible] **کیفیت** خوردن آن [illegible] است که اول [illegible]
[illegible] مناسب [illegible] قرار [illegible]
[illegible] یکسال [illegible]
[illegible] باید خورد [illegible] مقدار [illegible]
[illegible] و [illegible] قوت آن [illegible] و مانند آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] است چون [illegible]
[illegible] و از آنچه [illegible] قوت آن [illegible] است [illegible]

خورشات

از فوات شده [illegible] و [illegible] و شیرین و بعضی [illegible] خصوصا [illegible]
[illegible] و [illegible] سوداوی [illegible] گرم و [illegible] آفتاب
[illegible] است و اکثر [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] آن [illegible] شده و بعضی [illegible]
[illegible] و اکثر [illegible]
[illegible] قوت [illegible] شیرین [illegible]
[illegible] کرم [illegible] شیر [illegible] سبب [illegible]
[illegible] اکثر [illegible] و [illegible]
[illegible] جوان [illegible] اوقات [illegible]
[illegible] مناسب [illegible] که چون [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible]
[illegible] **کیفیت** [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] امراض [illegible]
[illegible] است و طریق خوردن آن چنان است که [illegible]
[illegible] بهتر است [illegible]
[illegible] آن [illegible] روز [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] آن یک [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
[illegible]
[illegible] کیفیات [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] آن چنان است که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ودر سکونده یا دیگ سفالی کنند و سر آنرا محکم کنند و گل بگیرند خاک شده و استعمال کنند انا مرقب حقوه و آن چنان است
که زرشک شسته کرده و گل کنند و در تنور نهند تا بسوزد و نیکو باید که بسیار بسوزد و در شیر گاو به بهترین طریق آن است
که دو حصه و عقارب اجزا را در حصه به لطافت کرده در چینی خشک کنند و یکشب در آن [illegible] بیرون آورده
و سرد و سحق نموده شربت آن از یک درم تا دو درم با شراب چند بقون [illegible] حبه او حب [illegible] مزاج حرارة
بی نظیر است آن چنانکه [illegible] در صد سموم حیات و سایر هوام است و همچنین طبع عقارب [illegible]
و منافع است انا مرقب [illegible] که [illegible] منفعت عقارب [illegible] صافی آنرا [illegible] آب
کنانند منفعت کرده انا [illegible] و آن چنان است که [illegible] صافی اللون شده
از رق آن بگیرند [illegible] پاره از حصه و صفا [illegible] بگیرند آن کرده [illegible]
بعضی [illegible] و بعضی آنرا در آب گرم [illegible] بالند تا صافی آن
[illegible] و آب آنرا [illegible] شود
چنان است که [illegible] آن [illegible] مسحوق در آن [illegible]
[illegible] طلب [illegible] حکمای هند [illegible] و آن چنان است که [illegible]
با آب [illegible] شود پس در آتش [illegible] تا سرخ شود پس [illegible] تا سرد شود پس [illegible] آن
[illegible] اگر بدست منفعت نکرد [illegible] تا چنان شود که [illegible] منفعت کرده [illegible]
شود پس آنرا در [illegible] کرده در آب بسیار [illegible] تا جمیع [illegible] و آن محبوب [illegible]
از آتش [illegible] و محرق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]

[illegible] منفعت کرده و خطر [illegible] و شربت آن [illegible] مثقال باشد و گویند مضرست [illegible] مصلح آن
[illegible] است [illegible] که صفاء طلق را [illegible]
[illegible] بهترین طریق [illegible] و اطبای هند [illegible]
[illegible] طلق [illegible]
[illegible] طلق [illegible] شود و گویند [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] و اسباب تولد ریح [illegible]
[illegible] و تحلیل آن [illegible] غلیظ [illegible] بخارات غلیظ [illegible]
[illegible] بخار [illegible] ریح [illegible]
[illegible]
[illegible] ریح و نفخ [illegible] ریاح [illegible]
[illegible] مثقال [illegible]
[illegible] ریاح [illegible] دفع [illegible]
[illegible] انیسون [illegible] مصطکی [illegible]
[illegible] حب الغار [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] تحلیل نفخ و ریح [illegible]
[illegible] تحلیل ریح و نفخ [illegible]
[illegible] معجون [illegible]
[illegible] انیسون [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] مصطکی [illegible]
[illegible] مصطکی [illegible] پوست ترنج [illegible] انیسون [illegible]
[illegible] مثقال حب الغار ده مثقال
[illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible]

١٥١

بسیار سود کند شربتی از ده مثقال تا سه مثقال نافع بود و اگر خواهند مع تحلیل و کسر ریاح تلیین طبیعت نیز

بیست مثقال ترنجبین صاف کرده با ادویه مقویه مذکوره بیفزایند و بعوض تخم بادیان آنیسون بشیرند و اطریفل صغیر نیز

نافع باشد انشاء الله تعالی **اگر ضعف معده باشد** پس اگر سبب عدم انهضام غذا بود و ضعف بطن بجهت ناتوانی

بدان نافع باشد و اگر سبب برودت و ضعف معده بود و مفرح جهت ادویه لطیفه کاسر ریاح در آن مطبوخ

یا با آن معجون باشد مثل ناخواه و کاشم و کمون یا اقوی از آنها مثل سداب جهت انفاخ سلسا الیوس کرم

آن اوس خروج باشد اگر مفرح بجهت آن نفوذ باشد کافی بود و اگر ریاح از ماده غلیظی بود و ماده خارج

بود و مذکورات انتفاخی حاصل نیاید بلکه موجب زیادتی تهییج ریاح گردد از آنچه نفع آن در کسر و تحلیل ریاح نیز

بود شربت طبیخ جعده یا طبیخ خولنجان نیز بغایت نافع باشد و همچنین جعده و شربت جند بیدستر قدر

و ماء ورد مع نبیذ عتیق در کسر و تحلیل نفخ و ریح و اعادر طوبت بلیسرد نفع از جمیع مذکورات بود و نفع

کرد جعده هم نفخ ابطان بسیار بغایت نافع بود و نفخ سوداوی را قصد الیقان و سیجرخیا و نانخواه نیز

نافع باشد و علاج قراقر قوی از نفخ باید و کسی را که نفخ و قراقری در بطن مع حرارتی بود و باشد شربت

طبیخ کمون مع ترنجبین نافع بود و از آنچه در کسر و تحلیل نفخ و ریح مجرب است **[illegible]** که بغایت مسرع

خولنجان و سکنجبین ساذج حب نموده شربتی یک مثقال با آب گرم نافعست **[illegible]** الیف [illegible]

دیگر معض ریحی و جمع شده بود که اعلاض کرده بوده بود تالیف نموده انطاکیه شفیقه امعا و معده از ریاح

و اتقال غلیظ و نفخ منتشر و کسر ریاح مولد و تسکین اوجاع بغایت مشفع کرده **[illegible]**

سه مثقال سکبینج خولنجان که دو مثقال مقل ازرق یک مثقال مصطکی نیز بیفزایند و بیز آمیز مع ماء

الرسم با عرق صقر حب کنند مثل فلفل شربتی از نخود تا نیم درم اگر مثقال برافزون پیدا کرد

تقویه معده و هضم و اشتها فایز خواهد نمود و اگر یک مثقال معجون جنی خاصه نخود و مانافع مذکور و در

تحلیل اقوی خواهد کرد و تقویه کبد نیز خواهد نمود و دیگر **[illegible]** و آن در تحلیل ریاح غلیظ از معده

و سایر احشا و در تسکین اوجاعی که از برودت و ریح متولد شده باشد بی نظیرست **[illegible]**

... حب **[illegible]** طویل و مصافی اجزا مساوی علی الرسم با عسل معجون کرده شربتی یک مثقال باشد

**[illegible]** که بسیار باتی گردد شکم متولد شود و در دبای جگر و طحال و معده نافعست **[illegible]**

... سنبل نانخواه بادیان زنجفیل انیسون سلیخه سالیوس چند بیدستر شیبت [illegible]

امساوی کرده با اجزا مساوی علی الرسم با عسل معجون نموده شربتی از یک مثقال تا دو درم باشد **[illegible]**

و اسباب

و اسباب تولد شده علامات حدوث و بیان معرفت آن با آنکه شده است بسیاری از امراض صعب مکرر و در حدوث

بسیار جهت تولد وقوع شتی ترجیحی است در مجرای مثل سنگ ریزه و ریگ یا ثقل بسیار و یا اخلاط غلیظ لزج یا خون بسته و یا

آنکه برودت یا یبوست قوی که موجب قبض امعا شود و یا از جهت شدة قوه ماسکه یا ضعف دافعه ماده و دیگری

بسته شود و یا از جهت بستن شدید بیست یا از انطباق مجری است بسبب ورمی که در مجاورت آن مجری باشد

و امثال اینها و گاه یکی از این اسباب موجب سده و تنگی گردد و گاه بیشتر **[illegible]** آنچه سده دست میدهد غلیظ است

و این سده خصوصا قبض و دیگر شراب غلیظ است خصوصا شیرین و دیگر سرخ و خاصه با چیزهای قابضه و خشک قوا

طبع شیرینها خصوصا که در آن غلیظ و لزوجی باشد مثل حلواهای آرد و با روغن و قطایف و امثال اینها احداث

سده میکنند خصوصا که حرکت در بعضی را بعد از آن مرتکب شوند یا آب بسیار بر بالای آن بخورند **[illegible]**

سده در میان معده و جگر واقع شود و علامات آن ثقل جانب راست و کثرت قراقر و عطش و قلت خون آب لون یا استسقا

**[illegible]** در میان معده و امعا عارض گردد و امراض بالا و پس و قولنج ظاهر میگردد **[illegible]** میان معده و امعا بجای آید علامت

تنگی اشتها با صلاح مزاج و قوت هضم و قلت احساس سبع و طعام شده کند و بعد از حدوث قراق بعد از شرب غذا قلق

و شرب شراب بر ناشتا **[illegible]** مابین مراره و امعا حادث گردد بکیفیت سفید شود و باشد که تحلیل

بود و باشد که موجب یرقان یا قولنج گردد و لیکن حدوث یرقان لازم نباشد زیرا که گاه باشد که صفرا بمعده

آید و قی صفراوی پدید آید و یرقانی که از این سده متولد گردد بیاض براز بیران مقدم باشد **[illegible]** مابین مراره و کبد

بود آید براز بسبب سفید شود و البته از آن یرقان حادث شود و حدوث یرقان بر بیاض براز مقدم باشد **[illegible]**

پس اگر مفتح دو دیست که هر طرف که از مجاری وقع باشد تحریک آن نحاج نموده بجا زیرا یک مفتوح سازد و بهره طعم

شده هرچه تلخ و لطیف باشد و هر لطیف ساقی و هر لطیف تام مفتح است [illegible] و کرمجاری فرح

معه که مذکور شد واقع شود ایارج فیقرا بهترین است **[illegible]** اشق و افتیمون و افسنتین **[illegible]** و تخم نسان الحمل و تخم

... و تخم خرزه و تخم کرفس و انیسون و بادیان و امثال اینها و دار چینی و

وازیانه و زعفران و زنجبیل و فقاح خشک و اسارون و سنبل و مصطکی و عود و عروق الصفر و غافث و غیر

و فی عرب افسنتین و فوتنج و قاقله قسط و فقاح بری و کبابه و کرفس و کراث و جعفنا و گل سرخ و غیرها با هر یک

از اینها مرکب از جهت مفتح سده خصوصا سده جگرست بهترین ادویه مفتحه **[illegible]** چون چند روزی

سکنجبین بنوشند تفتیح سده جگر که اسهال خواهند از این دو بعد از دفع بکار است و صفت ادویه

**[illegible]** بهترین سکنجبین است خصوصا عسلی بزوری یا عنصلی **[illegible]** شربت ما الاصول است و نسخه آن

بسیار است و بهترین اکثر نسخ آن آنست که منضج مواد غلیظه و مفتح سده و مقطع رطوبات [illegible]
سوء القنیه و استسقا [illegible] پوست بیخ بادیان پوست بیخ کرفس پوست بیخ کاسنی از هر کدام سی درم پوست [illegible]
پانزده درم تخم بادیان تخم کرفس تخم کاسنی از هر کدام بیست درم تخم [illegible] مویز منقی چهل درم [illegible] ده درم [illegible]
و صاف کرده با چهار رطل عسل بقوام آورند شربتی از پانزده تا بیست درم باشد و بعضی اوقات سنبل و [illegible]
نیز بر این نسخه می افزایند دیگر [illegible] کثیرة المنافع [illegible] دنیا ست [illegible] این نسخه [illegible] کسب [illegible]
[illegible] یرقان سده [illegible] و ورم [illegible] با شیره [illegible]
یرقان و حرارت جگر و معده [illegible] مسکن [illegible] نافع است [illegible]
[illegible] دموی و صفراوی [illegible] آن تخم کاسنی [illegible] بیست مثقال پوست بیخ کاسنی سی درم [illegible] می افزایند [illegible]
پانزده درم [illegible] چهار مثقال [illegible] کرده با [illegible] با آتش ملایم بجوشانند [illegible]
قند سفید بقوام آورند [illegible] جهت زیادتی قوت آن [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] شربتی از ده درم تا بیست مثقال باشد [illegible] مفتح سده [illegible]
[illegible] کرده و آب [illegible]
[illegible] نوع [illegible]
[illegible] ادویه [illegible] بعضی [illegible] کنند [illegible]
[illegible] بغایت نافع است دیگر کل سرخ ده درم [illegible] السوس [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] زعفران [illegible] اجزا را کوفته [illegible]
[illegible] کنند شربتی از [illegible] درم [illegible] مناسب بنوشند [illegible] وجود [illegible]
باسهال موافقت آنست که بسیار قوی نباشد زیرا که [illegible] اینست که خفیف باشد [illegible]
[illegible] ضعف [illegible] مثقال [illegible] خصوصا [illegible] قوی تر [illegible] بهتر است [illegible]
[illegible] است که [illegible] موافق و نافعست [illegible] استفراغ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و دیگر واجب است که [illegible] داخل کنند [illegible]
[illegible] در بیان کیفیت مداوای اسهال و بیان ادویه و اغذیه مفرده و مرکبه [illegible] معالج
اسهال را واجبست که [illegible] غافل نشود [illegible] اشتباه [illegible] انواع اسهال [illegible]
و تحقیق نوع [illegible] غایت سعی و نهایت دقت [illegible] این امری بغایت صعب است و اکثری [illegible]
[illegible] در این باب [illegible] شده اند [illegible] و معویست و فرق میانه این دو نوع



[illegible] است [illegible] آنکه اسهال کبدی درد [illegible] نمی باشد مگر [illegible] باندک دردی [illegible]
[illegible] احساس میکنند بخلاف معوی [illegible] باشد مگر [illegible] آنکه در کبدی خون [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] میکرد تا آنکه بازجع شود بخلاف معوی که استفراغ و خون [illegible]
[illegible] باشد [illegible] آنکه با کبدی [illegible] بخلاف معوی [illegible]
[illegible] آنکه استفراغ در کبدی از اول تا آخر با خون [illegible] می باشد [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] خون [illegible] بخلاف معوی که در ابتدای [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible] بعد از آن [illegible] دفع میکند بعد از آن خون [illegible] بعد از آن [illegible] مستفرغ میکرد
[illegible] آنکه [illegible] کبدی بغایت متعفن می باشد [illegible] کبدی [illegible] بسیار [illegible] حرارت کم [illegible]
[illegible] آنکه آمدن خون در کبدی اکثر اوقات [illegible] می باشد [illegible] آنکه در کبدی
[illegible] متعفن [illegible] آنکه اکثر کبدی [illegible] و تشنگی [illegible] نمی باشد
دیگر باید دانست که اصل در معالجه اسهال [illegible] جمیع امراض رعایت اعضای رئیسه است
[illegible] نماید [illegible] ضعف [illegible] سوء المزاج [illegible] کند تقویت و تعدیل نماید [illegible]
رعایت حال معده [illegible] است دیگر آنکه در شرب [illegible] زیرا که اکثر [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] و معالجه آن تخفیف است از طبیعت و قوت اعضا دیگر آنکه [illegible] قوت
[illegible] غذای قلیل المادة کثیر الغذاء [illegible] دیگر آنکه در معالجه اسهال [illegible]
مبادرت و تعجیل نباید نمود [illegible] اسهال [illegible] اسهال علاج باید کرد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] نمودن سبب تلف علیل گردد زیرا که اکثر [illegible] اسهال [illegible] در حقیقت [illegible]
[illegible] دیگر آنکه تا ممکن باشد معالجه اسهال را بترک و اصلاح غذا نمودن [illegible] دیگر
آنکه تا باستعمال دوا [illegible] مطلب حاصل گردد [illegible] مبادرت نباید نمود دیگر
آنکه تا [illegible] دیگر [illegible] مطلق جرات نباید کرد
آنکه تا [illegible] حاصل گردد [illegible] نباید کرد دیگر آنکه تا ممکن باشد [illegible]
علاج [illegible] دیگر آنکه [illegible] احتراز واجب باید دانست دیگر آنکه
باید دانست [illegible] حبس اسهال [illegible]
[illegible] در اسهال [illegible] اکثر اوقات خطر است [illegible]

دوشنبه و جب با وجود آنکه خطرش در اطفال و شباب کثیر است شیخ الرئیس رحمة الله نقل کرده که مشاهده نموده
کسی را که احتمال اشتیاق افیونی کرده هلاک شده و بعضی اوقات بجهة تغلیظ ماده و آوردن خواب بآن محتاج
میشود پس اگر ناچار شود دیدن اخلاط بمصلحی مثل جندبیدستر یا زعفران و مانند آنها استعمال نباید کرد
بباید دانست که خواب اسهال را بسی نافعست و از جمله حوابس اسهال حمام و دلکست بتوسیع مسام
و همچنین کذاشتن حجامت بر شکم [illegible] بباید دانست که اغذیه لزجه قابضه مثل برنج
و جاورس مع پیه کرده بزغاله و مغز بادام بریان کرده و انفع از او مغز فندق بریان کرده است و همچنین
بیض نیمبرشت بی نمک و بیض درسرکه جوشانیده که از نیمبرشت زیاده طبخ یافته باشد و همچنین باجریه
بریان کرده بخته و همچنین حسایی که از سویق بریان و قلیل از کمون و سرکه خیسیده بریان کرده تناول در جمیع
موافق نافعست [illegible] بغیر مرده محفف بود از آنجمله مثل خبزی که آرد آنرا باسرکه عجین نموده
مایل بقطره بخته باشند و مثل عدسی که دو آب بخته و بعد و آب آنرا ریخته در آب سیم بخته باشند
و بهتر شیر مفیدی از سماق یا انار و آن ترش نموده باشند و مثل [illegible] که از زبیب مایل بچوخته و مغز جوز
مع حب الرمان بنرم کوفته ساخته باشند مع کعک مجفف و تنو خوردن مفید و مناسب باشد و [illegible]
کیفیت کشک الشعیر را بریان کرده مکوب کسه مع حب بالس و حب الرمان حامض و خرنوب نبطی [illegible]
عصاره زرشک و بسری از او بند درمیوه کرده بخته باشند خاصه در اسهال و موی کبدی بغایت نافع بود
زرشک و انار دان و سماق و همچنین و حرارت مزاج نافع باشد و اما از لحوم خفیفه مثل دراج و طیهوج در مزورات
جهة تقویه میکنند و همچنین جی با مراق آنها اقتصار ومیمایند و اولا باشد که جز را در آب غوره خیسانیده خشک نموده
که مکرر سنگ تفسیده در آن انداخته و آنرا بجوشش آورده و صافنموده با در ماستی که سنگرا رضع سنگ ... [illegible]
تفسیده نشف مائیه آن نموده باشند تریه کرده بسی نافع افتد و جمیع لحوم جهة سیم و اختلاف الدم مضر باشد و اگر
ناچار گردد پس از لحوم بود خصوصا که در سرکه ترشیده عطش بخته باشند و اگر از لحوم چاره کرده کارع بطون و رحم
نباشد پس گوشت پهلوی بزغاله مجلاه که کشنیز خشک بسیار در آن ریخته باشد یا کردراج کبک که با آب سماق مطرح
نموده کباب کرده باشند هم موافق و نافع باشد و اما همچنین حرارت مزاج و سحج خون هیچ چیز بیشتر از لحوم مضر باشد
و تاثیر آن بدین بجهة که عبارات از سبب سیاهس احصم مع تقریع و سفرجل جمور و دلیمو حامض باشد بخوردگی اقتصار
نان و بما الشعیر نکو ریسانیده [illegible] که خواب آورد و خلط را ساکن کند بکیرند پیه کرده بزرکتیر خشک نرم
کوفته مع آرد میده و طلع قلیل خمیر کرده نان کرده بپزند و گرم گرم بخورد [illegible] که خلط را ساکن کرده بگیرند و ...

بلغه



بیضه دهن مسلوق برهنه شده مع نمک تنک آرد بید و بعد از آن مایعی دیگر فرو برده بپزند و گرم گرم بخورند که در شستا العقب ... [margin: دستنبو]
دانستی که بهترین اغذیه آنرا دانسته است که بیکه ازده بجهة نشر حمت شرحه کرده در آن میان بریان کنند و لیکن بسیار برشته
کشتا پس عروق کبد را جدا کرده تناول نمایند و بجهة مهم درپیه کرده و جلاز دانه بهتر باشد و صفت دو آن چنین کنند و دراج یا
بشکن پخته و دیب لقرق و اسهال صفراوی را حبس کند [illegible] بگیرند پیه کرده بره بزغاله و غیره از لحم غنم سازنده دیجة [margin: صفراوی]
اسهال صفراوی که مزمن گردیده و اسقاط قوت نموده و علاج آن باس حاصل گشته بگیرند دراج مستیبی و دست بچه
اقوی با سرکه صرف بپزند و آب چرب و رقیق آن کعک تریه نموده بخورند و همچنین اغذیه اصحاب اسهال صفراوی
سویق شعیر است مع صمغ و طباشیر مع لعاب دسیب نار ترش با کعک مسحوق و همچنین زرشک و سماق مع
سفرجل و تفاح و زبیب دلحم دجاج مکسر الطبع و همچنین غذایی که از جاورس مقشر و لب نورد جوز کرم مع قشر بریان کرده
باشند و لحوم طیهوج کرده بپزند سرکه تنوی بخته و سویق بریان باشد و همچنین از لحوم مثل حامض و بقلة الحمقاء بخته مع بکی از عدد
مذکوره و همچنین هرگاه سویق شعیر مع نصف نصف آن جاورس مقشر بطریق ماء الشعیر بخته و صافی نموده
یک قطره دهن او روغن خالص و همچنین است کعک مسحوق بریان کرده چون با پیه کرده بره بپزند نافع باشد
[illegible] و در ساق را معای طوی بر طعام مجفف چون اسود مثل سویق شعیر و غیره او سویق حب الرمان و سویق
تفاح و سفرجل حامضین و سماق مطبوخ با ماء لحوم بریان و سویق حنطه و کعک مجفف در شرابها یا بقوه و فندق
کرده است بریان نموده کوفته باشند و مع بعضی از رب قابضه بخورند و همچنین دانه بریان کرده مع پیه کرده بره
همچنین طلا یا و عطشی ... که از لحوم خفیفه کرده باشند و بهتر آنست که بمرق آنها اقتصار نمایند مع کعک که در آن تریه کرده
باشند و از بقول کرفس و کراث و کزبره و نعناع و فودنج و از دانه و شبت و چرک مدبر مصلح باشد و از فواکه قسب
انبیار و خرنوب شامی و زبیب ... و کمون و نانخواه و خردل و همچنین مسلوق بمرق و خردل و جوز مشوی و باقلا ...
مقشور مع کمون و سرکه هم نافع و موافق باشد و از افضل غذا برای این نوع اسهال تخم مرغ نیمبرشت ... است و از او باید بقب باشد
و هم موافق اسهال صبیان و اطفال از آنجمله اولیست که اولا کروانک ... درتنیجه باشند و ... صفیه مشوی
مع نمک و قرنفل مسحوق مشوی بریان باشد و باشند و همچنین حلاو کره مع ماست گاوی بشرطی که گرم گرم بخورند بسی نافع
و مجرب بود و نانی که آرد آن از گندم و بلوط بخته باشد و اطریه که در آن بعضی و کز مازج و نعناع خشک داخل کرده باسماق
مشوی حامض نموده باشند و همچنین اطریه که در شیر گاو ابن تا بخته مع تخم ریحان مشوی و همچنین از ماش و برنج
مقشور مع شیره خشخاش طبیخ بخته و همچنین طبیخ که برنج مشوی و سماق یا زرشک و انار دانه مشوی
مع نعناع بخته باشند و صندل و ذاقه سفرجل و تفاح یا بسیر و سپید شاهبلوط هم نافع باشد بسی صبیان

که سبب اسهال مختلف گاهی مع ثقل و گاهی بی ثقل و گاهی مع صفرا یا بلغم و گاهی مع دم و گاهی مع مده و صدید و گاهی غسالی
می آید مع قراقر و بجهش قلیل نیز بود و اذا استفرغ عظیم داشته و عطش شدید بود و اذا انقوا البطن و اکثر معالجات [illegible]
متصور میباشند باطریق [illegible] اکثر الیعصیر [illegible] خرمی [illegible] بود و بکشک [illegible] کرده و مغز جوز مشوی [illegible] کرده
کرده صحت یافته و [illegible] اسهالهای مفرط و [illegible] که آن معده و امعا و اکثر احشا بسبب
تقدم [illegible] ضعیف گشته باشد بغایت نافع بود و [illegible] مفرده [illegible] است برنج شکم بندد
دوا کرباسی [illegible] سرخ [illegible] غنیده باشد با بعضی ادویه قابضه حقنه کنند سحج [illegible] را نافع بود و خون شکم بندد
[illegible] حب الآس شکم بندد افیون [illegible] اسهال بود و سحج را نافع باشد اقاقیا شکم بندد سحج و اسهال را نافع
بود [illegible] حبس اگر یک مثقال [illegible] بجوشانند و آب آن را با اندک نبات سفید [illegible] بخورند [illegible]
الدم [illegible] عضوی که بود [illegible] بجوشانند [illegible] بزرالآس سحج را نافع بود
و اسهال کبدی [illegible] از حرارت جگر بود و حبس کند [illegible] اسهال [illegible]
بود بندد [illegible] چون [illegible] دو مثقال [illegible] اسهال مزمن ببندد [illegible] چون [illegible]
اسهال مزمن و اسهال که از قرحه امعا باشد قطع کند [illegible] بریان کرده با روغن گل سرخ [illegible] کرده شکم
بندد و سحج را نافع بود تخم خطمی [illegible] از شکم قطع کند تخم [illegible] ذوسنطاریا و سحج را نافع بود و شکم بندد [illegible]
که سبب اسهال [illegible] بود و باشد تخم کتان بریان کرده شکم بندد تخم [illegible] قابضست [illegible]
دو درم [illegible] حب الآس [illegible] بود و باشد بغایت نافع بود [illegible] چون [illegible]
تخم کرفس با آب گرم بنوشند [illegible] را نافع باشد [illegible] اسهال [illegible] را نافع بود [illegible]
[illegible] دو درم بنوشند قطع اسهال مزمن که قابل علاج شده باشد نماید [illegible] دو درم بریان کرده [illegible]
نافع بود و شکم بندد و اگر یک مثقال با آب [illegible] اسهال مزمن قطع کند [illegible] شکم بندد [illegible]
[illegible] و حبس [illegible] بیشتر باشد اقاقیا [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] شکم بندد [illegible] و سحج را نافعست [illegible] و حبس اسهال [illegible]
[illegible] شربتی از نیم مثقال تا یک مثقال [illegible] کوفته با روغن [illegible] دو درم [illegible]
[illegible] تا یک مثقال [illegible] اسهال و سحج و قروح امعا [illegible] نافع
[illegible] بغایت نافع است [illegible] شکم بندد [illegible] چون بریان کنند [illegible] قابض
[illegible] آب [illegible] بجوشانند [illegible]
و دو [illegible]



[illegible] بریان کرده [illegible] بقوت تمام شکم بندد [illegible] نفث الدم و اسهال کهنه را نافع بود [illegible]
[illegible] شکم بندد [illegible] چون بریان کرده [illegible] کوفته [illegible] شکم بندد و
[illegible] اسهال [illegible] حبس [illegible] خصوصا بریان کرده شکم بندد [illegible] شکم بندد
خصوصا بریان [illegible] سوداء صفراوی [illegible] دو درم از آن [illegible] بلغمی را نافع بود خصوصا که با روغن
گل سرخ [illegible] کرده با آب گرم بخورند [illegible] سحج و اسهال کهنه را نافع بود [illegible] خشک شکم
[illegible] شکم بندد [illegible] تازه [illegible] دو مثقال بخورند
قطع [illegible] را نیز نافع باشد [illegible] قطع اسهال مزمن بکند
[illegible] ذوسنطاریا و اسهال کهنه را نافع بود [illegible] قطع [illegible] الدم نماید
[illegible] قطع اسهال که از [illegible] شده باشد [illegible] گل سرخ یا سنبل [illegible]
[illegible] با ادویه [illegible] قوت [illegible] قابضه آن نماید [illegible] گل سرخ [illegible]
[illegible] بریان کرده [illegible] ذوسنطاریای معوی نافع باشد [illegible] اسهال [illegible]
نافع [illegible] شکم بندد [illegible] دو درم [illegible] با آب سرد قطع اسهال معوی و معدی [illegible]
قوت [illegible] باشد [illegible] شکم بندد و جگر [illegible] اسهال [illegible] سحج [illegible]
[illegible] زیرا که قابض [illegible] قطع اسهال صفراوی [illegible] مزمن [illegible]
[illegible] شکم بندد [illegible] مزمن [illegible] نافع بود و خون [illegible] سویق [illegible]
سویق [illegible] قطع اسهال بکند [illegible] یک درم از آن با آب [illegible]
[illegible] نفث الدم و اسهال و حبس [illegible] اسهال صفراوی
نافع بود [illegible] اسهال [illegible] حبس کند [illegible] حرارت
کند [illegible] شکم بندد و قطع [illegible] قابضست [illegible]
[illegible] قطع خون [illegible] چون با [illegible] حب الآس [illegible] گل سرخ [illegible]
[illegible] شکم بندد و [illegible] خون [illegible] اگر [illegible]
[illegible] با آب [illegible] شکم بندد [illegible] قابض است [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] شکم بندد [illegible] سویق [illegible] شکم
بندد [illegible] شکم بندد و ذوسنطاریا را نافع بود خصوصا [illegible] شکم بندد و سحج

سپید تر با نار دو درم ... صفرا و سودا نافع بود و نظیره یعنی کباب شستی ... پیدا ... بریان آن چون ...
چو ... باشد ... خشک ... چون با برنج و ... بریز ... آن ... خشک ... و مع اعضا
زایل کند ... خشک کرده باشد ... نرم کرده ... درم با حب ... حب الآس قطع ... کند ...
چون ... پخته بخورد خشک ... عصاره ... آن ... اسهال اطفال را نافع بود ... خشک ... اسهال
صفراوی باز دارد ... خشک ... بریان کرده خشک ... کرده باشد
... آنچه ... خشک ... کرده بریان کرده ...
... و نافع ... بریان کرده ... بریان کرده ...
خشک ... نافع بود ... بریان کرده خشک ... نافع ...
نافع بود ... که نافعست در اسهال که از آن ... بوده باشد ... صمغ عربی
کند ... بریان کرده ... حب الآس ...
بلکه ... بوده باشد در اطفال نافعست و اگر ... معوقات ...
بیشتر معوقات که از خشخاش ... حب الآس ... بریان ساخته باشد موافق ...

اما مرکبات ... اسهال ... اکثر اسهالها نافع بود ... از اقراص ... سنبل
سو ... پوست انار ... فلفل ... کوفته ... سفید ... بریان ... باشد ...
باشد ... با ... بریان شود ... اسهال

حب ... که ... نافع ... آن خشخاش حب الآس کند
... کرده ... قوت ... حبس
اسهال نماید ... حب ... در غایت تقویت ... نموده باشند ... و بلوط و کندر ...
و سماق و خرنوب ... کند ... نافع ...
... استعمال کنند ... اسهال کبدی
... سفید ... درم ...
عصاره ... درم ... که ...
منفعت دارد ... سکر ... آب بران
... و ... حب ... درم ... تا ... شود



نافع بود و سی درم ... و ... شراب ... اسهال کبدی ... و در طول آن
... اقتضای حال ... اطفال ... اسهال ...
... بوده باشد ... نافعست ... مقرص ... مثقال ...
... مثقال ... آب ... آب ... و قطع ... نافعست سماق ده درم
... نرم درم کوفته ... بعضی ... حب ... خشک ... شربتی ... جاجه
... و بعد از آن ... سفید ... اسهال ...
... نافع باشد پوست ... کوفته ... در ...
... خشک ساخته شربتی ...
آب ... بعضی ... بیفزایند ... سماق ... اسهال ...
... سویق النبق و سویق الشعیر و کعک و خرنوب شامی از هر کدام ده درم کوفته ...
شربتی ... معجون کرده شربتی سه درم باشد ... مقوی تقویه تمام و رفع حرارت و منع اسهال
صفراوی نماید ... از پوست ... پاک کرده ... از هر کدام ...
... سماق ... و بعد از آن ... سماق ... بر ... چوب ...
... بعد از آن ... سفید ... که آب سماق ... و ... پخته شده ... نافع
... سماق ... میوه های کوفته را داخل کرده ... طباشیر سفید ...
... خشک ... از هر کدام یک ... کوفته و بیخته داخل کرده ... شربتی از سه درم تا ... درم باشد
... و اسهال ... و ضعف کبد را نافع باشد صفت آن ...
... درم ... چهار درم ... طباشیر ... سفید ... صمغ عربی
... زعفران ... ساخته شربتی از یک مثقال تا دو درم باشد ...
... طباشیر قابض نافعست ... حاره ...
... اسهال ... و منفعت این قرص در اسهال ...
... نافع ... باشد این قرص ... شافی ...
... اسهال ... و حرارت ... باشد ... از هر کدام ... درم ...
... و ... از هر کدام چهار درم طباشیر سفید صمغ عربی ... سفید از هر کدام ... درم

سفوف ورد جعفر

کافور قیصوری یک درم زعفران نیم درم کوفته و بیخته با لعاب بزر قطونا قرص نموده و در سایه خشک کنند شربتی یک مثقال [illegible]
سفوف ورد جعفر نافعست جهت کسی که طعام در معده او اثبات نکند نموده بر دفع [illegible] جدا [illegible] معده به خارج کرده
ذلک [illegible] و وجع بطن [illegible] بوده و [illegible] باشد که قبل [illegible] اختلاف [illegible] بزرگ کل سرخ [illegible]
سفید از هر کدام [illegible] درم [illegible] نموده مع [illegible] بیاسس یا مثل آن [illegible] بجوشند [illegible] قرار [illegible] کلاب [illegible]
[illegible] بنوشند همان [illegible] دارد [illegible] جهت اسهال [illegible] دستداران [illegible] از هر [illegible] کرده [illegible]
با چهار درم کل سرخ صمغ عربی که باز هر کدام [illegible] نشاسته کل [illegible] طباشیر [illegible] السوس جدا [illegible]
[illegible] یک درم نیم [illegible] سرد [illegible] کرده [illegible] کنند شربتی یک مثقال باشد [illegible]
بغایت نافعست زعفران کند [illegible] صمغ عربی از هر کدام [illegible] انیسون [illegible] کلاب [illegible] شیاف [illegible]
بطریق آسته زیتون و خیار [illegible] میان [illegible] نموده خشک کنند و در محل ضرورت استعمال کنند و چون [illegible]
دفع [illegible] شیاف [illegible] سفوف [illegible] که [illegible]
مخلوط نفع عجیب از آن مشاهده شد [illegible] حرف سفید [illegible] بزر قطونا [illegible] بریان کرده از هر کدام [illegible]
زیره کرمانی [illegible] شبت [illegible] انیسون [illegible] کرفس [illegible] از هر کدام [illegible]
[illegible] شربتی [illegible] اطفال [illegible] مفید و عجیب النفع است سفوف مقلیاثا نافعست جهت اسهال

سفوف مقلیاثا

کهنه [illegible] ضعف معده [illegible] نافعست [illegible] پوست هلیله کابلی و بلیله و آمله [illegible]
و اسب [illegible] خشک نموده در روغن بریان کرده و خشک ساخته بکوبند پس بگیرند تخم [illegible]
[illegible] مقلیاثا [illegible] سفوف ساخته شربتی [illegible] سفوف [illegible]
دیگر سفوف مقلیاثا که همان منفعت دارد بگیرند حرف [illegible] زیره کرمانی [illegible] مقلیاثا
کند تا [illegible] سیاه [illegible] از هر [illegible] شش [illegible] کتان [illegible]
[illegible] درم استعمال کنند سفوف [illegible] بزر قطونای [illegible] یک مثقال صمغ عربی [illegible]
کل سرخ بریان کرده [illegible] ربع درم مع شراب [illegible] بنوشند [illegible]
طبیخ خطمی [illegible] شبت [illegible] و بابونج [illegible] کتان [illegible] جمیع انواع [illegible] نافع بوده [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] مطبوخ [illegible] روغن کل سرخ [illegible]
نافع باشد و کر حرارت و عطش شدید باشد [illegible] بغایت مفید بوده [illegible]
و اسهال را [illegible] لسان الحمل زایل نموده و بهمچنین است [illegible]

طبیخ



طبیخ [illegible] بنفشه و پوست [illegible] و پوست بیخ [illegible] پوست بیخ کرفس [illegible] کل سرخ و [illegible] سفید
[illegible] اسهال [illegible] از آب [illegible] غلیظ [illegible] فضله [illegible]
[illegible] انواع [illegible] نافع [illegible] نافع باشد و [illegible] نجاست [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] زرد چوبه [illegible] چند قطره [illegible] سیاه [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] اوراق [illegible] بسیار [illegible] زرد چوبه بطریق شیاف استعمال کنند
[illegible] شیاف [illegible] زایل شود [illegible] شیاف [illegible]
[illegible] نافعست خطمی [illegible] حنظل [illegible] شیاف سازند [illegible]
[illegible] انواع خروج مقعده نافعست [illegible] با [illegible]
[illegible] شیاف [illegible] جلوس [illegible] خروج مقعد [illegible]
[illegible] نافعست [illegible] عبارت [illegible] آب [illegible] کرده باشند و لیکن بعد از
جلوس [illegible] مقعد [illegible] کل سرخ [illegible] بریان [illegible] اسفیداج الرصاصی
[illegible] علی السویه [illegible] بعد از جلوس [illegible] عبارت از آب [illegible]
[illegible] نافع باشد [illegible] مقعد خارج
[illegible] بعد از جلوس در شراب قابض [illegible] جوشیده باشد [illegible] بغایت نافع
[illegible] مغسول [illegible] کل سرخ سماق از هر کدام چهار درم [illegible] درم
[illegible] که در انواع اسهالی که با آن [illegible] و مغص [illegible] بوده باشد نافعست
[illegible] از هر کدام [illegible] صمغ عربی از هر کدام [illegible] کوفته [illegible] بریان کرده [illegible]
[illegible] سفوف [illegible] نافعست [illegible] سفوف [illegible] درم [illegible] درم [illegible]
[illegible] سفوف کرده با آب بخورند و بعضی [illegible] افزوده اند صفت [illegible] که همان نفع دارد زعفران
[illegible] علی الرسم شیاف سازند جهت اسهال [illegible] قرص طباشیر قابض [illegible] شربت [illegible]
[illegible] نافعست [illegible] قابض [illegible] نافعست جهت [illegible] و فساد [illegible] و نفع [illegible]
و صفت آن [illegible] پوست [illegible]
[illegible] کوفته باشند [illegible] مثقال بخورند قرص [illegible]
انواع اسهال [illegible] بغایت [illegible]

سحاج بسهل باشد صفت آن پوست انار مانده و اندکی از هر هشت درم حب الآس دو درم سماق بیست
چهار درم علی الرسم با شراب مفص [illegible] قرص نموده چنانچه هر قرص زیاده بر یک مثقال نباشد شربتی یک قرص
بود با آب سرد یا با شراب قابض صفت بورده که اکثر انواع اسهال را بشرط نافع [illegible] خشخاش
سفید تخم بارتنگ [illegible] مثقال تخم خرفه [illegible] هر یک مثقال [illegible] همه را بریان نموده بعد از
[illegible] جمیع [illegible] بریان کرده کوفته [illegible] قند [illegible] داخل نموده
[illegible] شربتی [illegible] صفت سفوف الطاریه [illegible]
[illegible] اسهال معدی [illegible] نافع بود [illegible] پوست [illegible] مصطکی [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] آب [illegible] لسان الحمل [illegible] نموده شربتی از نیم مثقال تا
[illegible] نافع باشد [illegible] اطفال [illegible] جمیع [illegible] صفت شیافه [illegible] حب [illegible]
[illegible] علی الرسم مثل [illegible] شیاف [illegible] مثقال [illegible] شیاف [illegible]
[illegible] نموده استعمال کنند [illegible] قطع [illegible] اسهال از حبوب مذکوره [illegible]
[illegible] موافق [illegible] صفت سفوف [illegible] نافع [illegible]
[illegible] دو درم [illegible] علی الرسم [illegible]
[illegible] استعمال کنند [illegible] صفت [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] بریان نموده باشد [illegible]
علی الرسم سفوف ساخته شربتی یک مثقال باشد صفت [illegible] که حبس اسهال نماید [illegible]
کنند [illegible] آب [illegible] باقی ماند بعد از آن [illegible] آب [illegible]
درم [illegible] مثقال [illegible] سفید [illegible] کرده بریان [illegible]
بود صفت [illegible] نافع [illegible] نموده [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] کنند صفت [illegible]
حبس طبیعت [illegible] [illegible] آب [illegible]
[illegible] بیرون آورده [illegible] مثقال با شیر تازه [illegible]

ودمطر

دست [illegible] انجا [illegible] اسهال مفص [illegible] آنست که [illegible] خرفه بدهن ورد [illegible]
ساخته [illegible] کرده آن خرفه [illegible] مصطکی [illegible] بریان [illegible]
[illegible] صمغ عربی [illegible]
[illegible] شربتی [illegible] نافع باشد صفت [illegible] جهت [illegible] نبات [illegible] بیست
درم [illegible] نموده [illegible] اگر [illegible] جهت [illegible] چون با ربع آن [illegible]
[illegible] لسان الحمل [illegible] مفص [illegible] نافع [illegible] بود [illegible] همان فعل کند
[illegible] آب [illegible] غلیظ گردد [illegible] زمان [illegible] کند [illegible]
[illegible] غلیظ گردد [illegible] لسان الحمل [illegible] مفص [illegible]
[illegible] آب [illegible] غلیظ گردد [illegible]
[illegible] ادرار بول [illegible] بول الدم [illegible] و [illegible]
[illegible] تخم خیار بول [illegible] شربتی [illegible] تخم خربزه
[illegible] بول [illegible] کند [illegible] باشد [illegible]
[illegible] دو درم [illegible] اگر آب آن [illegible] بول [illegible] اگر [illegible]
[illegible] اطفال را نافع بود [illegible] نافع باشد [illegible]
[illegible] مثانه [illegible] آن [illegible] تخم [illegible] مثانه
[illegible] بول [illegible] اطفال [illegible] باشد حب [illegible]
[illegible] نافع بود شربتی [illegible] حب القرع [illegible] بول [illegible] کند شربتی [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] آب [illegible] بول
[illegible] مثانه [illegible] آن [illegible]
[illegible] بول [illegible] خیار [illegible] بول [illegible]
[illegible] بول [illegible] سفرجل [illegible] بول [illegible]
[illegible] بول [illegible] نافع بود [illegible] آن [illegible] البول را نافع بود و
[illegible] بول [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible] بول [illegible] مثانه [illegible]

١٥٨

کرد و قیفیر و نخیفتر می باشد و آن چه جداده تا نفعت از یک یک تا دو دانگ تا انحرق آن با آب عرب سنگ دریا
کرده وش نه بغایت نافعست و دیگری مفرست ببرد مستعمل آن کل داوی تخم کرفس است جهت جمیع مفتتات حصاة
مفرد مفتت حصات کلی نیز باشد من غیر عکس تخم الثعلب سپید و چون نرم کرده بر بیاید و مذکر طلا کند
حرقة البول الاطفال بغایت مفید باشد آب گرم برآشامیدن و تناول خربزه و انگور و خیار و قثاء و پیاز [illegible]
تمامی مدت خشانند نافعست و قشر بیض الدجاج که فرخ از آن بیرون آمده باشد مکلس آن تفتت
حصاة مثانه بغایت نافعست کاکنج ... ادرار بول کند و کرده و مثانه را نیکو بود در حرقة و عسر بول ... اسود
کرد و عسر البول اسود ... دهن المعز بول براند و حیض ... نافع بود ماء الشعیر بول براند ... ماء البطیخ
یکمثقال از آن عسر البول را نافع بود ورق الخلاف با سکنجبین بول براند دهن مغز تخم خربزه در احلیل
چکانیدن بول بگشاید اما مرکبات ... استعمال توان نمود سفوفی که بول براند و تنقیه مجاری بول
نماید چون ادرار کند مواد ... باشد ... ریگ کرده و مثانه از آن ... شود ...
نماید و تسکین حرارت کند صفة آن مغز تخم خربزه ده درم تخم کرفس ده درم ... سفید ... مثقال
یکمثقال قبل از طعام و یکمثقال بعد از طعام با سکنجبین نافع بود دواء دیگر که ادرار بول کند مغز تخم خربزه ...
پنج درم سفوف کنند و از این یکمثقال بخورند صفة دوای دیگر ... تخم خیار ... مغز تخم خربزه از هر یک ...
... چهار درم انیسون و بادیان ... جوش ... شیر ... سفید ...
بنوشند صفة دوای که سنگ کرده و مثانه ... بول کردن ... بغایت نافع باشد
مغز تخم خربزه ... مثقال مغز تخم خیار ده مثقال تخم خرفه ... سفید از هر یک ده مثقال ...
انیسون از هر یک سه مثقال ... سفید ... همه را جمع کوفته و بیخته ...
... شربت ... بنوشند ... شود ... تعب ...
پرهیز نموده ... نمایند ...
با علیل نافع باشد و اگر وجع ... بول ...
... صفة دوای ... پوست ...
و ما شیر دختران ... با علیل ... قوی ... قلیل ... افیون ...
قرص که بول براند و جهت حرقة البول نافع باشد مغز تخم خیاره باد رنگ و خربزه و کدو و تخم خرفه
و خبازی و خطمی از هر کدام سه درم ... از هر یک ... قرص ...
یکمثقال

یکمثقال از آن ... مفید بود سفوف که عسر البول را بگشاید پوست خربزه ... مساوی کوفته و بیخته علیل ...
... یک کف بخورد ... با یکمثقال ... تازه ... صفة ... که بول بگشاید ...
... عنب الثعلب ... از هر یک ... کوفته و بیخته ... آب ... عنب الثعلب
... حیض ... ماء الحماض ...
... حیض ... اگر ...
... حیض ... اگر ...
... بول ... حیض ...
... حیض ...
... نفاس ... 
... نافع ...
... نافع است
... 
... 
... 
... 
... 
... بول ...
... 
... اخراج حصاة
... اخراج حصاة ...
... 
... 
... اخراج حصاة ...
...

۱۵۹

بکار برند هم بهار ... تنقیه کرده دفع سنگ و حصاة نماید و از انفع ادویه مجربه مفتته حصاة کلیه و مثانه است
آثار دواء اللیثن مخفف است باین کیفیت که ... شش ثالث ... بایکدیگر ابتدای ملون عقب بگیرند
چهار ساله بعد از آن بگیرند ... سازند که احتیاج ... گرد و غبار نباشد در ظرف ... وسط جام آنرا ذبح نموده
خون جاری آنرا اول خون و آخر بگذارند خونی که در وسط سیلان باشد همان قدر ... بر آنجا کرده
خالص در آن جوشیده باشند ... خوب کرده یک باشد ... شود آنرا خشک نموده باشند
که ... آنرا با قطع صفحه قطعه قطعه کرده در قرص ... بر ... جریری بگذارند و در
آفتاب ... بگذارند ... گرد و غبار ... تا خشک شود پس سحق نموده یک ... 
سکون و جع ... شراب حلو یا آب کرفس جبلی ... که منفعت آن عجیب باشد دواء ... 
المفعل که در اخراج و تفتیت حصاة و تنقیه مجاری بول ... از ... است که از غایت عظم منفعت
و جلالت ... مسمی به ... بگیرند از ... مخفف ... صافی ... شفاف
در ماه ... الکذب ... در ماه ... در ... آنرا ... در ...
... آنرا دفع ... یک مثقال ... 
سحق ... ناعم نموده با عسل ... مثقال ... طبخ خشک ...
دواء ... ترکیب قد ما ... را دواء الفضان که ... رساله ... بیان نموده
که بقوت تمام تفتیت و اخراج حصاة و بول نماید و تقطیر البول و حرقت ... بغایت نافع است دیگر
بگیرند ... ناخواه ... مثقال ... موصیای ... موصیای ... سوس که نعنع ...
کفایت بود ... باول ... بار ... بر ... ناخواه ... با هم ... شود ...
سداب رطب ... معصفر ... و اطفال ... نافع ... و دیگر ... 
... صفت آن ... که ... بر ... و ... گذاشته ... 
... که بسیار گرم نباشد گذاشته تا ... کرده ... نموده ... باشد ... 
... سحق ... نافع باشد صفت دوای که در تفتیت و اخراج حصاة
... نداره و مکرر تجربه شده بگیرند ... و در ... آن ... نموده ... 
بگذارند ... که از ... خارج ... نمایند ... نموده ... کنند ... 
استخراج ... نموده ... و ... کرده ... سنگ پشت چون آب ... 

۱۸



بول را بکشد ... چون ان در طبخ کرفس کرم ... بول بکشد ... و جاج ... و حصاة را زایل کرد ادرار
حیض و نفاس که موافق ... و ... اصل ... رحم با عسل ... زن ... حیض براند ... 
... اگر ... بخور ... شرب آن و ... آن حیض براند
... رحم ... ساحق حیض براند ... فل ... حیض براند ... یکدرم ... حیض
براند ... حیض براند ... با عسل حمول کردن ... طبخ آن نشستن حیض براند ... فرزجه آن
حیض براند و وجع رحم ... آنرا نافع بود ... حیض براند ... فرزجه ... حیض براند ... 
... طبخ آن ... نشستن حیض براند و ولادت آسان کند ... در طبخ آن نشستن حیض براند
... بستانی ... حمص ... نقع ... سفید ... کرفس
... حیض ... رحم ... چون با عسل ... فرزجه ... حیض
... چون در طبخ ورق ... آن ... حیض براند ... چون با عسل فرزجه
کند حیض ... طبخ آن ... حیض ... نفاس براند و ولادت آسان کند ... 
... حیض براند ... طبخ آن حیض براند ... شرب و حمول آن حیض
... نفع آن در ادرار حیض ... چون آب آنرا بنوشند ... نماید ... 
... است ... حمول کردن آن حیض براند ... حمول حیض براند ... 
آن ... در ادرار ... بول ... شرب و حمول ... حیض
براند ... حیض ... شرب آن ادرار ... و حمول آن ... 
... حیض براند ... آب ... حیض براند ... طبخ آن حیض براند ... 
... یک مثقال از آن حیض و نفاس براند ... حیض ... 
... فرزجه آن حیض براند ... 
... صفت آن ... حیض ... و مطلق
... صفت آن ... استعمال کند صفت آن ... 
... فرزجه ... حیض ... سوس ... 
... احتمال نماید صفت آن ... 
... آب ... صاف نموده ... یک اوقیه ...

آب سداب معتصر ممزوج خورده بنوشند و اگر احتیاج بمسهل بوده باشد حب چنین کرده منفعت بینند

و سیم و کوهست نافع باشد در مفرح الارواح نقل میکند که زنی را حیض محتبس شده بود [illegible]

جوشانیده از آب آن [illegible] و زهره [illegible] رسانید حیض گشوده شد و نیز مذکورست که جهانی

کر از عسل و روغن [illegible] حبیب داده باشند از حیض میکشد که او را حیض کند حب الغار [illegible]

کنجد [illegible] از کدام هر چه را در ماده یابند [illegible] شربتی از یک مثقال تا دو درم

و بر بالای آن ماء العسل بنوشند [illegible] که حیض براند [illegible] آب سداب و آب [illegible]

[illegible] و حمول سازند [illegible] که حیض محتبس [illegible]

صفت آن [illegible] از هر کدام چهار درم [illegible] هشت درم [illegible] دو درم [illegible]

[illegible] استعمال کنند [illegible] حیض و [illegible] غلیظ [illegible]

[illegible] صفت [illegible] هشت مثقال [illegible] مثقال [illegible]

[illegible] آب [illegible] ثلث آب [illegible] از ده درم [illegible]

بوده [illegible] معالجات [illegible] حیض [illegible] رحم نماید [illegible] مثل روغن [illegible]

تلخ [illegible] استعمال کنند بعد از آن [illegible] زعفران [illegible]

و دیگر [illegible] طلا کردن [illegible] و همچنین [illegible] طلا کنند و دیگر سداب

و روغن [illegible] نوشیدن [illegible] بواسیر میکند [illegible]

ترکیب [illegible] بواسیر [illegible] حنظل [illegible] چهار درم [illegible]

فتیله طویل ساخته [illegible] حمل کنند [illegible]

کنند فتیله [illegible] سکن شود و اما کیفیت احبال [illegible]

و تناسل بنا بر وجوب بقای [illegible] نوع [illegible]

[illegible] است و لیکن [illegible]

اما [illegible]

العسل [illegible] چون هفت روز [illegible]

مجامعت [illegible] نافع [illegible]

[illegible]

[illegible]

و این کتاب [illegible] بیان جمیع علل و امراض و معالجات انواع [illegible] و جمیع بیان مقدمات [illegible]

و استعمال شرایط [illegible] منفعت آن [illegible] امید است [illegible] بعد از [illegible]

آید [illegible] حمل [illegible] است و قوت [illegible]

از [illegible] بیرون نیاید [illegible] مقصود [illegible] اما [illegible]

[illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible] دوم [illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible]

[illegible] هشتم [illegible] نهم [illegible]

[illegible] دهم [illegible]

[illegible] علامات [illegible]

و بعضی [illegible] و بعضی [illegible] چشم [illegible] و بعضی [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] که بعضی [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] و بعضی [illegible]

[illegible] بعضی [illegible]

[illegible] علامات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شهوت [illegible]

[illegible]

[illegible] پانزده روز اول

ماه [illegible] پانزده روز [illegible] پانزده روز اول [illegible]

[illegible] اول ماه [illegible] دوم [illegible] چهارم [illegible] ششم

[illegible] هشتم [illegible] نهم [illegible] دهم [illegible]

جنبش سر پا بزانو هر گاه سر را با پا نزدیک گرداند و جانب راست بود اول تا کف سر را بیش سیم چشم چهارم بیت ...
رخسار ششم شکم هفتم بغل هشتم پستان نهم سینه دهم ناف یازدهم سرین دوازدهم آلت سیزدهم کعب چهاردهم کف پا پانزدهم
انگشت ... واز جمله مواضع مذکوره بعضی جای پوست است مثل پیشانی و چشم و کف و پای و قفا سینه دیگران است ...
جای نفس ران و باطن زانو ... سینه و پستان و پشت و پهلو دیگران و زانو و سرین و کعب و کف پا و باید که در وقت
مباشرت مواضع شهوت را تحقیق نموده عمل کنند مخصوص ... عضو بود رجای آن تا ظهور علامات ...
وقت و دیانت تمام ... شروع کنند ... باالخاصیه بر عمل ... باشد ... جاع چون ...
بعد از ظهر ... مثقال را با ماء العسل ... بعد از آن ... مشغول گردد مطلب حاصل آید بول ...
و همین ابتدای مجامعت یا اندکی قبل از آن یک شربت ... نافع بود ... سقمونیا ... کوفته با ماء العسل ...
مفید بود ... بعد ... حل کرده ... بعد از آن ... سود دارد و همچنین ...
نیم ... و دیگر مقدار ... مسکر ... معجون مسک و سنبل و ... 
شیر مفرد یا مرکب نافع بود و معجون ... ترکیب ... نافع بود ... 
خشک ... و دیگر ... این باب نفع عجیب دارد ... زعفران ...
سوده ساخته باشند بعد از ظهر نفع عظیم بخشد و ... 
که اگر ... باشد حاصل شود صفت آن ... عسل ...
سه روز استعمال کنند و در آن سه روز ... مثقال ... 
شراب ... زعفران ... 
... 
و محقق نباشد تحقیق آن ... نوع بود اول بعلاماتی که ... معلوم شود ... عدم انتشار و رغبت جماع باشد
دلایل که ... را معلوم کرده و آن ... فرج است ... 
و وجدان ... 
آنست که ... 
میکرده ... 
زایل میکرده ... 
متحقق بود ... چون ... 
احتباس



احتباس ... بر آن ... علی بود ... احساس ... 
علی بود ... 
... 
و دیگر ... 
شهوت بود ... از اشیای ... و ... 
شراب ... قلیل ... استعمال ... حرارت ... 
مطبوخ و شراب ... طعام ... 
... 
... شهوت ... 
... 
... نافع بود صفت آن
... 
... صفت آن
... زعفران ... 
... طعام ... 
... 
... 
... 
... 
... 
... طعام
... 
... شراب نافع ... باشد صفت آن ... 
... 
...

ودر دوا قسطینن نافع بود و علاج وجع معده و فواد آنرا عادت این جوارش حبسی مفید باشد صفت آن
[illegible] دانکه درم زنجبیل مصطکی دهنمان [illegible] بزر الکرفس وج قاقله جوز بوا بسباسه سنبل الطیب قرنفل
دار فلفل فلفل هر یک سه درم دارچینی پنج درم سکر مثل الجمیع کوفته بیخته شربتی از یک مثقال تا دو مثقال باشد معجون
مزروج و ملعقه چهار مثقال صفت [illegible] که بدان سبب متولد گردد و علاج آن این سفوف
بگیرند بزر الکرفس و کمون که هر دو را در خل منقوع و مجفف و مقلو کرده باشند هر یک اوقیه [illegible] زنجبیل هر یک چهار درم
[illegible] درم سکر بیست درم شربتی از یک ملعقه تا دو ملعقه باشد [illegible] مزروج ریاح کسره و الطلال [illegible] این
سفوف نافع باشد صفت آن [illegible] بزر [illegible] و ریع [illegible] درم [illegible] کرفس هر یک درم [illegible]
چهار درم سکر [illegible] جمع [illegible] باشد مع [illegible] خلقت [illegible] اگر [illegible] اخلاط معده حادث شود
[illegible] حار [illegible] خفیف زائل گردد [illegible] ان [illegible] ابزن [illegible] عطریه مثل [illegible]
و قشور الرمان [illegible] و بلوط و [illegible] تا [illegible] مع [illegible] مطبوخ خل و شراب [illegible]
این دوا کرد [illegible] نافع [illegible] درم [illegible] بزر [illegible] نفع [illegible] ان [illegible]
[illegible] پس [illegible] و [illegible] قلیل [illegible] نمکین [illegible] عسل [illegible] عشر [illegible]
کرده بعد از [illegible] علی الریق [illegible] اطلا [illegible] حبس کرده [illegible] درم [illegible]
و دق الکرنب [illegible] مزروج [illegible] مع الکرنب [illegible] و فوفل [illegible] در [illegible]
منقوع در خل [illegible] با [illegible] با [illegible] با [illegible] بخل [illegible]
بخل [illegible] و تحلیل [illegible] زائل گردد [illegible] ان [illegible] البخار [illegible]
احتیاج شود [illegible] نافع و بعد [illegible] جایز باشد و در [illegible] اعضا [illegible]
[illegible] تلیین [illegible] شراب [illegible] تا [illegible] کرده [illegible]
ملینات مذکوره [illegible] باشد [illegible] تقویه [illegible] نافع بود و [illegible] که [illegible]
و اجماع فضول [illegible] جمیع [illegible] و جماع و حمام [illegible]
[illegible] و [illegible] اخراج [illegible] امعا [illegible] بمثل جلاب [illegible] مع قلیل [illegible]
[illegible] منفعت [illegible] درهم [illegible]
و حیض [illegible] بواسیر [illegible] بول [illegible] موافق [illegible] اخرا [illegible] جعفت [illegible]
[illegible] طرح [illegible] البقل [illegible] شرب هر کدام [illegible]



و حبس البول نافعست و شرب [illegible] فواکه قابضه مثل سفرجل و تفاح و رمان و آب آنها و آب غوره [illegible]
[illegible] بارده و آب سماق و [illegible] و شربت خشخاش و قرص کافور و قرص طباشیر و [illegible]
[illegible] مثل رقاق و کافور و [illegible] و کل [illegible] بزر البنج [illegible] با گلاب [illegible] کرده [illegible]
[illegible] نافع است [illegible] غلیظ مثل [illegible] گوشت و کله و [illegible]
[illegible] مفید است و از مجربات آنست که [illegible] خام [illegible] گرده [illegible]
[illegible] بسیار نافع است صفت آن طباشیر [illegible] از هر یک ده درم [illegible] درم [illegible] درم
گل سرخ [illegible] از هر یک [illegible] اقاقیا صمغ عربی [illegible] سفید [illegible] گل ارمنی از هر یک [illegible] درم [illegible]
[illegible] قرص [illegible] تا دو مثقال [illegible] آب [illegible] کرده باشد [illegible]
[illegible] تدبیر [illegible] آن [illegible] رطوبات [illegible] و استعمال [illegible]
[illegible] و استعمال معاجین حاره مثل تریاق و [illegible] و اطریفل [illegible] اگر [illegible]
در باب [illegible] آنچه [illegible] و مویز و حبس [illegible] بواسیر [illegible] کرده [illegible]
[illegible] بول [illegible] نافع [illegible] بول [illegible]
مفید است [illegible] خشخاش گل ارمنی [illegible] صمغ عربی [illegible]
شربتی از دو درم تا سه درم باشد [illegible] از جمله مجربات این سفوفست صفت [illegible] محرق [illegible]
شربتی دو درم [illegible] صفت [illegible] البول [illegible] البول را نافع بود
[illegible] گل ارمنی [illegible] صمغ عربی [illegible] اجزا [illegible] کوفته [illegible] شربتی [illegible]
[illegible] صفت [illegible] که نافعست [illegible] تقطیر البول [illegible]
[illegible] پوست [illegible] کابلی [illegible] هر کدام چهار درم [illegible]
[illegible] باشند [illegible] بریان کرده [illegible] درم [illegible] هر کدام چهار [illegible] درم کوفته
[illegible] شربتی سه درم باشد [illegible] بول [illegible] کرده
چهار درم طباشیر دو درم [illegible] درم [illegible] کوفته [illegible] دو درم با آب [illegible] و دو ماه [illegible]
[illegible] نافعست [illegible] است [illegible] خوردن [illegible]
البول را نافعست پوست [illegible] جوز [illegible] دو مثقال خوردن تقطیر را نافع بود [illegible]
[illegible] بول [illegible] سلس البول و بول در فراش [illegible] تقطیر البول

نافع بود دواء منع ادرار بول کند فرفیل سلس البول وتقطیر البول را نافع بود گوشت قنفذ بول در فراش
بسیار مفید بود زنجبیل کندر بوده مرکب تقطیر البول را نافع بود صفت دوای نافعه ماسکة البول حارست که بول
و افراط بول را نافع بود مسفوف کندر بلوط سعد خولنجان قرنفل آس حب الرشاد اجزا مساوی با عسل معجون کرده
شربتی دو مثقال نافع بود دوائی دیگر که بول در فراش و سلس البول را نافع باشد کندر سعد
از هر کدام یکدرم قند سفید سه درم شربتی دو درم شربت دیگر که بول در فراش را نافع باشد سعد دو درم
شونیز خردل حب الرشاد از هر کدام یکدرم کوفته و بیخته بار دهن زیتون و عسل معجون کرده شربتی مثل جوزی
در وقت خواب و بعد از آن زرده بیضه نیمبرشت بخورند اما حبس خون حیض و نفاس و بواسیر و سیلان
خون از هر موضع که باشد بباید دانست که در حبس استفراغات معتاده و اجب الاندفاع قبل از
بلوغ افراط خطر عظیم است و تحقیق این معنی و رعایت آن موقوفست بر علم اول وقت او و رجوع مدت کشیدن
و اوسط و آخر وقت انقطاع آن اما وقت ظهور طمث از ده سال تا چهارده سالگی با اختلاف امزجه
میباید و اگر قبل از آن در ورود نماید از قبیل مرض و خروج عجب اما مدت کشیدن اقل آن دو روز و اکثر آن هفت
باشد و آنچه زیاده بر آن بود نزف باشد و حبس باید کرد و زمان ما بین دو دور از جهت دور ناسی
اما وقت و سال انقطاع آن و سن یعنی وقتی که او باشد که منقطع گردد و آخر وقت انقطاع آن از شصت
سال در نگذرد و اگر بعد از شصت طمث ظاهر گردد آن نزف بود در علاج باید کرد اما مدت نفاس
اوقات از سی روز تجاوز نکند و در اناث از چهل روز زیادت قلیل زیاده در نگذرد و الا نزف محتاج بحبس
و علاج باشد اما دیگر سیلانات چون مانند بواسیر تا رقه در قوام و حرارت نافع و عالی در لون خون
و ضعف بر قوی طاری نگردد حبس نباید نمود پس چون این مقدمات معلوم گردید که اکثر ممسکات بول
و حابسات اسهال دموی موافق مزاج علیل بود و باشد در علل مذکوره نیز نافع میباشند دیگر
آنچه بغایت سود مند است شربت انجبار است زیرا که انجبار در حبس انواع نزف
که باشد بغایت سریع الاثر و قوی است و کهربا نیز در حبس دم در نهایت قوت باشد فاضل
در علاج افراط طمث از زنی حکایت میکند که سه سال بود که هر بار از دوازده روز افزون طمث او انقطاع یافت
صفت بلوط و جلنار و سماق و صمغ عربی و عناب و کهربا و لسان الحمل تا لی حابس بود و اگر اقم زنان بخور
بیکرد و افراط حیض باز دارد آس در طبیخ آن نشستن و زیر جوانب کردن خون رفتن از رحم باز دارد در طبیخ آن
نشستن و حمول کردن سیلان رحم باز دارد و حب الحدید چوبی بشم فرزجه کنند خون رفتن باز دارد چون

دایخ

شربت انجبار صفت

وطبخ پوست انار با طبیخ حب بان در طبیخ مازو نشستن و حقنه بین است استعمال فرزجه عفص اقاقیا با صمغ
الثعلب با لسان الحمل تا باشد که ثابت بن قره فرموده که گرم سرد و زهر سوده بیاشامند مقدار ثلث درم تا در طمث
برنج سفید را با نبات کوفته و بیخته بنوشند قطع سیلان حیض و نفاس کند زیرا قطع خون اما بواسیر انجبار
قمع آن با قند نوشیدن خون بواسیر حبس کند اما جواب نفع آن در افرام بواسیر مشهور است با این
کیفیت که سه روز هر روز یکمثقال کوفته بیخته با آرد جو خالص ساخته آماج پزند و بخورند یا آنکه باب سرد بنوشند
دیگر اما خون قطع سیلان خون از بواسیر و از سایر مواضع کند سماق نیز در فعل قریب بکندر است
کهربا و طباشیر و خلق شیره باد ریا و طباشیر و دو مثقال سفرجل و سنگ نفروزن پوست انار با مقعده را بطبیخ آن شستن
حبس خون بواسیر نماید اما مرکبات نافعه در حبس سیلان خون اکثر آنچه در حبس اسهال دموی مذکور گردید
مثل قرص کهربا و قرص طباشیر در نیم مثقال نیز نافعست قرص که قطع خون حیض و بواسیر نماید پوست بلیله
و آمله و بلیله سیاه و خبث الحدید و عفص و کزمازج از هر کدام دو درم صندل کندر دم الاخوین صمغ عربی کل مختوم
سندروس طین ارمنی نشا از هر کدام یکدرم زیره و سنبل سعد اقاقیا نقل مصطکی از هر یک نیم درم برنج دو درم
افیون یکدرم بآب برنج علی الرسم قرص کرده و شربت دو مثقال یکدرم با آب برنج کشنیز خشک و سماق یک اوقیه با رب
حب المقل که نافعست بواسیر را که خون از آن جاری باشد پوست بلیله و آمله و بلیله سیاه از هر یک
پنج درم مقل تصفیه کنند پانزده درم ابهل کهربا خبث سوخته از هر کدام دو درم و نیم مقل ارزق ده درم مجموع اجزا مساوی مقل را کوفته
بیخته مقل را باب گندنا و آب برگ سیر حل کرده اجزا را با آن سرشته حب کنند شربتی سه درم باب آهن تاب
اطریفل مقل که نافعست بواسیر را و قطع خون و تسکین وجع و تلیین طبیعت میکند صفت آن
قشور هلیلجات و مصطکی یکدرم سه درم خرنوب درم مقل جاف مثل جمیع ادویه کوفته و بیخته با دو برابر
عسل مقوم معجون کنند شربتی از ده درم تا نیم درم باشد صفت معجون زاج از کتاب ارشاد که بجهت ازاله
بواسیر از مجربات بلغهٔ بیکرند زاج و دیگر خولنجان خرگوش کوفته و بیخته با یکی سمن بقرانی چرب کرده با عسل معجون
کنند شربتی دو درم باشد و ایکرم صفت معجون خبث بجهت حبس که قطع بواسیر و طمث و تحسین لون و حسن خلق
و تقویه معده و رحم و اسهال بواسیری نماید بگیرند خبث الحدید که یکهفته در سرکه تند خیسانیده و بریان کرده
باشند و هلیله سیاه و بلیله و آمله و کزمازج هر کدام پانزده درم سنبل سعد انزروت فلفل کندر تا نخود تکفیر
بلاذر ده درم و خبث منصوری و فستق بری از هر یک پانزده درم که مجموع ادویه مقشر باشد
که مع مثل آن طبیخ آمله بقوام آورده باشند معجون نموده شربتی هر روز یکمثقال باشد جوارشی دیگر

معجون زاج

معجون الخبث الحدید کابیس

کر بواسیر زایل [illegible] شقیقه و دماغ [illegible] اشتها و تقویه معده و [illegible] طبیعت نماید صفت [illegible]
فلفل [illegible] و دار فلفل [illegible] اوقیه و در بعضی نسخه دارچینی [illegible] اوقیه
[illegible] بعد از آن عسل [illegible] اوقیه [illegible] تا بقوام آید [illegible]
شربتی مقدار [illegible] باشد [illegible] و تخفیف بواسیر [illegible] هضم طعام [illegible] خون [illegible]
[illegible] اگر [illegible] در نصف [illegible] الحدید [illegible] علی [illegible]
[illegible] شربتی هر روز [illegible] باشد صفت [illegible]
چون [illegible] شربتی استعمال کنند [illegible] تخفیف و اسقاط بواسیر نماید [illegible]
[illegible] و آن [illegible] کر [illegible] آب [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] از غبار [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] استعمال کنند [illegible] دیگر
[illegible] احتیاج بعلاج دیگر نشود [illegible] البواسیر [illegible]
[illegible] صداع [illegible] ضعف [illegible] فلفل دارچینی [illegible] فلفل [illegible] دار فلفل
[illegible] الآس [illegible] علی [illegible]
[illegible] شربتی [illegible] مثقال [illegible] اقسام البادنجان [illegible] خشک کرده [illegible]
[illegible] مثل آن [illegible] کرده [illegible] بواسیر [illegible] دفع کند [illegible] منفعت
[illegible] و آن مشتمل است بر دو مقاله مقاله اول در حده و اکثر امراض مختصه باعضا [illegible]
آن از [illegible] آن [illegible] معالجه [illegible] جزئیات معالجه آن مرض [illegible] قاعده کلیه
[illegible] بعضی امراض که معالجه آن در مواضع دیگر مذکور شده [illegible]
[illegible] معالجه امراض [illegible] و قواعد حفظ صحت هر عضوی و اغذیه مناسبه امراض هر عضو
[illegible] بعضی فواید متعلقه بهر عضو و مرض [illegible] معالجات [illegible] تراکیب [illegible]
و اما اعضای راس [illegible]
از فصل [illegible] اعضای انسان بوده [illegible] جدا کردن از یکدیگر [illegible]
[illegible] کر [illegible] منفعت [illegible] جدا [illegible]

[illegible] منفعت [illegible] و اکثر [illegible] اوقات [illegible]
[illegible] و اکثر [illegible] افراط [illegible] بعضی اغذیه [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] کلی قلیل [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] و نوم بر امتلای معده [illegible] اکثر اوقات [illegible]
[illegible] اوقات از مقویات قلب [illegible] منفعت [illegible] مذکور [illegible] استعمال کنند
[illegible] اوقات [illegible] تخفیف [illegible] تنقیه [illegible] علاج دماغ
[illegible] مطعوم باشد [illegible] تنقیه [illegible] جمیع معالجات [illegible] الراس [illegible]
[illegible] المعده [illegible] و [illegible] العروق باخراج
[illegible] مزاج راس بالطبع مزاجی ردی باشد [illegible] اصلاح آن [illegible]
[illegible] اگر [illegible] المزاج حار [illegible] باشد [illegible]
[illegible] با آب [illegible] بنفشه [illegible] خشخاش [illegible]
[illegible] بنفشه [illegible] راس [illegible] بنفشه [illegible]
[illegible] اغذیه [illegible] عتیق [illegible]
[illegible] بابونه و اکلیل الملک [illegible]
[illegible] اغذیه معتدل الکیفیه [illegible] نمایند [illegible] راس باشد [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] سبب [illegible] راس [illegible] حادث [illegible]
[illegible] اغذیه [illegible] راس [illegible] نمایند [illegible]
[illegible] راس [illegible] بابونه و اکلیل الملک [illegible]
[illegible] از راس [illegible] اجزای [illegible]
[illegible] راس [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] راس [illegible]
[illegible] راس [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]

متحرک یا مانند حرکتی یا ملاقات جسمی بلکه از استماع صوت باعث درد شود و شخص در حالت صداع شدید باشد که تحمل
صوت نکند و صاحب آن قادر بر فتح عین و تکلم نباشد و در ساعت چنان احساس کند که سر او را بطرقه میکوبند

علاج انواع صداع

و استفراغ آن خلط غالب در جمیع اصناف صداع لازم و تقویه دماغ و منع بخارات
و آن عبارت از دو چیز است که تلطیف سر از تاری کند و در وسط سر باطول کشیده و اگر ضرر رسد بچشم آن عرق
حرکات عظیم سکون ... چون مشترک باشد بمعده بعد رب کرده قرانیز از زمان ... باشد علاج
نیز مثل علاج معده باشد و اگر نسبت بسبب شقیقه بود از خلط غلیظ بارد و باشد و جهت قی باید از افصاح بهتر است
آن بود و ابتداء ازمان ... بروغنهای حاره و نیز ... نافع بود و ... فصل
... که از اقسام صداع ... در ... و نیز در حرارت ... بود
قویه ... ساکن کرده و شیر و نقوع با ... جهت استعمال ... ساکن بود ... اسهال
عموماً نافع بود ... تلیین طبیعت بود و ضماد بر اطراف ... مع شرط
و اخراج دم ... و ربط و غسل اطراف ... و تقلیل غذا و اجتناب از
شمس حاره و ... مراعات آنچه در حفظ صحت دماغ مذکور شد ... نافع
آن نافع بود و فرموده که هر صداعی که از حرارت شمس یا بر ... حادث شود و اگر ... آن ... نماید
شود و دیگر اکمال ... شود ... متعسر گردد و فرموده که هر صداعی که بعقب نوم عارض گردد ...
... باشد و فرموده که هرگاه بسبب صداع ... عارض شود یا اکثر ... متعسر گردد
علاج آن تنطیل راس باشد بآب حار کثیر ... و وضع قطن ... بر
کرسی ... طویل ... بعد از نوم طویل ... دماغ ... باشند ...
... راس ... اعصاب ... و مع ذلک ... نیز متعذر بود زیرا که ... بر ...
... باشد فرموده که ... بر راس ... موضع ... بود ... دو کرده ...
بر راس ... احتراز ... بود زیرا که دماغ مضر ... باشد ... هرگاه ... مقادیر
باشد ... راس ... اعصاب ... و دلک ... اطراف ... حار و ... بر آن ...
بدان احتیاج باید کرد محمد بن زکریا گوید که ... در صداع ... دماغ بود و فرموده ... صداع ...
و غایت ... صداع و عدم سکون آن بعلاج دلیل ماده ... باشد ... فرموده ...
و ... صداع دلیل زوال صداع بود ... تسهیل و تنقیه آن ... و ... آن

بعد از آن تقویه باید نمود و شیخ گوید که از علامات صداع ... خوف حدوث صرع و فالج ... و سکته ... باشد
و علاج آن ... نباید ... اگر ... بود ... استفراغ ... ممنوع باشد ...
و ... سرسام ... نوعی ... است زیرا که ... سرسام و آن ورمیست که در حجابهای دماغ
یا در نفس دماغ پدید آید و با آن اختلال عقل و هذیان و تشویش حواس بود ... سرسام را بر اختلاط عقل
و هذیان ... در بعضی امراض ... حادث میکرده ... میکنند ... سبب آن ورم حجاب دماغ
باشد ... بسبب ورم بود ... آن نوع ... تابع ... باشد ...
... سرسام عبارت از اختلاط عقل ... باشد خواه ... با هذیان و اختلاط
عقل و سرسام ... حرارت ... دماغ و اضطراب آن باشد ... اجزه حاره آن
تشویشی در افعال دماغی پدید آید و اکثر ... حاره و ... سوء المزاج حاره ... دماغ
گردد ... جریان خون ... در سرسام ... و ... ثقل سر ... حدوث تشنج در سرسام
... و ... نفس ... بول در سرسام علامات موت
... باشد که ماده آن ... باشد و آن را ... گویند و آن ورمیست
... دماغ ... حرکت ... گویند و آن از ...
که بسبب صفرا ... ظاهر دماغ حادث گردد و فرق ما بین سرسام حار ...
سرسام ... عقل و ... نباشد ... عقل نباشد ...
... طبیب ... آن ... باشد ... قرحه ...
و التهاب حادث گردد و باشد که داخل و خارج راس ... باشد ... عظیم ...
... گویند و اما ... سرسام ... یا چهار ... هفت ...
... کند و بعد از چهارم ... بود ... هفتم ... علاج سرسام ...
... صفراوی استفراغ ... بود و قاعده کلیه آنکه در صفراوی ...
... باید ... آب ... اخراج خون
کم باید کرد ... فصد ... باید ... زیاده ... اقدام نباید ... اکثری
از ... سرسام ... محمد بن زکریا گوید ... رجوع ...
... حاره ... سرسام ... باید ... بود ...

تجذیش متجرین ترعیف نموان بسی نافع بود و ابطفی بعد از سه روز در سرسام از فصد مع نمود و انزال
فصد تکین طبیعت بلیات باحقنه بنه وجهت دفع سهر نطولات مرطب و شموم و جلب لبن جار
تغرلق راس بروغن بنفشه و نیلوفر و خلاف بجهت رفع سبات و خوف تحلیل حرارت غریزی
و دلک اطراف و در هر حال لعاب اسپغول و جو اعداد و بنا بر قصد ماده در سرسام صفراوی اسهال
بود و بهذا بجهت استفراغ فضلات مستعد لین طبع سوائق دافع باشد منع حفظ قوت الا در دو روز
بجهت منع افراط لین طبع و خوف سقوط قوت سبق سویق شعیر مع طبع و طین ارمنی و طباشیر و منع از
سد و خصوصا در اوائل اعضا و تغییر بر شرب آب و همچنین عدم شعور و جهت افراغ بول
و عدم احساس بحاجت تمریخ مثانه بروغن بنفشه و مسح بدبران و تنطیل آن باب فاتر و طبخ بنفشه
و نیلوفر و بابونه و اکلیل الملک و بجهت رفع شدن سواد لسان مسح آن بخرقه کتان مغموس بلعاب
بهدانه و بزر قطونا و نبات و روغن بادام و مغز تخم کدو و تمریخ سطح با آنها نافع باشد و اکثر قریب بعطش
در نفرانس استسقا و اصحاب لیبر غس استنباط مینمایند این حقنه رتبیات حاده کم مع
طبیعت بوده و در سرسام صفراوی و اختلاط ذهن بسی نافع بوده و انسهال برقوق و
و ابراث حرارت نکند بلکه تسکین و اطفا نماید و فرموده تا که مصروره بنفشه ملکو کف
مقشر حرلیس عناب سپستان هلیله عد و کل نیلوفر چهار درم سنا مکی پنج درم در چهار رطل
آب بجوشانند تا یکرطل نیم آید پس ده درم سکر ابیض در آن حل و صاف کرده مع ده درم روغن
بنفشه احتقان نماید علاج کرافیون تمنویم بخیدرم و مسرسام شده بسی نافع باشد و
صفرا بسق خیار چنبر در لیالی و طبیخ هلیله دراسی را از انفع معالجات باشد و فرموده که
سن فصین راحدوث سرسام حار نادر و قاتل بود و فرموده که در سرسام اسد یوم دلیل
خلاص باشد و جالینوس گوید که منکرین خرداد علی سهر و قصر ضیق تنفس حار راس سام
بسرعت عارض گردد فصل احکام سرسام واجبست که قذ بایشان
دغایت لطافت باشد و اولی آنست که در اوایل برسکنجبین فقط خصوصا گر با لعاب تخم کاسنی
اقتصار کنند بعد از آن باء الشعیر تنها فقط یا مع سکنجبین اگر سعال مقترن شود و معده
ضعیف نباشد و اگر خوف ضعف قوت بود پس مع خبز مغسول و بقول و حبوب مار و لحم
حسن و سلق و سرمق و بقلة الحمقا و اسفاناخ و کدو و خیار ماش و عدس مقشر و شعیر
مفشه

مفشه مزوره بسفیداج ترتیب داده تناول کنند اگر اگر صفراوی باشد و اما اگر دموی بود و بلغو کرقا و حامض
چون حصرم و ریباس و رمان و تفاح و سفرجل ترش نکرد اخته انماید و اگر طبیعت محتبس باشد اجاص
و تمر هندی اولی بود و در انقی طبا مرابق جو جهای رطب تازه کوچک که مع کز بره باب و لو نیشه کوفته با آب
غوره و مغز خیار رنجته باشند ترتیب نمایند وقت بدکه در اغذیه و اشربه ایشان از مغلظات و حبابان مواد
و مانع دفع تشنج شش چیزی بود و باشد فرنیطس و اصل آن یعنی رفونطس بروزن سیابوس و لغت
یونانی بمعنی نسیان باشد و در نیجا عبارتست از سرسام بلغی که خالی از نسیان نمی باشد تسمیه ملزوم
باسم عرض لازم و شیخ فرموده که ورم بلغی است که در داخل قحف پدید آید با آن اندک صداع و جمی بیغه
و خواب گران و گرانی چشم بیشتر به نسیان شدید و نفس بطی ضعیف مایل بضیق و کثرت
تثبیه و بقای فم مفتوح بعد از تثاوب و بعض اوقات با نسیان و اختلاط عقل و کاهلی در جواب سائل
و بعضی او قات ارتعاش نیز مقارن این مرض می باشد علاج آن استفراغ بلغم باشد بحقنه و
تقویه دماغ با طلیه موافق فصل در بعضی مهلود شیمین مقیم بروزن قماش عبارتست از احتیاج مایع فیما بین
قحف و جلد سر و حق آنست که ورم گرم خفیفی است بیشتر باشد اگر در خارج قحف فیما بین غشا بعین
منقلب میکرد و چون دست بر میان سر نهند بطریق مشک پر آب نرم باشد و هر چند آب خورند بیشتر شود
و اشدا بعطاش که از عطش مشتق است موسوم کرده و اکثر اطفال را عارض گردد علاج آن بقصد
موضع و تبرید بود و لیسق ماء الشعیر با سویق آن مع طبرزد و احتما از لحوم و امتلا و لیسق طفل طباشیر با
وتغذیه با فرخ و تطلیه آن در باب الصنعل و ماء ورد و مانند آن داء بروزن جلاب و بروزن
تراب نیز آمده و این نیز باسم عرض لازم است مستی گشته و آن عبارتست از حالتی که صاحب آن چنان
تخیل کند که سر او بخش با آنچه در خارج و در نظر او باشد تمامی میگردد و میخواهد که ایستاده باشد خود را نگاه دارد
نتواند مالی بعضی سدر بروزن شیر و در لغت خیره شدن چشم و خیره کشتن باشد و در نیجا عبارت
از حالتی که با آن در سر ثقل و در چشم ظلم و در گوش طنین پدید آید و باشد که بآن عقل زایل گردد و شیخ
میفرماید که حالتی باشد که چون سر خیزد چشم تاریکی نموده و سر بگردد و در آید نیز دیکه با نکه بر زمین افتد
باشد که صرع شده کرده و مانند صرع بی اختیار بر زمین افتند و فرق ما بین دوار و سدر آنست که دماغی و معدی آن
بود اگر در نفس دماغ باشد با آن دوی و طنین و صداع و ضعف حواس و دوام علت بر حال اعده و در خلا
و امتلای معده باشد بخلاف معدی و دیگر آنکه با معدی بغثیان و شهوه ضعیف و فاسد بود و با آن غثیان و تنفیخ

و قرار قرار داشته از ان بود باشد در سر از صعوبات حفظ واجب بود زیرا که خلط صفرا است و گاه باشد که از آن
حدوث صداع حار بیار و درشته و اجتماع سر عارض گردد و بزوال صداع زایل شود علاج هر دو در نوعی
باستفراغ خلط و تقویه دماغ و منع بخار باشد و بهترین علاج جهه نوع صفراوی سفوف [illegible] که در مقاله دوم
مذکور میگردد و آب [illegible] گلاب [illegible] است از انکه خوابی طویل [illegible] و ثقل بر کسی طاری گردد که در حین
مدت بسیار در خواب طبعی بود و دیگر خواهد بعنف بیدار کند بعد از مبالغه بسیار تا بیدار گردد و چشم [illegible]
بگشاید باز بحال [illegible] رود و چشم بپوشد علاج آن تسخین مزاج و اخراج بلغم بود و باشد که چون
[illegible] که در ارتعاش نیز حادث شود و [illegible] باشد [illegible] و حس و [illegible] آن [illegible]
و جاذ و حس و [illegible] و [illegible] بعض [illegible] حاده [illegible] باشد
[illegible] که تابع حمی و ابتدای دوار آن [illegible] باشد علاج آن [illegible] اطراف و تعطیس و تشبیک [illegible]
دماغ [illegible] و [illegible] قابض [illegible] و [illegible] آب [illegible] یا [illegible] بر دماغ
و سفید بود و اهمال [illegible] با اصبع یا [illegible] علاج آن [illegible] سفوف [illegible]
و بیداری [illegible] تکرار [illegible] اگر خواب قلیل [illegible] بانگ صوت و صدای [illegible] زایل
ترطیب دماغ بود با غذیه و [illegible] و [illegible] انف [illegible] و زعفران [illegible]
اگر [illegible] نافع [illegible] باشد که [illegible] اختلاط عقل و جنون و تشنج حادث گردد
جالینوس گوید [illegible] از استفراغ [illegible]
اصوات [illegible] حکایات [illegible] نوم [illegible]
نوم غالب نگردد از علامات [illegible] دلیل حدوث وسواس و جنون باشد
[illegible] اقتران سعال یابس بود و گویند چون [illegible] الکلیل [illegible]
از افراط سهر جنون و وسواس حادث گردد [illegible] شراب [illegible]
[illegible]
از انکه هرگاه اسباب سبات که برودت و رطوبت و بلغم بود اسباب [illegible] که حرارت و یبوست [illegible] باشد
مجتمع گردیده از ترکیب آنها [illegible] سبات و سهر [illegible] باشد و اکثر علامات [illegible]
هر دو [illegible] بلغم [illegible] سبات [illegible]
در جواب ظاهر گردد و [illegible] صفرا [illegible]

مانیه

غالب گردد و [illegible] رابط [illegible] باشد و چون بعد از [illegible] صفرا چشم [illegible] حرکت
[illegible] چشم [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] آب و مایعات [illegible] بلکه از [illegible] علامت [illegible] حال [illegible] و اکثر اوقات
[illegible] با قلیل گردد و ضیق النفس [illegible] علاج آن [illegible] غالب و اکثر [illegible]
[illegible] مزاج و تقویه دماغ بود [illegible] باشد که [illegible] حالتی از [illegible] و قیام و قعود [illegible]
[illegible] حالت [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] علاج آن استفراغ [illegible]
[illegible] نسیان [illegible]
[illegible] علاج آن [illegible] و تسخین و تقویه دماغ
[illegible] نسیان [illegible]
[illegible]
[illegible] نسیان [illegible]
[illegible] نسیان [illegible] معانی [illegible]
حمق [illegible] عقل [illegible]
[illegible] حمق [illegible]
[illegible] عقل [illegible] ضعف الفکر [illegible]
[illegible] ضعف فکر [illegible]
[illegible] ضعف فکرت [illegible] حمق باشد [illegible]
[illegible] حمق [illegible] عقل [illegible]
[illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] حسن التدبیر باشد
[illegible] حمق [illegible]
[illegible] فرق [illegible]

۱۷۸

دو نفع خلاء و تکبر و مبالغه و حب دنیا فوق الحاجه در حقیقت از امراض نفس و از انواع مالیخولیا و حماقت
و خفت و نقصان قوة مفکره بود فاضل بغدادی گوید فلیتبرن [illegible] ان العلق والتکبر والفخر بکثرة المال
والانیقة فی زهرة الدنیا والنظر فی صفات الحمقاء والرعونة والحمق کما علمت من جملة فنون الجنون فینبغی
ان یعد من المرضی ولم یعالج نفسه فی الدنیا فهو مجنون مفتون وفی الاخرة سیعذب بعذاب الهون علاج
بالتسبیح و ترطیب و تقویه دماغ بود مالیخولیا مشهور آنست که بعد از ایام و قبل از [illegible] باید باشد و [illegible]
شرایع الایام واقع میگوید که صحیح آنست که قبل از خفقان باشد و ترجمه آن در لغت یونانی خلط اسود است یعنی سودا
که سبب این علت است و باسم سبب مسمی شده و اما سودا که سبب مالیخولیا گردد سودای طبیعی است یا
از صفرا یا محترق از نفس سودا بخلاف جنون که از اقسام دیگر سودا پدید آید بنا بر قول صاحب [illegible]
فنون میگوید معنی آن فزع و خوف است و در حقیقت باسم عرض لازم مسمی شده و در اصطلاح عبارت
از تغیر ظنون و افکار از مجرای طبیعی بسوی فساد و خوف و توحش پس اکثر اوقات خایف و متوحش [illegible]
و ساکت و محزون و طالب خلوت و متفکر و مختلط عقل باشند و سخنهای نامربوط گویند و لیکن [illegible]
اختلاط عقل ایشان [illegible] نباشد بخلاف جنون که زایل العقل یا آن مختلط بود و [illegible] اضطراب
حرکات و [illegible] تابع جنون باشد و اصحاب مالیخولیا توهمات مختلف بود و بعضی ازیشان توهم و تخیل [illegible]
کنند و از آن خایف باشند و بعضی توهم شرب سم و بعضی توهم وقوع فقر با وجود [illegible] دانستن آن [illegible]
[illegible] دست از ضروریات معیشت بدارند لهذا [illegible] اهل دنیا را مجنون [illegible] که همگی [illegible] توهم فوات
از لوازم [illegible] کشند [illegible] جمیع احوال [illegible] از نقصان آن همیشه خایف باشند
و گویند عاقل آنست که از [illegible] خایف باشند [illegible] علاج آن اخراج خون و خلط سودای
آن از دماغ باسهال بدن و ترطیب مزاج بدن و دماغ و تقویه قلب و دماغ بود [illegible]
در ترطیب دماغ ابلغ از اشتغال نفس نیست با امور [illegible] شفقت و [illegible]
بیفاید ملوک و سلاطین [illegible] و نفور و نفرت [illegible] مبالغه [illegible] و تعجب [illegible]
استماع [illegible] استماع [illegible] امور غریبه [illegible]
امور [illegible] التخویف [illegible] مثل وقوع [illegible] و غرق [illegible] استغفار [illegible]
[illegible] مالیخولیا از [illegible] قریبه [illegible] التخویف که [illegible]
موجب جنون گردد احتراز واجب بود [illegible] مستوفات [illegible] مالیخولیا [illegible]

الجنت

[illegible] گرانلیس شاه [illegible] معتدل العهد با [illegible] مخلص سکنجبین ساخته باشند مع سکر [illegible]
[illegible] شرب نقیع الیموی [illegible] و [illegible] حب ایارج [illegible]
[illegible] مع [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] جد آب [illegible] دماغ [illegible] مرضوض [illegible]
[illegible] جد [illegible] جگر [illegible]
[illegible] محترق [illegible]
[illegible] و احتراق اجزاء [illegible]
[illegible] اصحاب مالیخولیا [illegible] باستعمال [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] مالیخولیا [illegible] باشند [illegible]
تشخیص ابتدای مالیخولیا ممکن نباشد [illegible] مالیخولیا
[illegible] قریب موت بود و نقصان [illegible] باشد
[illegible] نوعی از مالیخولیا است [illegible] از خارج [illegible]
[illegible] این نوع [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] دخانی
[illegible] احساس [illegible] علاج [illegible] استفراغ
[illegible] سودا [illegible] ترطیب مزاج و تقویه معده [illegible]
[illegible] باشند [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] جنون [illegible]
مالیخولیا [illegible] علاج ترطیب مزاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تحقیق دماغ [illegible] مالیخولیا [illegible]

آید و گاه بسبب کثرت فکر در امری از امور یا بسبب کثرت [illegible] و اگر در حل شکوک مسایل دقیقه [illegible]
گردد و تدارک آن ترطیب دماغ و مزاج باشد با [illegible] مرطب و ریختن آب فاتر و [illegible] بر سر و [illegible]
دهن البنفشه و دهن القرع [illegible] آن باشد داء الثعلب داء الحیة مالیخولیا [illegible] که [illegible]
[illegible] سریع [illegible] کثیر [illegible] ترطیب باشد چون [illegible] تازه [illegible]
[illegible] بطریق [illegible] اسفیداج [illegible] بود و باشد [illegible]
بوده و چنین حرارت غالب [illegible] و اسفاناخ [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] ضعیف بود [illegible]
[illegible] با دام [illegible] سفید [illegible] کشمش [illegible] موافق بود [illegible]
[illegible] نافع باشد [illegible] قطرب [illegible]
[illegible] حیوانی بود [illegible] روی آب حرکات سریع [illegible] باشد و صاحب [illegible]
[illegible] حرکات [illegible] سکون دائم [illegible] آن حیوان باشد [illegible]
[illegible] قطرب آن [illegible] مردم [illegible]
فریاد کنند و اکثر اوقات [illegible] اغلب [illegible]
زرد و خشک و اکثر اوقات تشنه باشد علاج آن مبالغه است در اخراج خون [illegible]
و تقویت قلب و دماغ [illegible] علاج آن علاج مالیخولیا باشد و بعضی از افاضل گفته‌اند [illegible]
[illegible] موجب [illegible] اعاده [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] غضب [illegible]
[illegible] احوال از غضب [illegible]
[illegible] سکون شدید و در بعضی احیان [illegible] و بسط کلام [illegible]
[illegible] از انواع مالیخولیا [illegible] علاج آن [illegible]
[illegible] تقویت قلب و دماغ باشد [illegible] بلغت سریانی یعنی [illegible]
[illegible] سرسام [illegible] اعراض [illegible] اضطراب [illegible]
[illegible] اعراض [illegible] منقطع گردد [illegible]

[illegible] کرفته ناگاه بر جسته و چشمها سرخ [illegible] و نفس متواتر باشد [illegible] مثل علاج سرسام [illegible]
[illegible] مبالغه در جذب ماده باسافل و منع [illegible] از صعود و افراط در ترطیب باشد چنانچه در مالیخولیا [illegible]
[illegible] مالیخولیا و انواع آن [illegible] حادث گردد و اگر حادث شود [illegible]
[illegible] ظاهر گردد [illegible] جلالی [illegible]
[illegible] علاج کنند [illegible] آن اختلاف است [illegible]
[illegible] مالیخولیا [illegible]
[illegible] گفته‌اند [illegible] است [illegible]
[illegible] اضطراب
[illegible] است بلکه [illegible]
[illegible] وصول [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج آن [illegible]
[illegible] کابوس [illegible]
[illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج آن [illegible] فصد
[illegible] صرع [illegible]
[illegible]
[illegible] نفس مضطرب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مولانا شمس الدین کرمانی [illegible]

جاریه بحبه بود که در حالت صرع قرآن میخواند و بعضی از امور غریبه متکلم میگشت و میگوید که از عجب آنچه خود مشاهده
نموده‌ام آنست که نجم الدین طبیب ما که از اطبای بغداد است پسری بود در غایت حسن و جمال و او را در بعضی از
حالات مثل صرع عارض میشد و بعد از افاقه میگفت که شخصی را می‌بینم که بنزد من آمده لطمه بر من میزند و من از اقبار
فریاد میزنم و می‌افتم پس چون این حالت بر او متواتر گشت پدرش بمنطقه علاج و دافعی انواع معالجات نموده مفید نشد
در تدبیر فرزند متفکر و در علاج او متحیر گردید در این اثنا شخصی با او گفت که در این شهر شخصی است که او را حاجی حسن
میگویند که بعزائم حسن عارفست و بسیاری را بعزیمه علاج کرده اگر با او متوسل گردی فارغ شوی این کلام
اصلا بعقل حکیم موافق نیفتاده بقایل سخریه و استهزا نموده و آخر الامر از غایت اضطرار مثل غریقی که بهر جز
متشبث گردد دست تضرع والتماس بذیل معزم زده استخلاص فرزند خود نمود و معزم استقبال حال
او نموده در حالت صرع بر بالین او آمده در زیر لب سخنان آهسته میگفت پس زانوهای خود را بر سینه مصروع
نهاده هر دو گوش او بگرفت و چند مرتبه گفت تو کیستی بیرون بیا که من خلیفه صاحب الزمانم پس مصروع
متکلم گشته گفت من شخصیم که این صبی را دوست میدارم معزم گفت ترا اکرام و اعزازی خواهم پس
کاغذ و آتش طلبیده فتیله مشتعل ساخته بنزد بینی مصروع آورده دشنام و تهدید بجنی گفت که اگر دیگر بار بنزد
این صبی بیایی ترا بکشم و بسوزم بعد از اندک لحظه صبی بحال افاقه آمده گفت شخصی را دیدم که نصف جبه‌اش سوخته
بود پس معزم طاقی چند از ریسمان پنبه طلبیده چند عقد بران زده بعضد صبی بست و گفت اگر دیگر
بار جنی بیاید و خواهد که بوعده و وعید این خیط معقود را از تو بگیرد بتسویلات و تخدیع و مزخرفات او مغرور مشو
و بگو از من دور شو و الا باین شیخ میگویم که ترا بسوزد پس بعد از مدتی چند دفعه جنی می‌آید بکرات تهدید می‌کرد
دیگر تسبیح و دیگر تسویف مسئول و وعده و وعید نموده طلب خیط معقود مینماید چون میدید که قبول
نمیکنند پس مایوس گشته میرود و دیگر معاودت نمیکند و این طبیب خلاص میشود و میگوید چون این امر
عجیب را مشاهده کردم بمولی فاضل سید حسن سمنانی حکایت نمودم او نیز حکایتی گفت من نیز مشابه
نمودم ناجری را که ببغداد می‌آمد جاریه در غایت جمال داشت و آن جاریه را در راه صرعی عارض گشت و آن حالت
متواتر شد و سید او جمیع اطبا و معالجین را حاضر ساخته بمعالجه او جد نموده هر روز علت بر زیادتی بود
علامه نصیر الدین حلی نیز مجتهدی بکرد و بدو اتفاقا در آن مجلس شخصی مسمی بنجم الدین با اطبا گفت که این شغل
شما نیست بلکه شغل منست پس جاریه را طلب داشته تحقیق احوال نمود یک کلمه عربی بگفت و آن جنی
نواند گفت پس چیزی بر جاریه خواند فی الحال مصروع گشت نزد او رفته بسید ترکی گفت منم پسید
دکوای

مرچه این در بنی گفت این اسلام پس فرمود که آتش بیاورید تا این مفید را بسوزم جنی از زبان جاریه بعربی تکلم
نمود و گفت لا الحیاة ثم جا که پس معزم گفت سوختن تو واجب شد جنی گفت ایا تقبل اعجل ختام الملک
معزم گفت اگر صادقی سوره شعرا بخوان پس جاریه ترکی سوره شعرا را از اول تا آخر تلاوت نمود پس معزم
او را تهدید نمود و فی الفور جاریه صحت یافت الیکسر کثیری از اطبا و فضلا و اکابر تفرقه حسن ادراکی اعجاز
کردگار و اعتراف برای العین نمودند و نماینده آنرا از قبیل تخیلات انکار نموده مثل عقاید اطبا و متقدمین
اطبا انکار اسباب کلیه صرع شده ناقص قیر مایه ایست که بسبب جالینوس از خلط غلیظ که یا
من حیث الغلظ مثل بلغم و سودا یا من حیث اللزوجه مثل بلغم یا من حیث کثرت مثل دم بسبب امتلا
از مدارج غلیظی که من حیث الغلظ قسمی تواند نمود از بطون دماغ یا حصول منافذ اعصاب
بسبب کثرة و غلظت و جمیع مساوی منافذ بجاری آنها بسته و فرو نمی گردد بحیثی که روح نفسانی
نگردد از حادث گردیده آن تشنج از روح نفسانی که از دماغ است بسبب آنکه مستقیم اخراج از آنها بوده
منع نماید و بسبب عدم نفوذ طبیعی روح با اعصاب حادث شده حرکات غیر منتظم و ضعف بوجود می‌آید سبب
آنکه دماغ بجهت دفع موذی از نفس خود حنقیه و متقبض گشته اعضا نیز بشقت از آن متحرک
گردد تا وقتی که موذی از دماغ مندفع گشته علیل بحال افاقه آید و آنچه که در علامات مذکور شده میشود که
صیح قوی بدفع ماده قلیل و موذی ضعیف قلیل نیز متقبض و متقلص گردیده الظاهر رئیس دافعه
و سبب آن منجذب میباشد و دهان انجذاب دماغ و بدان سبب هوای مستنشق حالی گشته از دماغ
دفع بدماغ مرتفع میگردد و نیز که انقباض دماغ حاصل و دهان مستنشق از داخل دماغ الطرفین
خارج مندفع میکرد و مثل ابخره که در آن تشنج تخیله آنچه در داخل آنست خارج کرده و وجه
صوت عطاسی اقوی و هر چند اوسع بود ضعف کی یابد و الصرع اکثر عطاس است
و عطاس طویل است زیرا که در حالت عطاس ماده قلیل و لطیف است و در صرع دماغ قوی میشود
و قدم او دفع کند بخلاف دماغ مصروع که ضعیفست و ماده کثیر پس محتاجست الی تکرار دفع
کند او را و بدین سبب مجاری اعصاب کردیده صرع عارض میشود و تحریک آنکه گردیده است
ضعف مستقیم است آنچه که ساکن صرع طویلست و هر چند ذکر نماید که ...
بال و بدانکه منی و طرفین که فرموده مخلیط و عدم ظهور عطاسی تشنج مادی که در حال تمرد ...
جدا بیست نخ سالگی یا هشتاد در نمایه از ...

بود این علت و گویند که اصل صرع در علت [illegible] است جالینوس گوید [illegible] صرع اکثر اطفال را بود و [illegible] کودکان
صرع عتیق [illegible] و [illegible] واقف باشد جالینوس گوید که اگر مصروع را بفصد احتیاج افتد فصد [illegible]
اولی [illegible] بود و بقراط گوید [illegible] مصروع را انفع از استفراغ [illegible] باشد و [illegible]
در جوانان [illegible] منفعل دماغ [illegible] از صرع باشد و گفته صرع اطفال رضیع را بغیر از اصلاح
علاج دیگر نباید کرد بعد از انقطاع [illegible] جالینوس [illegible] مصروع [illegible]
دماغ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اوقات [illegible] سکنجبین [illegible]
نافع باشد [illegible] آن [illegible]
[illegible] معجون [illegible] باشد [illegible] اکثر [illegible]
[illegible] سوداوی [illegible] دیگر گفته [illegible] و قول اول [illegible] و افضل علاج آن [illegible]
[illegible] رطب [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] در مقابله [illegible] باشد
[illegible] آن [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] بعد از [illegible] علاج [illegible]
از [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] شربت [illegible]
[illegible] سکوت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] حرکت [illegible]
[illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] تنفس [illegible]
باشد [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] باشد [illegible] آن [illegible]

بلغم

[illegible] باشد پس اگر [illegible] قریب [illegible] باشد [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] فصد [illegible]
[illegible] علامات مذکوره باشد [illegible]
[illegible] تنفس [illegible] باید کرد [illegible]
[illegible] باید کرد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] مذکوره [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] واقع شود [illegible]
[illegible] طبابت [illegible] الشفا [illegible] بطریق مذکور [illegible] ظاهر شد پس
[illegible] جالینوس در کتاب [illegible] سکوت قبل [illegible]
ساعت [illegible] حرکت [illegible] ساعت [illegible]
[illegible] تمام [illegible] تشنج در لغت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] حادث [illegible] عضلات [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج آن [illegible]
بعد از [illegible]
[illegible] نوع [illegible] تشنج [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۰۴

چون خواهد که دست [illegible] حرکت دهد [illegible] طبیعی [illegible] حرکت با ثبات

[illegible] طبیعی [illegible] عضو [illegible] در شبان [illegible]

[illegible] شراب [illegible] طعام [illegible] قلیل [illegible]

انواع [illegible] آنست که [illegible] بسیار کنند [illegible] قابل علاج [illegible]

[illegible] شراب آب سرد [illegible]

مخصوص [illegible]

[illegible] آب [illegible] باشد [illegible]

[illegible] اصطلاح [illegible] حس و حرکت [illegible]

بطلان یا نقصان حس [illegible] حرکت [illegible]

[illegible]

در حالت صحت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اصطلاح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن عضو [illegible] فالج [illegible] علاج [illegible]

[illegible] حادث شده باشد [illegible] علاج آن [illegible]

[illegible] عضوی [illegible]

[illegible]

[illegible]

باشد [illegible] حمام [illegible] آب گرم [illegible]

[illegible] پوست [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

در اصطلاح عبارت از آنست که یکطرف [illegible] پوست [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پوست [illegible]

[illegible] فالج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بچه بالغ ... و مانند آن بدهند الحو پخته جرأت کنند تا کی نباشد و واجبست که بمطبوخ افتیمون
در اوایل ظهور مرض تا دو سه روز بماء العسل اقتصار نمایند اگر بکمک قوت ایشان احتمال آن نماید
پس بماء الحمص اسود و مطبوخ کبد ترنج و دهن مطیب بنگ و الکون ... دهند ... از آن
دارند و حمص آن اجتناب کنند و پس از تنقیه بتناول لحوم کبد ترنج و دراج و کبک و مانند آن ...
... و ابازجلبت توان نمود و صاحب تشنج رطب اگر ضعف القوه باشد ...
کرفت و لیکن باید که لحوم با ... بود مثل ... و کبک و طیهوج و اگر ضعف القوه نباشد
بخور و عسل و ماء الحمص ... و زوال ... و طفل ... نماید و ...
... و اگر ... و عدس بر ... و جمیع مغلظات و ... انفع و انسب بود ...
با ... و ... و نار جیل و نبات ... و جوز ... نافع باشد و ...
مضر بود و احتمال جوع و عطش و عسل و ... مفید بود و آن عبارت از حرکت
... بی اختیار و ارادت حرکتی چند سریع متواتر ظاهر کردد و زود ساکن شود و باشد که بعد از
سکون معاودت و تکرار نماید جالینوس کوید اختلاج عضلی معاد ... نزولی ... باشد ...
اعضای علیا دلیل کثرت ... منذر ... و اختلاج اعضای سفلی منذر با ... معا ...
جمیع بدن منذر بسکته ... و عضلات بطن منذر ... و ... و دوام بوده باشد ...
... اختلاج ... مقدم ... و در ... مقدم ... و دوام اختلاج ...
مقدم ... بوده باشد و ... اختلاج که ... فم معده ...
بود ... و احتراق ... اعراض ... ما نبا ... نماید و فرق ما بین
اختلاج و ارتعاش آنست که حدوث و زوال اختلاج دفعی بود بخلاف ارتعاش
و عضو در ارتعاش ... بعضی کردد و در اختلاج بجهات مختلف ...
کردد ... ریح و نفخ بود ... و از آن ... و ...
... علاج آن علاج امراض رطوبیه بود از استفراغات ... و ...
و شرب ... بشم ... از ... اختلاج خاصیتی ...
باید و انست که ... بر ...
اطلاق میکنند اول انتقال ماده از عضوی بما تحت آن و این ...



بعوض و ... روزی که از ضربه و سقطه بود و از اسباب بدنی مثل
انتقال ماده از عضوی بما تحت آن حادث شده باشد و این اصطلاح
... که در کتاب اول قانون مذکور است سیم سیلان ماده از راس
... آن اطراف و مفاصل و اعضا چهارم سیلان ماده از راس بحلق یا انف
و ... آن پنجم سیلان ماده از راس بحلق و این اصطلاح ... جمهور
... پس کاه آن را نوعی از نزله میدانند و این ...
... نزله سیلان ماده باشد بحلق و از انف پس بنا بر این کلام عبارتست
از نزله آنست که ماده رقیق مائی ... از انف سیلان ... مانع شم ...
... و آنچه بمقدم اعضای ... بوده باشد ... سایل با انف
... در اعضای انف ... ظاهر نماید زکام ... نزله را ...
... کفته اند زیرا که هر عضوی از اعضای ما تحت راس که نازل کردد ...
... در آن عضو نماید جالینوس کوید که چون بلغم ... بسیار در دماغ
... و مجتمع کردد و اکر ... بعینه نزول نماید انواع امراض ...
آید و اکر با آن فرود آید امراض ... و اکر با انف ... امراض انف ...
... و ... منصب کردد ... و ... ادجاج ... حادث
کردد و اکر ... فرود آید امراض ... و اکر ... و ... و اکر بمعده نازل کردد
... و ... حادث کردد و حادث
کردد ... کرخش یا ... باشد و اکر ... آید ...
حادث کردد ... که خلط حاد بود و اکر بجانب ... نازل کردد ...
... ذات الجنب ... و اکر بما ... نازل کردد ... اسهال و ...
... و ... نماید ... خلط ... یا حامض ... و اکر غلیظ و خام
... بود ... تولد کند و اکر از طرف اعصاب نازل کشته ...
... کند ... و اکر غلیظ ... تشنج ...
... و ... کردد ... و اکر ... ناتمام بود و فرغ

حادث کردد واکر در عروق باشد و قلیل الکمیت بود صداع باشقیقه آرد واکر کثیر
الکمیت بود مالیخولیا و اکر در جوهر یا غشیه دماغ باشد سرسام آرد یا کرم یا سبات
و ما شبه واکر بسبب بوی و اعیانی در دماغ باشد دوار و سدر پدید آید و اکر بعضا
ریزه و قوی عضلی حادث کردد واکر بسبب بوی و اوجاع مفاصل و اکثر امراض دماغ
دماغ حتی مستقیما بقول طبری از نزله بوده باشد و در داء انواع سل و قروح امعا
بلغم مالح بر یه و امعا تولد کند و چون استعداد حدوث نزله در دماغ متمکن کردد بصورت
زایل کردد صاحب آن اکثر اوقات خصوصا لعلل ما فوق رقبه علیل باشد پس
در دفع آن واجب بود اقتصار بر ادویه که در منفعت جبت حکیم بمناسبت
علل صدر مذکور کردید کفایت ننمود بلکه اکر جمل مداوا فوایدی که در رساله حفظ الصحه
محمد بن ذکریا در رساله عبد الرحیم کریم محمد خطیب در زکام و نزله با تناسب یکی
از اکابر بعنایت مفید نوشته مذکور کشته مسطور کردد و ادوای انفع خواهد
بود بر انکه محمد بن ذکریا و عبد الرحیم فرموده اند که در تحقیق از علة مذکور سبب
آنست که کسی را که این علت بسیار اتفاق افتد از حدوث آن خایف بود از تبرید
راس را متصل سازد توقی و حذر نماید مثل نوم خصوصا بر قفا خصوصا بعد
طعام سریعا لاسیما بعد شرب ماء بارد و کثرت از جماع و استفراغ که موجب
کثیر الرطوبه و الهوا را بغلیظ باشد مثل شرب آب و هوای
نیمه و ادراک راس بهوای بارد خصوصا مع امتلای بدن از طعام
و شراب خصوصا بعد از حمام و در حین عرق و از طول کلام اشیا
و طول فکر و رداءی فسق مثل عشق و فرط پیس و ساده عند النوم
و کثرت شرب اسماء العاد و ما الزبیب و کثرة الشعر و ندهین
راس و تسخین بادهان خصوصا اذا ان قابضه و اسفتا
خصا اجب قابضه و نوم فی ارز لک و شدید حسب وسعت
و اشیای تی که ابخره کثیره غیر شدید و الالطافه ازان مثل کردن
و ارث سعفر و تعطس در حین امتلای معده از طعام و شراب امتلای بدن

در تحقیق مشغول راس سبب بود چون مفتح و زعفران و مثله و آنچه کثیر التبخیر بود و بر راس مثل بابونه و مشک
و فرفیون و جمیع مکرمات و ثوم و مراره شراب خاصه اذا کان قویا بحر او شرب شراب صرف بعد استعمال چیزهای
نار یا رد و ادام نفیه که کثیر از ان مایر شده و تبخیر مضر بود و از نوم نهار خصوصا در تابستان در هوای کرم و آب
سرد بعد تبرید بر تمنع جمیع آنچه سبب نزله کردد و اکر شراب البرود بافصل باشد و اما نبید بارد و ما شابه
شتای خصوصا آنچه بعد از حمام بود و از تطویل جلوس در شمس بالقرب از دخان و آتش در صحراها
و حرکت در کرب بعد از حمام و امتلای معده و اما از افراط بیداری شب و از جماع خصوصا با امتلای معده
و از شراب آب در حمام و در حین عرق و از تسخین و تکمید راس قبل تنقیه بدن و از حال و اکثار طعام
و شرب و از اکثار تواتر فصد و استعمال ادویه موجب ترجیع مذکورات کلا سبب نزله است قبل از حدوث نزله
در سر و جوز آن احتراز و اجتناب واجب بود و کویند کتفا ان طبیع شود و حدوث زکام بود و رسیدن
حدوث نزلات را و اجب است که در ادویه بعیج و وسط آن سبب سنقر هوا اعتدال مقدمه بوده و بحفظ
مشغول بود بادیان و تحرک به پیمودن پیاده جهت تقلیل آن مواد انجه مضاعف بر سر تنقیه و تخفیف
راس اقتصار و واجب و اقدام نافعه آنچه اخراج رطوبات نمود مشغول نماید و اکر علامات تکاثف آن ظاهر شود
بواسطه فصل و حجامت نقره و ساق و اکر مایل برطوبات غلیظه بود مثل ایارج فیقرا و مثل حب ایارج قوقیا
کدورت فرح و غلبه نوم و مانند آن بعد از انضاج باد و یه که تنقیه قوی نماید مقید کرده و مثل آن
و تنقیه غذا و منع و حرکت راس تغیر فی اشیا بقدر اعتدال جهید بود و تطریق تنفس بوقت خلای معده
مشغول مسهل و بهتر ملازمت و ادویه تاده اواسط و او مرکب و قت بیان علت راس
نقرس از نافعی و الاخلاط باشد و را و اجرا یا م تنقیه باده یه قوت ایلاج متفق سام مثل حب
و از داء بشم متصل و قلیل و مرارة الثور تقطیر راس نافع و اکر ماده نازله در کیفیت مرده و کله
کیفیته و مجاری با ماده یابس آید و تجلیل و راس و تقلیه آن تنزل و بعضا و مثل عصر دمانه آن از
منفعت و معجزات و منع ماده الاخروال بعبده تحجیب فضول با تقطیب و تکمید و مثلهما حاده
مثل شونیز و فرجل و نحو مثل آن و تعنیر قلیل فاترات حنظل و عنبر و کثیر القوی ضنو و ما بشبه مثل او
و بر ساعت تحریج مواد نوازل مثل مشل سکنجبین و تعلقات مقیده مثل کبریت و شیر و حب
و مثل شوکا مسعد و نظیر الفقاع و حب التقلب و مثل ترنجبین و عنابی و ماه الاعتدال محصنه و مثل آن
مقیب که کرده منع مسهل باشد به مشایخ حسب حاجت کردد و مثل افیون و کل نیکو کنند و در تلیین

١٧٦

و در تسکین و تقویم کوشیده بود [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] اختلاط [illegible] و تقلیل [illegible]
نفث و نفخ [illegible] آن و مقویات [illegible] و شرب [illegible]
[illegible]
[illegible] و اگر [illegible]
و فراسیون و انجره [illegible] آن تخفیف [illegible]
مشیره فی القصبه [illegible] زکام [illegible]
غضروفیت [illegible] دماغ که [illegible]
و نزله [illegible] سبب [illegible] آن [illegible] معده [illegible]
معده مانند سقف حمام [illegible] باشد [illegible] حرارت [illegible]
نموده [illegible] آن [illegible] سقف [illegible]
[illegible] زکام [illegible]
[illegible] رطوبات [illegible]
[illegible] نزله [illegible]
و ریه [illegible] چنانکه شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معتدل [illegible] باشد
و مانند آن که [illegible] معده [illegible] آن [illegible] احتیاج [illegible]
[illegible] مقویات معده [illegible]
تقویت معده [illegible] نزلات [illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible] باشد [illegible]
نزله بود و [illegible] رطوبات [illegible]

و بیانی

در بیان نفس [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مزاج [illegible] الدماغ [illegible] زکام [illegible]
[illegible] مشایخ [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] تقلیل [illegible] سبب [illegible]
[illegible] ماده [illegible] امراض [illegible]
[illegible] تقلیل [illegible] و شرب [illegible]
[illegible] واجب بوده [illegible]
[illegible] زکام [illegible] اجتناب [illegible]
[illegible] باشد و اگر [illegible]
[illegible] زکام [illegible] ماده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زکام [illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible]
[illegible]

آنکه بدان خوردن و دفع رسد بسی نافع باشد و سعوطی [illegible] سودن و [illegible]
باز دارد و اگر [illegible] باقی بود و [illegible] کرده [illegible] استعمال این [illegible] باید [illegible]
آس و [illegible] و گل سرخ [illegible] در [illegible] گلاب [illegible]
تا خشک آید سائیده [illegible] شب وقت خواب چند مرتبه [illegible] منع نزله [illegible] و اگر [illegible] حاجت
افتد که نزله باز دارد و طین ارمنی [illegible] [illegible] سائیده [illegible]
و آنچه [illegible] آن در زکام حار نافع بود و [illegible]
و دیگر گل سرخ و [illegible] و برگ [illegible] سفید [illegible] نمودن [illegible]
آسیای [illegible] نافع بود و [illegible] زکام [illegible]
روغن [illegible] و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] نافع و [illegible] بود [illegible]
[illegible] آب [illegible] آسیای [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible] تقویت معده [illegible]
اطراف [illegible] کردن اطراف [illegible] مثل [illegible]
و باشد [illegible] روغن [illegible]
و چون اکثر سبب نزله ضعف و [illegible] معده است [illegible]
[illegible] و طریق نزله [illegible]
و اجب است که تا خون [illegible] غالب [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible] البدن [illegible]
تا استعمال [illegible] تقویت معده [illegible] از وقت
باید خورد و [illegible] نشود [illegible] کرده [illegible]
کردن نافع بود و اگر [illegible] سفید [illegible] یک درم [illegible]
با [illegible] آب [illegible] نافع بود [illegible]
[illegible] بود [illegible] آب [illegible]
شراب [illegible] باید نمود [illegible] شراب [illegible]

جایز

الربو

[illegible] باشد و [illegible] آب [illegible] بنفشه [illegible]
[illegible] و [illegible] گلاب [illegible] آرند و اگر [illegible] تقویت معده [illegible]
[illegible] نافع باشد و [illegible] تمام باشد شراب
[illegible] تقویت معده [illegible]
[illegible] از آن [illegible] بود درم
[illegible] نافع بود [illegible]
[illegible] از امثال [illegible]
[illegible] روغن بادام و [illegible]
[illegible]
[illegible] نافع بود [illegible] روغن بادام
و [illegible] بادام و [illegible]
[illegible] و آنچه [illegible] باشد [illegible]
از [illegible] طعام و شراب [illegible] اجتناب واجب بود [illegible]
باشد [illegible] چشم [illegible] آن [illegible]
[illegible] علاج آن اخراج خون باشد [illegible]
[illegible] کافور [illegible]
[illegible] اطراف [illegible]
[illegible] و القدوع [illegible]
[illegible] از آن است [illegible]
[illegible] آب گرم [illegible]
[illegible] از آن راحت [illegible]
[illegible] علاج آن [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]

رود چشم تیز سرخ [illegible] و علاج آن باستفراغ خون و صفرا [illegible] حرارت باشد [illegible]
سر [illegible] شرب آب برف [illegible] کردن و استفراغ [illegible]
[illegible] تحلیل [illegible] خاصیت عجیب باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] شدید [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] از کتابت و نظر [illegible] چشم [illegible]
[illegible] اغذیه غلیظ [illegible] و سایر [illegible] و مسکرات و [illegible] چشم [illegible]
[illegible] سودا [illegible]
[illegible] غلیظ [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] و حمام [illegible] اجتناب [illegible] چشم [illegible]
[illegible] آب [illegible] چشم [illegible] آب گرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] حرارت [illegible] و تنقیه [illegible] و [illegible] تحلیل [illegible]
[illegible] حرارت
[illegible] آفتاب [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] آب گرم [illegible]
[illegible] علاج آن [illegible]
[illegible] علاج آن [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج آن [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج آن [illegible]
[illegible] علاج آن [illegible]

راه دهد و مخلوط ... آن ... بفقیه ... است که اگر ... [illegible] ... آن

... [illegible] ... مضرت ... [illegible]

البته بود ... [illegible] ... باشد اگر در آن ... [illegible]

گوید که ... [illegible] ... باشد ... [illegible]

... [illegible] ... عیسی ... [illegible] ... باشد و اگر ... [illegible]

... [illegible] ... مغز ... [illegible]

... [illegible] ... جالینوس ... [illegible]

... [illegible] ... زعفران ... [illegible]

... شراب ... [illegible] ... افیون ... [illegible]

... [illegible]

ذکر ... [illegible] ... کند ... [illegible]

... [illegible]

از ... [illegible] ... باشد ... [illegible]

باشد ... [illegible] ... آن است که ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... اسفیداج ... [illegible]

... [illegible] ... زعفران ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... باشد ... [illegible]

... [illegible] ... زعفران ... [illegible]

... [illegible] ... آن ... [illegible]

... [illegible] ... علاج آن ... [illegible]

... [illegible] ... گردد و علاج آن ... [illegible]

بیان

بیان ... [illegible] ... مانند آن ... [illegible]

رمد الاطفال ... [illegible] ... اطفال ... [illegible]

... [illegible] ... باشد ... [illegible]

... [illegible] ... شیر دختران ... [illegible] ... چشم ایشان

... [illegible] ... اجفان ... [illegible]

... [illegible] ... آب

... [illegible] ... چشم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... اطفال ... [illegible] ... چشم ... [illegible] ... باشد ... [illegible]

... [illegible] ... آب ... [illegible] ... چشم ... آن باشد ... [illegible]

... [illegible] ... رمد اطفال ... [illegible]

... [illegible] ... شیر ... [illegible] ... چشم ... آب ... [illegible]

... [illegible] ... اطفال ... [illegible]

... [illegible] ... اطفال ... [illegible]

... [illegible] ... چشم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... علاج ... [illegible] ... آن است که ... [illegible]

... [illegible] ... آن ... [illegible]

... [illegible] ... حرارت ... [illegible]

... [illegible] ... حرارت ... [illegible]

... [illegible] ... چشم ... [illegible]

... [illegible] ... چشم ... [illegible]

چشم ... [illegible] ... علاج ... [illegible]

آن تشنج بود علاج آن ترطیب [illegible] و قیروطیهای مرطبه و مانند آن باشد [illegible]

سبل [illegible] و آن عبارت است از غشاییست که از [illegible] عروق که بر سطح ظاهر ملتحمه و قرنیه است حادث میگردد

و لهذا چون آن عروق مانند قصب [illegible] مانند نسج عنکبوت مرئی میشود علاج آن فصد و استعمال [illegible]

[illegible] و [illegible] ماده باشد [illegible] یک [illegible] که در [illegible] حادث [illegible]

[illegible] و [illegible] انفتاح تام میشود [illegible] استفراغ [illegible] باشد [illegible]

و استعمال [illegible] تلطیف [illegible] و تحلیل ماده [illegible]

[illegible] عبارة [illegible] قطرات آب

[illegible] بر [illegible] میشود [illegible]

[illegible] استفراغ [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] آن [illegible]

و استعمال [illegible] عبارت است [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] آن [illegible] گرد [illegible] استعمال [illegible]

[illegible] آن [illegible]

بر چشم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کشنده [illegible]

[illegible] آن [illegible]

از جانب

[illegible] مانند [illegible] علاج آن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] علاج آن [illegible] استعمال [illegible] باشد [illegible]

[illegible] آب [illegible]

یعنی [illegible] و آن عبارت است از احتراق [illegible] بسبب [illegible]

[illegible] علاج آن [illegible]

[illegible] علاج آن [illegible] است [illegible]

[illegible] آن

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible] علاج آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] مثل لعاب حلبه [illegible]

[illegible] زعفران [illegible] لعاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۸۰

چشم را در روز اول و آخر قرص ... سازد و اکثر ... آید و با آن خارش گوشهای چشم و ... بشود
کثیر و در آن نبود ... با استفراغ و تخفیف و تقطیر ... و گلاب و تضمید بزعفران ... و مقویه بوده باشد

انتشار

... بالفتح حالتیست شبیه به ... که عارض ... میکرد و ... باصره را ضعیف میکند ... چه هر چه شب
چنانچه ... که در ... ذکر ... است و ... طبقات عین ... و ... کرده ... در
بحالت ... و تقلیل ... قوی ... که به آب گرم ساکن نشود ... آن استفراغ ...
با ... و ... آن باشد ... مفتح و آن
شب کور است ... علاج اول با استفراغ رطوبات و سوء ... و تلطیف ...
... و علاج ... باشد ... است
در گوشه چشم از جانب بینی که ... جوشش ... و ... آن ...
... از تحت جفن ... حرکت ... آن باستفراغ بدن
و تنقیه ... و تلطیف غذا ... باشد ... تقطیر ...

اتساع

... است ... عبارت از آن است که ... محل ... قریب است
زیاده شود و چون بزرگ شود ... واقع گردد
پس آن ... تحقق ... گردد ... عظیم گردد که ...
انفجار شود ... تنقیه بدن ... آن است
تنقیه ... استفراغ ... گرده ...
و جوانب ... شود ... آن است که ... از حد طبیعی ...
... و معنی آن است که اتساع ...
در این صورت اتساع ... اکثر ... مثل ضربه و نحو
و مانند آن ...
... و سکون آن است که ... موجب ...
در ابصار ...
...
... 

وگر

وگرنه سبب علت ضعیف باشد ... و ... ضعیف ... و این ... علاج ... باشد ...
... است که ... آن استفراغ رطوبات و تنقیه ...
... باشد ... و آن عبارت از ... چشم باشد ... است ...
... آن ... سفر ... کرده ... عین
... است که چشم ... باشد ...
... حالت ... کرده ... آن
... زعفران ... آن باشد ... و ضعف ...
... باشد ... آن ... بوده ... نافع بود ...
... آن ... پوست آن
... زعفران ... و آن ... و ... است
... بوده که ...
... التحلیل
... باشد ... و ... بوده باشد ...
... و ...
... بوده ... ضرورت
... است ... و ...
... آب ...
... باشد ... باشد
... آب ... و ...
... باشد ... نافع ...
... است
... و ... آن ...
... آن ...
... حقیقت ...

که محل و آلت آن حس سمع است مبالغه نموده و فرموده اند که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علاج آن فصد [illegible] و استعمال [illegible] حرارت قوی [illegible] بعد از آن [illegible] و مانند آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

ورم

الشوصة في الحلق

[illegible]

خروج مری

[illegible]

و درمان مجموع [illegible] سبب [illegible] رطوبات [illegible] و مزوی [illegible] عارض [illegible]

[illegible] حادث [illegible] بر آن [illegible] بود [illegible] بلغم [illegible] و آنچه [illegible]

[illegible] سعال [illegible] با [illegible]

[illegible] سعال [illegible] بلغم [illegible]

[illegible]

سعال [illegible] سعال صبیان و اطفال [illegible]

[illegible] علاج آن [illegible]

[illegible]

[illegible] سعال [illegible] از [illegible] بود [illegible] و [illegible]

[illegible] علاج [illegible] بود [illegible]

[illegible]

که سبب آن ... بود و با آن اعراض ... بود و باشد علاج آن ... [illegible]

... سبب آن باشد ... [illegible]

... سبب آن ... [illegible]

... سبب آن ضعف ... علاج آن ... [illegible]

... علاج آن ... [illegible]

... [illegible]

... علاج آن ... [illegible]

[illegible]

... بود ... [illegible]

... علاج آن ... [illegible]

سل

[illegible] ... و علامت آن ... [illegible]

[illegible]

... بود و ... [illegible] ... سل ... [illegible]

[illegible] ... نفث الدم ... [illegible]

[illegible] ... علاج ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

علاج نفث الدم

[illegible] ... نفث الدم ... [illegible]

[illegible]

دق و سل

[illegible] ... سل ... [illegible]

[illegible]

خفقان

آن چنان احساس کند که گویا قلب او [illegible] میکشد [illegible] که حاصل میشود [illegible]

[illegible]

غشی

علاج آن [illegible]

[illegible]

سقوط القوة بغتة

[illegible] سقوط القوة [illegible]

[illegible]

سعال

[illegible]

بآن با غذای آن نیابت حفظ اعتدال از آفات علاج اعضای دیگر کرد و هذا حضرت ... علیه افضل الصلوة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و اگر [illegible] از جهات [illegible] معده [illegible] بوده باشد [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] علاج [illegible] و اگر [illegible] خارج کرده [illegible]

[illegible] معده [illegible] و دلیل آن [illegible]

[illegible] بعد از طعام [illegible] معده [illegible]

[illegible] معده [illegible] باشد [illegible]

اقسام ضعف معده

[illegible] علاج معده [illegible] طعام [illegible] معده [illegible]

[illegible]

[illegible] ضعف معده [illegible] طعام [illegible]

[illegible]

ضعف

[illegible] ضعف [illegible] معده [illegible] آن [illegible] طعام [illegible]

[illegible] معده [illegible] علاج آن [illegible]

[illegible]

جوزه ... [illegible] ... فصل و آن حالتیست که آن انسان مضطر گشته ... [illegible]

و سبب آن معده ... [illegible] ... عضلات ... [illegible]

آن ... [illegible] ... آن عضلات ... [illegible]

... [illegible] ...

نیز ... [illegible] ... مذکور است ... عضلات ... علاج ... [illegible]

... [illegible] ... فواق ... جوزه ... [illegible]

... [illegible] ...

[illegible]

... [illegible] ... فواق ... معده ... [illegible]

[illegible]

فواق ... [illegible] ... علاج ... [illegible] ... معده

... [illegible] ... آن ... [illegible] ... معده ... [illegible]

... [illegible] ... علاج ... [illegible]

... [illegible] ... فواق ... [illegible]

[illegible]

حسد ... [illegible]

و در وقت آن تفاوت کرده و سبب آن چون ... [illegible] ... کمال ... [illegible]

... معده ... [illegible] ... این علت ... [illegible] ... بوجود ... [illegible]

... [illegible] ... استفراغ ... [illegible]

... انقلاب معده **علاج** آن استعمال ... [illegible]

... باشد **امتلاء المعده** و آن عبارت ... [illegible] ... معده ... [illegible]

... [illegible] ... باشد ... [illegible]

... طعام ... معده ... [illegible]

... **علاج** آن ... [illegible] ... باشد ... [illegible]

... معده ... [illegible]

... [illegible] ... **اختلاج المعده** و آن ... [illegible]

... معده ... [illegible]

... [illegible] ... **علاج** آن ... [illegible]

... **وجع الفؤاد** ... [illegible]

... [illegible] ... سوداء ... [illegible]

... معده ... [illegible]

**علاج** آن ... [illegible] ... معده ... [illegible]

... معده ... [illegible]

... [illegible] ... ورم معده ... [illegible]

... [illegible]

... معده ... [illegible] ... علت ... [illegible]

... [illegible] ... معده ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... معده ... [illegible]

---

ورم **علاج** آن اگر ... [illegible] ... حرارت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... **علاج** آن ... [illegible]

... معده ... [illegible]

... [illegible] ... **علاج** ... [illegible]

... [illegible] ... معده ... [illegible]

... [illegible]

... معده ... [illegible]

... [illegible] ... **علاج** ... [illegible]

... [illegible] ... معده ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... معده ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... **علاج** ... [illegible]

... [illegible] ... معده ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... **علاج** ... [illegible]

... [illegible] ... معده ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

و نمک و طبوخ و فروج و بره [illegible] بود [illegible] آن [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] بود و اگر [illegible] غالب [illegible]

[illegible] خفیفة اللحوم [illegible]

[illegible] کثیرة [illegible]

[illegible]

طبیعی [illegible]

---

[illegible] علامت آن [illegible] که گاهی [illegible] اگر [illegible] کثرت [illegible]

[illegible] قوة شهوة طعام [illegible] شراب [illegible] مزاج [illegible] طبیعی علامت آن [illegible] اه مزاج [illegible] طبیعی

[illegible] ضعف قوة [illegible] مزاج رطب طبیعی علامت آن [illegible]

[illegible] علامت آن [illegible] اه مزاج [illegible] طبیعی

[illegible] علامت آن [illegible] و مزاج [illegible] طبیعی

[illegible] مزاج حار رطب طبیعی علامت آن [illegible]

[illegible]

و دفع عفونت نیز بود خصوصاً که ... باشد مثل زعفران ... کرده و جوز ... [illegible]

[illegible]

علاج آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ریح از علل با سفل [illegible] باشد و از خروج آن راحت یابد و نفخ [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] ریح بود [illegible]
[illegible]

[illegible]

باشد و اگر در آن آخر [illegible] در کبد بیابند [illegible] و آب [illegible]
[illegible] مسکنات [illegible] سدد [illegible]
[illegible] و آن [illegible] از اسم [illegible]
[illegible]

[illegible]

درج و تعبیر بود و وجه بیاض و بیاض ... و تیرگی اطراف چشم و بیاض بول دراز باشد علاج آن
نقصان بلغم ... مقویه باشد که در آن تقویت حرارت غریزی ... کرده
... طحال ... باشد ... ظاهر کرده علاج ...
بایدکرد ... اعراض آن فساد ... [illegible]
و رطوبت بود ... علامت آن استسقا ... خلط سودا ... [illegible]
... واجب است ... ضعیف کرده پس ... گردد ... [illegible]
... طحال باشد ... [illegible]
... علاج ... سبب آن ... طحال ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

لعقده یا نجاست یا اسهال بتنقیات دماغ و بسبب ماده لطیف جهت و منع نزله باشد و [illegible]
خشکی اشتها و مانند آن انقطاع خون واقعه در خواب بیدان برده و [illegible] متصل از بدن باشد و در [illegible]
المعده و الامعاء شود علاج آن پس تقویه دماغ باشد اما اسهال معدی که بسبب آن از معده بود و در سبب
تنقیه نیز گویند و آن در لغت یعنی فساد معده و بعضی طعام بر آمده و در سبب تشریحی اول [illegible]
از جهت معده و [illegible] در جهت حرکت آن در خروج و در رسیدن بیان بمعنویت و حقن آن باشد و در [illegible]
عبارتست از اطلاق البطن بهیئت علی الاتصال و بعضی گویند عبارتست از عدم انهضام طعامست و [illegible]
معاء و خروج آن بتفریق بر او مستقیم و کثیر از او بی آنکه از آن غذایی ببدن رسد و بعضی گویند عبارتست از آنکه
کسبب آن ملامست معده باشد و نیز بعضی از سبب در اسهال مرادف باشند و اسهال [illegible]
خلفه بکسر خا نیز گویند و آن در لغت جانشینگاه رفتن باشد و در عرف اطبا عبارتست از آنکه [illegible]
لیکن که معتاد بود نماید پس بعضی اوقات بسبب طبیعت مندفع گردد و گاه بعد از حرکتی بطور رفع شود [illegible]
دفعات کثیره و گاه بعد از حرکتی بطور رفع شود و گاهی دفعات کثیره و گاه دیرات قلیله و گاه [illegible]
فاسد مندفع گردد و اختلاف نیز مرادف خلفه باشد و بعضی گویند اختلاف اسهال بار و بار و
خلفه اسهال با الوان باشد و بالجمله اسهال معدی یا از ضعف یا سوء مزاج معده باشد بسبب [illegible]
یا در طبیعت [illegible] و با آن علامات حرارت مفقود و [illegible] حامضی موجود باشد و بلغم [illegible]
او ظاهر باشد علاج آن تسخین و تجفیف بجوارشات و معجونات مقوی معده یا از
حرارت بود در مزاج معده علامت آن عطش شدید و [illegible] و لذع در معده و اختلاف [illegible]
و کرب باشد علاج آن تبرید و تقویه باشد بمبردات مقویه قابضه یا از کثرت بلغم لزج [illegible]
و اعراض آن عدم جمع برآز و کثرت نفخ و قراقر و عدم التهاب و ثقل لازم و خروج بلغم با اسهال [illegible]
آن بعقب [illegible] و تنزل باشد و طعم دهن تلخ باشد و از جمله اعراض آن کثرت بزاق بود [illegible]
بلغم و رقیق تحت ثفل طعام و قلت تغیر طعام در معده علاج آن تنقیه گردد پس استعمال جوارشات [illegible]
ایلاقی و در کنجش خود میگوید که هرگاه [illegible] سفید و خشکی [illegible] صادق نرم [illegible]
باب [illegible] اسهال معده [illegible] و حادث [illegible] و از دلایل آن سبب
ترجیح ضعف ماسکه باشد از اعراض آن خروج طعامست از معده پس تعالی وقف [illegible]
طعامست از معده پس تعالی وقف و تغیر خصوصا که حرکتی بعد از طعام نموده باشد و [illegible]

گاه که طعام با ثقل طعام یکجا از معده فرود افتد مانند سنگی که از مکان رفیع با سفل افتد و آن بجوارشات
و معجونات قابضه مقویه باشد یا از ضعف هاضمه و با آن در ثقل [illegible] از نفخ بود علاج آن نیز بطریق سابق
باشد [illegible] یا صفرا بود در معده و در جمیع غلبه و استیلای آن بر بدن و این نوع اکثر بعد از حمیات صفراوی یا بعد از
[illegible] و ادویه حاره و شراب صرف حادث شود و علامت آن خروج صفرا بود با ثفل طعام یا صرف التهاب
[illegible] و عطش و تلخی دهن و لذع مقعد باشد که [illegible] علاج آن [illegible] دفع آن باشد بمسهلات
[illegible] مقویه مبرده یا از کثرت سودا باشد [illegible] معده و با آن [illegible] و لذع و حرقه در فم معده [illegible] و خشکی دهن
باقی طعام و شرب ساکن گردد و اشتهای کاذب و قلت هضم و قراقر و نفخ و سواد [illegible] باشد
[illegible] یا عکس [illegible] باشد علاج آن تنقیه [illegible] اسهال سودا و تکمید [illegible]
[illegible] و قبل از التهاب سودا [illegible] حسوات [illegible] باید کرد یا از
عفونت [illegible] علامت آن ظهور بخور و حرارت [illegible] و عفونت است در دهن [illegible]
[illegible] بعد از طعام در معده و سکون و نزول آن بتدریج بجهت نزول طعام از معده و سکون آن [illegible]
معده [illegible] خروج [illegible] علاج آن [illegible] مقویه قابضه [illegible] باشد
[illegible] بسبب التهاب [illegible] معده [illegible] ورم حار در معده [illegible]
[illegible] جاری حادث گردد علامت آن خروج ماکول [illegible]
[illegible] معده [illegible] علاج آن [illegible] معده [illegible]
[illegible] و نفاخ [illegible] الموز [illegible] خفیف [illegible]
[illegible] معده [illegible] علاج [illegible] باید [illegible]
و آن [illegible] باشد [illegible] بسبب تقدیم متناول غذای خفیف سریع الهضم [illegible]
[illegible] قبل الانهضام [illegible] متناول سریع [illegible]
[illegible] الاستحاله [illegible] و سریع الاستحاله [illegible]
[illegible] بسبب توقف [illegible] کثرت [illegible]
[illegible] خود [illegible] بیان [illegible] عدم [illegible]
[illegible] از وقوع حرکت عنیف بعد از طعام [illegible]
[illegible] محتاج [illegible] و موجب [illegible] الطعام قبل از هضم [illegible] حادث شود [illegible] زاوله

شرب آب برفوق طعام حنیف هادر حمام حادث گردد بسبب آنکه مانع غذا از هضم بود معده حایل گردد
مانع اشتمال و مماست جرم معده حایل قوت باهضم است بر طعام گردد طعام فاسد شود و دفع آن
دفع گردد و باشد که مواد بدن منفذ آن بنا بر انتقال بعضی بعضی بمعده منجر سبب گردد
استعداد باید و دفع از آن نیز بعشرة الا استحاله طبیعیه الا انهضام چون کار و از کثرت
دفع اندر ط قد کیت آن دفع از برودت کیفیت دفع از سبب عذر آن
رفع قوام طعام از کثرت ثقل غذا اکراز غایت ثقل قبل از انهضام منحدر گردد و مولد شود و دیگر
سبب آن باشد علاج انواع مذکوره اولا اعلام معالجه خروج فضول فاسده باشد و آنکه
مضعف محرق مودی گردد و مخالفت جودت تدبیر در اکل و شرب و اختیار را دفع و تقلیل
قیمت اکل بحسب اقتضای حال بود و با از جمله که در معده متولد گشته اند و غذا از معده
گردد و با آن نفع دفع ضعف معده بود علاج آن علاج نفع و رفع ضعف معده باشد و از اعلای قوه
در معده علاج آن در افراط عمل مسهل چنین گردد غذا که متوقف در آن شود قبل صفرا
علاج آن اولا الشرب سبب الحلیب مانع نوب اخلاط صفرا و پاک گردد بعد از آن
مکرر با آن تقیید و دفع نموده و بسر گرده و بوشیر اما اسهالی که اطفال را بسبب کثرت شیر
شود علاج آن اعاده بحشره و سقی در شب یک درم شراب خشخاش و شراب مورد و اجتناب
و اختیار فاسد باشد و آنچه بوقت بر آمدن دندان حادث گردد تا به نهایت افراط یا به مدرج
اسهال الاطفال و صبیان را تنکیه بطن زیره و انیسون و تخم کرفس با تنکیه بطن مقعد
و سرخ کرده باز زیره و دیگر سماق و برگ مورد مدقوق سرخ کرده نافع
و قابوره الاطفال معروف اطفال را آب و ضماد و آب لسبی نافع بود و لعاب تخم ریحان
مقعد اگر ضعف در معده بود بسیار مفید باشد و رشیده حرف بریان کرده بجای آب دادن و دیگر
جلوز و مع قبلی مصطکی با آب قابض یا گلاب دادن حنفوصا یا ضعف معده و سهال که با آن صحبت
مشروبت مورد و تدبیر دشام بادام و خارده و سفوف اطفال و در منفعت شیر هم مذکور گردیده
کیموس و مزورد بشخیص و تحقیق و علاج آن غایت سعی و اهتمام باید نمود و آن یا از ضعف
حادث گردد که صورت کیلوس مال از معده و امعا علی ما ینبغی جذب نتواند نمود و پس
مندفع گردد و علامت آن اسهال ابیض کیلوسی کثیر المقدار با ضعف بسبب نفوذ و وقوف آن در معده


صورت و غیره در آن و بیاض لون دیلی و رنگ آن و تهیج اجفان و اصابع بلدان در جلیبی و ابه که بدان و قلیل
بدون و اصفرار بیاض لون باشد علاج آن تقویت کبد و حرارت است و تسهیل معده و مسهل باشد یا از
دخول آب که کبد افتد و حصول تحت بیمار اگر بسبب الطلاق بهم کبد بود و اسهال کیلوسی باشد و اگر بسبب ضعف
آن بود و اندکی صنعت آن زیاده و رکیلوسی باشد و اگر بسبب تشویش فعل ما خذ کبد بود کیلوس
مندفع گردد و دیر تقاوی قادوره عذریه البلغم باشد یا از ضعف کبد بود پس انهضام طرفی قلیل زیاد
سابق باشد و کیلوس زودی از کبد رجعت نموده قی از وقت یا اسهال مندفع گردد
خروج ثقل بیطور بود زیرا که خروج آن بدفع واقع نباشد بلکه از ضعف ماسکه بود و سبب آن اکثر سود افراط
رطب باشد و علاج هر یک بازاله سبب آن باشد یا از امتلای کبد بود از صفرا و اکثر بعد از جماع
و غضب و بعد شرب شراب حادث گردد و علامت آن تلخی و خشکی دهن و شدت عطش و
صفرت مدفوع و حرقه مقعد باشد و در اوایل آن محفی و سبیع باشد علاج آن تنقیه کبد بود از صفرا
غالب باشد و قوت دافعی بود و تعدیل مزاج کبد و احتراز از ذوایبی قوایه با صفرا اما آنکه سبب آن اکثر از دراره
آن از حرارت بود چنانچه صفرا در زهره مختفیه شود و امعا ریزد زیاده بر حد طبیعی یا بمعده ریزد از آن جا
باسهال دفع گردد و اعراض و علاج آن موافق نوع سابق باشد و اگر بسبب طحال بود چنانچه سودا در
غالب گردیده زیاده بر قدر طبیعی بمعده ریزد از معده یا مختلط بغذا گشته یا بی اختلاط و علی التقدیر
بعد از آن مشغول گشته با معا مدفع گردد یا با اسهال مندفع گردد و اعراض آن شده سودا و در فته و عدم شهوت
او جود و قت در سیر باشد علاج آن علاج عدة طحال بود و اگر سودا غالب و قوت قوی باشد تنقیه
سودا واجب گردد و اما انواع اسهال معوی و ازلاق الامعا و مرض صعبت که بعضی و شوار
علاج آن مقدم لیث حقا است در امعا و ازلاق و خروج آن بسر تیغی و آن یا از رطوبات فاسده و لزجه که در
معده مجتمع گشته از لاق و اخراج طعام سبب جعلت تمام نایدید آید و اعراض آن قلت لبث طعام است
در معده بعد از اخذ آن از معده مع حسن حال معده و خروج رطوبات با طعام غیر منهضم و صفرت لون و قلیل
بدان علاج آن تنقیه رطوبات بود و بعد اگر ممکن باشد بمقیئات مناسب یا اسهال بقبل ایارج فیقرا و بعد
از استعمال سفوفات و اقراص قابضه که مقویه معده باشد با از ضعف دماغ و سوء المزاج رطب که ضعف
باشد حادث گردد اعراض آن اعراض نوع سابق بود الا آنکه خروج رطوبات مخلوط با طعام
نبوده باشد علاج آن بسفوفات و اقراص قابضه مشغول باید کرد و یا از تنقیه و احوال از ضعف

باعث منوط کرده و اعراض آن خروج صفرا بود با طعام غیر منهضم و انواع متعدده علاج آن تنقیه باسهال
بمسهلات حاره چون طیخات بعد از آن باقراص قابضه مبرده مقویه احتیاج باید کرد یا از ضعف امعا
از امساک غذا بسبب سوء المزاج بارد رطبی که عارض اعصاب امعا گردد از جنس فالج از جهت استرخای
آنها یا مبادی آنها از حفظ طبیعی یا بسبب سقطه و ضربه که عارض مبادی آن اعصاب گردیده و مستحق کرده
هر چه آید علامت و علاج آن مانند فالج باشد یا از خروج ... گاهی که چون غذا بآن رسیده سبب
لذع گردیده طعام را امعا از خود و غیر منهضم دفع کرد اعراض آن خروج طعام غیر منهضم با قلیل الهضم بود
مع حرکت دریم رقیق زرد الی و احساس وجع شدید در وقت ورود طعام از معده با معی مستقیم
تا دمی که از موضع بثور رقا در غایه و الم آن تجربه صعوبت و کثرت بثور بوده باشد و احساس ...
... بسر رود و شود و کثرت شرب آب سرد و ساعی ساکن گردد و باشد که قلیلی از خون صدید یا ... بود
بود علاج آن اگر مانعی نبوده باشد بفصد و شرب ماء سوبق الشعیر مع دهن الورد الخالص و منوقات و
حقنهای مبرده معرفه و اشربه و اغذیه مطفیه به پرهیز از ترشیهای حرف و دو ... آنچه خشن و قابض بود
یا از نفخ ... علامت آن احساس ... در غذا بود در راحت مع اسهال خفیف غیر منهضم
نفخ ریم ... ظاهر نگردد و وجع آن مختلف گاه در فوق و گاه در تحت و گاه در میان و گاه در جانب
موضع وجع محقق نگردیده بوده باشد علاج آن و تسکین حرارت بمطفیات و تضمیدات مبردات
و مرطبات و سکون در مواضع بارده باید کرد یا از ضعف ... بسبب ... و بدان اسهال
عارض گردد و اعراض آن اعراض ریدان بود و علاج آن بورق با عصاره ماء لسان الحمل یا بقد ...
یا ... اعراض آن خروج براز بود یا نفخ و قراقر و بقایای اکثر علامات ... و ... بود
و اسهال آن گاه بی خون و گاه با خون باشد و از خواص صاحب آن در حین قیام و قعود صدای ...
علاج آن علاج بواسیر بود و تناول ... که سفید حوالی ... با قلیلی از ... آن و گاهی با آب ...
کردن تقاییت نافع باشد استاد ابو الفرج در کتاب مفتاح آورده که اسهال بواسیری تا اول ضعف
غالب و مشروع باسقاط قوه تامه در جنس و قطع آن نباید کرد پس چون ضعف و حرارت غالب
و جنس واجب شود قرص طباشیر قابض ... اشربه السوداء ... شراب صندل و شراب آس مع شرب
صندل نافع باشد خواه اسهال دموی بود یا غیر دموی ... که در قطع اسهال بواسیری و ...
حرارت بغایت نافع باشد ... طباشیر ... که ... جمع ... دو ... سه ...

... مصطکی یک درم و درم زعفران یک درم صندل احمر چهار درم دم الاخوین الجنار ملک سه درم علی الرسم سفوفات ... 
شربتی دو درم باشد ... که قطع اسهال بواسیری و ریاح و سحق و نیز غایه حب الرشاد
... تخم کتان ... و مقلو ... تا سه درم تخم کرفس مقلو ... تخم ... درم ... جمع عربی ... درم
شربتی سه درم باشد ... که بسبب ... وقوع شده در عروق ... حادث گردد و آن یا از ...
شده بود ... که در جرم کبد متفرق گردیده مانع نفوذ غذا از معا ... بسبب ... با امعا ... گشته
باسهال مندفع گردید اعراض آن هزال و ضعف بدن بود مع سلامت حال معده و این نوع مذکور ... شده
... کبد ... آید ... عارض گردد و اعراض آن حدوث اسهال ... و ... و ... در جامه ...
آن ... بوده باشد و ... در جهت ضلع ایمن و هزال ... و ... و این نوع
... علاج آن تنقیه ... باشد و اگر اطفال را بسبب افراط اکل اسهال ... پدید آید
... و شراب ... علاج باید کرد ... احتراز نموده ... از دفع ... شده بود ...
... بجهت ... با اسهال دفع گردد اعراض آن ... مرفوع و هزال بدن ... علاج
... و مقویات کبد ... که بسبب آنکه عضوی عضو ... نموده باشد و آن
... و امتلای بدن ... از اخلاط پس از جهت استفراغ بدن از جذب غذا و عدم نفوذ
... منهضم در معده ... و توقف ... آن طبیعت باسهال مندفع گردد اعراض آن قلت اشتها ...
... حرکات ... اکثار ... و طعام ... باشد علاج آن بفصد و ریاضت ... و دلک
... باشد ... در عضوی از اعضای ... یا در چند عضو ... اگر ... جمع ... بود
... گردد ... را در ... با اسهال بار دارد ... بود که ... در ... گردد ... جمع ...
... دایر و ... میکرد و ... که ... کرده طبیعت از الطریق اسهال مندفع گرداند و ...
... رجوع ... در آن ... عضو و دفع الاطلاق ... و حصول خفت و راحت ...
... بایر کرده ... اسهال علامات ... و با ... ایام اسهال باید
... اگر ... حادث گردد ... باشد ... بود ... باشد و اگر ...
... سوداوی و اگر ... معلوم ... باشد ... بود ... در ...
... طبع بود ... دلالت بران میکند که ... غالب ... و گاه باشد ...
... رطوبت ... و چون ... بعد از ان ... روز ... اسهال مع ...

گردد ماده و مجتمع مندفع گردد پس از آن طبیعت بحال خود رجوع کند و باشد که در این نوع اسهال بدن لاغر و لون کریه گردد و لیکن از آن تخفیف و خفت یابد بود که بعد از زوال علت بر قدری قی و فی کردد

آن مفید تبدل بود از خلط غالب خضو غاذ و قریب [illegible] و تقویه معده مجتمع [illegible] اجتناب از مولدات خلط [illegible]

باشد [illegible] ماده مختلف را از بدن بر سبیل بحران دافع در روز بحران مع علامات [illegible]

و علامات بحران بدید آید و بعد از آن خفت حاصل گردد و علاج آن [illegible] که ضعف و غشی [illegible]

نرسد حبس آن جایز نباشد بعد از آن به سدت حالت [illegible] بجمیع حبس باید نمود [illegible]

من فاقی البدن باشد و علامت آن سلامت [illegible] تعهد [illegible] انهار [illegible] کمر تب اسهال

بوده باشد مع وجود التهاب و حمی و قید و [illegible] بر آن [illegible] اختلاف الوان آن و [illegible] بوده باشد

این نوع مرفوع رقیق و در آخر غلیظ گردد و در ابتدا [illegible] غالب و در آخر ساقط گردد و چون عارض شود

کتفش [illegible] البول و ریاح و قراقر و کوفته [illegible] اطراف و خفقان و سقوط قوت حادث گردد

اند و این خلط حادی مثل صفرا بوده باشد [illegible] مالی باشد و هرگاه از [illegible] بوده باشد

[illegible] غلیظ مع [illegible] و الوان و [illegible] بوده باشد در آخر [illegible] قوام [illegible] گردد و [illegible] باشد

[illegible] که در آخر [illegible] الوان گردد و لیکن خالی [illegible] باشد و اگر این نوع اسهال [illegible] حادث

گردد طمع زوال آن نباید داشت و آنچه از آن [illegible] مرطبه [illegible] و اکثر [illegible] حمی و [illegible]

باید [illegible] از فساد [illegible] بود که طبیعت از آن [illegible] نموده دفع کرده [illegible] در [illegible]

حادث گردد و لیکن باشد که موقع [illegible] الوان [illegible] و بعد از آن خفت [illegible]

[illegible] و تقویه و تعدیل [illegible] باشد [illegible] سقوط قوت [illegible] که از شدت خوف [illegible]

[illegible] و رجعت آن از بدن عارض گردد آن از جمله [illegible] باشد علاج آن [illegible]

آن باشد [illegible] سیلان معتاد باشد علامت علاج آن ظاهر است [illegible] اسهال [illegible]

و آن [illegible] باشد زیرا که [illegible] اورام [illegible] از [illegible] متولد [illegible] باشد که [illegible]

[illegible] صدر [illegible] گردد و اسهال [illegible] علامت انفجار ورم [illegible]

ورم آن عضو و [illegible] انفجار [illegible] الام و اوجاع بعد از انفجار باید دانست و [illegible]

[illegible] و غسل و [illegible] باشد [illegible]

[illegible] در [illegible] و بعد از [illegible] ورم [illegible]



[illegible] نوع اسهال [illegible] که جمهور [illegible] اطبا در [illegible] بیان نموده [illegible] اقسام اصناف دیگر را

بود اقسام مشاهده شده که [illegible] تحقیق [illegible] بعضی از کبد باشد و بعضی از امعا

[illegible] کبدی که بعضی [illegible] کبدی و بعضی قیام کبدی [illegible] یا از ضعف قوت ممیزه

[illegible] اطلاق نموده حادث گردد زیرا که هرگاه دافعه قوی باشد [illegible]

دفع کرده [illegible] چون ضعیف گردد [illegible] بعضی از بعضی علی [illegible] اسهال

[illegible] مرفوع [illegible] باشد که گوشت تازه [illegible] باشد [illegible] آن [illegible] حرارت

[illegible] بود و [illegible] جرم [illegible] در کیفیت [illegible] ضعف کبد [illegible]

[illegible] ضعف کبد باشد [illegible] هرگاه ضعیف گردد [illegible] باشد و حال معده ضعیف

[illegible] اسهال [illegible]

[illegible] انفجار و ورم [illegible] عرق [illegible] یا [illegible]

[illegible] که طبیعت [illegible] ورم [illegible] اعضا [illegible] باشد [illegible]

[illegible] از آن [illegible] اسهال [illegible] مندفع گردد [illegible] جنس [illegible] ورم

[illegible] اجتماع خون در کبد [illegible] آن [illegible] مندفع گردد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد و چون [illegible] موجب [illegible] گردد و علامات آن

[illegible] آن باشد و عدم علامات معوی و معدی و عدم [illegible]

[illegible] آن [illegible] مابین کبدی و معوی [illegible] واجب بود و فرق مابین

[illegible] فرق مابین کبدی و معوی آنست که کبدی [illegible] در حالت [illegible]

[illegible] قیام [illegible] گردد و در حالت [illegible] معده مزاجی [illegible] و در معوی [illegible]

[illegible] باشد و [illegible] قیام [illegible] باشد دیگر آنکه کبدی [illegible] نموده

[illegible] معوی و دیگر آنکه در معوی در حالت قیام [illegible] وجود [illegible] ضعف [illegible]

[illegible] و در کبدی هرگاه [illegible] باشد از قیام [illegible] خفت حاصل شود [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] در حالت قیام قریب [illegible] رسد و بعضی [illegible] استراحت

[illegible] آنچه [illegible] که [illegible] نماید [illegible] از [illegible] هرگاه [illegible]

[illegible] و تغیر آن در کبد حادث [illegible] باشد [illegible] نموده [illegible] باید کرد [illegible]

قصد از فوار رعاف و حیض نفع میکند و در خصوصیتهم غیر نافع باشد و منع و اجب ماده باعلاج و تنقیص آن دا فرح
مقوفات نیز میکند و چون ضعف بغایت رسد اقامه ماده و کهیتی دیگر ماحیدحفی شطر اطراف دیرین دافته
و سهو به کبد کوشتر بعد از آن مجاسبات خورد که معدل و مقوی کبد باشد از مقوفات و اقراص و اطلی و اهمدوقی
مبرده مقویه برق و تدریج حبس نمایند بالاسراف دم و سبب سوء المزاج حار که محرقه دم و تعذیب الطحال
در کبد کرم حمدها از جوهر او همی یا یبسی متغیر گشته با معا مندفع کرد و علامت آن وقوع جبیعا بی رنج
مالی که مختلف بدم باشد با آن الم و مغص و خروج سدد از گب نباشد و علامات فی حرارت کبد
با آن بوده باشد و در علاج این نوع نیز آنچه در نوع سابق مذکور گشته رعایت باید کرد و بان
قبل از نضج فاصل و مدفوع آن باشد که دم آلوده بود شده و از دفع مواد مجبر نیز و دا
و دوام بسبب حمل ملک بالاورام سدی بود که در کبد عارض گیرد کسی کرده ابنما که از شدت حرارت
علتش حادث گردد که افنای لطیف و ابقای غلیظ متنی نماید و در هر یک از این احوال واقف
متوقع مشابه در دشراب سیاه و غلیظ بحشد و با آن خراطه نباشد و اکثر این کسب آتش
محرقه مرتبه باشد و در اول متعالی بود و چون زیاده شود دردی منتن زنجری گردد و لیسا
کرباهی بود و در آخر اطلاق خونی سیاه ظاهر گردد و با آن رنجی بوده باشد و هرچند
مربود دلالت بر تعقیب لحم کبد زیاده کند و باشد که سواد بیاز دلالت بر دوام نکند
اکثر خود ادراک محیف و هم در این و مسافرین اوقات شدیده الحرارة حادث گردد و باشد که
در دی بی هوده بود و آن تشبه باشد بخونی که متعفن شده باشد مانکوشی علم که ادخه باشد
الیتن خیز نباشد بلکه نتن آن کمتر از نوع حار باشد و او اثر از آن غیر کمتر بود و صبغ آن نیز
و لیسا باید کرد رقیق سیاه باشد و بیشتر اوقات متعالی باشد و در اول آن حفیفا
و اشتها اکثر باشد و باشد که دی مجیات و سقوط قوت و استسقا گردد و اقبسبب
بود و علاج آن تعهد بمبردات و منع اشتهاء بسکنه مقویه مبرده و شرب آب برف خنک
و ماء الشعیر و تقویه و تعدیل و ...
باید کرد و لیسا باشد که در سهال کبدی از شدت احتراق و قوت حرارت قطعهای لحم
کبد منفصل گردیده با سهال مندفع گردد و آن قطعها را از دم تمییز نکند
و طین بعد از نضج بر روز قوت شده دیده اند بسیار که علیل زنده مانده و آن وقتی ممکن باشد که



انقلاع خارجه نیز دید کبد بوده و اکر از جرم کبد باشد نجات و خلاصی ممکن نباشد و اما از صحت دقیق
نوع خارجه و آن شناخت و کیفیت و طرق خروج انقلاع مذکوره را شرح بعوارض عدیده و چیزی
دیگر که قرشی و دیگر فضلا نقل نموده در شرح کبیر و نحو ذکر کرده در بیان آن وجوه سودی با طنابه میکردد
اسهال معوی که خالی از سحج و قروح امعا باشد و آن بسبب انفتاح عرق از عروق باطن امعا باشد
و منوی آن از دم بیرون آید و دفعه حادث گردد از وجع و مغص و از علامات انواع اسهال کبدی بری باشد
پس اکر در امعای علاوه سفلی بوده باشد اول غایطه مخلوط با دم دفع شود و پس از آن غایط خالص
مندفع گردد و با آن علامات و اسیر مثل وجع و ثقل و حکه مقعده و خروج دم حالی متقاطر بعد یا قبل
غایط نبوده باشد و گاه باشد که در تحت ناف الم قلیل و بر جرب خابیز بوده باشد و اکر در امعای
علیا بوده باشد اول غایطه مخلوط با دم بعد از آن خون صرف زبدی رقیق یا بارنج و قرقره دفع گردد
و امعای سرد خالی از الم نبوده باشد و علامات انواع کبدی مفقود بود و علاج آن اکر قوت مساعد
بوده باشد فصد باسلیق بعد از آن استعمال ادویه معجونه یلو باشد و در ابتدا اجهار درم طبع
سنوق با آب سرد و بارزد الورد با آب لسان الحمل علاجی شافی و هرگاه اسهال دم
انقلاع عروق بسبب طبابت مضعفه مرخیه و ثبات عروق حادث شده باشد علاج آن ...
قلع عروق و فوقیای مارری باید کرد اما اسهال الدم سحج و مبار را بهترین معالجات سقی عصاره لسان
الحمل و بعد از دفعه که از اطلاق فارغ شود در عصاره لسان الحمل که با آفتاب یا آتش گرم کرده باشد
شیانیدن و شرب لعاب تخم آن و شرب بکدرم طین ارمنی با آب بغایت نافع بود و قار زهر حیوانی
نافع گاه و با در عصیر لسان الحمل با آب سیب برتیق یا به برتیق با آب امرود دبسی مفید مجرب باشد
و روغن سنگ شیرین ناشتا خوردن در اسهالهای دموی کهنه بسیار نافع باشد و اکثر از اسهال
معوی اطفال مبادا و لست مسطوط متوی زایل شده اسهال الدم المسحج بباید دانست اولا که فرید کارینا
سطح باطن امعا از طوبت لزجه مطلی ساخته که از عهود رج الامعا و غشای محاطی ...
بجهت لزوجه محیط خوانند در اخص الامعا نیز بجهت مشابهت بر صفائی که بر سطح خارج تخته
حلقی نیست سازند ما خند میا رجند فایده اول الکحرم امعا از ملاقات اثقال خشن و اخلاط حاده محفوظ
و مستور باشد دیگر آنکه از خرابه و اغراط بود و دیگر آنکه فضول سفر از آن منزلق گشته بسهولت
دفع شود و مکران در لغت خراشیدن و کنده شدن پوست باشد و در اصطلاح اطبا الخ ۲۰۰

میکند بتفرق اتصال منبسطی در سطح ظاهر عضو که با آن چیزی از قسم سطح عضو از موضع خود زایل گردد
باشد بعد از آن قیام [illegible] بر اسهالی که تابع آن بوده باشد اگر در سطح باطن امعا
باشد بعد از آن چون سحج [illegible] حصول وجعی که از امعا حس می نماید پس اگر [illegible]
وجع اطلاق میکند و [illegible] سحج باشد صفراوی که با مغص [illegible] اول [illegible]
از آن جرم امعا را [illegible] عروق [illegible] از آن خون سیلان نماید و علامت آن [illegible]
مختلط با خراطه باشد اولا بعد از آن با دم و خراطه و [illegible] امعا و وجع [illegible]
در امعای علیا حادث شده باشد و با آن خون و [illegible] شدید و الاختلاط با براز بود و وجع [illegible]
المقدار و خالی از وسوسه و با آن عطش و کرب بوده باشد و این [illegible] سحج امعای سفلی [illegible]
آن با اعضای رئیسه و رقت جرم [illegible] سرعت خرق و کثرت عروق آن و قلت [illegible]
[illegible] اگر در امعای سفلی باشد وجع در جهت سره بود و خون و خراطه اولا قبل از براز دفع گردد
بعد از آن براز خالص دفع شود و باشد که براز قبل از آنها خارج گردد و خون و خراطه [illegible]
بود و اگر آنکه سحج در معای مستقیم باشد [illegible] رطوبت لزجه و خالی از وسوسه بود و اگر [illegible]
داخل بود و این اسلم از نوع سابق بود [illegible] که در امعای علیا مذکور گردیده و تجربه [illegible]
یافته اند که غلبه صفراوی [illegible] امعا [illegible] باشد که [illegible] امعا [illegible]
[illegible] الکیفیت حادث شده باشد [illegible] سوداوی گشته [illegible]
بطن مجتمع گردیده بطن صاحب آن مانند بطن مستسقی گردد و موت گاه سابق بر [illegible]
مقارن آن اتفاق افتد و باشد که از اصحاب قروح امعا قطعه از جوهر امعا خارج گردد و علاج این نوع [illegible]
قطع سبب سحج که عبارت از انصباب صفرا است باشد [illegible] صفرا [illegible]
[illegible] مع ماء الرمان [illegible] و شراب [illegible] در باب [illegible]
علاج سحج [illegible] بارده لعابیه مقوی مانند [illegible] که عبارت از [illegible]
باید کرد و سحج که در امعای علیا بیشتر باشد و آنچه در سفلی باشد حقنه علاج نمودن [illegible]
بود [illegible] که [illegible] انتقال صفرا موجب سحج گردد [illegible]
[illegible] ضعف انقلاع آن از جرم سطح داخل امعا با آن چیزی منقطع گردیده بسبب سحج [illegible]
این [illegible] ضعف تقدیم استفراغ آن بلغم و علامت [illegible] صفراوی بوده و کثرت [illegible]



[illegible] لازم غیر منفک و خروج بلغم [illegible] دم و اگر این نوع [illegible] در یکماه
امعا [illegible] و علاج آن بعد از استفراغ بلغم و منع انصباب آن [illegible] و حقنهای [illegible] باید کرد
[illegible] موجب سحج گردد و اعراض آن [illegible]
[illegible] آن وجود [illegible] و وجود کرب شدید باشد و بسا باشد که [illegible] گردد و این [illegible]
[illegible] سودا اگر [illegible] و الحرقه و الغلیان بوده [illegible] آن بعد از قطع سبب
منع انصباب آن تقویه طحال و اصلاح تدبیر و اجتناب از حموضات و استعمال مقویات باشد [illegible]
[illegible] امعا [illegible] و اعراض آن تقدیم [illegible]
[illegible] سبب سحج [illegible] امعا موجود [illegible] از موضع سحج دم و خراطه سیلان نماید و علاج
[illegible] قوابض فرماید [illegible] سحج و موت گردد و علاج آن [illegible]
[illegible] قوابض [illegible]
[illegible] سحج [illegible] که تخفیف [illegible] نقل و تقلیب
[illegible] موجب سحج گردد و اعراض [illegible] در شرب سموم [illegible] علاج آن قی کردن و شرب
[illegible] باشد [illegible] حادث گردد و آن [illegible] باشد
[illegible] در امعا حادث گردد و آن [illegible] و علامت آن طول علت و تقدیم [illegible]
[illegible] باشد [illegible] حادث گردد و علامت آن تقدیم ورم [illegible]
[illegible] ورم مع حمی و عطش [illegible] و وجود اسهال [illegible]
[illegible] باید کرد [illegible] که بسبب [illegible] در امعا [illegible] گردیده باشد
[illegible] و علامت آن تقدیم اسهال [illegible] علاج آن نیز مانند [illegible]
سابق بود [illegible] در امعا [illegible] حادث گردد [illegible]
[illegible] علاج آن اولا حقنهای [illegible] سحج پس از آن [illegible] باید کرد
[illegible] بوده باشد دلالت بر اکل و التعفن میکند علاج آن اولا [illegible]
[illegible] باید کرد و گاه باشد که اسهال بسبب [illegible] عارض گردد [illegible]
[illegible] موجب اسهال دموی گردد [illegible] مسهل باشد [illegible]
[illegible] صاحب آن [illegible] بسبب کثرت حدوث این عارضه

راوامیه عبارت از آنست که خلطی غلیظ لزج در معا جیان فراهم گردد که راه قی خواهد شد و تا آن زمان که آن
برفع آن نشتید چیزی از دو دفع نشود و گاهی مثل کف و بزاق از رطوبت خالی لزجی که از گرفتن و کشتن
سر بود از سبب اسهال معا منجمد گشته یا از ثقل محتبس منعقد گردیده باشد مخلوط بخونی مانع گردد
معای مستقیم را تشنج نموده باشد و مزوج بحرارت معقد و وجع شدید و ثقل دائم خروج عایدة
الظهور و خروج آن بود او زحیر بود و نوع بود زحیر حقیقی و زحیر باطل که آن را زحیر کاذب نیز گویند که بسبب احتباس
ثقل یابس صلبی در ما فوق مقعده و دغدغه کردن آن امعا را بخشونت و صلابه و عدم اندفاع آن عادت
کرده باشد و هر ساعت تقاضای دفع شود و اضطرار او دفع آن نشسته بود بسیار زیاده
گاهی چنین که شدت جرم امعا بالا به اضعاف تمام چیزی دیگر خارج نکرده دفع از آنکه شدت وجع شود و بود
بسبب حرکت و خروج چیزی از فضلات امعا دفع شود و با آن اکثر علامات و تشنج نیز بوده باشد
بلغم و وجع و مغص دائم و از دلایل آن خروج ثقلهای یابس صلب بود مثل بندق و بعد بلند آن
مرض یا قبل از آن و تقدیم تغذیه یابسه و قلت اشتها و دو و پشت باشد و چون از حرکت بازنمود
و امثال آن فرد بر شده جهت انسداد طریق از ثقل یابس بود منع نکرد و محقق شود اگر زحیر کاذب
بوده باشد که بعضی از جهال معالجین توهم اسهال نموده در صدد قبض و حبس آن درآمده بعضی
هلاک گردانند علاج آن تلیین طبیعت بود و حقنهای لین و شرب مرققات و غیرها حسب اقتضاء
و امثال آن باید رطوبت زلق که او را زحیر صادق نیز گویند و آن این زحیر لذاتی باشد که معای مستقیم
دغدغه کند و احساس اقراع آن بجهت زحیر اعراض آن و خروج آن رطوبت لزج و رطوبت مخاطی
خروج دم و ظهور قرار و در او دفع ثقل و خطی بر از علاج آن مستعمل ملطف و سایر مسهلات شکم باشد شود یا از ورم
که چنان مذکور گردید احداث زحیر کند و اعراض آن خروج صفرا و حرقت و لهیب مقعده و عطش علاج آن ...
باشد لیکن در زحیر امتلاع از اضعاف و حرکت بیشتر کرده شود و باید بود یا از ورم بارد بود در معای مستقیم که علامتش
احتباس ثقل و اخراج آن بود از اصطلاح بادر گشتن زحیر شدید و بان ثقل و غثیان در معای مستقیم محسوس گردد باشد که
بول تغیر بوده باشد علاج آن بالعکس بود و نقصد ... ملطفه و نطولات ملطفه بلیغه که منفتح و محلل باشد
بوده باشد یا از ورم حار بود در معای مستقیم و با آن اعراض ورم صفراوی باشد علاج آن ...
میزه مقویه باشد یا از ورم صلب در معای مستقیم و با آن اعراض ورم صلب بوده باشد علاج
علاج آن ورم صلب بود از مراهم و اضمده و طلاء محلل و شیاف و حقنه موافقه یا از بواسیر مقعده ...

متشنج

تشنج و منقبض سازد و معای مستقیم نیز با انفعال مشترک گردد علاج آن تکمید و تدبیر بود و یا شیافی
بود و یا از احتباس بود ... در صلابات جنانچه از فرط سواری بدید آید یا آنکه بسبب غلظ و صلابه ثقل مقعده و ...
بسیار و ستاری کرده علاج آن جالبقر و ضمادات و حقنه ملین و شیرج باریت باشد یا از احتباس و کثافت
ریاح بود و با آن قراقر و نفخ و خروج ریاح و حرکت آن در طرف معا بود و باشد علاج آن بجوارشات کاسر الریاح
و سفوفات و شیافات محلله معقده باشد یا بسبب ابرد عالی اشیای بارده باشد علاج آن نیز موافق نوع
سابق بود یا از نشستن بر چیزی سرد ... سنگی سرد حادث شود علاج آن تکمید و بخور و نشستن در آب نیم گرم باشد
... یا از استیجای با آب سرد عارض گردد علاج آن تکمیدات سخن ملطفه باشد یا از وجع
... و همچنین یا بسبب بواسیر و همچنین با بسبب کرم بوده باشد و اعراض آن ظهور ... زحیر و ...
... خون از بواسیر باشد علاج آن بمداوای اسباب باشد و یا آنچه از معالجات ... چیزی باشد
... که ماده برود حادث شده باشد ازان برخیزد و ضعف حرارت مقعده اکثر اوقات نافع و ...
... در انقلاب آن معقد باشد ... اطفال اکر از وصول برودت بود با ساقی علاج آنست که ...
... و طرفه ماء ... گرم کرده در لته بسته بنشانند و همچنین بهیئت زحیر نوشادر ...
... عظیم نافع بود و لیکن چندان مبالغه نباید کرد که از حرارت ضعف قلب مستولی گردد و همچنین شیاف
... و سوخته ... مقعده باشد و اجتناب از اسباب و هوای سرد لازم بود و غذا ...
... مناسب باشد و آنچه از اسباب دیگر حادث شده باشد ...
... علاج کنند و شیاف که ... داغ کرده باشند و تخم مرو و تخم ریحان بریان بایشید و یا مقعده ...
... و آب خیره کرده باشند و کلقند اقاقیا و ... ازانیسه و تخم بارتنگ مع گلاب ...
... بیضه و صمغ بریان ساییده باشد و همچنین زرده بیضه مع دهن الورد ...
... بیدان ... آنکه مقعده از ان بجوشد ... و ورم مقعد ...
... گرم مقعد بران نهادن و در دهن ... زحیر و شربت آن ...
... مع ... که بسیار از محبس ... باشند و قلیل ... باشد و ...
... مذکور شد زحیر و وجع و ورم مقعد ... و سکون ... از ...
... آن ... گرد در امعا ... کشته ... اعراض تقدیم ...
... نفاخ ... و قراقر و انتفاخ و ... و اتساع ... باشد علاج آن تحلیل



معض

و ملطف نافع [illegible] که مذکور گردیده و میگردد [illegible] کرد و اگر با مغص و اسهال [illegible] [illegible]
[illegible] رب و [illegible] مرجان مقلو [illegible] از هر یک سه درم با گلاب کرده [illegible] نافع بود و همچنین باشد [illegible]
مقلیا با آب سرد [illegible] که [illegible] باشد و با آن عطش و التهاب و ثقل [illegible]
و قیام [illegible] و کرب [illegible] علاج آن [illegible]
[illegible] و آب سرد باید [illegible] که عارض [illegible] حادث [illegible]
[illegible] و عطش و [illegible] خروج [illegible]
باشد علاج آن [illegible] و لعابات [illegible] باشد [illegible]
[illegible] خروج [illegible] و علاج آن [illegible]
[illegible] ضعف قوت [illegible]
آن [illegible] و کثرت [illegible] و ثقل [illegible] خروج [illegible]
معده و [illegible] و اسهال [illegible]
[illegible] گردیده [illegible] علامت و علاج آن [illegible] علامت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] علامت علاج آن [illegible]
[illegible] و علامات آن [illegible] باشد [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] باشد علامت علاج آن [illegible] اسهال باشد علاج [illegible]
[illegible] نافع باشد [illegible]
[illegible] شیر [illegible]
اطفال [illegible] شیر [illegible]
کل کرده باشند [illegible] طفل [illegible] نافع و مجرب [illegible]
[illegible] اسهال بود و علاج آنست که [illegible]
[illegible] و چون سرد شود [illegible] آب [illegible]
[illegible] شیر [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] مذکور [illegible] باشد [illegible]
[illegible] آب سرد [illegible] طلا کنند [illegible]

[illegible]

کرده است مفید باشد [illegible] اینها بیشتر از کثرت [illegible] باشد علاج آنست که [illegible]
[illegible] تازه [illegible] طلا کنند [illegible] آب [illegible] الثعلب [illegible] آب [illegible]
[illegible] الثعلب [illegible] طلا کردن [illegible] کرده باشند [illegible]
[illegible] آن [illegible] نافع و دافع بود [illegible]
[illegible] کثرت [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] احساس آن [illegible]
[illegible] شیخ الرئیس در قانون فرموده که مرضی است [illegible] امراض [illegible]
[illegible] خروج [illegible] کرده [illegible] تعریف
[illegible] خارج [illegible] امراض [illegible]
[illegible] ایلاوس در تعریف داخل [illegible] باشد زیرا که ایلاوس قولنج حقیقی نیست
[illegible] اطلاق قولنج [illegible] قولنج حقیقی آنست که [illegible]
[illegible] ایلاوس [illegible] نیست زیرا که [illegible] حادث میکرده [illegible]
[illegible] قولنج [illegible] تعریف [illegible] القولنج مرض [illegible] الامعاء [illegible]
[illegible] فصل [illegible] امراض [illegible] الاجزاء [illegible]
[illegible] قولنج [illegible] قولنج نیست بلکه سبب آنست و [illegible]
[illegible] فصل [illegible] ایلاوس [illegible] قولنج نیست زیرا [illegible]
[illegible] قولنج [illegible] امراض [illegible]
[illegible] قولنج [illegible] احتباس عارض [illegible]
[illegible] احتباس [illegible] قولنج [illegible] اسباب قولنج باشند [illegible]
[illegible] احتباس [illegible] قولنج [illegible] احتباس [illegible] قولنج [illegible]
[illegible] احتباس [illegible] قولنج [illegible]
[illegible] احتباس [illegible] قولنج [illegible] احتباس [illegible]
[illegible] قولنج [illegible] شیخ [illegible] قولنج [illegible]
[illegible] بیان [illegible] آنست که [illegible]

علامات مطلق قولنج و علامات کثیرة الحدوث آن که در کتب مشهوره چیزه ذکر نموده اند و مقدمات دال بر قرب حدوث
آن قولنج را فقد اما علامات مطلق قولنج عدم خروج براز و ریح و جشا و اشتداد مغص و عطش که بشرب آب ساکن نگردد
و حدوث ثقل و ... باشد که گرانی و ... باشد که ... بود و یا باشد که ...
[illegible]

علامات ... تقدم سبب ... مثل فربه و سقطه و حدوث وجع ... آن ...
ایلاوس ... و ان قطیفه ... آن بحری ... باشد و گویند ... باشد
... قولنج است و آن ... حادث گردد ... الا ما شاء الله الحکیم ...
[illegible]

و صورت شهوت و قی مراری و بلغمی و ... ازدست ترات الم و آماری آن ... و ... بارده استفراغ ...
... بول ... سابق و ... مقتضی ... سابق ...
... آنست که ... باشد ... طبیعت ...
[illegible]

... اعضا ... که ... باشد ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ماده بگیرند حجامت کردن پا و سیر ... علاج آن گرمی رقت میداد ... باشد و با بیاست که ...

در رکبه ... و لیل موت او باشد ... [illegible] ... باید که خلاف ... اصحاب ... باشد

... مرطب ... که زنبد ... شراب ... چون اسفید باجات ... دواهای ...

مع دهن الورد و ... و سموم ... و نافع باشد و چون ... و ...

مع ... اگر حرارت ... باشد ادقی ... و همچنین ... و ... بود ...

نافع ... باشد ... البلوم ... و ... نافع باشد ... استطلاق ...

بود ... نافع باشد و همچنین ... 

... از ... ضعف ... در آن ... 

[illegible]

بیاده ... طلیلی ... و ... بیان ... گرم ... و ...

... اعضا ... فرو ... ماء ... 

... عرق ... شیره ... 

... ماء الشعیر ...

... 

سلس البول

... حرارت ... بول ... باشد علاج آن ... بول ... 

... آب ... 

سلس البول ...

[illegible]

الاسود

[illegible] که از آن شیره [illegible] مرتب [illegible] الطحال [illegible]

[illegible] باشد [illegible] تقیح و علامت [illegible]

[illegible] و شراب [illegible] گرده [illegible]

[illegible] در [illegible] واقع [illegible]

[illegible] باشد [illegible] گرده [illegible]

[illegible] داخل کرده [illegible]

داخل کرده و چون [illegible] اعضا [illegible] العقل است [illegible]

[illegible] مجاری منی [illegible] علامات مجاری [illegible] منی باشد [illegible]

[illegible] قضیب [illegible] حرکت [illegible] خروج [illegible]

صاحب [illegible] الادواح [illegible] قضیب [illegible] جاری [illegible]

[illegible] منی [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] … گرده علاج آن … باشد … [illegible]

[illegible] … در اصطلاح … حرارت … [illegible]

[illegible] … ظاهر گردد … [illegible]

این علت در جانب … حادث گردد و علاج آن … باشد … [illegible]

[illegible]

[illegible] … شکل طلی کرده … محکم ببندد … [illegible]

[illegible]

[illegible] … گذاشته … [illegible]

[illegible] … محکم ببندد … [illegible]

[illegible] … آن علاج … شده … [illegible]

[illegible]

و استسقای آنکه بعد از تب حاد و غیره و تاری مفرد و اخره حیث الی تقلب دواء باشد و این اکثر [illegible]
محرور مزاج خصوصاً آنکه در سیره کاهد که بعد از این بیفزود لذت مجامعت نموده از [illegible]
بعد جوع و مواقع در طعام کیان باشند با زعدم مساعدت [illegible] زوال و طالع و از کون سبب [illegible]
شود و از ادوار و نوایب باشند و در قرب و با اقلال دهن و کسل و صفرة لون [illegible]
بارتفاع حرکی از ناحیه عانه تا نواحی قوا و بعد از این اختلاف دهن و غشی و انطلاق [illegible]
و انقطاع صوت پدید آید علاج آن در وقت [illegible] علاج غشی باشد [illegible]
طیوب اشیای [illegible] حراق و نفوذ [illegible] و فراوان النفع باشد [illegible] و آن [illegible]
باشد در موضع سره و خروج [illegible] امعا از آن [illegible]
زقی بالارض که نفوذ کند و از آن چنانچه در استسقای طبلی [illegible] در آنجا در تحت جلد [illegible]
[illegible] و خروج دم بجهت جلد علاج آن [illegible] باشد [illegible] و آن مرض [illegible]
[illegible] کتب طبیه [illegible] شفاء [illegible] الاعلام [illegible]
سره [illegible] و اگر با آن اختلاجی قوی در سره باشد [illegible]
[illegible] سبب آن احتیاج [illegible] مابین شرب و صفاق [illegible]
زقی و بسا باشد [illegible] آن محسوس شود و چون مزمن گردد با استسقای زقی [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] شراب [illegible] شراب اصول و اگر مزاج [illegible]
[illegible]
[illegible] شراب اصول [illegible]
[illegible]
[illegible] و زوال [illegible] باشد [illegible]
جانب [illegible] سبب آن [illegible] و علاج آن [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
دوای [illegible]
[illegible]

باسلیق

[illegible] عبارت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] علاج آن [illegible] باشد [illegible] و آن عبارت [illegible] مفاصل [illegible]
[illegible] مفاصل آنست که بر خلاف [illegible] زیرا که مواد [illegible]
[illegible] کثیر [illegible] آن رقیق [illegible] حوالی مفاصل [illegible]
[illegible] استسقای طبلی و سبب [illegible] باشد از [illegible]
[illegible] آن [illegible] و ضعف مفاصل [illegible] و سبب [illegible]
[illegible] ضعف مفاصل [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] زیرا که در آن [illegible] و سبب
[illegible] ضعف مفاصل [illegible] زیرا که شراب [illegible] ماده [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] ضعف [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسباب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مفاصل [illegible]
[illegible]
[illegible] سبب [illegible]
[illegible] حادث شود و در حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]

آن با زوال سبب [illegible]

[illegible]

النوع [illegible] الخامس [illegible]

[illegible]

و تا ابدان یا برده رطبه و بارده و یابسه بعد تناول [illegible] در رطوبات [illegible]

[illegible] اسباب حدوث [illegible]

[illegible]

سازد و قبول این انواع رطوبات ثانیه مذکور کرده [illegible] حرارت [illegible] اعضا [illegible]

ثانیه [illegible] رطوبت ثانیه [illegible]

[illegible]

برآمده و وجه منتفخ گردد و در بینی و گرد بیخ با [illegible] و گوش کوچک [illegible] دقیق و مجزه برآمده و [illegible] با [illegible]
بطن [illegible] و [illegible] برونق گردیده و مانند غباری بر او نشسته باشد [illegible] [illegible] گرانی بر [illegible]
و چشمها خواب آلوده و موها [illegible] نمایان گردد و چشمها بغور رافته و جلد [illegible] گشیده و [illegible]
[illegible] باشد و رگها نمایان و خالی از خون باشد و آواز ضعیف و باریک گردد و [illegible]
با استرخای باسفیه و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گردد و موها [illegible] [illegible]
در [illegible] و اسهال [illegible] علامت [illegible] بود [illegible] باشد که [illegible] [illegible]
و علامت آن ظهور [illegible] فی الحقی باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] باقی باشد و [illegible] بول [illegible] [illegible] [illegible] فی الحقی [illegible] [illegible] و آن
[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] باشد و [illegible] بول [illegible] باشد و [illegible] مختلف [illegible]
آن با [illegible] [illegible] باشد علاج [illegible] باشد استعمال [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] و [illegible] باشد [illegible] و آن [illegible]
سوء المزاج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در صورت [illegible] و در بعضی احوال [illegible]
گردد و باشد که [illegible] [illegible] [illegible] باشد و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و در [illegible] کثیرة الحدوث باشد و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حرارت غریزی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اجزاء رطوبات [illegible] [illegible] مزاج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
تحلیل رطوبات و حرارت غریزی باشد و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] برودت و یبوست گردد [illegible] [illegible] [illegible] حرارت [illegible]
و برودت غالب گردد و موجب ضعف قوی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گردد و [illegible]
[illegible] علاج پذیر نباشد زیرا که علاج آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
باشد و [illegible] حکمای [illegible] عکس العلاج [illegible] [illegible] [illegible]
این علت را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

المراقی

امراض آن [illegible] حمرة و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چهره باشد و اکثر لون وجه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] روز [illegible] گردد و باشد که [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] استعمال [illegible] [illegible] [illegible] گردد و [illegible] [illegible] [illegible] فصول
[illegible] باشد و نبض ضعیف و بطی و متفاوت و بول سفید و رقیق باشد و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد علاج آن حفظ قوت و [illegible]
[illegible] باستعمال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و تقویه [illegible] [illegible] باشد
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] است [illegible] سوداوخس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
باشد که [illegible] [illegible] [illegible] حادث گردد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و حرارت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حادث گردد و آن [illegible] بود [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] قوت و [illegible] و اعراض آن [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] باشد و [illegible] [illegible] جمیع علامات [illegible] باشد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] گردد و علامات انتقال آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] گردد و علامت انتقال آن [illegible] [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حادث گردیده [illegible]
[illegible] و علامت انتقال آن ظهور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

شده باشد و قوت قوی و اشتعال آن در باطن و ضیق النفس [illegible] و سبب آن صورت [illegible]
با صداع قوی و وجع [illegible] از تعطش در اطراف [illegible] باشد [illegible]
ظاهر [illegible] کنند و این در سوء [illegible] مشخص کرده و علامت انتقال آن [illegible]
انتقال [illegible] اشتغال [illegible] حرارت و عطش [illegible] باشد
و اتفاق [illegible] و مطلق آنچه [illegible] آن [illegible] اخراج [illegible]
در [illegible] تا [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] در فصد [illegible] افتاده باشد [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] باشد فصد باید کرد و اگر قوت [illegible] قوی بود [illegible] غشی [illegible]
باید نمود که [illegible] باشد که [illegible] فصد [illegible] آن احتیاج [illegible]
و اگر مزاج [illegible] قوت [illegible] موجبات فصد [illegible] مقتضی باشد و [illegible]
[illegible] نماید فصد باید نمود و [illegible] اخراج خون [illegible]
[illegible] کرده و اگر [illegible] قوی بود [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] قوت [illegible] اگر قوت قوی بود [illegible] احوال مقتضی و موافق [illegible]
ترک فصد [illegible] ضعف قوت [illegible] احوال موافق باشد فصد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] موقوف [illegible]
در فصد [illegible] زیرا که اگر فصد کنند [illegible] خوف موت [illegible]
[illegible] باشد زیرا که [illegible] آن نیست که [illegible]
[illegible] فصد [illegible]
باشد زیرا که علاج آن تسکین حرارت [illegible] فصد کرده [illegible]
است [illegible] حرارت قوی و قوت ضعیف و [illegible] ضعف قوت فصد [illegible]
میکرده [illegible] موجب [illegible] و قوت [illegible]
و [illegible] استعمال [illegible]
و [illegible] موجب [illegible] و جمیع [illegible]
[illegible] موجب انتقال آن [illegible]

کرده

[illegible] قوت [illegible] تا [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] مثل سکنجبین [illegible] و اگر
[illegible] اخراج آن قوت [illegible] ضعیف [illegible] باشد [illegible]
[illegible] حرارت و عطش [illegible]
[illegible] سعال [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] موافق [illegible]
[illegible]
[illegible] عرق [illegible]
[illegible] مفید [illegible]
[illegible] انتقال [illegible]
[illegible] آن باشد [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible] فصد [illegible]

با جلنجبین یا ماء الشعیر یا سکنجبین یا اقراص ورد [illegible] نظر با اقتضای حال [illegible] باید نمود [illegible]

[illegible]

[illegible]

کرده و ثابت بود فرمود میفرماید که چون علت عدوث این حمی عفونت صفرا وفی ورد اجمعت [illegible]
پس علاج آن به نفع حقنهای که تدبیر متشبی میکرد و آن آنست که مزاج را تبرید و ترطیب کند و [illegible] باستفراغ [illegible]
از حمیات چنان است که مقدار ماده آن کثیر و اقوی از مقدار سوء المزاج آن باشد مثل [illegible]
پس [illegible] ماده آن [illegible] مقصود باستفراغ خلط غالب [illegible] باشد و [illegible]
و بعضی آنست که سوء المزاج [illegible] باشد و اقوی و اکثر از ماده باشد مثل حمی [illegible] و غب خالص [illegible]
احتیاج بتبرید و ترطیب و تطفیه [illegible] باشد و باستفراغ احتیاج نباشد مثل [illegible] با [illegible]
مثل غب خالص [illegible] چون [illegible] اکثر و اقوی از ماده بود [illegible] باشد پس اهتمام [illegible] مزاج [illegible]
و مرطبات [illegible] باشد و [illegible] میفرماید که در این مرض شبیه [illegible] اولی آنست که [illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] که حضرت حق [illegible] میفرماید که [illegible] و مرطبات [illegible]
[illegible] تبرید و ترطیب [illegible] ماده و سوء [illegible] و تقویه و مع ذلک مثل [illegible]
نمیشود و [illegible] چنان است که [illegible]
[illegible] ماء الشعیر [illegible] بشراب [illegible] جلاب یا سکنجبین [illegible]
[illegible] بعد از ماء الشعیر [illegible] حرارت [illegible]
بنوشند و اولی آنست که بعد از ظهور نضج [illegible] باشد زیرا که شراب [illegible]
[illegible] نضج علت موجب [illegible] ماده و عدم تحلل آن [illegible]
علت [illegible] بود و در اوائل [illegible] منع کرده [illegible] عطش [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] و الشعیر [illegible] باشد و گاه در این حمیات [illegible]
حمیات حاده بعد از تنقیه [illegible] شراب [illegible]
در اوایل شب بسی نافع باشد زیرا که [illegible] تعدیل مزاج و منع ماده [illegible]
[illegible] باشد که در [illegible] احتیاج بتبرید [illegible]
کرده و [illegible] است که در [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] بنوشند و [illegible]
[illegible] در اول [illegible] و شرب [illegible]

مذکوره از قبیل نوبه دور باید [illegible] وقت نوبه [illegible] خالی باشد و اگر از شرب ماء الشعیر مانع بود و باشد بدل آن
[illegible] جلاب یا سکنجبین ساذج و [illegible] اولی آنست که [illegible] و جلاب و [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] باشد [illegible] بر سام [illegible] در ابتدای نوبه [illegible]
[illegible] طبیعت معتقل بود [illegible] ترنجبین [illegible] یا [illegible]
[illegible] جلاب و سکنجبین [illegible] سعیدی که در آب [illegible] باشد [illegible] باشد
[illegible] نافع بود و در اختیار طریق استفراغات [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible] بود و اگر [illegible] و [illegible]
[illegible] انقطاع حمی [illegible] مناسب بود و اکثر [illegible] در حمیات صفراویه [illegible]
[illegible] حقیقی حادث گردد پس اگر علامات امتلا [illegible] ظاهر بود مانعی از فصد [illegible]
[illegible] باشد فصد [illegible] باشد [illegible] استعمال تدابیر
[illegible] نافع باشد و اگر [illegible] فصد [illegible] عرق [illegible]
[illegible] آن باشد یا شرط آن مواضع نافع بود و [illegible] ظاهر [illegible] اوقات [illegible]
[illegible] علاج آن با سهال [illegible] مذکوره در غب پس تبرید و ترطیب و [illegible]
[illegible] بزر الخشخاش و [illegible] الطفال حرارت [illegible]
[illegible] حقنه [illegible] مذکور [illegible] نافع باشد و [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] تبرید قلب [illegible] مقویه [illegible]
[illegible] و آن [illegible] رطوبت [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] آن [illegible] عطش [illegible] شهوت [illegible]
[illegible] صغیر [illegible] بسبب [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] گرم [illegible] غلیظ باشد [illegible] دلالت [illegible]
[illegible] این حمیات [illegible] حرارت آن [illegible]
[illegible] اول لمس حرارتی چنان محسوس [illegible] بعد از لمس [illegible] حرارت
[illegible] ظاهر گردد [illegible] فرق [illegible] الدق [illegible] باشد [illegible]
[illegible] تدابیر [illegible] اکل و شرب [illegible]

طعام و قوت بوده باشد و سواطیه و سایر اسباب مولدات بلغم و حمی دق نبوده باشد اول آنکه تنقیه بدن از سوء
غذا قوی و مستعد نکردد بخلاف دق که گذشته او را به علاج آن با لطیف بلغم باشد بادام شیره ترکیب با لطیف
طول کرفس و انیسون و سایر معاجین ت حمی بلغمی دیرپا الا آنکه در ابتدا اقدام بسهل نباشد و ملطفات برفق
نمود خصوصا که دماغ ضعیف باشد که مبادا در جمیع ملطفه مواد و سودا آن بیشتر غلیظ گردد
که از تعفن بلغم در خارج عروق متولد گردد و آن تب لقی دایر و ابتدا کند و ساده است بسبب بلغم بود
آن مستولی گردد قوی نباشد و سایر علامات غلبه بلغم در آن ظاهر باشد و بدرکاه از بلغم حاد بود
آن قلیلا قلیلا ظاهر گردد و آخر تا تفصی آن شده ججی باشد و برودت بلدی غالب آید که گویند
و بخ باشند و یک مرتبه نیز گرم نگردند بلکه بتدریج قلیلا قلیلا گرم شوند و باشد که بعد از گرمی برودت
کنند و تب باشد که اصلا گرم نشوند و احتراز از هر چه گویند و آنچه از بلغم خالص بود بر دوره تا تفصی
قلیلا بعید آید و بعد از ظهور حرارت بر دو عده دلتر کنند و آنچه از بلغم مالح بود در مقدمه آن اقشعرار
باشد و برد آن شدید نبود و آنچه از بلغم حلو باشد کم واقع شود که در اوایل آن تقدم اقشعرار
بود و تا سه دو اکثری از نوایب آن و در یرقان غثیان و سقوط اشتها بسیار بود و نداوت
تیسیا بود و عرق کم باشد و قلت عرق و سقوط شهوت از اخص دلایل آن بود بنابر آنچه
معده و گفته اند که تبهای بلغمی خالی از آفت معده نباشد و گفته اند که تبهای بلغمی خالی از آفت معده
و مدت اخذان آن مدت ساعت و مدت سکون و فترتش ثلث مدت اخذان بلغمی شش ساعت
بیست چهار ساعت بود و حمی بطول کشد چنین بماند و بعد از نوبه چون نوبه منتهی گردد در بدن باقی
بلکه بقیه حمی در بدن باقی ماند تا نوبه دوم بکیرد و در حمی نبض ضعیف منخفض صغیر متفاوت
متواتر باشد و اکثر مشایخ و مرطوبین و صبیان و مشایخ را عارض گردد علاج آن تلطیف
در اوایل بود مبادا و استفراغ مواد بلغمی باشد نوبه ربع دایره که از تعفن سودا در خارج عروق
گردد و بنابر غلبه احتمال و فقد مقدار و عسر تعفن زمان اخذان بیست چهار ساعت گفته
ترک و فترتش بود و پس زمان سکون و فترتش چهل و هشت ساعت باشد که نوبه از
یا دم یا بلغم بود مدت اخذان که از سودا و خالص صرف بود و پس تحقیقی بود و در ربع خالص
خالص اقرب باشد عقب اخذ آن بود و اند روز نوبت تا روز نوبه دیگر چهار روز بود نه ربع
خفیف و ترک آن شبانه روز که فترت دو روز عقب بود و باشد و علامت آن آنست که در

اول آن باشد یا آنکه نافض کند و بعد از آن روز بروز بحسب نضج و رقت ماده نافض ابتدا و مدت نافض
بیش بی از علامات محمود باشد و با آنکه بعد از نافض تکسر شده چه که علماء خیال توهم کرده با آنچه نقیل عظام و مفاصل
پیدا شده و طرد و تمکن عارض گردد و دیگر از علامات آن وجع مفاصل بود و در ابتدا ضعف و تفاوت و صغر و بطؤ
نبض در نوبت باشد و چون بدن گرم شود صغر تمامی آن زیاده شود و سرطیه و اگر از عقب بود و باشد و
نوبت شده و نبض قاصر و پیشتر از سواطیه بود و لیکن در اوایل علامات رقیق عدیم النضج باشد و بعد از آن
ماده سطون یا ماده گردد که از احتراق آن سودا حاصل گشته باشد و در اواخر غلیظ سودا غلیظ گردد و در وقت
انفصال نوایب عرق زیاده و حمی بلغمی باشد و لیکن عادت در بلغمی غالب بود و اکثر اوقات حمیات ربع بود از
امراض دیگر حادث شود و کم واقع شود که ابتدا سلیم باشد بلکه اکثر اوقات وجع ماسلات یا ورم
طحال بود و جانکه در حمی بلغمی اکثر اوقات صفتی در معده و باشد و اشتها بوده باشد و در حمی ربع اکثرا تغیر
طحال کند نیز بعید بنابر مضادة مزاج سودا المزاج کبد و اسلم انواع ربع آنست که از ورم طحال خالی بود
و از سوداء باشد یا کردد و اما علامات آنکه از احتراق سودای طبیعی حادث گشته همان علامات
مذکوره باشد و آنچه از احتراق بلغم متولد گردیده بود علامت آن حدوث آنست بعد از سواطیه و بلغم
بحسب وقت نوایب و سایر اعراض بلغم و آنچه از احتراق دم پدید آمده باشد به علامات کثرت دم و قوت
بال و بسوء مزاج و عادت و فصل و حدوث آن بعد از طبقه استدلال باید نمود و آنچه از احتراق
صفرا بود بر این قیاس استدلال نمایند باید دانست که حمی ربع خصوصا نوع اول آن را قسمت از
امراض سوداویه مثل برص اسود و جرب و مالیخولیا و جذام و صرع و تشنج یابس و سکته و فالج و حمی
ربع مرضی سلیم العاقبه باشد و تا خطایی واقع نشود از یک سال زیاده امتداد نیابد و سبب باشد
خصوصا که در وی خطا واقع شود که تا دوازده سال و بعضی گویند تا بیست سال نیز امتداد
یافته و این حقیر در خراسان زنی را دیده که چهل و سال بود که ربع داشت و در ایام راحت
مثل خود و مثل سایر اصحاء مشغول بود و در روز نوبت در گوشه نشسته و از معتاد
استعمال نمود و قوی گفته اند که اداء از ربع بچهل شده و دوره منتهی گردد علاج علی کرام باشد
سایر اصناف را آنست که در اوایل جهت تخفیف قلیل از اخلاط محدث مرض استفراغ نمایند
و اگر علامات کثرت خون ظاهر باشد از دست جیب فصد باسلیق کنند و بعضی اکحل نیز گفته اند
و اجمالا اگر خون فاسد باشد با فور قطع کنند و الا مضر بود و اسهال قوی تا وقت ظهور نضج تام

او ان برد و آن نیز فنا نباشد و حمامی از انواع بهتر باشد و بلید این حمیات نیز از قبیل ربع بود و ماده انها
باس ماده ربع و اغلظ و اقل از ان باشد و در خارج عروق متعفن گردیده اگر حدوث آن از سودا
بلغمی بود که بنا بر زیادتی برد و غلظ در حرکت ابطاء و در تهیج اعسر باشد علاج آن بتلطیف اخلاط و استفراغ
اخلاط غلیظه و بلغمیه و ترک اغذیه مولده سودا باید کرد باید دانست که جالینوس فرموده که بدترین
حمیات نایبه بلغمی دایره باشد و بعد از ان سوداویه و بعد از ان صفراویه و اما حمیات دایمه بدترین همه
مطبقه باشد بعد از ان سوداویه بعد از ان صفراویه بود و وجوه و دلایل آن در شرح ابن قف مذکور
و این مذکور است اما حمیات مرکبه که سبب آن زیاده بر یک خلط بوده باشد خواه متحد باشد در
نوع خواه نه از یکدیگر اضاف آن لایعد و لایحصی است و اینجا بتعداد ان در فایده سیوم از فواید
باز رفت و چون جمیع اطبا از متقدمین و متاخرین از ضبط و احصای اکثری از اضاف آن عاجز و قاصر
اتفاق نموده اند و آن پانزده است اول غب بلغمیه که از تعفن بلغم مالح در داخل عروق نوایب
غب حادث گردد و ان بلغم از ترکیب و امتزاج ماده بلغم با صفرای حاده حاصل شود و اعراض
علاج این بغب صفراوی نزدیک باشد دوم غب غیر خالصه که آنرا نیمه غب گویند که از تعفن صفرای مختلط
بلغم در خارج عروق حادث گردد و آن یا صفرای محیه باشد یا مره صفرا و این اسلم و مدتش قصیر
تر خص علامات این حمی زیادتی مدت اخذ حمی و نوبه است دوازده ساعت و این زیادتی بسبب
سیلانیت و کثافت بدن و رقت و غلظ ماده و زیادتی و کمی احد الخلطین مختلف باشد مثلا هر گاه
خفیفتر باشد مدت نوبه ان قصیرتر بود و هرچند کثیفتر باشد مدت نوبه طویلتر بود و هر گاه صفرا زیاده
از بلغم باشد قابلیت نضج در ان زیاده بود و نوایب آن هم نزدیکتر باشد و حرارت بیشتر بود و با
نوایب غب خالصه شبیه و مدت آن اقصر بود و هر گاه بلغم زیاده از صفرا باشد آنچه مذکور شد بضد بود و غب
باشد که مدت اخذ نوبه بیست و چهار ساعت و بسا کی سی ساعت نیز برسد و مدت راحت
و فترت عیده ساعت بود و اگر صفرا و بلغم مساوی باشند مدت اخذ نوبه و فترت مابین دو نوع
مذکور باشد و بسیار واقع شود که نوایب آن هر روز آید و بنوایب مشتبه گردد و فرق بدان کنند که سوا
از اعراض صفرا خالی باشد و اختیار چون مرکب از غبین نیز هر روزی آید پس از جهت نوایب
غبین نیز مشتبه گردد و غب باشد که در نوایب این حمی هر ربع مانند غبا اشتباه نماید فتدبر و علامات
خالصه فرق توان کرد و غب باشد که در نوایب بغبین مانند و فرق بدان کنند که مدت غبین زیاده

دوم غب غیر خالصه که آنرا نیمه غب گویند

تاخیر کند و بعضی اول راحت قرار دهند و در اوایل از مدت استفراغ احتراز کنند و حقنهای ملینه را موافق دانند
و در روز نوبه از اکل و شرب خصوصا آب سرد و در سایر ایام اجتناب نمایند این ماسوره که
ربع نزدیک شده باشد در روز نوبه صوم واجب بود الا در معده ضعف او ان نیز باید و در ایام راحت
لحم فروج یا طیهوج یا کبک انشیر یا ماش مقشر یا نخری از حبوبات موافق و واجب دانند و در ابتدا
از تلطیف و تسخینات و مخففات قویه و معاجین حاره مثل تریاق و دوا المسک و کرد و احتراز
نافعست و مانند ان در اوایل حذر کنند و جالوس در آب گرم قدری هر روز قبل از غذا بسی نافع
و استحمام مرطب خصوصا در مرقوقین و در غب و ریاضت و حرکات لزوم راحت مفید باشد
و چون این حمی در ضعیف بدیه آید چند روز زایل گردد و آنچه در خریف حادث گردد خصوصا در مرض
طول یابد و همچنین باشد شتوی و بالجمله تا چهار روز از ربع نکند در تحریک صاحب آن بهیج دوا
و با اغذیه لطیفه مثل زیرباجات مطبوخه بلحوم طیور فاخته چون دراج و تیهو و طیهوج و کبک و فروج
و از ادویه هر روز سکنجبین ساده و قلیلی از ترنجبین اقتصار نموده از اغذیه غلیظه و مولدات
سودا چون لحوم صید و فرس و ماهی شور و سایر بقول احتراز نماید و در ربع قویه خوردن
دموی باشد مداوای مطبقه رابع مداوای ربع مطبقه و غیره باید داشت و اگر صفراوی بود
مداوای غب و اگر بلغمی بود معالجات مواظبه در نظر باید داشت و در منضج و مسهل
و معده لابد از رعایت خلط غالب العلامات غافل نباید گردید پنجم ربع دایره که از عفونت سودا
در داخل عروق حادث گردد و آن نسبت بر حمیات قلیلة الوقوع باشد و اعراض و
مثل ربع دایره باشد الا آنکه در نبض ناقص و قشعریره و عرق و نضاوت نباشد
نموده در سایر ایام فاتر باشد علاج آن منضجات تعلیق اولا صافی ثانیا وانضاج
بعد از ان اسهال و به وامثت چاشنی سکنجبین سکری مع ماء اصول را از پانج و هندبا
یا الحمض و خلط زیت باشد ابتدا ششم شطر الغب حادث داده اند و عشرة
بعضی بجای که در هر سه روز یک مرتبه آمده و در هر یک از اقسام مذکوره روز دوم
اول اخذ حمی و دیگری روز اخر اخذ ان باشد آن از ای که از اسم آن ماخوذ است ساقط
بایست ساخت تر ایام راحت آن باشد مثلا در خمس روز که مابین دو تیه باشد ایام
فترت و راحت بود و علیه البواقی بقراط گفته که سبع طویل و غیر قتال باشد

طول

بر چهارده روز نباشد و اعراض صفرای خالص ظاهر بود بخلاف غب غیر خالصه و هر گاه [illegible]
متبادل باهم ترکیب یابد نوبه آن نیز هر روز آید و جمع میان نوبه هر روز نشت بکرد و تفرق [illegible]
باید نمود و اگر چون حمی غب غیر خالصه بقال [illegible] کرد علامت این حمی آنست که مدت نافض و [illegible]
زیبا بود و اکثر [illegible] شده و [illegible] بطول و قصر مدت آن در حقیقت نباشد و با گذر سیر [illegible] هفت روز
مدت بحرقه و وقت نوبه نهایت مدت غب خالصه است بوده باشد و باشد که بخشش [illegible] و یکسال [illegible]
یا بهر و انچنانکه در خالصه سوء شره زود منقلع میکرد و این چنان نباشد بجهت غلظ ماده و [illegible]
انچنانکه در خالصه سوء شره زود بکد از ده لا فرو نخفت کرد و در اینجا چنان نشود و چنانچه در خالصه چون
بنوشند بالفور بخاری رطب از بدن منبعث گردیده و چنانچه گویا عرق ظاهر میکرد و باشد که عرق آید و
چنان نشود و چنانچه در خالصه چون در آب بنوشند بالفور بخاری رطب از بدن منبعث گردد و چنانچه
گویا عرق ظاهر میکردد و باشد که عرق آید و در اینجا چنان نباشد بلکه از شرب آب سر ثقیل و نوبه [illegible]
طویل گردد و از این علامات وفرق ما بین غب خالصه و غیر خالصه معلوم گردید اما فرق ما بین غیر خالص
و شطر الغب آنست که در شطر الغب دو نوبه باشد یکروز نوبه صفراوی که مدت آن اقصر و [illegible]
زود تر بود و مع ظهور اعراض صفرای خالص و روز دیگر نوبه نوبه بلغمی که مدت آن اطول و [illegible]
تر و مع ظهور اعراض بلغمی خالص بوده باشد و در غب غیر خالصه علامات صفراوی و [illegible]
نوایش هر روز یک و تیره باشد زیرا که یک حمی بود و شطر الغب دو حمی و در شطر الغب
روزی خالی از حمی نبوده باشد زیرا که نائبه بلغمی هر روزی آید ولیکن یکروز همان بلغمی خالص [illegible]
و دیگر بلغمی مع انضمام از حمی صفراوی که نوبه غب بران می افزاید و اما بعد از انقضای مدت [illegible]
همان حالت قبل از لحوق نوبه صفراوی باقی میماند و دیگر از جمله علامات غب غیر خالصه است
که اوقات آمدن نوبها و مدت لرز و مدت و اسایش همه مختلف و بی نظام باشد و بدین اختلاف
از غب و ربع خالص و مرکب از غبین و از اکثر تشبهات میتمیز گردد و دیگر آنکه صاحب [illegible]
حمی چون تخلیط کند نوبه آن روز تر آید و چون رعایت پرهیزی زیاده کند دیر تر شود [illegible]
تراید و گاه باشد که در اواخر این حمی طحال عظیم گردد و نبض در احضان و اطراف پدید آید [illegible]
گردد و در اواخر نوبه این حمی از ده و از ده ساعت زیاده بود و طبیب آن زیادتی از خالصه [illegible]
آن طبیب قرب و بعد از آن از خالصه باشد و هر چند بخالصه نزدیکتر علاج [illegible]

بخالصه نیز ترکیب باید و هر چند دور تر علاج آن بسابقی باید نیز ترکیب باید و در همه احوال از رعایت جانب [illegible]
غافل نباید گردید و در تلطیف تدبیر مبالغه نباید نمود تا قوت ضعیف نگردد و بقدر تمکن الاستعداد [illegible]
و حرکت عنیف و استحمام در این حمی لغایت مضر باید دانست و اگر قاروره غلیظ و رنگین باشد و مانعی نبود
فصد کنند ولیکن باید که در روز نوبه بحران نبوده باشد بعد از آن باشربه حاره قابله المنضجین [illegible]
منضج ماده بکوشند و مدام است بر قی قبل از نوبه بمنضج شش ساعت و بعد از اصل و بزر رازیانج و [illegible]
شاب جهت تعریق و شرب سکنجبین ساده [illegible] قبل از ماء الشعیر بعدا که مقرر است و در اوایل [illegible]
این نافع باشد و بهتر از مسهل و مدبر بود ولیکن اگر فصد کرده باشند احتیاج بحقنه نبود و در [illegible]
انقضای ماء الشعیر بحبس و رازیانه خروج و در روز نوبه بعد از انقضای نوبه ماء الشعیر بجلیب و [illegible]
مناسب بود و بعد از ظهور آثار نضج اسهال بافتیمون که مستفرغ ماده و فرصت لبنی نافع باشد
و اعراض منفیه نیز بسیار موافق بود ولیکن بعد از رابع عشر مناسبت باشد و بعد از آن [illegible]
و از معالجات مقرره شعیت باشد و گفته اند که در سابوع اول انجرش علاج آن موافق غب
خالصه و بعد از مجاورت سه سابوع تدابیر اصحاب حمی بلغمی باید کرد و در شطر الغب و آن حمی باشد
مرکب از دو نوبت یکی صفراوی و دیگری بلغمی و هر روز نوبه آن آید یکروز نوبه بلغمی بدون صفراوی و روز دیگر
نوبه صفراوی و بلغمی باهم و این حمی بر چهار صنف باشد یکی مرکب از غب دایره مع بلغمی دایره و دوم [illegible]
سوم غب خالصه مع لثقة چهارم [illegible] مع مواظبه و نوع سوم را شطر الغب خالص گویند و اقسام [illegible]
غیر خالص و شطر در لغت بمعنی نصف جزو نیز آمده است و در تسمیه آن اختیار معنی ثانی نمودن اولی و [illegible]
مستقیم و از و در و اعتراض شده آنکه این حمی مرکب است از حمی صفراوی و بلغمی پس بمعنی صفراوی
صفراوی بلغمیت و غب تامی که در اخذ و فرت بر حد بیست که در حالت انفراد بدون ترکیب با حمی
بلغمی باشد شطر این حمیت یعنی نصف آن و انکه این حمی نصف غب است و مانند این
از جهت بعید است زیرا که شک نیست در آنکه صواب بی [illegible] ورت بلغم اعراض و سوزش
شکر میکردد و آن اشتد ادی که همان غب در حالت مع وجود حمی بلغمی دارد گاه بر اسر نشود [illegible]
از حمی بلغمی باشد اشتد و اقوی خواهد بود و پس در اجمال انکسار اعراض و صورت غب ناقص و تمام خواهد
بود و هر جزو که از کل آن جزو ناقص گردد بر اطلاق جزو بدان میتوان کرد و الا لازم می آید که وجود و عدم آن شی
بنفس علی السویه بوده باشد و الا اطلاق نصف بر آن نمیتوان نمود پس در صورت این حمی را شطر الغب

نفی جزء غب گفتن جایز باشد زیرا که بجهت امکان سورت و شدت نفی غب تمام منیت و نوبه را
تضعیف نشود اما جهت انتقاص یعنی قلیلی از حد کل اطلاق جزء بر آن صحیح است و می‌توان گفت که این حمی
جزء غب است نفی غب تمام زیرا که سورت و شدت منکسر گشته و اما اطلاق شطر الغب اگرچه
لغة ممکن است بر حمایی که مرکب باشد از غب و حمیات دیگر غیر از بلغمیه از ربع و دق و غیر آن زیرا که صادق
می‌آید که شطر آن غب است و ما در اصطلاح اطلاق نمی‌کنند مگر بر آنچه مشهور و معین است و آنچه شطر غب
گفته‌اند و شطر نایبه نگفته‌اند بنا بر آنست که علامات صفرا اظهر از علامات بلغم باشد و دیگر آنکه …
بر آنکه یکروز ترک … و در آن فاسد و انقطاع … تشطیر … را بآن نسبت داده …
از نسبت دادن آنست بلغمیه که هر روز نوبه آن می‌آید از هم منفصل می‌گردد اما علامات شطر الغب
آنچه بدان اخص است و اگرچه اینها نیز لابد است از این دیگر آنست که یکروز نوبه … دراز تر
و آهسته تر بود و آن نوبه بلغمی باشد و یکروز سبکتر و گرمتر و آشفته تر و آن نوبه صفراوی باشد
و در مرکب از نایبتین بسیار ظاهر بود و روز سیم با اول ماند و چهارم بدوم و همچنین تا … تطابق
و خفیف مشابه بود و در … و مرکبات دیگر تفاوت و تشابه بدین صریحی نباشد …
بود که اندر یکنوبه دو بار … و قشعریره پدید آید جهت اختلاف النفس …
با یکدیگر و لیس … باشد که بسیار پیدا … بانتهاء رسیده و از لرز و سرما و قشعریره بر …
پس یکبار دیگر … اعراض عود کند بجهت ترقی … صفرا بلغم را …
بلغم صفرا را و غلبه کردن بلغم بر آن و زمان نوبت این حب دراز باشد و طبع را بسیار رنج …
این اختلاف احوال و اینجا که ترکیب از لازمه و نایبه باشد هیچ … و اعراض نایبه بنوبه …
پدید می‌آید و … لیکن اگر نایبه بلغمی باشد هیچ نافض پدید نیاید و اگر قشعریره باشد …
بود و اینجا که ترکیب از لازمتین باشد اعراض هر دو … اخلاط بود و احوال مریض هر خلطی …
خلطی دیگر بر وجه دیگر باشد و لیکن امتلا … پدید نیاید و غلبه هر خلطی را از غلبه اعراض …
توان دریافتن و در بعضی … اضافه … تمام نباشد و مردی را که صفرا در بدن … بسیار
پدید می‌آید و عفونت می‌پذیرد هرگاه در تدبیر رطوبت … کند … این حب …
پدید آید و همچنین مردی را که اندر تن ایشان تولد رطوبت بسیار بود و در تدابیر گرمی …
حب بسیار افتد و در مرکب از نایبتین اشتباه بیشتر واقع شود و احتیاط عظیم در تشخیص …

علامات شطر الغب



بود علاج آن قریب بعلاج غب غیر خالصه بود و در … باستفراغ زیاده بر تبدیل باید و اگر علامات
صفرا اظهر باشد بعلاج غب خالص بیشتر مایل باید بود و قی بعد از غذا نافع باشد و سکنجبین ساده مع جلنجبین
و این حب و سایر مرکبات نیز نافع بود چهارم حمی الفیقالوس و این حمی و هر نوع دیگر از حمیات که من بعد
مذکور می‌گردد و صاحب ترویح الارواح چهار را از اقسام حمیات مرکبه شمرده و این حمای باشد که
ظاهر بدن حار و باطن بارد بود در حالت واحده و سبب آن حصول بلغمی زجاجی باشد مع صفرا یا سودا
مع صفرا بغیر امتزاج بلکه منفصل از یکدیگر در اعماق بدن که بجهت برودت بلغم بارد یا سودا …
نایبه بجهت عفونت و انتشار آنچه عفنه و اجزای صفراویه بظاهر حرارت و التهاب در خارج عارض
گردد و اعراض آن احساس برودتی شدیدست مانند برف و یخ در باطن و … و قلق …
و عطش مع شدت حرارت ملمس ظاهر بدن علاج آن علاج حمیات مرکبه از صفرا و بلغم باشد حمی لیفوریا
که در باطن حرارت شدیده ملتهبه و در ظاهر برودت یا حرارتی قلیل غیر محسوس گردد و ماده این اکثر رطوبه
غلیظه بود و متولد از بلغم یا از صفرای شدیده الغلظ حادث گردد و باشد که سبب آن در غیر این حمی نیز
ضعف حرارت غریزی بود از رفع بخار عفن بظاهر بدن پس ظاهر بحالت اولی باقی بوده باطن … گردد یا آنکه
قوی … ضعیف … ظاهر بدن … غب نماید یا بسبب ورم حاری در احشاء …
… گردیده ظاهر بدن بنابر فقدان … بارد مانده و آنچه از علامات ردیه بود و بالجمله این حمی
خطرناک است از اطول از شطر الغب باشد اعراض آن هرگاه این حمی قوی و شدید باشد با آن عطش
شدید و کرب و لهیب و قلق و اضطراب و عظم النفس و نبض و سواد اللسان و احراق باطن بوده
باشد و این علامتی بد باشد و دلالت بر قوت خلط مودی در باطن و توجه قوی و ارواح … داخل
و قرب موت کند و اگر این حمی با آن شدت نباشد اعراض مذکوره نیز با آن نبوده باشد و سبب
آن بلغمی غلیظ متعفن باشد در باطن که زیاده بر آنچه تسخین باطن کند از آن تحلیل نرود اما آن
نوع که با شدت اعراض و از ماده صفراویه غلیظ بوده باشد پس اگر ماده آن در داخل عروق
متعفن گردیده باشد لازمه بوده اگر در خارج عروق بود نوبه غب آید علاج نوع بلغمی آن علاج
حمیات بلغمیه باشد و در حق آن … و سقیات شدیده غافل نباید گردید و از قلق و کرب
و لهیب و عطش آن خوف نباید نمود که سبب آن بلغم شدید الرطوبت باشد و علاج نوع صفراوی
آن علاج حمی مرکب از صفرا و بلغم باشد و بهترین … سکنجبین و جلنجبین بود
نوع از این حمی باشد

حمای الفیقالوس

که در حالت واحده هم در ظاهر و هم در باطن حرارت و برودت محسوس گردد و سبب آن [illegible] تعفن
باشد در ظاهر و باطن متعفن [illegible] دیگر در باطن که تعفن هیچ یک از ماده تین بکمال نرسیده باشد پس هرگاه
ماده [illegible] منفصل از آن تشخیص نماید علاج آن نیز علاج حمی بلغمیه بود و حمی
دیگر که از صفرای [illegible] غالبة البلغم عارض گردد و اعراض بلغم در آن ظاهر باشد و [illegible]
غب اشتدادی کند علاج آن [illegible] سکنجبین ساده و [illegible] و حقنیات [illegible]
محققه لینه ماء و مطبوخ بلیله و [illegible] باشد نهم حمی غشیه حمی غشیه خلط است که در حین اخذ آن غشی عارض
گردد و سبب آن کثرت اخلاط [illegible] و بلغم [illegible] باشد که در ابتدای حرکت آن چیزی از آن اخلاط بارد و غلیظ
ریزد و موجب غشی گردد و اکثر فم معده با آن ضعیف باشد اعراض آن آنکه [illegible]
متشنج و بدن مترهل و لون مختلف الاحوال که زرد و که سیاه و اکثر رصاصی و چشمها برآمده باشد
و در وقت هیجان [illegible] لون چشمها سبز و تیره گردد و [illegible] صعب باشد زیرا که اگر استفراغ [illegible]
غشی بهم آید بجهت حرکت ماده و وصول آن بفم معده و قلب و استفراغ ارواح و تحلیل قوی که لازم استفراغ
است و دیگر آنکه قوی بنابر ضعف احتمال ادویه قویه نماید و اگر [illegible] باشد و اگر استفراغ نکنند طبیعت
قادر بر دفع آن نباشد بلکه قوت در تحت آن مقهور گردد و اگر بجهت تقویه قوت غذا دهند [illegible]
منعقد زیاده میگردد و اگر غذا باز گیرند قوی ساقط گردد و طبیعه احتمال ادویه قویه [illegible] و ادویه ضعیفه
و دفع بلغم غلیظ لزج خصوصا با ضعف قوت عاجز است بلکه تحریک ماده بدون استفراغ [illegible]
از حرکت [illegible] و قوة بوده پس هرگاه حرکت نموده و دفع کرده باشد [illegible] اسقاط قوه [illegible]
[illegible] لینه مفید [illegible] باشد و در حین غشی پاشیدن آب سرد و گلاب بر رو و [illegible]
دست و پا و [illegible] باز و در آن محکم و گرفتن دهان و بینی و شرب معجون [illegible] آب گرم
در حالت غشی و استفراغ [illegible] سکنجبین ساده مع آب طبیخ تخم کرفس و رازیانه [illegible]
و سکنجبین ماء العسل با قلیلی از [illegible] تخم کرفس و در حین [illegible] نافع باشد و شراب [illegible]
[illegible] باشد خصوصا که با آن معده ضعیف بود و شرب آب سرد بد باشد دهم حمی [illegible]
که از عفونت صفراوی باشد شدیدة الرقة و النفوذ [illegible] چون [illegible] و بخاری که عفونت
بآن عارض گردیده باشد حادث گردد و اعراض آن آنکه نوبت غب آید و [illegible]
و الیبوست عارض گردد و چه صاحب آن بزودی منحط و بدن گداخته و قوت ساقط گردد

نبض ضعیف و متواتر باشد و کرب و لهیب و عطش شدید با آن بوده نبض و قوت در نوبت
بعد نوبت ساقط گردد علاج آن قریب بعلاج حمی محرقه باشد و سقی ماء الشعیر ساعت بساعت مع
ماء الرمان [illegible] فواکه بارده چون تفاح و سفرجل و خیار [illegible] و ماء الرمانین [illegible] مع
نبات و در قرب نوبت [illegible] و تلیین طبیعت بحقنهای لینه و [illegible]
[illegible] و گلاب و صندل و کافور و مانند آن نافع باشد [illegible] حمی دقیه که از عفونت
صفراء [illegible] حادث گردد و با حمی دق مرکب شود و اکثر نوبت غب آید و در [illegible]
اسقاط قوت نماید و اگر قوت تا رابع وفا نکند [illegible] بدون سببی ظاهر منحط گردد دلالت
[illegible] کند [illegible] قوی بوده باشد که آن
سهلتر باشد علاج آن قریب بعلاج غشیه [illegible] باشد یازدهم حمی نهاریه و لیلیه است که نوبت
آن در روز و راحت و فترت آن در شب باشد و لیلیه بالعکس بوده نهاریه اطول و اکثر سوداوی
گردد و لیلیه نسبت با آن اسهل باشد اعراض آن شدت عطش و لهیب و کرب باشد و علاج [illegible]
[illegible] قریب بعلاج بلغمیه باشد و جلنجبین و سکنجبین از انفع معالجات بود دوازدهم حمی وبائیه است
که از اختلاط ابخره و ادخنه خبیثه ردیئة الکیفیه بهوای که [illegible] و تعفن آن و وصول آن بقلب
و افساد مزاج روح و تعفن اخلاط و تغیر امزجه اعضا [illegible] و احداث حرارت غریبه و انتشار آن
در جمیع بدن حادث گردد لیکن تا در بدن استعدادی از اخلاط متعفن نبوده باشد و با آن
که جمیع [illegible] گردد [illegible] عارض نشود زیرا که فعل و تاثیر اسباب بدون استعداد
[illegible] از برای قبول آن فعل و اثر ممکن نباشد والا بایستی که جمیع اشخاص در حدوث صداع
و حمی یوم بسبب اطالة مکث در شمس حار یا از فرط تعب و غضب مساوی باشند و جمیع خلایق
در سنین وبائیه هلاک گردند و حال برخلاف است پس هرگاه استعداد مذکور بوده باشد و حرارت
و رطوبت هوا مفرط گردد اخلاط بدن متعفن میگردد [illegible] ابخره حاره ردیه عفنه [illegible]
[illegible] حیوانات [illegible] فاسده [illegible] و افساد مزاج
هوا [illegible] آن از داخل و خارج ببدن لاحق گردد [illegible] باشد [illegible] سبب عدم
هبوب [illegible] مزاج هوای آن از طول احتقان و احتباس فاسده و متعفن گردد [illegible]
[illegible] جمیع خلایق عام باشد بخلاف هوای که تغیر آن بسبب غلبه کیفیتی از کیفیات اربعه باشد زیرا که [illegible]

این نوع عام نباشد بلکه مخصوص باشد و گاه باشد که در شدت و کیفیت با هوا موافق و مشترک باشد و اردو

بدانست که از فساد فصول اربعه و قرانات از طبایع طبیعت خود عارض گردد بعد از ان آنچه از تحریر یافته

گردد یا آنکه اکثر اوقات حدوث آن نادر او حمی ضعیف و خریف اتفاق افتد و هر یکی که از اخلاط

بوده فضول آن علی ما ینبغی بحرکات و ریاضات تحلیل نبرد و مسامات منافس آن منفتح نبود و در حمیات

و مانند آن اسرع است و بعد آن البعد اعراض آن سکون و اعتدال حرارت ظاهر بدن باشد مع کرب

عظیم در باطن و با آن تواتر نفس و جفاف لسان و غثیان و شور لذع فم و سعال یابس و سهر

و ظهور بثرات سرخ در بشره و غیبت انها و سقوط شهوات و وجع فم معده و تحلل و عظم ضعف قوت

قوت و غشی و قی و براز و عرق منتن بوده باشد علاج آن مبادرت به تنقیه بدن از اخلاط مواد

مشتعل و فتح سده و اخراج خلط غالب بفصد و اسهال و شرب آب صادق البرودة و آنچه

ادویه حافظه تریاقیه قابضه و تقویت معده و تطفیه حرارت و حفظ قوت ... سیرت

و بهم رسانیدن بخورات و مرطبات و علاجات مانند شراب و حلوم و حمام و جز آن و اعراض نفسانی بوده باشد

و باید و دنیا را بعون و حفظ صحت کنند آن محفوظ است و آنچه که بهر روز یک مثقال از این دوا با شراب ترش

ساخته شود ... صبر سقوطری دو مثقال زعفران مصاف از هر کدام یک مثقال کوفته و بیخته استعمال کنند

و ... شراب ... و آب ... صندل باآن نمایند و آنچه نفع آن عام باشد

و ... آنست که هر روز نیم مثقال حجر ... سحق نموده با ... سرد کرده نوشند

الاغانی نیز مجرب النفع است هفدهم حمی جدری و حصبه که قبل از بروز انها بنابر غلیان دم بسبب

عفونت حادث گردد اعراض آن حمی مطبقه و وجع ظهر و حکاکت انف و ترسیدن از خواب و ثقل بدن

و ثقل و حمرت وجه و عینین و سیلان دموع و وجع حلق و صدر مع ضیق نفس و ... و ...

و ثقل سر و جفاف و کرب و غثیان باشد علاج آن احتیاج اخراج خون باشد قبل از بروز و بعد از ان

استعمال مبردات قابضه و از تبرید قبل از تنقیه و خروج ماده احتراز واجب است و ازین ...

چهاردهم ربع مکوس و از اربع ... آن حمی باشد مرکب از دو ربع دایره و مدت ...

متوالی و مدت راحت آن یک روز باشد علامت ان قریب بعلامات ربع باشد و علاج آن ... لطیف

بود و ... تا طبیعت را ثقیل نکرده و ... در یوم ثانی بحمام ... و در یوم ثالث

جهت اخراج اخلاط مرقق باشد ... بسبب حمام و دیگر در اکثر امور علاج آن از قبیل ربع باشد

پانزدهم

پانزدهم حمی خلط است که از احتراق و ترمد اخلاط حادث گردد و اگر از احتراق خون و عفونت و استحاله

لطیف آن صفرا و غلیظ آن سودا بدید آید و ادوار از انقلاب معین نباشد گاه شبیه ربع گاه خمس و گاه

سدس یا غیر آن آید و باشد که از وجع یا ورم عضوی بدید آید و اگر مشتمل بر ربع گردد علامت و علاج آن

مرکب از غب و ربع باشد و گاه موجب اخراج ماده محترق باید شد و گاه تطفیه و منع استحاله احتراق باید کرد

و تسکین وجع و ازاله ورم را مقدم باید داشت و بعد در چنین حمیات و حمی خمس و سدس و ما فوق آن اگر علیل حمی

مسهل باشد التزام قی در روز نوبت ... حمیات باطنیه و اگر نحیف و یابس البدن بود ... احتیاج

عمل باید نمود و در دیگر حال نظر بعلامات اخلاط غالب علاج باید کرد اما حمیات صبیان و اطفال اگر از حمیات

اصلیه باشد که مدت آن از چهار روز و ساعت تجاوز ننماید اغلب سببی از اسباب حمیات یومیه ظاهر باشد بر وقف

القضی مزاج منسوب گردد حمیات یومیه و منفعت ... بان اشاره نافع رفته بکوشند و اگر سبب

نقص یا سخونت دم بود و علامات طفل و حمرت وجه و عینین و سرخی و امتلای عروق و بول یا کثرت و عموم حدت

حمیات دمویه در اطفال چون حصبه و جدری و مطبقه از تغیر هوا و تخمین اقتضای فصل و تدابیر لایق سابق

گرفته شده آن باشد علاج آنست که اگر طفل بسیار صغیر و ضعیف قوی و دموی مزاج بود و نصور افصد کنند

... حمیات حاده و با غذیه ... مثل ماء الشعیر که چند عدد عناب و کشنیز تازه و مان ... باشند

... از بیخ و عدس یا ماش بیخ کشنیز تازه و اسفناج و مانند ان ... و اگر طفل از شش

... و مرطوب بود و از دو یا عصری یا سوم یا چهارم سر پای کوشش او را بیاخته تا اندکی خون برآید

و اگر خون ... نکرده باره و کرده و دو شهای او را بسیار مالندگی کنند چون سیلان گیرد و اکثر ...

... حمی و ضعف و بیهوشی زایل گشته در ایام بحران عرق شود خشخاش و لولوی که از ...

... ظاهر گردد و بعد از ان اگر احتیاج بحقوم شود جو خرد و عدس مناسب بود و سقی آب طبیخ عناب

... و سرد کرده و برضعف مبردات مثل آب خیار و تخم ... و ... و ... حیات ... نافع

باشد و آنچه بتدبیر طفل احتیاج شود در هر قسم از حمیات که بوده باشد ... میان ...

... و کرم ... بدن آن قدر که مطلوب ... آورده و اگر ... مقارن بوده از ... کوشش زایل نشود

... از ... کوشش باشد ... ... نیم کوفته یا قدری ... و جرم ... که در آب

... شده ... از میان ... گرم ... سبب ...

... آب ... صندل ...

حمیات صفراوی

برجبهه مالیدن صداع را بالخاصیت نافع بود و همچنین است استشمام قوابض و تسکین یابد بشیافات بارده و غیره

آید و حمیات صفراویه که سبب آن تعفن صفرا بود و زردی لون بشره و زبان و شدت بول و تلهب [illegible]

و مولد است صفرا را نه هوا و فصل و هر دلیل آن باشد علاج آنست که در صدر حال شربت که در [illegible]

مذکور است و مانند آن تنقیه نماید به ماء الشعیر و ترنجبین و امثال آن اگر حیوانی یا دار [illegible]

و شربت های مطریه بجوهر مذکوره اغذیه مفیده و در او آخر حمیه و غیره مناسب بود و روغن کدو [illegible]

و روغن بنفشه سرد کرده نافع باشد و اجاص تازه و در حمیات شدت حرارت روز و سکنجبین ساده و رب [illegible]

بوزوری الحضی الحرافه کمثاه اطفال صغیر را وضع ضماد بر معده نیز مفید باشد و شرب شیر [illegible]

شیاف صندل و شکر با هم سرشته یا شیاف ششش تازه نافع بود و تعریق و تسکین صداع الطرق [illegible]

سود مند باشد و تناول و اجاص تازه و هر سه روز بعد از حمیه مناسب باشد و همچنین است [illegible]

و سکنجبین و آب سرد و نقیع ششش یا بس و اجاص و کدو و روغن کدو یا سرد کرده مع قدری [illegible]

حمیات بلغمی

عظیم موافق بود و اما حمیات بلغمیه که سبب آن تعفن بلغم بود علامت آن فتره تغیر لون بشره و بول [illegible]

بلغم و ترسیح و در حمیات شربت آب و سایر مبردات و مضغ غمات معده و مسبوق قی و بعضی و ذوق [illegible]

منقیات و مبردات و مرطبات و قلت عطش و اختلاف تپ در حدت و کیفیت حرارت و برودت [illegible]

در وقت و سکون نیز شاید آن باشد علاج آنست که صباح جند مثقال مع شراب الفتی و سکنجبین

بزوری بخورند اغذیه ماش و برنج با طیب و عدس مع فروج اسفیدباج نیز بدون بزرها کنند [illegible]

مقوی بخورند و از حموضات و مبردات و مرطبات و آب سرد احتراز نمایند و اما آنجا که سبب [illegible]

هوا بود نقل هوا و سایر تدابیر حمیات و باید مناسب بود و اما حمیات غبیه اکثر اوقات از غلبه [illegible]

و گاهی بلغم حادث شود و غب خالص اگر از ربع عارض گردد و در طریق زیاده بر فصول [illegible]

اگر علامات صفرا غالب بود علاج آن تا چهار ده روز بطریق که در باب صفراوی مذکور شد عمل باید نمود

و چون از آن تجاوز کند رفع و رضع غذای که قابل شوند مع فراریج و از مبردات و مرطبات و [illegible]

نفخ اجتناب کنند و در نوبه قبل از وقت نوبه به چهار ساعت حب شفا بخورند و در ایام نوبه صباح [illegible]

اصول بنوشند و اطفال را چهار ساعت قبل از نوبه حب شفا یا حافظ الصحه [illegible]

احیانا مخفی نموده بدهند و در حمیات در شب قبل از نوبه از آب احتراز تام نمایند و مریض را وقت

قبل و اشتغال با مور و تربیه سعی قبل از نوبه و در قرب آن در حمیات متقادمه عظیم نافع بود [illegible]

نوبه

و سبب آن مختلف الاحوال بود و احتیاط طلب باید نمود و آنجا که اغذیه نا قص زیاده بحی بود از سبقی مواد دهند

باید نمود و نضج و تحلیل و تقلیل زیاده مشغول باید گشت و از ادویه تریاقی چیزی البته بمریض و در صعوبه

را دو شربت سکنجبین اصولی و بعوض آب عرق شبت یا آب آن لیمو نافع باشد و لب که قبل از نوبه

سکنجبین بزوری و شربت نقوع [illegible] شده بر عطش صبر کنند تو به ظاهر شود و بسیار باشد که قبل از نوبه

ششش ساعت باطریه که ماست و سیر کوفته و نقیع قاقوتی آن بود یا کشک و مغز جو و سیر باشد که

و دوشاب و سیر و مغز جو را غذا نموده بر عطش صبر نمایند تو به معاودت نکند و کسی را که اشتداد عطش

مفرط شود باشد چون قلیلی از ماء العسل و گلاب بنوشند نفاعت مفید افتد و اگر دلایل بلغم غالب

باشد علاج تا چهار روز بدستور لا از صفرا نقیع باشد بعد از آن مرضی قبل از نوبه حافظ الصحه بخورد و

و از مبردات و مرطبات و صلیعات اجتناب کنند و مریض را قبل از نوبه قلیلی از حب مشفا در ماء العسل

حل کرده بدهند و بعوض آب آب شبت نفاعت نافع بود و بسیار باشد که بعد از آن حال بحی بساعت

قبل از نوبه انگشتی چند عسل بخورند و نوبه معاودت نماید و لب باشد که شربت نا نخواه لعسل بخورد

کرده صحت یابند و همچنین از شدال گوگوی سیر و گوگوی نا نخواه لبس صحت یافته اند و همچنین است

اگر بعد از تناول پلاو چرب مع عسل و حب شفا بخورند و بر عطش صبر کنند صحت یابند و غذا

مناسب رضیع و مرضعه در حمیات نخود آب باشد که از گوشت و نخود و برنج و پیاز مساوی پخته باشند

و اندکی زیره و دارچینی و گشنیز خشک داخل کرده و نخواهیدن مصطکی و اتبلاع حبی که از مصطکی و نا

فلفل عسل البسوس [illegible] نموده بعد از حبی ساخته باشند بر بالای طعام نافع بود و لبسی اطفال رضیع

اکثر بلغمی است از چهار روز تا وزن نموده بوده قبل از نوبه بچند ساعت بکنجد و چند سیر [illegible]

خورانیده اند و اطفال بزرگ از مسهلات احتساب [illegible] و در صحت یافته اند و لبسی اطفال بزرگ مدتی ناقص ایشان

شده بوده شربت قلیلی از جوز بوا که مع ماء العسل [illegible] بوده اند قبل از نوبه و بعد از آن صبر بر عطش نموده

[illegible] را این دوا صحت یافته اند و این علاج در با لغین نیز نافع بوده اکثری از غب غیر خالص اطفال

[illegible] ربع آید و لیکن با وقات مختلف همین علاج را ایل کرده و اگر چنانچه در ماده مرض حدتی محسوس

شود و از مسهلات [illegible] ظاهر گردد بعنوان علاج صفراوی میل باید بود و با جمله در حمیات اطفال و کبار

تخلیص از قلواست و دماغ زیاد باید نمود و بعد از تمادی و از مان از تلطیف تدبیر و ترقیق اغذیه احتراز

باید کرد با اغذیه متین تریاقی و نضج و تحلیل ماده و تقلیل طبیعت از مرض زیاده رغبت باید نمود و بجلو معده

در غیر وقت اشتداد حرارت حمی بتخصیص در قرب نوبه از شرب آب اجتناب باید نمود و در روز نوبت
و پا و پشت را گرم داشتن و چون معده ضعیف باشد قبل از نوبه مقوی دادن و معده را قابل
و آنجا که خلط کم و معده قوی بود غذای مناسب مع دوای موافق قبل از نوبه دادن اولی و بهتر
موخر باشد **اورام و بثور** بدانکه ورم عبارت از غدد و غلظ و انتفاخیست که حاصل شود در عضو
بسبب حصول فضل ماده غریبی و آن از اخلاط اربعه و مائیه و ریحیه مفرده و مرکبه حادث شود و اقسام
ورم دموی چهار است **اول** آنکه حادث شود از دم نیکو و غلیظ و این مختص بود باسم فلغمونی مطلق که
یونانی یعنی حرارت و التهاب آمده و تسمیه ملزوم باسم لازم **دوم** از دم محمود رقیق حادث شود سوم آنکه از
دم غلیظ حادث گردد     آنکه از دم رقیق متولد گردد و مشترک این دو از اختلاط صفراوی که در خون
بود خالی نباشد و لهذا اینرا فلغمونی حمره گویند و اگر آنکه صفراوی غالب اکثر از دم باشد اینرا حمره فلغمونی گویند
و اعراض مطلق ورم دموی انتفاخ و شدت حرارت و حمرت و مدافعه لامس بسبب کثرت تمدد و
وجع و ضربان خصوصا اگر عضو کثیر الشرائین باشد و حمی حاده و عطش و لهیب و کرب است علاج حمی آن اجتناب
از مولدات دم بود و اخراج دم و جذب آن بجهت مخالف و تلطیف تدبیر و در کشیدن وضع رادع بر آن
بچند شرط اول آنکه وجع بسیار شدید نباشد که وضع رادع در چنین وجع شدید موجب
دوم آنکه ورم در مفرغات و مجاورت اعضای رئیسه مثل الابطین و خلف الاذنین و امثال اینها نبوده باشد
مثلا با عضای رئیسه و ماده آن از دماغ بآن محل دفع شده باشد که استعمال رادع
بجهت دفع شر عظیم که انسداد مجرای نفس باشد واجب بود و در ورم حلق که مفرغات مذکوره
جذب ماده بجهت تنقیه عضو رئیسه حسی واقع باشد و در چنین
شرط سیم آنکه هرگاه ورم از دفع مواد جمیع بدن باشد قبل از تنقیه از وضع رادع اجتناب نمایند **چهارم**
آنکه ماده ورم سمی نباشد مثل طاعون و غانغرایا پنجم آنکه ماده حاد و بردی نبوده باشد مثل جرب
و جدری و مانند آن و در زمان ورم مخلوط تحلیل برود زیرا که چون افعال دو در این صورت
کیفیت مباطله پس هریک از فعلین ردع و تحلیل
الحاق با قوت تا از زیادتی الضباب گردد
تا موجب تحلیل آن گردد و در انتها در محل و از رادع ناقص گردانند و در انحطاط
بر محللات صرف اقتصار نمایند و در اواخر اورام از استعمال قویه التحلیل احتراز کنند تا تحلیل لطیف

نکشد بد و تسکین وجع نمایند **ماشرا** عبارت از اورام صغار قلیلة الحجم باشد و اجناس و انواع او
بثور بسیار است بعضی مذکور گردیده و بعضی در منفعت چه در کتاب مذکور خواهد
گردید ان شاء الله تعالی **ماشرا خراج** و قروحی که **بینی و اطفال** را حادث گردد از آنجمله **توثول** است و علاج آن
در وجع خشک بدانند که کرده بریزند و اگر
مثل شیره برگ انجره باشد و امثال آنها از البان نافع بود
نظیر نجون مسی نافع آید **ماشرا بدن** که مانند سعفه شیر بود و اخراج آن نباشد
علاج باید کرد زیرا که دلیل قوت طبیعت و دفع مواد فاسده است بجلد خصوصا شوری که در سر
از اعراض دماغیه حاصل می آید و اگر از کثرت و تقرح آن زیاده مضرت و اذیت یابند علاج آنست
که بعد از شربه و از اغذیه مناسب لطیف برگ مورد و گل سرخ و برگ کز بدن علیل را بشویند و اگر علیل رضیع
بعد از تنقیه رضع استعمال تدابیر باید نمود و طبیخ خارشتری شستن و غسل دادن پس خشک نموده و روغن
مورد یا گل یا گز ... خود آن و توتیا و مرداسنج و سفال الجوز ده هریک که کمکین بود و سحق تام نموده باد بان
... کردن و مرهم اسفیداج و مرهم نوره فقاع و مرهم ... آورده ... باکثر آنها را
علاج آورده و نقلیه بثور رطبه یا حمی ... و سوق ... رطوبات و نافع باشد و اگر اطفال رضیع
خصوصا در فصول بارده بثور شبیه بنبه حادث گردد که لون آن بصفرت مایل باشد و حکه ... 
و بعد از خارجه ... و ... در آن اشتداد نموده بعد از دو روز متقرح گردیده ... از آن جا
... که از اعضای ... احداث ... ناید و اگر ... روی و گردن و ... گوشت
... و سینه و پشت و اکثر ... و گردد ... وجع و حکه نماید **علاج** آنست که مدتی
... باحتمای مرضعه اقتصار نمایند تا جمیع مواد ... منقطع گردد و بعد از آن اول عناب ...
... توتیای مسحوق مغسول طلا کنند اگر تصلاح نیابد **طلای رابعه** تطلیه نمایند صفت
... توتیای مغسول مرداسنج ... و ... طلا کنند و اگر نافع
... **صفت دهن دفع الحکه** ...
... که ... و قصد کالشی ...
... منطبق ... و در اطراف آن ... خروج بخار و دخان مفتوح ...
... غلیظ ... آن قصد ... کرده پس ... استعمال کنند

طلای رابعه
صفت دهن دفع الحکه

ودر ثقیل کمس بدان و بغل و بن گوش و جنبهای کردن که از کثرت ماده حرکت و عرق و بول حادث شود علاج آن
که بعد از استحمام به برگ سوده یا گل سرخ یا گل سرخ شویی بعضی یا مجموع سحق تام نموده شود سائیده
بر هم اختلاج افتد مرهم سفیدآب ارد چیزی زرد چوبه کافی بود و اگر بانزله نمک نا گداخته را ابتدا بیکو [illegible]
دست بسیار بمالند تا هموار شود پس برگهای رازیانه بمالند منع حدوث سحج کند و اگر از بول [illegible]
باشد اصلاح آن کرد و باید دانست که اکثری از امراض صبیان و اطفال و معالجات آن [illegible]
امراض صعبه و اعلالی که در مداوای آنها منافع دیگر تغییر واقع شده و در خمس جدو [illegible]
گردیده و بعضی از معالجات امراض اطفال و غیرهم نیز منفعت [illegible]
ولیکن در این مقام جهت خوف از اطناب و تطویل بر همین قدر اقتصار افتاد این بود آنچه از [illegible]
امراض و ما یتعلق بها که معرفت آن ضروری بود والله اعلم بالصواب **مقاله دویم** مسکنات
عموما و خصوصا از فرق تا قدم و معالجات غریبه مجربه بعضی از امراض صعبه کثیرة الوقوع [illegible]
بباید دانست اولا که چون تسکین اوجاع از اهم امور است و هر مرضی را که با آن وجع مقارن [illegible]
در معالجه آن ابتدا تسکین وجع اوجب بود از چند وجه اول آنکه وجع بقوت تحلیل [illegible]
موجب عجز و ضعف طبیعت از مقاومت و دفع مرض و استیلای مرض میشود دوم آنکه وجع [illegible]
که باشد از اضعف و قابل و شدید الاستعداد از برای مرض میگرداند سوم آنکه طبیعت [illegible]
از دفع مرض غافل و ذاهل میگردد چهارم آنکه وجع تا بر تسکین عضو جذب مواد [illegible]
موجب اشتداد مرض میگردد پنجم آنکه از شدت بیقراری وجع موجب اضطراب طبیب [illegible]
و فکر تدبیر تسکین آن میگردد ششم آنکه باشد خصوصا اوجاع شدیده خصوصا [illegible]
تدبیر و اشتغال به تسکین [illegible] مسکنات موجب هلاک گردد [illegible]
[illegible] عضو است [illegible]
[illegible]
[illegible] **اول وجع ضاغط** و آن وجعیست که صاحب آن چنان احساس کند که عضو
از جمیع جوانب و جهات بواسطه وقع میشود و بعضی عضو بعضی دیگر را ازدحام میکند چنان که گویا [illegible]
نموده اند سبب آن یا ماده است که تضیق مکانست بر عضو یا ریحی که کثیف و منقبض [illegible]
[illegible] و دوم وجعیست که احساس بحرکت عضو میشود بجمیع اطراف و نهایات [illegible]

کرده

گنده به [illegible] و فضلات نماید **ناخس** و با آن چنان احساس میشود که گویا جسم دقیقی حادی در خلل
اجزای عضو منخس است و نخس و تمدد در عرض فضای منبسط محسوس کردد و سبب آن خلطی
[illegible] بود **ممدد** و آن نیز در ایلام و سبب شبیه به ناخس باشد الا آنکه در احساس عضو وجع تمدد
[illegible] میشود **قشعریرة** که در غالب احساس میشود در قشعریری اکثر و اثقل محسوس کردد و سبب [illegible]
[illegible] و اعضای حالت **ثقیل** و آن وجعیست که در آن احساس شدید شقلی بجهت ثقل میشود
[illegible] و ثقل و سبب آن ماده یا ورمی باشد در عضو عدیم الحس که معلوف در حیاس یا ملحق احساس
[illegible] در ... [illegible] و آن وجع خفی بود در عضل مرکب از ضغط و تمدد چنانچه چنانچه محسوس
کردد و سبب آن ماده بود که محدد عضله باشد [illegible] و آن را مکسر نیز گویند و آن وجعیست
[illegible] و سبب آن [illegible] یا خلطی بود [illegible] که خلل آن باشد که تمدید
آن [illegible] کثیف [illegible] نموده باشد **ثاقب** و در آن احساس میشود [illegible]
[illegible] مابین اجزا و طبقات آن که آنجا قدر محسوس بود چنانچه گویا [illegible]
[illegible] بود در عضو [illegible] غلیظ مثل معای قولون **مسلی** و آن وجع شبیه ثاقب باشد
[illegible] در یک موضع ساکن و غیر ثاقب بود و سبب آن نیز مثل سبب ثاقب باشد **حکاک** و آن
[illegible] و سبب احتباس ماده لطیف حاد یا بورقی یا ملحی در عضو [illegible] سبب
[illegible] و حک نماید **لاذع** و آن وجعیست مع لذع چنانکه گویا [illegible] حاد
[illegible] و سبب آن خلطی حاد بود **تاشیر** و آن وجعیست از جنس تفرق اتصال
[illegible] تفریق [illegible] در عضو میشود چنانچه گویا [illegible] و آن وجعیست
[illegible] و سبب آن اکثر ماده یا ریحیست
[illegible] و تفرق اتصال آن می باشد **رخو** و در آن احساس بانفصال اجزای عضو
[illegible] میشود **وجع ورمی** و آن وجعیست مرکب از تمدد و ضغط و سبب آن [illegible]
[illegible] **وجع ضربانی** و آن وجعیست مع ثقل در عضو [illegible] شریان باشد [illegible]
[illegible] و نبض شریان محسوس کردد و سبب آن ماده حاد [illegible]
[illegible] و وجع [illegible] **اعیائی** و آن احساس [illegible]
[illegible] که کثیف [illegible]

ن فقدان حس اس جاری بعضو بسبب عضو یا سقط یا امتلای او [illegible] و آن احساس [illegible]

و سبب آن خلط غشی است که جفاف و پس بر آن غالب باشد [illegible] و آن احساس [illegible]

حرکت و لازم آن [illegible] معاسره و [illegible] وجع [illegible] و در آن احساس پیشو [illegible]

و افور آن اقوی بود [illegible] حرکت [illegible] باشد که در آن احساس [illegible]

آن از حرکت [illegible] نماید و چون [illegible] زیاده گردد [illegible]

آن کثرت فضول رقیق [illegible] باشد یا [illegible] اخلاط [illegible]

[illegible] آن [illegible] نواحی [illegible] گردد [illegible] و در آن [illegible]

شود [illegible] نموده [illegible] حرارت [illegible] حرکات و بسبب آن فضول [illegible]

بود [illegible] تا قص عارض گردد و با فضولی ثقل و باری خفت مخصوص گردد [illegible]

و [illegible] و آن احساس [illegible] بود [illegible] و حرکت [illegible] و آن [illegible]

[illegible] آن مرکب بود از [illegible] و اکثر اقسام اوجاع [illegible]

ترکیب [illegible] قسم [illegible] باشد [illegible]

که [illegible] باشد و سبب هر یک از اقسام [illegible] عضوی که بوده باشد یکی از اقسام [illegible]

[illegible] یا تفرق الاتصال و در بحث [illegible] مزاج مختلف باشد [illegible]

[illegible] قسم اول است زیرا که مزاج طبیعی هر عضوی [illegible]

آن [illegible] و آن [illegible] وجع گویند و سوء المزاج [illegible] بالذات [illegible]

یا [illegible] بالعرض [illegible] تفرق اتصال و اما سوء المزاج [illegible]

[illegible] تفرق اتصال [illegible]

احداث تفرق اتصال [illegible] متاخرین [illegible] است [illegible]

از محققین اگر چه هر یک از سوء المزاج و تفرق الاتصال [illegible] موجب [illegible] لازم نیست [illegible]

اوجاع [illegible] باشد زیرا که جایز است که [illegible] بالذات موجع بود [illegible]

و تفرق اتصال [illegible] مرکب از [illegible] باشد [illegible] هر یک از اوجاع [illegible]

و [illegible] تحقیق سبب وجع [illegible] باشد که اسباب خارج [illegible]

هوا [illegible] وجع [illegible] یا سقط و ضربه موجب وجع گردد [illegible]

بعلی

یعنی نقص نماید و علاج [illegible] یا سبل مزاجیست یا استفراغ یا تحلیل ماده و مرضیات [illegible]

[illegible] است یا [illegible] و سموم که [illegible] قوت حسیه و تعطیل فعل آن تسکین نماید چون مسکرات [illegible]

[illegible] است که [illegible] حس و [illegible] آن مانع احساس [illegible] گردد [illegible] کلیات قانون مسکنات اوجاع را

[illegible] اندر [illegible] و غیره [illegible] اول [illegible] بخارات [illegible]

[illegible] و نوعیست حرکت مانند [illegible] رقیقه و غیر حرکت [illegible] و نوعیست [illegible]

[illegible] که از خالی عضو و تحلیل ماده نماید [illegible] یا آنکه قوت قابضه [illegible]

[illegible] ماده هر [illegible] و غیره [illegible] و نوعیست سیال [illegible]

[illegible] و تکمید آب گرم و [illegible] گرم کرده و از جمله مسکنات [illegible]

[illegible] است [illegible] که در منفعت [illegible] مذکور است از جمله این [illegible] است

و منفعت آن در تسکین اوجاع [illegible] و اوجاع اسنان [illegible] و صداع و شقیقه

[illegible] و اوجاع صدر و جنب [illegible] آن [illegible] الملک [illegible]

[illegible] مخصوص نموده در آب [illegible]

[illegible] که [illegible] شود و [illegible] جمیع [illegible] جمیع اوجاع [illegible]

[illegible] الرئیس [illegible] است و [illegible] منفعت [illegible]

[illegible] است [illegible] منفعت [illegible] مذکور شود و [illegible]

[illegible] و آن [illegible] است که [illegible] جهت [illegible] و شقیقه و درد دندان و [illegible] چشم

[illegible] کنند [illegible] کنند و [illegible] در دست و [illegible] و در پهلو [illegible] و جگر و [illegible] چون

[illegible] و درد های مفاصل و [illegible]

[illegible] است و در [illegible] و [illegible]

[illegible] و ورم [illegible] و چون [illegible] آب [illegible]

[illegible] کند و چون [illegible] و چون [illegible]

[illegible] آن [illegible] باشد [illegible] فضول کرده [illegible]

[illegible] میکند و [illegible] دفع میکند [illegible] میکند

[illegible] از هر کدام یک وقیه و نیم [illegible] از هر یک پانزده مثقال [illegible] دو وقیه

سپاسانیوس یکمثقال قسط تلخ دارچینی اقراص ادره وعنبر امیه بدا اسارون از هر یک شش مثقال
ده مثقال فلفل سفید دوازده مثقال دارفلفل چهار مثقال سنبل هندی هفت مثقال حماما زعفران از هر یک
چهار مثقال افیون ده مثقال عسل مصفی مقوم سه وزن ادویه علی الرسم معجون نموده بعد از شش ماه
استعمال کنند صفت قرص ورد [illegible] در نسخه حماما از هر یک شش مثقال قسط قصب الذریره فلفل سفید قرنفل
ناغوا از هر یک سه مثقال دارچینی مصطکی زعفران مر از هر یک شش مثقال فو یکمثقال سنبل سادج هندی
از هر یک هفت مثقال کوفته بیخته با شراب یا شلث یا می پخته قرص نموده قرص را با آب نرم کرده بر شکم
استعمال نمایند و از جمله مسکنات عام النفع که مسکن اکثر اوجاع است خصوصاً وجع قولنج و نفخ
کسی را که قی و غثیان داشته باشد و همچنین کسی را که نفخ بطن و عطش شدید بوده باشد و از برای جمیع
اوجاع باطنه سریع النفعت قرص جنطیس است که از رسم الحسن نقل نموده صفت آن اکبر قرص جنطیس
یکمثقال شش مثقال افسنتین رومی چهار مثقال مرصافی مثقال علی الرسم با آب قرص نموده شربت
برای جمیع معده یکمثقال است یا چهار اوقیه آب شراب ممزوج جهت کسی که طعام نخورده با آب سرد
العاب و در شب و اختلاف دم بطبیخ حب الآس و طولین را با چهار اوقیه رب سکنجبین شکری
زیادی سلیمانی است اینها مسهل معده و کبد و غیر آن بر شربتی ... وجع اوجاع را نافع بود و باز آن القولنج و قی
باشد و در صدمت جلای بلغم عقرایه و اشیا از وقع و اوصاف و کلف و بهق را با اطلی و قوة و اوجاع
و عرق النسا و نقرس و کیتین وقع در بدو نقصان و ابطال شهوت و بر و دة الکلیتین و ضعف معده و ...
و اسهال های قطعیت و ثم و جباب سلطان و ثعلبی و ... عرق انسان گرداند و تفتیح سده کند و در ...
بدل تریاق کبیر که انفع از آن بود و قولنج بگشاید و تحلیل نفخ و ریح نماید و در دشتا و ضیف استعمال توان
صفت آن بگیرند نمک طعام چند چهار رطل و در ده های جدیدی کرده در تنور گرم بگذارند تا مانع سرخ شود
پس بیرون آرند و دیگر بگیرند نمک هندی نوشادر معدنی بلوری نمک شصت درم نمک اندرانی چهل درم
کرفس چهل درم فلفل سیاه پانزده درم قاقله اسطقس دوازده درم قنطوریون از خرما زده درم افتیمون سنبل
کمون ماکریانی نمک شش درم دارچینی [illegible] [illegible] زنجبیل انیسون اصل السوس ... چهار درم ...
فودنج کوفته بیخته با ... گل زرد ... ساخته ... زنجبیل یا حبی ... که
شود و بهتر باشد ... بمرد ... تاشتا و ... صفرا ... خیرت ... و
اوجاع و سوء الهضم ... اوقات یک موضع را عسل ... الناس ... برای ... ... باشند و در مشارع


ترکیب افرا ... نموده اند و تریاق تفصیل داده اند و مستقیم آن از جواهرات و خواص ... و فوائد ... و از افراط
... و ... خصوصاً از تریاق تا قدم خصوصاً آنچه حدوث آن خطر و احتمال آن شدید است مذکور
بکردند ادویه صدیع حار که سبب آن ماده خون باشد فصد قیفال کنند و از آب لیمو و گلاب و نبات و بزر قطونا و عرق
ترکیب کرده بنوشند و شربت اجاص یا شربت نارنج و اگر سرفه شدید باشد شربت نیلوفر و بنفشه با عرق
کاسنی رقیق نموده بنوشند و صندل سفید یا شیاف ماشا یا پوست خشخاش ... با آب کشنیز تازه یا گلاب سائیده
بر پیشانی طلا کنند و روغن گل سرخ و گلاب و سرکه ممزوج نموده بمالند یا بزر قطونا با سرکه ... ساخته بمالند و اگر ماده با آن
باشد ... اشیای مذکوره فقط قطع میکرده و همچنین ... مرکب از ... با روغن گل سرخ
... ماننده آن با یخ ... کرده مفرد یا مخلوط ببعضی عصارات بارده مثل خرفه و کدو و امثال آن
... سفید و ... وجع باشد و سفوف کابلی جهت صداعی که از بخار معده حادث گردد و جهت ظلمت
... بصر که بسبب بخار معده عارض شود و جهت دوار و سدر و معده ... نافع باشد صفت آن پوست هلیله
کابلی یکمثقال مصطکی یکمثقال قند سفید ده مثقال شربتی هر روز چهار درم باشد با آب سرد و شربت
... با جلاب ... اعداد الجرعه ... بشیشه ... گشنیزی خوردن جهت دفع صداعی
... جهت تقویه معده و نقاهت نافعست صفت آن پوست هلیله کابلی و هلیله زرد و بلیله و آمله
از هر یک ده درم گل سرخ پنج درم کشنیز خشک ... درم کوفته بیخته با روغن بادام ده
مثقال ... کرده با ... شیره کشمش بقوام آمده معجون کرده شربتی ... تا ... دو مثقال
... کشنیز ... مساوی مجموع ادویه ... روغن بادام ... روغن گاو و شیره کشمش با عسل و بعضی
... بدل ... صفت مطبوخی که بعد از فصد یا حجامت در صداع دموی و صفراوی بغایت نافع
باشد پوست هلیله کابلی و هلیله زرد از هر کدام پنج درم بنفشه سه درم اصل السوس مقشر پنج درم عناب
سپستان ... نیلوفر ... علی الرسم جوشانیده و صاف نموده با دو اوقیه ترنجبین یا ده درم فلوس
خیار شنبر بنوشند و اگر صداع دموی بعد از فصد عرق ... اسفند ... طلا ... قیصوم
... سفید ... افیون ... با آب ... سائیده ... و روغن بنفشه ... فر
با آب ... یا شیر ... کاهو ... افیون ... حل نموده با شند ... کنند نافع باشد
... ... کشنیز ... کاهو ... شیاف ماشا ... گل سرخ صندل سفید ... از هر کدام
... علی الرسم با گلاب ... زعفران که ... اجاص ... حل نموده باشند

ساخته بر شقیقه طلا کنند و بر گوشش و بینی نیز قطور نموده و حب ال و نمک سرکه بجا کنند و اگر صداع [illegible]
اخلاط او و صعوبت باشد که زیر طلا شده وقت سفید کنند دو درم افیون نیم دانگ درم علی الرسم [illegible]
عدس و کیفیت آنرا سائیده و با بیاض بیضه رقیق یا روغن بنفشه آمیخته یا آنکه بشیره خرفه سائیده [illegible]
کنند او و صداع بارده بعد از تنقیه از بلغم یا سودا اگر مادی باشد مداومت و خشاد او وجود [illegible]
و تریاق فاروق و قرنفل در لعاب جاشیر و بابنات سفید شیرین کرده و اگر بابنه در آب جوشیده و [illegible]
کرده و زنجبیل پرورده و باید پرورده و آنچه مفتی افتد و حق در چنین هر کدام که حاضر باشد نافع است [illegible]
جند بیدستر یا قرنفل یا فلفل یا زنجبیل یا زرد چوبه با لعاب سائیده سفید است و زرد و [illegible] روغن [illegible]
فرفیون و روغن یا قوبه و روغن یاسمین نافعست [illegible] جهة صداع و زرد [illegible] است [illegible]
بر طلا است با خل و تخم خروق الصفر [illegible] بعد از تحقیق راس و همچنین آنچه جهت آن [illegible]
صداع های مزمن نافعست [illegible] کرکیا [illegible] سحق نموده با لعاب [illegible] کنند و [illegible] بگذارند و [illegible]
افیون جهة صداع و شقیقه و جوره فرزند لعابات نافع باشد و اگر در [illegible] مجرب عجیب النفع است
آنست که سر را تراشند پس کاغذ نمک را در شراب آب حل کرده و ضماد آن همچنین بوده بر سر ضماد
و کیفیت کنند تا زایل گردد و از جمله ادویه جهة شقیقه آنست که [illegible] در حمام بر سر بخار آب گرم [illegible]
پس بر روغن [illegible] سعوط کنند در حال [illegible] و جمیع ساکن گردد و پس شدید [illegible] از آن حادث
گردد بر روغن کدو سعوط کنند و طلا نماید که [illegible] شقیقه عجیب النفع است [illegible]
حاره جهة صداع و شقیقه بارده جند بیدستر فرفیون فلفل [illegible] خردل علی الرسم [illegible]
نوده در روغن قسط یا بابونه حل نموده بر گوشش جانب متوف [illegible] بچکانند و این سعوط را [illegible]
نیز نافعست [illegible] و بعضی امراض که [illegible] الوقوع معین و مداوای آنها از [illegible] و مرکب [illegible]
و شیافات مجربه [illegible] بعد از تنقیه از ماده غالب و [illegible] از زمان شراب لعاب [illegible]
ثم مرغ یا شیره حزان یا شیاف ابیض یا سفیده تخم مرغ یا شیاف ابیض یا شیره خرفه سائیده [illegible]
مقشر مطبوخ [illegible] آن [illegible] در [illegible] تسکین وجع [illegible]
و در وقت [illegible] اوقات [illegible] استعمال کنند لعابات نافع و مجرب است و این [illegible]
و بابونه و [illegible] هر کدام [illegible] بادام مقشر و [illegible] کوفته در لعاب [illegible] بر پشت چشم
کردن یا سیب شیرین [illegible] کوفته بر پشت چشم ضماد نمودن مجموع درد ساکن کند و [illegible]

واگر

واگر آنچه [illegible] کورشد طلا نمودن نافعست و همچنین آنچه در رمد و تسکین وجع آن مفید و مجرب است
[illegible] صفت آن بگیرند چشم مطبوخ مدبر مقشر دو مثقال و انزروت مدبر و مامیران چینی نبات
سفید از هر کدام یکمثقال ذرور ساخته در رمد بعد از تنقیه و فصد و اسهال [illegible]
نافع بود صفت آن چشم مدبر مقشر انزروت مدبر نبات سفید و در اوقات و غلبه حرارت
[illegible] ذرور ساخته و در او آخر رمد [illegible] رفع بقایای حرت [illegible]
[illegible] صفت [illegible] یکدرم الاخوین یکدانگ سحق و نخل نموده [illegible] استعمال کنند
[illegible] نافعست [illegible] حل [illegible] و [illegible] آنکه قرن [illegible] باشد صفت آن [illegible]
[illegible] سحق و نخل نموده استعمال کنند و از جمله مسکنات وجع شیاف ابیض است که گویند
[illegible] وجع [illegible] صفت آن شیاف مامیثا انزروت مدبر یکدرم [illegible] درم زعفران دو درم
سفید یکدرم افیون نیم درم علی الرسم با آب باران شیاف ساخته با بیاض بیضه سائیده بچکانند که درد
و [illegible] و سبلان دموع و حرقه و تسکین وجع لعاب سفید است و باشد که وجع شدید
شیاف ابیض [illegible] باید صفت آن اسفیداج [illegible] انزروت [illegible] افیون [illegible] شیاف [illegible]
[illegible] شیاف احمر [illegible] نافع باشد صفت آن انزروت مدبر دو درم شیاف مامیثا
یکدرم زعفران یکدانگ با شیره خرفه شیاف سازند و بعد از زوال علة و بقایای حرت [illegible]
نافع باشد صفت آن انزروت مدبر دو درم سنبل زعفران [illegible] از هر کدام یکدرم ذرور سازند
[illegible] نافعست [illegible] صفت آن انزروت مربی [illegible] درم نبات سفید [illegible]
[illegible] یکدرم [illegible] ذرور سازند [illegible] نافعست صفت
انزروت مربای [illegible] چنانچه مذکور گردید [illegible] و نبات سفید هر کدام دو جزو [illegible]
ساخته و [illegible] از [illegible] ذرور [illegible] اشیای [illegible] بیاض مجرب و ممدوح [illegible]
صفت آن [illegible] مدبر [illegible] انزروت مدبر [illegible] چینی [illegible] الحمد [illegible]
[illegible] نبات سفید [illegible] ذرور سازند و بعد از تنقیه و فصد و اسهال
و قبل از [illegible] استعمال نمایند [illegible] باید که بیاض بیضه نموده
[illegible] انزروت دو جزو باید کرد شیاف [illegible] که نفع آن [illegible] شود
سفید [illegible] یکمثقال زعفران دو مثقال انزروت مدبر چهار مثقال شیاف مامیثا هشت مثقال علی الرسم ۱۸۷

شیاف ابیض

شیاف احمر

ذرور اصفر

شیاف — ... شیاف سازند شیاف دیگر که نافعست اوجاع شدید بوده و در عتیقه او [illegible] دیگر وزن سکبینج [illegible]
صبر زعفران از هر یک هشت مثقال کاسنی عروق مقشور و افیون و صمغ عربی از هر یک شش و دو مثقال مر از هر دو مثقال
اقلیما چهار مثقال کندر سه مثقال علی الرسم با شراب عجین نموده شیاف سازند و با بیاض رقیق [illegible]
منقوع که قلیل صمغ آن باشد چهار ساعت قاصد بوده باشد بچشم چکانند و بعد از استراحت و سکون [illegible]
شیاف جالینوس — شیاف جالینوس که بغایت نافعست اوجاع و ادرار و شیوه [illegible] و ورم سا [illegible] سکبینج و صمغ [illegible]
[illegible] اقلیمیای مغسول [illegible] صمغ عربی [illegible] هشت مثقال زعفران مر افیون [illegible]
[illegible] — مثقال افزوده و بعضی نزلات که چون با سفیدی بیاض که با آب عنب الثعلب [illegible] سائیده [illegible]
[illegible] کند اوجاع و ورم عین و نزلات از آن نافع باشد و [illegible] صفت [illegible]
[illegible]ی — صبر زرد و [illegible] زعفران مر افیون مساوی علی الرسم با بیاض بیضه یا سفیدی [illegible] نمایند [illegible]
باشد بیاض را از ماده [illegible] با عسل [illegible] در چشم کشند [illegible]
[illegible] — نافعست [illegible] مسکو [illegible] بکرات تجربه نموده ام جهة بیاض و [illegible] نموده [illegible]
جدید و با عسل سحق نموده بچشم کشند [illegible] که در از [illegible] بغایت مجربست بگیرند زعفران [illegible]
[illegible] — و جزء [illegible] از هر یک دو دانگ در هشت درم [illegible] و روی آتش [illegible] بچشم [illegible]
مجرب [illegible] نفس جفن ملاقی کرده و بکشند [illegible] که نافعست [illegible] و ضعف بصر و ابتدای نزول
آب را بگیرند [illegible] سحق نموده [illegible] حل کنند تا [illegible] حل شود [illegible]
بچشم کشند [illegible] که [illegible] نافع باشد [illegible] و [illegible]
شیاف — استعمال کنند شیاف مجرب جهة ابتدای نزول آب و قلع بیاض و منع انتشار صفت آن بگیرند [illegible]
[illegible] ریخته یکدرم [illegible] سحق نموده و در [illegible] کرده و در آن میان بسیاری [illegible]
حل شود پس یکدرم [illegible] داخل و حل نموده شیاف سازند [illegible] و در ابتدای آب نازل [illegible]
نافع و مجرب و از اسرار است الکحال است نزد الحکیم کحلی که [illegible] نافع بود [illegible]
کحلی — دو مثقال توتیای اخضر یک مثقال سحق نموده [illegible] پرورده بیس [illegible]
مرقشیشا و [illegible] مثقوب [illegible] درم سحق و نخل نموده وقت خواب اکتحال نمایند و از [illegible] اجتناب
کحل مسیحی — نموده [illegible] مداومت کنند صفت کحل مسیحی که جهت [illegible] نزول آب و ظلمت بغایت نافعست
و جهت انصباب مواد [illegible] مفید است بگیرند [illegible] مغسول [illegible]

الکحال

احراق فلفل — الکحال نمایند صفت آن احراق فلفل بگیرند فلفل را و در [illegible] کرده و در آتش [illegible] نمایند تا [illegible]
[illegible] بگذارند تا یک [illegible] سرد شود پس [illegible] بر آتش نهند تا [illegible] سحق کنند [illegible]
شیاف — استعمال کنند شیاف که جهت غشا [illegible] بگیرند [illegible] شرحه کنند و بر روی هر شرحه دار فلفل
و [illegible] بگذارند [illegible] دیگر بر روی آن نهند [illegible] پس آن [illegible] در [illegible]
دار فلفل [illegible] را بیرون آورده [illegible] سحق نموده [illegible] بکار [illegible]
[illegible] شیاف سازند [illegible] که [illegible] جراحتی را که بر عین رسیده باشد نافع بود [illegible] سفیدی
شیاف — [illegible] با آب کشنیز تازه و روغن [illegible] نموده [illegible] شیاف که در سکبینج و [illegible]
[illegible] و جفان و انقلاب الشعر در عین [illegible] و عفونت آن و [illegible] و ضعف و کدورت [illegible]
بیاض و ظلمت [illegible] مجرب [illegible] صفت آن بگیرند [illegible] درم
[illegible] کتیرای سفید از هر یک پانزده درم کوفته و بیخته [illegible] روز در آب باران خیسانیده پس لعاب
[illegible] سفوجل [illegible] درم صمغ عربی که از [illegible] نموده باشند با آنها مخلوط نموده بگذارند [illegible]
خشک کرده پس [illegible] با روغن [illegible] نموده شیاف سازند و در سایه خشک کنند شیاف
شیاف — [illegible] رمد بغایت [illegible] نماید و وجع [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] صفت آن بگیرند [illegible] در آب [illegible] در آب گرم [illegible] پس
[illegible] تا لعاب کند و لعاب [illegible] کرده [illegible] از غبار در آفتاب خشک کنند [illegible]
[illegible] را [illegible] خشک کنند پس بگیرند از هر کدام یک مثقال زعفران و افیون [illegible] مثقال
[illegible] شیاف ساخته در محل حاجت یکی را [illegible] شیر دختران بچشم و [illegible]
[illegible] صفت [illegible] که [illegible] بکرات تجربه نموده جهت ازاله بیاض و آثار قروحی که [illegible]
[illegible] و جهت حکه جفن و [illegible] و رفع ظلمت و جرب و سبل [illegible] صفت آن [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] الحریر المحرق [illegible] المحرق [illegible]
[illegible] فضه [illegible] ذهب [illegible] مثقال [illegible] علی الرسم [illegible] صفت [illegible]
[illegible] اسرار خفیه است و جهت بیاض و سبل و جرب و ظفره و اکثر امراض [illegible] است
[illegible] مقول [illegible] بادام [illegible]
[illegible] غلیظ مثل سبل و ظفره [illegible] که احتیاج [illegible] باشد و بادام [illegible]

کرد علی از سم به قدر تمام زرو رسانند اما ادویه مبرده بارد بعد از تنقیه از خلط غالب اگر اوده [illegible]
القصه و حب حنین کرد منفعت حبیبت و سم مذکور هست مسهل یا فصد و محجمه وارد کلاب سائیده [illegible]
طلا و در داخل تقطیر نمودن بس نافعست و محتاج تنقیه بیابونج و اکلیل الملک و قلیلی زردا [illegible]
اگر کوفته در کلاب و دوقی را ثانیه بجهت باشد نافع باشد و زعفران و همچنین طلا نمودن جامران با آب
بیله مفید باشد و چشم [illegible] یا بیع الک بنات زرد و کردن سود مند بود و قیله عصاره آن با خل [illegible]
ممزوج نموده در چشم کنار نمد بعد از این که زیره و مقرح و ساده نرم کوفته با آب در [illegible]
کشیده بر پشت چشم بستن لعابیت نافع باشد خصوص در اطفال و مرطوبان الاوجعه [illegible]
بعد از اخراج خلط غالب لغیصه قیفال و حجامت نقره و نیز [illegible] مطبوخ فواکه و [illegible]
مزاج باشربه بارده مثل شراب عناب و مانند آن در دموی اما در صفراوی تنقیه بدان [illegible]
تبرید مزاج و جذب ماده بحقنه لینه و مانند آن و قطورات مذکوره کرم چکانیدن و روغن [illegible]
کلاب دو جزو سرکه یکجزو بجوشانند تا روغن بماند نیم گرم بچکانند و همچنین تقطیر روغن [illegible]
آب کدو یا روغن گل چکانیدن ساکن دردبود و جالینوس گوید که بیاض بیض را [illegible]
اذان قوی عجیب و نفع سعید یل است و تقطیر آب سرد نیز بغایت نافع باشد و اگر [illegible]
از موجب اشتداد وجع گردد از آن خوف نباید نمودن که زود ساکن گردیده [illegible]
تنها یه قیله چون عصاره آن بر سر ریزند درد و ضربان گوش ساکن کند ادویه [illegible] گوش
باشد اگر آنچه در صداع و مد بارد مذکور شد نافع باشد و روغن بادام تلخ یکجزو آب ترب [illegible]
یا حلیم [illegible] آن دو جزو بجوشانند تا روغن بماند و بچکانند نافع باشد و همچنین مثل [illegible]
سائیده چکانیدن یا چند پیه ستوبا آب سائیده یا درد و روغن بابونه یا زنبق حل کرده [illegible]
بغایت مفید بود و چون قیله بزعفران آلائیده بر گوش نهند جهت درد و کرانی گوش [illegible]
از تجارب و بلغم یا شرکت امتلای معده حادث گردیده باشد سریع النفع [illegible]
[illegible] ادویه که ساکن جمیع اوجاع اذان بود و آنچه محتاج بنضج بود و نضج و مد آنست که بکرند [illegible]
آن را خالی کرده از زیت مملو سازند و در سوی خاکستر گرم بجوشانند و نیم گرم بگوش چکانند [illegible]
الم و وجع تا یه و هر نسبت و کیست مزاج [illegible] که در آن متولد گردیده باشد بگیرند [illegible]
دو درم [illegible] بعض مزاج نموده و نیم گرم کرده فتیله از صوف بآن آغشته در گوش [illegible]

جابت

جابت کلیکه قریب بیک ساعت پس فتیله را بیک مرتبه فرو کشند هر نوع کرم بزرگ که بوده باشد بر [illegible]
[illegible] که جمیع انواع دردهای گوش را خواه حار و خواه بارد و آنچه از آن حرکت و زرد آب آید
[illegible] با آن حکه و خارش باشد یا نباشد که نافع و مسکن است و کرانی گوش را مفید
[illegible] نکار شده بید انجیر و از اصول پاک کرده لب را جدا کرده در روغن گل سبع [illegible]
بجوشانند تا روغن سبع شود صاف نموده با قلیلی از شمع مضغ بجوشانند تا مثل مرهم شود و بر پنبه [illegible]
[illegible] کرده در گوش نهند و با این مرهم این ضماد نیز استعمال کنند صفت آن خشخاش سفید نرم
کوفته دو مثقال اردو سه مثقال در شراب بریزند و نیم گرم ضماد کنند ملا کرو وجع اذان بسبب ارتفاع
[illegible] حار باشد از معده و مراس و اذان و علامت آن وجع ناخس و حرارت اذان و عین و احساس
[illegible] بسبب از راس اذان و جفاف لهوات و حرقه فم معده و عطش شدید و استراحت
[illegible] بارد و وجع [illegible] باشد علاج آن نیز مثل دموی بود و تبرید معده با طلیه بارده و اشربه
[illegible] و قطورات بارده مذکوره و تقطیر افیون بلبن جاریه و مانند آن باشد و اگر سبب [illegible]
[illegible] حادث شود اعراض آن وجدان لهیب بود در اذان و انف و عین و وجع و جفاف
[illegible] و سکون تنفس با هوا و کرب و عطش علاج آن نیز بقطورات بارده و تبرید مزاج
[illegible] داخلی و خارجی و اگر سبب کثرت ریختن آب گرم باشد بر سر یا میاه معدنی علامت
[illegible] راس و حمی و صداع در غیر مقدم راس باشد علاج آن و آنچه سبب وضع مسخن [illegible]
[illegible] باشد مثل علاج [illegible] دموی و صفراوی بود و اتر اضمه از اسباب مذکوره نیز علاج
[illegible] بهر یک بمقابل سبب آن باشد و تقطیر خرچلوی که قدری کندر در آن حل کرده باشند
[illegible] و دهنی که [illegible] در آن جوشانیده و صاف نموده باشند جمیع اوجاع اذن که [illegible]
[illegible] بود سریع التسکین باشد و لیکن آنچه مادی و بشرکت معده بود بعد از تنقیه و تقویه معده
[illegible] استعمال قطورات اولی بود و اگر سبب ورم یا بثره حاری بود در داخل [illegible]
[illegible] اعصاب و خطر و وجع آن در غایت شده و در شبان [illegible] بود و حرارت موضع
[illegible] و قلق و اضطراب و ثقل راس و تپیدن و وجع و سیلان رطوبت یا مده از خارج
[illegible] آن باشد و گاه با آن اختلاط عقل نیز بود باشد علاج آن بطریق منفی دموی و صفراوی
[illegible] باشد صفت آن نیلوفر سه درم بنفشه با بونه خطمی هر یک چهار درم دقیق باقلی [illegible] ده درم

باب عنب الثعلب و کشنیز تازه و دهن بنفشه مخلوط نموده ضماد کنند و اگر قشر و بیخ [illegible]
حلبه و لعاب بزر الکتان و مربا بیخ جاریه تقطیر نمایند و بجهت تنقیه مده فتیله کتانی را العسل [illegible]
مشغول [illegible] غذا کنند و اگر [illegible] کشنیز [illegible] و ماء الشعیر [illegible]
و اگر وجع [illegible] تخفیف نیابد [illegible] از تقطیر حب افیون مع [illegible]
و اگر سبب [illegible] ثقل [illegible] از غربان و صداع و حیث نفس و وجع [illegible]
و ابارجات و [illegible] و تقطیر ادهان حاره و تنظیف [illegible] العسل و [illegible]
و مرهم احمر نافع بود و وجع [illegible] اذن [illegible] و حمام حاره و [illegible]
و حجامه [illegible] کثرة الکلام و اغذیه [illegible] اجتناب واجب بود [illegible] در وجع اذن [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] خوف [illegible] اختلاط عقل باشد و اگر آثار [illegible]
[illegible] محمد بن زکریا گوید علاج [illegible] اذن [illegible]
و [illegible] باستعمال [illegible] و باستعمال [illegible] و اگر وجع اذن در صبیان و اطفال [illegible]
[illegible] سر و گردن و حرارت اذن و گریه و اضطراب [illegible]
[illegible] علاج آن چنانست که [illegible]
[illegible] خاییده [illegible] گذاشته [illegible]
[illegible] بخار آن داخل اذن [illegible] آب [illegible]
[illegible] سفید بود و اگر [illegible] از مذکورات حاجت [illegible]
و در [illegible] دهن [illegible] نموده [illegible] تقطیر نمایند و خارج اذن [illegible]
[illegible] اذن [illegible] نماید و روغن بادام [illegible] سفید باشد [illegible]
با عصاره کشنیز تازه یا عنب الثعلب [illegible] اذن [illegible] نافع بود [illegible]
[illegible] نافع باشد [illegible] در حرکت [illegible]
[illegible] علاج آن بعد از چند روز [illegible] واقع شده باشد [illegible]
[illegible] روغن بادام [illegible] آب آن [illegible] چند [illegible]
[illegible] سود مند بود [illegible] آب [illegible]
[illegible] نافع باشد ادویه درد دندان [illegible] نموده [illegible] ادویه [illegible]

[illegible] باب [illegible]

[illegible] با [illegible] سکن است و [illegible] سرکه و گلاب [illegible] و گرده [illegible]
[illegible] نافع است [illegible] سفید است [illegible] ادویه [illegible] نافع باشد [illegible]
[illegible] سفید [illegible] بنوشند [illegible] اسود [illegible]
[illegible] نافع باشد و این [illegible] منفعت آن [illegible] سماق [illegible]
[illegible] سحق نموده استعمال کنند و بجهت شقاق شفتین [illegible] مرهم [illegible] نافع است [illegible]
[illegible] جهت شقاق شفه
[illegible] ادویه درد دندان [illegible]
[illegible] نافع است [illegible] ادویه [illegible]
[illegible] وجع [illegible] خاییدن [illegible] خاییدن [illegible]
[illegible] خاییدن [illegible] نافع است
[illegible] حرارت باشد [illegible] اخراج خون باید کرد [illegible]
[illegible] ضعیف باشد [illegible] خون [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] آب گرم [illegible] بر کفهای پا [illegible]
[illegible] گلاب یا آب [illegible] نموده [illegible] است [illegible]
[illegible] گلاب یا سکنجبین یا آب [illegible] سودمند است و در سایر اوقات جایز است [illegible]
[illegible] نافع است [illegible] وجع حلق [illegible] نافع بود [illegible]
[illegible] نموده غرغره کنند وجع و ورم حلق [illegible] نافع باشد [illegible]
[illegible] ساقط [illegible] گلاب [illegible] غرغره کنند [illegible]
[illegible] و اگر درد حلق از برودت باشد اسهال [illegible] غرغره نمودن [illegible]
[illegible] سرکه [illegible] سکنجبین [illegible] آب [illegible]
[illegible] نافع است و خنیق از درد حلق می باشد [illegible] نفع کند

و اگر درد حلق
و خنیق

بلکه اگر نفس میکند و حیثیة صاحب آن در حین ابتلا بدرد و آزار احساس میکند و این درد
درجع پیدا می آید که ناشی از مرض [illegible] در اثنا موجود باشد و این فرق در ابتدا [illegible]
و مجربست صفت آن قرطاس محرق و فلفل اجزا سوا سکر و گلاب و آب گشنیز تازه [illegible]
کمد دیگر صفت که از ابتدا اوجاع و شور و حرارت و قروح و [illegible] و حکاک [illegible]
شنجرف [illegible] الذکر [illegible] مثقال [illegible] مثقال مجموع را در روی سنگ با آب [illegible]
حل کرده تمامی ما بر یکروی قطعه کاغذ کبود و عطاری حل کرده خشک کنند و [illegible]
سه قطعه و قطعه کوچک از آن [illegible] کاغذ مطلا را در قلیان نهاده و آتش گذاشته [illegible]
بکشند و پرهیز [illegible] از کثرت عوارض و [illegible] که در حبوب سیالی مذکور کرده [illegible]
و معلوم ابتدای حدوث درد اول باید که [illegible] را از آب گرم کرده بر محل درد [illegible]
اگر درد باینها ساکن گردد باید دانست که از تخفیف که در عضلات و زیر [illegible] حادث [illegible]
عدم حمی پس [illegible] و شرب محلات و تریاق اربعه با آب گرم تسکین دهند و اگر تسکین [illegible]
استفراغ پذیرد و علامات اورام [illegible] ظاهر گردد بعد از علامات امور موجبه استفراغ [illegible]
کنند و اگر جهت حفظ قوت [illegible] رفع نکنند بتفاریق اخراج خون نمایند [illegible]
و از جمل آن از صافن محاذی در طول باید بعد از آن باسلیق محاذی در عرض و بعد از چند روز [illegible]
موافق مرض و شرب ماء الشعیر و لعاب [illegible] با شربت نیلوفر [illegible] در ابتدا [illegible]
[illegible] و روغن بنفشه بادام و موم سفید و قلیلی از کثیرا اسفید و بعد از ابتدا [illegible]
مسح [illegible] با روغن [illegible] بنفشه [illegible] از هر کدام [illegible] اصل السوس [illegible]
بابونه و [illegible] از هر کدام [illegible] کوفته در آب بجوشانند روغن بنفشه بادام [illegible] استعمال نمود
طبیخ یا مطبوخی که از بنفشه و نیلوفر و [illegible] و فلوس خیار شنبر و ترنجبین و شیرخشت و روغن بادام
نموده باشند تا [illegible] و حب [illegible] که در متعلقات احوال [illegible] انشاء الله تعالی مذکور خواهد
گردید موافق وقت و احتیاج بعمل آورند [illegible] تدبیری نافع [illegible] ذات الجنب است
ذکر نموده [illegible] اگر طبیعت [illegible] باشد [illegible] ماء الشعیر نموده با لعاب بزرقطونا و حلیب بزر البقلة
عسل خیار شنبر مضروب مع لعاب حب السفرجل [illegible] تا تلیین [illegible] و توسیع [illegible]
طبیعت نماید پس شرب ماء الشعیر شراب نیلوفر و شرب لعاب بزرقطونا در حین عطش [illegible]

در قوم

[illegible] باسلیق عمل نمایند و در ایام بحران از [illegible] و غذا و فصد و اسهال احتراز نمایند
[illegible] کیفیت آن [illegible] بعد از تناول ماکولی قبل از آن که از معده گذشته باشد عارض گردد
[illegible] از سوء المزاج بوده باشد [illegible] و اگر از تولید التهاب [illegible] بوده باشد [illegible]
[illegible] و اگر از ضعف معده بوده باشد [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] معده [illegible] در حین حدوث [illegible] معده حادث گردد
[illegible] باشد [illegible] معده که سبب آن حرارت و صفرا بوده باشد [illegible]
[illegible] سابق [illegible] نموده [illegible] معده مذکور [illegible]
[illegible] عارض گردد [illegible] بعد از [illegible] معده [illegible]
[illegible] مثل [illegible] و [illegible] جهت [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] خوف [illegible] قوت [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] کند [illegible] اول [illegible]
[illegible] حقنه [illegible] سهل [illegible]
[illegible] مثل [illegible] قبل [illegible]
[illegible] حقنه [illegible] کند که اول [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] طبیعی [illegible]
[illegible] موجب ضعف [illegible] باشد [illegible]
[illegible] موجب [illegible] حقنه [illegible]
[illegible] حقنه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] موجب [illegible]
[illegible] حقنه [illegible]
[illegible] حقنه [illegible]
[illegible] حقنه [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] معده [illegible]

رطوبات و بلغم [illegible] در معده باشد [illegible] باستعمال [illegible] نموده [illegible] دفع کرده [illegible]

[illegible] و لیکن [illegible] باشد که بافراط [illegible] موجب ضعف [illegible] گردد پس [illegible]

[illegible] باشند [illegible] و سکون [illegible] باشد [illegible]

و ضعف [illegible] و اگر [illegible] معده [illegible] ضعیف [illegible]

[illegible] حادث شده باشد [illegible] اسهال [illegible] موجب [illegible] باشد [illegible]

مذکوره شرب [illegible] از [illegible] استعمال اشیاف [illegible] باشد و چون شرب [illegible] احتیاج شود [illegible]

اجتناب نماید [illegible] و مقدار [illegible] باشد [illegible] انفع بود [illegible]

[illegible] ایارج [illegible] سهل [illegible]

[illegible] اسهال [illegible] ایارج [illegible] ثقل [illegible]

[illegible] ایارج [illegible] اعضا [illegible]

[illegible] ایارج [illegible] سازند [illegible]

[illegible] و مالیده [illegible]

[illegible] باشد [illegible] شود [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] مذکورات [illegible]

[illegible] پس [illegible] احتیاج [illegible]

[illegible] احتیاج [illegible] ضعف [illegible] باشد [illegible]

[illegible] ماده [illegible] شده [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] ماده [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] دماغ [illegible] واجب بود [illegible]

[illegible] است [illegible] شرب [illegible] دماغ [illegible]

[illegible] ایارج [illegible] خلط باقی [illegible]

غلیظ

غلیظ از خلط باقی مانده باشد [illegible] استعمال [illegible]

[illegible] شرب [illegible] احتیاج [illegible]

[illegible] شود [illegible] مذکورات [illegible]

[illegible] احتیاج [illegible]

[illegible] ریاضت [illegible] اشیاء [illegible] و سکون [illegible] و شرب آب [illegible]

[illegible] عطش غالب شود [illegible]

[illegible] مقدار حقنه [illegible] بالقوه [illegible] بالفعل [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] بالثقل [illegible] حقنه [illegible]

[illegible] احتیاج [illegible] استعمال اشیاف [illegible]

[illegible] مقعده [illegible] حاره [illegible]

[illegible] احساس [illegible] اشیاف [illegible]

[illegible] حقنه [illegible]

[illegible] بالفعل [illegible] حادث گردد پس [illegible]

[illegible] بالفعل [illegible] واجب باشد

[illegible] شود [illegible]

[illegible] احتیاج [illegible] شود [illegible]

[illegible] اشیاف [illegible] حقنه [illegible]

[illegible] شرب [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] حقنه [illegible] حادث گردد پس [illegible]

[illegible] مقعده [illegible] و امثال آن [illegible] واجب بوده [illegible] باشد

[illegible] استعمال اشیاف [illegible] حادث گردد [illegible]

[illegible] نماید [illegible] باشد [illegible]

[illegible] حادث گردد [illegible]

و بشرب مداومت باید کرد که اگر قولنج ثقل باشد که از شرب مداومت احتراز واجب است و به معالجت اقتصار واجب
کردن ما لفصل بعضی از معالجات و مرکبات قریب قولنج از اکحل [illegible] قولنج بکشد به بوده ... [illegible]
و حقنه باشد که با روغن شاب بقوام آورده شیاف سازند یا آنکه مقدار بلوطی از آن عسل شیاف [illegible]
خود افشار با عسل شیاف سازند یا آنکه شحم حنظل با عسل شیاف کنند یا آنکه شحم حنظل و از زراوند باید
شیاف سازند با بورق [illegible] کرده چون شده به [illegible] وجع قولنج در معده عارض گردد و با آن تب بوده تکمید
باشد از اکل قوم تقطیر باید نمود که بهترین معالجات باشد و اگر با آن تب بوده باشد بجاورس
تکمید باید نمود و اگر با آن ساکن نگردد حرف [illegible] امثال آن کرده گرم گرم بر محل وجع
باید نهاد و همان مطبوخ مذکور مع شرایط با وجاع مطبوخ [illegible] حقنه باید کرد
از سه اسات [illegible] چهار جزو مکمون دو جزو بوره یک جزو با عسل مقدم شیاف سازند و بعد از آن شحم با آن
آلوده کرده بر مقعده گذارند که در ساعت باخراج ریاح کرده تسکین الم دهد **حب دیگر**
ریحی سکبینج بورق مقل شحم حنظل خطل با عسل شیاف سازند و باید که طول شیاف [illegible]
**صفت دیگر** که نافعست قولنج و فرشته بیدا [illegible] ده عدد عناب بیست دانه سپستان سی عدد
سانی شقاقل پانزده درم خشک بابونه اکلیل الملک شبت کرفس از هر کدام پنج [illegible]
بسته از هر کدام سه درم همه را در سه رطل آب بجوشانند تا بیک رطل آید صاف نموده نصف آن را جدا کنند
و چهار طلا کرده و آنگاه از هر کدام ده [illegible] شکر سرخ ده درم بوره یکدرم داخل کرده نیمگرم حقنه کنند
**صفت دیگر** که انواع قولنج را نافع بود سنا مکی پنج مثقال انیسون بادیان [illegible] کرفس تخم حلبه از هر کدام
سه مثقال بنفشه خطمی از هر کدام ده مثقال مغز [illegible] ده مثقال آب حقنه [illegible] پیاله [illegible]
کاسه آب بجوشانند تا نصف آید صاف نموده شکر سرخ فلوس خیارشنبر از هر کدام ده مثقال روغن
بانک [illegible] درم در آن آب حل کرده و صاف نموده روغن بادام ده مثقال اضافه نموده نیمگرم حقنه کنند
**حب دیگر** که نافعست قولنج ریحی و نفخ و اقراطی را **حب دیگر** کرفس انیسون نانخواه [illegible] چهار جزو حند بیدستر
یک جزو حب نموده شربتی یک مثقال باشد **حب السعد** چون پنج درم از آن در آب بجوشند دو درم خاییده
بر آن افزوده بنوشند نیمگرم در کسر ریاح بغایت نافع باشد **صفت حقنه** که در قولنج ریحی و نفخ
ریاح غلیظ بغایت نافعست بگیرند عصاره کراث و عصاره سلق و عصاره فوتنج عصاره سداب از هر کدام
درم روغن خروع یا روغن قسط یا روغن ناردین یا روغن خشخاش هر کدام که حاضر باشد پانزده درم

عسل

عسل ده درم چند بید ستر شحم حنظل از هر کدام یک دانگ و نمک نرم کوفته و حقنه داخل نموده نیمگرم حقنه کنند
**دافع قولنج** حقنه تخفیف نباید جهت آتشی به [illegible] شکم برجل [illegible] گذارند که بغایت در تحلیل ریاح [illegible]
**صفت ریاح** که در تحلیل ریاح [illegible] مفیدست صفت آن را از رازیانه انیسون زنجبیل کرویا کمون تخم [illegible]
نیم درم در آب بجوشانند و صاف نموده [illegible] اوقیه از [illegible] و عسل یک اوقیه روغن بادام تلخ نصف
اوقیه بنوشند که ریاح و تسکین [illegible] منماید و اگر از اصول معوا فقو در طبخ و روغن خروع در آخر بیفزایند
سود دست خارا [illegible] قولنج ریحی و کسر ریاح و عدم حدوث عطش خاصیت که در فراق آن یافت بشود
و استفراغی بتادم همان فقط صحت یافته **صفت دیگر** که چون با نان بخورند بسی نافع باشد بگیرند خردل یک
قیه نرم کوفته در آب بیالند و صاف نموده پنج حب ثوم و لب ده عدد جوز نرم کوفته داخل آن آب نموده
ساخته با نان بخورند **دافع قولنج** عاده احتراز باید کرد و حقنهای لینه مزلقه مطلبه با فلوس خیارشنبر
و روغن بادام نوشیدن نافعست **صفت مطبوخ** که در قولنج صفراوی اسهال و اخراج اثقال میغاید
و ادرار احتباس را زایل میکند **صفت آن** الجزاده سوپر مشق از هر کدام بیست درم بنفشه خشک ده درم در چهار
رطل آب بجوشانند تا نصف آید صاف نموده بمقدار سی درم مع مغز ده درم روغن بادام نیمگرم بنوشند
**صفت مسهل** که قولنج طبخی را نافع باشد ده درم ترنجبین مویز منقی فلوس خیارشنبر بیست درم هلیله پانزده
درم همه را در آب طبخ رازیانه بالند تا حل شود و ثقل آن را بدست بمالند آورده سفید و بر بالا
جمع نمایند سفید تر سفید مثقال ریاح [illegible] یکدرم ساخته باشد که گرم بنوشند و معجون خبث الحدید
بغایت نافعست **قرص بنفشه** در قولنج بکار بود **صفت** بنفشه کبود ده مثقال اصل السوس مقشر ترید سفید تر
شیره علیف محکوک از هر کدام پنج مثقال کوفته و بیخته قرص کنند شربتی چهار درم با آب گرم [illegible] ذکر یا
[illegible] الدین سمرقندی همان سه جزو مذکورست بهمان اوزان مذکوره الا آنکه
ترید مثقال سیست و شربتی دو درم و نیم است جهت قولنج حاد و یابس مع شیره [illegible]
که در قولنج حاد بسیار نافعست و در حمیات حاده و غیرها مسهل در غایت منفعت و نهایت
[illegible] بنفشه خشک ده درم سقمونیا دو درم و نیم مع لعاب بزرقطونا ده قرص بسازند شربتی
[illegible] **صفت دیگر** که در قولنج [illegible] نافعست
و درد آن نافعست [illegible] ریاح و نفخ سده دکبده است **حبال قولنج** [illegible]
کرمانی [illegible] بیست درم فلفل ده درم نانخواه پانزده درم برگ سداب بیست درم سرخ بیست

درم افیثمون اقریطشی سی درم بعسل معجون کند شربتی بقدر جوزی [illegible] ابن ذکریا گوید در تحلیل نفخ
و ریاح جوف بغایت نافعست و بعد از احتقان در قولنج ریحی مسکن وجع است [illegible] نانخواه
[illegible] زنجبیل دارچینی کندر مصطکی قرنفل هر یک جزوی [illegible] فلفل سیاه [illegible] درم
درم علی الرسم با شیره زنجبیل مربی معجون کرده شربتی از آن دو درم باشد [illegible] در علاج قولنج ریحی
که وجع کمتر و ریاح غلیظ بخاری حادث گردد دوای خاصه آن تعلیق محاجم است بکرات و مرات که در سره
نفع و ازاله وجع بمنزله سحر است زیرا که در بعضی اخلاط سبب وجع میباشد پس اگر علت ریح غلیظ است
دیگر عود نمیکند و اگر با آن خلطی دیگر بوده باشد بعد از چندین ساعت بدو سه روز معاودت
مینماید خصوصا آنکه خطایی در تدبیر واقع شود یا تکرار حقنه نکند اهمال کنند و این نیز دلیل قوی است
بر وجود خلط بارد و در بعضی صورت از احتقان بحقنهای حاده زیاده منتفع میگردد و دیگر [illegible] قطرا
قولنج را نفع میکند انفع عظیم و مجرب شروط بر آنکه معده علیل قوی باشد و الا از آن و از جمیع ادویه در اصحاب
معده ضعیف اجتناب واجبست پس هرگاه قبل از حدوث قولنج ضعف معده بوده باشد علاج قولنج از معده
عوام بوده و در ضعف شیخ ... سهلات اولی و انسب است و در معالجه قولنج ریحی از مطالعه ضعف و ازدحام از
کتاب فاضل بنا پدید که فواید مجربه در آن منفعت نیز مذکور است [illegible] که استعمال آن معاودت
قولنج را نافعست یک رطل عسل را در شش رطل آب بجوشانند و کف برگیرند تا بقوام آید و در قولنج
از فلفل و از آن انداخته بعد از پنج شش جوش فرو گیرند [illegible] تفتیش ریاح کند و اسهال را درست
بجوشانند و صاف کرده سه درم جدا کنند و چند بار درسه شیر پیکینج از هر کدام نیم درم
داخل کرده عمل کنند و اگر درد بغایت شدید باشد جند تیدستر نیز داخل کنند [illegible] گرم باشد
تفتیش ریاح کند و [illegible] ده درم حل کنند در آن اماجند بید ستر و درم فرفیون یک درم
که در قولنج عجیب الفعل است [illegible] چهار درم سکبینج ده درم با قند معجون کرده شربتی یک درم
الجور القابیل و نفع آن در قولنج [illegible] در حال وجع و قبل از آن بجهتی که بعد از آن دیگر معاودت ننماید
خصوصا اگر ذرب [illegible] نیل آن سفید باشد و مقدار شربت آن تا یک مثقال باشد
[illegible] فلفل و تخم ... شراب [illegible] با آب فاتر و اگر جزوی از عظام [illegible]
شود بغایت انفع از زبل و سایر ادویه قولنج باشد حتی آنکه تحقیق آن سفید بود و بجای [illegible] شرب
و [illegible] زبل ذئب ساکن وجع باشد [illegible] و جالینوس گوید که [illegible] سنبل و فلفل و تخم [illegible]

معق

معق کنند بسی نافع بود [illegible] حب الذئب [illegible] افیون بزر الکرفس [illegible] شحم
[illegible] [illegible] فلفل زنجبیل [illegible] افیون [illegible] درم با عسل
الرقوه [illegible] نموده بحال اصول بتو [illegible] نافع بود [illegible] حب [illegible] مع قولنج در [illegible] قولنج خصوصا
[illegible] الفعل است [illegible] مقدار شربت [illegible] قرص [illegible] [illegible]
آن و خراطین [illegible] بسیار باشد [illegible] اصل [illegible] سکن جمیع اوجاع [illegible] خاصه
وجع قولنج و [illegible] عسر البول و حصات کرده و مثانه [illegible] احتباس [illegible] و نفث
[illegible] و نفث الدم و وجع [illegible] [illegible]
از [illegible] نافعست [illegible] فلفل سفید [illegible] افیون [illegible] زعفران [illegible]
فرفیون سنبل هندی عاقرقرحا از هر کدام یک مثقال عسل بقدر کفایت شربتی بمقدار حمصی با آب
فاتر [illegible] که نافعست تفتیش ریاح و قولنج [illegible] نانخواه یک اوقیه فلفل [illegible] از هر یک
نصف اوقیه کوفته و بخته مقدار [illegible] با آب فاتر بخورند [illegible] که اسهال صالح کند قولنج [illegible]
[illegible] [illegible] یا عسل بمقدار [illegible] حب [illegible] نافعست
قولنج و قطع [illegible] شکم و درد معده [illegible] سفید [illegible] یا آنکه [illegible] از جند بید ستر
[illegible] نافعست در قولنج و ریح و نفخ بطن و معده [illegible] رطل
[illegible] شرب [illegible] با آب گرم بخورند
[illegible] شرب [illegible] قبل از طعام و اگر کرفس [illegible] گرم [illegible] اسکنجبین [illegible]
و نقل [illegible] کنند نفخ بطن را تحلیل برد [illegible] اصحاب قولنج باید دانست که در قولنج بارد [illegible]
که وجع بوده باشد و بعد از سکون وجع تا ممکن بود اقل آن یک شبانه روز است از طعام و شراب اجتناب
واجب باشد بعد از آن ابتدا [illegible] بمرق اسفید با جات [illegible] [illegible] بیمار [illegible]
[illegible] و [illegible] مطبخ [illegible] و مری و ... گوشت [illegible] از لحوم [illegible] و
لحوم حملان [illegible] باشد و [illegible] بقول [illegible] باشد و از [illegible] اجتناب اولی بود [illegible] خالی از [illegible] باشد
و ماء الحمص و ماء [illegible] و مری و مرق [illegible] مطیبه و [illegible] مذکور است
باید کرد و از [illegible] لحوم [illegible] [illegible] اغذیه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] [illegible] کرده مع [illegible] بکوبند

و با شربت و مکون و نانخواه و سفنج و ربه و قصص مهرا نموده و بعضی الخرمع باره [illegible] الفرطم برق فا نص [illegible]
تفریح نموده باشند و از اکل هر دو یک هرم احتیاب واجب بود و اگر حرارت بود بامخرجه یا الدیکب [illegible]
بود و چون از امراق تجاوز بجز نامیده باید که خیر ایشان ففطار غیر قطر نازک مطبوخ مرز نجوش و نانخواه
و اگر مار بامخور نیز بوده باشد واحتیاطی که از نخالد لعاب قرطم و نعنیه و غیره ساخته باشد موافقت
و همچنین سفوف بعضی شیر خشت و عسل و سیاه دارو تفریح و سقمونیا مناسب بود و بنا بر آنکه صنوبی که از شیر تفریح
استفراغ حادث شده مانند از فواکه تین و جوز و بطیخ حلوا لین و لوز و خرما و نارجیل و غیره اسهال را
حبا الفقر او حفقواذه و فنیده و موز سفید حاضر بوده و بسبب کثرت ریاح قولنج و کرویا و کمون و سفوف [illegible]
بغایت نافع بود اما بسبب قولنج حار و سبیل تقل شراب تین حاملی و مرغذیه خلو از آن حملان مصنوع [illegible]
مسهوله از لوز و تفریح اطلاق القول مزلقه طبیعی چون اسفناج و قطف و لبلاب و سماق
و خبازی و حرشف و اسپیوس و مانند آن و از شیرج مع سکنجبین شراب بنفشه و یا سکر طبرزد [illegible]
نافع باشد و انفع از همه شراب تین است مطبوخ غریب [illegible] بگیرند تین سیاه [illegible] و دردها بر آن
آب بجوشانند تا مهرا شود پس یکشب بگذارند بعد از آن صاف نموده مع نصف وزن آن شکر [illegible]
و اگر حرارت و سقونا غالب باشد با آنکه تمر هندی نیز مخلوط شود تا آن جایز باشد و نیز در هر روز [illegible]
بقوام آرند [illegible] حکایتی مشتمل بر علاجی غریب نادر مسطور است که شخصی [illegible] اسهال [illegible]
هر چند وقت الی شدید در حق حادث شده و نفاخیت سفید سفید و با آن حمی و عطش شدید [illegible]
بول می بود بعضی اوقات خالی از حامی بود و تا سه چهار روز تا هفت روز در شراب میبود [illegible]
او مقطوع الطبع میگردید و در مبدا حدوث آن فصد میکردند نفع نمیکرد و از استعمال [illegible]
و سایر مسهلات و مقیات مطلقا منتفع نمیگردید و یکی از حذاق اطبای عصر متوجه معالجه گردید [illegible]
طبع و وجه و خشیان نقوع [illegible] نموده سهال را داده بقیه برگشت پس با استعمال اشیافی که [illegible]
از ادویه حاده و قابلی از محدرات تالیف نموده فرموده که بر احتمال آن شیاف [illegible]
و تقلیل اسهال نی نظیرا خفت امر نموده و آن شیاف با آنکه فی الجمله اسهالی نیز نموده و [illegible]
و جمع نموده و بقیه اشیای مسخونه برطبق محتاج بر داشت کرده و تا دمی صلح نموده حاصل کلام آنکه [illegible]
آن مرض قریب بهلاکت و سقوط قوت رسیده پس در آن وقت مخوزه به وی حاضر کردیده و [illegible]
او کشیده فرموده که آنچه حاضر ساخته اند و حقی اگر احکم فضوده اند ناول کرده و جون [illegible] اکرم [illegible]

کرده

کرده مقدار ربع رطل بعسل داده اند و علیل حکایت کرده که چون از دهن بحلق رسیده در حال که [illegible] در دساکن
شده و بعد از لحظه تمام و کمال سکون پذیرفته تا آنکه بالکلیه زایل گردیده و دیگر معاودت ننموده [illegible]
از [illegible] اوجاع مذکوره با این دوا اعلاج نموده اند و مجربست [illegible] که در ازاله انواع قولنج مشکور
و مجربست بگیرند و بیرون بیرند از موضع مختلف آن و به طریقی که ممکن بود از انها مثل غبار سازند هشت درم
حب اسود و اکل سرخ هر کدام چهار ده درم کوفته و بغایت نرم بیخته بعد از آن هشت اوقیه عسل مصفی با
مع شانزده درم لعاب بقوام آورده اجزا را بآن سرشته و هر شب وقت خواب مقدار جوزه بشرط خلو
معده بخورند و با این دوا اتفاقی که از اقسام قولنج خلاص یافته اند صفت قرص که درمان الم وجع طحال مجربست بگیرند
تخم سداب آسمان گونی چهار درم فلفل سفید سنبل هندی اشقاقه هر کدام دو درم اشقاقل در سرکه حل
کرده و باقی ادویه را کوفته و بیخته و بآن سرشته قرص کنند شربتی یکدرم با سکنجبین بنوشند اما مسکنات
نقرس و اوجاع مفاصل بعد از تنقیه از خلط غالب تبدیل مزاج با آنچه در صداع و دیگر مواضع مذکور
باید نمود و تاثیر منضجه وقتی خصوصا در اوجاع اسافل بسیار است خصوصا جیع را اگر معالق بوده باشند
و اگر عضو را در آب گرم بگذارند بعد از آن بیرون آورده در آب سرد گذارند در تسکین اوجاع
مفاصل [illegible] بغایت نافع بود و از ادویه اصل العطر هر گاه با او [illegible] بر مفاصل
ضماد کنند جهت حار و بارد و آنکه باتی تا نافعست خصوصا در نقرس و تسکین و ضربان آن خاصه بارد و [illegible]
[illegible] طبیخ آن بر مفاصل ضماد کردن و در حب کی کنند اشق اگر با عسل خلط کرده لعوق کنند مفاصل و عرق
النسا را نافع بود اصل الحنضل اگر سحق کرده با سرکه سرشته بر مفاصل و عرق النسا ضماد کنند نافع باشد
[illegible] اورام صلب در مفاصل بود بزرالخرجیر [illegible] و دست [illegible] نافع بود [illegible]
با عسل آن قند بزرقطونا با سرکه ضماد کردن درد نقرس را ساکن کند بول الدواب بآن نطول کردن [illegible]
نشستن در وجع مفاصل و اعصاب را نافع بود [illegible] یکوبند و برورک ضماد کنند عرق النسا را نافع بود حرمل
با بیماری نطول کردن عرق النسا و وجع الورک و مفاصل را نافع بود و گفته اند اگر و وزن شب بپالی بیخ شب
[illegible] کوفته در دست مقوف سازند عرق النسا و نقرس را نافع بود حماض طلا کردن تخم آن نقرس و مفاصل را نافع بود
[illegible] جوز حبه الخضرا [illegible] را نافع بود حب الصنوبر و اوجاع را اسود منضج بود حب [illegible] مفاصل را [illegible]
[illegible] [illegible] ضماد کنند بغایت نافع بود و اگر در سرکه حل نموده برورک بر بیماری طلا کنند [illegible]
[illegible] آن بغایت مفید بود [illegible] حب با حنظل در مفاصل رکبتین قوی عجیب است خرد [illegible]

بوده چون ضماد کنند تسکین صداع کند عرق النسا و نقرس ضماد کردن نافع بود و چون بعسل طلا کنند درد مفاصل نافع
بود و اعصاب صلب را نرم گرداند مغاث چون در روغن گنجد بجوشانند آنرا طلا عرق النسا را نافع بود [illegible]
کردن بر نقرس و مفاصل نافع بود و [illegible] عرق النسا را نافع [illegible] عرق النسا و نقرس و درد ورکین و [illegible]
بود و چون با عسل بیاشامند نافع بود [illegible] عرق النسا و نقرس را نافع بود [illegible] تریاق مفاصل و نقرس و عرق
النسا بود [illegible] آن و طلا کردن [illegible] ورم [illegible] نافع بود [illegible] ضماد کردن درد مفاصل را نافع بود
با [illegible] ضماد کردن درد [illegible] نافع بود [illegible] با عسل طلا کنند درد مفاصل و نقرس را نافع بود [illegible]
با [illegible] ضماد کردن نقرس را نافع بود [illegible] ضماد کردن اوجاع مفاصل و انواع درد اعصاب و [illegible]
و ضعف جمیع اعضا را نافع بود [illegible] جمیع علل اعصاب را نافع بود [illegible] چون آب طبیخ آن بپای منقرس
ریزند درد و ورم آن ساکن کند و [illegible] اگر نرم بکوبند و با آرد جو [illegible] و کشنیز تازه [illegible] و سداب [illegible]
مخلوط ساخته بر [illegible] نقرس بگذارند [illegible] نافع باشد [illegible] درد و رکبتین و مفاصل را نافع بود [illegible]
دمهای گرم [illegible] ضماد کردن نافع بود [illegible] اوجاع مفاصل تریاق [illegible]
سورنجان [illegible] سورنجان صفت سفوف سورنجان که نقرس و مفاصل و عرق النسا و [illegible] را نافع
باشد [illegible] صفت [illegible] سورنجان سفید هر یک [illegible] دو درم زعفران [illegible] سه درم [illegible]
[illegible] سفوف سورنجان [illegible] سورنجان [illegible] زیره کرمانی [illegible]
از هر یک دو درم قلقل [illegible] بوزن مجموع اجزا [illegible] از ده درم تا سه درم با آب [illegible]
کرد [illegible] نقرس و سایر اوجاع مفاصل عجیب الفعل است صفت [illegible] سورنجان ده مثقال [illegible]
[illegible] پوست بیخ [illegible] فلفل دار فلفل زنجبیل زیره کرمانی [illegible] یکمثقال [illegible]
مثقال [illegible] با عسل معجون نموده شربتی وقت خواب یکمثقال باشد مع آب
گرم [illegible] نقرس مزمن و سایر اوجاع مفاصل را و وجع رکبه مزمن را [illegible]
در [illegible] و قدیم را الغایت نافع بود [illegible] آب [illegible] اسود [illegible] چهار درم [illegible]
[illegible] درم [illegible] نموده [illegible] چهار ده روز [illegible] صفت [illegible]
[illegible] مفاصل [illegible] اصل السوس ده مثقال [illegible] اسپند [illegible] پنج مثقال [illegible]
فلوس ده مثقال [illegible] پوست [illegible] پنج [illegible] پنجمثقال
و [illegible] مثقال آب برگ کاسنی و [illegible] مثقال آب کشنیز [illegible]



مثقال [illegible] بجوشانند [illegible] مفاصل و عرق النسا و نقرس و غیره [illegible]
[illegible] و [illegible] بارده و در اسباب بارده و حاره استعمال نمایند و از [illegible] نسبت صفت
[illegible] نقرس گل خطمی [illegible] سورنجان اکلیل الملک هر یک [illegible] مثقال
[illegible] ماش آرد جو هر یک پنج مثقال لفاح زعفران افیون هر یک دو مثقال
[illegible] استعمال نمایند [illegible] حاره و نقرس [illegible] آزموده است
[illegible] اکلیل الملک [illegible] پنجمثقال اقاقیا زعفران [illegible] افیون [illegible]
[illegible] ضماد دیگر مفاصل حاره [illegible] وقت هیجان [illegible] الم کند افیون زعفران
[illegible] با روغن گل [illegible] ضماد کنند ضماد مسکن اوجاع [illegible] در د
مفاصل حاره و بارده [illegible] حلبه را با آب و سرکه باسویه طبخ
[illegible] و عسل بوزن حلبه اضافه کرده بجوشانند تا غلیظ گردد [illegible] گرم
طلا کنند ایضا ضماد دیگر صفت [illegible] هر یک سه مثقال فرفیون یکمثقال حلبه
سه مثقال [illegible] گل [illegible] آرد جو هر یک ده مثقال [illegible]
[illegible] با آب کشنیز و سرکه ضماد کنند صفت [illegible] دیگر [illegible] عرق
النسا و نقرس از [illegible] مفاصل حار و بارد و [illegible] عجیب النفع است [illegible]
عصاره [illegible] عصاره برگ کاسنی عصاره برگ [illegible] عصاره [illegible]
[illegible] عصاره کشنیز عصاره عنب الثعلب عصاره اسفند عصاره [illegible] عصاره
[illegible] عصاره [illegible] هر یک [illegible] مثقال [illegible] رب [illegible] جوز [illegible]
[illegible] عصاره سداب هر یک ده مثقال راب سوس [illegible] هر یک [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] قسط شیرین قسط تلخ زنجبیل هر یک مثقال فرفیون زعفران [illegible] یکمثقال
[illegible] هر یک پنجمثقال گل ارمنی گل [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال کوفته و بیخته و باوزان در آورده با عصاره کشنیز و سرکه [illegible]
[illegible] بسیار بکوبند پس بیرون آورده قرص ساخته [illegible] خشک کرده با آب
کشنیز و سرکه یا لعاب طلا نمایند صفت [illegible] مفاصل خصوصا وجع رکبه

وخصوصا اگر جیب آن باد آنک بود و بیا شده و زموم کرده الاعتدال راست و [illegible] است [illegible] و [illegible]
الانه طال و فوامیر رسن و از جهت قروح [illegible] در معده [illegible] حدوث در قع و مانع استعداد آن و مسکن [illegible]
آن قروح است و در اواخر موجب [illegible] گرداند [illegible] صابون [illegible] مثقال کوفته [illegible]
حتی کرده آب گرم بران گرم داخل کرده و با انگشت بمالند تا نیکو حل و لزج گردد بعد از ان [illegible]
با کثیرا مثقال سیلمانی مسحوق در ظرف حتی با آب [illegible] تا [illegible] گردد داخل صابون محلول نموده
برهم زنند و طلا کنند و [illegible] این قرص [illegible] در محل احتیاج [illegible] باید ساخت والله اعلم [illegible]

**[illegible]** در ادویه قلبیه و دافعه مفرده و مرکب بباید دانست که بهترین ادویه مقویه قلبیه از مفرده
جدوار [illegible] و یاقوت رمانی و لسان الثور و زر نباد و ماء اللحم است و از مرکبه تریاق فاروق و مثرو
دیطوس و دوا المسک و مفرح معتدل شیخ الرئیس است [illegible] در موافقت خاصیت و موافقت [illegible] انسانی و [illegible]
[illegible] و مقاومت سموم تریاق فاروق و مثرودیطوس [illegible] و [illegible] منافع و جلالت قدر [illegible]
بعضی از ادویه نافعه مقویه اعضای رئیسه و تریاقیه که در آنها است معلوم است و بعضی دیگر مثل
[illegible] خاصیت و موافقت آنها به [illegible] اشرف افعال آنها است و بعد از منع
در آنها حادث میشود امری مجهول است حتی آنکه عقول عقلا و فضلا [illegible] و عقلای اهل [illegible]
جزم نموده اند بر آنکه ابتدا تالیف این دو ترکیب [illegible] و امری کرده یا [illegible]
حاصل آمده و اما تریاق فاروق چون تحصیل ادویه آن [illegible] بتبدیل و [illegible] منفعت آن [illegible]
شدید اگر مردم را [illegible] آن در این کتاب [illegible] آن [illegible]
سموم مختلفه [illegible] و لدغ و عقرب و امراض [illegible] و اوجاع معده و [illegible]
و [illegible] است و مفتح سده کبد و طحال و اورام صلبه [illegible] صدر و [illegible]
از هر خلط که باشد حتی [illegible] و حافظ [illegible] و [illegible] و محسن لون و [illegible]
و دافع وسواسی که از احتراق اخلاط باشد و مفتت حصاة کلیه و مثانه و [illegible]
و محدد بصر و [illegible] و حافظ شباب و [illegible] و [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و مثرودیطوس [illegible] دیگر [illegible] باشد و گویا که در ان زمان تریاق [illegible]
چون [illegible] ظاهر شده [illegible] کشته [illegible] بران افزوده [illegible] زیاده [illegible]

که تریاق فاروق نامیده و مثرودیطوس در جمیع منافع با تریاق فاروق [illegible] الا آنکه در دفع سم افعی تریاق انفع
[illegible] منافع [illegible] مثرودیطوس انفع می باشد **صفت** آن [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] سنبل هندی [illegible] سفید [illegible] سلیخه [illegible]
[illegible] سادج [illegible] پنج مثقال [illegible] درم [illegible]
[illegible] اسارون [illegible] جنطیانا [illegible] افیون [illegible]
[illegible] درم [illegible] قسط [illegible] نانخواه [illegible] درم
[illegible] درم [illegible] مقل [illegible] چهار درم [illegible] باشد در شراب
[illegible] حل نموده [illegible] مسحوق [illegible] نموده [illegible] عسل [illegible] معجون کرده بعد از شش
[illegible] منفعت [illegible] در کتاب [illegible] در کیفیت استعمال تریاق فاروق مذکور شده استعمال نمایند [illegible]
[illegible] مقدار شربت آن [illegible] تریاق باید **صفت دواء [illegible]** که [illegible] مثرودیطوس [illegible]
[illegible] بست چهار درم [illegible] دوازده درم [illegible] الطیب [illegible]
[illegible] الغار [illegible] درم [illegible] درم [illegible] یک درم [illegible]
[illegible] باقی را کوفته و بیخته با آن سرشته [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] عسل معجون کرده [illegible]
[illegible] **مفرح معتدل شیخ رئیس** که اصل [illegible] مفرحات است [illegible] نافع [illegible] و تقویه اعضای
رئیسه است [illegible] یک درم و نیم ابریشم مقرض [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] درم [illegible] یک درم [illegible] سرخ
[illegible] زعفران [illegible] افیون [illegible] درم
[illegible] مثقال [illegible] دو مثقال [illegible] مثقال
[illegible] چهار درم [illegible] دو مثقال [illegible]
[illegible] سنبل [illegible] درم [illegible]
[illegible] معتدل [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] معجون [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] آن پنج درم افیون [illegible] افزوده بعد از شش ماه استعمال [illegible]

[illegible] زعفران [illegible]

[illegible]

خفقان [illegible] مفرح [illegible] مقوی قلب [illegible]

[illegible]

غلیظ [illegible] ابریشم [illegible]

[illegible] خفقان [illegible] کافور [illegible]

[illegible] مرکبات [illegible] مفرح بارد [illegible] ضعف قلب

[illegible] خفقان [illegible] سوداء [illegible] وحشت [illegible]

[illegible]

مفرح بارد

ایضاً مفرح بارد

مفرح بارد

دواء المسک

آنچه مناسب [illegible] است

[illegible] بشرطی که [illegible] شربت آن [illegible] استرخای عصب و نسیان و فالج و لقوه [illegible]

نافعست فندق [illegible]

[illegible]

اعصاب [illegible] فالج [illegible] نافعست [illegible]

خفقان را نافع بود [illegible]

[illegible] و در تقویه و تفریح [illegible] خفقان [illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible] فالج و لقوه [illegible]

[illegible]

[illegible] خفقان [illegible]

[illegible] فالج را نافعست [illegible]

[illegible]

[illegible] فالج را نافعست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مقوی دل [illegible] خفقان [illegible]

[illegible] مقوی قلب [illegible]

[illegible] خفقان [illegible]

دل [illegible] نافع بود [illegible]

[illegible] مفرح و مقوی [illegible]

[illegible] خفقان [illegible]

نافع بود [illegible] مقوی قلب [illegible] مفرح بود [illegible]

مقوی قلب و دماغ [illegible] مقوی [illegible]

[illegible] مقوی قلب [illegible] مقوی قلب

[illegible] مفرح [illegible] خفقان [illegible]

[illegible] مقوی قلب و دماغ [illegible] مفرح [illegible]

[illegible] خفقان [illegible] نافع و مجربست [illegible]

[illegible] لسان الثور مقوی و مفرح [illegible] خفقان [illegible]

[illegible] خفقان [illegible] نافع است

[illegible] مشک مقوی دل [illegible] خفقان [illegible]

[illegible] خفقان [illegible] فالج و لقوه و صداع و صرع [illegible]

[illegible] مفرح و مقوی قلب [illegible]

[illegible] مفرح بود [illegible]

[illegible]

[illegible] مقوی قلب [illegible]

[illegible] مقوی قلب و مفرح [illegible]

[illegible] مقوی قلب و مفرح بود [illegible]

[illegible]

[illegible] خفقان [illegible]

[illegible] خفقان [illegible] نافع بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آورده اجزا را با آن عجین شود و شربتی هر روز یک مثقال باشد مع [illegible] صفت [illegible]

[illegible] صفت آن [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] منفعت صفت آن [illegible]

[illegible]

صفت آن [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت آن [illegible]

[illegible]

صفت آن [illegible]

[illegible]

مرض سودا و [illegible] صفت آن [illegible]

[illegible]

معجون [illegible] صفت آن [illegible]

[illegible] صفت معجون [illegible]

[illegible] صفت آن [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible]

معجون سودا

معجون [illegible]

بسیج ... ورم گرم جگر ... نافع باشد ترنجبین تشنگی ... و همچنین ... 

... حرارت ... جگر را نافع بود خلاف ... آب وی ... جگر را نافع بود و ... 

... لک ... نافع ... جگر ... سوسن ... ورم ... 

[illegible]

نافع باشد و جوز بلیکو کرده ... مصطکی سردی جگر را نافع بود ... افسنتین با شراب سفید و ... یرقان [illegible]
نافع باشد ... انواع استسقا را نافع باشد ... مقوی جگر بود ... غافت ... [illegible]
غافث درد جگر را نافع باشد ... استسقا را نافع باشد ... [illegible]
... استسقا و وجع طحال و یرقان را نافع باشد ... سردی جگر را نافع باشد ... استسقا [illegible]
نافع بود ... جگر پاک کند ... درد جگر ... سودا ... [illegible]
... مقوی ... استسقا ... نافع باشد ... [illegible]
و بر طحال ... کرفس ... سردی ... جگر ... [illegible]
و ورم جگر را نافع باشد ... مقوی ... جگر ... [illegible]
کرده ... استسقا ... نافع ... جگر ... [illegible]
بغایت مقوی جگر بود ... [illegible]
... نافع ... [illegible]
... صفت ... [illegible]
... شراب افسنتین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... صفت آن ... [illegible]
... معجون ... [illegible]
... صفت آن ... [illegible]
... [illegible]
... صفت آن ... [illegible]
... [illegible]

معجون ... نافعست دردهای جگر و طحال ... سینه و آلات تنفس ... [illegible]
... صفت آن ... زعفران ... سنبل ... [illegible]
... [illegible]
... معجون ... [illegible]
... دیگر ... نافع ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... صفت آن ... سنبل ... مصطکی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... صفت آن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... صفت ... [illegible]
... [illegible]
... صفت ... [illegible]
... صفت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

معده را نافع است مفید جهت [illegible] صفت آن برگ حنا برگ مورد گل سرخ [illegible] مثقال [illegible]

[illegible] صاف کرده آب برگ [illegible] لعاب [illegible] آب برگ [illegible]

[illegible] مثقال [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] معده [illegible]

[illegible]



[illegible] معده [illegible] قوت معده [illegible]

[illegible] مقوی معده [illegible]

[illegible] معده [illegible]

[illegible] مقوی معده [illegible]

[illegible] صفت آن [illegible]

[illegible]

امراض [illegible] معده

جوارش [illegible]

سفوف [illegible]

سفوف [illegible]

جوارش [illegible]

جوارش [illegible]

و دو درم مصطکی عود قرحی از هر یک یک درم کوفته بیخته با سکنجبین سفرجلی بقوام آورده معجون کنند شربتی [illegible]

سکنجبین سفرجلی [illegible] مقوی معده [illegible] صفت آب [illegible]

[illegible] بقوام [illegible] مقوی [illegible] نافع [illegible]

[illegible]

جوارشن اعظم ... صفت آن ... [illegible]

جوارشن کمونی ... صفت ... [illegible]

صفت آن ... [illegible]

جوارشن ... صفت آن ... [illegible]

شربت ... صفت آن ... [illegible]

قوی می نماید ... [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

صفت علاج [illegible]

[illegible]

صفت علاج [illegible]

[illegible]

صفت علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

و اگر قبل از برودت [illegible] بربرد [illegible] و مولد [illegible] آب [illegible] اسهال و تسبیح است [illegible] جمیع بوده باشد بعضی [illegible]

سواب آن [illegible] آب [illegible] شربت [illegible] آن [illegible] باشد [illegible]

قوت [illegible] خروج [illegible] آن [illegible] است [illegible] از [illegible] شعیر [illegible] اسهال از خروج [illegible] باشد [illegible]

[illegible] منفعت [illegible] احتیاب [illegible] شربت [illegible] آن [illegible]

[illegible] بتقطیع [illegible] آب [illegible] [illegible] آب [illegible]

[illegible] استفراغ [illegible] شربت [illegible]

[illegible] تجربه نمودن [illegible] [illegible]

[illegible] باشد [illegible] قوت [illegible]

عرق [illegible] باشد [illegible] آب [illegible]

[illegible] خون [illegible] بوده باشد [illegible] غلبه خون [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بعد از [illegible] سکنجبین [illegible] شربت [illegible] آب [illegible]

در [illegible] نافع [illegible] شربت [illegible]

[illegible] صندل [illegible] شربت [illegible]

[illegible]

در [illegible] باشد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] شربت [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بعد از [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] قوت [illegible] شربت [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

خفت

لف [illegible] شربت [illegible] آن [illegible] طبیعت بوده [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] و استعمال [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] بوده باشد [illegible] [illegible]

[illegible] ابوال [illegible] و تقویت [illegible] آن [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] است [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] بوده [illegible] است [illegible] حضرت [illegible] نموده [illegible]

[illegible] آن [illegible] الشعیر [illegible] و تقلیل آن [illegible]

[illegible] است از [illegible] شعیر مقشور [illegible] نموده [illegible] مطلب [illegible] آن ترطیب

[illegible] شعیر مقشر [illegible] آب [illegible] مطلب ترطیب بدن [illegible] شعیر مقشور را

[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] را

[illegible] آب [illegible] بوده [illegible]

[illegible] نموده باشند [illegible] [illegible] مفید

[illegible] جلاب [illegible] نافع بود [illegible]

[illegible] آب [illegible] ذات الجنب [illegible] الشعیر [illegible]

[illegible] [illegible] تقطیع [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] شربت [illegible]

[illegible] [illegible] سکنجبین [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] اسهال [illegible] [illegible]

۲۶۳

مع صمغی و بابت ماذبین قبل [illegible] بر ماء الشعیر ریخته و برهم زنند تا
آن لذیذ کرده و پس باشند سفید بنوشند و صفت ماء الشعیر چنانست که
بنظر شکر و خلاصت بهترین شعیر آنست که در صبح کنند
و خوب کوفته و [illegible] شود و آن آب سرخ کرده و پس آن را مقشر نموده
نیم کوب کنند و هر یک کیل آن را درست نموده کیل آب مع بیستری از جو پوست
کیل آنکه جدا از هر سه و تصفیه بنوشند و آنچه در هیچ ماء الشعیر نباید نمود بلکه
غالب در آن بدید نباید و بعضی از حذاق و استادان این صنعت
کیل شعیر مقشر را مع ده برابر و بعضی چهارده برابر و بعضی بیست چهارده برابر
سبب کیل آن گفته اند و تمیت کرده بهتر آنست که در بیست و یک
هایم بجوشانند و کف آن را بگیرند تا پخته شود و علامت نضج آن آنست که
اندر آن گره صندل کرده و پس صاف نموده بنوشند و چون این مقدمات معلوم کرده
دانسته که در امراض و حمیات مداومت تا آن نزدیکست خصوصا که علیل
و قوی باشد خصوصا الطبعیة و مجتنب بوده باشد تا علت و مقدار بوده باشد
تعلق کنند بقدار معتاد غذا نباید داد زیرا که غذا آن چنانکه باید دارد قوت
می‌افزاید بمرض ضعف می‌کردند و گفته اند غذا اگرچه از جهت تقویت قوت
طبیعت بوده و لیکن از جهت تقویت مرض که عدوی طبیعت است ضعف و عدوی طبیعت
زیرا که نظر بهست که محب عدو هر چند که محب باشد دوست محبت باید و از چه
غذا مرض را سبب باشد اول آنکه طبیعت هرگاه مشغول بهضم غذا کرده بدیه مقاومت
ضعیف می‌کرد پس مرض قوت می‌باید دوم آنکه طبیعت بسبب ضعف مرض
در غذا نمی‌تواند نمود پس مستعد فساد می‌گردد و ماده مرض بسیار با استیلای حرارت آن
بطبیعت می‌کردند پس مرض قوت می‌گیرد سیم آنکه موجب تغیر و اجتماع مواد می‌گردد و قوت
در تن ضعیف می‌شود و بعضی از آن مستقیل بماده مرض می‌گردد و پس مدت مرض قصیر و قوت
بدفع مرض باشد و نتوانند در وقت بحران با مرض مجادله نمود و غالب گشتن [illegible]
نباشد هر مقداری قلیل از غذا فی حال مع وجوه الحیث الخفة و اللطافة و دفع
و غذا بسیار

باشد طبیعت را قوت عبور بحران بوده باشد مثل ماء الشعیر رقیق یا غلیظ که مرور کرده از
مرض مقشر و برنج و استفراغ کرده و پخته باشند یا نیز در آب سرد و تبرید کنند یا در جلاب
با آب و آنکه موافق باشد سکنجبین و حمیات که در آن کمتر باشد که کوچک تازه
و ترنج و دراج و فرخ مع کشک الشعیر و ماش مقشر و عدس و باقلای مقشر
و آن مع بقول بارده رطبه مخففه با غیر مخففه این چه اصحاب تجربات حاره را بقدر حفظ
آن و ضعف غالب جید است و در صبی و پوست صبح تا قوی کنند
الشعیر باید و همچنین کسی را که محتاج بقصد باشد قبل از قصد ماء الشعیر
باشد و کسی را که ماء الشعیر در معده ترش شود بر قیفتر آن اقتصار باید و اگر باز ترش
شود ماء الشعیر بهتر و بعد از آن بجوشانند و قند در آن باشد هرگاه بسیار حار نباشد
و قوی که ماء الشعیر را منع نموده اند در صبیان نضج و جه اطراف و نشاید که ماء الشعیر
مع عرق کردن و حیات که میانه شرب سکنجبین و ماء الشعیر اقلا دو ساعت
فاصله بوده باشد و کسی را که اسهال باد و غذا سکنجبین در روده بوده باشد از سکنجبین
نشاید در و حمیات [illegible] که مزاوار تر است اما پس کردن چاره است
غذای آن و شربت بر ده و جیم بزوده سپس از آن روغن [illegible] پس از آن
[illegible] در حمی ربع [illegible] بارد و رطب قلیل المغزرات [illegible] زیرا که من حیث الرطوبة مخالف سوا
باشد و لیکن باید بقداری بود که موجب [illegible] و تا فرا بیخ [illegible]
[illegible] شده او را لطیف که سودی و تغلیظ ... می‌کند [illegible]
[illegible] لطیف در دفع ماده و از جهت [illegible] مذهب [illegible] باشد
[illegible] مثل فروخ بغایت مفز باشد و ماء الشعیر ... در حمیات [illegible] نسبت که آب
[illegible] باشد بغایت نافع باشد و لیکن [illegible]
شراب اکثر [illegible] نایل گردد و همچنین در اخراج [illegible] مفید بود
[illegible] آب سرد و اکثر مراد باشد و همچنین احمی [illegible] در حمیات [illegible]
[illegible] و حمی [illegible] ربع و حمی [illegible] حمی
[illegible] حمی [illegible] و استسقاء و اسهال [illegible] و [illegible] ماده [illegible]

فنج و مسیح نفع و فرا قر بود و ... شراب نافع اصحاب ... و سرفه و دفع معده و ...
در جهات ایمن گشت صلوح خلقت و مانند ایشان را نافع باشد ... که ...
که مقرر آن در معالج حمیات عفنه ... در کتاب ... مشروح و مبسوط ...
... حمیات حاره نافعست ... منافع آن در حمیات حاره ...
ساکن کردن تشنگی صفراوی را نافع ... تب لهب و مطبقه را نافع بود ... تبهای ...
که از صفرای سوخته حادث گردیده باشد نافع بود ...
و تسکین تشنگی ... بغایت نافع بود ... تبهای حاره را نافع بود ...
و خیار ... و حاشیه ... و اسفناج ... تازه ...
حاره و صفراوی مفید باشد ... صفراوی را نافع باشد ...
تب ... و ... مفید باشد ... صفراوی ... آن ...
نافع باشد ... صفراوی را نافع بود ... آن ...
تبهای صفراوی را نافع بود ... تب ... نافع باشد ...
نافع بود و چون ... مقشر ... و چون ...
آنکه ... آب آن ... بجوشانند ...
و ... طبیعت ... در تبهای حاره ... نافع ...
ضعف قلب در حمیات حاره نافع باشد ... تبهای حاره را سودمند بود ...
باشد ... تشنگی ... سودمند بود ... لعاب آن ... در تبهای گرم ...
و ... مفید باشد ... تسکین کند ... آب آن در حمیات ...
باشد ... حمیات حاره را نافع باشد ... آن را ... صاحب ...
گردد ... تحقیق ... شیر ... شیرین ...
... حمیات حاره باشد ... چون ... در ...
و حاره ... ضعف ... بغایت مفید بود ... 
و معده ... تسکین ... آن ... در ...
تسکین ... حمیات ...

سودمند ... باشد ... در حمیات محرقه مفید است ... با ... و عطش و التهاب نافعست
... آن در حمیات حاره نافعست ... اگر ... اطفال محموم ... تب ...
... اگر ... سابق مذکور ... در حمیات حاره نافعست
... قرص ... تسکین تشنگی ... گردان می آرد ... زایل می گرداند
... و صداع ... نافعست صفت آن مغز تخم ... و تخم
... و تخم ... سفید از هر کدام ده درم ... سوس ... کثیرا
... بزر قطونا ... قرص کنند شربتی یک قرص با آب
... آن ... مذکوره در غایت ... باشد با آب
... ... که در حمیات حاره صفراوی ... بغایت
نافعست گل سرخ پنج درم کثیرا ... هر کدام یک درم ... صندل سفید دو درم کافور
... یک ... شربتی چهار درم ... یک درم ...
... صفراوی ... گل سرخ ... از هر کدام پنج درم ...
... یک ... کافور ... احتیاج باشد ... آن ...
... باشد ... اطفال ... تسکین تشنگی ... است و در
... تسکین عطش ... و ... بغایت نافعست
... نافع باشد ... صفت آن مغز تخم خیار ... درم تخم ... درم ...
... با لعاب بزر قطونا قرص کنند صفت کافور ... نافعست در حمیات دق و محرقه
... صفت ... گل سرخ ده درم ... مغز تخم خیار ... درم تخم ... هفت درم
... تخم ... درم ... درم ترنجبین ده درم کافور ...
... بزر قطونا قرص کنند شربتی دو درم نقوع ... که ... تب ... 
... درم ... تب ... شب ...
... درم ترنجبین در آن حل کرده ... 
... کنند ... ضعیف و قوت ضعیف باشد ...

مثل سفوف و جلید نداشته باشند و محتاج بقلبین طبیعت بوده باشند [illegible]
دو درهم و صمغ [illegible] بجهت [illegible] درد و درعلاج آب [illegible] شود و دست [illegible]
و صاف نموده ده درم [illegible] قند سفید اضافه کرده محل قوام [illegible] بجوشانند و بخورانند قرص [illegible]
کوشهای صفرا [illegible] دفع کند [illegible]
[illegible] چهار درم ترنجبین سفید پنج درم مغز تخم خیار مغز تخم کدو مغز تخم [illegible]
صمغ عربی از هر کدام سه درم [illegible] سفید از هر یک دو درم [illegible]
[illegible] از یک درم تا دو درم [illegible] شربت نیلوفر [illegible]
[illegible] مثل [illegible] زیاده [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باید دانست که رعایت قوت [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] و لطیف تدبیر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اگر ضعف غالب [illegible] باشد [illegible] نافع بود [illegible]
چون [illegible] مرض بقای قوت بود [illegible] مرض و قدرت بر دفع مرض پس [illegible]
این [illegible] تلطیف تدبیر [illegible] در مراتب تلطیف [illegible]
[illegible] قوت و ضعف [illegible] مختلف باشد [illegible] اوقات تدبیر [illegible]
[illegible] آب [illegible] مع [illegible]
[illegible] و چون در تلطیف [illegible] از ضعف آن مثل [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] از اغذیه [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] و چون [illegible] گفته [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] حمیات حقیقیه [illegible]

[illegible] تلطیف و [illegible] اغذیه [illegible] حمیات [illegible] نافع بود و خصوصا [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] سفید [illegible] مثل [illegible]
[illegible] سفید [illegible] تقلیل [illegible] کرد [illegible]
[illegible] حمیات [illegible] قوی [illegible] نباید کرد [illegible]
[illegible] شده [illegible] غذا باید داد [illegible]
[illegible] حمیات [illegible]
[illegible] ساعت و قبل از [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] موافق وقت [illegible] مریض [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] غذا [illegible]
[illegible] غذای مریض [illegible] حمیات [illegible]
[illegible] حمیات ربع [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] آب [illegible] سکنجبین [illegible] حمیات [illegible]
[illegible] حمیات ربع [illegible]
[illegible] جالینوس [illegible]
[illegible] مناسب [illegible]
[illegible] اغذیه [illegible] صفرا [illegible] مثل [illegible]
[illegible]
[illegible] دوای [illegible] صفرا [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] اغذیه [illegible]
[illegible]

[illegible] اغذیه صفرا
دوای [illegible] صفرا

حمی

[illegible]

اقسام مرکبات

از مسهلات خود

قرص

اقسام قرص

[illegible]

از هر کدام دو دانگ کافور یک دانگ علی الرسم اقراص ساخته قرص [illegible] که در [illegible] تقویت جگر [illegible] غالب [illegible] ضعف [illegible]

و کبد نافع [illegible] صفت آن گل سرخ [illegible] هر کدام سه مثقال تخم کاسنی دو مثقال [illegible] زعفران [illegible]

[illegible] از هر کدام یک مثقال صندل [illegible] عصاره غافث [illegible]

نیم مثقال علی الرسم [illegible] قرص [illegible] شربتی از یک مثقال تا دو مثقال [illegible]

[illegible] که نافع است [illegible] اسهال [illegible] سنبل عود زعفران [illegible] از هر کدام [illegible]

چند مثقال [illegible] گل سرخ [illegible] صمغ عربی [illegible] از هر کدام [illegible] مثقال تخم کاهو [illegible]

مثقال [illegible] علی الرسم اقراص سازند [illegible]

آن [illegible] غالب [illegible]

گل سرخ از هر کدام یک جزء زعفران [illegible] سکنجبین [illegible]

[illegible]

درهم سقمونیا نصف درهم زنجبیل نیم دانگ کوفته و بیخته با ده درهم سکنجبین [illegible]

[illegible] اسود [illegible] بخورد [illegible] مذکور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علاج آن اگر خشونه از پوست باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

و ... در تضمیع میکند و همچنین خروج ... [illegible]

[illegible]

دوام صداع

[illegible]

بطلان

سیاهی چشم

[illegible]

[illegible]

... و سکوت ... ابتدای اختلاط است ... [illegible]

بطلان ... [illegible]

قلق

[illegible]

عرق

[illegible]

نافض

یرقان

[illegible]

رعاف

[illegible]

بول سیاه

[illegible]

نبض

[illegible]

فی النظر

مرض ... باشد ... [illegible]

کو سکون اعراض ... [illegible]

[illegible]

بحران

[illegible]

مدت ... مرض

[illegible]

فی النکس

[illegible]

در علامات نکس

سبب مرض اول حدوث نکس ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

شهوت کلبیه

[illegible]

و اگر جواع شهوت [illegible]

[illegible]

صفت جوارش [illegible]

[illegible]

و طینی

[illegible]

175

افیون

... است و ... حدت و سکون و تقویت روح و ... حرکات باشد و گاه باشد که [illegible]
قوت ... عارض گردد و اکثر با آن نقصان نیز بوده باشد و باشد ... حرارت شود و علاج ... تقویت [illegible]
... و مفرحات و ... ادویه ... نسیان ... الوان ... و هر گاه ... عارض گردد [illegible]
... سبز و ... آب گرم زایل گردد ... آخر امراض ... [illegible]
... نقصان ... عارض گردد ... نقاهت نیز ... باشد علاج آن [illegible]
آن ... باشد ... و ... آن بیرون آورده و آب ... [illegible]
مسحوق ... زعفران کرده ... [illegible]
... [illegible]

ترکیب

... و ... تا ... کنند ... یک مثقال ... دو مثقال با جلاب ... استعمال کنند ... افیون را ... [illegible]
... و تقویت ... حرکات ... اسهال ... و ... از ... [illegible]
... و ... خواب ... و آن ... [illegible]
... و ... سبب ... مرض ... [illegible]
... قرص ... و ... آن ... کنند ... اکثر اوقات موجب ... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

... هر عضوی که باشد خصوصا اورام ... استسقا ... [illegible]

وجع و جهت ... [illegible] ... بغایت نافع است صفت آن [illegible]

شمع مصفی ده مثقال ... [illegible] ... مثقال ... [illegible]

[illegible] ... استعمال کنند ... [illegible]

... پس استعمال کنند ... جراحات ... [illegible]

می باشد ... مثقال آن یک مثقال ... [illegible]

پس استعمال کنند ... اورام ... استسقا ... مثقال ... [illegible]

... استعمال کنند ... [illegible]

... جراحات نافعست ... قروح ... نافع بود [illegible]

... [illegible] ... نافع بود ... جراحات ... [illegible]

... سوختگی آتش ... نافع بود ... [illegible]

... سوختگی ... مفید بود ... [illegible]

... سوختگی آتش ... نافع باشد ... قطع خون ... جراحت ... [illegible]

سوختگی آتش را نافع بود ... [illegible]

[illegible]

اورام ... [illegible]

---

... نافع بود ... [illegible] ... از آب طبیخ آن ... [illegible]

... جراحت ... مفید باشد ... [illegible]

... [illegible] ... جراحات ... نافع ... [illegible]

... [illegible] ... نافع بود ... [illegible]

... قروح ... نافع بود ... [illegible]

... قروح ... سوختگی را نافع بود ... [illegible]

... نافع بود ... [illegible]

[illegible]

حب اورام

و سقوط اگر بر پشت یا سینه واقع شود و موجب نفث الدم گردد و بعد از شربت [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۷۸

[illegible]

... صداع ... شکایت کرد از صداع ... شربت ... مطبوخ ... بنفشه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

مسهل مذکور بکار [illegible] بعد از آن افتیمون مذکور [illegible]

[illegible]

افتیمون [illegible]

[illegible]

[illegible] ۲۸ [illegible]

الثانی

بآن نظیر نمیند و گفت اگر آنکه صاحب صداع طبائی است قوی و در سر و طنین در اذن بوده باشد از جمیع اوقات [illegible]
و حسب بود بالکه تحلیل بدهن الب بوی و شبت و مثل آن و تسکین بخفف لینه نافع باشد [illegible]
بود و خوف [illegible] سرسام باشد [illegible] در تسکین بخففهای لینه سبب [illegible] گردد شخصی صداع حاره و [illegible]
[illegible] جواری [illegible] بدهن البنفسج [illegible] سعوط کنند [illegible] نافع بود و شخصی را [illegible]
بود که [illegible] وقت که خواب [illegible] چون [illegible] صداع و [illegible]
[illegible] است [illegible] مختلف است و [illegible] مرطبات امر نمود و [illegible]
بود که در [illegible] غذا واست [illegible] صداع [illegible]
عارض [illegible] ضعیف [illegible] و ذکر [illegible] سکر [illegible]
سویق مع [illegible] مثل [illegible] و تفاح و [illegible]
مع [illegible] باشد [illegible] سکنجبین مع [illegible] شخصی را [illegible]
مع [illegible] طنین [illegible] و [illegible]
[illegible] ضربان [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible] شخصی را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امر نمود [illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] نافع [illegible]

[illegible] سرسام [illegible] مدر [illegible] و دانع بود صفت آن کشنیز خشک [illegible]
[illegible] سکر طبرزد [illegible] مداومت [illegible]
صفت آن کشنیز خشک [illegible] سکر طبرزد [illegible]
[illegible] شخصی را [illegible]
[illegible] خواب [illegible] آب گرم [illegible]
شخصی [illegible] صداع [illegible]
[illegible] شهوت [illegible] آب
[illegible] شخصی [illegible]
[illegible] فصد [illegible]
[illegible] فصد [illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] شخصی را [illegible] استفراغ [illegible] سرسام
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] ضعیف باشد
[illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible] قوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امر نمود شخصی [illegible]

۱۸۰

تشنج بود صاحب سرسامی شود بمطبوخ ترکمانی معقوس در لعاب بزر قطونا و حب السفرجل مع سکر
طبرزد و دهن الورد صفوه و دهن حب القرع امر نمود شخصی استطلاع شدت انتشار و دهن صاحب
سرسامی شود بدلیل راس و نطل الطبیخ در وس و اکارع نمود شخصی استطلاع شدت [illegible]
وقت بحران صاحب سرسامی شود بشرب شراب خشخاش و بزرقطونا و تکمید خشخاش [illegible]
ترکمانی با مطبوخ معقوس در مطبوخ شعیر مقشر و بنفسج و نیلوفر و خشخاش مع قشر و حی و بزر [illegible]
و دهن راس و تسعیط با دهان مبرده مرطبه والبان جواری امر نمود شخصی از شدت استغراق
صاحب سرسامی و رعشه بحران شکایت نمود و بشره و تعطیس و ذلک شده [illegible]
شخصی از اسهال بحرانی صاحب سرسامی شکایت نمود بشرب سویق الشعیر
مع طین ارمنی و صمغ عربی یا قرص طباشیر ممسک مع ماء السفرجل و ماء [illegible]
و تفاح منقوع [illegible] و تضمید بطن بصندل و ورد و ماء ورد الکرم [illegible]
سرسامی را بعد از خروج ورم بسبب قوت و ترتیب طبیعت تحقیق [illegible] ملینات خفیفه
مثل شیرخشت و ترنجبین و تمرهندی و ماننده آن تعجیل نمود و [illegible]
که دیده در [illegible] سرسامی اگر [illegible] نشود [illegible] البته [illegible]
شخصی را شخوص عارض گردید تمریخ و تسعیط بدهن الزنبق [illegible]
امر نمود و [illegible] بماء العسل نوشت شخصی را بعد از زوال شخوص بسبب [illegible]
عارض گردید سطولات [illegible] معتدله [illegible] بنفسج [illegible] امر نمود شخصی استطلاع [illegible]
آثار ورم دماغ و لیکن مع ضعف و نزول [illegible] و تبلیغ [illegible] ادویه [illegible]
شکایت نمود [illegible] تنقیه و تقلید [illegible] العقل [illegible]
قبل تنقیه و تناول [illegible] شخصی بسبب [illegible]
عارض شد [illegible] و تقویه دماغ امر نمود [illegible]
تنقیه دماغ بکار داشت حاره و مانند آن امر نمود [illegible] از کل واحد [illegible]
و اکثر نشتر کرده و [illegible] عارض میکرد و علاج آن باستفراغ خلط غالب [illegible]
و تسقیه عضو اصلی و تقویه آن [illegible] و [illegible] سکنجبین مع [illegible]
و [illegible] نافع باشد شخصی [illegible]

شکایت

شکایت نمود [illegible] که هر روز یک مثقال حب [illegible] مع یک اوقیه
سکنجبین عنصلی بنوشند جوانی از صرع بلغمی شکایت کرد بعد از دست این معجون امر نمود [illegible]
[illegible] نافع و قوی الفعل است صفت آن [illegible] حب الغار [illegible] درم [illegible]
[illegible] اصل [illegible] حب [illegible] عنصل [illegible] مرزوع [illegible]
معجون نموده هر روز یک مثقال مع یک اوقیه سکنجبین عنصلی ناشتا بنوشند و [illegible]
[illegible] یک روز یک درم [illegible] معجون نموده [illegible] و بعد از آن
[illegible] از طبیخ [illegible] بنوشند [illegible] منتفع گردد [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] کثیر النفع نموده [illegible] یک مثقال [illegible]
[illegible] نیم مثقال [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] بنوشند که [illegible] بلغمی [illegible] شخصی
[illegible] از عضوی مخصوص مرتفع گردد [illegible]
[illegible] سقوط [illegible]
[illegible] آن عضو بنفع [illegible] مثل [illegible]
[illegible] ماننده آن [illegible] سیلان [illegible] مانع التحام [illegible]
[illegible] ترکیب [illegible] سکنجبین عسلی اشاره نموده [illegible]
[illegible] شخصی [illegible]
[illegible] سکنجبین عسلی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شخصی استطلاع [illegible]
[illegible] ام الصبیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

واحتمی فرمود و منع از [illegible] واجب باشد [illegible] فرمود [illegible]
حیوانی منع [illegible] بود [illegible] اطفال [illegible] عرق [illegible]
و تنبیه [illegible] و رقیق [illegible] اعصاب و مفاصل [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] شباب [illegible] دیگر [illegible]
در نوم سؤال نمود فرمود که آن [illegible] آن در خیال [illegible]
یا از فرط امتلاء [illegible] علاج آن [illegible] فرمود و استعمال [illegible]
[illegible] مصطکی [illegible] باشد [illegible] عسل [illegible]
عادت [illegible] قریب [illegible] بود [illegible] باشد [illegible]
باشد [illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] فرمود که این [illegible]
صعب کرده سکوت دیگر را [illegible] درهم [illegible]
[illegible] و گفت این [illegible] خواص عجیب النفع است [illegible] سکوت [illegible]
[illegible] علاج نموده [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] نموده [illegible] معجون [illegible]
فالج و لقوه و سکته باشد [illegible] جمیع امراض [illegible]
[illegible] باشد [illegible] آن [illegible]
[illegible] الرحیم [illegible]
[illegible] معجون کننده مقدار [illegible] شراب [illegible]
[illegible]
بود [illegible] تریاق [illegible] شراب [illegible]
فصد کننده و فرمود که [illegible] اخلاط [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
فرمود که در فالج و سایر امراض عصبی [illegible] فصد [illegible]

[illegible] بود و فرمود که [illegible] شراب [illegible]
را [illegible] ساعت [illegible] فرمود که این [illegible]
[illegible] باشد که ماده فالج [illegible] عضوی که با آن متصل است مفلوج گردد [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] را [illegible] مفلوج [illegible]
[illegible] سکنجبین عسلی [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] باشد [illegible] فرمود که این معجون [illegible] موافق [illegible]
[illegible]
[illegible] ساعت قبل از طعام [illegible]
[illegible] حادث [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] قانون علاج فالج [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] بود [illegible] شراب [illegible]
[illegible] تریاق فاروق [illegible]
[illegible] معمول [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مصطکی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible]
[illegible] سکنجبین عسلی [illegible]
[illegible] فالج [illegible]
[illegible] یافت [illegible] فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] فرمود [illegible]

و اگر قرحه شده در دماغ حادث گردد بلیمن الطراثی منبع دهن البورد یا دهن البنفسج قطور نموده ...

... شخصی ... انداز و خطمی اسحق نموده مع خل ... بر سر ضماد نماید شخصی را ...

بفرمودنا بعد از ... تحقق ... نموده ... حیوانی ... ثعلب ...

[illegible]

[illegible]

دهم امر نمود شخصی را که ابتدای نزول آب شکایت نمود بقطور آب را که تا پنج برسد و تقلیص [illegible] یک ساعت [illegible]
الرفقا را بشرب و اقطور شیاف سکنجبین [illegible] امر نمود [illegible] از ده روز [illegible]
طبیخ شکایت نمود [illegible] شرب طبیخ الهلیلج امر نمود [illegible] حادث شد [illegible]
[illegible]
حمام برود [illegible] امر نمود [illegible] بلغمی [illegible] عارض شده بود [illegible]
شرب طبیخ الهلیلج و حک جفن و اقطور شیاف [illegible] امر نمود [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میشود والکیمی چون سه روز گذشته باشد لطیف تدبیر و غسل با آب گرم و تضمید نمایند ... مطبوخ آب ...
[illegible]
... اشتغال ... بامرطوبات
... پس تنقیه بدن و دماغ بمسهلات ... آب گرم و فلوس خیار شنبر ...
[illegible]
... بزعفران ... اکلیل الملک و غسل با آب ... و اکلیل ...
[illegible]

بیاض ... باشد ... اقطار ... تدبیر نمایند ... مطبوخ ...
... شیخ ... در ... زعفران ...
... آب ... شیخ ... بیاض ...
... دیگر ... بیاض ... دیگر ...
... ضعف بصر ... شیخ ... آب ...
[illegible]

مع نقل اسن و کافور بزاق و ابن خزین عارض شد تشنج و شقیقه بقدر مثقال ایارج مع عسل و توقایا و غرغره با ایارج
و عسل و تقطیر ادهان حاره مثل دهن الخل یا دهن لوز مر مع البقل [illegible] امر نموده فرمود که تقطیر دهن [illegible]
عنکبوت [illegible] جوشانیده باشند با انواع اوجاع اذن [illegible] اگر سبب آن برودت باشد نافع [illegible] اسباب
سر [illegible] ایام در ریاح بارده و جمیع اذن [illegible] تسخین اذن با دهان و طبولات و [illegible] و [illegible]
کوشش [illegible] طبیخ [illegible] امر نموده فرمود که سبب [illegible] آب [illegible] حادث کردد [illegible]
مذکوره زایل شود و [illegible] وجع اذن بود تقطیر عصاره اصل البصل و [illegible]
قلیلا از زعفران فایق مسحوق در آن حل کرده با اذن وجیع امر نموده فرمود که چون [illegible]
نافع [illegible] سه مرتبه ساکن شود باذن الله تعالی [illegible] نافع باشد [illegible]
بود بوضع فتیله کتان [illegible] یابس [illegible] امر نموده فرمود که این فتیله [illegible] نافع
و تسخین [illegible] نقصان و ثقل سمع [illegible] بلغمی را مفید بود [illegible] اذن و [illegible]
[illegible] شکایت کرد [illegible] ایارج و غذا ماء الحمص امر نمود [illegible]
اذن شکایت نمود فصد از جانب و اسهال [illegible] نمود [illegible]
[illegible] ماء الشعیر مع [illegible] و [illegible]
[illegible] امر نمود شکایت کرد [illegible] از [illegible] وجع [illegible] اذن [illegible] از جانب [illegible]
[illegible] و شرب ماء الرمان المز و غذا [illegible] امر نمود [illegible] قریب به پنج ماه [illegible] اذن [illegible]
شد فصد از جانب و شرب مطبوخ بلیله و وضع شیاف [illegible] امر نمود [illegible]
کرد فصد از جانب و تقطیر جلاب ممزوج با آب [illegible] بعد از آن [illegible]
نمود و [illegible] فرموده [illegible] وجع اذن حار بود بعد از فصد و اسهال [illegible]
[illegible] ساکن نکرد [illegible]
[illegible] وجع اذن حادث [illegible]
[illegible] ساکن نکرد [illegible]
و تقطیر آن باذن امر نموده فرمود که بهترین و نافعترین قطورات [illegible]
در [illegible] که خالی نموده باشند مع قلیل از آب پر کرده [illegible] آتش [illegible]
[illegible] پاک کرده [illegible] درهم [illegible] اذن [illegible]

[illegible] الحبوب [illegible] باید [illegible] بوده و بعض [illegible] فتیله کتان با آن
[illegible] از [illegible] اطفال انف [illegible] محمد بن زکریا فرموده از [illegible]
[illegible] بود [illegible] ماء الشعیر امر نموده بعد از [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] از هوای حار [illegible] شراب [illegible] ماء صادق [illegible]
[illegible] زکام [illegible] از هوای بارد [illegible] الحار [illegible] زکام حار [illegible]
[illegible] از سیلان آب از منخرین قریب [illegible] ماه شکایت کرد [illegible]
[illegible] وجع [illegible] دایم و ثقل [illegible] غرغره [illegible]
[illegible] شراب [illegible] تسخین و تعلیق [illegible] مطبوخ بابونج و اکلیل الملک [illegible]
[illegible] دخول حمام امر نمود و غذا [illegible] قریب [illegible] سویق الشعیر [illegible]
[illegible] آب [illegible] بارده [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] طبیخ [illegible] نموده و شرب [illegible] مطبوخ کافور [illegible]
[illegible]
[illegible] زکام حار بود بعد از فصد [illegible]
[illegible] امر نمود [illegible]
[illegible] ماء الحار و [illegible] مطبوخ بابونج و اکلیل الملک [illegible] شراب [illegible]
[illegible] امر نموده فرمود که [illegible]
[illegible] فصد و اسهال [illegible]
[illegible] ماء الشعیر مع [illegible]
[illegible] فرمود که واجبست اصحاب زکام [illegible] ماء الشعیر [illegible]
[illegible] باقی باشد [illegible] طعام [illegible]
[illegible] آب سرد و باد [illegible] احتراز [illegible] زکام [illegible] مایل گردید [illegible]
[illegible] ماء ورد [illegible] نموده [illegible]
[illegible] زکام [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] امر نمود [illegible]

٢٨٩

فلفل مکدر درم [illegible] رب السوس [illegible] خشک مکرده درم [illegible] باقسیم [illegible] بتقریع [illegible] معجون کند

[illegible] اوقات مسامات [illegible] میکرد [illegible] حادث [illegible] بعد از فطرون [illegible]

[illegible] تنقیح مسامات [illegible] وتحلیل ماده [illegible] [illegible]

[illegible] اخلاط غلیظه [illegible] [illegible] تنقیح [illegible]

وسحوق [illegible] الف [illegible] ماء [illegible] کرقلیلی [illegible] فرمود [illegible] [illegible]

[illegible] شکایت [illegible] [illegible]

[illegible] مقشر [illegible] آب [illegible] تنقیح [illegible]

متساوی مسحوق [illegible] [illegible] شکایت [illegible]

بعد از آن [illegible] قرنفل وسنبل [illegible] باشد [illegible] [illegible]

[illegible] مصطکی [illegible] متساوی [illegible] [illegible]

[illegible] معجون [illegible] فرمود [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] فرمود [illegible]

[illegible] [illegible] ماء الرمان [illegible]

[illegible] [illegible]

شکایت [illegible] است [illegible] چهار رگ [illegible] ماء الرمان [illegible]

[illegible] فرمود [illegible] بالفصد [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] بفصد چهار رگ [illegible] اسنان [illegible]

[illegible] اسنان [illegible] فرمود [illegible] بالفصد [illegible] بعد از آن چهار رگ [illegible]

[illegible] اسنان [illegible] فرمود [illegible] اسنان [illegible]

[illegible] آب سرد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] لسان [illegible]

حادث

حادث شد [illegible] الطعام [illegible] بالفصد [illegible] [illegible]

[illegible] ماء الشعیر [illegible] فرمود [illegible]

[illegible] حادث گردید [illegible]

[illegible] [illegible]

حادث شد [illegible] بالفصد [illegible] چهار روز [illegible] فرمود [illegible]

[illegible] آب سرد [illegible] حادث شد [illegible]

[illegible] حلق [illegible] شکایت [illegible] فرمود [illegible] حلق [illegible]

[illegible] فرمود [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] فرمود [illegible] حلق [illegible]

[illegible] حادث شد فرمود [illegible] بالفصد [illegible]

[illegible] فرمود [illegible]

[illegible] ماء الشعیر [illegible] فرمود [illegible]

[illegible] حلق [illegible]

[illegible] فرمود [illegible] شکایت [illegible]

[illegible] ماء [illegible] [illegible]

[illegible] فرمود [illegible]

[illegible] فصد [illegible]

[illegible] حادث [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] فرمود [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] فرمود [illegible]

[illegible]

لسان عارض شده [illegible] و [illegible] ودهن البنفسج یا دهن اللوز یا دهن لب حب القرع [illegible]
[illegible] ودهن لب حب القرع [illegible]
دیگرا بسبب امراض [illegible] در لسان حادث گردیده [illegible]
[illegible] دیگرا [illegible]
[illegible]

[illegible] دیگرا [illegible] ودهن [illegible]
[illegible]
دیگرا [illegible] وجع اسنان [illegible] دیگرا وجع اسنان [illegible]
[illegible]

[illegible — right-hand page, about 30 lines of cursive Persian/Arabic medical text with red-ink rubrics]



[illegible — left-hand page, about 30 lines of cursive Persian/Arabic medical text with red-ink rubrics]

بیان افزوده اسهال قذف منمود با اقراص خشخاش و ماء الشعیر ... مسکر امر نمود ... [illegible]
و اسهال ... بهی اللبن ... بر کابل الزجاجی شود ... امر نمود ... صاحب ... [illegible]
کرده ... باقی بود ... خفیف و تنقیه ... آن بود ... [illegible]
محل وجع ... گرم ... شود ... امر نمود ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

---

[illegible]
[illegible]
[illegible]

سعفان آن تعوین [illegible] نمود و بعد جلاب منقوع [illegible] لب اللوز [illegible] المقشر [illegible]

مخلوط ساز [illegible] است [illegible] مع [illegible]

[illegible] شراب [illegible]

[illegible] منوف [illegible] بعقل [illegible] ضعف [illegible]

[illegible] الماس [illegible] شامی [illegible]

[illegible] الماس [illegible] استطلاع ذات الجنب [illegible]

[illegible] ضعیف [illegible] استطلاع ذات الجنب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معده [illegible] شکایت نمود [illegible] اقراص [illegible] معده [illegible]

امر نمود [illegible] از وجع معده [illegible] شکایت نمود [illegible]

[illegible] امر نمود [illegible] وجع معده [illegible]

[illegible] شکایت نمود [illegible] اقراص [illegible] امر نمود [illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible] امر نمود [illegible]

[illegible] ضعف معده [illegible]

[illegible] طعام و شرب [illegible] سکنجبین [illegible]

[illegible] شکایت نمود [illegible] ضعف معده [illegible]

شکایت نمود [illegible] اقراص [illegible]

[illegible] شکایت کرد [illegible] امر نمود [illegible]

شکایت کرد [illegible] سکنجبین [illegible]

[illegible] معده شکایت کرد [illegible]

[illegible] امر نمود [illegible] فرمود [illegible]

معده [illegible] شکایت نمود [illegible] اقراص [illegible]

[illegible] وجع معده [illegible] شکایت نمود [illegible]

[illegible] شکایت کرد [illegible] امر نمود [illegible]

[illegible] معده [illegible] فرمود [illegible]

[illegible] امر نمود [illegible] اقراص [illegible]

[illegible] از وجع معده [illegible] اقراص [illegible]

[illegible] از وجع معده [illegible] امر نمود [illegible]

[illegible] امر نمود [illegible] ضعف معده [illegible]

[illegible] امر نمود [illegible] معده [illegible]

[illegible] شکایت نمود [illegible] مصطکی [illegible]

[illegible] شکایت نمود [illegible]

[illegible] امر نمود [illegible] از ضعف معده [illegible] شکایت کرد [illegible]

[illegible] اقراص [illegible] طعام [illegible]

[illegible] وجع معده [illegible] شکایت نمود [illegible]

[illegible] ضعف معده [illegible]

[illegible] آب [illegible] معده [illegible]

[illegible] اقراص [illegible]

[illegible] امر نمود [illegible]

[illegible] امر نمود [illegible] ضعف معده [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] معده [illegible]

[illegible] فرمود [illegible]

[illegible]

[illegible] امر نمود [illegible]

[illegible] اقراص [illegible] امر نمود [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن مع ما اکل از فم معده [illegible] بمعده [illegible] شرب [illegible] باشد مع میل طبیعت باقی موجود [illegible] جزئی
منقطع میگردد اگر شرب نباشد باقی و [illegible] خارج میگردد [illegible] بعضی باقی [illegible]
دلالت بر شرب بعضی از ماده [illegible] بعضی در فضای معده میکند [illegible] معین باشد
بر انصباب ماده از عضو دیگر میکند [illegible] دلالت [illegible] ماده در معده [illegible] از [illegible]
[illegible] دلالت بر حرارت ماده [illegible] آن میکند و لیکن [illegible] ماده [illegible] شرب [illegible]
[illegible] ماده [illegible] بالعکس بود [illegible] از [illegible] شرب [illegible]
[illegible] معده [illegible] باشد [illegible] معده [illegible]
[illegible]

[illegible] و بخلاف آن باشد [illegible] بعد از اکل [illegible]
[illegible]

[illegible] سکنجبین امر نمود [illegible] خود شکایت نمود فرمود که [illegible] اطراف [illegible]

حرارت [illegible] از ضعف است [illegible]

[illegible] پس فرمود که اگر [illegible]

[illegible] مناسبت [illegible] شرب سکنجبین [illegible]

[illegible]

[illegible] استسقا [illegible]

[illegible] چهار سال [illegible] استسقا [illegible]

[illegible]

[illegible]

استسقای [illegible]

[illegible]

سکنجبین مطبوخ با رازیانج و کمون ... شخصی را استسقاء ... با حرارت و فساد کبد و طحال ... اسهال بود ...
[illegible]
... افسنتین ... راوند ... قرص ... [illegible]
... حرارت ... [illegible]
... استسقاء ... [illegible]
... قرص ... سکنجبین ... [illegible]
... حرارت ... التهاب ... استسقاء ... [illegible]
[illegible]

شخصی را وجع طحال و حمی و حرارت بود ... قرص ... [illegible]
... سکنجبین ... [illegible]
... طحال ... [illegible]
... یرقان ... [illegible]
... سکنجبین ... [illegible]
[illegible]

در ابطال مداوای جنب خاصره و مشکن آنچه محمد بن زکریا فرموده انجرا زنی از وجع جنبین بعد آن دلایل حرارت
شکایت نموده فرموده که بسبب آن رجعت پس ابتدا شرب ماء الشاهتره و کمون و کرویا با بیخ فلوس خیارچنبر و دهن
اللوز و غذا ماء الحمص امر نموده دیگرا در جنب شراب ابیض [illegible] با [illegible] القصد با سلیق ایمن و شرب ماء ال[illegible]
[illegible] ده درم طباشیر و تطلیه موضع به دهن ورد و کافور امر نموده زنی از وجع جنبین و قولنج [illegible] شکایت کرد شرب
فلوس خیارچنبر در لیالی و اقراص خشخاش در غدوات امر نموده صبی [illegible] را وجع جنبین بعضی اوقات ضیق النفس
[illegible] عارض شد با قراص [illegible] و تکمید موضع بماء البابونج امر نموده شخصی را وجع [illegible] ظهور [illegible] در لیالی
بر اس [illegible] چنانچه موجب انضمام اصابع [illegible] و طبع [illegible] حرارتی بود در شرب [illegible] فلوس خیار
چنبر [illegible] شراب بنفشه [illegible] دهن اللوز الحلو [illegible] اجابت نکند و غذا اقراص [illegible]
یا سفناج و ماء [illegible] ماء الحمص و اسفیدباج [illegible] امر نموده زنی از وجع جنبین در [illegible]
[illegible] بوجه راس [illegible] طبیعت [illegible] و کلف غلیظ [illegible] شکایت نمود [illegible]
ساق در شرب مطبوخ افتیمون و تطلیه بطلای کلف امر نموده شکایت [illegible] از وجع جنبین و ظهور [illegible] اسهال
مرارتی [illegible] عطش با قراص طباشیر [illegible] امر نموده پس حاجی [illegible] عارض [illegible] با قراص [illegible]
بدون سکنجبین [illegible] طبع امر فرموده شکایت [illegible] از وجع خاصره که [illegible] حادث شده بود [illegible] شهر [illegible]
[illegible] اسهال پس با قراص [illegible] و اغذیه ماء الحمص و اسفیدباجات امر نموده زنی شکایت
از حدوث وجع [illegible] در خاصره [illegible] و صعود وجع [illegible] و عدم سکون [illegible]
[illegible] پس بجهت [illegible] غدوات و اقراص [illegible] در لیالی و اغذیه با سفیدباج قلیل امر فرموده [illegible]
از وجع خاصره و [illegible] شکایت کرده [illegible] فلوس خیارچنبر [illegible]
امر نموده [illegible] وجع [illegible] مایل بالپس مع [illegible] وجع [illegible]
[illegible] قاروره [illegible] رسوب [illegible] شرب [illegible] درم [illegible]
[illegible] بماء الکمون امر نموده شخصی از وجع خاصره [illegible] و [illegible]
و ضعف قوت بسبب [illegible] کرده بود [illegible] شکایت نمود شرب [illegible] فلوس
چنبر [illegible] در لیالی و در غدوات ماء الشعیر امر نموده [illegible]
[illegible] شکایت کرد [illegible] امر نموده [illegible]
پس [illegible] وجع [illegible] شکایت نمود [illegible] پس [illegible]

والغب [illegible] بماء الفجل امر نموده [illegible] وجع خاصره [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] فرموده که [illegible] پس القصد از جانب [illegible] فرموده که [illegible]
[illegible] قاروره [illegible] وجع خاصره [illegible]
[illegible] پس [illegible] افتیمون سکنجبین [illegible] امر نموده [illegible]
[illegible] که [illegible] ابعاس [illegible] شکایت القصد از جانب
[illegible] موضع [illegible] افتیمون [illegible]
[illegible] امر نموده شخصی [illegible] وجع [illegible] بر [illegible]
[illegible] القصد [illegible] وجع [illegible] بعد [illegible]
[illegible] امر نموده زنی را وجع [illegible] و [illegible]
[illegible] فلوس خیارچنبر و حجامت ساق [illegible] امر نموده شخصی [illegible]
[illegible] موضع شکایت کرد القصد و اغذیه ماء الحمص [illegible] موضع [illegible]
وجع پس اغذیه [illegible] اسفیدباج [illegible] امر نموده زنی از وجع [illegible]
[illegible] شکایت [illegible] موضع [illegible] ماء الحمص و اسفیدباج
[illegible] ماء العسل امر نموده [illegible] از وجع تحت [illegible] مع اسهال شکایت نمود [illegible]
طباشیر و اقراص [illegible] امر نموده از صاحب کامل در این باب چیزی مکتوب نبود [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] و در دیوان [illegible] محمد بن زکریا [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] الطلاق [illegible] با قراص [illegible]
[illegible] امر نموده و فرموده که اگر عطش غالب می بود اقراص طباشیر [illegible]
اسهال [illegible] سفوف حب الرمان امر نموده [illegible]
[illegible] امر نموده [illegible] از [illegible] عطش [illegible] کرده از [illegible]
[illegible] اسفیدباج امر نموده [illegible]
[illegible] الاغذیه [illegible]
[illegible] امر نموده [illegible] شکایت نمود با قراص طباشیر [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] شکایت نمود [illegible]

[illegible]

[illegible]

که ... [illegible] ... شکایت ... [illegible]

... [illegible] ... شکایت کرد ... [illegible]

... [illegible] ... امر شود کهل ... [illegible] ... شکایت نمود ... [illegible]

... [illegible] ... از سعال ... [illegible]

... استعمال ... شکایت نمود ... اقراص ... [illegible]

... [illegible] ... مطبوخ ... [illegible] ... امر شود ... [illegible]

... شکایت ... [illegible]

... [illegible] ... استاد ... [illegible] ... ترکیب نمود ... [illegible]

... [illegible] ... بیت ... [illegible]

... [illegible] ... جدا کرده مع اسفیداج الرصاص ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... صفت قرص آس ... [illegible] ... استاد تالیف نموده ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... صفت سفوف ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... حب الآس قلیل ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... استاد ... [illegible]

... [illegible] ... الآس ... [illegible]

... [illegible] ... شکایت ... [illegible]

پس ... [illegible] ... امر شود ... [illegible] ... مقعده ... [illegible]

... شکایت ... [illegible] ... چهار سال ... [illegible]

... [illegible] ... امر شود ... [illegible]

... [illegible]

خفقان ... امر شود ... [illegible] ... در مقعده حادث شد ... [illegible]

... [illegible] ... مقعده ظاهر ... [illegible]

... [illegible] ... آس ... [illegible]

... [illegible] ... تا سرخ شود ... آب آن ... [illegible]

... [illegible] ... المشمش ... اغتذا ... [illegible] از

... [illegible] ... والقطان ... شرح ... [illegible]

... [illegible] ... تا بالکل زایل شد ... مقعده

... شقاق در ... شکایت کرد فرمود که سبب آن ... [illegible]

پس با استعمال زیت رکابی ... شقاق ... [illegible]

امر شود ... [illegible] ... مقعده ... [illegible]

شکایت نمود فرمود ... [illegible]

... [illegible] ... شود ... [illegible] ... فرمود ... [illegible]

... [illegible] ... مقعده ... شکایت کرد ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... از شقاق مقعده ... شکایت کرد ... استعمال ... [illegible]

... [illegible] ... مقعده ... ضعف ... [illegible]

... [illegible] ... تالیف نموده ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... مقعده ... [illegible]

... [illegible] ... استعمال ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

مقل قطلیه نماید صفت [illegible] یک اوقیه [illegible] مقل [illegible] سحق [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] افیون [illegible] صفت [illegible]
[illegible] زعفران [illegible]
استعمال کنند [illegible] نباشد [illegible] صفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ازدیاد [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] مقام آن باشد و اگر احتیاج [illegible] شهوت [illegible]
[illegible] ماء القمر [illegible] صفت آن [illegible]
قطع دم از مقعده [illegible] صفت آن [illegible]
جوشانیده استعمال کنند و چون دم [illegible] گردد ضعف بدن [illegible]
[illegible] استعمال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کامل افاده نموده از افادات شیخ رئیس است ... اسهال که از ضعف ... حادث شود ... [illegible]

[illegible] سویق شعیر مطبوخ با ... سفرجل و شرب ... سفرجل و ... اقراص ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... اسهال بلغمی بود ... [illegible] ... اسهال بلغمی بود ... ضعف

[illegible]

[illegible]

شراب آس نعناعی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وجع مفاصل [illegible]

[illegible]

[illegible] در این حوادث [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تناول زنجبیل مربا ... و دیگری ... [illegible]

[illegible]

... بلغمی ... [illegible]

... سکنجبین ... [illegible]

[illegible]

بعد از ظهور نضج [illegible] اگر [illegible] معده [illegible] باشد [illegible]

باشد [illegible] تقلیل [illegible] باشد [illegible] صفراوی یا بلغمی یا سوداوی [illegible]

[illegible] نضج [illegible] سکنجبین [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] امراض [illegible] سکنجبین [illegible]

[illegible] نضج [illegible] تلطیف [illegible]

قوی [illegible] سکنجبین [illegible] تلطیف [illegible]

[illegible] سکنجبین

[illegible] ممزوج [illegible] باشد [illegible]

[illegible] سکنجبین معتدل [illegible] سکنجبین [illegible]

[illegible] نضج [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible] باشد

[illegible] باشد [illegible] ماء العسل

[illegible] تسخین [illegible] صفرا [illegible] ماء العسل [illegible]

[illegible] آن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] ماء العسل [illegible]

[illegible] صفراوی [illegible] باشد [illegible]

ماء العسل [illegible] ماء الشعیر موجب نفخ و اضطراب و استحاله آن در معده [illegible]

[illegible] آن در معده [illegible] ماء الشعیر [illegible] تقدیم ماء العسل [illegible]

[illegible] ماء الشعیر [illegible] طبیعت [illegible] ماء العسل

[illegible] ماء الشعیر [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] نضج [illegible]

[illegible] آن [illegible] نضج [illegible]

[illegible] نضج [illegible]

[illegible]

[illegible] نضج [illegible]

[illegible]

[illegible] نضج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تا [illegible] و پس [illegible]

[illegible] و بعد از [illegible] تا [illegible] و پس [illegible]

[illegible] آن [illegible] چنین [illegible] بعد از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تحلیل [illegible]

[illegible] شب [illegible] تقلیل [illegible] است [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] است [illegible] اسهال [illegible] آن [illegible]
[illegible] است [illegible] از آنجمله [illegible] گفت [illegible]
[illegible] است [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] شکایت کرد [illegible] فصد [illegible] آن [illegible]
[illegible]

[illegible]

شخصی ... شکایت کرد ... فصد باسلیق ... موضع ... [illegible]
و درد ... امر فرمود ... [illegible] ... شکایت کرد ... [illegible]
[illegible] ... شرب ... [illegible] ... امر فرمود [illegible]
[illegible] ... شکایت ... [illegible] ... امر فرمود ... [illegible]
شکایت کرد با خراج دم ... و دخول حمام ... امر فرمود ... [illegible]
[illegible] ... شکایت کرد فصد ... [illegible] ... امر فرمود ... [illegible]
[illegible] ... فصد ... [illegible] ... الرمان ... [illegible]
بعد از آن فصد امر فرمود ... [illegible]
[illegible] ... الرمان ... [illegible] ... موضع ... [illegible]
امر فرمود ... [illegible] ... امر فرمود ... [illegible]
شکایت کرد ... [illegible] ... موضع ... [illegible]
[illegible] ... شرب ... [illegible]
[illegible] ... فصد ... [illegible]
[illegible] ... موضع ... [illegible]
[illegible] ... حمام ... [illegible]
[illegible] ... امر فرمود ... [illegible]
بعد از ... فصد ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
شکایت کرد ... امر فرمود ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... دخول حمام ... امر فرمود ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... بعد از فصد ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... امر فرمود ... شکایت کرد ... [illegible]
[illegible] ... امر فرمود ... فصد ... اخراج دم ... [illegible]
[illegible] ... شرب ... [illegible]
[illegible] ... امر فرمود ... [illegible] ... فصد باسلیق ... اخراج دم ... [illegible]
[illegible] ... امر فرمود ... [illegible]
[illegible] ... اخراج دم ... [illegible] ... دم ... [illegible]
[illegible] ... امر فرمود ... [illegible]
[illegible] ... شکایت کرد ... [illegible]
[illegible] ... شکایت کرد ... امر فرمود ... [illegible]
[illegible] ... شرب ... [illegible]
[illegible] ... امر فرمود ... [illegible] ... شکایت
کرد فصد ... [illegible] ... امر فرمود ... [illegible] ... در حمام [illegible]
[illegible] ... موضع ... فصد ... [illegible]
[illegible] ... موجب فصد ... [illegible] ... مواضع ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... موضع ... فصد ... شرب ... الرمان ... [illegible]
[illegible] ... امر فرمود ... [illegible]
[illegible] ... فصد ... [illegible]
[illegible] ... امر فرمود ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible]

بطیخ اسود ... درهم ... درهم ... مصطکی سنبل الطیب

... درهم ... معجون ... درهم بالعسل ...

[illegible]

[illegible] امر شود و فرمود که [illegible] استعمال [illegible] و [illegible] را نیز زایل کرد [illegible]

ورم [illegible] شخصی [illegible] شکایت کرد [illegible] بر [illegible]

بر موضع [illegible] در حمام امر شود [illegible] باستسقای [illegible] مثقال [illegible]

آن [illegible] کرده [illegible]

با این منضج [illegible] در [illegible] ورم [illegible]

در ورم [illegible] و تحلیل [illegible] ورم [illegible] امر شود [illegible]

[illegible] ورم [illegible] در ورم [illegible]

[illegible] امر فرمود [illegible]

[illegible] نیم مثقال [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible]

[illegible] و بعد از آن [illegible]

[illegible] معلوم کرده [illegible] جاری [illegible]

و [illegible] موضع [illegible] یک [illegible]

عرق [illegible] در آن [illegible]

[illegible] مذکوره [illegible]

[illegible] زایل کرده [illegible]

[illegible] و داخل شود [illegible]

[illegible] مثقال [illegible]

[illegible] امر شود [illegible]

[illegible] منضج [illegible]

[illegible] امر شود [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] هر یوم [illegible]

[illegible] زعفران [illegible] باشد [illegible]

[illegible] در طعام [illegible]

[illegible] ابن [illegible] سکون [illegible]

[illegible] و [illegible] ماء العسل [illegible]

[illegible] و بعد [illegible] سود [illegible]

[illegible] با [illegible] حمام [illegible]

[illegible] عرق [illegible] با [illegible] ضماد [illegible]

[illegible] ماء [illegible] امر شود [illegible] الاحمر [illegible]

[illegible] و [illegible] حمام [illegible] هر یوم [illegible]

[illegible] امر شود [illegible] باشد [illegible]

[illegible] امر شود [illegible] شکایت کرد

[illegible] امر شود [illegible]

[illegible] موضع [illegible] موضع [illegible]

[illegible] در حمام [illegible]

[illegible] امر شود [illegible] شکایت کرد [illegible]

[illegible] موضع [illegible] ضماد [illegible]

[illegible] علاج [illegible] امر شود [illegible] حمام [illegible]

[illegible] امر شود [illegible]

[illegible] قطع شود [illegible]

[illegible] امر فرمود [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] کرد [illegible]

[illegible] امر شود [illegible]

[illegible] علاج شود

[illegible]

[illegible]

بجهد سوم [illegible] سبق المقتول [illegible] دو دم مجموع [illegible] و با خلل خلط افزوده [illegible] از آن [illegible]
شده جوی خارش [illegible] کشته با شیر و نفع بینی [illegible] دیگر [illegible] جانبی [illegible] متوالی [illegible]
شیح مبلوث شده دیگری [illegible] که نفع آن [illegible] انواع [illegible] طبیعت [illegible] و غیرها بوده [illegible]
مستفعت [illegible] آن [illegible] که [illegible] آتش [illegible] آن [illegible] باشد [illegible] دو دم [illegible]
سه دوم [illegible] دم سکر [illegible] بعض [illegible] دوم [illegible] بعد [illegible] المقصد [illegible]
بجهد دوم با شرح اصلاح غذا و این دوری [illegible] المناظر کثیر المنفعة باشد [illegible]
و منفعت و انواع [illegible] سوال [illegible] که [illegible] علاج [illegible] النفع [illegible] و دخلیل [illegible]
فاسد و متشنج [illegible] العضو [illegible] جنس [illegible] دم [illegible] العضو [illegible] استفراغ [illegible]
بعد [illegible] آن [illegible] بوده و [illegible] اسقاط کرده و [illegible] موجب [illegible] باشد [illegible]
با اعضای [illegible] دماغ و از احتراق الاعصاب [illegible] باشد [illegible] استعمال [illegible]
علیل [illegible] و طبیعت [illegible] معتدل و افضل [illegible] معتدل [illegible] قریب با اعتدال باشد و [illegible]
[illegible] مشهور و معروف [illegible] دوم [illegible] در آن جانب [illegible] عضو [illegible] بموضع [illegible]
دو روز [illegible] متوالی تا آنگه [illegible] دو دامی کرده و [illegible] نهاده و [illegible]
کرده [illegible] قطع [illegible] تا آنگه [illegible] پس [illegible] علاج [illegible] و این نوع [illegible]
[illegible] احتراق [illegible] که بعد از زوال [illegible] از احتراق [illegible] باشد چون [illegible]
محال [illegible] کرده [illegible] باشد [illegible] بعد از احتراق [illegible] علاج [illegible]
کرده [illegible] کرده [illegible] احتراق [illegible] و آن جانب است که [illegible]
معروف [illegible] که [illegible] و [illegible] است که [illegible] ساخته [illegible] موصوف [illegible]
تا منطقی کرده و [illegible] تا آنگه [illegible] بود [illegible]
که [illegible] آن جذب [illegible] است القوة [illegible] و منفعت [illegible]
اجتماع [illegible] بر عضوی [illegible] باشد [illegible]
آن [illegible] بسبب [illegible] ظاهر کرده [illegible] غلیظ [illegible]
آن [illegible] عضو و [illegible] از رطوبات [illegible] آن جانب است [illegible]
و [illegible] عضل [illegible] بوده [illegible] باشد [illegible] فاید [illegible] قطعه [illegible]
[illegible]

[illegible] ساخته بعد [illegible] موضع [illegible] آن [illegible] باشد [illegible] بر عضو [illegible]
[illegible] حد [illegible] باشد [illegible] طرف [illegible] جلد باشد
[illegible] را [illegible] آن [illegible] صغیر بوده باشد [illegible]
[illegible] قطن [illegible] کرده [illegible] تا هوا داخل شود و [illegible]
[illegible] خون [illegible] تا هوا داخل شده [illegible]
[illegible] کرده و [illegible] ظاهر شود [illegible] نماید [illegible] آن
[illegible] بوده باشد پس [illegible] بر مکان [illegible] نهند پس
[illegible] قطن [illegible] مشتعل [illegible] را [illegible] نهند [illegible] نماید [illegible]
[illegible] کرده [illegible] از موضع صحیح [illegible] نماید [illegible] صحیح [illegible] آن
[illegible] تمام [illegible] کرده [illegible] فاسد [illegible] بوده
باشد [illegible] خارج کرده [illegible] کرده و پس [illegible]
جمیع [illegible] کرده و پس [illegible] سیم [illegible] پس [illegible]
[illegible] و [illegible] گرد [illegible] جمیع [illegible] کرده اند تا آنکه [illegible]
[illegible] حاصل کرده و بعد از آن [illegible] علاج [illegible] باید [illegible]
[illegible] باشد مثل [illegible] و مانند آن [illegible] مثل [illegible]
[illegible] آن [illegible] جمیع [illegible] تا [illegible]
[illegible] غالب [illegible] عارض [illegible] گردد [illegible] غالب [illegible]
باشد [illegible] کرده و [illegible] انواع [illegible] و مانند آن باید [illegible] نمایند [illegible]
[illegible] آن [illegible] بعد از آن [illegible] آن [illegible] نکرده
[illegible] باشد [illegible] احساس [illegible] آن
[illegible] اخراج نمایند [illegible] تحقیق و التفحص [illegible]
[illegible] نمایند [illegible] اجزای [illegible] نماید [illegible]
[illegible] منقطع کرده [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن نمایند پس [illegible] نماید [illegible] باشد [illegible]

کاهی حکم کرده اند ایشان در مجلس ایشان مستعمل شود و سبب و مرقوم ساخته بود نیز تقسیم [illegible]
در بیان معالجات و فواید فضلای حکمای هند در حفظ صحت و ازاله مرض بر حسب اعضا [illegible]
که از قواعد طب ایشان بعضی آنست که موافق است به بلاد ایشان و مزاج سکان آن بلاد [illegible]
و بعضی آنکه موافق است جمیع بلاد و سایر امزجه و مطابق قواعد حکمای یونانست پس سزاوار
اول و اثبات نوع ثانی خصوصا که نظر بر احوال بلاد ایران امزجه اهل این بلاد اولی بود [illegible]
خواهد بود [illegible] ایشان بعضی از اقاویل ایشان [illegible] بود [illegible]
بود و بعضی از غایت [illegible] جهت تحقیق آن قاعده مقرر نمود و [illegible]
[illegible] از اختیار ساعت و سعادت و نحوست آن مستغنی [illegible]
که [illegible] از امور [illegible] کوکب [illegible] کوکب [illegible]
و نسبتی که نظر طالع مولود [illegible] ماقی تاثیری در نفس و صلاح [illegible] و با خلاف آن
تاثیر تغیری [illegible] که [illegible] البدن است [illegible] و با خلاف [illegible]
نفس مختلف میشود و اختلاف آن [illegible] و از [illegible] ظاهر میگردد و [illegible]
[illegible] بنابر این [illegible] واقع است [illegible]
از [illegible] باشد و اکثر آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اگر [illegible] دلیل [illegible] نفس [illegible]
[illegible] باشد چنانکه اگر [illegible] دلیل وصول [illegible]
[illegible] باشد و اگر [illegible] بود [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] اگر [illegible] دلیل حصول نقصان [illegible] بود و اگر [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] دلیل حدوث آلام و اسقام [illegible] باشد و اگر [illegible]
[illegible] دلیل [illegible] نفس بود و اگر [illegible] دلیل ظهور [illegible] بود و اگر [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] نفس [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
جهت ابتدای امور [illegible]



[illegible]

[illegible] غرض [illegible] عزم سفر بجانب شمال المشرق [illegible] نفس [illegible]
[illegible] نفس [illegible] عزم سفر بجهت مغرب و جنوب [illegible]
[illegible] ابتدای تعلیم و [illegible] در تجارت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] نفس [illegible] دلیل [illegible]
[illegible] باشد [illegible] جمیع امور [illegible] نفس
[illegible] اگر نفس شمسی بود [illegible] باشد [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] دفع [illegible] باشد [illegible]
[illegible] آن [illegible] جمیع انواع
[illegible] که [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این طریق [illegible] اعضا [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] اکثر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] چه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] نفس [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] غالب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] دلیل عدم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] شهوة و نقصان [illegible] کرده [illegible]
[illegible] زعفران [illegible]
[illegible] نموده [illegible]

مذاب ناخورده یک شب در میان مداومت کنند و تضمید ... شعیر مقشر و بنفشه ... معجون عناب
بزر قطونا کرده گلاب ... باشند و ... دهن القرع ... الطبیخ ... [illegible] ... با ... جانب
و رجیع قطونا ... صداع ... الحرارة نافع بود و ... [illegible]
... صداع ... نافع باشد و صداع ... [illegible]
... لعاب بزر قطونا ... خوردن نافع بود ... [illegible]
... [illegible] ... روغن ... [illegible]
... [illegible] ... صداع ... دفع کند ... [illegible]
... جمیع انواع صداع را نافع بود ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... نافع بود ... [illegible]
... [illegible] ... بعد از فصد ... [illegible]
... نافع باشد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... جمیع انواع صداع را نافع بود ... [illegible]
... [illegible] ... شمس ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... نافع بود ... آفتاب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] ... خوردن و اگر دفع نشود حجامت ... و فصد قیفال ... [illegible]
... نافع بود و ... [illegible]
... لعاب بزر قطونا ... [illegible] ... شیر ... [illegible]
... استعمال کنند و بعد از ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... نافع بود ... [illegible]
... [illegible] ... روغن ... [illegible]
... [illegible] ... نافع بود ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... روغن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

چون ... مثقال ... عسل و آب ممزوج شود و حقنه کنند ... نافع باشد [illegible]

و ... مثقال ... [illegible]

[illegible] ... آب ... و پس ... [illegible]

[illegible] ... علاج ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... خشک شود ... [illegible]

[illegible] ... با آب گرم غسل ... [illegible]

[illegible] ... علاج ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... و بعد از آن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و ستو نیز نمک یک استاره آنها را آب بشسته در سایه خشک کنند و سوده همچنین کنند [illegible] و بریان نموده [illegible]

کنند و اجیل سوده هر روز ده مثقال بخورند هر چه بشنوند یا درکنند زکام سال [illegible] کنند سحوق نافع بود [illegible]

و کنند و [illegible] ساوی نافع بود و اگر پوست بلیله و زنجبیل [illegible] قند کرده [illegible] سحوق نموده [illegible]

سازند هر روز [illegible] با آب گرم بخورند زکام را زایل کند و همچنین اگر فلفل و زنجبیل و بلیله و [illegible]

متساوی العسل معجون کرده هر روز [illegible] درم با آب گرم ناشتا بخورند زکام و نزله دفع شود [illegible]

[illegible]

نمذری سوده [illegible] کحل کرده [illegible] آب [illegible]

[illegible]

سبل

شعره بید

انتشار اشفار

حکة الاجفان

دمعه

شعیره

ضعف بصر

وجع الاذن

زکام

بیاض

درد ودیعین

بیاض بیض مضروب تا آنکه کف بر آرد و کف قدری کافور در آن حل کرده باشند جراحت اذن را سود
کرده اند اما وجع الاذن البارد از علل قبیله است بکند دم سحق تا تم نموده قرص تنک ساز ند و بر روی
جنب بزند و آن جغز ساده رسوه فی کفد ده دوم بجوشانند تا جغز محترق و سیاه کرده جغز را بیرون آورده
روغن را فاتر تقطیر نماید ازاله وجع نماید و ... وجع بیاض ساده بهم زنند تا کف کند و قدری
افیون در آن حل نموده تقطیر کنند تقطیر شحم الحمار مذاب نیز تسکین وجع نماید و همچنین است تقطیر
مغز طری و همچنین است عصاره ورق الفجل با عسل و همچنین است تقطیر عصاره ورق ... 
الفرس که با ادرکت فوق نموده فشرده باشند ... سوهیای محلول در آب
و همچنین مراره ... گوسفند ... و اخراج نماید دو است ... شیر ... خواب ... شنوند ... کرد کثرت بلغم غلیظ حادث شود علاج آن بعد از استفراغ
اذنست ... شیر مطبوخ و ... آب آن ... علاج طنین که از ریاح غلیظ بود و ... 
معده ... کند ... و ... روغن ... بینه تقطیر نماید
الجهت طنین و دوی که از ریح و بلغم بود جهت ... از لحوم دجاج و ...
... و همیشه ... آن ... ان الکباب نماید ... آن دماغ
کرده ... نافع باشد علاج ... تقطیر ... عسل ... 
شاهدانه نافع باشد و همچنین است عصاره ... مع مراره ... اگر ... 
الخ ... روغن ... استار ... روغن تقطیر ...
اما سعاف ... و اگر ... آن ... باشد محتاج بعلاج بود ... 
از ... علاج باید کرد ... 
... 
آمد ... استار آب ... نموده مع ... آن ... 
بر ... نماید ... عاق نماید ... 
باشد ... 
... آب ... 
بآب ... کرده ... 



و در وضعه اگر از بیوست بود علاج آن ... چهار درم کوفته ...

رعاف

وبینی ... و اگر ... که جبهه عاق کنند اگر حادث ... 
خشم ... خشم چون شیر ... مراره ... 
... نموده آب ... 
... بر کرده ... نافع بود و همچنین سفید ... 
بابونه ... نتن الانف ... علاج آنکه ... 
... 
... فروح الانف ... 
... 
الانف ... آب ... سفید و زعفران ... 
... نافع بود باسور الانف ... آنست که ... 
... 
... 
... نافع ... وجع الاسنان بارد ... 
... است ... 
... 
... تسکین وجع نماید ... 
... 
و همچنین است ... 
... ورم اللثه ... 
... 
... منقلات ... جهت استحکام اسنان ... 
... قلاع ... آب ... 
انواع قلاع ... نافع بود و اگر ... گوسفند ... قلاع
اطفال ... 

خشم

نتن انف

قروح انف

باسور الانف

وجع الاسنان

ورم اللثه ایضا

قلاع

سیلان لعاب

بر زبان ... نافع بود جهت سیلان لعاب که از ... بود و بعد تناول الطعام ... [illegible]
... مثقال ... در آب ... [illegible]
و سویق گندم ... داشتن آن جهت سیلان لعاب باز دارد و خناق ... [illegible]

خناق

حلق و خارج حلق ... مطبوخ ... آب انجیر غرغره ... آب انجیر ... خارج حلق ... [illegible]
و همچنین اگر ... نافع باشد و اگر طبیخ اصل السوس ... [illegible]
در آن حل کرده باشند غرغره کنند ... خارج حلق ... نافع بود و غرغره ... [illegible]

جهت الصوت

جهت خناق ... غرغره کردن و بر خارج طلا نمودن نافع بود جهت ... [illegible]
... در آب حل کرده و آن غرغره کنند ... فلفل ... [illegible]
... نافع بود و همچنین اگر فلفل ... [illegible]
بود و همچنین اگر ... [illegible] ... جهت ثقل لسان ... [illegible]

شقاق شفه

... شقاق ... داشتن و شقاق ... نافع بود شقاق ... [illegible]
علاج آن ... شقاق شفه شقاق هر عضوی که باشد نافع بود و همچنین ... [illegible]
... سویق ... مذکور گشت نافع بود ... [illegible]

سعال

... سعال که بعد از ... [illegible]
... نافع ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]



علاج سل

... [illegible] ... علاج ... [illegible]
... سویق ... شیرین ... شراب ... [illegible]
مطبوخ ... اصل السوس ... [illegible]
... [illegible]
... ضیق النفس ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

غشی

... غشی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

ضعف معده

... ضعف معده ... [illegible]
... [illegible]
... ضعیف ... [illegible]

ذرب با ضعف

... [illegible]

دافعه

... [illegible]

فواق

... فواق ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

بشیره [illegible] سحق نموده و [illegible] کرده مع عسل بخورند بغایت مفید باشد و همچنین اگر سحق بلیله بعسل بخورند [illegible] مع عسل و شیره انار سفوف ساخته در دفع قی بغایت سریع الاثر بود **وجع المعده** آنچه از برودت بود بجهت او سفوف انیسون کرد [illegible] بخورد [illegible] حرکت [illegible] [illegible] نمک [illegible] قند سفید یا نبات ضعف او [illegible] [illegible] باشد [illegible] **وجع معده با تخمه** سحق نموده [illegible] در [illegible] کرده [illegible] اخوان [illegible] نموده تا کردن در دیگ پر آب نهند و آن آبرا بر فوق بجوشانند [illegible] در [illegible] کرده [illegible] بر آمده بآن [illegible] معده تا نیز وجع معده [illegible] کند و **اما علاج** خلطی لزج در معده باشد بجهت تنقیه معده باید نمود [illegible] مع [illegible] گوشت [illegible] [illegible] اول [illegible] آن گوشت [illegible] بعد از [illegible] ساعت [illegible] بخورد [illegible] آب گرم بخورند و [illegible] [illegible] بر روغن چرب [illegible] سوده بر آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] با آتش [illegible] گرم شود [illegible] [illegible] فی الکامل واقع شده و اخلاط [illegible] آن [illegible] ماکول دفع خواهد شد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سفوف [illegible] نافع بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تا سه مثقال و نیم باشد اگر کسی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چهار درم بخورد [illegible] [illegible] یا اسهال دفع شود **نقصان الشهوه** آنچه از ضعف و برودت معده بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فلفل چهار درم [illegible] [illegible] [illegible] سحق نموده با آب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طعام و آنچه از بلغم بود بعد از استفراغ بلغم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فلفل [illegible] درم سفوف ساخته [illegible] [illegible] [illegible] با آب گرم بخورند که دفع بلغم نموده اشتها [illegible] آرد و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] با آب لیمو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سفوف [illegible] قبل از طعام و بعد از طعام [illegible] درم بخورند طعام هضم کند و اشتهای صادق آورد **اما اسهال** [illegible] [illegible] [illegible] کسی را اسهال عارض شود قبل از عدد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دلالت بر [illegible] اسهال نماید [illegible] وجع معده و [illegible] [illegible] پهلو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بطن

بطن و بعد از [illegible] [illegible] **اسهال** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وجع و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد و علامات **اسهال** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بیهوشی [illegible] [illegible] [illegible] علامت **اسهال** [illegible] [illegible] [illegible] برودت و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد که اسهال بسبب [illegible] حادث شود بسبب [illegible] کثرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حرارت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قیام بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] غالب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد و چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اسهال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] واجب باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] غالب باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] با اسهال [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اخلاط [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اسهال باید [illegible] [illegible] اسهال وجع بطن و [illegible] بود با آب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شرب [illegible] اخلاط [illegible] نافع باشد و اگر [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] مفید بود و اگر [illegible] [illegible] مع وجع بطن و قلیل قلیل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سحق نموده با آب [illegible] بنوشند و اگر [illegible] اسهال [illegible] [illegible] اخلاط [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بنوشند نافع باشد **و اگر با اسهال** وجع [illegible] بطن و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سحق نموده با آب گرم بنوشند [illegible] [illegible] نافع بود و اگر اسهال [illegible] [illegible] [illegible] بود باید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن آب [illegible] کرده بجوشانند [illegible] [illegible] [illegible] نموده بنوشند بغایت نافع و دافع [illegible] [illegible] بود و اگر در اسهال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بنوشند نافع باشد و اگر اسهال با وجع و قلت اشتها [illegible] [illegible] باشد گوشت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نافع بود و اگر با اسهال [illegible] وجع بطن باشد [illegible] [illegible] بنوشند [illegible] وجع و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کرده و اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نافع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و اگر اسهال [illegible] آب [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] شود و اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کرده با عسل بنوشند اسهال [illegible]

وجع بود زایل گردد و اگر گشنیز بسیار با مربع نخود وزن آن شکر سحق نموده مع شیر ترش بخورند اطلاق نافع بود
و همچنین باشد شرب مخیض برنج خالص مع شکر یا عسل و اگر صندل را با آب سحق نموده مع شکر یا عسل بنوشند
اسهال دموی و عطش و سیلان خون بواسیر و سیلان حیض دفع شود و اگر یک استار سویق جو را هشت
استار آب بجوشانند تا یک استار آید صاف نموده ده درم بهی مقدار کیفیت ... پوست انار
گرفته با آن ممزوج نموده با آتش ملایم بجوشانند تا غلیظ شود آنگاه در آنچه هر روز یک درم در
دوغ گاو یا بر بخورند اسهال مهلک را بالفور زایل کند و اگر در مقعده سوزش پدید آید شیر
با مع شکر و عسل مقعد را بشیر تر و تنقیه مقعد بگوشت ... گرم کرده نافع بود اما علامات
اسهال که اکثر دلیل هلاکت باشد آنست که براز قطعهای ... پیچیده یا ... باشد یا
یا سرد ... یا جرمی باشد ... باشد ... که با شیای ...
باشد یا اگر ... سیاه یا ازرق مایل بسرخی یا بالوان مختلفه مع ...
یا درخشان ... بلون ... یا اگر ... آن ... باشد ... گرده یا اگر ...
عطش ... و بیهوشی ... و بیداری ... جمیع ...
مقعد چنانچه ... آن ... باشد ... هزال و ضعف و وجع و انتفاخ بطن ... و ...
و سقوط اشتها ... و تهوع و ... اصابع ... و ... بول ... باشد
بوده باشد تمامی علامات صعوبت اسهال ... خطر آن باشد اما علامت که دلیل زوال اسهال
و قرب صحت است آنست که بول ... جاری گردد و ... و اشتهای ...
اما علاج اسهال معدی که بسبب آن ضعف معده و افراط اکل باشد ...
بقی ... و کشنیز ... نرم کوفته با آب ... بخورند جهت اسهال ... کی ...
ربع یک استار ... نرم کوفته ... بآب خمیر و قرص کنند ... بگذارند با آتش ملایم ...
... ربع استار ... ربع استار شکر ... نموده ... کنند ...
یکی را ... نافع بود جهت اسهال صفراوی ... درم ... سحق نموده با دوغ گاو ...
پوست خشخاش ... اکثر انواع اسهال را دفع کند ... اسهال دموی را نافع ...
... ده درم ... نصف ... مسحوق ... آن ده درم ...
... با آب ... اسهال ... کی ...

سائیده ... پخته ... سوده با ماست ... گاو ... آب آن چکیده باشند ...
... مع ... سائیده ... بخورند ... کوفته ... پرکنند ... کرده آن ...
ربع ... خمیر ... ماست گاو بخورند اسهال را نافع باشد ... یکدرم تخم ...
یکدرم تخم ... کوفته با آب بخورند اسهال ... زایل کند جهت اسهال صفراوی ...
... ماست گاو نافع بود و ... اسهال ... آن و ...
... که از تناول اغذیه ... غلیظ ... غالب شود ... حادث گردد ... کاه ...
... و رقیق ... متعدده ... دفع شود و ... اول ...
... و ... و دلیل ... آنست که عطش ... غالب ... و ...
... اعضا ... از ... شود ... بسبب ... آن تناول اشیای ...
... غذا یا ... بول و ... با افراط ... باشد علامت آن
... اشتها ... طعام ... کام و دهان و ...
... وجع ... و ... هزال و سواد ... و ...
... بعد از ... سکون آن بعد از اکل و ... خروج براز ... رقیق ...
... کرده باشد ... حادث شود و علامت ... صفراوی آن صفرت لون ...
... و ... صفراوی ... و عطش ... باشد و علامت بلغمی
... سیلان لعاب و ... و نقصان شهوت و کدورت حواس ... و ثقل ...
... و نقصان باد و خروج براز مع ... باشد ...
... و ... بود علاج آن بدفع خلط غالب و تعدیل آن ... و استعمال
... بود و ... ادویه این مرض مع بول ... گاو ... آن انفع و اوفق بود و ...
نافع باشد ... ستور ... سفید ... و اگر ... سحق نموده مع ...
... یکدرم مع ... گاو بخورند علاج ... نقصان شهوت ... نافع باشد ...
تناول اشیای ... سفید ... مرض ... باشد ...
... یکدرم ... گرفته ... نافع بود ... یکدرم ... گرفته ...

علاج استسقای زقی

حقنه باید و اگر بکرات بداده [illegible] هر روز بنوشند البته محتوی باشد و چون طبیعت [illegible] و استسقای زقی که با ورم [illegible]
تخم خیار سبیت درم مغز تخم خربزه سبیت و پنج درم رب السوس و مغز تخم کدو و تخم کرفس تخم کاسنی مکوب ده درم کوفته
و بیخته باشد شربتی از آن پنج درم مع ده درم سکنجبین نافع بوده بهترین مسهلات ایارج بوده البته و ابتدای استسقا
[illegible] وقت نفطا با مع بول الابل لبن البقر [illegible] آن [illegible] و از آب [illegible] نافع [illegible]
کردن و از بول آنرا نافعست شربت لبن البقر و بول جاموس است تا هفت روز مع اجزا آب [illegible] چنین [illegible]
لبن البقر مع دار فلفل هر روز قدری زیاده کردن تا پانزده روز بعد از آن تا پانزده روز دیگر هر روز [illegible]
فلفل زیاده کرده [illegible] ناقص ساختن تا بمقدار روز اول برسد بغایت نافع باشد [illegible]
البقر [illegible] بنوشند و اگر در علامت مذکور [illegible] غالب بود و نمک [illegible] و دار فلفل هر روز مع دوغ خوردن [illegible]
باشد شکر و فلفل مع دوغ خوردن و اگر بلغم غالب بود جوانی و نمک سنگ و زیره [illegible] فلفل [illegible]
و اگر امتلا و غلظت غالب باشد دوغ ترش مع شهد خوردن سودمند بود و بالجمله شرب دوغ جهت ثقل [illegible]
استسقا و اسهال و امراض [illegible] بغایت نافع بود و اگر دار فلفل را با آب سحق کرده در ظرف گل [illegible]
داشته هر روز قدری بنوشند سوء القنیه و نقصان اشتها را نافع بود [illegible] اول [illegible]
[illegible] عطش افراط [illegible] آب خوردن نماید که عطش [illegible] باید کرد و دار فلفل را با آب سحق نموده بنوشند
و قی کنند و فایده درین نوع بغایت مفید باشد و اگر [illegible] یا [illegible] خاک خالص [illegible] آتش [illegible]
نهند و صاف [illegible] کرده قلیل بنوشند تسکین عطش نماید [illegible] آب را زایل کرده و شربت عسل مع [illegible]
بعد از هضم طعام استسقای [illegible] نافع بود و همچنین است شربت عسل مع شیره [illegible]
امساک عسل در دهن مسکن عطش است [illegible] و کلام و زبان در دهن و حلق و سینه [illegible]
و [illegible] عارض گردد باید که زیره و [illegible] نمک مع عسل [illegible]
و گویند اگر علیل [illegible] بنوشند که [illegible]
باشد که حکمای هند آنرا [illegible] غلیظ [illegible]
ناقص کرده [illegible] سینه ثقل اعضا و نقصان اشتها و قبض طبیعت و تنگی نفس و سیلان لعاب [illegible]
قریب با استسقای طبلی و زقی بود اگر [illegible] سحق نموده [illegible] درم شهد [illegible]
[illegible] استسقا را زایل کند و [illegible] بطن [illegible] علاج [illegible] انواع [illegible] زایل کند [illegible]

و آب آنرا [illegible] گشته با روغن گاو [illegible] بدون علاج [illegible] باشد و از غذا [illegible] اقتصار نماید ایضاً
[illegible] کفایت [illegible] باشد [illegible] آتش [illegible] نموده و در ماده
گاو [illegible] آتش [illegible] بول گاو [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] سحق نموده هر روز [illegible] درم مع یک درم شهد [illegible]
[illegible] مع دوغ ماده گاو [illegible] ساخته [illegible] بنوشند و از غذا [illegible] اقتصار کنند
علاج مجرب که یرقان [illegible] و استسقای زقی و اجتماع مائیه [illegible]
و جمیع انواع یرقان بغایت نافع و مزیل است [illegible]
یک استار [illegible] سادس استار [illegible] ده استار آب [illegible]
[illegible] کرده با آب [illegible] اگر ضعیف باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] بعد از آن غذا [illegible] و دیگر [illegible] یک استار [illegible]
[illegible] آتش [illegible] وقت طلوع آفتاب [illegible]
[illegible] وقت طلوع آفتاب آن دوغ [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] جهت یرقان [illegible]
[illegible] فلفل دار فلفل [illegible] جهت [illegible] درم از آن مع [illegible] درم شهد [illegible]
[illegible] یرقان را زایل کرده [illegible] سحق نموده [illegible]
[illegible] آب قدری [illegible] تا [illegible] زایل
کرده [illegible] بطن [illegible] دفع کرده و اگر [illegible]
سحق نموده مع [illegible] دفع کرده و اگر [illegible] سحق نموده مع
[illegible] بطن [illegible] دفع بشود و اگر [illegible] آب [illegible]
[illegible] آن آب [illegible] بشود و اگر
[illegible] مذکور [illegible] دفع شود [illegible]

مذکوره و سرگین خشک اسب را با عصاره طرفی آن که را نسقیه خشک و سحق نموده [illegible]
و اگر جوانی را آکثر روز با آب سحق بلیغ شوده مع قدری قند ناشتا بنوشند [illegible] بطون [illegible] دفع
شود و امراض گرده و مثانه بباید دانست که علاج عامّ [illegible] جهت مجاری بول و مجاری [illegible]
مجاری منی خلق کرده علاج حصاة گرده و مثانه اگر [illegible] درم شقاق سحق [illegible]
بود علاجی دیگر [illegible] آب [illegible] آن آب فاتر [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] تحلیل [illegible] بخوابانند [illegible] درم سیماب [illegible]
مثانه [illegible] چنان خابیده باشد پس [illegible] حصاة [illegible] بیرون آید [illegible]
و [illegible] درم [illegible] سحق نموده چند روز با آب بخورد تفتیت حصاة گرده و مثانه نماید
[illegible] بعد از باسلیق و اغذیه [illegible] با روغن بادام و شکر و تعلیل آب [illegible]
سحق نموده [illegible] درم [illegible] بعد از آن بگیرند مغز تخم خیار [illegible]
[illegible] درم [illegible] چهار درم کوفته [illegible] آب [illegible] یکدرم با آب بنوشند
گرده و مثانه دفع کند قطر البول آنچه از [illegible] سحق نموده [illegible] آب
[illegible] خیار [illegible] بنوشند [illegible]
بنوشند و آنچه از حرارت مثانه بوده باشد [illegible] بول مع وجع باشد علاج
[illegible] دانه و تخم خیار [illegible] درم کوفته در چهار استار آب بجوشانند تا به نیم استار آید
صاف نموده با نبات [illegible] ناشتا بنوشند [illegible] بول [illegible]
[illegible] چون [illegible] بول [illegible] تخم خیار [illegible]
در چهار استار آب بجوشانند تا به نیم استار آید صاف نموده بنوشند و در آب گرم بنشیند
علاج [illegible] کشنیز خشک [illegible] خشک و بریان نموده [illegible]
[illegible] درم کافور [illegible] درم سحق نموده [illegible] با آب ناشتا هر روز بنوشند [illegible]
[illegible] هر روز [illegible] بنوشند هر روز یکدرم [illegible]
مفتوح ده درم زنجبیل [illegible] درم نبات [illegible] درم سحق نموده [illegible]
[illegible] افیون بخورند نافع بود علاجی دیگر [illegible]
شکر [illegible] سحق نموده هر روز یکدرم بخورند [illegible]

[illegible] سحق ناعم نموده هر روز یکدرم بخورند [illegible] بیان کرده خوردن نافع
بود [illegible] بر تکرر [illegible] الحمّام [illegible] در [illegible] اطفال [illegible]
نافع بود نوعی دیگر تخم [illegible] درم [illegible] سحق با آب وقت خواب بخورند و شب آب
[illegible] بول [illegible] تعلیل [illegible] بول [illegible] یکدرم شکر سرخ چهار درم [illegible]
با آب سرد [illegible] سیاه بخورد [illegible]
[illegible] آب [illegible] اغذیه [illegible] دادن [illegible] بغیر از [illegible] جایز [illegible]
و [illegible] اجتناب [illegible] علاج [illegible] ناقع [illegible] باسلیق
[illegible] بعد از آن بگیرند تخم خیار [illegible] دانه [illegible] شیر [illegible]
[illegible] استار آب بجوشانند تا به نیم استار آید صاف نموده مع ده درم نبات ناشتا بنوشند
[illegible] شیر [illegible] شکر [illegible] حرقة البول و بول الدم [illegible]
البول [illegible] تخم خیار [illegible] سحق نموده مع روغن و شیر [illegible]
[illegible] حرقة البول دفع شود [illegible] عصاره [illegible] بول [illegible]
[illegible] خیار [illegible] درم باهم کوفته در چهار استار آب بجوشانند تا به نیم استار
آید صاف نموده [illegible] ناشتا بنوشند [illegible] ده درم [illegible] تخم [illegible] یکدرم [illegible]
[illegible] درم بنوشند [illegible] هر روز چهار درم [illegible] سحق [illegible] لعاب الغنم بنوشند
[illegible] ده درم [illegible] تخم [illegible] یکدرم سحق نموده هر روز ده درم مع لبن الغنم بنوشند
[illegible] بول [illegible] کنند [illegible] فلفل و نبات سحق نموده
[illegible] یکدرم با آب سرد بنوشند [illegible] نافع بود [illegible] حرقة البول نافع بود
[illegible] نافع باشد هر روز ناشتا [illegible] یکدرم سحق نموده مع [illegible]
[illegible] لبن الغنم [illegible] ده درم [illegible] بادام [illegible] تخم [illegible] نافع
[illegible] سحق نموده هر روز آب سرد بنوشند [illegible] بول [illegible] حرقة البول [illegible]
[illegible] تخم خیار [illegible] یکدرم [illegible] هر روز [illegible]
[illegible] بنوشند [illegible] آب [illegible] البسیم [illegible]
[illegible] با آب سرد نافع باشد و اگر بعد از بول الدم بول [illegible] علاقه [illegible]

بايد القضيب الارنب يك درم اكر نه يك دانك و دو تو بود و نخست كند يك درم شيرين كه مثقال است و درد [illegible]
و بريض باد و آب بليغ بود و هر باديه شد ند انشقاق و فيد المعا اكر در اول امر علاج مراره البقر مبادرت نمايند
نافع بود و اكر انكه جغذر نمايد اباين طريق داغ كنند كه اكر آفت در خصيه يمني بود حقوق رجل يسري را [illegible]
يكطرف آنرا قطع كنند تا مستوري كرده در جغذر نهند و طرف ديكر كه چوب [illegible] آتش [illegible] تا آنكه
بخصر رسيده داغ شود و در وقت اشتداد وجع آن بكنند و حب [illegible] مقوقين مشحمين [illegible] نافع
و شبيه دا المنا اكر در خصيه يمني بود در بنا كوش ايسر فصد كنند و [illegible] بالعكس و در خصيه يمني بود [illegible]
دست [illegible] است را شق نموده حبل آنرا قطع كرده و اين داغ جهة نوع ديكر [illegible] نيز نافع باشد و [illegible] اكر
[illegible] بول با ده كاو و جو سائيده و سحق نموده مع [illegible] نمك [illegible] برروي نهند [illegible] بلغمي [illegible]
نافع بود و اكر دوغ كاو و نمك [illegible] در ظرف مس كرده يا [illegible] بمالند و در آفتاب بكذارند تا [illegible]
شود و بيا شين بمالند دافع بود و جهة فتق [illegible] بكيرند حلبه [illegible] يك درم در چهار استار آب بجوشانند
تا بنيم استار آيد صاف نموده مع روغن ستور [illegible] درم ممزوج نموده بر [illegible]
[illegible] يا نفط يا بيد [illegible] كنند و اكر آنكه از كوب يا موضعي [illegible] افتاده باشد و [illegible]
مع تب عارض كرده و اكر انكه خصيه چپ باشد در كشش [illegible] راست حجامت كنند و اكر خصيه راست
باشد كشش [illegible] چپ حجامت كرده [illegible] حجامت كنند و اكر [illegible] نشود [illegible]
بالاي محل [illegible] عرق عظيم ظاهر است ميان [illegible] داغ كنند بترتيب مذكور [illegible] خصيه
راست را بر ساعد چپ و خصيه چپ را بر ساعد راست [illegible] شافي حقيقي و وجع و ورم [illegible]
كردد سيلان مني قبل البول يا بعد از بول مني بيرون آيد و آنرا [illegible] و آن [illegible]
علاج چهار نوع آن [illegible] متعذر باشد مثل آن نوعي كه [illegible] صاحبش ضعيف [illegible]
[illegible] كرديده بر بول او [illegible] مثل آن نوعي كه آنچه بيرون آيد مثل بول [illegible]
اما اكر [illegible] بول [illegible] مثل لعاب [illegible]
ساقط كردند و اين نوع [illegible] قبل از اسقاط قوت [illegible] علاج آن آنست كه [illegible]
بسيار كنند كه [illegible] بيشتر [illegible] كذشته باشد [illegible] ناشتا مع لبن بقر [illegible]
و [illegible] و جماع و [illegible] پرهيز كنند [illegible] يك استار [illegible] سحق نموده هر روز دو درم مع
لبن بقر بخورند نوع سيم از ان انواع عسر العلاج [illegible] بود علامت آن آنست كه [illegible]

ودر قهر

ودر قهر آن [illegible] بول كردن خصيه [illegible] ورم [illegible] صاحب [illegible] جمع شود و [illegible]
و در [illegible] باشد [illegible] بروز [illegible] و ضعيف [illegible]
غالب كردد نفس تنك كند نوع چهارم آن است كه [illegible] صاحب آن [illegible] كردد
[illegible] عليل را ضعيف كرداند و اين مرد [illegible] اكر در ابتدا قبل از استحكام علاج كنند اميد
صحت دارد و علاج [illegible] كرده درم [illegible] مسحوق [illegible] چهار درم [illegible]
[illegible] كنند [illegible] مثل [illegible] آنرا مع زنجبيل و فلفل و دار فلفل و عاقرقرحا و [illegible]
درم سحق [illegible] چهار درم مخلوط نموده هر روز دو درم [illegible] هفت درم [illegible] بخورند و اكر
اكر [illegible] و سحق نموده هر روز [illegible] بخورند جميع انواع [illegible] نافع بود
از هر روز تخم شقاقل [illegible] چهار درم [illegible] بخورند [illegible] انواع [illegible]
نافع بود [illegible] كثرت [illegible]
[illegible] علاج آن [illegible] مسحوق [illegible] روغن [illegible] بجوشانند
[illegible] تا سياه و مثل مرهم شود و هر روز بر ريش قضيب طلا كنند و از [illegible]
[illegible] بعد از [illegible]
[illegible] نافع بود ورم قضيب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] صافي [illegible] نافع بود اكر ورم بارد [illegible] باشد [illegible] علاج آن
[illegible] روغن [illegible]
ورم حار [illegible] باشد [illegible] طلا كنند
نافع بود و اكر [illegible] بخورند [illegible]
[illegible] روغن [illegible]
اكر [illegible] صحت حاصل شود و بسيار مجربست [illegible]
مع روغن ستور [illegible] طلا كنند [illegible]
[illegible] علامت آن قبل از [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible]
ضعيف [illegible]

دستور بود جماع کردن و سوختن و آنچه حوالی مقعد واصل است وشقیق باشد بعد قطع نمودن علاج باید کرد و بواسیر که بجانب
مقعد بود علاج آن بدوانست باشد و اگر اصحاب بواسیر جمیع ناشتا مقل ازرق با قند سحق نموده بخورند از
وجع و پیچیدن نگاه نافع باشد و اگر صمغ مقل سیاه نار و را با نقد سیاه ماده گاو کرده بالای مقل بپاید
بخورند بسیار رفیقه بود و اگر سحق نمایند مع سویق شعیر آمیخته مع دوغ بخورند نافع بود و اگر
مرهم یک کف تخم سیاه بخورند و بعد بالای آن آب سرد بنوشند نافع بود و تشنه بخورند
و اگر در بواسیر ادویه که دافع قطع فاعل است مع شیر گاو و جوشانیده بخورند انفع بود
بلا در تیزترین که در منفعت یازدهم جهت اصحاب بواسیر مذکور کرده به نافع ایشد باشد و اگر
حیله با روغن ماده گاو بریان کرده مع دار فلفل دقه بخورند با در دار فلفل خود سوخت
جاری کرداند و بواسیر را دفع کند و اگر تخم سیاه و بلادر و مقل دقه صرمت ...
نرم نموده با دوغ سازند و هر روز یک عدد بخورند بواسیر و سعال و بلغم دفع شود و بواسیر

منفعت یازدهم

متورم صلب را اطلاع خون و نشتر شدن و زائل گرداند نفع بسیار نافع باشد
کرفو ... و مقل در دفع انواع بواسیر مجرب است و از جمیع دواها انفع باشد و اگر
فلفل و نمک سیاه و ... سحق نموده با ... یا اکثر ... بخورند انواع سود ...
... نفع جمیع بواسیر ... و جمیع ... کند و علاج دیگر جهت بواسیر ...
... پوست ... سیاه از هر یک ده درم مقل چهار درم ... هموار ...
... ازل کرده ... نموده حب کنند و استعمال نموده از غذا اقتصار ...
نوع دیگر ... و ... صفیه ... دو بره ... از هر یک ...
... از هر یک ... در آب ... بواسیر ...
... و ... آب ... مذکور ...
... در مقعد ... چنین کنند بواسیر ... آرد ...
مقعد ... سوم ... در ... کل ... انسان ... سوم ...
... بواسیر ... مقعد ... تا ... جمیع ...
دیگر ... بواسیر ... سیاه کرداند ... سیاه کرده ...
... اگر ... آنکه ... مقعد ...

حذاوه

حذاو ند وبر ... سوزن آکاهی بود و درد و کند ... مذکور ... که گفته ...
... کنند که ... از ... سوزن ... آکاهی ... مرهم
... بعد ... آتش ... تا بسوزد و سیاه گردد ...
موم ... کند و در آن موضع مرهم جراحت را فراهم آرد و گوشت برویاند و اگر
بواسیر ... بسیار باشد ... خود ... بواسیر که ...
... مذکور ... سیاه شود و ...
... اگر کسی ... مقعد ...
سیاه گرداند علاجی دیگر جهت بواسیر ... چشم ... قدری بخورد
... خدای تعالی ... تخم ... بخورند نافع آید نوعی دیگر جهت بواسیر
... سیاه پوست ... کنند و مقدار ... بخورند ...
... حیوان ... سوده یک کف ... تخم ...
... روغن ... مقعد ... ملازمت کند نافع آید
نوع دیگر بارد ... کونی ... آتش ...
... صاحب بواسیر ... اطراف ...
... تمام ... مقعد ... ملازمت نماید بواسیر سیاه شود
... نوع دیگر اگر ... علاج ... مقعد ... گرد ...
... ملازمت نماید ... نوعی دیگر ... بار ...
... و ... گفته شد در مقعد ... اطراف ...
... چون ... بسیار ... و دیگر ... صاحب ...
... حال ... بواسیر ...
... ملازمت کند ... نوع دیگر ...
... تخم ... دو ...
... مقل ... گوشت ...
... علاج ...

انسان و پوست کربه و کشف و مار و سه کلیچه و کاو سوی خیرجه کدام انداده و مذکوره معروف باد ...
[illegible]
خورد نوع دیگر چون انحاب ... [illegible]
[illegible] نوع دیگر [illegible]
چنانکه سخت گردد بعده ... [illegible]
[illegible]
[illegible] نوع دیگر [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] اگر بعد از ... [illegible]
[illegible] نوع دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] نوع دیگر [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] نوع دیگر [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]

مع حب فلفل سحوق ... بجهت شکر نیم درم ... سوق ... مع شراب
بیاشامند و جمیع مذکورات اخراج مشیمه نیز نمایند و همچنین اگر زعفران با آب سحق نموده ...
... زنان بر دارند اخراج مشیمه نماید ... در ماه ... هر روز ... نیم درم ... باشد
... بسیار ... و ... شکر ... با تمام ...
... و تخم کتان و اندک زعفران ... بر نرم نموده ...
... حل کرده و این ... اگر ... چنان باشد که ... اول ...
از حرارت و حدت باشد ... حل ... دست ...
[illegible]

اگر شیر کم باشد ... سحق نموده ...
تناول کنند و همچنین اگر ... سفید ... شیر زیاده شود
... سحق نموده با شیر گاو بخورند و آنچه ... دندان ...
... اگر ... باشد که ... باشد و اگر ...
... باشد و همچنین اگر ... مزاج ...
... باشد ... باشد ...
[illegible]

حوائج نمک فلفل سحق نموده با این خمیر کرده خشک کنند و سه مرتبه مکرر این عمل نمایند پس هر روز سه درم
کرم نوشند زایل گردد و جهت دفع الغور والقطن سبب الزوع ما بان وسحق نموده در شیر گاو
و دامان شیر بیخته بخورند نفع دهد و دفع دبیب قمل و جهت دفع سیاه و بلغم آبی باشد و همچنین است
شرب دارفلفل مع عسل علاج البلغم ماده کاه و دوق است و اگر قصه آن و تنقیه و معالجات مشهوره زایل گردد
کما یکون انحلال باطن و بغیر تحت آن قرنیه از اصل بغیر تمام نگیرند کردن و اگر بود و مسکا و سیرون
نشاده تا متبلع گردد اگر همچنین دفع تابل گردد و اگر بیستر نباشد دید کرد اصل مفصل نفه زجاج که مع
ابتدا میکند جعد موضع را بیاجند و قبل از آنکه خون بیرون آید فی الفور ما بین دو انگشت گذارند و بنشیند
صفت آن تیتابی سبید نوشت و دیوک و مومیا با آب لیمو سحق نموده طلا کنند و همچنین ساق
بیند نشتر بزنند و همین طلا کنند الخروق الف بهمین علاج تابل گردد و از جمله داروی
مرده زکبریت دو درم سحق نموده با یک استار شیر گاو بنوشند صحت یابند و اگر این صفت هیچ مذکور
نکرده آغاز کرد دوای نفع آن که اوجع فلفل و عرض و دبیع تمام جدا نیست که میان ساق پا را شکافته
نشانه بکشیده برنده و دفع کنند و مرهم مندمل کردانند صحت یابند تا منفعت نمایند
دواء دوایی که تقویت باه کند اگر تمام آرد گیرند دارفلفل و دو نیست وزن آن باده و از شیر گاو
بجوشانند پس در سایه خشک نموده مع جو مقشر دو ثلث درم فلفل السود مجموع را کوفته
بقوام آورده حلوای پخته شربتی به قدر تاریخل ایضاً سفیدی را در روغن بریان کرده
نشازند و بعد از مدتی مداومت نمایند قوت تمام دهد اگر ده درم کچوره در شیر گاو
بجوشانند تا مقشر گردد پس مع فلفل و دارچینی یک پنج درم سحق نرم نموده معجون کنند
و بعد از ظهور تا خیر که دل کند تقویه عظیم نماید و اگر دو ماش سفید نرده درم
و نیم مثقال درم و عسل شش درم بجوشانند تا پخته پس بخورند و یک استار شیر گاو
آنگاه بخورند نفع بود و ایضاً جهت تقویه دالفاظ تخم کتان حلبه یک ده درم و نیم فلفل مقدار
کرده شربتی دو درم باشد شرح کرد تقویه باه و الفاظ و بخورند مقدار و مجموع مثقالی
آنرا دو سیاه و سپید بگیرد و در یک سنگ بسفال نیم حلیه سه درم دو ست استاره آب کرده
در کشند و آتش ملایم بجوشانند تا خیر نیم فرو آمده و عارض خود دست نرده مقشر دو صافی

سه روی جانی آن شهد خالص آمیخته بعد از آن نوزده سیخ سفید که در نیم درم زنجبیل چهار درم قرنفل
خولنجان ملک درم جوز بوا زعفران سیاه سیاه یک دانگ درم نرم کوفته در آن بسته از آن پنج عسل اندازند
دارچوبشانند و خلط مخلوط کرده و مقشر نموده بجوشانند تا بقوام آید پس ادویه بیرون آورده
مخلوط کرده شربتی بیست درم باشد که تقویه باه و انقاظ اذکار کند و تقویه اعضاء رئیسه
و ظاهر بیرون بگیرند سیاب یک استار مع کبریت و اهل حراره نوشادر نیم استار سحق نام نموده
گردانیده کنند و سبیکه گذاشته باشند تا آنجا که استر و تکه مستحکم کنند و خشک کرده
در میان دیگی چینی در میان ریگ نرم بگذارند و دیگر را بر دیگدان گذاشته تا مدت هفت روز بر
آن دیگ آتش متوسط کنند بعد از آن علاج حساب بکنند تا سرد شود بعد از آن شیشه را بیرون آورده
سیاب مذکور در دره آن گردد سفید و شکرف سیاه شده باشد پس آنرا جدا کرده مع ادویه بامیه زنجبیل
جمیع اعضا مع الجمیع سایر اعضا و انواع بر سقیم علیل باشد و دافع و دفع بود و بقدر دارفلفل و سیاه
و سفید و تخم شبت دکبابه و دارچینی و قرنفل جالب خولنجان مصطکی قرنفل جوز بوا زعفران
نموده مخلوط و از آن سیاب بقدر مثقول یک دانه سوده بنادق سازند بقدر یک درم هر روز یک عدد بخورند
بعد از آن گرسنگی جوع یک مثقال بسیار بخورند و یک مثقال شهد شش درم کوفته و بیخته با عسل معجون کرده شربتی
دو درم باشد که در تقویه باه و جوارح بیست بگیرند دارفلفل یک استار در آورده استار شیر گاو
بجوشانند تا شیر تمام بخیلد برود پس در سایه خشک کرده و سحق نموده هر روز سه درم مع شکر سه درم بناه سفید
استار شیر گاو بخار تا گشته تا خیر شیر سفید مع عسل آمیخته بجوشانند و بر قضیب طلا نموده جماع کنند فرح
دهد عظیم باشد یک درم عاقر قرحا نیم درم قرنفل را کنس سوده با آب پیاز قضیب طلا کنند خشک سازند
یک بار دیگر مشغول گردند لذتی عجب حاصل آید و اگر خصیه سیسنبر برابر خشک نموده سحق کرده مع عسل آمیخته
دایمه و وقت جماع قدری با آب بر قضیب طلا کنند یکدیگر لذت خصوصاً مفعول را حاصل آید و اگر کود
جماع خصیه و عاقرقرحا و مغز نیم دانه سحق نموده قضیب را بگیرند با خیره و مقعد را میان جرب کنند قوت
و لذت تمام دهد خصیه سنه نموده و موجب طول انزال گردد دیگر نسخه افیون یک درم جوز
بوا و سیاه یکدانه درم قرنفل پنج درم مسک خالص یک درم و نیم فلفل دو درم زعفران یکجا
مجموع را سحق تام نموده بعد در بیست جرب کنند که آنرا مع شربت قبل از جماع دو
ساعت بخورند و اصل طعام بخورند تا یک ساعت مشغول و اقدام نمایند مع دیگر نوعی نزدیک

چهار درم کبریت که حاصه ده درم سوده مع سیماب آمیخته در ظرفی چینی بسیار بگذارند
کشته تا سیماب ناچیز گردد و کبریت سیاه شود بعد از آن فلفل ده درم دار فلفل [illegible]
عاقرقرحا چهار درم قرنفل هفت درم جوز بیج ده درم نبات چهل درم یک [illegible] نرم سوده قبیل [illegible]
بعد ساعت [illegible] ده درم [illegible] که حتی [illegible] **[illegible]** [illegible]
کرده [illegible] حقه باشد و سوراخ نموده ده درم سیماب [illegible] کشته [illegible]
هر موم [illegible] بیست [illegible] که سیماب ظاهر [illegible] منعقد شده باشد [illegible]
داشته [illegible] کشته [illegible] باشد [illegible] شود و مجربین حکمای هند گویند که اگر [illegible]
که نفس [illegible] و [illegible] همراه می آید [illegible] کشته [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] شده [illegible] که [illegible] افتد [illegible] و [illegible] دانست که بعد از [illegible]
[illegible] و [illegible] سیماب [illegible] مع [illegible] بعد [illegible]
آب [illegible] واجب [illegible] دانست [illegible] منعقد [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] باشد و بعد از حل [illegible] در آفتاب [illegible] ضعف آن بعد [illegible] و ضعف آن و بعد [illegible]
[illegible] نافع [illegible] آب [illegible] نیز [illegible] بعد [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] روز [illegible] غسل [illegible] آب [illegible] کشته بهتر باشد
[illegible] بهتر از شب [illegible] بهتر از اول شب باشد چنانچه بعد از آن خواب [illegible]
[illegible] مشغول باشد و از [illegible] نماید که [illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] و بوقت طلوع [illegible] استغراق [illegible] خسوف و کسوف و در وقت [illegible]
و [illegible] **[illegible]** [illegible] داشته [illegible] باشد تا [illegible]
و از آن [illegible] **[illegible]** [illegible] بر [illegible] غشی [illegible]
نیز [illegible] کشته [illegible] نمایند [illegible] از [illegible] **[illegible]**
[illegible] و [illegible] از [illegible] خارج [illegible]
باشد اقل آن [illegible] مع [illegible] باشد و وسط [illegible]
و اکثر [illegible] در [illegible] قوی و در ابتدا [illegible] بود [illegible]
[illegible] و [illegible] ضعیف و قلیل [illegible] بود و موافقت [illegible] موجب [illegible]

د موافقت

و موافقت کرده و مخالفت آن در دعوی و تقصیر موجب عدم الفت و جهت بلکه مباعدت کرده و از
**اما حمیات** حمیات چاییه **[illegible]** حکمای هند در تحقیق و تشخیص می غایت سعی و تدقیق فرموده گفته اند
که چون تشخیص [illegible] [illegible] نمودن [illegible] در املاک بود و گفته اند چون می
[illegible] قبل از حدوث بعضی از اعراض سابق گردد که دلالت بر قرب حدوث می
نماید مثل اعیای بدن و تعب و بیقراری دل و تغیر لون و طعم دهن و به آب شدن
چشم و گاهی احساس حرارت و گاهی برودت و گاه استلذاذ از نسیم و گاه استکراه از آن
و شهوت تثاوب و ثقل اعضا و انتصاب شود و بطلان اشتها و تیره شدن هوا در نظر و بعد
[illegible] باشد پس اگر شهوت تثاوب بسیار باشد علامت حمی بادی [illegible]
بود [illegible] التهاب [illegible] علامت حمی صفراوی باشد و بطلان اشتها علامت
حمی بلغمی بود **[illegible]** دلیل حمی بادی [illegible] و [illegible]
[illegible] و ثقل [illegible] اعضا تخصیص [illegible] و [illegible]
[illegible] باشد **[illegible]** [illegible] قوت [illegible] تقاضای [illegible]
و کثرت [illegible] و [illegible] اجزای فم و [illegible] بیهوشی [illegible]
و [illegible] باشد **[illegible]** [illegible]
[illegible] اند مع [illegible] و [illegible] فم [illegible]
[illegible] اطراف و بطلان اشتها و ثقل [illegible] و انتصاب شود و کثرت نوم [illegible]
[illegible] باشد و علامت ترکیب می از ترکیب علامات [illegible] معلوم کرده [illegible]
**[illegible]** حادث شود [illegible] از اخلاط [illegible] غالب و علامات [illegible] ظاهر گردد [illegible]
[illegible] غالب بود مثلا اگر **[illegible]** [illegible] باشد علامت آن سواد لون و [illegible]
[illegible] و بیهوشی [illegible] اعضا باشد و گاه باشد [illegible]
[illegible] آن بیهوشی [illegible] بود و **[illegible]** [illegible] امکان [illegible] بود و علامت
بیقراری دل و هذیان و [illegible] و [illegible] نوم و [illegible]
[illegible] اعضا باشد و **[illegible]** بود و دلیل آن کثرت هذیان باشد **[illegible]** [illegible]
[illegible] و [illegible] اعراض [illegible] از [illegible] کرده

آنچه از جگر و معده صاعد بود و قلق و بیهوشی و عطش شدید و بیقراری دل و اسهال و جمیع بوده باشد
و علامت آنچه از ناحیه بدن باشد علامات غلیه خلط مع بیقراری و حینه ذکره و قشعریره باشد
و ماده هم ناتمام بود علاج نباید کرد و علامت خامی مهم اجتماع آنست دمه من دق و غشیان و بیقراری دل
و استکراه از طعام و عمق نبض و کسل و فساد هضم و تیرگی دهان و ثقل اعضا و فقد حس تشها و کثرت
بول و قوت می باشد و علامت انکسار مع دانند نضج نموده آنست که حمی و عطش و حرارت
و اشتداد پذیرد و طبیعت تعذی نفث و دفع کار را مرافعت و ماء اکتسته در ادرار جدید آید و علامت
نضج حمی مرض اسهال و هزال بدن و سکون حمی و فرح قلب باشد و بقول اشد آنست که
بعد از هفت روز و در جم یعنی چهارده روز نضج باید و منتقد برآنکه تا هفت روز تحرکت طبیعت جدا
نباید و از وجه ضعف اینهم باشد که تا اینکه از خطره و اکثر علاج جذب نیاید شد قلق حمی کرد با تدبیر و حس از نضج
با اصل کشته از معالجات موافقه انتفاع حاصل نیاید و ورم می آید سبب تنزل و تغیر سحنه نموده
ورم در اعضا حادث گرد دسیم حمای که تشخیص نکرد که از کدام عضو است و مع ذلک نیافر وزد که
سر و شکنج در سایر بدن و اما در انقلاب آن سقیل بدید آید چهارم حمی که با ورم در جهت خراش
و حرقت و قادر باشد بود پنجم حمای که با آن حرارت عین و انتصاب نفیر و مس
و وجع در معده و بطن بود در مانت نبض ثقیل مثل سنگ در بطن بوده و خروج نفس لازم فقد
رطوبت خارج نکرد و ششم حمای که با آن در دران غثیان و عطش و ضعف بوده خروج نفس
ظاهر نکرده و هفتم حمای که با آن عرق بارد و سیم غلیظ در جهت ظاهر گشته بسته ساقد
دانند و به باطل کرده نیز دلیل قرب موت بود هشتم حمای که صاحب آن چنان در خواب
بیند که با دیوان و جادوان شراب بخورد یا سگی او را گزیده می برد نهم حمای که
اول حمی با چهارم آن حدت حمی و سعال یابس و ضعف و هزال باشند او پذیرد و هم
حمای که در جهت صاحب آن در عداوت عرق لبها ظاهر کرده یازدهم حمای که در جهت
عرق بارد و در مفاصل باشد و در حین تحریک و تنفس منتشی بدید آید هر چند که تسکین ندهد
دوازدهم حمای که با آن کثرت در و عرق و سیم غلیظ مع برودت اطراف باشد و گویند
در اینجا یا مریض فرد در منزل افراد فرد نفرد ذره و قلب باشد آن مریض صحت نیابد و اگر فرد در منزل
قلیل در شب بود مرض عبرت ضایل شود و اگر در منزل بلند واقع بود در یک ماه صحت یابد



من منزل صحت باشد بعد از شروع مرحوم در مدحوا و صعود قرنها بود و بعد از یازده
روز چون دو شوال کشد طین و حریر باشد بعد از شده و نرد چون اربعین و سبک
وجع اجنبیه باشد چهارده روز و چون در مؤخر و صرف دست به دو دیدن و ذرایع باشد در روز
هفتم صحت باشد علامت زوال حمی عرق بدن و عطاس و سکون قلب و رغبت غذا و خار و چون
سرد و خفت بدن و نشر اطراف تقبیح دفع باشد و گفته اند چون علامت حدوث حمی باور ظاهر شود
اول آنکه حادث گردد یعنی موافق تو باشند حادث نکرده و بعبت معاودت نماید و چون علامت
معنی صفراوی ظاهر گردد علاج صفرا نوشند و شربت آبی کلوخ محمی و دان معقلی ساخته
داده و نموده باشند و دفع عطش حموم و غیر محموم نیز نموده و دفع غشیان و دفع صداع کنند و چون
علامت بلغمی ظاهر شود قی کنند تا زایل گردد و اگر از استعمال مذکورات ثانی باشد و جمع
ماسکات و شربت آکیم نافع بود و جمع مذکورات قبل از حدوث حمی موافق بود و کسی را که بعد از
علامت حدوث حمی حادث گردد قی کردن و حجمت و امساک مفید بود و در حمی بلغمی یا دی
الکیم نافع و ترک شهوت و تنقیص عطش و مسهل مستفرغات بود و آب سرد و فصد آن باشد
در و جوارن بعض منتفع گردد و حقنه باید کرد کسی را که از قی و اسهال حمی زایل نکرده و تنقیه خلط باقی
باشد و شربت و دهن سته زیتیه نافع آید در روزی که حمی نضج یافته باشد روغن ستوکار
و مسهل در وقتی که حمی خام باشد کار زهر کند و در جمیع حمیات با هفت روز لطیف
غذا مناسب باشد در مفرد لایل حمی مضر بود و چون علیه استسقا جامع روغن ستو بود و قرص کچه
و شربت عناب نافع بود و سعال دفع شود و چون جمای صفرا را و از لعاب با اسل بخور تا حمی
زایل گردد و مع عسل و روغن گاو و سعال و غشیان را نافع بود و اگر در حمی سعال و ثقل جمیع را وجع باشد
و ساقی در منذ آن عارض گردد در یکی نقیده را و عرقی یدالای برکت را دمیا و خریقه و دفع زخشی یا لن القتل
و حلقه و دفع را نفع را آن دهند تا گرم شود و نافع بود و ضعف شربت آب حیح ترب خشک و تیز نافع بود و دفع
ستور مهای را اکثر الشلاه و ثلث باشد نافع بود و وجع صفرا نفع و باقی و بوا سیر و سعال و نفخ و قوت قلب
شفتها تا بیست و قار را فلفل را با این ترتیب بخورند که روز اول سه عدد و از فلفل پنج عدد تا هفت عدد و عدد
حسب مزاج و حال علیل حق و جب نموده بلغ کنند و هر عددی که روز اول خورده اند هر روز چهار عدد بیفزایند
چنانچه اگر روز اول سه عدد خورده اند روز دوم هفت و روز سیم عدد به هیچ شود بیفزایند ده روز

اند روز پانزدهم هر روز [illegible] عدد روز اول ما کم کرده تا در روز بیستم چون عدد روز اول [illegible]
نافع باشد و خوردن [illegible] با عسل [illegible] بعضی [illegible] سفید بود [illegible] پوست [illegible]
و سرگین [illegible] نافع بود و اگر [illegible] دکان [illegible] و اسهال [illegible] شود و اگر [illegible]
مار و پوست [illegible] و [illegible] و استخوان [illegible]
ماده گاو [illegible] ساخته [illegible] کنند اقسام حیات [illegible]
و [illegible] چون [illegible] و [illegible]
[illegible] حیات [illegible] نافع [illegible]
[illegible] انواع حیات [illegible]
[illegible] هند [illegible] ایران [illegible] دست [illegible]
[illegible] علاج آن اگر بسیار باشد [illegible]
کشته [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] بالتدریج [illegible] نافع بود [illegible]
باشد [illegible] سحق نموده [illegible] بالتدریج [illegible]
[illegible] سحق نموده [illegible] سرکه [illegible] سحق نموده [illegible]
[illegible] علاج [illegible] باشد [illegible]
نافع [illegible] موضع [illegible] موضع [illegible]
گر بعد از [illegible] سرگین [illegible] مرهم کرده بالتدریج نافع باشد [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible]
[illegible] نافع [illegible]
[illegible] فقط [illegible] نافع [illegible]
[illegible] سفید باشد بعد از تنقیه بلغم [illegible] نافع [illegible]
و همچنین بعد از [illegible] موضع [illegible]
[illegible] خون [illegible] نافع بود و همچنین [illegible]
[illegible] نافع باشد [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] نموده [illegible]

سبب

بیخ [illegible] نافع [illegible] جهت [illegible] چون [illegible] دفع کرده جهت
[illegible] بعد از تنقیه بلغم و [illegible] آن [illegible]
[illegible] در سحوق [illegible] باشد [illegible]
[illegible] زایل [illegible] استخوان [illegible] باب [illegible]
[illegible] سحوق [illegible] زایل گردد [illegible]
[illegible] باشند [illegible] ورم [illegible]
[illegible] مرهم [illegible] سحوق [illegible]
[illegible] زایل گردد [illegible] علاج اصلی آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اول [illegible] نماید [illegible] زایل گردد [illegible]
[illegible] سحق نموده [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible]
[illegible] نافع باشد [illegible]
[illegible] بعد از [illegible]
[illegible] ورم [illegible]
[illegible] بعد از [illegible]
نافع بود [illegible] ورم [illegible] قلیل [illegible]
[illegible] ورم [illegible]
[illegible] قلیل [illegible]
[illegible] ورم [illegible]
ورم [illegible] ورم [illegible]
باشد [illegible] علاج [illegible] بلغم باشد [illegible]
[illegible] ورم [illegible]
[illegible] علاج
[illegible] ورم [illegible] آن [illegible]

٢٠٩

و ورم شود و شده ضیق النفس و صداع حادث شود و همچنین فرو نشستن هر ورم که در وجود ورم [illegible]
ظاهر و عدم انتفاع از معالجات موافقه تمامی دلیل عدم برطیل باشد [illegible] موانع فاقه چیزی نبود [illegible]
اورام را نفع معالجات باشد و گفته اند ورم [illegible] سحوق با آب گرم [illegible] و صفراوی [illegible]
که از اسپیداج خاصیه با سموم حادث شده باشد [illegible] سحوق که صد مرتبه [illegible] باشد
نافع بود و در حمام و حدیث العهد [illegible] باشد [illegible] خون [illegible] و ارسال علق [illegible]
انفع منافع جمیع [illegible] باشد و همچنین ورمی [illegible] باشد و سوده [illegible] شده باشد [illegible]
[illegible] آن [illegible] در سطح آن مختلف [illegible] نافع
و ورم [illegible] انسان [illegible] خون [illegible] انسان [illegible] کردن [illegible] نافع باشد
[illegible] بارد و صفرا بوده [illegible] باشد ارسال علق مفید بود و اگر [illegible] ورم [illegible]
سحوق نافع [illegible] اورام صفراوی [illegible] نافع باشد و همچنین [illegible]
[illegible] همه اورام [illegible] نافع بود [illegible]
[illegible] ورم [illegible]
[illegible] ورم [illegible] دفع کند [illegible] ورم [illegible]
خون گرفتن بفصد و ارسال علق نافع باشد و همچنین [illegible] بر [illegible] نافع باشد و همچنین اگر [illegible] در ظرف حدید [illegible] ورم [illegible]
آن طلا کنند نافع بود و همچنین اگر استخوان [illegible] سحق نموده طلا کنند نافع باشد [illegible] ورم [illegible]
[illegible] شود [illegible] معاودت [illegible] یکدرم سحیق [illegible]
[illegible] درم اسفیداب [illegible] یکدرم [illegible] درم [illegible]
طلا کنند نافع بود و همچنین اگر [illegible] سحوق [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اسفیداب [illegible] درم [illegible] درم [illegible]
[illegible] نموده خشک [illegible] نموده [illegible]
[illegible] یکدرم [illegible] سحوق [illegible] سحق بالغ نموده [illegible] درم [illegible] سحوق بلیغ نموده [illegible]
[illegible] وقت خواب [illegible] بلیغ نموده [illegible]
[illegible] سال [illegible] نموده [illegible]

سحوق

سحوق [illegible] در ظرف آهنی [illegible] درم اسفیداب [illegible] بر روغن گاو [illegible]
[illegible] اسفیداب [illegible] گرده و پس [illegible] روغن گاو [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] مناسب [illegible] باشد اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و آب [illegible] بدان [illegible] و [illegible]
[illegible] و در [illegible] ایام [illegible]
[illegible] ضعیف القوت [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] اسفیدباجات [illegible]
[illegible] دفع شود [illegible] ارسال [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible] ارسال ایشان [illegible]
[illegible] چنین است که چون [illegible] چند روز [illegible] و بعد از آن [illegible]
[illegible] دفع شود و بعد از هفت روز [illegible]
[illegible] بهتر است [illegible]
[illegible] سحوق [illegible] آب [illegible]
[illegible] و در اول [illegible] بر این ترتیب
[illegible] است [illegible]
[illegible] باشد چون [illegible] سحوق [illegible]
[illegible] منفجر گردد و اگر [illegible] باشد [illegible] منفجر
[illegible] آن پاک شود [illegible] آن را آهن [illegible]
[illegible] سحوق [illegible]
[illegible] پاک شود [illegible] منفجر گردد [illegible]
[illegible] منفجر گردد [illegible] باشد
[illegible] آب [illegible]
[illegible] سحوق [illegible] دفع شود [illegible]

نیز دفع نکرد روغن کنجد را گرم و سوزان کرده بر آن بریزند تا بسوزد و دفع شود و اگر بدین نیز دفع نگردد
با آهن داغ باید کرد و یا آنکه عضو را اگر ممکن بود قطع باید نمود و اگر علاج را غب ار سوزانده که
فاسد نگردد و بعد از آن را با آب سحق نموده بر محل فرو طلا کنند دفع شود و شعور حشرات
کرده و اگر سیم سوخته را سوخته خاکستر آن را با روغن آمیخته بر آن موضع طلا کنند دفع شود
و همچنین است خطمی بر حو حنظل هم ضم کرده بعضی آن را آمیخته بخشند و دو بر کرد و در هر موضع که
دفع بیند آید بسیار جاجت آنکه زرد چوبه را تیار کرده سحق نموده بر آن بنهند و نمک
با آب و صبر بر آن طلا کنند و اما لطف اگر رقیق بود خطمی طوق بر آن کرم کرم شود و اگر سپید و شلغم
و نمک کم برند و سیاه نمود و مست صبر مکی خم سحق نموده با آب بیاورند تا
دو قدرم هر روز تا هفت بعد تر زند با آب سایند و هر روز بر کلف طلا کنند و دفع گردد و اگر چوب
چینی را سوخته خاکستر آن بر کلف طلا کنند دفع شود و همچنین اگر زرنیخ زرد و آب کشنیز تر و
بالنسه زایل گردد و اگر آنکه گیرند مغز بادام مقشر و مغز تخم خربزه نخود و هم مع سیماب دو درهم
سپید کرده کنند تا سپید شود و بدین آید مقشر سیاه شود هر روز و هر شب
روز دیگر بشویند و از هم بشوید زایل گردد و علاج بهق اگر مزمن و قدیم
بلغم خام دو با علیه رفع کرده و آن طلب چون کبریت سفیدی با آب لیمو
شود و اگر کلف یقر و کشنیز سحق با عسل بر قر طلا کنند بهق و کلف زایل گردد و جهت دفع
بهق و برص در علاج آن اسپرغم و جذام بعد از تنقیه و دو سال هر روز کند و گفته
سنگ سه درهم مع قند کنند و بخورند و هشت ده روز بخورند و روغن کنجد
اهمیت دارد و علاج جمیع تمامند زایل گردد و اگر سیاه بود در طرف چپ آن
و دو خالی فادر گردد پس زعفران را مع روغن تخم سپید بر برص و جذام
اما قراحات بسیار است و بعضی از مواضع انفرادا بهم که در وقوع قراحت اتفاق
و اگر هلاکت بود مثل جراحت بندند و مشکل پاشنه و طول باطن قدم و انگشت
و ساق و با شانه و دیگر و ظاهر قدم و بیرون آن کسی و هم دیگر و خلف مفصل کعب و دیگر
و ساق و دیگر شفت و ساق و دیگر بند را در طول و دیگر مفصل و دیگر مافوق مفصل
انگشت بطرف دست و انگشت بطرف پایین و دیگر شکم و دیگر بعد مفصل

دیگر مابین قفقین دو مهره و دست و دو انگشت مافوق شیء دو دو انگشت مافوق آن و دقاقی عظم
کتف و قلم و پهلو و حجاب سینه و صلب و مفاصل عظام و رکبتین و مابین عظام حقتین و سرین و ما بین عظام
الخیل با عظم حاجب و قریب بزه کوشش بسوی فقاد و مشکل بشکم بسوی سینه و همچنین در هر محل که از یا بالاتر
شده بسیار خطر است نیز قطع بود و همچنین هر عضوی که در آن لحم و عرق و اعصاب و عظام و مفاصل
اتفاق بود دو فرو آن هلاکت باشد و در جمیع مواضع مذکوره وقتی خطر باشد که زخم بر وسط آن موضع رسد
و موجب خطر اعراض کرده و صاحب جراحت را از حرکت منع و شیر تجربه به ضعیف جراحت باشد و چون
آن روغن کنجد بر آن نهند و دیگر علاج نکرده و بعضی بصلاح آید و اگر زخم ورم دارد سنگ
سحق را برم باسته روغن گاو بجوشانند و چون بر هم زنند تا سپید و غلیظ شود و سرد
نموده بر جراحت طلا کنند و قطعه لکنه خام بر آن چسبانند و هر روز طبخ طرد مثقال بشوید
دو درهم بحسب چون جراحت دو قیراط سحوق بر آن قدری بسیار نند و چون بار شد همچنین است
پارچه کهنه سوخته و همچنین است خاکستر استخوان علاج و شری است یقینا کشنیز و مع سکر تا نفع بود و
درهم و صعد در محله آنکه بر شب بخوابند و علاج عرق کرده مع دو درهم سکر بخورند نفع بود و کدام زیر بود و دو قدری
خام نموده فاتر کرده و بعد آن بسیار هر روز قلیل و خشخاش در قطعه دو درهم با عسل بخورند نفع بود و شیر ...
از آنکه در روز زره یک درهم و کرد تا حیات سحق نموده تا خشک بند نزدیکی بروز کنند و تب را دفع شود و همچنین
شیر و دوغ و تر بر پای روز بر وزن باید و گفته اند کسی که در وقت تعب حصول صحت تحت شده هر روز باید که فرق
صحت سحق هلاکت باشد و اشتر کرده و خیره خشک نساب بسیار بدید آید و از آن ببرید ریزند و قطعه آن
بسته در اندک باشد و در هر یک زرنیخ از آن جزا دو علاج آن بعد از فصد و علاج و حجامت ساقین بعضی
شیر خوردن سیاه و سفید و عسل شیر که مستوره و مثل این سحق نموده با عسل طلا کنند و همچنین اگر خاکستر سیه سفید بقشر
باشد ضماد نیز بطن و جمیع که در آن جزو نرم باشد خشک اول آب بر آن بر بند و بعد از آن نمک دمانند سحیق سحق نموده
بر آن طلا کنند و محکم ببندد تا رفع شود و تا التزاق عضو در آن بر لحب بر فعت اول آنکه رنگ عضو
بر حالت خود باقی و علاج عضو بطراوت باشد و ساید مستوره دوم آنکه تغیر و خشکی عضو نموده و بعد از
دو دفع علاج خام بر آن سحق و مساید سحق زیج بود سیم آنکه التزاق کشیر یافته از قسم دو جمیع
منافع عرضه در آن زیاده بیند آید علاج آن تخم و مسحوق مع روغن مستور بسته چهارم آنکه خطا عرق
شکسته و عروق و اعصاب و مفاصل و التزاق پذیرفته که آن خارج و خست کرده دوم آن باید که علم بر آن که و

۳۱۸

فاسد را قلع نموده سحیق سفال سبع و روغن گل سرخ طلا کنند یا آنکه برگ نیکو فرو بر محل گذارند و بر سر آن ...
بپوشند و جهت اندمال قرحه حادثه از نوع ادویه مذکوره که بوده باشد باید که ... و ... 
و موم و ... بر روغن ... گل سرخ گداخته طلا کنند و جهت سوختگی آتش نطلیه ... و بعد از آن
مع ... نافع باشد و جهت تسکین حرارت کچ که دانسته و آسیای نموده ...
محترق مخلوط روغن ... آن ... با آب ... طلا کنند و چون چشم و ...
احتراق ... نقیر و نقیر ... تریاق نافع بود و علاج آنکه
سوختگی ... باشند ... و گلی کثیره ... و سفال ... و ...
... خارض ... کرده باشد ... علاج آنست که شیر ... 
... نموده ... کنند و ... ... و ... و ... 
**داغ کردن** باید دانست که هرگاه مطلب ازین داغ احتراق جلد فقط باشد باید که ...
... داغ کنند و اگر ... که ... محترق گردد باید ... 
... با آهن داغ کنند و اگر مقصد احتراق ... باعصاب ... 
با قدر یا ملتی مناسب داغ کنند ... و ... در ... باشد ...
و در داغ جلد تشقق و انقباض و انقلاص جلد و علامت احتراق جلد ... 
چون ... گردیده ... احتراق ... بود ... 
شود ... تشنج ... دلیل احتراق و عروق و اعصاب فقط بود و چون موضع ... 
احتراق عظام و مفاصل بود و ... در ... و ... آن خون غالب بود ... 
کرده باشد ... قبل از کشیدن ... داغ ممنوع باشد ...
در ... داغ جهت ... و ... مناسبت و چون مناسبت ... داغ باید ...
بر پشت چشم ... و بعد از داغ روغن گل سرخ ... بر محل داغ طلا کنند **والله اعلم** **در مسموم** ...
که علامت ... مسموم آنست که چون ... زبان ... 
بر آتش ... کند ... و ... آتش ... و چون ... 
باشد ... و چون ... 
چشم ... و چون دست بر آن ... سوزش ... 

اما علامت مسموم بودن شیر و شراب آب و مانند آن ... و کف و حباب
در آن پدید آید و عکس در آن خوب ... نشود یا آنکه دو عکس در نظر آید و **علامت** ... 
... و شام ... باید کرد یا بقدر آب ... و شیر ... بسیار باید داد و ... 
و اگر ... نموده با شیر تازه و قدری از روغن
باید داد ... و اگر ... قبل از آن ... کنند ...
... و چون ... داغ ... و در روغن ...
... و بعد از آن ... بهتر باشد و زهر ...
بیرون آید ... داغ ... و در ... از ...
... علاج باید قبل از آنکه زهر ... ... علاج مفید نیفتد ... 
باشد که ... و ... جمیع انواع زهر ... 
... و ... باشد و ... و اگر ... 
... زهر ... و مسموم ... باید و آن ... بطریق ...
... آن ... آن ... 
... و ... آن ... باید دانست که در کتاب ... 
... چنین ... کرده اند که **سموم حیوانی** ... 
... است اول ... دوم ... سیم ... چهارم ... پنجم ... ششم ... 
... هفتم ... هشتم ... نهم ... دهم ... یازدهم ... دوازدهم ...
... و ... 
... و ... آن ... 
... عقرب ... و ... 
... اگر ... 
... آن ... کرده ... کند ... 
... و ... 
... بود ... زیرا که انواع ... بود ... مذکوره ... کرده

فراطه دوازدهم

و علاجی که نفع آن [illegible] جمیع انواع [illegible] باشد [illegible]

[illegible] تریاقات و [illegible] و سوختن محل [illegible]

[illegible] آن [illegible] موضع [illegible]

[illegible] باید دانست [illegible]

[illegible] مار گزیده [illegible] تریاق [illegible]

[illegible] عقرب [illegible] زنبور [illegible]

[illegible]

[illegible] باید دانست [illegible]

[illegible] آن [illegible] مار [illegible]

[illegible] علاج آن [illegible]

[illegible] موضع [illegible] باید [illegible]

[illegible]

نافع باشد و اسپغول را بشربت کرده بخورانند و اگر از آن مواضع خون بیرون بیاید رگ
باسلیق زنند و صندل سفید با گلاب و کافور طلا کنند و اگر گزیدن [illegible] بر عضو و از آن [illegible]
اذیت رسیده [illegible] در علاج آن روغنی که در چراغ و آن بعد از سوختن باقی ماند بر محل گزیدن [illegible]
آن مالیدن بسی نافع و مجرب بود و همچنین اگر [illegible] با [illegible] بر سر [illegible] نهند و آب
برگ [illegible] بمالند [illegible] بر بدن [illegible] تازه [illegible] شود و [illegible] آن
دفع شود و بعضی از اقسام [illegible] آن سمیت بود و [illegible] چون [illegible]
[illegible] کرم [illegible] طلا کنند [illegible] کردند و همچنین [illegible]
[illegible] آن است که [illegible] کرده [illegible]
پس [illegible] سگ [illegible] بخورد و اگر در روز [illegible] بعد ده روز [illegible] آن کلب [illegible]
آن [illegible] تشنگی [illegible] علاج آن باید که [illegible] در آب [illegible]
و آب و [illegible] روغن [illegible] روز [illegible]
دفع [illegible] سگ دیوانه گزیده [illegible] آب [illegible]
مرگ [illegible] چون آب [illegible] بترسد [illegible]
مرگ [illegible] علاجی [illegible] سگ دیوانه گزیده باشد [illegible]
[illegible] نصب کنند [illegible] معضوض [illegible] در آن [illegible]
[illegible] حلوای [illegible] بخورانند [illegible] آب
بپوشانند [illegible] آن آب [illegible] و چون [illegible] چهار روز بخورد [illegible]
حیوانی بر صورت سگ بیرون آمده [illegible] و چون تمام بیرون آید معضوض از خوف مرگ [illegible]
[illegible] بعد از آب نترسد و صحت یابد و بعضی [illegible]
[illegible] در آن ایام مذکور [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] روغن [illegible] مذکور [illegible]
مذکور شد ظاهر گردد و صحت یابند و بعلاجی دیگر احتیاج نباشد [illegible]
[illegible] علاج کنند علاجی دیگر نیست چون سگ دیوانه [illegible]
بکشند و درست [illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible] آب بدان [illegible] معضوض از ترسیدن از آب ایمن گردد
[illegible] استخوان کلب [illegible] آب [illegible] معضوض [illegible] آب [illegible]
معضوض [illegible] از آب [illegible] چون [illegible] معضوض [illegible] خوف از آب
[illegible] چون معضوض را خوف از آب [illegible] آید [illegible] علاج [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کلب [illegible] آب برگ [illegible]
[illegible] ایمن گردند و صحت یابند و [illegible] علاج [illegible]
[illegible] مذکور است [illegible] گزیدن [illegible]
[illegible] بعد از [illegible]
[illegible] کرده [illegible] گزیده [illegible]
[illegible] معضوض [illegible] چون [illegible]
[illegible] گزیدن [illegible] آن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] گزیدن آن [illegible]
[illegible] علاج جمله انواع [illegible] گرم [illegible] راحت یابند و چون
[illegible] بیرون [illegible] آب گرم [illegible] بعد از آن از آب بیرون [illegible]
[illegible] آب [illegible] طلا کنند [illegible] گرم [illegible]
[illegible] آب [illegible] علامت گزیدن [illegible]
[illegible] علاج آن [illegible] مذکور شد علاج گزیدن [illegible]
[illegible] با روغن [illegible]
[illegible] گزیدن [illegible] آب طلا کنند [illegible]
[illegible] نافع و مجرب است [illegible]
[illegible] روز بروز ضعیف [illegible] آن [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] مذکور است [illegible]

از بیرون دهن نگاه دارند تا نفس [illegible] بعد از آن [illegible] شده جمیع شعور مذکور که [illegible]
کرده خارج شود و گفته اند که انفع [illegible] آنست که قصبه [illegible] ببرند تا جمیع شعور [illegible]
چسبیده خارج گردد و دیگر یک دفعه منع نکرده [illegible] نوع دیگر [illegible] کوتاه [illegible]
[illegible] کنند که چون [illegible] چسبیده [illegible] با اسهال خارج نکرده [illegible]
[illegible] نزد علیل بوده باشد باید دانست که [illegible] باشد اگر کسی را [illegible]
گرفته باشد [illegible] و عدم تناول [illegible] راست [illegible]
[illegible] و تجمیع [illegible] عارض [illegible] علاج آن باید که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مع [illegible] نموده [illegible]
پس کسی را گرفتار [illegible] باشد آن [illegible] با آب [illegible]
کشنده [illegible] آید [illegible] موجب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وقت شده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] با آب گرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] پس [illegible] بعد از شرب مسهل قوی [illegible]
باشد [illegible] مسهل باید [illegible] آب [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] و بدان تقلیل کرده [illegible]
[illegible] قوی بود [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مسهل [illegible]
[illegible]
[illegible] آب سرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] درم [illegible] آب گرم [illegible]
[illegible] با آب گرم [illegible]
[illegible] مسهل قوی [illegible] با آب
[illegible] مسهل [illegible] جمیع امراض [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] حب [illegible] حب [illegible] مثقال
[illegible] مثقال [illegible] مثقال
[illegible] مثقال [illegible]
[illegible]
[illegible] مثقال [illegible] مثقال آب [illegible]
[illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] واقع شود [illegible] دفع [illegible]

فساد لبن و رسیلان لعاب و بجهت قطع اسهال امراض بلغمیه و بجهت ثقل و سینه و حبس
و ثقل اعضا و اوجاع مفاصل و کلیه و مثانه و اجتماع کلف و آب زرد و سن نافع بود و چون کثرت غذا
مناسب واقع شود و سیلان لعاب و بقراری دل و خارش اعضا عارض شود و موجب
از حد واجب شود و صفرا زیاده بر آنچه لازم دفع کرده و عطش و ضعف در سینه و نحو حادث
گردد و در قی معتدل اول رطوبت و کلف و بعد از آن صفرا را منقطع کرده و بعد از قی بدست و دهن
و چشم استحمام با آب گرم نافع باشد و بعد از آن ستر هوا خشک و ماده قی غذای موافق مناسب
و فصل از قی اول ابرو و دهن بستر و در وقت گرم به تعیین بدن پس بقرب ساعت تا بانی از تقلیل حرکت صحیح
جان نماید بعد از آن دوای مقوی اگر باطعام و اما باید باشد تا موجب تنقیه معده و سنون قی کرده و خوب شود
و ضعف و هیجان لبن و صفرا و نشیج و فواقی ان از قی را چون قی کردن فرو افتد باید که قلیل از آن
شیر یا ماست یا دوغ با مطبوخی از آن ساده یا برنج پخته بعد از آن دوای مقوی خورده شود و بجهت تسکین
لقمه‌های و دست و بالش زیر دهن و سر خوابانید چنان تسکین نماید و عرق از ساعت قی
و در معده و سیلان لعاب عارض گردد و بعد از آن نان برگ سبز یا مرغ با انگشت چرب
کرده و حلق برند و حرکت دهند تا قی شود و باید دانست که در اکثر امراض علل و استسقا و سیلان
و بینی و در دیه لبن و حمی و نشیج و فصل و حوامل و در انقطاع طمث و اوجاع حلق و اوجاع مفاصل
باشد اما حقنه حسب باید دانست که اینها به حقنه بهتر آنست که علت یا نقرس یا دیگر فضولات یا از تزیده
یا مرض ان فصل یا سده یا مسهل حاقی باشد و افضل اوقات آن اطراف روز
که وقت برودت هوا است یا شب باشد و از استعمال آن تقدیم شنا دادن
غذای لطیف خفیف بعد از آن مشی رفیق بعد از آن غوص بدن بعد از آن اغتسال با آب
گرم بعد از آن اضطجاع بر پهلوی چپ بر فراش نرم و کشیدن پای چپ و جمع نمودن پای راست و
بعد مقعد را بر پس رکبه حقنه و حقنه خوب کار کند در آن روز غذا اندک و دیر خورند
که اشتها باید آمده باشد یا خفیف رقیق و اغذیه قابضه و روز دیگر حقنه باید بستن آب گرم نافع شیر خورد
و دفع مضرت حقنه کند اما سعط و افضل اوقات آن بجهت رفع بلغم اول روز و بجهت رفع صفرا و سوداء
روز و بجهت یا در آخر روز تا بشب تسعیط در شب و در حالت امتلای معده از طعام یا شراب و در حیض و
هضم و در حالت امراض نقصان و در حالت حبس بول و اسهال و ضعف و بعد از استحمام و در روده و تزاید



در بدنهای ز کام قبل از نضج و بعد از نقصان و در صداع و نشیج و حمی و سموم و در وقت
شدت سابق و بعد از نزلت تا دماغ مملو باشد و در غیر سعوط انگشت قطره و
آن شش قطره و اقل آن چهار قطره باشد و مراد از قطره آن است که انگشت سبابه را تا مفصل دوم
در روغن فرو برده باشند و آن قطره از آن که به نحو معتبر باشد و در اصطلاح ایشان یک درم
است از شش قطره بود و بهترین اوقات سعوط وقت اول عمل بعد از سعوط
بدن قبل از حرکات معتدل بعد از تبرد و تبول بعد از اکتحال بعد از نفوذ بعد از
الطعام بعد از قیلوله بعد از قی و وقت غروب آفتاب خصوصاً حمی و نشیج
و اول بعد از سعوط از حرکات عنیفه و جماع و غم و اطراف و استفراغ واجب باشد و بهترین
بعد از سعوط خانه باشد معتدل الهوا که از غبار و دخان و ریاح خالی باشد و بهترین طریقش آنکه اول سواک
کرده و گرم و رفاق نموده و سینه و حلق با بخار زیت تا گرم کرده و چنان بخوابند که عقب سر
از بینی بالا باشد و دست‌ها و پاها فراز کرده و بر پشت خوابانیده و سعوط را قطره قطره
در فراخ بینی با پر یک پنبه و بیخ مزنند و بینی نگاه دارند و در آن وقت از تحریک
اعضا حذر نمایند چنان فشردن بینی و اطراف تنفس نمایند و سعوط را آن قدر در بینی
نگاه دارند و محافظت کنند که بحلق برود و یک حرف متحرک را به یا پانزده بار حفاظت
و آن کفت بعد از آن بنشانند و بینی را پاک کنند و در جای بخواب روند که غبار و دخان
نباشد و چون زیاده از شود آن قدر مرطوب باید بنشانند که یک حرف متحرک را تا بیست
و مقدار ضرر و تبرید و در سعوطات بخت حب و گفت سکنه مشت دبیل و مشت و حیم در عدد چند و
در نقلی و نکه سکنه با آب خیار کرده و شیر و آن تسعیط نمایند امراض چشم و گوش و بینی و سر و حلق و عروق
خفی و ظهر و مقعد و کلیه و مثانه بلغم بود نافع باشد و اگر زعفران را در روغن ستور بر یا تمر ده و صنع
سکنه با شیر زن سحق نموده و در شیر تسعیط نماید و جاع و گوش و سر و برد
و اوجاع را کهالطلوع آفتاب ابتدا کند یا ارتفاع آن اشتداد پذیرد و همچنین شقیقه را نافع باشد اما غرغره
و مقدار مقرر آن قدر است که دهن پر شود و مقدار زد و دیه که غرغره آمیخته در دهن بجای گرفته فوق
نخورند یا با شیر یا با مناسب تنقیه نماید و غرغره کنند و امراض حلق و فم را نافع بود و اگر غرغره با آب تحقیق
تا سکنه گرم کرده غرغره کنند تا نهای متحرک را حکم کرده و اگر تنها با آب بسیار و صاف کرده بیسکر و روغن

کو در عسل و شیر ممزوج نموده تخمیر نماید و آنکه فرو نافع باشد و همچنین است فرفیون را اگر
فقط و اگر با شیر و روغن جندبیدستر تخمیر کنند سوختگی دهن از آتش یا شوره و سموم دفع شود
و سومات بباید دانست که یکی از اعظم علاجهای خاصه حکمای هند سقی ادویه و سموم است
و آن علاج در ازاله اکثر امراض باردستی موثر میدانند و ... پیوسته ... وضعف
قوی و مزاج که بسبب وقوع جراحات بشرب سموم عارض شده باشد و جهت امراض ...
و نسیان و قلت عقل بشرب روغن جندبیدستر نافع باشد و جهت رفع بلغم و ریح و حیات
بطن و ضعف و سستی اعضا شرب ... اگر ... باشد به نقاهت مفید بود و جهت
رفع مزاج که از کثرت حرکات منقطع شده باشد ... باشد و جهت ...
آن و جهت استیلای ریح و اوجاع اعضا اگر شهوت ... قوی بود ... شرب ...
... نافع باشد و جهت رفع ... طبعی ... آن ...
داشته باشند مع ... شهوت ...
... استخوان بسیار نافع و موافق باشد و اگر مرضی باشد که محتاج ... باشد ...
موافق ... یکی از سومات که مناسب مزاج و خلط غالب باشد بنوشند چنانچه جهت رفع ...
بلغمیه سکیق ... مع روغن جندبیدستر نافع بود و جهت امراض بلغمیه روغن جندبیدستر مع سکیق ...
مفید باشد و جهت ... آن روغن ... و روغن جندبیدستر ...
... مع سکیق و دار فلفل و ... آب ... ممزوج نموده بنوشند نافع باشد ...
که ... منفعت دارد ... روغن کنجد ... بنوشند نوعی دیگر روغن ...
و شکر ممزوج نموده ... بنوشند ... نافع باشد اما شرایط شرب ...
چنانست که بعضی ... روز و بعضی چهار روز و بعضی پنج روز و بعضی شش روز و بعضی هفت روز بنوشند
و ... آن ... بنوشند و مشی و حرکت ... نمایند و وقت شرب آن در هوای معتدل بود و اگر ...
... احتیاج افتد ... ریح و بلغم غالب بود در روز بنوشند و اگر هوای گرم بود و ضعف ... ریح
غالب بود در شب بنوشند و بعد از شرب آن تشنگی صبر کنند و اگر عطش غالب شود ...
بنوشند ... آب گرم ... کنند و ...
... در تب ... که ... سومات مذکور ...

و جهت

بعد از هضم شدن استعمال آب گرم لازم بود و بعد از آن ...
از ریح و ماش مقشر ... جهت ... روغن با ... اندک روغن بخورند
و شیخ و ... ضعیف و مهزول و کسی را که از شرب آنها ...
بود و ریح در آنها ... بخورند صفت معجون که از ترکیب ایشان است
جهت بواسیر و ضعف معده و ضعف هضم و قلت اشتها و ... اعضا
نافع است صفت آن ... آمله فلفل دار فلفل زنجبیل ...
... مقشر ... شکر ... ...
... نموده با روغن گاو چرب کرده ... و چندان عسل ... معجون
سازند شربتی سه مثقال ضعف بیست و ششم در بیان آنچه بالخاصیة ...
ساقی قیاس و دافع امراض و دافع اعراض بترتیب علل از فرق تا قدم
... از اعضای راس ... هرگاه ...
صداع ... صداع ساکن گردد و تعلیق مرجان نیز همین خاصیت
دارد و همچنین است ... تعلیق ...
ساکن صداع ... چون قطع کرده شاخهای آن را در حال
... آن ... وصاحب شقیقه ... چون ... آن شاخ که
از شاخ ... آن ساخته اند موی شانه کنند صداع جانب ... ساکن گردد و همین قیاس است
شانه شاخ ... جهت شقیقه ... تقطیر ... تسکین صداع نماید چون قبل از ...
... شقیقه ... تعلیق نمایند ساکن گرداند ...
آن ... شده باشد ...
... تسکین صداع شدید نماید ... تعلیق ... تسکین
صداع ... تعلیق با آن تسکین صداع نماید ... پنج عدد از آن ...
بخورند ... مفرط و ... آورد ... در وقت ... نوم
آن ... منع ... نیز کنند ... تعلیق ... آن
... منع نوم ... نماید ... تعلیق آن ...

خاصیت دماغ الخفاش چون در تحت وساده نهند مانع احتلام بود
بود از ابریشم شعبان چون قطعه از آن را در خرقه حریر زرد بپیچند
و در دو لیلیه البلاد تحت وساده نهند آنچه مراد بود
در خواب ببیند و همچنین است مرقشیشای ذهبی هرگاه بخور [illegible]
از آن بدون علم مریض در تحت وساده وی نهند چنانچه
روشن [illegible] بجهت راس مریض بود موجب خواب خوش
[illegible] شاخ [illegible] سفید چون در [illegible] بپیچند تحت وساده
نهند خواب خوش آورد و همچنین است [illegible] و همچنین است [illegible] و آن [illegible]
آن مانع غطیط نوم بود و خواب خوش آورد و اگر از طرف آن اکلیل ساخته
بر سر نهند درین معنی اقوی بود و [illegible] از اقحوان و اشنه و زعفران
که در تحت وساده نهند خواب آورد شعر جهت
طفل کثیر البکاء قلیل النوم چون از شعر [illegible] جبلی [illegible] بر طفل
تعلیق نمایند تسکین بکای او نماید فریق اسود چون بر جبهه طلا
کنند خواب ثقیل آورد حتی آنکه بدون شستن آن بیدار
نشوند [illegible] اسنان علیای آن را چون بر صبیان تعلیق
کنند و اسنان سفلی آن را چون بر جوانی تعلیق نمایند
فزع نوم از ایشان زایل گرداند و [illegible] آن حمار داران خاصیتی عجیب
نقل می‌کنند که چون خواهند کسی آن قدر که مطلوب
بود در خواب باشد و بیدار نگردد بگیرند از [illegible] مذکور و در [illegible] شراب حل کنند و بدان [illegible]
[illegible] و چون بخواب رود و در اول خواب [illegible]
[illegible] و چون خواهند که بیدار گردد [illegible] آن [illegible]
حل کرده [illegible] گردد و دندان حمار نیز چون در زیر بالین نهند خواب
آورد و [illegible] چون چشم چپ آن در زیت جوشانیده [illegible] فی الحال
نوم [illegible] از حب چون در شراب بخورد کسی [illegible] خواب [illegible] گیرد

کی [illegible]

کی [illegible] چون [illegible] در عین موت [illegible] و آن
خرقه را نگاه دارند چون خواهند که کسی را خواب گران فرو گیرد آن خرقه را بر روی نهند مادام که باشد
نایم بود راس الخفاش چون در تحت وساده نهند خواب گران ازو مراده [illegible] آن فی الحال
خواب آورد و شاخ [illegible] را در خرقه کتان بپیچیده بدون علم مریض تحت وساده وی نهند خواب
گران آورد ناب الکلب تعلیق آن کسی را که در نوم متکلم بود دافع باشد [illegible] عظم
[illegible] چون تحت وساده نایم نهند مادام که باشد بیدار نگردد و [illegible] تعلیق آن
اطفال را مانع فزع نوم بود و مرجان تعلیق آن فزع [illegible] را که در نوم عارض گردد نافع بود و [illegible] تعلیق
آن مانع فزع و احلام ردیه باشد [illegible] و ابراش [illegible] قلب آن را چون در خرقه
بسته تعلیق نماید منع نوم کند [illegible] چون [illegible] بر سر نهند تعلیل نوم کند [illegible] آن
[illegible] منع نوم کند [illegible] در قطعه [illegible] بپیچیده [illegible]
[illegible] باشد مانع نوم بود [illegible] چون [illegible] کنند [illegible]
[illegible] الکتاب چون بر [illegible] منع نوم چنین کنند [illegible]
[illegible] چون [illegible] را در تحت راس نایم نهند موجب توحش وی گردد [illegible]
[illegible] الصرع [illegible] چون [illegible] از آن خاتمی سازند و در دست کنند مانع
[illegible] چون [illegible] تعلیق کنند چون [illegible] صرع [illegible] استفراغ کند
نافع بود و مرجان را دفع کردن [illegible] صبیان [illegible]
[illegible] و همچنین است دفع کردن [illegible] آن تعلیق مرجان [illegible] صرع [illegible] اطفال [illegible]
[illegible] چون [illegible] در خرقه کتان بسته بر صرع تعلیق کنند نافع بود [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible] چشم آن خشک کرده [illegible] باشند صرع را [illegible]
[illegible] صرع را نافع بود [illegible] صرع بالخاصیه منفعتی عجیب و بعضی [illegible]
ذکر کرده اند [illegible] المنفعه باشد و صرع بالخاصیه [illegible] چون [illegible]
[illegible] که [illegible] باشد نافع بود [illegible]
[illegible] صرع را نافع بود [illegible] صرع [illegible]
[illegible] تعلیق آن و [illegible] آن صرع را نافع بود [illegible]

وی بود چون سحق نموده باخل بیاشامند صرع زایل کند سنجاب اکل لحم آن جنون و امراض سودا
ویرا زایل کند علاج اگر بر گردن طفل ببندند از صرع ایمن بود بول ایشان چون مجنون بیاشامد
شفا یابد لحم الذئب اکل آن نیز چنین باشد اکل گوشت سگ بچه که چشم باز نکرده باشد
مجنون را بهوش آورد و این سودی اکل آن لحم وی جنون و صرع را که در آخر ماه عارض شود نافع
است خرج در خانه که باشد جن داخل نشود باد روج چون باد زن آن عقرب سحق نموده اشال
در زنان مجنون اند و وقت صرع در بینی چکانند زایل کرده عارضه چشم چون از لیمون عربی با
اندک نمک ممزوج نموده در دو قطره از آن سعوط سازند لقوه زایل کند عمل در بیاض
زنبق محلول نموده بیاشامند سعوط سازند لقوه زایل کند طلق نظر کردن بر آینه که از آن
لقوه را نافع بود لفظ نظر کردن بر لقوه سیاه لقوه را مفید بود بندق هندی و بلور و شرد
تعلیق هر یک از انها رعشه را مفید بود ارنب اکل دماغ مشوی آن رعشه را مفید بود و نیز
لثه آن فالج را الغایت مفید بود بطلیه شحم آن فالج را نافع بود سقنقور در دست کرد
آن شحم ذکر از عاقرقرحا جلیدین را نیز نافع بود ارنب چون رماد عظم آن را مع شحم
ساخته طلا کنند تشنج را زایل سلحفات چون با ماده جمع شود گیاهی در دهن نگاه دارد اگر
آن گیاه در دهن او گرفته نگاه دارند معشوق و محبوب جمیع خلایق گردند ضبع چون شحم آن
طلا کنند در نظر خلایق حضور نمایان معزز و محبوب گردند و همچنین باشد حامل قرع آن
چهار شعر و از آن با آب بنوشند عشق را قبل از استحکام زایل کنند تعلیق عظم آن عشق را زایل
کند قراد الجمل تعلیق آن نیز چنان باشد رخام مقابر که تاریخ نیست در آن مکتوب بوده
عاشق بنوشند ترک عشق کنند نعل در موضعی که استر ماده غلطیده باشد عاشق بغلطد عشق
زایل شود و اگر کسی از علم شود و شمعی عقرب خلاص کرده امراض عین جلد رجون مفت عدد
از آن که بقدر حمص بود در یوم الاحد اول شهر بیاورد قبل
از طلوع شمس ابتلاع نماید تا یک سال مانع حدوث
بود دم تقطیر دم علقة الجبل بعین یا اکتحال بدان در دفع
تحجر نیست و همچنین است دم علقه الحمار قند
محرق آن با زینت یا فوح طفل طلا کنند چشم او اگر از



چون عیون ... جهت ... [illegible]
باشد ... [illegible]

بود سیاه که در وضع چون مراره آن بجوبیت عدد ممزوج کنند در ابتدای نزول آب بر عین
قطره کنند زایل کردند باذن الله تعالی ایل جگر خشتر نزول آب مروارید زایل کند و نور بصر
افزاید فهم چون بعیر آنرا مع مراره اش با عسل صاف ممزوج نموده در چشم کشند نزول آب
دفع کند سفور چون مراره آن اکتحال نمایند در شب چون روز همه چیز ببینند و برای آن سحر
موثر نباشد از شب چون کعب آن با خود دارند از آفات عین محفوظ باشند و اخید
نقاشت منقول است و انحقیر و چندی دیگر تجربه نموده اند که چون هر روز بعد از نماز صبح بقفا در
نگرند با نور و پر دست خود و سیده بر چشمها بالنشیج آفت و علتی بر چشم قاری آن نرسد
نیفتد چون چشم سیاه است اکر اخت کرده در لیمون و دهن الحل بجوشانند و در سرمه حلق نمایند
کاغان مدید بعدا زمدتی چون کهنه و خشک شود سحق نموده با آن اکتحال نمایند قوت باصره بقا
افزاید و دیا بابلی طلاقی در شب مانند روز نورانی ببیند دم الحیض خون حیض که با باقی آمیخته
به چشم کشند بیاض برد قمر چون شب اول ماه بهلال نگرند و در ای ابکوبند نگردم
مصف از العزه و جل که زمانی و هند با ولحم فرس بخورم پس چشم او را در آن عارضه
بر ندیابد و همچنین از دمه و فندان در امان باشد عجل چون بهار سواد شوند و بخلف نظر کنند
بصر زایل شود شیخ چون آینه از آن ساخته مدام بر آن نگرند ضعف بصر زایل گردد و جلا یابد
شد و وقر و شیخ و ربا بین سبز و خشک شد صاف و جاری و آسمان صاف بر دی ابجاد و لد
کل و جمال و دید نظر کردن بر هر یک از مذکورات نور بصر بیفزاید و قوت دهد لقمت خورد
آن خام و پخته و لحم افاعی مطبوخ و مرق آن نیز بر وجهی که پخته با قلیه میکنند و مشط
قوت و حفظ صحت عین و جلای بصر نماید نگاه او دائما نظر بر آن اندر در امان دارد
از آن که فقره در خرقه کتان و سبقی جبابه او باخر که در ابریشم پاشد لیسته بر عنق یا عضد
سنح ابریشم ساکن کرده خاشا چون با طعام مملوح سازند حفظ قوت بصر از ضعف آن
نماید حنش اسود و جیران با لحیه حیة جلای آنها قدح و نماید خطاف اکل آن جلای بصر و دفع
الدم و خشک و سحق نموده با عسل یا شراب ممزوج ساخته بر چشم کشند ...
جرنا سبا و آن مفرد یا مع نصف وزن آن زحل النعار اکتحال نمایند ظلمت و ضعف بصر زایل
کند اعجب را نافع بود لعل و لؤلؤ یا قوت اکتحال هر یک از مذکورات نور بصر زیاده کند

وحفظ صحت عین و تقویة نافعست چون میل انغالص آن ساخته بکر بر چشم کشند تقویة نماید
سرطان چون عین الیمین آنرا بر عنق تعلیق کنند بر قان را از عین الیمین ببرد و همچنین است عین
الیسر آن عین الیسر را نظر خشک و قبا چون زهره را سحق آن را خشک و سحق نموده در سوراخ
انواع سعد ساکن کرد از حیات بطن را چو خشک و سحق نموده با آن اکتحال نماید یا فی عین تنگ
کشند و ورد آلا صحو استمام آن سوبث نزول آب باشد اما اذن ثعلب چون اسنی از است
ایمن آن بر اذن ایمن و صده تعلیق نماید تسکین وجع دهد و همچنین اسنان الیسر را اذن الیسر
چون صنافه یا باشد آن گوشت کسی افتد گوشت را بر پشت دو نهند و از داخل دف بر بخارات
گوشت بالکشت بنوازند بیرون آید ذیب چون دم آنرا مع دهن الجوز طری با دن تقطیر نماید
ازالهٔ ثقل سمع و ظم نماید چو نار غوث بگوش کسی رود هر دو انگشت سبابه بر سر خود نهند
و بگوید سبقت کرفتم بر تو قبل از آنکه سبقت کیری قادر من بیرون آید و همچنین است اگر نی کرد یکی
از انشین آمده از جانب گوشی که در آن بر غوث رفته مالندگی متوسط کند بیرون آید
مغز چون فتیل برآورده آن و مرارهٔ بقر آلوده در گوش نهند طنین زایل کند تا النفس [illegible]
دستها را تا نصف معصم بجیب [illegible] حنظل مای روی خضاب سازند قطع رعاف
سازد [illegible] عاد شعر ابجل با نفس قطع رعاف کند و جواب آور دهرا ره قرنفل چون سحق
باسر کریا آب سر در بنوشند قطع رعاف کند لیکن قرن ایمن را بجهت رعاف جانب ایمن
و الیسر را بجهت الیسر استعمال باید کرد احشاء الحمار الاهلی چون سرکه بر آن افشانده بنوشند
قطع رعاف نماید در خواص مجربه صدوق آورده که چون بدم مرفوف بر جبهه ای سه دال و بعد از آن
بنوشند قطع رعاف کند عقعق چون بدو قوق آن استنشاق نماید حبس کند و بی یکی بیت مرعج
عضدیه و شیر و ضفدع و شد از بین لقلقی و رابط اصل شدی و اصل خضیه از جانب مجوف رعاف
قسم و اسنان آن بهین سر و صفوه بیرون بر مرطب شقاقی شفته زایل کند
و اگر بظهر با آن رعفا خضاب نمایند بر غلیظ بکذارند انفع باشد ماد شعر الانف چون
بجه بعد در مخلوط سازند و با دنانی انف جانب وجع تقطیر نمایند وجع اسنان
و چون محرق شعر انف را با عسل مخلوط نموده بر قلاع صبیان طلا کنند نافعست نافع
ملال عالم علم که در مجمع عین سنه است اول ماه در وقت رویت ماه مذکور گردد از دو دندان



اوجاع اذن و ما نافع اند [illegible] وجع الاسنان ۳

صفره دارد با منفوح چون در وقت نزول شمس بحمل بخوانید و در آن حال از اوجاع اسنان
ایمن باشد نظر اطین چون در رزیت جوشانیده بر گوش جانب منخ انف قطور کنند در
ساکن کند حب الطریح چون سحق نموده در دست منخ انف جانب وجع گیرند آن دست را در زیر
رو نهاده بخوابند وجع ضرس ساکن کرده و تعلیق آن بر عنق نیز مسکن بود و اصل الکرات
اجری تعلیق آن بر رقبه مسکن وجع اسنان باشد عظم الموجود فی زبل الذئب که فیه چون آن را
بر اشند چنانکه خیر کرده و اصل اسنان را بر آن بیا چیند چنانکه خون سیلان کند همان لحظه
تسکین وجع نماید زبل الارنب تعلیق آن بر عنق تسکین وجع ضرس نماید و همچنین است
سیع سن آن بر سن وجع و چون دو درم از آن عجین نموده بر مقعد نهند وجع ساکن
گردد سن ثعلب چون بر سن وجع تعلیق نمایند ساکن گرداند فاما عین الیمین وان الیسر
لالیسر انف انسان میت چون بر سن وجع مماس کنند ساکن گردد و همچنین بود تعلیق آن
سطرجان چون مدبر را با آبی که از اغصان تازه آن در حین گذاشتن بآتش جاری میگردد
طلا نموده بر سن وجع نهند ساکن گرداند و در خواص مجربه اسماء الله مذکور است
که چون صاحب وجع الاسنان بر ظهر کف خود بخود بی بیداد شود سید یا حی یا قیوم بر سن وجع
بر ضرس و سن وجع نهند پس فوری به یا حی یا قیوم بعد از آن بر الف یا نهد ابجد و وجع
ساکن گردد عجز المسکن جمیع اوجاع اسنان و اضراس و احکال آن را و بجهت قتل دود دران و تسکین
حرارت و جلای آن نافع باشد ضرس الارنب تعلیق آن بر جانب وجع تسکین نماید
جمیع تعلیق اسنان آن تسکین وجع سن نماید بلور حامل آن از درد دندان محفوظ باشد
العقیق دوانی که بالخاصیة ضربان اسنان را ساکن گرداند شحم حنظل با صبر ساوی
[illegible] ساخته با مغز فحم بهم جوشانیده و صاف نموده قطره قطره در اذن
جانب وجع قطور سازند الحق دوائیست که بالخاصیة
از ساعت اوجاع اسنان ساکن گرداند بیز را الهلیون مرفوض
از اصول النخاض مدقوق در خل خمر و ماء و دو جوشانیده
با مسیح آمیخته آن مضمضه کنند فی الحال دوای عجیب بی نظیر است در تسکین اوجاع اضراس
ساکن گردد از آن قدری قلیل و سحق نموده با خل خمر عجین کرده بگیرند بر ضرس وجع نهند البته

بتوفیقه انفع خواص ساکن کرد و احتیاج بشبث نیست و فرس متاکل را بدون حدید بلوله
منقطع کرد زد و لیکن احتراس بیجیج را از ملاقات آن صیانت نماید بستان افروز نفع
آن بالخاصیة قلاع را نافع باشد و همچنین بود درب آن بلیغا هر کس آب [illegible]
او بخورد در فصاحت یابد و همچنین است خورد حوز یان آن و لیکن مغز سر و مرارة آن
آورد و شعر راس الذیب چون در معین شرب خمر در خلق او ان نهند هر چند که [illegible]
مست نکرد و سلخ الحیه چون در سرکه بجوشانند و با طبخ آن مضمضه کنند او جاع اسنان
او انکه رفت و فرسا نافع بود بلبوب چون اصل آن را سحق کنند و برا فراس حجر نهند اگر
بود و وجع کند ان سکین وجع نماید و تعلیق اصل البسل آن بر افراس حجر موجب قلع
گردد اما حلق در سر بر لون حلق نقیل آن با دهان حاق و وجع انرا نافع بود خفض چون ماتی
و خفض را در سرکه بخته با آن طلا کنند [illegible] مستر خیه وارمیه اندمال کند قطر آن چون
سر تراشند و بقطران طلا کنند علاق ناشب در حلق [illegible]
خواص آنست که چون کسی مثلا در حسد بر یا ابره یا سکین ابتلاع نموده باشد [illegible]
انعزول تناول کنند آن حزدل بر ان محتوی در جمیع اطراف آن [illegible]
آنرا مثل دعای شود که مانع وصول از تکاییت حدید بود با عضای باطنه پس [illegible]
جل بریه تحفیف ستر را چون جمع کرده و کتیرا و باقلا سحق نموده خوب شده [illegible] ایل کند
خطاطیف چون صاحب خناق تناول کند نافع بود حلیت تعلیق آن بر عنق خوانیق [illegible]
نافع بود ملوخیا اصل آنرا چون بر عنق صاحب خنازیر تعلیق کنند زایل کند [illegible]
ربو نفث الدم نافع بود حوا السس تعلیق آن بر صاحب ربو نافع بود افیون [illegible]
عجیب است در ربو و عسر النفس تعلیق چون خشم آن
طلوع دارند در آب غرق نشوند هر چند که نشناسند [illegible]
چون دم آن را بر حلق صاحب خناق صفراوی طلا کنند نافع
بود لسان الحمل چون در شب شنبه آخر ماه شجره آنرا آب دهند و سحر قبل از طلوع شمس [illegible]
صیرها شد با بیخ چو جینی قلع کنند حینا بخ چیزی از آن
قطع نشود و بر عنق صاحب خنازیر تعلیق کنند زایل کرداند همچنین چون در [illegible]

مرفوع سرخ بسته بر صاحب نفث الدم تعلیق کنند بحقیقی که قطرش بر آن نفث نافع باشد [illegible]
خون تسکین اسهال نماید افاعی چون بگیرند حلی از صدف و آنرا با نبل بجوشانند تا پخته شود [illegible]
انعی زنده را با آن حبل مخنوق سازند چنانچه در عنق هر افعی یکعقده و در آن حبل پدید آید پس آن حبل را
بر عنق اصحاب اورام اعضای حلق مثل خناق و اورام لهات و مانند آن بر پیچند چنانچه
زیادت آن حبل یکوجب از زیر حلق منظر علیل در آید و باخود حزم کند که موجب زوال علت
خواهد شد البته زایل گردد و از تجارب متقادمه اطبای مغرب منفعت لحوم حیات
بالخاصیة جهت سل و صفت عمل آن چنانست که بگیرند حیه را و سر و دنب آن را [illegible]
زبان می افکند یکدیگر بخته و شکم آنرا شکافته پاک کنند و بشویند پس نمک بیاشند [illegible]
دست تقلیل بگذارند تا رطوبتی که در آن باشد تمام ترشح گردد پس با نمک و زیت
و مری و ابازیر مطیب ساخته در قرن [illegible] گذارند که بعد از ستیل عرق [illegible]
سل اول فاول لاخفقت می باید تا بالکلیه زایل گردد زبل الذیب و زبل الکلب چو نه [illegible]
[illegible] در موضعی ببند یکسر و زبغیر از ان چیزی نخورند چون تشنه شود
آب دهند تا شکم ایشان آنرا پاک شود پس سه روز دیگر بغیر از عظام آنها غذای
دیگر نه دهند تا زبل ایشان سفید گردد پس از زبل سفید هر یک از آنها از یکدرم
تا یک مثقال صلایه نموده با بعضی از اشربه موافقه در حالت صعوبت و اضطرار [illegible]
کنند خوانیق و ذبحه را زایل گرداند در جمیع الصلبی مجفف آن نیز همان خاصیت مذکور دارد
و تعلیق بر عنق از خارج بهر یک از از بال [illegible] نیز نافع بود و همچنین است غرغره با آنها [illegible]
چون از زهاو آن نیم مثقال بیاشند خناق را نافع بود
[illegible] حلق و لهات و نوزتین را نافع بود و قرن [illegible] نموده [illegible] بر ظاهر حلق طلا کنند [illegible]
تعلیق آن بر اصحاب اورام [illegible] نافع بود غزال و غال [illegible] آن افراج حلق [illegible]
[illegible] بر عضوی که باشد کند خصوصا از رمد و اعضای صدر [illegible] اشتعال باشد [illegible]
تقویت قلب و تفریح آن نظیر ندارد حتی آنکه [illegible] تعلیق [illegible] آن در فم معدوی
[illegible] و بعد و لا [illegible] آن [illegible] باشد [illegible] آن نیز از انواع یاقوتست [illegible]
[illegible] دارد و فرج و عقیق [illegible] نیز مفرح و مقوی بود و تعلیق چون استخوان [illegible]

کنند شب چون چشم است آن کسی با خود دارد خوف بر وی طاری نگردد و بر خصم غالب
گردد و شب چون جلد آن بر دست شمشیر بوشند شجاعت بیفزاید [illegible]
با آن و تعلیق آن و شرب قیراطی تا ربع درهم از مکلس آن مقوی قلب و مفرح نفس
و جاذب [illegible] باشد [illegible] شرب مکلس آن نیز قریب [illegible] بود و آنچه در [illegible]
پیوسته [illegible] مقوی [illegible] ارباب همم قاهره و طباع جلیله [illegible] عالم عقل و جهان باقی [illegible]
[illegible] سلوک [illegible] نیست لهذا از احتیاج آن بعضی قوتی [illegible]
که با نهایت [illegible] اطعمه و اشربه مقویه قوة [illegible] و لذت [illegible]
زیاده بر لذت سعادت جاوید بیشمار [illegible] ارباب تحقیق که بحق توفیق [illegible]
و نظر از دنیا و مافیها پوشیده و بطلب مطلوب باقی کوشیده اند [illegible] دل را عظیم [illegible]
نیست [illegible] و تمامی [illegible] است شعر [illegible]
[illegible] کسی [illegible] خوش [illegible] چون نتوان داشت [illegible]
[illegible] و تعلیق [illegible] آنها مقوی قلب و دافع خفقان بود [illegible]
[illegible] گویند تعلیق آن نیز [illegible] خاصیت مذکور دارد و فرح [illegible] کند [illegible]
آن با خود دارند تقویت قلب [illegible] چون نظر بر [illegible] اندازند که بر شجره باشد [illegible]
[illegible] زایل شود [illegible] چون نظر بشجره آن مفرح بود و لحم [illegible] اکل آن مقوی
قلب [illegible] مقوی قلب و بالخاصیة مفرح بود [illegible] آن را خاصیتی عجیب است در تفریح
و تقویت قلب [illegible] بالخاصیة مفرح بود [illegible] مقوی قلب مفرح باشد تفاح در تفریح
قلب خاصیتی عظیم دارد جدوار از مفرحات و مقویات عظیمه است [illegible]
چون با خود دارند تقویت قلب [illegible] خوف [illegible]
همه بالخاصیة مقوی و مفرح باشند زعفران و آن را در تقویت روح و تفریح خاصیتی عظیم است
مقوی و مفرح و در خفقان نافع بود عصاره لسان الثور چون ادویه قلبیه را با آن [illegible]
فعل آنها نموده تفریح عظیم نماید [illegible] تقویت ارواح و اعضای رئیسه تفریح خاصیتی عظیم دارد
بالخاصیة قریب بآن باشد [illegible] خاصیتی قویست [illegible]
و مقوی بود [illegible] معده [illegible] جلد آن [illegible] شعر [illegible]

بجذام

بجذام [illegible] معده و [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] تعلیق آن بر معده [illegible] نافع بود و تعلیق آن [illegible]
[illegible] باشد نافع بود [illegible] خشک [illegible]
[illegible] تقویت معده [illegible] زایل کند [illegible]
[illegible] آن [illegible] اقوی بود [illegible] چون بر معده تعلیق نمایند [illegible]
[illegible] معده [illegible] باشد تقویت [illegible] از [illegible] آن [illegible]
آن [illegible] فعل کند [illegible] تعلیق آن بر معده مقوی بود [illegible] الخالص چون
[illegible] فواق ساکن کرد و [illegible] نفس [illegible]
[illegible] انگشتان [illegible] فواق
زایل کند [illegible] فواق ساکن
گند [illegible] تعلیق آن [illegible] باشد [illegible] آن [illegible] زایل کند
[illegible] اصل آن [illegible] تعلیق کنند نافع بود
[illegible] آن [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible] چون در جلد [illegible]
[illegible] قولنج [illegible] و تعلیق پوست [illegible]
[illegible] گرگ [illegible]
[illegible] نافع باشد [illegible] چون [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] قدری با [illegible] نافع
[illegible] نافع باشد [illegible] پوست [illegible]
اسهال دفع کند و [illegible] پوست کنند [illegible] دفع [illegible] تعلیق آن اسهال [illegible]
[illegible] بالجمله [illegible] موافق [illegible]
جمیع انواع اسهال را خصوصا [illegible]
[illegible] و جگر [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] جگر آن [illegible] اسهال [illegible] نافع بود [illegible]

ودو درم آب ... اسهال صعب را نافع بود گوشت سگ بچه پخته خوردن اسهال صفراوی را [illegible]
واختلاف ... طبیخ آن نیز نافع باشد ... بوده ... خشک و سحق نموده با انگبین [illegible]
ساختن اسهال معوی را نافع بود و ... تعلیق آن اصحاب قولنج را نافع بود ... چون
... آن را با ... تعلیق کنند نافع بود خرء الکلب چون از ... آن
نیم مثقال با ... بنوشند جنس اسهال کند ... الحار چون ...
آن را ... نموده بنوشند قولنج و ... زایل کند ... الدیک و الدجاج ...

بواسیر

چون بخورند اخلاط سوداوی و بلغمی و رطوبات ... مولده ... را ... دفع نموده ...
زایل کند ... الانسان چون قدری ... از آن ... نموده بنوشند ...
... البول بگشاید ... چون قطعه از آن ... خاتم ...
گذاشته هر که آن خاتم را با خود دارد از قولنج ایمن باشد الماس تعلیق آن
بر بطن ... شدید ساکن کند ... تعلیق ... بواسیر
نافع بود در خواص آمده که چون کسی را بواسیر بود ... شجره ... آمده ...
خطاب بگوید ... بواسیر فلان بعد از آن وقت ... آمده بگوید ...
کرده ... گفته بعد از آن ... بهمان ... قطع نموده ...

فتق

حدید قلع نماید که بقدرت خالق الاشیا بواسیر الشخص منقلع گردد ...
چون ورق الشعیر ... بر بواسیر ضماد کنند ... ساکن گرداند
... آن را ... قطع ... قطع نموده ... کنند ...
از آن ... ورق الشعیر ... نموده ... مثال ...
بواسیر ... کند بواسیر باطنه و ظاهره منقلع ... مرارة الخنزیر ... آن چون بر بواسیر
کنند ... بواسیر ... نافع بود ...
مقعده را نافع بود ... بواسیر ... قوت آن ...

ضیق النفس

نماید ... بواسیر را نافع بود ... یک مثقال از آن ...
قولنج ... آن ... اسهال
... نافع بود ...

---

قروح المعده

... اسهال ... بول ...
... کند ... قولنج ... نماید ...

قولنج

آن ... کند ... الکلب که در صیف ... خشک کرده ...
اسهال ... کند ... چون ... آن بنوشند اسهال ... زایل کند

وجع کبد

... و طحال ... و وجع کبد را نافع
... خاصیت دارد ... چون ... 
... زایل کنند ... چون ... از آن ... طحال تعلیق نمایند ...

سعال

... آن ... زایل کند ... طحال تعلیق نمایند ... 
... طحال ... سکنجبین بخورند طحال ... آن ...

طحال

... سکنجبین بخورند ... خشک و سحق نموده ... طحال آن خشک ...
... باشد ... سفید ...

استسقا

... نافع باشد ... چون
... استسقای طبلی را نافع بود چون ... آب ...
... نموده ... استسقا ...

یرقان

... استسقای لحمی باشد نافع بود ... استسقا را نافع بود ...
... استسقا را نافع بود ...
... سکنجبین بنوشند استسقا را نافع بود ... زایل کند ...
... سفید بود و کعب البقر ... آن با سکنجبین طحال ...

طحال

... نموده ... استسقا ... آن ...
... طحال ... علاجی ...
... آن ...
... کعب البقر چون محرق آن با سکنجبین بنوشند طحال ... استسقا ...

آن تناول کنند و عرق [illegible] آن بنوشند بزودی خلاص [illegible] بصحت یابد بعضی
[illegible] حصاة [illegible] بیرون آید [illegible] تعلیق کنند [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible] محروق [illegible] مسحوق ساخته [illegible] نافع بود
همچنین است [illegible] المحرق [illegible] تفتیت حصاة مثانه فایده دیگر شرب
[illegible] آن بول [illegible]

بول در فراش

سلس البول

[illegible]

[illegible]

خواص

قلب تعلیل مجفف و همچنین احتمال سپیح ازان آن انقرز چه این مجموع مانع حبل بود [illegible]
و حنظل تاکی مسحوق مخلوط از الطبیخ با زدو در ظرفی چون خود محرق آن را ابو بول خصی منقطع [illegible]
و آن بول را انسان بنوشد عقیم گردد و سلخ الحیه قون آلاذن کز به رطبه و اصل آن با عروق [illegible]
هریک از مذکورات بر فخذ حوامل موجب سهولت ولادت گردد و همچنین است تعلیق [illegible]
و چون مراره [illegible] ولادت [illegible] بر [illegible] فایح گردد و زعفران چون [illegible]
سوده مثل جوزی [illegible] و ضیع [illegible] باشد تعلیق کنند [illegible]
[illegible]

موانع حبل

مسهلات ولاده

[illegible]

[illegible]

[illegible] و تعلیق عین سرطان نهری و اقتضا [illegible] عرق یا زهر [illegible] و تعلیق اسنان حیهٔ محلوق [illegible]
نسج عنکبوت بعضی [illegible] و گذاشتن آن بر جبهه و صدغین و همچنین تعلیق نسج عنکبوت که [illegible]
و سفید و کثیف باشد در جلدی [illegible] بر عضد این مجموع حمی غب را زایل گرداند و تعلیق عین [illegible]
[illegible] تعلیق عین [illegible] فیل یا [illegible]
[illegible] بول کرده [illegible] تعلیق [illegible]
[illegible] آب باران [illegible]
[illegible]

اورام و [illegible] جراحت

جدری

[illegible]

جزام

[illegible]

اخراج سهم

سموم [illegible]

و منهوش شبث آنچه سموم فاحبه دفعت مشتب یک مثقال از القوارنب یا شرب بول انسان مداومت از
اشج از هر کدام باشد تا بکند انکت جمل شتر هر جا که باشد در نزدیک آن نیاید و قرن چون شاخ بز را
دود کنند مار و کژدم و جمیع هوام بگریزند و چون از پوست آن سفره سازند مار و مور و موش نزدیک آن
نیاید فاره و ورا با آنجا حیه با انسان عداوتی شدید است لهذا بهر نوع باشد خود را بر انسان که خفته
پلنگ باشد برساند و بر آن موضع بول کند چه میداند که وصول بول او بر مخصوص بالخاصیة موجب
کرده و همچنین بمخصوص کلب خاک ریزد چه وصول خاک بر آن عضو مهلک بود و بنا بر این
قتل او بیاید ... بر محرم واجبست که از جوجو اسق حرم و واجب القتل است که با بقی آن
و ماده و غلیواج و کلاغ ماده و هر حیوانی یا زهر دار با نیم مثقال جدوار ختائی و همچنین حب بافی فاره و
لطوس و همچنین آنچه در دفع سموم نافع و مجربست مخلصه است چون یک مثقال از آن کوفته
در ده مثقال آب بجوشانند تا نصف آید صاف نموده و قند سفید و روغن زیت بکدام
اضافه کرده بنوشند گویند چون در اول نزول شمس بحمل ... مخلصه
مخلصه با شراب تجربه نمایند ... آن اثر کند بیض الدجاج چون
زرده را از خام آن بنوشند از سم ... خلاص نماید بندق چون ... با خود دارد
از گزیدن عقرب در امان باشند و چون ... آن را نافع بود و چون ... 
گیرند عقرب نزدیک نیاید ناب الکلب چون بر ... گزیدن کلب ...
باشند انسان چون شعر ... گزیدن سگ ... نافع بود و ...
تیزتر یا قی عظیمت آن را ... چون منهوش ... آن را ...
خلاصی باید ... آن ...
از عقرب ... نزدیک نیاید ...
بلکه ... 
نزدیک ایشان نیاید و از سموم ... 
باشد ... 
و همچنین ... 
... عقارب بگریزند ...

... طرد هوام

برایث

براقبت ... جمیع شوند ... عقرب چون ... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... جزء فی

که وی را بیند بر نجاست [illegible] کرده و اگر آن منقبض مذکور را العبیر [illegible] قاتل
و اگر از نعمان [illegible] مذکور بیند را سعود [illegible] جیم و تیج و نظر در طلب و از تقیر و نقض مضمون
و تنگی از منج با قدر [illegible] تغیر [illegible] و اگر تحقق [illegible]
باید و اگر و النقی از نعمان با [illegible] قطور ساند از آن را [illegible] بر آید [illegible]
معسکری کند بوده باشد اگر [illegible] از ایشان باشد [illegible]
خود بر تقدم و اقدام [illegible] نماید و اما [illegible] آن نار مغلوب گردد و اگر [illegible]
از اعدا بود [illegible] سالک و مایل [illegible] بوده با فارسی خود [illegible] منازعه کرده و دیگر اگر
[illegible] عظیم و هر که تعبیر و [illegible] سوی [illegible] اذا [illegible] ذکر [illegible] کسی [illegible]
[illegible] با مراد مطلع [illegible] و تخلص حقیقی خود کرده اند باید که تعلیم الطفال [illegible]
[illegible] بر [illegible] سازد و [illegible] ملوح نموده [illegible] علم ایشان [illegible] طلب
حاصل کرده [illegible] چون کسی [illegible] مخالب [illegible] و مخالب [illegible]
[illegible] طلب [illegible] روز [illegible] کند [illegible]
[illegible] از آن [illegible] نماید و [illegible] سباع [illegible]
[illegible] نماید و گفته چون [illegible] در دکان زجاج [illegible] نماید [illegible]
الدکان از زجاج و اوانی [illegible] تعلیق منکر کرده و ذکر کرده که چون [illegible]
[illegible] تعلیق نماید [illegible] کسی [illegible] سبقت [illegible] شود و گفته [illegible]
کسی از جمله [illegible] نماید و با آن [illegible] کرد در قرب و حوالی آن [illegible]
کرده و گفته چون کسی [illegible] کند و [illegible] خلق [illegible]
[illegible] شود و گفته چون کسی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] علم ایشان [illegible] ایشان [illegible] کرد و گفته [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] که در آن [illegible] باشد با آن [illegible]
[illegible] کند [illegible] که از آن [illegible]
[illegible] شود و گفته چون [illegible] بر جانب [illegible] نماید [illegible]
[illegible] ایشان نماید و همچنین [illegible] و همچنین [illegible]

[illegible] شرح نموده و [illegible] چون [illegible] اهل
[illegible] و چون سلطان [illegible] و آن [illegible] نموده [illegible]
[illegible] که از [illegible] جعفر [illegible] گردد
[illegible] انسان [illegible] زایل کند [illegible] نموده
[illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] نموده و چون [illegible] نموده و با آب
[illegible] با طول آن [illegible]
[illegible] نموده و [illegible]
[illegible] چون [illegible] انسان [illegible]
[illegible] کرده [illegible] کرده [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] گفته چون [illegible] قلیل [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] انزال [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible] کنند زایل کرده
[illegible] چون کسی [illegible] قلیل [illegible]
[illegible] الکحال نماید [illegible] قلیل [illegible] دلیل
[illegible] چون [illegible]
[illegible] الکحال [illegible]
[illegible] نموده [illegible] الکحال [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] چون کسی آن را [illegible]
[illegible] مطیع [illegible] و اگر [illegible] داخل [illegible] نموده

بخورد و هم چنان عاشق وی کرده و که هر شراب بود و در این باب قوای انسان است آنکه
منی خورد و از مع قطره از دم و نصیح و مصطکی و فلفل ریزه در ظرف چینی خورد و بسی از دو هم [illegible]
حلوای [illegible] ساخته خورند و از قوای [illegible] مذکور است که بکیرند [illegible]
آن را [illegible] ساخته [illegible] بیاض [illegible] آن را [illegible] پس آن خورد از آن [illegible]
محکم ببندند و جهل روز در زیر [illegible] دفن کنند پس برآورده یک [illegible] به صورت [illegible]
پس آن را بر دارند و خشک [illegible] نموده [illegible]
[illegible] عاشق بیقرار گردد که [illegible] باید و فرموده که چون کسی خواهد که معشوق وی [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] تمام [illegible]
[illegible] و آن [illegible] سازند [illegible]
موضع [illegible] و [illegible] خایه [illegible] کرده و فرموده که چون [illegible]
[illegible] بیرد [illegible] نامه [illegible] هرکه از آن نامه بخورد وی [illegible]
[illegible] و فرموده که چون [illegible] کف [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] بیان [illegible] ذکر کرده که اگر مراد [illegible]
با جزوی [illegible] فاجره یا رجل فاسق [illegible] باز گشته دیگر [illegible]
[illegible] نماید و فرموده که چون [illegible]
بدون علم [illegible] ذکر کرده که هر کس [illegible] آن [illegible]
[illegible] اعضا [illegible] انقلاب آنست که گویند [illegible] جهل [illegible]
از [illegible] مشتمل [illegible] بود [illegible]
[illegible] نقل [illegible] نموده [illegible] کتب [illegible]
[illegible] تجربه [illegible] آورده [illegible] سال که عمل آورده و هم موافق [illegible]
و این آنست که هر کس [illegible] تحویل شمس بحمل [illegible] تحویل [illegible]
[illegible] شکر طبرزد و [illegible] در [illegible]
ضعف [illegible] بکرده و [illegible] فاصله [illegible] فصل [illegible]
[illegible] دیگر فرموده [illegible] حفظ [illegible]



[illegible] نایب [illegible] گویند [illegible] آن حفظ صحت و قوت [illegible]
کند [illegible] چون [illegible] فایده و دیگر [illegible] حفظ [illegible]
[illegible] میکرده و میگوید که [illegible] اوقات [illegible] نافعست [illegible]
[illegible] قوی [illegible] نافع باشد [illegible]
[illegible] مصطکی [illegible] از هر کدام یک مثقال
[illegible] زعفران [illegible] نیم مثقال [illegible] با گلاب
[illegible] خشک کرده در زمستان و تابستان [illegible]
[illegible] از یک درم و نیم تا یک مثقال و نیم [illegible] و این [illegible] در کتاب [illegible]
ذکر [illegible] که هر که در هر سال [illegible] قلیل از مصطکی و مشک
[illegible] فایده [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] اطلال [illegible]
[illegible] حفظ [illegible]
[illegible] جهت [illegible] صنایع [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] هندی [illegible]
[illegible] آورده [illegible]
[illegible] این تالیف [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] فرموده [illegible]
[illegible] امراض [illegible]
[illegible] اخلاط [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

دوم و آن را [illegible] گویند [illegible] یعنی قلب باشد [illegible] آن [illegible]

آن تقویه قلب و تطویل حیاة و دافع جمیع امراض باشد قسم سیم و آن را [illegible] گویند

صاف کننده [illegible] آن [illegible] کم باشد منفعت آن [illegible]

و دافع جمیع علل بود قسم چهارم و آن را [illegible] گویند یعنی آب حیات [illegible]

است [illegible] رقیق و [illegible] بسیار [illegible] قسم پنجم

و آن را [illegible] یعنی غالب [illegible] آن [illegible]

[illegible] باشد و قوة آن بر جمیع امراض غالب آید و دافع بود قسم ششم و آن را [illegible]

گویند [illegible] شدن [illegible] آن [illegible] بود [illegible]

آن [illegible] امراض [illegible] بود [illegible] و آن را

[illegible]

[illegible] باشد [illegible] آن [illegible]

جمیع احوال قبل از طعام و بعد از طعام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قلب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایشان قرار داده اند و آن [illegible] سال باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و تا مشایخ کسب نمود تا سه ماه باشد و متوالی بر شیوع حوادث نا حسب کند و غیر اطلال و مراتب
دو نجاح نمود و حصه در بعض از نشاط و بعد آن و قوت در حفظ حدیث و بعد از منافع مذکوره در
اول حاصل کرده و بعد از آن هر گاه سبب عارض نگرده و دل و طرح که منتقل بر اصلی منافع
عجیبه و فواید غریبه باشد بگیر شیخ کامل کبار صافی اللون در الماء قرنفل ... سبعه
عدد و در جره نظیف کرده ابوال اناث بقر بر آن ریزند الفقر رکه بر او
آن چهار انگشت ... و تطبیق نیم آن نموده آن جره ...
طبه الترابی ... و دفن کننده که ... جره باز ... آن را ... باد ...
بگذارند و در ... روز دیگر ... ملاحظه کنند تا اگر چیزی از بول کم شده
باشد بر آن بیفزایند ...
...
منقی کرده آن را ...
...
و در عمل صافی ...
...
منافع ...
...

ودیگر آنکه ... حفظ ... بعد از آن ...
...
کتب ...
...
صحیح ...
...
هر ...
...
...

بعد از آن از غذا به مجموع تناول کنند و رعایت پرهیز معتبر نمایند چون مدتی بر این منوال
نمایند دفع امراض خبیثه مزمنه چون جذام و برص و فالج و لقوه و تشنج و سل و سعال و ضیق النفس
مستعد آن از امراض نمایند و اگر شش ماه مداومت نمایند شیخ را انتقال شباب حاصل
گردد و جمیع شعور را بعضی از آن سیاه و مجعد و سبز نماید و گردد و بعد از آن شیب [illegible]
و ضعف قوی و حواس [illegible] جمیع حواس [illegible] قوی و ذکی و [illegible]
سمع [illegible] و تقوی کرده و طریق دوم آنکه [illegible] و [illegible]
[illegible] دیگر آنکه ابوالارواح [illegible] نام [illegible] مخلوط نمود
و یکسال کامل بدین نوع عمل کنند مع مراعات شرایط [illegible] مذکوره تا [illegible] طریق سیم
آنکه [illegible] دیگر آنکه کنند [illegible] نام [illegible] اوقیه لبن حلیب [illegible]
ممزوج نموده [illegible] روز مداومت نمایند [illegible] تا [illegible]
مداومت نمایند تصحیح بدن و تعدیل طبایع نموده بعد از آن مرکز [illegible] بر او [illegible]
[illegible] مداومت کنند [illegible] کامل و بدنی قوی و حواسی ذکی و مزاجی معتدل از آن حاصل گردد و چون
چهار ماه تناول کنند [illegible] خالص [illegible] آن گرده و [illegible]
[illegible] و اگر یکسال کامل تناول کنند مرض ضعف و شیب و تغیر [illegible]
و [illegible] از آن [illegible] طریق چهارم آنکه [illegible]
[illegible] مخلوط نموده [illegible] خالص [illegible]
[illegible] جمیع علل و اوجاع نموده [illegible]
[illegible] ممزوج [illegible] و غل نموده [illegible]
[illegible] و بدن [illegible] قوی [illegible]
[illegible] موقوف بر مراعات شرایط آنست [illegible]
و شرایط آن [illegible] جایز دارند [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] غالب [illegible]
غالب [illegible]
[illegible]



[illegible]

نام نمود [illegible] سکون [illegible] و بسبب معتدل [illegible] لازم [illegible]
[illegible] خالص [illegible]
[illegible] و در [illegible] مستعد [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible] بیضه [illegible] و مخلوط [illegible]
[illegible] برای [illegible]
[illegible]
[illegible] تناول [illegible] طریق [illegible] الاجساد
[illegible]
[illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] فایده [illegible] ساکن گردیده منافع آن
[illegible] طریق دیگر [illegible]
[illegible] تناول [illegible] آب [illegible]
[illegible] فولادی [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] نام [illegible]
[illegible] شرایط مذکوره [illegible]
[illegible]
[illegible] جمیع علل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طریق [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالارواح [illegible]
[illegible]
[illegible] منافع [illegible]

مضرتی نیست ولیکن در ایام شرب آن از حموضات احتراز نمود و با مراق و غیرها [illegible]

نامیده شرب آن هر روز یکمثقال باشد تا بیست و یکروز و بعد از آن [illegible] مشغول کرده

[illegible] کرده اما و این [illegible] در کتب [illegible] منافع نوشته [illegible]

[illegible] گفته اند که اکثر امراض مزمنه مقطوع الرجا را [illegible]

[illegible]

[illegible]

واقعه باشد حصول بخارج دفع نایبه امتلائی بین غشیه ... و ظلوم آن خلا و ... باعتدال
بود الشعار از ضعف آن باشد زیرا اگر کیفیه غالبه بر آن حرارت و ظلم ... غلاف ...
... زیرا اگر مره و ... باشد ... [illegible]
[illegible]
... آن ... [illegible]
... بود و ... [illegible]
باشد ... سیال ... چون ... که حرارت ... [illegible]
... بر آن غالب باشد معتدل و ظلم مرکب ... [illegible]
باعتدال ... [illegible]
... که ... باعتدال بر آن غالب باشد ... [illegible]
... سریع الانهضام و کثیر الغذا باشد ... [illegible]
[illegible]
... سریع الانهضام باشد زیرا ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... حرارت ...
... قلیل الغذا بود خصوصا که ... [illegible]
... سریع الانهضام ... [illegible]
[illegible]
انهضام ... الانهضام ... [illegible]
آن باشد ... سریع الانهضام ... [illegible]

الشکل ... باشد و سریع الخروج ... زمان طویل در بدن باقی نماند ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... که ... [illegible]
[illegible]
... معتدل ... [illegible]
[illegible]
موافق بدن ... [illegible]
... غالب باشد ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... معتدل الاسخان ... [illegible]
... قلیل الغذا ... معتدل ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... مثل ... [illegible]

وفصلاتیش [illegible] سوداویست تواند شود و بدین قیاس باشد عکس آن و بعضی اصحاب
اشیای [illegible] بتعریف و نافع باید شود و همچنین است عکس آن و هر چیز که از [illegible]
باشد [illegible] حار [illegible] که [illegible] ذات [illegible] و قوت آن
و [illegible] باید که [illegible] شود و [illegible] اول [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و لحوم [illegible] و نافع [illegible]
در آب [illegible] آن [illegible] زایل میشود [illegible]
[illegible] نافع [illegible] با پوست [illegible]
که لطیف [illegible] بالعسل یا ابازیر [illegible] لطیف کرده [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] باشد [illegible] حصی باشد
طبخ تعدیل آن [illegible] و همچنین تعدیل [illegible] باشد [illegible] تعدیل [illegible]
معده و اشیای غلیظ و لطیف [illegible]
غلیظ [illegible] لطیف [illegible] میکند [illegible]
[illegible] بخلاف طبخ [illegible] چون [illegible]
ذبح حیوان [illegible] قبل از آنکه [illegible] شود [illegible] طبخ شود [illegible] قبل از طبخ [illegible]
[illegible] قبل از ذبح حیوان آن را [illegible]
[illegible] طبخ شود [illegible] در آب [illegible]
پس طبخ شود [illegible] و همچنین [illegible] قلیل [illegible]
بالشحم [illegible] این تدابیر [illegible] اولی و الزم باشد [illegible]
[illegible] باشد مثل [illegible]
[illegible] استفاده [illegible] طبخ [illegible]
[illegible] آنست که در آب [illegible] در آب [illegible]
آن [illegible] مراد از آن [illegible] اول طبخ در یک
[illegible] طبخ [illegible] طبخ [illegible]
کرده

کرده لحوم مهزوله را باید که اول در آب سلاق شود و با ابازیر رقیق مشوی گردد اما در بحث آن
[illegible] غذا [illegible] لحوم [illegible] را خاصه که رخص باشد [illegible] اولی بود و لحوم [illegible]
[illegible] عظام غیر مکسوره نضیج باید نمود زیرا که [illegible] عظام [illegible]
[illegible] حرارت غریزی بالطبیعه [illegible] آن باشد الا آنکه قلیلی [illegible] بود لهذا جمیع
[illegible] الطف از [illegible] آن باشد و هر چیز را [illegible] آن زایل کند و لیکن [illegible]
[illegible] و بقای آن در معده اکثر و غذای آن اغلظ گردد [illegible] بدانکه هر یک از کیفیات
اربعه و معتدل را بر چند معنی اطلاق میکنند آنچنانکه قرشی در شرح کلیات
قانون بیان نموده مثلا حار را اطلاق میکنند بر آنچه محرق مجاورش باشد مثل
[illegible] و بر آنچه در ذوق احساس بحراقت آن شود مثل فلفل و بر آنچه تاثیر [illegible]
[illegible] مثل هوای حار و آنچه عنصر حار بر او غالب باشد مثل [illegible] و بر آنچه [illegible]
[illegible] باشد مثل [illegible] و صفرا و بر آنچه هرگاه وارد بدن گردد و قوت طبیعیه
بدان فعل [illegible] حرارت غریزیه آن اولا منفعل و گرم شود و تاثیر [illegible] در بدن [illegible]
[illegible] مثل دوائی حار و بر آنچه از معتدل [illegible] باشد مثل آنکه
[illegible] و بر آنچه حرارت مزاج آن زیاده بر معتدلی که [illegible]
در صنف یا در شخص بوده باشد مثل آنکه میگویند فلان حار [illegible]
[illegible] در معنی رطب اطلاق میکنند بر آنچه قبول اتصال و انفصال و تشکل بسهولت کند [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] شود مثل هوا که میگویند رطب است و بر آنچه [illegible]
[illegible] قبول اشکال و اتصال و انفصال بسهولت کند مثل آب و بر آنچه [illegible] رطب بر او غالب
باشد مثل [illegible] و بر آنچه اعضا [illegible] از آن رطب باشد مثل بلغم و خون و بر آنچه هرگاه وارد بدن
گردد و از حرارت غریزیه منفعل شود و تاثیر رطوبتی زیاده [illegible] مثل آنکه میگویند فلان دوا
رطب است و بر آنچه [illegible] مثل آنکه میگویند هوای [illegible] رطب است و بر آنچه
[illegible] رطوبت [illegible] باشد مثل آنکه میگویند [illegible] رطب [illegible] و بر آنکه
رطوبت مزاج آن زیاده [illegible] باشد مثل آنکه میگویند فلان
رطب المزاج است و بر آنچه زود مستحیل برطوبت شود مثل غذایی که میگویند رطب است [illegible]

ولیکن فرقی باشد زیرا که رطب عبارت از شیئی است که هرگاه حرارتی بآن رسد متغیر گردد و
غذای بدن نشود و یابس بخلاف رطبست چون ادهان و مانند آن که بحرارت متغیر نگردد و غذای
دغذای بدن شود و مائی هرگاه در جوهر باردی بود و حرارتی در بدن بیابد رطب نیست در
عروق نفوذ نموده خارج گردد و علی هذا اگر بسهولت نفوذ نماید مختلط بغذا نتواند نمود و هرگاه در جوهر
حاری بود مثل شراب و حرارتی در بدن بیابد غذای بدن شود و اگر در جوهر باردی
بوده حرارتی بیابد بخار مائی و ماده نفخ و قراقر گردد و اگر در جوهر حاری بوده حرارتی بیابد
مائی و ماده نفخ و قراقر گردد و اگر در جوهر حاری بود و حرارتی بیابد بخار دخانی بر اسباب
بدن صاعد گردد و چون معانی و اطلاقات کیفیت رطب معلوم گردید کیفیت یابس را نیز بر همین
و غیره قیاس بتوان کرد و اطبا معتدل را اطلاق میکنند بر آنچه کیفیات متضاده در وی متساوی باشد
و آن معتدل حقیقیست که در خارج وجود ندارد و بر آنچه مزاجی که بر وی فایض شده و نظر بحال
او افضل امزجه باشد و آنرا اینجا طبی گویند و بر آنچه باعتدال نزدیک باشد مثل جلد که میگویند
اعدل الاعضاست و بر آنچه هرگاه وارد بدن گردد و از حرارت غریزی منفعل نشود اثری
زیاده بر آنچه است در وی نتواند نمود مثل آنکه میگویند که این دوا معتدلست و بر آنچه
پوشش یا زوری معتدل نگرداند و غلبه هیچیک از کیفیات ظاهر نگردد مثل خط استوا و زمان
ربیع که میگویند معتدلست و بر آنچه حرارت و برودت افساد بی محسوس نگردد مثل زمان حر
و مراد از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست نفس آن کیفیاتست که حار و بارد و رطب
و یابس را جوهر اول کیفیات مذکوره اند و هر چیزیرا که ممکن باشد متصف ساختن یکی از جوهر های
مذکوره مثلا قرآن گفت که این چیز رستنی است بارد و حالا خالی نیست یا آنست که این صفت در حال انفعال
موجود است و حس بآن محکوم مثل آنکه بگوئیم که این حار است و یا بارد است پس آن صفت را بالفعل گویند
میگویند یا حار است بالفعل و اگر در حال اتصاف در ان موجود نیست نزد مس بالقوه
گویند چنانکه میگویند فلفل حار است بالقوه و بر همین قیاس است هر چیزیرا هر صفتی که وصف کنند
و هر یک از غذا و دوا هر عنصری که ملاقی است بکیفیه غالب آن عنصر الجزا وصف میکنند
چنانچه فلفل را بنا بر غلبه کیفیه ناری بر حار میگویند و عدم ظهور کیفیه غالبه بحس لمس
بنا بر غلبه و احاله هوا است محیط است مر کیفیات اشیا را بالطبع خود چنانچه

ورطب

در صفات و یبوست و غیره هر چه را بالفعل و در صفات بارد بالفعل و چون تحقیقات
معلوم شد باید دانست که هر چیز از غذا و دوا که بانسان معتدل المزاج در اقلیم
معتدل مقدار ربا که در مبدا او میزان آن عادت بر استعمال المقدار
مخصوص جاری شده با مقدار با آنکه بوی با طعام صادق با طبیا و حکما سر موبها
رسیده و آثار آن منقول باشد تناول کند و هر چند در استعمال آن تکرار با تکثیر
مقدار آن نمایند پس آن اگر فعل و اثری زاید و محسوس و مشعور بر آن بدن معتدل
نکند آنرا معتدل گویند و اگر آنکه تاثیر آن بدان تکرار با تکثیر مقدار محسوس نگردد
و بعد از احساس تغیر مزاج و موجب تغیر فعل نموده باشد آن در درجه اولی باشد
و اگر بدون تکرار یا تکثیر مقدار محسوس گردد و لیکن تغیر مزاج و افراط فعل بدون تکرار
و تکثیر ظاهر نگردد و آن در درجه ثانیه باشد و اگر بدون تکرار و تکثیر تاثیر و افراط آن
ظاهر گردد و لیکن افساد و اهلاک آن موقوف بر تکرار و تکثیر باشد در درجه
ثالثه بود و اگر موقوف نبود در درجه رابعه بود و این چنین نامند صاحب تذکره الازواج
بر هر درجات چنین که بدن انسان مرکبست از چهار چیز روح و خلط و عضو و فساد
پس هر غذا و دوا که از دو درجه تغیر غذای فقط کند آن در درجه اول است و هر آنکه تغیر روح
نیز کند در درجه ثانیه است و هر آنکه تغیر خلط نیز بود در درجه ثالثه و مع ذلک اگر تغیر عضو
نیز بوده باشد در درجه رابعه باشد و چیزی که سموم بود و فی تشبیها فی الکیفیات الثلاثه الیا فیه
الف شیئا اخطر آن گرمست در درجه دوم و خشکست در درجه سیم و ورق و فقاح آن نیز
گرمست در آخر درجه دوم و الطف از سایر اجزای آن باشد و فقاح آن هم اگر لطف است آخر علم
آن در دوم است و سردی آن بجفاف شده و عسر الا انضمام و مطبوخ حراره غریزی معده
و نفخ و محرک فولنج بلغمی و ریحی بود و مصلح آن انست که مع فسحه و عسل در بیرون بغذای معده
بپزند و مضار آن سرد و خشکست در اول درجه سیم و آن سبز و عصفری مضر است مصلحش
بکار است بنفشه حماض ماء عسل با شکر و حب آن گرمست در اول سیم و خشکست در دوم
الوجع است در اول درجه دوم رطبست و در آخر آن و البته تناول آن برفوق طعام قبل از نزول آن
و با الیه مضر است مبرد و ضعیف المعده و مفتاح را و نیز مضر و دارد و مصلح آن میوه

وضعیف المعده و مشایخ را ولیکن بغیر معرق دارد و مصلح آن میوه‌های ترش باشد با اهل
و بعد از آن وضعیف المعده و الکبد و مشایخ را مضطلی یا کندر و عناب را مفرح است
از سر حبکت را آورد رنج پوست آن متفق علیه است و بیشتر حرارة آن روغن
و تباهی بر برودت دارد اقربست بخفیف و صحیح آنست که معده نسبت با آن
و برودت و پوست آن در غایت قابض و باصحاب قولنج مضر است مصلح آن
شیر است با روغن و گفته اند عسل با شکر از طبیعت شیر برنج قریب است
با عقد اسهال است و مضر است با صحاب سنگ گرده و مثانه مصلح آن قند است
با عسل اسطوخودوس گرم و خشک است در اوایل درجه دوم و رافع صفرا و مسهل
و مفتح و معطش است و مضر است بریه مصلح آن صفرا و بان را سکنجبین است و دارد
در جماع اسارون گرم و خشک است در آخر دوم مضر است بریه مصلح آن فلفل
از سموم حیوانات اسفاناخ سرد و تر است در اول درجه اول و بر معتدل است و برودت
مضر است مصلح آن آبکامه و فلفل و دارچینی است اطریه و رشته حرارت ان است
در طبیعت آن بسیار است و غذایه بطی الانهضام است خصوصا آنچه با کشک و رشته بخته باشد
مصلح آن فلفل است و روغن بادام و خوردن عسل و زنجبیل پرورده بعد از آن میوه و هر چه
با کشک و رشته ها بخته باشد مصلح آن بیر است فلفل و روغن بادام افسنتین گرم است در اول خشک
در دوم و یم مجفف و معده است مصلح آن انیسون و شراب است افیمون گرم و خشک است در سیم
و در صفرا و بان مورث کرم و غثیان است مضر است بریه مصلح آن کثیرا است افیون سرد است در چهارم
و خشک است در سیم علل و هم و دهن است و عاقل طبیعت و مضعف را بنا سنده الا از طبیح مصلح آن
آن چیزها مضر است و گاه دارچینی و زعفران اصلاح آن میکند اقاقیا سرد و خشک است در سیم
و قابض و معده را مضر مصلح آن مغز ریست یا جلنجبین بعد از آن اکل یا حرتق و مزیق و جنس انگور است
و بر معده‌های بارد ضعیف ثقیل و بادجشو و بسا باشد که از آن قولنج متولد گردد مصلح آن
و بهر که و کرفس است و اگر فضل آن در معده ترش گردد بجوارشات مسهل اخراج باید ابهل
گرم است در اول و خشک در دوم یم مرق معده و مضعف اشتها و باهست مصلح آن فلفل و زنجبیل
دارچینی و انکاماست و بعد از آن جوارشات بیدانجیر برگ سرد و خشک است در اول درجه دوم مضر



بطباج فاتهما خصوصا میوه‌ها را مصلح آن جلاب و حلوای شکر است ابریشم گرم و خشک
در اول است و مضر است با معا و گویند مضر بطحال است مصلح آن رازیانه است و رب اسپرس
اطریفل گرم و خشک است مضر است بمعده و مصلح آن عسل است ادرک فاذ گرم و تر
و غلیظ و دیر هضم و مولد ریح است مصلح آن آنست که فلفل و دارچینی قلیلی از بورق بحلق او بید مند و باده
حاره بپزند بادروج گرم و خشک است در آخر اول مضر است بحلق مصلح آن عسل و شربت
انار است باقلی تازه آن سرد و تر است و در اول مورث نفخ و بد و صلاحیت
و دارای فضل خامست و مصلح آن صعتر و کمون و دارچینی و فلفل و فرنج و زنجبیل پرورده
و جوارش مصطکی و مرد است و خشک آن سرد و خشک است در دوم
مورث حزن و مفتح و ضماد و مصدع و قابض و مصدع است اصلاح آن جهت تقلیل نفخ جنانست
که بعد از چند جوشی آب آن بریزند و آب تازه بر آن ریخته بعد از جوشی دیگر تکرار نمایند
و هر چند که در تجدید آب مبالغه کنند نفخ و بعضی مضار آن کم گردد و بشرطی که حرکت ننمایند و صبح
است و باقلی تازه در معده مضر است بادنجان گرم و خشک است در دوم و یم نفخ و سده و کبد و طحال
است و ادمان آن محدث ثبور و قوبا و بواسیر و فساد رویت و اصلاح چنانست که
آن بشکنند و چهار شق نموده از نمک پر کنند و در آب سرد بگذارند تا آب سیاه شود و آن آب
بریزند آب تازه بر سر آن بریزند و بر همین دستور تا آنگاه آب سیاه نشود بعد از آن با گوشت
و بیاز با روغن فربه بپزند یا آنگه دارچینی مصلحات آن بکند تا منجر شود است بعد از آن
و گویند هرگاه اکثار کند از اکل بادنجان طبیعت آنچه از آن صلاحیت بدن
بر داشته باشد از بدن دفع میکند بنفشه و تبت الست مضر است بطحال مصلح
آن مصطکی یا نقل است بزر قطونا سرد و تر است ام سلاد مایل بر طوبت مضر است
بمعده و موافق حوامل نیست مصلح آن کثیرا است و حوامل را سوافق است حرارت آن در اول و رطوبت
در دوم است مضر است بجگر مصلح آن قند است بنفشه گرم است در دوم و خشک است در اول مضر
بگرده و سینه مصلح آن کرده ریزگی است سینه بر شبانه و شان است بصل گرم است در چهارم خشک
در سیم و در ان رطوبتی فضلی است مولد ریاح و نفخ و عطش و غثیان و صداع است اکثار آن مولد بسر
است و ادمان آن باسلیق اعصار است خصوصا چشم و تعطیش آن است جمع ایر جر را

مصلح آن چیزی است که سفید و بزرگ آن را بگیرند و آب بسیار [illegible] بشویند و با سرکه بخورند و بعد از آن
با زنجبیل [illegible] بکنند و [illegible] را با [illegible] و [illegible] با توم در معده [illegible]
کرد البطیخ خربزه مشهور است که سرد است در اول و تر است در دوم و اگر شیرین
باشد [illegible] بدست آن مایل بحرارت است و بهر خلط [illegible] در معده [illegible]
مستحیل بآن میشود و مولد [illegible] مهلک است و بهترین وقت [illegible]
آن [illegible] و بعد از [illegible] است مصلح آن محرور را سکنجبین قندی و از
[illegible] آب خورده است بعد از آن [illegible] عسل [illegible] زنجبیل پرورده
[illegible] از تناول [illegible] منفذ [illegible]
و عروق میکند و موجب [illegible] و حراره و عفونه میگردد [illegible] و خصوصا [illegible]
[illegible] المعده و الکبد و همچنین [illegible] بعد از [illegible] البطیخ [illegible]
[illegible] اجتناب فرموده و گفته که بهترین [illegible] البطیخ [illegible]
[illegible] طعام و قبل از [illegible] تناول کنند و [illegible] سکنجبین [illegible]
رفیق [illegible] بعد از طعام [illegible]
[illegible] طعام و سکون [illegible] از آن منتفع گردند [illegible]
[illegible] و همچنین با شیر و ماست و نان [illegible]
شیرین [illegible] و قات [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] و [illegible] طبع و بلغم اکثر است [illegible]
[illegible] عسل [illegible] زنجبیل پرورده با کلفت است [illegible]
[illegible] غلیظ [illegible] و معده را [illegible]
[illegible] اصلاح آن [illegible]
[illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible] بکنند [illegible]
[illegible]



[illegible] بخورند و [illegible] زنند و از خلال [illegible] بقل الملوک [illegible] آن [illegible]
[illegible] و خوردن آن چشم تیره [illegible] و اشتهای طعام و نکاح [illegible] و با معا نیز مضر است
مصلح آن کرفس و نعناع و [illegible] است و از برای [illegible] مصطکی و [illegible] گرم و خشک است در چهارم
[illegible] محرورین را از آن [illegible] و آن [illegible] سرد [illegible]
[illegible] است مصلح آنست که قبل از استعمال [illegible] کاو [illegible] شده [illegible]
[illegible] و نبات بخورند و [illegible] مصلح سکوت [illegible] سرد است در اول [illegible]
[illegible] ضعف قلب و ثقل [illegible] معده و [illegible] خصوصا [illegible]
[illegible] و آن [illegible] حار است در آخر اول و یابس است در اول آن [illegible]
[illegible] است در [illegible] بهذا [illegible] آن [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] آن [illegible] معده [illegible] مصلح آن فاسد است [illegible]
آن [illegible] بالای آن [illegible] و [illegible] جلاب [illegible]
[illegible] تخم مرغ سفیدی آن سرد و تر است و زردی آن گرم و تر است و بالجمله
[illegible] ضعیف را [illegible] آن [illegible] بیاض آن [illegible]
[illegible] و ثقل [illegible] است مصلح آن نمک و صعتر [illegible]
[illegible] نیز اصلاح آن [illegible] از آن زنجبیل پرورده بخورند [illegible]
[illegible] و [illegible] و همچنین [illegible]
[illegible] در اول [illegible] مصلح آن [illegible]
[illegible] با روغن بادام [illegible] و [illegible] معتدل است [illegible]
[illegible] آب [illegible] سرد [illegible] در اول [illegible] آن سرد
[illegible] و همچنین است [illegible] الحلاوه آن گرم و تر است [illegible]
[illegible] آن [illegible] پرورده [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]

از اول اگر قوی باشد آب سرد و زرشک [illegible] بخورند [illegible] مفتحات [illegible]

[illegible] سکنجبین بزوری [illegible] شده [illegible]

[illegible] بعد از آن [illegible] جوارش [illegible] اصلاح کنند [illegible]

آن جوارش [illegible] است [illegible] معده [illegible]

[illegible]

[illegible] جوارش کمونی [illegible]

---

[illegible] مغز [illegible] و [illegible] سرد [illegible]

[illegible] زیرا که [illegible] ضعیف [illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible]

[illegible] از وی [illegible] آن [illegible] معده [illegible]

[illegible]

جندبیدستر [illegible] گرم و خشک است در [illegible] و سیاه است [illegible] و مهلک [illegible]
[illegible] و عارض میشود از آن [illegible] و خشکی دهن [illegible]
و خناق و اعراض [illegible] و اختلاط عقل [illegible] کسی که از [illegible] خورده باشد [illegible]
باشد [illegible] و قی و غسل و بعد از [illegible] کرده [illegible]
[illegible] جوز [illegible] گرم است در دوم و خشک است در اول [illegible] رطوبت [illegible]
حارّه [illegible] و ضعیف و رطوبت [illegible] و مستعمل [illegible]
[illegible] میشود [illegible]
مصلح آن [illegible] سکنجبین [illegible] بعد از خوردن [illegible]
[illegible] جوز بوا گرم و خشک است در دوم
مضر است [illegible] و گویند که مضر است [illegible] مصلح آن عسل است [illegible]
سرد و خشک [illegible] مضر است [illegible] مصلح آن [illegible] سرد و تر است در دوم [illegible]
مضر است بمعده و گویند [illegible] و مصلح آن [illegible]
[illegible] است در اول [illegible] مضر است [illegible] و مصلح آن [illegible] است [illegible]
[illegible] گرم و خشک است در سیم مضر است [illegible] مصلح آن [illegible] است [illegible]
[illegible] است در اول [illegible] حارّه [illegible] و مضر است [illegible] مصلح [illegible]
[illegible] جوز [illegible] گویند [illegible]
[illegible] مضر است [illegible] مصلح آن [illegible] بعد از [illegible]
باشند [illegible] گرم است در دوم و خشک است در [illegible]
[illegible] و مصلح [illegible] و گویند که مولد سودا و مضر [illegible] اصلاح آن [illegible]
[illegible] سرد است در اول و خشک است در دوم [illegible]
[illegible] و مولد [illegible] و مصلح آن [illegible]
[illegible] است در اول [illegible] و خشک است در اول [illegible]
آن سکنجبین [illegible] است [illegible] گرم و خشک است در آخر درجه اول [illegible]
[illegible] گرم و تر است [illegible] و با [illegible] است

بگیرد

بگیرد و [illegible] و [illegible] آن مولد فضول [illegible] بسیار است [illegible] ازان [illegible] بحرارت میکند
مصلح آن [illegible] است [illegible] و بعد ازان جوارش [illegible]
[illegible] خاص [illegible] گویند سرد و خشک است در اول [illegible] و مضر است مصلح
[illegible] گرم و خشک [illegible] رطوبت [illegible]
[illegible] و مضر است [illegible] مصلح آن [illegible] بسرکه [illegible]
[illegible] و مضر است [illegible] سرد و تر است در اول [illegible]
[illegible] جوز [illegible] و مولد [illegible]
[illegible] مصلح [illegible] بعد ازان جوارش کمونی و بعد از جوارش
[illegible] مصلح آن [illegible]
[illegible] و مضر است و غذای [illegible]
[illegible] سودا [illegible] مصلح [illegible]
[illegible] جوز [illegible] مولد سده است [illegible]
[illegible] بعد ازان زنجبیل [illegible]
[illegible] جوز [illegible] مصلح آن
[illegible] جوز [illegible] مولد سده است مصلح آن [illegible]
[illegible] گرم و خشک [illegible]
[illegible] مصلح آن [illegible] جوز [illegible]
[illegible] است مصلح آن زنجبیل [illegible] سکنجبین است جوز [illegible] سرد و خشک است [illegible]
[illegible] مضر است و مصلح آن [illegible] جوز [illegible]
[illegible]
[illegible] جوز [illegible] سرد و خشک است [illegible]
[illegible] مصلح آن [illegible]
[illegible] جوز [illegible] و مصلح [illegible]
[illegible] جوز [illegible] سرد [illegible] است [illegible]

بدست مصلح آن خیار و روغن بادام و مغز بادام است خردل [illegible] گرم و خشک است در اول [illegible] مغثی و مولد [illegible]

[illegible] است و [illegible] مصلح آن [illegible] عدس [illegible]

[illegible] معده است [illegible] و مصلح آن [illegible]

[illegible]

[illegible] حنظل [illegible]

[illegible] خل [illegible]

[illegible]

[illegible]

خیار سرد و تر است در آخر درجهٔ دوم مضر است بمعده و خام کند غذا و مولد بلغم غلیظ خام و مهیج درد خواصر
و مورث تشنگی کاذب زیرا که معده است و سرد و دیر هضم است و بسیار زود بعضی مثل قوت و مضر است سال اول
بعد از آن مصلح آن محرور را مویز است و نمک و عسل یا آنکه با عسل و سرکه و دارچینی و فلفل خورد و مخلل ریاح
بسیار در بدن درد تکسر میکند و در آن چیزی نیست باید خورد با طعام و زیره بانی طعام مصلح آن عسل و فلفل است
بادرنجبویه گویند گرمست در اول و گویند سرد است در دوم و گویند معتدل است و این یعنی آنکه در معده
بادام و کثیر است و مضر است با طحال و مصلح آن ... و مقل است و مصلح آن کالاست ...
آن با دال و حیسم و بسیار مضر است بشش و مصلح آن کثیرا و اسارون و مضر است بگرده و مصلح آن ...
و در سیم مضر است بگرده و مصلح آن بعد از طعام است جوز مع خاکی معتدل الطبع است ... و آن را ...
و گشنیز ... شیر یا ماست ... از تر شیرها ... قولنج می آورد و مصلح آن ...
و در معده ... و ترشیها ... ترکیب ... و ...
از جهت ... معده ... و مصلح آن در ...
با دو چهار کردن و برای خوردن ... است از جهات ... مصلح است و حنا از تخم ... سرد است در دوم و ...
در دوم ... و بسیار ... معده ... و مولد ... و مصلح آن ...
قند است ... حل ... است ... غلیظ الغذا است ...
خصوصا بر ... کرده ... معده و ... مصلح آن ...
چغندر ... و مصلح آن ... و مضر ... سرکه ...
و معده ... می آورد و گویند مضر است ... مصلح آن ... معتدل ... است و ...
دو شاب گرمست در دوم ... و بر ... و مصلح آن ... غلیظ ...
و مقوی است ... آن میوه های قابض ... و از مصلحات آن خیار ... پوست ...
و حب الزلم گرم است ... و محرور را ... زیرا از آن ... است و ...
نیز گاه ... معده ... مضر است ... مصلح آن سرکه و ... رطب گرم است در دوم ...
نفاخ است مثل سایر ... و ... صداع ... حلاوت ... غلیظ است ... و ...
و قابض ... بیشتر باشد و مولد میشود ... غلیظ ... بالسکنجبین ...
سوخته میشود و مضر است ... و مصلح ... و قلاع و سده ...
و سپید

و سپید را مصلح آن محرور را کم خوردن است و بعد از خوردن آن سرکه و آب غوره و غوره ... سکنجبین
نقش ... و نار و ترش ... و اکثر ... باعث ... و ... خوردن مصلح است و نشاید
آن را بر ناشتا و بر عقب طعام ... و آنکه ... رسیده باشد ... نمودن و ... گوید
گاهی است که ... بر وقت طعام ... تا اکثر آن ... بسیار بکرده و ... و قبل
از طعام و اگر عارض شود از اکل آن خصوصا ... و نیز ... و ... و ...
نرمست ... با ... مع ... باشد ... کنند و اگر ... آن را ... آورده
در ... آن ... کنند و ... بران ... و گلاب ... و بخورند ... آن را کم
بکنند ... نار ... سرد و تر است ... اجزای آن قبض است که مفارقت ...
... آن بدرجه دوم ... و ... آن از درجه اول ... و مولد ... و مناسب ...
... از جهت نفخ ... و گاه ... می آورد و اکثار آن معده را ... و غذا را
... میسازد و ... از طعام ... و ... و ... و مولد ...
... براق ... طعام است از ... معده و ... مصلح آن بعضی گویند که از
... است و ... این کرده اند و گفته اند که مصلح نار ترش است و بعضی سکنجبین ...
... نار ترش ... آن ... است و خالی ... نیست ... میکند و
... مضر است حتی اکثار آن ... را باطل میسازد و ... و ...
... و قطع ... حاصل میشود و بعضی اوقات از خوردن آن ... اعیاد ... و مضر است
... و مورث ... است و مصلح آن زنجبیل ... و ... که ...
... باشد و از مصلحات آن حلواهای شکری و عسلی است ... و ... است
... آن از جهت و آن غذای ... غلیظ و ثقیل است و دیر از معده ... میکند ... و ثقل ...
... آن ... و ... آن قولنج می آورد و تا ممکن باشد از اکل
... باید نمود خصوصا صاحبان معده ضعیف و اگر مضطر شوند ... باید ...
... استعمال باید نمود و مصلح آن ... و ... و اصلاح ... و ...
... و ... مصطکی باید کرد و اگر ... باید ... باید کرد ... و ...
... نشاید که آن را ... در گرسنگی ... در اوقات ... و ... خوردن ...

اصلح

بعد از طعام منع نموده اند بهمن ارده گرم و تر است غلیظ و مولد نفخ و مبطل اشتها و بطی الهضم و مصلح
آن عسل است و برگ ریباس سرد و خشک است در دوم مضر است به برودت سینه و قولنج و اعصاب و مصلح
آن مربای زنجبیل و تر است عود و دافیون است ریباسه در کیفیت و مضرت شبیه به ریباس است مصلح
آن مصلح قرص است ریه شش گرم و تر است و گویند سرد و تر و گفته شده که خشک است مضر است با صحاب
ریاضت و در به صلح است به معده و آلات بول مضر است و اصلاح آن چاشنی که در سرکه و گرد یا گلاب
بریان کنند و بغیر از شش بره و برغاله خوردن نباید و مصلح آن معده و آلات بول را و حب الآس است
موجز آنکه گرم و تر است در اول لیکن حرارت آن اوقیت و لعم آن سرد و خشک است در دوم و بر نشیند
کار خوردن آن مغص بدید آید و آن مضرت نفیر سازد مگر بخوردن وکاه در صبر و دبن احداث قولنج کند
المزاج چنانچه و گویند مضر است بگرده و گویند خناق مصلح آن بجور و ریا سکنجبین است با میوه های ترش
نیز از نانخواه کرده و مثانه را نافع است زنجبیل گرم و تر است در اول رطوبت آن بیشتر است و تر
بر معده ثقیل و طافی شود و سست میکند و اشتها را فقط چیسار و گاه احداث مغص و قولنج
چنانچه ضعف معده و زلق الامعا مضر است مصلح آن نمک و عسل و قند است و بجهت معده و خوش
قابض مثل رب زنجبیل گرم و خشک است در آخر دوم و دروان رطوبتی فضلی است که از زنجبیل و گفته اند که از
مضر است بقلب و گویند بگرده و خیز مصلح آن قولنج و بنفشه است و بجهت گرده صندل زعفران گرم است
و خشک در اول ... است بمعده و قاطع اشتها و معطش و مصدع و منقل ... است اد مان آن ...
ثقل چیسار و ضرر میکند مصلح آن انیسون است و جوارش مغز جلی نیز مصلح آنست زنجبیل گرم است در سیم
خشک در اول و در ان رطوبتی فضلی بسیار است و گویند مضر است بحلق مصلح آن عسل است
زرد چوبه گرم و خشک است در سیم مضر است بجگر مصلح آن صمغ عربی و کتیرا و ریشه ... زیتون ...
آن حرارت با اعتدال با قبض است و سیاه و ملح آن اکثر و خشک تر است و آنچه نارس و سبز باشد سرد و خشک
در اول نیتوان بخوابی و صنایع و خلط سوداوی متولد میکرد و و غیر نضج آن مضر است ...
الاستحاله و حرج معده است و ... میشود و بعضی بعد از آن ببو ... مضر است بچشم ...
و اصلاح آن چاشنی است که در نمک آب ... کنند و مکرر تجدید کنند تا ... آن زایل شود و بعد از آن ...
نقل طعام آن نموده بروغن و مغز بادام ... سازند و با سرکه ... زایل نماید ... دود ... گرد ...
دفع کردن ... با سرکه با طعام نخورند بعد از آن و نه مغز و عسل ... مضرات آن از زیره میکنند ... 



وارث و برودت و سرد است در اول برله رطوبات بلغمیه و ضعف معده است و بسیار تر
است و گویند مضر است بجگر مصلح آن بمرودین راکل سیاه و غیر الیشان را آب نقیع ثنابت
سداب گرم و خشک در سیم دو دهن و اکثار آن مضر است بچشم و سر و معده و دماغ و جگر و محرور را
نیت بد است مصلح آن بادیانه انیسون است و دماغ و جگر را سرطان نهری خرچنگ سرد و تر است
نزدیک با عتدال و ثقیل الهضم است و گویند مضر است بمثانه مصلح آن ... کتیرا با ... نفع
مانند عین قرصها است سعد بلاق گرم و خشک نزدیک سیم تکرار و استعمال اکثار آن محرق خون و حلق و آواز
مضر است و حرارت و سرد رو عیدام است و گویند مضر است بر ریه مصلح آن چاشنی است که در سرکه و حسکه را
خیسانند و بکار برند و بکار به ... غیر نیست سفرجل آنچه شیرین و ابعد است سرد و تر است
در آخر اول و ترش آن سرد است نزدیک با اول دوم و خشک نزدیک با اول سیم و اکثار اکل سفرجل
بمولد و قولنج و مغص است و زیری که برود آن می باشد بد است و مضر است بحلق و عصب
آور است و ثقل معده و ضعیف و حب آن سرد و تر است در دوم و گویند لعاب آن مضر است
معده و مصلح آن است که در سکر یا عسل پرورند و گاه با فادیه طیب می سازند و از جمله آن
سکنجبین است یا رطب یا میوه مصلح لعاب حب آن را زبان است و محرور را قند کافیست سکنجبین سکر
است پرورده و بیحد مضر است بباه و مولد سحج و سده و خشونت سینه و ریه است و بعد از اعصاب
و جبین به طبیعه مضر است مصلح آن جلاب با جلنجبین است سکنجبین عسلی معتدل است در حرارت و برودت
و حرارت سده است مصلح آن جلاب است سکنجبین بزوری ... قریب باعتدال است ... سینه
و اعصاب مصلح شربت خشخاش است سکنجیبن انشی هرکه معتدل است در حرارت و رطوبت مولد سحج
و اوقات بدنت مصلح آن عسل است شکر گرم است در اول و در دوم تر است در اول و قند و نبات
نزدیک تر است باعتدال و از کیفیات منحرف بعد است خصوصا که سفید و شفاف باشد و شکر
و قند که میکرد و و چرب است آن زیاده میشود و شکر مضر است با مزاج صفراویه و تشنگی می آورد و اکثار
آن خون را می سوزاند و در صبر ... طبع و سحج امعا احتراز او لیست و بسیار مضر است مصلح آن با فجر
کیخ باشد از پسر بعد است ... آن با صفر است مثل تار بیحرف ... و مانند آن سماق حقیقه ... الفوت
در حرارت بو رقیه لطیفه و ارضیه قابضه و رطوبه مائیه سرد و شفیه و حرارت آنچه اظهر است ... آن معده
را بد و حتی است و ... آن محرور قوی است و ... مضر است و ... باعث ... است ... میگردد و ...

احداث قولنج و در بعضی مزاجها سبب سکته و در بعضی دیگر تحلیل سببها خصوصاً که با دو حاره و آنکه بخورند احتمی [illegible]
نافعست و مصلح آن سرکه و خردل است و سودا تولید میکند سمک سرد و خشک است در دوم و [illegible]
تر است مضر است بمعده و جگر سرد و مصلح آن مصطکی و انیسون است و چون بادنجان را با سماق بپزند دفع مضرت
آن از معده میکند سمسم که گرم و تر است در آخر اول و در آن رطوبتی از جهت زیاده بر حرارت آن است
و آن و معنی و دیر هضم و مرخی احشا است و مورث تخمه است و تشنگی می آورد و روغن آن نیز گرم و تر است و معده
ضعیف مضر است مصلح آنست که بریان نموده با عسل بخورند و بر بالای آن انگاه بنوشند و مصلح روغن آن
نیز چنین است سمک از انواع ماهی آنچه فلوس دارد آن را سمک میگویند و مطلق آن را حوت و بر [illegible]
غالب بر آن برودت و رطوبت است در اول درجه دوم و بحسب [illegible] و بعضی از آن گرم خشک می باشند مثل
ماهی [illegible] که در بعضی از بلاد و بلکان بسیار می باشند و تجربه حرارت قوی از آن مشاهده رفته و [illegible]
در انواع ماهی بسیار است ماهی دریا کمتر از ماهی نهر است و بهترین ماهی آنست که در جاها و نهرهای ایستاده
و کار نبند [illegible] در نهرهای [illegible] و لای و گل آلوده نبوده باشد و ماهی مضر است بمزاجهای سرد و معده های بلغمی [illegible]
خلطهای خام در دماغ و اعصاب می نماید و موجب امراض صعبه میگردد خصوصاً که آب بسیار بر بالای آن
بنوشند و گفته اند که هرکس بعد از ماهی آب بسیار بنوشد فرود لاک و ماهی را شنیده میگردد و انواع آن تشنگی را
آورده و [illegible] را دو قی [illegible] است و گفته اند که خوردن آن جایز نیست مگر که بعد از آن قی کنند خصوصاً که آب
بسیار بعد از آن نوشیده باشند که در آن وقت قی واجب میگردد و اگر قی مانعی باشد در اسهال طبیعت
تأخیر نباید کرد و الا مورث قولنج صعب میگردد و ماهی شور کسب حرارت و یبوستی از نمک کرده و در علاج بلغمی
و صلح و جرب و حکه و جراحت نیست و لیکن معتدل المزاج آن بهتر از طری [illegible] التباع باشد و ماهی که در روغن بریان
کرده باشند خصوصاً با آرد آلوده نموده باشند بسیار بدست و ماهی هرچند بزرگ تر است بدتر و دیر هضم تر
شور و ماهی فاق خشک مورث میگردد و تولید قرباء و استسقای زقی و ماهی در سر که بخته [illegible] و وجع
مفاصل بدست و الهوا را ضعیف میکنند و نشنیده که ماهی را بعد از موت آن [illegible] بنفرط [illegible] کنند بر [illegible]
عفونتی در آن حادث گردیده از جمله سموم میشود خصوصاً در ... نمک و ... جهاز ماهی [illegible]
منع نموده اند شمس آن میباید دانست که بهترین ماهی آنست که مایل بصغر بوده از بوی سرکه خالی باشد و گم
آن [illegible] نقطهای سیاه و بر پشت آن سیاهی و فلوس بوده عاری از بزرگ و بسیار و گوشت آن
سفید باشد و ماوای آن در نهرهای روان گشته بوده و وقت ... بدفع کرده و مانع اضطراب آن نباید شد
[illegible]

تا آنگاه که قدر رطوبه که بمیرد و نهرهای بارد بیرون باید کرد در روغن بادام یا جوز یا شیر گچست بریان نموده با سرکه
و انگاه و سیر و بیگی [illegible] و زیره و ادار و مثل صعتر یا خردل یا مصطکی بخورند و بر بالای آن فلفل و زنجبیل پروده بخورند
و باید با عسل و جوارشات اصلاح فساد آن می نماید و آنکس را شاید که در خوردن ماهی بشکر یا عسل
بر بالای آن بعد از یک روز یا دو روز اعمال نماید و نجور و بر بالای ماهی سکنجبین بنوشد با سرکه با شد و آنچه
در روی آتش کباب کرده باشند بر معده سبک و ... احسن آنست که در روغن بریان کرده باشند و اصلاح
ماهی شور و قاق و سکباج آن بقا نموده شکری باید نمود و اگر از خوردن ماهی تشنگی پدید آید ب... سفرجل
بنوشند و گفته اند که شراب بر بالای ماهی اصلاح ماهی و جهاز ای که آن می نماید سمن روغن
گرم و تر است در اول و در کهنه آن حرارت بیشتر است و آن مولد صفرا است در محرورین و معدهٔ
بلغم ضعیف است و مضر است با مراض رطبه مصلح آن محرورین را ترشیها است و در غیر ایشان زیره
و انیسون و جوارشهای سمسین شیره آن نیز مایل بحرارت و رطوبت است غذای آن بد و ثقیل است
و در دستی بصفرا میشود و مصلح آن چیزهای شور و زنجبیل و راسن در سرکه پرورده است سنا
گرم است در دوم خشک است در اول معطش و محرک است مصلح آن بنفشه و آب فواکه است و خرما
آب طبیخ آن بهتر از جرم و پوست سنبل حرارت آن نزدیک بدرجه دوم و یبوست آن در آخر درجه اول است
و مضر است بکرده و مصلح آن کتیرا است و گفته اند که شیر سنبوسج گرم و تر است مضر است بمعده و
می آورد و مصلح آن شربت لیمو و سرکه است سورنجان گرم است در اول سیم خشک است در دوم
نائیده و مضر است و [illegible] ساقطه ای [illegible] زرد و سیاه و صریع آن جنس ادویه مسهل است بمعده میکند
و آفات عظیم می آرد و در آنها سمیت است نشاید که استعمال کنند مصلح سورنجان کتیرا و شکر و زعفران است
و در وجع مفاصل با فلفل و زیره استعمال باید کرد سویق غلط است که گرم و خشک است در اول اربعه
و نفخ است و مصلح آنست که با آب گرم بشویند و باشند بخورند سویق الشعیر است و سرد و خشک است و دافع
و منفع است مصلح آن نیز قند است بجهت سرد و بی و مرطوبین و صاحبان نفخ شکم و درد پشت و تمیکاه و دوار
را نیز او [illegible] سویق احتراز اولیست و اگر احتیاج کردند بغایت ... با عناب ... بشویند و بروغن ... المقشر ایا زیت
با روغن چون جرب نموده و قلیلی از ... و ... زیره اضافه کرده تناول نمایند سیاه دانه از نمک شده مشهور است
سرد و خشک است در آخر دوم مضر است ... مصلح آن زعفران بود شاهترج مرکب القوت است از حرارت
و برودت ظاهری و خشک است در دوم مضر است بطحال مصلح آن انیسون زرد است شاه بلوط آنکه شیرین

بیان تغیر
٣٨٠

باشد مایل بحرارتی لطیف و خشک است در اول و با مجاب استسقا بغایت مضر است و معده و رودها را
بخاند و اصلاح آن بدست و مضر است بحلق و سینه مصلح آن قند است عشبه گرم است در آخر دوم و خشک در
اول محرور را موافق نیست و ادمان آن مورث ضعف بصر است و قطع منی میکند و بدماغ مضر است مصلح آن سکنجبین
ساده و لیمو و غوره است عشقه بیخ آن هر چیزی سخت و مرطوب و مرض وصعی است اصلاح آن با مویز و
شور کرده و زنجبیل و ترشی است عشم سرد و خشک است در آخر اول و خالی از اندک حرارتی نیست و آنکه
برای معده مضر است گویند مضر است بشان مصلح آن [illegible] بریان کردنست و [illegible] نیست و [illegible]
جشو و غلاف با قلا عصفر گرم است در دوم و تر است در اول و نفاخ است مصلح آن جوارشات یا نمک است
مثل کمون عصفور سیاه دانه گرم و خشک در اول سیم مضر است بگرده مصلح آن کتیرا و [illegible]
و بگرده کثیرا است عصفر شاهدانه گرم و خشک در اول سیم دردسر آورد و [illegible] و قطع منی و [illegible]
و معده را مضر است مصلح آنست که اندکی بریان نموده با مغز بادام و خشخاش و قند بخورند و در بلاد آن سکنجبین عقر
آدشیم گرم و خشک در آخر دوم و حرارت آن اقوی است مضر است بمحرورین و گویند بجگر گرم مصلح آن سرکه
است عنب ثعلب معتدلست مایل بحرارت و خشک در دوم و به معده مضر است بسفل و گویند معده مصلح آن کثیرا
و معده را سفل عندلیب هر دو سرد در اول سیم خشک در اواسط دوم و در جای مطلب تر باشد اصلاح
سفید بهتر و مناسب تر است و در جایی که مراد تحقیق باشد سرخ آنست و هر دو مضر به باد و باه را قطع میکند
مصلح آن نخاعست آواز نبات است و جهت باه خفیه النعب عنبر سرد است در دوم و خشک در سیم
مضر است بریه مصلح آن کلابست با رب اسوس عنّاب سرد و سرد اوّلی بالطبع و رای الکیفیة و الغذا است
و مولد سودا از امراض آنست مصلح آن عداوت ترشی کبراست و اگر اکثار یا ادمان نموده باشند شقیر و طلا
از سودا لازم آید و اگر باید و دفع کرفته جریره و اکنده و بزند روادات کم و غذای آن نیک چیز و دوشاب رقیق
صافی نیز اصلاح آن میشاید عنزوت گرم و خشک در وسط سیم نافخ و درد شکم است و اکثار آن موجب سنگ
بدست و آن خون را میسوزاند و قطع باه میکند و لون را فاسد میسازد و تشنگی می آرد و گاه احداث
درد حلق نیز میشاید و نشاید که استعمال کنند مگر آنکه تازه و تا بهار و زود بسته باشد و با کرفس باید خورد و دفع
ضرر آن بکنند و کاسنی و کاهو تشنگی آن را کم میکند عنق معتدلست در حرارت مایل به یبوست اکل آن نشاید
مگر او با مویز با نمکین و مرد باز نباشد ناقهان امراض حاره را مصلح آن او باز آنست که هر کس کنند عین البقر کلی
از منی سرد است و در اول خشک است در دوم مضر است بطحال مصلح آن کلابست عدس معتدلست
در خشک

در خشک ... است در دوم نفاخ است و ادمان اکل آن تاریکی چشم می آورد و سودا و اعصاب
را مضر است و خون را غلیظ و بول را کم میکند و اکثار آن مولد امراض سوداوی صعب است
مثل خنازیر و سرطان و اگر با شیرینی مخلوط بخورند با شیرینی بعد از آن تناول نمایند شده قوی احداث
میکند و اگر با کلم و سیر پزند غایت فساد و ملولات میشود مصلح آنست که با سرکه بپزند یکه
بپزند بعد از آن بنابه بخورند یکه نفع آن را زایل میکند و کسی که مضطر باد مان آن باشد هر چند وقت
تنقیه بدن از سودا واجب گردد و بهترین اصلاح آنست که مقشر نموده با برگ چغندر و کوشت
فربه چرب بپزند و سرد کیک آن نباید پوشیده چون بترد با سرکه بخورند روغن شیرج یا روغن بادام است
عسل گرم و خشک در دوم و حرارت او قویست و زود مستحیل بصفرا میشود و جوانان و محرور
آن را بدست خصوصاً در اوقات حاره و اکثار آن مهیج قی و عطش است و غیر مطبوخ آن
مورث نفخ و محرک سعال و طبیعت گشتست و در بعضی امزجه احداث قولنج میشاید بهتر آنست
که کف آن را گرفته بخورند و مصلح آن ترشیهاست مثل سرکه و انار ترش و ربوب میوه های
ترش یا نیم مرده کرده عصفور گنجشک گرم و خشک است در دوم مضر است بمحرورین و باید
باشد که فرزند حتی کنند و بر طوبات اصلیه مضرت وارد و اخلاط صفراوی از آن بدید می آید
و ادمان آن درد میکند و وارد است از آن گوشت و ناکوفته اجتناب واجب باشد و باید
کرد و بعد از مورث سنج کرد و مصلح آن مزوره ترش و غوره است و زرده تخم مرغ و روغن بادام مطعم
نموده و ادمان خوردن اصلاح آن عناب و سکنجبین نیز مصلح آنست علک برغی کردو آب حل
نشود آن را علک گویند عنبر گرم است در دوم و خشک است در اول سیم آن محرور را
مورث عطش او و حرارت و غثیان خونست و اکثار آن مضر است با معا و گویند با کاهیت
ضعف جگر است اصلاح بوی آن سیرید ... کافور و خیار و شرب سکنجبین و مکیدن ترنج
است و از جهت اصلاح عرق عنب انگور گرم و تر است در آخر درجه اول و نوعی از انگور
مثی است بشنسانی و در قزوین نیکوی باشد گرم ترین اقسام انگور است و آن قدر کوشیده
بیخ میرود را مضر است و جمیع انواع انگور بمعده های ضعیف کثیر النفخ و الرطوبة و بعد از آن قولنج مضر است
کشمشیانی که از شدت حرارت تحلیل نفخ آن میشاید و اکثر انواع انگور مستعفی معده است مگر
آن نوعی که در قزوین مشهور است نیز خوابی که از عفونت خالی نیست و دیده ایم که بعضی معده های ضعیف را
و اکل آن تا کم ...

دافعه نموده وتقویت نیز کرده است ونیست بدیکه انگور را با دانه وپوست خورند زیرا که تخم آن بطی الهضم است
وپوست آن معده وامعا را بدست ومولد نفخ ورياحست وکبد وطحال را [illegible] انگور رسیده
کرد ونیم رسیده نیز مضر است وتشنگی می‌آورد واصوب آنست که بر طعام مقدم دارند وشرب آب
بر بالای انگور معده ومفرطع است وموجب بطؤ نزول آن میگردد ومصلح [illegible] را
است از هر دو کمنقال وکبد وطحال را سکنجبین وکیدن انار میخوش بعد از ان اصلاح شده نیز
بانهب باید کرد عناب لطف آنست که در حرارت وبرودت معتدلست وتر است در اول ودر دوم است
ومضر است بمعده‌های ضعیف بلغمی واکثار آن منع مرضست ومصلح آن مویز طایفی یا کشمش قند است
عود گرم وخشکست در دوم وگویند مضر است بسفل وکوران امراض حاره ومعی را بدست ومصلح آن کلالست
ودر کوزه کافور غبار طبع آن گرم وخشکست در سیم ومضر است بسپر مصلح آن کثیرا است [illegible]
اسفید سرد است در اول خشک است در دوم مضر است بقوت [illegible] وگویند بمعده مصلح آن
قند است غزال آهو گوشت آن گرم وخشک است بریان آن بهترست ودیر میگذرد [illegible]
نفیست وبهترین چیزهاست اصحاب قولنج را استعمال آن باسرکه بهترست ومصلح آنست که آب
بپزند ودر روغن بادام یا کنجد [illegible] سازند واصحاب ریاح [illegible] ودر روغن جوز [illegible] انسبست
ومشوی آن سکنجبین است وکیدن میوه‌های ترش قابض فجل ترب گرم است در سیم خشک است
در دوم ومولد ریاحست واگر قبل از طعام تناول کنند دافع الغذا [illegible] میگردد
بقوق مایل میگرداند واستکثار آن [illegible] ومضر است بچشم وسرد دندان وخشک ومغثی می‌آورد
مهیج امراض زنان ومدر الطمث است وخلط بد وسریع التعفن خصوصا در معده از ان حاصل میشود
ومضر است ومصلح آن جهت منع احداث غثیان نمک است [illegible] ومصلح اکثر معاصه
آنست [illegible] ودفع اکثر مضرتهای آن میکند ولهذا گفته اند [illegible]
کبوتر [illegible] که هنوز خوب پرواز در نیامده باشد گرم وتر است مولد خون غلیظ [illegible]
ولب باشد که اکل آن احداث [illegible] آنست [illegible] چشم [illegible]
بریان آن خصوصا با ادویه حاره [illegible] در اطفال ومزاجهای تند [illegible]
[illegible] بشرب سکنجبین [illegible] آنست که [illegible] با آب غوره
وکشنیز خشک ومغز [illegible] ومراد از جوب
یکبار

بادمجان وخوردنیست وطبع آن سرد وتر است [illegible] ومضعف باهست بالخاصیت اصلاح آن
است که در آب بپزند وبا ادویه حاره طبخ نمایند جهت [illegible] وکشنیز خشک اکتفا
نمایند فرس است وآن گرم‌ترین حیوانات اهلیه ماکول اللحم است اکل گوشت آن اگرچه
احداث شجاعت میکند ولیکن مستلزم قساوه قلب نیز هست واین هر دو معنی از مدمنین
آن مشاهده می‌شود ودیگر آنکه اکل آن [illegible] مضر است خصوصا مشوی وخصوصا آنکه بر بالای
آن آب [illegible] بنوشند که بغایت مضرت میرساند اصلاح آن چنانست که در آب [illegible] بپزند وکشنیز خشک
بکار برند وچیزهای که [illegible] آن بخورند وخوردن شیر ودوغ بر بالای آن جایز است
ودر دور انار میخوش باید بمکند فستق پسته مغز آن گرمست در دوم معتدلست در رطوبت ودر
تشنگی بسبب حرارت هست ودر [illegible] پوست بیرونی بخورند مضر است بمعده وصداع
است ومضر است روغن آن بمعده [illegible] است بالخاصیت وخوردن پسته احداث [illegible]
صفراوی میکند ومضر است بجگرهای گرم مصلح آن جهت معده آنست که قلیلی از پوست بیرون آن با مغز
بخایند ودر بعضی [illegible] آن سرکه [illegible] ترش خشک ومغز [illegible] است
[illegible] گرم [illegible] تر است [illegible] غلیظ [illegible] ومضر است
[illegible] ودر آن چیزها [illegible] مصلح آنست
[illegible] بر بالای آن بخورند [illegible]
وخشک است در آخر سیم [illegible] در اول سیوم [illegible] مضر است [illegible]
وخشک [illegible] در بدن ایشان کم باشد [illegible] باطنی [illegible]
باشد وهمچنین [illegible] حاره مضر است [illegible] خشک میکند ومضر است
[illegible] مصلح آن سرکه [illegible] میوه‌های ترش وآب [illegible] وکدوی تازه وآب [illegible] اصلاح میکند
[illegible] گرم وخشک است [illegible] ومضر است
[illegible] مصلح آن کثیرا [illegible] قاقله [illegible] وخشک است
در آخر دوم مضر است بسفل ومصلح آن کثیرا است [illegible] ومصلح آن [illegible] است
[illegible] وتر است در آخر دوم [illegible] ریاح وقولنج [illegible]
[illegible] پوست آن باشد [illegible] امراض [illegible] مصلح آنست

کر فاسد ... نار زیرا ن ... سکوباک شود و محرور را اکثار نکند ازان مضرت نیابد و مبرود نیز گاه از قبیل
آن که کوفی با سفرجلی بعد از ان بخورد منتفع میگردد و در حکم آنست خیار و کدو و مرور منتفع باصلاح نبت
مگر آنکه شراب با قلیلی از ... بخورد و از مصلحات آنست عسل که ... و ... آن میکرده ...
سوریه ناخواه نیز مصلح است فستق و آن نسبت تازه گرم و خشک است و دیر هضم و نفخ
... و ... خشکیها و جرب و خارش و ... مضر است بدماغ و اکثار آن ...
... و بر شراب ... و ... در طبقه ... میباید و از طبخ قند بطلع و ...
سوداء در ... منع نموده اند مصلح آنست که بیشتر از طبخ آن را مصلحت ببرد و در آب یخ ... باید
و داجنی و افیون مطبب سازند و جهت محرور ... بنده ... مطیب کرداند
... انچه از ضرر آن میباید طبخ آنست با اسفناج یا برگ چغندر ... و ... روغن
با روغن کنجد یا روغن بادام و اگر از خوردن کرب ... تشنگی پدید آید سکنجبین ... و اگر تشنگی ...
و خشکی ... پدید آمدی کرب و حرارت جلاب ... بنوشند ... از اصلاح و از
فساد آن میباید قسط تلخ گرم و خشک است در سیم و گویند مضر است ... و گویند ... مصلح
آن صمغ عربی و کرده را ... است فسیح ... سرد و تر است در دوم ... معده ... تناول
... خصوصا بلغم و الابلق ... فاسد ازان پدید آید و چون ... تناول کنند ... میکرده ...
طبیعت ان اغلب ... است و چون از معده ... و دوران ... و ... مناسب ...
و بلغمی و سوداوی نیست و از خاصه آنست ... قولنج بارد مصلح آن میبرد آن را آنست که ...
... کرده با فلفل مطیب سازند و شراب ... بر بالای آن بنوشند و جوارشات ... و قرنفل
و ... نیز مصلح است ... را ... اصلاح بردان ... حاره است و مصلح آن صفراوی را
آنست که با آب غوره یا نار یا سرکه و روغن بادام بعمل آورند و ... مضر است آن از معده ...
میباید آنست که با شیر ... و ... حاره ... و خوردن آن با شیر مضر است قسط ... 
آن گرم است در دوم و خشک است در آخر اول مضر است بمعده ... در معده ... مصلح
آن انیسون ... است قصب السکر ... گرم است با اعتدال و تر است و مولد ... خصوصا
... اگر بعد از طعام بخورند ... معده است ... که ... بر فوق طعام ... 
بلغم و کرب و سوده ... محرور ... و اکثار آن ... مضر است
بنفسج

بنفسج مصلح آنست که پوست آن را بکنند و باب گرم ... منافع آن زایل گردد و گفته اند
که در آب ... و ... داده ... قلب ... گرم ... از ... و خشک و صلب و دیر
هضم است ... آن ... در هضم آن ... میکردد و ... از اکل آن ... خصوصا
... آن اول است و ... بر شده ... الحرارة است و همچنین از ... نیز و از ...
... است پس اگر مضطر باکل آن گردند باید که ... و با ... بخورند
و بعد از ان زیره و صعتر و فلفل بخورند قنابری ... است گرم و خشک است در اول
و خشکی آن زیاده است مولد سودا است خصوصا ... آن مصلح آنست که در روغن بسیار بپزند ...
و در روغن بادام بهتر است قنب ... شهد ... و ... مرکب القوتست
از حرارتی لطیف و برودتی کثیف ... برگ ... پوست آن ... پس چون ...
کنند اول اجزاء حاره ان فعل میکنند ... و فرح و ... خشکی احداث مینماید و چون آن اجزا
لطیف مفارقت کرد اجزای بارده کیفیة ظهور نموده ... و تغییر لون و ... میسازد
و ... بدو سودای دماغ و ... کسل و جنون و خوف و فزع و مولد اخلاط بد و صداع و ظلمت
... و ... طبیعت است و اکثار آن ... قاتلست و ... آن ... ضعف
... و ... مصلح آن سکنجبین و ... میوه ... ترش و آب سرد است ...
در ... واکا ... آن ... قنبیط ... رومی که صلب ... است
و آن مرکب القوتست از ... غلیظ و ... و ... بارد و غذای آن بد و مولد ...
نیز ... و سودا ... و ... ظلمت ... و ضعف دماغ و ... خوابهای و تخیلات فاسد
است و اجتناب از ان بهتر است مصلح آن است که در آب بپزند و از ان آب بیرون آورده
با گوشت فربه و روغن بپزند یا سرکه ... حاره بخورند کافور ... اگرچه ابن ... در مفردات کتاب
... جمهور نموده ... گرده و دلایل ... حرارت آن ذکر نموده و در آخر
... آن قابل گردیده و لیکن ... آنست که سرد و خشک است در آخر سیم ... 
شهوت جماع بلکه قاطع آنست ... مولد ... آن ... ضرب
آن اکثار ... قطع ... معده میباید و ... مولد ... گرده ...
است و ... سفید میکند ... آن ... و عنبر و زعفران باید کرد و از ... روغن ...

و از مضرات آنست نفخ و بطوء هضم و کاشم که او گرم و خشک است در سیم و در مرتبه دوم
ادرار بول احداث میکند و گویند مضر است بمثانه مصلح آن سکر است و تخم کاشم نیز ادرار
بسیار مینماید و جهة مثانه زیان دارد و گفته اند که تخم خیار است که شیره آن مجمع اجزا گرم و خشک است
نزدیک بسیم و مورث جرب و صداع و خارش است خصوصا در محرورین و غیر نقل آن معده است
و آنچه نزدیک آب رسته باشد منفخ و مغلظ است و گفته اند که مضر است بمثانه و گویند که
نیز مصلح آنست که در نمک پرورند تا تلخی آن زایل شود و بعد از آن با گشنیز و سرکه بپرورند
و استعمال کل آن بهتر است و باید که قبل از طعام یا در وسط آن بخورند ببرد و در اصل نیز جایز است
که با ترشی آن بخورند و بعضی از ادهان و اکثار نقل آن هم بسیج است و دوغ آنرا تیز مناسب نیست مصلح آن [illegible]
و بعضی نیز گفته است و غرغره نمودن با آب گرم مصلح که جهة مثانه اسهل خود [illegible] و جهة کرده و خونی [illegible] و اسهال است
کباب جگر گرم و تر [illegible] و دیر هضم و خلط غلیظ افزاید و سبب انسداد است در مجاری و اکثار آن بدتر است مصلح آن است
که با سکنجبین [illegible] بخورند یا قطعهای تنک ساخته نمک بر آن افشانده در روی آتش کباب کنند و با سرکه
و دارچینی و کشنیز خشک بخورند و مبرود با فلفل و کرویا بخورند و بعد از آن جوارشات گرم کباب گرم
و تر است مضر است بمعده ضعیف زیرا که دیر هضم تر از گوشت است مصلح آن اطریفل صغیر است کنجد
در حرارت و برودت رطب است در آخر اولی و گویند مضر است ببلغم مصلح آن افسنتین است و گویند
مولد سده است مصلح آن کرفس است کرنب بستانی گرم و خشک است در اول و خشکی آن زیاده است
اکثار آن مولد خون غلیظ و سودا و امراض سوداوی مثل مالیخولیا و داء الفیل است و موافق محرورین نیست مضر است
بمعده و چشم مضر است اصلاح آن طبخ آنست با گوشت فربه و روغن بادام مبرود را با فلفل و سیر [illegible]
آن را بر بالای آن باید نوشید کرفس گرم و خشک است در دوم مضر است بسبب اکثار آن صرع [illegible] حتی آنکه خوف
اکثار آن کند فسادی که متولد گردد صرع یا جنون خواهد بود لهذا مرضعه را نیز از آن پرهیز باید کرد و اکل آن کسی را
که عقرب زیاده باشد با جواری [illegible] آن را بالقلب [illegible] موجب هلاک میگردد و همچنین نیز اگر [illegible]
بخورند و حبلی در تنقیه است مصلح آن از برای [illegible] است و گویند دافع [illegible] کاسنی و مبرود [illegible] با اصلاح [illegible]
مگر آنکه اکثار کند [illegible] مثل زیره [illegible] خواهد بود [illegible] که در سرکه پرورده تناول نمایند و از [illegible]
آن [illegible] کراث که گرم است در سیم خشک است در دوم مورث تاریکی چشم و ثقل سر و فساد دندان است
دماغ و [illegible] مضر است بمثانه [illegible] و بعد [illegible] تخم آن مضر است بریه اصلاح آن چنانست که چند
مرتبه

مرتبه در آب جوشانیده و آب آن را بریزند تا بدبوئی آن زایل شود بعد از آن در آب سرد بگذارند تا طعم آن
شیرین و تلخی آن زایل گردد و پس با سرکه و انگاه که مصلح آنست بخورند و روغن نیز از مصلحات [illegible] و باید که بعد از
اکل آن سکر [illegible] کنند کما که گرم و خشک است در اول سیم گویند که مضر است بریه مصلح آن عسل است یا عصیر
و گویند ضعف بدنست مصلح آن ماست گاو است گوشت شکنبه سرد و خشک است و در آن رطوبتی از چربی هست
و ادمان آن مولد بلغم بسیار غلیظ و صعب الهضم است و هر چند چربتر بحرارت مایل تر و غذای آن بیشتر و هضم آن دیرتر است
شکنبه گاو بغایت غلیظ و دیر هضم است مصلح شکنبه و چربیست که لطیف و دائم آن باشد مثل سرکه و کرفس و سیر
است که با آن بپزند باشند و معتاد آن باید که تعهد جوارشات هضم نماید و اصلاح شکنبه گاو آنست که با کرفس و سیر و فلفل
و ادویه در سرکه بغایت مهرا نمایند گرگ [illegible] گرم و خشک است و گوشت آن غالب است و آن [illegible]
[illegible] خصوصا [illegible] و مصلح آن است که بعد از ذبح بگذارند و دیگر روز بپزند بعد از آن بکار برند
دیگر در نمک آب بپزند بعد از آن در سرکه مهرا نمایند و اگر خواهند که بریان نمایند شکم آن را [illegible] نمک
و دارچینی پر کنند و بعد از خوردن آن شیر [illegible] مثل قند یا نبات میل نمایند [illegible] مرکب القوه است از برودت [illegible]
[illegible] از آن قبض هست و حرارتی لطیف مائی و حکم [illegible] را ست پس سرد و خشک است و از جمله اکثار آن [illegible]
[illegible] موجب هلاک میگردد و [illegible] آن دیر از معده میگذرد و قطع باه مینماید و همچنین است اکثار [illegible]
[illegible] اکل آن مولد اخلاط [illegible] و [illegible] بصر و خشکی منی است مصلح آن عسل
یا سکنجبین سفرجلی و این بهتر است و صاحبان [illegible] که محتاج اکل آن گردند باید که با [illegible] بخورند [illegible]
داشته باشند کشمش بهترین اقسام [illegible] و بزرگی آن را [illegible] گویند و سردی و خشکی آن کمتر از سایر
اقسام [illegible] و آن [illegible] و آن دیرهضم و غلیظ الغذا است و غذای آن کم است
اصلاح آن [illegible] و ادویه حاره مثل دارچینی و فلفل و [illegible] باید کرد [illegible] کرده و آن نیست بسیار [illegible]
[illegible] سرد و خشک است و [illegible] غلیظ و سریع الفساد و از آن متولد [illegible] و بغایت دیر هضم است
و در معده [illegible] اصلاح آن چنانست که [illegible]
[illegible] مالیده و [illegible] و فلفل و دارچینی بخورند [illegible] و کرویا و مصطکی و سرکه
بخورند کمثری امرود سرد است باعتدال و در آن قبضی هست و نوعی از آن سرد است در اول خشک است
[illegible] بعضی از آن رطب است و هر چند شیرین تر باعتدال نزدیکتر و حرارت [illegible] قبض و [illegible]
[illegible] آن کمتر [illegible] آن نیز کم است و آن بغایت [illegible] ریاح و [illegible] و بر معده ثقیل [illegible]

و مضر است بعصب و مضرت آن کسانی که مایل بترشی باشند و با بلغم سرد و مشایخ را بد است و اصلاح آن چنانست
که مقشر نموده بپزند و بعد از آن عسل و جوارش کمونی تناول نمایند و بعد از اکل آن از خوردن آب سرد
و طعام غلیظ اجتناب نمایند و بهترین اوقات اکل آن بعد از هضم [illegible] طعام و [illegible] خروج ثقل آنست و [illegible]
[illegible] از آن بر فوق طعام جایز بوده و اگر از ایشان خواهند قبل از طعام شاید و در روز تناول آن تعجیل غذا
واجب باشد و محرور را احتیاج بمصلح چنان ندارد و سرد و مشایخ و اصحاب بلغم را [illegible] مصلح [illegible]
که اصلاح آن با دویه بود که جامع استعمال آن [illegible] باشد مثل زیره و [illegible] و بهترین مصلح [illegible] آن را
سفوفست که از زیره و زنجبیل و قند مرکب باشد کون [illegible] گرم و خشک است در اول [illegible] و اکثار آن [illegible]
[illegible] مصلح آن [illegible] است کندر گرم است در دوم و خشک است در اول اکثار آن [illegible]
که صورت [illegible] سیاه کرد و باشد که صداع آورد و [illegible] مضر است مصلح آن [illegible]
[illegible] لبن شیر [illegible] انواع شیر باختلاف حیوانات آن در طبع و فعل مختلف می باشد حتی [illegible]
و شیر [illegible] بکثرت [illegible] و غسال و ملطف است و شیر گاو [illegible] گرم تر است و شیر گوسفند [illegible]
[illegible] سرد و تر غلیظتر است [illegible] شیر [illegible] شیر گاو [illegible] و گوسفند [illegible]
کمتر است لهذا آن را اصل الالبان گرفته اند و بالجمله چون شیر تازه باشد خالی از حرارتی نیست و چون [illegible]
[illegible] حرارت آن زایل میشود و شیر هر حیوانی نسبت بگوشت و اکثر اعضای وی سرد و تر است و شیر
هر حیوانی که مدت حمل آن بیشتر یا کمتر از مدت حمل انسان باشد بد است و لهذا شیر گاو از جهت [illegible]
مدت حمل بهتر است و شیر موافق نیست گروهی را که در سر ایشان [illegible] باشد
[illegible] یا در سر صداعی شده [illegible] بوده باشد و همچنین جمعی را که در معده ایشان صفرا [illegible]
[illegible] خفقان [illegible] یا در شکم ریاح و نفخ یا در احشا ضعف یا در باطن ورم یا در چشم
ظلمت یا از مرضی سیلان دم [illegible] یا در بدن مرضی از امراض بلغمی [illegible] بوده باشد
و همچنین محرورین و اصحاب [illegible] و [illegible] شیر [illegible] جرب و برص [illegible] است و اگر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] نماید [illegible] چهل روز از ولادت [illegible] نکند و خوردن شیر
[illegible] شیر تازه [illegible] که [illegible] بوده باشد [illegible]
[illegible] نموده [illegible] که [illegible] از عسل باید خورد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باید خورد [illegible] لبن یا از پستان [illegible]

بکند یا

بکند یا بعد از آن [illegible] که [illegible] از [illegible]
[illegible] سرد و تر است بغایت غلیظ و بطی الانحدار است و از معده بصعوبت میگذرد و موجب قولنج و ورم
[illegible] معده [illegible] و مولد [illegible] و سرد است خصوصاً [illegible] مصلح آن عسل است [illegible]
[illegible] سرد است در دوم و تر است مضر است بمعده [illegible]
[illegible] اصحاب قولنج مضر است و [illegible] از جهت معده و عصب [illegible] مصلح [illegible] باشد
آن را و همچنین نمک و فلفل و سعتر و [illegible] گوشت جمیع حیوانات گرم است [illegible] از اصناف [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible] خشکتر است از [illegible] و بهترین گوشتهای اهلی گوشت گوسفند است [illegible]
[illegible] آن افضل از مطبوخ آنست و بهترین اجزای آن [illegible] و بهترین [illegible] آن [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] و بهترین [illegible] آن [illegible] و از سایر طیور [illegible] آن [illegible]
[illegible] اعضای [illegible] بطی الهضم [illegible] آن [illegible]
[illegible] طیور بطی الهضم [illegible] باشد و بالجمله از لحوم غذای [illegible] حاصل میکرد و مضر است
[illegible] مصلح آن [illegible] ریاضت [illegible] قبل از آن [illegible] که [illegible]
[illegible] لحم الابل گوشت [illegible] گرم و تر است [illegible] در اول [illegible] اصحاب [illegible]
مضر است مصلح آن [illegible] و از جهت [illegible] لحم [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] معتدل است و حرارت آن [illegible] مضر است بقولنج و مصلح آن حلوای عسل است لحم الخیل
گوشت اسب [illegible] گرم و تر است مضر است باصحاب [illegible] مصلح آن [illegible] لحم الحمار
[illegible] بسیار گرم و غلیظ الغذا و مولد سودا است [illegible]
[illegible] زبان [illegible] لحمی است [illegible] معده [illegible]
[illegible] مصلح آن [illegible] و اکل آن بزیره و گشنیز [illegible] لسان الحمل [illegible]
سرد و خشک است در دوم [illegible] مضر است [illegible] مصلح آن [illegible] است و تخم آن مضر است
[illegible] مصلح آن عسل است لسان الثور [illegible] گرم و تر است در اول [illegible] مضر است [illegible] مصلح آن [illegible]
[illegible] معده است مصلح آن [illegible] لوز حلو بادام شیرین گرم و تر است در اول [illegible]
[illegible] است بر معده [illegible] صفرا [illegible] بطی الانحدار است [illegible] آن [illegible] اگر بر معده ثقیل کرد و
[illegible] است و اگر [illegible] تازه آن [illegible] جوارش کمونی [illegible]
[illegible] بر معده [illegible] است لوز مر بادام تلخ [illegible] بحرارت [illegible] است که از آن [illegible] مصلح آن قند

نبات یا شلث است لوبیا سیاه خشک سریع آن گرمست در اول و سفید آن معتدلست و در ان رطوبتی قوی بخورست چیزی از آن
ذکر کرده از باقلا و سایر حبوب و اکل آن مضر است با صحاب زکام و دماغهای ضعیف و تازه آن مولد نفخ و خلطهای غلیظ بلغمی اخراجهای
حمرست و با ماهیه موریقه سبانست مصلح آن طبخ آنست بگوشت و خوردن آن با خردل و ابکامه و سداب و بعضی اوقات نفخ
و نمک نیز اصلاح آن چیزی بوده از پوست بیرون آن احتراز او لیست بیرون زرشکی آن به گاورس پوست مقشر شده و خشک است در سیم و اگر زیاده
بفلفل نشود و دوم و مضرت آن با عصاب مضرت سرد و بر اعصاب بر است و لیکن ضعیف المعده و لا امعاء و کرده کرده که مضر کرده
مها فقیرست و اکثار آن با کل آن ریاحات ضعف روده ویرقان است مصلح آن قند و عسل است و جنبه نیز جمله با نباتات و غیر بود از
سرد است در اول معتدل است در رطوبت و سیع جمل باشد که بخصی طالع الکد است و باعث زکام میکند و مضر است بدندان و ورم انکه شخص
ذکر و سرد اکل آن مفتح مصلح نیست و لیکن سرد و خشک است و صاحبان نفخ زکام و کسی گرمی با خردل و عسل که اصلاح باید سرد و روغن بادام و
انده باد ماهی ییه آب بادام که چیزی یا آن مخلوط کرده و ذکر موجب تغیر کیفیت آن بوده با شیر سرد و تر است در آخر درجه اول و گویند بر روده و اجزا
در تفایت است و با طور خوار است سرد دین و آب بر ارات و قولنج و در صفرا و قولنج و استسقا و بیشتر و درمعه و در زنان و جوانان
و رانرجه و زنان جوانی و با ستیله و بعد از تبدیل کنیز دیس شاب نفع اشتها باشد و لیکن و اکثار آن موجب سستی بدن و ضعف هضم و فساد و
و علاوه و نسیانست و گفته اند الاقرب ابتداء اصلاح آن چنانست که در حال تشنگی بنوشند و ضعف مقداری که نمیتوان کرد یا گفته
سرقه شی چیز شده و لیکن بنوشند و تشنگی در بر که در موجب ضعف قوة و حرارة کرده و عرق بی بدن و نحیف بهراست و ما مفرط الحرارة بر نمیشه
تحلیل و مفرط البرد و مبادر قوت تکثیف با تعضاب مفرد و مضرت باد و از خارج بدن زیاده و بر و اجست و نفع آن بالعکس و ماء و
بعضه آن ماء المطر بر بطاوت سریع التغیر بود و لیکن قبل از تغیر او قی و اکثر ترشاد اسپار مبهاه بود زیرا که القدر براقی باقی بوده که
پوست نماید باهر یاسی یا آن مخلوط کرد و ما المطر الشتوی افضل از صیفی بود زیرا که حرارت منحصر ضعیف است متغیر
سازد از آب بکر الطف آن و ماء در بر تیر بحار و دخانی جست بخلاف صیف و گرفتار رد دخانی در آب بسیار در وج غلو از غبار
بود و مطر محیط بدان نازل کرد و اجزاء مائیه نیز سبب تغیر و تعفن بدیر و خصوصاً که هوا جنوبی بوده و در شب بعکس این باشد
خصوصاً که هوا شمالی بود و مطر ربیعی متوسط الامر باشد ماء البارد جدا آب بسیار سرد مضر است بسینه و ریه و زکام و
و سرد و جنس سرد تر باشد در اعراب معده و جگر و قوة باه و احداث قولنج و صداع و افساد هضم قوی تر و بعد تر است مصلح آن شراب
و مصطکی و عود است ماء الثلج و البرد آب برف و یخ مضر است بعصب و احشا و سینه و حنجره و مفاصل و دندان و باشد که گزار آن
و شرب برود اگر طولی گشت و غذا سبع و جدا بود از شیر و اعطار و عجیب است زیرا که در یخ بخار و دخانی و جرادت و جدا آن فرض است
و انجماد و اجب لطافت ماء باشد و بعد از آن از یکبار اولی جهت تحت یه و رقه و لطافه سابق در ان نمی باشد لهذا مقداری کرد قبل از آن
جمله بود و از عذاب آن حاصل میگردد و مصلح آن ریاضت و اسهال است ماء الثلج والمطر آب شور و یخ و در شال جاری میباشد و
در نا انطلاق بطن و سبب یبوست بعد از آن احتقال و ما الا ابد الطلاق مثل جامعه آن احداث ظلمت بصر و اکرانی و غیره و انوش بدن و ماء
در ست

و دیست مع او تریاق آن چیز بیاد شیرینها ست ابهای مرکش سیری کرد آن قبضی نباشد
اتو تیای خورده چیز کشیدان و روغن چیزی بگوشش چکانیدن منع ضرر آن مینماید اگر
آب شود و تلخ را تقطیر کنند شیرین و خوش میشود و گفته اند که اگر ظرفی از موم
سازند و در آب تلخ و شور اندازند آب شیرین در میان ان ظرف جمع میشود و
اصلاح آب تلخ را با متزاج جلاب باید کرد و چیزهای شیرین بعد از ان تناول نمود
ماء ایای آب نیستان مضرت آن زیاده بر انست که تقریر توان کرد تهیج بهست و اجابت عفن
کرنگ ابای آن تغیر یافته باشد اولی آنست که توانند از آن اجتناب نمایند و اگر بشرب آن مضطر
گردد به ترشی مثل رب انار و غوره و ریباس مزوج نمایند و بعد از قی بعد از آن بنوشند و بیاید
حکم و در مقاومت آن و اکثر آبهای بد خاصیت عظیم بهست ماء الکدر آب تیره که اجزای ارضی با آن
مخلوط باشد مولد سده و ریگ گرده و مثانه و مفسد اعضاست مصلح آن شرب ابهری لطیف
المقطع و منفعت بهست مثل سیر و پیاز و کندنا و اکر قلیلی زرشک ماق یا مغز دانه ترد والو یا افکار افزوخته
النغیر اشتعلیب مطابق کرده در آن اندازند صاف مینماید باید دانست که اصلاح اکثر آبهای بد مخلوط
با چیز آن میکند بر دکر دیده و باشت مثل کبریت دشتی و مانند آن چنانست که چون بشرب آن مضطر گردد
ابکر در ظرفی خرقی بگذارند تا صاف شود و بعد از ان بر بالای کل خالص صاف نمایند و ظاقی از آنها بنوشند
میوه ای ترشی بعد از ان تناول نمایند و از جمله آنچه اصلاح جمیع آبها مینماید و دافع مضرة ان میکند
طبخ التصعید و تقطیر است یا ممزوج نمودن بسرکه و پیاز خام بهترین مصلحی است بدانکه بهترین
طبا و معونه هضم و مضر آن بر معده دانست کرد مع ما فیه من الصفاة المشهوره الطباع ما طبخ فیه
من القول و الحبوب اسهال و سرایع باشد و بهترین ظروف جهت حفظ آب ظرف چوب خوشبوست
بعد از ان سفال خوشبوست بعد از ان پوست مثل پلاطین بعد از ان ظرفی طلا و گفته اند که اگر
ظرف از موم بسازند بهترین آنها است ماء الفقر آب چاه سرد و ترست باعتدال مضرست بعد از آن
بدیران و نا افعت مصلح آن کلاقند است ماء الورد گلاب مایل بر رودنست و خالی از ازخلاق لطیف
نیست و بر طوبت میکند بر با الخاصیه قطع باه مینماید و احداث خشکی زعیب میکند و اکثار استعمال آن
از خارج یا داخل موی ابرو را سفید میکند و مصلح آن جلاب نباتست ماء الطلع عرق بهار کرمست
با بیوستی مضرست بجگر و مداومت بوی آن بجز اکی می آورد و مصلح آن گلابست ماء الحمص نخود ترا

کرم و تر است مضر است بصفرا و کرده و مثانه مصلح آن استعمال سرکه است
نسبت بگوسفند سرد و مضر است بمرورین و در اوقات بارده و خوردن [illegible]
بعد از آن بهتر است و مصلح آن با ماست و کشک و ترشیها بغایت بهتر است مصلح
آن خرما و بادام نارجیل و شاقست **مخ العظام** مغز استخوان گرم و تر است اکثار اکل آن
مفسد اشتها و مرخی معده و مغثی است مصلح آن دارچینی و زیره و صعتر و نمک است [illegible]
نمک و ترشیها **مشک** گرم است در سیم خشک در آخر دویم مضر است و مصدع جهای محرورین [illegible]
و در اوقات حاره و بالخاصیه مورث برص است و گویند شم آن مضر است بدماغ و رنگ زرد میکند مصلح
آن کافور و گلاب است و از جهة دفع مضرات اکل گرفته است بعد از آن **مشمش** زرد آلو سرد و تر است در دوم
مرخی معده است مضر است بصاحبان ریاح و نفخ و معده های ضعیف [illegible] و محرورین و مشرین [illegible]
و بعضی گویند [illegible] آن بیشتر است و بر بالای اطعمه غلیظه مفسد است و اکثار آن [illegible]
آن مورث [illegible] است و شرب چیزهای شدید البرودة مثل آب یخ بر بالای آن بغایت مضر است و مغز
دانه شیرین آن گرم و خشک است در اول ثقیل و دیر هضم است و رازی گوید که مشمش بر فوق طعام
تخمیر و انزال آن نماید و تناول آن جایز نباشد مگر در حین التهاب معده و اکل طعام بعد از آن
جایز نبود مگر بعد از نزول آن و معاودت شهوت و در یوم تناول مشمش اطعمه غلیظه و در روز
دیگر از التهاب جوع در یافته اولی و انسب باشد و مصلح محرورین [illegible] شراب [illegible]
یا جوارش کمونی یا کندر یا سفوف نمودن نافع است یا کندر یا شرب ماء العسل مطبوخ
با فاویه و گویند سکنجبین عسلی کافی بود و محرورین و صفراویان را سکنجبین ساده یا مع قلیل المصطکی
و از آنچه دفع [illegible] و ترا آن در کثیر [illegible] انیسون است و مطبخ مغز [illegible] آن چنانست
که مقشر نموده بریان و شور کنند **مشوی بریان** اختلاف نموده اند اطبا در گوشت [illegible]
که آیا رطوبة آن بیشتر است یا آنچه در آب پخته باشند جمعی که میگویند مشوی [illegible] دلیل ایشان
این است که [illegible] بواسطه ملاقات آتش [illegible] پس رطوبات آن بیشتر تحلیل [illegible]
که بواسطه آتش در او اثر میکند و گروهی که میگویند که رطوبت مشوی بیشتر است دلیل ایشان آنست
که رطوبت گوشت در عرق منحل میگردد و در رطوبة مشوی از جهة آنچه است جلد آن بر آن بسته [illegible]
و آنچه غلیظ و دیر هضم و بر معده ثقیل است مصلح آن کثیر [illegible] زیره و فلفل و سرکه است و بعد از آن

بادنجان

[illegible] قوت سرد و خشک و نفاخ [illegible] صاحبان بلغم
و دماغ خصوصاً و در ابدان و بلدان بارده مضر است و در خوردن آن چیزی نیست
[illegible] آن گوشت فربه است و [illegible] عسل بعد از آن
مصطکی گرم و خشک است در آخر دویم گویند مضر است بمثانه اصلاح آن چنانست
که یک شب [illegible] خیسانیده و خشک نموده با اندک کثیرا استعمال کنند [illegible]
مصلح آن [illegible] است **عدس** گرم است در اول [illegible] خشک است در اول دویم گویند مضر است [illegible]
مصلح آن زعفران کثیرا است **نمک** گرم و خشک در دویم اکثار آن [illegible]
میکند و ضعف بصر و [illegible] منی و مورث حکه و جرب است و بدماغ [illegible] مضر است مصلح
آن چیزهای چرب و تر است و از مصلحات آن [illegible] زیرا که با آن اخراج [illegible]
[illegible] نماید و [illegible] آن نیز اصلاح آن میکند **نعناع** گرم است در اول سیم خشک در دویم
[illegible] قوت [illegible] و گویند مضر است بطحال مصلح آن ماء الاصول است **نارجیل** گرم
و خشک است در اول سیم مضر است بمحرورین مصلح آن آنست [illegible] خشک نموده
استعمال کنند با سکنجبین ساده و بر بالای آن [illegible] تعدیل [illegible]
مصلح آن ترش است **[illegible]** گرم است در دوم و تر است در اول [illegible] بطی الانحدار
و [illegible] مضر [illegible] اصلاح آن چنانست که مقشر
نموده [illegible]
[illegible] **نارنج** ترشی آن سرد و خشک است در آخر دوم خشکی آن گرم است
[illegible] مضر است [illegible] مصلح آن قند و عسل با خرما [illegible] است **[illegible]**
[illegible] گرمی آن [illegible] و خشک [illegible] بیشتر [illegible] مضر است [illegible] مصلح آن
[illegible] است **نشاسته** سرد و خشک در آخر اول مولد سده است خصوصاً [illegible]
و دیر هضم است و گویند مولد سودا است مصلح آن استعمال [illegible] بعد از آن
[illegible] **نخود** گرم و خشک است در آخر اول اکثار آن احداث خارش [illegible]
[illegible] مصلح آن [illegible] است **[illegible]** گرم و خشک است در آخر [illegible]
[illegible] مضر است [illegible] مصلح آن [illegible]

حرف الالف

[illegible]

شد دو نوعست در درجه سوم تر طیب و جزو آن زیاده برجندف است و خورد آن بدرد
کمترست و گویند مضرست بشش و مصلح آن قندست واکثر آن قطع باه مینماید مصلح
آن جوز مرباست افیون اکثر گرم و خشکست و سیم مضرست بجوهر [illegible]
عوارض میسوزاند مصلح آن حبه سر را نیا ندوجه کرده بطبا طاست [illegible] مرکب القوی
ادعوارض لطیفه و بر دوقی غلیظ و حراره افیست بران و بهر کیفیت فعل میکند و جمهور
اطلاق کرده اند بر انکه سردست در اول و خشکست در اوا [illegible]
سیم اکثار خشم آن و خوابیدن بران قطع باه مینماید اصلاح آن استنشاق عرق
بهار معتدل بجنب الزم است و بوی آن در بعضی مردمان احداث زکام و ماشرا میکند
اصلاح آن بو بیدن کافور است وگاه در بعضی دماغهای بارد نیز عطسه می آورد اصلاح
آن شمم مرزنجوش است [illegible] گرم و تر و در دوم هضم و بطی الانحدار است خصوص در معدهای
[illegible] زیرا که بنا بر قلت مکث در دهن از تاثیر فعل جمع ماضغه که ابتدای آن در دهن است محروم میماند
و از مضار آن تولید سده است اخاصه آنچه باشیر بعمل آورده باشند و مولد دیدان شکم
است مصلح آن الکاهه و زیره است با آن و قند و نبات است بعد از ان وقت به که بر با [illegible]
ناشتا اول نمایند که ممنوعست [illegible] زرد و جوبه گرم و خشکست در آخر سیم و مضرت ان بقصب
عظیم است مصلح آن لیمو و ترنجست [illegible] بلیله زرد سردست در اول خشکست در دوم [illegible]
مصلح آن چرب کردن است بروغن بادام و باشکر و ترنجبین خوردن در طبخ اجاص عناب [illegible]
اصلحیت ولیست [illegible] سرد و خشکند در اول و خشکی آن زیاده است گویند [illegible]
بجگر و کابل مضرست بسر مصلح آن عسل است و شرب بعد از استعمال بلیله [illegible]
باب و هو حین د مصلح است و در استعمال بلیلات بطریق نقوع مضر قی نیست اگرچه [illegible]
نیز بوده باشد [illegible] کاسنی سرد و خشکست در آخر اول و بیوست آن بیشتر است [illegible]
افزونیست و آن مفتح است و موافق و مبرد [illegible] واحی ب سعال خیست گویند مضرست بجگر [illegible]
و مصلح آن [illegible] و باکرفس است [illegible] خشکست در دوم و در آن حرارت نیز هست [illegible]
حرارت ظاهرست [illegible] طبع و مفتح است و گویند مضرست [illegible] مصلح آن سکنجبین است
[illegible] آن خشکست در دوم گرمست در اول و در کتب مفرده مضرست [illegible]

گرم وخشک

گرم و خشکست در آخر دوم بوشم آن رنگ زرد میکند و باشد صداع آرد و مصلح آن شم
[illegible] با گل سرخ یا کافور است [illegible] علقهای [illegible] که چون بیفشرند مطبوخ
[illegible] شیر از وتبریز و انواع آن بسیار است و مدام [illegible] و وقتی بشرب
[illegible] اسبها [illegible] میکند و باشد که هلاک آنها و جمیع [illegible]
آن گرم و خشکست [illegible] و کسی که اراده شرب آن داشته باشد [illegible] قطره
[illegible] زیاده [illegible] نیز هست و اگر بغیر مصلح استعمال کنند مورث [illegible]
[illegible] دشتی باشد و در دکروف [illegible] معده و [illegible] غلیظ است واکثر آنست که [illegible]
[illegible] و هلاک میکند پس سزاوار آنست که [illegible] و بالعاب کثیرالخشخاش
[illegible] که اعراض دیگر با آن آورده [illegible] مصلح آن آنست که بانشاسته ممزوج نموده
[illegible] با گل سرخ و رب السوس و صبر و ترید و [illegible] و افسنتین و غافث و نمک هندی و زعفران
[illegible] بآن [illegible] بادام [illegible] و اگر در عمل اسراف [illegible] نمایند
[illegible] تا فعل آن ساکن گردد منفعت [illegible] و معرفت بعضی [illegible]
[illegible] و تفرقه میان [illegible] که موجود نباشد افیمون
[illegible] میان آن و نوعی از کشوت فرق [illegible] و فرق آنست که کشوت زرد رنگ می باشد [illegible]
[illegible] آن [illegible] باشد [illegible] افیمون که رنگ آن بغایت سرخ و بوی آن تند [illegible]
[illegible] ظاهر میباشد [illegible] میان آن میباشد [illegible] در استعمال
[illegible] آن [illegible] و گفته اند [illegible] گویند
[illegible] آن [illegible] افیمون بهترین او آنست که [illegible]
[illegible] آب گرم [illegible] نماید و در آب سفید [illegible] در آفتاب
[illegible] و چون بر آتش اندازند [illegible] چراغ فروخته گردد و تاریکی در آن نباشد
[illegible] بر صفات مذکوره [illegible] موجود نباشد و اکثر [illegible] آن [illegible]
[illegible] و چون در آب حل کنند [illegible] سفید است
[illegible] طباشیر و گل [illegible] کافور است [illegible] چون این کتاب [illegible]
[illegible] در اغلب اوقات [illegible] احتیاج [illegible] پس [illegible]

در معرفت ترک اعتیاد افیون

ترک افیون بعد از اعتیاد و کیفیت ترکیب آن مشهور گردد و ببین شود و هر آینه اولی و انسب
خواهد بود و باید دانست که ترک هر عادتی بعد از استقرار و تمکن و فرو رفتن [illegible]
خصوصاً افیون که گویا طبیعت ثانیه انسانیه بالطبع متعود گردانیده و طبیعت ثانوی گردیده از آفات [illegible]
خواهد بود و قائم مقام آن میگردانند مانند سوء المزاج مستوی در ابدان [illegible]
پس ترک آن محتاج بغایت اتفاق و نهایت احتیاط است و ترک آن بسه طریق ممکن
خواهد بود اول بتأخیر وقت دوم بتقلیل مقدار سوم بتعویض بانچه قائم مقام
و دافع اضرار آن اما کیفیت تأخیر وقت چنان باشد که اگر دو دفعه میخورند دفعه
اول روز و دفعه آخر روز یا هر که دفعه اول روز در ابتدای یک دقیقه ساعتی [illegible]
نخورند و چند روز تغییر آن وقت ندهند بعد از آن دو دقیقه بیشتر از آن وقت [illegible]
و چند روز چنان کنند و بهمین قیاس تا آنکه قریب بده ماه بوقت دفعه دوم که آخر روز است
و بهمان یکدفعه قرار یابد و بعد چند روز باید بیشتر بجای یکدفعه اکتفا نمایند آن یکدفعه را هر کس بیکدفعه
معتاد باشد بهمان وتیره مذکوره تأخیر وقت نماید چنانکه در ابتدا یکدقیقه تأخیر وقت نماید و چند
روز تغییر وقت ندهند بعد از آنکه دو دقیقه تأخیر نمایند مدتی بر آن مقرر دارند بعد از آن چهار
دقیقه بعد از چند روز هشت دقیقه و همچنین مضاعف بالمضاعف تا آنکه بعد از مدت مدید بجائی
رسد که هر بیست و چهار ساعت یکدفعه خورند بعد از آن ترک نمودن [illegible] و این تأخیرات که
تضاعف آن بیشتر باشد بوقت بیشتر [illegible] در آن مرتبه هشت دقیقه [illegible]
روز تأخیر الوقت نمود [illegible]
وقت توقف باید کرد و قس علی هذا اما کیفیت تقلیل مقدار و آن هم دو نوعست یکنوع آنکه قطعه
چوب را با مقدار معتاد افیون [illegible] نموده آن چوب را بکار دارند و هر روز با آن چوب
نموده بخورند تا آنکه آن چوب بتدریج خشک میشود و مقدار افیون نیز کم میگردد و چون
آن قطعه چوب خشک گردد قطعه دیگر از چوب بید تر که با آن چوب خشک شده در وزن برابر
باشد [illegible] و بهمین قیاس [illegible] نوع دیگر آنکه مقدار معتاد را
[illegible] کم کرده [illegible] نمایند تا باتمام رسد اما تعویض بانچه
قائم مقام و دافع اضرار آن باشد بهترین نوع از معاجین که بجهت این امر تألیف نموده اند [illegible]

گردد

معجون بدل افیون

گردد و بهترین و انفع تدبیر آن ترکیب بنسبت معجون است که با سلیقه طباشیر [illegible]
قصب الذریره مکه دو مثقال بلیل مقشر [illegible] زرنب سعد [illegible]
مصطکی [illegible] ریوند اصل السوس حب النیل [illegible]
[illegible] قرنفل کهربا سه مثقال مغز جوز [illegible] زعفران خشخاش [illegible]
[illegible] بیدستر افیون مغز فندق مغز پسته مغز [illegible] عنبر اشهب یک مثقال فلفل
[illegible] مثقال عسل بقدر حاجت علی الرسم معجون کرده هر روز [illegible] بمقدار [illegible]
[illegible] قرار گیرد و بعد از آن بتدریج کم کنند تا ترک شود [illegible]
[illegible] و اگر خواهند ترک کنند از همین معجون هر روز [illegible]
بتدریج ترک کنند [illegible] و غلظه [illegible] قلب
[illegible] و اعراض [illegible] ترک اجتناب واجب [illegible]
[illegible] رعایت پرهیز مذکور نمایند و همچنین از استفراغات [illegible]
[illegible] نمایند اما [illegible] خالص بود و رنگ آن سبزی باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مانند [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] مقشر است [illegible] و آن دو نوعست معدنی و حیوانی
معدنی [illegible] زرد و سبز و اغبر و بعضی سنگ مثل بعضی از انواع [illegible]
[illegible] در غایت نرمی و خوشرنگی باشد [illegible]
[illegible] که [illegible] طعام [illegible]
[illegible] حیوانات زهردار [illegible] موضع [illegible]
[illegible] حیوانی نیز دو قسمست [illegible] فارسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ابدال

درآب کرده علاق افعی بر زند در ساعت بمیرد و آنرا بزر ولادن باکثر چیزهای عضوی مغشوش میکنند
که سوخته بآتش سرخ کنند و بآن فرو کنند پس اگر عضوی بود دود سیاهی از وی برآید و اگر خالص
بود دود زرد برآید فرقان [illegible] سبز زرد شود و بدل بعضی اوقات جدوار ختائی و بعض
اوقات تریاق فاروقی مجرب باشد روغن بلسان آنکه روغن بلسان دوای عزیز الوجود است
و به بسیاری از امراض و اعراض و اوجاع نافعست و بسیار حار نیست آنچنانکه بعضی گمان برده
بهترین آن آنست که بسیار کهنه نباشد زیرا که چون کهنه و غلیظ گردد قوت آن فاسد میشود و اقوی
قوة تا چهل سال زیاده نمیماند دیگر باشد که بوی آن تند و خالی از حموضت باشد و لون آن شبیه باب
شده بود الکه قدری مایل بسرخی بود و زود حل شود و چون بر آب چکانند آب بقوام شیر گرداند [illegible]
اندکی بگذرد در هم شود و بسیار مغشوش سازند فرقان . چند طریق است اول آنکه قطره
بر پشم چکانند و بشویند اگر اثر آن در پشم نماند خالص است و دیگر آنکه خالص را چون بر [illegible]
و در آب بسر نشیند و چون بر آب چکانند اگر بطریق [illegible] آب منتشر گردد مغشوش باشد و خالص
بر جامه سفید چکانند [illegible] بگردد پس اگر بشوید اثری از وی باقی نماند
چون ترک کنند با جوال دوزی بآن آلوده کرده بر آتش دارند شمع روشن شود و دیگر [illegible]
پشم بآن آلاینده در کوزه سفال نو گذاشته بآتش بر افروزند اگر پشم تمامی بسوزد [illegible]
خالص است و الا فلا بدل آن بعضی گویند روغن [illegible] است و بعضی گویند [illegible] است [illegible]
نیم وزن آن روغن نارجیل است در ربع وزن آن زیت کهنه است [illegible] و قتی جهت [illegible]
بلسان تألیف نموده میگویند بهترین بدلها است بلکه در اکثر افعال اقوی از بلسان خالص است
[illegible] دیگر [illegible] زیت کهنه دوازده وقیه روغن نارجیل یک وقیه [illegible]
چهار اوقیه آب [illegible] ممزوج نموده بآتش ملایم بجوشانند تا آب رفته روغن باقی ماند پس [illegible]
استعمال کنند تریاق فاروق امتحان آن در منفعه دوم مذکور گردید و بدل آن مقدار آن جدوار ختائی
یا نصف وزن آن پادزهر حیوانیست و میشود و بطریس نیز در اکثر افعال بدل تریاق فاروق
میکرد و در بعضی اوقات نصف وزن آن تریاق اربعه نیز بدل میشود اند جدوار ختائی منافع آن
در مذکور گردید و آن دو درخت و طبیعت و در بعضی مواضع ولایت کشمیر یافت میشود و گاه در بعضی
از نواحی [illegible] بنگاله [illegible] بهم میرسد و آن چند رنگ میباشد بهترین

الانفع

آن بنفش سوسنی است بعد از آن بنفش تیره بعد از آن جوزی بعد از آن سفید
خالص بعد از آن سیاه بعد از آن زرد و زرد و سیاه خطائی بهتر از زرد و سفید جدی
بر جدوار سفید داخل و خارج آن سفید باشد و بسیار بزرگ و صلب بود و [illegible]
مذکور را بکرات دیده ام و تتبع سنگ و آن بسیار نموده ام و بعضی زرد آن چقندر و نیز
همچنان با در بعضی جیزهای صانع جوشانیده خشک میکنند و در عرض
جدوار میفروشند فرق نیست چون تخمیر آخری از طعم چقندر در آن ظاهر میشود
اگر شرایع نیز نموده باشند تلخی جدوار نمیباشد و چون بشکنند آنچنانکه میان جدوار خالص
سفید و بغایت صلب میباشد آن نمیباشد و آنچنانکه جدوار ثقیل و از آن میباشد چقندر نمیباشد
و در آن لزوجه و ادهنی میباشد بخلاف جدوار و بعضی جدوارهای سفید و زرد را از رنگ بجوشانند
و بنفش میکنند فرقان که چون بکار برند از آنها بیرون رنگین تر از درون آن میباشد بخلاف
جدوار خالص و دیگر اگر بنفشی جدوار بنفش باشد شبیه است که جسم آن در دیده آنکه
بعضی جاها رنگین تر و بعضی کم رنگتر میباشد و آنچه رنگ کرده است تمامی جسم آن بیک رنگ میباشد
و دیگر آنکه آنچه مغشوش است اکثر در پوست آن سنگی میباشد مانند [illegible] بخلاف [illegible] و در اکثر
اوقات جدوار سفید و زرد و در اقل اوقات جدوار سیاه و بعضی از انواع بیش که هندیان [illegible]
گویند و سم قاتل است مشتبه میکردد فرق آنکه بخایند چون بر سر زبان زنند تلخی ظاهر
نمیشود بلکه تیزی و تندی نمایان میشود و اکثر اوقات تا بر سر زبان رسیده زبان آبله میزند و [illegible]
کرا افواه سمیه در بدن سرایت کرده علامات بالیه پدید آید و در صورت نیز فرق میتوان نمود
زیرا که جدوار خوب اکثر مخروطی شکل میباشد و [illegible] بطریق قطعه خوب با شاخهای دیگر متصل [illegible]
و در او بهم میباشد بدل آن سه وزن آن زرنباد است و در بعضی مواضع گفته وزن آن
پادزهر و در بعضی اوقات نصف وزن آن تریاق فاروقست [illegible] اکثر در معادن مس متولد
میشود و گاه در معدن طلا نیز یافت میشود و بهترین آن آنست که در معدن طلا بهم آمده باشد
و آنرا دهنه شرچی میگویند و آنچه در معدن مس بهم رسیده باشد آنرا دهنه فرنگی میگویند
فرقان [illegible] طلائی بوده باشد رنگ آن سبز خوش رنگ جوهر دار میباشد و بعضا سی جوزی طلائی
حکه میشود و چون آنرا با آب بسایند و بر روی آهنی فولاد بمالند [illegible] بعد از آن [illegible]

اگر آئینه زنگ گرفته باشد ترش و از معدن مس سهم سیعده الاطلای
و شیرین بود و هیل نیز چون دوای شریف و کثیر المنافع است و در صنعه اکثر
معاجین جزو اعظم است و احتیاج بآن بسیار میباشد و آنرا بچیزهای مغشوش
آن مغشوش و آب محلول طعب زند و واجب است امتحان آن و آن چنانست
که قبله را بنعل آلوده کرده بر آتش دارند اگر خوب است روشن شود و بسوزد خالص
بود و اگر مغشوش بود و امتزاج ابراچنانی شناسند که موی را بعسل فرو برد و بکشند اگر آنکه
چسبیده باشد خالص بود و الا باب ممزوج باشد و بدل آن عصیر انگور است که از آن چیزی شد
شده و ثلث آن برود عن بهترین آن سفید شیره دار است که طعم آن خالی از ملاحت باشد
و بعد از آن سفیدی که بسرخی مایل بود و بعد از آن آنکه بزردی گراید بعد از آن آنکه مایل بخضرة بود
و بدترین انواع اسود از بدی سنگ است آنکه باشد که آنرا عبلوج گویند زیر آنکه بناة بجمری با نواع
مختلف چون در بیشتر میکند انقطاع خیس مع آب و نمک و غیره یا جواف ایشان میسر دو
بعد انضمام بقواه و غیره مباد غیره طعن متغیر اللون و آنچه خارج میکرد و غیره
قبل از قدرت باک میکردند و بعد از شقاق بطن اللون و آنچه خارج میکرد و غیره
چیزهای مغشوش میباز ند امتحان آن آنست که اگر بر آتش نهند و غیره آن انگشت که
بوی آن خالص آید و تمام گداخته شود و مانند روغن سیلان گیرد و آن بغایت خوش
و در نهایت نعومت باقی ماند و در وزن خفیف بود قبول نعومت نموده [illegible]
در نهایه نعومت بیکو و بیفتد بود و آنکه مغشوش بود و اکثر در طعم مغشوش شوری
و تلخی میباشد و در دنار بعد از نقاعد آنچه چیزی مثل شعیر متوق [illegible]
آن صلاح پسری باشد باقی ماند بدل آن دو و انگ وزن آن مشک [illegible]
مرد بکه آنکه زعفران است و گویند بود از سم مساوی باشد زر او زعفران و آنرا
باکثر اصول ادویه شبیه مغشوش میباز ند و بهترین آن شامی بود که رند و بر آن مایل بطول
شبیه بهیئة فلفل دیگر آن اصفر زعفرانی باشد و چون در آب اندازند اگر صبغی از آن باید
و مصنوع و مغشوش باشد بدل آن بوزن آن زرنباد و ثلث وزن آن آب به النصف وزن آن قسط باشد
هر با فرق ما بین آنچه از زنجبیل اخضر مربی نموده باشند و آنچه از زنجبیل یابس آنست که چون بخایند اگر حرافت
آن مایل

آن مایل بمرارة بود یابس مربی ساخته اند و اگر لذیذ باشد از اخضر مربی کرده ام
و طباشیر مربی بغیر امتحان نتوان نمود اگر در داخل قوی آن عسلی اسود بود باشد
از هلیلج اخضر تازه مربی نموده اند و الا یابس را شیر زرد خشک مشهور است و آن غیرها
بود دیگر باشد و از آن بود و آن بد باشد و فرق ما بین نوعین آنست که غیر اصلی ابیض اللون خفیف
الوزن صادق الحلاوة باشد و چون بر زبان نهند بر دارد شد بدان محسوس گشته تمام بگذارد و از آن نقل
نماند و باید که شفاف باشد مانند صمغ و دقیق بران نباشید عباشند و کبار الحب نقی البیاض باید صندل انواع
و بهترین همه مقاصری است و آن نیز بر دو نوع است اصفر مایل بحمره و ابیض مایل بصفرة و این قسم ثانی
بیکو تر بود و فرق ما بین مقاصری و طوری آنست که طوری اصفر است ضارب بحمرة یسیری و خالی
از عطریه و دیگر آن مقشط قطعهای درشت باشد فرق ما بین مقاصری و صندل ابیض که صندل ابیض المشعر
اللون بود و اما قاتل آن بیمنت به اصول اشیاء مقصود بود و باشد و آنچه آن قریب بمقاصری دلیکن خالی
از عطریه بود و علامت خاص مقاصری آنست که بر آن پوستی مانند غلاف قدیم الزائحه باشد و چون
قطعه از آن در دست گیرند بهم چسبد و هر چند ثقیلتر چیز را الاصل و اطیب و اعطر بود بهتر باشد
و آنچه چوب آن باریک و سرخ و سفید و درشت و خفیف باشد بدتر بود و بدل صندل ابیض [illegible]
ابیض خام عنبر آنست که در ولایت سودن بآن انقدر بر آن میمالند که در جسم آن نقره و کرده
آنکه آن سیاه و طعم آن تلخ میکرداند و خام آنکه این عمل نکرده باشند و عود و بیسیار هی آنرا تیز باشد
دیگر از آن قسم قاچرانکو و خالص را بر آتش نهند که بگداخته شود و در و غیره از آن بجوشد و در آتش
سیاه یا بسته شود و خاکستر آن بغایت کم باشد و بهترین اقسام خالص آن سیاهست که از آن
سفید شود و ثقیل و صلب باشد و در آب نشیند و در آتش عطری خالص مرغوب از آن
ظاهر گردد و بدل آن حب حیس طبیعه بوزن آن صندل زرد بود و در معاجین بدل آن زعفران
و دارچینی و زراوند مدحرج از هر سه متساویست غاریقون مغشوش آن از مرحس
و در طعم آن حلاوتی بود و بعض آن بغایت خفیف الوزن و ابیض
البیاض و در طعم آن مرارتی مایل بحلاوة باشد و چون قدری
از آن بآب محلول ساخته ترکیب کنند اگر طافی ماند خالص و اگر راسب
گردد مغشوش بود و بدل آن نصف وزن آن قرصی دکوبیته و وزن آن شحم حنظل و گویند ضعف وزن

وزن آن بیست و یک مثقال و شمس و ربع وزن زنجبیل باشد کافور بهترین آن ریاحی و قیصوری
که سفید بود و مانند برف و زود حل شود و ریاحی بهتر از قیصوری باشد و کاه و قرص
کبیر نیز یافت شود ولکن اثقل و اصلب و الفرک آن اعلا و قیصوری و مفرک
آن اخشن از آن بود و قیصوری اخف و الفرک آن اسهل و مفرک آن ابیض
است و انفع از ریاحی باشد و اکثرا جزای معمول مغشوش بسیار است و امتحان چنانست
که بر بالای نان گرم نهند اگر از آن در طرفی براید خالص بود و الا نه و دیگر آنکه خالص را چون
بر روی آتش تفیده بگذارند بگدازد بدل آن دو وزن آن طباشیر است و گویند بوزن آن طباشیر
و بوزن آن صندل سفید بود و امتحان ماء الورد خالص چنانست که قلیلی از آن در قدح زجاج بگذ
ماه بلوری ان ریزند اگر مشتعل یعنی سفید شود خالص بود چون در استعمال صفرا و داع
عظیم النفع است بسیار مغشوش کنند معرفت آن نیز واجبست و آن چنانست
که بدانکه غرض کنند اگر در آن هرارتی باید و آنچه نیز هست اگر صلب و اسود و
باشد و خالص آن مایل بشقره و سریع الفرک و مفرک آن ابیض و طعم آن تلخ و در آن
و شفاف و بصاحبه الکسر و خفیف الوزن و الملمس و متخلخل الجسم کالاسفنج و بیش بود اجلا
ناعم البشره و مداف آن زود بریق ابیض مایل بزرقه باشد و سیاهی یسود آن ازاین کافور که گفتند بعد از آن
دهوا نسب که گفته که یافت میشود امتحان کنند که اگر در ناف ریخته باشند سیاهی بشک آلوده
کرده بر سر بیرون آید که بوی مشک دهد خالص نیست دیگر از ناف بگذرانند پس ببویند اگر بوی مشک
دهد خالص نیست دیگر آنکه مقداری از مشک وزن کرده در طشت مسی بگذارند پس دیگر باره بوزن کنند اگر زیاده از اول باشد خالص نیست دیگر آنکه قدری
بآب دهن تر کرده در کف دست بسر انگشت بمالند اگر تمام حل شود دیگر باشد اگر قیلی کرده
مغشوش بود دیگر آنکه آینه بر روی آتش نهاده قدری از مشک بر آن ریزند اگر بوی مشک خالص
از آن آید نیکو بود بدل آن در سعوط و طلاها و جای عصب دو ثلث وزن آن چند بیدستر
ذکر کنند در جمیع افعال بدل آن بود و تلخ در بوی خوش طلاها بهترین آن معدنی قاسمی
بود و امتحان آن چنانست که جگر گوسفند را با قدری آن شق کنند پس مومیایی را در سرطبع را شق
حل کرده بر آن شق بمالند اگر ملحم کرد نیکو و بیش بود والا مغشوش باشد

مشک هندی خالص اسود مایل بحمره سیری بود و روی آن از حمرت خالی
بود و امتحان آن چنانست که گفته که قدری از آن در ماء ورد سحق نموده ساعتی
بگذارند اگر تمام راسب گردد و آب بر فوق آن ابیض و خالص ماند خالص و ظاهر
بود والا مغشوش باشد و بهترین انواع مشک تبتی بود و آن صلب و از رین و شبیه بهم
جامد و ضارب بسواد و دست بر الترکی و در غایت حدة و طیب رائحه باشد چنانچه در بعضی بالفور
... رعاف نماید چنان مرضی شود که گویا خالی از وسعت نیست و بعد از تبتی چینی و بعد از
هندی و انواع دیگر باشد که آنرا لبهاری گویند و در غایت شبیه و نقی باشد و فرق مابین آن و چینی آنست
که چینی اسود و شعور ناف آن نیز اسود باشد و بهاری اقشر و شعور ناف آن ابیض بود و از علامات
خالص تبتی آنست که بآب اندک سحق کرده و با ماء خالص سحق نکرد بخلاف جمیع انواع
مشک که در ماء یا مانند سحق کرده بدل آن قرا الیور است گویند بوزن آن شمیع و گویند بوزن
آن زناست بهمت و گفته اند که اگر یک مثقال موم را در مثقال نبات خوب خلط نموده و گرم کرده
استعمال کنند در قرصه و سعال و کبیره و مرض خوف و فرح قائم مومیایی باشد و اکثر ابسیار
مغشوش سازند و الوان خالص آن یا اشقر بود و معطر و سم شبیه بطعم المغفر یا ابیض مایل
بزرقه و قوت الرایحه و عدیم الطعم باشد و آنچه از معدن صفاه خالی بود مغشوش باشد بدل آن چند
و در بعضی یاسمین بود و گویند جاوشیر است صفحه ۱۸ و در بیان بعضی تراکیب
اطبا بسبب مفرد و منشط که بعضی اصحاب طبیعی در اخذ عروق غالب تغیر و حال و رفع طال باشد
بیان تقلیب نمائید و از آنجا بعضی جهت مداوای بعضی امراض مذکوره که دیده مثلا مخاط اکبر و طلیعا
و سوسی و بر شعاع کبیر و مطران جلیلا انفع کثیر الفائده و ماننده آنها و بعضی دیگر مذکور میگردد از آنجمله
شفا شیخ الرئیس بحجب ان شیخ ثابت شای مشهور قدیم اعتقاد و صحه در منافع مکتوم بود لست بنده از رفاقه کفته
دوای هندی آنکه دوا مستور بسی صبر مرتب التراکیب متوق الدم والاخلاط بنا بر آن تالیف بعضی کلها تورید
فواید آنست نمود و مع ذلک میعد سایل مکه است مثقال دو وایح عاقر قرنفل مکه شش مثقال قسط
ابیض هر بنج ابیض مکه سی مثقال فلفل اسود بیست بنج مثقال
حب الفار تخم کرفس دارچینی مکه چهار مثقال مصطکی شد بدارد
نمامی مکه بنج مثقال سنبل الطیب سعد کوفی قر فید ان خالص مکه

سه مثقال جدوار مجرب یکمثقال افیون خشک خالص پانزده مثقال
وزن عسل مقوم علی الرسم معجون کرده نشانده در میان جو نهاده و استعمال
نمایند در جمیع ازمنه و اوقات و امزجه و امراض و بلاد نافع و مجرب بود دیگر [illegible]
زائد الارواح تألیف صاحب کامل که مع اشتمال آن بر منافع کثیره و فواید غریبه فاروق
کیفیتی در غایت ملایمت و صحت دارد و بنا بر نفع مفرح و سموم را بجا خطا کرده
ساخته اند صفت آن حب [illegible] درم مصطکی زعفران بزر البنج ابیض [illegible]
مثقال [illegible] یکمثقال سنبل الطیب عود قماری اقراص [illegible] کبابه چینی دارچینی شیطرج هندی سه
[illegible] مثقال عاقرقرحا افیون [illegible] یکمثقال [illegible] چهار مثقال زنجبیل
دارفلفل [illegible] سه مثقال افیون [illegible] دو مثقال مشک ترکی [illegible] مع سه وزن [illegible]
[illegible] بقوام آورده باشند معجون کنند دیگر معجون روح الارواح تألیف [illegible]
[illegible] مقوی و مشهی و منشط [illegible] طویل الکیفیه عدیم النظیر باشد صفت
زعفران مصطکی [illegible] هشت درم قرنفل چهار درم فلفل زنجبیل [illegible] درم دارچینی بسباسه [illegible]
قصب الذریره [illegible] درم [illegible] کبابه چینی [illegible] زرنباد درونج [illegible]
[illegible] درونج [illegible] افیون [illegible] جوزبوا [illegible] افیون [illegible] حب [illegible]
[illegible] ابریشم [illegible] درم [illegible] دارچینی [illegible]
[illegible] یک درم [illegible] مشک [illegible] یاقوت [illegible] عنبر اشهب [illegible]
[illegible] صندل ابیض یکدرم و نیم عود قماری سه درم [illegible] الذهب [illegible]
افیون [illegible] دو مثقال [illegible] مع سه وزن [illegible] علی الرسم معجون کنند
دیگر [illegible] شاه [illegible] بهشتی است و آن نیز مشتمل بر بسی منافع بود [illegible]
[illegible] مفید [illegible] کیفیتی ملایم است صفت آن مصطکی [illegible] دارچینی یکدرم دو مثقال فلفل
یکمثقال زعفران [illegible] مثقال افیون [illegible] درم با عسل علی الرسم معجون کنند دیگر [illegible] حکیم عماد الدین
محمود [illegible] از کیفیات [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] و کیفیات [illegible] باشد اما صفت [illegible] آن [illegible] یاقوت ورق نقره
عود قماری زعفران [illegible] سه درم [illegible] ورق طلا عنبر اشهب سنبل الطیب فلفل [illegible] قرنفل درونج

زرنباد

[illegible] دارچینی یکدرم مشک ترکی عاقرقرحا یکدرم
[illegible] چهار درم افیون پانزده درم با عسل مقوم سه وزن ادویه علی الرسم معجون
کنند دافع [illegible] صفت آن [illegible] فلفل سنبل قرنفل [illegible] مصطکی [illegible] بسباسه
دارچینی [illegible] زنجبیل افیون [illegible] درم تخم کرفس کل سورنجان [illegible] شش درم [illegible]
[illegible] درم با عسل علی الرسم معجون کنند دیگر [illegible]
جواهر [illegible] که در کتاب مسمی بطب شاهی [illegible] بیان نموده اند ازانجمله
مفرح [illegible] دماغ و مقوی [illegible] و معده [illegible] و بواسیر و قولنج
و مفاصل [illegible] و سلس البول و بول الدم را نافع بود یاقوت احمر [illegible] بسباسه
کبابه جوز زنجبیل قرنفل دارچینی فلفل اسود و ابیض [illegible] مثقال ورق الخیال ده مثقال
با عسل معجون کنند مفرح [illegible] که خاصیت آن [illegible]
و رفع اکثر امراض [illegible] سعال و خفقان [illegible]
[illegible] طعام نماید صفت [illegible] زنجبیل
دارچینی قرنفل بسباسه کبابه [illegible] مصطکی [illegible] ورق الخیال [illegible] مثقال با عسل
معجون کنند مفرح [illegible] حرارت و عطش و تفریح قلب [illegible]
[illegible] افیون [illegible] و خفقان [illegible]
[illegible] و سعال [illegible] نافع بود صفت آن [illegible] قرنفل
دارچینی زنجبیل جوزبوا فلفل دارفلفل [illegible] ورق الخیال [illegible] با عسل
کنند [illegible] قرنفل زنجبیل دارچینی جوز فلفل [illegible] مثقال ورق
الخیال [illegible] مثقال عسل مقوم [illegible] ترکیب [illegible] بود صفت
[illegible] مثقال جوزبوا [illegible] مثقال عسل مقوم [illegible] مثقال معجون [illegible]
[illegible] درم عسل [illegible] درم معجون دیگر [illegible] دارچینی قرنفل [illegible] کل سورنج [illegible]
زعفران جوزبوا [illegible] بسباسه [illegible] افیون [illegible] فلفل [illegible] ورق الخیال [illegible] عسل
جمیع [illegible] طب شاهی مذکور [illegible] ورق الخیال [illegible]
[illegible] نموده اند و اطبا گفته [illegible] افیون [illegible] در صفت آن [illegible] اسکار

مذکور ساخته اند از غایت مبالغه کیفیه و تنشیط است می تواند بود و تجویز نموده حقیقة
هرچند حقیقت آن واضح نباشد اما خالی از شبهه نیست بنابران احتراز از آن اولی و احوط
بود و با اعتقاد فقیر [illegible] هر تغییر حال الکیمیا آن درجونه بود اما ببین آن وجه نبود اصلا
فرق نخواهد بود صفت معجون مفرح منشطی که مستعمل شریف است زنجبیل قرنفل دارفلفل
مغز بادام مغز جوز هندی دو مثقال خصیة الثعلب دارچینی قرص افعی [illegible] ده مثقال ابریشم
مصری ده مثقال زعفران شش مثقال مشک نیم مثقال ورق الخیال مثل جمیع اجزا عسل
مصفی سه وزن ادویه مفرح مسی از قرابادین مفتاح الخزاین مقوی قلب و دماغ و کبد و معده
و صلب [illegible] و مشهی طعام و باه باهضمه نماید ونشوظ آورد و لاغر بیفزاید صفت آن قرنفل گاوزبان
بادرنجبویه گل سرخ مکه پنج درم خولنجان کبابه قرنفل جوزبوا قاقله صغار کبار [illegible]
قرنفل زعفران مصطکی [illegible] اترج لسان العصافیر بسباسه مکه سه درم سنبل [illegible]
سرخ سفید از هریک چهار درم ساذج هندی عنبر اشهب لؤلؤ مکه ده درم زنجبیل دارفلفل سعد
لعل کهربا بسد مکه یک درم مشک ترکی نیم درم ورق نقره و طلا مکه نیم مثقال جدوار اعظم سی مثقال [illegible]
جمیعت [illegible] علی الرسم اگر با عسل خواهند دو وزن ادویه و اگر با قند خواهند ده درم خشخاش [illegible]
بر اجزا [illegible] وزن قند معجون کنند نوع دیگر مفرح مسی از مفتاح الخزاین مشتمل بر ادویه [illegible]
قرنفل خولنجان بسباسه قاقله کبابه اشنه گاوزبان ورق قرنفل زنجبیل مصطکی گل سرخ
زعفران پوست ترنج مکه سه درم قرفه چهار درم جوز بوا سنبل بهمن سرخ و سفید [illegible]
خصیة الثعلب [illegible] مکه پنج درم عاقرقرحا [illegible] کهربا مشک ترکی لعل بدخشی مکه یک درم عنبر اشهب
سعد هندی مکه دو درم یاقوت [illegible] درم ورق طلا و نقره مکه نیم مثقال جدوار اعظم سی مثقال اگر عسل
صاف و اگر بقند خواهند بکن علی الرسم معجون کنند نوع دیگر مفرح مسی که منسوب بجد [illegible]
و مفرح رشیدی نیز گویند منقول از کتاب مذکور مقوی قلب و دماغ و باه منشط و مشهی
صفت الفلفل بسباسه مکه پنج مثقال زعفران سه مثقال معجون کرده شربتی از نیم درم تا یک مثقال [illegible]
از کتاب مذکور مستعمل مؤلف آن بوده قوی هضم طعام و قوت باه [illegible] ذکر ده [illegible] است [illegible]
ونشاط [illegible] صفت آن عاقرقرحا شش درم فلفل سفید مصطکی قرفه مکه هفت درم
زعفران سه درم قاقله کبار قرنفل مکه ده درم جوز بوا سی عدد مشک ترکی نیم درم عنبر اشهب یک درم [illegible]

اعظم سی درم

اعظم سی درم روغن بادام ده درم قند سفید صد درم علی الرسم معجون نموده استعمال کنند نوع یاقوتی
[illegible] منقول از قرابادین ریاضی [illegible] خفقان و وسواس را نافع بود و دل را قوه دهد و نشاط
آرد و رنگ روی برافروزد و باه برانگیزاند و دفع سوء المزاج کند و سمن و شهوت طعام
آرد [illegible] صفت آن یاقوت رمانی یاقوت زرد یاقوت کبود لعل فیروزه زمرد زبرجد [illegible]
[illegible] مغسول مکه سه مثقال مروارید ناسفته دو مثقال در سنگ سماق با [illegible]
[illegible] گاوزبان بهمن سرخ و سفید درونج عقربی [illegible] خصیة الثعلب گاوزبان [illegible] بادرنجبویه گل [illegible]
صندل سفید صندل سرخ از هریک بیست مثقال خولنجان دارفلفل قرنفل قاقله صغار قاقله کبار
[illegible] جدوار اعظم بسباسه زنجبیل از هریک سی مثقال زعفران کهربا ابریشم محرق [illegible]
[illegible] [illegible] تخم کاسنی [illegible] گل نیلوفر مکه پنج مثقال پوست [illegible]
[illegible] مصطکی مکه هفت مثقال جوز بوا [illegible] مشک ترکی یک مثقال [illegible]
تمام نموده ورق طلا و نقره مکه یک مثقال [illegible] قند سفید [illegible] ادویه و عسل [illegible]
[illegible] مشک و عرق کاسنی و عرق [illegible] گاوزبان و آب سیب و آب [illegible] انار شیرین
[illegible] آورده باشد حل کنند و ادویه را با آن معجون نموده شربتی از یک مثقال تا دو مثقال باشد نوع
[illegible] هم از قرابادین مذکور مقوی معده و باضمه و باه نماید و اشتها و نشاط آورد صفت آن قاقله
صغار جوزبوا بسباسه زنجبیل دارفلفل مکه دو مثقال [illegible] که هندی جوانی گویند [illegible]
مثقال زعفران پنج مثقال جدوار اعظم صد مثقال [illegible] وزن عسل علی الرسم معجون کرده
شربتی از یک مثقال تا دو مثقال باشد نوع جوانی هم از قرابادین مذکور دل و دماغ را قوت
و هضم و باه را قوة دهد و اشتها بیاورد و رنگ روی برافروزد و نشاط تمام آورد صفت آن
[illegible] خصیة الثعلب خولنجان بهمن سرخ و سفید درونج عقربی مکه دو مثقال بادرنجبویه گاوزبان
بسباسه زنجبیل قاقله صغار و کبار قرنفل زعفران مصطکی [illegible] جوزبوا مکه هفت مثقال مشک
یک مثقال جدوار اعظم [illegible] جمیع اجزا با عسل معجون نموده شربتی از یک مثقال تا دو مثقال [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] در خلاصة التجارب بیان نموده معجون مسمی [illegible]
[illegible] که از درد [illegible] عارض شود و دو [illegible] و شقیقه [illegible]
[illegible] آن [illegible] آخر [illegible] طعام [illegible] [illegible]

که از ضربه و سقطه افتد و در تقدم زکام و قوه تعطس و بجهت منع سیلان مواد و زکام مزمن و بجهت قلاع و سیلان لعاب که از آن حرارت فم معده باشد و بجهت اوجاع اسنان و اورام لهات و اسهال و نفث الدم و رعاف و خفقان و ردیه جبالی و بجهت سبب و ضعف کبد و شده آن در هر مرضی از اشربه مناسب بود و بجهت دفع نوبه حمیات و تا به خصوصاً عب غیر خالص و ربع دایره آبتیت و نسخ آن دیگر نظر آن منفعت صحبت ستیم مذکور گردیده و دیگر **دیگر معجون حافظ الصحت** و آن بجهت صداع بارد تنقیه و صداع که بشرکت و بدان بطن باشد و بجهت شقیقه و مالیخولیا و سهر و دوار و سدر و جمیع معدی و بخاری و بجهت منع سیلان مواد و زکام و نزلات بارده و بجهت قلاع و سیلان لعاب و اوجاع اسنان و اورام لوزتین بلغمی و اخلاط و خارجا سر و طلاء و بجهت العسرة بلغمی و سوء و نفث الدم و کثره عطشا و ضعف معده و قی و خفقان و شهوه ردیه حسا لا و نقصان اشتها و ضعف معده و عطش کاذب و سبب و سده جگر و حمیات نایبه بلغمی و در غیر علتها ما نیابت بها نافع بود و کیفیتی عظیم دارد **صفت آن** فلفل دارچینی را زیاده جوز بوا لکر کبیره زنگ نخلت زرا مصطکی درج و کندر تکبیره اهم جوز ماثل مساوی جمیع اجزا العسل معجون کرده شربتی یکجو د باشد دیگر **معجون مسمی بمزید الحرارت** و آن بجهت امزجه و امراض و اوجاع بارده و بلغمیه و سعال و نقصان اشتها و هیضه و اکثر امراض نافع بود و کیفیتی قوی دارد **صفت آن** بلادر یکجزو کندر مقشر دو جز و فلفل قرنفل دارچینی الکبری سنجر و مسک سنجر و بلیله و بلیله و آمله مقشر یکه چهار جز و جوز ماثل نصف مجموع اجزا بلادر و کندر را با هم سحق نموده مع باقی اجزای مدقوقه منخول خلط نموده بعسل معجون کنند شربتی برابر فندقی بود هر روز سحر و برابر فوق طعام و صبر و در اثنا تا موافق و نافع باشد **منفعت سمی دوم** در پناه و بعضی سموم مشروب گزیدن حیا نوا ران زهر دار آنا **سموم** مشروبه اگر و صحبت بملوک و سلاطین و ارباب دولت و ریاست و جمیع مستو حسین و الاعادی که حفظ نفوس خود با حیث اب از مطعومات با ابرازه و از اغذیه و اشربه حالیه الطعوم و ابرواح خصوصاً در حین شده جوع و عطش نمایند و بر علامات اشیای مسموم عارف بوده باشند و حکایه چند که ادخال سم در آن حکمت علامتی تجربه حاصل نمود و بیان فرموده اند **از جمله طبایخ** آنچه مسموم بوده باشد قبل از بلوغ و نضج ظرف سیلان و فوران نموده و لون آن مایل بسواد میگردد بعد از بلوغ و نضج با زنگ زمانی متغیر و متعفن و کریه اللون و الهیه مانند لعاب و بربالای آن ظاهر شده



معجون حافظ الصحت

معجون مزید الحرارت

منفعت سمی دوم

خوردن ماهی مسموم

و براق مینماید و حرارت آن بزودی مفارقت نمود و سرد میشود و در اطعمه یابسه مانند قرص و گوشت و کباب و بریان و قلایا و مانند آن مثل **ماهی شور** چیزی مانند دود و غبار مرئی میگردد و در ماهی تازه و بریان مانند نسخ عنکبوت مایل بخضرت و کبود و برروی آن ظاهر میشود و در کباب زرد مایل بخضرت مایل جریان می باید و در قلایا و اسفید باجات چون مایل کنند کاه کفی مانند کف صابون رقی بر می آید مع شعیر لون آن و در اطعمه رطبه رقیقه و در شیره و عصارات کف و نفاخات بسیار و براق و خطوط مانند خیوط و او نار ظاهر میشود و زود منجمد و متغیر و صلب میگردد و اکثر اوقات اطعمه مسمومه اگر لون اصلی آن سفید است سیاه میشود و اگر سیاه است سفید رصاصی مینماید و آب فراخ مسموم بربالای آن مانند لون زیت مایل بسواد و چیزی نمایان می باشد و علامت **فقاع مسموم** آنکه بر آن فقاعیه مایل بسواد مرئی میگردد و بربالای شیر تازه و ماست خطوط زرد و سرخ و بر جلوباة عسل و شکری جری مایل بخضرت و سواد ظاهر میشود و در سرکه غلیان و فوران آن فوق العاده جیر می آید اما **علامات** وجود سم در ملابس و مفارش ابرشمی و قزی و صوفی و مانند آن از پیرهن و زیرجامه و عمامه و طاقیه و بالشت و دوشک و آنچه لبس و فرش را شاید آنست که بر بالای آن کدورت و دشتی مانند نیز رسفر حلی مرئی میگردد و چون ملاقی بدن شود ریح کریهی ظاهر شود و بعد از آن خارش و حرقه و عرق بدید آید و هر چند عرق زیاده گردد و سوزش و خارش اشتداد یابد تا آنکه موضع ملاقی ورم کند و خارش مشتد گردد و بامفاسد عظیمه که اگر تدارک نکنند هلاک سازد و ردی نماید **و سموم** ابریشم و پشمینه مورا متغیر کرده اند و در طوبت و ذرورات و لطوخات و لخالخ و سایر عطریات مثل عنبر و صندل و ورد و مانند آنها مع حالات مفرد و آنها وجود سم و نوعی که از دخول سم خراشیده میگردد و از استعمال آن سوزش پوست و شقاق چشم و بینی و دماغ و معده خارش جبهه و صورت دماغ و صداع مفرط و باشد که سیلان خون تا سیم متعفن از بینی و گرفتگی آواز و شور و قرحه و در روی و گلو و سرسام و مالیخولیا و سکته و دوار و طنین و ظلمه بصر و ثقل سمع و لکنت زبان و بیخوابی بدید آید اگر سم چهار باشد و اگر بارد بوده باشد علامات آن سبانت و جمود حواس و بلادت حواس و بلادت متغیرین و ثقل سمع و لکنت زبان و قوار و سدر و ضرر و علامات آن از سموم لون و رایحه انگشت بکدورت و زهو که فرقه منهیج و تشقق و خشونت و تغیر بدن از علامات آن ظهور

رایه مرد اسپ ازبن و اگر تدارک نکنند در دو هفته هلاک میکند و علامات وجود سم درخواه
سرو بحمه مثل غطی و سدر به و بنفشه و مانند آن روية خطوط زرد است بر آن از ملاقات آن بیدن
تهیج حرارت مفرط است و اوراک اشهاب بسر و ظهور ورم و حمرت شدید و درد و این نیز اگر علاج
نکنند در دو هفته هلاک میکند و در خون دست خارش عظیم احداث میکند و حرقه و لهیب در انگشتان
پدید آید و باشد که زرد آب و خون از انگشتان چکیدن گیرد و اگر مداوا نکنند بزودی هلاک کند پس
چون این مقدمات معلوم گردید بدانکه جمیع سموم از چهار نوع بیرون نیست اول حار دوم گرم
وخشک سوم سرد وخشک چهارم آنکه بکلیه جوهر مضاد مزاج انسان و مفسد آن باشد اعراض نوع
اول حدوث سوزش است و تعطیش و لدغ شدید از بعضی مواضع اعراض ثانی التهاب جمیع بشرت
و سیلان عروق و سرخی بشره و حدوث کرب و شدت تشنگی و تواتر و عظیم نفس و بخر
دهن اعراض سوم جمود و سقوط و خدر و سبات است اعراض چهارم تواتر نفس
و سقوط قوه و تواتر غشی است پس اگر اعراض نوع اول ظاهر شود علاج آن بشربت شیر
تازه و مسکه و روغن بادام باید کرد و فالودجات رقیق بروغن بادام تناول نمایند علاج نوع
دوم آنکه باید سویق جو با قند سفید و آب برف و یخ ممزوج نموده نوشیدن و برف و یخ تنها نیز خوردن
و روغن بادام با گلاب آمیخته برف و یخ سرد کرده لحظه بلحظه اشامیدن و قرص کافور یا قرص
با روغن بادام خوردن و میوه های سرد و دوغ گاوی با یخ سرد کرده نیز نافع است و در هر موضع
که حرارت و التهاب در آن بیشتر یابند برف و یخ بر آن بگذارند علاج نوع سوم بشربت تریاق
فاروق یا مثرودیطوس یا تریاق اربعه یا دواء الحلتیت با شراب باید کرد و اگر حاضر نشود
مروفه و غار بقوردن و گل ارمنی از هر چهار مساوی کوفته و بیخته یک مثقال با شراب باید داد
و غذا از خمیر و جوز و نمک و برگ سداب و شوربای جرب از مرغ فربه و مرغابی فربه
باید کرد و پایهای علیل را محکم باید بست و مانند آن نمود و بعطسه
عطسه آوردن و سر و سینه را گلاب گرم باید کرد و اگر علامات نوع
چهارم پدید آید که بدتر و مهلکترین انواع است باید که تریاق فاروق و مثرود
دیطوس با شراب دادن و در موضعی که باد و سرد نوزد خوابانیدن
و قرنفل با گلاب سائیده بر حوالی او پاشیدن و فم معده را مالیدن و عطسه آوردن

وساعت

و ساعت بساعت از بعضی اعضا موی بر کندن و اگر ضعف غالب گردد باید دلق او دویدن
و دا الاسطیب خورانیدن نافع است و اگر نبض و نفس ساقط گشته عرق سرد اندک ظاهر گردد و علامت موت
و بالجمله باید دانست عموما که چون احساس بشرب سمی شود و قبل از آنکه قوت آن در بدن منتشر گردد
مبادرت بعلاج باید جست و بشرب مقدار کثیری از آب نیم گرم که قوتی از شبت و بورق در آن
باشد و به روغن زیت یا شیرج ممزوج نموده باشند قی باید کرد و در قی مبالغه باید نمود و اگر دانند
که آن سم افیون بوده از روغن شیرج احتراز باید کرد و بعد از تناول اغذیه کثیره که موجب سهولت
قی و کسر سورت سم نیز گردد قی کردن اولیست و بعد از قی شیر گاو تازه بسیار بنوشند و اگر قی
آید تقیه بکنند و اگر اعراض در اسافل شکم پدید آید و طبیعت قبض بود حقنه باید کرد و اگر بعد از قی
حرارت و التهاب پدید آید برف و یخ در روغن گل سرخ سرد کرده بنوشند مسموم را از خواب
منع باید کرد و اگر چه بکندن موی باشد و ادویه که اکثر سموم را خلاص میکند تریاق فاروق
مجربست و جدوار خطایی و فاد زهر حیوانی و دوانه مخلصه و تریاق اربعه نیز نافعست آنچه مذکور

اما طریق حکمای هند در علاج سموم

گردید طریق کلی اطبای یونانست اما قاعده کلیه نزد اطبای هند آنکه اول شیر گاو زرد
تازه آتش ندیده مکرر بافراط میخورانند و بعد از لحظه بمانرا قی میفرمایند و باز اعاده میکنند و در هر دفعه
ملاحظه رنگ و قوام و رایحه مدفوع قی را مینمایند مادام که متغیر است و همکی بهر از آن متغیر
تکرار میکنند تا آنگاه که شیر بحال خود بی تغیر دفع گردد و پس تریاق قوی در شیر داخل نموده
داخل نموده میدهند مثل مشک و سیر خام و جدوار و پادزهر و بچناگ و رس و اسپاب و فلفل
و زنجبیل و امثال اینها آنچه مناسب سموم بود و چون بفضه احاجت آید به شیر گاو و نقوع افعا
نمایند تا وقتی که محقق گردد که سم بالتمام دفع گردیده آنجا که در احشا خللی یا دردی بود
باشد مسکه گاوی تازه بسیار دهند و آنجا که قوت باقی و سم بالتمام دفع نشده
باشد مسهل که خالی از شر یا فیتی نباشد با شیر گاو باید داد تا باسهال دفع
گردد و هرگاه بیهوشی بوده باشد چیزهای تند مثل رس و فلفل و زنجبیل
سوده بر بینی بدمند و در آگاهانیدن بسیار سعی کنند و باید که مسموم را آب و شیر و طعام در ظرف
شاخ کرگدن دهند یا در پوست کرگدن یا در شاخ گاو کوهی یا در شاخ بز کوهی یا در پوست آنها
یا در ظرف معمول از نخ گز یا بیخ کبر که بود که بعوض آب بول خود شش را یا بول بز کوهی یا گوزن

و منند بعضی در اول حال مسموم را در میان شیر سگ و یا گوسفند تا گردن بنشانند و اگر درمیان آن
بول کنند بهتر بود و اگر شیر به مقدار نیابند در بول گاو مطلقا یا بز مطلقا یا بول آدمی هر کدام خواه صغیر
و خواه با یکدیگر ممزوج و گاه بود که آبزنی ترتیب داده از طبیخ ادویه تریاقی مثل الجذار و سیر
کوفته و پسیار رشان و سداب و جعده و کزوعاف خلاصه و مانند اینها و در آن نشانند و هر ساعتی
بنشانند و مکث بسیار فرمایند بدانکه چون اکثر جهال بی باک بر سمیت افیون اطلاع یافته اند و بوقوع
اندک مکروهی بشرب آن قصد هلاک خود مینمایند اگر مداوای آن نیز در سلک تحریر درآید
هر آینه بهتر خواهد بود بدانکه علامات شرب افیون حدوث خدر و برودت و کمودت در اطراف
و خارش بدن و ظهور رائحه افیون در بدن و دهن و دوار و فواق و ظلمت چشم و تنگی حلق و نفس
و صغر آن و زردی لب و روی و صعوبت حشا و سبات و گرفتگی زبان و غور چشمها و در آخر وقوع
کزاز و خناق و عرق و نفس سرد بعد از آن موت علاج آن اولا تنقیه معده و اخراج افیون است
بقی مکرر اول با نمک آب شبت و شرب در آن جوشیده باشد و روغن و بوره با آن آمیخته
باشد و بعد از آن با آب گرم و سکنجبین عسلی بعد از آن با آب گرم و عسل بعد از قی حقنه و به
بعد از آن تریاقات مناسبه که دفع و کسر سمیت آن نموده تقویه حرارة غریزیه نماید از آنجمله سکنجبین است
با افسنتین و شراب و دیگر قال از جیبت ماسیت پنج درم شراب ریحانی بهترین تریاقات
افیون است و همچنین است فلفل با شراب یا با سکنجبین یا عاقرقرحا و جندبیدستر
با شراب و صعتر و سداب و نمک نیز نافع است و روغن گل سرخ با سرکه یا با عسل مفید است
و سیر و جوز نیز تریاق نافع است و این تریاقیست که مخصوص است بشرب افیون و از مضرت آن خلاص
مینماید صفت آن حلتیت ابهل جندبیدستر فلفل اجزا سوا با عسل معجون کرده شربتی از یک بندقه تا یک جوزه
است و شراب کهنه کثیر المقدار با دارچینی بغایت نافع است و تریاق فاروق و مثرودیطوس و جبر
و تریاق اربعه عجیب الفعل است و دیگر منع سبات بتحریک عطسه و تکمید سر بمسخنات منع خواب
بکنند و موشوردن و حجبت و تمریخ بدن بروغنهای گرم مثل روغن قسط و روغن سوسن که جند
بیدستر در آن حل کرده باشند بسی نافع و مانع تشنج است و شم جندبیدستر و استحمام به آب گرم
و مانند اینها و شوربا های چرب و مغز استخوان از جمله مداوای آنست اما مداوای گزیدن هوام و حشرات
باید دانست که چون گزنده شخصی را بگزد تحقیق نکرده که چه حیوان بوده می باید که اول بالای محل

علامات شرب افیون

تریاق افیون

قاعده کلیه در علاج لدغ هوام



گزیده را محکم ببندند تا آنکه سم بعروق سرایت نکند بعد از آن شخصی که در دهن او زخم نباشد دهن خود را به شیره آنرا
مضمضه نموده و زیت در دهن گرفته موضع گزیده را سخت بمکند و لعاب بریزند بعد از آن حجامت آن عضو
بر آن بگذارند بعد از آن بروغن گل سرخ چرب کرده چه خروس را زنده شکم شکافته گرم گرم
بر آن محل ببندند پس اگر علیل حیات دریابد که درد و الم تقلیل پذیرد و فرو نمیرود در همان محل که بود
قرار گرفته همینها کافیست والا بعضی ادویه حاره جذابه ضماد باید کرد مثل سرگین کبوتر و فوتنج
و کبریت و بول او و خاکستر تاک و حب انجیر با سرکه یا بصل الفار و سیر صحرایی یا آنکه بکبیر مداز سکبینج
و جندبیدستر و حلتیت و کبریت و سرگین کبوتر و فوتنج و مشکطرامشیع اجزا سوا گرفته و بیخته با نفت
و زیت گداخته سرشته ضماد کنند یا آنکه سرگین بز را با قطران معجون کرده ضماد کنند و جراحت را
از اندمال منع کنند اگر جراحت اندک بود بنیشتر گشاده گردانند باز لوبر آن محل آنگشت بعد از آن
تریاق مثل سیر و فلفل و اشباه آن نمالند چه اگر کنند را با زم بگوبند و بر محل گزندگی ببندند بغایت
نافع بود و همچنین اگر عصاره او را با عسل و آب فاتر بنوشند نافع باشد و تریاق اربعه تناول نمایند
و جدوار خطای خوردن و مالیدن تریاق سم اکثری از ذوات سموم است و شرب طبیخ دارشیشعان و خلاصه
و بالجمله نظر باید کرد در حال مسموع اگر اعراضی که دلالت بر حرارت میکند غالب باشد حفظ و القاء
قوت با دویه تریاقیه بارده باید کرد و اگر علامات بارده غالب باشد تریاقات حاره باید داد
از گزیده در خطابه آنچه اکثر بلاد و اغلب الوقوع میباشد اولی بعلاج آن و در تخفیف واجب است مار است
و عقرب و انگوبرک و زنبور و بعضی انسان و سگ و مانند آن از درندگان اما مار اصناف آن
بسیار است بعضی مطلقا علاج پذیر نیست و اکثری از صعوبت علاج خبر دهد بآن اصناف اگر عضو
گزیده که ممکن القطع باشد مثل انگشت فی الحال قطع باید کرد والا بعد از مراعات قوانین کلیه مسموع
تا تریاق فاروق و مثرودیطوس یا دواء المسک و روغن گاو کهنه و عسل با بیر
خورانند و شیر خام بسیار خوردن و بر حوالی زخم مالیدن بغایت مفید است
و دو مثقال حلتیت با یک اوقیه شراب باید نوشیدن و این تریاق
که در گزیدن افعی قائم مقام تریاق کبیر است باید خورانید که بسی نافع است
صفت آن افیون ده درم فلفل سیاه سه درم سم زراوند مدحرج جندبیدستر یکدرم
و نیم با عسل معجون کرده شربتی مقدار یک خوردهست و اگر باد زهر حیوانی یا جدوار خطائی حاضر باشد دادن

خوردن و مالیدن بغایت مفید است و همچنین است شرب طبیخ دادفعه با روغن گاو کهنه و این غذا
اکثر اصناف مار را نافع است و دیگر از آنچه در علاج مارگزیده مجربست بیشتر تازه خرگوش یا مرغ خانگی
و گوشت راسو و طبیخ گوشت و خون سنگ پشت و پرنده گوشت مار از آنجمله مفرد یا مرکب خوردن
و همچنین شیر گاو و زره با فراط خوردن نافع است و از اضمده و اطلیه ضماد اسهل و خضاب [illegible] با پوده و مغز
کهنه سور و گوشت افعی و صفدع شکم شکافته و کلاغ و مرغان شکم شکافته و سرگین سوخته بز و سیر صحرائی
کوفته با روغن یا شراب پیاز و کندنای کوفته و طلای جدوار سرکه یا تخمیر سائیده و نقطه و سیاه و فلفل
سرکه سرشته و سکبینج سرکه حل کرده و مجرب با زهر بول سائیده و عصاره قوتنج انجمله مفرد یا مرکب
سود مند است اما گزیدن عقرب علاج آن چنانست که بالفور بالاتر از محل زخم محکم ببندند و بعد از آن فلفل سائیده در سرکه
حل کرده بمالند اگر توانند اول بچیزی که مذکور کردید بکنند و محجمه و امثال آن جذب کنند انگاه دوا بمالند
برو بعد از آن سیر خام کوفته بسیار بخورند بعد از ساعتی شراب کهنه نوشیده خود را بپوشانند
تا عرق کنند و اگر فلفل و جدوار با شراب بدهند بغایت بهتر بود و اگر بر محل گزیده بجناق با آب سوده
بمالند در ساعت رفع کند و بسیار آزموده است و نزدیک بآن است در نفع دار فلفل سائیده در [illegible]
سرشته گذاشتن و همچنین است سیر خام با نمک کوفته گذاشتن یا آهک و زرده تخم مرغ سرشته گذاشتن
و اگر باقلای کوبیده و [illegible] سرشته بمالند فی الحال ساکن گردد و همچنین است چرک [illegible] سرشتن و گذارند
هر ساعت مکیدن و آب دهن ریختن بهترین معالجات گویند شخصی را بدترین اصناف عقرب [illegible] گزید
از بدن او گزیده بود دیگری حنظل تازه خورانیده مالید در ساعت صحت یافت و اگر حنظل تر یافت
نشود دیگری بیخ آن بدهند نافع باشد و تریاق اربعه خوردن و مالیدن بغایت مفید بود
و اگر ورق خطمی رومی را با برگ کراث و شحم نرم کوفته بر موضع لدغ مار و عقرب و اکثر از هوام
ذوات السموم بگذارند نافع است و ورق مذکور تنها نیز نافع باشد اما علاج گزیدن عنکبوت
چنانست که بعد از آنکه قواعد کلیه را بجا آورده باشند از تریاقی که در علاج مار
و عقرب مذکور شد بمالند و لحظه بلحظه شیر گاو و بسیار [illegible]
ضعیف بخورانند و اگر بعد از خوردن شیر او را در حوالی بنشانند چنانکه [illegible]
و سر او از حوالی بیرون باشد و بپای و برزند و از آفتاب [illegible] نگاه دارند تا قی بیشتر آید بهتر
بود و اکثر تریاقات مذکوره خورانیدن و مالیدن نافع بود و حمام بردن



علاج زنبور گزیده

عرق آوردن نیز مفید بود و بنده بسیار کس را بخورانیدن و مالیدن جدوار خطائی علاج کرده ام و اما
قبل از جمیع معالجات جذب زهر از محل زخم بمحاجم واجب بود و علاج زنبور گزیده آنست که آب
غوره و یا سرکه [illegible] ساییده بمالند و بخناق سرکه سائیده مالیدن انفع اشیاست و سیر کوفته هم مفید است
و گویند اگر برگ کشنیز خشک بخورند فی الحال درد ساکن شود و اگر [illegible] بخورد [illegible]
نافع بود و طلا کردن آب خیارزه و افتیمون بعصاره خرفه و سرکه مگس کشته و [illegible] و برف هم نافع

علاج عض انسان

زخم نافع باشد و بهتر است که اول محل گزیده را بسوزن یا سر نیشتر اندکی کشاده کرده بگذارند بعد از
گل ارمنی با سرکه معجون کرده نمالند و اگر موضع را در آب گرم لحظه بگذارند بعد از آن بیرون آورده
در آب سرد و سرکه بگذارند فی الحال درد ساکن گردد اما علاج گزیدن انسان هرگاه انسان
اگر صائم باشد گزیدن او بغایت مضر و مخوف است پس باید که لحظه [illegible] و روغن زیت بر محل طلا کرده خاکستر

عض سگ

تاک با سرکه معجون کرده ضماد کنند یا پوست بیخ رازیانه با عسل معجون کرده یا آرد باقلا با آب و
کرد و روغن گل معجون کرده یا پیاز و نمک و عسل باهم کوفته ضماد کنند و اگر خون برآید مرداسنگ طلا کنند
و اما اگر جراحتی باقی ماند مرهم اسفیداج و مرهم موم و زیت و بارزد ساخته باشند اما علاج
گزیدن سگ که دیوانه نباشد بهمانها که در گزیدن انسان مذکور کردید باید کرد خصوصا ضماد و پیاز و
و عسل با نطرون و سرکه با نمک و پیاز و سداب و با باقلا و بادام تلخ و عسل ضماد کنند و پشم کبر کوفته [illegible]
[illegible] بگذارند و علاج گزیدن گرگ و اکثر درندگان نزدیک بعلاج گزیدن انسان و سگ است و [illegible]
در علاج زخم دندان درنده و زخم مخالب ایشان اول جذب سمیت آنست از موضع زخم
با آنچه در قاعده مذکور گردید منفعت ۱۳۱ در بیان بعضی از اوزان مشهوره و اسما
و اصطلاحاتی از کتب طبیه بیشتر مذکور میگردد اما اوزان بنابر آنچه میر محمد مومن شیوا در رساله
اوزانی که بنام محمد غلام قطب شاه بعد از تتبع بسیار از کتب معتبره فقه و تفسیر
و حدیث و طب تالیف کرده تصحیح نموده استار چهار مثقال و نیم است و اوقیه که وقیه نیز گویند
[illegible] و نیم است باقلا [illegible] باقلای مصریه یک درهم است باقلای اسکندریه [illegible]
بندقه یک درهم است ترمس دو قیراط است [illegible] که گفته شود [illegible] مطلقه [illegible]
جوز [illegible] و [illegible] حبه و [illegible] یک جو است که در بزرگی و کوچکی متوسط
باشد خرنوب چهار مثقال است خرنوب [illegible] دانق و [illegible] جو متوسط

درهم و آن مقدار چهل و هشت جو متوسط است و زنجی یک مثقال است و ورق سه رطلست
رطل بالکسر نود مثقالست و آن نیم من باشد سکرجه مطلقه شش استار است و چهار دانگ یک استار
سکرجه صغیر سه اوقیه است سکرجه کبیر که آنرا صدفه نیز گویند ده اوقیه است صاع هشت رطل است چهار طسوج و آن
دو جو متوسط است طرسه مثقال و نیم و سه قیراطست غرا یکدانگ و نیم است قسط و در آن اختلاف
بسیار است و آنچه موافق قول الشیخ الرئیس رحمه الله است اختیار نموده اند اوقیه است و [illegible] کیل قسط
از زیت [illegible] ده اوقیه است و از شراب هشتاد رطل است و از عسل یکصد و هشت رطل است قفیز
هشت مکوکست قنطار یک هزار و دویست اوقیه است و بعضی گفته اند که آنقدر رطلاست که یک پوست
گاو از آن پر کنند قیراط و آن بوزن شصت و هشت جو است و چهار سبع جو میانه الیست بوزن دو رطل از
دو رطل و ربعی باشد مکوک پیمانه الیست بقدر کیلچه [illegible] از معجونات و از عسل چهار مثقال است و از ادویه
یکمثقال من که منا نیز گویند دو رطل است نواه نیم درهمست قاعده بدانکه هر گاه در خواهی در اسم [illegible] قبیل بگیری
باید که نصف و خمس عدد در اسم بیفزایی که چند عدد میشود آن عدد مثاقیل باشد مثلا هرگاه خواهیم بدانیم که پنجاه
درم چند مثقال است نصف پنجاه که بیست و پنجست با خمس آن که ده است بیفزاییم سی و پنج میشود
پس پنجاه درم سی و پنج مثقال است و اگر مثاقیل را بدرام خواهیم نقل نماییم سه سبع عدد مثاقیل را بر آن
باید نمود مثلا چهل و دو مثقال را هر گاه خواهیم بدانیم که چند درم میشود سه سبع چهل و دو که هجده
باشد بر آن باید افزود و آن شصت میشود پس چهل و دو مثقال شصت درم میشود
اما اسما و اصطلاحات بدانکه بعضی از آنجمله بر وزن عروس آمده مثل بخور و آن بر دو قسم است
رطب و یابس رطب آنست که ادویه عطریه طیبه را در آب یا گلاب یا مایع معطر موافق بجوشانند
تا بخار و رایحه آن باستشمام و استنشاق به دماغ و قلب رسد و یابس آنکه بر آتش نهند تا دود
آن به دماغ و قلب رسد مثل عود و عنبر و از ادویه عینی است که مراد از آن ترتیب
باشد مثل کحل کافوری [illegible] دوای باشد که جذب خار یا سکان از عضو کند
سعوط آنچه [illegible] باقیل [illegible] دارند مثل شیافات دلوک آنچه بر بدن یا عضو مالند ذرور
دوائی مایع بود که بجهت حصاره یا [illegible] البول یا احلیل چکانند سعوط آنچه به بینی چکانند اگر مایع
بود یا بدرون [illegible] مانند اگر یابس باشد تا اثر آن به دماغ رسد سفوف دوای مسحوق یابس بود که بدرون
بخشند [illegible] کنند یا مایع موافق بر دفعه آن سازند سنون دوای مسحوق یابس بود که بر دندان

بمالند

مالند سکوب دوائی سیال بود که از نزدیک بر عضو ریزند سموم آنچه بچوشند تا رایحه آن به دماغ رسد
عروق و [illegible] دوای که اخراج عرق از مسام کند عطوس آنچه به بینی دمند تا عطسه آورد عقول دوای جامد
که استعمال [illegible] غرغره آنچه بدان غرغره کنند غسول آنچه بدن یا عضو را بدان بشویند قطور آنچه [illegible] مثل
چشم یا گوش چکانند قیوء آنچه قی آورد لطوخ آنچه بر بدن مالند لعوق آنچه از معجون رقیقتر و از [illegible]
غلیظتر بود و چنانچه بانگشت [illegible] و در دهن نگاه دارند تا بتدریج بحلق فرو رود و اثر آن باعضای صدر
و ریه رسد مروخ آنچه در آن دهنیتر بود که بطریق ادهان بر بدن مالند مسوح [illegible] بر بدن بکشند و برخی مالند
مضوض آنچه مضمضه کنند نشوق آنچه استنشاق رایحه یا بخار آن کنند یا مایعی که به بینی بالا کشند نطول
عبارت از آب طبیخ ادویه بود که نیمگرم آنرا بر بدن ریزند یا مریضی در آن نشیند یا سر بخار آن دارد
نفوخ آنچه به بینی یا حلق دمند از ادویه یابسه مسحوق جهة حبس رعاف یا غلبه لهات و مانند آن
نقوع آنی بود که ادویه در آن خیسانیده و بعد از زمانی صاف نموده باشند وجور آنچه بر دهن
مریض ریزند در حین عجز او از تناول حلوب عبارت از دوائی بود که آنرا بدوشند یا بفشرند
یا شیره بگیرند مثل شیر و خرفه یا لعاب بهدانه و مانند آن و ماحصل را حلیب گویند بر وزن طبیب ذرور
آنچه از ادویه یابسه که در غایت نعومت سحق نموده بر چشم یا بر جراحات پاشند نثور آنچه از ادویه
مسحوقه که بر قروح و جراحات افشانند کبوب آنچه بجوشانند و سر بخار آن دارند نشوع بعین معجمه
و عین مهمله هردو صحیح است و آن عبارتست از دوای که به بینی ریزند لدود آنچه بر یکجانب دهن ریزند
مضوغ آنچه بخایند اما آنچه بر وزن چراغ آمده شیاف و آنرا به دو معنی اطلاق میکنند
یکی بر حمولات و [illegible] که [illegible] استعمال کنند دوم بر ادویه عینیه که بجهت [illegible]
با قطاع صغار قطع و خشک کرده در محل حاجت با مایعی سایده و بچکانند چهار
دوای که بر عضو بچسبد یا [illegible] نهند تا [illegible] نقلها [illegible] خضاب
آنچه موی یا عضو بدان رنگ کنند ضماد و آن دوای با رطوبت
بود که حجم معتدبه داشته اجزای آن متماسک باشد و چون بر عضو
نهند قرار گیرد و جاری نگردد و فرق میانه آن و طلا بغلظت و رقت است
چنانچه طلا مرافقه و رقت نموده [illegible] بر عضو مرور میکند بخلاف ضماد
و طلا [illegible] باشد کماد دوای خشک یا کم رطوبت بود که گرم کرده جهة تسخین عضو

بالتحلیل نفخ بر عضو شود و اکثر در میان لته بسته بگذارند مثل لک و ارزن و مانند آن اما قمیحه بر وزن قبیحه
مرادف سفوف باشد آنچه بر وزن خنجر و آنچه در عسل یا شکر پرورند تا منعقد گردد مثل جلنجبین
مربا آنچه منعقد نگردد مثل اطریفل و آمله پرورده و اما آنچه بیشتر در صفات ادویه مفرده استعمال میشود
مثل لطیف و آن آنست که هرگاه قوة طبیعة در آن فعل کند سرعة منقسم باصغر اجزای که ممکن باشد
گردد مثل دارچینی و زعفران و کثیف ضد آنست و جامد آنچه بجز یک اجزاء آن از وضعی که الحال در آن
واقع شده منتشر بود و خاندن آن برد و سیل آن حر بود و سایل ضد آنست و مشبه هر دو دوائیست که ممکن باشد
انقسام آن باجزای صغار بسبب ضعیفی و نضج هر دوائی که قابل امتداد بوده منقطع نگردد و بعضی
مفرح آمده مثل ملطف و آن دوائیست که بحرارة معتدله قوام ماده را رقیقتر گرداند مثل زوفا
و بابونه مغلظ آنچه ضد آن باشد مفتح آنچه اخراج ماده محتبسه از فوهات و غیر آن نماید که در مجاری
منافذ و داخل مجاری بوده مانع نفوذ گردیده باشد مثل کرفس محلل آنچه بقوة حرارة تفریق خلط
و تبخیر رطوبات ماده و اخراج از موضعی کرده آنست قلیلاً قلیلاً تا حداقل نماید مثل جندبیدستر منشف
آنچه هرگاه مایی با آن ملاقات کند در مسامات خفیه آن نفوذ نموده اثر آن باقی نماند مثل آهک
مخشن آنچه سطح عضو را بعد از ملاسه طبیعی یا عارضی در ارتفاع و انخفاض مختلف الوضع گرداند
ملمس عبارة از مغری باشد که بروجه عضو خشنی مثل معده و رحم منبسط گشته احداث سطح
غریب املس نماید ملین آنچه اعضای کیفیة راست نموده ازاله صلابة آن نماید یا رطوبات
متحجره را مستعد تحلیل و ترقیق گرداند مصلب ضد آن باشد مقطع دوای لطیف باشد که ممکن بود
نفوذ آن مابین سطح عضو و سطح خلط لزج ملتصق تا از عضو جدا گرداند و بتحقیق نفوذ کند فیمابین
اجزای خلط یا تفریق اجزای آن نماید و هر آنچه ماده متصلة الاجزا را باجزای صغار منقسم سازد
هرچند ماده بر غلیظ خود باقی بود مثل خردل و سکنجبین و آن ضد مغری لزج باشد محمر آنچه تسخین
شدید عضو و جذب قوی خون لطیف را بجانب جلد چنانچه بظاهر جلد برسد تحریک
نموده لون عضو را سرخ گرداند مثل فودنج و خردل و بیخ و ادویه محمره در جلد
قایم مقام کی باشد و آنرا بدون اختلاط بزیت استعمال نتایج
نمود و آن عضو را منقرح سازد مقرح آنچه افنای رطوبات اصلیه و اخلاط در
مقبضه عضو و جذب مواد ردیه بآن و تقریح عضو کند مثل بلادر منضج بر وزن مسهل

و آن

و آن دو دوائیست که اصلاح قوام خلط نماید اگر غلیظ بود باعتدال رقیق گرداند و اگر رقیق باشد تغلیظ
نموده صلاحیة اندفاع بسهولة در آن پدید آورد و این فعل را گاه بقوام خود کند چنانچه رقیق باشد
و باخلاط ترقیق غلیظ نماید یا بالعکس و گاه بکیفیة خود کند چنانچه حار بالذات منضج بود و بارد
بالعرض اما انضاج حار بتلطیف غلیظ مایی و تفریق مابین بدن و شیء غریب بالطبع باشد و اما انضاج
بارد چنانست که شدید الرقة را قوامی صالح و شدید الحرارة امراض معتدل افاده نماید و آنچه را
حرارة سیل آن بود برودة مجدد آن باشد و بالعکس بشرطی که رقة آن از حرارة غریبه باشد
پس حرارة عنصریه قادر بر دفع آن بود زیرا که گاه شدید حرارة غریبه مضاد حرارة غریزی باشد تا حرارة
غریزی مستولی گردد محرق بر وزن مذکور آنچه رطوبات اخلاط را بتبخیر تحلیل نموده رماد پیدا کند یعنی
مانند مثل فرفیون و ملطف منفعت بر وزن مفرح آنچه اجزای خلط متحجر چون حصاة را باجزا
صغار منقسم سازد مثل حجر الیهود معفن آنچه افساد اتصال مزاج عضو تحلیل بعضی از رطوبات اصلیه و روح
طبیعیه و حرارت غریزیه نموده بحد تاکیل یا تشویه یا احراق نرسد بلکه در آن رطوبتی باقی ماند که حرارة
غریبه در آن اثر نموده صلاحیة بدل ما یتحلل از آن منعدم گرداند مثل زرنیخ مبنج و آن
دوائیست که بسبب برودة از نضج و هضم مانع گردد مثل شرب آب سرد در دم
معده مخدر و آن دوای بارد است که از غایة تبرید عضو مزاج روح آن عضو را بارد
گردانیده ابطال مزاج سابق که با آن قابل قوای حاسه و محرکه بوده نماید
پس بسبب اختلال مزاج عضو حس آن باطل گردد مثل افیون منفخ آنچه
در جوهر آن رطوبة غریبه غلیظ فضلی بوده باشد که حرارة غریزیه معتدله چون
در آن فعل کند قادر بر تحلیل آن نباشد و آنرا مستحیل بریاح
گرداند مثل لوبیا و بعضی منفخ چنانست که رطوبة باجزای آن شدید
الملتصق نباشد و لهذا باثر حرارة معده و امعا از سایر اجزای آن مفارقت نموده
مستحیل بریح گردد پس تنفیخ آن در معده و امعا باشد و بعضی آنست که رطوبات غریبه فضلیه آن
با سایر اجزای آن شدید الملتصق بوده تا تفریق شده باجزای آن راه نیابد مستحیل بریاح
نگردد و نفخ آن در عروق بود مثل زنجبیل و چرچیر و آنچه چنین بود معوق باه بود و مجفف آنچه افنای رطوبة
تحلیل و تلطیف نماید مضیق آنچه افواه مجاری را در هم کشد مثل خرنوب و جفت بلوط مسدد آنچه چون

در منافذ جاری گردد و زجر راکه باشد پر کرده بگشاید یا تعریه یا پیوسته در مجاری محتبس گردد و قوة
محرکه از تحریک آن عاجز آید مثل صبر ماکول مدمل آنچه رطوبة دهن جراحت را از ساختن ملتحم
گرداند مثل دم الاخوین و باشد که اسم دوای مدمل را بر جمیع ادویه جراحات از ملحم و مجفف و منبت
اطلاق کنند بر سبیل تجوز محکک آنچه بحدة و تسخین جذب اخلاط لذاع حاد بغیر مفرط اللذع والحدة
تحت جلد و مسام نماید و لیکن تقرح ننماید مثل کبیکج و اما آنچه بر وزن عاشق آمده مثل جاذب آن
دوائیست که بکیفیت حاده جذب کند غلط بسوی سطحی که مسام مسامی شده نماید یا بخاصیت یا تسخین تحلیل
نماید و بجهت ضرورت خلا جذب بدل ما تحلیل کند یا آنکه بسخونت موجب تخلخل گردد و بجهت برساختن فرج
حادثه جذب مواد نماید یا بجهت احداث وجعی که مضعف قوة عضوست فضول اعضا بآن عضو
مستضعف مندفع گردد بنا بر ضعف قبول نماید و مع هذا با روح طبیعة که بجهت مقاومت سبب
موذی موجع متوجه عضو میگردد خون کثیر نیز بآن عضو منصب آید و بالجمله دوائیست که تحریک ماده
از مستقر خود نموده بجانب خود میکشد رادع و آن ضد جاذب است و آن دوائیست که تبرید
و تکثیف و تضییق مسام و تقویه عضو و تجمید و تخثیر فضول نموده از سیلان و انصباب بعضو مانع
میشود و عضو نیز بقوتی که یافته از خود دفع نموده قبول نمیکند مثل عنب الثعلب در اورام (?)
و آن دوائیست که بقوت نفاذی که در روست در مواضع کثیر متقاربی در عضو تفرق اتصال پدید
می آرد که احساس بکل واحد از آن تفرقات بانفراد ممکن نگردد بلکه چنان محسوس گردد که جمیع
آن تفرقات گویا یک تفرق دیگر است و آن گاه در غایت حدة و حرارت می باشد مثل خردل
و بارد و غامض می باشد خصوصا که در آن جزو غاری (?) که موجب نفوذ گردد بوده
باشد مثل حل الحضم و آن دوائیست که بزودی غذا را مستحیل باخلاط محموده که غذای
بدن تواند شد نموده آن اخلاط را مستحیل و متشابه بجواهر اعضا گرداند مثل السعتر (?)
هاضم فی الحقیقه حرارت غریزی بوده و اینکه بر دوا اطلاق میکنند بمعنی آنست که اعانت
حرارت بر هضم مینماید و لهذا گفته است که دوای هاضم بارد بوده باشد تا تعدیل مزاج
عضو و تقویه حرارت غریزی نماید کالسفرجل (?) و دوائیست که آنچه از رطوبات که حرارة ضعیفه
از تحلیل آن عاجز باشد و مستحیل بریح گرداند بحرارة لطیفه تا قدرت تدارک آن نماید و فواج (?)
غلیظه وا رقیق نموده بسهولت مندفع گرداند و آنچه قوت تحلیل آن برفع و اخراج نفخ اعانی العروق



برسد بقوت باه مضرت نماید مثل بزر اسداب و فنجنکشت دافع آنچه جرم قوی بسبب برودة
و غلیظ جوهر مواد را از ظاهر بباطن دفع کند کافوری آنچه با فنای رطوبات بتجفیف و تصلیب عضو موده
بسوزاند جوهر آن جلد سد مجاری خلط سایل گردد مثل زاج و قلقطار قاشر آنچه از فرط جلا اخراج
جلد فاسد نماید مثل قسط قابض آنچه بتکثیف و جمع عضو و جمع اجزای آن سد مجاری عضو نماید و لهذا ا
ادویه قابضه بتضییق امعا و منع انفصال ثفل از آن باسهال (?) شکم می بندد عاصر آنچه قوت قابضه او
اقوی بوده حتی آنکه بقوت قبض رطوبات رقیقه که در تجاویف و خلل عضو محتبس باشد اخراج نماید مثل
هلیلج خام آنچه تجفیف بر سطح جراحت خشک ریشه مثل جلد جدید آورد تا بوقت حدوث جلد طبیعی از آفات
صیانه نماید جالی آنچه میانه سطح عضو خصوص در رطوبتی که بآن ملتصق گشته عضو نماید و رطوبات لزجه را
از فوهات مسام عضو جدا نماید و زایل گرداند سایل آنچه بغلبه کیفیه مائیه اجزای آن بسوی سفل منبسط (?)
گردد جامد آنچه سیلان کند و با تقویر مجتمع تواند شد اما قتال و وزن آن معلوم است و آن دوائیست
که افساد مزاج سریع و عدم نماید یا بجوهر و صورت نوعیه اش مثل سموم مانند بیش یا بجهت
غلبه کیفیت فاعله اش مزاج را از حد طبیعی بافراط بیرون برد مثل افیون برودة و فرفیون بحرارة
اکال بر وزن مذکور آنچه از فرط تحلیل و تفریح قدری از لحم ناقص گرداند مثل زنجار غال الیقیا (?) بر هان
بر وزن مذکور آنچه رطوبات غریبه منتشبه ببعض عضو را مانند (?) برطوبه لطیفه مائیه و سیلان جریان از جسم
دور گرداند مثل آب و اگر در آن قوتی جالیه نیز بوده باشد عسل اقوی خواهد بود مثل ماء الشعیر (?)
دالاشتان (?) مرخی بر وزن مشعر آنچه بحرارة معتدله و رطوبة لطیفه جرم عضو را نرم گرداند
که از اخلاط بارده غلیظه یا برودة کثیفه حادث گردیده باشد زایل گرداند و بدان سبب
مسامات اوسع و اندفاع فضول از آن اسهل گردد مثل اکلیل الکرم (?) و شبت چون (?)
کنند مفری (?) بر وزن مذکور دوای یابسی را گویند یعنی کثیر الارضیه که با آن رطوبتی لزج
بوده باشد که بر فوهات عروق ملتصق گردد و آنرا ببندد و مانع سیلان رطوبات
از آن گردد منقبض بر وزن مسهل دوای یابسی را گویند که در عضو احداث تشنج
و اجتماع بذات خود کرده سد مجاری نماید مزلق بر وزن مسهل آنچه سطح فضله را که در مجاری
محتبس باشد تر گرداند و رطوبه رقیقه آن بمیان جرم مجری و فضله درآمده (?)
فضله نیز نفوذ کرده آنرا رطب و ثقیل و مستعد سیلان گرداند پس بثقل طبیعی بدفع (?)

ودفع کرد و مثل اجاص و انجابات اما لخلخه عبارت از مالیفات طیبة الروائح بود و مثل عصاره تفاح و
حل و ماورد و دو مانند آن که در قارورة مطیبه بصندل و قرومشک و او بان طیبة الرایحه مثل قمن
الخلاف و البنفشج کرده لحظه بلحظه بر هم زنند و بر راس یا عضوی دیگر بریزند و فاضل خجندی چنین تفسیر
نموده فرموده که گویا لغة عجمست و قالوا الخلاخ ای مختلط و مضروب و از قول شیخ مشاهدی نیز
آورده و اما مفرح و آن دوائیست که تعدیل قوام و مزاج عضو نماید حتی آنکه منفعل لنشوء و قبول
افات ننماید یا بخاصیتی که در آن باشد مثل طین مختوم و تریاق یا از جهت اعتدالی که در مزاج
آن باشد پس تریه آنچه اسخن باشد یا تسخین آنچه ابرد بود نماید چنانچه جالینوس در دومین ورد گفته
اما تریاق و فادزهر دوای باشد که مزاج را از دوای سمی بر روح عارض گردیده مزاج
طبیعی بگرداند و بخاصیت حفظ صحة روح و قوت آن بحدی نماید که بر دفع ضرر سموم قادر
گردد و لیکن استعمال لفظ تریاق در مرکبات و مصنوعات و فادزهر در مفردات و مطبوعات
اشهر و اولی است منفعت علما در ترجمه اکثر لغات کثیرة الوقوع در کتب طبیه خصوصا قانون
بترتیب حروف تهجی از یونانی و سریانی و عربی و هندی و فرس قدیم از اسماء ادویه و اغذیه
و امراض و غیرها که معرفت آن طبیب را خالی از فایده نباشد و بعضی از خواص عربیه و اشیا
و معالجات نادره مجربه بعضی امراض باب الهمزة الممدوده و المقصوره آاربه بالمد و
الرا و تشدید الیا النحتانیه ثقبه که و غدان در ان منکز بود و اداری آخیه چیزی آهنیه را
گویند که از نال یعنی مس یا نقره یا برنج و مانند آن سازند ابرد و با یای موقوف و رای
مضموم دوا و معروف سنبل باشد و در لغة پارسی آابزن بپارسی ظرفی را گویند
طولانی بمقدار قد آدمی که از مس و آهن و امثال آن سازند و اطبا آنرا از آب
گرم یا آب طبیخ ادویه پر کرده علیل را در ان نشانند یا بخورا باشند و بجهت آن سرپوشی باشد
مثل طبقی که در میانش سوراخی باشد بنوعی که چون سرپوش را بر سر آن نهند سر
مریض بیرون باشد و گاه باشد که آنرا از ادویه خشک پر کنند البت با بای مفتوحه سین زده
گوشت نیخ باشد آابسته با بای مکسوره و سین زده بپارسی رحم زنان باشد آاک با یای
مضموم باصطلاح کیمیا گران زیبق را گویند و مغرب الق باشد و بعضی آنچه اطفا نیز باشد آالکون
بپارسی نشاسته باشد آالبوج بر وزن شاه توت بپارسی قند باشد آالو بپارسی گل نیلوفر



بود آالوت بضم تا بپارسی شبیه چنین بود آالت بفتح لوز آالو بمعنی عیب و نام مرضی
ضیق النفس باشد آاهوری حزون آامبا رشفیفه کاسه بود آآجل بضم جیم بپارسی اروغ را
گویند آاتشیج بپارسی بمعنی صداست و عمر را بنابر صدیت اخشیجان گویند آادربوبه بپارسی
گل ستان را گویند آاذرگون بضم ذال منقوط فارسی گلی بود که کنارهای آن نغایز سرخ و
میانه اش سیاه بود آاروم بفتح دال نیز بمالست آارخ بفتح رای بحلی ثولول بود آارنج بکسر رای کمرکاه چشم
بود که بعربی رمص گویند آالس سنگی مدور بود که با آن غله آرد کنند و اسباب در اصل آس آب بوده
و آنچه خرکرداند خراس گویند و آنکه فلک را آسمان گویند یعنی اس یا که مثل اس در گردش بود
آاسینه تخم مرو آاسمار شجره مورد آاکت و آال بفتح لام سنبل الطیب آالج بضم لام آالوحه اا
و الماره مرض استسقا بود آاته لفظ هندیست و آن رقیق بود از حنطه و غیرها آانوریسما تا بنون
و قبل یا بای الموحده ترجمته بالعربیه سیلان الدم و آن ورمیست از دم و ریح آاکله هی آکل
و تعفن یعرض فی الاعضاء و ذلک یحدث الروح الحیوانی عند انصباب خلط اکال الجوهر
ما یلیف الروح باستیلاء الحار الناری فیسود و تنفسخ مثل ما یعرض فی الغلغونیه الکبیر
اللحم اذا بلغ من عظم آن یسد مسالک الروح فینقطع عن العضو و یفسد مزاجه ما تفذا الیه
من الروح نایت داخل النسیم و یعرض الاکله عن قرحه یحدث اولا فیعفن اللحم فیهما او غیره
او سواد یحدث عن مادة محرقة ردیه عفنة او خضرة سواد و نبا در
الی السعی و الاتساع و ما یحدث من الاکله عن الغلغونی فهو شتا قلوس آابرد بکسر الهمزه و الرا علة
معروفة من علته ابرد و الرطوبة و یفتر من الجماع و تعتریها زیاده البول الا رواح و آن عیب است آابوالاجیا
و آن موقد النار است آابرد آن الغداة و الغشی ابزار و احدها البرز بکسر البا و فتحها
و الکسر ان فصح و جمعه ابازیر و هی ما تطیب بها الغذاء و القدر و کذا التوابل الا ان الابزار
یستعمل فی الاشیاء الرطبه و التوابل فی الیابس آابط بکسرتین و سکون بفعل جمع اباط الطیر
یطاوس هو شعر الغب آابقع من الطیر و الکلاب تمییز الابلق من الخیل ابکم گنگ آابقراط
بحذف الهمزه تخفیفا و معناه ماسک الصحة چهار بقراط فی ما بین حکما
و اطباء یونان بوده اند که ایشان را بقراط اربعه گویند اما بقراط
اول کان طبیبا حاذقا و هو اول من افشی هذا العلم و کان قبله محفوظا

عن الاخيار وهو اول من صنف الكتاب في الطب وكويند از تعليم اصحاب خضت مينمود ودر ما بين
اولاد وعشاير خود منحصر ميداشت بعد از وبقراط ثاني كه ابن عم او بود تعليم علم طب بهمه كس
بيدريغ مينمود ومنافع اصول نباتات اوظاهر ساخت وحفظ بوي ملهم كرديد از مشاهده طايري در ساحل
بحر كه بمنقار آب بحر بريخت وفضلات مندفع ميكشت وبعد از وبقراط ديكر از اولاد وي حاذق وماهر ظاهر
كشتند رحمهم الله ابل بكسر وتين وبسكون شتر اذا شرب اسكران بول افاق من صافتين
ظاهر كيك ابن الامرغابي آبينه بالكسر دختر آبهد كاهمر وابران عرقان يحرجان من القلب
منهما سابراتشا ابين ابيذيميا كتاب صنفه بقراط في الامراض الوافدة ابليميا قيل هو القرع
وقيل هو شيخ بالغ من الحسن والحركه ابان ماده حرارتن باد بالحركه والسكون اوان بالتشديد كشو
اتشدان آبنين ومستوقد الحمام والاتان كقطان مباشر الايقاد اتراز بالفتح زرشك اترج
بهندي امعابود اترج معرب ترنج وحراق قشره ماجيد للبرص اثال بالضم هو قدر طولاني اثل بالفتح
خرب من الطرفا الا انه اعظم منه اجمام هو تركت الرياضه يعني استراحت آج بضم الف بفارسي
كدو باشد اجله چندل بهندي صندل سفيد بود اجبور واجود بفتح ميم وخم جيم بهندي كرفتست اجري بهندي
سكيه بود اجنو وآن زوايد عظميست كه بر پهلوهاي فقرات موصوف باشد اجواين بهندي
نانخواه را كويند وبعضي جوانى نيز كويند اجاج بالضم العطش احشاء هي الاعضاء التي هي حشو تنور البدن اي
داخله اي داخل الصدر والبطن احليل بكسر تين سوراخ قضيب وسوراخ پستان ويجمع على
احاليل اخدع عرق في موضع الحجامه وهما اخدعان قال صاحب النهايه الاخدعان عرقان في جانبي
العنق احمرا آنكه بكوشه چشم بكردد آخص بتشديد بودن آنكه از بيني من كويد اختلاس ربودن وكرفتن
برفق اخيلوس ورم في موق الانسي من العين ادات دست افزار ادوات ادي الكبن
يا درادياي حشره وغلط ادام بالكسر نانخورش آدم بالضم وادم بالفتح نانخورش
كردن آدرخ صاعقه آ در بفتحين ج آوردة آوكن تيره كون آدمه بالتحريك باطن جلد
از جانب كوشت بشره كه آن ظاهر جلد وبرون پوست بود ج ادم واد مان ادمه
بالضم سواديست مع اشراق كه آنرا كندم كون كويند آذن اوقيه آذرك
بالفتح نوع من الاجاص صعترا آذرك نوع من زبد البحر اذغان كردن دادن
اذفر بكسر الفاء وفتحها شديد الرايحه مسك اذفراي طيب والذفر بالتحريك يقع على الطيب والكريهه



والفرق بالضاف اليه والموصوف آرزه بفتح همزه وسكون را وفتح زاي منقوطه لغت رومي زفت
رومي بود ازبين بفتح همزه وضم سيم انار بري بود ارد آن بفتح چيزي صحرايي بود ازاقو هو بزر اسود اللون يكون بين
الحنطه والقديس كسرا فارسيا چنگالك ارتعاج لرزيدن وهو الارتعاد ارب بالفتح فرجه بين انكشت شهادت
ووسطي وبالكسر العضو آربيه بالضم اصل الفخذ ازبيان بالضم هو بواسير الالف بالفتح هو الجراد البحري ارتباك
بهم شستن ارتعاد لرزيدن آرق بيداري وظم قديم وقيل هو ان يقلي اللحم ويجعل بالاسفار آرج وارايح دميدن بوي
خوش ارجاب مي الامعاء لا واحد لها وقيل واحد ها رجب مركه ارجوان بالضم احمر رجبه مثل ركبه مفصل اعلاي
الاصبع راجبه مثل رواجب جماعه ثم الرواجم تحتها يعني مفصل وسط الاصبع ثم الاشاجع وهي اللاتي متصله
بالكف رجبي علي فعلي بهين ترين استخوانهاي پهلو رحيب بسيار فراخ رحيب الصدر اي واسع الصدر
حيل مثلثي لفلق وتقصد عليه وتحرك والترنج ماخوذ منها فارسيها كازارانج جمعها آرسطا هو الينج ارميان
هو النشا درارا اي الاعتقادات اي الماثل بعقده ارمانيقون هو بزر البنج ارد المجبي حسو
غليظ كالعصيده معمول من ارد وهو الدقيق ومن اماله هي التنمن المتخذ من اليمن الذاب آزر بفتح الهمزه
وسكون الراء وفتحها ذكر شجرة الصنوبر وهي التي لا تثمر ارساطون هو اختلاج الذكر دايما وتمددا وتحجر
لكن ويقال له عاقونا ارسطوطاليس معناه في اللغة اليونانيين الكامل الفاضل والمستقصي في الفضيله
وارسطو مخففه وهو تلميذ افلاطون واستاد سكندر ووزيره فاخذ الاسكندر برايه الارض كلها
ويقال له معلم الاول لانه نقح العلم والحكمه ووضع علم المنطق وخالف استاده افلاطون وابطل التناسخ
سئل عنه لم حركه الاقبال الطاره وحركه الادبار سريعه فقال لان الفيل مصعد والصعود يكون
مرفاة الي مرفاة والمدبر كالمقذوف من علو الي اسفل ارسطون معجون ينفع اعضاء النفس
ركبه ارسطو ارضه دوييه فارسيها خوره ارض بالتحريك تباه شدن وريم
كرفتن جراحت ليقال ارضه القرحه ارطميا ليقال انه البرنجاسف ارقان هو اليرقان
ارني بهندي خزوحسست ارقب بالفتح بزكوهي ارقط پلنك وكل سواد يشوبه نقطه بيض فهو
ارقط اركايا هو بيت العنكبوت آرم ملتقي قبايل الراس ولرقبه آروم بالفتح بيخ
درخت وبيخ سير وارمه بالفتح اي اكله آرم بالضم والتشديد بيخ نهاي واحده ارمه
ازنچه عباره از آنست كه چنين سبب لا يا بريد كردد وجه تسميه اش آنكه مانند
ارنب بخواب شود وچشمش باز باشد ارنبه سر بيني ارمي عسل اروكت فرو نشستن

ارسطاطاليس

ارقط اركا

٤٠٨

ورم جراحت یقال ارکیا لجرح اذا زهب ... وظهر لحمه فیحما ازج بفتحتین وتشدید الجیم ابرو و البطن الاوسط من الدماغ
ویسمی مجمع الطیتین ازدران دو رگیست که مابین دنبال چشمها وگوشهاست ازعاج ازجای برکندن ازدرام ابتلاع
آزر بالفتح پشت وجای لبستن ازار ازار زوده سرین ازار بالکسر شلوار و همچنین است میزر مثل لحاف
وملحف آزر و جمع القلا وآزر بفتحتین جمع الکثرة مثل احمر وحمر ازمه سختی وقحط آزم سخت شدن سال ازم الحمیه
بالکسر رای سره و گزیدن و باز ایستادن از چیزی و پرهیز کردن و در شبانروزی یکمرتبه چیزی خوردن مثل
حادث بین کلاه و هو کان طبیب العرب داالدوا و ما الطب فقال الازم یعنی الحمیة والجیا اسازیوس
اسم ابن سینا است اساعه رفتن اکوان و مشروب لیکو اسعاف حاجت روا کردن اسباغ تمام کردانیدن
لغت برکه سبوغ احسان ای وسعه است حلقه الدبر استاهج اسب بالکسر العانه وقیل شعر حلقه
الدبر اسباب اسپاده بالکسر بالش استاد اذا ذکر الاستاد فی الطب ارید به ابو البرکات صاحب
کتاب المعتبر اسقلیبوس اول واو اول اطباست بوحی والهام وقیاسات صحیحه در این علم سخن گفته
وحکمای یونانی و اطبای امراض جسمانی واف فی ازلیل و در رتبه و ارتفاع ... وبنده واو پیغمبر بوده مرسل و کرم
و در آخر بآسمان رفته والحال دراروحسب کذا قال میر صدر الدین بن میرغیاث الدین منصور شیرازی
استکاع سخت شدن اسد در آن منکبان استکلاف تنگ شدن ... ارکاری استشعار پنهان داشتن
ترس در دل و مستغرق عشق گشتن و طلب علم و فطنه نمودن شوی کاشکی والتسی اسروع کعصفور
واحد الاساریع وهی دودة حمراء یکون فی البقل وقیل فی الرمل اذا اسحق ووضع علی العصب المقطوع
نفع من ساعته منفعة عظیمة اسرف معرب سرب ... بالفتح ... فی القاموس قلب اللام نون
لان اول عضو التکون اسطام ... اسطوانه بالضم الشریان والضیا مایسمی بالفارسیه ستون اسطوخودوس
بالضم معناه موافق الارواح وهو جوز شی فی تقویة القلب وتذکیة الفکر بل وله خاصیة فی هذا الباب
وینقی الدماغ وقال هو مکنسة الدماغ ... نافع لاوجاع المفاصل اسفنط بالکسر هو الخمر اسفع لغة
من السعفة بالضم وهی سواد ضاربة الی الحمرة اسفلنج هو لحیة التیس استفراغ هو حرکة من المواد الی الخارج
اسمانی فی القانون من الاسیر او هو الشفر و الانکار و استشقاع جاء فی عبارة القانون بمعنی النزول والثبوت
اسفیدباجه هی المرقة اللحم التی لا یطرح فیها شیء من التوابل والابازیر والاشیاء التی لها طعوم غالبة
من حرافته وحموضته وغیرها [illegible] الرم کیفیه المردیه اسقنقور بالکسر ورل ماهی
یخرج من النیل وقد یوجد بالهند و بحیر القلزم ایضا و لذکره اجلیلان و لانثاه فرجان



وهو یبلغ عظم سنور البر واصغر وانما الموجود فی بلاد الهند حیوان طویل یبلغ قدره ذراعین
احمر اللون ویبقی لحمه زمانا لا یتغیر و هو عندهم یصلح للباه و ثبت حرارة یاکلون بالجوفیان
قال ارسطو تهیج الباه و یزید فی الاغلاط فی سایر البلاد الا مصر اسقولوس اسراش اسکنان
بفتح الهمزه وسکون السین وفتح الکاف کرانه وجاییس ... وقال بکسر الهمزه جانب الفرج اسکف
بالضم پاپوش دوز اسباب الکلیه عبارة از اشیاییست که از وجود آنها لازم آید حدوث
کانبات اسباب فاعلیه عبارت از اشیاییست که مغیر حالات بدن و حافظ آنها باشد
و آن اشیا یا طبیعی بود یا مخالف طبیعت اسباب صوریه و آن عبارتست از امور ترکیبی و مزاجی وانچه
متعلق بدان باشد اسباب مادیه و آن موضع چیزیست که صحت و مرض در آن حلول
کند پس اگر ما بین آن موضوع و صحت و مرض واسطه نباشد آن را موضوع اقرب گویند
مثل عضو یا روح و اگر یک واسطه باشد آن را موضوع بعید گویند مثل اخلاط و اگر
دو واسطه باشد آن را موضوع البعد گویند مثل ارکان و وضع نیز بمعنی موضوع بود اسباب
تمامیه و غائیه اشیاییست که فایده دهد بدن را ... که مطلوب باشد
اسره هی الصغار من الغضون التی هی مکاسر الجلد ... اسل محرکه هو النبات الذی یتخذ منه
الحصیر فارسیه ... آسوج بالضم والکسر پیشواد ... یقال فلان اسوة او قدوة اسون بالضم
و بوی گردانیدن آب آس گفت ... استعانه ... استعقار ... تهاون ... آن و درست
در میان ... اسیف کریع سریع الحزن و رقیق القلب اسیح هو الاشق اشر بالضم تیزی دندان
اشرس آنکه بیک ... بالفتح والکسر ... والد له منفعة ... اعیا ... اجلس
صاحب الاعیا فی ... نفعه ... اشرم ... بینی ... اشفر آن دوکناره فرج
الصدر ان ... قان تحت الصدغین اشفیوس هو التشنج
اشقر آن اللبان والفواد اشقر فاقع سخت زرد ... اصیل ... اشمین بوی چل
... گردن اضطجاع پهلو بر زمین نهادن اضم حزن اطار آشفته کناره لب و کل شیء و
... فهو اطار له ... الظفره بالضم زه بین ناخن و کف ... اطروفیا هزال
البدن لعدم الغذا او قدبره ... الدق ... اطریه بکسر الهمزه و سکون الطا
و کسر الراء و تشدید الیاء ضرب من الطعام یتخذ من العجین الفطیر المحکم العجن والقطع

برق ويقطع سيو را وان كانت في قاقاميت بالفارسية رشته دمدو رو مربع و قد يعل
بالاقط او الاست او الى مض وصبوه طحاج معرب عن لفظ تركى يقال لها بالفارسية لاخشه
وبركرا ورشته لشاسته بزالاق كنند الحل كب وكرتين الحاره مرج الخال الحل الطين الاحمر
اعضا الغذا اى المعده والكبد والطحال اعضا النفض اى المعا والكلية والمثانه والقضيب وفم الرحم والمقعده
اعضا الشقس الريه وقصبتها والحجاب والصدر اعضا الرئيسه اعضا الشريفه الفرق بينها آن كل عضو
لا يخلو اما ان يكون فعل مشترك بجميع الاعضا او لا يكون كذلك والثانى هو غير الرئيس
والشريف واما الاول اما ان يكون مع ذلك مبدا القوى ضرورية او لا يكون والاول هو الرئيس
والثانى هو الشريف اعنات رنجانيدن و دركارى دشوارى افكندن ومنه التعنت يقال
فلان متعنت اى يطلب ذلك انفاج اى الامعا احيا كلال مفرط يعرض فى المفاصل والعضلات من الحركات
انفار تنگ دست شدن اعين فراخ چشم انعضب بين الذكر الى الفنخ اعاضب ايضا رنيم
عام يقع على الاطول والاشد التى يمكن ان يتولد منها دم فيقوم بدل ما يتحلل عن البدن
اغما ضعف القوى لغايته الدا يقال اغمى عليه فهو مغمى عليه اغنم آنكه سخن بدو آكويد اغن آنكه سخن از بينى
كويد افرنجا هو انغت والحاجز بين الات الغذا والات التنفس افريقى هو ما بين سبعه عشر
اوقيه الى عشرين اقطيقوس معناه باليونانيه وهى الحمى الدقيه اقشه آن پوست كه از
كردن جدا كنند اكحل كرده اف دية هو الادويه العطرة الطيبة الروايح مثل قرنفل
ونحوه قال الفاضل الخجندى الافاويه فى اللغة جمع افواه وهى ما يعالج
به الطيب واحد افواه وفى عرفهم يطلق على الادويه الحارة التى تصلح الاشيا البارده
افاقه بهوش آمدن افلاطون الحكيم الالهى معناه فى لغتهم العظيم الواسع والفاق
الفصيح وهو تلميذ سقراط الحكيم واستاد ارسطو وكان يحب الوحده والجلوس فى
الصحارى وكان يستدل فى الاكثر بموضعه بصوته بكائيه وكان يجمع منه على نحو سبعين فى القبائل
والتلامذه ياخذون منه الحكمه قايمة لاحترام الحكمه ومن كلامه والف وكناره
استخوان زنخ كه بدو رسيده افيون بالفتح م كل ادويه مركبة فيها الافيون والنبج
والفاح فانها تستعمل بعد ستة اشهر ولا تستعمل قبل ذلك اقيات بى الامعا
اقتضاض ازاله البكاره وهى انهتاك الاغشيه المنتسجه على فم الرحم اقرع هو الذى ذهب
شعر

حرف الدال
حرف الراء
حرف الطاء
حرف الظاء
حرف العين
حرف الغين
حرف الفاء
حرف القاف

شعر راس من آفة قبح جمع قرعان وقرع بالضم اقط كيف قروط وهو اقل
ضرر بالمعده من الرحبين والاماست اقسط بالفتح ماست در طعام كردن اقليمون كان
من حكما اليونان دون رساله فى علم الفراسه اقتنا ذخيره نهادن اقاوس
هى حمى يوم اقرابيض اكاله بالضم خارش اكحل سياه و عرق موضع فى وسط
الذراع مركب من القيفال والباسليق وقال فى مجمع اللغه وهذا العرق واحد
قد دار على جميع اعضا الانسان فهو فى اليد الاكحل وفى الرجل النسا وفى الظهر الابهر
وفى الفخذ الوريد اكر وفس هو الجوز الرومى اكسوافن بالنون وقيل بالياء وهو اشاو
عشرون درهما والنصف وقيل ثلثه عشر درهما قال ابن هبل هو من الزيت ثمانية عشر
درهما ومن الشراب اوقيان والنصف درهم ومن العسل ثلثه اواق وربع وثمن
اكسير مركبست از ادويه عين وكويند معنى وى اصل كار است چنانچه اكسير
نزد اهل كيميا اصل كار است وكويند معنى وى شق وعافيت آكشوث بضم الهمزه
وبدو نهادوا ئيست اكلف لون بين السواد والحمره اكر بهندى خود بود اكليل
كز خديق تاج الكليل الملك قال القرشى انها سمى به لانه كان تتخذ منه الاكاليل
يضعها الملوك على رؤسهم واظن ان سبب ذلك ما فى النبات من النفع من اوجاع
الراس لان التعطيل بانه ليكن الصداع الذى بهندى تخم كتان بود الف
كنده زبان وانكشت كهين الهام القاء معنى فى القلب بطريق الفيض كذا فى
شرح المطالع اليه بالفتح ديه امعان دور شدن است درد و بدن وحق كه
وسيراب شدن زمين را معين آب روان آمده ستاره بهندى كو كرد قار
بود امغليظ دام حب فيه عبارت از غشا نيست كه فيما تحت قحف بر دماغ احاطه
كرده وليكن چنانچه قحف منصب به دماغ ملاقى ومتصل نباشد تا بر دماغ ثقيل
نكردد بلكه فضاى قليلى واسطه باشد وام رقيقه وآن غشا رى رقيقيست
كه ملاقى ومحيط بر دماغست واو رده وشرايين كه به دماغ آمده بجدم اين غشا
مختلط كرديده تا بملاقاة ومماسة جوهر دماغ دم وروح رسد و طبيعه دماغ كرد واين
غشا را بنا بر آنكه مانند شيمه كه حفظ جنين ميكنند حفظ اوضاع عروق

حرف اللام
حرف الميم

وشرايين ودماغ مينمايد غشاى شحمى پرميكند ودرغشاى زياده برآنكه ايصال غذا ابدان نمايد عروق
مخالط نباشد امتلا هو ان تمتلى البطن من خلط من الاخلاط الاربعة وليشرب الانسان على العله
قال فى شرح القانون اذا زاد ما فى تجويف العروق والشرايين من الدم والروح والاخلاط
مع حفظ لبنتها التى كانت عليها قبل الزيادة والبدن صحيح سليم وكانت تلك الاخلاط سالمة
فى كيفيتها وقد زادت فى كميتها حتى طالت الاوعية ومددتها سمى الاطبا هذه الحالة امتلاء
بحسب الاوعية واما اذا تغيرت كيفية الاخلاط على ما كانت فى حال الصحة ولا يكون الاذى من جهة كمية
الاخلاط فقط بل لرداءة كيفيتها وهى تقهر القوة برداءة كيفيتها ولا يطاوع الهضم والنضج سموا
ذلك امتلاء بحسب قوة لان القوة لا تقدر على الهضم ولا استيلاء عليه واما ملي المعدة
من الغذاء او شراب فلا يسمى امتلاء كما قال الرازى فى كتابه المرشد قد يقال الامتلاء
على الامتلاء المعدة من الطعام والشراب وليس هذا هو الامتلاء
الذى يقصده الاطباء المحسن سكه املاء هو ما اسكباج المصفى عن اللحم والتوابل احفظ الكرويا
ازجيى اوآب رود امراض الوبائية هى التى لا يختص بقليل او بواحد بل هى عامة امراض
الوافدة هى التى تختص بقليل او بواحد ويكون اسبابها لقد على افق ما قيم اهله بمرض
ما وقداى دردوا سرف واسرع امراض الاولية هى الامراض المتشبثة بالمواد ويقال
لها الامراض الكلية امراض الموصنه هى التى فيها امان من امراض آخر امراض المسلمة هى التى
لا مانع من تدبير الصواب فيها وغير المسلم هو ذو قرنية بما منعت عن تدبير با لواجب امراض
المعدية هى التى يتعدى من شخص الى آخر بالمجاورة امراض الفصلية هى مخصوصة بزمان من ازمنة
السنة امراض الجزئية هى التى يسهل علاجها والكلية بخلافه امراض الجرانية هى التى يحدث
بسبب الانتقال فى الجبران امراض العصرية هى التى يعسر فيها المواد ويحتبس
تحت المسام بسبب لبرد اصم الدم ويقال له الورسما وهو ورم عن دم
وريح يحدث من انخراق الشريان من تحت الجلد بضربه او سقطه فيخرج الدم والريح الهوا
عند الحركة الانقباضية الى الفضاء الذى بينه وبين الجلد بقدر ما يسع فيه ولا يجد عنه منفذا الخروج منه
لعدم انشقاق الجلد او الجراحة يقع فى موضع الشريان فينخرق منه الشريان ويلتحم الجلد
الذى عليه ويبقى انخراق الشريان مفتوحا ولا يلتحم ولا نبت عليه الدشبد ويكون



الورم ابيض وربما كان لونه لون الباذنجان والتفجج واذا غمز عليه باليد ذهب
اكثر الورم ويسمع له فى بعض الاوقات صوت كصوت الصرير امزيات هى الات البطون امشاج
مشيج بالفتح آميختن وبكسر آميخته وآب مرد وزن بهم آميخته وقيل الامشاج الالوان
التى يتركب منها الاعضاء تركيبا اوليا وقيل الامشاج هى الاخلاط امقيا زيرو
هى الحمى البلغمية الدايرة اليب يقال زن اميسى يعنى بى دانه اهله بادرشكل سركيجيت
دماغ رسيده باشد امام العطام گندم ومعده ام الناقع الدجاج اموريدوس هو جريان
الدم من البواسير امبكى بهندى نيز بهندى بود اميوس هو الماليخوليا لكن ميم لكن
من يوجد فيه معنى الانسانية وبغير وجوده بل اكثرهم اذا تامل فيهم وما فى طباعهم
لكان من البهايم والسباع اى سپر اين مردمان انكار باى مردمند تا بيابند
ببايد تا كى آدم شود و هر كه بصورت انسان بود در معنى حيوان بود اينكه تو بيتى زمره دمند
بشرى سكا وخر بى دمند و علم ان لبعض الناس نبت ذنب و لبعضهم
شبه قرن فان فى بعض مواضع الترك طايفه يوجد لها ذنب صغير
يغطى المخرج ويتحرك بلا ارادة وطايفة فى بلاد الصين يوجد لها ذنب
صلب لا يتحرك وهو يكسر بسرعة وكسره قاتل وكان الى رحمه الله قال راي
وحش هر بعضهم فى بلاد لزيرباد وقد نبت لبعض ملوك الدمشق شبه بقرن
وانا رايت فى ايام طبابت دار الشفاء القدس ومن رجل من اكراد وكان على ما بين الفقار
عصعص زايده صلبة لولبية على طوله اصبعه معوجة وكانت حدتها على النحو القطن فسئلت
من الرجل عنها فقال هذه الزايدة كانت مولودية لى ولابائه ثم سئلت منه هل
يملك تحريكها بالارادة قال لا ولكن فى الجماع عند انزال المنى يتحرك بنفسها
بحركات دفقات المنى بتبع الحركات القضيب لنفاق الزراق المجارى اناره يعنى
الثانى انيض كوشت نيم پخته شدن انبياض نيم جوش كردن كوشت انق تحير
كالفرح والسرور انا بالكسر وعاء والجمع انية والكثير اوانى انات الدين من
والنصف زنات الغسل رطلان والنصف انابيب الريه مخارج النفس انب
كرفس وقيل كقفل الباذنجان انده بفتحين بهندى تخم مرغ را كويند انده بهندى جنيك



ذنب الانسان

بود انیطوح العیل الکب علی وجهه ابنوسیا هو السلاق انبیق بالکسر بیشه مشهور که فرقی
نیز بآن می باشد انسلال البدن انهزاله انطوبتا هو المذبلا الشامی الطیقوس وقیل اقطیقوس
وهو حمی الدق وقد ذکر معناه الراسخة والمتمکنه فی البدن الف البرد سخنی سرما الفقه بکسر
الهمزه وفتح الف بهنر مایه قال العلامه اد ادیفت ای الفنت کانت ولطخ بتهما
الجبهة والمنخرین عنه خروج الدم بالرعاف قطعه من ساعته انتهاک
جدا کردن انزراق هو الاشتعال انفقاء انفتقال انفقر دیا هو لفظ رالرومی معناه تشبیه
بالقلب وهو البلادر انقیار یوس هی الحمی البلغمیة النا بیه کل یوم انوسیا لاله کوهی انیث
نرم آهن انین ناله و نالیدن وکذلک انیث او تاد الفم اسنانه اوتیش اوقیه
اوبوتوس وحباد اولاوقیل اوثوتوسین ثلثة قیراط اونیا بیونانی اسم
عصاره بود اوذرنیذال مجدبر وزن نوفل بیونانی آب را گویند وگاه مصاف
میسازند به مالی که بمعنی عسل است دیگو یند اوذرمالی یعنی ماء العسل واذرومالی
نیز گویند واول اصح است صفت آن آب باران عتیق و جزو عسل صاف
بگیرند بجوشانند تا ثلث آید اونوبیو نانی شراب بود انومالی شراب عسل
باشد که از شراب عتیق قابض وعسل صاف خالص لبازند اوعیة الغذا
آلتیه ذات تجاویف ومفرد آن وعاست بالکسر بمعنی ظرف اوعیه المنی هی الانثیین
والعروق التی بین الاحلیل والانثیین اوعیة الروح هی القلب والشرایین اوله
بهندی آلمجست اوام کعر لب العطش اوجرة وودادا الراس والدخان
اوبر بهاری فارسی بهندی بمعنی فوق باشد او درافیون نوع من زبدا بحر یکون لاسقا
بالقصب حارجدا اوذیا واوذنیا هو ورم الرحواورا طیس هو الشراق اوت
بهندی شتر را گویند اوسیدیس الحکیم کان واضع علم الاعداد اوقیلوس
هو العرب قبل الفاره اواق عند الاطبا اربعة وعشرون اقیه اون هو
اهال بروزن انار وبروزن ابار ترا مده وآن خلیست که از مصوص وقریص مصفی
نموده باشند اهول زن خواستن و با اهل شدن اهلبه بالضم ساروا
امدکی اهعبج احانه سبک داشتن احاکه حرپرشس ایکمن لکاف
فارسی

لفظ هندیست و آن بهمن سفید است ایارج بکسر الهمزه اسم للمسهل
المسلح ایبع زعفران ایرسا معناه بالیونانیه قوس وقزح ولیکن الاطبا اطلقوا
علی اصل السوسن الآسمانجونی الذی الذی زهره مختلفة الالوان مرکبة من صفرة وبیاض وآسما
نجونیة وفرفیریة قوله فی القاموس لاینو اهم ای لقیا بهم والتجأتهم ایلیاص هو شجرة الغرب
ایلن المحرم ایل بکسر الهمزه وتشدید الیا بیولاج ای اتیقان هو الجزر البری حرف البا الموحده
بابیس هو بقلة تشبه الجرجیر البری حار جدا اسهل بالقوة بابزن در لغه پارسی قدیم بمعنی کباب
و بابوتح الیسا الطین که بعربی دند گویند بافه نیشتر حجامت وبافلاک لیست پاوزهره
مرض خناق که زهر با دنیز گویند بارج بالفتح راعن الثعلب باسبوس مرزنجوش باغره
بوقفیغین وفتح را ورمی که در طریق القضاب ماده ورم عضوی دیگر بسبقت حادث
شود چون ورم بیغوله ران که بتبعیت جراحت پا دمل ساق حادث گردد باکل بفتح کاف
عجمی آب لکرم بالوثولول بالوس وبابوسی کافور مغشوش پازهر پادزهر یعنی شوینده
دپاک کننده زهر پاس هشت یک ماهات شبانه روز که سه ساعت بود پایغمر
بضم غین علة دا الفیل بالوثولول باشد این چها رلفظ احصر بهای عجمی بود بادنجان
مع کثرة صفرة غذاء جید لذیذ حبیب عند اکثر الطبایع المستقیمة فیقبل علیه الطبیعه ویجید
هضمه ویدفع ما لایصلح للبدن لو لا الاکثار منه واوقاع البادنجان اذا اخلطت مع مثلها من لب
اللوز المر ودقا وتحمل بها ابدین البنفسج وطلیت بها البواسیر دفعها هذا مجرب واوقاعه
المجففة فی الظل اذا سحقت وطلیت بها البواسیر بعد ان یدهن بدهن سمن نفعت
منه نفعا بلیغا باذق معرب باده بارنج هو النارجیل پال بهندی شعر بود بادام
ثمرة منکرة سمیة شبه ثمرة من بیتدی به الجذام فیظهر علی الوجه وعلی الاطراف وخصوصا
فی الفم والبرد وربما کان معه قروح بالک بهندی اسپرا گویند پانی بهندی
آب بود باریطوس ورم اصل الاذن باب الکبد اول ورید یثبت من مقعر الکبد بابس
بالفتح عذاب سختی وعادت الاطبا جاریه بان الشی اذا لم یکن کثیرة النفع مقطوعة
الفایدة یقولون الا باس بکذا باسلیقون معناه کحل روشنا سیح
وقیل اسم رجل باسوری هو الدواء المستعمل فی البواسیر باسلیوس یکی از رگها

۲۰۹

ما تقدمست بالضم جراحتی که بگوشت سر رسد با لوخ شاخ بارد بیای موحده پارست
ورای مهمله لفظ هندیست و آن زنبق بود پاپیره بهندی جنبازی بود پالک بهندی اسفناج
بود پاتر بیای فارسی تجر بود با در روح بفتح الدال تقلبه یا طبه معرب پاتله با قدوسته تره بالف
اکاریع بلیغا بثلث باآت اولیهن وثانیهن مفتوحتان والثانیه ساکنه وبالغین المعجمه ویوطی
بتوره لغه بریدن وعند الاطبا هو ان یکشف الجلد ویحته من موضع الشریان ویعلق الشریان
بشارة ویشد کل من طرفیه بخیط ابریشم شدا وثیقا ویقطع الشریان ویلحم الجرح بالادویة اللحمه
پیکنری بپای فارسی وتای فوقانی بهندی زاج بود بتنک بپای موحده فارسی بهندی ابقم را گویند
بثر بالضم تبثر وجهه ای تنقط تبق هو الکسر ویقال ثبق العین ای اسرع دمعها بث الجیه نشره
وفرقه وبث الغبار هیجه ثبور اللبنیه ای ثور ابیض ینتشر علی صفحة الوجه والانف کانها
نقد الهن واد اخضرت منه شئ لشبیه بالسمن المنعقد او التراب او اللین الفاطبج
محرکه ما بین الکاهل الی الظهر بج بپای موحده وجیم فارسی بهندی وج را گویند بجنک
بکسر با وجیم عجمی بمعنی طبیب بود که برشک نیز گویند بجوزه بهندی ترنجبت بچه بثره
فی العین بجت صرف والخالص من کل شئ الجر بالفتح قعر الرحم یقال دم بحرانی شدید الحمره
وقد نسب الی البحر وزید فی النسب الف ونون للمبالغة البحار بالضم هو المتحلل من الماء واعلم
ان الریح من شانه التحرک الی الجهات مختلفه وذلک موجب للتبدید ولا کذلک البخار
فان من شانه التصعد الی استقامة وان اوجب تبدیدا ما الا انه لا یبلغ الاحد یوجب
الاعیا قال العلامه اعلم ان الحراره اذا عملت فی الجسم الرطب کالنار فی الماء ارتفع منه
جسم یسمی بخارا واذا عملت فی الجسم الیابس کالنار فی الحطب فارتفع منه یسمی دخانا والغا رهو
فیه اجزاء مائیة تلطف بالحراره واختلطت به اختلاط المذکور وعلی هذا اذا عملت الحرارة فی الرطب
والیابس لحرارة او ابا تنافان فیهما من الاختلاط الرطب والیابس فارتفع منها
اما بخار ودخانی وکذلک اذا غلبت الاجزاء الارضیة علی الاجزاء المائیة واما بخار رضا بی
وذلک اذا غلبت الاجزاء المائیة علی الارضیة ومن الاول یتولد الشعر ومن الثانی العرق
والوسخ ونحوهما وبفارسی بمعنی علم ودانش باشد وشهر بخارا ازین مشتق
یعنی بسیار علم وکثیر العلماء الجنید کلوبیای فارسی بمعنی نطول باشد النجاع
بالکسر

بالکسر العرق الذی فی الصلب النجیع بالضم معرب پخته ای مطبوخ الخدق برنر قطونا
الخرکفرس ریح الفم النجور بالفتح ما یتبخر به علی الماء وا النار کالعود وغیرها علم ان
بخورات البواسیر کلها لا یکون الا انبارا وقد تسمی بجر الجال دخور ونفیثین
بفارسی معیه سایله بود بخور مریم فارسیه بخه مریم النجیص محرکه وکففس
لحم الاسفل القدم لحم اصول الاصابع مما یلی الراحه وکفرس لحم تحت جفن
الاسفل ویظهر عند تیق الناظر اذا انکر شیئا وتعجب منه النجل بالضم الایاکل بنفسه
ولا نفیوه بری ظاهر بدار وتدارای ای البادرة بدل محرکه وجع المفاصل و
الیدین بدره بفتح باو دال خشکه یلاد را گویند بفارسی و تیه نیز خواند بریج
بفتح باو کسر دال بفارسی بلیله بود بده بفتح بای عجمی ودال درختی بی برست که بعربی
عزب گویند وشاعر گوید این بید درختست که می نارد بار بید و پده وسر
وسفیدار و چنار ابند بیهوده گفتن من باب حسن واصله بذاءا لان مصادر
المضمومه اللاهی بالهاء مثل طلب وصلابه البذج ولد الضان ج بدخان براده بالضم
سولش آهن برو الحدید برداستعقه بالمبرد والبرادة ما یسقط منه بالسحق براز قال المسیحی
لفظ البراز مشتق مما یبرز من فضلاته ثم خصص فی العرف الطب مما یبرز من طرف
المعا المستقیم المعروق بالخرج وفی النهایة البراز بالفتح اسم الفضاء الواسع
کنوا به من قضاء الغایط کما کنو عنهم بالخلا لانهم کانو یتبرزون فی الامکنة
الخالیة من الناس قال الخطابی المحدثون یروونه بالکسر وهو خطاء لانه
بالکسر مصدر من المبارزه فی الحرب وقال الجوهری البراز المبارزه
فی الحرب والبراز ایضا کنایه فی ثقل الغذا وهو الغایط ثم
قال البراز بالفتح الفضاء الواسع وبرز الرجل ای خرج الی البراز
للحاجة وقد تکرر المکسور فی الحدیث وصاحب الخلاصه اورده فی الباء المکسوره
ومحمود الشیبانی اورده فی الباء المفتوحه برش بالتحریک هو نقط سوداء
وکمود بر آن معصره داغست وکفته شود بوت بالضم السکر المعا
ریخ بالباء الموحدة المفتوحة والراء المهملة الساکنه ثم الباء الموحدة

الفتوحه والى والجيم الف كه موری آغازه ودر طب عبارتست از وریدی که از جگر بعنق مثانه متصل است تا یاتی که از کبد بکلیه می آید و ریدمش به مقعد میگردد وهایرطین وبرطنان وشیخ درروح سیم دماغ یک تجویف را باین اسم میخوانند بواسطه ضیق وی جمعه براکچ وبراکچ البوجیه بالضم بند انگشت برح بالفتح سخت وکزند یقال صداع مبرح ای سولم شدیده ونقیض الحرو بارد بمعنی ثابت نیز آمده کما یقال سموم باردای ثابت لایزول ومحرکه تکرک ویطلق علی النخد یقال اصل کل داء البرده انما سمیت بهذه الاسم لانها تبرد المعده فلا تهضم الطعام وبردیحرکه ای مات والبردیه هی الرطوبة الغلیظه برهندی قلیل یعنی خواهرد بربرانی بهی مرکان بهو سد پردان بردوکنا ره روز بردی فارسیه لوخ البیرزون بکسر الباء الموحدة وبالذال المعجمة المفتوحه فرس الفارسیح برازین اذا شربت امراه دم برزون لم تحبل ابدا والتدخین بزبله طرح المشیمة والجنین المیت حاث وان جفف وذر منه علی الانف حبس الرعاف واذا ذر علی الجراح حبس الدم البر بالضم الحنطة والشوم بالکسر وولد الثعلب والفواد وفی المثل لا یعرف هر او برا ای لا یعرف من یکرهه ممن یبره ای لجبه یقال اللام برتا بولدنا یعنی مهربان وبرتکیی ابرار نیکان قال فی الصراح وفی المجمل الیف برکربه لجه وبره ودباه لجه برس بالکسر قطن عصارة ورقه ینفع الاسهال الصبیان برس کقنفذ الکف مع الاصابع برسام فی النابیح بالکسر وفی التهذیب بالفتح علة بهندی فیها برسم بالضم هو مبوسم البوس بالتحریک نقطه صغار سود اکثر ما یعرض فی الرجه ما یعرض فی الرجه وربما کانت الی حمرة وکمودة فارسیه کجد کک برشعثا معناه النافع فی الحال برص م اذا کان فی البدن کله یقال له المشر البرعوم والبعم بالضم غنچه ا شکفته برغیست بالفتح لجزاسانی لجند گویند برغوث بالضم کیک برغذ بالضم وآنرا پزنج گویند واعلم ان شجر الفستق یحمل سنه منتهما والسنة الاخری یحمل شیئا

ونفع الحل والخوخ ... والرعاف والدم

غیر

غیر الفستق یعنی البرعند برق البصر لمعه برق معرب بره برکاریکه هی ذیابیطس برمه بالضم ویک سنگین ج برام برده بالفتح بای موحده فارسیه وفتح واو وسکون بای کبوتر بو دالبزاق بالضم آب دهن بزاله بالضم ما صفی من الشی ومنه بزلت الشراب بزر تخم واعلم ان الاطبا اذا اطلقوا البزر ارادوا به بزر الکتان بزر البنج اجوده الابیض وارداه الاسود ومتوسطه الادکن بزر البقله الحمقا بارد فی الثالثه رطب فی الثانیه والمقلو منه صار حارا یابسا حابسا وغیر المقلوب مسهل الصبیعه بزر قطونا اجوده الاسود الرزین الذی یرسب فی الماء والابیض منه اشد بردا من الاسود قال الایلاقی اذا ارادوا من یمنع البخار من الدماغ ویسکن الحرارة فلیس شی اوفق له من بزر قطونا بالسکر ویسکن العطش ولهب الحمیاة وخصوصا العاسع دهن اللوز بزولة الکلب بستان ب ق بالضم بزاق بالیری شوددن لیج لیمته لیبوره پستان بعرن بهندی بسد بالکسر والتشدید اصل المرجان بسیط ما لا ینقسم الی اجسام مختلفة الصور ولم یترکب منها کالماء والنار واما البسیط الحسی المستعمل عند الاطبا وهو المتشابه الاجزاء الذی جزءه المحسوس مثله فی الاسم والحد کالدم والعظم واما البسیط الحقیقی المستعمل فی الالهی وهو ما لا جزء له کالوحدة والنقطة بسر بالضم آب باران تازه باریده وخرمای ترش شیرین لیبطون کسر ثلثه اوراق وصغیره درختیان بسفایج من خواص انه یجمد اللبن الحلیب ویحل الجامد وقدر ما یطبخ منه فی امراق والشورباج للتلیین خمسة دراهم قال احمد بن ابی خالد اذا سقی منه کل یوم درهمان ونصف مع مقدار سکرجه من ماء لبن الخیار شنبر سبعة ایام نفع اصحاب المالیخولیا والجذام لبشره بفتحتین ظاهر الجلد مطلق لشاعه قال السید فی شرح المواقف من الطعوم المرکبة ما له اسم علی حده نحو البشاعة المرکبة من مرارة وقبض کما

فی الحضض قال الجوهری شیٔ بشع ای کریه الطعم یأخذ بالحلق بشم محرکة الشریف رکا
بالضم والکسر مژده و بالفتح بشارت دشدن بشر کیون بزرقطونا شیاشته تازه روی
ومنه بشیش الوجه و بشش بشن مندان روی تشیش شادمانی وگشاده روی بجا آمدن
هو الذی اذا سحق بالبیر نفثت لصاحبه ای العین ومنه بصبص چاپلوسی کردن
وچشم باز کردن بصل ومن خواصه انه یطرد الریاح اذا طبخ فی المرقة ولو لداء السلاح
بیا بصل اکرخس اذا اشرب منه ثلثة دراهم قیا قیا یعنی قیاحشا والقوی القضیب حسنا
واذا نقع منه ثلثة دراهم فی الحلیب ودق وضمد علی ذکر العنین یقویه ویصبه بضبض العنین یعنی الناعم ویعنی
رقیق الجلد بضعه بالفتح پاره گوشت بضع بالکسر شق وقطع ومنه مبضع الفصاد والمصابعه هی
المباشره لما فیه نوع من الشق و البضع اسم منهب یبنی
الجماع وقد کنی بالبضع عن الفرج فاقواسم ملک
فلان بضع فلانه اذا عقدلها بطانه الکرسی هو السطح الذی
یجری فیه الطعام بطیخ بر روی افکندن بطحه بالفارسیه گولاب ج بطائح بطر بالتحریک
سرگشتگی و دهشت و فرط سرور البطره الاله اسرکه و بالفتح شکافیدن ریشها
جراحت ومنه البیطار بطره مصدره ومنه بطانیسا فتن جراحات واورام من باب نصر بطلیموس
شاگرد جالینوس بوده ودر نجوم و هندسه بی نظیر گویند پادشاه بوده بضم
ما شبور سود کبار علی قدر حب البطم الکبرا والحمراء و الفستق یعرض فی الساق والبیضح
وسیل منها صدید اسود وهی عسرة البرء بطن شکم وقد یعنی البراز بطون الدماغ
هی الاجوفیة التی یعتقدون والاطباء انها فی داخل الدماغ مملوة من الارواح
النفسانیه التی یقوم بها القوی الی سبها الحواس و هی
ثلثة و بطون القلب ایضا ثلثة و بطنه الاوسط دیکین
البطنین بطرا بالیونانیه یعنی الحجر وسالیون یعنی کرفس
فیطراسالیون هو الکرفس الصخری یبنج الرقی بالراء المهملة منه وانه والرقی
فی موضع من ارض شام یکون فیه کثیرا جیدا احلو اغلظها وقیل یسمی به لرقه
جرمه لغلبه المائیه علیه کما یسمی الصابون اذا عمل بالزیت بدل الشحم قیاررقه جرمه بالنسبة

الی نوع

الی نوع آخر البعر بالفتح و بالتحریک بعیار شتر بعرالماعز حلیل الغنم بقل بالفتح تره وج بقال الخاج والماء علفه دی
المبا شیره لعوض لفتا السا عامرحد والقضا والمجه تبته یقت و بقه محرک الفیء والمبا نقلا لعا جا دفی
بالفتح پشه بزرگ بقل ظهر والارض انبتت ووجه الغلام خرج شعره قال العلامه کل نبات اخضرت له الارض
فهو بقل بقلة العدس فوتنج البری بقلة الاتن کرفس بقلة المبارکة الهندباء والرجلة وکذا بقلة اللینة بقلة
لیمانیه و بقلة عربیه نیز گویند و آن بقله صاحبه است شبیه بهند بای صغیر بقلة الملک شاهتره بقلة البارده
بلاب بقلة الیهودی هی الاکم من الخبازی بلیغ الی الحرارة والیبس قیس ومقیس و هو شجر الشمشاد خشبه قابض
مجفف نشارته معجونه بالعسل یقوی الشعر ویمنع الصداع ونقع الورق بقم مشدده القاف خشب بقیع
دیع الجراحات ویقطع الدم المنبعث من ای عضو کان و یجفف القروح واصلاحه ساقه بقم شجرة جوزائی بکا بالضم
والمد گریه داده و بالقصر آب چشم باریدن تباکی گریه دروغ نمودن بکری بهندی بزبکیر لفظ هندیست و معنی آن خیار سبز
بکره بالضم بامداد بکالة با کره بکور سحر بکر بالکسر دوشیزه وزن وناقه که یک شکم بیش نزاده باشد وفعل نخستین کهتر ازان دیگر
نزاده باشد بکور بکوره بالفتح مبادرت اول الفعل بلج بیده مشک بلس محرکه تین بلغم وبلعوم بالضم مجری الطعام وهو المری
بلغم کجعفر مقدم الصدر والحلقوم ومالفضل به من المری بله بالفتح والتشدید نان گماج بل بالفتح بهندی ثمر را گویند بلبده
کار است بهندی بالجمله ای بالکلیه بلوط بفتح الباء الموحده وتشدید اللام المضمومه معروف بلاده بهندی بلاده
بر بلکنه معرب بچه کنه یعنی قطعه و پاره بلخیه هی قروح وبثور وحکه لیشان و سیلان صدید ویکون معها خفقان وغشی وهی
من جنس السلفه المرطبة الردیئه الخبیثه الساعیه ومنبطه فی الجوالیس لما فوق کثیر فاذا انضجت کانت کثیرة القفوح
والروس و قد یحدث من لسع دوبیه مثل البعوض الخبیثه و البلالیات بالفتح یای فارسی وکسر لام بهندی پاسفا
تاج بوده بالنس نیز گویند بلیناس حکیم شاگرد ارسطاطالیس است بیشتر طلسمات ساخته اوست واینه مینار اسکندریه
که در جهر در ملک فرنگ میرفت دران بجیه ابوده ی ساخته بوده وجالینوس شاگرد او بوده بلایی دیلی بندیست
و آن مشهور بوده نباتست ضبع البطم بنان بالفتح رؤوس الاصابع بزسبیتان نبت التقیح سباحش مشترک نبات
البلل هی حکة وخشونة وبثر صغار یعرض فی البرد والبیل و شدة حکتها فی اللیل و سببه من حکه اولام یودی الی جرح
شده بنبوله بهندی بچه داناست بنه بهندی ساق بوده بکره بهندی حنقش بوده بتر لقطه کناره سنانج بنج
معرب بنگه و برجیت مثله ورق الغض اذا دق وعصر ماده وخلط بالسکر وسقی الصبی مقعد تحفه تعقد
بلیفا بهینه بالضم و الکسر شاه و آدمی بنیره و حسین بالفتح یای موحده فارسی وسکون نون و فتح یای فارسی ویکون ضرای جلد
وسکون واو وکسر جیم وسکون نون و لفظ هندیست و آن طیا شیر است ابواب فم معنای برآی که بزبان سیار آورده

بالضم گیاهیست که بابیش بود و تریاق و لیست پیچ آن جدوار است و که بهندی کلیجو و بول بهندی مرکی بود و بوستی دوده
هرد و لفظ هندیست و آن نخاله باشد بول هندی وره دیود بوت بالضم شیحر نباده کالزور و قل خرند بوسن بالفتح معرب
بوره اما غلطا بوری قلعیارت از رطوبتیست که حرارتی دران اثر نموده باشد چنانکه موجب نفخ آن نتوانه کرد بلکه
احداث احتراق با حیی ورده ته و عفونتی دران نمایه مثل آن رطوبتی که در ابدان مشایخ می باشد بولوس و انی بالانتقال
بولیطوس هو الرفیشا بو قاس لسان الثور بوارد می اصول الیقول اشل السلق والجزر والشلجم وکذلک القرع اذا الطبخ والقی
فی الخل بتو لی بولو بیو ن بسفایج بهیر و شیمیر بهندی کو سفنه جهیمه ذنب بود بهار بالفتح گل همیشه بهار ره بالضم تنگی نفس
بالضم بود ضیق النفس قال الجوهری تتابع النفس قال العلامة الفرق بین الربو والبهر آن اول ما دیه مختص با علی الصدر
دون الحنجرة والبهر ما ذیه فی الشراین و آن فی الثانی یکون علیه الصعدد حاد او فی الاولی لا یکون کذلک و فی القانون
البهر او جه غیره استعمال اکثر من احتراده فی الاولی لاحتباس المرتق الدخانیة فی الشرایین بهرم والبهرمان گل کاجیره لا بهاق
بالفتح بیه شک الشریت من حرفه عشرین در حاله اوبح بالضم بوم بهیره بهندی بلیلج است بهق ابیض هو بیاض
رقیق فی ظاهر الجلد غیر غایر ولا امثل السطح والشعرات ست فیه لا یکون ابیض و یحز والابره لا یخرج منه رطوبه
مائیه بیضاء بل یخرج منه دم و بهذه العلامات یفرق بینه و بین البرص اذ کل ما لا یکون فی البهق یکون موجودا
فی البرص وان ورث موضع البهق یحمر بخلاف البرص واما الاسود فهو تغیر لون الجلد الی السواد ما هو داود و ان شیئا
منه شیء شبیه بالخال و یعنی موضعه بعد الدلک احمر بهمش فقال الکلبی سبب بفتحتین و تشدید الماء شیر بیج و فی القاموس لا
ره نیلیج بالیون والسمن معرب بند بیهتنا بیاست ضیع الملظم هیربا بهندی شش است بهو بو بهندی ابهل بود بیج ثور
ان الدم یجیش هو البیمو بیض نیمرشت هو البیض المسن حتی یقیاب الانعقاد و دم ینجعقه ثم یحسی بیلا بیور رجای موحده
فارسی و یای تحتانیه و بای موحده فارسی و میم و واو و رای مهمله لفظ هندیست و آن دار قافل بود بیر بکسر بای موحده
و سکون یای تحتانیه و رای فارسی بهندی بخم و حب شاهات بود چنانکه بیر تخم خیار و مولیکه بیر تخم ترب و کاف بعید از گاف
و مو خاجیه از طبله و دی آن نه بیوه بهندی اسبل بود بیج بهندی مراره بود حرف التاء التوتیاء قیاسیا تضیع الصدر آنیا به
بهندی مس بود تامچه در لغت فارسی و عارچوبه تاسره و تا سا اندوه و ملالت تاش لکد لغة شب و نیه تانچ تخم قرنح تالادوقی
از شقفا لو تا لوسه بلام موقوف فی آراء هی و بغراقی نامول ببرکت خیولا هو عرق شرب و عرقی که مسکر باشد تیت شهریست طاقی
جنس جزیره بالکسر سبوس سیلد ضد التحلیل حتی کاه با دیابی وقتی المنطی اذا احرق و صیر رمادا او خلط یعنی بصفیح الغیبن
و عجین بجل و طلی بهثغلا للترح النی فی السا فیبن ابرق من ذلک و بچی الشعر اذا تبر عادیه حفظ الاجسام و العضها و نفع الجفوق
تبرح تطوع یعنی ترمان برادری و توانای نمونه و یعلآوردن آنچه فریضه نباشد چنانکه مستحب هو الا بخرتب باده تب لرز باشد



بفارسی برزخوان یعنی عناب و چوبی سرخ نقیل است و یعنی سرخ بید بلخی بقم طرخان که بقلا است تیزآب و مزی به قال
قوچانی اول مفتوح و ثانی ساکن سماق باشد تج لفظ هندیست و آن دارچینی بود تحدیق شدة النظر تحمیص الغلی سیل الی الجر
و منه تحلیل محسوس عبارت از بول و براز و مخاط و رمص و وسخ اذن و خون حیض و مانند آن است و تحلیل غیر محسوس است مثل بخار
و عرق و وسخ بدن است تحدیه یعنی الفقید بر و منه تولیق القانون و ستونانی ستعصرح بالفتح والتشدید جبر ترش تخلخله معدیه
منه تخلیص میانه ان تخلخل تفرق اجزاست بجشینی که فرج و تفاویف فیمابین آن اجزا بسبب آنکه اجزای تحلخل بقال علی
مفهومین احدهما حقیقی و هوان یزید مقدار الجسم من غیر انضمام جسم آخر الیه کالماء الذی یزید مقداره بالغلیان و یقابله التکاثف
الحقیقی و هوان ینقص مقدار الجسم من غیر ان ینقص منه شیء کالماء المغلی اذا سکن غلیانه و ثانیهما مجازی و هوان یزید مقدار الجسم
بسبب صالحا جسم لطیق بین اجزائه کالقطن المنفوش اذا خلط الهواء بین اجزائه و یقابله التکاثف المجازی و هوان ینقص مقداره
الجسم بسبب خروج جسم لطیق من بین اجزائه کالقطن المنفوش اذا اجمع لخروج الهواء من بین اجزائه تخوم و هو الحد و وردی فی
القانون بخوم المفردة ای حدوده و بابه یرى فی اللغة المتعرف و قد یطلق علی الحقنه ما خوذا من الدبر تراز بالضم و الکسر و الا
نفجا ره و تربه کفکه دوا خبثی مسهل اجوده اعمر القشر ابیض عند الکسر واعلم ان التربد ان استعمل فی المعجونات الکبار تحکل
بجریرة سخیفة لیلا یلتصق بخمل المعده و آن استعمل مسبه بلغم ترنج فی معده دقوق و حقا و تقطیع البلغم و ترتیق من ما المجبب الیمنی
یبغی ان شرب نفسه مع المطبوخ لا یقیم و دوقد لا یلتصق بخمل المعده و مع المعجونات نیم ثم ترنجبوت بالضم المقیر المتدرد آیا با
معروف جعیر ترابتی ترسه بهندی بریکان بود ترح شرطه اللیمن طرح الجابر شرطه کسفه ای لم یبانغ فی التشریط ترفرقه هو صوت
جناح الطایر وقد یکون المراد منه حرکة الریح کما فی القانون ترنجیدن چشم واشتن و منتظر بودن ترعیل سوی چرب کردن ترعیبالی
غفر و غیست کیهو یی بر بالای درق ده الاسم اید خرقوه بالفتح چنبر کردن ترسی بالضم عفر و غیست از عفار ریف حبوه کسل درنیر
زتود امی توان دیدا نیت و آنرا درمی نیز گوید قوس الشق ترصیص الطاهر الصدر و ج تشنج هو انقباض بعض فی الاعضاء والعلیه
الدم و الاطراف من ضعف العصب و تقاربه التزیل ورد بما اختص بما فی الاطراف ترعح امتلا تزمس بالضم با قلا ی مصری ترسبل غیر الجان
ترنج تعرب بدن تزاد به عضون الدماغ تسویلا راستی نشا ق بقال فی غیر الانسان کالنکاح و الی معه و المباشرة فی
الانسان تشریح الاول میزان تشریح آلا خر عقرب تشمیج فی اللغة اظهار الشی و کشف التعفن الظهور والبروز
لا تتقربه فعل محرکه که حرارت و المنوع الماه تعیشه طعام شبانگاهی خوردن تعاطاه ای تناوله و تیقا طی و کذا التنی تعجه
فیه معاطاة و متناول تعسف بی راه رفتن اعتساف کذلک تعالیج الامعا کردیدن و پیچیده شدن امعا و تیموج و بساد
تف بالضم او بالتحریک وسخ و قدر اره من طول الشعر و الاظفار التقصص التخلص من المضیق و البیت النعل بالفتح و تحیج
من الضم و فی القاموس نقلع نقال لضعها المعیا ق تقلبه عبارة عن قبول قول الغیر بلا دلیل و برهان التقیه و تنکر الثا

۴۱۳

لغة

وسكون القاف لكثرة بره والكسر وبالفتح محركة الجرح المتقدم بالغطاء هو القصد اى ازالة البيب الموضع قبل ونومه تقدمة المعرفة
ولا الاسنة لا من احوال المرضى به لايل الموجودة على ما يؤل اليه مرضه من عافية او هلاك ويقال له سابق العلم وقالوا ان تقدمة المعرفة
عبارة عن المعرفة بما يكون من المرض فان صاحب التلويح وعلى هذا يلزم ان لا يكون الاسنة لا من احوال الصحيح على
ما يؤل اليه صحة واختلافها بل الحق انها الاسنة لا من احوال الانسان على ما ينتهى اليه من الصحة او المرض او الهلاك
ومن في المرض الا يمكن بعد تعرف المرض بتشخيصه وقد ذكر طريقة في الغاية والرابعة من فوايد الفاتحة من هذا الكتاب
وبالجملة والعلم بهذه واجب على الطبيب لان فيها منافع كثيرة ولكن في زماننا هذا لا يعرفون اكثرهم حال الموجود والملاحظة
فضلا عن المستقبل المخفى فيما يكون الناس ولا يبالون منه ولا يفيدونهم هولاء والمقيدين على المنع قد يد جسارتهم على نفعها
فيطلقون بين العوام ويأخذون اموالهم بالتلبيس والحيل ومع ذلك لا ينفعون ولا يكتفون بهذا بل يقتلونهم بالاخرة
واكثر الاطباء في زماننا هذا كل مطببين [illegible] كذبهم كلهم مع قوت حيلهم وشدة طمعهم [illegible] هم في الجهل المركب [illegible]
في غرور العوام بالصلف وسرعة تخاصمهم بالحمق واخذ اموالهم بالشرف [illegible] من جهل الانسان ان الناس خاصة جهل
الاطباء خاصة شعر ازاطباى عام اين ايام • كس نعوذ بحضرت علام • كه ازين جمع جاهل عامى • تو بپرسى نه علتى تامى • بجز اى
ارشما سرود انه • ونه جز از ان كتاب بر خوانند • همه از جهل پر شر و شور نه • همه كنا س آنكه كور نه • همه بر ان [illegible]
هر سال • بگشته از كفايت افعال • هرا ستند يار بعزرائيل • قاتل ايشان وجمله خلق قتيل • واى آنكس كه هست حاجت
منه • بچنين قوم كور بى دره و چند اى هر او نه از چنين حكما • خالق ازكن بفضل خويش رها • كه جهان شد ز فعل ايشان ويران
خلق دارند جدا بجان بر سان • [illegible] فيها اختلاف في البرد وبخار في العضو وكانه مقدمة القشعريرة [illegible] احاط
روضة [illegible] محفوفة بالنور [illegible] نيست شدن [illegible] الالتصاق [illegible] خفية [illegible]
[illegible] مبالغه است [illegible] منها [illegible] وفى الحديث
[illegible] صغيرة [illegible]
الفاموس [illegible] العليل [illegible]
[illegible] الجزء [illegible]
[illegible] الريح [illegible]
[illegible] ساكنة [illegible]
[illegible] توافق في حاجة اى [illegible] بالفم الطبيعة والقاف توسل توسل نزد يك [illegible]
[illegible] من الاشيا والتى [illegible] الكثرة والكون والفتح واثبت [illegible]

بالفتح

بالفتح [illegible] بوده [illegible] آن اقوال [illegible] در كتب
[illegible] كه محقق آن است كه [illegible] است باب الثاء المثلثة [illegible] بالضم الثا وسكون
الهمزة واحد الثاليل [illegible] مكان الهمزة وهى [illegible] صلبة مستديرة وهى على ضروب
[illegible] التى [illegible] فى اللحم وقيل هى التى يكون اصلها [illegible]
[illegible] مستديرة ومنها متعلقة ومنها [illegible] اصول [illegible]
[illegible] ومنها [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
بالفتح فارسية [illegible] تشقق [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم والفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] الثعلب [illegible]
[illegible] الكسر
[illegible] بالضم الثا وكسر النون [illegible] الخشيش [illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible]
على صورة [illegible]
[illegible]
[illegible] كويند
[illegible] الاصول
[illegible]
[illegible]
[illegible] كان [illegible]

٢١٦

لغة

نبعرة غبيرة متفرقة بالجوانب ذكر يا و بوقيل وكان تا فيما فكلام الشيخ لم يجه على الصواب به جالينوس در لغت يونانی بمعنی

فاعل العجايب وطبيب فاضل بوده و بسی معالجات عزيبه ازو صادر گشته انا انجار شخصی که قرص عظيم سولی در حنين بوده و نشاء

عجيبی بر بر آمده و بود و هيچ اکل و نشابات منفعت ميشود و بفرموده تا هر روز با آب فطور سازند آتار آب طبيخ حلبه دوام

بطبيخ و روسيم بطبيخ زعفران غير مطبوخ و بهمين دوا صحت يافت و در تاريخ اواختلاف بسيار نموده واند اسحق بن

حنين ميگويد که از وفات او تا زمان هجرت پانصد و بيست و پنجاه سال بوده و گفته اند که صاحب مولود وی بعد از زمان مسيح بيخبا

و نه سال بوده و در کلام جالينوس که در چند موضع از کتب خود ذکر موسی و مسيح نموده چنين مستفاد ميگردد و ابو الريحان

البيرونی گفته که جالينوس بعد از مسيح به دويست سال و بعد از افلاطون ششصد سال و بعد از اسکندر پانصد سال بوده

بعد از تصحيح ما نقل از تواريخ معتمد فرموده که جالينوس بعد از مسيح بهشتاد و ده سال مشغول گشته و مدت عمر او هشتاد و

سال بعيد و از عجايب حکمت آنست که جالينوس حکمت خود را نفر با فوت عنه و در صحابات خصوص الاسهال

وكان مطبوع الجن ما و اقوا انواع الاسهال او اصحاب ميلوا لم يعرف نوعه ولم يقدر على دفعه و قال متوسطا اذا

كان الداء مع السما و يطل الدواء و كذلك الكراسانة و نه و القناعة يوقون بالانوا القحوز و يحسن ما و اده كان ا

الشاعر ارسطوطاليس مفرق تحبلا و النباطون مقلوبا فصيحا و مقنی بقراط مسلولا نيلا و جالينوس مطبوخا

تحيفاً الفعل و انه هو القاهر فوق عباده و هو كل شی قدير جاماسب حكيم صاحب الاحكام النجوميه و كان بحيرا قبل مبعث موسی

و عيسی ر بتشا صباح آرت حليد و اکل و انسر و باذات الملة بوسع خروج اكثر و اشيان فی للمة لا كان ابن بزر شت الحكيم جبابا بالفتح

والقصر اعوال امر كه جنب بالفتح و منه الجوب المطلی جبيبة بالكسر بحرالعين جيه بالفتح و شبای فی چينان عکس و بعضی نظير کوتيجين

شفيقه جيشان بالفتح جيش الفقع جشام بالفتم الغراب كالوس و كذلك الجاثوم جيش بالسكون حركره و كنع سبع الجلبة قشرة

من شی يضباء كالدش جوط المضغين زوال جميع العين من كاسنها جو بفتم الجيم و سكون الی الملطه سوراخ و دام سلبرع

و بالفتح الفار البعيده و القرحه الدبالفتح عوره عمره جدا ذال جی عمروتی صفار رقيقة جد اول الامعاء الاعشة التی

فيما بين الست ار فيها لهبر فيها العروق و الشرايين و الامعاء الليفی ما بينها جد ل محرك حسن الصوت جد م بالكسر اصل جذب تعيش الی

جد ابالفتح و الفرطا جده و هی مثل بياده ی خوابند و اجابه طا و عطا کسيدن و ما پچيدن يده و صفت ای اليقينت و قو لهم جل جلاله

اللئه معراق التفعوا و ضيا ما حدر بالفتح و جدر بالكسر الی الیه جيفی ديوار جدری بالفتم و الفتح آبله و بيه و باده شور کبار رقی بدر

العدس الكبير و هی فی الابتداء الی البياض ما ی يتفرش فی جميع البدن او فی اكثره و ربما يحدث فی بعض الاعضاء دون بعض

و تنقبح سريعا جذام بضم الجيم مشتق من الجذم و هو القطع و هی علة رديه يجيب الاعضاء و صاحبها الانسان فيها ما انها الی الهه

تعالی يحدث من انتشار السوداء الغير الطبيعی فی البدن كلا فيفسد مزاج الاعضاء و صبها و ربما هيئت فيها تشنج نقطه

مغيرلا

مغيرا لشكالها و ربما فسدت فی آخره اتصالها حتی تتاكل الاعضاء و تسقط سقوطا من تقرح و هو كسرطان عام لجميع البدن و ربما تقرح

و ربما لم يتقرح و يقال لها العلة الكبری قال الشيخ اذا ابتدا الجذام ابتداء اللون بحمرة الی سواد و يظهر فی العين كدودة الی حمرة

و يظهر فی النفس ضيق و فی الصوت بحة و يكثر العطاس و يظهر فی الانف عنه و ربما صارت سدد و خشاو يا خذ الشعر فی الرقة

و القلة و يظهر العرق فی الصدر و نواحی الوجه و يكون رائحة البدن و خصوصا العرق و رائحة النفس الی النتن و يظهر اغلاق

دية و سيقة و يكثر فی النوم احلام سوداوية كثيرة و يحس فی النوم كان علی بدنه ثقلا عظيما ثم يظهر الاشتار فی الشعر و القرطفيه

خصوصا فی الوجه و نواحيه و ربما آل الی موضع الشعر و تشق الاظفار و يا خذ الصورة تقبح و الوجه يجهم و الالوان يسود و يا خذ الدم

يجمد فی المفاصل و يعفن و يزداد ضيق النفس حتی يصير الی عسر الشديد و بحة عظيم و يصير الصوت فی غاية البحو و يغلظ الشفتان و يسود

الالوان و يظهر علی البدن زوايد صلبة و يبتدئ باخذ البدن فی التقرح اذا كان جذاما غير ساكن و تيا كل غضروف الانف ثم يسقط الا

و الاطراف و يسيل صديد منتن و يعود الصوت الی خفاء و لا يكون قد بقی شعر و يسود الالوان جدا و يبقی القوة ضعيف الضعف

القوة و قلة الحاجة اذا المرض بارد و يابس فيسرع فضعف البرد و لا بد من تراد الامعاء و الاعظم يعود بانه منه جذ ربالفتح

و بالكسر ايضا اصل جر جيری جرز اکل جرز و اکول او السريع الاكل جراحة بالكسر هی تفرق الاتصال فی اللحم جرب بثور صغار يتبعها حراره

و معها حكة شديدة و فيها يابس لا يسيل منها مائية يكون عن صفراء محرقة خالط الدم و منه رطب يسيل منه مائية فيكون عن بلغم خالط

فی اخلاط الدم و اكثر ما يعرض فی اليدين و ربما يعرض فی سائر البدن جرح بالفتح ريش جراده بالفتح ملخ جرسام بالكسر سرسام جرار و بالضم

هی القشور التی ينفصل من جرم الامعاء و ايضا ما يسقط من الشیء بحر ده جرب بجيم فارسی جبه ی عصفور بود جرابنه بالضم و شی جريبا

تماوفه کردن و بعضی کردن جر جر بالكسر غلان الصغير جر بجيم فارسی و رای مهمل لقط هندیست و آن سنبل است جرعی بحرکه الاوقی جره بالفتح

و انقید بيسو و ايضا جرعی المساة و ما ريقيد انه هی من الزيت اثنان و سبعون رطلا و من الشراب ثمانون رطلا و من العسل مائة و ثمانية

ارطال و قيل الوده سطلان اربعة و عشرون قطاره و الجرة الصغيرة اربعة اف ما جر شی تن آدمی جر بالضم جرز بالفتح الجيم و كسر جاهم جوده

احمر المنق جرم بالقرب منه و بين القرح ای القرح ما يعتری من باشی الدوم جرا بالفتح يا داش جاذب من بجل ای جذب و منه جزار ای

كيفی جرو ذ بالفتح الجيم اثرا جو الابل العربا جنس من البدين حبيبر جابی كشت سادن طبيب است سرطان حاده كر عقبا الصلاة قد يحدث

فی الطحال و قد يحدث فی المعده و قد يحدث فی العضلات الموضوعه عليها من غير خلط غليظ و يقرب بينه و بينها و قد المعده فكان

صلابة المعدة مستديرة و العضلی مستطيلا و احد هما غليظ و الآخر رقيق مثل جرب الفار و هيئة استطالة المعده و ان كان الخلط فی العضل

و يقول عوام الخراسان لصلابة المعدة المستديرة جبار بالفتح فلكی يكون الانسان فيها ما صاحب الجبال و من يا كل المار مستعيد الوقوع جاد

بالكسر و جه بالفتح زعفران جاه و كفران و جمع فی البطن يحير و ارخو تيان شه كعلس الحمرة آر وغ جشب ناه ای نان خورش و جشب

الطعام کنعم و سمع ای غليظا الخشيب بالضم قشور الرمان جشرة بالضم سعال و خشونة يجده الانسان فی صدره جفت افزيد قيل و خصيه

٤١٥

الثعلب الصغیر جلغوزی قریب من قرنی خوارزم جلنجو بالفتح بیخ چشم جلنجان بالکسر جلبان بالضم نبات قریب الکرسنة وقیل هو الکرسنة
فارسیه ملک جلنجبین هو جلبهنگ حب صغیر شبیه الکزبرة ویقول العوام تخم صغر الا انه یقع بقوة ویحدث اعراض صعبة لانه من السموم
جلاب هو السکر والعسل المطبوخ فی الماء ورد وقد یتخذ بماء الفواکه جلب بجعفر الصلب الشدید جلجله تحرک الجلاجل والراس جلخ غلیظ
کریخال اللبن الرائب الثخین جلیه بهندی ماشه بود جبال بالضم الجیم نبات جلال بالکسر جلال ای کپاس لحب فی القفا سوحی
جل الشی وجلاله معظمه جلسام بالکسر برسام جاودانه بکسر الجیم وتشدید اللام جلقوزه ابریده وابنق وقیل وسمان جره
بالفتح آتشک کونید وهی حبات تظهر فیها متفرقة ومجتمعة صغیرة وشدیدة الحرارة کالجمرة وهی اقلاع القروح التی یشار الیها
بالنار وهی اذا ظهرت فی العضو تعلق فی اللحم یکون اطباله لئلا یرتفع علی العضو وباقیه کل حبة من البقعة قطعة کثیرة وغیر ذلک
حساب الجمل بضم الجیم وتشدید المیم نوعی از حساب جمهوری نیسی به بعد العنب اذا غلی حتی ذهب نصفه وبقی نصفه ویقال لها المعنب ایضا
الی علیه ثلث سنین جم الکثیر من کل شی کالجم جمسان کغراب اولو لو جمیز بضم الجیم وتشدید المیم المفتوحة از اشجار تین جلو و هندی
خفاش وجمیل شحم المذاب جناب بالفتح درکاه خطیا بالکسر الجیم وسکون النون وفتح الطاء وبا معروف جنبه بفتح الجیم و[illegible]
هندیست وآن خمس بود جند بالفتح جیم فارسی هندیست بهندی و صندل سفید را چاپه جند ل و سرخ را رکت جند گویند یعنی
جند ان کوینه بعوض لام آخر نون جنب جانب جانبه محرکه شق الانسان وغیره و بالضم ذات الجنب جنبیه بهندی اروی وبود
شهر آتش باشد جناح بالفتح وست وبال جناح ابیش هو الرشف جنادن بالفتح قلب جنوب بالفتح مقابل الشمال جنجل بالفتح
جزو الکاکنج ورق الشلیم ای خفزه جوارش بضم الجیم وکسر الراء والشین المنقوط ای الهاضم جوبه بالضم تجاویف عند النهایة
السماخ جوذاب هی الطعام المتخذ من اللحم والخبز واللبن والسکر وغیرها جوزر کوساله جوبه بهندی موش راکوینه جوره بضم
جیم وفتح واو بهندی شیش بود جوث محرکه عظم البطن فی اعلاه جوج الطبیخ شامی جوف در لغت درون و در نزد اطبا داخل
الاصلاح جوف الاعلی وهو تجویف الصدر ویسمی البطن الاعلی جوف الاسفل وهو تجویف الحاوی للآلات الغذائیة ویسمی البطن
الاسفل جوهر الشی جبلة المخلوق علیها جوت بهندی غلق بود جوری بهندی لسبا است جوز اربوه عشر ساقه الجوزة النبطیه ورقی
واحد الجوز الملاقیه تسعه دراهم وقیل ثلثه مثاقیل الجوزة الملکیه درهمیات جوش وجوشوش الصدر وقیل مقدم الصدر فارسی
الجیم فارسی بهندی آهیت بود جوه بالفتح والتشدید فضای ما بین آسمان و زمین جوجی بضم جیم فارسی وسکون واو وکسر جیم
دیگری بهندی تنه را گویند یعنی پستان جبار بالفتح فرج المراة جبار وجبوه بالفتح والضم ترش رو یعنی شدن جهم روی ترش
کردن بروی کسی جهه وجهیره هر دو لفظ هندیست بجیم فارسی وآن یک طرح بود جیغر بجیم فارسی هندیست وآن جوز بوا است جیهان
الزعفران جیبال کونه بهندی ویمنا گویند و دعه وآن مع بکدیم قدمه حتی شود داسهال غیقلاقع بود جیبوق بالفتح
سکبین سوش باب الحاء المهملة حاد میان پشت حار و الحارن کردن بسرین پیوند و حارتان دو رگ زیر زنخدان الحالب علی الحکم



مشترف من جانبه حاره علی ابت از جوهر نیست که حامل حرارت باشد و حرارت کیفیت که آن جوهر قایم بوده و بعضی تجویز انتقال یکی
بر دیگری نموده اند چنانچه بخور را گفتن بحل عمل کرده اند و همچنین است حار در باب دو برو و تودر طب رطوبت و بیس یبوست
حالبان هما وریدان مساکنان بجنب بان الماء من الکلیه الی المثانه حاوه رشته چرش حکاک بالتشدید دندان حالوم شیر سطبر شده حلما
الصغیره دو مثقال و کبیره سه مثقال حافه موضع عند طرف الجفن حابض ناقی که بچه با وغ رسیده باشد فی اختیار حدوث جیغی
حالیفه شبیه بحدوث خفیف جیاری بالضم تغذری حباق هو الخبه قوق حب بالضم دوستی و بالفتح دانه حب الخبیب الرجی
الحبوب اسهل واسترا و هو مغامض الکلوان فی المعده حب الغمام بالضم الزاد کفکدخ حب النیل حب سود غیر مدور معروف یکون الظی وابهل
تحت الی اربعة وعشرین ساقه والاجود ان لا یشرب مفردا و یخلط مع الطبیخ للاصلاح والسفید عنا یخرج من البدن بحیث وقع
تریده یکون ما قوی اسهالا و اذا اتخذ منه ثلثه دراهم مع سته دراهم سکر ابیض وشرب انزال الوحی ای نوع کان فی ثلث مرات
وقد جربناه مرات فوجدناه حسن التاثیر فی جمیع انواع الجرب کذا فی معالجات البقراطیه حب السلاطین حب الکمو ثوب قیر الا علیه قیل انها ازیاحیه
سته قراریط حب البان فهو المصریه اثنی عشر قیراط الاجل محرکه ثمر العنب بالسکون الاسنان و کذا الحبال الکرب جبل من الشیب الاکفرج انقباه
هو حبلان وهی حبلی حبل جبلت کفرج حبلی حبل العاتق عصب بین الکتف والجیه حبل الورید تحت بحیث حبه محرکه اثار الحرح او ابدمه بالبدن
بعد البرء آثار الحرح ای لم ضیقت حیث کان من اطباء العلماء ولد تصانیف کثیره فی الطب من الکلام ولکثره لیس کالابیه حتره خفوته
وحتره فی العین حتاره بالکسر حلقه الدبر او الانبیه والقبل او الفم حبه الحقیبیین حتارا الاذن کره الکره و کوش حقیق من منع حتوف
حتث بالضم کیا ره بهندی اوکاه وریک وریشت ونان خشک و بالفتح مع الکثیبین قشاره وبالضم کاه ریزه حثره خفوه وکوچله
بالتحریک والسکون میان تاف و زهار حجر بالکسر اوطرفها والدایره تحت الانف فی وسط الشفه العلیا حجر بالکسر
الدجیره ا ام هو نقیه ما فی النفخات حجل محرکه الذکر من الفیج و بالسکون حکیا بی جرجه رفتن حجاج بالفتح والکسر عظم که
علیه الحاجب حجاب الحاجز هو الغشاء الذی یقسم الجوف بقسمین و هو انه یحول بین الاعضاء الغذاء و الاعضاء النفسیه
المنصف هو الذی یقسم الجوف الا علی بقسمین حجبه بالتحریک سر شلوار سرین حج بالفتح الکف والقدم حجر بالکسر شحم الاذن
حجرا یا ذر و نفره حجر الغنیمی باسم بالفتح بجه الم نوره سیاه حشیم حد در لغت باز داشتن و منع کردن و در اصطلاح هو القول
المرکب المفسر المعنی الشی علی وجه یمنع من دخول و هو ماخوذ من معناه اللغوی لانه یمنع من دخول شی فی المحدود و خروج شی عنه حجاب ای
الحرکه الفکریه وهو ان یحصل من کثره المزاوله لاعمال صناعه تا ملکا الحدس فیما یحتاج الیه فیها و یسمی بالحدث الصناعی حدج محرکه ابوجه
رسیده و مغطل صعب شده و حصل محرکه حرن الحدقه سلاق و سیلان الدمع اوقلة شعر العین حدقت عینه کفرج فی حاله و هنا ابکاء والوحدو المنتاده بحرکت
سده او اطرافها و جمیع حدقه بالتحریک در لغت سیاهی چشم و نزد مشر حین عبارة از منقلات که کفته شود حدین محرکه توسع حول الباوی رفتن اماع
اماقیصان بالزاوی حدقه بالکسر الماء حدیق وحدقیق ای الطول الفدا و حرب بالکسر تشبیع حرب بکنفذ الطعن الاسود و الشعفیر اللون الغرفیه

حرباً بالکسر درا اکبر من العظاء و یستقبل الشمس ... حرباء بالکسر شکی ... وضفدع السم و الموت حرشا بالفتح خردل البری
حرض بضمتین و فتح اشنان و بالفتح بیماری که بر بستر افتاده بود و ... از مشق داند که لغوی باشد اعراض کرد از شیدن مشق
تحریض گرم کردن کسی را بر چیزی حرف بالضم حبارت و حرق بالتحریک آتش و بالسکون سوختن حرقه بالضم سوزش حرانا بالضم
الی اللحس من الارض و بالکسر و الفتح مالانثت و ات حجاره حرکه و آن عبارت از خروج شی است از قوه بفعل بتدریج
و این تعریف قدما از حکما ست و یکی از معلم الالبس ... کرده میگویند که آن عبارت از زمان خبط است و تصور آن موقوف
بر تصور زمانست و زمان عبارت از مقدار حرکت ... و بهترین تعریفات حرکت تعریف ارسطو ست
که فرموده حرکت کمال اولست از برای آنچه بالقوه است از حیثیت که آن بالقوه است و فیه اول برای آنست که وصول بمقصد
نیز کمالات کما خواست از حرکت و مراد از آنچه بالقوه است متحرکست زیرا که حیثیت بودن او متحرک می باشد بالقوه و آنکه
گفته از حیثیت که آن بالقوه است زیرا که حرکت من جمیع جهات کمال متحرک و نیست بلکه از آنجهتی که با عتبار آن بالقوه است
کمال اولست ما تفصیل این اجمال آنست که حرکتی که جسم متحرک را حاصل شده کمالیست از جهاتی از زیرا که او بستن حاصل
نبود و حاصل شده و چون سبب رسیدن بمقصد و مراد می شود که بعزم آن حرکت میکند لایق بحال متحرک نیز هست پس حرکت کمالست
باشد و این کمال کاهاولی می باشد گاه ثانوی و اولی گاه مطلق می باشد مثل صورت جسمیه که کمال اول جسم است مطلقا مثل حقیقة
نوعیه که کمال اولست مر نوعی را مطلقا مثل صورت انسانی نوع انسان را مثلا و ثانی از آن حیثیه کمال اولست که از آثار کمالات ثانوی
است مثل صفات و علم و مانند آن که صورت نوعیه نسبت باینها کمال اول باشد و صورت جسمیه و نوعیه فی نفسه کمالات اولیه
مطلقا و اما حرکت چنان نیست بلکه کمال اولست از برای جسم لیکن بالقوه است در کمال ثانی و این کمال ثانی که حرکت نسبت
بآن کمال اولست بر دو وجه تواند بود زیرا که حرکت بر چیزی که بمقصد می شتابد چنانچه بر جزوی می باشد مثل خطوات مجموع اجزای که منتهی
بمقصد می شود پس خطوه اول بخطوه سیم و چهارم مثل که بعد از حصول خطوه اول و دویم است چون حاصل شود نسبت بخطوه
اول و دویم کمال دیگر خواهد بود پس اجزای اولی حرکت نسبت باجزای حرکت مستقبل اخری حرکت کمال اولست و اجزای مستقبل که بالفعل
چون بالفعل آید کمال ثانی خواهد بود و همچنین چون جمیع اجزای حرکت مودی بمقصد میشود پس آنچه وصول بمقصد نیز کمال ثانی
خواهد بود و جمیع اجزای حرکت کمال اول پس ما اینجا حرکت کمال اولست نسبت بیکی از این دو کمال ثانی اولست والا مطلق
هر که نسبت بصورت جسمیه و نوعیه کمال ثانی نیست و صورت جسمیه جسم مطلق را و صورت نوعیه هر نوعی را کمال اولست علی
الاطلاق پس فیه ما بالقوه یکی از این دو وجه متعلق میگردد محل قوت هر یک از دو حیثیت ممکن است یکی ما فیه بمقصد است پس هر مقصدی که آن
اول حرکت عبارت از کمال اولست که حاصل میشود در جسمی که آن بالقوه است در چیزی دیگر از آن کمال اول از این حیثیت
جسم در چیزی دیگر از آن کمال اول بالقوه است و بر تقدیر وجه ثانی حرکت کمال اولست جسمی را که آن بالقوه است در کمال



دیگر که کمال اول منادی باآن میشود پس ابی فیه اول ایمر دون می رود و کمالات اولی مطلقه که صورت جسمیه و نوعیه است یعنی آن
کمال اول که حرکتست از این حیثیت اولست که متحرک بالقوه است در کمال دیگر که یکی از آن دو وجه مذکور باشد نه آنکه مطلقا
کمال اولست بخلاف صورت جسمیه و نوعیه که مطلقا کمال اولست و باید که حرکت منقسم بچهار قسمت زیرا که هر حرکتی یا انتساع
نیست و در نصورت یا آنست که محرک در متحرک موجود است و درینصورت که در وقتی از اوقات بی شعوری باشد
و آن حرکت ارادیه است مثل حرکت انسان بینا و شمالا و اگر در نشان او شعور نیست آن حرکت طبیعیه است مثل حرکت سنگ که بثقل طبیعی
بسوی سفل حرکت میکند و اگر محرک در متحرک موجود نیست و آن حرکت قسریه است مثل حرکت سنگی که بقوت بالا انداخته
که حرکت ورا نه زنده است و یا بالا حرکتی یکی از چهار مقولات واقع میشود اول این و آن حرکت مکانیه است که انتقال
نیز گویند دویم وضع و حرکت دران چنانست که متبدل شود نسبت اجزای متحرک قیاس بخارج ازان و قیاس بعضی بعضی چنانچه
انتقالات بی رود از مرز و مثل حرکت جسم مستدیر بر گرد مرکز خود و حرکت قاعده هرگاه قیام نماید یا بالعکس سیم کم و حرکت دران یا بازدیاد
بود مثل حرکت تخلخل و حرکت نمو یا بانتقاص باشد مثل ذبول و هزال و تکاثف و در باب نادر تخلخل اصحاب گرد یده چهارم
کیف و حرکت دران مثل استحاله شی حارست بارد یا بالعکس مثل شود عنب و آنرا استحاله گویند و آنکه فیما بین حکما
مشهور است که حرکت مقوی حرارت است از دو وجهت اول آنکه حرکت ابلاغ حرارت کامنه موجوده بالقوه می نماید بفعل
مفاصل را نیست معنی قول اطبا که گفته اند ان الحرکة تنمی الحرارة و این مبنی بر قول اصحاب کمونست دویم آنکه حرکت لطیف
در تفریق و اجتماع اجزا می نماید و هر گاه ماده مستعد گرد و هر آینه فعل حرارة در آن اقوی میگردد و این قول مبنی بر قول استحاله است
با از آنجهت است که حرکت موثرست در بدن انسان و از نشان آن تحلیل است و این امر ظاهر و مشاهد است حرفه تقواه اوس
حر مه کثر قوه اعلی الملهات من الحق حریف بالکسر و التشدید هم پیشه حریف کاری خرم استوار واستواری و آگاهی در کار و هوشیاری
حازم نعت منه حزامی بالفتح حازم شدن و حزم دوا العین حزمه بالضم بند هیزم و دسته گندم و مانند آن حزمة اللطیف ...
و فیل ابو الفرج اربعة مقاتیل حزب بالکسر الورد حزانقطع حزیل نوع من الجیب الاعمی حزاز بالفتح اجسام صغار ...
پیشیده من جلده الرأس من غیر تقرح و قد یبلغ بانه ... حزاز بالفتح آشامیدن حسوا ...
و حلی بالکسر ... و فیل لها ... من غیر صداع و الالم ...
یضغط راسه ویضرب بشی ثقیل ... علی راسه الماء الحار حسم بالفتح بریدن و داغ کردن حشرجة ... عند الموت
النفس حش بالفتح ... حشوة البطن بالضم و کسر ... صغار شوکیه ... اصغر منها
فی ظاهر البدن و اکثر ما یعرض فی الشتاء ... الالم ... الافتقار الی ...
البارد و فی القاموس ... حصا بالفتح ... سنگ ریزه ... فی الجسم ...

ابتداءات ... [illegible]

بالفتح ... [illegible]

[illegible]



ازان ... [illegible]

[illegible]

خوارزم

تحقیق خارج

حادث شود و آنرا طول نیز گویند خفد باتحریک سستی اعضا و اللذ و بعض الخرزات الدوا ما الحم ضعف علیه و العدوم خفد شدید الفاک

و اللذنان بالفتح با پا و زنو جمع العقبین الی منتهی الشدق او اللذان یلیقفان ان الخف عن یمین و شمال الخرز الفقل و قیل لنا سه العرقوبین الرا

وسه شه موم و قیل مرد وم جزا لحام اذا خلط مع العسل و وضع علی السره واسهل البطن الحرق قال دیسقوریدوس یقتل بالبکا کما یقتل الزعفران

بالشرب اتوال ... الادویه المترکه فی ... الرمان حفد بفتح خا و دال ... آنرا ... گویند خرفان بالکسر جمع خرق

و هو ... ادا قدر علی المشی الی الدرج ... خرف بالتحریک ... گشتن ... بالکسر ... خریف بالفتح

قال ارسطو برد الخریف ... فی الانسان تاثیره فی النبات و الاشجار ... تاثیر هوا الربیع بالعکس خرف بالضم العنف ... الفاق

الموت بالضم سوراخ گوش و سوراخ المکشری و سوفار سوزن و مانند آن خرب بالضم گوشه ... خراب بالتحریک و بسته ...

دهن ... سوراخ گرد و خارید و خرزه بالتحریک

مهره و خرز الظهر ... خرس بالفتح ... خرطوم ... بالکسر ... دارو آنچه ازین پیدا شود ... بیت

بالای ... خرنوب ... بالفتح ... الخرنوب ... شهرت ... مهره

... بالکسر ... الخرنوب ...

الی ... حرب ... الزاء ... فی الوجه ... دیگر ... بستان ... شود

آن ... حرب ... بالکسر ... خرزه ... الحلق ... الحلق ...

بالکسر ... الحلق ... الحقیقه ... المرسوم ... ازهر ...

کل ما ... من الاسم ... خشخاش بالفتح ... خشکی ... خشنه ...

السبع ... خشخاش ... خطمه ... بالکسر ... خطمی ...

و فوائی ... خطمی ... البرد ... خناق الحرب ...

کالمقصود ... الاستسقاء ... ابن عباس ... الصحیح ... خطر بالکسر

و ... خطمی بالکسر ... خلاف ... خطا ... الکلام و ... خطاط ... خنجر ...

شب ... خشنه بالضم ... خلال ... عن عبرد ... الحلق ...

خیر ... خلیه ... خلط ... خلط ... الطبیب ... الهر ... خالق ...

و ... الطبیب ... المره ... خلط بالکسر ... حقیقه ...

و ... الدم ... العوز ... اکثر ... خلف ... بالفتح ... حاجت ... خلخ

بالکسر ... خلجان ... خلال ... ندان ... بوی ...

دو بشتی

دو وستی کردن خلال بالفتح آنچه از خلال افتد خلیل بالکسر دوست ... خلال الاغزوکم کوشت شده ... ثقل

فصیل ... خلال ... کرده ... خلد بالفتح ... خلل ...

العصر ... الشرب ... المرض ... صاحب ... الشرب ... اسهل ...

اول ... الغذا ... العطش ... القار ... او ...

دم ... گوشت ... شبیه ... بالفتح ...

بالا ... عن ... الجلد ... الجرب ... العنق ...

... خمیره ... الطعام ...

... الشعیر ... الرمید ...

الی ... الاصبع ... خیار ... الشمس ...

المیات ... ضعف ...

ومن ... خیار ... حفص ...

بالسور ... خیار ...

... الکبر ... خیار ...

... بالکسر ... بالفتح ... خیار ...

الباه ... خیشوم ... الانف ...

الدماغ ... الاسنان ...

فی ... العصب ...

... دار ... دستار ...

... دانه ... دار بالفتح ...

... شدید ... الماعون ...

... الدماغ ...

... الکبیر ... دواء ...

و ... الدواء ... الفارسی

... بالفتح ... بالکسر ...

دو شقار

حرف الدال

دیوه بالفتح باد مغرب و برق بالفتح حدث آدمی و جاجه بالفتح والکسر [illegible] القمح [illegible] الجزو [illegible] استقبال [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] و برق بالفتح [illegible] بالفتح [illegible] گویند [illegible]

علی [illegible] المکسوره [illegible] بالضم [illegible] است [illegible]

بالفتح [illegible] ای [illegible] وریح [illegible] العلوم [illegible] [illegible]

[illegible] بین الجبهة والراس [illegible] مستقیم [illegible] الی [illegible] الراس [illegible]

علی صورة [illegible] الراس فی الطول علی [illegible]

علاج الدوس

فاسد [illegible] بالفتح [illegible] [illegible] علی الاعظم

[illegible] علی [illegible] [illegible] [illegible] الذی [illegible]

[illegible] وقیل هو [illegible] السویق وقیل [illegible] بالکسر [illegible]

شود [illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible] الف [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] الی السواد [illegible]

بالضم [illegible] الذی [illegible] الذی [illegible] الشعر [illegible]

والمفرح الماء

[illegible] [illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] مشهور [illegible]

می کنند [illegible] بالکسر [illegible] پیشانی و پشت چشم [illegible]

العدم [illegible] خفقان فی القلب [illegible] بالفتح [illegible]

بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] [illegible]

[illegible] ای [illegible] بالضم والکسر [illegible] است [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] [illegible] الذی [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] [illegible]

دوقان بالضم [illegible] [illegible] گویند [illegible]

حرف الذال

[illegible] بالفتح [illegible] [illegible]

بالضم [illegible] [illegible]



سقالی مرغان [illegible] آهن کردن [illegible] شکستن [illegible] بود [illegible] بود [illegible]

حرف الراء

[illegible] گویند [illegible] [illegible]

افروز [illegible] [illegible] تحقیق [illegible]

ومفاد [illegible] [illegible] نموده [illegible]

[illegible] ساخته و بعضی گفته اند [illegible] حرف الذال المعجمه [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بالکسر من المرفق الی اطراف الاصابع [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] الذال [illegible] الراس [illegible]

ذراع [illegible] بالفتح [illegible]

گویند ذراریح [illegible] بالضم [illegible] کردن [illegible]

آب [illegible] [illegible]

علاج الاستسقاء والخوف

والعین [illegible] فی [illegible]

و تحقیق منافع حیوانات [illegible] کرده [illegible] منافع حیوانات [illegible] حرف الراء [illegible]

[illegible] [illegible] هندیست [illegible]

وچون [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] لطیف [illegible]

[illegible] [illegible]

ضعیف [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] [illegible]

الاستسقا [illegible] القلب [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] القلب [illegible] [illegible]

[illegible] بالجیم [illegible]

جوده [illegible] الاخلاق [illegible] بالفتح [illegible]

بود رجل بفتح راسا روق باشد و بضم را و کسر بای عجمی بفارسی دوغ بود رجرجه بفتح الرائین الاضطراب و جنبیدن و لرزیدن
و بکسرهما البقیة الماء الکدرة فی الحوض المختلطة بالطین فلا ینتفع بها مثل رجرج جنبان بود [illegible] رعیفه بالفتح لرزه و حرکت
و اضطراب رعیفین بالفتح [illegible] رعش بالفتح مانند [illegible] رعش المیه [illegible] بالضم ارزان شده رعیش [illegible] رخویا
بفتح و الکسر سست [illegible]
[illegible] الانتفاخ [illegible] بفارسی [illegible]
بالضم [illegible] السابع [illegible] الصوت فهو [illegible]
ره او بالفتح [illegible] رجوع باز ایستادن [illegible] باز کردن [illegible]
[illegible] الکبیر [illegible] بالضم [illegible] سایین [illegible] الکیمیا [illegible]
و مانع الهرم و حافظ الشباب و دافع الامراض المزمنة کالفالج و الکبریت المعقد [illegible] کتب [illegible] الکیمیا [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible] شراب [illegible] العسل [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
بالفتح [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] الانسان [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] الرأس [illegible]
[illegible] بالفتح و الضم [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
بود کاب بالکسر [illegible]
[illegible]
بالفتح [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]

آب

آب دهان و فی القاموس لعاب الدواب و خاص بالفرس [illegible] بالضم [illegible]
الکرم [illegible] و کان حکیم فاضل و طبیب حاذق و قیل هو اول من [illegible] و لم یکن [illegible]
فی ترکیب [illegible] المرکبة [illegible] بهندی [illegible] بهندی [illegible]
[illegible] فی الماء [illegible] الاشیا [illegible] بالفتح [illegible]
الی فروج بالضم [illegible] بالفتح من الاستراحة [illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] الشوکة مادة حارة [illegible] فی [illegible] الورم [illegible]
[illegible] یکون [illegible] بالاصبع [illegible]
[illegible] بالکسر سبزی [illegible] بهندی ابرایشم [illegible] بالکسر [illegible] اللعاب [illegible]
بفتح الاول و ضم [illegible] زعفران [illegible] رنگ کردن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالضم
[illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible] بمعنی
[illegible]
[illegible] بالضم [illegible] التی فی اسفل
[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] زعفران [illegible]
بفتحتین [illegible]
[illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بفتحتین [illegible]

بالفتح نخ زنبور بالضم اذ الحلی المصلی مع ماء الورد علی جسوم تفع و بیراو بنا مجرب زنب کفرح سمن و الازنب السمین زوان
بالضم و الکسر و تبه بیجز و هو الشیلم و آن دانه ایست که در میان گندم می باشد و قیل الشیلم فی الحنطه و الزوان فی الشعیر زنخ بالضم
الریح المنتنه و کذا الزهومه بالضم و فی القاموس الزنخ لحم سمین منتن و زنهق الفظم کمنع زهوق اکثر من زاهق یا البیع هو ان اقتصاد
بالزیدان بالقلیل زیت دهن الزیتون قال جالینوس کل ما کان من الادهان یعصر من غیر الزیتون فانه یسمی زیتا بطریق الاستعاره
و ما ادعی کان از زیتون نضیج بگیرند آنرا زیت عذب گویند و آنچه از زیتون خام گیرند آنرا زیت انفاق و زیت رکابی گویند زیرا که از زیتون
منتقی میکرد و بعضی مستخرج میشود و بعضی آن بر کوه پا یعنی بلد آن از بعضی بلاد بعضی بحر و دریا زیت الانفاق و از بعد زیت
و زیت عتیق آن است که زیاده بر یک سال بر وی گذشته باشد و زیت السودان و زیت الهرجان و اسعاران و ان فان نیز گویند و آن
مو فی باد اخونلج بری و گویست که در رضابت ... و ... سایر ... بار دو داد جاج ریحها را فیه و محلل است ... و کرد ان
از بحابای پاره کرده و جدا کرده ان متزیل ... بالکتان و اجود ان عم الصفیل ... بالیس و قیل هو الا بریسم نی النقوه
زه آن یعنی کناره آن زنی بالکسر ... و آرایش و پوشش و ... زنی زنبو بالکسر مرکب ... الطاعون و هو من السمیات حرف



السین المهمله سابق الغلاء ... و العرق سابق السیل هو بحران ردی یکون قبل التفتیح و المشهور ساجی ... قلی ... سار
در لغت فارسی یعنی سر بود ... سار و ایشره گویند و بعضی شتر نیز بود و سار ... از ... گویند سار و در فارسی یعنی خالص
بود عنبر سار یا آن معنی گویند سام نیز فارسی است و بعضی مرض و بعضی ورم و بعضی آتش نیز آمده لهذا ... آتش ... مکون
شود سام مفندی یعنی سام اند گویند ... اشتهار یافته سابوس ... فارسی ... بود ساس یعنی لطیف و پاکیزه و نام گریست
از پشمی که بدان بکاری و چون به دست گیرند منتفی ... سایه ... ساسالیوس ... سام شجر اسود ... قلیل
هو لا ... ساق ... دست ... بسالم قال الجوهری هو الجلده التی بین العینین
و الانف و قال صاحب القاموس و ... سام ... سامعان ... تحت ... الشارب ... یمین و شمال ... سابلد
... سستی سجز شوره سیاغ ... ارض سبخه شورستان سبخ بفتح سین و سکر ... الفارسی ... سین ... سرشی ... بالضم
... سپار و کن بفتح سین و کاف ... کبوتر سپاناج اسفاناج سپیت بفتح اول ... سیح بفتح اول و ...
... سپهان و بعضی عاریت بود سپار بالکسر ... سب بفتح سین و سکون با بند لیست
و آن ... بود ... سب بعربی دشنام و ... سبح بفتح سین و سکون ... سبج
با حجر اسود که آنرا ... شبه گویند سباط بالضم ... سباط ... لرزه و ... کلف ...
اسبه بالتحریک رفتن ... نقال رجل سبوه ای حرف سبلان ... و الدر لا
لا التقیب و الدبر ... مع العین ... و اما ... قطره ... سیال قلیلا او کثیرا

سحیف

سحیف بالفتح فربهی و بالکسر پیه و سنجر ... معنا و دوا ... کسک بفتح سین و ضم جیم بفارسی یعنی
نوازش و بعضی دود زاغ که از شیر و دوغ و غیره سازند باشد سجا ... بکسر السین و الجیم
یا سیسین سجیه خو و طبیعت سجا ناج محرکه فی اللغه البیضه و فی الطب حال البدن فی اللون و السمن
و الهزال و القضاوه و الثقل سخ ... کلام سیاهی و دیگ سخن بالضم گرم سخوان ... سخن و کشف
طعام رقیق تخینه من و تیق سخ ... سین و فتح خا بفارسی تنگی نفس بود سده بالضم گرفتگی یعنی چنانچه نفس
گرده و مثل علاس و صلاح القضا ... معنی ... ره و درگاه و یقال رایته قاعدا ابسته ... بالسدا و بالفتح
درستی و راستی کردار و گفتار و کذلک سده و ... توفیق سداد و
یا فتن رجل سداد ای کان یعمل بالسداد و سدید بالکسر ای صار سدیدا او هو سدید
القوم فهو سید ای نصیب ... و سنه ای استقام قال العلامه اعلم ان الاسد و
عند الاطبا غیر ... ان الاسداد ... ان علی ما ... الجبله ... فوا العروق
اذا انضمت ... علی راس ... المراحه ... القشر
اسدم محرکه الهم او مع ندم ... سذاب بالفتح و ذال المعجمه ... حشیش
المعروف ... بالضم الطیبه سرطان ... اذ اعلق السرطان علی الاشجار
یکث ثمرها و اذا احرق ... به الاسیر کیف ... قال ابن التلمیذ ... یوخذ
من رماد السرطان مع الطین المختوم ... و الکثیرا ... السوس ... السلاطین
و هذا مجرب و ایضا سرطان ورم السوداوی تولد من السودا ... الاحتراقیه
من ماده صفراویه صرفه و هو المتقرح او بلغمیه تحترق فیها او سوداویه
قد احترقت معها و غیر المتقرح و لیس تولده عن السوداء العکری الصرف
و اذا تولد ... او لا ... مثل ... او اصغر ثم یتزاید علی الایام مع صلابه
شدیده و کموده فی اللون و استدارته فی الشکل و ادنی حرارت
فی الحس و اذا اخذ یکبر یظهر علیه عروق حمر و خضر شبیه بارجل السرطان
و یکون له اصل و اغصان فی الجسم شبیهه ببطن السرطان و المتقرح منه اسوده
القرحه غلیظ الشفاء ... او خضر منقلبه الی الخارج فیسیل صدید ردی منتن و هو فی
الجلد مرضا مطیع فی براه سرطن ... بکسر السین و ... و سکون ... سرقع ...

المعامض سرم كفقل مخرج الثقل اى الطرف المعا المستقيم واخل المقعده وبالتحريك وجع الدبر
سر بزه دل صد يه حيث سرب باكسر كروه وسخ القانون لسربت اى جاءت
سربا سرب باكسر ايقه لانيه سراب المستقى من بيرز سيوف ثلاثة اسابيع
كل يوم درهمين قموتر بافته واكثر ره مهلك سرك كفرح ضعف بدنه بعد قوته
والسروك والسروكه رداءة المشى والابطاء فيه من عنف او اعياء سطرونيون
هوا ذريون سلل سعبه دراهم وعنه قوم استاره ان سلع وسطوف اشنه وانبط
وبرآمده ان كرده بوسف وقول الشيخ لا يبلع اى لا يرتفع سعسا اثبات ركب
من جوهر حار وجوهر بارد بين وهو حار معتدل قال جالينوس
سمى هذه الدواء بهذه الاسم لنفعه من السعال وضيق النفس المحتاج الى الا
نتصاب الكلاء بجز واسع دويدن ولستاب رفتن وكسب كار ساكردن سعا
سب التى تشبه الخيوط من العسل والخطمى وكده وسال فه سعاسب امنه
لعابه كالخيوط سحيين بو سكنجبين سعتر كقفل وكعنق ديوانكى سعف بالتحريك
ريشه شدن بن ناخن دست سعفه بالسكون قروح يحدث فى الراس والوجه وقد
يحدث فى سائر البدن عنه منابت الشعور لها خشكريشه وسى يدينسا
بثور املحكه خفيفه سفير تحدث عدة مواضع ثم تتقرح قد دحا خشكريشه
يكون الى صفرة فيها رطوبة لزوجه مادتها ورقتها وليل منها صديد وبيبى الشهد
وهى من البثور القرحيه ومنها السعفة الحلقة توبا بخبثه منها قشور بيض وقلما يعرض
السعفة عند البلوغ ومابعده سعادت نيكبخت شدن اسعد يارى كردن ومساعده
يعنى معاونت باشد نو لهم لبيك وسعديك اى اسعادا لك بعد اسعاد وسعادى بالضم
وسعد الضا بالضم وآن ادسنگ زيرد مين كويند سغب كفرح ونصر جاع فهو ساغب
ولا يكون الا مع تعب سغاد باكسر جبنى بر بر ماده سقود كنند ذحديه ومشقق شيوها
بها اليم سقع سقوع صوحتن روى ورنگ كرد اينه ان صفقت الريح التراب تسفيه دره
سافيا غبارا وريح تحمل ترابا سفه بالضم جيبه اكند دهن الكته ازيد جابا شد سفيفه بالفتح
جبين سقاقلوس هو الورم الذى من شانه ان يفسد العضو قال القرشى لفظ

سقاقلوس

سقاقلوس يقال على معنى حقيقى وهو سعف العضو وبطلان حسه وفساد لحمه وعظمه ومجازى وهو ورم سقراط الذى
ابو لغنان الحكيم سماه باليونانيه المعتبر بالعمل وهو مخفف سقراطيس وكان استاد افلاطون ومن كلامه طالب الدنيا
لا يخلو من الحزن فى حالتين حزن على ما فاته كيف نيله وحزن على ما ماله يخوف سلبه واهل الحق سلبها الفقر يتحرك بفقره ويعلو مولعا
فهو محزون مقبوض فى جميع احواله وقال ما اسهل الموت على ما الفتى بالعقد وما اصعب الموت على من شغل فيما بعد فاسقع ما
نظر ما تحت الكرة وهو لماس نولجها سقمونيا وهو المحموده ومن فضائله انه اياريج فيقرا ونيعى ان يكون للمصلح نفعا او بعود ان
اختلط المنزل وشربا بمين حليب على الريق اخرج المره وصفاره اذكيا رباه وعجيب فى ذلك مجرب ما يخرج المره
ما نفع الصداع وما ينفع الحبل ويدر الحيض وينفع الصداع المزمن اذا طلى به على الراس مع خل ودهن الورد وان
علق على امراة فى جلد الفرس لم تحبل ما دام عليها وان سحق بماء وطلى به الذكر وجامع لم تحبل وان حلت اودهن الحيض
وقبل الحيض سقنقور وقد مر ذكره فى الحمرة ومن عجيب امره انه اذا اعض انسانا وسبقه الانسان الى الماء فاغتسل منه
مات السقنقور وان سبق السقنقور الى الماء مات الانسان وبينه وبين الحية عداوه حتى اذا انفرد احدهما انفطا
فاما الفرق بينه وبين الورل ان السقنقور يأوى الى شطوط النيل وما قرب منها والورل ياوى فى البرارى فمس
جلد السقنقور لين ناعم وجلد الورل اخشن واصلب والاجود ان يصاد فى الربيع سقيط كامير نخ دبرد سقيروس يصح
فى اللغة اليونانيه الورم الصلب وهو ورم صلب جدا بارد لا يحس معه العرن عديم الوجع واكثر ما يحدث بعقب الاورام
الحاره واذا اكثر عليها استعمال المبردات اما المعدم لم يحس الشديد الصلابه فلاس بالاسكباج بالكسر معرب سركه ابا ليس
سركه شكر با لضم الفلوج من حال يعرض للانسان من امتلاء وما يغزى من الابخره المتصاعده اليه فيتعطل معه عقله المميز بين الا
مور الحسنه والقبيحه كذلك اكبر قيل هو سرور يتعطل العقل بمباشرته وبعض الاسباب الموجبه له فيمنع الانسان عن العمل
بموجب عقله من غير ان يزيله ويعبدا سكرات نفت منه سكادى بالضم والفتح جمع سكران سكرجه معرب كاسه كى
كلات سكر ساده ن باد لبل سكره اى كونه سكر بالضم والتشديد اذا انجز به قطع الورام وهنا طيبى ان يكدر منه عند ليمن الطعمة
ومنج سكر الونز ينفع السنين ينقفوط سكر سقال سكرجه مطلقه اساخبره ربع وقيل اربعه وعشرون قيراطا سكرجه ليهود نصف
قيراط سكر الموت بالفتح شدت سكنجبين البرزورى اذا تشكل يأتى فى الكتب الطب مطلقا بلا قيد يراد به المتخذ من
البروز الحاره سكوب مقدر وتفسير الفرق بينه وبين النطول ان النطول يستعمل بالشئ الغليظ ويشبه ان يكون من النطل
وهو الدردى والسكوب يستعمل فى الشئ الرقيق سلال بالضم بيمارى السال بيرون اعدان از ميان جصرى سلاس بالضم هو شى
سلوس ليعقل سلم بالضم والتشديد بان سلم بالفتح والكسر ايضا اشتى وصح ققال القالع مما هو مصالحه وسلم اى ترك سلوانه
بالضم عسل كما السلوى سلاريس هندى ميعه بانيه بود سلا هو الجلد الرقيق الذى يخرج فيه الولد من البطن مصطفى فيه سلا بالكسر

تاره سلاقه بالضم اول کل شی والعصرة وقیل ما سال من العنب قبل العصر ویسمی الخمر سلافة ایضا بالضم ای اتا المحنی من الادویة لعد علیها

سلامیات بضم السین وفتح اللام سخوان بندهای انگشتان وواحدها سلامی بالضم سلحفات بضم الاول وفتح الام سنک پشت

وآن قیفیست سلحفات علی ظهرها ورای جبه وجعل جولها ما فیها من الانقلاب سلم بفتح بروی فی تلک البقعه ما واحت علی

سلخ بالکسر جلد وبالفتح پوست بازکردن سلخ بالتحریک شکاف پای سعل بفتح السین وسکون اللام فی الفصاح بالکسر

ورم غلیظ صلب مبتدی من الجم غیر ملتزق به حتی یکون ان یقبض علیه لانه متمیز عن العضو ومنفصل عنه یتحرک عند التحریک

فی الجوانب کلها وتختلف فی العظم من الحمصه الی البطیخه ولها کیس یحوطها من جمیع الجوانب سلق بالکسر چغندر وبالفتح ان

یغلی الطعام بالماء خفیفه وما بمعنی العسل والعیاسل بالکسر فی اللغة الهزال وفی الطب قرحة فی الریه وبالفتح هو ان یشق الجلد

علی طول الشریان ویکشف عنه بالصنانیر ویقطع الاجسام التی حول الشریان فاذا ظهر وکان دقیقا ینال بصناره ویقطع من الجانبین

فیخرج منه قطعه فی طول ثلثة اصابع مضمومة وذلک لتقلیص العرق ویطبق علیه اللحم فیحبس الدم ثم یذر علیه ادویه القاطعة للدم مثل

بر الارنب ودقاق الکندر ثم المراهم الملحمة وان کان غلیظا یشق ویخرج منه الدم بالفصد کما تفصد سایر الاورده المفصودة ثم یشد

الجانبین موضعان بینهما ثلثة اصابع ویقطع ما بین المشدودین ثم یعالج بالذرورات والمراهم وان لم یظهر الشریان فذلک الموضع جاذب

لکل بالقلع حتی یظهر ویجب ان یعلم ان علل السل شریان وذلک امر مخوف یخاف منه حدوث نزف الدم والفور سها یخاف

من الغشی والتشنج لشدة الوجع ویخاف فیه عن حدوث ضعف الابصار والحلوم وحدوث سیلان اللعاب من الفم

فالاولی ان یجمع بین القطع والکی بعد التقطیع وفی اللغة سوس بنل بالکسر والفتم وکزاب قرحی فی الریه سلسل بحسفر وتخلخل ان الماء العذب

او البارد سلیان کبریان شور الفم سلیط ومن الزیت وعند اهل الیمن من الکل سلیط درازی زبان سلیطه شرمت یقال فلان یتکلم بالسلیطه

ای طبیعیه علی تعلیم سلیل فرزند سماره بالفتح بناب وسر قرین الذی یلبح بالسرخ سماق کسریان وهو شجاره معروفه وهو قابض

وخاصیته لیقطع جسمی ودای بطون البعیان تسبب طلبا بعلم سمت ستالت اندیست ان حب البیل است سمحاق بالکسر قشر رقیق فوق عظم

الراس ویقونه لحم ثم جلده ثم قرینه لیشعر الراس سمرا بالفتح جنطه سمر کردانیدن وسرکه سمی بالضم کرخوش بالفتح نبین

سمسم کنز نیج کنجد والعسل بالادرنه لطبل الشعر ولسبلوه ابرای منه ابرب کلها ولد بالفتح سمار بالضم سمسم بالفتح معروف مسامح

سمسامیه بالکسر وقیل بالضم عظام صغار لیست کف ما بین خرج مفاصل لیبزرک حمو باشد سمطس هو الجبره الصغیره ای ارتعه

سکات حیدا حیوان شبیه بسام ابرص فی الشکل والهیئة صغیر لکنه بقدر وطول الاصبع بلا دون ذنبه البحی کله ولیست ای الما ابان

جلدان ودفنا لب فالسقنقور ای یظهر فی العین جده جیدا من بلاد الشام یظهر فی السنه مرة وعدده فی اوان تناول العب

الا انه عدد قة ویکشف یوجد منها کثیره وبلج قلیلا ویجفف فی الظل ومنافعه کمنافع السقنقور ویکثر الشهوة اکثر من

سقنقور ویکثر واحد سنه وشربه واحد واحد وفعان ولحق ویشرب فی صفر الیقظ الکبیر ثلث ادما الم ولا تستعمل اکثر من ثقین

یوجد

یوجد القضیب ویهیج الشهوة فانه لجنت بالیقظه فانها ان تمسک علی الجماع حتی یسقط قوته وصون والذکر منه یهیج الرجل والا

نثی یهیج والنسا سمک الغفر حتی ای السمک الذی علو الماء اللیاه التی فروات الارحی دوا اعصی سلاح بالکسر سلیخ بالعلم سم کوش سم

بالفتح بکی بالضم هو المیل الغلیظ منزاح السروح والسموم بالضم وسم بالضم البیض الثقبه للاذن سم الخیاط سوراخ سوزن سموم الاف ان

ومنها سوراخهای کوش ودهان وبینی سردم سم بکی بالفتح والضم ابیض وسم ابیض المنفذ الذی یخرج منه العرق وینبت منه الشعر سام وسام حیا

بالضم قتل شی یخرج من الجره کالوزغ سام ضاحه یقال سیف لسام والعامه دجانور نیستها داریم بالفتح بالکسر سم ایم یقال یوم

مسموم ویقال سموم النهار وقد یکون بالبیل وکذره بالبیل وقد یکون بالنهار ریاحه جیدا نری کسی بالفتح ردوغن که ودلو سفید واذا

تحمت لحفا الفیه وطل به علی الجرب العتیق اذ هبه سمو بفتح الاول ومیم مشدده مضمومه حیوان سبی الجنه السنور سمار ریاحی السفنقه

الصغره لحسط سیان الی پوست سعفه بالدال المهمله هو الخبز الذی تجد من الحنطه النقیه السلوله الله ماله النخو لکنخل حتی بمنابا

النخیه والقشر سق نباه مسهل معروف یجلب من المکه وقیل هو النفع الادویه لا وجاع المفاصل ویطوی جرم عقب ان مایخ

اللعصه ونبیع البتیر الحلیة قال یجب العربی هو یقوی المعده وهو لعید بان الشیخ منکر ان کل مسهل یضعف المعده وبالجمله دوا

نافع کثیر المنافع حتی قال النبی صلعم لو کان شی فیه شفا من الموت لکان السناء وشرب مطبوخا ابیض من نجاب جبریه

سنام بالفتح کوهان سنت بضم سین وسکون نون لفظ هندیست وآن زنجبیل بود سنان نوایدیست که برجست فقرات

شیر بخار موضوع باشد سن بالکسر دندان اسنان جماعه جمع الاسنان علی السعد آن اکثر ی دو وباشد شانزده عدد دراعلی

وشانزده عدد در اسفل از انجمله ششکل واحد از فوق وتحت دو دندان پیش را ثنایا وثنیان گویند وچهار دندان

ثنی ببروشنی قبل باشد ودو دندان بعد از انها جانبیان گویند بفتح را ووخففه پاکه واحدان رباعیه باشد بعد ازان

نابا وجمیع آن ربا عیاء ده بود ودندانهای بعد ازان را نابان گویند که واحد ان ناب ومجمع آن نیاب باشد بعد ازان

انده جانبی پنج دندان باشد که انها را اضراس گویند که واحدان ضاحک بود وگفته ضا وکاه باشد که در بعضی وعلاق اضراس

بعد از مجمع دنکل واحد از فوق وتحت ودندان دیگر در اطراف ثابت کرده که آنها را نواجد گویند ودندان

حلم بکسر حا یعنی اسنان عقل وبالضم حا زیرا که بعد از احتلام متکون شود ونیز گویند واضراس را طواحن وثنایا را قاطعه وانیاب

سنان الکلاب نیز گویند سنف هندی باد بان سکلیه هندی اارسلفی هندی زنسیت وسلیخی نیز گویند سوق

وسوق حرب سلیو بقد اغلیظ سفو معطش ریبی آن بوکا با عمل التفقه نجیبین العاب سیج بکسر الاصل دمن

السن سلبه ومن الحل سوه منها سحاب بفتح اول وسکون النون هام اکر کوشت را دوارا بخورد وبعوض ایکه سند جان

سنهای عود هندی بود سوایق بالکسر فرو بر دن زیرا که در حلق ماند باشد یقال الا سواغ المقص سوق دسکال الحلق فرو بردن

شراب فرو بردن سوس بالتحریک دو افتادن غربه وشبه اکثر نجیره فسولس لذلک سوایق ی عروق سفا رافضو من المکه

اول وسوس بالضم الطبيعة والاصل ده ود يقع في الصوف سوده بالضم بين وفتح واو وسكون هندي نيست بود سونبتي ورم في الحلق
الداخل في الحلق والمري سوسن از او دوان سوسن سفيد است بغايه معطر بود وخطر بيست آن ورصفر تيست كه درداخل
آن باشد وخرادو تقويه قلب قوي ان ام اكل قواني از زعفران باشد واين سوسن سبزه عوام مرتبتي سفيد نهاد وارد بتور بلالا
هو خصي الثعلب سوعا بالضم حذي سوانف هو عامنا وسبعون از ريحان سوره بالفتح اي الفوة والشدة والحدة سوانف بهندي
راز يانج بود سويق كقفيل هم وبعضي تجان گويند ويتخذ من اشيا الحنطه والشعير والنبق والتفاح والقرع وحب الرمان وغيره
جمله حاليس سوكه بهندي خشك سوده لوكر بهندي وحب انيل بود سهاد بالضم بيدا سلا سهل زمين زم نقيض الجبل يقال ارض سهلة
سهل بالضم سهكن بكاف فارسي بمعني سرخيث درلغت هندي سهك مركب كرتيسلا من عرق سيال باسمين وبهندي شغال كاينز گوبند
مسيل نيز گويي سليا ردن جرب سياه ود اره صيف بهندي صدف بود سيكبان حب الفقد حرف حرف الشين المنقوطة
شاهبزفان فيلاه وشاطر بوان هو حصي الثعلب شاطل روشندا فيه مراره وسبيره شاهزان عرقان بنقسان في الحور بكن
شانه بالفتح ريشي كه در پاي حادث كرد ود كثر علاج ان بداغ كردن باشد شان بالتحريك سوختي بر آمدن شاكلاله ولا
الجوهر بما في الحاضرة وقال صاحب القاموس هي مابين العذار والاذن من البياض ويطلق على العادة والطبيعة شاه
اسم باسليت وآنرا اجهار معني است اول چيزي كه سيعدني وسورة ازامنالش بزرگتر وبهتر باشد چنانچه بيت حور را
شاه بيت وسوار خوب را شاه سوار ودر مثل خيج را شاه راه گويند دويم بمعني داماد باشد سيم بمعني خداوند بود چهارم صاحب
تخت بود ولفظ باد كه بران مضاف شود و باد شاه گويند اسم فاد سليت بمعني پاسبان وتخت آهر شاخ بطارين لوا
گويند شاه تره بالفتح وال منقوطه سنگ سرخ باشد كه بسياهي زند شاه بها گ دوائي كه آنرا سفيح الطلب گويند وحلبيه البلبل الملك
شاهسپرم غير شاه ودار و شراب شامه انسان دو ليمي خال شاهسونه عشر من نصف شاه زب الحش بسيار كبي شاف
هو ما يشبه بالبلوط گرشوت شد و گويند رسا ده وحيد تفرح الذكر والانثيين والمقعدة وشبت محر لكلكه سوف
شبشات بالكسر شبع بالكسر سان شبع لقب سبرانسم گفرس سرد وكشف سروي شبه بالتحريك محرج بالكسر اول وفتح الموحدة
وسكون نون بمعني مانند وشبه معلا تشبيه برهم گويند كه كاراشتباه پوشيده شدن كاربشان بالفتح سود وداو مركب سهل اكاسي
بعناول بالعلي في نصفه ولا جيده ما عليها اطل البقطه والدكر فعلا باسمجا له في النزول عن المعدة قبل ان الطعل فعلا
بالكسر النشاط وبالفتح هي اي شب كه بهندي عفارس اصل البيخ نيلي و با قيه بخيرك رشاد وشياد بفتح لبها كه عصاره ابن بيربيل
در آنرا بود ونيز گويند شبر مثل قصعد وبفتح سهل بقوي متعطر ويخيل وقصير شبدام بذال المعجمه الاشنا فاح صرع من المرض او مح
شاخك كيرشين وفتح بعفارسي استخدان لغت اگويند شبنجي نمر كه الم والطون شيء باصم والكسر الحب الذي ستاه ه
بالفتح برعلى والبري معروف شجاع بالضم لغت شجه بالكسر عظم الراس شجر طره درخت شجاعان بلطبيعي گره سه

شحم

شحم حنظل سهل بتره حب اقواسحق ان يبلي باز العسل ويخفف وسيحق نانيا ويستعمل فلوا خذ الحنظل فقوره ملامن الشحم
وضع في مار حارحتي يحتن السبقي الميتج فانه كمسهل بلا اذى ويشفق ولوا خذ سه حايين مدرك وجففه في الظل اسهل السودا اسهل
الا فربيا ونفع من الوسواس الصرع وداء الحيه والثعلب والجذام وهذا مجرب ومن لسع العقرب نفعه ويسكن الم الوطي جعله
على الجبهه نفع الصداع المزمن لم يعتد واجيد الحنظل في الخبا ما له ودراهم واشعب سهل بافي وربا كثر شحم الرمان مالي جدا سوي الحب شحمه
معين سفيدي حشم باسياهي شخع في نوبه خطه شدا دلاساكفه هو الشريح شقلي بالكسر وفتح الدال المهمله كنج ودان شخ الكسر شد
بالفتح مرواريد خرد ريزه وشراب في اللغة كل ما شرب من المايعات الشرب والشراب الذي لم يغلي عليه سنة الدهر
يسمي الحديث والعصير ايضا شراب المروق هو شراب الذي يروق بالكعك والخبز السميد وطريق الفردوس ان ينقع احدهما فيه
ساعات لم يتعفن شراب المعسول هو اغلب شيرها بالفتح ونزد بعضي سرسفره وآن ما ربت از صدر فاصله باين طعام
ودامين وشرفه بالكسر قليل من اللباس شرف كفرح غلب ترصه فهو نشس شرة وشرن ان شر بالفتح بدي وبالضم عيب شرسوف بالضم غضروف
سر استخوانهاي پهلو است و سوي شكم شرق الاذنب دركلو مانند شرلي بالضم شوره فارسي ولم اعصها صغار وبعضها كبار مسطحه
لا يكون لها سماكت بقدر اي حمرة ما كاكه كثرة تحدث في اكثر الامر فرير ووقد يكسن فيحدث ضعف وخش ووجع في الجوف الي الحق
الي سيريه فقد يعرض ان يسيل منها رطوبة و بالفتح والكسر شجرة الحنظل شعر بالفتح بالفتح منظر المعادي والسعفي والقصبان بعيونه
شعب بالفتح بندشر شعب الراس شنه الذي بالضم قبايل شعر بالفتح مو وبالكسر كلام موزون شعيرها بالكسر نانه شعر القول بالفتح مريسا
مثان شعير او الصغر الشعير جل مع الحل على النورس الحاره فقعه طيبا شعير المعس هو الذي يقشر ثيره اولا ثم بجنفف ثم البطبخ شعاف
بالفتح حجاب القلب او علا قد شغا اختلاف بين الاسنان بالطول والقصر والدخل والخروج حسن شاغيته اي زايده شعب بالكسر حتي
فزندو جاي شفاكر بيه گويند و شفاقل شيء غرقه شفا بالكسر الملتئد ببين با فتح وتفه سحق وازان بقال شفاه العه من مرضه واشفا على
شيء اي اشرف عليه يقال الاشرف المريض على الموت واشفقل الشي ان عطلنگ شقاقلين شقيقين اين مطار گويد بوغاره ست
دو مصدب بالكسر علت هيچه كبوتري منقار دو جنگال سرخ دارد و بعضي گويند كبوتري وشقيقه فاصل بغداد كه كشتر گاه است
گرد راه واسطر بيع لبيان رنج رق آتي و آن ضرب بغاخته است در عدد و صورت قبل من جل حليلة بدنه وجامع المراة ثم لم يعد
عليها سعاه وان جاء منها كذا في الحيوة الحيوان شغفك نرسنجم است شعر بالضم و قد يفتح واحد شقايق النعمان وهي جروف الا
دهان التي تعتبت عليها الشعر شقايق النعمان لاله كوهي قال البرد ان النعمان هو الدم الشقيقه بالدم في حمرته كان قطع الدم
قال انه يحمل السعفراوي يسمي بعد ذلك لان النعمان بن منذر حمي الي الجره عامر بحته يقل ايه لاها ديه وكان سلطانها في زمانه
شقر بالضم اي لعوان من الخبز والعصفوة شقاقي فنت فارسيه جر جره نك بالفم مرك سوس شكر خشك شكر خام بود شكر حسن
درد شرسمتر شكوفه هو الاكشوث شنكوبيح متعالي الشلجم دا الخزيع جهضمه ما داء سب لحمها شيع هو من ورد على رماد

حار کان ما فعامیه الشقوق العارضة ابرد رشار بالفتح [illegible] المشهور [illegible] بضم شین وسکون کاف وجیم وهو

الحلزون [illegible] [illegible] اسم [illegible] [illegible] [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] [illegible] شمال بالکسر دست چپ و بالفتح [illegible] الی [illegible]

بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

دستنشق

دستنشق و خانه کان [illegible]

[illegible]

تحکک السریع وزالت الرطوبة المتحجرة والتبخر للموجب الرائحة صهوج الامعا بالضم طوسلیت بسطح داخل روده همه که شود
او شعر فی الشعر کالقصبة بالضم صیدان بالفتح دیگهای سنگین چین کفرح اکثر من شرب الماء والصائم العطشان صیقم بالقاف بگدر
المتن الریح حرف الصاد المعجمة ضان بالفتح ذوات الصوف من الغنم ذکرا کان ضائن او انثی ضانی زنا د ضبر مهموز العین ای الرضیع
ولد باد و منه استظار الجنون فی القانون ضامر الجبال ضب بفتح الاول و تشدید الموحدة سوسمار ضباب علی وزن السحاب
خویم ضبع بسکون الموحدة العضد کلها او وسطها بلحمها او الابط الی نصف العضد من اعلاه ای لعم کتف و مراد الاطبا بالضبع الموجا
فان الضبع اذا احسن صار ضباعا فالضبع الکلاب منها قال الجوهری و منه الضبع الا انها الا ذنب یکون سنا ذکوا ذکره الشیخ فی حال
المذکورة طب فی علاج انها دان ولهذا لک الاصطلاح ضحک المراة حاضت ضجر ضجره تنگ دل شدن ضحی ارتفاع النهار ه بالضم القصر ضخس
ضخم و ضع و امتداد ابو ل ضد بالکسر باعث و خلاف و الطرف جز در بین المنقبض و الباحث ضرب که د ضرب هو العسل الغلیظ الا
بیض ضراط بالضم ضد النفخ و اعلم انه اذا ذکر النفخ مع انه ینبهما المرض طبیب ضراط بکسر تیز دادن و الاسم ضراط بالضم تفریط متعدد فیه ضرغام
دادن ضرغام بالکسر شیر ضرر بالفتح حقیقی ضمان زجر احب بالکسر ضخامت ضرس باپشا و بالفتح جنس ضرم کفرح التهب جرا سا و حره ضرام
بالکسر ضحوله السلام ضرع کالمر جلده علی العظم تحت عم ضفدع بکسر ضفدعه و ناس یقولون بفتح الدال ه جانوران ما بین ذوحیاتی که در
صحرا به روند ضعف ضار به ضعفی طی و تصاد بالکسر ان یخلط الادویة بالمایع و یلین و یوضع علی العضو و امثال الضماد الشد من باب ضرب یقال
ضمد راسه و جرحه اذا شده بالضماد و هی خرقة تشد به العضو الادف ثم قیل بوضع الدوا علی الجرح و غیره و ان لم یشد ضمر و الضیقین الصمد
و الصعف ضمیر بکسر دل و نهانی ان الحیو ... رسیدن بکسر ... سلام ... و ضمور تصحیح ... الجلد بالطبع ... بالکسر زنس
و گلف العاشق الضنین حرم کرده سماع ... بخیل ... بالضم زکام ... بالفتح شده المرض یقال لخلاه المرض ان
الفقر ضورات لون الخلاف نمونی و ... العظم ... الجسم ... المراة التی لا تحیض لاعلی و تحیض لا تحمل حرف الطاء المهملة طا
مرد جان ... زجاج ... طاعون الماء فی اللغة الیونانیة ... فارسی ... طاعونا و یطلق عندهم علی کل ورم
حادث فی اللحوم و العدد ثم الملتف علی الورم الحار ... فیها ما تم علی القتال منها ... کالباقلا او صنوا ده ... الجسم
علی قدر الجوز او ... الخروج ... ان الغالب ... و ... المعقدانی ذلک الالتهاب ... العلیل
ان ... علی العضو و قد ... و ... الخفقان ... شدید الحده طاع ...
... علی ... الطبیعة ... حال
... بشین ... بالفتح ... العام ... بقال ... اذا ... الغذاء
... علی ... البطن ... البطن ... البطن ... الرقیق
فی ... علی ... البقول ... رطل ...

بلند

باش و انه ابن سال بنر کوییند طالبیقون صوره الی المر سپردن الهندی یقال لسان العصفور قال ان البعد ابن هو لا حظ طل قسون ... ای المسمی
سند مع ... اسم ... طاریه ... الی الشغر قه از ... ... نشفت ... صوت ... اذا وضع فی الفم عند الطبع الانسان
طامث ای حائض طبار بالفتح ... الطین کبار احمر ... الطباشیر معرب ... و ... بفتح الاول و الهای آن یقطع اللحم بالقلی فی
المادة کان ... بسرعة ... الطعام المشوی فی الاداوات ... لکن ... ای ... الطبیخ ... و فیه الحم ... و قد یطلق
علی ... مع اللحم و طباخت ... کباب ... و ... و یضاف الیه البصل و ... و نقل ... بذلک ... طبیخ
طبا ... بالضم ... ایک طباب ... طبع بالفتح ... الحالة التی علیها الطبع ... ان ... ای ... و کذا الطباع بالکسر
طباع الاربع ای الکیفیات الاربع و قد یطلق علی الارکان و الاخلاط و ایضا الطبیعة قال ... القوة ... الانسان
من غیر ارادة و لا شعور و ... ابتداء ... حرکة و سکون قال العلامة اسم الطبیعة یقال فی عرف الطب علی اربعة معان احدها علی ... الخاص ... ن
ثانیها علی ... ثالثها علی القوة المدبرة للبدن و رابعها علی حرکة النفس و الاطبا یسمون جمیع ... البدن الی الطبیعة المدبرة فقلید
و الفلاسفة یسمون ذلک الی النفس ... و الطبیعة قوة ... بالتحریک ... یتصل ... بالضم ...
طحال بالکسر ... بالضم ... و جع ... الفرس ... الطحال ... بل هو ... التعبیر ... ا
... طحالب ... رفع اللام ... المادا ... ان ... بعضها بعضی ... ای
انما ... بقع من ... السود ... الاخر طرمة ... الخوف طر موق ...
طحاش ... چیزی ... الجیش ... طرف ... باشد ... طراوت بالفتح ... طرفة بالفتح ... طرخا
طیفون ... العین ... طرخون ... بالفتح ... بالکسر ... طرقش بالتحریک
نقصان ... طرف ... و یقال ... و ... ای ... طرف بالفتح چشم ... طرف ... یقال ... طرفه ...
و ... چشم ... که ... اطراف ... اطراف الرجل یداه و رجلاه
... طرفی ... قام ... ایکو ... بالضم
علاوت ... بالکسر ... طرق ... المعنی ... قال العلامه ... و هی الیونانیة ... قال الشیخ فی
النبیج ... ... طلسانا ... بالفتح ... طسوح ... کفرح ...
... بالضم و کسره ... طعام ... بالفتح اسم ما یوکل ... ما یشرب ... الطعام ... و ... الطلاق
... بالحیوان ... النهایة ... انه یطلق علی ... الطعام یطلق علی ... حتی الا
طفارسیه بالیونانیة ... السوداء ... و العدس ... المطبوخ فی الحل ... و ... الوسخ ...
و یقال ... الغداء ... بالفتح و ... و اطراف ... بالکسر ... علی المطبوخ

۴۲۷

و هو ضعیف العنب ... و سواد و هی العصفور ایضا الطلق علی ثلث ... و بعض العرب ... الخمر و الطلا بالکسر الدم ...

و بالفتح ... بالفتح ... بالضم ...

از ... بالکسر ... بالضم القطن ... بالفتح ... بالیونانیه ...

اسود ... من الشرب ... من العسل

... پاک شدن ... بالضم پاک شدن و کذا الطهاره بالفتح ... بالکسر ...

... بالکسر ...

... [illegible]

[illegible]

بجای دیگر زند وچه قایم بچیزی دیگر باشد عارض از پراکنده در افق دیگر آنچه چهار سوم عرض ذاتی که در موضع علم یکلو [illegible]
از وقت که عارض شی شود یا او و دیا لذات مثل اعتدال مزاج وسوء المزاج که اولا و بالذات عارض بدن انسان میشود
بالکل بواسطه آنکه مساوی آن باشند مثل صحت و مرض که از حیثیت بدن انسان و بودن اعتدال مزاج وسوء المزاج
از کیفیات نفسانیه مساویه بتوسط اعتدال یا سوء المزاج عارض میشود و مرض الفم ای بالعدالة [illegible] من الاسنان [illegible]
تصریح بمعنی لکتابه سخن [illegible] معرض [illegible] تعرض پیش آمدن کسی را عرض بالضم کرانه از هر سوی من العرض
بمعنی العرض بکسر [illegible] بالکسر [illegible] اندام مرد [illegible] فلان طیب العرض و فلان منتن العرض [illegible] من لا اصل له
[illegible] عسل [illegible] و نبات [illegible] العین فی وقت [illegible] عن الطریق [illegible] تعرض
او ضبط [illegible] فی مفصل الرسغ [illegible] ای [illegible] ما لان [illegible] من الفضان الکم
[illegible] بالکسر [illegible] بالتحریک [illegible] العصب [illegible] بالکسر
[illegible] من المغرب الی العشیه [illegible] بالفتح و الطعام [illegible] بالکسر [illegible] اللیل بالفتح [illegible]
[illegible] سواد اللیل و الظلمه [illegible] عصب [illegible] السراج [illegible]
[illegible] الدماغ [illegible] ثم یرجع [illegible] الی [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالتحریک [illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] بالفتح والضم [illegible] بالکسر [illegible] الفتق [illegible] الکتف [illegible] الرجل
جا نباه و کذلک عطفا کل شی و عطف بالفتح میل کردن [illegible] کردن سخن را [illegible]
اول معطوف علیه [illegible] معطوف [illegible] بالکسر [illegible] العطاف [illegible]
و [illegible] عظم [illegible] بالضم [illegible] عظم [illegible] عظام [illegible]
ای العظام [illegible] و [illegible] عظام القص و اطراف [illegible] عظم [illegible]
و عظم [illegible] عظم [illegible] فی شرح القانون عظم [illegible] استخوان [illegible] عظم [illegible]
استخوان [illegible] عظم [illegible] عظم [illegible] العظم الذی یکون تحت فقار الصلب عظم
[illegible] عظم [illegible] که [illegible] استخوان [illegible] استخوان [illegible]
[illegible] استخوان [illegible] استخوان [illegible]
از استخوان [illegible] عظم [illegible] استخوان [illegible] قایم مقام



اساس [illegible] متصل [illegible] متصل [illegible]
[illegible] من عمل [illegible] الاسنان [illegible]
بالکسر و بالتحریک [illegible] الطعام [illegible] المعده [illegible] من [illegible]
للطعام [illegible] المطلق [illegible] بالکسر [illegible]
بالفتح [illegible] الصفات الاشیاء من حسنها و قبحها [illegible]
بین [illegible] الانسان [illegible] النفس للعلوم [illegible]
و [illegible] فی الطب [illegible] الانسان [illegible] الاشیاء
[illegible] الوقوف علی ما ینبغی ان یوثر [illegible] من الامور [illegible] القوة [illegible] یکون
[illegible] القوی [illegible] بالضم [illegible] بالعرف [illegible]
العقاب [illegible] بالمده قال [illegible]
[illegible] العقل [illegible] العین [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] المواضع [illegible]
[illegible] یکون [illegible]
[illegible] فی [illegible] النوع الاول [illegible] الرحم فلا
[illegible] عقاب [illegible]
[illegible] العقل [illegible]
من العقل [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] العقرب [illegible] بالتحریک [illegible]
مفاصل الاطراف [illegible] بالکسر [illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] العقل [illegible] اللسان [illegible]
[illegible] بالتحریک [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] البطن [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] العقل [illegible]

بها به عظیم خصوصا فی الطب و ... عجائب ... و التصانیف کثیرة منها موجز القانون و شرح القانون و الکتاب الکبیر و شرح الکلیات ...

علی فصول ابقراط ... انتقل الی دمشق فی سنة ستمایة و مات فی سنة سبع و ستمایة علی بن ... الطبری ... کتاب ... علم الطب ...

[illegible]

دویم

العضاب [illegible] فی رو [illegible] از آن ... بریده [illegible] شده [illegible] مقله [illegible] مقلها آن [illegible] شود
اما جفن [illegible] [illegible] شده [illegible] اجزای [illegible] از آفات [illegible] وقوع غبار و دخان و حیوان و مانند آن و جفن [illegible]
[illegible] که زمان [illegible] بود [illegible] جفن [illegible] مقلو [illegible] شده [illegible]
آنکه مقله [illegible] چون [illegible] جفن [illegible] جفن [illegible] شده [illegible]
و بعض [illegible] چون [illegible] و عظیم [illegible] منفعت آن [illegible]
شده [illegible] آن [illegible] احسن الخالقین [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] مخلوق [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] غاب [illegible] غاب [illegible]
[illegible] القلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نقصان [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] العین [illegible] بالکسر [illegible]

سلق

سانی زن عقل بالضم من [illegible] الامور [illegible] تجربه غلاف بالکسر [illegible] [illegible]
[illegible] و کاسه [illegible] شده او حرارة الجوف غلصمه بالفتح [illegible]
علی رئیس [illegible] بالفتح [illegible] شدن [illegible] بالفتح بیهوشی [illegible]
شده [illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible] آب [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] غس [illegible] آب [illegible] الغاس [illegible]
کار سخت [illegible] شدن [illegible] شدن غام بالکسر [illegible]
و بالضم زکام [illegible] بالضم [illegible] سخن گوید
[illegible] الفقر [illegible] الحلقوم [illegible] ان فی [illegible]
او [illegible] اللهاة [illegible] عنکبوت [illegible]
بالضم [illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible] بالفتح
صداع [illegible] بالفتح [illegible] الغضب **حرف الفا** [illegible]
[illegible] بالفارسیه [illegible]
[illegible] الجبهة فارس [illegible]
[illegible] علی [illegible] بود فاغره
[illegible] بود و آن
فارسی [illegible] در سختی [illegible] بالکسر [illegible] الفم [illegible]
[illegible] الفم [illegible] بالکسر [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] الکراهیه [illegible]
[illegible] الغضب [illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible]
بالضم [illegible] الافاضل [illegible] العین [illegible]
[illegible] العین [illegible] الطعام فی [illegible] الحجوب [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] الکلام [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالکسر [illegible] علی [illegible]
[illegible] بالکسر زبون

فرزجه بکسر الفاء وسکون الراء المهملة وفتح الزاء المعجمة شیاف فرج فرس بالتحریک سبب
و آن سقیت المراة لبن فرس وهی لا تعلم انه لبن فرس وجامعها زوجها من سا
عتها حملت منه فرسنک کوهرج هو نوع من الخلاخ فارسی [illegible] فرس المسرتین
من البعیر بمنزله الحافر من الدابه واسم کوسفند والنون زایده فرفیر بالکسر
سفیفه قال العلامه الفرفیری هو القرمزی فرفیون [illegible] فرفیعون قیل انه هو صمغ الانزر
یون فرسخ بالکسر العقرب فرق بالتحریک سبع واربعه عشر رطلا او الی اثنی عشر
مدا او ثلثه اصوع عند اهل الحجاز وقیل خمسه اقساط والقسط نصف صاع فرق
بالسکون مایه وعشرون رطلا فرک بالفتح مالیدن حباه وغیر آن فرلیه
الش حلیم فرم هو تضییق المراه فرجها بالاشیا والعفصه بالتحریک مالعاط المراه
فرجها فرزن بالضم [illegible] بیفالین که دروی نان پزند فرعجشک [illegible] فرنقل [illegible] فی
فرباقیون قیل فرسیوس هو الافتیمون [illegible] فرما بالفتح کوساله فرز الحا
شق القرا تعرق الشفاه فزع وهو ما یقابل الغضب قوله فی القانون آن تفزع الی
الحقنه ای یلتجی الیها فسخ هو الضعف والتفریق وفسخ یده کمنع ازال المفصل عن موضعه
تفسخ الشعر عن الجلد زال فسا والحدید بالضم سوهان فستق پسته فسقر بالکسر سیلیست [illegible] بالضم
فسوریقون [illegible] المرو سیخ والسراج [illegible] فشغ ومنه التفشیغ وهو ارخاء المفاصل
فش باد از مشک بیرون کردن فش افشو انتشر فشغ بالفتح مغز قلم [illegible] هو [illegible] الزبیب
فصل [illegible] از مادر جدا شده ودیوار درون حصار وهو تفرق اتصال ارادی و [illegible]
فی العرق بالمبضع اعلم ان الاطبا اختلفوا فی ان الحمی اذا جاوزت الرابع هل یجوز الفصد او لا
فذهب بعضهم الی انه لا یجوز لان الحمی اذا جاوزت الرابع قربت الی المنتهی والتجربه دلت علی
ان الفصد لا یجوز لاضراره واضعافه وذهب جالینوس الی انه یجوز فی السادس والسابع و ما
بعد ذلک بشرط ان یراعی الامور العشره وهذا اختیار الشیخ کما قال فی القانون اذا وجب آن
یفصد المحموم فلا تلتفت ما یقال انه لا سبیل الیه بعد الرابع فسبیل الیه آن وجب ولو بعد
الاربعین وهذا رای جالینوس وهو الحق لان الدم یجتمع فی العروق فلو لم یخرج لا یزول
الحمی اللازمه به وقال الحق فی هذا الباب ان یقال متی ظهرت علامه الدم فالفصد

واجب

واجب اذا کان قبل الرابع او بعده لکن التقدیم والتعجیل اولی اذا احتیج الیه لا بل اذا القوه
[illegible] یکون او فی [illegible] واما الفصد الذی امر والتفریغه والسقطه احتیاطا للا یحدث بهم
ورم و ما لتوجیه [illegible] اللام والمواد الی موضع الالم فالاولی ان لا یکون الزمان بین الوقوع
السقطه والفصد اکثر من خمسه ساعات کما امر ابقراط قال المسیحی متی احتیج الی جذب
الدم الی [illegible] التی مال الیها فینبغی آن یخرج فی دفعات کثیره کل دفعه شیا
یسیرا او لا یجوز النوم عقیب الفصد قریبا لانه تثور الاخلاط والمواد ویتحیر الحرکه منها
متوفره فان صادفها تحللت وتلاشت وان صادفها سکون
کالنوم منعها من التحلل واحتبست فی العضل فحدث منها تمدد عنها الکسار الاعضا
فضل و فضل در لغه [illegible] خلاف نقصه و نقص [illegible] بالضم زیاده
مانده [illegible] و در عرف اطبا فضله عبارتست از آنچه که عضو را بآن احتیاجی نبوده باشد
و آن بر چهار قسم است زیرا که استعمال ماده ازبرای تغذیه است یا نه اگر برای
تغذیه نیست بلکه مراد از استعمال ماده آن اغراض دیگر است مثل آنکه بجهت
[illegible] استعمال میشود و فضله آن پوست و اگر استعمال ماده فضله
بجهت تغذیه است یا آنست که نوع آن فضله صلاحیت آن دارد که غذا تواند شد اگر
صلاحیت تغذیه ندارد آن براز است و اگر صلاحیت دارد یا آنست که سایر اعضا را بآن احتیاجی نباشد
نیست و آن مثل لبن و منی است یا آنکه با وجود استغنای بعض اعضا از آن بعضی دیگر را بآن احتیاج است و
و آن مثل زیادتی از غذای بعضی اعضاست که با عضای دیگر دفع میکنند و آن اعضای مابعد بجهت اغذای
بآن جذب میکنند [illegible] که صلاحیت تغذیه [illegible] موجود [illegible]
حادث [illegible] فطنه بالکسر [illegible] الفهم فطن [illegible] قریب من [illegible] بالفتح
و فطوس بالضم حب الآس [illegible] فقره [illegible] ای [illegible]
بالضم فقحه بالفتح [illegible] فقاح بالکسر فقره بکسر [illegible] که در وسط آن [illegible] باشد [illegible] کنند
فقده [illegible] فقر [illegible] فقع [illegible] بالفتح [illegible]
وبالضم والتشدید [illegible] شراب [illegible] من البعد المجذوب [illegible]
فلتی [illegible] بالفتح مثقال [illegible] من جوهر الارض [illegible]

بندی حسا و معروف قليله يعقل البطن وكثيرة اطليق ويخفف وبدر رنلفو في باالعام
المفتوحه وادخله الرازی فی باب القاف من جبال الهاوی لطلیق فی الغم
لیونانیعلی کل حرارة والتهاب محصل فی العضو ثم الطلق علی کل ورم حار ثم سمی
به الورم الدموی لملازمة الحرارة والالتهاب والحمرة ومعافوه الیبس وشدة
الوجع والضربان فیا بالفتح والقصر عنب الثعلب فنطاسیا حس مشترک فنغر عظم عند
العنق وهو اول الفقاره فواد کعطاس العلب فوالوس او قرد قصف قوم بالضم
الشوم والحظر والجبس والنجز وسایر الحبوب التی تخبز فور بالفتح جو شیدن فوارة بالضم
والتشدید جوشش وریک فور بالضم آشورة فندرة الجریسخی کرما فدر بالفتح الوجب
فودنک سارا ران بیز کویند فا رجا لینوس اداشرب منه درهم الی درهمین اسهل
حا بسابق قولوس هو الورم السوداوی الصلب عدیم الحس فوان کندم وجه فید بالفتح
نعفران سوده فیروزنوش مرکب مفتاه ابارکه الالهی دفیل مفاه کتبها النجاج فی مسایه
ونزوال افیا فیه الظمیین ج وقد یفرق بین الظل والفیء بان یجعل الظل ما لم یقع علیه
الشعاع کظل البیوت والفیء ما یقع علیه الشعاع مزیل کاظلال الحیطان وقد یجعل الظل
ما یکون قبل الزوال والفیء ما یکون بعده فنجن مجید رساب حرف القاف
قادوس محی محو قرفا دم الاف ان رابد فاعقده الدماغ وان عظم بدارت وکفته
شد قبا والطعام مجمع الکلام من الطراب افلا قبنبور بالضم امراة التی لا تحیض فنام کتاب العبار
والقمه بالضم لغاع الخبرة ربانهر مکیک راجیه کریهه واالافم الاسود وقت ولکار فارسی بها ناک فجاب
بالضم سرنه شک سعال قاحب شد وفحل محرکه الیبس قحل التی کفرح یبس جلده علی عظم قحف بالکسر کاسه
استخوان سرح بالضم السطح الی خلیع بالفتح العظیم اللطیف بالدرید او الفراسوح البطن قدال
بالفتح بنا کوش ثم دفه دو نام وادن والفحات پس کردن کی را قراح بالفتح ما لشوبه شی قیر بالفتح
حیض افراح خس قترو نتنجنن فراس بالضم بابونه هو نورالاقحوان قرح بالفتح الالم و قرح
بالفتح جراحت قروح الساعیه ای قروح لیس کبارتنج وابار طوبه صدید به جاده تحرق ولیعض والعابه
من الجلد الصحیح ویکون معها حمره قروح السائره هی القروح القدریه التی یبق منها
اثار منصله سواد و اللیا سم قرسام بالذی کبر ولم تنصبه الحمدسی قرقره بالفتح صوت حرکه الریح


في البطن قرینا کحمیر الیونانیه فریبه و به و مثل آن از طرق قرض ای مات والقرض القوم اذا درجوا ولم
یبق منهم احد و قرض بالکسر برین وانه القراض بکسر الکیم وهو معروف القرض بالفتح للشیء قر
نب کقنفذ معروف قر بالضم وقره بالکسر البرد و قراره بالضم ما یبقی فی القدر او مالتزق با
سطحها من مرق او طعام او غیره فی الصراح صیح بغیر الالف قرشع بالکسر چریده الرجل فی
صدره وحلقه قرقر بالکسر شفر الذکر قرص بالضم والتنفیس واحد الاقراص فی قرص الیفاکل
درهم من درهمی الی درهمین قرصیص کامیر هو الماء المطبوخ بالخل مما البیقوم والا بازیر قرلبق بالضم
والتشدید جزء الحجر قراص کزنا رالبابونج قرط کشوت و ثم البرج کاجیره قرطا بالفتح
بالفتح الجیشم قرب نکاح کثیر والعارب الشاجر الخریف ره فی البحر وسره فی ابر قرح بالکسر بزر البقل
فیح فرع صلب فیه محرکه الیبس او بکسر الالف ف رسلیه فسطور بین حبد ببدسر فسطاس
بالضم والکسر وبی بالفتح فیان و بنا رز و قسو لیدان هو الکنج قصب الصعب الشدید قشا بالفتح والقصر
دق بالکسر والد پوست درخت قشاره بالضم ما الحراط قشت بالکسر شکسته و بالفتح
الفطار قشعریره ای حسب له و یجیئ الانسان شبیها فی جلده و غلیظ اختلاف فی
بود و نخش قصعو بالکسر کار قصب کل نبات ذی انابیب و محرکه عظام الاصابع و قصب الحلق و مجا
ری الانفاس و القصابه الانبوبه تحیید الشعور و شد الفرن الی العنق قضاف بالضم
لاغری لیبساری خشک و بزار باشد و قضیبه ما سقط من اعالی العیدان و قضیب کل شجر الغصن
اعفا و ما قطعت من الاغصان المنهک ام او القیبی قطاب بالکسر منج به الشراب قطب
معنی جمیع و لکوکبی ساکن شد بانف فرقدان و ستون آسیا و منهی کومدار کار سبدی بلند و شیخ
لیانه و سیا سا لار آمده یقال جبا و القوم قاطبة ای جمیعا و هو اسم ید لا علی العموم و القطب
بالضم ما قطره من الشیء قطر بالکسر النحاس الذایب و بالضم الناحیه قاطر دم الاخوین
و القاطر جمع یقطر قطع القطع قطا بالفتح الحجر و ما بین الورکین و طیر لیغال بالفارسی سنگخواره
و العفن کرد سپید بار پست کرده است تحجیل مشهور است نفع بالخاصیه للاستسقاء
کالقفل و کعفنق بعوالذی تجیر بقطف الفغود من العنب قنعب بالضم الاقف
المعوج قفطف رقان مقعون تعقد من الادویه فیع سرقم
القیح معرب الامراض المفاصل و او القیح مفنا و مهما فیهما ان صغیر و کبیر بستن

قفادر االعنق قفیر کامیر نزخیل فلام کرنار کاکل قفد بالکسر دوز آهن حب
ربع قل بالکسر بزره قلب فوداو احضن بزه والعقل محض کل شی والقلبة بالضم الکراة
والقلب فی الاسود قلع محرکه وقلاح صفرة الاسنان فلفل کنز بریج بنفت اسود
بسمی حب الفلفل بجزیک بلبادجند او یقال له فلتقال والقلقا قل بضمها عرف
هذا الشجر المقاف فلزم الابلا کالنقلرم قلی بکسر القاف کالی الشجار راکرد براسرم کوشته
با غسل ودوشاب علین فعل کنند مجربست الکبان بالکسر عنقود سیاه وبعض کویند سفید
قلی بسبان کرون ومنه القبلة قحة بالضم من الاقتاح والقمح من السفوف مقدار کف احد
والفرق بین القمح والسفوف ان الاول شرب بالماء وغیره والسفوف بالسفت باب
محه سعوبه سفوف کا قمیحه والقمیح للمدارشن والقمحه بالضم على القم محدوده قمحتین وسکون الی والحجو
وضم الدال وفتح الواو وضم الهادی الموضع المرتفع فوق نقرة القفاء وهی اذا استلقی الا
نسان اصاب الارض من راسه قط الصبی ای شدید بدر جلیه غیر قة والقطاط ملک
الحرقة قر بالضم لون الى الخضرة او بیاض فیه کدرة قرمحرکه قلة الشهوة للطعام قمع بالکسر
قیف قمع کنفقد اقتابه فنا بری بضم القاف والکسر الباء الموحدة والا
قیصت قنقد برای وخبری وحبلی یقال للبری قنبل قنب بالکسر وتشدید النون المفتوحة
برزهست قنوا بالضم والکسر قنه بالکسر راس الال بعنی سرابه قوا بالضم دارفی کرتی
آورد قو بالضم القاف وسکون الواو وفتحها ولدقال ابن السکیت الاصل فیها تحریک
الواو وقال بعضهم ساکنه اولى على النقادیر خشونه تحدث فی ظاهر الجلد ویکون لونها تارة
الى طلا الى سواد ومنها بالحبس ومنها تظهر عند الحکه بماء دافق منقشر ومنها غیر متقشر ومنها سلع
خبیث ومنها والقلق ومنها حدیث ومنها بزمن بردی وهو مرض خبیث
القو البیت لبعیده عن السعفر والانما لفظها بشی مخصوص السعفر الیابسه فیمن
ان یکون السعفر الیابسه فوبا الخبیث واردا قوالبوسن وقیل قوالوسین من
الزبیب اثنا عشر درهم ومن الشراب اوقیه ونصف
درهم ونمش ومن العسل او قیسان وربع قرطعولی عشر
ون اوقیه من الشراب وتسع اواق من الزبیب وثمن عشر

اوقیه

اوقیه من العسل قال ابن هلاجون من الزبیب تسع اواق ومن العسل ثلثه عشر اوقیه
ومن الشراب عشر اواق قال القلانسی هو سبع اواق قوبا بالضم اسباب البهق قو
لنج وقد یکسر لامه او هو مکسور اللام وبفتح القاف والضم مرض معوی سر حدده فی حدود
الامراض قوام بالفتح رستی وبالکسر نظام وعماد قوام الامر بالکسر ایضا ملاکه الذی یقوم
به قوب تعز الارض المتقوب المقشر والذی سلخ من الحیات ومن نقلع عن جلده
الحرب قوب کمیر وقشور البیض القوای الاولی عبارة عن القوة الحیوانیة وا
لنفسانیة والطبیعیة والقوای الثانی کالسمع والبصر واخواتها قهب البیض علیه کسد ولونه
القهبه القهب عن الطعام امسک لم یشته بالضم بزرکنک واذن القهب
کجعفر بادنجان تهوه بالفتح الخمر المشتهی بعده لانها تقهى الشهوة ای تذهب قیر وطلی معوم روغن
صفه قیر وطلی که تطلیه ان بشربه در اسفار حفظ لون التسوید والتقشیر و نغز
ش ومباح منها یدشمع ابیض مثقالین ومن اللوز عشرة مثاقیل ماء السفرجل عشرین
مثقالا یغلی حتی یذهب الماء ثم یذاد علیه بیاض بیض واحد ویخلط ویترک حتی ینعقد
قیر وطیا قیمض بالفتح قشر البیض الصلب الاعلى قبطا قون باقلاء المصری قبط بالفتح حمی الصیف
الشدیده قیقال بالکسر عرق معروف قیلیه بالکسر الفتق قیمولیا گل کوبه وهو
طین ابیض ... بیضاوی الانیا لطیفها ومنه الصدید ... باب الکاف کادزه ونیه ها کالسعوط
الیه والفرق بینهما ان البادنجان یقطع فی هذا دون ذاک کادجی بهندی گاه
تیر بود وگاه سبز سیاه بود کاجل وکجل هردو بهندی سرمه را کویند کال
کال ان دو یقال موضع الکال کثیرة المغرة للعضد یعنی بیشتر کند کاجی سرکه بهند
ایج کنندیه وصفت آن مذکور شد کاجل میان شانها کاجی بهندی پوست
کاب کابه الغم وسوء الحال والانکسار ومن حزن واکل بالحزن کا
الانا بشرب کاسی کبخ ماء کثیر المنافع کاهره کاعم بفتح خاهر دوالفارسی
برقان بود کاریته بلفظ بر انار زده جلیه بود کاریا هر یک از خار ریود کاپیچ کاسحوک بضم سین وقاف
سین ورثانی خا بیشتر بعد کزاسجول کوید کاغ آتش کاعنه الاکلف بضم علین کاقر الیمخدان کاکنهر
للمعز آمده وکاکل بالکسر کافتح زبعا قرجا بود وانرا کال کرانرد کویند کاکوش قحفه وکاله وکال الملک بلفظ الا بالهاء بود وجزر بالسیاه

ازجهت سست است کالک کویند و کالوج کبوتره کاتیره کار زلون وکاویدن بکاف فا
رسی زیره کاوه کالک فارسی زغت بارشاده بود کانون الاول ابتداؤه
قریب من توسط الشمس القوس وانتهاؤه الکانون الثانی قریب من توسطها الدلو
کادر بکاف فارسی وذال معجمه هندلست وآن جنزی است کاند بسکون نون هندی
سکری است کبوس بالفتح آنکه بر موضع علم پاست شده … شود کبنی الذکر من اولاد النعجه
کبد بفتحتین سختی کبر بالضم کبر و جمع کبرة … کباب و کبج
وبضم اول وتشدید ثانی بفارسی بجه که معرب … کبست و کبسو
وکبسته بفتح اول وثانی حنظل کبید بضم اول وکسر ثانی سنبوق که بترکی تلقان کویند بود
کبور بهندی کهربا بود کبریه بفتح کاف وبای فارسی ورای مهمله وفتح بای عجمی
وسکون ها بهندی توتیای سفالت را کویند کنج وکنج بفتح کاف ونا … باشد
که بترکی … کویند وبکسر تا … مجوس آتش باشد کتران بفارسی
قطران بود وکه … نافع باشد … را کویند … عبارت از شتر
وکاو … مسکه است کتخ من الطعام کتخ الکل منه ما یکفیه کثرة نقیض القلة وبالضم
هو معظم الشی والاکثر کجور بهندی زرنباد است کجه وسنک پشت بود کجلاق بهندی نظرپست
کجک بفتحتین بفارسی نام … باشد که بشیرازی قصک … شیخ خوانند
وآن … بود کجوک بفتحتین … بود کجور بهندی … بود
کحب … الحصرم کدب بیاض فی اظفار الاحداث … بهندی … است
کدر بفتحتین تیره کی و تیره شدن وبکسر دال تیره کدر تیره شدن کدکر الجعفر …
صلب … فی الجفن ویقال له الدمل ایضا … بفتح الکاف وضم
الدال … الادویه … فی احد شقی … والاتحاج فی الطلب …
در شیر آمیخته کرکم … زعفران کرم بالفتح … بفتحتین …
ومنها … بهندی … وکریه بالضم … دانق ونصف وقیل
دانقان کرب بفتحتین وسکون النون … الحزن …
ج کرب وکریه بالضم … الی … الجبن کفج

وکرخ

وکرخ … کرباس بالکسر ثوب من القطن الابیض معرب … بالفتح … بالضم القبیح الوجه
کریاله بهندی خیارچینی وکرمالک نیز … خیارچینی بود کزیه بهندی ارنب بود کز بضم الکاف وسکون الزا وضم الوجه
… کشنیز کرمه بالفتح … قیراط … قال القلانسی هو ربع … الاربع مثقال کستوری لفظ هندیست وآن
مشک است کت بالضم … یقال علی الوزن وعلی الکیل اما بالوزن فثمانیه قراریط وبالکیل ثمانیه عشر کیلا
کسب بالضم عصارة الدهن کشت … کشتی … کشح ما بین الخاصره الی الضلع الخلف
… بالتحریک … بالفتح هو الاکشوث وقد یضم الکاف فیهما والکشوثا ایضا …
معروف کشف کشودن … کالمیوه … بالفتح زحمت دادن امتلای معده از طعام
والکظه بالکسر ایضا … کعب بالضم الشدق کعب عظام الاصابع کف الید من الراس الاصابع الی الکوع وایضا
من … الی ستة … بهندی … بود … بالتحریک العطش والحرص والشدة والکل
الکثیر … جنون الکلاب المعتری من اکل لحم الانسان … المعتری للانسان من عض … کلب …
اصابه … والکلیه بالضم الشدة والضیق … بهندی جگر است کلف هو تغیر لون الوجه الی سواد وحدوث
آثار … کلال بالفتح … 
الصنیف کمال باید دانست که در هر شیء هر آنچه از قوت بفعل می آید اگر آنکه خروج آن از قوت بفعل اولی واصلح
والیق بآن شیء باشد از عدم خروج آن پس آن خارج بالفعل کمال او باشد واین کمال منقسم میشود بکمال اول
وثانی واین انقسام بحسب اعتبار بود واول آنکه شیء خارج از قوة بفعل در شان آن نباشد که تمام آن یکدفعه
خروج نماید بلکه بتدریج وتعاقب خارج کردد پس جزوه اول آن که شروع بخروج نموده قبل از خروج مابقی
آن آن را کمال اول کویند وکمالی که بعد از خروج جمیع آن بفعل حصول آن مقصود است کمال ثانی بود وبدین
اعتبار است که تعریف کرده اند حرکت را که کمال اول لما بالقوة من حیث هو بالقوة واعتبار دوم آنکه شیء که از قوة
بفعل می آید در شان آن باشد که تمام آن یکدفعه از قوة بفعل خروج نماید پس اگر خروج آن بفعل
شیء را که در وبالقوة بوده نوعی دیکر میکرداند که قبل از حصول او خروج آن نبوده آن را کمال اول می نامند
بعد از تنوع آن بنوعی خاص کردیدن از وصادر کردد آن را کمال ثانی می خوانند وباین اعتبار تعریف کرده اند
نفس را که آنها کمال اول لجسم الی وصوری که مرکبات حاصل کردیده آنها را انواع میکرداند وامکان زوال
وتبدیل دارد … کمالیه میکویند کمچوه بهندی خراطین بود کندس بالضم والسین المهمله
دوا … کنز جمع … الاکثار … کند … آن …

کمال

کنز بالفتح بهندی مقعد بود و ضع در ابنیز گویند کنز بضم کاف و سکون النون و دال مهمله هندیست و آن منع است کنه بالضم جوهر الشیء و غایته
و قدره کنده بهندی نیشکر بود کنگره بضم کاف فارسی لفظ هندیست و آن کوکرد است کنکره بهندی سرطانست کواری دیگ
سفالین کوب بالضم ثلثه ارطال کوبر بهندی سرگین گاو بود کوکری بهندی سوباه است کور بالفتح هو المقال و بیت النحل
کوره بهندی ای بود کواره بالضم والشدید معسل النحل کوت لفظ هندیست و آن قسط است کوکل بهندی مقل ازرق است
کوه جوتی بفتح کاف و فتح و تشدید واو و ضم جیم فارسی و واو و کسر تای فوقانی لفظ هندیست و آن حب النیل بود کوکره بهندی
خشک بود کوکری بهندی دجاج بود کوز بالضم سنة اق ساط کوک بالضم کاهو کهبة الدم بالضم هی غبرة تحت العین و ا
لوجه و غیرها من ضربة او سقطة کهکم بالفتح بادنجان کهیل و کهیله هردو هندیست و آن سلخچه بود کیس کجید بزرگ ج اکیاس
کیمو بیبسو و جاده بحذف الواو الثانیة هو الورد بیخ کیسر لفظ هندیست و آن زعفران است کیل هندیست و آن موز است
کیموس خلاصه غذا است که بعروق جاری گردد کیره بهندی بادرنگست کهو بهندی گندمست و کهو بیز گویند گج محرکه الخشونه
و الغلظ استان کیج بالکسر آلیج خشن غلیظ کیر بالکسر زق ینفخ فیه الحداد کیل بالفتح پیمانه و قیل ثلثه اساه و ثمن من عند العفص
ستة و ثالون منا کیله بهندی بمعنی تر است کیجوه بهندی خراطین بود کیسر بز بهندی خراطین باشد کیفیة هر صفت
قایم بجسم که مقتضی قسمت و نسبت نباشد کیفیة بسیط که هر بسیط بود مثل برودة آب و حرارة آتش و آن تابع صورت
نوعیه و بقای صورت باقی و بزوال آن زایل می باشد من غیر عکس کیفیة مرکب یعنی کیفیة مزاجیه که در مرکبات می شود
بر خلاف آن است یعنی صورت تابع آن کیفیة مزاجیه مرکب می باشد و بر بقای آن کیفیة باقی و بزوال آن صورت
زایل می باشد کیلیجه بالکسر اربعة ارطال و قیل رطل و نصف و قیل ستة ما کیه در سهم کیاج حرف اللام لازم هو الذی یمتنع

حرف اللام

الانفکاک و من الماهیة هو انفکاکها اخذ فظفیس و اما عند الاطبا فهو الذی یکون معه فی اکثر الاحوال لاده بفارسی ای غول
و احمق بود لاذب ای اللازم لاحی و الاحی هرد و لفظ هندیست و آن قاقله است و لحی نیز گویند لا اسم له غضروف
موضوع در خلف در رقی لاخشیه و لا کسته تماج لال بالفتح هو القرح التام لباب بالضم خالص لبان بالضم الکندر لبة بالفتح
والتشدید موضع عقد النحر و هو موضع القلادة عند الصدر ... کلکنف و امیر حاذق بجاعل لید ... سفند و ماکه بالکسر
لبس بالضم پوشیدن جامه لبلاب بالفتح ... لت بالفتح ترکردن لتر بفتح لام و تا وزنیست معرب آن
رطل است لثام بالکسر دهان بند لثه و بالفتح ... لثة عمور الاسنان لجة البحر معظم لجته لجلاج بفتح اللام
بفارسی با اصطلاح اکسیریان زیبق صاف پاک بود و در عربی کسی را گویند که سخن نادرست و غیر فصیح گوید لحا
بالکسر و المد قشر الشجر لحم المسلوق گوشت پخته لحم محرک لحم باطن المقلة و لخنه ... کفرح ورم ... لحی
لعق لحی ظ بفتح الی ... المهملة و الظاء المعجمة کسی جانب مؤخر العین لخع محرکه استرخاء الجسم لخ بفتح اللام و سکون



خاو جیم عجمی زنگ سیاه باشد لدن آنچه در پیچیدن نرم و در جدا شدن صلب باشد لذت بالفتح هی ادراک الملایم والمشتهی
لسن بکسر اللام الکلام و لسهن بکسرتین و لس الشغار ... و لفظ هندیست یعنی ثوم لسوره بهندی سپستان است لسب
کمنع و ضرب ای لدغ و کفرح ای لسع لصب الجلد باللحم کفرح ای لزق لط بالضم ناحیه و کذا اللطیط لطافة رقة القوام
لظی کفتی نار او لهیبها لعب بفتحین آب دهن بازو بان طفل لعق لیسیدن ملعقه بالکسر کفعیره آنچه بوی لیسند لعقة بالضم
لیسیدنی لفوصه نثره لفاح بالضم محذ معروف لف الکرم عسلوجه و قیل هی ما یتثنی ملفوفه علی الکرم من لفافه لقوه اللقا
سرعت الفهم فهو لقن حفظ بالعجلة لقین لقیم لک بالفتح رنگ لاک و بالضم ضیع ... طلرق بالسکین لکری بهندی
... لم بالتحریک جنون لمق پاک کردن چشم بالید لنگ بالضم بهندی قرنفل بود لون بالضم بهندی ملح است لهب
بالضم ما یسعی ... ادراک الطعام و ... قوله فی القانون ان تحلیبن به و علی سبیل الکماهین لهره بهندی ...
لوبغنین بهندی خون را گویند لهف کفرح حزن تلهف تحر لوه بهندی آهن بود لوقوقون هی قرحة عمیقة فی العین
تقعها ضیقة لوفیون فیلزهرج لوق بالضم سکر لوبکه بهندی لفقلة الحمقاست لوی بفتحین قال العلماء اعلم ان اکثر
ما یزید الانسان ابا ما فی طعام و شراب و تقلیل الریاضة فتمیل لذلک بدنه و یجتمع فی حرکته و عضله ریاح و بخارات
و یحبس فی نفسه ... و بسبب کثرة الریاح والبخارات تمدد العضل والعروق فیلتوی علی نفسه و ینطوی ... یحرک الوجه
والعین و یسمی هذا الحال اللوی لوم نکوهیدن و نکوهش و منه الملامه لوف بالضم نبات تعیل کالعصل و یسمی الفراخة
لان له فی یوم المهرجان صوت ... ان من سمع یموت فی سنته ... الجنین او کل اصل
و الطلاء به مسحوق ... الجذام لوفی کعوفی نبات یشبه حی العالم او نوع منه مجرب فی الاسهال المزمن

حرف المیم

حرقة فی القلب و الم من حب ... حرف المیم ما ورعاق ...
الماء المرا ... الذی لا یطاق ... طعام زعق کذالک و طعام مزعوق اذا اکثر ملحه ... بالضم
مؤخر الاول القلب مابرون ماه ... بفارسی جدوار ... و آن دفع سموم ... کند مازن بالفتح
استخوان میان پشت ... باشد که دوازده یک ... و ماغ نام مرغابی بود که ...
و بترکی ... گویند و نام ... که آن را بعربی ... گویند ماج ... بتشدید الجیم المهملة ...
بول کرده ... بهندی مکس بود ... سودا ... ما یحتاج ...
ما نحس ... و نون و جیم و سین ... آن عبارت از تخت ...
یعنی ...
العسل ...

الورم الدموی الذی یظهر فی الوجه والجبهه وربما یصعد الی الراس ما یجعل لیکون ماجوفل هردو لفظ هندیست وآن مانزدوو
ماتف هندی البیت ماصدا و یاخذ البیان وهو شعرات تنبت علی هذا اسفل النقفاء فلا یتهیو قید طعام ولا شراب حتی تلتف
تلک الشعرات من اصولها ماطرلیس هو اشغال لنا وسعوت فسطا لتغیب الشراب مانه سره هو ما هو اما او شحمة لا صقة بالعفا
من باطن ماذی العسل الابیض الجید بیاض خالصه وجیده مبدا الاول قیل هو العقل الفعال مبار بضم میم بفارسی رود کو سفید
بود کارابیع و قیمه اغذه و هیزنده آن را بازی عجیب خوانند مباسط دست بازی کردن مبالات باک داشتن والتفات
نمودن میراث فاسترادش مبرد بالکسر سوهان مبنج بکسر نیشتر مبطون فی اللغة من یشتکی بطنه و فی الطب من به اسهال شدید
سه اشهر بسبب ضعف المعده مبط اسم الات من بطلت الفرحة ای شققتها مبتر فیه ای نارت الریاح منشاربکر کرد
مزاج مذکور کردیده عبارت از آنست که هیچیک از کیفیات درمیان اقوی و اظهر از دیگری نباشد بلکه از اجزاء کیفیتی
حادث شده باشد که نسبت وی ببارد و نسبت بنار و حار و نسبت برطب یابس و نسبت بیابس رطب بوده باشد اطلاق
هیچکدام از ان کیفیات بران نتوان نمود و مع هذا خارج از آنها نیز نباشد مثل آب فاتر یا سکنجبین که اطلاق حرارت یا برودت
یا حلاوت یا حموضة بران نتوان نمود و مع هذا غیر آنها و خارج از آنها نباشد لعلم از انکه از کیفیات با وجود ترکیب هر یک
خود باقی بوده باشند و لیکن در حس ظاهر و متمیز نباشد چنانکه مذهب اصحاب خلیطت یا آنکه کیفیات هر یک از عناصر
از آنها زایل و منخلع گشته به مجموع یک کیفیت که غیر کیفیات قبل از ترکیب آنها بوده باشد قابض کرده چنانکه مذهب حکمات
یا آنکه بسبب ترکیب کیفیات هر یک نقصان پذیرفته هر یک از عناصر کیفیتی علیحده قایم کرده که در شدت و ضعف میان
نوعی بوده باشد که به یکدیگر قایم است چنانچه مذهب اطباست متدارک می دهی مدار که بیابی شدن متقی هو شارب
المتقی مستو هندی که مسند او نیز شاع بالفتح فرح زن متعه بالضم هو النکاح الموقت مثلث هو الشراب المعمول قال محمد
محمود الاملی فی شرح الکلیات الایلاقی هو ما یتخذ من العصیر ثلثة اجزاء و من الماء جزء واحد یغلی الی ان یذهب
ثلث بدل علیه قول الشیخ حتی یذهب ثلثه فعلم من هذا ان ما ذهب الیه الاطباء ان المثلث هو ماء العنب اذا اغلی
واخرجت رغوته حتی یبقی منه الثلث ویذهب الثلثان هذا بطریق ولبس و ربط عنب و منشاء غلطهم لفظ المثلث
الفقهی بالمثلث الطبی مشاققه ملاعبه مج بالفتح ماتش مجاملت نیکوئی کردن مجک بالفتح میم و جیم عجمی بفارسی عدس
بود مجیت هندی قوت الصبع بود و آن را سنت نیز گویند مجری بکسر هندی ماهیست محل بالتحریک ابلا محقان یکنیز
نگاه و دارنده و محق باطل کردن و پاک کردن و کلا بالیدن و سوختن که ماجیزی را محق الحاق لازم سنده محاق
بالضم سه شب آخر ماه و یوم ماحق ای شدید الحر ماحق الصیف شدة حره قوله فی الفانون محفوف ای محجم
من الحقن و هو الحبس و قوله محفوف ای یطاف به ولیسد ار علیه ح بالضم خالص تحلل شی و صفرة البیض



او فی البیض کلاه مح بالکسر شیشه مجاعت مح بالفتح میم بفارسی آتش بود و زنبور را نیز گویند بضم میم درخت خرما را گویند محلب
بالفتح درخت خنجک و فی القاموس کمقعد العسل خاص بالفتح دردانه مخ ط بالضم آب بینی مخمه که سلکی محیع بود المنزله
والمستحکم مد بالفتح بهندی عسل است مدام بالضم می لسبیت الخمر بها او مدامته لانه لیس من الشراب شی یستطاع ادامته
شربه غیره و قیل لانها اودیت فی المدن زمانا مد بالضم رطل و ثلث بالعراق و قیل هو رطلان مدنف هو الذی قد قرب
من الموت بسبب العشق قوله فی القانون المدافی ای المواضع الدفیئه ای الحارة باعتدال مدی بالضم الکیال لاهل
الشام تسع او خمسه عشر مکو لا مدش محرکه کبلد العین من جوع او صرو غاوة تعب البیع وقلة مجمها ودقتها مدی کفتی
الغایه کالمدیه بالضم مدی بالذال المهمله و مذی بالذال المعجم و کلیهما بتشدید الیا کغنی والذی بساکن الیا ایضا ما یخرج منک
عند الملاعبة مذقه مح صاحب تزویج الارواح بها فی حدود و الامراض مرکب بالفتح والکسر مرداسنک مرة بالکسر والتشدید
زهره قوت و تیزی قال الاملی المرة فی اللغة القوة والشدة اطلقت علی الصفرا لانها اقوی الاخلاط وعلی السودا
ایضا لانها اشد ها لاقتضاء ها الاستمساک والثبات والصلابه مره راکه صفرا بروی غالب باشد مرا جور جو نوع
من المرو مرنج چراگاه مستور مری کامیر مجری الطعام و الشراب و راس المعده و بالضم والتشدید آبکامه مروه بفتح
بهندی مرزنجوش بود مرین بهندی غزال بود مرچ بکسر میم و جیم فارسی هندی فلفل اسود بود مریرا بالضم ما روره تلخ
که در میان گندم می باشد مره بالفتح یکبار مرات بارها مرعاده و مرموره زن ناز کی اندام متحرک الاعضا از نشاط
مرامردی از طی که خط نوشتن بحروف تهجی او وضع نموده و شتکه الی بودند خطی با اخر اسمای فرزندان او ست
والثبات آل مرامر خواندند مرا کوارا شدن طعام و منه استمرا الطعام مرض اطلام الطبیعه واضطرابها بعد صفائها
سرجان متحرک الفرح والخفیف و شده سیلان العین و فسادها مرقد بالضم دوا مرقد شارب مریخ کعظم مرد
سبخ و کذا المریخ کسکین مرزیقه اخذه و فی مرز بالفتح نکیدن من باب نصر و بالضم ما بین الحلو والحامض مزاج اول
که از امتزاج ارکان حادث شود و مزاج ثانی آنست که از امتزاج اشیای دو مزاج حادث شود و مزاج موثق آنست که لفظ
بسایط آن به حرارة متغیر بود و مزاج بسیط آنست که بغیر یک کیفیت ظاهر نشود و مزاج مرکب آنست که کیفیات اربعه در آن
مجتمع بود و مزاج طبیعی آنست که بحیثیت وجود با آن قایم باشد مزاج عارضی آنکه بعد از وجود حادث شود مزوره غذا
بدون اللحم مسیم مفعول من التنذو بن الذو رد هو الکذب و قد یتوسع و یطلق علی ما یلقی فیه الا الحم ایضا مسهل
مسطون الکبیر من الزیت ثلثه اواق و من الشراب ثلث اواق و ثمان غرامی و من العسل اربعه اواق و نصف
صغیر من الزیت مثقال و من الشراب عشرون غرامی و من العسل تسعة دراهم مسامحت آسانی با کسی کردن
ای تساهل و مسامات ای مصالحت مستاقون نمو و هندی مستقام هو الذی لتبعد بجسب مزاجه و ترکیب للامراض باذنی

مستنقع اي المجمع مسام رويس بهوش مسام بالتشديد هي منافس غير محسوسة في سطح البدن قال افلاطون مسام جسم الانسان

يا سرما يفتح بانفتاح الجفنين في الغضب وينضم بانضمامهما في النوم مسور بهندي عدس است مسيح بالكسر اسم ريح الشمال

مشو بالفتح و كعدو دفن وسما الدواء المسهل و استمشى اشاه الدواء مصح بلد صحراي واقع في الصحراء مصطار بالضم الخمر

الحديث الذي لم يمض عليه اشهر او الى معنى مصل بالفتح قراقورت و في القاموس ماسال من الاقط اذا طبخ ثم

عصير مصوص بالفتح هو السكباج المتخذ بلحوم الفراخ و القباج و الدراريج مصفاة بالكسر در لغت پالوده و در اصطلاح اصحاب — مصفاة

تشريح هي عظام رقيقة مختلفة الاقدار كثيرة الثقب ذات ويف و الفرج فيما بينها موضوعة تحت الدماغ على محاذات

اعالي الخيا شيم في الطول فيصفى الهواء المستنشق اولا فيها عن الشوائب وهو وجه تشبيهها بالمصفاة حتى ينصفى

ثانيا بالرئة ويصل الى القلب وما حين ما يصفو في عظم المصفاة و يعرف قليل منه لترويح الدماغ و باقيه يتوجه الى القلب

وان التادية بكيفية ذي الرائحة فهو فعل بها الهواء الشفق باسم مصفاة بالعظم الا مصنف كما يرجع لحدث

في الدماغ حكاك ليس مضغ كنع لمطبخ الجيد بالطيب يتخذ من العروق تحذ من الزنجبيل واللوز المقشر والفشا و حب

حل و لحم الرپیب و ربما يزيد فيه رب السوس وهو جيد لسعال الذي ان لفث معدة مطل اي المشرف مطر لطاوس

هو شطر الكنب معجون البلادر وهو معجون معروف يعرف بدواء الشعوانات الذي يوضع فيه هذا المعجون طيب آن

به فبر في الشعير سقا شهر قبل استعمال معق بالضم فساد المعدة وهو معوق معدة الحج شدة اصله معنى ان

اي شدة الحج معده بجولفيت كه از تسفل وسط ام غليظ در جانب تحت دماغ حادث شود و اطراف قوت بيت

اكثر آورده دماغ با آن متوجه و منعصر گرديده خونی كه دران عروق بود با آن موضع خارج كه دو عرض از خلقت آن

آنست كه چون خونی كه بدماغ می آيد ناچار است از انكه حار و مخلوط بصفراي كثير بوده باشد تا انكه صعود و حركت

آن بفوق سهل و بيرون حرارت صلاحيت تغذيه دماغ ندارد و پس واجب است كه مكانی از وسط طول دماغ مايل بموخر

كه ابه وسعت بوده باشد تا هم حار تبسر عقد با نجا رسيده در انجا اعتدالی بيابد تا صلاحيت تغذيه دماغ داشته باشد

پس بعد از ان از انجا بجميع اجزای دماغ نافذ گردد و سبب برد موخر دماغ هست كه نفوذ اكثر آورده و شرايين از جهت

موخر بدماغ آيد معنا ه بمعنى العناء والتعب و منه قوله يعانيه معا بالفتح و كالى من اعفاج البطن المعي بالفتح من الغنم

خلاف الضان المغد بالسكون والتحريك بادنجان المغديه بوراني بادنجان مغرة بالكسر گل سرخ مقابن بنهائی

مغناطيس و مغنطيس سنگ آهن ربا مغيض في اللغة موضع اجتماع الماء و في الطب موضع اجتماع الفضول

مغيضا الكبد و المراره و الطحال مغيرا اول قسم و صنعت از قوة مولده و فعل آن تحصيل استعدا د خاصه است

در هر جزء از اجزاي منی بجهت حصول عضو مخصوص چنانچه بعضی اجزا آن مستعد حصول عصب و بعضی مستعد گوشت



عظم گرداند و اين قوة از نفس ام فايض ميگردد و مصدر آن انثيين است و فعلش در رحم مي باشد مغيرة ثانيه و آن — مغيرة اولى و ثانيه

قوتيست از جمله سه قوتي كه مجموع آنرا غاذيه ميگويند و فعل آن تشبيه غذاي حاصل وارد و ملصق باعضاست بقوام

و لون و مزاج اعضا و از اختلال آن برص عارض ميشود و اما اختلال آن دو قسم ديگر غاذيه برص عارض نمي شود

بلكه از اختلال محصله جوهر بدل ما يتحلل هزال و از اختلال ملصقه استسقاء لحمي پديد مي آيد مفتر هو الذي اذا

شرب احمي الجسد و صار فيه فتور و هو ضعف و انكسار مفرح هو باد رنجبويه و قيل لسان الثور مفرطح اي عريض مفتر

العين اي مجتمع الماء حوله مفصل كمنبر واحد المفاصل للاعضاء هو في اللغة موضع الانفصال و عند الاطباء موضع التقاء العظمين

طبعا مفصل سلس هو ان يكون لاحد عظميه ان يتحرك وحده حركة سهلة ظاهرة كمفصل المرفق و الركبة و الرسغ مع الساعد مفصل

موثق و آن ميان خلاف سلس شد مثل مفاصل عظام قص مفصل عسر آنست كه حركت آن يكي از عظمين قليل و صعب باشد مركوز

آنكه در يكي از عظمين زايده و در ديگري نقره باشد كه زايده در ان مركوز گردد و مدرز انكه در هر دو عظمين ز ظائفها و نقره

باشد كه بيكديگر متصل و مركب گردد چنانچه صفايح آن اصفايح نحاس با يكديگر تركيب كنند ملزق انكه دو عظم بيكديگر الى زايده

چسبيده باشد و اما مفصل بحرفين منير لسان بود مقل العين بالضم شحم العين التي تجمع البياض و السواد و مركز

انه مقل باسواي ادر كالست از عين مقدو لس ممل الكرفس الرومي مقل صنه مقلي و هو مقل اليهود و منه مكي و هو مقل

مقياسو حمى الحمى البلغمية مكثيرا اي مجتمع مكفين اي الذين كيفيت امورمعيشتهم للاستراحة مكحلة بضم الاول و الثالث

سرمه دان مكواه بالكسر آلة داغ مكسي اجار الفل بهندي ليست يعني نسيج عنكبوت مكوة بهندي عنب الثعلب اسيب

هو الذي في افعال كبد ضعف من غير امر ظاهر من ورم و غيره و كذلك المعمور مكس اكثير النظر الى الارض

مكول بالفتح الميم و تشديد الكاف المعمور ثلث اشارو نصفه قيل ثث كيلجات كمتو مكام طلاق بالضم نوع من العنب

ملح الاندراني منسوب الى اندرانی وهو قرية من ناحية اليمن و قيل ملح دراني اي الابيض لان الدرة هي البياض و قيل

دراني بالذال المعجون و هو اسم موضع ملوكيه قيل هو صرخ مرزنا سميت بها لانه يزرع في بساتين الملوك مليله

في اللغة الحمى و في الطب حال بين الحمى واعتدال المزاج قال الايلاقي المليلة حالة تمتلی لها حرارة لا تبلغ ان يكون

حمى و يصحبها اعياء و كسل و سهر و اعراض تختلف طلوعا في هو السفرجل المربا بالعسل ملاسة بالفتح نرمي ملكة

ببکید در ذهن ملاكت الامر بالفتح و الكسر ما يقوم به ممعور هو الذي مضى على مرض معدة مدة اشهر ممقور يه اتش

ترش و هي عصير الحصرم ناسب مشاكل متخ بفتح الميم و الي و كسرها و ضمها و مكي متسوس الالفت منشور و آن كل خيشه

و بعضی گفته اند كه آن گل خطمي است ختايي منبج هو البرود الكافوري منجان ناردن منخل بضم الميم و سكون النون

و ضم الجيم و فتح الخاء فيه لغة آرد بيز منك بهندي ماش منده بهندي نوعي از ارزن بود مسيل منقار تيخ سرخ بود منطقه بالكسر

حرف النون

المفروضة على الفلك التاسع منقار بالكسر نوك مرغ منقار الغراب آن زايده عظيمست بر سر كتف مانند يعنى سام الجلد
التى هى ملاقى الجرك اى فوهاتها العروق الصغار بيت منافذ لان النفس يكون باخذ الهوا منها ورده الهاكما فى التنفس
من الفم والانف وتلك المنافذ متصله بالشرايين لانها فوهاتها موصلى من القوة التى لتحصيل المنى وغيره لجذب الامتحالات المكنه
الورد وعليه حتى يستعد لقبول صورة من واهب الصور موتان بضم الميم وسكون الواو وفيها لغت موت يقع فى الماشيه
وعند الاطباء الامراض القتالة العارضة بسبب سوء حال الهوا اذا لم يكن تلك الامراض فى بدبيت الامراض
الوافده موتى بهندى شرب را گويند موته بهندى سعد را گويند موره بهندى طاوس است مهجه بالضم الام والروح
قوله فى القانون مهاده اى مستقر ذالك الموهكوكى ومهلى هردو لفظ هنديست وآن اصل اسوس بود مهد فى الكهد
خاست مهاده بالفتح جوارى وسبك داشت مه بهندى العسل بود وملك كنع سحق ومانع مهد بالكسر والفتح والتحريك
الحذق بالجذمه والعمل مهت بكسر الميم وفتح الهاء وتشديد التاء آلة يقلع بها مهست بالضم هندى الزيت مو لبنان افزونه گويند بهندى
بهندى حليه بود ومينخ مو بالقى بالعجز عن غير الطيب بعد طبخها ربينه پل بهندى سوفن گنجد بود ومياه بالكسر پيخ شده
بهندى باران باشد مين در روغ ميون جماعة يقال اكثر الظنون ميون حرف النون ناخن خاوى كه ماران محت نبايد وقم
ناقع خون تازه ناصور باجباره والسين جميعا قرحه تتقادم ومبدؤه من اربعين يوما من وقت الالتقى روا علو ليسيل
القيح الصديد دايما وفيها ضيق وقعر باواسع وعلى حوانبه لحم صلب ابيض وقلما يندمل فارسيه ريش ر وانج نواحى ونوا كر
وقد يحدث فى ماق وقد يحدث فى حوالى المقعده والانثه والزبيق المصعد اذا نفر على الناصور ابراه وكذا اسماد القنفد
وهو مجرب ناخن بريان وناخن ديو وناخن بوس بلفارسى نوعى از صدف خوشبوى است گويند كه شبيه بناخن بود وآن
بعسى اظفار الطيب گويند ناخن خاره ورم پنج ناخن بود كه آن را اگر دبه نيز بعربى داحس گويند نار عرق نار فارسى
وعلت عرق مدنى ونارك بدن است سرخ مرت ونار سپاس بپاى فارسى پوست انار سوفك چيز مغشوش ومعنى بهترين اقسام
امرود ومعنى كام وطلاوت ومعنى بهترين اقسام امرود ويعنى كام وطلاوه ومعنى جا نه بود كه نبارى فوك گويند ناقص
هو حال لا يلتك معها الانسان يده من الاهتزاز نارجيل لفظ هنديست وآن نارجيل بود ناظران عرقان فى طرفى
الانف يسيلان من الموقين ناصح اى الصحن كل شىء والفصيح الصافى ناطل كيال الخمر واللبن والبضا اقسام
وقيل او قيان نا عوله ونوار القط نافذ كنا هر ازبيارسى بر خواسته ناخواه چون گوفته با پيا خوفى ميض مشترنا
صبيان كبير آمده باشد دفع كنند دفع مجربيست مرطوخ آن جرلسوخ عقرب نحيتن فى الحال التسكين وهذا نخواه
سبب هو كما يكون المدين نار الفارسى انما سميت بها لكثرت حدوثها بالفارس او لانها يفعل لفاطلات واحتراق كالفعل
النار فى العضو الذى يلى فيه نقوه فعل النار فيه وشدتها شبه بالنار التى توقد الفرس فى القديم بالفارسى



وتلك النار لدوام اسبابها والتهابها كانت لامحالة اقوى واشد من غيرها وهو عبره بحرج وتنازرسرعة الى ان ليسير غير كرخ
ومعها التهيب شديد جدا او يكون حيث ما ظهر فى البدن خطوط حمر وطاوس مثل لسان النار اذا ارتفع وهو قريب من الحمرة التى هى
عالم سفا نبات شكر طبرزد نيس حلاوه عن نقيع شكر جاو ماخوذ من الفواكه او الحبوب او الحلاوات كالزبيب والتمر
والحنطه والشعير والدخن والعسل والسكر والدبس لكن الماخوذ من الدخن يسمى بالتركى البوزه نباغه بالضم سبوس سر ربح
بالفتح آبله كه بر دست باشد واز كار كردن حادث شده باشد نبد بالفتح بار از القيه چيزى نبراس بالكسر چراغ نبط بالتحريك
وغيره ميرقوم بسرتون بالبطائح بين العراقين ج انباط يقال رجل نبطى كيمنى ويمانى استنباط استخراج والنبطى
المصطكى الاسود نبق گنگه وقد ليكن شرا السدر نجيد بالوكان من الادويه بالبها ومقدار القمه نبش محرك لنقط سياه
افتد نبع نرا شيدن نفوح كند للفه وبيرون آمده تبيح عرق منافح العرق مخاجه نبيع الدم نبع خرج من الجرح قليلا وكذا الماء من
العين والعرق من البدن وانبع عرق كثيرا والتى ينقطع نتا بالفتح ونتو بلغنين بر آمدن بيرون آمدن از جاى خويش نثر
بالفتح پراكنده كردن نجث محرك لى الشوا وقشر عروقها او قشر ماصاب منها بحران بالفتح نوبان بفارسى زعفران بود نجاح
بالفتح نجع بالضم اللقط بالشى نجاحه البعير ونفس نجيح صابره نجع نقع نحو بالفتح حدوث آدمى وصياع نحل بالفتح كلمير عسل نجر
بالكسر نيش سيه نحب الموت والاجل نحول بضمتين لاغرى ولاغر شدن نحنحه بالضم آب بينى ودماغ نخنر طيع نحيد بالضم وكسره
النخى ر وانتخا الفاره والنخت النكاح نخ بالضم نخاس برده فروش نخز نخذه الصورت فى خياشيمه نخرت الانف مقدمه
ومن الطعام البابيه ندى بالقصر شبنم ندب بالتحريك اثر الجرح اذا لم يرتفع على الجلد ندع بالفتح والكسر صعتر البرى النادع
من الماء او العرق الذى يرشح نسبى بهندى شاهد وارست نرجيس شيم بعد الانزال ليقوى الامر الفافد وبميل الى الجماع
اخرى قال الشريف اذى تنقعت من اصوله ثمه فى لبن حليب يوما وليلة ثم اخرج وحففت وطلا بها ذكرا
ليعنين دون الرس اقامه وفعل فعلا عجيبا واذ ذلك القضيب باسمه ساديا زاد فى غلظه كثيرا ويزره اذا
اسحق وطليط نحل وطلى به اذهب الكلب والنمش نزنه ونزاره اندك شدن نزف بالفتح كثرت جريان الدم
نزه وهى بالفارسيه نزه آبدست محرك نفس الروح والريح نسرين بالكسر هو من الرياحين نسوع بالفتح والعين المهمله
او المعجمه بالجيب فى العينين نسرين بهندى نبات بود نسوت بفتح تند بود در لغه هندى نسيان بالكسر فراموشى نشاشى
بالفتح والقصر نشاسته نشار بالضم خرد ريزه هاى چوب كه در وقت اره كردن بريزد نشف بالفتح شادى
نشن بالفتح نصف الوقيه عشرون درما نشف بالفتح بخود چيدن آب نشق بالفتح تنگ بالنشع ونشوع بالفتح
والعين المهمله او المعجمه ما يصب فى الانف والفم فتيل الجوذاب وهو ما يطبخ نغرتوا ايل نغب بالتحريك الحيا بود
وفى القاموس النصب داء والبلا اوكيف المريض الوجع ونصب المرض شجه او جعه نصل نصلان حديد السهم

والریح والسیف ... لم یکن له عقیل نصف محرک ... النضح بالفتح والضم والنضحات هی المیاه التی ... علی الانف الظاب
بالکسر الراس ... بالکسر المسافة وبالفتح الاحمق نعاس بالضم مقدمه خواب نعام ونعامه بالفتح شترمرغ علة نعاسه وان تو
انا شاره شعرست که جلد راس ... بجلد طایر مقتوف الریش کرده وسوی موضع رزم بطریق رغبت دهند در کرد و نیجه
بالفتح کوسفند ماده ... نیز اطلاق میکنند نعاج ونعجات جمع نغنغ کقنفذ احمال که قبل الجماع نیح الحبل ونقع
اصحاب بواسیر نافع بود ... قوق ... ذلک ... امتنع ووضع علی لدغ العقرب نفع منه نقعی ...
عجیبا نغنغ کقنفذ موضع بین اللهات وشوارب الحنجر نغنغان بالنونین المفتوحتین والغینین المعجمتین
او لها ساکنه وثانیها مفتوحه دو عضله است بر کناره حلقوم نهاده که برابر در ادا ... بنمایند ... هندی ...
کویند که به انبه مشهور است نفث ما یخرج من الفم من الرطوبات نفح الطیب کمنع فاح نفض الثوب حرکه نفط
بالکسر وقد یفتح او خطا ... معلوم نفیق هو انفاس بالکسر خون ... نفطه بالکسر آبله وهو که آید ... نفاطات
ج وهی عند الاطباء حباب کبار شبیه بالجدری فیها ماء رقیق شبه بالحدیث من حرقه النار وقد یکون فیها دم رقیق
استخراج الریح نقاخ کغراب الماء البارد والعذب الصافی والخالص نقره هی عظیم علی وسط ... قلنسیه فیه
النخاع نقره العین کاسه چشم که طبقات و رطوبات واعصاب وعروق وعضلات عین همه در میان
آنست نقرس بالتحریک ... ازبیماری نقیع شراب مویزی یا خرمای ... کردن نکاح ونکح
جماع نکس بالضم معاودت المرض نکول بالفتح کلما اغلیت فیه الادویة وصب علی العضو فاتنا من ماء او ...
ونحو ... قلیلا قلیلا ونکهه بالفتح ریح الفم نمل هو الالوف فی القرصه ... نمله شتره او بثور یخرج مع
واحراق ... لیس العلیل ... انه قد وصفت علی العضو ویکون مع ورم یسیر ویدب ویسعی من موضع الی
موضع فی الجلد ومنها ... الجلد ونمش بالتحریک قطعة سوداء وصفراء او سوداء الی حمرة مستدیرة
تحدث فی الجلد ... حتی یبعر ... الکلف ... الوجه ... زیاده فی ... لاعصر ...
من الکلوه ... منهاج الطریق الواضح ... المنهاج ... نهم محرکه ... افراط الشهوة فی الطعام ...
نوال بالفتح عطا ... یفعل ... حقک ... لامن التناول ... نوبه ... نوع ... نوکرانه ...
... بالفتح ... یعسوب ... الطعام ... من اللحم والبصل ... بالفتح
... بالفتح ... بالفتح قال فی ... قیل ... بالفتح
جماع کرده ... بالفتح ... یقال ... النون ... الدال ...
والدال ... الکابوس حرف الواو ... العلة التی ... قلیلا ... او ... ان ... بود

حرف الواو

لغة

... والنخ بسکون ... محبس بود ... نیز کویند ... راحت ... طرف راس العضد والفخذ او طرف الکتف او عظم فی مفصل
بالتحریک اسم صوفت وچون مطلق مذکور کرده مراد ازان پشم شتر باشد نه مطلق پشم و بفارسی ... ی
شبیه بکره که از پوستش پوستین سازند و ... عضو ... شبیه ... که از اطراف مفصل خارج کشته و ... عرق ... فی
اذا القلع ... صاحبه ونحو محرکه البلی من الماء وثیق استوار و ... بر ... وظفر ... ب کتاب السریر والفراش
وجع هو الاحساس والمنافی ای ادراک الی ... بکیفیه منافیه لها والحدام ... الماء البارد والمشروب فی الحمام الحار
وانا ... من حیث هو مناف من قبیل ... ی ... وجبه بالفتح والسکون الاکل مره واحده فی
بلیله وجب لزم واستوجبه استحقه ... الماء ... بالفتح ... الفم ... موکه ... الحارین
وخم بالفتح ... بالکسر ... طعام ... فاسد طعام ... موافق ... مواطالح
محرکه ... بالکسر عرق فی العنق ... ذاب ... محرکه ... درجل ... سمین وذاب
بالکسر ... والان ... بالفتح ... بالفتح والکسر ... ما فوق الفخذ ... بالتحریک ...
وسخ محرکه ... المیم بکسر المیم ... ستون ... هو ... وعشرون رطلا ...
اهل الحجاز ... ولا ... وسایل جمع ... اول النوم ...
وشم ... فی الید ... بالصوت ... الاسامی ... بالثقل او ... لاد ...
... الوجع ...
... المرض ... الوجع ... بالتحریک المرض وان لم ...
ووضح محرکه ... والبرص ... وسخ الدسم ... محرکه ... الحیین والقیقین و...
... بالکسر ... ان ...
بالفتح الحمی ... بالفتح ضعف ... بالفتح ... بالفتح ...
... المبالات ... شدیدة فی ... فی ... آب ...
اربعه وعشرون ... ولد محرکه الحزن او ذهاب العقل ... والحیرة والخوف ...
شدة الحر ... یقال یوم ... ولیس اطلاقه فی اللیل فقط الا انه اکثر استعمال فیه ...
الضعیف فی العمل ... الخرق ... حرف الهاء ... خمسة وعشرون ...
... هندی ... هندی ... بفارسی ... کین ...
... هندی ... الجبان

حرف الهاء

العقل کالمبهوت بعد نزاق تبك قطع و شق هدب العين بالضم و بفتحتين مژه حشم بدان سکن هرد بالفتح زرد چوبه
بکسر بندلیست و آن اهلیلج بوده هربا توته بهندی توتیای هندی را گویند هرتال بهندی زرنیخ بوده هره بهندی کو
بوده هیره نیز گویند هرس اکل شدید و دق عنیف و منه الهریس ای الهریسه هرص محرکة الحصف یخرج علی البدن
من الحر هرهم محرکة اقصی الکبر و کثیف العقل والنفس هرمان بالضم عقل هزال بالضم لاغری
بالفتح تلفت من او فی صن شت دبان عود هندی هیسم گیاه خشک درخت و پوشیده و اجسام صغیره رجل هضم
ای ضعیف البدن هضم در لغت شکستن طعام در معده انهضام شکستن هضم کردن و منقاد شدن و کم آمدن از هضم
هضیم و مهتضم ای مظلوم هضیمه ستم با ستوم گوارش طعام هضیم ایضا غنچه ناشکفته و زن نازک شیرین هضم بالکسر زمین
پست انهضام هضوم ج هضم بالتحریک پهلو با هم در آمدن و نوعی از لیب و در نزد اطبا هضم عبارت از کردن
غذای بالقوه است بقوای و مهیای آن باشد که قوة مغیره یعنی غاذیه در آن فعل نموده آن را غذای بالفعل
کند یعنی جزء عضو کرده اند پس فرق میان هاضمه و غاذیه آنست که فعل هاضمه ابطال و افساد صورة نوعیه
و مهیت کرجاذبه هر عضوی جذب نموده و فعل غاذیه احداث و تکوین صورت نوعیه عضو است پس
کر غذای مجذوب هر عضوی را ماسکه آن امساک مینماید لابزال هاضمه در آن مدت لبث مشغول تزید استعداد
آنست از برای قبول صورة عضویه و غاذیه مشغول بتحصیل صورة عضویه است اما فرق مابین هضم و نضج آنست
که فعل هاضمه در غذای محمود می باشد و اما اگر فعل آن در فضول بوده باشد چنانچه اگر امکان استحاله بغذا
نیز داشته باشد آن را مستحیل بقوام و مزاجی که صلاحیت اغتذا داشته باشد گرداند و اگر ممکن نباشد
آن را مستعد اندفاع گرداند از عضو محتبس فیه بترقیق غلیظ و تغلیظ رقیق و تقطیع لزج و مانند آن بحیثیتی که دفع
آن مر و اندفاع او در غایت سهولت بوده بهیئتی آن را نضج نامند و اما هضم بر چهار قسم باشد زیرا که هر هضمی
یا آنست که خلع صورت غذای بالقوه لازمست یا نه اگر لازم نیست و آن هضم اول است که در معده
می باشد که غذا با آن هضم کیلوس میگردد و اگر خلع صورتش لازمست یا آنست که از کمال آن هضم حصول
صورت عضویه لازمست یا نه اگر لازمست و آن هضم رابعست که در هر یک از اعضا می باشد و اگر حصول
صورة عضویه لازم نیست یا آنست که در آن هضم فضول مث مثانه و مرارة اخلاط لازمست یا نه اگر لازمست
و آن هضم ثالث است که در عروق می باشد و در آن هضم رطوبت ثانیه حاصل میگردد و اگر لازم نیست و آن
هضم ثانیست که در کبد می باشد و از آن اخلاط اربعه حاصل میگردد و هقم مرد سخت گرسنه یقال انه الهقم
تهقم الطعام اذا تلقمه لقما عظاما هلهل بالضم الثلج و بالفتح سم هلم یعنی بیا قوله تعالی هلم الینا هلیم الله

من کلّا

من کل شیء هلاب بالضم گوشت یخنی هلاس بالضم هزال شیطل الهضم الدوقی فلا یغتذی البدن البته هلام
کغلام ای لحوم غلیظ کلحوم البقر مصنوعة فی الخل بعد طبخها ای فی الماء و تخفیفها من المائیه فی المنهاج العلام هو مرق السکباج
المبرد والمصفی من الدهن هلدی بهندی زردچوبه است هموت بالضمتین الموت و طفوا الثار او باب جرار
هموریدلس هو انبعاث الدم من العروق المقعدة و یقال البواسیر هموریدلس الیضا هنگ بهندی حلتیت است
بوده هوع بالضم قی آوده بالضم مغاکی یعنی مکان کثیر العمق و لکن لا یکیت فیه و قوع ان شعه فیه تهوع
مغاکی میان دو کوه هوحش شدن و افتادن رومیه هو الغلیظ هو الهواء المشوب بالاجزاء و لذلک لا یری فیه الکواکب
الصغار بخلاف الهواء الکدر هوا الرطب بالنی لعله الجزء رطوبته مائیه و ترتیب مثلا انما یکون علی سبیل البل بخلاف
ترتیب الهواء الحقیقی فانه یکون علی سبیل البقر فی الجوهر فو لد یرطب البدن ای یجمع فیه رطوبات کثیره
و لهذا صار مهیا لقبول الحمیات العفنیه هوان خواری هیر بهندی الماس بود هیبون بفارسی
افیون بود هیام کغلام هو کالجنون من العشق بلمان و هیم سرگشتگی کیف شدة العطش حرف الیا
یاسمون یاسمین هو الواحد یاسمین که صاحب و هو ابیض و اصفر و ظرف و فیه یاسمین زهره ثلاثه ایام مجرب بقطع
نف الارحام یاس لفارسی مخفف یاسمن یاکند یاقوت یار شاخ کاویان هذیان یابه هاون یاطلی یعنی
بیار بیار و یاور یا هاون دسته بود یبس بالفتح خشک شدن یبوست خشکی یحموم دخان و طایر لیار
نوا نگری یقطین گیاهی بی ساق مثل کدو و هندوانه و خربزه و قد یطلق و یراد به القرع یلنی ای بیلبل یلنج و ورد
نیچ بنم محرکه نیز تعطش لیم محرکة الجنون و الا یم من الانحلال لبه و لا فهم لیوقال بن لاقح پسرزاده نوح علی نبینا
علی نبینا و علی السلام ابتدای علم طب از او مبدا است تفصیل این اجمال آنکه وی را صداعی عارض شده و شدیدا
که چاره آن چیست بالطبع رعاف شد و تسکین یافت پس او را معلوم شد که نف دم مسکن صداع است
پس هر که را صداعی شده می خورد ازینی او آورد تا حدی که این معالجه بدیگر امراض نیز نفع کرد تا آنکه
بکار بیاحق افکار و تجارب او فی الاعاده و الابصار بفصد و حجامت تشخیص دیگری را امثال احادث شد و کسی
و بالطبع اسهال شد و صحت یافت از آن نیز استنباط منفعت اسهال در امتلای بدن نمود و بعد از
اسقلیوس اول یسی معالجات اختراع نمود بعضی بوحی و الهام و بعضی بفکر و تجارب تا آنکه
القراط بدید آمده غایت سعی نمود منفعت حکم بجمل بعضی اشکال و اجوبه بعضی اسوله که خالی از اعضا
مخصوص سوال چیست دلیل آنکه حکما و اطبا میگویند بدن انسان از عناصر اربعه مرکب است بعد از آن الیه
مرکب من الاعضاء آن نیه و هی من المشتبهة الاجزاء و هی من المنی و الدم و المنی ایضا من الدم و هو من الغذا و هو نبات

کما هو من النبات و هو من الارکان و لهذا لا نفیت حبه فی عنصر واحد و لا فی اثنین و ثلثه بل فی اربعة و برین اشکال
وارد است زیرا که میگویند تولد نبات از سه عنصر که مختلط و ملاقی با آتش امری ظاهر و مشاهد است و لیکن دخول اجزا
ناریه در نبات و حیوان ممتنع است بنا بر آنکه جزو ناری یا آتش که از کره اثیر نزول نموده با باقی عناصر مختلط میگردد
یا آنکه فیما بین این عناصر ثلثه موجود و متکون میگردد و شق اول مستبعد است بدو وجه اول آنکه نار خفیف مطلق و بالطبع
صاعد است و نزول آن بدون قاسری محال و قاسر مفقود است و دوم آنکه بر تقدیر امکان نزول اجزای ناریه
ناچار است در نزول آن که بر کره زمهریریه که در غایت برودت عبور نماید و ما مشاهده میکنیم که نار عظیم
عظیمه درین عالم باد قلیلی منطفی میگردد پس انطفای اجزای صغیره ناریه در وقت مرور بکره زمهریریه که در غایت
سرد و نهایت عظمت بطریق اولی خواهد بود جواب لم لا یجوز ان اجزای الناریه بنزول شعاع الشمس و حملها
فی اجرام النبات و لذلک جمیع الاجسام قد تسخن بالشمس سخونة شدیدة حتی لا یطاف مسها و در این جواب
نموده میگویند که با وجود آنکه انزال شعاع شمس اجزای ناریه را با هیچ صورت امکان ندارد و بر تقدیر
تسلیم نیز در حین وصول و مرور به زمهریره منطفی و منعدم خواهد گردید اما تسخین اجسام به ابتای انعکاس
اشعه آنست نه از حرارت آن زیرا که اجرام علویه فلکی متصف بکیفیات عنصری نمی باشند و در جواب
ردیه میگویند لو لا یکون فی الاشعة من الاجزا الناریه لما ظهرت النار من البلور عند وقوع الشعاع
الشمس علیه و ان لم یکن ایضا فلم لا یجوز ان الشعاع یولد النار فی النبات کما یولد فی البلور یا بطریق کان
و این جواب نیز رد نموده میگویند که تولد نار از بلور بنا بر شده صفا و صقالة بلور و عدم نفوذ شعاع
از آن و قوت انعکاس آنست لهذا احراق و در نبات و حیوان صفا و صقالة بلور نیست پس هر گاه شعاع
در غایت نبات تولید نار نتواند نمود میگویند طبع آن خواهد رسید و تولد نار شود و جواب گفته اند انا نری آن
الاشجار و النباتات اذا وقع لها بریاح عنیفة شدیدة اصطکاک حدث منها النار و احترقت کما فی حصول
الطباشیر و نری ایضا اذا ضربنا الحجر بالحدید ظهرت النار فهذا انما یکون لوجود ان ریله اجزا فیها
و رد این جواب نموده میگویند که ما منکر آن نیستیم که اصطکاک شدیده بنا بر قوة و شده حرکه سخونة محدث
نار است و لیکن در اجرام نبات و حیوان مستبعد است که بدون آن اصطکاک حدوث نار باشد
و اما در شق ثانی که بگویند اجزا ناریه فیما بین این سه عنصر موجود و متکون میگردد و استبعاد زیاده
است زیرا که آن جسم که نار میگردد و بعد از آنکه نار شود و هر آینه یکی از عناصر ثلثه موجوده خواهد بود ناچار
که از قبیل از صیروره نار مختلط و متصل با آن سه عنصر بوده باشد و جسمی که نار شود و مع هذا مختلط

باجسام

باجسام عظیمه غیر نار بوده چگونه ممکن است که مستعد انقلاب بنار باشد زیرا که فی نفسه نار نبوده و اجسام مختلط به
همه بارده بوده یقین که استعداد انقلاب بنار نخواهد داشت جواب گفته اند لم لا یجوز ان تکون فیه اجزا
ناریه تنقلب بهذه الاجسام و تجعلها نار السبب مخالطتها ایاها و در این جواب نموده میگویند که نقل کلام با آن اجزا
ناریه می نمائیم وجود آن میکنیم بنحوی که مذکور شد و جواب میگویند که ما دلیلی بر بقای اجزای ناریه فیما بین مائیه
کثیره داریم و آن آنست که آن الاطبا مجمعون علی ان الشراب العتیق فی غایة السخونة بالطبع و مثل تلک السخونة
لا یمکن الا بسبب الاجزا الناریه و بر این دلیل بحث نموده اند که احداث آن سخونت بنار بقای اجزای نمی لست زیرا
که اجزای ناریه حقیره چگونه ممکنست که مدتهای مدید فیما بین اجزای مائیه غالبه باقی مانده منطفی نگردد حال آنکه نار
عظیم را می بینیم که از ماء قلیلی بالفور منطفی میگردد و دلیل دیگر بر ترکیب بدن از عناصر اربعه آنست که میگویند ان اذا
قطرنا البدن بالقرع و الانبیق سال منه اجزا مائیه و بقی منه جزء ارضی و انفصل منه بخار بعضه حار یابس و هوا
و الباقی هوا و بر این دلیل بحث کرده اند که آن بخار منفصل همه اجزا هوائیست از کجا که بعضی از آن
حار و یابس و اجزای ناریست و دیگر آنکه اگر در حیوان و نبات جزء ناری بالفعل می بود هر آینه مغلوب
و مقهور بجزء مائی و دیگر طبایع کثیره غالبه می بود و غلبه بعضی طبایع و عناصر بعضی دیگر مقتضی انقلاب طبیعه
مغلوبست بطبیعة غالب بالضرورت مستلزم انقلاب اجزاء صغیره ناریه است بطبیعه مائی که عنصر
و غالب بر آنست پس اگر اجزاء ناریه نیز بوده باشد منقلب با کرده جواب آنکه ان لم یکن فی الحیوان من
الناریه و کانت منقلبة الی المائیه کانت البدن عدیمة الناریه و فهذه الحرارة المشاهدة الموجودة فی الابدان
من طبیعة ای عنصر من الثلثة الباقیة لا یکون حرارة الهوا بحیث کانت مقاومة للبارد من و زایدة علیها بحیث
یظهر منها النضج و الطبخ و التسخین و نحو ها و این جواب نیز رد نموده میگویند اسباب حرارة منحصر در نار نیست
بلکه اعم از نار است زیرا که گاه از نار حمی باشد و گاه از حرکه و گاه از انعکاس اشعه و گاه از سخونة
هوا و گاه از مجاورت نار بواسطه سخونة هوا و مانند آن از اسباب دیگر لازم نیست که از محض حرارت
نار باشد و دیگر آنکه خالق عالم جل شانه خلق انسان را در چند موضع از کتاب عزیز خود ذکر نموده و در بعضی
خبر داده که انه خلق من ماء و فی بعضها انه من تراب و بعضها انه خلق من المرکب منهما و هو الطین و در بعضی
بعضها انه خلق من صلصال کالفخار و هو الطین الذی ضربته الشمس و الریح حتی صار صلصالا کالفخار
موضعی خبر نداده که انه خلق من نار بلکه تخلق از نار را خاصه ابلیس گردانیده و حدیث عن النبی صلی الله
علیه و آله و سلم انه قال خلقت الملائکة من نور و خلق ابلیس من مارج من نار و خلق آدم مما وصف لکم

و آن آیات و این حدیث صریحست در آنکه نار را در خلقت انسان مدخلی نیست جواب اگر آن آیات کلام جلت
خلقته بدل دلالة قویة علی ان الانسان مخلوق من هذه الاربعة لان فی قوله خلقه من تراب اشارة الی البدء الاول
و فی قوله من طین اشارة الی الجمع بین الماء و التراب و فی قوله من حمأ مسنون اشارة الی الطین المتغیر عن
حاله من الاعتدال لیصلح لقبول الصورة و فی قوله من صلصال کالفخار و هو الذی قد اصابه اثر من النار فصار
کالخزف دلیل دیگر بر وجود نار در مرکبات آنست که میگویند و من المعلوم ان التراب و الماء اذا
اختلطا فلا بد لهما من حرارة تقتضی طبخهما و امتزاجهما و الا کان کل منهما غیر ممازج للآخر و لا متحد به و لذلک اذا انغمس
البزر فی الطین بحیث لا یصل الیه الهواء و الشمس فسد فلا یخلو اما ان یحصل فی المرکب جسم منضج طابخ بالطبع
او لا فان حصل فهو جزء الناری و ان لم یحصل لم یکن المرکب مسخنا بالطبع بل ان سخن بان التسخین عرضیا فاذا
زال التسخین العرضی لم یکن الشیء حارا فی طبعه و لا فی کیفیته و کان باردا و مطلقا لکن من الاغذیة و الادویة
ما یکون حارا بالطبع فعلم ان حرارتها انما کانت لان فیها جزءا ناریا دیگر دلیل بحث کرده میگویند که عجب است
نباشد آنکه ارض و ماء و هوا هر که مختلط گردد حرارت منضجه طابخه آن حرارت هوا و شمس و سایر کواکب
پس بعد از آن آن مرکب منزله کال ینضج بواسطه سخونت مستعد قبول هیات ترکیبیه گردیده نباتی یا حیوانی یا جماد
شود و چه مانعست از آنکه سخونت حرارت مرکبات بسبب خواص و قوای باشد که در منزل امتزاج از مبدا
فیاض فایض گردد و خالق اشیا در آن وقت احداث نماید نه آنکه از اجزای ناریه بالفعل باشد و سبب ابطال
این احتمال نیست و جمعی کثیر از فضلای اطبا نیز بدین معترفند جواب ثم کیف یمکن ان یکون الحرارة التی
انما نوثرت فی هذه الاجسام لا فی جواهرها کانت تجاور برودة الماء و الارض حتی یحصل التعادل و مع ذلک
... و منضج المرکب ایضا و کیف یمکن ان یکون بواسطة الارض مقاومة لبرد و رطوبة الهواء و الماء حتی یحصل
و مع ذلک حافظة لصورة المرکب و متمسکا لها ایضا و فیضان الصورة و حصول الکیفیة منوط بهما انما یکون
بحسب استعداد المرکب و مزاجه فاذا لم یحصل التعادل و لم یحصل المزاج المستعد لا یفیض الصورة علیه
و لا یمکن فیضان الصورة و الکیفیة المستحدثة علی مادة لم تکن قابلة لها فبالضرورة یجب ان یکون النار ایضا یکون
مع ثلثة الباقیة فی الممتزج لما قلنا دلیل دیگر بر وجود نار در مرکبات آنست که تولد مرکبات از ارکان
موقوفست بر حصول تصغر اجزای ارکان و تماس و فعل و انفعال آن و حصول مزاجیست از آن که اگر محض
اجتماع و مجاورت ارکان بدون امتزاج و اختلاط مرکبی حاصل شود هر آینه لازم می آید که اجزای مرکب
انفصالی نبوده باشد و عز بنان ابره و سلاست بلکه سکین نیز مفرق و مولم نباشد بر مثال تفرق

و انفصال

و انفصال اصابع متفرق مجتمعه غیر مولم نباشد و حال آنکه بر خلاف اینست انفصال اجزا لامش بدون الم از غرز ابره ظاهرست
پس امتزاج و فعل و انفعال در حصول مزاج و مرکب واجب بود و فعل و انفعال بدون وجود تضاد صورت نبندد
و هوا و ارض متضادات نیستند زیرا که حرارت هوا و برودت ارض در غایت و در تضاد غایت خلاف است
و اختلاط ما نیز بآن احتیاج بیفتد وارد پس لابد وجود نار ضروری باشد و الا مرکبی تکون نیافتی باشد دلیل دیگر
آنکه اگر در بدن جزء مسخنی نبود پس واجب بود که در نهایت برودت باشد زیرا که طبیعت هر کدام مقتضی برودت
خالی از معاونت و معارضی بود موجب انتهای برودت بالفعل الغایة باشد پس در این صورت که مرکب در غایت
برودت و خالی از مسخنی باشد لازم می آید که اصلا احساس برودت ننماید زیرا که برودت و اصل بآن اگر در غایت
مثل و مشابه آنست و شیء از مثل خود منفعل نشود و چون منفعل نگردد احساس آن ننماید و چون احساس ننماید از آن
متالم نگردد و اگر برودت و اصل کمتر از حد غایت بود پس عدم انفعال از آن بطریق اولی باشد پس اگر بدن از برد
متالم و منفعل گردد علامت وجود جزء مسخنی است بالطبع در بدن و آن نار است و لیکن بر این دلیل بحثی وارد
ساخته اند که ما منکر وجود حرارت و تسخین در بدن نیستیم و لیکن سخن در آنست که آن از نار مسخن لازم نیست که نار
باشد جواب آنکه حاصل الابحاث و الاشکال و او فکر انما تبطل قول من یقول ان الاجزاء الناریة باقیة فی هذه المرکبات
علی حالها و طبیعتها الناریة و نحن لا نقول بذلک بل نقول ان صورتها النوعیة تفسد عند الامتزاج و در این جواب نموده
که جمهور اطبا به بقای صور نوعیه ارکان در مرکبات متفق اند و قول بفساد صور قول فاسد و خلاف کون و فساد است
در مزاج و افضل متاخرین در کتاب شفا بر بقای جمیع ارکان به صور و طبایع خود در مزاج قایم نموده
سؤال مشهور که در منزل حکما مسلمه تعاقب مشهور است کدام است جواب هی ان کل جسم یحس ظاهره فوجب ان
یبرد باطنه و بالعکس و قد اختلف الاولون فی تعلیله علی ما ذکره الشیخ فی طبیعیات الشفاء فقال بعضهم ان سبب
ذلک هو غلط الحس لانه امر حقیقی و ذلک لان البشرة فی الشتاء تکون باردة فتجد تلک الاشیاء بالقیاس الیها
و هی باقیة علی حالها باردة و یدل علی هذا امران احدهما ان الداخل فی الحمام فانه اول دخوله یستسخن ماء البیت
الاول ثم اذا انتقل و دخل البیت الثانی و استحم بمائه ثم صب الماء الاول استبرده و ثانیهما ان البول فانه
داخل الحمام یحس باردا و خارجه حارا و لیس لهذا السبب الا اختلاف ملمس البشرة او کیفیة البول
و تلک الاشیاء لم یختلف و ذهب الیه ابن ذکریا ایضا و بر این بحث نموده گفته اند که از چند وجه این دلیل
فاسد است اول آنکه مشاهده می کنیم در زمستان که از چاه و منازل زیر الجرة زیاده از صیف مرتفع میشود
اسناد غلط حس میشود بایستی که تفاوت نداشته باشد جواب گفته اند که لا نسلم ان الابخرة المتصاعدة

منها في الشتاء اكثر لجواز ان يكون ثقل المرتفعة في الصيف ولكن انما يشاهد في الشتاء دون الصيف وان كانت الخارجة
في الشتاء كالخارجة في الصيف هو بربن جواب بحث کرده اند که نمی‌سلم که آنچه از الجزء که در صیف و شتا متنفس خارج میکردد
متساوی باشد بلکه در شتا اکثر است زیرا که اجواف در شتا اسخن و هضم اقوی می باشد و این هر دو مقتضی زیادتی الجزء است
دیگر آنکه در شتا بسبب تکاثف ارسا خروج نمی‌یابد بخلاف صیف پس آنچه در شتا خارج میکردد اکثر خواهد بود و دلیل
دیگر بر فساد تعلیل اوّل آنکه هضم و استمرار در شتا ظاهر است که اقوی می باشد از صیف پس اگر حرارت باطن در فصلین یکی
باشد حال هضم و استمرار نیز بایستی یکی باشد و اینچنین نیست و همین مسئله تعاقب است که سئوال نموده اند که سبب شیخوخت الحق
باطن بدن و حرارت باطن ارض در شتا و برودت آنها در صیف چیست جواب آن فی سبب هذا قول الشیخ
مزید هو ما قال الشیخ في الشفاء و هو ان السبب في ذلك امران احدهما ان الجزء الحارة التي كانت تتحلل في الصيف من
او ان بدان او غیرها من الاجسام يعرض لها في الشتاء ان تحيض في الداخل بسبب تكاثف الظاهر لشدة البرد وثانيهما
انه اذا كان في الجسم طبيعة مبردة او مسخنة كانت عند عدم الورود والضد فاعلة في جميعه و عند ورود الضد قد انغلب
الاجزاء الظاهرة فتمنع تاثير تلك الطبيعة فيها فيبقى فعلها متوفرا على الاجزاء الباطنة فقط ولا شك ان المنفعل
اذا قل قوى تاثير المؤثر فيه فان اضائة السراج ليست صغرى اقوى من اضائة بيت كبير وعلى هذا يكون تزيد
تلك الطبيعة او تسخينها للاجزاء الباطنة عند ورود الضد اكثر و بر این هر دو سبب اعتراض نموده اند اما بر سبب اوّل
آنکه الجزء نسبت بحرارت غریزی فضلی است کیفیتش نسبت با آن غریب پس هرگاه در باطن محتبس شود باید فقط
حرارت غریبه میشود اینکه در اسباب مرض حار مذکور است یا آنکه افنای حرارت غریزیه و تطفیه آن بحق
نماید اینکه در اسباب مرض بارد بیان کرده شده و دیگر آنکه اگر قوت حرارت باطن در شتا بسبب احتباس
الجزء باشد و شک نیست که الجزء بالطبع مایل بظاهر بدن می باشد پس معظم تاثیر آن در ظاهر خواهد بود چنانچه
در شتا احتیاج بکثرت دثار میشود لهذا بر سبب دوم آنکه بر تقدیر تسلیم آن وجه در سخونت اجواف حیوانی است
ما خواهد آمد زیرا که طبیعت بدن مسخن است که هرگاه ظاهر بدن بارد گردد تاثیر طبیعت در باطن فقط باقی می ماند
از آن جهت اقوی می باشد اما در سخونت باطن ارض در شتا این وجه راست نمی آید زیرا که ارض را قوت و طبیعت
مسخنه نمی باشد و دیگر آنکه امتناع تاثیر حرارت در ظاهر و قوت تاثیر آن در باطن دلالت بر توفر و
اجتماع آن در باطن میکند و این بدون انتقال بباطن ممکن نمی شود و انتقال اعتراض خود می است جواب
اما بر اوّل فلانا لا نم ان الجزء فضلة بالنسبة الى الحرارة الغريزية ولا ان كيفيتها غريبة بالنسبة الى
المحصا فانها في الحرارة الغريزية اوفق الحرارة الغريزية لجواز ان توجب حرارة الطبيعة كما توجبها الدم

والروح

والروح ونحوهما اما جواب بر اعتراض دوم سبب اوّل آنکه لا نم ان الجزء اذا كانت لطبيعتها تميل الى ظاهر البدن كان
معظم تاثيرها في ظاهره و انما يكون كذلك لو لم يمنع تكاثف المسام والسداد تاثيرها في ظاهر البدن اما جواب اعتراض اوّل
سبب دوم آنکه آن في الارض قوة مبردة يكون تبريدها في الصيف لعدم المانع اكثر فلذلك يكون في الشتاء اقل
اما جواب بر اعتراض دوم سبب دوم آنکه انا لا نم ان امتناع تاثير حرارة الجزء في الظاهر وقوة تاثيرها في الباطن يدل على توفر الجزء
واجتماعها في الباطن لجواز ان يكون قوة تاثيرها في الباطن لقلة التاثير كما بينا لا لزيادة مقدارها في نفسها و لا لانتقالها
من الاطراف الى الجوف اما مزاج وجدانی در نزد ارباب این صناعت معلوم است و لیکن بسبب وجود آن تحقیق وارد است و آن چنانست که میگویند
هر مرکب از دو حال خالی نیست یا آنست که در هر جزئی از اجزای مرکب کیفیت مزاجیه موجود است یا نه اگر موجود است تداخل
لازم می آید زیرا که هرگاه هر جزئی از اجزای مرکب مشتمل بر عناصر اربعه باشد پس لابد خواهد بود جزئی از اجزای مکان جسم
خالی از نار مثلا زیرا که در هر جزئی موجود است و هم چنین جزء بعینه خالی از نار نیز نخواهد بود و هم چنین از هوا و ارض نیز
خالی نخواهد بود پس هر یک از عناصر شاغل مکان مرکب خواهد بود یا کلیه این معنی عین تداخل و نزد حکما ممتنع است
و اگر آن کیفیت مزاجیه در جمیع اجزای مرکب موجود نیست بلکه جزئی خالیست از آن پس بر این تقدیر مزاج حقیقی
متشابه در جمیع اجزای جسم مرکب نخواهد بود بلکه در بعضی دون بعضی خواهد بود و این باطلست زیرا که حد مزاج
دلالت میکند که عبارت از کیفیت متشابه است در جمیع اجزای جسم مرکب جواب آنست که انا لا نم انه اذا لم
يخل جزء ما عن الكيفية المزاجية كان كل جزء مشتملا على العناصر الاربعة فان جزء البسيط وان كان على غاية من الصغر
ولكنه موجودة في المركب على صورته النوعية والا يلزم الكون والفساد في المزاج وهو باطل و ذلك الجزء البسيط
غير خال عن الكيفية المزاجية و مع ذلك غير مشتملا على العناصر الاربعة على حدتها حتى يمكن ان يقال بعضها
انه هواء و ماء و بعضها انه نار وكذا في الباقيين بل مشتملا على توسط الى حصل فيما جميعها بالمجاورة وذلك
التوسط غير ما حصل من التوسط اى العناصر قبل الامتزاج لانه لا شك ان النار مثلا عند الامتزاج خلعت كيفيتها
النارية الصرفة واكتسبت كيفية النقص مما كانت اما لمجاورة الماء وكذا الماء بالعكس صح ان النار صارة في الحرارة
والبرودة مثل الماء وكذا الماء البواقي وهذا المعنى حاصل في جميع اجزاء البسيط فكل جزء البسائط مشتملا على
التوسط لا على العناصر الصرفة سوال اینکه حکما بدلایل و براهین عدم اثبات امکان وجود معتدل حقیقی نموده
اند بر آن دو بحث وارد است اوّل اینکه هیچ شک نیست در اینکه مرکبی که از بسایط متفاعل آن
حاصل میشود صورتی غیر صور بسایط بر آن مرکب فایض میکردد پس چرا جایز نباشد که بسبب آن
صورت مخصوص یکی از اجزا را اقتصاص باید و در وقت ترجیح بلا مرجح نیز لازم نمی آید دوم اینکه شیخ

بحث في الاخلاط

در تنفّس و ارتعاشات نيز بوده که بمکان مرکب در وقت مساوي مجاذبات مکاني نيست که دران ترکيب اتفاق
افتد و اين صورت است بامکان وجود معتدل حقيقي که جواب اين محتاج بتاملي تام و تفکري مالا کلام است **سوال** دليل
حصر برانکه اخلاط چهار است بي زياده و کم چيست مانکه انواع کثيره از رطوبات در بدن مشاهده ميشود که فيما
بين انها اختلاف تام محسوس ميگردد چنانکه در مستفرغات هر يک از طرق استفراغ اصناف کثيره مختلفه
الوان و القوام و الروايح محسوس ميگردد و اگر هر صنف مختلفي خلطي باشد پس البته زياده بر چهار خواهد بود
و اگر هر چند صنف متقارب الهيأت از يک نوع خلط باشد پس هر صنفي که در غلظ قوام و اشباع لون
متقارب بود در يک خلط و آنچه بعيد آن بود خلطي ديگر و انواع خلط دو نوع خواهد بودن زياده و اگر آنکه ميگويند که اخلاط
از اغذيه متولد ميگردد که مرکب از عناصر اربعه است چنانچه ما يتولّد من الاغذيه چهار است همچنين ما يتولد من الاغذيه
نيز چهار مي بايد و اين دليل نيز منقوض است زيرا که تولد اخلاط از اجزاي عنصري اغذيه از دو حال خالي نيست
يا آنست که اجزاي بسيط عنصري از اغذيه منفصل و منفرد ميگردد چنانچه در قرع و انبيق پس هر يک جسم بسيط
عنصري خواهند بود و از منيّ بيج بدن يا خيار طبيعه خود ميل خواهند نمود يا آنکه بحسب غلبه قوّة هر عنصري خلطي
که قوّة آن عنصر بران خلط غالب باشد متولد خواهد گشت چنانچه اين ابي صادق ميگويد پس اگر مراد از قوّة
عنصر صورت نوعيه و اگر مراد کيفيت فقط است و برين تقدير لازم مي آيد که انواع اخلاط نه باشد زيرا که غلبه
عنصر گاه در کيفيت واحده مي باشد و گاه در کيفيتين و گاه هيچ يک غالب نمي باشد **جواب** آنکه ان الاخلاط لا تخلو
اما ان يتقاصر النضج او لا فان کان الاوّل فهو البلغم و ان کان الثاني فامّا ان يترسب او يطفي او لا يکون واحد
منها و الاوّل هو السوداء و الثاني هو الصفراء و الثالث هو الدم و جميع الادلة المذکورة في الکتب منقوضة
و مرد و وغير هذا الدليل و من لم يصدق فعليه بمطالعة شرح الکليات لقطب المحققين حتّى يصدق **جواب**
اينکه در تعريف عضو مفرد گفته اند که هي التي اي جزء محسوس منها يقال اجزاء المرکب لا اي شيء هو جزء
بالحقيقة اخذ منها کان مشارکا للکل في الاسم و الحد يعني ماخوذ را در عرف بگويند که اين جزئيست از ان
لحم و عصب و رباطي که از و شکافته يا شريان جدا کنند هر چند که در حقيقت جزئيست از ان مقطوع
منها اما در عرف جزء آنها نگويند بلکه عصب يا رباط ميگويند و رجلي که از ان قطعه صغيره از لحم يا جلد آن قطع نموده
باشند ان رجل را بعد عدم آن جزء صغيره مقطوعه رجل نگويند نه جزء رجل بلکه آن جزء مقطوع را که اسم و حد رجل
صادق نمي آيد جزء رجل ميگويند حاصل سوال آنکه اگر آن را چنانکه جزء ميگويند بغير جزء آن کل چيزي ديگر نگويند پس
اخذ اينچنين جزئي از عضو مفرد يا از عضو مرکب که آن بغير از جزء غشا مثل چيزي ديگر شود ان گفتن ممکن

نيست

البحث في الاعضاء

نيست زيرا که هر جزء مقطوعي را آنچه نگويند جزئيست از ان کل نيز ميگويند که عصب است يا رباط يا لحم يا غير آن و اگر آنکه جايز است
آنچنانکه ميگويند جزء آن کل است اينکه ميگويند جزء که عصب است يا رباط غير آن پس لازم مي آيد که عضو و عضو نيز از اعضاي مرکبه باشد
که هر جزء از آن بتقدير جواز اسم و حد کل صادق نمي آيد و همچنين لازم مي آيد که رجل و غير نيز از اعضاي مفرده باشد زيرا که هر جزء او
بنابر جواز مذکور اسم و حد کل صادق مي آيد **جواب** آن المراد بالجزء هو الجزء المشتمل على جملة الکل و شکل من التعريف و غير ذلک من العضو
اعم ان يقال ربما جزء ذلک الکل فقط او يقال مع ذلک شيء آخر اليه **سوال** هيچ شکي نيست که جوهر قلب لحم است و خلقت لحم
لحميه متاخر است در وجود از اعضاي منوي پس اينکه ميگويند که خلقت قلب مقدم بر جميع اعضاست از چه جهت است **جواب**
آن المراد بکون القلب اقدم في الخلقه ان الطبيعه تبتدي اولا في النطفه حفرة صغيرة لمکان الروح الحيواني و يعني على
تحفظ من التوقّف الصير من اغشية القلب الداخل و اجزاؤه اللحميه تخلق بعد مدّة مديدة اوّل عضو يخلق هو القلب اي
تجويفه و اوّل عضو تم تکوّنه هو السرّة على ان لا مانع لتقدم تکوّن لحميه ما للقلب من الدم على خلق الاعضاء المفرده و الاجزاء التي
من المني الذي صار علقة ثم مضغة **سوال** جالينوس و جمهور افاضل اطبا متفق اند برانکه هر چند مزاج اعضا اسخن باشد از او
نضج الغذا بران اعضا بد آيد و هر چند سخونة آن اقل باشد شحم متولد شود و شحم بران اکثر متکون گردد پس اينکه در جوار قلب شحم
اکثر است اسخن اعضاست شحم کثير موجود بوده و در کبد که سخونة آن اقل از قلب است اصلا شحم يافت نميشود از چه جهت است **جواب**
قال الشيخ رحمة الله هو کما قال جالينوس و لکن ليس يکفي في هذه الاشياء قوى الاحد فان جميعا اسبابا آخر توجب ان
يکون القلب کما هو عليه من الشحم و الکبد دون ذلک و هي ربما و ذلک لان الدم المتولد في الکبد لا يکون و ما يلي نضجه
مقارنة الکبد في العروق التي بينها و بين القلب و الدسم الذي يکون فيه يطفو على الدم و القلب اقوى ممتاز في
و اقوى جاذب فاذا جذب القلب الدم للغذاء جذب اسخن الدم و الطفه و الجذب هو الدسم لانه فوق الدم
بحجم القلب لا نحو صلب من اللحم فيحتاج الى غذاء لزج و اللزج لا يکون الا الدسم فلهذا و ظلا يلي الجوف
الحرارة و کثرة حرکته تلطيف الدهونه و الشحم في المواضع التي هي اقرب الى مزاجها هو المواضع الذي فيه العصب
و فيه ليس في الکبد شيء من ذلک **سوال** هيچ شکي نيست در انکه قلب احد و اسخن اعضاست و منبع حرارت غريزي و روح
که احرار في البدن و الطف آن و اشبه باجرام علويه است پس سزاوار چنان بود که مکان آن در دماغ که اعلاي
بدن باشد چنانکه مکان نار در عناصر اعلا انها باشد **جواب** ان الصانع تعالى ذکره سابق على مصالح البدن جعل في هذا الموضع
ساير الاعضاء و استفاد و ما يستفيدون منه مکا فيه و لان هذا الموضع احرز و ابلغ في حفظ الروح و الحرارة و منعها عن التحلل و لذلک
جعلت الريه محيطة به و لانه هو الرئيس على الاطلاق المدبر للبدن فاولى المواضع به هذا الموضع ليسهل استعماله
للالات المنشئية منه و اعطاء ما يعطيه غيره فکان بنبيت القلب في المدينه يجب ان يکون في وسطها

تحقیق باید دانست که اگرچه عصب قابل قوت حس لمسی هست ولیکن احساس بعصب نیست چنانچه مظنون عوام است بلکه عصب
مودی قوت حس لمسیست بلحم بدو وجه اول آنکه اگر احساس بعصب فقط بوده باشد هر آینه بایستی که در مواضع
از جلد و لحم که اعصاب در آن مواضع منبث بوده حس بوده باشد و پس در مواضعی که از عصب خالی باشد
حس مفقود و این محالست وجه دویم آنکه حس از مقومات حیاة و در حد آن ماخوذ است و حیات
بحرارت و رطوبت تمام و کامل است و مزاج عصب بارد و یابس و ضد مزاج روح و حیوانست چگونه تواند
بود که حساس باشد و لهذا لحم که احر و ارطبست در قبول حس از نفس عصب شده اقولیت و از آنجهت
که آلام و اوجاع آن اقوی از اوجاع و آلام عصب است و لهذا وجع خاصه عصب احذری و وجع لحم را ممتزج
گویند سوال چرا مزاج آلت مودی قوة حس و حرکت حار و رطب خلق نشده تا مناسب مزاج حیوة باشد
جواب آن البرد و الیبس اجود فی ذلک لان البرد و الیبس اجود فی ذلک لان البرد و الیبس جامعان و حافظان
و ذلک محتاج الیه فی حفظ القوة المذکورة بخلاف الحرارة و الرطوبة فانهما مرخیان للتحلیل و الانفشاش
فلذلک کان مزاج العصب مائلا الی البرد و الیبس سوال باید دانست که اعضای متحرکه
گاه می باشد مبدا حس و حرکت آن هر دو یک عصب و در این صورت گاه واقع میشود
که بسبب شده تا مه در آن عصب یا بسبب دیگر حس و حرکت آن عضو هر دو باطل میشود
و حس موجود باشد من غیر عکس پس سبب چیست که هر گاه مجرای حس و حرکت
یکی باشد و ممکن باشد بطلان حرکت فقط ولیکن بطلان حس فقط ممکن نبود
جواب لان الحرکة تحتاج الی مادة اوفر و قوة فاعلة فاذا لم یکن تلک الوفور و تلک
القوة لبطلت الحرکة و لا یبطل الحس لان المادة القلیلة و الفاعلة الضعیفة
بکیفیة فبطلان الحس انما یکون المادة و بطلان الفاعل و ح کیف
یمکن وجود الحرکة المحتاجة الی المادة الاوفر و قوة الفاعل
مع الحس سوال چه سبب است در آنکه جمیع شراین
دو طبقه است و شریان وریدی که از تجویف ایسر قلب دو لیده
و باعتقاد قرشی بجهت نقل هوای مختلط بدم مفرط الرقه که در آن
شریانست از ریه بتجویف ایسر قلب بریه آمده نه بجهت
ایصال غذا از قلب بریه زیرا که در تجویف آن چیزی که صلاحیت

غذای

غذای ریه داشته باشد موجود نیست بلکه آن ورید شریانیست که مخصوص است
بایصال غذا از قلب بریه و بمذهب غیر قرشی شریان وریدی بجهت ایصال
وریدیست که غذای ریه است از قلب بریه آمده و بجهت استنشاق نسیم در ریه
منقسم گشته بیک طبقه جواب آنچه اسقلیبوس گفته آنست که چون این عرق را در ریه
دو حرکت است یکی حرکت ذاتی که خاصه شریانست و دیگری حرکت عرضی که بحرکت
ریه آن را حاصل میگردد و بسبب این دو حرکت شریان را تعب محللی که فوق احتمال
جوهر آنست حاصل میشود و بر آن جفاف و هزالی که موجب رقه جرم شریانست مستولی
میگردد زیرا که حرکت مفرط مهزلست و بشراین ما عدای ریه از اعضا بغیر از یک حرکت ذاتی
حرکتی دیگر حاصل نمیشود تا محلل جوهر و مرقق جرم آن باشد پس به بهتر وجهی غذا
یابد و جرم آن ثخین و ثخین میگردد و این جوابی فاسد است از سه وجه اول
آنکه مبطلست در تشریح که مخالف آورده باشد آیین تغلیظ و رقه جوهر نیست
و مراد از آنکه دو طبقه است ثخانه جسم و سمن جرم نیست بلکه مخالفت
بالنست که آورده یک طبقه و شراین دو طبقه است اعم از آنکه جرم
عرق غلیظ و ضخیم باشد یا رقیق دویم آنکه صدر نیز مثل ریه دایم التحرک است
و وریدان نیز شراینی متحرکاست معها ان حرکتان مذکورتان شراین
حاصل است و مع ذلک حال شراین وریدان چنان نیست
که در ریه سیم آنکه اگر سمن عضو موجب زیادتی طبقات و هزال آن
موجب نقصان طبقات باشد لازم می آید از آنکه عین مسلول طبقه
کرده و در عین اصحاب سمن سفت طبقه بلکه جواب شافی آنست که جالینوس
فرموده آن العلة فی هذا ثلثة امور احدها ان الشریان دایم الحرکة و ینبغی ابدا ان الریه عضو
سخیفة اسفنجیة لینة الجوهر و لو کان من طبقتین لمنازعة الریه بمصادمة منافاة لها الصلابة
جوهره و ثانیها ان الدم الذی یجوبه هذا الدم لطیف بخاری لنضج ملایم لجوهر الریه لیغذوها
و لیس یحتاج الی فضل نضج کحاجة الدم الجاری فی الورید الاجوف و خصوصا اذا کان مکانه
من القلب قریبا فیادی الیه قوة الحرارة المنضجة بسهولة تحقق دو طبقه واحده لیکون الطبع

رشح ما يرشح منه الى الريه وثانيها ان هذا العرق لا شك انه يداخل الجوهر الريه ويكون تحركا
بحركتها ولا شك انه متى كان ذا طبقة واحدة كان الين واسلس واطوع للانبساط والا
انقباض بخلاف ما اذا كان من طبقتين وشيخ رحمه الله درين مقام تقدير اعراضى
نموده وايجاب بجواب آن فرموده كه اگر كسى بگويد كه هر گاه كه دو طبقه بودن
عرق وصلابت آن موجب تأذى جوهر ريه ميگردد پس وريد شريانى كه آنهم
مداخل جوهر ريه است چرا دو طبقه مخلوق گرديده بخلاف ساير آورده حاصل
جواب شيخ آنست كه مداخله وريد شريانى بريه مثل مداخل شريان
وريدى نيست بلكه وريد شريانى ملاصق ومجاور اسافل ومؤخر ريه است
كه بالى صلب واصلب اجزاى ريه است ودرين صورت موذى نخواهد بود وبخلاف
شريان وريدى كه در مقدم ريه متفرق گرديده ودر ان غوص نموده واين جواب
فاسد است زيرا كه در تشريح ريه مبين گرديده كه وريد شريانى مداخل جميع اجزاى
ريه ومتفرق در آنست بلكه حق در جواب آنست كه ان الوريد الشريانى لما كان
ساكنا لم يكن اذيته للريه كالشريان الوريدى اذا كان مركبا من طبقتين لان هذا متحرك
وذلك ساكن سؤال بر تقدير تسليم كه دو طبقه بودن وريد شريانى موجب تاذى سؤال
ريه ميگردد آيا فايده آنكه دو طبقه خلق شده بخلاف ساير آورده بدن چيست جواب
كه علة بودن وريد شريانى ذو طبقتين آنست كه چون وريد ساكن و... داخل ريه است
دايم الحركه است پس آنرا همان يك حركه تبعيه ريه فقط حاصل است
به هضم و موجب جودت هضم است پس اغتذاى عرق ... خواهد بود ...
تمسن وسنى نه جرم عرق خواهد گرديد بخلاف آورده ساير بدن كه در مواضع ساكنه ...
وبسبب عدم حركه ميغز بر هضم است موجب ضعف جرم وهزال ورقه جرم آن ميگردد
فاسد نيست زيرا كه سابقا مذكور شد كه حق لا آورده وشراين متخلخل جرم ... رقه آن
نيست بلكه آورده يك طبقه وشراين دو طبقه است وديگر آنكه اين عرق در نباتات اجزاى ...
دو طبقه است مع آنكه حركت نباتات ايشان محسوس نيست بحيثيتى كه موجب تركيب ان
گردد بلكه حق در جواب آنست كه جالينوس گفته ان تقدير في هذا امور ثلثه احدها ان الريه ...

الجوهر

الجوهر وقواما رقيق والغذا شبيه بمغتذى فيجب ان يكون ما يغتذى به رقيق القوام لطيف الجوهر هوائيا وقد عرفت
مرارا ان الدم الكبدى اغلظ جوهرا من الدم القلبى فاذا كان محصورا فى وعاء لمرز مستحصف كان ما يرشح منه ما فى داخله لطيف
الجوهر صالحا لتغذية هذا الريه وثانيها ان الدم الكبدى فى بالنسبة ان الدم القلبى محصورا فى وعاء كثيف ذى طبقتين حصل له فضل
نضج وهضم بسبب احتباسه وثالثها ان الريه دايمة الحركة وعند حركتها هذه يتحرك ما فيها من الاجزاء وما يحويه هذا العرق غليظ الجوهر
ثقيلا فلو جعل جرمه من طبقة واحدة لا تخرق عند حركة الريه سؤال مقرر است كه اجزاى مائيه منفذه كه باختلاط كيلوس بكبد مى آيد
بعد از حصول انفلات آن مائيه از ساير دماى ما عده با عضا منفصل گرديده كليتين مجذب ميگردد سؤال آنست كه بر عضوى جذب
مواد وغذا به جهة اغتذا با آن مجذوب مى نمايد وغذاى كلى واجب است كه از دم متين كثير الارضيه بوده باشد زيرا كه جوهر كلى
چنانست وغذا مى بايد كه شبيه بمغتذى باشد پس سبب چيست كه كليه جذب دم مائى مى نمايد جواب ان المائية المنفذه مع انها مستقله
بالطبع يجذبها الكلى ايضا لا لانها تلك المائيه فقط بل لانها مطيه للدم المتين الذى يحتاج اليه جرم الكلى فى تغذيتها فيجذب
لذلك الدم ويلزم ذلك انجذاب المائيه وايضا ان جرم الكلى وان كان صلبا كثيف الارضيه فان الشئ الذى يختلف بها جوهره
اى فلذلك بما يغتذى بها يكون فيما يجرى المائيه المنجذب الى الكلية يغتذيه منها كما ان جرم الكليه يغتذى من تغذيه
وارضيته والسبب فى ان هذا الدم يجذب معه مائيه وجذب تلك الاعضاء يمانع من ان يندفع الى الكلى يجذبها دم كثير
فقدان جذب تلك الاعضاء المائيه يكون المندفع منها مع ذلك الدم كثيرا فلذلك يندفع الى الكلى دم كثير المائيه ...
تلك المائيه يخلص الدم الكاين منها سؤال در علم تشريح ثابت گرديده كه محل قوة ابصار در موضع التقاى دو عصبين مجوفتين
متلاقيتين است كه مجرى روح باصره است وحكمت درين خلقت آنست كه اگر در هر چشمى قوة باصره عليحده مى بود كه بان رويت
حاصل ميگرديد هرآينه مرئى واحد برا هر يك از عينين عليحده مى ديدند وهر دو عينين مرئى واحد دو چيز مرئى ميگردد درين
بحث كرده كه هر گاه چنان باشد لازم مى آيد كه صوت واحد نيز دو صوت مسموع گردد همرا اذنى صوتى عليحده زيرا كه در هر
واحد از اذنين قوة سامعه عليحده هست بنا بر آنكه قوة سمع اگر واحد وموضع آن در واحدى از اذنين مى بود هرآينه خلقت
اذن ديگر عبث مى بود جواب ان الامر فى السمع ليس كما فى الابصار وذلك لان ادراك السمع هو من جنس ادراك اللمس
وكما ان قوة اللمس منبثه وحصولها فى جميع الجلد واكثر اللحم والاغشيه وغير ذلك ومعلوم ان هذه الاشيا ليست القوة فيها واحدة
بل كثيرة جدا فكذلك قوة السمع لا يشنع عليها ان يكون متكثره بخلاف قوة البصر انما قلنا ان قوة السمع من جنس قوة اللمس
ادراك قوة السمع انما يكون بانفعال حاستها عن تموج الهواء الواكد فى داخل الاذن التابع للهواء الحامل للصوت
وادراك هذا التموج هو بانفعال الحاسة عنه كما تنفعل حاسة اللمس عن الملموسات الحاره والبارده والخشنه وغيرها
درين جواب بحث كرده كه برا برين همان اعتراض بر حاسه لمس نيز وارد مى آيد زيرا كه لازم مى آيد كه شى واحد بالمس [illegible]

اشیای کثیره متعدد و محسوس گردد بنا بر تغیر قوای لمس باعتبار محال آن مگر آنکه کسی بگوید که احساس جمیع المحسوسات انما یکون
بآثارها الی … بمحسوسها فاذا … انبعثت النفس الی ذلک صور وکذا او تلک کیفیت الحرارة سواء کانت ذلک المحسوس …
باذن واحد او اذنین او تلک الکیفیة کیفیة الحرارة سواء کانت ادراکها بجزء من الجلد او لم یکن کذلک و کانت تعدد محال
الحس یستلزم ادراک تعدد المحسوسات یلزم ان یری من جماعة من الناس بطیخ واحد بطیخات کثیرة ولیس الامر کذلک بل کلهم یبصرون
بطیخة واحدة سوال جمهور اطبا متفقند بر آنکه غذای ریه از دم صفراست و شیخ … معده است که غذا واجبست که شبیه
بمغتذی باشد زیرا که جوهر ریه … رخاوت است و رخاوة … باشد که کثرة رطوبة از کثرت … است و چنین … باشد
که غذای ریه از دم مائی بوده باشد و ارباب تشریح مبرهن نموده که دم واصل بقلب کثیر المائیة است و اجزای لطیف هوائی
آن مروح میشود و معنی کثیرة الارضیة آن غذای قلب میشود و … که از آن باقی می ماند غذای ریه میگردد پس … گفته اند که
غذای ریه از دم صفراویست غلط و باطل است جواب آن رخاوة لحم ریه و اسفنجی جوهرها انما یکون بالرطوبة الغریبة المزجیة
المتبلة المجتمعة فیها لکثرة … وانحدار النزلات الیها … والقصد …
یجف بکثرة الحرکة وحرارة القلب وحرارة الهواء الخارج الیها من القلب بحرارة الاجزاء المحترقة من الروح لکنها فی جرمها
العزیزی حار یابس فالغذاء یجب ان یکون شبیها بالمغتذی … العزیزی لا یجب … العارضی سوال اطبا میگویند در مزاج
محرورین هرگاه مدة جوع امتداد یابد و حرارت در معده اشتداد نماید موجب انجذاب انصباب … مراری گردد …
و بر این اعتراض نموده اند که جوع شدید مستلزم شدت جذب کبد و امتصاص سایر اعضاست مواد را از معده بنا بر …
پس چگونه ممکنست که مواد از اعضا بمعده منصب گردد جواب ان فی حالة الجوع الشدید و اشتداد الحرارة یقوی …
المرار فی … فی الامزجة الصفراویة … المرارة ومجاریها فینصب الی الاوعیة التی منها المعدة …
ولهذا ربما یحدث الذرب الصفراوی او یستحیل رطوبات المطلیة المستودة التی فی المعدة الی المرار ولهذا کثیرا ما یتولد فی المعدة
الحارة الصفراء الکراثیة بل الزنجاریة ایضا سوال … و در حالت جوع شدید انصباب … از کبد باعضا بمعده
ممتنع باشد پس چرا ارباب تشریح مبین نموده اند که غذای معده از سه وجه حاصل میگردد اول از کیلوس … که در معده
قسطی از غذای خود تحصیل نماید دوم آنچه می آید بمعده از عروق … سیم
آنکه … میگردد از کبد دم عروقی بمعده در حالت جوع شدید و غذای معده پس اگر انصباب … بمعده در حالت
جوع ممتنع می بود … جواب قال القرشی هذا … لان عند الجوع الشدید یکون …
خالیة من الدم وان کان فیها شیء منه … التمصص … الی المعدة … من الکبد …
لکان … الی المعدة … الی باطن المعدة فلا منفذ ان علی ما یقولون …

الما

الماساریقا یتصل بعضها بالمعدة وتنفذه الی تجویفها وهذا شیء قد بیناه فیما سلف … ان تنفذ الی باطن المعدة دم لکن ذلک الدم
انما یخرج بالقیء … ویوجد فی المعدة ان دام فیها ویستحیل … قد یندفع الی المعدة من السوداء ما یشبه الدم
وذلک لاجل شدة امتصاص المعدة للعروق … من الطحال … فقد شاهد … سوال
چرا که جمیع اطبا متفقند بر اینکه منی فضله هضم چهارم است که … در حین توزیع غذا در اعضا … استیفای … خود
نموده از عروق صغار باعضا ترشح گردیده و از رطوبات قریبة العهد بالانعقاد است و از کل … اجزای اعضا …
منفصل گردیده بجای منی مندفع میگردد سوال آنکه معلوم است اینکه جمیع اعضا را با انثیین طریق و مجاری نمی باشد پس چگونه از جمیع اعضا
بانثیین می آید جواب ان تلک الرطوبة تتحیز من کل واحد من الاعضاء حتی یتصعد الی اعلی البدن و هو الدماغ فهناک یصادف بخارها
الحرارة … فیتبرد و تکاثف و یعود الی قوامها قبل التبخر ثم من هناک ینزل فی العروق التی خلف الاذنین و ینفذ الی
النخاع فی عروق هناک لتتحفظ بمصاحبة النخاع … والدماغ من التعدد فلا یعرض لها ان تتبخر بالحرارة کرة اخری
فاذا نزلت من هناک حتی وصلت الی قرب الانثیین صادف هناک عروقا واصلة من الکلیتین الی الانثیین و تلک
العروق مملوة من دم قد تسخن فی الکلیتین فتعدل … ذلک النازل من الدماغ الی مشابهة بعض الاستحالة
فلذلک یقترب من البیاض ثم بعد ذلک ینفذ الی الانثیین فیکمل فیها تعدیله و بیاضه ونضجه و منهما یندفع الی الاوعیة
و هذا الدم الذی یحیل نضجه وبیاضه الانثیین یقال له منی علی سبیل التجوز و ذلک للمشابهة للمنی الحقیقی وهو … لا
من الدماغ و فی الحقیقة فان المتکون فی الانثیین هو فضل غذائهما ولیس بمحیل لان اجزاءه متشابهة ولیس یحیل الا المنی الحقیقی
المذکور سوال حقیقت چیست که دندان از جنس کدام عضو است اگر گویند که از جنس عظم است پس چگونه … طاری
میگردد و چگونه احساس الحرارة می نماید و حکه و ضربان بر آن عارض میگردد و حدوث … و احساس … و عظام را
حس … نباشد و اگر گویند که از جنس اعصاب است پس چگونه … جراحت … و چون … و انجزاد و انکسار … میگردد
و اگر گویند که نیست از عظم و عصب پس باید که از اعضای مرکبه شمرده باشند و حال آنکه … زیرا که باتفاق از اعضای
بسیطه شمرده اند جواب جوهرها مرکب من العظم والعصب والرباط و هذا هو الحق عند المحققین … یستدلون علی ترکیبها بما تشاهد
فیه من الشظایا و … رباطیة وعصبیة و لکنه لما کان العظم اکثر اجزائه و اظهرها الجوهر العظمی بعد من الاعضاء البسیطة
من جملة العظام کما یقال للعضل انه لحم و یعد من الاعضاء البسیطة مع انه مرکب من العصب والرباط واللحم … لان
اکثر اجزائه و اظهره اللحم و هو من الاعضاء المفردة سوال پس دندان از اعضای … اگر … است … تخلق آن از منی …
مثل … و آورده … رباط … منی متخلق گردیده اند پس لازم می آید که طفل …
با اعضای مذکوره متولد میگردد … دندان … متولد گردد و … ساقط … نماید و عوض آن … میگردد …

سایر اعضای منویه بعد از انفصال از بدن معاودت نمی‌نماید و اگر از اعضای لحمیه است که از غذا تخلق میکرد و آنجا نکرده
دیگر از غذا متولد میشود دیر لازم می‌آید که چنین نباشد مگر که در قبول علاج نموده با تصال حقیقی منجبر گردد و عوض چیزی ساقط
حاصل شود آنجا که بعد از زوال عارضی بسمن حاصل میگردد و همچنین بعد از بلوغ در بسی از اسنان آنجا که حصول نموی عاده
لم مفقود و حکمت بنا و سن سابق قطعی بالسبق ممکن بود و حال آنکه چنین نیست جواب بر این دو جواب گفته اند اول آنکه قال
النجندی فی الرای الاصح انها متخلقة من المنی بسبب مبدا الفطرة و ماد بسنها کامنة فی عظام الفکین الی تقتضی انها فی الابتدا
الکون بهذا الطفل لمساعدة و لا یحتاج له الی الاسنان و لان عظام الفکین صغیرة جدا مناسبة لاحوال الاعضا الاخری فلو خلقت
فی اول الامر لما تحملها الفکین و الجرم لقصر ان یکون ما دتها معدة فی العظام الفکین الی ان یعظم و یصیب و طلع الی وقت المضغ
الذی یحتاج الی السن فنبتت و لم یکون محلها متقنا کالفکین و لهذا نبتت اولا الاصغر التی تشبهها بباقی اعضاء ثم مناسبتها لما فیها ما یحتاج الیه
من اغذیة اللینة الماکولة فی الطفولیة ثم لما تحرک الاغذیة بتراجع و اعضا تم ارتضاعها الی ان یحتاج الی ما هو اصلب من الاغذیة و
فبذا الطبیعة تلک الاسنان هو اصلب منها تشبیهها بباقی الاعضا التی قد صارت اصلب فی تلک من الحکم الکلیم الغفور جواب دوم آنکه ان الاعضا
ثلث اقسام قسم یتخلق من المنی و هو ذو الغضروف و شئ لم ینبت عوضه کالعظم و قسم یتخلق من الدم و هو ذو العضو من شئ ینبت عوضه کاللحم و قسم یتخلق
من دم شبیه فی المنی فی الطبیعة کالسن فان کان العهد بالمنی قریبا امکن ان یعود کما فی السن الصبی و هو لم احالة الدم الی طبیعة شبیهة بطبیعة
فی هذا السن لبقاء اثر المنی و طبیعته فی بدنه کما یستحیل الدم فی بدن الجنین الی طبیعة المنی حتی یحصل الاعضا و لان القوة النامیة کامله و قوی فی ذلک
الشئ فاذا وجدت مادة قابلة احدثت العضو اخری و لهذا یجوز ان یکون السن النابت بعد السقوط لا یکون سنا اخر غیر ما سقطت
بل یکون قد کان من السن القدیم الاولی بقیة فنبتت حتی طالت و شابهت السن الاولی فان الاسنان یخوا ما و یطول سوال هرگاه سبب نبات اسنان
ثانیا قرب عهد بمنی و کمال قوة نامیه بوده باشد پس چرا میگوید در سن که بعضی او قات در سن شیخوخت هم بعد منی و فقدان
قوة نامیه و عدم ماده قابله نابت میگردد جواب فقد قیل ان مزاج الشیخ ضعیف هو رطب و انما یخرج فی ذلک السن بسبب و قیل فی سن الشیخوخة
یتحلل کثیر من الاجزاء الدمویة الزایدة فی الاعضاء المنویة و یغلب الاجزاء المنویة بالنسبة فیعود المزاج الی المزاج الذی کان عهد
بالمنی قریبا فیعود السن کما فی سن الصبی لکنها یکون غیر تامة الخلقة بضعف القوة و قیل ان ذلک یجوز ان لا یکون سنا حقیقیا
بل هو جنس ما یکون فی الانسان من الحصا و الثالیل الصلبة و قیل یجوز ان یکون الاعصاب المتصلة بالاسنان
لما انکشفت عندنا کل ما حول الاسنان من اللحم صلبت و قامت مقام السن و قیل یجوز ان یکون ذلک لظهور حافات الادوار التی
هی مراکز الاسنان عند ما ذاب لحم اللثة و هذا اظهر سوال آنکه اکثر شکست اسنان که عوام آن را کندی دندان میگویند چگونه حالتی
است و چه سبب عارض دندان میشود جواب ان الضرس یعرض لها عارض للسن بسبب من خارج او داخل یعرض
فی رباطات الانسان فیحدث فیها بردا و قبضا و کثیرا ما یعرض من ملاقات الحوامض و قد یحدث بسبب تحلیل الی سوال سبب



چیست که اکثر حوامض احداث ضرس می‌نماید و سرکه با وجود آنکه شدیدة الحموضة باشد احداث ضرس نمیکند جواب
ان الخل لطیف ینفذ بسرعته و لا یلبث مقدار یضرس بخلاف الاشیاء التی لا تنفذ بسرعة لغلظها فانه یلبث اکثر و ما یطول لکثرة
بو خرا گر سوال سبب چیست که خایع و یا دق رقه جرم آن نسبت بباقی اسنان ضرس بر آن اقل پدید می‌آید جواب آن انها بارقة
جعلها من الاضراس فیکون ملاقات الفاعل لها اقل و ایضا علیها اصغر و اقل و ما اقل ملاقاة و ایضا علی شئ کان تاثیره فیه اقل سوال
در علم تشریح مبرهن است که ریه و کبد و طحال و کلیتین محتاج اند به غذای الجسد و قلب صاحب بعضی تحسیست که ریه گرد سینا
پوشیده شده و گفته اند که اعضای مذکوره از دو حال خالی نیستند یا افضل و الیق بحال ایشان آنست که حساسیت بسی بسی
صورت یا به حس اینها بالذات باشد یا آنکه چنان نیست پس بنصوصیت غشای حساس بر آنها نفی نخواهد داشت پس گفتند
که مضر نبوده باشد جواب اما افضل لها ان تکون غیر حساسة بجواز حاجته بالغشا اما اول فلان الریة لکثرة تولد الابخرة
فیها و المتصعدة الیها من القلب و لدوام حرکتها و لکونها عضو الخفیف الجوهر قابلة لما یتادی الیها من المواد المنصبة الیها
و الصاعدة الیها و کذلک الکبد لتولد المرتین اللاذعتین فیها و الطحال و الکلیات الفضلات لما فی فضلة المنصبة الیها من المرارة
فلو کان لشئ منها حس لتاذت لذاتها و اما الثانی فلانها اعضاء شریفة لا یلیق بها سلب الحس عنها المحتاج الیه لبقاء الحیوة
فاعطیت الحس بتوسط الوجه الثانی و هو العرضی فان الافضل ان یکون لها حس بالغشا لیتمکن الوقوف علی ما یعرض لها من الموذیات فیحتال
عنها و اما البصر علی الموذی فانما یعرض للغشا و ذلک و ان کان اضرارا به الا ان ذلک یحتمل فی جنب ما ینتفع به من ذلک
سوال شیخ در قانون فرموده که حرکت تنفس ارادیست و تنفس از امور طبیعی ممکن و حرکت نبض طبیعی صرفست و بر این تقریر لازم
می‌آید که نایم را تنفس نبوده باشد زیرا که در نایم اراده نمی‌باشد جواب المراد بان حرکة التنفس ارادیة انها متعلق بالارادة حیث
وقع کل نفس زمان یمکن المتنفس ان یقدر علی ذلک و ان یوخره من تلک الکفیة لکنها لا یتعلق بالارادة من حیث الاحتیاج
الضروری الیها فهو طبیعی من حیث الحاجة الی مطلق التنفس و ارادی من حیث امکان تغییر التنفسات الجزئیة عن اوقات تقتضیها الحاجة
و یکون وقوعها فی تلک الاوقات علی مجراها الطبیعی فقال ان حرکة النبض طبیعی لان التغییر المذکور لا یمکن ان یقع فی حرکاته و اما قوله
لا ارادة للنایم فغیر مسلم لان الارادة قد لا یکون مشعورا بها لان النایم و الغافل و من یجری مجراهما قد یفعلون افعالا
ارادیة لکن لا یشعرون بارادتهم و ان کان لهم شعور بها لکنهم لا یتذکرون ذلک الشعور و لذلک یحرکون
الاعضاء لسبب الملال عن الاوضاع و یحکون عند الحاجة الی حکه و لا یذکرون الکل ها سوال در حلق دو مجرا است یکی مجرای نسیم که آن را
در رفدام و بجلا ظاهر قربست و دیگری مجرای طعام و شراب که آن در خلف و نزدیک بر جلد و عقب است و چه حکمت و سبب در بحال بودن آنکه
قیاس بر خلاف این اقتضا می‌نماید زیرا که قرب به حنجره که مجرای نسیم است انسب است از مری که مجرای غذا است بالیقین که ابعد از ظاهر
و در خلف و محروس باشد و انسب باشد جواب السبب فی ذلک من وجوه احدها ان النسیم جزء الریه علی الوجه العدل لما یمکن فیه ذلک

يكون هذا المجرى مائلا الى قدام لتقدير صالح الشافي ان كل ما هو امیل الى باطن البدن فهو سخن فان المايل الى الظاهر يبرده
بملاقات الهواء الخارجي فلو كان مجرى النفس الى الداخل تسخن النسيم المجاور فيه قبل نفوذه الى القلب وبطل فائدته من التعظيم
اقول لقد ان مجرى النسيم يحتاج ان يكون صلبا ليمكن حدوث الصوت بانقراع الهواء الذي هو فيه بقوة ولا كذلك مجرى الغذاء
فان اللين اوفق ليمكن ان يتشكل كل جزء منه بشكل المزدرد وان كان كذلك وجب ان يكون مجرى النسيم قدامه لانه لا يحتمل
يقل الغذاء له حين الازدرادات سوال اینها بر آنست او لا كيفيت آن كه دم در كبد چنانچه نشست كه كبد جذب كيلوس از معده و امعاء مي نمايد
بتوسط عروق دقاق كه از كبد بيت معده و امعا متصل گرديده وجذب صفوت كيلوس نموده بكبد مي رساند مثل عروق طالع
از اصل شجره كه جهت ايصال طائيه ثمره متصل است و اين عروق دقاق مذكوره ماساريقا ميگويند پس آن كيلوس منجذب در
تجاويف عروق صغار منبثه در داخل كبد متفرق ميگردد زیرا که در کبد جوف وفضائي كه كيلوس در آن مجتمع گردد نيست بلكه لحم ماسكه
امساك مجذوب نموده لحم كبد در غايت كمال بران محتوى ميگردد چنانچه برشده رقيق صفايات جرم اين عروق دقوف تا زير آن است
فايضه از لحم كبد وجود شريان ناقل روح حيواني بكبد استعداد جوهر غذا مر سنخي از اين معنى متكون است سعبت كوره و حرارة حيوان بكمال
مير سد و اجزای صالحه اخلاط متولد ميگردد وليکن قرشي منكر وجود ماساريقا است و ميگويد که قول بوجود ماساريقا از خرافات
مشهوره است و تحقيقش منكر وجود مجاري است ما بين مراره و معده و امعاء ميگويند كه مشاهده مراره نموده ام وبيا فته ام در ان منفذ
و مجرائي نه بمعده و نه بامعاء و فاضل بغدادي ميگويد كه استاد من شيخ نصير الدين يوسف گفت كه بزرگ افاضل متاخرين قدوة محققين
و بدر ان علم اليقيني محقق ميگويد در ابطال قول بوجود ماساريقا با قرشي موافقت ولي ليل ميگويد كه جمهور مشرحين
متفقند بر اينكه ما بين انسان و اكثري از حيوانات در وجود و عدم ساير اعضاء اختلاف نيست مگر در بعضي يا در عظم و صغر
در حيوانات ماساريقا نيست در انسان نيز نخواهد بود ميگويد که در بغداد قتل عام عظیم واقع شده بود و چندين مقتول را كه در
ايشان در جريان و اثري از حياة ايشان باقي بود باستقصاء نظر و تفتيش و تفحص بليغ در وجدان آن عروق نموده
اصلا حسي و اثري از ان نديديم در مقام سوال آنست که هرگاه طريقي فيما بين كبد و معده و امعاء نباشد چگونه
كيلوس بکبد می رود و غذا به اعضا میرسد و هرگاه ما بين مراره و امعاء و معده طريق و مجرائي نباشد چگونه صفرا بامعاء
دفع مراره مي رسد و چگونه گاه بمعده بر منصب ميگردد و در قيء خارج و مشاهده ميگردد جواب اما وصول الكيلوس الى الكبد فانما يكون
بان الكبد ملاصقة بالمعدة بحيث يطابق كل مسام من الكبد كل مسام من المعده في الجهة الملاصقة وجاذبة
الكبد تجذب تلك الصفوة بعد ان تترشح من المعده وتوصلها بتلك المسامات الى الكبد فلعلهم ارادوا بالعروق الماساريقا
تلك المسامات واما نفوذ الصفرا من المراره الى الامعاء انما هي على سبيل الرشح وذلك لان المراره اذا كثرت فيها
الصفرا تترشح مسامها فيترشح منها قسط كثير من الصفرا وينفذ من هناك في مسام اسفل المعدة الى داخلها ومن

مسام

مسام الامعاء الى الثجير ويخرجها لان الصفرا حاد نفاذ و اختلاف انصباب الصفرا الى المعده والامعاء بحسب القلة والكثرة انما هو
بحسب وضع المراره فمن كانت مرارته برفع خلقة كان ما يترشح الى معدته اكثر ومن كانت مرارته اخفض كان ما يترشح الى امعاءه اكثر
بغدادي با وجود تصديق تحقيقات استاد خود برين مدعى قرشي اذعان وجه تحقيق نموده و اكثر ان بحوث خالي از قوتي نيست
خوف اطناب از بيان آن در گذشت سوال سبب چيست كه اكثر اخلاط منصوب لطبيخ دماميل ميدهند وخلط صفرا ... جواب ذلك
بواسطة الرقيق الذي اكتسب بواسطة النضج الذي في الحرارة عزيزة بعد ذلك سوال اگر ... رقيق بغراد
... جواب ان الرقيق يفعل الخلط النضج وهي يفعل ذلك بواسطة النضج الحاصل من الرقيق ... الى السائل من القوة
الهاضمة التي في الهضم فقط سوال نتيجه از منفعت مراره كه منفعتها ان جذب سعت صفرا است از كبد بجهت ضروره و منفعت اما ضرورت
بحسب ... تخليص دم از اختلاط فضل صفرا و دفع اضرار آن ... و ابقاي آن در كبد احراق دم ... و اما منفعت
واجبي ... و ان از جهة نفوذ بمراره است ... اعتراض نموده اند که غذا ... است كه شيخ معني ... صفرا
در غايت لطافت است ... جرم مراره ... كه غذا صفرا نمايد جواب الشيخ يقول في تغذية المرارة
بها الى الصفرا احق ... على ذلك ... بالمراره ... لتغذية المراره بواسطتها بالدم وذلك لان المراره لما كانت جرما
جرما عصبيا ضعيفا باردا كثيفا لا يغذو فيها الدم الغليظ المناسب لها فاحتيج في تغذيتها بذلك الدم الى الصفرا لما بين
اجزائها كما في الرئة ... بعد في ذلك الدم الى المراره ... بعلي هذا ان اعتراض ساقط بعبارة الشيخ ولا حاجة الى
التمحل ... كه ذكرها في الجواب ... قوله للتغذية بالماء ... فعل ... الشيخ سوال سبب چيست كه هرگاه بول از جريان منع
نمايد و بعد از آن چون باز گذارند اكثر و اقوي از قبيل ... جريان ... و اما بول ... مجتمع ... و كثرت اجاري
بلكه قليلا قليلا جريان مي نمايد جواب لان البول اذا احتبس اجتمع ... قوة و شدة ... بهذه العلة ... تقويه
... وكذلك ... المطر ... واما البول اذا اجتمع في المثانه ...
فروجها ... سوال سبب چیست كه انسان صحيح ... بول ...
در خواب ميبيند كه بول ميكند ... و ... در خواب ...
... جواب ان ... البول ...
ارادي ... في حال النوم ...
ينقطع في حال النوم واليقظه بلا اراده بحث چرا خروج بول ... ارادي ... جواب ذلك السبب ان خروجهما مستقذر
لا يجمل ... فلو كان بالطبع ... في وقت ... و لا كذلك العرق والرشح ونحوهما
المني فان خروجه فان كان طبيعيا فهو موقوف في الاكثر على امر ارادي و هو فعل ... سوال سبب چیست كه خروج

العجب في انه لا ينفذ المراره الى المعده

مى‌طلبيد مرد خلق نشده يا آنكه ارادى صرف خلق نشده جواب ان خروج المنى ان كان طبيعيا صرفا لم يكون حرو غيره مرطبا لمجال الجماع
الذكر و الانثى للاعمال ان اراد صرفا لكان الانسان و غيره من الحيوانات ليستكثر من الجماع فوق حاجته لاجل الالتذاذ
فيضر به فلذلك جعل خروج المنى متوقفا على الامرين و لكل واحد منهما اعانة على التحقيق لا كخر فلولا توقفه على الالام الطبيعى لكن ليستكثر
منها فى قدر اربرد او اى بس بيد و لولا توقفه على الارادة لكان تكثير خروجه فى غير الوقت المراد فيه الجماع سوال چرا قضيب جميع
حيوانات ما نسيد در حين انتشار بروز مى‌نمايد و در وقت استرخا كامن ميگردد و قضيب انسان چنين نيست بلكه در
حين انتشار غليظ و طويل و در نزد استرخا قصير ميگردد جواب ان المسافة ما بين صلب الحيوانات المطيع يشبه ظاهر بطنها الكثر كثيرا لما بين جانبيها
فيجد القضيب ما بين الصلب و مخارجه مسافة كثيرة و تبلع عند الاسترخا فلذلك لا يغيب فى تلك المسافة و لان ذلك ادق اليه
واما فى الانسان فان المسافة بين صلبه و مقدم بدنه اقل كثيرا مما بين جانبيه فقصر مسافة ما بين حلقه و قدامه عن اختفاء القضيب
فيها و هو بكمال العقل و حياء يسره بقيه عن المصادمات فلا يحتاج الى خلق و قانيه اصحلا ذقى
سا بر الحيوان سوال سبب چيست كه بول هر گاه سرد شد غليظ ميشود و جميع عصارات چون سرد شد
رقيق ميگردد جواب لان البول للطافة لما الكثير من البدن تنابتو عن البرودة اكثر مما لا يكون
بتلك اللطافة و اما العصارات اذا ابت حرارتها المتعقدة بسبب ما فيها من الاجزاء الارضية
و صلبت اليابسة سوال سبب چيست كه آب از جهت قوى منجمد ميگردد و از برودت اقل از آن
حد غليظ نميگردد بخلاف بول كه غليظ و منجمد ميگردد جواب لان الما لا يكون فيه اجزاء
مختلط كما لا يكون فى البول فاذا ذهب حرارته المرقعة المتفرقة المشغولة عن نسبة
على ما يخالطه ادنى برد اكثر من البرودة غلظ و فى الجواب نظر اذا تامل فيهما سوال بثبوت
رسيده كه رسيدن غذا در رحم بجنين احاطه نموده يكى مشيمه است كه در شهر اول خلقت آن تا تمام
ميرسد تا آنكه غذاى جنين از فوهات عروق داخل رحم بعروق خيوطى كه در آن غشا حادث
گرديده ميرسد و آن عروق متحد و عرق واحدى گرديده بسره جنين نفوذ نموده غذا بكبد جنين
ميرساند و همچنين عروق خيوطى ديگر كه متصل بفوهات رحم است اخذ روح و جذب
نسيم نموده متحد و يك عرق گرديده بسره جنين نفوذ نموده از آنجا
بتجويف قلب وى متصل گرديده افاده روح و تعديل آن بنسيم مى‌نمايد و غشاى
ديگر در شهر ثانى متخلق ميگردد بجهت انصاف بول جنين زيرا كه بول جنين
از سره مندفع ميگردد و از ملاقات بشره جنين متاذى و متالم

ميشود

ميشود لهذا واجبست كه غشاى بجهت آن متخلق گردد تا مابين بول و بشره جنين حايل
باشد و غشاى ديگر در شهر ثالث متخلق ميگردد بجهت قبول الخيره كه فاسد مقام عرقست
در ابدان مستكملين و اضطراب ذلك بغشا و دو حاى ديگر بندارد زيرا كه حاجت جنين با غشيه
يا از جهت غذا و روح و نسيم است و آن بمشيمه حاصل است و يا از جهت وقايه است و باين
دو غشا حاصلست و جلد فضيه افاده وقايه جنين از صدمات و سقطات و مانند
آن مى‌نمايد و جنين را بر ازين نمى‌باشد تا جهت آن نيز محتاج بغشاى باشد زيرا
كه غذاى جنين رقيق و صافى و عديم الفضول و وصول آن ببدن جنين بالطبع مى‌شد
و ليكن در تحقيق مقام دو اشكالست اول آنكه حاجت ببول نمى‌باشد مگر بجهت اخراج زيادتى
مايى كه بنابر رقيقيد و ترقيق غذا و بدرقه آن باعضا محتاج اليه است و جنين را احتياجى
بمذكورات نيست زيرا كه غذا بعد از ترقيق و انطباخ و انضباخ ان در بدن ام بكبد
جنين ميرسد پس محتاج بترقيق غذا نيست تا اندفاع آن ببول ضرور باشد
و بنا برين انجنا نگر احتياج بغشاى جهت اجتماع بول ندارد و همچنين احتياج بغشاى جهت اجتماع بول
نيز بهدر داشت جواب لان الجنين لا يحتاج ان يكون غذاءه كثير المائية بل يجب
ان يكون كثير المائية سيما فى اول الامر فان عروقه كالخيوط الشعرية فى غاية الدقة
فلا ينفذ الغذا فيها الا بفضل مائية مرققة منفذة له اشكال دويم معلومست كه جنين
در رحم اغتذا بغم نمى‌نمايد و معده از فعل خود عاطل است و بول از فضله هضم معلومست چون
معده را در ان وقت هضم و فضله نيست لهذا و غاى جهت فضله هضم معدى خلق نشده
و مع ذلك در اكثر مولودين در ساعت تولد قبل از اغتذا بلبن مشاهده ميشود كه فضله و از
قليل المقدار مايل بسوادى منبعث ميگردد و ان فضله چه چيز است جواب
لا شك انه كما يوصل الغذا الى جميع اعضاء الجنين بعد تمام خلقتها كذلك
يوصل الى معدته و امعائه و لما كان عندهما قضايا خال تدفع الطبيعة فضلة غذائها
الى ملك الا قضيه بطريق الرشح و يجتمع هناك و يتحلل لطيفها لطول اللبث و يبقى
كثيفها و لهذا كانت سوداء فيندفع بعد الولادة لكثرة حركة الجنين عند الولادة و مس القابلة
و ضغطها و ضعف المخرج على البطن سوال جمهور اطبا متفقند بر آنكه دم طمثى در مدت حمل منقلب

قسم میشود قسمی صرف غذای جنین میشود و قسمی ثدی منصاعد و مجتمع گردید مستحیل
بلبن میشود و قسمی در رحم گشته بطریق نفاس مندفع میگردد و پس هرگاه تولد لبن
از دو ثدی بوده باشد بایستی که در حیوانات عدیم الطمث لبن متولد نگردد جواب
آن ذلک الحکم مخصوص بالانسان سوال چه میگویند در آنکه اکثر از حذاق گفته‌اند
که در ثدی رجال نیز لبن متولد میگردد حتی آنکه قریش نقل میکنند که مرد طفل
رضیع را بلبن ثدی خود بفطام رسانید جواب ان ذلک الحکم اکثری و هذا نادر
سوال چون منی داخل رحم شود سبب اجتماع اجزای عنصریه در مبنی و قرار آن
اجزا برا جتماع چه چیز است جواب هو النفس الناطقة و بعین و بوبین بحث کرده اند که بر تقدیر
تسلیم چه میگویند در مدت قبل از تعلق نفس ناطقه که در ان وقت چه چیز موجب
اجتماع اجزای مذکوره است جواب هو نفس الابوین الی ان یفاض نفسه علیه
الفایضة یتولی تدبیره و حفظ اجزائه و در این کلام نظر است و آن اینست که بدن
میت بعد از مفارقت نفس ناطقه زمانی باقی میماند که لون و شکل او مبین
می باشد و اجزای او منفصل نمیگردد با آنکه در آن وقت حافظی که حفظ
جزو او نماید نیست پس اگر سبب اجتماع اجزای او نفس ناطقه بوده واجب
بود که در نزد موت اجزای او متفرق گردد جواب ان البدن وان کان فیه اجزاء من العناصر
وان کان لها حافظا غیر ان الحافظ وان فارق سبق الی الانفصال ما من شانه
یتاخر والمبادر الی المفارقة هو الجوهر اللطیف اللطیف والمتاخر الجوهر الارضی والمائی
لاتفاق جنسهما وبهما یحفظ الشکل واللون والمائیة اذا اختلطت بالارضیة لم یفارقها
الا بالقسر فیضعه او نشفه او غیر ذلک فلهذا السبب یبقی اللون والشکل محفوظین
الی ان یتصرف فی البدن هو العالم و نارية بالتنشف والتحلیل ولما لم یجب ان یکون مع
زوال الحافظ انفصال المجموع لم یجب ان یکون ثبات المیت زمانا قلیلا بحسب الحس دلیلا
علی ان اجتماعه ومنع بلا حافظ وجامع ومع ذلک اذا استقریت احوال الشخص بعد
مفارقة الحیوة لم تجده بالدعلی ما کان علیه فی حال الحیاة سوال آیا جنین در رحم بر حسب
حال باشد مثل یقظان نیست با مثل نایم یا بطریق نبات یا مثل سکوان یا مثل مبهوت الا

جایزان

جایز ان یکون یقظان لان معطل الحواس والادراک والیقظان مستعملها ولا
نایما لان النوم وان کانت الحرکة الارادیة فیه معطلة غیر ان حواس الباطنة مع ان
بعض النیام یعرض له ان یبصر بسبب یقوم و یمشی الا ان ذلک ممنوع عن غیره
استکمال ولا مع یقظة ولا کالنبات فان النبات عادم مبدا الاحساس الطا
ولا کالسکران فان السکران حرکاته قریب ظاهره فبقی ان یکون حاله شبیها
بحال المبهوت فان طبیعته تستدعی النوم ولذلک صار عند خروجه یبکی کانه
نایم ثم استیقظ تبارک من له الامر والخلق سوال سبب توام چیست و سبب
تعدد و کثرة اولاد کلاب و خنازیر چیست جواب ان الرحم مشتاق
بالطبع الی المنی علی ما قد ثبت فمتی بعد عهده بالمنی ثم وقع فیه فانه
بشرة اشتیاقه الیه والتذاذه یبادر الی مسک زرقة زرقة من المنی فیحتوی
کل جانب منه علی زرقة زرقة ویتکون من کل واحد منهما جنین وبهذا یعلل
کثرة اولاد الکلاب والخنازیر وقیل فی التعلیم الاول السبب فی ذلک
ان هذا الحیوانات یقذف منها اکثر من المحتاج الیه فی یکون بشخص
واحد وهذا سبب حسن وهو الاصل فاذا کان کذلک فان قوة المحرکة تحرک
المادة وتقسیمها علی ما یصلح الواحد الالهام شبیه بالالهام الذی به یخیط الاعضا
و یفرقها ولیکن ذلک علی حد محدود ولا یجاوزه سوال سبب اختلاف قد و جثه چیست که بعضی
مولود صغیر الجثه و بعضی کبیر الجثه می باشد جواب العلة فی صغر جثة بعض الاجنة وجوه ثلثة احدها
قلة المادة المنویة فی الاصل وثانیها قلة ما تمده من الغذاء المدیة والزاید فیه و ذلک اما
لقلة ما یتاول من الغذاء واما لانسداد مجاری رحم وثالثها ضیق الرحم فان المادة
وان کانت متوفرة لکنها متی صادفها ضیق الرحم انحصرت فیه وتعذر علی الجنین یعن تکون التمدد
فرد النمو فیا فی مثل هذا الصورة الفواکه اذا جعلت و هی صغیرة فی قوالب صغیرة فانها تدرک
و هی صغیرة المقدار واما علة کبر الجثة فهی اضداد ما ذکرنا سوال چه سبب است در آنکه مولود هفت
ماهه را امید حیاة و بقا هست و مولود هشت ماهه امید حیاة نیست خصوصا که مولود انثی باشد
چرا اگر ذکر باشد امکان حیاة دارد ولیکن لایزال سقام می باشد جواب علی هذا وجهان احدهما

٣٥٢

طبی والآخر نجومی اول فقالوا الجنین فی مبادی تکونه لا یخلو امره من حالتین اما ان یکون
قوته قویة فی الاصل قادرة علی تحصیل کمالاته او لا یکون فان کان الاول تعجل
تکونه فتم نموده ثم نفخة وحرکة ثم طلب سعة المحال وبجزه متوفر من الدم والهواء فاذا حاول
الخروج عند الاستکمال وهو فی الشهر السابع علی ما دلت علیه التجربة سلم ورجی
حیاته لقوة قوته فی الاصل وتوفر مادته وان بقی بعد اضطرابه وحرکته الی الشهر الثامن
ولم یمکنه الخروج ولعوز فی شهر السابع لمعایق ما اما البکوریة الحبلی او الیبس رحمها
او لورم فیه او لامر آخر ثم خرج فلا یرجی حیاته فان تأخر الی التاسع سکنت
حرکته واضطرابه واستغشت قوته فهو حی حینئذ حیاته واما ان کانت قوته
ضعیفة فی الاصل ثم ضعف کماله فی السابع یخرج رجی حیاته وان کان ضعیف
القوة والترکیب فهو ان زمان حرکته وانزعاجه ثم خرج فی هذا الشهر لم یرج له حیاته
فان تأخر خروجه الی التاسع وسکنت حرکته وانزعاجه واستراح وراجعت
قوته رجی له الحیات ومثل هذا الشخص ربما تأخر الی الشهر العاشر هذا اما تشکوا
الاطباء فی هذا الباب واما النجومی فقالوا المنی عند وقوعه فی الرحم وتعلق
القوی البدنیة یتولی تدبیره زحل وهو نحس وفی الشهر الثانی
یتولاه المشتری وهو سعده فی الثالث یتولاه المریخ فتقوی له جذب الغذاء
واحالته فیتمدد اعضاؤه وفی السادس یتولاه عطارد وهو سعد فیزداد فیما ذکرنا
وفی السابع یتولاه قمر وهو سعد وطبعه الحرکة مع ذلک فلذلک یتحرک الجنین فیه ویطلب الخروج
والظهور فاذا خرج عاش وفی الثامن ایضا یتولاه زحل وهو نحس ردی فاذا ولد
فی هذا الشهر لا یرجی حیوته لاستیلاء النحس الذی طبعه طبع الموت علیه وفی التاسع
یتولاه مشتری وهو سعد قوی السعادة فیکون قوة الآن ...
فی غایة الکمال فان ولد فی هذا الشهر عاش فانه قد وقع فقط فی الحب
ولم یکن الیه من تأمل بلا بقا فی الحقیقة وکذلک العاشر
تاسعا البته سوال چیست سبب و فایده لحیه در رجال دون نسا جواب فایده تها حصول الزینة
والهیبة والوقار التی یحتاج الیها الرجال دون النسا لان خلقة البدن مقدرة بحسب الاخلاق النفس

وایضا

والیضا اللحیة تغطی اللحیین وهما محتاجان ان یستر اکثر من البرد اکثر من سائر اجزاء الوجه واما النسا لما طبیعتهن السفر
مستغنیات عنها وایضا لما کانت هذه الفضول المولدة للشعر اکثر فی الرجال منها فی النسا صرفت تلک الحاصلة
فی الرجال الی اللحیة سوال سبب عدم لحیه صبیان وخصیان چیست جواب اما الصبیان فلان ابدانهم رطبة لا جاف فیها
فاذا قووا واستکملوا وقویت الحرارة فیهم صلبت اغذیتهم وصارت الاخلاط التی یتولد عنها البخار فی ابدانهم
حارة یابسة جاف فقلیلة الثقل من مادة شعر الراس ظهر لهم اللحیة واما الخصیان فلعدمهم عضوا رئیسا من اعضائهم
واصلا من اصول الحرارة الغریزیة یکون حرارتهم الغریزیة ضعیفة فلذلک ینفصل البخار الدخانی فیهم المادة التی
منها شعر اللحیة فلا تنبت لهم لذلک اللحیة سوال چیست سبب آنکه شعر ابروان طبیعی بلند نمیگردد و چه فایده هست در وجود
آنها جواب فایدتها الزینة ومنع الوسخ الناصح علی التفرق السواد والجمع لا مکان الوجه یحت الاهداب عند غمض
للغبار واما عدم طولها الکفایة قصره للفوائد المذکورة ولانها اذا طالت لعطلت العین ومنع الابصار سوال چیست سبب عدم
نبات شعر در کفین و اخمصین و جبهه جواب لئلا یحول و یمنع عن ادراک الملموسات من جودة القبض ولئلا یمنع الاقدام
عن المشی علی الاراضی الموطوءة وایضا لکثرة الاوتار تحشیه المانعة عن نفوذ الابخرة فی الکفین والقصا عن الابخرة
وعدم تسلطها اولی الاخمصین واما الجبهة فلا مکان وصول شعر الراس علیها لیغطیها ولئلا یطول ویعطی الامام
ولان تحت الجبهة مقدم الدماغ وهو بارد رطب والبخار لا یتحرک منحرفا الی الجبهة بل صاعدا الی الراس مستقیما سوال چرا
طول شعر الراس مخصوص بانسان جواب لکون راسه فی جهة تصعد الیها الدخان ومسام عظم القحف متسع لا یمنع النفوذ
فلذلک یطول شعره سوال چرا شعر در مقدم بدن اکثر از مؤخر می باشد جواب لاستیفاء المؤخر وکذلک یکون الحر
فی مقدم البدن اکثر سوال سبب طول الشعر والظفر بعد موت چیست جواب فقال قوم انهما لا یطولان ولکن لما تحلل ما حولهما
وتقلص ظن انهما طالا وقال آخرون انهما یطولان لانهما من الفضلات البخاریة وحسب الموت اول مرة یوجد
فیهما فضلات بخاریة فیکون عنهما سوال سبب کج سیخ چیست جواب بعد الموت تنقص الحرارة عن تولید البخار
الدخانی یوجد اللحم فی اکثر بعد الاستیلاء سوال سبب چیست کشیب شدن حیوانات مخصوص بانسانست جواب
لاقتصار ماعدا الانسان علی غذاء واحد ما لعدالاغتذاء ویقوی علیها بخلاف الانسان فانه یتشوق فی ساعة
ومشارب فتکثر العفونات فی بدنه وتحلل حرارته غریزیة ولا صلاح رطوباته فینحل الرطوبة ویوجب الشیب ولانه
طویل العمر بالنسبة الی اکثر الحیوانات وکلما یعتق ضعف ابیض سوال سبب ابیض من شعر الابط چیست جواب لقوة
حرارة هذا الموضع لقربه من القلب فلا یبقی فیه فضلة بلغمیة بل تحلل فی العرق الدائم ولهذا ینقصهم ویکثر العرق
سوال سبب سر کشیب نشدن خصیان چیست جواب بر دم خصی سبب آنکه تجاب بقصبان ...

و باعث کثرت شعر چه است جواب ان من الشعر ما یکون جبلیا کشعر الراس والجفنین والحاجبین ومنها ما لا یکون جبلیا کشعر
اللحیة والاول یکون من قوة حرارة الاصلیة فالبلغم یضعفها والثانی من الحرارة الخارجة والبلغم یقویها سوال سبب [illegible]
ما فیه چیست جواب قلة المادة سوال سبب سفیدی موی چیست جواب کثرة الحرارة والیبوسة فان الحرارة تحدث فی
الاشیاء البیاض [illegible] و فی ضد ما سواد سوال سبب شقرة اطفال [illegible] چیست جواب تقربهم الی
[illegible] فاذا [illegible] اغلبت الحرارة والیبوسة فسد شعورهم سوال اکثری از حذاق اطبا ومصنفین کتب طبی خصوص شیخ [illegible]
[illegible] قوی [illegible] تصرف در غذا است با زجهة بقای شخص یا زجهة بقای نوع [illegible]
ازجهة بقای شخص نامیه وغاذیه است وازجهة بقای نوع مولده ومصوره و باقی قوی مثل جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه
[illegible] قوی در ان متصرف
نیست زیرا که غذا [illegible] است [illegible] باشد بالفعل التام واگر مراد غذای بالقوه است [illegible] است که بقای
شخص وبقای نوع غایت [illegible] است [illegible] بر این تقدیر [illegible] از این معنی [illegible] زیرا که بقای شخص ونوع
غایت [illegible] بر مناسب طبیعی وغایت [illegible]
[illegible] وغایت مولده [illegible] مصوره [illegible] اعضا [illegible]
قوی [illegible] بقای شخص ونوع غایت [illegible]
[illegible] قوت طبیعی [illegible] غذا [illegible] حرکت [illegible]
همه [illegible] بقای [illegible] غایت قریب [illegible] بر این [illegible]
نامی لازم [illegible] جواب [illegible]
انا [illegible] لا [illegible] القوی الطبیعیة
والقوی [illegible] السوال [illegible]
چرا منتوع [illegible] افعال [illegible] بالقوة [illegible] الذات صادر گردد و باعتبارات مختلفه متعدد باشد چنانچه در وقت [illegible]
غذا [illegible] ماسکه [illegible] هاضمه [illegible] واحد [illegible] باشد جواب هذا الکلام [illegible]
احدها ان هذا [illegible] القوة الواحدة [illegible] والثانی [illegible]
بعض الاعضا [illegible] سوال دلیل بر وجود قوای
قوای خادمه چیست چرا منتوع [illegible]
[illegible]

گردد

گردد جواب [illegible] وجود هذه القوی الاربع فی الاعضا [illegible] منها ان الدلیل علی وجود جاذبه المعده [illegible]
من [illegible] الی المعده [illegible] یکون طبیعیه [illegible] الانسان [illegible] الغذاء والشراب [illegible] لیکف [illegible]
[illegible] بالطبع [illegible] الغذاء [illegible] الشهوة [illegible] الغذاء [illegible]
ان یکون [illegible] فلما [illegible] ذلک [illegible] الانسان [illegible] وهذا باطل [illegible]
[illegible] الغذاء [illegible] المعده والمری الی فوق [illegible] الی اسفل [illegible]
فانها [illegible] الاکل فی [illegible] والقی [illegible] بالاراده [illegible] یکون [illegible]
[illegible] الرحم [illegible] الرحم [illegible]
[illegible] الغذاء [illegible]
[illegible] الطبیعة [illegible] بالقوه طبیعیه [illegible]
[illegible] الکبد [illegible] الدم [illegible] الصفرا والسودا [illegible] واحد [illegible]
[illegible] الاعضا قوة جاذبه [illegible]
[illegible] وهذا [illegible] القوة
الجاذبه [illegible] الاعضا [illegible] الاعضا [illegible] واحد من الاعضا
[illegible] الجاذبه فی کل واحد من الاعضا [illegible]
فی الدلیل علی وجود الماسکه [illegible] المعده [illegible]
[illegible] المعده [illegible]
[illegible] المعده [illegible] الرحم [illegible]
[illegible] الرحم [illegible]
[illegible] الرحم [illegible]
[illegible] الرحم [illegible] الاعضا [illegible] الدم [illegible]
وجود [illegible] المعده [illegible]
[illegible] الرحم [illegible]
[illegible]
بالدم [illegible] الاعضا [illegible] الصوره [illegible] واحدة من تلک الاعضا [illegible]

بقي المنافي غذاء ومنعه من فعالها وانفذاته على ما ينبغي فيثبت ان في كل واحدة من الاعضاء قوة جاذبة وهو المطلوب واما الهاضمة
فالدليل على وجودها تغير الغذاء في المعدة وظهور طعم الحموضة في الجشاء ثم تمام الاستمراء فثبت بما ذكرنا وجود القوى الاربعة [illegible]
وهو المطلوب سوال اتفق عليه الاطبا است كه قوى اربعه خادمه محتاجند در افعال خود بكيفيات اربعه چنانچه در بحث قوى مذكور شده و در
بحث نموده ميگويند كه آيا اين قوى در هر جزئي از بدن موجودست اگر در جزئي دون جزئي نيست بر تقدير اول لازم مي آيد اجتماع ضدين
در محل واحد و بر تقدير ثاني لازم مي آيد خلو آن جزء از قوى از غذا و هر دو شق محالست جواب لا يخلو جزء من البدن من القوى
المذكوره ولا يلزم اجتماع الضدين وايضا لانه ليس كل عضو من الاعضاء ان يكون القوى الاربع فيه متساويه حتى يلزم اجتماع الضدين بل
في بعض الاعضاء اقوى والبعض الاخر اضعف مثال هذا العظم اقوى ما فيه من القوى الماسكة لان احتياج الدم الى جوهر هذا العضو يحتاج
الى طول من الزمان فيحتاج الى قوة من القوة الماسكة ليقف الدم فيه ثم فينفعل فيه القوة الهاضمة والكبد اقوى ما فيها القوة الهاضمة
لحاجتها الى هضم غذاء نفسها وغذاء غيرها من الاعضاء والمعا اقوى ما فيها من القوة الدافعة لاجل دفع ما فيها من الفضل الغليظ وفي القلب اقوى
ما فيه القوة الجاذبة واذا كان كذلك فيكون الغالب على كل واحد من هذه الاعضاء الكيفية المعينة للقوة المستولية عليه فلا يلزم اجتماع الضدين
فانه انما يلزم اذا كانت متساوية ولان هذه الكيفيات التي في ابداننا ليست بسيطة صرفة بل متوسطة بين الضدين واذا كان حالها كذلك
فلم يلزم المحال المذكوره لانه انما يلزم اذا كانت على صرافتها وايضا ان عني بالمحل الموضوع كما هو المصطلح فلا يلزم الاجتماع لان موضوع
كل كيفية موجودة في عضو او في جزء منه قائمة بعنصر هو محلها وموضوعها ولا يجتمع الضدين في محل واحد وان عني بالمحل المكان كما
هو المتعارف فلا يلزم شيء لان اجتماع الضدين من العناصر في عضو واحد ليس بمستحيل بل وجود العضو ووجود كل مركب
موقوف على اجتماع هذه العناصر والا لزم ان لا يوجد في العالم شيء من المواليد الثلثه سوال در حد سم گفته اند كه تغيير بدن دهد و از بدن  در حد سم
متغير نگردد سم مطلقا است چه شيخ ميگويد در نار كه تغيير بدن ميدهد و از بدن متغير نميگردد و هو جدا باصطلاح الاطبا [illegible]
جواب ان المراد من تغيير البدن اي تغير البدن بما هو فيه بالقوة لا بالفعل سوال شيخ رحمه الله فرموده كه معني اينكه سم از بدن
متغير نميگردد آنست كه حرارت غريزي تصرف در او نكرده [illegible] بلكه مراد از عدم تغير سم [illegible] صورت نوعيه است
ليس يزال مع بقاي قوة وصورة نوعيه فعل ميكند تا فساد بدن نمايد ولكن بر اين توضيح شيخ ايراد است و آن آنست كه هرگاه
[illegible] طبيعت سم را بقوه فعل حرارة غريزي باشد لازم مي آيد كه حرارة غريزي در فساد بدن سم شريك باشد و اين محالست زيرا
كه حرارت غريزي مدبر بدن و دافع ضرر سموم و ضرر هر چه وارد على البدن است جواب يجوز ان يكون المراد بالحرارة الغريزية الحرارة النارية
كما هو مذهب جالينوس وايضا ان الحرارة الغريزية من شانها الفعل على كل ما يرد على البدن والكشف عنه من غير ان يكون لها
شعور بان المنفعل منها موذ للبدن ام لا فاذا خرج الى الفعل واذى البدن [illegible] بطلان فعلها كما يقدر ديگر سوال
سبب [illegible] چيست جواب علته البرد والرطوبة على قصبة الرئة وتضيقها لها والموضع الضيق يحدث فيه [illegible]

اجتياز

اجتياز الهواء صوت ضيق سوال سبب چيست كه [illegible] وجود [illegible] زياده از بدن دارد كه [illegible]
جواب سبب العادة وهي القوى [illegible] الجسم كلما [illegible] سوال سبب چيست كه [illegible] در حمام [illegible] ساكن ميگردد
و بعد تشنه ميشود جواب لان العطشان يكسب رطوبة من الحمام [illegible] رطوبته بالوقت لا سيما [illegible] سوال سبب چيست چون [illegible]
[illegible] ديگر را ميپوشد [illegible] جواب لان الروح الذي كان باقيا في العين [illegible]
[illegible] سوال [illegible] جواب [illegible] الهواء البارد
[illegible] جواب لان الروح [illegible]
[illegible] سوال [illegible] جواب [illegible]
الجلد رجع الدم الى داخل البدن [illegible] المسام [illegible]
[illegible] جواب [illegible] الحرارة الى [illegible]
[illegible] الحارة [illegible] اذا اجتمعت
في الارض [illegible] الشمس [illegible] الدخاني [illegible]
[illegible] الحرارة والحركة [illegible]
[illegible] الشمس [illegible]
يكون [illegible] الروح الى الخارج [illegible] الروح والدم [illegible] والعين [illegible] وحرارة غريزية
الا اذا [illegible] الدماغ والعين [illegible] سوال سبب [illegible] جواب لان الفرح [illegible]
من [illegible] البرد [illegible] الشعر من [illegible]
پس سبب چيست كه [illegible] سوال لان [illegible] الروح فيه
خارج [illegible] القلب [illegible] القوة حتى يكون [illegible] الباطن [illegible]
[illegible] بخلاف الفرح جواب [illegible] معتدل آنست كه بدن را تغيير ندهد [illegible]
[illegible] سوال ان [illegible] البدن [illegible] الكيفية [illegible]
الحارة [illegible] جواب سبب چيست كه [illegible]
سوال ان الهواء [illegible] البارد [illegible]
[illegible] جواب [illegible] بسيط [illegible]
آن جزء آن نيست كه [illegible] بسيط ديگر شود سوال ان الهواء الذي عندنا ليس [illegible] على صرافته بل ربما [illegible] الاجزاء

الغرب مثل الارض والحرة الجيف والاجسام وامثالها فيعفن بحيث تلك المحاربة سوال از غذا و دوا آنچه ممنوع از دوائیه و غذائیه باشد
از دو حال خالی نیست یا غذا بودن آن بیشتر است یا دوا بودن اول اغذیه دوائیه است مثل فواکه و ثانی ادویه غذائیه است مثل بقول و قسم
ثانی اطبا ذکر نکرده اند مع هذا ممکن است که بوده باشد قسمی دیگر که غذائیه و دوائیه در آن مساوی باشد پس چرا ذکر نکرده اند جواب هذا القسم
وان امکن بحسب العقل لکنهم لا یجدونه ولم یعتقدوا علیه سوال جمیع اطبا این را تصحیح نموده اند که هر مرض حار زیرا که از دو حال خالی نیست یا طویل المدة است
یا قصیر المدة [illegible] بودن آن خطیر و آن حاد است [illegible] مزمن است [illegible] اگر قسمی دیگر باشد که آن قصیر المدة و عدیم الخطر باشد مثل حمی یوم
جواب ان کل واحد من المزمن والحاد ینقسم ببعض الاعتبارات الی اقسام فالقسم الذی ذکرته من اقسام الحاد ایضا سوال جمیع اجسام [illegible] از غلت [illegible] سوال البته
ثلثة حیوان و نبات و جماد باشد [illegible] انواع طلول مثل [illegible] که [illegible] جیست جواب انها وان کانت لیست بمعدن
ولا نبات ولا حیوان لکن بعضها حیوانی مثل العسل و بعضها نباتی مثل التونجبین [illegible] فالحیوانی اعم من الحیوان والنباتی اعم من النبات
سوال سبب جیست که زنبور و غلة [illegible] و ذباب [illegible] آن از سوام از ذهن [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] منعدم
منهدم میکردد جواب من قبیل ان الثعلب التی بها نسم لکا استنشاق الهوا [illegible] الا ذبان [illegible] فی [illegible] و [illegible]
بخلاف سایر حیوانات جیست جواب ان فم رحم الکلب ضیق جدا و عند الجماع ینتفخ الذکر و [illegible] ان یکون خروجه و ان المنی فیهم یابس لزج
و [illegible] فیحتاج الی مدة [illegible] سوال جه کیفیت که زره رطبه که [illegible] سبب جیست که تحلیل [illegible] و [illegible] دلیل حرارت [illegible] اکر
اکر [illegible] سبب [illegible] جواب ان [illegible] زیرا [illegible] بالحاجة والا [illegible] و لهذا قلیله [illegible] من [illegible] النوم
والتقدیر سوال سبب جیست که [illegible] تحلیل میرود و [illegible] حال اکر [illegible] بالنسبة زیرا که [illegible] جواب ان
البسیط والذی هو مرکب [illegible] البسیط و [illegible] البسیط من المرکب [illegible] جواب [illegible] اکر [illegible] از [illegible]
جون [illegible] تحلیل [illegible] زیرا که [illegible] مرکب [illegible] اکر [illegible] تحلیل میرود جواب [illegible] ایضا [illegible]
لا [illegible] التحلیل الا تری [illegible] العسل [illegible] و [illegible] و کذالک [illegible] اذا امتزج مع الخل [illegible]
العسل [illegible] سوال [illegible] نموده اند که باسلیق و قیفال [illegible] از [illegible] شده اند آنچه از ابط العضد [illegible]
مسمی بباسلیق شده آنچه از کتف [illegible] بقیفال مسمی کردیده و اکحل مرکبست از یک شعبه باسلیق و از یک شعبه قیفال [illegible]
[illegible] جیست که قیفال مخصوص به استفراغ اعالی بدن است و باسلیق به استفراغ اسافل بدن و اکحل از اعالی و اسافل هر دو استفراغ می نماید
و اسلیم شعبه [illegible] از اکحل [illegible] قصد [illegible] اکر [illegible] الکل از قصد اسلیم مستغنی کردانند و کفته اند که قصد اسلیم
ایمن [illegible] و [illegible] را نافعست جواب لان [illegible] شعب القیفال شعبه کثیرة و [illegible] و [illegible] فی
فی الرأس [illegible] ومن الباسلیق شعب کثیرة الی الاسافل و عند الفصد [illegible] فی تلک الشعب و کذا من الاسلیم شعب
شعب صغار و [illegible] الاعضاء [illegible] بتلک الاعضاء من اعضاء [illegible] سوال سبب جیست که ثقل راس که بسبب امتلاء از طعام
حادث

حادث شود کمتر از ثقلیست که بسبب امتلاء شراب حادث کردد و قیاس آنست که
برخلاف این باشد زیرا که شراب اخف از طعامست جواب ان الشراب وان کان اخف [illegible]
الرطوبة [illegible] الاعصاب فلا یقوی علی السیر مایکون من الثقل و کذلک الطعام و لهذا السبب مایکون
الثقل من الامتلاء البلغمی اکثر من السوداوی مع ان السودا اثقل من البلغم لانها اجزاء ارضیة
والبلغم مائیة ولا شک ان الارض اثقل من الماء سوال سبب جیست
که بعضی مردم را از شرب خمر با قداح کبار سیر هم سکر طاری میکردد و بعضی بخلاف این
از اقداح صغار بسرعة و از اقداح کبار [illegible] مدید و [illegible] تمام [illegible] سکر میرسند
ان الحرارة الطبیعیة فی بعض الناس کثیرة قویة وفی بعضهم قلیلة ضعیفة فالصنف اول
متی شربوا باقداح صغار ترا فی من الشراب علی رؤسهم بخار کثیر وذلک ان الحرارة
الطبیعیة لما کانت کثیرة منهم سهل علیها تحلیل ما شرب وتحلیله واذا ترا فی ذلک البخار
الی الرأس [illegible] و اسرع السکر فان شربوا باقداح کبار کان ما یترا فی الی رؤسهم من
البخار الشراب اقل فان الحرارة لا یمکنها تحلیل الشراب الکثیر وتغییره کما یمکنها ذلک
فی الیسیر ولذلک لا یسرع الیهم السکر واما الصنف الثانی متی شربوا باقداح کبار اغرقت
حرارتهم الطبیعیة بسبب ضعفها وغلبة الرطوبة بسببها وبما یکثر تولدها من الشراب الکثیر فتکثر
الرأس و [illegible] فاسرع الیهم السکر والنوم ومتی شربوا باقداح صغار رمیت حرارتهم
الطبیعیة اذا کانت ضعیفة فیهما ویوجد فیهما ولا یترا فی الی الرأس ابخرة کثیرة ولا
ینتهی ایضا حتی اسرع السکر سوال سبب جیست که مستعملین اشیای دسمه و امراق الطعم
دسمه را سکر اقل و اخف میباشد و احتمال ایشان بشرب شراب اکثر میباشد جواب لان فی
اشیاء الدسمه قوة مسکنة مغریة معتدلة فتسکینها یکثر من حدة الخمر وتغریتها تمنع
من ان یعرض فی الاعضاء منها لدغ وتعدیلها تعین علی استعمال الشراب بعوده وکلها تمنع
من السکر سوال سبب جیست که عروض خمار از شراب ممزوج اکثر واقویست نسبت بشراب
صرف جواب لان قبول الرأس للخمر الممزوج اکثر لان البخار المترا فی منه الی الرأس
الذی قبول الاعضاء لما هو الذی اسهل ما کان نضیج واما الصرف فلغلبة [illegible] لا یسهل
قبول الرأس له فالبخار الکثیر اذا غلب علی الرأس لم یسهل نضجه فیعرض منه الخمار الکثیر

الصرف لا يمكن الا فراط من شربه كثيرا عنه كما يمكن من الممزوج
وان وقع الافراط من الصرف لا يلبث بل يقذفه الطبيعة سوال سبب
چيست كه سكر بر مستعملين حلويات شده سبب خمر كمتر
طاري ميگردد جواب لان هذه الاشيا بسبب غلظها يمنع الخمر
من ان يتحلل الى البخار بسهوله ومن يتراقى الى الدماغ سوال
سبب چيست كه بتن حفظ برودة ثلج و حرارة ماء مسخن مي نمايد و بالجمله حفظ
حرارة و برودة ظروف درآن مي نمايد وآن هر دو كيفيت متقابلتان اذ من قبل
ان التبن خفي الكيفية قريب الى التعديل فهو يقبل كل كيفية مفرطة بسرعة ويجمع فيفعل
فيما قبل منه لا قبله ويحفظ عليه ما روى الحقيقة انه يحفظ بالمشابهة ما يحتوي عليه ولا يكون
فيه منفذ ليتخلل فيه بما لان التبن يصعب نفوذ الهوا فيه لاعوجاج المنافذ الحادثة
عند اجتماعه فيمنع من وصول الهوا المغير للكيفية التي هي عليها سوال سبب چيست كه احساس
با وجاع در شبها زياده مي باشد جواب لان بالليل يتعطل افعال الحواس والقوى كلها التي
ينصرف في اجتذاب اغذيتها وفعل اعمال وقد كان في النهار مشغولا عن الشعور بالالام
فتنبه لشعوره بالليل سوال سبب چيست كه در زمان غدير المطر امراض امتلائيه بسيار مي
باشد جواب لان الاخلاط تنحصر داخل البدن وتخفه تجد و تؤذي بكميتها وكيفيتها
سوال سبب چيست كه چون آب در اواني خزف منجمد گردد طرف آن منكسر و منشق ميگردد جواب
لان الماء انما يجمد بقوة البرد واذا قوي البرد في ظاهر الشيء انحصر الحار الى داخله وقوي فعله
واذا قوي اذاب الماء الجامد بجزه ويطلب البخار مكانا اوسع وذلك الظرف لا يقبل
التمدد فينشق ولهذا العلة ما يعطى من هذه يكون اسرع وانكسارا لاجل انحصار البخار فيها سوال
سبب چيست كه شراب صرف از شراب بعسل بسرعت منقطع ميگردد و ممزوج منقطع نميشود جواب لسرعة انقطاع
الصرف للطافته وتخلل المسام التي هو فيها والممزوج فغليظ لزج ويكاثف المسام بالماء سوال
سبب چيست كه زفت از ثياب بروغن ميرود و دهن از ثياب بصابون بروغن ميرود
و هيچيك بآب نميرود جواب لان الدهن المناسبة يخالطه الزفت والماء لا يخالطه ولان الدهن التي في الصابون
يخالط الدهن فيخرجه سوال سبب چيست كه انفخة لبن را منجمد ميسازد سوال لان حرارة الانفخة لجميع

اجزاء

اجزاء المائية والارضية الى الارضية لان الحرارة من شانها جمع الاجزاء
المتشاكلة وتفريق المتفرقة سوال سبب چيست كه حسا فزابين بتغيير
مياه زياده مستعار ميگردد از تغيير هوا جواب لان يخالط
الغذاء ويفسده ويسوء بذلك الهضم ويتولد الاخلاط الرديه
في البدن ويكون ذلك سببا لتوليد الامراض وليس الهوا كذلك
واليس الا اكثر اختلافا من الهوا بالعذوبة والملوحة وسرعة
الانحدار وعدمه ونحوها وانما الهواء الخفيف هوا لو باست سوال
سبب چيست كه مقدار قليل از فلفل اسهال و مقدار كثير ادرار ميكند
و سقمونيا بعضدا نيست جواب لان الفلفل فيه قوة على ادرار البول فاذا كانت
ضعيفة لم يمكنها ان يفعل فعلها فيندفع الطبيعة الى اخراج المعاء مع عجبها و ينهض القوة التي فيها على الدفع
فاذا استعملت منه الكثير فعل فعله الخاص به من ادرار الرطوبات فيكثر البول ويدر
وهذا الجذب ولطافته و السقمونيا فعله ضد ذلك لذلك القليل منه انما يفعل في اللطيف
من الاخلاط و اما اسهل فيدر البول والكثير يفعل في المواد التي شانها ان يفعل فيها فيجذبها
بها ويستفرغها في البراز سوال سبب ثقل زبان كسي كه برودة شديده بروا اثر كرده باشد
واصحاب نقص چيست جواب لان البرد يطلب اللسان و يغلظها فيعسر حركتها في اخراج
الكلام ومع هذا فاذا تكاثف اللسان آن حضرت آكر طوبة فيه قليلا ركثرة
الرطوبة فيجري مجرى لسان السكارى فضعفت عضلاته عن الحركة مضطربة عند الكلام سوال سبب چيست
كه جماع رجال نحيف و مهزول است و نساء مسمن جواب لان رطوبة الرجال قليلة وحرارتهم قوية
فالحركة يفني رطوبتهم وازواجهم ويقابقا فيها الحار و في النساء الرطوبة كثيرة و هي غامرة
للحرارة فما يتحلل منها يعدلها و ينتشر الحار السمين في النساء عند الجماع و يزول البرد حالة
سوال جميع افعال عزيبه كه در بعالم سابق ميشود از قسم خارج نيست يا از جمله نيرنجات است
يا از جمله طلسمات است يا از معجزه وكرامات سوالست پس افعال عزيبه كه از ادويه صادر
ميشود از كدام قسمست ازين اقسام جواب انها من قبيل النيرنج لانها تصدر من اجسام الارضية
لا من الاجسام السماوية والعنصريات المخصوصة بهيأت واشكال واوضاع كالطلسمات و لا من

... الغضب والانفعالات التابعة للتصورات كالعجز والكرامات والسحر
جمهور اطبا معتقدند و شیخ نیز در قانون میفرماید که مرض یا مفرد است
یا مرکب و مرض مفرد آنست که اولا و بالذات عارض اعضای
مفرده متشابهة الاجزا میگردد پس بسبب عارض اعضای مرکبه
آلیه میشود و آن اصناف امراضیست که تابع سوء المزاج است
یا آنست که با عضای مؤلفه از متشابهه که با برای آنکه آن افعال است
اعضای آلیه نیز گویند عارض میگردد آن امراض ترکیب
است که تابع سوء هیئة ترکیبیه است یا آنست که عروض آن عام و مشترکست با عضای مفرده و مرکبه
و آن امراض تفرق الاتصال است که تابع حصول تفرق اتصال اعضا می باشد بعد از آن
امراض ترکیب را منحصر بچهار جنس نموده امراض خلقة و امراض عدد و امراض وضع و امراض
مقدار و امراض خلقة را نیز منحصر بچهار جنس ساخته امراض شکل و امراض مجاری و امراض
اوعیه و امراض سطوح و از انجمله امراض مجاری را سه صنف نموده زیرا که مجری یا متسع میگردد
فضلات سایر قصبه غیره و آن انتشار است یا متضیق میگردد مثل تضییق قصبه علیه و منفذ
نفس یا منسد میگردد مثل انسداد قصبه غیره و انسداد عروق کبد و مانند آن و برین
بحث نموده اند که هیچیک از منفذ نفس که شعب قصبه ریه است و آن عروق خشنه باشد و شریان
وریدی و همچنین عروق کبد از اعضای مرکبه نیستند تا مرض ایشان از جمله امراض ترکیب باشد
جواب فلا محیص عن هذا الا بقال ان تلک الاعضاء و ان کانت معدودة من المفردات
لکنها فی الحقیقة مرکبة من الیاف العصب والرباط والغشاء المحیط بها سؤال در تعریف صداع گفته اند
که الصداع الم فی اعضاء الراس پس اگر مراد از اعضاء راس اعضا مرکبه راس است داخل
است در صداع وجع اذن و عین و اگر مراد اعضای مفرده راس است داخل است در صداع وجعی
که در حین نتف شعر از راس حادث شود نتوان گفت که مراد از اعضای راس دماغ
و حجب و قحف است زیرا که اعضای راس عام است و عام دلالت بر خاص نمیکند جواب ان هذا
تواضع قوی الا ان یقال ان المراد باعضاء الراس اعضاءه التی اذا وجد فیها الالم یقال له فی
العرف انه علة الصداع اعم من ان یکون مفردة او مرکبة مع ان فیه ایضا نظر سؤال در صداع

شرکی

شرکی گفته اند که یک نوع از آن از وصول کیفیت ساذجه است از عضوی
براس و این مشکل است که مرض و غیر آن از کیفیات از جمله اعراض است
و در حکمت ثابت شده که انتقال اعراض محالست پس انتقال
کیفیت ساذجه از عضوی بعضوی دیگر محال است خواه بود و همچنین
حصول انتقال مرض و سر که مطلقا محالست جواب ان المستحیل فی هذا
هو ان یکون الکیفیة او غیرها من الاعراض یفارق الموضع الذی هی قائمة
به و یحصل هی بعینها فی موضع آخر وکذلک فی جزء موضع واما اذا کان
عضو مریض فاحال ما یتصل من الاعضاء به الی کیفیة
و لم یزل کل عضو یحیل ما یجاوره الی تلک الکیفیة حتی وصلت تلک الاستحالة الی الراس
مثلا فان هذا غیر مستحیل و هذا هو المراد بتادی الکیفیة الی الراس من العضو المشارک
لا ان تلک الکیفیة یکون قد فارقت ذلک العضو و قد حصلت بعینها فی الدماغ فان هذا
مما لا یمکن البتة شیخ رحمه الله از علامات اختلاط ذهن میگوید آنست که کسی را وجع
شدیدی باشد و با آن احساس و از آن شکایت نکند و برین بحث کرده اند که وجع
ممکن نیست از ین حیثیت که منافی باشد پس هرگاه احساس نکند بچیزی پس وجعی نخواهد بود
البته چه جای آنکه شدید باشد و دیگر آنکه عدم شکایت از وجع لازم نیست که
از اختلاط عقل باشد زیرا که اکثری از عقلا بر او عارض شده صبر نموده شکایت نمیکند جواب
ان المراد بذلک ان کل من به وجع شدید فی ظننا و ذلک بان نشاهد فیه من اسباب الوجع الشدید
فان هذا اذا احس به فانه لا یشکو ذلک الوجع لا یحس به دل علی اختلاط عقله واما اذا
لم یشکو مع کونه یحس به فذلک قد یدل علی قوة فی عقله سؤال سبب چیست که بر سکته
در جمیع اسنان ممکنست بخلاف صرع که بر آن بعد از بیست ... ممکن نیست با وجود آنکه صرع
اهون است از سکته زیرا که سده در صرع ناقص و در سکته تام است جواب اما ان ارید بالصرع
النوبة الجزئیة فلا شک انها اهون من السکتة واسهل و برء لاحق له ایسر واعجل من برء السکتة
بل یبدا رجدا ان یعرض بسبب الموت ولا کذلک السکتة وان ارید بالصرع المرض الذی من شانها
ان یجعل الدماغ بحال یعرض لها حتی فی کل مدة ما صرع فذلک المرض اصعب کثیرا من السکتة

لان الدماغ انما يكون كذلك اذا فسد مزاجه وكانت فيه رطوبات
فاسده او كان هناك عضو فاسد يشارك الدماغ في ذلك
فلا يمتنع مع هذا ان يكون القلب قد فسد مزاجه وضعف وكل
هذا الاشيا لا يلزم ان يكون في السكته سؤال سبب چيست كه اكثر اوقات
رعشه در بدن عارض ميشود وفالج آنست كه در رجلين اكثر باشد نه
بر ثقل رجلين و بعد آن از مبدا قوى نفسانيه و حيوانيه جواب يمكن ان يكون
ذلك في شعب الاعصاب النافذه الى اليدين لا في اصل النخاع واما
ان الطبيعه يدفع افة النخاع عنه الى اقرب الجوانب اما الزوج
النافذه الى الاسافل اقوى لحاجة تلك الاعضا الى
مثله فلا ينفعل عن الاسباب التي ليست بقوة جدا انفعالا شديدا سؤال
در اغذيه اصحاب فالج واللقوه و التشنج وامثال آن در اوايل معالجه تلطيف و
تقليل غذا امر نموده اند تا طبيعت متوجه ماده مرض گرديده به سرعت نضج دهد و بدو وجه
اشكال برين وارد است اول آنكه امراض مذكوره از مزمنات است و قاعده كليه در آن
تغليظ تدبير و تكثير غذا است دويم آنكه اطبا تصريح كرده اند كه غذا در ابتداى مرض غليظ اوفق است
و بعد ازان يوما فيوما قليلا قليلا در تخفيف غلظ آن بايد كوشيد تا در وقت
منتهاى مرض كه وقت محاربه طبيعت است بر آنچه ابقاى قوة مريض نمايد اقتصار بايد
كرد تا طبيعت مشغول بهضم غذا نگشته بدافعه نپردازد پس سبب چيست كه در ابتدا
بتلطيف غذا امر نموده اند جواب الامر كما قلتم لكن عرض ههنا امر يوجب تخالف هذين
القانونين اما الاول فلان هذه الامراض وان كانت مزمنه لكنها عند ابتدائها يجب ان
يكون القصد لها سريعا فيغذى بما هو الطف ليتمكن الطبيعه من انضاج المادة ودفعها
في المدة القصيرة فان لم يكن كذلك وطال المرض وتحقق ازمانه لم يجز بعد ذلك التدبير
بالغذاء اللطيف جدا بل بما فيه غلظ بالنسبة الى المرض واما القانون الثاني فلان
هذه الامراض حادثة عن رطوبة فيكون الواجب في علاجها التخفيف وذلك يحصل بتقليل الغذا
فيكون تقليل الغذاء اولا مداواة لها لكن هذا التقليل لا يمكن ان يداوم عليه لان القوة

يجوز



تجويز بذلك فيحتاج ان يكثر الغذا بعد نقصان الرطوبه بالجوع المتقدم لاجل التقويه فيكون تقليل الغذاء اولا للتخفيف وتكثيره ثانيا للتقويه
سؤال فرق ما بين بلغم و ماده آنست كه ماده و آب متحرك ميگردد بخلاف بلغم زيرا كه هر ماده كه نضج آن با تمام رسد حركت ميكند [illegible]
نضج آن زيرا كه تحليل [illegible] غالب ميشود و چون در ماده نضج تام است و بلغم قابل نضج نيست [illegible]
و اين دو اشكال [illegible] اول آنكه سبب [illegible] بعضى اطبا گفته اند كه [illegible] است [illegible] حادث ميشود و در وقت [illegible] كه آن نضج حاصل ميشود [illegible]
[illegible] جواب ان الماده [illegible] عليها
[illegible] اشكال دويم آنكه بلغم چرا برين مى بايد كه هر گاه نضج يابد [illegible]
[illegible] كه بلغم چون نضج تام يابد تحليل [illegible] زيرا كه نضج [illegible] تحليل [illegible]
نضج [illegible] فضول پديد مى آيد زيرا كه نضج فضول بحرارت غريزيه [illegible] مى باشد [illegible]
[illegible] بلغم [illegible] جواب هو المذكور و الان نضج الفضول لا يكون بحرارة الغريزيه فقط
[illegible] الحراره الغريزيه [illegible]
و يدل على ذلك قول الشيخ [illegible] الحراره الغريزيه [illegible]
والنضج [illegible] سؤال مقرر است كه [illegible]
[illegible]
[illegible]
سال [illegible]
و حراره [illegible] جواب آن [illegible]
[illegible]
والباقيه و هو باقسام الثلثه [illegible] سؤال سبب چيست كه از جمله اخلاط آنچه [illegible]
[illegible] جواب ان الكيلوس [illegible]
[illegible] فى المعده [illegible]
[illegible]
[illegible] انصباب [illegible]
قبول [illegible] بلغم [illegible] سودا [illegible] اخلاط متولد
كرده جواب اما عن الاول فلان [illegible]

٤٥٩

بعد مضی زمان طویل بما فی ضعیف فی المعده و کان خروج البلغم حکثیرا و هذا یدل علی ان البلغم قد یتولد و ان لم ینضم الکیلوس و لا یقال بان البلغم
خارج من الفضاء من الغذاء المتقدم الذی فضت کیلوسیته لانا نفرض ذلک فی حالة لم یتقدم علیها غذاء و ماء من الثانی فلان لما قیل کثر
ما یوجد فی المعده او یتولد فیها البلغم فهذا الدین فدلیل کثرة وجدان البلغم هو فقدان انصباب الفضال و دلیل کثرة تولده ما ذکر فی اول
الجواب **سؤال** متقدمین اطبا بر آنکه اطعمه لطیفه در معده ای شدیده الحرارة اکثر اوقات بخار میکرد و اطعمه غلیظه مثل لحم بقر هضم جید تمام می یابد
و بر این بحث کرده اند که هضم با حاله حرارت با تمام میرسد پس هر چند حرارت اقوی باشد می باید که هضم نیز اتم و قوی باشد الا آنکه شدیده
الاستعداد اقوی و اسرع و اتم بوده باشد پس بنا بر این وجه سبب که انهضام اطعمه خفیفه لطیفه اسرع باشد خواه معده حار باشد خواه و لیکن
هر گاه معده باشد حار سریع خواهد بود چرا باید که اطعمه لطیفه در معده حاره فاسد گردد **جواب** ان فساد هذا الاطعمه فی المعدة الحارة لا لزیادة
قوة الهضم بل لان آثار الحرارة فی هذه الاطعمه یسبق آثار الهضم و ذلک لان الهضم التام بالاغذاء الی مشابهة جوهر المغتذی و هذه الحالة یحتاج
الی مدة اما قدر صالح و یختلف ذلک بحسب الطعام و لطافته اختلافا کثیرا فی الحرارة التی من شانها تدخین ما تلقاه فی المعده و تبخیره و تحلیله
و اذابته اذا صادفت غذاء غلیظا غیر مستعد للتبخیر و التدخین لشدة تجمع اجزائه کانت الحرارة معینة للقوة الهاضمة علی هضمه و اما اذا صادفت
غذاء من الاغذیة و السلیمة قبل هضم و لا یفسد و اما اذا صادفت الطعمه مستعدة لقبول الحرارة فیها لکانت غیر باسهلة التفرق و التصعد فلذلک یسبق
فعل الحرارة فیها افعال القوة الهاضمه فیتحلل قبل ان یهضم و یتجزی فلذلک یفسد فی المعدة الحارة جدا **سؤال** شیخ فرموده که نوم را فاقع شیاست
نفطه
اطبا سهال را دیده اند که بهمین منوال آن است که نوم سهال را منع باشد زیرا که معاده در حال نوم حرکت جاذبه میکند و این معنی منع بر سهال است تا در
حال او تقویت روح بجا بگرد حرکت میکرد و می باید اسهال را نافع باشد **جواب** ان من قوته بقوته لا شک ان التعقل الفع و لکن بسهال جهات
کثیرة بها یکون النوم انفع و ذلک تشتد به القوة و سکون الطبیعة ایضا اذا حرکت ما دفعها و دفعها اکثر و لا کذلک فی حال الیقظة من جهات اخر کما
قلنا فلان اذا تحرکت القوة الدافعة الی دفعها اکثر و لذلک فی حال النوم فلهذا کان النوم انفع للمسهول من الیقظة **سبب عطش**
بحث
اطبا گفته اند که سقاع کثرت اجتماع و انشداد بلان از شراب چیست **جواب** ان سبب عطشهم هو انصباب و فعیات الا ساریقا و قلة وصول رطوبة الما الی الکبد و بدین
گرده اند که ماعیه بنفسه بجا بین شکاف بطن نیز قوتی تو اند شد و دیگر آنکه هر گاه از معده تقوت کند و یا کیلوس در معده شبانه روز آنکه رقیق و از اول گرده
معده سیقا از قوت سهالی حاصل باشد بلکه جواب حق باید گفت که ان الرطوبة الجمیعة فیها غیر قابلة للنفع لکنها متعففة بمتغیرة بحیث یحصل عند المعده و الضعیف
الات الفرط الانفع للغذاء الاصیل الی الاعضاء فهذا سال فیسیل السبیل فی و لهذا یوجب قصدا فی البدن بطلب الطبیب رطوبة الی الغذاء و دعاء الطبیب
الی الطبیعة و الماء الذی هو علة المرض و لان الطبیب المناسب بدن الطبیب **سؤال** چیست تعریف حمی **جواب** الحمی حرارة غریبة یتصل بالقلب ثم ینبعث
منبعث الشرایین بواسطة الروح الی جمیع البدن مضرة بالافعال الطبیعیه ضرر اولیا قوله حرارة تمیز او جنس است قوله غریبة تمیز از حرارت غریزیه قوله
تنبعث منبعث الشرایین بواسطة الروح اشاره بآن است که حرارت غریبه فی ذاته اشتعال آن بحال است بلکه بواسطه محلی که اجزای عفنه البدن اند تمیز
الحمی است
ان حرارت ضار میکرد و یکعضو حاصل گشته و بجمیع بدن منتشر میکرد و پس حرارتی که موجب تبخیر اجزاء بوده باشد حرارت الافعال تمیز آن است از حرارت غریبه



منبعثة از قلب که ضرر با فعال برساند شامل حرارتی گردد و چون غضب حاصل گردد و اما مجد که موجب حمی گردد و قوله الطبیعیة یعنی منسوب بطبیعت بدن تا آنکه افعال
طبیعیه نفسانیه حیوانیه را شامل باشد قوله ضرر اولیا تمیز آن است از سبب حمی که افعال را بسبب ضرر و بدین تعریف چند سؤال است **اول** آنکه حرارت حمی اولا
متصل بقلب میگردد و بتوسط شرایین منتقل از آنکه با عصاب بدماغ متصل شود با وجود اتصال دماغ و رد اعصاب باعضا چرا تب بدماغ بدان بحال ممنوع شود **جواب**
ان الحرارة هامل کرده انما یتصل بالقلب الا انه اخر لحبس من الدماغ فیکون اقبل للحرارة و ایضا الحمد و الحافظة للدماغ یعنی انما اقبل الدماغ لها **دوم**
آنکه
چرا حرارت مزاج قلب را در حمی اول بوقت اتصال آن بدماغ حمی ممنوع شد **جواب** لان الاطبا اصطلحوا فیما بینهم علی ان الحرارة لا تسمی حمی الا اذا
انتقل من القلب الی بقیة الاعضاء و اصطلحوا علی هذا قلیل الاصطلاح بما نعلم فیه **سیم** آنکه شرایع اطباء معلوم است که حمی قسمی است از حمیات بذات
نسبت مثل حمای که باطن بسخن می باشد و آن ظاهر و آنچه گفتی نیست **جواب** ان الحمیات المذکوره فیها عوائق و موانع من خصوص الحرارة فی جملة البدن فقوله
فی الحمی الی جمیع البدن ای کانت بعد عدم المانع او المراد انه من شانه ذلک کما ان فقد الماء بالرطوبة الی شرط عدم المانع او من شانه ذلک **چهارم**
آنکه بعضی از حمیات تومیه بلکه دفتر بوده نیز از آن است که ترتیب دستی ممنوع شد بسبب ضرری بالفعل این تعریف خروج حمی نمایند **جواب** لیس الامر کذلک
لا بد کان یحصل الضرر کامل و الا من هذه الافعال بل یا مر تحصیل الضرر فی الحمی او کان فی بعضها او فی کلها **پنجم** آنکه لازم می آید از آنچه ذکر حرارت هر گاه
حاصل شود و دیگری از اجسام ثلثه که از اعضاء و اخلاط و ارواح است و سرایت کند بجسمین باقیین با آنکه بوده باشد حمیات ترکیبی شوند و حال آنکه ثلثه
کرده به تنقیه قسمت باشد زیرا که حقیقت جمیع حرارت غریبه است حاصل شود و یکی از اجسام ثلثه و سرایت کند باقی دو تا لا که بالا فرض باشد حمی
عارض است **جواب** قال جالینوس فرق بین الاستحالة و بین ما هو فعل من الاستحالة فان الاول اذا برد یبرد الثانی و اما هذه فسخونة من الحرارة
یکمل برد و اذا برد الثانی لم یبرد الاول بالتمام فعلمنا یستحیل الشیء بالکمال بعد الحرارة بکیفیة لیس المجرد الیه الا الی ما هو اخص فی الاستحالة و التغیر فلم تنقل الحرارة
بکماله و قد ذکر الشیخ فی بعض هذه العبارة و قرن ان المشتعل بالحرارة الغریبة حال الاولیاء الذی اذا انطفی بعد مالی جاوره و اذا برد عالی جاوره لم یبرد ان
ینطفی به و قیل یمکن ان یبقی اول تجوبه بسخن ما جاوره و یکون احد بعد الاقسام الثلثة **سؤال** اینکه اطبا گفته اند که سوء المزاج آن مرضی است که عادت شود اولا در عضو
مفرد و منسوب است بحمیات بومیه و عفنیه و اما دقیه در آن است که هامی انا مرض بود مفرد است و اولاد عضو عادت شود چه جای آنکه بعضو مفرد حادث شود **جواب** انه
لا یحیص عن هذا الاعتراض الا بان یقال المراد بالعضو ما من شانه ان یکون بالفعل او بالقوة و الاخلاط هی الاعضاء بالقوة و اما الا رواح فقد یطلق علیها
اسم الاعضاء مجاز لکونها ایا با فیه ما من اجزاء البدن و فیه تعسف **سؤال** هر گاه سبب تسخین حادث شود ظاهر است که بسبب اخلاط و ارواح از بدن قبول
انفعال اکثر و اشد است از رطوبات بنا بر لطافت و حرارت ارواح و همچنین قبول رطوبات زیاده از اعضاست زیرا که اعضا بنا بر کثافت و صلابت انفعال
آن اعسر است بنا بر این حصول تسخین اولا در اعضاء و در رطوبات محال است و همچنین وجود حمای دقیه بلکه حمای غلیظ نیز محال خواهد بود و حمی یابد شاب حب
آنست که جمیع حمیات حمی یوم باشد **جواب** آن قبول الالطف انما یکون اکثر اذا لم یکون السبب قریب الی الاکثف و اما اذا کان قریبا منه و امثالها اذا
صادف المسخن جرم القلب فان التسخین یشتد بعد مجاورته الی جرم القلب صحیح شده و کثافته و اذا لطافته انواع و ذلک لان البعید عن السبب مما یوجب
تاثیر لان الفعل انما یکون مع التلاقی و السبب البعید الذی اقرب ان یجعل اولی فی الملاقی و ذلک الملاقی یجعل فعلا بالقیه و کذا الحال فی

ينتهى الى البعيد فالمنفعل البعيد ضعيف جدا فى التاثير والانفعال وان كان جرى فى غاية اللطافة جواب سؤال پنجم سابق نيز جواب اين سؤال مى شود

سؤال اين جواب بنابر تقديرى صحيح و تمام است كه حلول اجسام ثلثه بعضى در بعضى حلول مجاوره باشد نه حلول سريانى چه اين آنكه حلول آنها بر سبيل

سريانست پس چگونه ممكن است كه بسبب يكى از اجسام ثلثه تاثر كنند دون ديگرى جواب قال الفاضل البغدادى ان الحرارة الغريبة الموجبة

للحمى فى نوع واحد ليست واحدة بالنوع و حقيقة بل هى مختلفة الحقائق و قول الغريبة عليها قول الجنس على الانواع المختلفة كما فى

الحرارة على الغريزية والاسطقسية والغريزية فعلى هذا نقول الحرارة الغريبة المتعلقة بالاعضاء منها ما يمكن ان يتعلق بالارواح والاخلاط ايضا

بالحمى وذلك حمى دقية لان الحرارة الغريبة الموجبة لكل منها نوع آخر من الحرارة الغريبة غير التى تعلقت بالاعضاء ثم سرى منها الى الحرارة الاخلاط

والارواح وكذا نقول فى الاخريين وبهذا ينحل كثير من الشبهات سؤال كلام شيخ و ساير اطبا صريحست بآنكه حمى گاه تعلق ميگيرد اولا با

پس باخلاط موضوع حمى خواهد بود بالذات بواسطه شيخ در فصل ثانى از اول قانون در موضوعات طب تصريح نمايد كه اسباب اند صحت و مرض

آنست كه قرار گرفته در آن صحت و مرض را و موضع اقرب يعنى موضوعى كه قريبست بآن صحت و مرض و بواسطه نباشد باعضا يا بواسطه بر آن حلول ميكنند و آن

باعضاست و آن اعضاست و يا لطيف است و آن ارواحست و موضع ابعد يعنى موضوعى كه صحت و مرض بواسطه در آن حلول كنند و آن اخلاط اربعه است

و اين صريحست بآنكه مرض [illegible] و حلول الحركة در اخلاط اولا و بالذات بلكه بواسطه قرار ميگيرد پس فيما بين كلام شيخ منافات خواهد بود جواب

يحل هذا الاشكال ايضا من الجواب المتقدم و تامل فيه و استنباطه منه سؤال شيخ فرموده كه حمى دقيه نسبت شود اولا حمى بارواح و از ارواح

سرايت كند در اعضا و ارواح پس آن حمى يوم است و همچنين در خلطيه و دقيه تابع ديگرى باشد جواب هذا ايضا ينحل بما مر سؤال حصر حمى در انواع

ثلثه باطل است زيرا كه تعلق بگيرد حرارت بيك عضو يا روح و عضو و خلط هر سه يكنوع از انواع ثلثه بر آن صادق نخواهد آمد زيرا كه حرارت يكى از اجسام

ثلثه اولا تعلق گرفته تا بواسطه تعلق بدو اجسام ديگر سرايت نموده باشد پس مى بايد كه اين نوع حمى بيلى باشد جواب آن فى هذه الصورة

يكون لكل واحد من الاجسام الثلثة المذكورة حرارة على حدة باعتبار ذاته وهى التى تعلقت به هو الثلثة اولا والباقيات من سريان حصلتها

فمن سريان الحرارة الغريبة اليه على هذا الصدق على هذه الحمى انها حمى يوم لانها حرارة تشبثت بالروح اولا ثم بهذه اولا ثم سرت بالحرارة الى

الآخرين وان فيها حرارة ايضا فانه لا تنافى بين اجتماع حرارتين غريبتين فى شىء احدهما بالذات والاخرى بالعرض وكذا يصدق حمى

الدق والعفن عليها فيكون هذه الحمى مركبة من الثلثة لانه يكون فيها اقسام الثلث فقد صح الحصر سؤال هر گاه عبارات منحصر در انواع ثلث

باشد پس چه ميگوئيد در حمى سوداويه كه از بخشونت و طغيان دم بدون عفونت حادث ميگردد و كنه حمى است مطبقه و دموى ليكن ان يقال ان المراد

هو العفن ليس ما يحدث من عفونة الاخلاط بل ما يحدث من حرارتها وانها ايضا حمى عفنية لان ما عدا سونوخس كذلك سؤال منعقد گشته حمى اول مرض

و عرضيه زيرا كه باكثر است كه حمى تابع مرضست مثل حميات ذات الجنب و ذات الريه كه تابع ورم جنب و ريه است و از اين جهت عرض گويند و يا تابع سبب

مثل حميات عفنيه كه تابع عفونتى است كه سبب بيست و آن حمى مرضست بديع عراض نموده دام كه ورم و هم چنين است عفونه دام و مجموع آن

پس تا آنكه حمى در حمى را اثبات بحث كه تابع عفونة است حمى عرض ميگويند لازم مى آيد كه مرض نيز حمى عرض باشد و از جهت آنكه تابع الستت حمى



عرض ميگويند لازم مى آيد كه بعض از تبيانات نوم مثل و خمير و حمى در مرض باشد و تكرار سبب آنكه تابع خمرى چون عفنى در ثبت بوده ورم است تابع عفنى

كه بود ورم لازم بوده وجود ورم آن منعدم ميگردد و لازم مى آيد كه حمى عفونه نيز حمى عرض باشد زيرا كه بجان تابع عفونتست كه بوجود عفونه موجود و بعدم

آن منعدم ميگردد جواب نمار المختار انهما تابع الطبيع يعنى آنها تابع بوجود الورم من حيث انه مرض كما سبق من شرح الفرح ينادى وفرق اتصال و مرض تركيب

و تقدم جودة من غير النظر الى حرارة او وجود عفونة يقتضى ان تكون العفونة ايضا حمى عرض فما ممنوع فان ذلك يرجع الى الاصطلاح سؤال خلاف

فيما بين الاطبا باقى عفنيه بوده كه بسبب حدوث آن عفونه در موضع تقابلى ان وجود دم عفن بوده باشد وجود و اين رد بر جالينوس صحيح از اصناع

آنكه عفونة ميگيرد و حرارتى كه از عفونة حادث گرديده حمى صفراوى خواهد بود نه دموى جواب و مداشيخ قولان الدم اذا عفن صار حال العفونة

بانه يتحمل نوعين احدهما انه اذا عفن صار بعد العفونة صفراء و ثانيهما اذا عفن صار حال العفونة صفراء و كلاهما ليس بصواب اما الاول فلوجوه احدها

ان الدم اذا عفن استحال رقيقة و كثيفة الى سوداء لا استحيل بكليته الى صفراء و ثانيها ان الاستحالة يكون بعد العفونة ونظرنا فى حال العفونة وثالثها

ان الصفراء المتولد من الدم العفن لا تعرى حيل فيها عفونة و اوان كثيرا من الاشيا يتعفن و يتميز منه رقيق و كثيف و لا يكون الرقيق ولا

ولا الكثيف عفنا كما يتولد من العفونات فيه مادة صحيحة لا عفونة فيها ولو كان كونه من الدم العفن يوجب ان يكون عفنا لكان كثيفه الذى هو السوداء

ايضا عفنا فلا يكون انتسابه الى الحمى الصفراء به اولى من السوداوية و رابعها انه لو كان الدم عند عفونته يصير صفراء النابت لو ابدله كذلك

اشتداد ما ليس كذلك و خامسها انه لو صار صفراء لكانت ابحرانية او الفتيا مثل مرارة فالعم و صفراء القاذورة و غيرها ولك الامر كذلك وسادسها انه لو صار صفراء

لمتنع من تمكث الحمى بالبرودات الرطبة لكن لا بل يعالج بالمبردة المجففة والاول ادعه واما الثاني فلان ليستحيل ان الدم صفراء بالعفونة لا يكون فيها بعد تدريجيا

لان الاستحالة كما يتبرد الى زمان ولا شك ان الدم فى ذلك الزمان باق على الدموية مع عفونته اذا الاستحالة انما يكون بعد تمام

العفونة والكون لا يحتاج الى زمان ما اذا فى وفى كما قرئ فى الحكمة پس بنابرين قول شيخ كه موافق مذهب بقراط است ورم متعفن باید بوده

و از عفن آن حمى مطبقه بوده آيد و بعضى از محققين گفته كه مرجح مذهب بقراط و جالينوس هر دو يكيست و نزاع فيما بين لفظى است و اين تحقيق

در غايت لطافت و متانت است و بيان آن نيست كه گفته اند كه آن لفظ الدم يطلق على معنيين احدهما جملة الاخلاط اى الجسم الممتزج المحصور فى العروق

و هذا يعرض له العفن والانحلال بكون حمى مادة ايمه و لا نكر سبع حمى اخرى خلطيه لانه لا يوجد خالصا آخر غيره يادتها بتركيب عفونة مع عفونة ما تركها تحريها

الخلط الذى هو احد الاخلاط الاربعة وهذا النوع لا يعفن سؤال حميات دايره كه ميگويند ماده آنها داخل عروق متعفن ميگردد و چگونه دوتى نايابة

و سبب خروج اخلاط از محل طبيعى كه داخل عروقست چيست و بر تقدير خروج از عروق بعد از خروج از عروق از جهة خروج نموده از جهت طبيعيات

نائب ميگردد و چه اگر اخلاط بر طبيعه خود باقى بوده از عروق بر عضوى خروج نمايد در آن عضو احداث ورم ميكند و بر تقدير يكه تقويم نموده در آن موضع

موجب حمى گردد چيست كه عفونه نخود و بخصوص عضو يا عضوى تعيين از آن موضع بوده باشد و حال آنكه عضوى معين نيست جواب ان ذلك بالاقوال

كلها باطلا لان العروق ليست محلا طبيعيا للاخلاط اذا المرارة والطحال ايضا مكانان طبيعيان للصفراء والسوداء وانما موجب خروج

خلط من العروق هو القوة المدبرة للبدن فانها تدفعها من داخل العروق لئلا تفسدها و تعظم نكايته المادة للبدن ان تعفنت فى داخل

فی داخل العروق وهذه الکائنة فی المادة من عفونة کیف الی جنس الحمی کما انفصل الخلط عن العروق وجب آن یصیر رطوبة ثانیة لان الرقیق
المنفصلین الی مفرغیهما والمندفعین منهما الی المعدة الخارجین بالقی مع انهما منفصلان عن العروق لا یصیران رطوبة ثانیة واندفاع الخلط
عن العروق الی الصفاح بقائها علی نوعیتها انما یحدث [illegible] لان ذلک الخلط داخل الجرم الخالط وقوة العضو تکون غیر متمکنة
علی دفعه وتحلیله واما اذا کان ذلک الخلط مصبوبا فی تجاویف او داخلا الجرم وکانت قوة العضو قویة علی دفعه وتحلیله فلا یلزم
من ذلک تورم العضو وعدم اختصاص العفونة والسخونة فی الربع بسریان العفونة منه الی سایر البدن بواسطة الشریانین المتصلة
منه الی القلب ومن القلب الی سایر الاعضاء وظهور البرد والقشعریرة اولا فی اکثر دواة النوایب من خلف الفقرات الی محاذاة
المعدة لصحافة الجلد هناک وکثرة العصب [illegible] یکون السخونة فیهما ایضا اکثر وکذلک [illegible] شدة [illegible] فی الغلط
وکذلک [illegible] بالقی فی وقت النوبة سؤال حق آنست که عفونت در خارج عروق نمی باشد مگر در رطوبت ثانیه لهذا حرارت این حمی
عام باشد و جمیع بدن علی السواء زیرا که آن رطوبت در جمیع اعضا بالطبع هست پس بنا بر این اینکه میگویند حمی صفراوی یا سوداوی یا بلغمی
خارج عروق معنی نیست که عفونت در رطوبت ثانیه است که غالب است بیان یکی از اخلاط مذکوره پس چرا چنین قید کرده اند و از این
معنی غافل افتاده اند و تخلیق دیگر انکه انواع حمیات را چهار نوع قرار داده اند بنوع مخصوص برطوبت ثانیه باشند سبب این غلط و غفلت
چیست جواب ان ذلک الکلام باطل مردود من وجوه اول ان الرطوبة الثانیة اذا تعفنت فلا یخلو اما ان یدوم فیه العفونة من غیر
[illegible] و یرتد اما آن یحترق و یرتد [illegible] فان کان الاول فیلزم منه دوام الحمی لا انفکاکها وان کان الثانی فیلزم ان یکون تلک
الحمی [illegible] لو کانت هذه الحمی متعلقة بالرطوبة الثانیة لما کان لاختصاص الکرب والقلق والعطش فی الصفراوی والتسوع
فی نوبة الحمی بالمعدة الثالث ان استواء الحمی [illegible] للبدن انما هو بسریان الحرارة من الشریان الی جمیع البدن وانتشارها
فیها علی السواء لا یدل علی عفونة الرطوبة الثانیة الرابع ان قوله یجب ان یکون قولنا ان الحمی صفراویة مثلا او غیرها معناه ان العفونة فی الرطوبة
الثانیة التی تغلب علیها [illegible] الاخلاط فاسد لانه علی هذا التقدیر لا یمتنع [illegible] یکون [illegible] علی الرطوبة الثانیة المتعفنة لکنه ممتنع
بالاجماع واما [illegible] ان یکون للرطوبة الثانیة نوع رابع من الحمی لما مر [illegible] لاوجود لها لو ان العفونة [illegible] سؤال انتقاص [illegible]
[illegible] بعرق ظاهر است بنا بر قرب مواد آن بجلد وخروج آن نیز بعرق مالوف [illegible] است واما انتفاع مواد انها باستفراغات دیگر مثل
قی و اسهال و ادرار بغایت مشکل بلکه محال می نماید زیرا که یا بطریق خواهد بود که مواد از خارج عروق بطریق قهقری بعروق باز گردد
یا بطریق رشح بعرق نفوذ نماید و این هر دو باطل است بنا بر آنکه جذب عروق بازنگردد این محال است زیرا که هیچیک از اعضا طبیعة
نیز جذب فضول خصوصا فاسد بخود نمی نماید و اگر بدفع اعضای دیگر است بر اه عروق جذب نماید نفوذ آن مواد از منافذ و مسام
چه جلد که بغایت اوسع از منافذ عروق است ظاهر بدان البته اولیست از نفوذ آن بداخل عروق واما نفوذ آن بسبیل رشح
نیز محتاج بنفوذ است در اعضای کثیره [illegible] نیز در غایت صعوبت و بغایت [illegible] از نفوذ آن [illegible] بدان پس چگونه

سوادانها

مواد انها بقی و اسهال و ادرار استفراغ میکرد جواب آن استفراغ للمواد التی فی خارج العروق سواء کان بالطبع او بالدواء فیمکن ان تلک
المادة لغلیظیتها بل بحرکة الاخلاط الفضلیة التی خرجت من العروق نحو الجلد کانت رطوبة ثانیة علی طبیعة تلک الاخلاط المتولدة منها
واذا تعفنت علی العروق نحو الاسهال والادرار التی و بقیت الاخلاط الجیدة فی العروق کان المتولد من الرطوبة الثانیة
جیدة [illegible] للعفونة فلا یقع بعد ذلک العفونة فیها الی الحمی لان المادة التی کان تقدم بها خرجت سؤال معنی این قول
میگویند که در جوهر دماغ و عظم ورم پدید نمی آید زیرا که اینجا صلابت و در شدت و در سایر عضو قبول تمدد نیست که بغایت لیونت
مثل دماغ و آنچه در نهایت صلابت باشد مثل عظم و ورم اینکه سبب چگونه در سرسام و نفس دماغ نموده اند و در بیرون جواب گفته اند اول اینکه
ان الخلط یقبل النفوذ و یجوز انا یکون بالتمدد والزیادة بالغذاء اما بعد ان یقبل التمدد و الفصل و کذلک جاهز الدماغ فی قبول النفوذ والتمدد
و این جواب رد کرده اند بانکه میگوید که تمدد که بنمو حادث میشود غیر از تمدد است که بورم حادث میگردد زیرا که فاعل در نمو قوت
نامیه است و ماده صالح و مالوف و در ورم فاعل قوة دافعه است و ماده فاسده و دیگر آنکه تمدد در نمو طبیعی است و در ورم غیر طبیعی
آنست پس جایز نباشد قیاس بر یکدیگر و بعضی رد جواب گفته اند لا فرق بین التمدد دین بحسب الذات فان التمدد والغذاء من حیث هو هو لا فرق
الفصل و التفرق منهما بحسب العوارض لا یضر بالنفوذ لانه یثبت قبول التمدد من ای فاعل کان ومن ای مادة وفی ای جزء کان
جواب دوم آن است که آن جوهر الدماغ وان کان لینا الا انه لزج والعظم و ان کان صلبا الا انه فیه رطوبة لزجة یتمدد
بها فیقبل النفوذ الغذائی فیکون تمدده من هذا الوجه ممکنا وقد اقره جالینوس و ردوا این جواب نیز نموده گفته اند که مراد از لزوجت یاد
با غلظ قوام جهة قبول نمو دارند و اگر مراد غلظ قوام است این دلیل التشریح باطلست زیرا که در دماغ غلظ قوامی نیست جواب
گفته اند اللزوجة علی ما ذکر الشیخ کیفیة تقتضی سهولة تشبث مع عسر التفریق والتشبث بها قبول تمدد فلا یتقطع بالفصل و الانقلاب مع اصحاب
التشریح ان جوهر الدماغ ذو غلظ جواب سیم بعض گفته اند ان کلام جوهر الدماغ والعظم العضوی
والانفصال انما یکون بالتمدد والاندیاد بالغذاء جهة زمان تمدد و نیز او را انفصال و ردوا این جواب نموده اند گفته اند که تمدید غذا ....
بسبب پس لازم نمی آید از قبول تمدد غذائی قبول تمدید ورمی که کثرت ماده و ورم و بیرون رد جواب گفته اند لازم آن تمدد الغذاء بالفصل
فان العضو یزداد اضعافا کان علیه فتمدید یکون تدریجیا او وضعیا و کذلک تمدد الفصل الا ان التدریج فی الغذاء ابطا وفی
الاسرع علی ان لا لزوم ان تمدد الورم لا بد و ان یکون کثیرا فکثیرا ما یکون تمدده قلیلا فی الغایة جواب چهارم ان بعض گفته اند آن
العظم لو لم یکن قابلا لنفوذ الفضول المدد المرتیة فیما کانت الاسنان ان تخضر وتسود فان ذلک لنفوذ الفضول فیها
و ردوا این نموده گفته اند که سواد اسنان و خضرة آن بسبب قبول فضول و اراده بلکه بجهة فساد غذای انست
بسبب قبول جوهر عظم نفوذ غذا است که جرم اسنان دقیق میکرد و رد این جواب نموده گفته اند لا فرق بین ورم العظم والفصل
من خارج و هو فضل نوعیة له فی نفسها اذ الفرض بیان انها یقبل النفوذ المواد و اذا ثبت انها تقبل النفوذ والفصل الغیر المورم

٤٤٢

نفوذ اقصی الایام نفعت کلی ششم در بعضی فواید نجومیه که معرفت آن طبیب را از مستحبات قریبة الوجوب است بدانکه چون سبب ابداد
شد از اکثر علوم کثیره و احتیاج در بیش کتاب آنست که از حصه دوران از اکثر کتب فنون ضروریه استغنا حاصل کرده و اکثر از فن نجوم و فواید ضروریه
اختیار ساعت آنچه مهم و واجب بود مبین کرده در آینه مستفیدین فواید آن انفع خواهد بود و بالله التوفیق و الاستعانه بباید دانست اولا که اکثر
سعادت و نحوست ساعت در اراذل و ادانی و فقرا و مساکین نادر باشد و در اضداد ایشان هر چند که رفعت و دولت و قرب دنیوی اعلا و اکثر
بود از سعادت و نحوست ساعت اکثر و اشد و اقوی باشند لهذا پادشاهان و ارباب جاه و ثروت را اختیار ساعت و اهتمام در وقت تحقیق
آن واجب باشد از غیر ایشان مراعات ساعت مستحق بود و آنچه از امور و احوال که در زره و کثر تکرار باید از اجتناب در آن ظاهر باشد و چون این مقدمه دانسته
شد باید دانست که شرایط کلیه اختیار ساعات بنابر آنکه خواجه محقق نصیر الحق و الدین الطوسی فرموده و مختصر آورده هفت است چنانکه نظم
مسعر باید نصیر اختیار هر چه خواهی بجز کشر ط آور بجای تا بود کار تو نیکو و بر هر مراد [illegible] حال مسعود باید حال بیت [illegible] حال
طالع صاحب [illegible] و بیت الغرض و این هفت شرط را [illegible] شرایط سبعه و آنچه گویند که چون وقت [illegible] باید رعایت
جمیع لازم باشد [illegible] این اجمال آنکه اول [illegible] سعادت و صلاح حال قمر است و این در جمیع امور [illegible] دیگر مقدم و [illegible] اکثر و اهم
[illegible] سعادت قمر در جمیع الجهات ممکن نبود [illegible] آن ناچار باشد [illegible] سعادت
از سعود [illegible] اول آنکه [illegible] باشد و این [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] سیم آنکه [illegible] رابعه است نیکو باشد چهارم آنکه در [illegible] برج [illegible]
آن خانه برج که باشد [illegible] ناظر بود [illegible] نظر باشد دلیل [illegible] در برج [illegible] در آن عمل [illegible]
خانه بود [illegible] پنجم آنکه از سعدی [illegible] ششم آنکه در [illegible]
[illegible] هفتم آنکه [illegible] فلک [illegible]
[illegible] هشتم آنکه باید [illegible] سعدی بود [illegible]
[illegible] نهم
آنکه شمس [illegible] دهم آنکه [illegible]
[illegible] یازدهم آنکه [illegible] اجتماع است [illegible]
[illegible] دوازدهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اول

اول [illegible] باشد [illegible] زبره [illegible] ترتیب [illegible] برج [illegible]
آتشی و هوایی [illegible] بروج آبی و خاکی نحوست [illegible] طالع [illegible]
[illegible] سیزدهم آنکه اگر قمر [illegible]
[illegible] چهاردهم آنکه [illegible]
[illegible] پانزدهم آنکه [illegible] شانزدهم آنکه [illegible] هفدهم آنکه [illegible]
[illegible] نحوست قمر [illegible] اول آنکه [illegible]
دوازده [illegible] دوم آنکه [illegible] سیم آنکه [illegible] چهارم آنکه [illegible] پنجم آنکه [illegible] ششم
[illegible] هفتم آنکه [illegible] هشتم آنکه [illegible]
[illegible] نهم آنکه [illegible] دهم آنکه [illegible]
[illegible] یازدهم آنکه [illegible]
[illegible] دوازدهم [illegible] سیزدهم آنکه [illegible]
[illegible] چهاردهم آنکه [illegible] پانزدهم آنکه [illegible]
[illegible] شانزدهم آنکه [illegible] هفدهم
آنکه [illegible] اجتماع باشد [illegible] اول [illegible]
سعدی [illegible] دوم آنکه [illegible] سیم [illegible]
[illegible] سیم صلاح حال صاحب [illegible] اول [illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible]
[illegible] سیم [illegible] چهارم صلاح حال طالع [illegible]
و این مقام [illegible] طالع [illegible]
[illegible] طالع [illegible]
[illegible] طالع [illegible] مولود باشد [illegible]
و افعال دیگر مثل سفر و بنا و مانند آن که به وقف آن طالع در ان امر نتیجه از سعادت
و نحوست ظاهر شود و حضرت مسبب الاسباب [illegible] آتش را کیفیه حراره و خاصیت احراق
داده افلاک و انجم و بروج را نیز خواصی داده که بمشیت و قدرت او سبحانه باعتبار اوقات واو ضاع

از نیشان این عدد و یعنی بار بعد و صمود خیر و سعادت و آنچه آنست که او تا را دیده سعدی قالی نبا شد و از نحوس بری باشد و بعد از آنکه او ویسبت
بیل القوای و وسطا القوشند و زایل اما قوی جفند و در بنی ج خانها شم و دوازدهم که هم زایل اند هم ساقطند از طالع که نا ظر نیستند و خانه زایل و شقاوت و عند
نیز است و خانه دوم و هشتم اگرچه از طالع ساقطند و لیکن نه ساقط زایل باشد تا ما منسوبات بهر و نفی عشر خانه اول که از طالع گویند تعلق بطالع و گره
تن و بدان طول و قصر و صحت و مرض بود و انتشاء و قت و ضعف و نشفقت و نصرت و اما خانه دوم که بعد از طالع از افق مشرق بر آید منسوب است
بمال و بجانت و غذا و بیع و شری و دخل و خرج و قرض و دام و غایب و دادو ستد و زیادتی و کمی و اعوان و انصار و هر چه تعلق بمال خانه سیم منسوبست
برادران و خواهران و تیر یاد و سفر نزدیک و اقل حرکت و اوایه جان و بیداری و علم و نکت و جدل و دادو دو الهام و خوب و حکام و سقا و دین
و انبیاء و اعزای و تحقیق و نفس این خانه چهارم منسوبست بملکت و مقام و پدر و عاقبت کار ها و منزل و عمارت و زراعت و دهقان و دفین و مال پدر و اجداد
و خواهران و وزران و ملوکت و زاد و جاه و مادر و زنان خانه پنجم منسوبست بفرزندان و مجوبان و رسولان و خبر و عطایا و بخشند و هدیه و شیش
و لذت و عشق و عاشقی و لباس و مال پدر و حصول نزهت و دخل و خرج پدر خانه ششم منسوبست به بیماری و رنج کرده و کنیز و شاکر و نوکر و غلام و علات
و چار پایان خورد که سیم و شیوان و چاشا فت و سحر و سادی و گرختن و پنهان شدن و ابرار نفاق و کمین کردن و مال فرزندان و حکم شده و غیره خانه هفتم منسوبست
بزنان و شریکان و خصمان و خصومت و عداوت و دعوی و مخاصمه و زندان و دشمنان و شریکان و کیفیت میراث و جنگ و جدال با خصم و جلا و پدر برادر
زنان خانه هشتم منسوبست بمال نا بیت میراث و مال زنان و طلاق و میراث و فراق و خوف و خطر و قتل و خون ریزی و خیانت و قحط و مال دزد و برده
و مال شریکان و احوال خصمان و باغ و بستان و زورق کشتی و کرشکی خانه نهم منسوبست بسفر دور و علوم دین و تعبیر خواب و علما و نیت و حج و دیر
و انبیاء و اولیاء و خوارق و طلب خوابیدن و خبر گفتن و فرزندان و کافران و حیات پدر و خود و عبیت و سوگند خوردن و قسمت و ایمان و فکر و اندیشه و احوال
و حجت خانه دهم منسوبست بشغل و عمل و دولت و پادشاهان و بزرگان و مادر و استادان و حاکمان و زیبنت و عزت و علاج امراض و طلب و کار و نوکری و کشش
فلک و حصول و اعمال و مادر خانه یازدهم منسوبست بدوستان و جلیسان و امید و وزیران و وکیلان و مال پادشاه و حکومت و سعادت
و زن و فرزندان خانه دوازدهم منسوبست بدشمنان و حسودان و بندگان و ارتفاع و شکست و حبس و قتل و حیوان و کسب و تعدد ستاین و هجو
و عقوبت و قرض و بیچارگی و کسر و نفی طالع و شغل عمل برادران و حال و خاله و شو هر و زن عمو اما معرفت طالع چنانست که هر گاه تقویم
داشته باشد و خواهند که تحقیق طالع وقت نمایند رجوع بروز نوروز باید کرد چنانکه آفتاب بروز نوروز اول درجه حمل است
و مشخص است که هر یک از حمل و ثور و سرطان و اسد و سنبله و جدی و دلو از بروج بیست و دو از میزان و عقرب و قوس و حوت هر کدام
سی روز و هر یک از قوس و جدی بیست و نه روز و آفتاب هر روز تقریبا یک درجه سیر میکند پس حساب کنند که روز نوروز چند روز گذشته
و از آنجا معلوم سازند که آفتاب در چندم درجه کدام برج است و هر درجه را شصت دقیقه باشد بدانند که وقت طلوع آفتاب طالع وقت همان درجه آن برج است
پس تخمین کنند که از روز چند ساعت گذشته و ببینند که مدت طلوع آن برج که آفتاب در آنست چند ساعت است و از بروج دیگر
چند ساعت مشخص شود که در آن وقت طالع کدام برج خواهد بود و مدت طلوع بروج را خواجه نصیر الحق والدین طوسی در این بیت

ببینت

بیت نظم کرده طلوع برج و ساعاتش مفصل گو بجمل صیا اک ای ال بطلب مجبک و دزبک هو بل و هر یک از این کلمه دو حرف اول علامت
برج و حرف ثالث علامت ساعت و حرف رابع علامت دقیقه و در کلمه بطلب که سه حرف است دقیقه ندارد و مثلا صیا عکس که ثابت حمل باشد و یا
حوت و الف علامت ساعت و کاف علامت دقیقه یعنی زمان طلوع هر یک از حمل و حوت یک ساعت و بیست دقیقه باشد و در بین جدول بهار متصل میشود

| صیاک | ای ال | بطلب | مجبک | دزبک | هو بل |
|---|---|---|---|---|---|
| حمل و حوت | ثور و دلو | جوزا و جدی | سرطان و قوس | اسد و عقرب | سنبله و میزان |
| الک | ال | ب | ب ک | ب ک | ب ل |
| یک ساعت و بیست دقیقه | یک ساعت و سی دقیقه | دو ساعت | دو ساعت و بیست دقیقه | دو ساعت و بیست دقیقه | دو ساعت و سی دقیقه |

پس در خانه نخستین جدول دو حرف اول سطر بالا علامت برج باشد و حرف سیم علامت ساعت زمان طلوع و حرف چهارم علامت دقیقه
طلوع باشد و در همان جدول در سطر تحت آن اسامی برج نوشته شده و در جدول وسط در هر خانه دو حرف که مرقوم است حرف
اول علامت ساعت است و حرف دوم علامت دقیقه و در جدول پایین صریح آن شده پس چون طالع وقت معلوم شد و او را در هر خانه
مشخص میشود اما صلاح حال طالع که از برای هر عمل اختیار است نه صفت وجه باشد اول آنکه ستکی امور مرض چنانچه کارهای ثابت
را برج ثابت و کارهای منقلب را برج منقلب و آنچه میانه بود کارهای که منسوبست به برج ذو جسدین دوم باید که طبع موافق عمل
مطلوب باشد چنانکه کارهای که تعلق با آتش دارد برج آتشی و امثال آن را برج آبی و قیس علی هذا سیم مراعات زمان نیز کرده شود چنانچه
کارهایی که در روز خواهند کرد برج نهاری اختیار کنند و کارهای لیلی را برج لیلی چهارم آنکه رعایت طبقات خلایق نیز کرده شود چنانچه کارهای
ملوک برج ملوک اختیار کنند و علی هذا القیاس که مست لسبایه و مان و بر پنج کارهای مردان را برج مذکر و زنان را برج مؤنث پنجم
آنکه طالع از بروج کست باشد سیما الطلوع باشد تا امر باتمام رسد ششم آنکه سعود بوی ناظر باشند و نحوس از وی ساقط که نظر نحوس بطالع دلیل
دشواری باشد و نظر سعود دلالت بر کمال آن کار کند و اگر سعود و نحوس هر دو ناظر باشند دلیل توسط کار بود هفتم آنکه اوتاد وی بسعود آراسته
باشند و نحوس از آن ساقط و رعایت در این معنی چنانست که بعد از طالع اول رعایت سعادت عاشر باید کرد و پس سابع پس رابع
مگر در امور سلطانی که اول بعاشر نگرند پس بطالع و سابع و رابع خانه پنجم صلاح حال صاحب طالع و آن از چهار وجه است اول آنکه ناظر
بطالع و برج وی ساقط نشد چهارم این صفت منعقد با آنکه طالع اختیار را منزل بود نسبت و خداوندش بمثابه برج پس باید که برج بدان
متصل نشد تا سعدیات بروی انطلاق توان کرد و از نسبت که طالع را بیت الحیوة خوانند پس باید که صاحب طالع البته ناظر
باشد بطالع به نظر که باشد اگر نحس بود باید که نظر مودت بطالع نکرد و چه نظر نحوس از تثلیث و تسدیس و نظر سعود از مقابله
و تربیع به نحو شود دوم آنکه سعود بوی ناظر باشند سیم آنکه قمر ناظر بود اما اگر نحس باشد که نظر او قمر از او تا و طالع بر نبود چهارم آنکه قوی

عامل بود و بحقیقت وقتی با غرض نیز **شرط ششم** صلاح حال کوکب غرض یعنی ستاره که بمطلوب تعلق داشته باشد چنانکه امارات سلطانی

آفتاب و شغل و خدمت را زحل و تجارت را عطارد و قس علی هذا و آن از شش وجه است **اول** آنکه ناظر بود بطالع اما اگر نحس بود باید

که از مقابله و تربیع ناظر نبود **دوم** آنکه ناظر باشد بخانهٔ حاجت چنانچه آفتاب با شرف و عطارد و یا سابع **سیم** آنکه ناظر بود بصاحب طالع زیرا که نظر

خداوند حاجت که از کواکب الغرض گویند بخداوند طالع بهتر باشد از نظر او بطالع **چهارم** آنکه قوی حال بود و خداوند خانه **پنجم** آنکه از کوکب

منتقل باشد **ششم** آنکه خانه‌اش محمود بود و میان خداوند خانهٔ حاجت و خداوند طالع اختیار کند دلیل حسن عاقبت باشد **شرط هفتم**

صلاح حال بیت العرض یعنی خانه که تعلق بهم مطلوب داشته باشد چنانچه چهارم حویلی خانه و نهم سفر و دهم عمل و شغل و قس علی هذا و این

از سه وجه باشد **اول** آنکه در خانهٔ حاجت سعدی قوی حال یا ناظر باشد **دوم** باید که خانهٔ حاجت در اصل طالع مولود مسعود بود که باشد

و قوی حال **سیم** باید که خانهٔ حاجت از طالع اصل صاحب اختیار ساقط باشد اینست شرط کلیه اختیار و اگر وجود رعایت شروط

مذکوره رعایت آنچه سبب کمال اختیار و تمام سعادت و نیکوی آنست نیز نماید کار موافق مطلوب انجام یابد و آنچه مقصود خیر بود رعایت نماید

و آن چند نوعست **اول** ملاحظه‌ای که در آن وقت قمر و ابراج باشد که مناسب آن کار است یا نه چنانکه کارهایی که مقصود از آن دوام

و ثبات و بقا بود و طلب عزت و تغیر و تبدیل برای آن بنیاد بروج ثابته اختیار باید کرد و اگر در آن بروج نظر موافق از کوکبی که بآن عمل نسبت

بقوی بود و باشد بهتر بود و کارهایی که سرعت انجام و تبدیل در آن مراد باشد بروج منقلبه اولی بود و امور متوسطه و اعمال که فیما بین دو شیء

انجام پذیرد بروج ذو جسدین مناسب باشد و اتصال بکوکب مناسب عمل و جمیع بروج جهت جودت آن باشد چنانکه نظر بود و مشتری

تجارت و بیع و شری را و نظر زهره تقطیع و تجدید لباس و عیش و طرب و تزویج را و نظر زحل بنای عمارت و زراعت و مانند آن را و نظر شمس

امور سلطانی و خدمت ملوک و مانند آن را و نظر مریخ ترتیب اسلحه و عساکر و امور سپاه را و نظر عطارد کتابت و دفتر و نامه و حساب را

و همچنین امور که آتش را در آن مدخلی بود بروج آتشی و امور منسوبه بآب را بروج آبی و خاکی را خاکی و هوای را هوای و اعمال رجال را

بروج مذکره و اعمال زنانرا بروج مؤنثه و امور عظیمه را بروج کواکب علوی و کارهای حقیر را بروج کواکب سفلی و امور سلاطین را

بروج ملوک یعنی بروج ناری و ضد آنرا بروج مائی و همچنین امور عظیمه را بروج آخره یعنی حقیر و امور صغیره را بروج طلوعیه یعنی متوجه

اولی بود نسبت بشد و از جمله بروج منقلبه حمل از همه سریع الانقلاب ترست و سرطان در سرعت انقلاب از همه کمترست ولیکن بکثرت

زیرا که در جنبش بکثرت و کیفیت تزویج نحس است مذموم است و میزان در انقلاب معتدل است و جدی از جهت زحل مسبب بطی الانقلاب

و از بروج ثابته اسد همه ثابت تر بعضی اسد را گفته‌اند و بعضی دلو را و عقرب را از همه بکثرت و ثور حد وسط و از بروج ثابت بهتر و محکم تر

ثور و دلو تر و مذموم عقرب و دلو نیز بنابر صاحب جنبش محمود شده و اسد در بعضی امور بنابر جهت جنبش مذموم بود و در بعضی بجهت قصاص

محمود باشد و از بروج ذوجسدین سنبله را اکثر مذموم و بعضی در بدی بدتر از عقرب دانسته‌اند و قوس بهتر بنابر طرفیت بعضی

مذموم داشته‌اند خصوصاً بجهت سفر و نهایت مذموم است **دوم** رعایت سعادت و نحوست منازل قمرست و شناخت قرات

[illegible]



[illegible]

واین را خبر و اختیارات تأثیر عظیم است و در این باب این ضعیف بعضی از مشایخ نموده اند و مختصراً آنست که در تقاویم بازای هر برجی

هر جزوی که در قوم باشد و در سعادت و نحوست جهت امور قریب بآن برج باشد و غیر فضل الحق والیقین الطوسی منازل منحوسه را بخط آورده و تا مشخص

شود که یعنی ارتجاع کلیه سعد است و چنین فرموده ارتفاع کرنه برج چنین درین ماه آنچه منقش است گفته‌اند که ستون و فیه و غیره

هم و ببران بلده و دبرج و الکلیل و زبانا و سماک در تحقیق ایام جهت تزویج و زبانا جهت نکاح و تجارت باشد و عقرب را رعایت ساعات **سیم**

ایام و آن چنانست که هر روزی و هر شبی را بعدد دوازده ساعت قسمت نموده‌اند و هر ساعتی را بکوکبی نسبت داده‌اند و در ساعتی هر کوکبی کار که تعلق بآن کوکب

که آن کوکب نسبت دارد و باصلح و وجهی انجام باید چنانچه امور سلطانی در ساعت شمس و امور خیر و مثوبت و تجارت در ساعت مشتری و قس علی هذا و نظام

این را در اختیار بغایت مؤثر میدانند و تحقیق آن چنانست که ساعت اول روز یکشنبه را ساعت اول آفتاب شنبه بشمس تعلق دارد و ساعت اول روز دوشنبه

و شب جمعه بقمر منسوبست و روز سه شنبه و شب شنبه بمریخ و روز چهارشنبه و شب یکشنبه بعطارد و روز پنجشنبه و شب دوشنبه بمشتری و روز جمعه و شب سه شنبه

بزهره و روز شنبه و شب چهارشنبه بزحل منسوبست و چون ساعت اول از روز یا شب معلوم شد ساعت دویم بکوکبی که تحت آن کوکب است دویم و سیم را بکوکب تحت دویم تا بماه

بقمر منتهی شود و بعد از آن باز آنرا از زحل گرفته بکوکب تحت منزل نماید تا بدوازده منتهی شود و همچنین در شب تعلق دارد مثال آن چنانست

که ساعت اول روز یکشنبه که بشمس منسوبست ساعت دویم بزهره و ساعت سیم بعطارد و چهارم بقمر و پنجم باز از زحل گرفته بزحل و ششم بمشتری و هفتم بمریخ

و هشتم بشمس و نهم بزهره و دهم بعطارد و یازدهم بقمر و دوازدهم باز بزحل متعلق و منسوبست و ساعت سیزدهم متعلق بشب و که شب دوشنبه است بمشتری بپیوست

و همین حساب شب را نیز چون قسمت کنند ساعت بر وجهی و یک شب بقمر میرسد که اول روز دوشنبه است تا ابعد قیاس متعین کرده اول

روز از طلوع شمس و آخر روز از غروب منظور و شب که روز آنچه در اختیار از آن احتراز باید نمود و آنرا مخوفات کلیه گویند و آن سی چیز است

**اول** بودن قمر و طالع خصوصاً در شب **دویم** بودن کسوف شمس در طالع **سیم** ساقط بودن قمر از طالع **چهارم** خانهٔ حاجت قمر یا مریخ در اول یا در

روز **پنجم** از خانهٔ حاجت قمر با زحل در آخر ماه و آخر روز **ششم** از نظر عداوت مابین قمر و صاحب خانه **هفتم** از بودن نحس در طالع

صاحب یا شمس یا بقوا با کوکب الخرص **هشتم** از بودن صاحب طالع یا کوکب حاجت راجع یا محترق یا محصور بین النحسین یا هابط

گنبد یا مغرب **نهم** از بودن از نحوست اوتاد خصوصاً در طالع **دهم** از بودن صاحب طالع در و بعد **یازدهم** از بودن صاحب خانهٔ قمر از وی

ساقط و از کوکبی که باید باشد **دوازدهم** از بودن صاحب بیت الغرض در وبال و اگر نحس باشد اما باید که بطالع ناظر باشد از عاملی تثلیث یا تربیع

تا لایق اقتباس **سیزدهم** از نظر صاحب طالع اگر نحس باشد در طالع و نظر و تثلیث باشد و مقبولیتش از طالع بهیج و طالع باید **چهاردهم**

از آنکه طالع از بروج معوجة الطلوع باشد خصوصاً در امور ملکی **پانزدهم** از بودن قمر در بروج معوجه بکرا از نظر سعود خالی تا ممکن باشد

النور بود و مثل **شانزدهم** حذر باید نمود از ایام نحس و آن هفت روز قبل از کسوف و هفت روز بعد از آن و قبل از خسوف سه روز و بعد از آن

باشد **هفدهم** از ساعات بیست و شش آن دوازده ساعت است چهار ساعت قبل از نسبت که هر کاری کنند مضرت آن کار

عیان تر باشد و چهار ساعت وسط که اصل است بود دلیل بیماری و تباهی حال باشد و چهار ساعت آخر دلیل فساد مال و جاه باشد و در آن

ازین ساعات بسیار مبالغه نموده خصوصا در امور سلطانی و عالیه خصوصا فصد و رنج و جمیع امور [illegible] سیم آنکه قمر از کوکبی علوی
منصرف شود و بکوکبی سفلی متصل گردد و انصراف از کوکبی ساقط و اتصال او بکوکبی هابط یا انصراف از کوکبی که [illegible] بود و اتصال بکوکبی که طالع
ساقط باشد همین حکم دارد [illegible] سیم از ایام ناقصه و آن از اول ماه [illegible] بیست و هفتم ماه عربی بیست تا نیمه
روز چهارم ماه دیگر [illegible] ابتدای روز [illegible] نقصان باشد [illegible]
تا آخر روز بیست و ششم ایام [illegible] بیست یکم از ایام مکروهه و آن اسابیع ماه عربی بود [illegible] بیست و هشتم [illegible]
[illegible] بیست دوم از ایام [illegible] و آن هفت روز است
که از برای هر کاری [illegible] نصیر الحق والدین [illegible] بقول امام جعفر
صادق [illegible] زمانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حذر باید کرد [illegible]
زحل [illegible] چهاردهم حذر باید کرد [illegible]
[illegible] پنجم حذر باید کرد [illegible] پانزدهم از اتصال [illegible]
[illegible] حذر باید کرد [illegible]
[illegible] حذر باید کرد [illegible]
[illegible] هشتم حذر باید کرد [illegible]
[illegible] نهم حذر باید کرد [illegible] دهم حذر باید کرد [illegible]
[illegible] فایده باید دانست که چون [illegible]
[illegible]
[illegible] طالع [illegible]
[illegible] صاحب طالع و خانه حاجت [illegible] ساقط باید
[illegible] باشند که آن دلیل کمال
[illegible]



طالع باید کرد و در طالع باید نهاد و حق آنست که اگر قمر [illegible] باشد طالع و صاحب [illegible]
طالع [illegible] صلاح [illegible] الخاجه [illegible]
کلی [illegible] سعدی در طالع بوده [illegible]
[illegible] فایده اختیارات ایام هفته [illegible] منقول از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فایده در بیان خانها و وبال کواکب [illegible]
خانه [illegible]
زحل [illegible] مریخ و وبال [illegible] فایده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فایده [illegible]
[illegible] اول آنکه [illegible]
[illegible] دوم آنکه کوکبی [illegible]
[illegible]
[illegible] سیم آنکه کوکبی [illegible]
[illegible] چهارم آنکه کوکبی [illegible]
پنجم آنکه کوکبی [illegible] استقبال
[illegible]

و در تربیع و مقابله نظر دشمنی تربیع نیم دشمنی و مقابله تمام دشمنی باشد و نظر دوستی با سعود نیک بود و با نحوس چندان بد نباشد و نظر دشمنی با نحوس
بد بود و با سعود بد نباشد و زهره و عطارد را با شمس بجز احتراق نظر دیگر نباشد و ایشان را با یکدیگر بجز مقارنه و تسدیس نظر دیگر نباشد فایده
در بیان طبایع کواکب و بروج زحل در غایت برودت و یبوست و مریخ در غایت حرارت و یبوست شمس حرارت و یبوست آن کمتر از مریخ سخونت
مشتری و زهره در حرارت و رطوبت قریب باعتدال اند قمر بارد و رطب است و عطارد با هر کوکبی که باشد طبیعت و خاصیت آن کوکب میگیرد اما بروج حمل
و اسد و قوس آتشی اند و جوزا و میزان و دلو هوایی اند و سرطان و عقرب و حوت مائی اند و ثور و سنبله و جدی خاکی اند و از جمله بروج مذکوره
حمل و سرطان و میزان و جدی منقلبه اند و ثور و اسد و عقرب و دلو ثابته اند و جوزا و سنبله و قوس و حوت ذوجسدین اند فایده در بیان انتساب
قوی و اعضا و اسنان و بعضی [illegible] بکواکب [illegible] قوت [illegible] بسبب قوة طبیعیه بقمر و قوت نفسانیه بمشتری
و قوت [illegible] بزحل و قوت غضبیه بمریخ و قوت شهوانیه بزهره و قوت فکر بعطارد منسوب است و از اعضا چشم و دماغ و قلب [illegible] بشمس
[illegible] تعلق دارد و [illegible] و معده و بطن و رحم [illegible] بقمر [illegible] و طحال و مثانه و عظام و خلط سودا
بزحل [illegible] و [illegible] بمشتری [illegible] و مغز [illegible] بمریخ [illegible] و لحم و شحم و جگر بزهره و زبان [illegible]
و دماغ بعطارد منسوب [illegible] بقمر [illegible] بعطارد [illegible] بزهره [illegible] بمریخ [illegible] بمشتری و [illegible]
بزحل منسوب [illegible] بشمس [illegible] بزحل و بیداری [illegible] بمشتری و فصل و بعضی ادویه
بمریخ و [illegible] بزهره و [illegible] بعطارد تعلق دارد فایده در بیان انتساب اعضا بروج بدانکه سر منسوب بحمل و گردن و قفا
بثور و کتف و بازو [illegible] بجوزا [illegible] و پهلو [illegible] بسرطان و [illegible] و دل [illegible] باسد و [illegible] بسنبله و پشت بمیزان [illegible] بعقرب [illegible]
[illegible] بجدی [illegible] بدلو [illegible] منسوب است فایده در انتساب [illegible] بکواکب و بروج بدانکه [illegible]
[illegible] آن [illegible] و [illegible] و [illegible] آنچه [illegible] آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] منسوب بزحل [illegible] آنچه [illegible] آن [illegible] باشد خصوصا [illegible] نافع بود و [illegible] بکار [illegible] باشد
[illegible] آن [illegible] منسوب [illegible] دارد و آنچه [illegible] آن [illegible] نافع [illegible] بود و [illegible]
بمشتری تعلق دارد و آنچه [illegible] آن [illegible] بود و [illegible] بزهره منسوب [illegible] آنچه [illegible] بود و بعضی اوقات
نافع و بعضی [illegible] باشد [illegible] بود و [illegible] منسوب دارد و آنچه [illegible] آن زیاده [illegible]
و کیفیت [illegible] بود و [illegible] بود و [illegible] بعطارد منسوب باشد و آنچه [illegible]
ببروج نسبت باید داد و [illegible] آنکه [illegible] ببروج [illegible] و آنچه [illegible]
ببروج مائی و آنچه هوائی بود [illegible] حیوانات و [illegible] آنها [illegible] بروج [illegible]
هوائی [illegible] باشد [illegible] سعادت [illegible] آن عضو و آن [illegible] منسوب باید [illegible]

فصل

فصل [illegible] وقت و شدت و حدت مرض [illegible] طبیب [illegible] بود و [illegible] باشد [illegible] از انواع [illegible]
[illegible] آن [illegible] باید [illegible] آن [illegible] و [illegible] انتخاب شده [illegible]
و آن [illegible] از [illegible] شروع نمودن طبیب بمعالجه [illegible] باید [illegible] و طالع [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] طبیب [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible] کرده [illegible] و اگر [illegible] بود [illegible] مسعود بود [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] و [illegible] طبیب [illegible] و باید که طالع از بروج [illegible] باشد و قمر نیز در بروج [illegible] باید [illegible]
شود و باید [illegible] طالع [illegible] متصل [illegible] شود [illegible] باید [illegible] در طالع [illegible] و [illegible] طبیب [illegible] و اگر [illegible]
بود [illegible] و اگر [illegible] بود [illegible] و اگر [illegible] بود [illegible]
طالع قمر [illegible] بود طبیب [illegible] و [illegible] صاحب طالع [illegible] باشد [illegible] و طالع [illegible] باشد [illegible]
[illegible] قمر [illegible] طالع بوده [illegible] و [illegible] صاحب طالع [illegible] باشد [illegible] صاحب طالع [illegible]
[illegible] طالع و اگر [illegible] طبیب [illegible] امراض [illegible]
[illegible] بود [illegible] ضعف [illegible] است و اگر [illegible] بود [illegible] مشتری باید و از بروج [illegible] میزان مناسبست و صلاح
حال طالع و [illegible] مناسبست و اگر معالجه امراض [illegible] باید که زهره و زحل ضعیف و مریخ و شمس و مشتری قوی باشند و بروج ناریه و ارضیه
مناسبست و اگر امراض [illegible] بود زحل و عطارد ضعیف و زهره و مشتری قوی باید و بروج هوائیه و مائیه مناسبست
و در معالجه امراض [illegible] صلاح [illegible] و مواضع ایشان موافق است و از بودن [illegible] محترقه
یا در قوس یا در [illegible] که [illegible] بود احتراز باید کرد علاج اعضا بدانکه در علاج هر عضوی
بکوکب و برجی که آن عضو منسوبست باید کرد پس باید که آن کوکب قوی حال و در آن برج
کوکبی سعد باشد و باید که ماه در برجی باشد که آن عضو بدان منسوب بود و اگر مراد
علاج نصف اعالی بدن که عبارت از مافوق ناف است بوده باشد باید که قمر فوق الارض بود
و الا تحت الارض اولی باشد و دیگر آنکه اگر مقصود از علاج ناقص کردن چیزی از بدن
یا ما فی البدن بوده باشد باید که ماه ناقص النور و زائد البعد باشد
و باید که البته در طالع سعدی بود و در علاج دست و پا اند و جمیع
مفاصل و غیره باید که طالع جدی یا دلو یا حوت باشد و قمر در یکی ازین بروج بود و بسعود
متصل باشد و اگر علاج بمسهل خواهند کرد باید که مریخ بتدلیس بتثلیث قمر نکرد تا بقوت
حرارة [illegible] باطراف رسیده نفع تمام دهد و [illegible] خلاف مشروط باشد علاج

امراض مزمنه درین امر باید که ماه در بروج ارضیه بود و بهترین همه ثور است و دیگر باید که سعود در اوتاد
باشند و دیگر باید که ماه خالی از مناحس بود و آنچه از وی حذر باید کرد
آنست که ماه متصل بود بزحل زیرا که آن سبب مرض کرده و دیگر از آنجمله آنهن باندام
بد و انست و در بعضی باید که قمر در برجی که آن عضو بران منسوب باشد و کوشیار گوید که اگر
در برج منسوب الیه عضو سعدی قوی بود آهن بردن روا باشد و دیگر باید که قمر ناقص النور و از نحوس
سلیم باشد و دیگر باید که ماه متصل باشد بمشتری و مشتری فوق ارض باشد در طالع بود
و باید که قمر ناظر بشمس بود و دانست باید که قمر در مقارن یا متوجه مقارنه شمس باشد و دیگر باید
که قمر بری بود از نحوس خاصه از مریخ دیگر فصد کردنست سجزی گوید که بهتر آنست که قمر در برج
ثابته بود و الا در ثور است و باید که زاید بود در نور و در حساب و گفته اند ناقص النور
باشد و باید که در بروج مذکر باشد و باید که متصل بود بسعود و نظر تثلیث و تسدیس
با مریخ نیز محمودست و باید که قمر در بروج ناریه باشد و حذر باید کرد از آنکه
قمر در بروج منقلبه و ذو جسدین باشد خصوصا جوزا و حوت و حمل را اجازه داده‌اند
و اسد خصوصا از آنکه خانه ماه و طالع بروج ارضیه باشد و همچنین از حمل اجتناب
باید کرد و در جمیع حذر باید کرد و از وقت استقبال و از بودن زحل با مریخ
و قمر در طالع و از بودن زحل در تاسع طالع اما حجامت کردن محمد ایوب
گوید باید که خانه ماه و طالع از بروج هوائیه باشد و باید که قمر متصل بود بمشتری
و باید که ناقص النور و الحساب باشد و بعضی گفته اند که زاید النور باید
و گفته اند باید که قمر در بروج ثابته بود و گویند که بهترین امر آنست که قمر
در ثور یا در اسد باشد و بعضی در جوزا و حذر فرموده اند و حذر باید
کرد از آنکه قمر در تحت الشعاع بود و از آنکه طالع یا خانه ماه بروج ارضیه بود که
استیلای سودا باشد و از آنکه بروج کرایی بود که خوف تولد لقوه و فالج باشد خصوصا سرطان
که خوف حدوث برص بود و روا نبود که نحسی در طالع باشد یا آنکه قمر بعطارد و زحل بپیوندد
و باید دانست که اگر خواهی که خون بسیار اخراج کنی باید که قمر زاید النور و الحساب باشد و بعد از
اجتماع و قبل از استقبال بود و قمر متصل بود بمریخ از تثلیث یا تسدیس و اگر خواهی که قلیلی از خون



جهت مسهل
دفع کنی ضد شروط مذکوره اجتناب باید نمود اما در مسهل خوردن مطلقا باید که طالع و خانه قمر از بروج مائیه
بود و بهترین عقرب است و میزان هم و اوکشته اند و باید که قمر ناقص النور و الحساب بود و باید که
منصرف از سعدی و متصل بسعدی دیگر باشد و باید که فوق الارض بود و متصل باشد بکوکبی تحت
الارض و آن کوکب در رابع نبود و حذر باید کرد از آنکه قمر در اسد بود و بعضی جدی را نیز میگویند شد
و هر چند قمر بمریخ نزدیکتر عمل دوا قوی‌تر و هر چند دورتر ضعیف‌تر باشد و در زحل بخلاف اینست
و دانست باید که قمر بنظر عداوت بشمس ناظر بود و اگر قمر متصل بود بزحل مسهل نکند و باشد
که علتها پدید آید و اگر بمریخ متصل بود در حمل و سرطان و قوس پس مریخ را بعضی
جایز داشته اند زیرا که موجب ضعف قوت دوا میگردد و آنچنانکه استشمام روایح
طیبه بعد از شرب دوای مسهل فعل دوا را ضعیف میگرداند و اگر در وقت شرب مسهل
قمر ناظر بود بشمس بنظر تربیع حرارت و یبوست اشتداد نماید و اگر قمر متصل بود
بکوکبی که در رابع او بوده باشد آن مسهل قی بکرد اما در اختیارات اختیار است
مسهل سودا باید که طالع و خانه ماه برج آبی بود و دانست باید که ارضی باشد و باید که متصل
بود بمشتری و دانست باید که متصل باشد بزحل اما در مسهل صفرا باید که طالع و خانه قمر
برج هوائی بود و دانست باید که آتشی باشد و باید که قمر متصل بود بزهره
و دانست باید که بمریخ یا بآفتاب متصل باشد و در مسهل بلغم باید که طالع و صاحب قمر
برج آتشی باشد و قمر بنظر مودت بشمس ناظر باشد و البته دانست باید که قمر در طالع یا در اوتاد
بود و دانست باید که بزهره ناظر بود و در حب خوردن شرط آنست که طالع و جای قمر برج
منقلب بود و اگر مسهل مطبوخ بود باید که طالع و خانه قمر از بروج مائیه و منقلبه
بود و دانست باید که از بروج ناریه و ارضیه و ثابته باشد و باید که قمر متصل بود بزحل
و دانست باید که بزحل یا بمریخ یا بشمس متصل باشد و در تنقیه دماغ و چشم و سایر
اعضای راس باید که قمر در حمل یا در ثور بود و از استقبال گذشته روی باجتماع نهاده باشد و باید که طالع
ایمن بود و میان او و ذنب کمتر از یازده درجه بود و از اضداد مذکورات حذر باید کرد و در غرغره
و قی کردن باید که قمر جهت غرغره در حمل و قی در ثور باشد بطلیموس گفته که جهت هر دو می باید که قمر در
برج ناریه بود و مسعود باشد بزهره و باید که ناقص النور باشد و از مناحس سلیم باشد و از اتصال بمریخ

وشمس خصوصا وقتی که در حمل باشد احتراز باید کرد و در خوردن جوارشات شرط است که قمر در یکی
از خانهای مشتری باشد و باید که شمس یا مشتری بنظر محمود ناظر باشد و نشاید که قمر در خانه
عطارد بود و نشاید که قمر بزهره یا عطارد متصل بود در داغ کردن باید که قمر در برج آتشی باشد
باید که طالع نیز برج آتشی بود و باید که قمر بمریخ یا آفتاب متصل باشد باتصال محمود و نشاید که قمر در برج
آبی باشد و نشاید که قمر در برجی باشد که منسوب بعضوی بود که بران داغ می نهند اما در [illegible]
کندن باید که قمر در بروج ثابته بود و الا در ثور [illegible] و جوزا نباشد و باید که قمر زاید النور
والحساب باشد و در بروج مذکره بود و نیز باید که طالع وقت از بروج هوائیه باشد و باید که البته
قمر بسعد متصل بود و خصوصا زهره و باید که سعدی در طالع بود و آن اگر مشتری باشد بهتر است
وآنچه از آن حذر باید کرد بودن قمر است در بروج منقلبه و ذو جسدین و برج منسوب الیه عضو خصوصا
جوزا و حوت که بتر است و بودن طالع و خانه قمر برج ارضی و البته [illegible] و همچنین زمان استقبال
و بودن نحسین در طالع و اتصال قمر بزحل و مریخ و بودن زحل و مریخ در هشتم و در دویم
نیرین و بودن قمر خالی السیر هم باشد و جمیع مشروطات و محذورات مذکوره
در فصد نیز معتبر باشد در حقنه کردن باید که قمر در میزان یا عقرب بود و زاید النور و متصل
بسعود باشد و زهره در مقام اقوی از مشتری بسبب واگر در حبس طبیعت بوده باشد باید
که هنگام نیز حمل و عطارد در بروج ارضیه بوده باشد و از مشتری حذر باید نمود و
در ادرار بول باید که قمر در بروج مائیه و متصل بشمس یا مریخ باشد
و ناظر بزحل نبود در علاج عکوس استعانه از عطارد باید جست خصوصا که در بروج هوائیه
و ناریه بوده باشد خاتمه در بیان بعضی فواید متفرقه مشتمل
بر دوازده مطلب که تفصیل آن مجملا در فهرست کتاب مرقوم
گردید و مفصلا مبین میگردد مطلب اول در مقدمات سفر بدانکه چون خالق عالم
شانه آنچه درین عالم کون و فساد جهت نظام مهام انام خلق کرده انجا نکه مشتمل بر منافع باشد
خالی از مضار بالنسبه نیز نمی باشد از انجمله حرکت و سکون و سفر و حضر است لهذا قبل از خوض در
متعلقات سفر بجهت بیان فضیلت و رذالت سفر باید نمود چون اکثر اهل عالم بجهت مطالب دنیوی
وتحصیل مال و جاه سفر بر حضر اختیار می نمایند و طبع این حقیر بی نماید بقبول و قناعت و انزوا بیشتر

رغبت

رغبت لهذا در فضیلت سکون و حضر و ایذای اصحاب حرص و شره بنا دو مبالغه نموده باعتقاد خود می گویند که عاقل
تا ممکن بود باید که سفر بر حضر اختیار نکند زیرا که شراره السفر قطعه من السقر شعله البیت سینه سوز تیر دل
اعظم البلایا و کیست جگر دوز و بعضی از بزرگان گفته اند که الغربة کربة و کربة گفته اند الغربة حرقة و بعضی گفته اند
شعر سفر اهل جهان سفر است زانست صورت سفر سقر است اندر سفر مشقت بی قیاس است
که رست خوشدلی و فرح در اقامت است مرد خردمند باید که راحت را بمحنت بدل نکند و لذت نقد را بسرای
نسیه کف نه بدر و با اختیار ترک اقامت را بدل غربت نگزیند چه بسا باشد که بجای رفیع النسب چون از وطن
دور افتد در شهرهای غربت بانواع محنت رنجور افتد شعر جز جای خویش مرد مکث دیده را چه قدر جز در میان
طبیعی چه اعتبار حالیست تر بود همه کس در مقام خود خاص از برای گوش تحفه بود قدر گوشوار سفر در حقیقت
که جز بار فراق میوه نیارد و غربت ابریست که جز باران ندامت قطره نبارد و دیگر در فراق یاران و در
هجران دوستان صعب ترین همه دردها و سخت ترین همه رنجهاست صعوبت محنت مفارقت وقتی بر کسی ظاهر شود
که از دوستی عزیز دور گشته و مهجور نشسته باشد کسی در وصل قدر دوستان را چه داند میکند ظاهر هجر یاران
قدر یاران را واز کلام اکابر است که شدائد الدنیا اربعة النیة وان کان واحده والدین وان کان درهما
والسفر وان کان فرسخا والفراق وان کان لحظه پس جمعیت را غنیمت باید دانست شعر بگیر دامن جمعیتی فراغ
باشد که سکه تفرقه دوران در استین دارد ولیکن شدت حرص و کثرت غفلت که موجب سفر
و تعب و مشقت والاسر است طره عمر که چیده است بلکه گردش بانتها رسیده است شعر بگذر از فکر و جز این کن رشته عمر
الکه نیست که بخویش توان بچیدن و نیز باید دانست که رزاق علی الاطلاق مادام که فی حیوة را حیاة ارزانی دارد
رزق از او باز نمیدارد و تکاپو در بحر بیکران حرص جز آنکه با دری بکف نمی آید دغم روزی چه خوری ای سست
رزق جان بر تو است و شیخ گنجه در معاتبه گرایای سر اسیمه در حرص دانه طوطی فصیح ایشان زبان در
دهان به نیکوئی پرواز در اورده شعر چرا از پی یک شکم وار نان گرانیده باید بهر سو عنان و شتاب آوری درمیان
بدریا و دشت نه آخر منزل بود بازگشت شعر تا نیکانی که صاحب دلند طلب آسایش منزل اند که راحت
گیتی همه زیر پای هم آخر باسایش آرند جای همه رهروای مپیش بسته کان نکند آفرین نشسته کان
در اقلیم سود کسیست خورشیدی بکند ز پی جمله جو کسیست به دریا در انکس که جان میکند همان کس که در کوه کان
میکند نکسی از روزی خویش در نگذرد باندازه خویش روزی خورد و دیگر انکه این جهان فانی که احوال
بقای آن بیشتر از برق خاطف و ابتدای و انتهای آن زیاده بر ریح عاصف نیست مثل آن نمی ارزد که بخط

باطل که مبدا آن توکل و وجود دلقلل امل است ارتکاب انواع محن و تعب که بجهة لزوم افراط تعلل موجب ضعف قوی
وارواح و سرعت هرم و نقصان جبوة کرد نباید **نظم** سوده باش و بار مشقت فزون مکش : بگشتاپان که ربح جاتر از
کار ره نیست : بیش ز دمند کسی نیست که بسا مدت توفیق ربانی راه بکنج القناعة کنز لا یفنی بر دو پای قدرا من اتزوا
پیچید تهیه سفر کثیر الخطر ناگزیری که بجز عمل صالح مرافقه هیچ رفیقی مفید نیفتد نماید **شعر** شد کاروان عمر کمین خویش با خبر آماده
بود نشت نزاد این سفر : با همرهان نخیشم چنان کرم رفتیم : چون قطرهای اشک ز دنبال یکدگر پس هر که او توفیق ربانی
یاری و نامیه سبحانی مددکاری نماید هر آینه دامن همت از لوث علایق دنیا برچیند و خود را از عوایق بی منتها بیاسا ند و در منزل
عزلت اقامت سازد و مسیر اصحاب حرص و غفلت پرداند **شعر** حاصل آنست که نشنید و بسیار شود : رهرو آنست
که از قطع علایق گذرد : پس اول آنست که قبل از آنکه روزگار دمار از کسی برآرد دست از دامن خود کرد
جهان فرو بر افشاند : ای آنکه بشش که از دامن او گرد تو خیزد : ای غافل که از این رباط عنصری که بغیر از آن موضعی جهة استعداد
راه شهرستان ابدیت نیست زاد و راحله خود مهیا نماید از رباط تن چه بگذشتی دیگر معموره نیست زاد راهی بر نمی داری
چرا این منزل چرا انسی عاقل که از این خلاف قطع علایق نماید بیکانه تعلق بیست دو سه روز یا کرد و اگر دهیا و اشتای بیا کرد
طول امل و دنیی دون کوته کن این کوچه بر رهی ندارد و اگر دنیای اولی لجال مردم آگاه آن است که در این منزل عاریتی
برمیح و تاب و نشیب و فرازی که پیش آمد خود را متزلزل نسازند و باقبال سریع الزوال آن مغرور نگردند و اما ده
محاسبه اعمال خود دیده باشند که عنقریب قدم بر دفترخانه عالم باقی باید نهاد و حساب اوقات زمان خود باید داد
و بحسنات مشغول شدن را از سر رشته حساب اینجا که روز شمرده زند بار از حساب اینجا دسر انداز چه کو هر دو سی فردا : اگر چه رشته بیا
بهیچ تاب اینجا بکوش و کردن خود را نبندکن آزاد چه سود از نیکه شوی مالک الرقاب اینجا : اگر حساب کنی از خدا کم
شوی : چنین که مسکی از فرقان حساب اینجا جوابرا نتوان فکر کرد روز سوال : چو نیست فرصتی اماده کن جواب اینجا
برای روشنی آن شنا بر فلکی که ذنبی است چند کنی فکر ز ان آب اینجا : این مبالغات در منع و نا دیب قنی عافل است که با جو
امکان سکون و راحت و تیسر اشتغال بطاعت و عبادت از غایت حرص و آز لا یزال بجهت اندیاد و از خارطال جاه
کنند و فلا العقول اظهر من الشمس است که عنقریب بدیگری باید گذاشت تکیه اتکا کیاه و تکیه قرار ندارند و محیط
درغربت و سفر عمر میگذرانند و الا اللبث فی کرخاص بجهة زیارت بیت الله الحرام و مراقد انبیا و ائمه و اولیا و علما
علیهم السلام و دیدار مشایخ کرام و هجرت از بلاد و فی لف بلاد دسلام اختیار کنند آن مراتب بطن مبارک و مستحب و افضل
از سکونت : از دیگر فواید نیز در سفر بسیار مستفید میگردند از مشاهده عجایب و غرایب بلاد و اکتساب معیشت و مصاحبت
اصناف و ... و اوخلق معرفت بحال هرکس که السفر میزان الاخلاق و تعلم علوم شریفه و صنایع غریبه و حصول تجارت مفیده



که موجب خلق و مهذب خلق باشد و بسا باشد که تر قیهای عظیم روی دهد و قدر سفر را بود و در فضیلت سفر گفته اند که
السفر وسیلة الظفر بار آن بر ساعد سلاطین جای مانده که قبل اثنفر از نه مقرب شده است که سربار آن تیانه فرو نمی ایستد حفظ
انسان در پس دیوار خانه جامد که دل از و بیزار بنفسید اند و شمشیر تا از خانه غلاف بیرون نیاید در معرکه مردان سرخ روی نگردد کمان
که پیوسته در شیر است از همه بالاتر است و زمین که همواره در سکون است لگدکوب عالمی و دو نست : بجزم خاک و بکرو من تکاپایه
گرد : کان یکجاست ز ایام دوان که از سفر و سفر مربی مرد است و آستانه جاه : سفر خزانه مالست و اوستاد هنر : درخت اگر
متحرک شدی ز جای بجای : نه جور ره دار کشیدی و نه جفای تبر : و نیز در یکجای نشستن ملول مرد اهل و شرب قناعت نمودن
از طبایع جهانیست و از سکون انبساط و نشاط حاصل نباید و برکت غبار غم از صفحه دل زدوده شود **شعر** دارالبستد
که از حرکت سنگ آسیا : دیگر کسی ز قرص جوی نشکند خمار : تا قطره از سحاب نجوید مفارقت بحر نشن ز زیب نکند در نثار هوا
: تا طفل از شکم با در سفر نکرد نگرفت جای اتش ز سر مهر در کنار : تا از مقام خود نگذارد قدم برون : فولاد تیغ
تیغ آبدار نمیشود ز ابر دان نیست هیچ قدر : از آفتاب در چه مشرق چه لقیار : نگذار جای خویش که نتوان خشند عطر از نافه
بی مفارقت آهوی تاتار : می در عروق تاک که دید است قفس بخش : گل در حریم باغ که دید است عطر بار : کی مور را نجی
شود جمع دانه : تا از در دست نشود دست یا نگار : هر کرا باید که بر سر بر ترکی انشیند طلب معالی بر باید خواست
و هر که خواهد که تاج سرافرازی بر نهد کمر جستجوی بر میان باید بست همت بلند بکارهای حقیقی ربعی میشود و مرد از همه
منازل ارذل و ادانی نمی پسندد و در سفر بترقیات تمام دست میدهد و او را از اسفل السافلین بمقام قبول و منزلت
باعلی علیین قبول و جلالت میرساند **نظم** سفر کن هیار قل سفر باشد که از دی : خلایق را کلی امید شکفت : سفر کن تعداد
خویشتن باقی کره فامشو انی مها کسبا خدا گفت : و سالکان طریقت گفته اند : تا بدکان خانه در گرد ای : هرگز ای خام پخته
نشوی : برو اندر جهان تفرج کن : پیش از آن روز کز جهان بروی : و لیکن سفر را این فضیلت مسلم هفت
طایفه است **اول** متمولی که اسباب فراغت او از خدم و حشم و مراکب راهوار و ماکل و مشارب **دوم** عالی
که از ثمره شجره علم و حکمت فیض بخش او همه کس منتفع گردیده بخدمتش اقدام تمام و اکرام کنند **سیم** خوش آوازی که نغمه
روح افزای غم زدای او غبار غم و زنگ الم از آینه دل مستمعان بزداید و این فضیلت موجب اعزاز و اکرام او گردد
چهارم سازنده ماهری که چون مضراب بر شریان او تار رساند ذوق از دل مستمع زایل کرداند **پنجم** طبیب حاذقی
که دم عیسوی و ید موسوی در ازاله علل بدیع و بیضا نماید و بدان سبب هر جا که وارد شود چون حرارت عزیزی
دل نشین همه کس بلکه مقرب و محبوب ملوک و سلاطین گردد **ششم** پیشه وری که در حرفه خود ماهر و نادر بود و چون صنعتی
بدیع نماید محبوب و مرغوب خلایق گردد **هفتم** شجاعی که جامع معنی شجاعت و صورتی که دلالت بران کند بود و با

که بدان سبب علامت ملکوت و تقرب جسته احوال او ترقی نماید پس چون کسی یکی ازین صفات بابرکت متصف بوده
باشد و اراده سفر کند اول باید که اعتماد بر هیچیک از مذکورات ننموده توکل بر کریم کارساز نماید که من یتوکل علی الله فهو حسبه
تکیه بر تقوی و دانش و طریقت کار نیست را هر که قصد سفر داشته توکل باید پس استخاره از حکیم علیم که علم بعواقب
امور بغیر از او کسی را حاصل نیست یکی از سه طریق نماید اول طریق ذات الرقاع و آن چنانست که بر سه قطعه کاغذ بنویسد
که بسم الله الرحمن الرحیم من الله العزیز الحکیم العلیم و بر پشت هر قطعه نام خود و پدر و مادر بنویسد اسم خود و لا افعل بنویسد
و بر سه قطعه کاغذ دیگر هر چه مذکور شد بنویسد لیکن در تحت اسم خود لا تفعل بنویسد بعد از آن هر شش قطعه را در زیر سجاده
نهد و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از سلام سر بسجده صد مرتبه بگوید استخیر الله برحمته خیرة فی عافیة بعد از آن
و بگوید اللهم خر لی واختر لی و یسر لی اموری فی یسر منک و عافیة بعد از آن دست در زیر سجاده برده کاغذ را
بجنباند و یک یک تا سه قطعه بیرون آرد و اگر هر سه افعل نوشته باشد آن کار بکند و مبارک است و اگر هر سه لا تفعل باشد
از آن احتراز نماید و اگر بعضی افعل و بعضی لا تفعل بوده باشد دو قطعه دیگر بیرون آرد و اگر درین پنج قطعه سه قطعه افعل و دو قطعه
لا تفعل بوده باشد آن کار را اولیست و این یکی است و اگر بعکس آن بوده باشد ترک آن اولی و دلیل جدیت طریق دوم
استخاره تسبیح است و مجرب الجنان است که نیست کار بزده سورة فاتحه را تا اهدنا الصراط المستقیم بخواند و مرتبه دیگر
مجموعه خاطر نیت کند و سه مرتبه بگوید یا من یعلم اهدِ من لا یعلم و سه مرتبه صلوات فرستد و در دست تسبیح زند و مرقعی بگیرد
و در طرح کند اگر عدد باقی ماند یک ولایق بود طریق سیم استخاره متوکلانست که چون در مهمی متردد باشند و تحیر
و شرف وقت آنکه نماز بخوانند دو رکعت نماز بنیت استخاره بگذارند در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و این آیه
بخوانند و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله و تعالی عما یشرکون و ربک یعلم ما تکن صدورهم و ما یعلنون
و در رکعت دوم بعد از فاتحه قل هو الله و این آیه بخوانند و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا
ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا و چون سلام دهد این دعای استخاره بخواند
اللهم انی استخیرک بعلمک و استقدرک بقدرتک و اسئلک من فضلک العظیم فانک تقدر و لا اقدر و تعلم و لا
اعلم و انت علام الغیوب اللهم ان کنت تعلم ان هذا الامر و درین موضع آن کار خود را در دل بگذراند و اگر بزبان نیز
بگوید بهتر باشد و متصل بآن نیت بگوید خیر لی فی دینی و معاشی و عاقبة امری او عاجل امری و آجله فاقدره لی و یسره
ثم بارک لی فیه و ان کنت تعلم ان هذا الامر شر لی و درین موضع نیز مراد خود در دل یا بزبان بیارد و بگوید فی دینی
و معاشی و عاقبة امری او عاجل امری و آجله فاصرفه عنی و اصرفنی عنه و اقدر لی الخیر حیث کان ثم رضنی به بعد از آن
بفقاده بگوید یا ابصر الناظرین یا اسمع السامعین یا اسرع الحاسبین یا ارحم الراحمین یا احکم الحاکمین صل علی محمد و آل محمد

وخصلی

وخصلی فی کذا و کذا و بعد از آن فارغ از نماز و دعا گردد اگر در دلش بر فعل بازتر و بیشتر و قوی‌تر گشته باشد آن فعل
بعمل آورد و اگر کمتر شایسته باشد ترک آن کار کند و گویند هر که بدین استخاره عمل کند آنچه بهبود او بود بهمان پیش آید اما
از اتفاقات آنچه در کتب معتمده دیده و تجربه نموده ام و اکثر اتفاقات موافق واقع بعمل آمده و آن یکی تفأل است
پاره که تفسیر الدرر منظر آمده و طریق آن چنانست که بر چهار کاغذ و در یکی بنویسد الملک و در دیگر الملک و در دیگر الملک بنویسد
و در دیگری الملک بنویسد و در زیر مصلی نهد بعد از آن دو رکعت نماز به نیت استعلام حصول مقصود بگذارد
در هر رکعتی فاتحه یکبار و عنده مفاتح الغیب تا آخر آیه و ده بار قل هو الله احد بخواند و بعد از آن سلام دهد و این دعا بخواند
یا مالک الملوک یا غافر الذنوب صل علی محمد و آله آنگاه دست بزیر مصلی برده یکی از آن کاغذها را چنانکه نداند کدام یکیست بیرون آرد
و ببیند اگر الملک بدست آید البته مقصود حاصل گردد و اگر الملک بدست آید غالب آنست که مقصود برآید و اگر الملک
بدست آید آن مهم برنیاید و اگر برآید نادر بود و اگر الملک بدست آید آن مهم هیچ نوع برنیاید بعد از استخاره
بانتقال رفیقی که قلبا و لسانا شفیق باشد بدست آرد که الرفیق ثم الطریق مقام امن و رفیق و رفیق شفیق
علامت سعود زندگی توفیق دریغ و درد که این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق و در منع انفراد
و ترغیب برفیق و یار اخبار بسیار وارد است و در نظم حضرت مولانای مثنوی باید شعر دست بسته راه را با یار رفیق
بی رفیق و با رفیق در مضیق یار باشد راه را پشت و پناه یار باید اول وانگاه راه یار شو تا یار بینی بعد از آن
بی یاران بمانی بعد از آن گفت حق اندر سفر هر جا روی باید اول طالب مردی شوی هر که نه در دستی تو بیچ
مرو تنها ز رهبر سر مپیچ هر که باشد همنشین دوستان هست در گلشن میان بوستان لیک همراه را هم
غافلان خفته را اگر بدان همراهی که یافتی نزد هم زد هم دل و همدرد و جویان احد جاهل ار بالا نماید همدلی
زحمت زنند از جا بلی حق ذات پاک الله الصمد یار بد بدتر بود از یار بد یار بد جانی ستاند از سلیم یار بد آرد
تا رجیم مار زند تنها همین بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند بعد از آن بکرسنگی و تشنگی و جوانی و حرارت و برودت
هوا و حرکت و ریاضت و ترک راستحکام لوازم شجاعت و صبر بر انواع محن که در سفر ممکن الوقوع باشد چنین که باکمال آن
بود بقدر امکان تدریج معتاد کرد و بیش تعقیبه بدان از خلاف غالب نماید مخصوصا که معتاد و مستفرغ باشد پس اختیار ساعتی
نیک نماید که این مهمترین ابواب است در اختیارات اعلام تقصیر در مراعات مشروعات و محذورات آن جایز نباشد که باعث
از سفر کردن در ساعات نحس بلاهای عظیم پیش آید مجربست که اگر طالع وقت سفر منحوس بود و خطر و ضرر طالع نیز منحوس باشند دلیل
هرکت مسافر بود و اگر قمر در جات محترقه باشد بیم قطع بود و اگر کیا از نیرین در طالع باشد خطر فوت بود و بباید دانست
اعلام که طالع دلیل مسافرت و احد از ششم دلیل مقام و قوام هفتم دلیل مقصد و چهارم دلیل رجوع از سفر و قمر دلیل

ضبط ساعات سفر

وکوکب سفر و مریخ دلیل قطع طریق در سفر خشکی و زحل دلیل همین در سفر دریا پس در حال این دلایل تامل نیکو باید فرمود و آنچه
نیکو حال و مسعود بود اختیار باید نمود تا کار بمراد شود و این ملاحظه از جمله کلیات است فواید جزئیه که درین باب رعایت
باید نمود در سی [?] بیست چیز است اول باید که قمر در برجی ورقی [?] و اولی آنکه منقلب باشد تا سفر دراز نشود دوم باید که طالع
که وقت سفر و اوتاد آن از نحوست خالی باشند تا زود بمقصود رسند و آغاز سفر وقت حرکت باشد از مسکن
که اول مفارقت است سیم باید که سعد در یکی از اوتاد باشد که دلالت بر منفعت و کثرت خیر کند پس اگر در طالع در ابتدای
سفر فایده رسد و اگر در عاشر بود در میان سفر و اگر در سابع بود در مقام فایده بیند بعد از رجوع و اگر در چهارم باشد وقت
معاودت که سعی بمنزل آرد خیری نماید و در اختیارات محی الدین مغربی آمده است که اگر در وقت سفر سعدی در طالع
بود کفایت باشد و جبر همه نقصان ها کند چهارم باید که صاحب طالع از نظر نحسین ساقط باشد که در نحوست صاحب طالع مسافر را
مخاطره عظیم بود و چنانچه در اختیارات طبری آورده است که چون در وقت سفر طالع نحس باشد پس اگر صاحب طالع مسعود
باشد دلالت بر صحت بدن کند و عکس آن دلیل مرگ باشد پنجم باید که سابع بسعدی آراسته باشد ششم باید که صاحب
سابع قوی حال باشد هفتم باید که صاحب ششم سعدی بود و بهتر آنکه آن سعد در طالع باشد هشتم بهتر آنست که قمر در ششم
طالع باشد که بقول الطبری موثر است در ... نهم باید که نحوس از قمر و از طالع ساقط باشند دهم باید که قمر بشمس یا مشتری نظر
مودت متصل باشد یازدهم در سفر ملوک صلاح خانه دوم و صاحبش از ضروریات بود و رعایت عاشر و صاحبش نیز لازم باشد
دوازدهم آنکه قمر بصاحب خانه خود ناظر باشد سیزدهم آنکه ... طالع در وتد بود و بسعود آراسته و از نحوس دور باشد
و همچنین باشد صاحب خانه قمر چهاردهم اگر شمس تربیع سعود یا در مقابله ایشان بود دلیل سرعت معاودت باشد پانزدهم
باید که عطارد در حد خود و متصل بسعدی باشد که دلیل آسانی سفر بود شانزدهم باید که قمر زاید النور و متصل بسعدی
بود در خانه سعدی هفدهم باید که طبیعت صاحب طالع و صاحب سابع اتصال محمود بود تا آنچه مراد است در آن سفر بحصول پیوندد [?]
هجدهم باید که عطارد مسعود و بطالع ناظر باشد نظر نیکو تا مهمات بر موجب دلخواه ساخته گردد نوزدهم باید که کوکبی که قمر ازو منصرف
بود سعد و مسعود باشد یا مقارن سعود تا ثمره نیکو دهد بیستم باید که در اصلاح بیت غرض غایت جهد بتقدیم رساند و اصل
در اختیار سفر بلکه در جمیع امور آنست که چون اصلاح کوکب غرض و خانه و صاحبش کرده شد مقصود فوت نشود بیست و یکم اگر قمر
منحوس بود باید که از طالع ساقط سازند تا مضرتی نرسد بیست و دوم چون ماه از طالع ساقط افتد باید که صاحب طالع
و صاحب خانه ماه در اوتاد باشند بیست و سیم باید که عطارد با ماه باشد یا مقارن مشتری یا ناظر بوی از تثلیث
که دلیل سهولت امر بود و اگر نظر تربیع بود دلیل سرعت مراجعت باشد بیست و چهارم بهتر آنست که طالع و هفتم و نهم و دهم
هر چهار از حدود ... مریخ سالم باشند که مریخ در فرح و قوی حال بود و سعدین بوی ناظر باشند تا ضرر کم کنند بیست و پنجم

باید

باید که نیز بیکدیگر و بطالع ناظر باشند بیست و ششم اگر سفر جهت تحصیل منصبی باشد باید که خداوند عاشر از طالع ساقط نباشد و ...
امری واجب بود بیست و هفتم باید که خداوند طالع از تحت الشعاع دور بود بیست و هشتم رعایت باید کرد مسافر را که ...
احتیاجیست پس باید که قمر را بکوکب ... اتصال نیکو باشد اما محذورات آن بیست و یک است اول آنکه صاحب طالع
از طالع ساقط باشد دوم آنکه قمر در برج آبی بود بتخصیص عقرب با حرز ... شاید که وقتی دست یک جمله کواکب نحوس
و بد حال باشند و مریخ قوی و نیکو حال ... چنین وقتی چون بضرورت افتد بودن قمر در عقرب از بروج دیگر بهتر باشد سیم
حذر باید کرد از نحوست قمر که او را با سفر خصوصیتی عجیب باشد چهارم از بودن عطارد مسعود و در ششم و دوازدهم پنجم
از بودن قمر در ثانی عشر یا سادس ششم از احتراق و رجعت عطارد هفتم از بودن ماه تحت الشعاع از مقارنه نیرین یا
یا در تربیع و مقابله ایشان خصوصا به شمس و ... این معنی بسیار واجب شد از اتصال قمر بمریخ در اوایل ماه و به زحل در اواخر
ماه هشتم از بودن قمر در رابع نهم از بودن نحسین در طالع دهم سقوط نیرین از طالع یازدهم بودن قمر در طریقه محترقه دوازدهم
از مقابله نیرین با طالع سیزدهم از بودن صاحب ثانی تحت الارض خصوصا در رابع و نحس در سادس و بعضی بر آنند که اگر صالح
الحال باشد تحت الارض جایز است چهاردهم از بودن قمر تحت الارض خصوصا در رابع چه در ثالث و خامس جایز است حذر
حذر باید کرد در ابتدای حرکت که نحوس در خانه افتد ... از خانه قمر که ... پانزدهم از بودن نحوس در اوتاد شانزدهم
از بودن قمر در قوس هفدهم از ضعف و بد حالی مریخ هجدهم از نحوست هشتم و صاحبش ... امور را که اختیار ساعت در آن
ضرور و نحوست و سعادت در آن موثر است فرزند ... دست ... عبارت از آنست که شخص ... مقصد ... آن ...
وصول است و شرطهای آن بیست است اول باید که در برج ثابت بود و اگر خاکی باشد بهتر بود دوم باید که طالع و خداوند از نحوس
بری باشند سیم باید که دوم و صاحبش که دلیل معاش اند در مسکن قوی حال باشند چهارم باید که صاحب دوم کوکبی سعد باشد پنجم
باید که خداوند دوم فوق الارض بود ... و گفته اند اگر در طالع باشد بهتر بود ششم اگر صاحب ثانی نحس بود باید که طالع یا خداوند
... ناظر باشد هفتم آنکه قمر مقبول بود از خداوند طالع و مسعود باشد هشتم باید که سعدی در وتد بود تا در آن شهر
دیر بماند و کار بر مراد شود نهم اگر خواهد که در آن شهر بسیار مقام کند باید که ماه در اسد باشد مقبول از خداوند طالع
در وتد بود دهم باید که ماه در غایت قوت باشد ... یازدهم باید که ماه فوق الارض بود تا در آن مشهور گردد
اما اگر در آن شهر خواهد کارهای پوشیده کند باید که ماه تحت الارض بود و در تحت الشعاع بهتر باشد سیزدهم باید که صاحب
ثانی مستقیم السیر باشد چهاردهم باید که قمر یا صاحب ثامن بود و فوق الارض باشد پانزدهم باید که ساعت دخول ساعت کوکبی سعد
باشد شانزدهم اگر کار سلطانی یا عمل بزرگ میکند باید که قمر در دهم یا یازدهم باشد و مقبول بود از خداوند دهم کوکبی سعد
باشد و در طالع بود و به تثلیث آفتاب دلالت کند بر آنکه کارش را نظامی بود و در غیبت و ... سعد مطیع شوند هفدهم

بایدکه رابع که دلیل مسکن است وصاحبش نیکو حال باشد چهارم بعضی گفته اند که زحل که کوکب مسکن است در رابع وقوی حال بود دوازدهم
ضبی گوید که اگر کسی بطالع ناموافق در شهر در آمده باشد باید که صبر کند تا قمر تمامی منازل بیست وهشتگانه را قطع کند پس بطالع موافق
در روزی سعد بیرون رود وچهار روز در بیرون توقف نماید تا قمر یکبرج تمام برود پس بطالع نیک واختیاری موافق اندر شهر
در آید چنانکه خداوند دوم مسعود باشد ودر عاقبت سفر دلالت کند اما محذورات وی چهارده است اول آنکه قمر در برج منقلب
باشد خصوصا اگر قریب متصل باشد دوم آنکه خداوند ثانی تحت الارض بود که دلیل خوف ودشواری باشد وهیچ مقصود
حاصل نشود واگر بود در فوق الارض سبب نشود ریسته باید که بکوکبی فوق الارض متصل باشد تا دفع آن غایله کند سیم آنکه
ثانی راجع باشد یا تحت الشعاع یا مقیم آن دلیل کجی نفع وزد و دیر باز رفتن باشد چهارم آنکه ماه بر خلل مقابل بود که آن
دلیل مضرت باشد پنجم آنکه ماه یا خداوند ثانی بود که کار بسته شود ششم آنکه صاحب ثانی یا عطارد بود و مریخ بود ناظر او
که دلیل جراحت بود واگر بجای مریخ زحل باشد دلیل ضایع شدن مالی وتفوق مهمات بود هفتم آنکه مریخ یا ماه در قوس باشد
یا ناظر بود بماه از قوس که دلیل مضرت بود از آتش هشتم آنکه صاحب دوم در چهارم باشد که بیم مرگ بود خصوصا اگر نحسی
پیوند نهم اگر صاحب ثانی در ششم بود خاطر کار فروبسته باشد دهم آنکه قمر در چهارم یا با صاحب چهارم باشد
یازدهم آنکه صاحب هبوط السهام در رابع باشد یا خداوند رابع در عاشر دوازدهم اگر شهر از آن صاحب اختیار است تاسع
که صاحب ثانی در تاسع مگر که خواهد که از آن شهر بیرون رود سیزدهم که از جمله آنچه در وقت سفر کردن مراعات آن باید
نمود آن است که حذر کنند در هر روزی ایام هفته از توجه نمودن بجهتی که منع نموده اند وحذر فرموده اند چنانچه شاعر نظم
سوی مشرق در دوشنبه وشنبه ای ز روی ای برادر من بره وانگه در مغرب یاد آرد که نیز روز یکشنبه است آدینه روز سه شنبه وچهار
اقبال شد روی ز نهار سوی شمال پنجشنبه که خور برار در سر رفت خوردی جانب جنوب ای پسر چهاردهم آنکه از توجه بجانب ستاره
نحسی که تلقای حرکت آنها چون سست فلکی تصور کرده اند وذرات آن بیکر باید در مطلوب احتراز نمایند وابتدای دوره آن از محل
اجتماع شمس وقمر است که اول ماه شرکی باشد ودر هر سه روز در جهتی می باشد ودر هر دو روز یک دوره تمام کند وابتدا از مشرق
نموده بجانب جنوب میگردد مثل آنکه یکم ویازدهم وبیست ویکم در جانب مشرق دوم ودوازدهم وبیست ودوم در جانب
ما بین مشرق وجنوب سیم وسیزدهم وبیست وسیم در جنوب میباشد وهمچنین قیاس بجهات ثمانیه دایر میباشد وهشتم ونوزدهم
وبیست نهم در تحت الارض ودهم وبیستم وسی ام فوق الارض می باشد پس در جمیع امور خصوصا در سفر وحرب ومصاف
از توجه بدان جانب باید تا ظفر حاصل شود واگر در سمت سفر وحرب افتاده باشد چاره آنست که اول بپشت بدانجهت نموده
سوار شوند وپاره راه بروند بعد از آن متوجه مقصود وچون فوق الارض بود در سواری واسب تاختن وچون تحت الارض بود
با نهادن ماهی کاشتن ودفن کردن ودفن تعادن وپنهان شدن وامثال آن ممنوع وبد باشد بعد از رعایت مذکورات مسافر را آداب

که عمل

که عمل با وحیه سفر واستمداد از رجال الغیب بطریقی که در مطلب ششم گذشت میگردد بنابر مطلب دوم در لوازم سفر آنچه سفر است
آن مسافر را ضرور است بدانکه از بعضی لوازم سفر وشرایط مسافر که طبیب در آن مدخلی نیست مثل اختیار مرکوب توانای
آزموده وخادمان فرمان بردار ودلیر مشفق ممتحن وهمچنین اسلحه ورخوت وفرش وسایر ما یحتاج الیه فی السفر نیوی که در محل
احتیاج بدانها آنچه از آنها مطلوبست بهترین وجهی بعمل آید واز حسن خلق وبشاشت واحسان واطعام بر رفقا ومکاریه
واعیان از کثرت لقاس وخوابیدن خصوصا در اثنای رفتن ووسط راه وانشدت تخفیف وبیدلی واز سرعت تعب وغضب
وهمچنین احتراز از حقیقت کیفیت وکیفیت حال وبیان مقصد ورد هیچ نقش خصوصا با جمیع که سابقه رابطه واتحادی قبل از آن
نبوده باشد ومانند آن از نصایح ومواعظ اعراض نمودن وبد آنچه اطبا در تدبیر مسافر در کتب طبیه ایراد نموده اند متوجه
گردیدن بر آنچه اهل واصح است بود پس بدانکه آنچه اطبا در این باب مذکور ساخته اند بر چند وجه است بعضی آنست که مسافر را
از آن احتراز باید کرد مثل راه رفتن با امتلای معده واز شرب آب سرد در اثنای راه بلکه از اکل غذا نیز وهمچنین از تناول
اغذیه معطشه مثل ماهی ونیز شوربا وباقلا وخشخاش وشورها وچیزهای تند گرم واز شیر وپیاز وسست وکنگر وسیر
واز اکثر سبزیها ومیوه ها وآنچه از آن اخلاط خام متولد گردد واز اغذیه بد که از آنکار رو ادخال غذا وبعضی آنست
که مسافر را بعمل باید آورد مثل آنکه واجبست تاخیر غذا تا وقت نزول بمنزل وبعد از آن ساعتی ساکن گردیدن
ودیگر فنجان قهوه که در غایت حرارت بالفعل بوده باشد نوشیدن که بجهت ازاله اعیای که از حرکت سفر عارض
گردد مجرب فهو علاقیست بعد از آن غذا تناول نمودن واگر مثلا شخصی ضعیف المزاج یا لاغری بالطبیعه بوده
باشد وطاقت تاخیر غذا نداشته باشد آنقدر از تناول غذا که محتاج بشرب آب نگردد جایز است وبهترین
اغذیه مسافر را آنست که کثیر الغذا وغلیظ بود ولیکن باید که مسافر محتاج باکل اغذیه گردد که اندک از آن اشتها را
باطل گرداند مثل جگر بریان وگوشت گوساله وتخم مرغ نیمبرشت پخته شده وامثال آن از چیزهای غلیظ مثل پنیر وکلمه
که اگر از عمل روغن بنفشه با دام وقلیلی از سموم قرصه وطلی نموده وبپاشند تا ده روز میل طعام پیدا نماید
بعضی آنست که در سفر با خود باید داشت مثل بعضی ادویه که بجهت ازاله امراض واعراض کثیرة الوقوع در سفر
ولو بسط وضعف باشد ما مرده میگردد مانند تریاق فاروق یا الیه که بجهت اوجاع اعصاب وعضلات وقولنج
عقرب ورتیلا ومانند آن نافع است واطریفل صغیر که بجهت صداع ودفع بخار وتلیین طبیعت مفید است
که جهت منع نزلات وسرفه وتسکین از دندان واکثر دردها سودمند است وهمچنین از تریاقات وذرورات که جهت
جستم مستعمل می باشد ودرمره که جهت از جراحات والتیام
ضرورت میشود مثل مومیایی وآنچه جهت دفع گزیدن جانوران واصلاح هواهای فاسد بکار میشود مثل

۴۷۳

ویا در زهره و تسلاق کبیر و سیر خام و مانند آن و آنچه رفع تشنگی میکند و آنچه اصلاح آبها در می نماید و از آنچه مداوای
سموم سردی و افساد و سرمای سخت استعمال میکنند و امثال اینها از آنچه در سفرهای بر و بحر بسیار بآن احتیاج میشود
واجبست که با خود داشته باشند و از انجمله ادویه عاجل النفع سریع التاثیری که در ازاله اعیای که از حرکت
و سواری حادث گردیده بی نظیر است قهوه است چون طبخ آنرا بنوعی که مشهور و متعارف است در غایت گرمی
بنوشند بغایت منتفع میگردند چنانچه گویا هرگز حرکتی واقع نشده و مع هذا الاحداث جوالی و ازاله خواب که در سفر
مورث بسی مفاسد است مینماید و در رفع حرارت و التهابی که از کثرت حرکه حادث گردیده باشد مسکنند و اکثر امراض
حاره علی الخصوص حمیات یومیه را بسرعه ابراء است و دیگر تنباکوست و کشیدن دخان آن بطریق معروف در ازاله
ماندگی و رفع استیلای خواب و دفع اضرار سرما و در دفع نزلات و در تمام و نفع و شکم و هضم طعام و تخفیف
اوجاع مفاصل و بواسیر و تسکین درد دندان و اکثر اوجاع خصوصا که سبب آن برودت یا رطوبه یا ریح بوده
باشند و در ازاله بول و اطلاق بطن [illegible] الاکثر غلایقست و لیکن در امزجه یابسه و صفراوی و سوداوی و نحیف
در امراض صفراوی و سوداوی بسیار مضر بود و ایشان [illegible] طرفهای یابس مقصفره در عوض تنباکو کشیدن
ادای واسکه نافع تر بود چنانچه در بعضی مقتضی تیز گردیده پس در سفر باید که جهت همراه و مهیا باشد بعضی آنست
که دانستن آن مسافر را واجبست مثل آنکه چون به بلای [illegible] یا بیلقلی آلاوار و شوند مانند جوار زرد و غیر
طیبه لیلا و غیره از مقلقل لمنظاه و البقول فواکه و از مسهلات و مخففات و سایر مولدات سودا و مولدات رطوبا
اجتناب نمایند و اگر در بدن خود از اخلاط غلبه سودا و یا حرارتی شدیده احساس نماید بتنقیه و تعدیل آن
مشغول گردد و الا اکثر اوقات عرق مدنی حادث گردد و آن عبارتست از خروج چیزیست شبیه بعرق حیات
احمر اللون که در اغلب احوال در ساق باشد که در دیگر مواضع اطراف و اعضا خارج گردد و طول باید تا آنکه
از شبری تا قریب بزرعی برون نماید و علامت قرب بیرون آمدن آن التهاب موضع و تنفخ و تبثر و تنقط لس
تنفت و خروج آن ظاهر گردد و باشد که در تحت جلد حرکاتی شبیه بحرکه دودی حس کرده [illegible] باید گرد
تا فضولی که در جوف عرق بهم [illegible] منشوی و منعقد گردیده بالکل برسد علاج آن تنقیه بدن باشد از فضول ردیه
فصد باسلیق یا صافن از جانب مخالف طبیخ افتیمون و ترطیب مزاج و تطلیه موضع در ابتدای ظهور از آن بعصیر
بعضی عصارات بارده مانند گز برد رطبه و [illegible] سیند باو شر [illegible] سرو چنانچه روز اول چهار درم روز دوم یکدرم
روز سیم یکدرم نیم بغایت نافع بود و چون باز کرده قطعه اسربی که در وزن یکدرم باشد به چند تا هر جزو
نماید بیرق بران پیچیده شود تا با [illegible] رسد و هر روز چند دفعه جهت آهسته خالی عضو و تسکین خروج آن باید [illegible]



قهوه

تنباکو

عرق مدنی

با دهان طبخ نمی باید نمود و احتیاط تمام باید کرد تا آنکه منقطع نگردد و الا ایراث اورام مفتح و قروح ردیه و اوجاع صعبه نماید
و در او توقفت بجز اطلیه و توریع حرج و وضع سمین بران لقطن خلق چند روز تا باقی ماده آنرا بران محل متعفن و مثال و ضفی
سازند پس علاج مراهم منیه باید نمود و دیگر عطش افراط فرموده مذکر اگر از فقدان آب تشنگی عظیم کشیده باشد یا از عدم غذا
الجوع الطویل مبتلا گردیده باشد بیکبار فی از شراب و غذا سیر نکرد و مهلک باشد و آنچه در تدارک اقلال غذا کرد را فاده
اول انتفاده لعل از فواید فاتحه مذکور گردیده بعمل آرند آثار سواره ها از سواری و که پیاده را از سوده شدن
دهانها خراشی حادث شود و باشد که ورم کند علاج آن باید که آن محل را برهنه کنند تا هوا بران برسد و کلات سرد
و آب سرد بران بپاشند و برف و یخ بمالند و اقاقیا و مانند آن سوخته بران فرو رسانند و طبخ سماق و نقیع آن و ورد
اسفنج با شراب سائیده و یا با آب ورد یا سائیده بکم نیز نافعست و کنج گر پیاده میروند می باید که ساقهای پا را
محکم ببندند و کمر را سخت ببندند و عصای بدست گیرند و نشاید تا [illegible] شوند بلکه باید قبل از حرکت [illegible]
از اغذیه قلیل کثیر التغذیه بخورند و در اثنای راه اگر احساس ماندگی کنند غلط استراحت نماید و ماندگی پا و دیگر
و کمر تمریخ سایر اعضا با بها بر روغن بنفشه یا دوام جهت ازاله ماندگی بغایت نافع است در سایر مزاجی گرم تعیای
تعبی مذکور گردیده عمل باید نمود اگر از پا در اثر خراشی حادث گردد پس اگر ورم نداشته باشد خاکستر چرم کفش کهنه
ساختن یا کدوی سوخته در روغن گل و زرنیخ سرخ یا مرهم سفید یا این مرهم طلا کردن نافع بود صنوبر [illegible] سحق در آب
در کسیا شراب حل کرده مع سفید آب و روغن چند اجزا مرهم سازند و اگر از تنگی یا وافشار پا بها آید زرد چشمی و اقاقیا
ارمنی با آب سائیده طلا کنند و همچنین مازو با آب سائیده بران طلا کنند و جلبا مسحوق بران فرو کردن نافع باشد و جوز
آنکه کر تعلق استخوان [illegible] سحج [illegible] کند جهت ربع تو [illegible] زیبق را در روغن بکشند در [illegible] از [illegible]
[illegible] کرده در کردن [illegible] یا آنکه لباس را [illegible] با [illegible] بالقسط بیارند جهت [illegible]
ضربه یا سقطه پدید آید [illegible] مگیرانند تا متحمل گردد پس قطور رسانند بالفور ساکن گردد و تقطیر [illegible]
مسحوق مخلوط به روغن [illegible] جهت الصداع باطن اذن که بسبب ضربه و سقطه حادث شده باشد بسیار نافع بود
تا شراق آب در روغن سفیده تخم مرغ با لعاب بر زقطونا برده بمالند و قیروطی که از منفعت [illegible]
فاق مذکور گشت بسی نافع بود جهت الاثیه ناخن مصطکی را در روغن گل که اخذ [illegible] بمالند و دیگر از انواع امراض
و اعراض آنکه پدید آید مانند آنچه در مداوای هر یک مذکور گردیده عمل نمایند و اگر از نایلغ در آب علاج کنند و اصلاح
ظاهر الرداء و بانچه در مصلحات انواع آب در مقسم اول ادویه و اغذیه [illegible] گردیده عمل نمایند و اگر از نایلغ در آب بیه
بجوشانند بصلاح می آورد و همچنین اگر کدو را بجوشانند و خورند [illegible]

سحج پا

تدبیر

وگاهی درستی گردان نقیعی بوده باشد اصلاح آبهای بد میکنند و بغیر وجه دیگر اصلاح آبهای بد میکنند اول آنکه از ظرفها
سفت بپالایند دوم آنکه از سفال نو مترشح سازند سیوم آنکه بپاره نمد پاکت یا فتیله از پشم یا پنبه بچکانند چنانکه یک سر آن در ظرف
و سری دیگر در ظرف خالی باشد چهارم آنکه بطریق گلاب تقطیر کنند پنجم آنکه پاره پشم پاک باریک در آب افکنده بسیار بجوشانند
و آن افشرده و سرد کرده بنوشند ششم آنکه با خاک پاکیزه بسیار بر هم زنند یا با آن خاک بسیار بجوشانند اگر خاک
نمک خود باشد بهتر بود ورنه نشان کرده بپالایند و آب غلیظ بجوشانند بسیار اصلاح یابد و اگر مقداری قلیل از
یامانی در آب گذارند بزودی صاف کند و تریاق همه آبهای مختلف پیاز است خصوصا با سرکه پرورده و حکمای هند سیر
را در اصلاح آبها و هوای متغیره مفید عظیم معتقدند و اما آنکه دفع زیادت طعم آب کریه الطعم نماید با سلست و شب سلاط
و حبة الخضراء و کنید و اصناف سبزیها و از آنجمله در حین شرب آب از آن احتراز باید نمود و در آن احتیاط کامل بجا آورد
تحقیق و تفحص نفقت که اکثر آبهای خشن و گاه در ریز خالی از آن نمی باشد و آنچه در ما جهای بد کرای بود و علق کرمک
آن سیاه و سبز و آنچه بران زغب یا خطوط احمر رنگی باشد و جمع آنها بسته قوی دستخوش شده پاید باشد و چون
علق بمعده و هوای مشتق با آن رسیده متکیف بکیفیه ردیه آن کردند تقلیب رسد موجب ادتحاق غم و کرب [illegible]
و باشند کر احداث حمی و استرخاء نماید و از آن بقیت دم تشخیص فی الدم پدید آید و چون از کثرت امتصاص دم جهة آن بزرگ
و منتفخ کرد موجب عسر ابتلاع شود علاج آن چون بسبب کبر حجم در قرب مجری شود بالتی که شبیه بکلبتین بود اخذ و اخراج آن
ممکن باشد ولیکن در اخذ آن نهایت رفق بکار باید داشت که مبادا انقطع حلق رود یا آنکه سر ان آن منقطع گردیده
سر آن بماند و کار به شدید رساند و موضع ورم کند بمعده نزول نموده موجب قی الدم و سحج گردد و آنچه تحقیق
از حس و دید باشد بغرغره سرکه فقط یا مخلوط بنمک یا سرکه قلیلی افیون در آن حل نموده باشند یا بعصوف [illegible]
یا سرکه یا ابرسای مسحوق مع سرکه یا مع دهن یا بعصاره عنب یا بخل و خردل و حلتیث یا با آب بصل
یا بنوشادر مع خل یا با فتیتین نیکچ یا شونیز دو جزء مع سرکه یا بثوم دو درم بورق سه درم مع سرکه بیرون
آید و از جمله حیلهایی که در اخراج آن مجرب است آنست که سیر خالص یا مرجی با سرکه بخورند و بحمام گرم رفته مکث
کنند و بر عطش صبر نموده بعد از آن لحظه بلحظه آب شاید البرد به دهن گرفته چون فاتر شود بریزند و تجدید
نمایند یا آنکه سیر بخورند و در آفتاب گرم بنشینند و بر عطش صبر نموده بگیرند دهن خود را به کوزه
سر تنگی که آب سرد داشته باشد بگذارند و اگر ظلمت سود و در دهن کرده یا بر لب گذارند
جایز نیست و بخور لسان الحمل [illegible] مجفف و تدخین کبریت [illegible] اخراج علق نماید
و تجرع نوشادر مع الخل استخراج علق معده نماید پس فرط حرارت معده هلاک گردیده یبقی

یا اسهال

یا اسهال منع کرده و اگر با جزای معده چسپید با ادویه قاتله بدان اخراج نمایند مثل شبرم و قیصوم و افتیمون
و شونیز و ترمس و قسط و برنج کابلی مفرد یا مرکب دو درم با سرکه و آب جوشانیده و صاف نموده بنوشند و خردل و ثوم
و بصل و فودنج و کرسب تناول نمایند و هر که اقی برو شاق نباشد قی کنند و الا اسهال نمایند و باشد که علق از تحقین
حنک بجوزین صعود نماید پس بعوط سرکه کنند یا بعوط طبیخ شونیز و خربق اخراج نمایند و هر گاه بعد از سقوط آن
نفث الدم باقی بود بطبیخ پوست نار و سماق و جلنار و عدس و مانند آن غرغره کنند و کنند و نشاء ورم الاخوین و جلنار
بحلق نفوخ سازند و بعضی از اصحاب تجربه گفته اند که چون لای سیاه حوضه را در خرقه بسته در دهن نگاه دارند
علق با شتیاق بوالش بدان بدهن آید و دفع شود و همچنین ابتلاع چند قطعه بزرگ از طحلبات و بعد از ساعتی قی کردن
علق با طحلبات چسپیده بیرون آید و حیله بباید دانست که هرگاه بادهای مختلف نوبت نوبت سرد یا گرم یا کثیر الغبار
آن بسیار بوزد باید که عمامه را چنان بر سر محکم کنند که گوشها را نیز بپوشد و بینی و دهن را نیز بپوشند چنانکه مطلق
باد داخل نشود و اگر در گوشها علتی یا ضعفی بوده باشد لامحال می باید که پنبه به روغنهای موافق چرب کرده در گوش
محکم کنند لازم است که در سفر خصوصا که بغایت سریع باشند پنهای [illegible] از سینه و پشت [illegible]
به پیچند که از کثرت حرکت منفر بنگردد حضرت برده هوای که حفظ چشم کنند در سفرها و قوت [illegible] از آفات
و حرارت آفتاب و هوا نماید نشسته چهار درم صمغ عربی دو درم سفیداب سرب اقلیمیا [illegible]
کدام یک درم کوفته و بنجیه نرم نجیبه نگاه دارند و در محل حاجت استعمال کنند و هرگاه غبار یا دخانی بچشم
در آید چشم را با آب گرم بشویند و شیر دختران بچشم بچکانند و اگر چرک یا ریگی بچشم افتد بلکه [illegible]
و پنبه نرم بر آن گذاشته بعد از لحظه بگیرند برداشته اگر حیوانی که شبیه به پشه است بچشم افتد گل سر شوی
فارسی را مثل غبار سوده بر چشم ذرور سازند و یک دو چشم را ببندند پس بگشایند بیرون آوردن آن
تدارک از چشم سفیده تخم مرغ و شیر دختران بچکانند و اگر ضربه یا سقطه بچشم رسد و موجب جحوظ عین
گردد و همچنین اگر بسبب صیاح شدید جحوظ در عین پدید آید علاج آن فصد و اسهال و حجامت و حقنه [illegible]
فراکر و تطلیه بیاض و صفره بیض مع دهن الورد باید کرد و اقاقیا و حضض [illegible] با آب مورد تضمید
نمایند و نیکو [illegible] از صیاح و عطاس و سعال و اکثار غذا منع نمایند و اگر بسبب الصداع یا [illegible]
عروق و سیلان و احتقان دم در تحت جلد بعد از زوال حمرت و ورم خضرتی باقی ماند [illegible]
و تحیری که در میان فلفل یافت سوده زرنیخ ضماد کنند و اقسام ضربه و سقطه که بر اعضای دیگر واقع شود مداوا
آن مذکور گردیده و اگر سبب ضربه یا سقطه که بر راس واقع شود یا بسبب سقوط از مرکوب بر راس

خصوصاً که تحفه نیز سنگ گشته در وج دماغی منعقد و منجمد گردیده دوار و سدر حادث گردد علاج آن بفصد
و تنقیه و تقویه دماغ و صیانت راس بود از شمس و غبار و سایر مصدعات و اگر جراحتی از کارد و شمشیر و مانند
آن حادث گردد بهترین علاجی که مکرر بتجربه پیوسته جهت حبس خون دیگر جراحات و التیام آن حتی آنکه در عرض
سه روز یا چهار روز چنان ملتحم میگرداند که اثر و الم آن بکلی زایل میشود روغنیست که حکیم علی گیلانی بعد از مدتها
بتتبع معالجات حکمای هند و صحبت معاشرت با ایشان از کتب و اقوال ایشان استنباط نموده بعد از تکرار
تجربه و صحت منفعت آن به تیل کراماة مسمی ساخته و چون بعد از وی شیخ صفان که در خدمت حکیم مذکور بوده آن را بایران آورده
برد نفس شیخ صفان استشهاد یافته الحق که فعل آن در التیام جراحات خارجی و در تسکین الم مضروب تازیانه و چوب نیز اغرب
عادتست و حکیم علی آن را اول مرتبه که تجربه نموده و اشتهار [illegible] در غایت سرعت و غرایب از آن ظاهر شده الغرض ملاکلام از پادشاه جمجاه
بیرون آن چنین بوده که افغان پسری در کمال جمال که مطلوب اکبر پادشاه بوده و در باب او بارها میگفته اند که این بیت ثانی
السنت پنج کمری دیدم از افغان پسری کز تجشش الم کمر تو به شکست حاصل که آن پسر آهوی جنگی داشته که هروقت آن را با آهوان
دیگر بطریقی که در هند متعارفست بجنگ می انداخته روزی در اثنای جنگ ایشان خود هم بمیان در می آید که آهوان را از هم جدا کنند که شاخ
در غایت تیزی که آن را بالسوهان جلدی تیز نسکند کم از آهن میکند ز بر ران سرو جویبار حسن و جمال می آید و او را از پا در می آرد
چون خبر بپادشاه میرسد خود را بپای انداخته از غایت اضطراب از هوش میرود پس حکیم علی را طلبیده استشفای او بمبالغه
تمام مینماید پس حکیم زخم را از خون سایل بتجربه پاک نموده از این روغن مذکور میالد و هم بند در روز سیم جمیع درد او ازو تفرق
بتمامی زایل میگردد که جز جمری در محل زخم نمانده و این حقیر نیز در مشهد مقدس که نسخه آن را که از حکیم علی نقل نموده
بودند بدست آورده ساختم و بزخم عمیق یکی از لشکریان که در میان اوزان در جنگ ازبک باو رسیده
و قریب بنصف دست در میان زخم او فرو میرفت امتحان نمودم بدو مرتبه مالیدن و بستن در عرض ده
روز بهتر وجهی التیام پذیرفت و در قروح امعا نیز تجربه نموده ولی نافع یافته ام بطریق
احتقان و روغنی سفید رنگ که رایحه آن قریب برایحه کندر و مصطکی بوده باشد از ولایت اروس
می آورند و منفعت آن در اوجاع مفاصل و اوجاع عضلات و اعصاب و سایر امراض بارده آن
در افواه انتشار دارد و حاصل آنکه آن روغن مذکور را نیز در اثنای موسر عته بجراحات مذکوره
تجربه نموده قریب الفعل به تیل کرامات یافته ام صفت تیل کرامات چوب کز تازه هر درخت الجلو تازه
عیدان ابتر بارلیس لطری آبنوس اصل اسوس ورق حنا اجزای دخانی که دخانی که در سقوف
چسبیده [illegible] باهم مجموعی باشد پوست خار مغیلان از هر کدام صد و پنج ده مثقال آب برگ

نیب

نیب سفید مثقال اگر میسر نباشد برگ نیب خشک صد و پنج ده مثقال مجموع اجزائی که قابل رق بود در ظرف
نموده و در پانزده من که هر منی ششصد مثقال باشد آب قراح سه شبانه روز نجیب نمایند پس بآتش ملایم بجوشانند
تا بثلث آید صاف نموده شکر پانزده مثقال جوز بوا کات هندی قنقیل [illegible] اسپند یمانی سنبل کلد پانزده مثقال
در غایت نعومت سحق و نخل نموده در اسبیج مشجوف کرده مثل مذکورات غسل و تطویل داده جراده بلغار پانزده
مثقال جدوار ختائی مسحوق و منخول ناخواه پنج مثقال موم کافوری پانزده مومیائی معدنی پنج مثقال شیخ
سه مثقال بسیار سحق ناخواه و پنج مثقال از جمله مذکورات آنچه مصنوع باشد اول در آن آب مصفی
بجوشانند و بر هم زنند تا بثلث آید پس مابقی ادویه مسحوق را مع روغن کنجد خالص بمن مذکور اضافه
نموده بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و آب برگ نیب تازه بهم رسد آن را در وقتی که روغن را
داخل میکنند داخل نمایند و بعد از حکیم علی حکما دیگر از هندی و غیره این ادویه را افزوده جدوار پانزده
مثقال اهل پانزده مثقال توتیا هفت مثقال صندل سرخ سی مثقال آب برگ تنبول سی مثقال زعفران
سه مثقال توتیای قلم هفت مثقال مصطکی هفت کوچیده سی مثقال و اما این حقیر بدون مضافات مذکور
ساخته و تجربه نموده ام و معلومست که مع مذکورات انفع باشد پس مسافر صاحب کیفیت را اولی است
که از روغن مذکور در سفر بنابر احتیاط با خود داشته باشد و اگر میسر نگردد از ادویه لاذوقیه که حبس
خون از جراحات نماید و در مبحث فصد مذکور شده با خود داشته باشد و اگر زکام عارض شود و استسقاء
نموده بدو دوا غذا یا بد و [illegible] زایل گردد و بعضی دوائی که نافعست جهت نزول نوازل بسینه که بسبب
سرما عارض گردد بغایت النفع دوازده درم مغز چلغوزه شسته درهم کوبیده و معجون با عقیده [illegible]
معجون ساخته هر صبح و هر شام یکدرم با آب گرم بخورند و از جمله آنچه علم بتدبیر آن مسافر را ضروریست
و [illegible] باشد که از عدم تدبیر آن موجب هلاک گردد غوطه در آبست آنانرا که اثر حیوة موجود و
شعور مفقود باشد باید که غریق را سرنگون [illegible] بیاویزند و هر ساعتی باز دارند که هر چه از آب
او رفته تمام بیرون آید بعد از آن اسب [illegible] بجام [illegible] و باز دارند پس دهن و بینی غریق را
بر دهن و بینی آن اسب نهند و چنان کنند که نفس اسب [illegible] بینی و حلق غریق رود [illegible] تا آنکه
بهوش آید پس فلفل و زنجبیل و سازیانه را نرم کوفته در سرکه با سکنجبین بجوشانند و بحلق
بچکانند و رسن بر بینی او دهند و [illegible] سر او بکشند [illegible] گرم بجوشانند و آن را
گرم کرده بر میان سر او نهند پس اگر [illegible] بینی و دهن او را [illegible]

باد دهند زود بهوش آید بعد از آن از شربت مذکور تجرع فرمایند و تا چند روز غذای او را الجبوبا که از دقیق
حمص و این ترتیب نموده باشند مخمر سازند و از اشیای رطبه خصوصا آب احتراز فرمایند و اگر قی و نزف
و جل را اگر کف بر دهن نیامده باشد امید خلاص بود پس بفصد باسلیق و تلیین طبیعت بحقنه و متوسط و
با آب فاتر و روغن بادام و بنفشه و اتقاء الحبوب معمول از نخاله حواری و با [illegible] از کلام کثیر و صیاح و از تناول اطعمه
حاره نیز علاج کنند مطلب [illegible] در تدابیر اوقات حاره و تاثیر و تدبیر سموم بدانکه بر مسافر واجبست که در این باب
اهمال ننماید چه شدت حرارت هوا موجب ضعف و تحلل قوی و بعضی امراض میگردد و در پوشیدن بدن
خصوصا سر و سینه از آفتاب بغایت ضرور است و لعاب بزرقطونا و عصاره برگ خرفه با شیره تخم آن مع
روغن گل سرخ و سفیده تخم مرغ بر سینه باید مالید و از مقویات مبرده مثل شربت فواکه و [illegible] و تا
آن قلیلی تناول کنند و بعد از ان [illegible] از معده را خالی نمایند و باید اکثر اوقات روغن گل سرخ و روغن
بنفشه بر سر بمالند و استنشاق کنند و بعد از نزول و تخفیف ماندگی غسل کردن در آب سرد مانع
اکثر آفات حرارت میگردد و باید که از آنجمله موجب تشنگی میگردد احتراز کنند و در اوقات شدیده
الحراره و خوف استیلای تشنگی قبل از سیر لعاب بزرقطونا و شیره تخم خرفه قلیلی از آب انار ترش
با [illegible] و روغن مغز تخم کدو بنوشند و بعد از ان در دهن نگاه دارند و آنچه در منفعت [illegible] در علاج عطش
مذکور گردیده بعمل آورند در دهن نگاه داشتن این حب از جهت رفع تشنگی بغایت مفید است صفت آن مغز تخم
کدو و مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنگ و تخم خرفه از هر یک پنج درم نشاسته کثیرا شیر سفید از هر یک دو درم
کوفته و بیخته با لعاب بزرقطونا حبهای بزرگ ساخته و در دهن نگاه دارند و اگر این حب حاضر نباشد قطعه از نقره
یا قلعی مجلا یا الماس یا [illegible] یا تمر هندی یا انار دانه یا سماق یا [illegible] یا قطعه از بلور یا صدف و در
[illegible] نبات سفید قطعه قطعه در دهن داشتن تسکین تشنگی میدهد و احتراز از گشودن دهن و جذب
هوا واجبست و [illegible] که خوف سموم بوده باشد واجبست که بینی و دهن را بعصابه که [illegible] در [illegible]
حل کرده معطر نموده باشند بسته داشتن و بر شقیقه آن صبر کردن و قبل از ان پیاز را در دوغ ریزه
کرده [illegible] و [illegible] گذاشتن بعد از ان با نان خوردن مغز تخم کدو و روغن بادام استنشاق
نمودن نافع و مانع تاثیر سموم باشد و چون کسی را سموم زده باشد دست و پا و رو را با آب سرد [illegible]
و منفذهای سر و [illegible] روغن گل سرخ و روغن بید بر سر بمالند و بعد از ان بنشینند و از جماع و کثرت شرب
آب احتراز کنند بلکه مضمضه و غرغره با آب سرد و یا قطره قطره نوشیدن در رفع تشنگی اکتفا نمایند و اگر تب نباشد

شیر

شیر نباشد غذائی محمود [illegible] در حمیات [illegible] شرب دوغ سودمند است و اگر سکون و آسایش در مواضع
بارده و نزدیک آبهای روان چنانچه دست و پا در آب نهند میسر گردد بغایت مفید بود و باید که بغذای لطیف
زود هضم مثل سکباج یا ماهی تازه و [illegible] با آب غوره و سرکه یا ماست و مثل کاهو و مانند آن
اغتذا نمایند و صندل و کافور در گلاب مالیده بوئیدن و ملبوس و مسکن و حوالی خود را پاشیدن و آب انار [illegible]
و دوغ برف سرد کرده نوشیدن و میوه های سرد مثل توت و آلو و خیار و هندوانه و انگور سفید آبدار و مانند
آن برف یخ سرد کرده تناول نموده جمله مفید بود مطلب [illegible] در تدابیر اوقات بارده و تاثیر و افساد برودت
شدیده بدانکه سفر در اوقات شدیده البروده بغایت خطر و بدون اضطرار شدیده از عقل بعیدست زیرا
که برودت بالذات ممیت قویست و [illegible] باشد که تنفس و استنشاق هوای مفرط البرد [illegible]
قلب شده اطفای حرارت و روح حیوانی نماید و بالفور هلاک گرداند و مکرر مشاهده و از معتمدین استماع افتاده
که جمعی با کثرت لباس و وجود اسباب مانعه تاثیر برودت در [illegible] و جمود و سکته هلاک شده اند
و بعضی که از هلاکت خلاص یافته اند بامراض صعبه مثل جوع البقر و مانند آن مبتلا گشته پس واجبست که
اهتمام نمایند و قبل از انکه راهی شوند معده را از اغذیه حاره [illegible] مثل غذائی که در ان سیر بسیار
و خردل و حلتیت و [illegible] و ادویه حاره [illegible] بوده باشد ممتلی سازند و گفته اند که بعوض آب
تشنگی را بشراب صرف ساکن گردانیدن و بعد از انکه غذا در معده قرار گیرد روغنهای گرم که خالی
[illegible] نبوده باشد مثل زیت و روغن بان و روغن زنبق و یاسمین و روغن غار بر بدن خصوصا
بر دستها و پاها بمالند و از اغذیه که حفظ اطراف از ضرر برد میکنند آنست که [illegible] سیر خام را نرم کوفته
[illegible] اضافه نموده با هم بکوبند تا خوب مخلوط گردد و بر اطراف ضماد کنند و مالیدن قطران انفع و اقوی
[illegible] مابین انگشتان پا پشمهای [illegible] ملایم گرم مثل پشم روباه و سمور بگذارند و پا را بکاغذ [illegible]
بپیچند و جوراب پشمین بپوشند و بر بالای آن چاقشوری که از پوست سمور یا روباه و مانند آن
دوخته باشند بپوشند پس چکمه سفری که تنگ نباشد بپوشند و جمیع آنچه بر دست و پا می پوشند چنان باید
و پا [illegible] حرکت تواند کرد و بنا بر این از لباسهای پشمی و پوستهای مذکوره نیکو پوشیده [illegible]
[illegible] مطلق سپرده دل بارحم الراحمین سپرده راهی شوند و چون بمنزل فرود آیند بیکدفعه خود را بسیار گرم [illegible]
و نزدیک آتش نروند بلکه بتدریج چاره کنند و در مراعات تدابیر مذکوره تهاون نورزند خصوصا کسی که سواره باشند
که در برف و [illegible] باشند بلکه در برف واجبست که [illegible] چشم چیزی سیاه و سبز [illegible]

ونقاب بر رو بپوشند و اگر کسی را برودت بحد اضعاف قوی استحصاف جلد اثر کرده باشد پس ناچارست از استعمال دثور و
گرم کردن و مقاربه آتش و تناول اغذیه مذکوره و مالیدن روغنهای مذکوره و خوردن سیر خام درین باب بغایت نافع و بعد از آن
اندک زمانی بحمام رفتن و ساعتی مکث کردن و در آب گرم نشستن و بعد از آن روغن شبت و مانند آن بر بدن
مالیدن و بر اثر روغن در درون حمام لباس پوشیدن و در بیرون حمام در موضع گرم استراحت نمودن و پس
شوربای گوشت متوبل بادویه حاره کمتر از حد سیری خوردن پس خود را پوشیدن خواب طویل کردن از مفرط
تاثیر برودت خلاص می نماید و از دوا آنکه از تاثیر برودت و مشق از برف خزی یا پا بیمار رسیده باشد اول می باید که
رفتن تا در پایها از آن حرکت و ریاضت اندک عارقی برانگیزد و حسی پدید آید پس مالند که گنند تا گرم شود
بعد از آن بروغنهایی که بالقوه و بالفعل گرم باشد بسیار طلا کنند مثل روغنهایی که مذکور گردید و اگر عاقرقرحا باشد
زیت خصوصا که با فلفل و عاقرقرحا و فرفیون و حلتیت و جند بیدستر مخلوط نموده باشند طلایی سودمند است
و اگر اطراف از اثر برد ورم کرده باشد و لیکن هنوز بسیاهی و تعفن متغیر نگشته باشد پس سزاوار آنست
که در طبیخ شلغم یا در طبیخ کاه گندم یا در طبیخ کرنب یا شبت یا بابونج یا مرزنجوش یا سیسنبر یا اکلیل الملک یا درمنه
یا تخم کتان یا حلبه یا تخم زیا یا سفرانیها مفرد یا مرکبه نهادن و شستن و بثفل آن با خصوصا شلغم ضماد
کردن پس از روغنهای مذکوره مالیدن و بتدریج و برفق مقاربه آتش نمودن نافع باشد و گفته اند که بجهت
پایها انجیر را تا سر انگشتان خیار چنبر در کنند تدبیری نافع باشد و در منع تاثیر برودت بیار رفتن بهتر تدابیر
بود مسئله پایها ورم کرده مایل بسیاهی و تیرگی گردیده باشد پس باید که بزودی نشتر بجا بخند چنانچه
نشتر بعمق عضو برسد و در آب گرم بگذارند تا خون منجمد نگردیده بنیکو سیلان نماید و بخودی خود منحبس
گردد پس گل ارمنی را با آب و سرکه و گلاب حل کرده بر آن طلا کنند و ببندند و بعد از یکشبانروز باب
نیم گرم یا با سرکه و آب نیم گرم بشویند و خشک نموده بهمان طریق مذکور گل ارمنی طلا کنند و برین تدبیر مداومت
نمایند تا عضو بحال و رنگ و صلابت طبیعی سابق رجوع کند و در قرحه آن گوشت سیاه و خشک شود و قطرا
در ابتدا و انتها مفید بود و چون بحد تعفن و نتن رسیده باشد در اسقاط اجزای فاسده متعفنه مبادرت
باید نمود بمثل تضمید با مرهم مسقطه مثل ضمادی که گوشت فاسد متعفن را ساقط سازد و برگ خطمی
خبازی عنب الثعلب سحق کوفته با روغن بنفشه مخلوط ساخته نیم گرم بر عضو ضماد کنند و هر روز سه مرتبه تبدیل
نمایند ضماد دیگر که همین فعل کند بگیرند اطراف چغندر و کرنب و در آب پخته در روغن چند جوش داده
نیم گرم بر عضو ضماد کنند و هر روز دو سه مرتبه تکرار نمایند تا آنکه گوشتهای فاسد بتمامی ساقط گردیده

بگوشت

بگوشت صحیح رسد پس بمراهم منقیه علاج کنند و گاه باشد که فساد و تعفن بمرتبه رسد که اگر قطع نکنند انگشتان بخودی خود فرو افتد
پس در ینوقت اگر قطع نکنند با عضای صحیح مجاوره سرایت کرده اتلاف نماید مسئله هرگاه از شدت برودت و باد چشمها ورم
و درد کند پس بخار آب نیم گرم یا بخار طبیخ کاه گندم یا مرزنجوش یا بابونه یا شبت فرا او بجمجمه نگاه داشتن نافع بود و همچنین
اگر شراب بر نمک استیای تضمید یا شیافه سرنجی را آن بدارند مفید بود و گاه باشد که چشمها سرخ و پر خون
گردد و احتیاج بفصد قیفال شود و بعد از آن استعمال حمام و شرب شراب صرف و خواب را نافع دانسته اند
و بجهت خوف کل از کثرت نظر کردن بر برف و بحجمه شعاع شمس بچشم حادث میشود تقطیر طبیخ کاه گندم نیم گرم و دوشیدن
شیر در چشم و اکتحال بعسل یا بعصاره شیر و ضماد کردن بادام کوفته و بخار طبیخ شلغم و برگ یا پوست
بیرون سیر و زنان خشک و اکلیل الملک و بابونه داشتن سود مند بود و آنچه در باب بیماری چشم از برودت
مذکور شد هم نافع باشد و همچنین اگر شراب بر حس تضمید نمایند و سرنجی را آن بدارند نافع باشد
مطلب پنجم در متعلقات سفر بحر چون عزم سفر دریا کنند باید که قمر در بروج آبی بود و آن بروج خالی از نحوس و باید
که اوتاد مسعود باشند و باید که قمر متصل باشد بزحل پس چون بکشتی در آید بعضی را در اوایل یکدو روز دوشش
در آید و غثیان و قی عارض گردد سزاوار آنست که تا معده پاک نگردد حبس نکنند و چون بافراط انجامد
شربت حب نموده و انار منعنع و شربت سیب ترش و تمر هندی و کمیدن نارنج و مشمش و درمیخوش و بوییدن
آنها مانع و نافع باشد و باید که اغذیه اغذیه ترشی کنند که مقوی فم معده و مانع از تصاعد بخار سر بوده باشد
مثل عدس که در سرکه یا آبغوره یا سماق و مع اندک پودنه یا نعناع پخته باشند و لیکن اکثار نکنند و اسفیداج
به میان بینی بمالند و صندل و گلاب ببویند و از نظر کردن به آب اجتناب نمایند و اگر قدری از تخم کرفس کوفته
قبل از حدوث غثیان و قی سفوف سازند مانع هیجان آن گردد و بعد از حدوث ساکن گرداند خصوصا
مصطکی با اندک عود اش که سکیان بخار را اعراض گرداند و اگر آنکه استقبال ریاح جنوبیه بوده از تشنج
ریه اولا و معده ثانیا عارض شده باشد بفصد و الزام ماء الشعیر که در آن عناب پخته باشند مع یسیری از کافور
با سکنجبین ساده و تضمید صدر و کبد بخرقه مبرد و ثلج و اقصار بالجمر بارده بالفعل و بالقوه مثل خرفه
و سویق الشعیر مغسول با آب گرم مبرد و نسیم ریاحین مبرده مرطبه علاج آن احتقان بماء الشعیر و لعاب
بزر قطونا و بیاض بیض رقیق ممزوج یا مبرد او بتبرید مسکن و اغتسال با آب سرد باشد و اگر آنکه
از استقبال ریاح شمالیه و لحوق حرارت و حبس بجمیع بدن حادث گردد علاج آن بالزام
ماء الشعیر و دخول حمام و استنقاع بعد از خروج با آب سرد بعد از اندک تعفن

بدان وسکون ونوم بعد از آن واقتصار از اغذیه بزیرباجات مبرده وقرابیج بالحصرم وترنج بعد از حمام بدهن البنفسج وما آن
واحتقان بالشعیر واجتناب از جماع وفصد وترک جمیع محللات باید کرد واگر از شربت آب بجز اضطرار اسهال از حلوق جفوف
با عضا واقتصار ان برطوبات عطش بدید آید و باشد بزر قطونا ولسان الحمل با جلاب بنوشند ومقویه امعا بکوشند
ناسیح بدید نماید وحفظ کبد بعیادات مبرده وطلغیه مقویه معطره بنمایند تا ضعیف نگردد واز روغنها وسایر مرطبات
دوری ورزند واز جماع حذر کنند وبعد از زوال قیام وبقای عطش بشرب شراب ریباس واجاص وسفرجل وتفاح
وحصرم ورمان مبرده لتسکین نمایند واگر حمی بدید آید باشعیر ومزورات اقتصار کنند واگر عطش واسهال ویرقان
هرسه باهم عارض گردد با سویق الشعیر وسماق وزرشک وحب الرمان مقلو علاج باید کرد واگر طبیعت منعقل گشته
عطش ویرقان باقی ماند بسکنجبین سفرجلی مع بزر قطونا علاج باید کرد وهرگاه عطش زایل ویرقان باقی
ماند گذارد ادویه متعلقه سفر بدانکه چون کسی عزم سفر کند در روزی که از خانه بیرون میرود اول باید کرد دو رکعت
نماز بگذارند در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون ودر رکعت دوم بعد از فاتحه قل هو الله احد بخواند
وبعد از سلام آیة الکرسی وسوره لایلاف بخواند واز دین سجاده برخیزد وبگوید اللهم الیک توجهت وبک اعتصمت
اللهم بک اصول وبک احول وبک اسیر وچون از خانه بیرون آید بگوید امنت بالله وتوکلت علی الله ولا حول
ولا قوة الا بالله پس چهار مرتبه سوره اخلاص بخواند یکی به پیش روی خود ودیگری بر پس سر خود ویکی بر جانب
راست ویکی بر جانب چپ خود بدمد وگویند که اگر در محمل سوار شدن روی خود بجانب رجال الغیب کند وقدم
بجانب ایشان بردارد ودر هر قدمی یک مرتبه بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صل علی محمد وآل محمد السلام
علیکم یا رجال الغیب المنکشفین عن ورائه الحجب السلام علیک یا قطب الاقطاب السلام علیکم یا ارواح
المقدسة اعینونی بقوة وانظرونی بنظرة یا نقبا یا نجبا یا ابدال یا اوتاد یا اخیار یا عمد یا قطب یا غوث اعینونی
بقوة وانظرونی بنظرة وارحمونی برحمة واعینونی علی جمیع مهمات فی الدارین بحرمة محمد صلی الله علیه وآله وسلم وجمیع الانبیاء والمرسلین
ودر آخر هفت قدم از روی خضوع وخشوع از ایشان استمداد واستعانت نماید وبگوید که انتظر باراین کینه شمالت نظر رحمت وشفقت از
باز بگیرید بعد از آن پشت بجانب ایشان کرده متوجه مرکوب شوند جمیع مقاصد دران سفر حاصل میشود وچون نزدیک مرکوب
رسد تکبیر وتحمید وتسبیح هریک را سه مرتبه بگوید وتهلیل یک مرتبه باید گفت پس اذان واقامت باید خواند وبسم الله باید گفت وپای
در رکاب نهاد وچون بدرست سوار شوند بگویند الحمد لله سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون
اللهم انا نسئلک فی سفرنا هذا البر والتقوی ومن العمل ما تحب وترضی اللهم هون علینا سفرنا هذا واطو عنا بعده اللهم
انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر وکابة المنظر وسوء المنقلب فی المال

والاهل

والاهل والولد وچون سوار شوند آیة الکرسی بسیار بخوانند که معین وناصر وحافظ از جمیع بلیات مثل آن نمی باشد
ونوشته در میان اجناس خود نیز بگذارند که از آفات وردود قطاع الطریق محفوظ میدارند وچون بمنزل فرود آید
بگوید اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق وچون شب شود خطاب بزمین کرده بگوید یا ارض ربی وربک
الله اعوذ بالله من شرک ومن شر ما خلق فیک ومن شر ما یدب علیک واعوذ بالله من اسد واسود ومن الحیة
والعقرب ومن شر ساکن البلد ومن والد وما ولد ودر سفر این پنج سوره بسیار باید خواند که جهت حصول مطالب
بغایت موثر است وان قل یا ایها الکافرون واذا جاء نصر الله واخلاص ومعوذتین ودر ابتدا وانتهای هر سوره بسم الله
الرحمن الرحیم باید گفت وچون صحرائی پیش آید یا چون بدشمنی مقابل شوند باید گفت اللهم انت عضدی ونصیری
بک احول وبک اصول وبک اقاتل وچون شهری نمایان شود که خواهند داخل شوند این دعا باید خواند اللهم
رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح
وما ذرین فانا نسئلک خیر هذه القریة وخیر اهلها ونعوذ بک من شرها وشر اهلها وشر ما فیها ودر حین دخول
هر شهر سه مرتبه بگوید اللهم بارک لنا فیها وچون از سفر مراجعت نموده بشهر خود داخل شوند بگویند اللهم اجعل لنا قرارا
ورزقا حسنا وچون در امری محتاج باعانت گردند سه مرتبه بگویند یا عباد الله اعینونی واگر مرکوب بگریزد با آواز
بلند بگوید اعینونی یا عباد الله رحمک الله وچون ظالمی یا کسی از همراهی باشد بنظر آید میخواهند که به نظر او در نیاید
از شر او ایمن گردند این دعا بخواند که جمعی از ثقات تجربه نموده اند وعملهای غریب کرده اند واین حقیر نیز بر
تکرار امتحان نموده ام ودعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم اللهم اسبل علینا کنفک وسترک وادخلنا فی
حجبک واحجبنا عن اشرار خلقک وحل بیننا وبین الرزایا والبلایا یا اکرم الاکرمین ویا ارحم الراحمین وچون
کسی مبتلا برزایا بلا شده یا بحبسی گرفتار شود این دعا سه مرتبه بخواند که بی شک فرج حاصل
آید ودعا اینست اسئل الله العفو والعافیة والمعافات فی الدنیا والاخرة واگر
خواهی که از نظر ظالمی محجوب گردی این بخوان یا رب العالمین ایاک نعبد وایاک
نستعین اسئلک باسمک العظیم الذی تجلیت به لموسی علی الجبل فجعلته
دکا وخر موسی صعقا ان تطمس عنی بصر من اخشاه وتسلط لسانه وتختم
علی قلبه وتحبس یده وتقعده من رجله انک علی کل شیء قدیر
وچون کسی را شدة یا نکبت یا ضیق پیش آید سی هزار مرتبه بگوید
استغفر الله واتوب الیه البته فرج یابد ودر باب ایمنی از آفات وبلیات

خصوصاً در اسفار و قضای حاجات و زود رسیدن بوطن و سلامتی در بر و بحر حروف مقطعات قرآنی مکرر بخوانند
و با خود دارند و در میان رخوت و اسباب خود گذارند که بغایت مجربست و چون از ظالمی خوف باشد بگویند
کهیعص حمعسق لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ البته ظفر یابد از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست و این مجرب
مکرر بتجربه رسیده ام که چون بهلاکی یا مصیبتی گرفتار گردند یا مطلبی عظیم داشته باشند متوجه قبله دست بر دارند بخشوع و خضوع
تمام یا الله یا الله انقدر بگویند که یک نفس که نفس منقطع گردد همچنین یا رحمن یا رحمن تا انقطاع نفس و یا رحیم یا
رحیم نیز تا انتهای نفس و یا ارحم الراحمین نیز تا نفس منقطع گردد بگویند نجات از مهالک یا خلاصی از غربت یا مقصد
دیگر که بوده باشد بطلبند فی الحال مستجاب گردد و در حدیث دیده ام منقولست از حضرات که بجهة خلاصی از مصایب و گرفتاری
و محن یا لطیف تا انقطاع نفس بگویند و مطلب عرض نمایند فی الحال اثر اجابت ظاهر شود و عمل
مجربست و در اسفار از نظر ظلمه و اشرار مخفی ماندن دستور رسیده و آن چنانست که با یک سنگ فتح محمد و بعد
حروف مجزومه آنجا که سرعة است سرعه و سنگ ریزه بدست چپ بردارند نگاهدارند و بعد
حروف منصوبه آنها که چهار است عدد سنگ ریزه بدست راست بردارند و از جمله این چهار عدد یکی
بجانب دست راست خود بیندازند و در حین انداختن بگویند افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون و یکی
دیگر را بجانب چپ خود بیندازند و در حین انداختن بگویند یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا
من اقطار السموات و الارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان و دیگری را بعقب سر خود بیندازند و در حین انداختن
بگویند صم بکم عمی فهم لا یرجعون و دیگری را به پیش روی خود بیندازند و بگویند و جعلنا من بین ایدیهم
سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون و آنچه بعد از مجزومه در دست چپ دارند پیش پای خود بیندازند و در
از امام زین العابدین منقولست که آنچه بعد از مجزومات است در عمامه خود نگاه دارند و این است و علی التقدیرین عمل
مجربست و در آن شکی و لفظ محمد را در بعضی نسخ ثانی اثبات شده دیده ام و لیکن این اولیست زیرا که در اکثر نسخ
چنانست و در بعضی کتب اهل بیت علیهم السلام وارد است که چون در سفر باشی و در آن خوفی بود پنج عدد سنگ ریزه بردار یکی
بسم الله دوم باسم جبرئیل سیم باسم موسی علیه السلام چهارم باسم محمد صلی الله علیه و آله پنجم باسم ابراهیم علیه السلام و با خود
نگاهدار که الله تعالی در حفظ و امان خود نگاه میدارند و از جمله ادعیه که خواندن و با خود داشتن
و در میان بضاعت گذاشتن از شر اشرار و قطاع
الطریق و سباع و از جمیع آفات و بلیات مقرون و محفوظ
و رسیدن بسلامت بوطن میرساند از آیات آیة الکرسی است که بغایت موثر و یکی است

حفظ

حفظ است که قرائت و حفظ آن از بلیات محفوظ میدارد و حامل و قاری آن را سیف
و سکین و سهم قطع و اثر نمیکند و آن اینست و لا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم فالله خیر حافظا و هو
ارحم الراحمین له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله ان ربی علی کل شیء حفیظ
انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و حفظناها من کل شیطان رجیم و حفظا من کل شیطان مارد ان
کل نفس لما علیها حافظ ان بطش ربک لشدید انه هو یبدئ و یعید و هو الغفور الودود ذو العرش المجید
فعال لما یرید هل اتیک حدیث الجنود فرعون و ثمود بل الذین کفروا فی تکذیب و الله من ورائهم محیط بل هو
قرآن مجید فی لوح محفوظ و دیگر آنست که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اگر دنیا مملو از سیف
باشد که بقاری و حامل آن بدی نمیرسد و از جمیع آفات و عاهات محفوظ میدارد اول
قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هو مولانا و علی الله فلیتوکل المؤمنون دوم و ان یمسسک الله
بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا راد لفضله یصیب به من یشاء من عباده و هو الغفور الرحیم
سیم و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و یعلم مستقرها و مستودعها کل فی کتاب مبین چهارم
و کاین من دابة لا تحمل رزقها الله یرزقها و ایاکم و هو السمیع العلیم پنجم ما یفتح الله للناس من رحمة
فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده و هو العزیز الحکیم ششم و لئن سألتهم من خلق
السموات و الارض لیقولن الله قل افرأیتم ما تدعون من دون الله ان ارادنی الله بضر هل هن
کاشفات ضره او ارادنی برحمة هل هن ممسکات رحمته قل حسبی الله علیه یتوکل المتوکلون هفتم
حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و امتنع بحول الله و قوته من حولهم و قوتهم
و استشفع برب الفلق من شر ما خلق و اعوذ بما شاء الله و لا قوة الا بالله هشتم الذین قال لهم الناس
ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة
من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم نهم انی توکلت علی الله
ربی و ربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط
مستقیم و از ادعیه آنچه درین باب مؤثر است قصیده برده است
در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته اند و دیگر
مناجات منظوم حضرت امیر است علیه السلام دیگر دعای جوشن
کبیر است و از جمله خاتمها آنچه نجاتیه شامل خواص و آثار مذکوره است یکی عقیق

ودیگر فیروزه کهنه بی عیب است که از خواص آن مذکور است که فیروزه را در دست مقتول و محروق و غریق ندیده اند زیرا که از این بلیات محفوظ میدارد و دیگر یاقوت احمر است که از وبا و طاعون محفوظ میدارد و دیگر سنگ یشب است که از صاعقه محفوظ میدارد و اگر خود را که مقطعه چهارده گانه نورانی قرآن را در ساعت سعد بر نگین نقره مدوری نقش نموده اسم خود را در وسط آن نقش کند مؤثر در آثار عجیبه است از حفظ آفات و وجود فتوحات و حصول مقاصد و مانند آن اما معرفت رجال الغیب که در هر روز از ماه عربی در کدام جهت از جهات عالم می باشند و درین اشعار تعیین میکرد و نزدیک کو نظر فتنه ان و کالج جانب الشمال انج کل شمال اندر و یک رکن باید از دیب لطاکر سو مغرب بسی بز که فو پرت خو جی یا یج کو جنوبی شد اط بوکه تو بگو از هر حرفی از حروف مذکوره اشاره به روزی معین است مثلا اول که در هفتم ماه است و بیز چهار دهم کب که بیست و دویم و کد که بیست و نهم باشد در جانب مشرق و فیس علیها البواقی و حفظ ایبان اسین مهمل عبارت است از ما بین مشرق و شمال و بابد ما بین شمال و مغرب و برت ما بین مغرب و جنوب و دیگری ما بین جنوب و مشرق باشد و دیگر متعلقات سفر بسیار است جهت اطناب بهمین مقدار اقتصار افتاد

مطلب هفتم در کیفیت محافظه مرکوب و مداوای بعضی امراض که الوقوع مرکب منتخب از کتاب بیطره که والد صاحب جامع بعربی تالیف نموده بدانکه بهترین ما یحتاج الیه مسافر اسب خوش رفتار و تنومند و توانای آزموده است که خالی از عیوب و علامات مشهوره باشد ولیکن در محافظه آن تقصیر نباید نمود اول قبل از سفر باید که مرکوب را از خامی بدر آرند پس اگر فرصت و مهلتی بوده باشد چند روز قبل از سفر سواری کنند چنانچه روز اول اندک مسافتی قطع کنند بعد از آن بلند تر در موضعی مایل به سردی و خنکی ببندند تا مدتی از وقت مقرری علیق آن بگذرد بعد از آن ربع مقدار مقرری آن را اگر جو باشد بریان نموده بدهند و دیگر روز اول سواری کنند و روز سیم بیشتر سواری کنند و هر روز بر سواری بیفزایند و اندک مقدار علیق را کم کرده بدانند و زیاده کنند تا ده دوازده روز آن بعد بمنزل سفر برسد و علیق بمقدار مقرری قرار گیرد و اگر فرصت این تدریج نبوده باشد در روزی که سوار میشوند محل بحر که هوا مایل بسردی باشد آب سرد علیق سیر باشند تا نفخ اسب برسد و نگاه دارند تا بر و دست آیتها آن اثر کرده اندکی بلرزد پس لحظه در خارج آب بدارند و سوار شوند و در منزل اول چون فرود آیند بعد از آنکه کرد آلوده باشند و بمقتضای فصل پوشانیده ببندند تا عرق آن خشک گردیده حرارتش زایل شود

پس ازان

پس از آن زین را برداشته و بمقتضای فصل پوشانیده بعده ربع مقدار مقرر جو را بدهند و در منزل دویم نصف و در سیم سه ربع و در منزل چهارم بر همان مقدار مقرری ایام حضر بدهند و نیز باید دانست که در هر منزل چون سوار شوند بعد از آنکه تخمینا نیم فرسخ راهی نموده باشند لحظه ساکن شوند و تنگهای را سست کرده زین را حرکت دهند و درست و هموار نموده تنگها را محکم کرده سوار شده راهی شوند و در سواری شرط است که خود را خصوصا پاهای اسب را حرکت بدهند و پاها را از رکاب بیرون بیارند و بی ضرورت چوب و تازیانه نزنند و نه دوانند و چون در راه اثنای راه محل آب در آن اسب رسید آب دهند باید که بعد از آن لحظه ساکن دارند و آهسته آهسته براه رفته

اما از جمله امراض اسب آنچه کثیره الوقوع است از آن جمله تاثیر حرارت هواست علامتش آنست که چون حرارت هوا بر اسب اثر کند چشم پوشیده دارد و سر به پیش انداخت خاموش و غمگین باشد و از عارضش بسوی پشت نقلاب کرده و دشتیا آن ذکنده و موی آن بر خواسته و سست و پوست بر تن آن خشکیده نماید علاج آن آرد جو را با ربع آن ریوند هلالیه کرده با روغن ممزوج نموده با برف و یخ سرد کرده نفخی را بخورانند و نفخی را حقنه کنند و دیگر تاثیر برودت هواست چون سرما بر اسب کارگر شده باشد بطریکه بلرزد و حلبه مغسول از هر دو یک رطل و نیم کوفته با جو بیامیزند و بخورد ش دهند سه روز متوالی علاج مانند مرکوب آن است دیگر دارد جو مندی با آب ممزوج نموده نقش بریزند و بعد از لحظه اندک بکردانند و یک مرتبه دیگر از همان شربت بخورانند دست و حقنه ببندند پس در نهر آب در آرند و دستها و پاهای او را تا دو مقعد و زانو و دمش را بشویند پس بیرون آورند دستها و پاهای را خشک کرده روغن گاو و نمک و شراب کهنه ممزوج از زانو تا سرهای سم بمالند

دیگر از فراط دویدن مانده شده باشد چون فرود آیند سینه آن را پوشانیده چنان ببندند که موضع دستها بلند تر باشد بعد از یک دو ساعت بار روغن شیرج یا روغن گاو یا کوسفند هر کدام حاضر باشد نیم رطل حقنه کنند بعد از ان یکدفعه دیگر با آب سرد حقنه کنند علاج ورم پشت است که از کوفتن زین و تنگ یا غیر آن حادث شده باشد باید که نمک را در شیر گاو تازه جوشانیده در خرقه در آن خیسانیده بر ورم بگذارند تا زایل شود باید بست علاج متورم محل تنگ چون مرکوب گرم یا عرق دار باشد و تنگ آن را بکشایند یا آنکه تنگ را بعافیت محکم ببندند یا سببی دیگر چون محل تنگ ورم کند باید که گچ را با سرکه سائیده بر ورم طلا کنند یا رجبند طلایی را بتر آن گرد کرده بر ورم بگذارند و بر بالای آن نمک را ضمید بندند تا زایل گردد علاج جراحت که در اطراف پشت است بگیرند سبس فلفل کوفته و بیخته در آب بجوشانند تا مثل مرهم شود و در زخم بگذارند یا آنکه سرگین خشک خر را هلالیه نموده بر آن زخم برسانند و بعد از یک شبان روز بشویند و دیگر بپاشند تا رفع گردد علاج است جو کوفت اکثر اوقات از خوردن جو در گرمی حادث شود اول باید که نیمهای دندانش خون بگشایند و سراپا در آب سرد بدارند چنانچه در کتاب عنیف کرده و دانستش را بسرکه و آب گرم بشویند و دهند

عدد تخم مرغ خام شکسته با نفش ریزند علاج سینه سینه کبیر نیز همین نزد بیست وده درم مطبق بدهند و چون در مطلب

اضطراب نماید علف سبز اندک اندک بدهند علاج جفر بد و سقلا که مرکوب را نفع شود قطعه نمد بر آتش دارند تا روغن از آن

سیلان کرده و گرم گرم بر عضو نهند و لحظه در آفتاب بدارند سه روز چنین کنند تا الم آن زایل شود علاج درد شکم اسب بگیرند آرد

ارزن و در آب جوشانیده پاره پاره را با نفش بریزند و پاره را حقنه کنند سوار شوند و بگردانند تا اطلاق شود علاج قولنج و حبس

بول است بگیرند عنبر و روغن گاو از هر کدام یک رطل ممزوج کرده با نفش بریزند و سوار شوند و از جهای متوسط بجهانند تا فتح شود

علاج سرفه کهنه کنند نیز دهان بشویند و نیز بیست از جمله معالجات سرفه کهنه است و اصح آنست که بگیرند از یابنه شوید قدر قوم مقشر

مقدار قدری با روغن در دهنه تازه و قاتر امر و ضبوده لحیق مرکوب بریزند سه روز متعاقب و اگر با این زایل نشود سه روز دیگر

بر بینی او بریزند و روغن مذکور هفتاد مثقال بخشیدادو به بکار سه روز مثقال کافیست و اگر در هر سال یک مرتبه دوا را

بعمل آورند مرکوب بجمیع زحمت نگردیده زود فربه شود و همچنین است بلغنج و سعوط شحم دب علاج جرب که در دست و پشت

حادث شود و بجاه و موی بریزد بگیرند گنجد و بسوزانند و خاکستر آن را با آب ممزوج نموده پشت و دم آن را بشویند تا یک

هفته و اگر جرب قوی و در جمیع بدن پهن شده نمک و زرنیخ را در روغن گاو جوشانیده بمالند و در آفتاب دارند و سه روز چنین

کنند علاج شقاق اسب اول باید که موره را بر آن موضع بمالند تا موی آن برود پس نمک و سرکه بشویند و قطعه نمد بر آن بچسبانند

تا یک هفته هر روز بر روغن چرب کنند بر روغن یا پیه علاج بگه مجربست اول سه روز هر روز با آب گرم بشویند خشک

کرده و روغن کنجد بمالند بعد از سه روز تا ده روز و روز دیگر هر روز با آب گرم شسته خشک کرده سفیداب نقاشی و مقداری

زعفران با سفیده تخم مرغ آغشته بمالند علاج خورده شدن و سوده گردیدن سم مرکب از افراط سیر آنست که ظرفی

صحرائی را در آب وجوشانیده و سم را با آن هموار و پاشیده چند دانه سیر کوبیده با بیضه خام آمیخته در زیر سم ببندند و اگر

از شدت حرارت زرقین حادث شده باشد مدبر لشاید بست و خون باید گشود و اگر در سم حفره پدید آمده باشد

کنار کوفته را با بیه کوسفند آغشته بر آن حفرت نهند و پاره آهن گرم کرده بر بالای آن نهند تا گداخته شود یا قطعه سنگ

بر حفره گداخته آهن تفیده بر آن نهند و تمامی سم را بر روغن یا چیز نیکو چرب دارند والله اعلم بمقدار کافیست از اعلی بیطره

تا این کتاب خالی نباشد و مصنفان آن منتفع گردد و نیز شاید که در نزد عوام کالانعام که به بیطره و فنون از جنبه علم بیطره و شرف

از طب نماید و بعالم و مؤلف آن التفات زیاده کنند اللهم احفظنا عن موالاتهم فانها عذاب الیم مطلب

هشتم در امور طبیه مفیده در حفظ صحت و ازاله مرض منتخب از کتاب طب النبی که یکی از فضلای محدثین که در طب

نیز غایت مهارت داشته از کتب احادیث محکمه انتخاب و از مقالات خاندان نموده اقتباس نموده بقواعد طبیه

مطابق ساخته بیاید دانست اولا که انبیا علیهم السلام خصوصا حضرت ختم انبیا صلی الله علیه و آله و اهل بیت و اوصیا

آن حضرت

آن حضرت که جدول زلال کلام ایشان منتهی بعین علم آن منبع علم و حکم می شود همه معدن و منبع علم بوده اند و آنچه عقلا و حکما

متبحر بتفکر و تعقل و ریاضت و استفاده از امثال خود و کثرت تتبع و تجارت حاصل نموده اند آن مدینه علم بی واسطه ملکوت

از مبدا فیاض الی اعلم ما لا تعلمون مستفیض گردیده و آنچه دست ایشان بتلقیه تام بفیض آن رسیده خلاصه و لبوب

همه بدست مبارک وی در آمده ولیکن چون عقول ناقصه و نفوس ناقصه را قدرت تفهیم حقیقه کلامی که اصل آن را علیم علام نموده

باشد نیست بعضی احادیث را که متعلق باغذیه و ادویه و معالجه امراض است خلاف واقع تصور می کنند و حقیقه قصور افهام

ایشان خلاف واقعست زیرا که راه مطلب و علم آن نبرده و نظار معنی آن علم می کنند چنانچه آن حضرت استطلاق بطن امر بشرب عسل

نموده بجان ظاهر این لفظ نظر کرده اند و دیده اند که عسل ملین و جالی و مفتح و سریع الاستحاله است و موجب او بود اطلاق پس این

حکم را منافی قول اطبا میدانند و آگاه نبوده اند که آن حضرت جهة استطلاق بطنی که بسبب کثرت رطوبت بلاغم لزجه معده و ترطیب

و اضعاف آن معده و خاصه را امر نموده و درین صورت از انفع معالجاتست پس بعضی از احادیث این قبیل و بعضی از احادیث

موضوعه است و جامع کتاب بعد از تحقیق و تصحیح احادیث و تطبیق آن با اقوال اطبا مفصلا بیان و معانی مقتبسه بترتیب صحت و معنا

و مبسوطا بیان نموده قال رسول الله صلی الله علیه و آله فی فضیلة صحة البدان التی لا تحصل سعادت الدارین الا بها و وجوب

حفظها بتعدیل اسبابها فی عدة مواقع لاصحابه وفی اجوبة السائلین عن احب الاشیا و افضلها العافیة العافیة منها انه قال

رسول الله صلی الله علیه و آله من اصبح معافی جسده آمنا فی سربه عنده قوت یومه فکانما خیرت له الدنیا قال ایضا صلی الله

علیه و آله سلوا الله الیقین والمعافاة فیها اوتی احد بعد الیقین خیرا من العافیة فجمع بین فلیتی الدین والدنیا ولا یتم صلاح

العبد فی الدارین الا بالیقین والعافیة فالیقین یدفع عنه عقوبات الآخرة والعافیة تدفع عنه امراض الدنیا فی قلبه و بدنه

و قال ایضا صلی الله علیه و آله ما یسئل الله احد اشیا احب الیه من العافیة روی عن ابی در داء قال قلت یا رسول الله لان

اعافی فاشکر احب الی من ان ابتلی فاصبر فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و رسول الله یحب معک العافیة و روی عن العباس

جاء الی النبی صلی الله علیه و آله فقال له ما اسئل الله بعد الصلوات الخمس فقال سل الله العافیة فاعاد علیه فقال له فی الثالثه

سل الله العافیة فی الدنیا والآخرة پس هر گاه شان صحت و عافیه چنین باشد پس اگر در مراعات موجبات آن و احتراز

از مبطلات آن تقصیر و تهاون جایز دارند خسر الدنیا والآخرة خواهند بود و همچنین در امر معالجات امراض نیز بسی احادیث

محکمه منقول است از آن جمله قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله عز و جل لم ینزل داء الا انزل له دواء و بروایت اخری ما

انزل الله من داء الا انزل له شفاء و در معنی انزال افعال مختلفه افاده نموده و اولی از همه آنست که اکثر اسباب

امراض و اسباب شفای آن اغذیه و ادویه از نباتی و حیوانی و معدنی و میاه است و وجود همه موقوف نزول غیث است

از سماء و تاثیر اشعه و تابش شمس و سایر کواکب از سما پس دوا و دواء جمیعا که عند الله بشمه از عالم علوی نزول

علیه م

علیه م

۶۸۴

می نماید و این قسم حکمت در رفعت که آن چنانکه عباد را با فواید مبتلی می کرداند یا تجدید عهد عبودیت پاستعانت و ابتهال و زاری بدرگاه بردرد کاری که طرفة العینی از یاد به بعد و حرمان که به توسّط نفس و هوا و مرکب خواهشات شیطان بعدت مدید نموده اند استمرار حب الغیاد می نماید حاصل گردد و همچنین اغاثه و تسیر در می نماید باد و به شکافد و آن چنانکه مبتلا گردانید با شهوات اغاثه نموده انهماک باستلذات و مشتهیات مباح و برهمین قیاس مبتلائی گردانید و منافری آنکه اغاثه و عطا و هدایت می نماید بدافع آن جل جلاله و عم نواله و عظم شانه قال رسول الله صلی الله علیه و آله من تطبب و لم یعلم منه الطب فهو ضامن بباید دانست اولا که طب بکسر الطا در لغت عرب بمعنی آمده اول اصلاح یقال طبیبه اذا اصلحه دوم حذق و مهارت در هر امری که بوده باشد یقال الرجال طب و طبیب ای حاذق سیم عادت یقال لیس ذلک بطبی ای عادتی چهارم سحر یقال رجل مطبوب ای مسحور و اراد بالمسحور العلیل بالمرض و الطبیب مفتوح الطا سوا العالم بالامور و کذالک الطبیب و بکسور الطا فعل الطبیب و بضموم الطا اسم موضع و قوله صلی الله علیه و آله من تطبب و لم یعلم من طب ای تعاطا الفعل بدلیل علی التکلف الذی دال علی قول فیه بعث و کلفه و انه لیس من اهله کتشجع و تصبر و تجود و جهل و خلاصه حدیث آن است که چون کسی را معرفت و حذق بمسایل ضروری و قواعد و احکام علم طب حاصل گشته بشهور و تدلیع دکیمال جهل خود بدون اذن جبل اذن ولی علیل اگر صبی یا مختل العقل بود اقدام بر آنچه علم بر آن ندارد نماید یا آنکه عالم و عارف و حاذق نیز بود در تعلیل ای حق ضعف خود و در غایت آنچه بر وی واجب است تقصیر و تهاون را داد و در بین شخصی یا عضوی تولف شود فاعل ضامن خواهد بود اما اگر آنکه مع وجود علم و معرفت و بذل جهد وسعی خطای افتد شارع حکم ضمانت خطا بر آن جاری می سازد پس اولا واجب است که طبیب عارف حاذق اول در نزد علیل بستی قدر علم خود و از مریض اذن معالجه حاصل نموده بسعی و اهتمام تمام مع استعانه بحکیم علام از وقوع خطا در مداوای سقام و مراعات شرایط حذاقه بالتمام شروع در معالجه نماید و کمال جرح در دادو مهر و کاوی و فصاد و حجام و ختان و حاقن هم در تحت حکم طبیب داخلند خواه طب ابدان در حیوان بهمه باشد خواه در انسان اما حذاقة طبیب را علمای متقدمین نموده اند که آن شرایط حذاقت است بدانکه اطلاق حذاقت بر طبیب وقتی صدق آید که از رعایت طبیب امر غافل نگردد اول نظر در نوع مرض که چه مرض است دوم آنکه مرض که از اعادت شده باشد و علت فاعله آن چیز است سیم نظر بقوت مریض که مساوی و بقوة مرض است و بدون مداوا مقاومت یا مرض میتواند نمود پس بطبیعت باز گذارد یا آنکه اضعف از مرض است و محتاج بمداوا است چهارم نظر بمزاج طبیعی بدن که چه مزاجست پنجم نظر در مزاج حادث ششم نظر بسن مریض هفتم بعادت هشتم بفصل نهم ببلد و تربه دهم حال هوا در وقت مرض یازدهم بداوای مضاد علت دوازدهم بقوة و درجه دوا و موازنه ما بین آن قوة مریض سیزدهم آنکه قصد او بازاله همان مرض فقط مقصور نباشد بلکه بازاله آن بروجهی که از حدوث اصعب از آن امن گردد باشد و اگر ازاله آن از حدوث اصعب از آن ممنوع نشود همان حال را طبیعه گذاشتن اولی بود و بر هر حال از تحقیق در عاریته سعال در علاج جمیع امراض غافل نگردد چهاردهم تا ممکن باشد باسهل علاج

کند

کند از علاج بغذا بدوا انتقال ننماید مگر در حین تعذر و همچنین بدوای مرکب انتقال ننماید مگر در وقت تعذر مفرد پانزدهم نظر در مرض که ممکن العلاج هست یا نه اگر نباشد صیانت صنعت و حرمت خود نموده دخیل نگردد شانزدهم آنکه قبل از نضج متعرض خلط نشود باستفراغ پس اول بانضاج بعد از آن باستفراغ کوشد هفدهم آنکه باعتلال قلوب و ارواح و مداوای آن خبرت حاصل کند که آن اصل عظیم است در علاج ابدان زیرا که هر یک از نفس و بدن با انفعال دیگری منفعل و متاثر میگردد و دلیل بر انفعال بدن بتبعیت انفعال النفس صفات امر است اول آنکه چون کسی در جبروت باری تعالی و در ملکوت عالم علوی بغایت مرتبه فکر کند جسم او را اقشعریره بلکه ناخوش در تعده عارض می شود دوم آنکه کسی باشد که از قصور نظر صحت یا مرض همان حال عارض او می شود سیم آنکه در حین مشی بر بالای درختی که بر روی آن جسم یا بر بالای دیوار مثل پل افتاده باشند یا در حین مشی بر سر دیوار تصور سقوط کند ساقط گردند چهارم حدوث فرس از تصور همت و عادت و مداومت بر آن پنجم آنکه هرگاه غضب با مغنی عارض نفس گردد و نفس منفعل شود بدنش هم در مزاج بکلی منفعل گردد که گاهی حمی عارض می شود ششم آنکه در حین احلام مفرحه موحشه فرح و صحت و ارتعاد بدن ظاهر میشود هفتم آنکه از کثرت غموم و خوف سودا بر بدن غالب ایلاف ظاهر میشود و صفت ذبول و عجز ابدان عشاق در فراق و معاودت بقوت و قدرت در فصول وصال دلیلی و صحت اما دلیل بر انفعال نفس بتبعیت انفعال بدن آنست که چون کسی مستغرق لذات بدنیه مثل مناکح و ماکل و مشارب گردد نفس او بجنسیت بسوی بدن منجذب گردد و اصلا از مبدا خود و لذات روحانیه و ادراک معقولات یاد نیاورد و دلیل دیگر آنکه چون سودا بر بدن غالب شود اخلاق بد به وقوف و توحش ظاهر گردد و چون دم مستولی گردد و فرح و سرور در نفس پیدا آید بای دلیل حکما اثبات امکان خوارق عادات و معجزات انبیا نموده فرموده اند که نفس آن چنانکه در حین هیات نفسانیه تاثیر در بدن که غیر اوست می تواند نمود هم میتواند که تاثیر در جمیع عالم کند پس هرگاه نفوس قوی به جمیع همت مصروف بحصول امری گرداند چنانچه خواهند آب در ساکن و هوا منقلب کرد و طوفان حادث شود و البته بفعل می آید و اکثر لغات در تصانیف خود نقل نموده اند که جمیع انبیا بکثرت ریاضت نفوس نفیسه نموده هر که از ایشان استعداد عالی حصول امری بدیع نماید مثلا اگر انقضا باران هی خواهند ایشان نفس خود را مستعد و مصروف بر آن سازند البته حاصل شود پس طبیب با امراض روح آن عارف و خبیر بود و اطبای کامل مع مداوای طبیعی بدن باید که از تفقد حال قلب و نفس و روح و تقویه ارواح و قوای تسدید فات و افعال و خیر و احسان و امثال به شاید تحقیق و ذکر و دعا و تفرع و ابتهال و توبه و انابه که از اعظم اسباب حصول صحت و شفا است غافل نباشد ولیکن تاثیر مذکورات بحسب استعداد نفس و قبول عقیده شخص باشد هجدهم اثر آن امور لطیف و ترقی و اعداد سرور است بمریض مثل تلطف بصبیان قال امام الناطق جعفر الصادق علیه السلام ان موسی علی نبینا و علیه السلام قال و لعبا لمربه یا رب ممن الداء فقال انا قال فمن الدواء قال انا قال فما یصنع عبادک بالمعالج فقال یطیبون قلوب عبادی حتی یجئ شفائی او بلائی و لذلک یسمونهم اطبا و الا در قدیم الایام اطبا را معالج و مداوی می گفتند نوزدهم آنکه استعمال انواع معالجات نماید از طبیعیه و الهیه و علاج تخییل زیرا که حذاق اطبا معالجات تخییل نموده اند که از دوائی ... بیستم

آنکه معالج تدبیر و کار و معالجه او بر ششم رکن و اینها باید حفظ صحت موجوده و رد صحت مفقوده بقدر امکان و ازاله علت یا تقلیل آن بحسب

امکان و احتمال ادنی المفسدتین بجهة ازاله اعظم آن و تقویه ادنی المصلحتین بنابر تحصیل اعظم آن و از جمله حذق طبیب یکی آنست

و نابر تحصیل مطلوب حاصل کرده و عدول با صعب ننماید و در همه حال رعایت تدریج از اضعف با اقوی نماید و الا در حین قوت فوت

که در آن وقت ابتدای با قوی ادنی بود و به تکرار بکار و اقدام ننماید نمود تا الفت طبیعت بدان موجب عدم تاثیر و انکرده و هرگاه چند

مرض مجتمع گردد ابتدا و اهتمام بآنچه مخصوص یکی از حصول ثلثه باشد باید نمود اول آنکه برء دیگری موقوف برء آن باشد چون

ورم و قرحه که ابتدا العلاج ورم باید دوم آنکه یکی سبب دیگری باشد مثل سده و حمی عفنیه که ابتدا بازاله سبب باید کرد سیم

آنکه یکی اهم از دیگری باشد مثل حاد و مزمن که ابتدا بحاد باید نمود و مع هذا از آن دیگر نیز غافل نباید شد چهارم مرض و عرض جمع شود ابتدا با

مرض باید کرد الا وقتی که عرض اقوی و اخطر بود مثل قولنج که تسکین وجع اول باید نمود پس تفتیح سده و تا دفع … بعموم و لزوم ممکن

بود و استفراغ نباید نمود قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله تعالی نزل الداء و جعل لکل داء دواء و … داء

و آنچه مشتمل بر شفا و صلاح عباد بوده از رعایت حرمت حلال کردانیده و از طیبات این امت را نهی نفرموده آنچه بنی اسرائیل را نهی فرموده

و حرام کرده مگر آنچه مشتمل بر ضرر و داء بوده و نهی نموده آن حضرت از دوای خبیث و مراد از آن خمر است و سم …

رسایل از خمیر نهی فرموده آن و داء است نه دواء طبیبی در نزد آن حضرت ضفدع … دوا نمود آن حضرت از قتل آن …

بآن نهی فرموده و اگر مجربات در ازاله بعضی علل اثری نماید با آفرة موثی عظیم از آن در قلب می کرد بقوت خبیثی … آنست

پس مداوای در دانا … قلب سعی نموده … و دیگر آنکه چون طبیعت … انفعال … از مرت …

حیث آن منفعل گشته … خبیث … بود و جمیع …

حضرت آن بدماغ که … حرکت و … عقل است … الافراط در اشیای … در امراض حادة می فرماید

که ضرر خمر … الا … و هو … قال

صاحب آن … و دیگر آنکه … و استشفی بدو آنست

طبیعت بدان کراهت بدان اقبال … منفعت آن را قبول ننماید و معلوم و ظاهر است که هر مسلمی نظر بقوه ایمان خود و اعتقاد

و اعتقاد و از آن … تخفیف … در قلب … و در خاطر … و از تضییع اوقات …

و از خلق … حصول … احتیاجی بکرم الرحمة و مغفرت کریم رئوف … خوف

نزول مرگ … و در حیان … از ندامت و معاینة یا نفس …

والابسته از طلب اسلام و ایمان … پس … که انتفع از آن … در حیان …

امراض واد و … موجب نفع و شفا و جمیع محرمات شامل معانی مذکور است و اما … ضرر … حفظ صحت

در کتاب

درکتابات طب النبی از احادیث استنباط و اقتباس نموده می فرماید از آن جمله و تدبیر راحو به موافق قول اطبا چنانچه در فائده

کتاب مذکور گردیده افاده نموده و تدبیر مسکن و طبیب منزل نیز در تدبیر راحو به داخلست و در تدبیر مسکن می فرماید که آن حضرت

صلی الله علیه و آله و مقربین او را اقتضای مسکن تشبیه و تزیین و توسیع آن نبوده بلکه می فرماید نموده اند که دنیا مرحله مسافرت

که مسافر در آن نزول نموده جهة … زاد و ما یحتاج … زیاده بر اندک … در آن اقامت نماید که سرعت باخرت انتقال نماید مثل

مسافر نزد ایشان آنست که از حر و برد و صیانت نموده از عیون اجانب مستور دارد و مانع دخول از حیث دواب بوده خوف

سقوط و انهدام آن نباشد و ماوای هوا و مهب ریاح موذیه و در تحت ارض و بر ساکنین مضیق و از ایشان فاصل … المنفعه نیز

نبوده و کنیف آن قریب و رائحه کریهه آن ساکنین متاذی گردند نموده باشد بلکه بقدر امکان در تطیب مسکن بکوشند پس هرگاه

مسکن متصف بصفات مذکور بوده در حفظ صحت اعدل و انفع ساکن باشد قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله طیب

یحب الطیب و نظیف یحب النظافة و کریم یحب الکرم و جواد یحب الجود و از صلی الله علیه و آله لا یرد الطیب فقط و من عرض علیه

… فلان یرده فانه الطیب الریح خفیف المحمل و بالجمله آثار الطیب غذاء الروح و الروح مطیة القوی و القوی تزداد بالطیب و هو ینفع الدماغ

و القلب و سایر الاعضاء الباطنة و یفرح القلب و یسر النفس و ینشط الروح و هو اصدق شیء للروح و اشده ملائمة لها و بینه و بین الروح

الطیبة نسبة قریبة و کان احد المحبوبین من الدنیا الی الطیب الطیبین صلوات الله و سلامه علیه و قال النبی صلی الله علیه و آله

حق علی کل مسلم ان یغتسل فی کل سبعة ایام و ان کان له طیب ان یمس منه و از خواص طیوب آنست که ملائکه طیب دوست

و مایل بآنها و سبب آنها باشند پس ارواح طیبه محب ارواح طیبه و ارواح خبیثه محب ارواح خبیثه باشند و از مطعم و مشروب هر گاه آن حضرت

صلی الله علیه و آله بر طبع از اغذیه عادت بدان داشت چنانچه بتغییر آن تعدی ننماید زیرا که بغایت مضرست و مع هذا گاه باشد که معتاد

بود بتغییر آن طبیعة اقبال بکند و متنفر گردد پس اولی متابعت آن حضرت است صلی الله علیه و آله با آنچه عادت اهل بلد با کل آن

جاری بوده الحم و خبز و فواکه و تمر و غیر آن از متناولات هر کدام میسر شده بر غایت شرائط تناول می نموده و از قواعد ماکول

آن است که اگر در اغذیه … کیفیت غالبی که محتاج بتعدیل بوده باشد تعدیل کسر کنند به کیفیت غالبه بضد آن بنابر مثل تعدیل حرارت

رطب بشنیع و اگر میسر نگردد چنان تناول کنند که در نفس و اغذیه باقی … آنکه در حال هر چه تناول میکنند …

چون قاعده طبیه … حکیم علیه و طبیب … آنست و شافی مطلق در کتاب محکم تنزیل خود برغایت آن امر نموده که کلوا و اشربوا و لا

تسرفوا مراعات نماید مستغنی از جمیع کتب و اقوال حکما و اطبای متقدمین و متاخرین خواهند گردید و این معنی مجربست

که هر کولی که اسراف ننماید … که بهترین اغذیه باشد از آن منتفع می گردید و چون لدی تناول کنند که نفس از آن استکراه

نماید و بقیه از رغبت و میل در وی … فوق اغذیه بود … از آن زیاده بر انتفاع با آن باشد و گفته اند که مراتب

غذا سه است اول مرتبه حاجت دوم کفایت سیم مرتبه فضله قال النبی صلی الله علیه و آله … لقمات … صلبکم

فلا یسقط قوتکم ولا یضعف معهما فان تجاوز او تکونوا فی ثلث بطنکم وتدعوا الثلث الآخر للماء والنفس وهذا من انفع للبدن واقرب
فان البطن اذا امتلأ من الطعام ضاق عن الشراب فاذا ورد علیه الشراب ضاق عن النفس وعرض له الکرب والتعب بمنزلة حامل الحمل
الثقیل هذا الی ما یلزم ذلک فساد القلب وکسل الجوارح عن الطاعات وتحرکها فی الشهوات التی یستلزمها الشبع هذا اذا کان دایما
او اکثر ایامه واذا کان فی الاحیان باس نقل است که کسری از جمیع ربع مسکون چهل نفر از حکمای ماهر و اطبای حاذق نزد خود مجتمع
ساخته از جمله ایشان چهار نفر را که بمزید علم و حکمت و حذاقت از ما بقی ممتاز بودند بمجلس خاص خود حاضر ساخت یکی یونانی
و دیگری عراقی و دیگری هندی و دیگری سوادی و از ایشان سؤال نمود که ما الدواء الذی لا داء فیه ویکون احفظ للصحة یونانی
فرمود که استفاف هر روز سه بشقاب قدری از حب الرشاد عراقی فرمود که تجرع هر روز سه جرعه از ماء ساخن هندی فرمود
که تناول هر روز یک عدد از هلیله کابلی است و سوادی با آنکه احذق و اعلم از همه بود ساکت می بود کسری فرمود که تو نیز چیزی از خزانه
علم خویش برآر فرمود که اعلام کلمات ثلثه مذکوره با وجود آنکه همه ما غیت خالی از مفاسد نیز نباشد زیرا که حب الرشاد مهیج صفرا است
و ماء ساخن مذیب شحم کلی و مرخی معده است و هلیله مهزل و مخفف بدن است و دوایی که نفع آن شامل عموم ناس و خالی از ادوا باشد
آنست که غذا تناول نکنند مگر بر جوع صادق و قبل الشبع کامل دست از طعام باز دارند که غافل این دو امر هیچ عارضی نکند مگر درد
موت و مرض موت و حکما بتصدیق نمودند و آن حضرت صلی الله علیه و آله باکل لحم و عسل و حلوی راغب بود مقرر فرمود که افضل الاغذیه
و انفع آن بکنند و اعتدال و در حفظ صحت باشند و می فرمود [illegible] و لحم و دراغ و هضم باشد و لیکن مقوی زیاده
تقویه و نفقه آن بر معده و سرعة هضم تغذی بسیار انفع از کثیر باشد و آن حضرت صلی الله علیه و آله خبز را بدون ادامی چند بار
شود تناول نمی نمود گاهی بلحم نادم می نمود و می فرمود که سید الطعام اهل دنیا و آخرت است و گاهی بر بطیخ و گاهی بخبز نادم می نمود و گاه
کسره از تمر مع خبز شعیر تناول می نمودند می فرمود که خبز شعیر بارد و یابس و تمر حار رطب است پس تناول مراد با هم از جهت نظیر بود
خصوصا معتاد بر این تمر است مثل اهل مدینه و گاه بخل نادم می نمودند می فرمود که نعم الادام الخل و مقصود آنکه خبز اکل نادم از اسباب
حفظ بوده [illegible] و دیگر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله از خوراک بلاد مسکون خود و از هر یک در وقت حاجت آن تناول می نموده مقرر بود
که از اکبر اسباب حفظ صحت است زیرا که حکیم علیم حکمت بالغه در هر بلده ای در هر فصلی ما یکه
که از آن منتفع گردند ایجاد نموده و از اسباب صحت گردانیده و اکثر جمعی که از فاکهه از خوف
سقم اجتناب می نمایند زیاده باسقام مبتلی می گردد مشروط بر آنکه در تناول
زیرا که حرارت فصل و معده در نضج و دفع رطوبات فاکهه که اکثر آن نموده موجب صحت و قوت می گردد مشروط
بر آنکه در تناول آن اسراف و فوق طاقت بر طبیعه حمل ننموده بعد از تناول طعام تناول نکنند
و بر فوق آن از شرب آب احتراز نمایند و قال صلی الله علیه و آله لا تأکل الطعام متکئا واجلس علی المائده

کما

کما یجلس العبد و تأکل کما یأکل العبد و فسر الاتکاء بالتربیع و فسر بالاتکاء علی الشیء
و هو الاعتماد علیه و فسر بالاتکاء علی الجنب فکلها ممنوع زیرا که اتکاء بر جنب مانع نفوذ
طبیعی طعامست بمعده و موجب انضغاط و تضییق معده است و اما جلوس مربع و معده بر پشتی [illegible] جلوس جباره
و منافی عبودیت و مع ذلک [illegible] مجلس ما یأکل منور کالمصلی [illegible] قدم الیسری ظهر قدمه الیمنی [illegible]
بین یدیه و افتقار با الطعام و هو من برکات الله تعالی و مع ذلک و در آن هیئت جمیع اعضا بر وضع طبیعی [illegible] نموده باشند
زیاده و کمتر از سه اصابع لقمه بر نباید گرفت زیرا که از خوردن طعام با اصابع خمسه در وقت موجب ازدحام طعامست بر آلات و بر معده
باشد که موجب انسداد آلات گردیده مهلک باشد و دو فعه نیز از دفع آن و معده از احتمال آن عاجز آید و از آن لذت نفعی حاصل نگردد
و هضم آن نیز متعسر گردد و [illegible] از سه اصابع [illegible] نباید [illegible] عن اکل [illegible] بر آن مضرت کرده و دیگر آن
حضرت صلی الله علیه و آله در اکله واحده ما بین لبن و سمک یا لبن و حامض یا ما بین غذای حارین و یا باردین و یا رطبین و ما بین مسهلین
مخلط و احده ما بین مختلفین مثل قابض و مسهل و ما بین سریع الهضم و بطی و ما بین شوی و مطبوخ و ما بین طری و قدید و ما بین لبن
و بیض و ما بین لحم و لبن هرگز جمع نمی نمود و از طعامی شدید الحرارة بالفعل و از طبخ [illegible] و از [illegible] و مانند [illegible]
و [illegible] و امثال آن اجتناب می فرمود زیرا که همه مشتمل بر انواع مفاسد باشد و اصلاح ضرر بعضی اغذیه ببعضی دیگر و کسر [illegible] از کیفیات
اربعه [illegible] می شود چنانچه [illegible] رطب را [illegible] اصلاح می نمود و فرمود [illegible] از [illegible]
باشد و فرموده که ترک العشی مهرمه و از نوم بر اکل نیز منع نموده فرموده که موجب قساوت باشد و لهذا [illegible]
که حفظ صحت را از تعشی بعد از [illegible] و اگر چه بعد [illegible] باشد و از نوم بعد از آن احتراز نموده [illegible]
[illegible] صلوة [illegible] غذا [illegible] معده [illegible] امر نموده اند تا [illegible] از شرب ما قایما
نهی فرموده مگر در حالت ضرورت [illegible] زیرا که موجب بسیاری از آفات باشد مثل آنکه ری تمام حاصل نمی شود و دیگر آنکه [illegible]
[illegible] وارد معده گردیده [illegible] حرارت غریزیه و تشویش افعال آن نماید و [illegible] بتدریج با سافل بدن نفوذ
نماید و دیگر آنکه حضرت صلی الله علیه و آله فرموده که [illegible] نوشید که اروی و امرء و ابرء و چنانچه [illegible] نوشند
قدح یا کوزه را از دهن دور ساخته نفس کشند [illegible] پس قدح را بدهن گیرند تا سه دفعه [illegible] فرموده [illegible]
[illegible] و انفع [illegible] فرموده [illegible] آن بهتر
[illegible] معده [illegible] دفعه [illegible] تسکین [illegible] دفعه اول [illegible] تسکین آن [illegible] می نماید [illegible] دفعه
آنچه [illegible] از آن عاجز بوده [illegible] آن [illegible] باردی [illegible]
[illegible] معده [illegible]

اولی والنفع وعاقبت آن اسلم واز غوایل ابعد زیرا که از دفعه واحده خوف انطفای حرارت غریزیه است بر دو کثرت کمیت
و انشقاق و رفس و معده و کبد و احداث امراض رویه باشد خصوصاً در کسانی که ماده مثل حجار زمین یا او را از منه حاره مثل شدت
ضعف که شرب ماء بارد دفعه واحده بغایت مخوف بود زیرا که حرارت غریزی در بواطن ایشان قلیل و ضعیف بود و زود منطفی
گردد و قوله **دارای** یعنی بسهولت ولذت و منفعت مرور کند یا آنکه بسهولت و خفت و سرعت از مری منحدر گردد بخلاف کثیر دفعه
که اکثر موجب شرق نیز گردد کما هو مشاهد و انه هو عام شراب السد و مری **و از فواید** دفعات ثلثه آن است که از شرب دفعه اول
با بخره دخانی و حرارت از قلب و کبد متصاعد می گردد بر دفعه ثانی و ثالث ردع و منع آن از وصول به دماغ می نماید و در دفعه واحده از
متصاعد ابخره ممانعه و نزول ماء کثیر در مجری شرق بهم آید و از آن لذت در مری حاصل نمی شود **و قال النبی صلی الله علیه قد روینا** اذا
شرب احدکم فلیمص الماء مصاً ولا یعبه عباً فانه یورث الکباد وهو وجع الکبد و تخفیف الباد وجع الکبد یزید الکبد والافضل
و هو مد بدیع شیئاً شیئاً لم یزد و هراره بها و لم ینقطعها و هو امتاعه صب الی الباطن اثره من نفوذ الا بعیرا منه قلیل قلیلاً **قال النبی صلی الله
علیه و آله** لا تشربوا نفساً واحداً کشرب البعیر و لکن اشربوا مثنی و ثلاث و سموا اذا انتم شربتم واحمدوا اذا انتم فرغتم و للمصه
فی اول الطعام والشراب وحمد الله فی آخره تا برغبت فی القصد و استمراء و دفع مضرة و دیگر آن حضرت صلی الله علیه و آله
تنفسه اوانی و شرب از کوزه و از ثلم آب در آن مرکی شود امر نمود که مبادا از هوام ماده چیزی در آن افتد یا قاذوره در آن
بوده باشد مرئی نگردیده داخل معده گردد و دیگر آنکه شرب از راه ضیق الثلم هوا داخل جوف گردد و هر چند که ابلع از آب ممتلی شود
گرمی و لذت کامل حاصل نگردد **و قد نهی رسول الله صلی الله علیه و آله** عن الشرب من ثلمة القدح و من ان ینفخ او یتنفس فی القدح و انما
زیرا که شرب که از رخنه و محل شکسته قدح چند مفسده دارد **اول** آنکه انچه از قذری و مانند آن که در روی آب باشد بمحل شکسته
مجتمع گردد بخلاف جانب صحیح **دوم** آنکه تشویش شارب نموده مانع حسن شرب وی گردد **سیم** آنکه وسخ و زهومت
بآن رخنه جمع گردیده منفصل نمی گردد **چهارم** آنکه رخنه محل عیب و قدح و ادوار آن است و لقمة الرزی من کل شیء لا خیر فیه و لا برکة
**پنجم** آنکه بسبب حدت محل شکسته بجرح شفه شارب فایده **و تا دمیدن** نفع و نفخ بر آب بنابر آنکه نفخ از فم ناجح
کثیف ابخره که موجب استکراه طبع بود و نماید خصوصاً که متغیر الفم باشد و با بخره انفاس ناجح مختلط با آب گردد و از جمله شرب
کثیر المنافع که فواید آن را از احادیث استنباط نموده بقواعد طب نیز مطابق مشتمل بر بسی فواید باشد عسل است ممزوج با آب
بدو که در حفظ صحت تاثیری عظیم دارد و در اول معرفت آن نیز بعد مکرر ان عسل الطبا زیرا که شرب و لعق آن جز ناشتا از ازاله بلغم و غسل
و جلای خمل معده نماید و از بلاغم و لزوجات و دفع فضلات و تسخین معده باعتدال و سده معده نماید و هم چنین افعال مذکوره در کبد
و کلیه و مثانه نیز از آن حصه دربایه و انفع علاوات بود بمعده مگر آنکه با عروض صفرای تهیج صفرا نماید پس دفع مضرت آن در آن
با امتزاج خل باید نمود که منافع مذکوره در ایشان نیز حاصل گردد و شرب آن انفع از اکثر اشربه سکری باشد خصوصاً که در کسی

کما حکاه

الغبار والفت طبیعة و بعلل اکثر بشد و امتزاج آن با آب بارد بنابر حصول اعتدال و تنقیه طعام با عفونت وجمع حرارت غریبه
و تر طیب بدن و حفظ رطوبات اصلیه در معده و بر منافع اتم اکمل باشد و لهذا کان احب الشراب الی رسول الله صلی الله علیه
و آله البارد الحلو و اما آب فاتر مفتح و منفع و فعل آن بعینه مذکورات باشد در رغبت آن حضرت صلی الله علیه و آله با آب زیاده
بوده فرموده که ما باب صیر مثل بمعجون خیر است و ماء قلیل بمنزله فطیر و دیگر آنکه اجزای غلیظ و آنچه در غریب است منفصل و بمنزل مختمر
لهذا امکان افراد و تا حرکت و سکون بدنی و در این باب چون اکثر اقوال مستنبط از احادیث موافق اقوال اطبا که در مقاله
کتاب مذکور گردیده بود دیگر از آن اعاده کلام ننموده و نیز جامع کتاب طب النبی می فرماید که چون حفظ و ابقای صحت بدان حرکت
و سکون مجانست اکثر عبادات این شریعت به حرکات متمشی می گردد و مثل حرکات وضو و صلوات و مشی بمساجد و حج و مناسک
آن و جهاد و مانند آن که همه مقوی و فاعلحیة و اما نسبت **انا حرکت** و سکون نفسانی که آن را اعراض نفسانی نوعیاً گرچه مبدا آن
حواس و قوای بدن است و لیکن چون قوة حیوانی از آن منفعل میشود و در جمیع فرح و غضب حاصل آن یعنی روح حیوانی حرکت
بظاهر و در خوف و غم بداخل حرکت میکند منسوب بقوت حیوانی نموده اند بباید دانست که آفت قلب غم و هم است راحت آن فرح
و سرور و هر گاه طبیعة بنابر تخیل امری از امور بهما اهتمام نماید مع حرکت عزیز بظاهر مایل گردد آن هم بوده و چون عرض مقصود
تحصیل نه پیوندد طبیعت منقبض و مایوس گردیده مع روح و حرارت رجوع بداخل نماید و آن غم بود و اسباب آن سودا و یبوست
غالب گردد باشد که چون با فراط بود مهلک باشد و بیشتر از آن است آن راکه هیچ امری از امور دنیا و غم و حزن غالب
با فرح و سرور مفرط نبود و را نه بود و در هر حال رعایت اعتدال نماید و چون کسی را از طرق افراط آن سببی از اسباب قویه که هم
که رفع آن قادر نباشد عارض گردد متوسل باد عیه ماثوره گردد که در علاج کرب و غم در اخبار رسیده وارد است و کان رسول الله
صلی الله علیه و آله یقول عند الکرب لا اله الا الله العظیم الحلیم لا اله الا الله رب العرش العظیم لا اله الا الله رب السموات والارض و رب
العرش الکریم و انه صلی الله علیه و آله اذا حزنه امر قال یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و کان صلی الله علیه و آله اذا اهمه الامر رفع
طرفه الی السماء فقال سبحان الله العظیم و امر صلی الله علیه و آله لدفع الکرب بقول الله ربی لا اشرک به شیئاً سبع مرات و قال
صلی الله علیه و آله ما اصاب عبداً هم و لا حزن فقال اللهم انی عبدک ابن عبدک ابن امتک ناصیتی بیدک ماض فی حکمک عدل فی قضائک
اسئلک بکل اسم هو لک سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک او علمته احداً من خلقک او استأثرت به فی علم الغیب عندک
ان تجعل القرآن العظیم ربیع قلبی و نور صدری و جلاء حزنی و ذهاب همی الا اذهب الله حزنه و ابدله مکانه فرجاً و قال صلی الله
علیه و آله الرجل من الانصار دعوات هموم و دیون قل اذا اصبحت و اذا امسیت اللهم انی اعوذ بک من غلبة الدین و قهر الرجال
قال ففعلت ذلک فاذهب الله عز و جل همی و قضی عنی دینی و قال صلی الله علیه و آله من لزم الاستغفار جعل الله له من کل
هم فرجاً و من کل ضیق مخرجاً و رزقه من حیث لا یحتسب و قال صلی الله علیه و آله من کثرت همومه و غمومه فلیکثر من لا حول و لا قوة

٥٨٤

ابدا الله فانها اکثر من کنوز الجنة ورب آب من ابوابها قال بعض المتقدمین من ائمة الطب من اراد عافیة الجسم فلیقلل من الشراب
والطعام وراحة الروح فی قلة الاثام وراحة اللسان فی قلة الکلام والذنوب للقلب بمنزلة السموم ان لم یهلکه اضعفه واذا
اضعفت قوته لم یقدر علی مقاومة الامراض واما نوم ویقظه نوم را ده فایده جلیله است اول سکون وراحت جوارح دوم کسل
از تعب ونصب نفس پس ازاله کلال واعیا نماید ودویم هضم غذا ونضج اخلاط انفع نوم آن است که اول بر شق ایمن بخوابید
جهة استقرار طعام بقعر معده بعد از آن بشق ایسر اندک مدتی جهة سرعة انهضام وبعد از آن باز بطرف ایمن جهة سرعة نفوذ غذا
بکبد مایل گردیده وکثرت نوم کاثب السر القلب مضرت نماید بسبب میل داعی وانصباب مواد بقلب وادرار واشکال نوم [illegible]
دلیل استفراغ بدون حصول نوم بنا بر حصول راحة مضر نباشد در وراز انکشت نوم منطبع بر وجه ونام بهار زردی وصورت بسی آفتاب
باشد الا در صیف وقت حاره یعنی نیم روز بعد ترین نوم نیها نوم اول نهار است زیرا که وقت قسمت ارزاق است ودر وراز آن نوم
آخر نهار است بعد از عصر وقیل نوم النهار ثلثة خرق وحمق وخرق خلق نوم ضحره است وآن خلق رسول الله است صلی الله علیه وآله
وخرق بالضم در لغة کودنی وابلهی است ودر این مقام نوم ضحی است که از امور دنیا از این مشغول میدارد وحمق نوم عصر است
که موجب اختلاط عقل است ونوم صبح مع مانعه رزق [illegible] بیدن نیز مضر است زیرا که سبب فربهی بدن [illegible]
که سبز [illegible] وراز انکشت که بر [illegible] حرکات بقلب تحلیل پذیرد پس بقا [illegible] ان بنوم اضداد [illegible] وضعف میکند
ومجرب است که نوم صبح قبل از تبرد وحرکت واشتغال معده بچیزی سوده دافع انواع [illegible] بود ونوم در شمس مضر [illegible] نیز باشد
ونوم چنانچه بعضی بدون در شمس وبعضی در ظل نوم مضر باشد وحضرت رسول صلی الله علیه وآله از آن منع نموده وروی ان النبی
صلی الله علیه وآله نهی عن قعود الرجل بین الشمس والظل [illegible] علی منع النوم بینهما قال رسول الله صلی الله علیه وآله اذا اخذت
مضجعکم فتوضؤا وضوءکم للصلوة ثم اضطجع علی شقک الایمن ثم قل اللهم انی اسلمت وجهی الیک وفوضت امری الیک
والجأت ظهری الیک رغبة ورهبة الیک لا ملجأ ولا منجا منک الا الیک آمنت بکتابک الذی انزلت ونبیک
الذی ارسلت واجعلهن آخر کلامک فان مت فی لیلتک مت علی الفطرة واعلم ان القدر الاصلح من النوم ستة ساعات
من اللیل او ثمان ساعات وفی النهار ساعة القیلولة وهی لحظة فان فیها اعانة علی قیام ذلک الباقی من اللیل فی السحر
[illegible] للطعام وکان صلی الله علیه وآله یستیقظ اذا صاح الدیک فیحمد الله تعالی ویکبره ویهلله ویدعوه ثم یستاک ثم یقوم الی
وضوءه ثم یقف للصلوة بین یدی ربه مناجیا بکلامه مثنیا علیه راجیا له راغبا الیه راهبا منه اما استفراغ واحتباس اعتدال وجریان هر یک
بر مجرای طبیعی حافظ صحة وافراط کل واحد جالب مرض باشد قال النبی صلی الله علیه وآله الشفاء فی ثلثة شربة عسل وشرطة محجم وکیة بنار
وانا انهی امتی عن الکی بدانکه امراض امتلائیه اکثر از استیلای دم باشد پس شفای آن باخراج دم باشد وفصد وحجامت در قوله صلی الله
علیه وآله شرطة محجم واکثر از غلبه یکی از اخلاط ثلثه باقی باشد پس شفای آن باسهال اخلاط غالب بود بر نضج صواب واز قوله صلی الله علیه وآله



شربة عسل تنبیه است بمسهلات خصوصا جهة مواد بارده زیرا که منضج ومقطع وملطف وجلای ومعین است [illegible] استفراغ مواد بارده
برفق [illegible] ومع هذا از ارکان مسهلات قویه [illegible] است واگر ماده منجمده بود که قابل استفراغ بمسهلات نباشد که بعد از استفراغ [illegible]
علاج آن باشد زیرا که مواد راسخه در عضو را که فساد مزاج عضو شده باشد بحرارت وافنای بارکی مستخرج می گرداند وقوله وانا انهی امتی عن الکی
اشاره به تاخیر علاج کی است وعدم استعجال بآن کویند واین حدیث دلالت بر جواز کی می نماید در وقت ضرورت وعدم محبت با آن واولویة
ترک آن دو وجوب ترک بدون احتیاج بآن ودیگر آنکه مرض یا حار است وعلاج آن بحجامت وفصد که مع اخراج ماده حاره تبرید
می نماید یا بارد است وعلاج تسخین است ودر عسل موجود است واگر در عضوی از اعضا [illegible] علاج آن بکی است ودر فضیلت حجامه
احادیث صحیحه بسیار وارد است از آن جمله قال رسول الله صلی الله علیه وآله ما مررت لیلة اسری بی علی ملاء من الملائکة الا قالوا یا محمد مر امتک
بالحجامة وقال رسول الله صلی الله علیه وآله خیر ما تداویتم به الحجامة وقال النبی صلی الله علیه وآله الحجام یذهب الدم ویخفف الصلب
[illegible] بدان افضل است وحجامه در بلاد وفصول واسترخاء عارضه که دم اصحاب آن نضیج ورقیق ومایل بسطح جلد باشد ودر صبیان
انفع از فصد بود وحجامة در ربیع [illegible] از ایام شهر مستحب واصوب بود قال رسول الله صلی الله علیه وآله خیر ما تداویتم به الحجامة
والفصد ومراد وی صلی الله علیه وآله بخیریة الحجامة لاهل الحجاز والبلاد الحارة وبالفصد بغیرهم [illegible] والحجامة علی الریق
دواء وعلی الشبع داء زیرا که [illegible] صورت امراض [illegible] بود خصوصا که غذا ردی وغلیظ باشد ودر اسهال آن حضرت صلی الله علیه
وآله [illegible] خیر ما تداویتم به المشی وآن فعل است از مشی ومراد از آن مسهل است پس شرب سنا [illegible] آن را مدح فرموده
لو کان شیئا یشفی من الموت لکان السنا وقال النبی صلی الله علیه وآله علیکم بالسنا والسنوت فان فیهما شفاء من کل داء الا السام قیل
رسول الله وما السام قال الموت وسنا دوائی شریف مامون الغائلة قریب باعتدال [illegible] است در درجه اول مسهل صفرا وسودا
ومقوی جرم قلب است که از افضل خواص آنست وسواس سوداوی وتشقق بدن [illegible] وجرب وبثور
[illegible] وصرع را نافع بود وشربت [illegible] مطبوخ آن [illegible] باشد شربتی از سه درم یا پنج درم باشد واگر با آن [illegible] زبیب
منقی طبخ نمایند اصلح بود [illegible] سنا [illegible] مسهلات [illegible] وجرب [illegible] نافع باشد شربتی [illegible] چهار درم
تا هفت روز باشد واما سنوت که در حدیث مذکور است چند قول است بعضی گویند عسل است وبعضی گویند [illegible] است شبیه بکمون وبعضی گویند
کمون کرمانی است وبعضی گویند رازیانه است بعضی گفته اند شبت است وبعضی گفته اند تمر است قول اخیر اقرب بصواب است
زیرا که [illegible] سنای [illegible] مخلوط [illegible] از استعمال است مفرد زیرا که [illegible] باشد [illegible] دو درم سنا
پنج درم ابلیج اصفر [illegible] معجون [illegible] اسهال نماید واگر [illegible] اسهال صفرا وبلغم نماید واگر
ابلیج اسود بود اسهال سودا نماید صفت مسهلی که اسهال هر یک از اخلاط ثلثه که مقصود در اسهال آن [illegible]
[illegible] منقی [illegible] سنا [illegible] ابلیج اصفر [illegible] پنج درم واگر مراد اسهال سودا بود ابلیج اسود [illegible]

باشد کا لبنی مجوز او در آب حار سیم بوره شاید وصاف نموده بنوشند و علامت حصول انتفاع سهل حدوث عطش شدید بود

و بعد از اسهال پس تسکین آن بشرب لعوق قطونی منعقد و بعد از آن بامراق فراریج نمایند و بخوبی اکل امر فراریج جنین خلا نموده اند اما قی دان و استفراغ

اعالی معده است چنانچه حقنه استفراغ اسافل آن است قی بر دو نوع بود نوعی بطبیعه و جهان و نوعی بصناعت و طب اول بعینه دفع

آن چیز است نشاید نمود مگر وقت شدت و افراط و خوف تلف و نحو اسهال قی حبس نمایند اما ثانی و انتفاع آن در حین حاجت مع مراعات

شرائط آن باشد و اسباب وقوع آن ده است اول غلبه صفرا و طفو و طفو دان دوم غلبه بلغم لزج و احتیاج و حرکت معده

باخراج آن سیم ضعف معده و عدم انهضام طعام و خروج طبیعه غیر منهضمه چهارم انقلاب و اخلاط غلیظ لزوجی بمعده و طعام

و افساد و اخراج آن چهارم زیادتی ماکول و مشروب بقدر احتمال معده و عجز آن از امساک پنجم عدم موافقت آن و کراهت

طبیعت و دفع آن ششم حصول شئ مستوری در طعام و طبیعه و قذرت آن هفتم رد یا قذارت شدید مستکره طبیعه

که موجب غثیان و تهوع گردد هشتم اعراض نفسانی مثل هم شدید و غم و حزن و اشتغال طبیعه و قوی بآن بر آن از تبدیل و فقد و هضم

آن و فساد و دفع و دفع آن نهم ثقل طبیعه چنانچه از دوران منقی قی غالب شود و بدون استفراغ زیرا که طبیعه ثقالست چنانچه

از حشت بدن از مادر منتقل گردد و با لحادقی در بلاد و از صنعه معاره انفع بود و از اعالی معده استفراغ و از اسفل جذب مواد قی نماید و اسهال

بالعکس آن باشد در سایر تدابیر و شرائط آن موافق قول اطبا در خاتمه مذکور گردیده دهم و آن نیز از جمله استفراغات است و کان

رسول الله صلی الله علیه و آله یتعاهده و یجبه و یقول احب الی من دنیاکم النساء والطیب و فی بعض الروایات فی هذا الحدیث

زیادة لطیفة و هی الصبر عن الطعام والشراب ولا اصبر عنهن و حث علی تزوج امته قال رسول الله صلی الله علیه و آله من اراد ان

یلقی الله طاهراً مطهراً فلیتزوج الحرایر و قال ایضاً صلی الله علیه و آله الدنیا متاع افضل متاعها و کان صلی الله علیه و آله الحرص امته علی النکاح

الابکار الحسان و وفات الذین سئل رسول الله صلی الله علیه و آله ای النساء خیر قال النبی صلی الله علیه و آله تسره اذا نظر و تطیعه

اذا امر و لا تخالفه فی نفسها و ماله و قال صلی الله علیه و آله من سنن المرسلین النکاح والسواک والتعطر والحنا و کان

صلی الله علیه و آله یلاعب اهلیه و یقبلها قبل الجماع و نهی صلی الله علیه و آله عن المواقعة قبل الملاعبة و قال الغسل بعد کل جماع

اطهر و اطیب و ان لم یکن فالوضوء بین الجماعین و قال صلی الله علیه و آله اذا اتی احدکم اهله ثم اراد ان یعود فلیتوضأ و فی الغسل

والوضوء بعد الوطی من النشاط و طیب النفس و اخلاف بعض ما تحلیل بالجماع و کمال الطهر والنشاط قبه و حمام لکار العزیزی الی دخول البا

بعد ذلک ورد بالجماع باید دانست که در دفع خلق جماع سه مقصد اعظم است اول حفظ نسل و دوام نوع دوم اخراج ماء

که از احتباس و احتقان آن بجمیع بدن مضرت میرسد سیم نیل حظ و لذت و تمتع و اصل فایده است که در خفته از مناسبت فورین

حاصل میشود زیرا که در انثی تناسل و احتقان و استفراغ نمیباشد و فضلای اطبا جماع را یکی از اسباب حفظ صحت شمرده اند و جالینوس میگوید

که غالب بر جوهر منی نار و هواست و مزاج آن در طیب و از دم صافی که غذای اعضای اصلیه است متولد میشود پس اخراج آن سزاوار است



مگر بجهة طلب نسل و اخراج محتقن آن زیرا که از دوام احتقان و فساد و استحاله آن بکیفیت سمیت ناقص اعضا و بیان آن امراض صعبه متولد

میگردد و بعضی از اسلاف فرموده اند و در جمال باشد و از آنست که در نفس خود نفقه هاده امر تکاید اول آنکه ترک منی نکند تا در وقت احتیاج

بدان عاجز نگردد دوم آنکه در تحقیق غذا افراط ننماید تا معاینات معضلی نگردد آنکه ترک جماع نکنند زیرا که چون از جیه

آب منقطع شود خشک گردد همچو ذکر با گوید که از اهالی مدت ترک جماع قوای اعضا ضعیف و حیوان آن منتقد و قضیب متقلص گردد گفته است

که دیده ام جمیعی که از ترک جماع ابدان ایشان متغیر و حرکات متغیر و شهوت و هضم ناقص که دیده بود و انفع جماع آنست که بعد از

هضم غذا و نزد اعتدال بدن در کیفیات اربعه و خلو و امتلا واقع شود فوران آن در حین امتلا و کثرت رطوبة و استیلا حرارت

کمتر از حین اضداد مذکوره است بود و آنچه بعضی از اطبا گفته اند که جماع بعد از انفع از کمر است محل نظر و خلو و مخالف قول اعادی

طبیعه و شریعه بود و جماع مرارة محبوب جدا مع کثرت استفراغ منی المعتاد آن اقل است بخلاف که بجهة نفوذ جماع فی بطن الیائس

محرم و نفاس مضرت و در منع و نهی در بر مراد احادیث بسیار مذکور است منها من اتی الرجال والنسا فی ادبارهن فقد کفر

و قال النبی علیه اللوطیة الصغری و قال ایضا صلی الله علیه و آله ملعون من یأتی النسا فی ادبارهن و در این باب

مبالغه در نهی و احادیث نامعدود بسیار وارد است و معنی قوله تعالی نسائکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم ای من

این شئتم من امام او من خلف و معلوم آن حرث هو موضع الولد و قوله تعالی فأتوا حرثکم دلیل قولیست

بر آنکه مرض محل زرع و حرث است نه محل زبل و خبث و حبیب الطبیب نیز جماع در غیر فرج مراة بسی مضرت زیرا که در غیر

فرج مراة قوت احداث جمیع ما متحرک بحرکة شهوت و سبق موجود نیست و ماده محقق و متحرک که از مواضع مستقره

خود متحرک گردیده بتمام مستفرغ نگردد و در وقفه و را بجا حاصل نشود و مع ذلک محتاج بحرکات متعبه مضعفه باشد و ملایم آن بسیار

مثل استلزام غایت خست و کثافت طبع که مردی بوجه خود استقبال محل قذری و لموث باید و دیگر آنکه بالکلیة امداد شم و فرزان

دخم دستوریه و جه و نظم صدر و اد باب نور قلب و فساد حال و تفریق و تبغض ما بین فاعل و مفعول نماید و اکثر اسباب زوال

نعم و حلول نقم باشد و محمود نیست جماع در اول پیل جهة امتلا معده و عرق و خوف حدوث لقوه و فالج و نقرس و حصاة و تقطیر

بول و همچنین در حمام صورت نزول الست بلغمی و همچنین محمود نیست قایما علی الجنب و بعد از اکل سمک که صورت لقوه

و قلت الاطبا و من احتلم و لم یغتسل و وطی امراته لا تؤمن من ولد مجنون و بعضی از حذاق اطبا گفته که بعد از جماع و فراغ آن همیشه

اضطجاع بر جنب ایمن و لیکن قیام و جلوس جایز نیست بلکه اگر آنکه بکلی دیدم صومتا یا معدنی زانقبل مستر و عل الرقود محتوطه

ساعته قبل از قیام نجوشند استقرار ماده منی بعد فوت نماید و راضی ضعف و فتری از آن جماع حادث نگردد و از آن خاصیت

و نقل نقل عجیب در تقویه اعضا و قوی باشند و معین الست نزد وجه منتوقه آن قال حارث بن کلده طبیب النبی صلی الله علیه و آله

من اراد ان یدمن الخفة عند الجماع او یطلق بعمارة فلیفصل و ان یجعل بعضل بعد الجماع و ان افتسل الذکر بما بارد و دهن العقیق

على الباه شرب مثقال من الخولنجان المدقوق في رطل من اللبن البقري على الريق والغدي بلحم الضأن وسائر الاغذية الباهية
ومن المداوات ان يأخذ اسبكيج او مقل اليهود او درخا واشنة او الشيح او ابرفيلج وعجين بها الرازيانج رقيقا ويطلى به الاكرة ترك
حتى يجف ويجامع ويعاود في كل شهر مرة اشتهت المرأة ولم يصبر عنه ساعة وانبتت معاودة وقد تعذر الرجل لحصول النسل الى تعظيم الاكر ان
صغره وقصره فمن يجعله ان يبح معهود منه غير مجمل ومن المعجزات ان يؤخذ شحم القنفذ وليسحب القطن ويعاد صرخ بالسونيه ويجعل
شيئا في وطلى به ليلة او يؤخذ من لسان العصافير درهمان وينقع في اللبن ويطلى به بعد ذلك بالحمام الى ولات الا طلي به والهذا
عظيم اسباب فقدان النسل صغر الآلة وليس شيء في تعظيمها انفع من هذا الدهن المكرم يؤخذ العضو المقصود وعند فكا المحاجين
من حمار الاتي التي ويقطعها باقطاع صغار ويجعلها في قدح كبير تغمره لبن البقري ويدعها حتى تعفن ويتولد فيها الدود ثم توقد
تلك الديدان ويدقها مع الخراطين ويجعلها بائناء ثم يعيفي مع دهن الخل حتى يبقى الاثر بالعضو بعد التدليك والاحراد مرارا
وچون اين مقدمات دانسته باشد بايد دانست كه آن چنانچه سحر وديه هر گاه علاج ما ينبغي نبوده باشد اسباب وجالب امر كلي بود
همچنين اصابة عين نيز از اقوى اسباب شكست امر اقتى بلكه موت نيز باشد قال الرسول الله صلى الله عليه وآله العين حق ولو كان شيء
سابق القدر لسبقته العين ودر تأثير عين روايات واخبار صحيحه بسيار وارد است وكان صلى الله عليه وآله يتعوذ من الجان
ومن عين الانسان فابطلت طائفة ممن قل نصيبهم من السمع والعقل امر العين وقالوا انما ذلك اوهام لا حقيقة لها وهولاء من
اجهل الناس بالسمع والعقل ومن اغلظهم حجابا واكثفهم طباعا وابعدهم عن الارواح والنفوس وصفاتها وافعالها
وتأثيرها وعقلاء الامم على اختلاف مللهم ونحلهم لا تدفع امر العين ولا تنكره وان اختلفوا في سببه ووجهه فقالت طائفة
ان العاين اذا تكيفت نفسه بالكيفية الرديه انبعث من عينه قوة سمية تتصل بالعين فيتضرر قالوا ولا يستنكر هذا كما لا يستنكر
انبعاث قوة سمية من الافعى تتصل بالانسان فيهلك وهذا امر قد اشتهر عن نوع من الافاعي انها اذا وقع نظرها على الانسان
هلك فكذلك العاين وقالت فرقة اخرى لا يستبعد ان تنبعث من عين بعض الناس جواهر لطيفة غير مرئية فتتصل بالعين وتتخلل
مسام جسمه فيحصل له الضرر وقالت فرقة اخرى قد اجرى الله العادة بخلق ما يشاء من الضرر عند مقابلة عين العاين
لمن يعينه من غير ان يكون منه سبب ولا قوة ولا تأثير اصلا وهذا مذهب منكري الاسباب والقوى والتا
ثيرات والعقلاء يقولون ان الله سبحانه خلق في الاجسام والارواح قوى وطبائع مختلفة وخواص مؤثرة ولا يمكن
العاقل انكار تأثير الارواح في الاجسام فانه امر مشاهد محسوس وانت ترى الوجه كيف يحمر حمرة شديدة اذا نظر
اليه من يحتشمه ويستحيي منه ويصفر صفرة شديدة عند نظر من يخافه اليه وهذا كله بواسطة تأثير ارواح ولشدة
ارتباطها بالعين نسبت الفعل اليها وليست هي الفاعلة وانما التأثير للروح والارواح مختلفة في طبائعها وقواها
وكيفياتها وخواصها فروح الحاسد مؤذية للمحسود اذى بينا ولهذا امر الله سبحانه رسوله ان يستعيذ به من شره

وتأثير

وتأثير الحاسد في اذى المحسود امر لا ينكره الا من هو خارج عن حقيقة الانسانية وهو اصل الاصابة بالعين فان النفس
الخبيثة الحاسدة تتكيف بكيفية خبيثة تقابل المحسود فتؤثر فيه بتلك الخاصية واشبه الاشياء بهذا
الافعى فان السم كامن فيها بالقوة فاذا قابلت عدوها انبعث منها قوة غضبية وتكيفت نفسها
بكيفية خبيثة مؤذية فمنها ما تشتد كيفيتها وتقوى حتى تؤثر في اسقاط الجنين ومنها ما تؤثر في انسان
كيفيتها بمجرد الرؤية من غير اتصال به لشدة خبث تلك النفس وكيفيتها الخبيثة المؤثرة والتأثير غير موقوف على الاتصالات
الجسمية كما يظنه من قل علمه ومعرفته بالطبيعة والشريعة بل التأثير يكون تارة بالاتصال
وتارة بالمقابلة وتارة بالرؤية وتارة بتوجه الروح نحو من يؤثر فيه وتارة بالادعية
والرقى والتعوذات وتارة بالوهم والتخيل ونفس العاين لا يتوقف تأثيرها على
الرؤية بل قد يكون اعمى فيوصف له الشيء فتؤثر نفسه فيه وان لم يره والمقصود ان كل عاين حاسد
من عكس واعلم ان اكثر تأثير العين من اعجاب العاين بالشيء ثم يتبعه كيفية نفسه
الخبيثة ثم تستعين على تنفيذ سمها بنظرة الى المعين وقد يعين الرجل نفسه وقد
يعين بغير ارادته بل بطبعه وهذا اردا ما يكون من النوع اما علاج آن بطلب روحانى جز آنكه بشاد
قراءت معوذتين وفاتحه وآية الكرسي بسيار شايد وهمچنين تعوذات نبويه مثل اعوذ
بكلمات الله التامات كلها من شر ما خلق ونحو اعوذ بكلمات الله التامة من كل شيطان
وهامة ومن كل عين لامة ومثل ادعيه وتعوذات بسيار است و ما
تدفع به اصابة العين قول ما شاء الله لا قوة الا بالله ومنها رقية جبرئيل
على النبي صلى الله عليه وآله بسم الله ارقيك من كل شيء يؤذيك ومن شر كل نفس او عين حاسد الله
يشفيك بسم الله ارقيك ومن علاجه ان يؤمر العاين بغسل مغابنه واطرافه
وداخل ازاره الذي يلي بدنه من الى بين الا ميزر وقيل المراد بداخل الازار الفرج ثم
يصب على رأس المعين من خلفه بغتة وهذا مجرب بالخاصية والتجربة ولان هذه الكيفية
الخبيثة تظهر في مواضع الرقيقة من الجسد لانها تطلب النفوذ فلا احد اسهل من المغابن
هذه المواضع للارواح الشيطانية بسبب اقتضاء وبعضها يتعلق تلك النارية ويذهب بحيل اثرها
والطفء سورتها وصول اثر الغسل من تلك المواضع النارية والسمية بالكلية فيشفي
المعين كما اذا قتلت ذوات السموم بعد لسعها خف اثر اللسعة عن الملسوع ووجد راحته ولهذا

مشاهد واما صعب ذلك الى المعين الا انه لو تطفى بتلك النار به والعلل الليفية الردية
من الغذا بل هيف به والطف من المحل المتاخر الغيث تعبد ملابسة للموخر العابين بالغلوية
بدانكه جامع کتاب طب النبی بعضی فواید که مفید عموم ناس بود بیان نموده واین حقیر نیز ختم این
مطلب بآن کلمات نافعه می نماید واز آن جمله میگوید ازبعة اشیا یمرض الجسم الکلام والنوم والاکل والجماع
کلها اذا کانت مفرط زیرا که کثرت کلام تقلیل مغز دماغ وتضعف آن وتعجیل شیب می نماید
وکثرت نوم موجب اصفرار وجه وعمی قلب وتهیج عین وحدوث کسل ازعمل وتولد رطوبات بود
در بدن کثرة اکل مفسد معده ومضعف بدن مولد ریاح غلیظ وادواء عسره بود و
کثرت جماع منهلت بدن ومضعف قوی ومجفف رطوبات بدن ومرخی اعصاب ومورث
سده بود وافراد آن بجمیع بدن عام باشد وبدماغ خصوصیتی نیز دارد زیرا که کثرت تحلیل روح نفسانی
وزیاده برجمیع استفراغات اضعاف دماغ نماید واکثری ازجوهر بآن مستفرغ گردد
مگر آنکه رعایت چند امر ضروری وازشرائط واجبه جماعت نماید که مضرت نکند بلکه با آن شرائط
باشد که مشتمل بر بسی فواید بود واز آن جمله آنکه مع شهوت وشوق صادق بمحبوبه حلال
حلال باشد ودعوی واقع شود دیگر آنکه فاصل در سن شباب مع حرارت ورطوبت مزاج وبعید العهد بالجماع
وفارغ البال ازشواغل وعوارض نفسانیه مع اعتدال بدن در امتلای مفرط وخوا بود
باشد دیگر آنکه قریب باستفراغ بارباضة تامه ودرمیل فرط حرارة یا برودة باشد
پس اگر بعضی ازین مذکورات مفقود بود ضرری بجسب آن حاصل گردد واگر جمیع منعدم
باشد هلاک محقق باشد ونیز می فرماید که الحمیة المفرط فی الصحة کالتخلیط فی المرض واما الحمیة المعتدلة
نافعه قال جالینوس لاهی اعجبوا ثلاثا وعلیکم باربع لاحاجة لکم الی الطبیب اجتنبوا
الغبار والدخان والنتن وعلیکم بالدسم والحلو والطیب والحمام ولا تاکلوا افوق شبعکم
قال ابقراط استدام الصحة یکون بترک التکاسل عن الریاضة وترک الامتلاء من الطعام والشراب
وقال بعض لمن احتقن کیف یهدم البدم البدم الذی لا یسل عن الحمیة قال الاقتصار فی کل شئ
وقال اصل الداء التخمة واصل الحمیة شرب الماء علی الطعام قال جبرئیل ابن بختیشوع من عطشت لیلا فی
بزر دعلیه من الماء فانه ان یزید عطشک فهو حرارت او من طعام تحتاج الی شرب
الماء علیه فاشرب نفس من عطشک شئ فامسک من شرب الماء فانه من بلغم مالح قال



جالینوس ولا تطلوا بالبیا ذروج وکیحان ولا یاکلوا الجوز عند المساء ولا ینم من
به زکام علی قفاه ولا یاکلوا من به غم حامضا ولا یسرع المشی ومن افتصد فانه
مخاطرة الموت ولا ینقلبا من تولد عنیه ولا تاکلوا فی الصیف لحما کثیرا ولا ینم صاحب
الحمی البارده فی الشمس ولا تقربوا البادنجان العتیق المبزر ومن شرب کل یوم فی الشتا
قدحا من الاطلال ومن ذلک حسبه فی الحمام بقشور الرمان امن من الجرب والحکه
ومن اکل خمس سوسنا مع قلیل مصطکی رومی وعود خام ومسک یبقی طول
عمره لاتضعف معدته ولا تفسد واکل بزر البطیخ مع السکر یطلف الحصاة
ویزول حرقة البول ویزیر میفرمایند اربعة تهدم البدن الهم والحزن والجوع والسهر اربعة
یفرح النظر الی الخضرة والماء الجاری والمحبوب والمار اربعة یظلم البصر المشی
حافیا والتصبح والتمسا بوجه البغض والثقیل والعدو وکثر البکا وکثرة النظر فی
خط الدقیق واربعة تقوی الجسم لبس الثوب الناعم ودخول الحمام المعتدل واکل الطعام
الحلو والدسم وشم الروائح الطیبة واربعة تیبس الوجه ویذهب ماءه وبهجته والکذب
والوقاحة وکثر السؤال عن غیر العلوم وکثرة الفجور واربعة یزید ماء الوجه
وبهجته المروة والوفا والکرم والتقوی واربعة یجلب البغضاء والعجب الکبر
والحسد والکذب والنمیمة واربعة تجلب الرزق قیام اللیل وکثرة الاستغفار بالا
سحار وتعاهد الصدقة والذکر اول النهار وآخره واربعة تمنع الرزق نوم الصبحة
وقلة الصلوة والکسل والخیانة واربعة تضر بالفهم والذهن ادمان اکل الحامض
والفواکه والنوم علی القفا والهم والحزن واربعة اشیا تزید فی الفهم
فراغ القلب وقلة التخلی من الطعام والشراب وحسن تدبیر الغذا بالاشیاء الحلوة والدسم
واخراج الفضلات المثقلة للبدن اربع من کنوز الجنة کتمان المصیبة وکتمان الصدقة وکتمان
الفقر وکتمان الوجع من ملک نفسه عند اربع حرم الله جسده علی النار حین یغضب وحین یرغب
وحین یرهب وحین یشتهی نفسه لا یعرف الاعند ثلثة الحکم عند الغضب والشجاع عند الحرب والصدیق
عند الحاجة قال بعض الاکابر اذا اراد الله بعبد خیرا الهمه با لوحده قیل لحکیم لم تجمع المال قال
لاصون به العرض واودی منه الفرض واستغنی به عن القرض حتی قال ما لا ینبغی سمع

ملا یشتهی و مما یضر بالعقل ادمان اکل البصل والباقلا والزیتون والباذنجان وکثرة
الجماع والوحدة والافکار والسکر وکثرة الضحک والغم اخذ الحکما من کلام الحکمة اربعة
الاف کلمة ثم اختاروا منها اربعمائة کلمة ثم منها اربعین کلمة ومنها
اربع کلمات لا تثق بامرأة لا تحمل معدتک ما لا تطیق ولا تغتر بکثرة المال وان
کثر ویکفیک من العلم ما تنتفع به قال امیر المؤمنین علیه السلام انه من اراد البقا
فلیجود الغذا ولیأکل علی النقا ویشرب علی ظمأ ویقل من شرب الماء ویتمدد
بعد الغذا ویتمشی بعد العشا ولا یبیت حتی یعرض نفسه علی الخلاء ودخول الحمام علی
البطنة من اشد الداء والحمام فی الصیف خیر من الشتاء واکل القدید الیابس فی اللیل
معین فی القتل وجماع العجوز یهدم اعمار الاحیاء مطلب نهم در بعضی معالجات
[illegible] بسهل الوجود سریعة الاثر بترتیب اعضا از فرق تا قدم منتخب از کتاب طب النبی که
جامع آن از احادیث نبویه وکتب معتبره طبیه که مطابق هم بوده و در زمان آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم و باستصواب او بدان عمل می نموده اند اقتباس نموده اول
صداع وشقیقه روی ان النبی صلی الله علیه وآله کان اذا صداع غلف را
سه بالحنا وحکم این حدیث خصوصیت نه کلی زیرا که صداع هرگاه از حرارت حادث
گردد واز ماده در حسب الاستفراغ نبوده باشد تضمید جبهه بحنای مدقوق مخلوط بخل بغایت نافع
وسکن بود زیرا که در حنا قوتیست موافق اعصاب چون ضماد کنند سکن اوجاع آن باشد ونفع آن
مخصوص بصداع نیست بلکه عامست جمیع اعضا را و در آن قوتی قابضه که تقویه اعضا نماید هست و هرگاه بر اورام
حاره ضماد کنند ساکن کند و ما شکا احد الی النبی صلی الله علیه وآله وجعا فی رأسه الا قال له احتجم ولا شکا وجعا فی رجلیه
الا قال اخضب بالحنا ولا یصیبه جراحة الا وضع علیها الحنا والحنا بارد یابس وفیها قوة مرکبة
من محللة وقابضة ومن منافعه انه محلل نافع من حرق النار واذا مضغ ینفع من قروح الفم والسلاق
والقلاع العارض فیه وخصوصا فی افواه الصبیان والتضمید به ینفع الاورام الحارة الملهبة ویفعل
فی الجراحات فعل دم الاخوین واذا خلط نوره مع الشمع المصفی ودهن الورد
ینفع من اوجاع الجنب ومن خواصه انه اذا خضب اسافل قدمی الصبی به لا یخرج الجدری علیه فی
واذا وضع نوره بین ثیاب الصوف طیبها ومنع السوس عنها واذا نقع ورقه فی ماء عذب یغمره ثم عصر وشرب



من صفوه عشرین یوما کل یوم [illegible] درهما مع عشرة دراهم سکر وتغذی علیه
بلحم الضان الصغیر فانه ینفع من ابتداء الجذام بخاصیة فیه واذا ازمنت الاظفار یعجن
حبه باتقعها واذا عجن بالسمن وضمد به یقلع الاورام الحارة التی ترشح ماء اصفر
نفعها وینفع من الجرب المتقرح المزمن منفعة بلیغة وهو ینبت الشعر ویقویه ویحسنه
ویقوی الراس وینفع من النفاطات والبثور العارضة فی الساقین والرجلین وسایر
البدن ومما جرب للصداع الحار لبن امراة ودهن البنفسج سعوطا
ومما جرب للصداع والشقیقة رماد یعجن بخل ویضمد به الراس والجبین والجبهة وللشقیقة
علی جانب الوجع ومن انواع الصداع حلق الراس ولطخه بحنا معجون برطل ماء قد حل
فیه کف ملح وترکت علی الراس اللیل کله وللشقیقة العفص والزعفران یجعل
منهما ضماد ایضا للصداع والشقیقة افیون وزعفران یسحق ویعجن بخل وماء ورد
ویطلی به الاصداغ [illegible] الاستطاع فانه یبرا بالبخور وللصداع البارد ینفع
کل المصوم فی غیر وقت نوبته واما حین نوبته فقط ایضا التضمید بحبة السودا ینفع الصداع
البارد واما ثقل الراس وآن عبارتست از احساس ثقلی است در دماغ ووجه وحین معه نوم لب
باشد که بدان شعور متکلم گردد وحل استحکام پذیرد وتغییر عقل افزا سواد نیاید بجو ادم آورد [illegible]
دماغ بود علاج آن بگیرد وحل وسمن منضف وجلاب اجبیر نظام [illegible] نماید وسبب آن سبیل
نوم لعق نمایند که ترتیب وتقویه جوهر دماغ وتقویه باه وبدن [illegible] نماید واگر صفرا بیحر رامع آن
سمن ومثل آن شکر مخلوط وطبخ نموده تناول کنند همان منفعت کند خشوان وآن عبارتست از صداع
بود علاج شرب وماء الجبن است مع سکر ناشتا وقی کردن تا اخراج اخلاط ردیه نماید واحتمیه از جمیع
حار [illegible] ومنجرات [illegible] شرب لبن حلیب بقری مع خبز [illegible] دوار وآن عبارتست از احساس
تخیل است وبدوران اشیا بر حوالی او وغیر مستقر بر مکان خود ونوع از آن را [illegible] کنند وآن [illegible]
بود که مثل [illegible] طریق دور [illegible] نماید چنانچه نواحی بروی مشتبه گردد ومشرق از مغرب فرق نتوانند
نمود علاج آن سکون در بیت مظلم باشد ودهن دماغ وجمیع بدن پس اشتغال بنوم تا وقتی که خود
مستقل گردد مالیخولیا اصفرا بر وی غالب باشد علاج آن با [illegible] صاحب [illegible] حین
السوداوی پس دهنه وسکون وترجیح دماغ وبدن [illegible] بقری ووضع [illegible] کبیره [illegible] بر دماغ ومداومت

اهل حلوای که در خفقه رأس مذکور باشد و صفرهٔ بیض مطبوخ بسمن و شکر و تند تر در چین
ترنج و ندیمن جهة شوم و هدم تبقظ ایشان تا وقتی که خود بیدار گردند اما سوداوی آن را
سکون در بیوت مرتفعه کثیر الضو مثل غرفه و تطیب بروایح طیبه و اطعام
و سومات دخبیز خطا و سمن و تخم سمین و حلوای مذکوره در خفقه رأس
و حمامه و باختلاف فرح و سرور و بکلمات طیبه لینه و بادهن رأس
و بدن ترطیب و تندتر هر یوم علاج کنند و از وجود ادویه جهة جنون صفراوی و سوداوی
تدهین رأس است بدهن القرع باین صفت بگیرند قرع طری بالغ و مقشر نموده از
لبی فشرست عصاره گرفته مع نصف وزن آن عصاره سلیط
بنار لینه بجوشانند تا دهن فقط باقی ماند و استعمال کنند اما عشق و آن مرضی از امراض
قلب و مخالف سایر امراض است در حقیقت و سبب و بعد از تمکین استحکام
علاج آن در غایت عسرت بود و مبنی بعشق صور عکر در دل قلوب فارغه معرضا از جهة آنکه
سبحانه که غیری را برو نگزینند و اما در قلوب ممتلی از محبة و از شوق قربت غیر را
گنجایش نبود و عشق صور را بدان راه نباشد و عشق را از دوام مرکبت استحسان
معشوق و طمع بوصل او و به اشتغال بر کیت عشق زایل شود و علة آن وقوع تناسب
و تناقض بین الاشیا و انجذاب بموافق و مجانس بالطبع پس سر
تمازج و اتصال در عالم علوی و سفلی بغیر شبب و ثبت کل و توافق نسبت و برهان
و انفصال عدم و انجذاب مثل مایل و ماء بر و فنداز عدم ارب ربا فرانوس علة محض حسن صورت و موافقه و قصد و اراده
فقط نباشد قال النبی صلی الله علیه و آله الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف
و ما تناکر منها اختلف و این معنی چنانچه در دنیا ثابتست در قیامت نیز چنین باشد و قال النبی
صلی الله علیه و آله کنت المرء ... محبت بر چند نوع باشد و افضل و اجل آن محبة حق الله و الله بود
و نوع دیگر محبت اتفاقیست در طریق یا مذهب یا قرابت یا صناعه یا مرادی دیگر محبت است بسبب نیل
غرضی از محسوب از جاه یا مال یا تعلیم یا ارث و با نقضا این غرضه است که بزوال موجب زایل
شود و دیگر محبت مشاکله و مناسبت است فیما بین محبت و این محبت لازمست که بدون عوقی
زایل نشود و محبت عشق از این نوع بود زیرا که استمساک روحانی و امتزاج جسمانی نیست و رکاه

محبت

محبت ذاتی بود و سببی از اسباب تخلف نباشد هر آینه در جانبین مساوی بود
و در محبت و محبوب تفاوت در خواهش نباشد و اسباب تخلف محبت یکی از جانبین سه است
اول وجود حایلی در محبت و بودن آن غرضی و غرضی اشتراک در آن قسم محبت لازم نباشد
بلکه اکثر موجب نفرت محبوب بود دویم وجود مانعی که قایم باشد بمحبت بود مثل خلق
یا خلق یا فعل یا اسم یا غیر ذلک سیم مانعی که بمحبوب قایم و مانع محبت که محبین
بود علاج آن اگر عاشق را سبیلی بوصل محبوب بشرعا و قدر را بوده باشد افضل معالجات
و کما قال النبی صلی الله علیه و آله یا معشر الشباب من استطاع منکم الباه فلیتزوج و من لم یستطع فعلیه
بالصوم و قال النبی صلی الله علیه و آله لم یر للمتحابین مثل النکاح و اگر سبیلی مشروع و مقصد در بوصال
محبوب نبوده باشد عاشق را مایوس باید نمود و نصیحت باید فرمود که تعلق قلب بانچه حصول آن
متعذر باشد نوعی از بوالهوسیست و بمنزلهٔ آنست که کسی عاشق شمس بود و روح او متعلق بود و جهود
بسوی شمس و در آن در باد و در فلک و هیکله طبی فاحش باشد که بطبع محال و بر تقدیر امکان
مکان جهة امری فانی سریعة الانعدام دل از خالق بمخلوق متعلق دارد و اگر باین
علاج نیز زایل نگردد ذکر قبایح و عیوب محبوب متنفر سازند و تضرع و استغاثه بجناب العلیین
نمایند و مجالج است مالیخولیا نیز علاج مینماید اما صرع و آن بر دو نوعی بود نوعی از ارواح خبیثه و ذفیه
و نوعی از اخلاط ردیه که در کتب طبیه مذکور است و عقلای اطبا نیز انکار نوعی اول نموده اند بقراط
در علاج صرع میگوید هذا انما ینفع فی الصرع الذی سببه الاخلاط والمادة و اما الصرع الذی یکون
من الارواح فلا ینفع فیه هذا العلاج و قدمای اطبا این نوع را مرض الهی گفته اند و سبب
آن را از ارواح گفته اند و اما جهلة اطبا و سفله و زنادقه منکر صرع ارواح و تاثیر ارواح هستند ببدن
مصروع و علاج آن نوعی بقوت نفس مصروع و صدق توجه او بود بخاطر و یاری این ارواح و تعود
صحیح بقلب و لسان بتوجه تمام و تقویت توحید و توکل و تقوی که نوعی از حمیه باشد و همچنین معالج
نیز چنین آنکه بعضی بقوت و تعلق و اکتفی بهمین قبول نمودند اخرج منه یا آنکه میگوید بسم الله
یا آنکه لا حول و لا قوة الا بالله و کان النبی صلی الله علیه و آله یقول اخرج عدو الله انا رسول الله
و باشد که صورت ارواح باز ده بود و بدون ضرب مصروع خروج ننماید پس مصروع را افاقه رجوع
نماید و اصلا احساس با لم نموده از علامات آن است که باذن مصروع بخواند که افحسبتم انما خلقناکم

مشابه وانکم الینا لا ترجعون وعصاره عروق فستق وی بزنند واز معالجات آن کثرت قرائت
آیة الکرسی ومعوذتین بود بباید دانست که اکثر تسلط ارواح خبیثه بنابر قلت
دین وخرابی قلوب والسنه باشد از حقایق دیگر وتعاویذ وادعیه ایمانیه کو کشف
العظام مراتب اکثر النفوس اشر به مرعی مع هذا الارواح الخبیثه اما صرع اخلاط وعلاج
آن بمداوای طبیه مذکوره باشد واما سکته واما علاج آن تدهین جمیع بدنست
بزیتی که ثوم مصطکی دران جوشیده ومالیده باشند وبعد از ان تقدیم وبطن وقلب
وبدن را بماء الملح بابونج حار غسل نمایند واگر محترک کنند جهت اظفار مکرر بار کشش
نمایند وتکرار سقی ماء سکنجبین بلیغ نیز نافع بود وبفرایج وسمن وعسل ودکو امیخ
حاره افتند انمایند فالج وآن بطلان حرکت جمیع بدن یا
بعضی از آنست علاج آن اولا بمسهل سداد بلغم بود وبعد از ان ثوم وملح ومصطکی
هر قوقه را در زیت طری وبسیط به بار لینه بکشانند وبر جمیع بدن بکره وعشیه بمالند
ومالندگی بسیار نمایند وآنچه فالج ونقوه وجمیع امراض عصبیه را نافعست تدهین بدنست بزیتی
فلفل اسود مسحوق دران جوشیده باشند ... چون هر روز یک درم ...
بنوشند وبعضی آن تدهین کنند وتشنج ورعشه را نافع بود اما فرفرها تدهین بدن بزیتی
که قنبرهای مسحون دران جوشیده باشد فالج ونقوه ورعشه وتشنج
واسترخای عصب را مفید بود اما رعشه وبران درشت لح منتشر بود وانفع ادویه آن
دهن حنظل است وانجبار است آن مداومت بر رسنیت ... مذکور دران وما فیه
باشند تشنج وآن دو نوع بود رطب ویابس علامت رطب استرخای صبی ... ودرد
وکثرت وجع ودیق بود وعلامت یابس ضعف ... وتشنج عطب بود وچون مستحکم گردد منقوع ماند و
وجع ودیق منقطع گردد ... ناچار است ... قویه واجتناب انوار صواو ...
... وجایب ... انده وبعد از تشنج ... متعذر بود وعلاج نوع رطب آن کل حارو
یابس بود مثل ... وعسل ... مانند آن ... ازوج ... بوده است ودر جانب
... حار العسل ... ازنظر بمراه وترنج ... مطبوخ ...
... وعلاج نوع یابس آن ... وتشرب ... وکل حاریابس بود ...

بارده

بارده وعلاج باسه ... شد تم ومنخرین رشد از نخین نقطه وشیرجان داکیابه بدخان ... با البان وشم
قرنفل مدقوق وتنحر بلادن ... بسبب ... حار بر راس باوضع خرقه مبلوله ... بحار بر یافوخ راس حتی انکه
احساس بحرارت در داخل دماغ شود وبعد از نضج اغذیه ... واغذیه حاره باشد وقبل از نضج
از خیشوم ... حفظ اعضا واجب بود ... في حفظ صحة العين ... رسول الله صلى الله عليه وآله امرنا الاثمد المروح عند النوم
اي المطيب بالمسك كان رسول الله صلى الله عليه وآله اذا اكتحل اكتحل في اليمنى ثلاثا ... وفي اليسرى اثنتين
وفي الكحل حفظ صحة العين والقوة للنور الباصرة وجلائها وتلطيف المادة الرديه وانبات للهدب وفي ... عند
النوم ... على الكحل وسكونها ... عن الحركة ... وخدمة الطبيعة لها وكان صلى الله عليه وآله
يحب الكحل المسك ويكون المكحلة من زجاج صفت كحل جيد يحد البصر الضعيف ويزيد في جوهر البصر ... وهو
واجود الكحل ... اهل العلل في ... براده ... ولؤلؤ وصبر سقوطري وسكر ابيض ومسك
وكافور ... درهم ... كحل الاثمد ... يسحق ... في ... زجاج ويستعمل ... نافع
لكل البصر ... درهم ... اسود ... توتيا
صبر سقوطري سكر ابيض ... درهم ... المسك والكافور ومثل ... كحل الاثمد ويسحق ... ناعما
ويستعمل ... كحل آخر مثلها ... نافع الاثمد ... مثل ... من المسك اما صفت بصر
آخر ... مختلف بود اسباب آن ... بود ... نظر باشیای دقیقه مثل ادامه قرائت کتب
وکتابت ... دقیقه ومانند آن ... خطوط ونقوش شدید البیاض یا ... 
بود مثل کتابت کتب متفرق بصر بود واما اسود ... واحمر واخضر ... جامع بصر باشد ...
وعلاج جمیع اقسام آن باکحال مذکوره بود واجتناب از ... واغذیه غلیظه مثل فطیر وحبوب انضا نوع دیگر
... ومطاعم سوداویه مثل لحم البقر وحمص وعدس وباذنجان ولوبیا ومانند آن ورطوبات
حامضه مثل رایب ... وخل ... حامض ... از اشیای حاره ... مثل بصل وثوم وفلفل
وزنجبیل واشیای مالح مثل سمک مملوح واغذیه ... مطبوخ بلبن ... وسمن وسکر و... حنظ
... که ... راس ... رشده ... بصر در ... جوهر روح باصره ... آن می افزاید
در جوهر بصر می افزاید واز ... نماید اکتحال ... مثل ... ودیگر ... 
... غیر ... باشد واجتناب از مذکورات والبان واغذیه ...
وصفرت بیض وسمن وسکر ... نافع بود وتقلیل در جمیع اغذیه لازم بود واکر ... مضطر

في حفظ صحة العين
كحل المقوى
اما صفت بصر

باشند مفرد از قلیل مع حب با مطبوخ خال کنند اما و حدات در حدو د امراض مذکور هست د اسباب د انواع و علامات

آن در مباحث خود بوده میباید دانست که آنچه یکی از امراض دو نوع بخار بجو هر تقدم میکند یکی حار و یابس و دیگری حار و رطب و در از

منعقد و سحابیه منتشر که دماغ البصار از ادراک سمامیکرد و همچنین از معده و بدن ارتفاع یابد یا فته مانع نظر میشود و از

الجزء انواع علل متولد میکرد و پس اگر طبیعت قوی بود و بران لی شم دفع کند احداث زکام می نماید و اگر بجمیع نازل

گردد احداث ربو کند و اگر بلهات و حلق دفع نماید احداث خناق و ذبحه شوصه و بقلب خفقان ابحرف و نیز بهیچ

بهر عضوی که منجر گردد صورت مرضی بسبب درآن عضو بود و اگر آن بخار رطب نفوذ از رحم کند و نفاد در نفوذ

صداع و سهر تولید کند و اگر مستحیل بر طوبات بلغمیه گردیده در رحم ادراک و حرارت غریزی نماید موجب اغما و سکات و کراز تهیج

در سوداوی اخلاط هوای دماغ نماید موجب وسواس [illegible] اعصاب و بطون دماغ مایل گردد صورت

صرع بود و اگر بخار طیب مبادی اعصاب مخصوص و شرایین آن گشته موجب فالج و اگر بخار حار صفراوی بود محدث سرسام

بود مخصوصاً که اجزاء اخلاط [illegible] در حال [illegible] متحرکات و منشورات

خصوصاً جایی که در آن معانی اقوی بود زیرا که دماغ [illegible] گویند [illegible] اشیا بود در رجال [illegible] زیرا

که در کل متعفن اخلاط [illegible] موجب دفع [illegible] بود با عضای ضعیفه عین در حال ضعف الضعفا

باشد قال ابقراط و قد برأل [illegible] السفیهین آن [illegible] الابدان و باید دانست که حدوث [illegible] منافع بسیار راجع

بجامع [illegible] استفراغ و تنقیه [illegible] بدن از فضلات و عفونات و احتراز از موذیات نفس و بدن مثل حرکات

عنیفه و غضب و غم و حزن و [illegible] علاج آن ملازمت سکون و راحت

عظم و [illegible] خصوصاً [illegible] اگر علاج [illegible] بود و اگر چنان محسوس

شود که [illegible] کرد [illegible] نافع بود و چون [illegible] باید

و کثرت [illegible] مخصوص گردد [illegible] سعی کرده و تقطیر و تطلیه خارج

عین بالغ [illegible] و همچنین [illegible] نقره

فقط از [illegible] باشد شم افیون مصری و تطلیه حوالی

عین بآن بسی نافع بود [illegible] نقره الراس بالعسل و اذا اکحل

[illegible] حب المرجان و شرب الخل

[illegible] کثیرة صفرا بود و علاج

آن تقطیر [illegible] آن [illegible] آن مرتبه ذایل کرد

وجرایست

وجرایست و هرگاه خلط صفراوی در عین مستحکم گردد موجب نزول ماء اصفر بود و بعین علامت آن کثرت و مع

رطوبت بود و بودن سیمی [illegible] اشیا و بعوض و ذبابه متحرک و باشد آن در امام عین علاج آن مسهلات صفرا و استعمال

اکحال مذکوره و در حفظ صحت عین و اجتناب از اغذیه حاره و حریفه و مالح و حامض باشد و ما اعطای آنها از اطعمه مجوز بود

اما نزول الماء والشهر علاج آن در ابتدا الزوم احتما بود و از اغذیه غلیظه و رطبه خصوصاً سمک زیرا که اطبا چون نظر

کنند و ماء نازله را مستحکم نیابند بجهت حسن تاثیر قدح خوانند که مستحکم گردد با دمان اکل سمک امر نمایند و از جمله احسن

مداواة تقطیر البصل و عسل است و همچنین است حلتیت و همچنین عسل و همچنین است زیت عتیق که اکتحال نمایند آن

روزی و استراحت فرمایند [illegible] روز و این قایم مقام قدح باشد بشرطی که در عین اکتحال بمیل حک نمایند و تقطیر

ماء الرازیانج طری یا حلیب جز با بس آن یا ماء اکلیل الملک و همچنین اکتحال بجر ابو سیف منفی نافع الدق و النحل نافع باشد

و واجب است که قبل از اکتحال بهر یک از اکتحال [illegible] و انقلاب اکر گردد دلالت میکند بر تاثیر و عدم تاثیر

قدح آنست که [illegible] دلیل آنست که قدح موثر بود و همچنین هرگاه قطنه بر عین نهاده نفخ شدید

سریع بران بدمند و چشم بگشایند اگر بصر متحرک بود قدح نافع آید و الا فلا و عدم تحرک عین مفقود و حقیقت اخری

اخری دلیل عدم تاثیر قدح بود و دیگر آنکه بعد از تکرار عرضه نموده ملاحظه کنند اگر رطوبت بتقبض و منبسط گردد قدح

نافع آید و الا فلا و در عین [illegible] و در عین [illegible] استحکام و در عین امتلای بدن او

فساد اخلاط یا وجود سعال یا عطاس یا زکام یا فواق یا صداع از قدح منع نموده اند و اطبا [illegible] نزول

ماء اکتحال با کحال بارده است خصوصاً آنکه [illegible] اطبا در صحیح آن صحیح و علیل را در حفظ عین

از نزول ماء و تحلیل آن بعد از نزول آب اطبا [illegible] مرو [illegible] و بخفیف الجمیع

فی مکله زجاج و مستعمل فی کل عین ثلاثه امیال [illegible] کل یوم و لیله کحل دیگر که جمیع اعلال و اوجاع عین را نافع بود

و الطف آن صنعت می نماید [illegible] ربع قطع [illegible] بعلقه فی الظل

ثلاثه او ارتعه ایام [illegible] ما یتعلق بها [illegible] سحق [illegible] الی الکحل [illegible] زجاج [illegible]

الکحل [illegible] الفرس [illegible] و کحل بالعین [illegible] و انفع

از نزول الماء باشد که از جمله بیاض [illegible] کرده [illegible] بعین نزول [illegible]

رقیق [illegible] سبب آن خلط [illegible] باشد علاج آن بعد از [illegible] اگر طبیب

ماهر باشد بقدح بود [illegible] کحل بود صفت آن [illegible]

مرتبه [illegible]

اندارنی وربع درهم فلفل افزوده بمراره غراب سحق وعلی الرسم کحل ساخته ذرور نمایند و اگر از ان وجع و لدغ شدید در عین عارض گردد و سوزد از ان استراحت نمایند تا اثر والم بالکلیه زایل گردد بعد از ان اعاده نمایند وقیل المراره

الغراب وحدها اذا اکتحل بها قطعت البیاض من العین وان کان له خمسین سنه و از انجمله است وسحق خلط

البیض نزل ما اخضر او ازرق فعلاجه ح اما آنه امکن لیکن بالقدح لاغیره ومن المجربات البیاض العین اذا

تکباب بالماء لی ار لیلا فاذا اصبح اکتحال بمراره الغرب او مراره الارنب او الیب زبد البحر مع العسل او مع النبات

ذرورا او تقطیر الدرنج المحکوک بماء الکزبره الخضراء وبهذه کلها مع نفعها للبیاض ینفع ایضا للغشاوه العظیمه التی

اطلع علی العین حتی استولت علی البصر مع سلاقه الحدقه والبقع الطرف آن یضع الکمون علی الریق ثم النقل

فی خرقه نظیفه ثم جعل فی العین وکذلک لبن امراه او بیاض البیض او صعرقه فان حدث فی العین حمره

شدیده فلیخیم فی نقره القفا ثم یجعل علی العین قطنه مطلیه بابهر والمحکوک بالماء وجرب للطافه الغلیظه

آن یقتر فی العین قلیل من قطران بشی من دقیق فانه یقطعها ویخرج مثل الخیوط فیبرء العین بعد

ذلک یکحل التوتیا والعلاج من یری الشخص شخصین آن یشرب من الیل بعد تقشره وهو قبله

ویجعل فی ماء قلیل حار فیقلیتر للقیء ویشقا لا الصغیر و بالجمله التاشیر فی یوم ناصور العین وضع مرهم فوق

ناخا با غیر منب اشعاب یا صعد این زاید در ورود العین قریب بخارج بود والقع علاج وضع کافور مسلول

نافع

بماء برسوی قطنه بود بعین و اگر قلیلی از زعفران بآن بیفزاید القع و استطلاع و احتقان نیز بغایت

بلغ شعر زاید علاج آن نتف شعر کی موضع آن بکحل کرفرف آنرا مرق ساخته باشند و همچنین طلی موضع

نتف بسحال جدید معه بزاسع ریق الآن ان همچنین اکتحال بمروق شمع تقل او ایکا بعد از نتف و هر چند

تا بت کرد او اعاده نتف و کحل نمایند و از مجربات بعد از نتف مراد ... سلاق و آن حمرت و غلظ اجفان

و ذهاب شعر استفار است علاج آن اکتحال رماد ذیل الفار سحق بطبیب بسته بکحل تطلیه خارج عین نیز با آن

ومعه علاج آن بتطلیه جاحین و ما فوق آنست بزعفران و بابعفص بماء الورد و پس اکتحال بعفص محکوک

بالماء واقوی هذه الاکتحال بیاب طوبته العین الظاهر یوخذ حبه کابلی فدرس فی عجین و یترک فی التنور

علی الجمره الخفیفه و یترک حتی یخرج العین ثم بخنفه یخرج احد دسحق مع واسق زعفران و یکحل به مجرب وکذلک

التوتیا کما ذکر فی الکامل و اکتحل تقع منه ومن اکثر امراض العین اما وجع اذان که بسبب نوم

تیج باشدی در داخل اذن تسدید و توجع نمایند علاج آن و علاج ثقل وصمم و سیلان ماده آنست که

دانلفل و مصطکی و قرنفل و سلیط بجوشانند تا زبدی ابیض بر آن ظاهر گردد پس صاف و فاتر نموده تقطیر

نمایند

نمایند و قطنه نیز بآن مسلول نموده از اول لیل تا طلوع صبح در حاج بگذارند و بعد از ارتفاع شمس بیرون

آورند باز در اول لیل وقت نوم اعاده همان عمل نمایند و همچنین تقطیر با حلیه رطبه یا با طبیخ حلبه بآب نیز نافع

هر یه اذان تقطیر ماء ورق القرع و بیاض البیض نافع بود و جهت سیلان القیح من الاذنان علاج تقطیر

بول طفل بود و یا اگر خبث الحدید سحوق در خل جوشانیده و صاف نموده فاتر تقطیر نمایند و تکرار کنند و جهت

دود اذان دودی وطنین مراره گاو با مغز طریر اذر قحف رمان فاتر نموده تقطیر نمایند و جهت ثقل سمع

وطنین و سیلان القیح و دخول الماء فی الاذنان تقطیر ماء البصل وحده نافع بود و جهت دوی تقطیر البول

العجل بر شب طلیه باشد ورم الانف تطلیه بضیبر سعقوطر یا مخلول بآب و دفعه زایل کند قرحه الانف

فیلمه معفوس بمرهم سحوق بسلیط یا باطن انف بگذارند و هر شب تکرار نمایند و همچنین تسعیط بقلیل زعفران

ملتوب بسمن نافع بود و جهت قروح با الحر ... ازان تطلیه حرارت آن شرب البان غنم نافع باشد

نتن الفم تطلیه بصندل مدافی بماء ورد بهر حرکت جدید نافع بود بجزه اما کی ذهب خالص در فم زایل کند

جنت جهت اخاذ لسان و ثقل آن ذلک لسان بخردل و عسل و عسل نافع بود و سیلان الماء من فم النایم اکل

فلفل بلح نافع بود و تقریح الفم و سیلان میبت تحت دقین و مضمضه بخل و عسل و هر مرتبه چینا نگه دارند

یک ساعت در دهن نگاه دارند بعد از آن هر صبح نیز بلع میبرد و باز نافع بود تشقق والفتر شفه علاج

آن بجه کورلت و بعد دهن تخاع طلیت نیز مذاب بنابر این تطلیه طین و بعفص عدس و کافور

سحوق بخل خصوصا که حار و ملتهب بوده باشد و جهت نفوخ خشیه ثم عفص و مرضوض را در خل

جوشانیده و صاف نموده مع قلیل ملح مضمضه نمایند عفص و شب سحق نموده بلع نمایند آخر و اللثه

و بقیر ایحتها و نتنها تکرار مضمضه بهر خل و عسل و نافع بود و ایضا بتکرار تمضمض بماء طبیخ کرکم و بعد از آن بسلیط

و ماء ورد زایل کرده درد وجع الضرس فی الاضراس تقطیر عصاره نوم مدقوق با ذن جانب

وجع خصوصا مع دهن الورد نافع بود بجز ... علاج آن تناول هر نوم تا شتا و هر شب وقت

خواب نوم و قرنفل مدقوق معجون بعسل باشد و وجع الضرس که از برودت باشد و تر بود علاج آن

تضمید ضرس و حوالی از جمیع مواضع المیتیت بفلفل و نوم و عاقرقرحا معجونین بلعاب بزر حنظل حاره

و همچنین وضع فلفل و حلبه مدقوقین معجونین بعسل بر محل وجع نافع بود و آنچه از ان ماریق متحلل گردد

بلع ننمایند که اعاده نفع آن کنند ابتلاع ... علاج آن آنست که لقمه از شیر جا بید در فم نگاه دارد

پس از ساعتی بیندازند و لقمه دیگر بگیرند تا هفت مرتبه که جمیع انواع انرا نافع بود سعال آنچه از تاثیر ...

695

شود و علاج آن باکل قرص مقوقه مع زبیب منزوع العجم بود و شربت سکنجبین شربت لیمون غنچی که قرص در آن طبخ نموده باشند
دلیلی نافع بود اما سعال رطوبتی علاج آن بتناول معجون سعال بود در غدوات ولیالی در وقت هیجان سعال
صفت آن کندر مصطکی مکه یکدرم دیگر رطل عسل که رغوه آن گرفته باشند اما قرص حب السوداء مقلو و فلفل زنجبیل
که یکدرم مدقوقه منخول با آن زرد ساخته بهم سرشته استعمال کنند و با رازیانه و فلفل افتیدا از ماعدای
آن اجتناب نمایند اما سعال یابس عقیب النفث سبب آن اکثر احتقان خلط سوداوی بود در صدر و ریه
علاج آن بگیرند حلبه و نخود مقشر در آب جدید بجوشانند صاف نموده حلبه مطبوخ را سحق نموده مع مثل آن نشاسته
حنطه لیمون بقری و سمن و شکر ختائی مرتب نموده غدوات و عشیه تناول کنند و از سوای آن اجتناب
نمایند سعال که عقیب جماع سیما خصوصا با حمل لشی یسیر بسبب در رد هوای بارد حادث شود و علامت آن
احساس یا منقاح صدر است و در حین سعال علاج آن بگیرند کندر مصطکی مکه یکدرم درم ده درم اوقیه
سبوط بر بارایه که تاخته واقفا بنوشند و خرد را بپوشند وقت خواب و بخوابند و در حین هیجان سعال
در یاناشتا هر و سکر مدقوقین ناعما یا حار بنوشند اگر دیگر و زنجبیل اکر دو تا سه روز تکرار نمایند و افتدا الخبز
معمول از دقیق حنطه و حلبه و عسل نموده از ما غذای آن اجتناب نمایند جهت سعال حار و اطفال فلفل مدقوقه
معجون بعسل نافع و مجرب است اما نفث الدم اکثر سبب آن حرارت قلب و الم ریه مودیه کند باشد
علاج آن کثیرا دیا به سرد رحل حار یکشبانروز منقوع و صاف نموده محلی به سکر بنوشند غذا حلبه با مرد وحب الرمان
الحی مضر نافع بود و سعال اکثر در سن اجیده سالگی تا سی و پنج سالگی حادث گردد و علاج آن مداومت وضع
حلبه است در فم و جمع لیالی بقدر ملاء الفم دارد یا آن بعد از لیمونه آن دیگر از عمل چنانچه فم از آن خالی نماند و گویند که حلبه جفت
القلع این علت نماید اما ذات الجنب آن دو نوع بود حقیقی که آن ورم حاریست در غشاء مستبطن اضلاع و آن دو
در نواح جنب از ریاح غلیظ موذیه حادث شود در تحت صفاقات و در علاج این نوع ثانی قال رسول الله صلی الله علیه و آله
تداووا ذات الجنب بالقسط البحری و الزیت چنانچه قسط نرم نموده به زیت مسحیح معلو ساخته بمکان
سبخ و الم بمالند یا قط لعوق نمایند و محدثین قسط بحری را العود الهندی القسط تفسیر نموده اند و لیکن اگر مراد عود الهندی بود
موافق قول الطبابت به بلکه معمول صواب که یا بیمن اطبا القسط البحری معروف است بتحلیل ریاح انسب باشد زیرا که در
کتب ادویه فرموده اند که قسط درد اوجاع صدر را و اوجاع علامت نافع باشد در چند کتاب از کتب طب نبویه
مذکور است که لعوق واحد کله اند و مثقال از قسط مدقوقه مخلوط بعسل از جانب فم جنب صبح لم یبلغ آن قلیلا
قلیلا در ذات الجنب بسی نافع باشد قال الاصمعی الدرد بالفتح ما یسقی الانسان فی احد شقی الفم اخذ

من لدیه

من لدیه الوادی ای جانباه و اما الدرور فهی النقط اما وجع الفؤاد و صاحب آن احساس بمرض و المی در قلب نماید علاج
آن بشرب ماء الجبن حلیب غنچی مع سکر مدقوق بسیری از قرنفل باشد بکره و عشیه و این دو اخفقان را نیز نفع بود و شرب جوز
مدقوق معجون بعسل با سفارجل و بنباشتنا تا پنج روز تسکین وجع الفؤاد نماید و آن حضرت صلی الله علیه و آله جهت
این علت تناول هر یوم هفت تمر خصوص خرما تمر مدینه امر نموده و جهت حرارت قلب شرب نقیع زبیب با صعتر بالیه
مع السکر جهت خفقان شرب ماء اللطف فیه الحدید المحمی او الذهب المحمی نافع و جهت اضطراب فواد معده حیوان بیض البیلین
بعد از مهره تناول کنند نافع بود و جهت تقویت لیمون چون حلبه مدقوق را با تنجبین و بر نخی طلا نمایند تخفیف لیمو کند
و تنجبین بسبب لطیف مرکبات و انواع حفظ صحو معده و با خصم می نماید در قوای آن می افزاید الیت که در هر هفته یا دو هفته یکدم
بلغم قلیلا از ملح یا با سامخوس مع خل قی کنند و این سفوف علی الریق و عدم النوم و قبل از طعام و بعد از طعام مداومت
کنند صفت آن مصطکی و قرنفل زنجبیل فلفل سماق اجزا سواسکر ابیض مثل الجمیع سفوف سازند سفوف
که تقطیع بلغم و رطوبات فاسده و طرد ریاح منعقده و تطییب نکهت و تحسین صوت و تقویه هاضمه نماید صفت آن فلفل
زنجبیل یا سعوم سکر ابیض مثل الجمیع سفوف ساخته علی الریق و عند النوم سه درم بنوشند جهت وجع معده کثیره مقله ابیض
جهت وجع معده و تخیفه دم نافع بود و شهوة الکلب و هو ان یاکل الانسان الی ان یشبع او فوق الشبع و هو جایع الغذاء یجحان
الغذاء فی جوفه و انهضم سریعا قبل العادة فیلوح جوعا شدیدا و سببه خلط الصفراوی یحتقن فی المعده علاجا آن سقا
بشرب ماء الحصرم مع السکر و تتغدی بخبز الحطه مع الحلاب و یاکل ما کان باردا او رطبا و یترک ما سواه شهوة الطین و هو ان
یکون الانسان یشتهی الطعام شهوة عظیمه حتی یجد فاذا اکل تقلا و تقیئین غاب و سببه ان سقا و مع بشمار نقیصا
خلط السوداوی یحتقن فی المعده و رخاوة فیها علاجا آن ببسق بخل وما حاشم باکل الرمان ای حامضه المهی و تنز قشر
او جاوزها و یتغدی بمزوره و حب الرمان او الخل و الحیثیت ما عدا ذلک الشهوة الغنی و هو الذی لا یشتهی صاحبه
الطعام اصلا و غالبه بحضور الطعام و الحمیه فضلا عن الاکل و یتغدی باکل قلیل منه سببه خلط بلغمی فی المعده
و ما علاجه آن سقا بخل و عسل او الاثر باکل الرمان ای حامضه المهی و اسم با جمعها و یستعمل هذا السفوف مصطکی
فلفل قرنفل زنجبیل یکون سماق مع یق و نخل و یسف قبل الطعام و بعده و عند النوم و علی الریق و الغذا
اخبز الحنطه الناعمه بامراق الفراریج المعمول بالتوابل الحاره و الحوامض شهوة الکاذبة و هو الذی یشتهی الطعام
حتی اذا احضره و اکل قلیلا الشبع کانه ممتلیا منه او یشبع قبل الشرع انتقا و سببه احتقان خلط السوداوی
فی المعده العلاج آن سقا بحر او بالماء الحار و الملح او خل او عسل ثم یستعمل شراب العسل و هو ان ینزع رغوة
العسل و یطرح فی کل رطل منه مصطکی فلفل زنجبیل مکه درهم ثم ینزل و یستعمل اما الباب بجز الخلط و مرق الفراریج

الخیره الخطر و عرق القرانیج و ولکمها قرانق انفع آن ... بود و حبس نفث ... و اگر تسکین ... بشرب اسکنجبین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(ق ۴۹۷)

[illegible]

که بوده

[illegible]

فلان بهذه المناسبة عليه السلم وفي علاج الحمى قال النبي صلى الله عليه وآله الحمى او شدة الحمى من فيح جهنم فابردوها بالماء وقد اشكل هذا الحديث على كثير من جهلة الاطباء وراوه منافيا لدواء الحمى وعلاجها ونحن نبين بحول الله وقوته وجهه وفقهه فنقول خطاب النبي صلى الله عليه وآله نوعان عام لاهل الارض وخاص ببعضهم فالاول كعامة خطابه والثاني كهذا الخطاب فانه خاص باهل الحجاز وما والاهم اذ كان اكثر الحميات التي تعرض لهم من نوع الحمى اليومية العرضية الحادثة عن شدة حرارة الشمس وهذا ينفعها الماء البارد شربا واغتسالا ولا يجوز ان يكون مراد الحديث من اقسام الحميات العرضية فانها تسكن على المكان بالانغماس في الماء البارد وسقي الماء البارد المثلوج ولا يحتاج معها الى علاج آخر فانها مجرد كيفية حارة متعلقة بالروح فيكفي في زوالها مجرد وصول كيفية باردة تسكنها وتخمد لهبها من غير حاجة الى استفراغ مادة او انتظار نضج وقوله الحمى من فيح جهنم هو شدة لهبها وانتشارها وقوله شدة الحمى من فيح جهنم وفيه وجهان احدهما ان ذلك رقيقة اشتقت من جهنم ليستدل بها العباد عليها ويعتبروا بها ثم ان الله سبحانه قدر ظهورها باسباب تقتضيها كما ان الروح والفرح والسرور واللذة من نعيم الجنة اظهرها الله في هذه الدار عبرة ودلالة وقدر ظهورها باسباب توجبها والثاني ان يكون المراد التشبيه فشبه شدة الحمى ولهبها بفيح جهنم وشبه شدة الحر به ايضا تنبيها للنفوس على شدة عذاب النار وان الحرارة العظيمة مشبهة بفيحها وهو ما يصيب من قرب منها من حرها وقوله فابردوها روي بوجهين وهو الصحيح ولا يكون مختصا بالزمزم كما قيل والمراد استعمال الماء لا الصدقة بالماء كما ظن بعضهم وقد روي اذا حم احدكم فليرش عليه الماء البارد ثلاث ليال من السحر وكان رسول الله صلى الله عليه وآله اذا حم يقربة من ماء فافرغها على رأسه فاغتسل واما حمى التي تنوب كل يوم تمثيلا دون الدم فعلاجه بعد اخراج الدم ان يشرب الخل كل يوم على الريق والاغتذاء بمزورات وان فلا ان يعاد شرب الماء اليوم والسكر على الريق ثلثة ايام والغذاء بسويق الذرة والسكر او خبز الحنطة مع مرق الفراريج فان انقلعت الا ثلثة ايام وان فليزداد في شرب الماء الذي طبخ او نقع فيه من البنفسج او تمر الهندي المنقع من الليل مع السكر ويشرب على الريق ثلثة ايام او سبعة ايام وان تعاد فليزداد كما كان يطبخ ويكون الغذاء خبز الحنطة وخبز الذرة مع لبن البقر الحليب بالسكر فانه يزيل العلة او يؤخرها الى ايام والا فليشرب



مسهل الصفراء فانه ينقطع ومما يجرب لحمى الغب شرب الزاج يوم النوبة على الريق ويتقاربه ويجتنب اللبن والغواكه الحمى الثانية كل يوم مع نفض وبرد شديد ثم بعد ذلك سخونة حتى يجري العرق ثم يبرد ويسكن العلاج ان يتقارب كل يوم على الريق بالخل والعسل ثلثة ايام ثم يستعمل شراب العسل بعد القي والغذاء خبز نقي الحنطة ومرق الكبش ولحم المعمول بالابازير الحارة والحلو ينفع وحمى الناقص ايضا يؤخذ سبعة دراهم يكون ورد رصين مع ثلث من سداب عرق وتخلط وسقى المريض والا كان صغيرا ودرهم وان كان كبير اقلابه دراهم فانه يبرا تماما حمى بلغمي والسوداوي اكل تمر الجيد على الريق ثلثة ايام حتى يشبع وان كان مع الصوم في ذلك اليوم كان انفع ومثله اكل الزبيب الرازقي كل يوم حمى الربع علاجها ان يحلب لبن البقر على حمص منقع وعسل منزوع الرغوة ويشرب من تحت الضرع واذا ابتدات الحمى فيشرب ماء ساخنا حارا مثل الزاج فان هذا التدبير يقطعها سريعا وقيل ان صاحب التثليث اذا شرب السليط عصيرا من المعصرة على الريق ثلثة ايام كل يوم ثلث اوقية او ربع اوقية تنقطع الحمى وان لم تنقطع فيشرب مسهل السوداء واما الاورام والبثور والجروح والقروح وما اشبهها الدماميل علاجها ينفع بزرقطونا في خل حار ساعة ثم يطلى به الورم فان الدم يموت تحت الجلد ويجف الورم وتسكين الوجع ان كان الخلط قليلا واما ان كان كثيرا فيحتاج الى التنضيج فيؤخذ دقيق الحنطة ودقيق الحلبة يعجنان بسليط ويضمد بها الدمل وجميع الاورام الصلبة فانه ينضجها ثم بالنضج يخرج جميع ما فيه ثم يطلى بمرهم وخل فانه ينشف ما فيه من رطوبة الفاسدة ويسكن الوجع ويبرأ اما الطاعون فقال رسول الله صلى الله عليه وآله الطاعون رجز ارسل على طائفة من بني اسرائيل وعلى من كان قبلكم فاذا سمعتم به بارض فلا تدخلوا عليه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا منها فرارا منه وفي حديث صحيح آخر انه بقية رجز ارسل على بني اسرائيل وفيه انه وخز الجن وجاء انه دعوة نبي من الانبياء وقال ايضا صلى الله عليه وآله الطاعون شهادة لكل مسلم اعلم ان الطاعون عند اهل اللغة نوع من الوباء كما قال الخليل الوباء الطاعون ويقال الجوهري وعند الاطباء ورم ردي قتال من دم ردي عفن فاسد يستحيل الى جوهر سمي يخرج في مغابن اللحم والرخوة مع لهب شديد مؤلم جدا يتجاوز المقدار في ذلك ويفسد العضو ويغيره ما يليه وربما رشح دما وصديدا ويصير ما حوله في الاكثر اسود او اخضر او كمدا ويؤدي الى التقرح سريعا ويؤدي بكيفيته الردية السمية الى القلب التي الخفقان والغشي والطاعون ما كان يعم كل ورم يؤدي الى القلب كيفية الردية حتى يصير لذلك قتالا فانه يختص الحادث في اللحم الغددي لانه لرداءته لا يقبله من الاعضاء الا ما كان اضعف بالطبع واردؤه ما حدث في الابط وخلف الاذن لقربهما من القلب والدماغ واسلمه الاحمر ثم الاصفر والذي الى السواد فلا يفلت منه احد ولما كان الطاعون يكثر في الوباء وفي البلاد الوبائية عبر عنه بالوباء والتحقيق ان بين الوباء والطاعون عموما وخصوصا فكل طاعون وباء من غير عكس واعلم ان الطاعون يعبر به عن ثلثة امور احدها هذا الاثر الظاهر الخارج عن البدن وهو الذي ذكره الاطباء والثاني الموت الحادث عنه وهو المراد في الحديث في قوله صلى الله عليه وآله شهادة لكل مسلم الثالث السبب الفاعل لهذا الداء وفساد الهواء المستعد الى الرداءة والسمية لغلبة احدى الكيفيات الردية عليه كالعفونة والنتن والسمية جزء من اجزاء السبب التامة لهذا العلة لانها قلما يكون خاليا عن تاثير الارواح لان الله سبحانه قد يجعل لهذه الارواح تصرفا في الاجسام بني ادم عند حدوث الوباء وفساد الهواء كما يجعل لها تصرفا عند

غلبة بعض المواد الردية التي تحدث للنفس حسب ردية ولاسيما عند هيجان الدم والمرة السوداء وعند هيجان المني فان الارواح الشيطانية تتمكن من فعلها بصاحب هذه العوارض ما لا تتمكن من غيره ما لم يدفعها دافع اقوى من هذه الاسباب من الذكر والدعاء والابتهال والتضرع والصدقة وقراءة القرآن فانه يستنزل بذلك من الارواح الملكية ما يقهر هذه الارواح الخبيثة ويبطل شرها ويدفع تاثيرها وقد جربنا نحن وغيرنا هذا امرارا لا يحصيها الا الله ورأينا لاستنزال هذه الارواح الطيبة واستجلاب قربها تاثيرا عظيما في تقوية الطبيعة ودفع المواد الردية وهذا يكون قبل استحكامها وتمكنها فلا يكاد ينخرم فمن وفقه الله بادر عند احساسه باسباب الشر الى هذه الاسباب التي تدفعها عنه وهي له من انفع الدواء واذا اراد الله عز وجل انفاذ قضائه وقدره اغفل قلب العبد عن معرفتها وتصورها وارادتها فلا يشعر بها ولا يريدها ليقضي الله امرا كان مفعولا وقد بينوا كثيرا من الفضلاء دلايل قوية على تاثير التداوي بالدعوات والاذكار وفعل الخيرات والتصدقات

وعلى ان الطبيعة الانسانية اشد شيء انفعالا عن الارواح وان قوى العوذ والرقى والدعوات فوق قوى الادوية حتى يبطل قوى السموم القاتلة ولكن يجب ان تعلم ان من الشرائط والمعينات على تاثير الاذكار والدعوات النفث والتفل فان الدعاء والذكر الموثر يخرج من قلب الداعي والذاكر وفمه فاذا صاحبها شيء اجزاء باطنه من الريق والهواء والنفس كانت اتم تاثيرا واقوى فعلا ونفوذا ويحصل بالازدواج بين ما يخرج من القلب وما يخرج من الفم كيفية موثرة تشبه بالكيفية الحادثة عن التركيب الادوية وبالجملة فنفس الراقي والداعي يقابل تلك النفوس الخبيثة ويزيد بكيفية نفسه ويستعين بالرقية والنفث على ازالة ذلك الاثر وكلما كانت كيفية نفس الراقي اقوى كانت الرقية اتم واستعانته بنفثه كاستعانة تلك النفوس الردية بلسعها وفي النفث سر اخر فانه مما يستعين به الارواح الطيبة والخبيثة ولهذا تفعله السحرة كما يفعله اهل الايمان قال تعالى ومن شر النفاثات في العقد وذلك لان النفس تتكيف بكيفية الغضب والمحاربة وترسل انفاسها سهاما لها وتمدها بالنفث والتفل الذي معه شيء من ريق مصاحب لكيفية موثرة والسواحر تستعين بالنفث استعانة بينة وان لم يتصل بجسم المسحور بل تنفث على العقدة وتعقدها وتتكلم بالسحر فيعمل ذلك في المسحور بتوسط الارواح السفلية الخبيثة فتقابلها الروح الذكية الطيبة بكيفية الدفع والتكلم بالرقية وتستعين بالنفث فايهما قوي كان الحكم له فالحاصل ان الرقى والعوذ يستعمل لحفظ الصحة ولازالة المرض اما الاول فكما روي ان النبي صلى الله عليه وآله اذا اوى الى فراشه نفث في كفيه بقل هو الله احد والمعوذتين ثم يمسح بهما وجهه وما بلغت يده من جسده فبذلك حفظ الله جسده من العاهات وكما في الاثر من قال عوذة ابي الدرداء اول نهاره لم تصبه مصيبة حتى يمسي ومن قالها آخر نهاره لم تصبه مصيبة حتى يصبح وهي هذه اَللّٰهُمَّ اَنْتَ رَبِّي لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ عَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَاَنْتَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ واما الثاني فكما ورد كثير من الرقى والدعوات لدفع الآفات والآلام والعقرب والحمى وغيرها

والطاعون يقع في اواخر الصيف وفي الخريف غالبا لكثرة اجتماع الفضلات المرارية الحارة وغيرها في فصل الصيف وعدم تحللها في آخره وفي الخريف لبرد الجو وردغة الابخرة والفضلات التي تحلل في زمن الصيف فتنحصر وتسخن وتعفن وتحدث الامراض العفنة ولاسيما اذا صادفت البدن مستعدا قابلا قليلا الحركة كثير المواد فهذا لا يكاد يفلت من العطب وقد روي في الحديث اذا طلع النجم ارتفعت



العاهة عن كل بلد وفسر بطلوع النبات زمن الربيع ومنه والنجم والشجر يسجدان فان كمال طلوعه وتمامه يكون في فصل الربيع وهو الفصل الذي ترتفع فيه الآفات فاذا علمت هذه كلها فاعلم ان النبي صلى الله عليه وآله قد جمع للامة في نهيه عن الدخول الى الارض التي هو بها ونهيه عن الخروج منها بعد وقوعه كمال التحرز منه فان في الدخول في الارض التي هو بها تعرضا للبلاء وموافاة له في محل سلطانه واعانة على نفسه وهذا مخالف للشرع والعقل بل تجنب الدخول الى ارضه من باب الحمية التي ارشد الله سبحانه اليها وهو حمية عن الامكنة والاهوية الموذية واما نهيه عن الخروج من بلده ففيه معنيان احدهما حمل النفوس على الثقة بالله والتوكل عليه والصبر على اقضيته والرضا بها والثاني ما قاله ائمة الطب انه يجب على كل محترز من الوباء ان يخرج عن بدنه الرطوبات الفضلية ويقلل الغذاء ويميل الى التدبير المجفف من كل وجه الا الرياضة والحمام فانهما مما يجب ان يحذر لان البدن لا يخلو غالبا من فضل ردي كامن فيه فتثيره الرياضة والحمام ويخلطانه بالكيموس الجيد وذلك تحلت عليه علة عظيمة بل يجب عند وقوع الطاعون السكون والدعة وتسكين هيجان الاخلاط ولا يمكن الخروج من ارض الوباء والسفر منها الا بحركة شديدة وهي مضرة جدا الخنازير وما اشبهه عن ثوت لو احتق وطلبت به على الاورام في رقبة الشبيهة بالخنازير حللها ومثله دم الاخوين واذا واذا اسعط صاحب الخنازير في العنق بعصير النعنع ثلث مرات كل يوم وانقع مع دهن نفع نفعا بينا مجرب والناسور اذا اشتقت مجففين ووضعت على الخنازير المتقرحة خرج منها دود طوال في دقة الشعر سادس سود ويقع الى فيه جافا الحمار البواسير اذا احرق وعجن رماده بزيت وطلي على الخنازير نفعها الناسور علاجه جيد المسهل السوداء ثم يقلع كما يقلع البواسير بدواء الحاد بقواعده المذكورة عرق المدني علاجه يوخذ كف توم مقشور ويطبخ في لبن بقر حتى تحرا ثم يطلى عليه ويترك في الشد الليلة كاملة فاذا اصبح صفا اللبن وشربه فانه يسهل خروج الموجود ويميت المفقود واذا القطع حنظل تجعل عليه ورق الخبيز ويترك يوما وليلة فاذا جعل عليه بالريحان اخرج بجميع قطعة ومنها تسرعة وفوه يضرب الحلبة بالسمن ويغلي على النار ثم يشربه الجدري الا تغداوا احكه على صبر بالكزبرة ويكحل به صاحب الجدري لم يطلع في عينيه الجرب يوخذ ما يقدر عليه الانسان من السمن المنقى ويطرح فيه ثلاثة دراهم او درهمين كبريت على قدر السمن ويشربه على الريق ويطلى منه على البدن والغذاء حليب البقر على السمن المنقى والعسل المنزوع الرغوة آخر مجرب المستعمل والغذاء ايضا الصبر المسحوق مع الزبيب المنزوع يطلى به مرارا فانه يبرأ الى ثلاثة ايام او سبعة ايام مجرب والجذام اعوذ بالله منه فانه داء ردي معدي وموروث قال رسول الله صلى الله عليه وآله فر من المجذوم كما تفر من الاسد وقال ايضا لا تديموا النظر الى المجذومين اما علاجه فيمكن قبل استحكامه الى ستة اشهر ثم يعسر بعد ذلك بل فلا يكاد يبرأ فاذا ظهر علامته او احد من علاماته عليك باستفراغ السوداء وفصد الوداجين والاكحل فانه نافع ثم يستعمل هذا المعجون وهو عسل منزوع الرغوة وسمن منقى وتوم مقشر وصبر سقوطري اجزاء سواء يسحق الثوم والصبر سحقا ناعما ثم يعجنهما بالسمن والعسل ثم يطبخ الجميع على النار حتى يحترق ثم ينزل ويعجن ناعما ويستعمل كل يوم على الريق وعند النوم ما استطاع منه فانه جيد والغذاء الباب خبز الحنطة ومرق الفراريج ولحمها والسمن والارز المطبوخ واللبن والعسل

وقيل ان اخذ سمن مستقصى وعسل منزوع الرغوه بالسواء والقي على النار ثم صب عليها لبن بقر ويشرب تحت الفزع فانه نافع الجروح
علاجه جيدا ولا تقطع الدم السايل وهو ان يوخذ ورق الجوز ويدق ناعما ويحشي منه فم الجرح سواء كان الجراح من حديد او حجر او نحو
ذلك فاذا انقطع الدم يكمد الجرح الحار وعلاج لحم ان يوخذ خبز وسمن ويتمم به الجميع على النار ويترك سريعا ويترك حتى
يعتقد فانه مرهم جيدا بارد واشد الالتحام سريعا فيطلي به كل يوم على الجرح وهو كالعتيق صار اجود مرهم جيد يقوم في اعماق الجروح بغير مشقه
ولا ضرر ويستخرج ما فيها من الرطوبات الفاسده وينفع القروح الفاسده والنصالة ويذهب اللحم الفاسده وينبت اللحم الصالح ويقطع
الرطوبات الفاسده يوخذ مر ثلث وصبر سقوطري بالسويه يدق وينخل ناعما ثم يعجن بسمن بقر عجنا جيدا حتى يمتزج الجميع ويصير شيئا واحدا
من الرقه والغلظ ثم يرفع ويستعمل لقروح اللحم النيل الخالص يذر عليه يعجن بالسدر سحيق الانفا او الشعير اذا خلط بقليل ملح وذر على
الاكله والدماميل الخبيثه ابراها وان خلط سويقها العسل وضمد به كان انفع صفراء اذا سلخ جلده او رمي براسها واطرافها ووضع على
الشوكه واسهام الغاير في البدن يوما وليلا اخرجها وكذلك رجيع البقر اذا طبخ بالزيت والسليط ووضع اخرج ما فيه ويكره كلما جف يطلي
به الاجر الاحمر الذي يلقيه ما اذا ذر على القروح التي اعيا امرها العلاج ملها ضرب بالسياط علاجها اذا اشتكى اوكان قد انقطع الجلد فيدهن عليه
من ذلك المسحوق فانه يسكن الوجع ويخفف باقي الدم المحتقن ويجفه سريعا الاحتراق بالنار يطلي على الفور بحل وحبث السمن فانه يسكن الوجع
ويخفف الورم الاحتراق بالنار انفع الاشياء ان يطلي عليه عسل حين يقع الحرق وكذا دقيق العفص المخلوط بالخل المعجون اذا يطلي به البرص
علاجه جيدا المسهل البلغم ثم يوخذ البصل الكبار ويشوي ويعصر ماؤه ويعجن به دقيق خبز النخل ويطلي به جبهته طلا غليظا جيدا او
يترك يوما وليلا ثم يغسل بالماء الساخن بكرة ثم يعاود الطلاء كل يوم حتى يبرا الى سبعة ايام والاقليما والاسهال كل اسبوع مرة على قدر
قوت الشخص ويحتقن الغذا خبز نقي الحنطه ولحم الكبش الحولي بالكوامخ الحاره قليلا ويستعمل اكل الثوم والعسل فانه نافع وقال بعض
حكماء الهند يشرط الموضع فان كان الخارج دما احمر فلا علاج له وان خرج دما اسود فعلاجه ان يشرط الموضع ويوضع كحل اثمد او توقا
او قرن الثور محرقا فانه نافع آخر وهو ان يدر لك الموضع بالخرقه الخشنه والاحجار ثم يطلي عليه القطران فانه نافع اما السموم
فينبغي لمن خاف السم في الطعام فيشرب قبله ماء بارد والنفع وانفع الاشياء السمن والسليط واعلم ان السموم الحاره التي معها علامات
الحرارت علاجها شرب شراب الليمو وتمر هندي وتجعل على بطنه خرقه كتان بماء بارد وكلما جفت اعيد غمسها الى البارد واما السموم التي
معها علامات البروده وعلاجها ان يشرب العسل والسمن المطبوخ معها الثوم كما ذكرت في المكاتب ويشرب من ذكر شي فانه
يقطع السم الذي في الجوف وطريق آخر يخرج السم من ساعة من الجوف تاخذ خردل وتوتيا وبلك نصف درهم في فيه فانهما يخرجان في قليل
قدره في ثمن الانسان ويحبس على النار ويشربه المسموم كله فانه يتقيا السم من ساعته مجرب ومن الاكراه العسل كل يوم على الريق لم يضره السم ذلك اليوم
وهو مجرب لجميع السموم الشكا اذا اشتكى منه سم مسحوقا بالماء فغده ما يصل الى الجوف فيقيا ويشفي من ساعته وقيل ان السموم اذا سقي ورق الطرفا
بعد ان يسحق بالماء قليلا يستخرج ماده فيحصل منه اسهال ويخلص من السم وقيل ان مرارة السلحفاة يخلص من السم الحيواني اما عض الكلاب

فعلاجه

فعلاجه ان يحرق خرقه كتان ويوخذ رمادها ويعجن بسمن وعسل ويوضع على العضه فان الوجع يسكن ويخفف الورم ويبرا واما عض الكلب
الكلب فيمكن علاجه قيل ان يشرط ما فيه اعضا العضه ويكوي حواليها بالنار كيا ناضجا ثم يغطي عليه بثوم وملح مدقوقين معجونين بالعسل فان
ذلك يوقف السم ويمنع سريانه في البدن ويستعمل هذا الشراب يوخذ عسل منزوع الرغوه وسمن مستقصى يطبخان على النار ويطرح فيهما من الثوم
المقشور المسحوق ناعما قدر ما يقوم نفعه ويترك حتى يغلي غليتين ثم ينزل ويشرب منه كل يوم على الريق فاترا فهذا من القطع شي ويتغذى
بحسا من الحنطه بلبن البقر والسمن والعسل فانه نافع ومن الحجامه باب له ان يشرب كل يوم ثلث جرعة عسل على الريق كل جرعه ملا الفم
ويمسك الى العشا فيو كل فطيره بسمن وسمن وعسل ويداوم عليه الى ان يمضي المدت المخوفه واكثرها ستون يوما ويمنع من الجماع حولا واذا شرب
من الحلتيت نصف مثقال بماء بارد فينفع من ساعته لعضه كلب الكلب وسم الافعى اذا ابل بخل ووضع على موضع العضه ابرا من ساعته وقيل
اذا ابتلع الملسوع احد وعشرين حبه من الاترج لم يضره سم قط معجون مداوي اكثر امراض خاصه وعامه از كتاب طب النبي صلعم كرديد ختم اين
مطلب بيان نسخه معجون عاقه المنفعه كه بوسيله جبرئيل عليه السلام و انبيا عليهم السلام بحضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و از آنحضرت
بو رابنت على مدان و حضرات ائمه اثنا عشر عليهم السلام رسيده نموده نادر افتاده و تنقيح تام و ابلغ باسفار اول و انفع آن معجون
معجون شافيه است كه حضرت جبرئيل عليه السلام بحضرت كليم الرحمن موسى ابن عمران على نبينا و عليه السلام آورد و آنحضرت
مع جميع بني اسرائيل از آن معجون هر يك بمقداري كه راس ابره تحمل آن نمايد تناول نمودند پس از الطعمه مسموم كه فرعون جهة ايشان
مرتب نموده بود خوردند و از آن ضرر نكرديدند و از خواص و فوايد اين معجون تسكين جميع اوجاع است در هر يكي مع ما لفساد فاعله
و از الجميع امراض است مع ماء الفقه و با نجلا فالج عتيق و حديث و لقوه عتيقه و حديثه و الجنين و بله و سعال حديث و قرمين و كزاز
و ريح الشوكه و وجع عين و ريح السبل و شعر الزايد و وجع رجلين و نفخ عتيق و ضعف معده و ام الصبيان و تفريع نوم و حواصل و ما صفر
البطن و علاجه اضر و امراض سوداوي و بلغمي و انتشار حيه و عقرب و جميع سموم مشترك را نافع بود و بعد از يكماه كه برين معجون بگذرد
فوايد بران سفر ايد و خواص جديده بر ان فالعلي كرددو چون يكماه بران بگذرد جهة قربان فرس و جميع نا بثور من البلغم را نافع بود
شرب بي نصف جوزه بود و على الريق و چون دو ماه بگذرد جهة هضم طعام و امراض صعب و حميات نافيه نافع بود و شرب نصف جوزه بود
در وقت منام و بعد از سه ماه جهة بلغم محترقه و صفرا و امراض صفراوي بر ناشتا مفيد بود و بعد از چهار ماه جهة ظلمه عين و كابوس نافع بود و بعد از پنج ماه
چون مقدار عدسي از ان در دهن ضعيف با دهن الحل ماليده بر ان سعوط سازند صداع عتيق را زايل كند و بعد از شش ماه جهة شقيقه بطريق
مذكور بجانب مخالف سعوط سازند در اول نهار على الريق و بعد از هفت ماه جهة رياح اذن در اول نهار بقدر سي از ان بدان دهن در
قطرها سيند و بعد از هشت ماه جهة مرد هم او مقدره اكله ناشتا در وقت طلوع شمس با آب نبو نوشند و مع هر دهني كه باشد تفريح
نافع و بعد از نه ماه جهة سده و سبات و هذيان و تفزيع در نوم بقدر سمسم با دهن النحل على الريق و عند المنام بنوشند و بعد از ده ماه
مليله و حمي بالنتنه و اختلاط عقل بقدر سمسم بنوشند و در دهني كه باشد عند المنام قدر حمصين نافع بود و بعد از يازدهم

جهة سوداء وفرح وسيواس قدر نصف از ان با دهن ورد علی الریق وعند المنام خمس بقرد دهن بنوشند و بعد از **دوازدهم** جهة
فالج عتیق وحدیث نصف مثقال ما مر بجوشش علی الریق وعند المنام بنوشند و پرهیز نمایند و بر حلیب حسیمی نمایند و از حوامض والبان ولحوم
وسموک اجتناب نمایند و بعد از **سیزدهم** وسیلهٔ عروض هلاک بدون سببی وجهة تقویت جهل یک جا نصف با السواب در اول لیل بیاشامد و بعد از
**چهاردهم** جهة سموم قدر نصف با آب طبیخ بزر البادنجان مرضوض فاترا وقت سحر بنوشند مکرر یا دو مرتبه یا سه مرتبه یا چهار مرتبه کفایت
بود و از ان تجاوز نمایند و بعد از **پانزدهم** جهة خام و ابرده و بحر و تعرف ارواح خبیثة قدر نبذ و تبرک نوشانند در وقت دخول مجوه
دوره غذوات قبل از طعام بنوشند و شبها از شرب آب احتراز نمایند و بعد از **شانزدهم** جهة حمی عتیق حدیث نصف علامی با آب مطر کرده در ان
شبها بنوشند باریده باشد یا آب نیلگ مع مغذوه غذوه و عشیه و عند المنام اکتحال نمایند تا چهار روز رفع کرده والا در شصت روز زایل
شود و بعد از **هفدهم** جهة جذام قدر بندقه با دهن الکاع بقر علی الریق وعند المنام بنوشند بقدر جبه ان ان و در حمام بکسید و ذلک شدید
نمایند و تقلیل از ان پرهیز نماید بدهن الورد و در آخر نهار در حمام سعوط کنند و بعد از **هجدهم** جهة بیقی که مشاکل بر می باشد اقل موضع را
بشرط داغ کنند پس قدر نصف مع دهن البندق یا دهن اللوز مریا دهن صنوبر در اول فجر بنوشند و لحسبه مع ادهان مذکور سعوط و مع
دمع ملح طبرزد لیلت نمایند و بعد از **نوزدهم** جهة سهو و نسیان و بلغم محترق و حمیات عتیقه و حمویه قدر حبه با عصیر حب الرمان حلوا یا
حار علی الریق بنوشند و بعد از **بیستم** جهة محموم قدر عدسه لطیفه با الکندر قطور رسانند و اگر زایل نشود بهمان قطور سعوط نمایند
و دافل سعوط از بافوخ طلا کنند و جهة صبر سم و ثقل لسان ولحب عنب جامض بنوشند و از خواص این معجونست که هر چند که کهنه تر شود انفع
والقوی ابلغ بود **صفت آن** یوخذ خبز و امن فوم مقشر ثم یشدخه و لا یلقم دقه و نصیبه فی قدر او قدر علی ما یحتمله ثم یوقد تحته نار
لینة ثم یصب علیه من سمن البقر قدر ما یغمره و یطبخ بنار لینة حتی یشرب ذلک السمن ثم یسقیه مرة بعد اخری حتی لا یقبل الفوم شیئا من السمن ولا یتغیر
ثم یصب علیه اللبن الحلیب البقری الحدیث الولادة فیوقد تحته بنار لینة و یفعل ذلک مثل ما فعلت بالسمن حتی لا یقبل شیئا من اللبن ایضا ولا یتغیر
ثم یعهد الی عسل الشهد فیعصر من شهده و یغلی علی النار علی حده ولا یکون فیه من الشهد شئ ثم یصب علی الفوم و یوقد تحته بنار لینة کما
صنع بالسمن واللبن ثم یعهد الی عشرة دراهم من الشونیز المنظف و یدقه دقا ناعما و یلقیه و یوخذ وزن خمسة دراهم فلفل و مرزنجوش
و ترقه ثم یرمی فیه و یصبر مثل خبیصة علی النار ثم یجعل فی اناء لا یصیبه الغبار ولا الریح و یجعل فی الاناء شئ من سمن البقر و یجلس به الاناء ثم
یدفن فی شعیر او رماد اربعین یوما و کلما عتق فهو اجود و تا خمسة حب العلا من السادة التی یصیبه فیها الاذی الشدید مقدار حمصه
**صفت معجون دیگر** جلیل النفع منقول از حضرات واجبة الحیات که نافعست وجع معده و ضعف و برودت معده را
و جهة مره سودا و صفرا و بلغم و قی و غثیان و حمی و برسام و شقیقه بدین و رحلین و اسر و زحیر و وجع البطن و حبس آن و قولنج
و وجع الکبد و یرقان و حمی صلبه شدیده و تسکین حرارت راس و سودا و استسقا مفید است و اخراج ریاح از مفاصل نماید **صفت آن**
یوخذ من فلوس خیار شنبر رطلا فینقی و ینقع فی رطل من ما مدة یوم و لیلة ثم یصفی و یطرح ثفله و یجعل مع صفوه رطلا من العسل
ورطلین

ورطلین من الفند السفید جلاب و فی بعض النسخ رطلا و اربعین مثقالا من دهن الورد ثم یطبخ بنار لینة حتی یمحق ثم ینزل علی النار و یترک حتی
یبرد قوا ذا برد جعل فیه الفلفل و دار فلفل و قرفه و قرنفل و قاقله و زنجبیل و دارچینی و جوزبوا اکل ثلثة مثاقیل مدقوقا منخولا فاذا جعلت فیه
هذه الاخلاط حرکت بعضه ببعض فتلته فی جرة خضراء او قاروره الشربة منه من مثقال الی مثقالین علی الریق فانه نافع فی الاکثر الی ثلثة
ایام مع الاحتماء عن التمر والسمک والخل والبقول و لیکن طعامه زیربا جة بدهن السمسم و ذکره لبعض الانبیاء علی نبینا و علیه السلام
**ایضا معجون** جلیل النفع که نافعست باذن الله تعالی جهة خفقان و نفس علی و وجع و ضعف معده و وجع خاصره و در اداره جمی افزاید
و تقویه معده و باه نماید و مفرح و جوع زایل میکند **صفت آن** یوخذ من الزنجبیل الیابس اثنین و سبعین مثقالا و من دار فلفل اربعین
مثقالا و من اشنه و سادج و فلفل و هلیلج اسود و قاقله و جوز الطیب و نانخواه و حب الرمان الحلو و شونیز و کمون کرمانی مکد اربعه مثاقیل یدق کلها
و ینخل ثم یوخذ ستمایه مثقال فانید سجزی و یجعله فی برمة و یصب فیه شیئا من ماء ثم توقد تحته وقود لینا حتی یذوب الفانید ثم یجعله فی اناء لطیف
ثم یذر علیه الادویة المدقوقة و یعجنها حتی یختلط ثم یرفع فی قاروره او جرة خضراء الشربة منه مثل الجوزة فانه لا یخالف امرا **مطلب دهم**
در بیان بعضی ادویه مفرده یکشوه استعمال منقوله از کتاب طب النبی **باب الفرد** اثمد و ان حجر الکحل اسود است بهترین آن سریع
التفتت است که در تفتات آن بصیص و براقی باشد و داخل آن املس عدیم الاوساخ بود و مزاج آن بارد و یابس و مقوی عین
و اعصاب آن و حافظ صحة عین و مزیل لحم زاید و قروح و منقی اوساخ و جلا و مدمل آن باشد و چون با عسل رقیق مائی اکتحال نماید از اله
صداع کند و چون مسحوق آن را بعضی گوسفند مخلوط ساخته بر موضع نار طلوخ سازند نافع بود و مانع تولد خشک ریشه آن بود و شقاق را
که بسبب حرق بود مفید باشد و آن اجود اکحال عین است خصوصا مشایخ و ضعیف الابصار را خصوصا مع یسیری از مسک **اترج**
قال النبی صلی الله علیه و آله مثل المومن الذی یقرا القران کمثل الاترجة طعمها طیب و ریحها طیب قران حار یابس و لحم آن بارد و رطب
و حماض آن بارد و یابس و بزر آن بود و در ان منافع بسیار است و در خانه که آن باشد شیاطین و ارواح خبیثه داخل نشوند و چون
قشر آن در ثیاب بگذارند منع سوس کند و رایحه آن اصلاح فساد هوا و وبا نماید و در دهن داشتن تطییب نکهت نماید و قشر آن شربا و ضمادا
نهش افاعی را نافع بود و حراقه قشر آن طلا برص را نافع بود و برص را و لحم آن حرارت معده نافع بود و رانافع بود و قمع بخارات معده و صفرا
نماید و بواسیر را نافع باشد و حماض آن قابض و کاسر صفرا و مسکن خفقان حار و قاطع فی صفراوی و مشتهی طعام و حابس اسهال
صفراوی و دافع یرقان باشد شربا و اکتحالا و شرب دو مثقال باشد از حب آن با دفاتر سموم قاتله نافع بود و ضماد مطبوخ
مسحوق آن بر موضع لسعه نافع باشد و شرب دو مثقال از حب مقشر آن با دفاتر لسع عقارب نافع باشد و نظر کردن بر اترج
تفریح قلب نماید **ارز** و در سان و در حدیث مذکور است ولیکن هر دو موضوعست و آن حار و یابس و بعد از حنطه از جمیع حبوب
اغذی بود و خلط آن احمد و مقوی و دافع معده باشد و طبخ آن با لبن بقر افضل و انفع و اغذی بود **بطیخ** مرویست که انحضرت
بطیخ را با رطب تناول میفرموده و میفرموده که حرارت این را برودت آن تعدیل میکند و مراد از بطیخ اخضر است که بارد و رطب است و حجازی و المخرا

معجون جلیل النفع

مطلب دهم

اترج

ارز

آن از معده اسرع از قثاء و خیار است و سریع الاستحاله است و در معده محرور با آن بسیار منتفع میگردد و مصلح آن در مبرود زنجبیل

و بعضی از اطبا گفته اند که غسال بطن و نافع بود محرور را و در بطیخ احادیث بسیار مذکور است که هیچ کدام بغیر آنچه مذکور شد صحیح نیست

بیش و مانند آن است که یکی از انبیا بحکیم علام [illegible] شکایت نمود بعضی مامور گشت و در ثبوت این نظر است و اقضی بود فی بعض حدیث

و جا جست و آن معتدل مایل ببرودت قلیل است و صحیح آن حار و رطب است و چون کنند [illegible] سر شته بر جبهه طلا کنند نزله را

نافع بود بصل مرویست که آخرین طعامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله تناول نمود در آن بصل بود و انه صلی الله علیه و آله منع اکله

عن دخول المسجد و اکثار آن بسیار آن مع العسل جهة [illegible] نافع باشد و مطبوخ آن کثیر الغذا و در علاج یرقان و سعال و خشونت صدر نافع

بود و تحلیل با آب آن فتح و سدات و علاج کلف [illegible] مفید باشد و رایحه کریهه خام آن [illegible] و عطش بسیار دارد

اما [illegible] آن کنند [illegible] اکل الثوم [illegible] باذنجان و در این احادیث [illegible] بسیار [illegible]

و سبط بود قال النبی صلعم [illegible] فی روایة من العالیه [illegible] الیوم [illegible] و قال [illegible]

[illegible] افضل [illegible] الدود [illegible] و قوم [illegible]

المفضل الحدیث [illegible] النبی صلعم [illegible] فقال [illegible] رسول الله [illegible] فقال [illegible] برنی [illegible] فضل

الاقوات [illegible] البدن من کل داء [illegible] طعام

اهل الجنة حبة سودا قال النبی صلعم علیکم بهذه الحبة السوداء فان فیها شفاء من کل داء الا السام ای الموت و یقال لها الفرس الشونیز و قود من کل

ای من جمیع الادواء الباردة و قد [illegible] فی ادویة الامراض الحارة الیابسة [illegible] قوی الادویة الباردة [illegible]

اذا الیسر [illegible] حقنت علة ارحب آن در لبن مراه لقوه [illegible] سعوط کنند بر قان [illegible]

کنند و مجربست و چون بخل [illegible] نموده با آن مضمضه کنند وجع اسنان را نافع و چون از روت [illegible]

حل کرده بداخل حلقه و بر لطوخ [illegible] و بعد از آن شونیز مسحوق با آن [illegible] بواسیر را نافع بود

دیگر نیست منافع آن زیاده از حد است حتی آنکه در خبر است [illegible] بالعسل [illegible] القوه

صلی الله علی [illegible] من جمیع العلل البلغمیة و الریحیة و السوداویة و [illegible] عن [illegible] حرف

نیز در کثرت منافع [illegible] و طبا قریب بانست و همچنین است حلبه قال النبی صلعم استشفوا بالحلبه

و قال بعض الاطبا لو علم الناس منافع الحلبة لاشتروها بوزنها ذهبا خبز خبز کان احب الطعام الی رسول

صلی الله علیه و آله الثرید من الخبز و قال النبی صلعم اکرموا الخبز و من کرامته ان لا ینتظر به الادم و اما حدیث النهی

عن قطع الخبز بالسکین فباطل لا اصل له و احمد انواع الخبز اجوده اختاره و [illegible] ثم خبز التنور اجوده

[illegible] واحد او قاست اکل الخبز فی آخر الیوم الذی خبز فیه و اللین منه اکثر [illegible] و [illegible]

الخلاد

الخلاد و الیابس بخلافه و مزاج الخبز من البر حار فی وسط الدرجة الثانیه

و قریب من الاعتدال فی الرطوبة و الیبوسة و الیبس [illegible] علی [illegible]

[illegible] خل قال النبی صلی الله علیه و آله نعم الادام الخل اللهم بارک فی الخل

و لم یفتقر بیت فیه خل خلال فیه حدیثان لا یثبتان بالجمله

خلال [illegible] و [illegible] نافع و حافظ صحت بود و مانع تغیر نکهت بود و گفته اند

ما اتخذ من عبد الله [illegible] خشب الزیتون و الخلاف و اما التخلل بالقصب

و الآس و الریحان و الباذروج فمضر دهن کان رسول الله صلی الله علیه

و آله یکثر دهن رأسه و قال صلی الله علیه و آله کلوا الزیت و ادهنوا به و الدهن

فی البلاد الحارة الکثیرة التحلیل کالحجاز و نحوه من اکبر اسباب حفظ

الصحة و اصلاح البدن و هو کالضروری لهم و سرعة استفراغ الدسومة و موافقتها

فی تلک البلاد امر شاید و مجرب و دهن البدن لتسدید المسام و منع فرط التحلیل

المضعف نافع جدا و اما البلاد الباردة فلا یحتاج الی الدهن اهلها

و الالحاح به فی الرأس فیه خطر بالبصر و انفع الادهان البسیط الزیت ثم السمن ثم

الشیرج و فی دهن البنفسج حدیثان موضوعان باطلان ذباب امر النبی صلی الله علیه و آله بغمس

الذباب فی الطعام اذا سقط فیه لاجل الشفاء الذی فی جناحه و هو کالتریاق للسم الذی

فی الجناح الآخر رطب کان رسول الله صلی الله علیه و آله یفطر علی رطبات قبل ان یصلی فان لم یکن فتمرات

و ان لم یکن حسی حسوات من ماء رمان و روی عنه صلعم قال ما من رمان من رمانکم هذا الا و هو یلقح بحبة من رمان الجنة و از خواص رمان

حلو آنست که چون با خبز تناول کنند مانع فساد خبز باشد در معده و حب الرمان با عسل لطوخ نافع بود [illegible] از جراحات را نافع

و گفته اند که ابتلاع سه عدد از جنبذ رمان در هر سال از حدوث رمد در انسان محفوظ میدارد زیت قال النبی صلی الله علیه و آله کلوا

الزیت و ادهنوا به فانه من شجرة مبارکة زبد کان رسول الله صلی الله علیه و آله یحب الزبد و التمر و در زبد منافع

بسیار است منضج و محلل بود و داء و رام جانب اذنین و حالبین و اورام فم و سایر اورام که در ابدان

زنان و صبیان عارض گردد هرگاه استعمال کنند و حده لتجایت نافع بود زبیب و در آن دو حدیث غیر صحیح

مرویست و چون لحم زبیب بر اظافیر متحرک ملصق سازند به سرعت منقلع گرداند قال ابن عباس عجبه [illegible]

دواء سفرجل و فیه احادیث غیر صحیحه و اذا قور و نزع حبه و جعل فیه العسل و طین جرمه بالخمیر و اودع الرماد

الى ان حتى نضج الخبز ثم يخرج و يأكل نفع نفعا حسنا سواك فيه احاديث كثيرة قال صلى الله عليه وآله وسلم السوا
ك مطهرة للفم مرضاة للرب وكان صلى الله عليه وآله وسلم اذا دخل بيته بدأ بالسواك وصح عنه
انه استاك عند موته واصلح ما اتخذ السواك من خشب الاراك ولا ينبغي ان يؤخذ من شجرة
مجهولة فربما كانت سما واجود ما استعمل السواك هو المبلول بماء ورد ومن انفعه اصول الجوز قال
صاحب التيسير نحوا انه اذا استاك بالمسواك كل خامس من الايام نقى الراس
وصفى الحواس واحد الذهن وفي السواك عدة منافع للفم والحلق والراس والمعدة وينشط
للقراءة والذكر والصلوة ويطرد النوم ويرضي الرب ويكثر الحسنات ويستحب
في كل وقت ويتأكد عند الصلوة والوضوء والانتباه من النوم ويستحب للمفطر والصائم
لانه مرضاة للرب ومرضاته مطلوبة في الصوم اشد من طلبها في الفطر ولانه طهور للفم والطهور
للصائم من افضل اعماله وهو صلى الله عليه وآله وسلم تسوك وهو صائم ومن يكره
ليلا يزول خلوف الفم فانه لا يزول الخلوف بالسواك فانه سببه خلو
المعدة وانما يزول اثره وهو المنعقد على الاسنان واللثة سمن قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم
عليكم بالبان البقر فانها شفاء وسمنها دواء ولحومها داء قال علي آمنا
ابي طالب عليه السلام لم يستشف الناس بشيء افضل من السمن وفي منقوعه نفع وترطيب
كثيرة ودفع في الاكثر الادوية كما مر في المطلب السابق وصفته ان يضاف اليه مثله من الماء ويطبخ
حتى يذهب الماء سمك قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم احلت لنا ميتتان ودمان السمك والجراد والكبد والطحال واجود
ما في السمك ما قرب من مؤخرها شعير ودعا النبي صلى الله عليه وآله وسلم خصوصا الاه الشعير قال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم الشيب الوجه فلا تحلوا الا بالليل ونهى عنه بالنهار سوس وهو جبن من ادواء الروح والقلب
والبدن وله منافع كثيرة وتاثير عجيب في حفظ الصحة واذابة الفضلات وحبس النفس عن تناول موذياتها
ولا سيما اذا كان باعتدال ووقعه في افضل اوقاته شرعا وحاجة البدن اليه طبعا ثم ان فيه من
اراحة القوى والاعضاء ما يحفظ عليها قواها وفيه خاصية شرعية هي تفريح القلب عاجلا واجلا وهو
انفع شيء لاصحاب الامزجة الباردة الرطبة وله تاثير عظيم في حفظ صحتهم وهو يدخل في الادوية الروحانية
والطبيعية واذا راعى الصائم ما ينبغي فيه مراعاته طبعا وشرعا عظم انتفاعه به وبه يذهب عنه المواد
الغريبة الفاسدة التي هو مستعد لها وازال المواد الردية الحاصلة بحسب كماله ونقصانه عنب وذكر



عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه كان يحب العنب والبطيخ رقيه ذكر الاسباب العنب
في ست مواضع من كتابه في جملة نعمه التي انعم بها على عباده في هذه الدار وفي الجنة وهو افضل الفواكه
واكثرها منافع وهو يوكل رطبا ويابسا واخضرا ويانعا وهو فاكهة مع الفواكه وقوت مع
الاقوات وادم مع الادم ودواء مع الادوية وشراب مع الاشربة وطبعه طبع الحبوب والطف
والاكثار منه مصدع للراس ودفع مضرته بالرمان الزر والعنب احد الفواكه
الثلاثة التي هي ملوك الفواكه هو والرطب والتين عسل وفيه احاديث صحيحة حالة
على جلال فضله وكثرة نفعه منها ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال من لعق ثلث
لعقات عسلا في كل ثلث غداوت على الريق لم يصبه عظيم من البلاء وفي حديث غريب
انه قال من مات وفي جوفه شيء من العسل لم تمسه النار والطب عند ابن الطبا
ايضا في منافعه وبالجملة فما خلق لنا شيء في معناه افضل منه ولا قريبا منه ولم يكن معول
القدماء الا عليه وكان النبي صلى الله عليه وآله وسلم يشربه بالماء على الريق وفي ذلك سر
بديع في حفظ الصحة ولا يدركه الا الفطن الفاضل وفي حديث انه قال صلى الله عليه
وآله وسلم من لعق العسل ثلث غداوت كل شهر لم يصبه عظيم من البلاء وفي اخر
آخر عليكم بالشفاءين العسل والقرآن عدس قد ورد فيه احاديث كلها باطلة وهو صلى الله
عليه وآله لم يقل شيئا منها واته ما نسبه الجهال انه كان سماط الخليل الذي يقدمه لاضيافه تكذيب مفترى
وانما حكى الله عنه انه ضيفه بعجل حنيذ وهو العجل المشوي فاتحة الكتاب وام القرآن والسبع المثاني والشفاء
التام والدواء النافع والترياق الكامل والرقية التامة ومفتاح الغنى والفلاح وحافظة القوة
ودافعة الهم والغم والخوف والحزن لمن عرف مقدارها واعطاها حقها واحسن تنزيلها وعرف
وجه الاستشفاء والتداوي بها والسر الذي لاجله كان كذلك ومن ساعده التوفيق واعينه
بنور بصيرته وقف على اسرار هذه السورة وما اشتملت عليه من مقاصد الفاتحة ولا بد له بالقصد الاول في
كتاب منتضمنة لرد الباطلها باقرب طريق وابينها واوضحها ولا نجد بابا من ابواب المعارف الالهية
واعمال القلوب وادويتها من عللها واسقامها الا وفي هذا الكتاب مفتاحه ومفتاح الاعظم الكنوز
الارض وكنوز الجنة ولكن ليس كل احد يحسن الفتح بهذا المفتاح ولو ان طلاب الكنوز وقفوا على سر هذه
السورة وتحققوا معانيها وركبوا لهذا المفتاح اسنانا واحسنوا الفتح به لوصلوا الى تناول الكنز من غير

معادق ولا مانع ولم يقل نحو المجازية ولا استعارة بل حقيقة ولكن لله سبحانه حكمة بالغة في اخفاء هذا السر عن نفوس اكثر العالمين كما له حكمة بالغة في اخفاء كنوز الارض عنهم والكنوز المحجوبة قد استخدم عليها ارواح خبيثة شيطانية تحول بين الانس وبينها ولا تقهرها الا ارواح علوية شريفة وهو طريق مكتوم لم يجد اليه الا من هو مستحق له وهو ان يقراء بعد صلوة الصبح ثلثمائة اعداد البارات ويضاف عليه واحد بعد الظهر واثنين بعد العصر وثلثة بعد المغرب حتى يكون ح بعدد البروج مرتين وبعد صلوة العشاء عشرة مراة والكل في كل يوم مائة مرات وكل من داوم عليه فقد وجد كل ما شاء واراد من المقاصد الدارين فتدبر وقد ثبت ان رسول الله صلى الله عليه وآله كان خاتمه من فضة وفضة منه وكانت قبيعة سيفه منه ولم يصح عنه في المنع من لباس الفضة والتحلي بها شيء البتة كما صح عنه المنع من الشرب في آنيتها والنبي صلى الله عليه وآله وسلم امسك بيده ذهبا وبالاخرى حريرا وقال هذان حرام على ذكور امتي وحل لاناثهم والفضة سر من اسرار الله في الارض وهي طلسم الحاجات وقد ثبت عنه صلى الله عليه وآله وسلم احاديث على منع الشرب والاكل في الذهب والفضة وعلة التحريم هي ما ول الكلية والتفي في القلب من استحالتها والفخر والكبر منافية للعبودية لاكسر قلوب الفقراء والمساكين اذا راها لان رؤيتهم المطعم الذيذة والملابس الفاخرة والمركب الفارهة البقية كذلك كاسرة لقلوبهم مع انه هو كما يجب يكتب بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله وبالله ومحمد رسول الله يا نار كوني بردا وسلاما على ابراهيم وارادوا به كيدا فجعلناهم الاخسرين اللهم رب جبرئيل وميكائيل واسرافيل اشف صاحب هذا الكتاب بحولك وقوتك وجبروتك اله الحق آمين وهذا التعليق والتعويذ به ذاهب الدكتاب ادهى الثلثة يكتب على ثلث ورقات يلاف بسم الله فوت بسم الله مرت بسم الله تلت ويأخذ كل يوم ورقة ويجعلها في فيه ويابعها بالماء كتاب لعسر الولادة يكتب للمراة اذا عسر عليها ولادتها في جام ابيض او شيء نظيف لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب العرش العظيم الحمد لله رب العالمين كانهم يوم يرون ما يوعدون لم يلبثوا الا ساعة من نهار بلاغ فهل يهلك الا القوم الفاسقون اخر يكتب لعسر الولادة ويقرا عليها يا خالق النفس من النفس يا مخلص النفس من النفس يا مخرج النفس خلصها كتاب الرعاف يكتب على جبهته وقيل يا ارض ابلعي ماءك ويا سماء اقلعي وغيض الماء وقضي الامر

والمولود

ولا يجوز كتابتها بدم الراعف كما يفعله الجهال فان الدم نجس فلا يجوز ان يكتب به كلام الله كتاب لعرق النسا بسم الله الرحمن الرحيم اللهم رب كل شيء ومليك كل شيء وخالق كل شيء انت خلقتني وخلقت النسا فلا تسلطه على بأذى ولا تسلطني عليه بقطع واشفني شفاء لا يغادر سقما لا شافي الا انت كتاب للعرق الضارب ان رسول الله صلى الله عليه وآله كان يعلمهم من الحمى ومن الاوجاع كلها ان يقول بسم الله الرحمن الرحيم بالله العظيم من عرق نعار ومن شر حر النار كتاب لوجع الضرس يكتب على الخد الذي يلي الوجع بسم الله الرحمن الرحيم قل هو الذي انشأكم وجعل لكم السمع والابصار والافئدة قليلا ما تشكرون وان شاء كتب وله ما سكن في الليل والنهار وهو السميع العليم كرفس وفيه حديث موضوع واذا علق اصله الصبيان في الرقبة نفع من الوجع الاسنان كراث وفيه ايضا حديث كذب موضوع لحم قال النبي صلى الله عليه وآله سيد الادام في الدنيا في الآخرة اللحم قال علي ابن ابي طالب عليه السلام كلوا اللحم فانه يصفي اللون ويخمص البطن ويحسن الخلق وقال ايضا عليه السلام من تركه اربعين ليلة ساء خلقه قال الزهري اكل اللحم يزيد سبعين قوة يزيد في السمع والحديث الذي فيه نهي عن قطع اللحم بالسكين غير صحيح لحم الضان حار في الثانية رطب في الاولى جيده الحولي يولد الدم المحمود القوي لمن جاد هضمه وكان احب الشاة الى النبي صلى الله عليه وآله اعاليها سوى الراس لانها اخف واجود مما سفل وقال الفرزدق قال رجل اشترى اللحم الخدري المقدم واياك والراس والبطن فان الداء فيهما وكان صلى الله عليه وآله يحب لحم الذراع لانه اخف والطف الذ وقال صلى الله عليه وآله اطيب اللحم لحم الظهر لحم المعز حار يابس ساء الخلط وقال فاصل من الاطباء اياك ولحم المعز فانه يورث الغم والنسيان ويحرك السوداء ويفسد الدم وخصوصا المسن الا لمن اعتاده وقد ثبت انه صلى الله عليه وآله اذن في اكل لحوم الخيل ونهى عن خبر لحم الخيل حار يابس غليظ سوداوي مضر لا يصلح للابدان اللطيفة ويقربه لحم الابل وكذلك لحم حمار الوحش وامر النبي صلى الله عليه وآله باكله ايضا لحم الاجنة غير محمودة لاحتقان الدم فيها لحم الدراج حار يابس في الثانية خفيف لطيف سريع الانهضام معتدل الدم والاكثار منه يحد البصر والقبج قريب منه لحم الاوزة حار يابس رديء الغذاء وليس بكثير الفضول لحم البط حار رطب كثير الفضول عسر الانهضام لحم العصافير حار يابس باه عاقل ومرقه يلين ينفع المفاصل وخاصها غير محمود قال رسول الله صلى الله عليه وآله ما من انسان يقتل عصفورا فما فوقه بغير حقه الا سأله الله عز وجل قيل يا رسول الله صلى الله عليه وآله ما حقه قال يذبحه فياكله ولا يقطع راسه يرمي به وقال ايضا صلى الله عليه وآله من قتل عصفورا

حرف الكاف

كتاب الحمى

لعسر الولادة

الرعاف

لوجع الضرس

لحم الماعز

طب النبي

بشاع الى الله يقول يا رب ان فلانا قتلني بمضا ولم يقتلني لمنفعه واعلم ان مداومة اللحم منهي قال بقراط لا تجعلوا
اجوافكم مقبره للحيوان اللبن على الاطلاق ارطب وابرد من المعتدل وقيل قوته عند جبلة الحراره والرطوبه وقيل
معتدل في الفاعلتين واجود ما يكون حين يحلب من تحت الضرع ثم لا يزال ينقص جودته على مر ساعات ويكون
حين يحلب اقل برودة واكثر رطوبة وفي مخض بالعكس ولخيار اللبن بعد الولادة باربعين يوما واجوده
ما اشتد بياضه وطاب ريحه ولذ طعمه كان فيه حلاوة يسيره ودسومه معتدله واعتدل قوامه في الرقه والغلظه حلب
من حيوان فتي صحيح معتدل اللحم محمود المرعى والمشرب واللبن انفع المشروبات للبدن الانساني لاجتماع
فيه من الغذائية والدموية ولاعتياده حال الطفولية وموافقته للفطرة الاصلية وان رسول الله صلى الله عليه وآله
اتى ليلة اسرى به بقدح من خمر وقدح من لبن فنظر اليهما ثم اخذ اللبن فقال جبرئيل عليه السلم الحمد لله الذي
هداك للفطرة لو اخذت الخمر غوت امتك ولبن البقر اعدل الالبان وافضلها وقال صلى الله عليه وآله
عليكم بالبان البقر فانها تخلط من كل شجر اللبان هو الكندر قال ابي طالب عليه السلم لرجل شكى اليه النسيان
عليك باللبان فانه يشجع القلب ويذهب بالنسيان ماء وهو ماده الحيوه وسيد الشراب واحد اركان
العالم بل ركنه الاصلي فان السموات خلقت من بخاره والارض من زبده وقد جعل الله منه كل شئ حي
ويعتبر جودة من عشر طرق الاول من لونه بان يكون صافيا دويم من رائحته بان لا يكون لا رائحة اليه سيم من
طعمه بان يكون عذبا يميل الى الحلاوه كماء النيل والفرات چهارم من وزنه بان يكون خفيفا رقيق القوام پنجم
من مجراه بان يكون طيب المجرى والمسلك ششم من منبعه بان يكون بعيدا هفتم من بروزه للشمس والريح بان
لا يكون مختفيا تحت الارض هشتم من حركته بان يكون سريع الجري نهم من كثرته بان يكون كثرة
تدفع الفضلات التي تخالطه دهم من مصبه بان يكون من الجنوب الى الشمال او من المغرب الى المشرق
واذا اعتبرت هذه الاوصاف لم تجدها بكمالها الا في الانهار بعد النيل والفرات وسيحان وجيحان واصل
النيل من وراء جبال القمر في اقصى بلاد الحبشه من امطار تجتمع هناك . قال النبي صلى الله عليه وآله هذه الانهار
تجري كلها هي انهار الجنه ويعتبر خفه الماء من ثلثة اوجه احدها سرعة قبوله للحر والبرد وقال بقراط الماء الذي يسخن
سريعا ويبرد سريعا اخف المياه الثاني بالميزان الثالث ان تبل قطنتان متساويتان في الوزن بمائين مختلفين
ثم تجففا تجفيفا بالغا ثم توزنا فايهما كانت اخف فماؤها كذلك ولا يصح في الماء المسخن في الشمس حديث
واذا اشرب والكراهة احد من قدماء الاطباء ماء الابار دائق المدفونه تحت الارض لا تخلو عن نقص ومضرة ينبغي ان

لا يشرب

لا تشرب على الفور حتى تضربه الهواء وبات عليه ليله والبيره المعطله ايردا ماء الزمام ففيه فضايل كثيره وقد قال
كثير من نقلة المحدثين المستشفين به انا نرى انه يبرا به عده امراض باذن الله وقد يوجد بشاهد نا من تغتذي
به الايام ذوات العدد قريبا من نصف شهر او اكثر ولا يجد جوعا ويطوفون مع الناس كاحدهم وربما بقي اربعين
يوما وكان له قوة يجامع اهله ويصوم ويطوف مرارا مسک قال النبي صلى الله عليه وآله اطيب الطيب المسك والمسک
ملك انواع الطيب واشرفها واطيبها ملح قال النبي صلى الله عليه وآله سيد ادامكم الملح وقال تكونوا في الناس كالملح
في الطعام ولا يصلح الطعام الا بالملح وقال ايضا ان الله انزل اربع بركات من السماء الى الارض الحديد والنار والماء
والملح نورة حين تذهب بغرع الصبيان نوره ان النبي صلى الله عليه وآله كان اذا اطلى بدا بعورة وقد ورد فيها عدة احاديث
وقد قيل ان اول من دخل الحمام وصنعت له النوره سليمان بن داود واصلها كلس جزان وزرنيخ جزء لحطيان باماء
ومتى كان في الشمس او الحمام بقدر ما ينطبخ ولتقدر زرفيه ثم يطلي به ويحلس ساعه ثم يغسل ولا يمس الماء ثم
يغسل ويطلي مكانها بالحنا لاذهاب آثارها هندبا ورد فيها ثلثة احاديث لا تصح عن رسول الله صلى الله عليه وآله
ولا عن مثلها بل هي موضوعه احد ها كلوا الهندبا ولا تنفضوه فانه ليس يوم من الايام الا وقطرات من الجنه
تقطر عليه الثاني من اكل الهندبا ونام عليها لم يحل فيه سم ولا سحر الثالث ما من ورقة من ورق الهندبا الا وعليها قطره
من الجنه وبعد سحيله المزاج منقلبه بانقلاب فصول السنه فهي في الشتا بارده رطبه وفي الصيف حاره يابسه
وفي الربيع والخريف معتدله وفي غالب احوالها تميل الى البروده واليبس وهي قابضه مبرده جيدة للمعده والكبد
ويدخل ورقها في الادويه للقوابات وتنفع من لدغ العقرب وتقاوم اكثر السموم واذا اعتصر ماؤها وصب عليه
زيت خلص من الادويه القتاله كلها واذا اعتصر اصلها وشرب ماءها نفع من لسع الافاعي ولسع العقرب
والزنبور وهو الوبا والقرع قال رسول الله صلى الله عليه وآله اذا طبختم قدرا فاكثروا فيها من الدبا فانها تشد
قلب الحزين وهو بارد رطب ومن خاصيته انه يتولد منه خلط مجانس لما يصحبه فان اكل بالخردل تولد منه
خلط حريف وبالملح خلط ومع القابض قابض وان طبخ بالسفرجل غذا البدن غذاء جيدا وهو لطيف
مائي يغذو وغذاء رطبا وينفع المحرورين ولا يلائم المبرودين مطلب يازدهم در بيان بعضي ادويه منقول
از حضرات ائمه معصومين عليهم السلم منتخب از كتاب طب الائمه صفحه اول سفوف فليت كه حضرت
رسالت پناه صلى الله عليه وآله باصحاب جود تعليم داده بحفظ قرآن وحديث وفرموده كه جهة تقويه حافظه
وقطع بول وبلغم بي نظير است وتقويه باه مينمايد وفوايد بسيار دارد صفت آن كندر سفيد ثقل حرمل قند

سفید اجزا متساوی جربل را باد دست بمالند و آن سه جزو دیگر را کوفته و بیخته مجموع را مخلوط ساخته هر صبح
بیاشامد و هر شب وقت خواب یکدرم تناول نماید معجونی که حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام از جهة
ازدیاد قوت حافظه تالیف نموده بغایت موثر و نافعست صفته سنای مکی سعد هندی فلفل سفید
کندر سفید عود قماری زعفران بالسویه وزن عسل علی الرسم معجون کرده شربتی یکمثقال ایضا معجون دیگر از کلام
معجز نظام آنحضرت علیه السلام جهة قوت باه بغایت نافع است صفت زنجبیل فلفل قرنفل کبابه چینی
دارچینی نارجیل مصطکی خصیة الثعلب تنباسه جوزبوا عاقرقرحا دار فلفل با عسل معجون سازند
ازحضرت امام حسن علیه السلام منقولست که فرموده که مردمان بر منافع هلیله زرد مطلع گردند بوزن
آن طلا بخرند بعد از ان یکی از اصحاب خود فرموده که یک یکعدد هلیله زرد و هفت دانه فلفل کوفته
و بیخته بچشم کشد حفظ صحه چشم مینماید و دمعه را دفع میکند روغنی که جهة درد گوش مجربست
منقولست از حضرت امام حسین علیه که یکی از اصحاب خود فرموده که بگیر کنجد مقشر و خردل
از هر کدام یک کف پس نرم کوفته روغن آنرا گرفته در شیشه کن و بخاتم حدید مهر کن و در محل حاجت
دو قطره نیمگرم بچکان و پنبه در گوش نه سه روز چنین کن تا رفع گردد باذن الله تعالی دوائی نافع جهت
یرقان و تب تند و کرم و حدوث مقدمات سرسام و حرارت شدیده و درد مثانه و احلیل منقول
از حضرات ائمه بگیر پوست خیار بادرنج و پوست بیخ کاسنی و در آب بجوشان پس صاف نموده با شکر
طبرزد شربتی کرده مقدار یک [illegible] ناشتا بنوشی سه روز متوالی که نافع و مجربست و از حضرت امام رضا
علیه السلام نیز منقولست که طبخ پوست خیار بادرنج هر روز یک رطل جهة یرقان در خراسان فرموده
و بعد از سه روز موجب شفا گردیده دوائی جهة رفع بلغم منقولست از ابی عبدالله علیه السلام علک
رومی کندر سعتر نانخواه شونیز از هر کدام بگیرد علی الرسم با عسل معجون کرده هر صبح و هر شام یک
بندقه بخورند دوای منقول از علی ابن موسی الرضا علیه السلام که هر صبح با مسواک بر دهن و دندانها بمالند
رفع بلغم و رطوبات کند و دهن را خوشبوی کند و دندانها محکم کند صفت پوست هلیله زرد عاقرقر
حا از هر کدام یکمثقال خردل دو مثقال کوفته و بیخته استعمال کنند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
منقولست که بنوشید که شما را که خبث درد خاصره بغایت نافعست نقلست از حضرت موسی ابن
جعفر علیه السلام که فرموده که سفید ادویه هلیله و رازیانه و شکر است می باید که سه ماه بهار و سه ماه

پاییز

منفعت

پاییز در هر ماه سه روز از این هر سه دوا سفوفی ساخته بنوشند و در سه ماه پاییز مکان رازیانه مصطکی کند و دوا
آنست که در آن سال از جمیع امراض بتوفیق الله تعالی و ببرکت آنحضرت محفوظ میدارد سؤال کردم آنحضرت
ابوالحسن علیه السلام از تبهای زمین فرمود که بگیرند شونیز و نرم کوفته با عسل معجون کرده بنوشند هر صباح یک ملعقه
لعق کنند و فرمود که این دوای بسیار کسیست که در دشکم و قراقر را نیز نفع میکند سؤال کردند از ابو عبدالله
علیه السلام از آشامیدن بول شتر و گاو و گوسفند جهة دوا که آیا جایز است یا نه فرمود که هیچ باکی نیست
بآن و همچنین فرموده که باکی نیست بشرب خمر بجهت دوا حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام فرموده که باکی نیست
از مداوای نصرانی و یهودی و مانند ایشان و آنچه ایشان میسازند از ادویه زیرا که شفا بدست خداست
شخصی سوال کرد از ابوالحسن علیه السلام از تریاق فاروق فرمود که باکی نیست بآن حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرموده که حضرت نوح علیه السلام بملک علام از ضعف بدن شکایت کرد بدو وحی آمد
که گوشت گوسفند را در شیر تازه بپز و بخور که قوت و برکت در انها نهاده ام شخصی شکایت کرد بحضرت
امام جعفر علیه السلام از زحیر فرموده فرمود که بگیر گل ارمنی و بریان کن بآتش ملایم و سفوف کن
که نافعست و نیز آنحضرت در باب زحیر فرموده که بگیرند حرف سفید و بزرقطونا و صمغ عربی و گل ارمنی
متساوی و بآتش ملایم بریان کرده سفوف کنند شخصی شکایت کرد بامام محمد باقر علیه السلام از تقطیر بول
فرمود که بگیر حرمل و شش مرتبه بآب سرد و یک مرتبه بآب گرم بشوی پس خشک کن در سایه
و چرب کن بروغن کنجد خالص و هر صباح از ان سفوف کن که زایل گردد منقولست از حضرت جعفر
بن رضا علیه که فرموده جهة ریح چینی که رو و چشم را بیک جانب مایل گرداند که آن عبارتست از لقوه
بگیر قرنفل نیم مثقال و در شیشه خشکی کن و سر آنرا محکم کرده در گل بگیر اگر تابستان باشد یکروز در آفتاب
بگذار و اگر زمستان باشد دو روز پس بیرون آورده نیکو سحق کن و با آب باران خمیر رقیق کن پس
علیل را بپشت بخوابان و آنرا بر شق مایل طلا کن و آنقدر خوابیده باشد تا آن قرنفل خشک گردد که بآن
علت زایل شود شخصی بحضرت ابا عبدالله علیه السلام از درد وجع و بهق شکایت کرد فرمود که حنا بوره
مخلوط ساخته در حمام طلا کن آن شخص قسم یاد میکند که چون یک مرتبه کردم رفع شد حضرت امام جعفر
علیه السلام از بیاض چشم و درد دندان و ریاح مفاصل شکایت کرد فرمود که بگیر فلفل سفید و دار
فلفل از هر کدام دو درم نشادر صافی یکدرم کوفته و بیخته بهر چشم سه میل بکحل و بر سوزش آن

جرکن تا یکساعت چون ساکن کرد با آب سرد بشوی و سرمه بکش که جمیع الام مذکوره زایل کردد حضرت
امام رضا علیه السلام جهة تسکین خون فرموده که بکیر کشنیز خشک و سماق از هر کدام یک کف و در آب
خیسانیده یکشب در زیر آسمان بکذار پس صاف کرده و شکر نموده یک سکرچه بنوش نافعست
و نیز فرموده که بهترین دواها جهة مغص مغز جوز بریان کرده است معجون کثیر المنفعه منقول از حضرات ائمه علیهم السلام
که مقوی باه و سخن کلیتین و دافع برودة مفاصل و دردهای انکشت و نافعست جهة درد خاصره و شکم
و بادهای مختلف و جهة کسی که بول کردن بر وشاق باشد و کسی که ضبط بول نتواند و از جهة ضربان فواد و نفس
عالی و نفخ و تخمه و کرمهای شکم را سودمند است و دل را جلا دهد و اشتها بدید آرد و درد سینه و زردی چشم
و زردی لون را و کثرت تشنکی را دفع کرداند و جهة که از چشمهای خود شکایت کند و جهة درد سر و نقصان
دماغ و تبهای لرزه و از جمیع دردها و مرضها قدیمی و جدیدی مفید و مجربست صفت آن پوست هلیله زرد هلیله
سیاه سقمونیا از هر کدام چهار مثقال بارتنک قاقله سنبل هندی شقاقل عود بلسان حب بلسان
سلیخه مقشر ملک رومی عاقرقرحا دارچینی از هر کدام دو مثقال مجموعا سوای سقمونیا کوفته و بیخته ولیکن
سقمونیا را نکوبند و نه بیزند و مجموعا مخلوط ساخته بعد از آن هشتاد و پنج مثقال فانید سجزی را در باتلمه
کرده باتش ملایم بکدازند و اجزا را بآن سرشته کف مال کنند پس با عسل منزوع الرغوه معجون کرده در حقه
سبزی کرده در محل احتیاج شربتی از یکمثقال تا دو مثقال هر صبح بناشتا و هر شب وقت خواب
با شربتی مناسب بنوشند که نافعست باذن الله تعالی و برکت رسوله و اولیاءه و اصحابه
علیهم السلام و برهمین قدر از منتخبات طب النبی اقتصار افتاد مطلب دوازدهم در ذکر بعضی ادعیه ماثوره
منقوله از حضرات ائمه علیهم السلام بدانکه سوره فاتحة الکتاب در شفای امراض بغایت موثر
و مجربست روایتست که جهة شفای امراض مفصله صعبه ده مرتبه سوره فاتحه بقصد شفا بخوانند
و بر خود دمند و باشفای را بعدد در آورده بخوانند و بقدر استطاعة چیزی تصدق کنند و سه روزه بلا
نمانید البته شفا فی مطلق شفائی کرامت کند و مجربست دعا که خواندن و نکاه داشتن آن از جهة زوال
جمیع اسقام مجرب و سریع الاثر است بسم الله الرحمن الرحیم یا من اسمه دواء و ذکره شفاء یا من یجعل الشفاء
فی ما یشاء من الاشیاء صل علی محمد و آل محمد و اجعل شفائی من هذا الداء فی اسمک هذا یا الله یا الله الی
عشره مره و یا رب و یا رب الی عشره مرات یا ارحم الراحمین الی سته مرات جهة تسکین درد دست



راست بر محل درد بمالند و این آیه بخوانند و بالحق انزلناه و بالحق نزل عن المهدی علیه السلام من کتب
هذا الدعا فی اناء جدید بتربة الحسین علیه السلام و شربه شفی من علته بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله دواء و الحمد لله
شفاء و لا اله الا الله کفاء هو الشافی شفاء و هو الکافی کفاء اذهب الباس برب الناس شفاء لا یغادره
سقم و صلی الله علی محمد و آله النجباء و رایت بخط السید زین الدین علی بن الحسن الحسینی من ان
هذا الدعا علمه رجل کان مجاورا بالحایر علی مشرفه السلام فرای المهدی علیه السلام فی منامه و کان به علة
فشکاها الی القائم علیه السلام فامره بکتابة و غسله ففعل ذلک فبری فی الحال من جوانبی لشدر الالام
از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که هر کرا مرض جبه رسیده باشد این دعا بخواند اعوذ
بعزة الله و قدرته علی الاشیاء اعیذ نفسی بجبار السماء اعیذ نفسی بمن لا یضر مع اسمه داء اعیذ نفسی
بالذی اسمه برکة و شفاء از حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام روایتست که هر کرا درد سر باشد دست
بر سر مالیده هفت مرتبه بکوید اعوذ بالله الذی سکن له ما فی البر و البحر و ما فی السموات و الارض
و هو السمیع العلیم درد زایل کردد نقلست از حضرت امیر المومنین علیه السلام که او از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که او فرموده این دعا شفا فی جمیع علل و امراضست یا منزل
الشفاء و مذهب الداء انزل علی وجعی الشفاء حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که هر علتی را
که سوره الحمد و قل هو الله احد زایل نکرداند بچیزی دیکر زایل نکردد و این دو سوره دافع جمیع علتها
و معوذتین نیز در ازاله امراض بسی موثر است و نیز از آن حضرت علیه السلام مرویست که این
کلمات از شر هوام محفوظ میدارد بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و بالله و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
الله علیه و آله اعوذ بعزة الله اعوذ بقدرة الله علی ما یشاء من شر کل هامة تدب باللیل
و النهار ان ربی علی صراط مستقیم و در کتب مجربات مسطورست که در بصره مردی بود که هر کرا درد دندان
عارض میشد این دعا بر ایشان میخواند ساکن میشد و تخلف نمی نمود و لیکن در تعلیم بغایت منت
میورزید و در اواخر عمر خود یکی از احبا تعلیم داده دعا اینست المص طسم کهیعص حمعسق لا اله الا
هو رب العرش العظیم اسکن بکهیعص الی قوله تعالی ذکریا اسکن بالذی ان یشاء یسکن الریح فیظللن
رواکد علی ظهره اسکن بالذی سکن له ما فی السموات و ما فی الارض و هو السمیع العلیم و نیز در کتاب مذکور
مسطورست که ابجد حروف تهجی یازده حرفست که مشتمل بر خواص عجیبه است از الجمله آنست که اگر کسی را

درعضوی از اعضا وردیا مرضی بوده باشد مثل راس وعین وحلق وصدر وید ورجل وما نند
آن یا تمام بدن مثل حمی ودرینصورت جسم را در عوض عضو اعتبار باید کرد و بالجمله باید که حرف
اول اسم عضو مادق را بعربی درمیان حروف یازده کانه درج کند فردا بعد از ان دو حرف
دو حرف ترکیب کنند و مرتبه ثالث جمیع حروف را بهیئه اتصال بیکدیگر ترکیب کنند و آن نوشته را
برخود تعلیق نمایند اگر فایده ظاهر شود فهو المطلوب والاحرف دویم اسم عضو ماؤف را با حروف
یازده کانه بانواع ثلثه مذکوره ترکیب کنند و این نوشته اول برخود تعلیق کنند تا مرض بالکلیه زایل
شود و در بسیاری از تحصیل مطالب نیز این عمل نافع و موثر است چنانچه در اعمال محبت
اسم طالب و مطلوب هر دو را در ساعة سعد با حروف یازده کانه بنوعی که مذکور شد امتزاج
و ترکیب نموده با خود دارند حروف یازده کانه اینست اب ت ث ط ظ ف ک ل لا ی مثال
امتزاج مثلا اگر مرض رمد باشد عضو ماوف عین است و حرف اول آن ع بود و امتزاج فرادا
آن چنین میشود اع بع تع ثع طع ظع فع کع لع لاع یع و امتزاج ثنایی چنین میشود عع
تعتع طعطع فعکع لعلاعیع و امتزاج متصله آن چنین است و این بغایت مجرب است
اعتعثعطعظعفعکعلعلاعیع و غزالی نیز در کتاب سر العالمین نقل نموده نقلست که اگر کسی را
مرض صعب که حذاق اطبا در معالجه آن بعجز و یاس معترف باشد عارض گردد آیات شفا که در جمیع
قرآنست در ظرف پاک نوشته مسر دهلی دران ظرف کرده بنوشند البته حضرت شافی علی الاطلاق
شفاهی عاجل و صحتی کامل کرامت کند و آن شش آیه است اول ویشف صدور قوم مومنین دوم
شفاء لما فی الصدور سیم یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس چهارم وننزل
من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمومنین پنجم واذا مرضت فهو یشفین ششم قل هو للذین آمنوا هدی
و شفاء و در کتاب امین العابدین این آیات را نیز از آیات شفا نوشته ذلک تخفیف من ربکم
ورحمة الان خفف الله عنکم یرید الله ان یخفف عنکم قلنا یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم
وارادوا بهم کیدا فجعلناهم الاخسرین الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا وله
ما سکن فی اللیل والنهار وهو السمیع العلیم و در آخر آیات باید گفت لاحول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم چون مقصود از ادای این علم جلیله منتخبه از کتاب طب النبی وطب الائمه

آن

آن بود که این کتاب ...لی بناشد و یاد علم و کلمات متبرکه آنحضرت علیهم السلام ختم کرد برهمین قدر
اختصار افتاد والا الله آیات و اسما و ادعیه در کتب تفاسیر و احادیث و ادعیه جهة شفای امراض مذکوره
مذبور است لا یعد و لا یحصی است اللهم احفظ جمیع المومنین والمومنات عن جمیع الالام والاسقام
بالنبی العربی و آله العظام الکرام یا رب العالمین ولمولفه چو گشت این ... بتمام آشکار سپاری توفیق
پروردگار نمتا افضل زیزدان پاک وران آفریننده آب خاک که دارد مرا این سخن اساس از حیف
طبیبان جاهل نگاه رسانند بار باب الصاف و درد کنند برزل ناخردمند سرد که من نیز کردم بنزم الهام
نجستان حلال و بدیشان حرام ازین بیکمالان صاحب کمال ستانند حرفی زچندین سقال ستانند
یک مطلب از چند ورق زخر برده در جاه لیسه سیوف بدین بیکمالی و بیحاصلی نمایند خود را چو سید
بو علی چو اکثر چنین اند اهل زمان وزیشان بداو رنپاهم چنان که از شر ابلیس بر ذوالجلال
تعوذ نمایند اهل کمال بیا افضل این سخن دلفریب که از روی نداری زمانی شکیب طمع چون
نداری از ان استشهاد مده اندرین عالمش انتشار مبادا که آید بدست عوام که باشد بسیح
و نظمی تمام که ایشان بر بیباکی و جاهلی زنا لحجه ها واز باطلی نفهمیده ز اسرو مداوا کنند وبالی ز بهر تو پیدا
کنند چنین نذر کن افضل از روی جزم که نگذاری از دست دامان حزم بهر کس که گنجور این
کتاب نفهمند مخاطب ف ز دمحاب بهر قید نقطی که در هر کلام بود مطلبی زان بباید تمام
وزین سخن بی بهره کردانش وگر زین بر بحید بر لجانیش بود بر بنویسند کان آشکار که کردم
همان نذر بر کردگار زنجی ازین نذر بیمان من که حق تلخ باشد چنین جان من
والحمد لله علی اتمام کتابه قد فرغت بعون الله احسن توفیقه من تسوید هذه النسخة الشریفة الموسوم
بفواید الافضلیه مع تراکم الافواج والسموم وتلاطم الامواج والغموم تاریخ شهر ربیع الاول ١٢٩٣

یا حفیظ یا علیم یا قدیر یا محیط یا بصیر احفظ حامل
هذا الشکل فی کنفک یا سمیع

کتابخانه مجلس شورای اسلامی